دیالکتیکِ دیالکتیک

"مذهب رندان"

(علم العلم- عقل محض- علم آفرینش- علم عشق- علم تسبیح- علم خلافت- علم تقوا- علم فرقان- علم تضاد- علم عروج- علم عصمت- دیالکتیک شناسی- علم امامت- علم بداعت- علم صدق- عبادت صدیقین- علم تأویل- علم الدرجات- بی تاشناسی- علم خودشناسی- علم اخلاق الله- خرد آخرالزمان- علم وحدت- علم اسرار- علم عدالت- علم آزادی- علم توحید- علم شیطان شناسی- شناخت شناسی- عرش معرفت- لبّ لباب)

****

DIALECTICOLOGY

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کسی ضد خود نیست که ضد خود باشد.

تقدیم به روح ملکوتی سقراط حکیم نخستین پیام آور و شهید علم دیالکتیک

عنوان کتاب: **دیالکتیکِ دیالکتیک (مذهب رندان)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **پائیز 1393 ه .ش**

تعداد صفحه: 562

بسم الله الأعرف الکاشفین

۱- آیا تناقض و تضاد و تقابل و جدال، حقیقتی در ذات حیات و هستی است و یا یک معضله و بیماری ادراک بشری از عالم وجود است که او را رنجور و دیوانه ساخته است؟ اگر هم این یک مرض روانی در نفس ناطقه بشر است بشر هم احسن و اکمل مخلوقات خداست پس این مرضی در قلمرو کمال آفرینش است پس بیماری کمال است. و از آنجا که خداوند جهان هستی را برای انسان آفریده است تا به مقام خلافت او برسد پس این مرض خلافت اللهی انسان است پس مرضی مقدس است که بایستی فهم و معالجه و شفا یابد نه اینکه انکار شود!

۲- طبق آیات قرآنی درک می کنیم که جهنم قلمرو تناقضات و تضادها و جدال بشر با خود و یکدیگر است در حالیکه جنت عرصه وحدت و اتحاد است. و می دانیم که کل بشریت بر جهنم وارد می شود و فقط اندکی از آن خارج می شوند. پس تضاد و جدال آدمی امری ذاتی است که تا پایان جهان ادامه دارد و چون جهان کثرت برچیده شد بهشت و جهنم هم برچیده می شود و بساط تضاد هم برچیده می شود زیرا آخرین تضاد همان تضاد بین بهشت و دوزخ و تضاد بین اهالی این دو عرصه است.

۳- پس تضاد روان و نفس ناطقه و ادراک و احساس بشری برخاسته از جهانی است که از آن پدید آمده و در آن زندگی می کند و در آن به جدال با خود و جهانیان دچار می شود و به جهنم می رود که عرصه اشد اضداد و جدال است. و طبق کلام الهی تا زمین و آسمانها و جهان کثرت موجودات برپاست بهشت و دوزخ هم برپاست و با برچیده شدن جهان کثرت، بهشت و دوزخ هم برچیده می شود و هستی برتری آغاز می شود که خلق جدید است که خلق توحیدی محض است که در آن هیچ تناقض و جدالی نیست.

۴- خداوند در کتابش مکرراً آدمی را متوجه تعارضات و تناقضات و تبعیض های عرصه حیات و هستی می نماید تا در آن تفکر کنیم و به یگانگی برسیم که به یگانگی نمی رسند جز اولواالالباب که همان صاحبان خرد دیالکتیکی هستند که در هر چیزی حق واحدی را می بینند. و این همان سخن مشهور سقراط حکیم است که می گفت:"دیالکتیک دانان، شاهان فلسفه هستند که شاهد یکی در همه چیزها می باشند." پس علم دیالکتیک، علم دیدن یگانگی در کثرت اضداد است.

۵- پس با انکار تناقضات و تضادها نه تنها نمی توان موحد شد که فقط می توان منافقی دیوانه شد!

۶- پس به الفباء بازمی گردیم: آیا بین پدیده های عالم هستی، تضاد و جدالی وجود دارد؟ آیا در بطن هر پدیده ای نیروئی متضاد نهفته است که با تمامیت آن پدیده در جدال است؟ پاسخ این دو سؤال درباره انسان بعنوان یکی از پدیده های عالم هستی، کاملاً مثبت است زیرا چنین تضادی هم در درون هر فردی نسبت بخودش حضور دارد و هم در رابطه بین انسانها! پس انسان موجودی تماماً دیالکتیکی است زیرا در وحدت اضداد بسر می برد.

۷- آیا سرما و گرما، تاریکی و روشنائی، بیماری و سلامتی، ثروت و فقر، روز و شب، نر و ماده، پستی و بلندی و مرگ و زندگی و نهایتاً بود و نبود، نیروها و پدیده هائی متضاد و در جدال هستند؟

۸- از آنجا که نفس ناطقه آدمی یعنی جریان ادراک انسان، دیالکتیکی است پس جهانی را که انسان می شناسد و با آن رابطه دارد نیز جهانی با ارزشهای متضاد و دیالکتیکی است جهان خیر و شر! و دیالکتیکی بودن نفس ناطقه آدمی که قلمرو ادراک و احساس اوست بدلیل حقیقت خلافت اللهی اوست و لذا نفس ناطقه اش قلمرو دیالوگ و گفتگوی بین خالق و مخلوق است همانطور که معنای لغوی دیالکتیک هم گفتگوی متقابل و جدل صالحانه است و لذا اصطلاح "جدل احسن" در قرآن را عین "دیالکتیک" دانسته ایم!

۹- پس گفتگوی بین انسان و خدا در جان آدمی که عین دیالوگ بین وجود و عدم است علت دیالکتیکی بودن وجود انسان و ادراک اوست.

۱۰- ولی آیا وجود و عدم دارای رابطه اضدادی صالحانه هستند و مظهر جدال احسن و وحدت اضدادند!

۱۱- آیا آنچه که هست (خدا) چه تضاد و جدالی با آنچه که نیست (آدم) می تواند داشته باشد و بعکس آن آنچه که نیست چگونه جدلی با آنچه که هست می تواند داشته باشد؟ عدم که با وجود رابطه و جدال و صلحی ندارد چون وجود ندارد ولی وجود می تواند با عدم رابطه و جدل و صلحی داشته باشد در جریان وجود بخشیدن به عدم! مثل معلمی که می خواهد به شاگرد جاهلش، علمی بیاموزد!

۱۲- هیچ جدال و تضادی بین دو چیز نمی تواند باشد مگر اینکه بخواهند جای یکدیگر را اشغال کنند. "در اختلاف شب و روز نشانه هائی برای هدایت مؤمنان وجود دارد که جز اولواالالباب آن را در نمی یابند." قرآن- این اختلاف بین روز و شب بدلیل آنست که مستمراً بر جای یکدیگر قرار می گیرند یعنی خلیفه همدیگر می شوند. پس اختلاف همانطور که از لغتش هم معلوم است برخاسته از خلف و خلافت و جانشینی است.

۱۳- می دانیم که شب و روز بر روی زمین تغییر می کنند در حالیکه بخشی از زمین شب است آن روی دیگرش روز است و این جا، مستمراً عوض می شود. پس وقتی روز است شب نابود نمی شود بلکه قلمرو حضورش تغییر می کند و بعکس. پس وجود یکی موجب نابودی دیگری نمی شود بلکه به قلمرو دیگری می رود. و این معنای خلافت و اختلاف است که در عین این اختلاف، در اتحادند زیرا بدون یکدیگر اصلاً ممکن نمی شوند. اگر روزی نباشد شب چه معنائی دارد و بعکس! پس اختلافشان عین اتحادشان است.

۱۴- پس اختلاف و خلافت مربوط به قلمرو مکانی و جایگاه است مسئله بود و نبود نیست بلکه مسئله کجا بودن و کجا نبودن است. پس شب و روز در آن واحد نمی توانند در قلمرو مکان واحدی باشند. پس این مکانیت حضور عین زمانیت حضور است. و این اختلاف و خلافت مکانی از اختلاف و خلافت زمانی است.

۱۵- و خداوند در کتابش بارها از اختلاف شب و روز بعنوان یکی از آیات بزرگ و محوریش در امر تفکر و هدایت بشر نام برده است. و این دلالت دارد به اهمیت فلک زدگی بشر که اسارتش در مکان و زمان است که بصورت اسارت در روزمرگی خودنمائی می کند. همانطور که همه خسرانهای بشری حاصل "عصر" یعنی دورانهای تاریخی می باشد که آنهم ادامه فلک زدگی برتری است که حاصل گردش منظومه شمسی در کهکشان راه شیری است که موجب اختلاف و خلافت دورانها و نسل

ها می شود. و این امر از ارکان ذاتی هویت دیالکتیکی نفس ناطقه بشر است یعنی امر فلک زدگی بصورت روزمره گی و شب مرگی و هفته و ماه و سال پرستی و عصر و دوران پرستی که منجر به فرهنگ و عادات پرستی و نژادپرستی می گردد که عرصه ظهور اشد تضادها و جنگهای بین افراد و نسلها و خاندانها و اقوام و تمدنهاست و این دیالکتیک ناشی از خلافت و اختلاف در مکان و زمان است که روز و شب واضح ترین و مکررترین آن است.

۱۶- آنانکه در زمین ها و زمانهای متفاوتی بدنیا آمده و زیست می کنند خلفای یکدیگرند و لذا با یکدیگر در اختلاف می باشند. رابطه خلافت و اختلاف واضح ترین معنای دیالکتیک را بعنوان وحدت اضداد در قرآن کریم بیان کرده است که اساس ذاتی آن همان خلافت و اختلاف بین انسان و خداست که سرچشمه همه خلافت ها و اختلافات در جهان طبیعت و افلاک است. زیرا جهان برای انسان آفریده شده است و انسان، خروجی تکاملی جهان هستی است پس عصاره و کمال آنست پس جدا کردن انسان و جهان از یکدیگر عین جهل است.

۱۷- تقریباً همه متفکران بزرگ تاریخ بشری به حقیقت دیالکتیک معترفند هر یک به درجه ای و از وجهی! سقراط حکیم کاملترین این متفکران است که عالیترین مقام و ارزش معرفتی را برای دیالکتیک قائل شده است و این کلام افلاطون که "دیالکتیک عرش معرفت است" نیز از سقراط می باشد. ولی افلاطون پس از سقراط این ارزش را تخفیف داد و آن را ابزار منطق و ساختار منطقی نامید. و ارسطو آن را به حاشیه راند و یکی از تکنیک های منطقی خواند و سن اگوستین دیالکتیک را هنری در خدمت معنا کردن حقایق قرار داد. ولی سقراط آن را نردبان تعالی انسان بسوی حقیقت مطلق نامید و دیالکتیک دانان را فراتر از فلاسفه قرار داد.

۱۸- افلاطون معتقد بود که هر کسی می تواند بواسطه منطق دیالکتیکی، هر حقیقت بدیهی را به بازی و ابطال بگیرد همانطور که در دورانی از یونان باستان نهضت سوفسطائیان متهم به همین بازی کلامی بود که رقبای فکری خود را به سخره می گرفتند. ولی سقراط معتقد بود که خرد و معرفت و تعالی بدون حکمت دیالکتیکی محال است و انسان از سی سالگی به بعد بایستی بسراغ دیالکتیک برود. و این تذکر سقراط عین حقیقت است زیرا دیالکتیک مغز معرفت و شناخت شناسی است و آدمی جز در سن کمالش قادر به درکش نیست و براستی آدمهای بازیگر می توانند از منطق دیالکتیک جهت توجیه هر فسادی یاری جویند و آن را تقدیس کنند و بگویند: این عمل دیالکتیکی است!!

۱۹- مثلاً اگر کسی را به کفر و فساد اخلاقیش سرزنش کنی می تواند بگوید: این از کمال ایمان و فضیلت من است!!؟ و همچنین چنین بازیگران و سوفسطائیانی به آسانی انسانهای مؤمن و متقی و با فضیلت را کافر و ناپاک و احمق می خوانند و بدینگونه همه ارزشها را با توجیهات دیالکتیکی واژگونه جلوه می دهند! این همان نهضت سفسطه گرایان یونان عصر سقراط بود. و با اینهمه سقراط که خود شاهد چنین بازی شیطانی در عصر خود بود هرگز این اصل ذاتی معرفت را انکار نکرد ولی شاگردش افلاطون و سپس ارسطو، دیالکتیک را از عرش معرفت پائین کشیدند و عملاً طلاقش دادند و بدینگونه حکمت استعلائی سقراط و زنون و پارمِنیدز تعطیل شد و فلسفه علیّت هندسی و تعادل ریاضیاتی بر جایش نشست و تمدن غرب را پدید آورد. در حالیکه سقراط برای حکمت، دشمنی بدتر از ریاضیات نمی شناخت!

۲۰- به یاد آوریم که چگونه در صدر اسلام، امویان به رهبری نابغه شیطانی خود عمرعاص با اتکاء و نقل معارف توحیدی اصحاب صفه، مکتب مرجئه و قدریه را ساختند و بدینگونه هر فسق و فجوری را حلال ساختند و می گفتند: نماز می خوان و هر چه خواهی کن! این عین سوء استفاده سوفسطائیان یونانی از حکمت دیالکتیکی است درست مثل سوء استفاده برخی فرقه های صوفیه و درویشی از معارف وحدت وجودی با این توجیه که: چون هر فعلی از خداست پس هر چه کنی خدائی و بر حق است پس هر چه دلت می خواهد بکن...!!

۲۱- ولی دیالکتیک، به سحر الهی خویش با دوستان و دشمنانش بحق عمل می کند و هر کسی را بسرعت به غایتش می رساند. یکی را مظهر حق و دیگری را مظهر باطل آشکار می سازد. پس تمامیت حق را از تمامیت باطل، جدا می کند . و این حق آزادی انتخاب انسان است: "خداوند به انسان آزادی اختیار بخشید تا حق را از باطل جدا سازد." حضرت فاطمه(س)-

۲۲- یکی از دعواهای اهالی دیالکتیک بر سر طبیعت بوده است که: آیا دیالکتیک در ذات طبیعت هم حضور دارد و یا مختص وجود انسان است؟ که ماهیت این دعوا بر غفلتی درباره حق انسان در جهان قرار دارد و آن حق خلافت اللهی اوست. پس دیالکتیک نه دال بر حقارت انسان که دال بر عظمت و کبریائی انسان بر طبیعت است زیرا طبیعت ذاتاً در تسخیر انسان است یعنی در تسخیر نفس ناطقه اوست و فقط انسان است که جهان را می فهمد و حق را در هستی درمی یابد بقدرت عقل دیالکتیکی! یعنی انسان است که جهان را دیالکتیکی می کند و در این واقعه از جهان فرا می رود و جهان را پل و نردبان استعلای خود می سازد. دیالکتیکی دیدن جهان، انسانی دیدن و خلاق ساختن جهان برای خویشتن است. حتی دیالکتیک ماتریالیستی مارکس نیز بدلیل خلاقیت حق دیالکتیکش منجر به خلاقترین و فعالترین فلسفه تاریخ جدید جهان شد.

۲۳- دیالکتیک کارگاه تبدیل ماده به معناست. پس سخن از دیالکتیکی بودن فی ذاته طبیعت بدون انسان، سخنی مهمل است زیرا ماده جهان دیالکتیک را نمی شناسد چون معنائی را نمی شناسد چون انسان را نمی شناسد.

۲۴- دیالکتیک، تبدیل جهان ماده و طبیعت و زمین و آسمانها به نردبان بالارونده و بی پایان خیر و شر است و خیرتر و شرتر و خیرترین و شرترین تا رسیدن به قلمروئی که نه خیر است و نه شر و فقط حق است و حق مطلق و یگانه! به چنین یگانگی جز بواسطه چنین نردبانی نمی توان رسید! خداوند حضرت رسول خاتمش را از معراج آسمان هفتم به زمین بازش گرداند تا اینبار با نردبان عقل و حکمت بالا بیاید. و ارزش در این بالا رفتن به پای عقل است وگرنه خداوند هرکه را خواهد به آنی به مقام نبوت و وحی و معراج رساند و این هیچ ارزش انسانی ندارد: "بگو که من بشری مثل شمایم که خداوند از رحمتش به من وحی نموده است و همین! و هرگاه خواهد وحی را از تو برگیرد و از اوّلش هم جاهلتر شوی..." قرآن-

۲۵- دیالکتیک نردبان لا اله الا الله نفس ناطقه انسان است که چون این نردبان را به آسمان آویزد زمین و آسمانها و هر چه بین آنهاست دیالکتیکی گردد یعنی خیر و شری شود و حق و باطل از هم جدا گردد. پس دیالکتیک آزادی پرواز روح با بالهای نفس ناطقه است که یک بالش خیر است و بال دیگرش هم شر است. یک بالش "خویش" است و بال دیگرش "غیر" است.

۲۶- دیالکتیک نبرد دوستانه اضداد است یا جدل حسنه! ولی این ضدیت دوستانه یک شبه حاصل نمی شود. قبل از آنکه ضدی پدید آید قطبی پدید می آید، قبله ای و تقابلی!

۲۷- قبل از پیدایش ضدیت، قطبیت رخ می دهد. وقتی آدمی تب می کند بتدریج لرز هم پیدا می شود. وقتی ایمان می آورد تازه کفر نهانش را می بیند. بمیزانی که می فهمد، عمل جهل خودش را درک می کند. بمیزانی که مهربان و رئوف می شود اشقیاء بسویش می آیند. بمیزانی که عاشق می شود و عشق می ورزد نفرت معشوقش را می یابد. بمیزانی که آزاد می شود اسارتش را کشف می کند و لذا تازه آزادیخواه می گردد. بمیزانی که ثروتمند تر و مرفه تر می شود احساس گدائی و حرص و ناامنی اش افزون می گردد. اینها نمونه هائی از واقعه پیدایش قطبیت یا پولاریزاسیون است که در هر فرد یا جمعی درک شدنی است. در طبیعت نیز این قطبیت یا رویاروئی درک شدنی است که عین واقعه خلافت و اختلاف است.

۲۸- در هر کجای عالم مکان و زمان که چیزی پدید آید مخالف آن چیز در وجه دیگر و مخالف زمان و مکان آن چیز پدید می آید. و این قانون قطبیت یا پولاریزاسیون است مثل شب و روز، تابستان و زمستان، دنیا و آخرت، ظاهر و باطن و غیره.

۲۹- این خلیفه های مخالف از یکدیگرند و بدون یکدیگر وجود ندارند و مقدم و مؤخر بودنشان امری نسبی است مثل نر و ماده، آب و آتش، تاریکی و روشنائی و مرگ و زندگی. "خداوند از هر چیزی زوجی آفرید تا شاید تفکر کنید و او را به یاد آورید..." قرآن- همه زوجهای عالم حیات و هستی، خلیفه و مخالف یکدیگرند. خلیفه و جانشین یکدیگرند پس امری واحدند ولی وقتی یکی هست آن دیگری نمی تواند باشد. این همان قانون خلافت بود و نبود است. بود و نبود از یکدیگرند و بر جای یکدیگرند و مخالف یکدیگرند: خلافت و اختلاف! این قانون قطبیت در موجودات عالم است.

۳۰- این قطب های مخالف به مثابه ماده و معنای یکدیگرند. آدمی در شبها، وقایع روزانه اش را معنا می کند و در روزها خوابهای شبانه اش را. مرد در زنش معنا و ماهیت خود را آشکار می کند و بعکس! تاریخ را در جغرافیا درک می کنیم و جغرافیا را در حوادث تاریخی. در مکان، زمانیت را کشف می کنیم و زمان را جز در مکان درک نمی کنیم. در گرما، معنای سرما را می یابیم و بعکس. بقول علی(ع)،هر چیزی به ضد و مخالفش شناخته می شود. زندگی به مرگ شناخته و ارزیابی می شود و وجود به عدم! "آنچه هست دلالت دارد به آنچه که نیست." علی(ع).

۳۱- این خلافتهای اختلافی اساس دوگانگی های حسّی و فکری و عقیدتی و عاطفی و منطقی و رفتاری است. و این ثنویت قلمرو تعادل و توازن نیز می باشد. و از میانه این دوهای مخالف و جانشین، پدیده سوّمی سربرمی آورد که صورت تعادل بین آن دو می باشد که آن دو در این محصول مشترک به توافق و اتحاد می رسند مثل فرزند در رابطه زن و شوهر! این سومی را در لفظ فلسفی غرب، سنتز گویند همانطور که آن دوهای بنیادی را تز و آنتی تز گویند که ترجمه به "نهاد" و "برنهاد" شده است. و این رابطه را دیالکتیک گویند که همواره متشکل از سه عنصر تز و آنتی تز و سنتز است.

۳۲- این تقابل و قطبیت و تعامل دیالکتیکی مخالفها و اضداد نیز دارای درجات شدت و حدّت است مثل تقابل ده درجه گرمای بالای صفر و ده درجه سرمای زیر صفر، یا پنجاه درجه بالای صفر در مقابل پنجاه درجه زیر صفر و یا صد درجه بالا و زیر صفر و الی آخر! همانطور که شدت مردانگی در شوهر با همان شدت زنانگی در همسر روبرو می شود. همانطور که درجه آرامش هر کسی در نهان حامل همان درجه از طغیان است. هر چیزی ضد خودش را در خودش و سپس در بیرون از خودش پدید می آورد. این اصل اوّل قطبیت و دیالکتیک است.

۳۳- همانطور که می گوئیم جهان هستی، ظهور قیام عدم بر علیه خودش می باشد که آن را رحمت مطلقه خدا نامیده ایم و جهان را مظهر از خود گذشتگی خدا خوانده ایم. یعنی نفی و انکار خداوند نسبت بخود! و لذا نفی را اصل اول قطبیت و دیالکتیک می دانند یعنی هر چیزی ضد خودش می باشد! و لذا جهان مظهر ضدیت خدا با خود است. پس هر چیزی در عالم هستی مظهری از این ضدیت با خود است و لذا هر چیزی هم ضد خودش را در خود و از خود پدید می آورد و به عرصه ظهور می رساند و خلیفه خود می سازد همانطور که جهان هستی خلیفه خداست و انسان مأمور کشف و درک این خلافت است تا بر این خلافت، ولایت یابد و حق این خلافت الهی را ادا کند خلافت و ضدیتی که آن را عشق هم نامیده اند. پس نام دیگر اصل اول قطبیت و دیالکتیک همان عشق است که در فلسفه "نفی" خوانده می شود نفی خویش!

۳۴- همه موجودات عالم این اصل نفی یا عشق را به اجرا گذاشته و مطیع کامل آن هستند که همان قانون تسبیح و تنزیه است الا آدمی که کافر است یعنی منکر این نفی و عشق و تسبیح و تنزیه است یعنی خودپرست است و تسلیم این قانون اول عالم خلقت نمی شود این همان رحمت نفهمی و رحمت ناپذیری بشر است. به همین دلیل هم علم و حق دیالکتیک در طول تاریخ بشری فقط بواسطه عده قلیلی درک و تصدیق شده است و اکثر مردمان منکر آن هستند از جمله اکثر علمای دینی که آن را کفر و الحاد می خوانند حال آنکه این انکارشان عین کفرشان است زیرا دیالکتیک چیزی جز علم عشق نیست که معلم اولش حضرت حق است.

۳۵- "دیالکتیک" علم تسبیح و تنزیه است، بدان! علمی که خداوند بواسطه آن جهان را آفرید و جهانیان هم بواسطه اش خود را ابقاء و بازآفرینی می کنند. الّا انسان کافر که او هم علیرغم آگاهی و باور و اراده اش مشمول این علم است و به جبر مفعول آن قرار می گیرد و گرنه نابود می گردید.

۳۶- خداوند خود را نفی کرد و جهان پدید آمد. یعنی خود را برای جهان نفی کرد و جهان هستی مظهر این نفی خدا از خودش می باشد. پس جهان هستی هم موجودیت مخلوقی خود را نفی می کند برای خدا! و این همان تسبیح است. "و هر چیزی در جهان تسبیح خود را می داند و شما آن را فهم نمی کنید." قرآن- پس تسبیح جهان هستی برای خدا به مثابه نفیِ نفی خداست. و این اصل دوم دیالکتیک است: نفی نفی یا تسبیح تسبیح! این همان پاسخگوئی به عشق خداست.

۳۷- ولی انسان کافر، تسبیح خدا را برای خدا تسبیح نمی کند یعنی نفی نفی را انجام نمی دهد و بجای تسبیح خدا، خودش را تنفیس می کند یعنی نفی خدا را برای خود اثبات می کند و این معنای کفر است اینست که کافران جاهل هم هستند زیرا میلی به علم دیالکتیک ندارند که علم تسبیح است که همان علم آفرینش است و جز این علمی نیست. زیرا علم یعنی علم وجود و بوجود آمدن و بوجود آوردن!

۳۸- این تسبیح یا تنفیس در روابط انسانها بوضوح درک می شود. کسی که خود را برای دیگری (مثل همسر و فرزندان) نفی و تسبیح می کند دیگری را خلیفه خود و مخالف خود می سازد و آنتی تز خود می کند. حال این دیگری اگر اهل تسبیح باشد خودش را متقابلاً برای فرد مقابلش، نفی و تسبیح می کند که در اینصورت حق وجود را ادا نموده است و براستی حق خلافت را می یابد و بر عرصه خلق جدیدش وارد می شود. و یا کفر می ورزد و او هم خود را بر علیه طرف مقابلش تنفیس

می کند و لذا حق خلافتش را از دست می دهد پس حق وجودش را باطل می سازد و امکان آفرینش جدید را از دست می دهد.

۳۹- حال بهتر راز زوجیت مخلوقات الهی را درمی یابیم که راز تسبیح و قلمرو اجرائی علم دیالکتیک و عشق و رحمت مطلقه اوست در نزد خلایقش که دو به دو خلیفه یکدیگرند: شب و روز، مکان و زمان، نر و ماده، ماده و معنا، روشنائی و تاریکی، مرگ و زندگی وو... .

۴۰- "و آفرینش هر چیزی را در آن چیز وحی کردیم." قرآن- این همان علم آفرینش و دیالکتیک و دیالوگ بین خدا و خلق است که وحی است.

۴۱- اگر آفرینش هر چیزی را به آن چیز وحی کرده است پس آن چیز قبل از آفرینش جدیدش وجود داشته است که همان کالبد مادی آن چیز است که صورت عدمی آن چیز است. پس این دیالوگ و دیالکتیک بین وجود و عدم است که همان وحی است وحی و امر "کن"! و سپس فیکن شدن کالبد عدمی هر چیزی همان پاسخ به وحی الهی است. پس واقعه کن فیکن همان دیالوگ و دیالکتیک وجود- عدم یا خالق- مخلوق می باشد.

۴۲- آیا هنوز هم علمای دینی می توانند دیالکتیک را کفر و الحاد بدانند؟ دیالکتیک علم آفرینش است که آدمی می تواند آن را در خدمت آفرینش بهشتی یا دوزخی گیرد! همه علوم فنی بشری که منجر به آفرینش دوزخ صنعت بر روی زمین شده است بر ارکان دیالکتیک استوار است آگاه و ناآگاه! همه مفاهیم علمی دارای زوجیت قطبی و اضدادی هستند در ریاضیات و فیزیک و شیمی و زیست شناسی تا علوم انسانی و فلسفه های ماتریالیستی! اعداد مثبت و منفی، توان و ریشه ها، انرژیهای مثبت و منفی، ذرات مثبت و منفی و غیره که الفبای علوم هستند. همه مفاهیم قلمرو علوم انسانی نیز اینگونه اند. و این کاربرد تنفیسی علم دیالکتیک است یا کاربرد کافرانه و بغی! مگر حتی احکام شریعت الهی را هم نمی توان تنفیس نمود و بجای رسیدن به خدا به شیطان رسید و عین شیطان شد!

۴۳- ماهیت همه احکام شرعی و عبادی هم دیالکتیکی هستند یعنی تسبیحی یا تنفیسی که حاصل دیالوگ بین انسان و خداست و یا انسان و شیطان! و این همان امر جهاد است جهاد فی سبیل الله تا جهاد فی الله: جهاد دیالکتیکی و جهاد دیالکتیک در دیالکتیک، نفی در نفی!

۴۴- واقعه اقامه صلوة یک نبرد صالحانه دیالکتیکی در باطن انسان است بین خیر و شر! روزه و همه مجاهدات نیز اینگونه اند! و این سرّ معنای جهاد است که در همه احکام حضور دارد و مجتهد کسی است که بر علم دیالکتیک احاطه یافته است یعنی به دیالکتیک دیالکتیک رسیده است و از اولواالالباب است که متخصص علم تسبیح و تنزیه است و صاحب روح ارحم الراحمینی می باشد و آن علم و روح عشق است و او مجاهد فی الله است که غرق در دریای دیالکتیک دیالکتیک است.

۴۵- زیباترین بیان این نبرد و جهاد دیالکتیکی مجاهدان راه حقیقت در اشعار عارفانی چون مولوی و حافظ مندرج است و اینان بزرگترین سخنگویان علم دیالکتیک یا علم عشق هستند علم نفی و علم نفی در نفی!

۴۶- در فرهنگ و معرفت اسلامی هر جهاد دیالکتیکی و نفی ای از خویش و تسبیح و تنزیهی یک موت اراده است و یک مرتبه از خلق جدید! که در آن واحد گسستن یک بند از اسارت علیّت مکانی- زمانی است و دریدن پرده از ظلمت دهر و فلک زدگی!

۴۷- فاجعه ای که در تمدن و علوم غربی رخ نموده است اینست که علم دیالکتیک را بصورت یک فن محض بخدمت علوم علیتی- دهری کشانده اند یعنی حق را بخدمت باطل آورده اند و علم عشق را در خدمت فسق و استکبار و بغی کشانده که حاصلش دجال تکنولوژی است: شیطانی که کوس انالحق می زند! و مشابه چنین کاری در قلمرو شریعت ها هم رخ نموده است و آن احکام تسبیح و تنزیه را بخدمت تنفیس کشانیده اند و لذا قدیسان شیطان صفتی چون عمر عاص و ابن ملجم و ابوموسی اشعری و شمر و خلفای بنی عباس پدید آمدند که در قبال اسوه های تسبیح الهی و مجسمه های جهاد فی الله یعنی امامان، سجده می کردند و در همان حال نقشه قتلشان را می کشیدند. که این نیز سیمای دیگری از دیالکتیک است: نفی در نفی در نفی!

۴۸- این نگرانی سقراط حکیم که شهید علم دیالکتیک است درست است که معتقد بود که زودتر از سی سالگی نباید بسراغ دیالکتیک رفت زیرا می دید که چگونه جوانان بولهوسی بنام سوفسطائیان با این علم چه بازی خطرناکی می کنند و معروف است که برخی از این سوفسطائیان (سفسطه گران) دیوانه شدند و خودکشی کردند. این عاقبت بازی با دهان شیر حق است. و لوکرتیوس بزرگترین نابغه سوفسطائی آن دوران است که در جوانی خودکشی کرد و مکتب فلسفی او هنوز هم باقیست و اسوه التقاط فلسفی محسوب می شود!

۴۹- و بدان که شرک و التقاطی مهلکتر از به هم آمیختن علم دیالکتیک و علم علّیت نیست چه در عرصه فرهنگ و مدنیت و علوم و فنون و چه در قلمرو شریعت و معرفت دینی و قلمرو روابط اجتماعی و عواطف خانوادگی. و این عین بهم آمیختن عشق و فسق است. این هسته مرکزی شرک و نفاق است.

۵۰- نخستین تدوین فلسفی دیالکتیک در یونان باستان بدست نخستین سوفی ها (صوفی) صورت گرفت کسانی چون پارمِنیدز، زنون، هراکلیت، جورجیاس و پاراتاگوراس که موسوم به حکیمان الئات بودند که در بندر الئات جنوب ایتالیا می زیستند که آخرین باقی مانده آنان سقراط است که در تبیین کوچه- خیابانی این علم و تعلیمش به جوانان و امییون جانش را از دست داد به اتهام ایجاد فساد و فتنه و فریب جوانان و مردم عوام و مخالفتش با دموکراسی یونانی! و آنگاه که جام شوکران را در زندان می نوشید گفت: من می میرم تا علم خدا باقی بماند چون من برای اشاعه این علم زاده شده بودم و رسول این علم بودم!

۵۱- شاگرد و مرید خاصه سقراط یعنی افلاطون که در زندان با سقراط و شاهد شهادتش بود بعداً آزاد شد و توبه نامه بس رندانه و منافقانه ای بنام "ضیافت" (دیالوگ) نوشت که بطرزی بس موذیانه و شیطانی حکمت و دیالکتیک سقراط را وارونه ساخت. و او نخستین التقاطی و مشرک و منافق در این وادی بود که پس از او شاگردش ارسطو، کار افلاطون را کاملتر کرد و دیالکتیک را بعنوان یک هنر ادبی و شاعرانه به حاشیه راند و "علیت" را اساس فلسفه خود ساخت و تمدن

غرب را بنا نهاد و نخستین شاگرد کامل مکتبش یعنی اسکندر را برای فتح جهان گسیل داشت تا هر چه غیر ارسطوئی را نابود کند.

۵۲- فلسفه علّیت ارسطوئی به نبرد با دیالکتیک برخاست و به یاری ریاضیات همه ازواج دیالکتیکی را با یکدیگر معادل و مترادف و برابر ساخت. شب را با روز، زن را با مرد، خیر را با شر، خدا را با خلق و عدم را با وجود! و این زمینه ظهور نیهیلیزم است که در آخرالزمان رخ نموده است ظهور نابودگری ناشی از قانون علیت و همسانسازی ازواج دیالکتیکی به رهبری ریاضیات!

۵۳- دیالکتیک قانون از خود فرارفتن و بر خود فائق آمدن است پس نردبان تعالی و تسبیح است که هر پله از نردبانش نفی یک "خود" است آخرین خود هر کسی! که از این نفی خود، خود جدید آفریده می شود و این خود جدید نیز به نوبه خود در خود نفی و تسبیح می شود برای خدا! و این نفی بی پایان است که خلق بی پایان خویشتن است!

۵۴- دیالکتیک به ما تعلیم می دهد که هر چیزی خود علت خویش و معلول خویش و خالق و مخلوق خویشتن است به اذن و وحی ازلی: "آفرینش هر چیزی را به آن چیز وحی کردیم." قرآن-

۵۵- ولی علّیت به ما می گوید که هر چیزی معلول چیز دیگریست و به این طریق کل جهان هستی مجموعه ای از غل و زنجیرهاست که هر چیزی در این زنجیرهای علیت جان می کند تا باقی بماند و دیگران را نابود سازد و این قانون تنازع بقا و بقای اصلح است و اصلح همان قدرتمندتر و شقی تر و نابودگرتر است. و این قانون جهان استکبار است که قانون شیطان است شیطان تکنولوژی!

۵۶- پس قانون دیالکتیک قانون اختیار مطلق است و قانون علیت هم قانون جبر مطلق! "اهل جبر اهل دوزخند." رسول اکرم(ص)- و دوزخ قلمرو زنجیرهاست.

۵۷- جبر و ظلم و شقاوت و مسئولیت گریزی در ذات "علیّت" است و عشق و اختیار و مسئولیت هم در ذات دیالکتیک است.

۵۸- علم دیالکتیک به ما تعلیم می دهد که هر چیزی بمیزانی که ضد خویش است خویش است و بمیزانی که خودپرست است بی خویش است.

۵۹- دیالکتیک علم جدید و اکنونی بودن است در خلق جدید و بی پایان! و علیت علم کهنه شدن و دهرپرستی است.

۶۰- دیالکتیک علم تعمیق و تأویل وجود خویشتن است. و علیت هم علم تصویرپرستی و تخیل پرستی صوری است.

۶۱- کسی که خود را معلول می داند مجبور می داند و لذا جبّار می شود. معلول طبیعت، تاریخ، جامعه، والدین، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و زمانه و جغرافیای محیط زیست خود! این نگرش خواه ناخواه به ماده پرستی و دنیاپرستی و تکنولوژی پرستی می انجامد و وجودی جز مادیت جهان نمی بیند در حالیکه این مادیت فقط صورت عدمیت است تا از این عدمیت وجود یابد به علم تسبیح و دیالکتیک!

۶۲- دیالکتیک به ما می آموزد که: تو خود خدای خودی از میان برخیز! از میان برخیز و از خود بگذر تا ببینی که کیستی! تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز! این یک تعلیم آشکار دیالکتیکی است!

۶۳- انسانها علت- معلول یکدیگر نیستند بلکه خلیفه یکدیگرند! بر جای یکدیگر و لذا مخالف همدیگرند پس بایستی از جای خود برخیزند و از خود بگذرند تا یکی شوند و این یگانگی را دریابند یعنی به نفس واحد عالم وجود برسند.

۶۴- دیالکتیک در ماهیت خودش هم دیالکتیکی است یعنی ضد دیالکتیک است زیرا از این ضدیت ها و دوگانگی ها بسوی یگانگی می رود و عشق یگانگی است که این دوگانگی را پدید آورده است. پس دیالکتیک پرستی نیز شرک است و ضد قانون ذاتی دیالکتیک است. واین همان غفلتی است که درفلسفه های دیالکتیکی رخ نموده است و دیالکتیک پرستی پدید آمده است که واقعه ای ضد دیالکتیکی است. پس به دیالکتیک نیز بایستی نگاهی دیالکتیکی داشت!

۶۵- دیالکتیک از عشق یگانگی است و بسوی یگانگی می رود و این حرکت و تعالی دیالکتیکی که سراسر گذشتن از یگانگی خویش است همان سرّ دیالکتیک دیالکتیک است که سرّ توحید است!

۶۶- هر چیزی به عشق خود شدن است که از خود می گذرد و بی خود می شود و دوتا و سه تا و بی نهایت می شود. این معنای دیالکتیکی بودن دیالکتیک است.

۶۷- انسان به عشق رسیدن به حق خود است که برای دیگران از خود می گذرد و دیگران را بر جای خود می نشاند و بی خود می شود یعنی خلیفه! و این واضح ترین بیان دیالکتیک دیالکتیک است: ضدیت با خود برای رسیدن بخود! و این بیانی کامل از معنای عشق است.

۶۸- دیالکتیک روحی است که تماماً برخاسته از معنا و ماهیت "خود" هر چیزی است یعنی نفس! و لذا فقط بقدرت علم دیالکتیک می توان به خودشناسی رسید و در این شناخت نهایتاً به حق خود یعنی خداوند رسید. و بیهوده نیست که بزرگترین دیالکتیسین ها عارفان هستند که سلاطین خودشناسی می باشند که سقراط حکیم یکی از مشهورترین آنها در دوران کهن است.

۶۹- نفس و خودیت فردی هرکسی ذاتاً ضد خودش می باشد و لذا کسی که خود را شناخته به ضدیت بر علیه این ضدیت برمی خیزد و این سرآغاز حیات و جهاد دیالکتیکی انسان است که در فرهنگ دینی، تقوا نامیده می شود. پس تقوا یک فعل دیالکتیکی است.

۷۰- پس شریعت الهی چیزی جز احکام و قوانین دیالکتیکی نفس بشر نیست، بدان! پس شریعت شناسی به دیالکتیک شناسی می انجامد و دیالکتیک شناسی به خداشناسی می رسد! پس مجتهد حقیقی یک دیالکتیسین است یعنی اولواالالباب!

۷۱- بزرگترین نبوغ و خدمت مارکس به حیطه معرفت و انسانیت این بود که برای نخستین بار دیالکتیک را بخدمت یک فلسفه عملی و انقلابی گرفت و این راز پیروزی جهانی او بود. ولی بزرگترین خطا و خیانت مارکس این بود که دیالکتیک را بخدمت توجیه علیتی تاریخ گرفت و حق را بخدمت باطل درآورد و لذا کل پیروزی جهانیش وارونه گشت. مارکسیزم

بزرگترین حجت و عبرت تاریخ جدید جهان است که در آن هر چه بیندیشیم کم است بعنوان بزرگترین واقعه در تاریخ نوین جهان که سیمای تمدن را دگرگون نمود.

۷۲- کمونیزم مارکس قرار بود آنتی تز نظام سرمایه داری باشد ولی نهایتاً هیچ سنتزی حاصل نکرد و بلکه در آغوش تز خودش فنا شد و گندید. مارکس در جریان تبیین فلسفه سیاسی خود الفبای دیالکتیکی خودش را هم فراموش کرد و از یاد برد که دیالکتیک ریشه در ذات جهان دارد و فقط امری مربوط به قلمرو ظهور و بروز تاریخی جهان نیست. و لذا یک امر ضد تاریخی تبدیل به تقدیس تاریخ شد و این کاملترین فلسفه دهرپرستی در تاریخ جدید جهان بود که رخ نمود و نخستین چیزی را که باطل کرد خود مارکسیزم بود که از عرش تکریم و تقدیس به قهر لعنت خلق سقوط کرد!

۷۳- دیالکتیک قانون وجود و ذات است در حالیکه علیت، قانون صفات و ماهیات است. پس علیت است که باید بخدمت دیالکتیک درآید و نه بعکس! خطای مارکس این کاربری وارونه اش بود که خودش به آن افتخار هم می نمود. همانطور که خلق باید در خدمت حق باشد و نه بعکس! و مارکس دیالکتیک را بعنوان روشی بخدمت تقدیس علیت تاریخی درآورد که این کار را البته استادش هگل قبلاً آغاز کرده بود و لذا تاریخ را مظهر نمود تمامیت اراده خدا و روح الهی تفسیر نمود ولی پائین نیامد و خدایش را در آسمانها نگاه داشت. و لذا مارکس خدای هگل را هم بهمراه روحش به زمین آورد و در واقع فلسفه هگل را کامل کرد و نشان داد که الهیات هگل چه الهیات کافرانه ای است و خدای هگل در واقع همان ابلیس است که تاریخ بشر را رهبری کرده است و مدرنیزم و تکنولوژیزم نماد و تجسم این ابلیسیت است. این درک و شناخت ما از عملکرد فلسفی هگل و مارکس است.

۷۴- در دریالکتیک استعلائی و فرارونده (و نه دیالکتیک خطی- هندسی که محصور در مکان و زمان است و به بند علیت کشیده می شود) هر سنتزی حامل تضاد شدیدتر و نابتر و توحیدی تری از تضاد بین تز و آنتی تز است همانطور که همه خلق و خوی پدر و مادر در فرزندانشان شدیدتر است اعم از خیر و شرشان! و انسان مؤمن حق ندارد در هیچ مرحله از این اضداد فرارونده در سنتزها، بماند و جاخوش کند و به پرستش اضداد نوین بپردازد بلکه بلاوقفه بایستی در حال تسبیح این سنتزهای زندگیش باشد سنتزهائی بنام فرزند، مدرک، پست و مقام، معیشت و هویتهای عقیدتی و اجتماعی. اصولاً سالک در نقطه مقابل هالک به معنای رونده از میانه اضداد است و نه مقیم در میانه اضداد و نه پاسدار اضداد! بلکه درک کننده معنا و ماهیت و رابطه اضداد و تسبیح کلیت آن!

۷۵- عامه مردمان، بدیهای زندگیشان را برای دیگران تسبیح و خود را منزه می کنند و خوبیهای زندگیشان را برای خود تنفیس می کنند: خوبی از آن من است و بدی از دیگران! ولی اهل ایمان بعکس عمل می کنند یعنی: خوبی از جانب خداست و بدی از من است. ولی اهل معرفت نفس هر دو را برای خدا تسبیح می کنند بواسطه معرفت توحیدی ناشی از علم فرقان که: خیر و شر همه از جانب اوست! و این دیالکتیک توحیدی است! و کسی می تواند دارای چنین تسبیحی باشد که بتواند یگانگی باطنی خیر و شر را دریابد و ببیند شر برخاسته از خیر است و خیر هم از شر است و فقط با چنین نگرش و معرفتی می توان به سنتزی برتر تعالی یافت با خیر و شری دگر و برتر و شدیدتر! که غایت این تز و آنتی تز همانا بود و نبود است که ما در سائر آثارمان یگانگیش را به گونه های متفاوتی نشان داده ایم بخصوص در کلمة الله (ال لا ه). کتاب "کلمة الله" بیان دیالکتیک دیالکتیک است.

۷۶- درک تمام وجودی یگانگی بود و نبود به مثابه غایت و عرش دیالکتیک و توحید است و رسیدن به سرچشمه دیالکتیک و دیالکتیک دیالکتیک! و این آغاز و پایان دیالکتیک است و دیدن این امر که: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن!

۷۷- بود و نبود، بنیاد و اول و آخر هر دیالکتیکی است که فقط در رابطه امام و مأموم (مراد و مرید) به تمام و کمال طی طریق می شود و بسوی حقیقت واحده و لقاء الله رهنمون می گردد که امام مظهر بود است و مأموم هم مظهر نبود! و این دو خلیفه یکدیگرند و ارادت دقیقاً بمعنای جانشینی در اراده است. و اهمیت ولایت عرفانی در مذهب امامیه از همین روست که خلاقترین کارگاه خلق جدید دیالکتیکی است و فرد را بلاواسطه به این نردبان بود و نبود دیالکتیکی می رساند و به مغز دیالکتیک دیالکتیک می کشاند که دیالکتیک بود و نبود است که در مسئله اراده فهم می شود که اطاعت محض در این رابطه عین اطاعت عدم از وجود است بی چون و چرا!

۷۸- و لذا سالک دارای امامی که علم دیالکتیک نمی داند حتی روزی هم قادر به ماندن در این رابطه نیست. زیرا علم دیالکتیک علم خودشناسی است و علم رویاروئی با تضادهای روانی خویشتن!

۷۹- در زیر پوست هر اراده و احساس و معنائی از آدمی یک ضد و آنتی تز نهفته است. همانطور که در زیر نفس اماره، نفس لوامه و ملهمه قرار دارد. و لایه های نفس آدمی جمله اضدادی و دیالکتیکی هستند پس بی علم دیالکتیک عرفان نفس محال است و اگر سقراط پدر این علم است بدین دلیل است که پدر خودشناسی است. و اگر سخنان علی(ع) دیالکتیکی ترین کلام در طول تاریخ اندیشه است نیز به همین دلیل است: "صدق انسان را به همانجائی می رساند که کذب می رساند." یعنی حق در ورای راست و دروغ قرار دارد و خیر و شر! و این خود دعوت به اراده و سیر دیالکتیکی معرفت است.

۸۰- انسان دیالکتیکی ترین موجود عالم است و تنها موجودی که دیالکتیک را می فهمد زیرا تضاد را درک می کند. و اصلاً گوهره ادراک و قوه فهیمه آدمی جز تضادها نیستند. پس دیالکتیک شناسی همان شناخت شناسی است.

۸۱- بارها گفته ایم و بار دگر می گوئیم که جهان هستی در حد کمال مطلق و در یگانگی محض قرار دارد. پس تضاد و دیالکتیک امری مختص قوه ادراک و نفس ناطقه انسان است. "هرگاه در کار جهان نقصانی می بینی توبه کن که این از جهل توست." علی(ع)- این نقص ادراکی بشر دال بر کمال او در جهان است و این نقص و تضاد نفس ناطقه ناشی از مقام خلافت اللهی انسان است و همه تضادها و اختلافات باطنی و ظاهری زندگی بشری، حاصل این جایگزینی و خلافت است: خلافت بین بود و نبود: خالق و مخلوق! پس ذات دیالکتیک همان کلمة الله است پس رسیدن به دیالکتیک رسیدن به کلمه الله در جان خویشتن است. از این منظر سخن سقراط درست است که: دیالکتیک عرش معرفت است! عرش ال لاه! پس دیالکتیک علم امام شناسی نیز هست! زیرا خداشناسی در خود چون به کمال رسید امامت است. و این یعنی شناخت وجود در عدم!

۸۲- به یاد می آورم که بیست و دو سالم بود که دکتر شریعتی به کمال شهادت رسید (از دنیا رفت). و بنده در آن دو سال آخر عمرشان که غایت مظلومیتشان بود، لااقل در جامعه روشنفکری و انقلابی خارج از کشور، بزرگترین شاهد و مدافع ایشان شده بودم در قبال اتهام التقاطی بودن و ساواکی بودن و امثالهم. که با واقعه رحلتشان قبل از آنکه باخبر شوم بناگاه دکتر شریعتی را در قلب و روحم حاضر و مقیم یافتم که این حشر و ولایت به حدّی بود که حتی صورتم را عین ایشان کرده

بود. در آن دوره، تمامیت جان و روحم برعلیه من قیام کرده بود و این تضاد عظیم به حدی بود که گاه خود را در سر حدّ جنون می یافتم که قلم بدست گرفتم و اولین کتابم را تحت عنوان "دیالکتیک" نوشتم که یک شب تا به صبح به طول انجامید و صبح سحر بود که درباره واقعه ای که در من واقع شده بود به یقین رسیدم و از آن موقع تا به امروز که حدود چهل سال می گذرد، فقط در همین باب تفکر و تحقیق کرده ام درباره سرّ تضاد! تضاد بین خود و خویشتن خویش. که تفکر و تحقیق در این وادی بالاخره مرا به لقاء رب رسانید که جمال واحده دیالکتیک ال لاه بود. یعنی جمال بودِ نبود یا جمال الهی انسان!

۸۳- در حقیقت با این واقعه رحلت شریعتی همه تضادهای جان من به اوج رسید و قیامتشان برپا شد. همانطور که نخستین آشنائی و ادراک دیالکتیکی من از خودم از نوجوانی در رابطه با آثار شریعتی تشدید شده بود و با رحلتش که ولایتش در من وجودی گردید تضادهای درونی من نیز به انفجار رسید و مرا هیچ و پوچ ساخت و تا سالها شاهد بر عدمیت خویش بودم. تا اینکه در چهل سالگی با واقعه نزول روح و لقاء وجه رب بوجود آمدم و از دیالکتیک وجود و عدم رستم و بر دیالکتیک برتری وارد شدم که دیالکتیک تقیّه و ظهور بود که تا به امروز ادامه یافته است که این دیالکتیک همه مؤمنین مذهب امامیه است در انتظار ظهور امام که ظهوری از اعماق جان یکایک شیعیان است، همچون طلوع خورشیدی از مغرب که طلوع خورشید مشرقی را رصد می کند.

۸۴- آخرالزمان عصر ظهور دیالکتیک جان انسان است. امام زمان و انسان کامل مظهر کلمة الله و مظهر جان دیالکتیک است همانطور که علی را مظهرالعجائب می خوانند و مظهر وحدت اشد اضداد: اشد مهر و قهر و مرگ و زندگی و بود و نبود! مظهر ال لا ه!

۸۵- کلمه الله به لحاظ لغت از دو راه حاصل می شود که یکی همان "ال اله" که مخففش می شود الله. و دیگری صفت "فعال" اله است که می شود اللاه! همانطور که صفت فعال خلق می شود خلّاق و صفت فعال علم می شود علّام و غیره!

۸۶- پس اللاه (ال لا ه) که از صفت فعال "اله" حاصل شده بمعنای اله کننده خلق خویش است بخصوص اله کننده انسان است و انسان کامل همان انسان الهی شده است پس ظهور کلمه الله (ال لا ه) است. در این معنا بمان!

۸۷- اگر وجود امامان همانطور که قرآن و روایات شیعی گفته اند عرصه ظهور اشد اختلافات و انکارها در میان مسلمانان بوده است بدلیل ظهور اشد اضداد از وجودشان است. "اهل کتاب دچار اختلاف و تفرقه و انکار نشدند تا آنکه آنان را بینه و حجتی آمد..." قرآن- و امامان جمال بینات الهی هستند یعنی بین امور را آشکار می کنند و بیان می کنند. بین و بیان و بینه امری واحدند. و در سوره طلاق شاهدیم که خداوند امرش را "بین" زمین و آسمان نازل می کند. و امامان مظهر این "بین" هستند بین اضداد! و لذا امامان را "مبین" گویند: امام مبین! امامی که بیانگر و عیانگر ذات اضداد است زیرا اضداد همان رابطه و بین ارزشها و پدیده ها و ازواج می باشند. و بین ها قلمرو اسرارند: رابطه بین خیر و شر، کافر و مؤمن، راست و دروغ، زن و مرد، مرگ و زندگی و بود و نبود! و علی(ع) کاملترین بینه و مبین بین هاست یعنی اضداد! پس علی بزرگترین و کاملترین دیالکتیسین تاریخ بشر است و لذا سرچشمه همه اختلافات و تفرقه ها از صدر اسلام تاکنون بوده است: "همه اختلافات درباره ماست." علی(ع)- زیرا علی(ع) میزان انسان است. رسول اکرم(ص)-

۸۸- پس بدان که جز به نور خرد دیالکتیکی نمی توان امام و انسان کامل را شناخت. پس عقل دیالکتیکی تنها عقل رستگار کننده انسان آخرالزمان است زیرا امام مظهر ظهور اشد اضداد است.

۸۹- برابر سازی اضداد بواسطه ریاضیات و منطق علیت کل نبرد تمدن مدرن برعلیه آیات و بینات الهی است و قلمرو برپائی دوزخ صنعت؛ که این برابری آیات و پدیده ها بواسطه ریاضیات منجر به برابری همه ارزشهای اضدادی شده است برابری خوب و بد، کفر و ایمان، پاک و ناپاک، راست و دروغ، ظلم و عدل و...

۹۰- امام و انسان کامل در حقیقت مظهر یگانگی فراسوی اضداد است که در عین حال همه اضداد را به حد کمالش از خود بارز می سازد که این ظهور در چشم عارفان عین یگانگی است ولی در چشم عامه مردمان سراسر تناقض می آید همچون خود قرآن که حامل مجموعه ای از آیات و مفاهیم متضاد است ولی اولواالالباب یگانگی این اضداد را درمی یابند.

۹۱- خداوند همه صفاتش را برای زمین و آسمانها تسبیح کرد و از خود نفی نمود و با این نفی و تسبیح بود که جهان هستی بیکرانه رخ نمود. ولی ذاتش را برای انسان تسبیح و نفی فرمود و انسان را مظهر ذات خود و خلیفه ذات ساخت. و از آنجا که صفات از ذات برمی خیزد پس کل زمین و آسمانها و هر آنچه در آنهاست در تسخیر وجود انسان هستند (قرآن)- یعنی کل جهان هستی هم موجودیت خود را برای انسان تسبیح کرده و از خودش نفی می کند. حال انسان باید جمله این صفاتی را که از جهان می یابد بهمراه ذاتش برای پروردگارش تسبیح نماید و از خود نفی کند. و این سلسله مراتب تسبیح و نفی و بنیاد دیالکتیک است که آن را علم آفرینش و علم عشق و رحمت مطلقه می خوانیم.

۹۲- و خلق جدید انسان حاصل این نفی و تسبیح ذات و صفاتی است که از خداوند و جهان هستی یافته است و این خلق رحمانی و نوری و قرآنی و بیانی است. و اگر بجای تسبیح به تنفیس بپردازد به خلق جدید دوزخی می رسد که تمدن مدرن مثال زمینی از این تنفیس و دوزخ است و خلق ناری انسان است.

۹۳- خیر و شر، مرگ و زندگی، نور و نار و وجود و عدم و بهشت و جهنم و همه ارزشها و صفات و موقعیت های دوگانه و متضاد محصول تسبیح یا تنفیس انسان از ذات و صفات است.

۹۴- اهل تنفیس (کافران) یا منکر واقعیات اضدادی و خلافت ها هستند و یا به مساوی سازی آنها می پردازند در اندیشه و اعمال و نهایتاً در تکنولوژی که کارگاه همسان سازی آیات الهی است بواسطه علوم علیتی و منطق ریاضی!

۹۵- "همه چیزها در وجود امامی مبین ارزیابی می شود." قرآن- ولی ارزیابی کافران از طریق علوم علیتی و تبدیلی و با منطق معادلات ریاضی است که همه چیزها را به مفاهیم و ارزشهای عددی کاهش داده و سپس از تبدیل همه آیات گوناگون، محصولات یکسان صنعتی پدید می آورند. و کاربران و مصرف کنندگان این فرآورده های تنفیسی و تبدیلی بتدریج به لحاظ نفس ناطقه و حواس و ادراک هم بسوی همسان فهمی و برابربینی ارزشها می روند: برابری زن و مرد، خوب و بد، تقوا و فسق وو... و این برابرسازیها نهایتاً زمینه پیدایش نیهیلیزم و مکتب اصالت هیچی و پوچی و عدم پرستی و نابودگری است که در سراسر جهان مدرن شاهدیم. "بدانید که هرگز از طریق شمارش کردن (ریاضیاتی کردن) نعمات الهی قادر به ارزیابی (احصاء) آنها نیستید." قرآن-

۹۶- بطور مثال در علوم تغذیه همه مواد غذائی بر روی زمین نهایتاً تبدیل به ویتامین ها و مواد معدنی و پروتئینی می شود. این همان تلاش برای ارزیابی (احصاء) شمارشی و ریاضیاتی و عددی نعمات است که موجب نابودیشان می شود. مثل تبدیل یک عدد سیب به چند گرم ویتامین و مواد معدنی و پروتئینی و امثالهم. و آنگاه بجای مصرف سیب بایستی چند گرم از این مواد را مصرف نمود و این همان محسوب می شود. و این واقعه نابودی نعمات و آیات الهی در کارگاه علوم علیتی و منطق ریاضی است. و به تجربه ثابت شده که هرگز مصرف این مواد آزمایشگاهی جبران مصرف مواد زنده غذائی را نمی کند و این، آن نیست بلکه دوزخی شده نعمات است و ناری شدۀ نور! تبدیل نعمات به اعداد، تبدیل کیفیات به کمیات! تبدیل هستی به چیستی های شمارشی! این همان خطر ریاضیات در علم و حکمت است.

۹۷- در آیات مکرری از قرآن کریم می خوانیم که خداوند اینهمه تفاوت و اختلاف و تبعیض در آیاتش را به قصد تفکر و ذکر و هدایت مردم قرار داده است نه بقصد نابودسازی و همسان کردن آنها بدست مردم: "دریاها و خشکی ها بواسطه اعمال کافران به فساد کشیده شد." قرآن- این همان فساد علوم علیتی و منطق تساوی سازی ریاضیات است که همه آیات الهی را تبدیل به کمیات و اعداد می کند: "کافران آیات الهی را تبدیل می کنند." قرآن-

۹۸- طبق قول الهی در آیه آخر سوره طلاق، امر خدا همواره بین زمین و آسمان نازل می شود و هر محالی را ممکن می سازد. بین زمین و آسمان یعنی بین پدیده های اضدادی که از یکدیگر بسیار دور می نمایند. بین چیزهائی که از هم فرار می کنند بهمان میزان که یکدیگر را جذب می کنند مثل زن و مرد!

۹۹- پدیده ها، تفاوتها، تبعیض ها و فرق ها و فاصله ها لزوماً بمعنای ضدیت و اضداد نیستند ولی چون بدست انسان می آید و آدمی آن را در حیطه مالکیت و تصرف خود می گیرد متضاد بنظر می رسند. شب و روز با یکدیگر در تضاد نیستند بلکه جانشین یکدیگرند ولی اهالی شب و روز با هم به جدال و تضاد می رسند شب پرستان و روزپرستان و پرستندگان چیزهائی که در شب و روز وجود دارد و در روزها یا شبها حاصل می آید.

۱۰۰- آب و آتش با هم تضاد و عداوتی ندارند بلکه خلیفه یکدیگرند یعنی آنجا که آب هست آتش نیست و آنجا که آتش هست آب نیست! ولی آب پرستان و آتش پرستان با هم به ضدیت می رسند.

۱۰۱- پس می توان گفت که پدیده های جانشینی (اختلافی) در نزد بشر به تضاد می رسند و یا بشر را به تضاد با یکدیگر می کشانند و بین خودشان فی نفسه تضادی نیست که جنگ محسوب می شود بلکه اتفاقاً در اتحاد کامل بسر می برند: "روز را در شب وارد می کنیم و شب را از روز استخراج می کنیم، مرده را از زنده و زنده را از مرده بیرون می آوریم و... که در این امر آیاتی برای هدایت مؤمنان است و این حق را درنمی یابند مگر اولواالالباب." قرآن-

۱۰۲- بنابراین یک تفاوت اساسی آن دیالکتیک توحیدی و قرآنی که ما از آن سخن می گوئیم از دیالکتیک های مکاتب فلسفی یونانی و ماتریالیستی و هگلی اینست که ما اساس دیالکتیک را نه از ضدیت خصمانه و جنگ بمعنای بشری می دانیم که از جنس عشق و ایثار و نفی عاشقانه خود می دانیم و خلافت بمعنای گزیدن غیر بر خویش! و این اختلافات ناشی از خلافت در نزد کافران بمعنای ضدیت خصمانه و جنگ و نابودگری است و لذا به جنگ با این جنگ توهمی خود برمی خیزند و دست به همسانسازی و برابرسازیهای فیزیکی و ریاضیاتی می زنند مثل ماجرای برابرسازی زن و مرد به لحاظ جنسی!

در حالیکه ما زن و مرد را یکی می دانیم نه مساوی! مساوی کردن زن و مرد انکار هر دوی آنها و نابودیشان است همانطور که امروزه شاهد انهدام جنسیت و انهدام نسل بشر هستیم و نبرد نابودگرانه بین زنان و مردانی که با هم مساوی شده اند. این تساویگری یک آموزه و دسیسه شیطانی برای نابودی انسان است.

۱۰۳- پس دیالکتیک حاکم بر اکثر فلسفه های غربی ماهیتی خصمانه و نابودگرانه دارد که غایتش در فلسفه کمونیزم مارکس خودنمائی کرده است. ولی دیالکتیک قرآنی از جنس عشق و رحمت مطلقه است پس درست ضد دیالکتیک غربی است. و این معنای دیگری از دیالکتیکِ دیالکتیک است. یعنی دیالکتیک الهی و قرآنی در رابطه دیالکتیکی با دیالکتیک الحادی غرب قرار دارد که دیالکتیکی رحمانی است و نه عدوانی! ولی دیالکتیک فلسفه مدرن غربی در نبردی عدوانی و خصمانه با دیالکتیک الهی قرار دارد. همانطور که جهاد مؤمنان برعلیه کافران از رحمت است ولی جنگ کافران با مؤمنان از عداوت است و شقاوت!

۱۰۴- دیالکتیک کفر و ایمان نیز همینگونه است همانطور که رسول اکرم(ص) کافران را مخلوق گناه مؤمنان خوانده است. پس مؤمنان اهل معرفت با کافران عداوت و شقاوت ندارند زیرا آنها را از خود و خلیفه خود می دانند. ولی کافران چنین نیستند چون جاهلند و علم دیالکتیک ندارند.

۱۰۵- پس اختلافات دیالکتیکی از جنس خلافت هستند که ماهیتی عاشقانه و رحمانی دارند و لذا جهان هستی در صلح و اتحاد مطلق و بلکه اتحادی عاشقانه زیست می کند و برخلاف دیالکتیک های یونانی، جهان هستی قلمرو نبرد خونین و بیرحمانه خدایان نیست. بلکه اگر نبرد و جهادی هم هست در جهت سبقت عاشقانه است در رحمت و تسبیح و بخشش و نه سلطه و استکبار و اراده به قدرت!

۱۰۶- در دیالکتیک قرآنی، حق و قدرت و اختیار برتر با کسی است که رحیم تر و سخی تر و از خودگذشته تر و عاشق تر و فناتر است از برای بقای دیگران! و این کسی جز خداوند خالق نیست و اولیای او در خلافتش!

۱۰۷- به همین دلیل در قرآن کریم بسیار بندرت لفظ "ضد" بکار آمده است که همان اندک موارد هم مربوط به روابط بین کافران است: "آنانکه غیر خدا را به پرستش گرفتند بزودی آنها را تکفیر نموده و بر ضد آنها به پا می خیزند." مریم ۸۲-۸۱-

۱۰۸- در قرآن کریم کلیه اختلافات و تفاوتها و تبعیض ها بمعنای خلافت و جانشینی آمده است و لذا بزرگترین قلمرو امتحان الهی برای مردم است که چه می کنند: "شما را خلفای زمین قرار دادیم و شما را در آنچه که جانشین نمودیم می آزمائیم که چه کسی انفاق می کند..." قرآن-

۱۰۹- یعنی حتی مؤمنان حق ندارند خودشان را برتر از کافران بدانند و بر آنان استکبار و سلطه جویند که این از مهمترین امتحانات برای اهل ایمان است. زیرا مؤمنان خلیفه ایمان کافرانند و کافران هم خلیفه کفر مؤمنانند و این همان سخن حیرت آور رسول خداست که ذکرش رفت. ولی مخلصینی که به فنای ذات و صفات خود رسیده اند و مظهر تسبیح و نفی مطلق خود

برای پروردگارند و عرش نشینان دیالکتیک می باشند و اولواالالباب هستند بر کفر و ایمان و کافران و مؤمنان، احاطه دارند و بقول سقراط، شاهان حکمت هستند و صاحبان حکم خدا بر خلق! "منم تقسیم کننده بهشت و جهنم..." علی(ع)-

۱۱۰- و اگر گاه شاهدیم که طبیعت آشکارا و عامدانه بر علیه گروههائی از مردمان طغیان می کند و به جنگ و انتقام برمی خیزد بواسطه زلزله ها و طوفانها و قحطی ها و امثالهم این نیز از کفر و عداوت مردمان است زیرا جهان هستی در تسخیر نفس انسان است پس آئینه ضدیت و عداوت خود انسان با خودش می باشد.

۱۱۱- پس دیالکتیک اللهی، دیالکتیک رحمان و رحیمی است و انتقام الهی بر علیه برخی مردمان هم از غایت رحمت اوست که بدینگونه مانع نابودیشان می شود و بر علیه نابودسازی آنها عمل می کند نابودسازی بصورت خودپرستی!

۱۱۲- در کتاب "خداشناسی امامیه" که شرح اسماء الله است در فصل اسم "منتقم" نشان دادیم که همه صفات الهی اخلاق او با خودش می باشد و او قبل از انتقام گرفتن از کفر و شقاوت کافران، از خودش در ازل انتقام ستانده است که بر علیه خودش قیام کرده و این قیام ضد ذاتش موجب آفرینش جهان و انسان شده است. پس از همه خودپرستان انتقام می ستاند تا هستی شان را به آنان برگرداند. زیرا ظهور هستی، حاصل خود- براندازی است و این اصل اول دیالکتیک در ذات عالم وجود است. پس خود حضرت حق اولین دیالکتیسین است.

۱۱۳- پس آنکه حق دیالکتیک و علمش را نمی داند قاعده حیات و هستی را نمی شناسد و راه و رسم سعادت را! و بلکه به راه و روشی وارونه و ویرانگر می رود!

۱۱۴- دیالکتیک، حق ضدیت با خود است! و این حق آفرینش بمعنای ظهور ذات است. و این ضدیت با خود و خود- براندازی نه از کینه و عداوت و نفرت از خود که عین عشق بخود است. پس این ضدیتی عاشقانه است به خود و غیر خود! ولی مفهوم ضدیت دیالکتیکی در بسیاری از فلسفه های غربی از جمله ماتریالیزم دیالکتیکی و دیالکتیک تاریخی مارکس، تماماً از عداوت و شقاوت است.

۱۱۵- دیالکتیک، علم تسبیح و تنزیه است از لااله تا قاف الاالله!

۱۱۶- دیالکتیک، "لا"ی فرارونده است تا به دیالکتیک دیالکتیک رسیده و واژگون گردد یعنی "ال" شود و آنگاه ال لا! و این ال لا براستی قابل پرستش است پس "ه" تأنیث بهمراه دارد ال لا ه!

۱۱۷- پس ال لا ه، دیالکتیک دیالکتیک است یعنی تسبیح تسبیح! یعنی کلمه "الله"، عصاره کمال دیالکتیک در وادی نطق و واژه است.

۱۱۸- به یاد می آورم که پس از دیدار با مولایم علی(ع) و واقعه نزول روح بناگاه و بدون هیچ سابقه ذهنی و بی کمترین سواد عربی، کلمه الله در ذهن و دلم تبدیل به ال لا شد درست همچون شق القمر! و عجبا که فردای شبی که مولایم را دیدار کردم، در نیمه شبی در عین هوشیاری و بیداری بناگاه مولوی را دیدم که بر عرش اعلائی نشسته بود و پای تخت او پیر زالی ژولیده که سرش به پائین بود که شمس بود. با خود گفتم که ای کاش سربلند کند تا جمالش را رویت کنم که سربلند

کرد که قرص کامل ماه بود که بناگاه از وسط دو شقه شد نیمی به شرق و نیمی به غرب رفت. و از فردایش در جانم شاهد غوغای انشقاق کلمه ال لا بودم و تا به امروز که حدود هجده سال می گذرد غرق در اسرار این انشقاق کلمة الله بوده ام! "ماه نصف شد و قیامت (الساعه) نزدیک گشت و چون نشانه پروردگار را بینند روی برمی گردانند و می گویند این جادوئی همیشگی است." قمر۲-۱-

۱۱۹- "قیامت روزیست که اسرار نهان آشکار می شود." طارق۹- پس با شق القمر شدن است که اسرار نهان عالم وجود آشکار می شود. و اما ماه مظهر ولایت حق در عالم ارض و آئینه گردان جمال انسان کامل و امام مبین یعنی خلیفه حق است که دو شقه شد در محمد و علی، مولوی و شمس، بایزید و خرقانی و مسیح و مهدی! نبی و ولی!

۱۲۰- در رویای صادقه ای که دیدم این شمس (ولی) بود که ماه جمالش دو شقه شد. او در مولوی دو شقه شد و مولوی بانی و بیّن اسرار شمس گردید. زیرا ولی خدا در آخرالزمان حامل تمامیت نبوتهاست تا سرحد ولایت که یگانگی خبر و مخبر است. همانطور که علی(ع) امامت را بارانداز همه نبوتها خوانده است که همه انبیای الهی نیز برای ولایت او بیعت کرده اند و مخبر این ولایت بوده اند. پس ولی کاملتر و برتر از نبی است و این همان سؤالی بود که شمس در جان مولوی افکند و او را به جنون عاشقی کشاند و دو شقه کرد که آیا: نبی برتر است یا ولی! که مولوی در مرحله نخست در بازار شام به شمس (که حمالی بی سر و پا بود) با پرخاش گفت: پناه بر خدا این چه سؤالی است؟ معلوم است که نبی برتر است و ولی دربان نبوت است! و... ولی چون به قونیه بازگشت این سؤال در جانش مشتعل شد و دیوانه اش کرد و با کاروانی دوباره به شام بازگشت تا آن "حمال" را بیابد و یافت و بهمراه او بازگشت! او "ولی" بود! ولی آخرالزمان و خلیفه امام و امام ناطق عرصه غیبت! و همانطور که علی(ع) در نهج البلاغه فرموده هرگاه که این ناطقان حق، زبان می گشایند کشته می شوند. و شمس هم کشته شد!

۱۲۱- پس این شق القمر شدن همان انشقاق ولایت حق در آخرالزمان است که انشقاق کلمة الله است در ال و لا! و این انشقاق چون به سخن آید سراسر وحدت اضداد و اسرار دیالکتیکی است چون سخن علی(ع) و شمس(ع) و بایزید(ع) و امثالهم! و این اسرار ظهور است.

۱۲۲- اولیای حق در آخرالزمان "محمد علی" هستند و چون این انشقاق رخ دهد آنگاه نبی از ولی جدا شده و به معرفی ولی می پردازد. این انشقاق گاه بصورت دو تن رخ می دهد مثل مولوی و شمس. و گاه یک تن است که این شاقه ترین و بزرگترین درجه از ظهور است که "ولی" خود مجبور به معرفی خویش است و محمد جانش به معرفی علی جان می پردازد! یکی که دوتاست و دوتائی که یکی است! در اینجا "لا" به معرفی ال می پردازد و ال هم به معرفی لا! و خورشید اللهی رخ می دهد و چون رخ نمود این آخرین آستانه ظهور جهانی کلمة الله است در دو جمال مسیح و مهدی که مظهر مهر و قهر مطلق حق هستند مظهر لا و ال! و این جمال شق القمر بر آستانه قیامت است.

۱۲۳- دیالکتیک ال لاه در عرصه ظهور انسانی خود که کمال ظهور است ظهوری شدیدتر از ظهور محمد- علی ندارد. از یکسو علی(ع) مظهر تمام و کمال حقیقت و دین محمد است همانطور که محمد(ص) هم علی(ع) را ظهور جمال نور باطن خود خوانده است. و از سوئی دیگر به لحاظ خلق و خو و راه و روش زندگانی و شخصیت درست در نقطه مقابل رسول خدا قرار

دارد و این ظهور اشد قهر و غیرت است از بطن اشد مهر و عطوفت! و انشقاق امت از همان آغاز بر همین اساس شکل گرفته است که انشقاق قمر است و ال لا! همانطور که اهل سنت همواره امامیه را مذهب قهاریت و افراطی گری و غالیه گری خوانده است و خود را پیرو حقیقی سنت محمدی معرفی کرده است که سراسر اغماض و تساهل و تسامح است. این ظهور دیالکتیک محمد- علی و ال- لا از بطن امت است. و عجبا که در آخرالزمان پیروان تساهل و تسامح محمدی بانیان مذهب تکفیر و ترور و انتحار شده اند. در حالیکه در قرون اولیه اسلامی پیروان مذهب امامیه دارای چنین راه و روشهائی برای بقای خود و اشاعه دین خود بودند که اسماعیلیان و نهضت قرامطه و حسن صباح بمدت چند قرن، اسوه این واقعه بودند که فدائیانشان از طریق انتحار به ابقای مذهب خود در تاریخ مبادرت می کردند و جز این چاره ای نداشتند. این نیز دیالکتیک دیالکتیک است. مشابه چنین دیالکتیکهای پیاپی را در پیروان مسیحیت هم می توان درک نمود بین کاتولیک و پروتستان و ارتدکس!

۱۲۴- همینقدر درک می کنیم که بدون درک حقیقت دیالکتیکی دین خدا هرگز نمی توان به فهم واحد و جامعی از سرگذشت ادیان الهی رسید و بدون این علم، افراط و تفریط اجتناب ناپذیر است یعنی گمراهی!

۱۲۵- یکی از اختلافات بنیادین بین سقراط و شاگرد نابغه اش افلاطون این بود که افلاطون دیالکتیک را روشی برای رسیدن به حقیقت می دانست ولی سقراط آنرا خود حقیقت می دانست. سقراط راه و روش و مقصد را یکی می دانست که آن حقیقت دیالکتیک است. و ما موافق سقراط هستیم و این معنا را در قرآن کریم بوضوح کشف کرده ایم که کمالش خود کلمة الله است. همانطور که الله، هم اول و آخر راه است و هم خود راه و روش آنست یعنی حائل و فاصل و واصل همه اوست.

۱۲۶- دیالکتیک یک لفظ تخصصی در حکمت باستان مغرب زمین است که امروزه حقش را در مشرق می یابد و در شرق به حقش نائل می آید. و این بیانی از شق القمر است که نیمی به شرق و نیمی به غرب رفته است و در آخرالزمان این دو نیمه ماه حقیقت از شرق و غرب توأمان طلوع می کند و در آسمان میانه بهم می پیوندد همچون مسیح و مهدی!

۱۲۷- دیالکتیک در عین حال که قلمرو خردمندانه ترین و محکمترین حکمت ها و خردهاست چون به کمال می رسد عین افسون و افسانه می شود در اذهان عامه مردمان که می گویند: این سحریست کهن و دائمی!

۱۲۸- بنگر که مولوی، بزرگترین نابغه دهر قرون وسطای اسلامی (قرن ۷و۶) که جامع همه علوم عصر خویش است چون به شمس و شق القمر او می رسد در غزلیاتش هزاران افسانه می سازد: سجاده نشین باشکوهی بودم - بازیچه کودکان کویم کردی!

۱۲۹- دیالکتیک حکمت مولوی در مثنوی و غزلیاتش مظهر قله قاف دیالکتیک در کل تاریخ اندیشه دینی و فلسفی است که دیالکتیک یونانی در مقابلش چه کودکانه و سطحی است و دیالکتیک هگل و مارکس در قبال مولوی چه قشری و حقیر می نماید. و اگر کسی از منظر خرد و علم و حکمت به آثار مولوی نظر کند تا سرّ اینهمه طوفانهای مکاشفه گر او را بیابد جز به دیالکتیک نمی رسد که عرش حکمت و عرفان مولاناست عرش عشق!

۱۳۰- سقراط، حکیم هرمسی است و علی، سقراط محمدی است و مولوی هم سقراط علوی است که در غزلیاتش همچون غالی ترین غالیه های شیعی از "الله مولانا علی" دم می زند و هیچ ابائی هم ندارد این مجتهد سنی مذهب!؟ این هم دیالکتیک دیگری در رابطه شیعه- سنی! و اینکه چرا علی اللهی ترین عرفای تاریخ اسلام، سنی مذهب بوده اند به لحاظ مذهب نژادی! البته برخی از علمای شرع ما این پدیده تاریخی را یک دسیسه بر علیه مذهب شیعه برآورد می کنند که پناه بر خدا از اینهمه بدبینی به خدا!

۱۳۱- دیالکتیک مذهب ضد مذهب، سنّی ضد سنّی، شیعه ضد شیعه و امثالهم نیز بسی در خور توجه و تأمل است. دیالکتیک تیغ حق است که حق را از هر لباسی عریان می سازد و ناحقی را نیز در لباس حق!

۱۳۲- ملاصدرا تضاد را عنصر اجرای عدالت حق نامیده است و این حکیمانه ترین سخنی است که گفته است بشرط آنکه منظور از عدل آن معنای جاهلانه یعنی تعادل و معدل وسط و مخلوط نباشد بلکه بمعنای نشانیدن هر چیزی بر جای خودش باشد چرا که هر چیزی فقط از طریق خود- براندازی است که بر جای خود قرار می گیرد و به حق خود می رسد و این همان منطق ال لا است! آنکه خود را "لا" کرد "ال" می شود یعنی رخ می نماید! و چون رخ نمود اللهی است!

۱۳۳- قبلاً گفتیم که ال لا ه (اللاه) حاصل صفت "فعّال" در اسم "اله" است که از این منظر "اللاه" بمعنای اله کننده و الهی ساختن است. یعنی الله (ال لاه) در هر چیز و کسی در جهان هستی، مشغول الهی کردن و متأله نمودن آن چیز و کس است. و لذا ظهور کلمه الله در انسان کامل موجب الهیت انسان می شود چنین انسانی در جهان پرستیده می شود ولی او بایستی این پرستش خود را بر خدایش تسبیح کند: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود. علی[٤]-

۱۳۴- پس الله بمعنای اله کننده (قابل پرستش کننده) در جان هر کسی چون بنشیند او را الهی و متأله می کند. "از من پیروی کنید تا چون من شوید." حدیث قدسی- پیروی از خدا و اخلاق الله همان خود- براندازی مدام و فرارونده و بی پایان است یعنی لا شدن بی پایان تا ال لا شدن! یعنی "ال" بعنوان حرف عرفه و عرفات و ظهور، در غایت لا شدن ممکن می شود. و جهان هستی بیکرانه که در حال آفرینش جدید و بی پایان است جمال و مظهر لا شدن بی پایان خداوند است که خداوند را به عرصه "ال" و عرفات می رساند.

۱۳۵- شق القمر شدن و ظهور الساعه و قیامت وجود آدمی، تماماً حاصل لا شدن مدام است که در هر لا شدنی یک ال ظهور می کند و ال لا رخ می دهد و هر ال لاهی در بطن خودش دچار ضدیت شدیدتر بین الا و لا می شود و این شدت تضاد بین ال و لا در جان سالک الی الله، به نقطه انفجار و شق القمر می رسد و قیامتش برپا و وجه الله را دیدار می کند. بدان!

۱۳۶- پس دیالکتیک موتور محرکه و کل روش شناسی سیر و سلوک عرفانی است و کارگاه دائمی علم سلوک است که علم تسبیح می باشد که علم آفرینش جدید خویشتن است که آفرینشی قرآنی- بیانی- شمسی- قمری- نجومی- حیاتی است (نجم۶-۱)

۱۳۷- تضاد صالحانه- عاشقانه بین ال و لا در جان و نفس ناطقه سالک محمدی موتور محرکه سیر الی الله است. و این سلوک اللهی است و جهاد فی الله! جهاد فی الله جز جهاد بین ال و لا نیست، بدان! و اینست دیالکتیک کلمة الله در جان مؤمن

بالله که هر دم به لایش نابود می شود و به ال آفریده می گردد بقدرت نفی و تسبیح الی الله! و این مغز حکمت اللهی به زبان امّی است این لبّ لباب است.

۱۳۸- پس بدان که دیالکتیک اربعه هگل و مارکس فقط بیانی ظلمانی- دهری از دیالکتیک است که دیالکتیک را اسباب بازی دست بولهوسان روشنفکرمآب می سازد هر چند که رسوایشان می کند. بازی با دیالکتیک مهلکترین و رسواکننده ترین بازی فکری است.

۱۳۹- یکی از دیالکتیکی و محوری ترین مفاهیم قرآنی موضوع شیطان و شیطان زدگی انسان است. زیرا خود شیطان که مظهر مکر خدا با بازیگران در دین اوست این بازیگران را در غایت شرارتشان به بازی دیالکتیکی خود می گیرد و بدینگونه آنان را کاملاً واژگون می سازد و رسوا!

۱۴۰- اگر دیالکتیک حاصل واقعه خلافت انسان و خداست ابلیس با همه واقعه عداوت و انکار کرد و اولین کافر شد یعنی کافر و منکر دیالکتیک شد و منطقش در این کفر و انکار هم منطق علیت و قیاس و زمانیت بود که: من قدیمی ترم، من آتش نابم و آدم از لجن است و آدم در گذشته ظالم بوده است در حالیکه من شش هزار سال خدای را پرستیده ام وو...

۱۴۱- دیالکتیک قهارترین و برنده ترین تیغی است که بر بازی گریهای بشر فرود می آید و بازیهایش را تبدیل به فاجعه و تراژدی می سازد و بدینگونه او را جدّی می کند تا بازیش را جدّی بگیرد!

۱۴۲- دیالکتیک امری نیست که کسی بتواند خود بخود القاء کند مگر اینکه صاحب روحی از جانب خدا باشد یعنی روح ال لاهی! و در غیر اینصورت بایستی مرید و مطیع محض و بی چون و چرای یک انسان الهی باشد. اگر علی بزرگترین انسان اللهی و مظهر کلمه الله و بزرگترین دیالکتیسین تاریخ بشر شد مرید مطلق کسی چون محمد بود با اینکه حامل روح الهی هم بود. و همانطور که خود فرموده: هر چه دلم خواست عکسش را انجام دادم تا بخدا رسیدم! یعنی با "لا" گفتن دائم به دل خود بود که به ال لا ه رسید. پس الله ظهور "لا" است زیرا "ال" بمعنای عرفات و ظهور است پس ال لا یعنی ظهور لا! انسانی که بلاوقفه ضد خویش است و در غایت این ضدیت با خود است که بخود رسیده و خود شده است یعنی خدا! چون فقط خداست که خود است.

۱۴۳- پس کارگاه دیالکتیک جز ارادت و اطاعت عرفانی نیست و اینست که بزرگترین دیالکتیسین های تاریخ بشر، مریدان بوده اند همچون مولوی و حافظ! پس مذهب امامیه و تشیع مذهب دیالکتیک است و آنکه آنرا نمی شناسد و یا منکر است شیعه نیست و شیعه گری نمی داند.

۱۴۴- پس حکمت حقه اسلامی یعنی حکمت امامیه جز حکمت دیالکتیک نیست و دیالکتیک شناسی قلب اسلام شناسی و شیعه شناسی است.

۱۴۵- دیالکتیک علم خودشناسی است و بس! و اگر سقراط و علی را سلاطین دیالکتیک می یابیم برای اینست که سلاطین معرفت نفس هستند.

۱۴۶- دیالکتیک، علم خودشناسی است زیرا "خود" در آدمی، "ضدخود" است چرا که خودی جز خدا نیست و وجود انسان مخلوق ضدیت خدا با خودش می باشد پس آنچه که نفس یا خود یا من یا هویت و احساس وجود انسان است ضد خودِ الهی است. پس خود، ضد خود است و اینست سر دیالکتیک وجود انسان! و اصل اول خودشناسی و انسان شناسی الهی! پس با این "ضدخود" بایستی ضدیت کرد! و این اصل دوم دیالکتیک! و در این ضدیت با "ضدخود" بتدریج "خود" الهی رخ می نماید که این خود الهی را بایستی نفی و تسبیح کرد. و این اصل سوم دیالکتیک و سیر الی الله! و این سه نفی است! نفی، نفی نفی، نفیِ نفی نفی!

۱۴۷- در نفی نخستین، آدمی ضد خود است یعنی ضد وجود! در نفی نفی، خود می شود و صاحب وجود الهی. و در نفی نِفی نفی است که اخلاق الله کامل شده و انسان کامل و خلاق رخ می نماید. نفی نخستین که داده الهی است. نفی نفی هم در خدمت خودپرستی است زیرا به خود وجودی و ذاتی انسان منجر می شود. پس فقط در نفی نفی نفی خود است که اخلاق الله تحقق می یابد که گوهره عشق می باشد و ارحم الراحمینی و حکمت خلاق!

۱۴۸- کسی که دیالکتیک را نمی شناسد خود را نمی شناسد و کسی که خود را نمی شناسد هیچ چیز را نمی شناسد و در جهان دیالکتیک، واژگون و هیچ و پوچ می شود. و نیهیلیزم (مکتب اصالت پوچی) غایت چنین انسانی است همچون انسان مدرن!

۱۴۹- خود اوّل "لا" است. خود دوم که حاصل نفی نفی است "ال" است. و خود سوم که حاصل نفی نفی نفی است "ال لا" است و ظهور کلمة الله!

۱۵۰- پس دیالکتیک، سرّ وجود، سرّ آفرینش و سرّ عشق است و سرّ دین و تقوا! و کل شریعت جز کارگاه تمرین علم دیالکتیک و دیالکتیک شناسی نیست زیرا گوهره شریعت تقوا و خویشتن داری و پرهیز از خود است. آیا نه اینست!

۱۵۱- ماهیت "ضد خود" در جان آدمی همان واقعه مستمر گفتگوی خدا با انسان است در نفس ناطقه اش. همانطور که امام صادق(ع)، نفس ناطقه را عرش الوهیت خدا در انسان خوانده است. پس این "ضد خود" در جان آدمی همان کارگاه دیالوگ و دیالکتیک بین خدا و انسان است. و عین این معنا در یک حدیث قدسی بیان شده است که قبلاً ذکر کردیم که آدمی جز نفس خود نیست و این نفس هم جز رابطه انسان و خدا نیست: خواندن و جواب شنیدن: ادعونی استجب لکم!

۱۵۲- و اما کاملترین و جامعترین تسبیحی که خداوند در کتاب آخرین خود یعنی قرآنش به ما تعلیم داده است یعنی تسبیحات اربعه به تمام و کمالش همه مراحل دیالکتیک را شامل است: "سبحان الله و الحمدلله لا اله الا الله الله اکبر! و این اصول اربعه دیالکتیک خدا در کتاب آخرالزمان اوست.

۱۵۳- "سبحان الله" همان "ضدخود" یعنی نفی است. الحمدلله، ستایش از برای این تسبیح خداست زیرا تسبیح الهی موجب هستی انسان شده است. و لا اله الا الله همان نفی نفی است یعنی ضدیت با این ضد خود در انسان است و جز از او و امر رسولانش اطاعت نکردن (از ضد خود اطاعت نکردن). و الله اکبر هم وقوع نفی نفی نفی و ظهور کلمة الله از انسان است که برترین ظهور خداست که برتر از زمین و آسمانها و برتر از هر توصیف و ادراکی از خداست. و این همان کلام عارفانی

چون بایزید بسطامی است که می گفت: من از الله برترم! در حالیکه مرحله نفی نفی همان مرحله انا الله و انالحق حلاجان است.

۱۵۴- "الله اکبر" ختم دیالکتیک و ظهور ارکان اربعه وجود در سوره توحید است. پس تسبیحات اربعه، قلمرو تحقق ارکان اربعه وجود در سوره توحید است که همان فعلیت مقامات دیالکتیک است.

۱۵۵- سبحان الله، وقوع احدیت است الحمدلله، وقوع صمدیت است لا اله الا الله، وقوع لم یلد و لم یولد است و الله اکبر هم وقوع ولم یکن له کفوا احد می باشد که مستلزم آن چهار موت است: موت جان، موت نان، موت خان (نژاد) و موت مان (من). این سه ارکان اربعه را در تطبیق عرفانی نفس خود بخوان و ببین تا دستگاه آفرینش جدید و عرش معرفت دیالکتیکی را در جان خود تماشا کنی و بر خود احاطه یابی و خودآ شوی! این تبیین بالغه و کامله حکمت عرفانی در قرآن کریم است!

۱۵۶- ارتقاء و تعالی روحانی انسان از هر پله و مقامی از وجود به مقامی برتر جز بواسطه یک انقلاب دیالکتیکی و خود براندازی عرفانی- عملی ممکن نمی شود! "زیر و رو می شوند و آنگاه روی به خدا می کنند." قرآن- و این رویکردی در درجات و لامتناهی است در وادی تقوا و تقرب! تقوای از خود و تقرب بسوی او! لا گفتن به خود و الا گفتن به خدا!

۱۵۷- "منقلب ینقلبون" همان جهش و جهاد دیالکتیکی است که بیان کاملش همان جهاد اکبر است بمعنای نبرد با خویشتن!

۱۵۸- "دیالکت" در لغت بمعنای گفتگوی بین دو نفر است و در اصل لغت یونانی به گفتگوی قدسی گویند و لذا قرائت کتاب مقدس را هم lecture گویند. پس دیالکت همان گفتگوی بین انسان و خداست که این گفتگو برای آدمی قابل فهم و درک و عملی نمی شود الا بواسطه نفی خودش که همان تقواست. "خداوند متقین را تعلیم می دهد." قرآن- "خداوند به اهل تقوا علم فرقان می آموزد." قرآن- و فرقان اساس دیالکتیک است زیرا فرق بین روابط را می شکافد. و باید دانست که شدیدترین و عمیق ترین و جدّی ترین روابط بین اضداد و اخلاف است بخصوص جنس مخالف که خلیفه یکدیگرند!

۱۵۹- پس دیالکتیک علم شکافتن فرق رابطه هاست تا حقیقت طرفین رابطه (اضداد) آشکار شود. زیرا خداوند امرش را در فرق و بین این دوگانه ها نازل می کند دوگانه های طبیعی و انسانی! و لذا فرق و مرز بین شب و روز یعنی شفق و فجر، قلمرو لقای پروردگار است و لذا خداوند به شفق و فجرش سوگند یاد کرده است و فرموده که در چنین هنگامه ای برای مؤمنان کشف شهودی رخ می دهد و مقام شهود پدید می آید. (اسراء۷۹-۷۸)- و نیز در مرز و فرق رابطه زناشوئی نیز لقای الهی رخ می دهد (بقره۲۲۳)- و این شکافتن و رسوخ در ذات رابطه جهت صلح و اتحاد رابطه جز به نور علم و اقتدار دیالکتیکی ممکن نمی شود. پس دیالکتیک علم آشکارسازی ضدیت ها و سپس فائق آمدن بر آن و به اتحاد رسانیدن ضدین است و دیدار جمال یگانگی ضدین! و اینست که اکثر سوگندهای الهی که رمزهای لقاء اللهی است مربوط به پدیده های اضدادی است مثل شب و روز، مشرق و مغرب، نر و ماده، دانائی و نادانی و ماه و خورشید و نیز پدیده هائی که مظهر یگانگی و مرز توحید اضدادند مثل شفق و فجر! و نیز سوگند به یکی و دوتا! و سوگند به مردی که می زاید!؟ پس ذات همه سوگندهای الهی نیز دیالکتیکی است و انسان را متوجه این اضداد و یگانگی آنها می کند. در این باب به فصل "قسم" از کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع کنید.

۱۶۰- نخستین خلیفه خدا، آسمانهاست. خلیفه آسمان، زمین است خلیفه زمین هم آدم است و خلیفه آدم نیز حوا است و خلیفه حوا هم فرزندش یعنی شجره! و اما خلیفه شجره و شجره پرستی هم کسی جز ابلیس نیست! و ابلیس خلیفه قهر و تنفیس و مکر در نزد بنی آدم کافر است! این سلسله مراتب نزول دستگاه خلافت و اختلاف است و قلمرو حضور دیالکتیک! "خداوند نخست آسمان را آفرید و آفرینش جهان را به آن وحی نمود." قرآن-

۱۶۱- پس شیطان، مخلوق تنفیس نفس بشر است و خلیفه این منیت در انسان! پس شیطان عین تنفیس و منی کردن "ضدخود" در بشر است و لذا جز واژگونی برای انسان حاصلی ببار نمی آورد زیرا حاصل این تنفیس، خودی است که ماهیتش ضد خود است و لذا همه تلاشهای چنین انسانی، وارونه و باطل می شود. پس اصل فریب و مکر شیطان در نفس انسان قرار دارد و شیطان آن را تقدیس و زیبا می سازد.

۱۶۲- وقتی از "خود" و "ضد خود" سخن می کنیم در حقیقت از "اراده" و "ضد اراده" سخن گفته ایم. وقتی آدمی در خود می بیند که اراده اش بر خلاف امر رسولان میل می کند پس این اراده ضد اراده و خود ضد خود است یعنی ضد وجود! و انسانی که دچار شیطان تنفیس شده شبانه روز مشغول وارونه سازی ارزشهای دینی و شرعی میشود پس تلاش این اراده ضد اراده جهت اطاعت از احکام شرع جز واژگونسازی این اراده و خود حاصلی ندارد که همان نفاق خوانده می شود مگر اینکه احکام شرع تحت ولایت یک ولی زنده باشد که حداقل در مقام نفی نفی باشد که مؤمنی را تحت الشعاع نور الهیت خود قرار دهد و ضدیت اراده اش را به او بنمایاند و قدرت نفی بخشد یعنی قدرت تسبیح برای الله!

۱۶۳- آنچه که خلفای الهی در نزد بشر را تبدیل به اضداد خصمانه و قتّال و نابودگر می سازد تنفیس بشر نسبت به این خلفاست. زیرا هر چیزی در نزد بشر است اعم از مادیات و معنویات و عواطف انسانی و روابط اجتماعی جملگی خلافت های الهی است. حتی بدن آدمی با کلیه اعضاء و حواس و عقل و قلب و غرایزش خلیفه و امانت خدا در نزد بشر است حتی روح آدمی! ولی مرکزیت و محور این خلافت همانا خودیت یا منیت و شخصیت افراد است که بصورت احساس وجود فردی در دل دریافت می شود. پس نفس (خود) که مرکزش قلب است همان عرش خلافت اللهی بشر است. و بمیزانی که این خلافت ها، تنفیس می شود وارونه می شود و ضد اراده می شود و هوش و حواس و ادراک و احساسات آدمی هم وارونه عمل می کنند. "کافران واژگونند." قرآن- و کافر یعنی من کننده اراده و نفس فردی بشر!

۱۶۴- آدمی با تمامی موجودیت و مایملک مادی و معنوی و عاطفی اش بر زمین، خلیفه خداست یعنی امانت محض است که اگر حق این خلافت و امانت را ادا کرد خودی می شود و صاحب وجود می گردد و بلکه مظهر الله اکبر و فتبارک الله است و خلاق جدید! و آن بقدرت علم تسبیح و خرد دیالکتیکی است.

۱۶۵- ولی خلافت ویژه انسان در جهان هستی، خلافت ذات است و آن احساس وجود و خودیت است که جهان را به تسخیر آورده است.

۱۶۶- اصل دیالکتیک برخاسته از احساس وجود منحصر بفرد انسان است که شدیداً میل به موجودیتی جهانی دارد که در عین حال با این میلش در تضاد می افتد، تضاد بین احساس وجود منحصربفرد و اراده به هستی جهانی! که این تضاد بین فردیت و جهانیت است که ما آن را تضاد بین حدّ و احدیت نامیده ایم یعنی تضاد بین حدّ تن و بی حدّی عالم. و این بدان دلیل

است که کل جهان هستی بالقوه در تسخیر جان انسان است که چنین تسخیری مولد اراده به احدیت و جهانیت است که در عین حال دست نیافتنی می باشد همچون مالکیتی از یک خانه و قصر باشکوه و گلستانی دل انگیز که به اسم فرد بشری به ثبت رسیده ولی او قادر نیست که آن را تصاحب کند و در آن زندگی کند ولی می داند که مال اوست. و مسئله از این هم ریشه ای تر است زیرا فرد عین چنین احساس و وضعیتی را نسبت به موجودیت فردی خودش نیز دارد یعنی نسبت به تن و جان و هوش و حواس و غرایز و روان خویشتن. در عین حال که مال اوست ولی دستش از آن کوتاه است یعنی دستش به خودش نمی رسد و در قحطی وجود فردی خویش است. و این نیز تضاد و دیالکتیکی دیگر است که بیانگر خود ضد خود است و یا خود بیگانه ز خود که گاه این بیگانگی از خود تا سرحدّ ضدیت با خود تجربه می شود. و اصلاً بخاطر همین از خود بیگانگی و خود ضد خود است که به جهان غیر خود پناه می برد و در آنجا نیز دچار همین بیگانگی و تضاد می شود در عین انس و اتحاد با آن. پس دیالکتیک قانونی است که در تجربه حیات و هستی خویشتن حاصل می شود و هر چه که این تجربه، عمیق تر و جدی تر باشد تضاد و دیالکتیک شدیدتری درک می شود. پس باید گفت که بازیگران را با دیالکتیک کاری نیست یعنی قشریون را.

۱۶۷- عرش خدا در اعلاترین استقرارش که نفس ناطقه انسان است همان کلمة الله است. پس دیالکتیک عرش اعلای خدا در نفس ناطقه انسان است.

۱۶۸- پس دیالکتیک بین حدّ و احد را دانستیم که برخاسته از تضاد دیالکتیکی حدّ فردی انسان با خودش می باشد و گوئی حدّ فردی و جسمانیش مانع دسترسی اش به خود می باشد. پس این حدّ ضد خود است. و همین حدّ و سدّ بین انسان و خودش مولد سدّ بین انسان و هستی جهانی اوست. و فقط با تسبیح این خود برای خداوند است که این حدّ و سدّ و ضدیت از میان برمی خیزد و انسان بناگاه هم بخودش ملحق می شود و خودش می شود و هم به جهان هستی. یعنی یگانگی با خود عین یگانگی با جهان است و هرکه صاحب حدّ خود شود احد می شود. و این واقعه سبحان الله است که منجر به اصل اول وجود در سوره توحید می شود که احدیت است به یاری موت جان: "مرگ را می چشید و آنگاه به لقاء پروردگارتان می آئید." قرآن- و این موج اول آفرینش جدید انسان بدست خویشتن است. پس علم دیالکتیک یا علم تسبیح و یا علم عشق همان علم آفرینش است.

۱۶۹- تن و روح در جایگاه دو قطب دیالکتیکی و خلیفه یکدیگرند که نقش تز و آنتی تز را ایفاء می کنند که تن خلیفه روح در عالم ارض است و روح هم خلیفه تن در آسمان. که بین و بیّنه این دو به مثابه سنتز همانا نفس و خودیت انسان است که محل ملاقات تن و روح است. و آن قلمروی است که نفس ناطقه نامیده می شود که گفتگوی تن و روح است و تضاد و رویاروئی دست نیافتنی این دو به یکدیگر در همین قلمرو است که درک می شود که تن و روح نمی توانند به وصال کامل یکدیگر برسند در عین حال که در عین وصالند زیرا تن جمال روح است. و این دیالکتیک فراق و وصال بین تن و روح نفس ناطقه است که من یا خودیت انسان نامیده می شود که در آن واحد دارای احساس مرگ و زندگی و بود و نبود است. که تن بدلیل حدودش نمی تواند روح را که اراده خداست دربرگیرد و این همان دیالکتیک حدّ و احد است.

۱۷۰- این دیالکتیک تن و روح در جهان بیرون نیز تجسم یافته است و آن دیالکتیک آدم- حوائی است که حوا تجسد روح آدم است که همین دیالکتیک در وادی برتری دیالکتیک مراد و مرید است در ارادت عرفانی. که کمالش دیالکتیک محمد و علی است که علی پدر خاک است و محمد هم پدر آسمان! و این سلسله مراتب دیالکتیک بین خود و خویشتن است.

۱۷۱- باز هم متذکر می شویم که دیالکتیک بمعنای وحدت اضداد، از مقام خلافت تا عداوت را شامل می شود که برای مؤمنان عارف، سراسر خلافت و جهاد عاشقانه است و برای کافران سراسر عداوت و قتال فاسقانه است.

۱۷۲- آخرین موضوع معرفت دیالکتیکی و دیالکتیک توحیدی همانا دیالکتیک فهمیدن و نفهمیدن است که غایت موضوعی آن خود خداوند است که کاملترین بیان این دیالکتیک را هم از زبان سلطان دیالکتیک یعنی علی مرتضی می شنویم که: خداوند را از این روی شناختم که نشناختم! که چنین دیالکتیکی در درجات شدت و حدّت گوناگونی شامل فهم هر حقیقتی می شود اگر با آن حقیقت با تمام وجود روبرو شویم یعنی دیالکتیکی روبرو شویم. زیرا همه حقایق عالم وجود و بخصوص آدمی دارای دیالکتیک بودِ نبود است که کمالش در عالم معنا همانا خداست و در وادی سخن هم کلمهٔ الله است و در وادی طبیعت خود انسان است. و کلمهٔ الله تنها کلمه ای است که انسان و خدا را به وصال و دیدار می رساند. زیرا اله چون فعال شود اللاه می شود.

۱۷۳- بزرگترین ویژگی معرفت دیالکتیکی حیرتی است که بلاوقفه به همراه آن است که این حیرت عنصر عدالت حاکم بر وادی علم و حکمت است. به همین دلیل تنها متفکران و علمای عادل در تاریخ جهان، دیالکتیسین ها بوده اند، حتی کافرترینشان که مارکس باشد. و اصلاً فهم نافهمی و بودِ نبود، تجسم واژوی عدالت است. و می دانیم که بسیار علما و فلاسفه ای بودند که مظاهر ظلم عصر خود محسوب می شوند. و ظلم ناشی از علم و معرفت غیردیالکتیکی، خونبار است که اسوه های مدرن آن، امپریالیستها و صهیونیست ها و مسلمانان تکفیری هستند که جز جمع و تفریق و جدول ضرب، ادراکی ندارند.

۱۷۴- اگر کل هنر شیطان در انسان به افراط و تفریط کشانیدن مفاهیم در نفس ناطقه انسان است تا بدین طریق او را غرّه نموده و به ظلم و فسق بکشاند پس خصمی بزرگتر از دیالکتیک و عقل دیالکتیکی برای شیطان نیست و لذا کل عداوت شیطان هم در همان آغاز خلقت آدم بر علیه مقام خلافت او بود. زیرا عقل دیالکتیکی عقل تبیین و تدبیر این خلافت است. و آنچه که در دیالکتیک یونانی وجود ندارد همین مفهوم خلافت در ذات قطبیت و تضاد پدیده هاست.

۱۷۵- پس نفس ناطقه آدمی یعنی وجدانش که مخلوق و سنتز دیالکتیک تن- روح می باشد کل جهان هستی را هم دیالکتیکی می یابد و می فهمد که استمرار و تعالی و بازتاب همان دیالکتیک بنیادین تن- روح است که بصورت دیالکتیک ماده- معنا از نفس ناطقه بارز می شود.

۱۷۶- پس اساس هر ماده و معنائی در جهان همانا تن و روح انسان است. پس کلیه اشیاء و معانی و خواصشان در جهان بازتاب تن و روح آدمی هستند. هر چند که بطور متقابل، تن و روح آدمی مخلوق و سنتز ارض و سماء است. پس منظر و مکتب دیالکتیکی ما از جنس فلسفه هگلی و ایده آلیستی نیست که جهان هستی را مظاهر ایده های انسان می دانست و بس درست همچون افلاطون که جهان هستی را مثل ایدهٔ انسانی می دانست. دیالکتیک قرآنی دو سویه و متقابل است بین انسان

و جهان! جهان، انسان را می آفریند و می پرورد و در خدمت و تسخیر انسان است به امر و اذن پروردگارش. و انسان هم مبادرت به خلق برتری می کند که دوزخها و بهشت هاست. رابطه انسان و خدا هم دوسویه است! خدا، انسان را اشرف مخلوقاتش می کند و انسان هم موجب افزونی و کبریائی خداست و منشأ الله اکبر است.

۱۷۷- این تن انسان است که می خورد و مصرف می کند و می بوید و می چشد و لمس و تماشا می کند جهانش را. ولی این روح اوست که جهان را می فهمد! و در عین حال روح هم بواسطه اعضاء و حواس و ادراک تن است که با جهان رابطه برقرار می کند و جهانش را می یابد و می فهمد: "روح انسان همچون تنش، دهان دارد و غذا می خورد و پا دارد و راه می رود..." رسول اکرم(ص)- و این- همان است.

۱۷۸- فراق و وصال تن و روح یا یگانگی و ثنویت تن و روح، اساس دیالکتیک نفس ناطقه انسان در جهان است که بصورت دیالکتیک ماده- معنا بروز می کند.

۱۷۹- رابطه بین یک عدد سیب و خواص و مفاهیمی که از آن بروز می کند چیست؟ رابطه واژه و معنای برخاسته از آن چیست؟ رابطه بین جهان هستی روبروی ما و آثاری که بر ما می گذارد چیست؟ اینها بازتاب همان رابطه بین تن و روح ماست.

۱۸۰- پس بمیزانی که در رابطه بین تن و روح خویش تفکر و نظر و تعمق و تحقیق می کنیم به حق هر آنچه که در جهان بیرون می یابیم خواهیم رسید: "چرا در خودتان تفکر نمی کنید تا بدانید هر چه که در زمین و آسمان است بر حقی است و هیچ چیزی به عبث و بازی آفریده نشده است..." قرآن-

۱۸۱- پس بدان که همه دیالکتیسین های تاریخ بشر اهل عرفان نفس بوده اند و همه جهان شناسان بزرگ، خودشناسان بوده اند. و براستی که: هرکه خود را شناخت همه چیز را شناخت! علی(ع)- زیرا کل جهان هستی در خدمت انسان و انسانی است. (قرآن)-

۱۸۲- پس به تعداد انسانها و به تعداد نفوس ناطقه و به تعداد درجات ادراک و معرفت بشری، جهان ها داریم به تعداد جانها! و برای هر انسان واحدی نیز جهانهای بی نهایت کثیر و متفاوتی وجود دارد زیرا روح انسان دارای هفتادهزار صورت الهی است که با هر صورتی، سیرت و معنا و هویتی از جهان وجود دارد طبق حدیث نبوی!

۱۸۳- اینکه بگوئیم تن و غرایز و حواس مادی بشر فرمانبردار روح اوست فقط یک وجه حقیقت را بیان کردیم زیرا قرآن کریم می فرماید: هر چیزی به شاکله و بدنش عمل می کند. یعنی روح آدمی هم بر صورت و مادیت خود عمل می کند. پس عملکرد تن و روح واحد است. غذا خوردن تن همان غذا خوردن روح است منتهی با دو کیفیت و نتیجه متفاوت! و این واضح ترین بیان وحدت دیالکتیکی یا وحدت اضداد و وحدت اخلاف است.

۱۸۴- درباره جاهلان و کافران بایستی از وحدت اضداد سخن کنیم ولی درباره مؤمنان و عارفان از وحدت اخلاف! پس اگر دیالکتیک غربی عمدتاً سخن از وحدت اضداد می کند از منظر کافرانه خودشان درست است زیرا انسان کافر با خلیفه اش به تضاد و عداوت می رسد همچون روابط کافرانه زناشوئی! یا روابط معنوی کافران با خدا و رسولان و کل جهان طبیعت که

رابطه ای خصمانه است و لذا تلاش جهت فائق آمدن بر این تضاد جانکاه همان منطق تساوی سازی اضداد یعنی نابودسازی روابط است که در عصر ما حقوق بشر غربی و فرهنگ صنعتی دو نمونه از این تساوی سازی نابودگرانه است. تکنولوژیزم و مدرنیزم غایت این تساویگری اضداد می باشد که برپاکننده جهنم است.

۱۸۵- اینست که حتی فلسفه های دیالکتیکی جهان کفر در مغرب زمین در حیطه عمل، جبّار و جهانخوار و نابودگرند و تلاش در برابرسازی تضادها دارند که همان ماهیت نابودگری آنهاست از اسکندر ارسطوئی که مجری مدینه فاضله استادش بود تا کمونیزم که بقدرت جبّار دیکتاتوری پرولتاریا قصد از میان بردن تضادها را داشت و تا امپریالیزم که بقدرت تسلیحات امحای جمعی می خواهد تضادها را بر روی زمین به نفع خودش حل و فصل کند. و تا تکفیریهای مسلمان که به همین روش قصد حل و فصل تضادهای جهانی را دارند به روش خودکشی و آدمکشی!

۱۸۶- به هر حال انسان مدرن بیش از همه انسانهای تاریخ گذشته، تضاد را احساس و درک می کند زیرا آخرالزمان عرصه ظهور اضداد است زیرا قیامت است: و قیامت روزیست که نهان ها عیان می شوند! که این نهان ها همان روابط اضدادی پدیده ها و انسانها و گروه های بشری است. و امر خدا بین این اضداد نازل شده است و بین آنها را بیان و بیّنه کرده است. این بیّنه های آخرالزمانی به مثابه سنتزهای نهان اضداد کهن هستند. و خداوند امرش را بین زمین و آسمان (ماده و معنا- تن و روح) هر چیزی فرود می آورد و یگانگی حقایق را آشکار می کند بصورت انواع سنتزهای توحیدیِ بهشتی یا دوزخی! حق و ناحق همه روابط رخ می نماید.

۱۸۷- دیالکتیک علم تضاد و خلافت است پس جهان مدرن آخرالزمانی را هرگز نمی توان بدون چنین علمی به حقش دریافت و سامان بخشید و خود را رهانید! پس علم دیالکتیک در عصر ما، تنها علم نجات و تنها علم حیاتی است که حقیقت دوران را بر انسان بیان می کند و به شناخت بر حق رهنمون می سازد و راست و دروغ و هدایت و ضلالت را معلوم می نماید و نهایتاً فرق ناجی و دجّال را آشکار می کند.

۱۸۸- امروزه دیالکتیک ناجی- دجّال در سراسر جهان غوغا می کند و برای اهالی معرفت و علمای دین و دولتمردان صدیق تبدیل به مبرمترین اورژانس عصر شده است که جوامع را در خود می بلعد و به نابودی می کشاند. زیرا هر دجالی، ناجی می شود و تا بخودآئی بخشی از جامعه را تباه ساخته و با خود به دوزخ برده است.

۱۸۹- علم دیالکتیک، علم رازگشای روابط است زیرا همه روابط بشری دیالکتیکی هستند و همه روابط بین پدیده های طبیعی هم از منظر بشری دیالکتیکی هستند چون جهانی که انسان با آن سر و کار دارد سنتز دیالکتیک تن و روح انسان است که در عرش نفس ناطقه انسان احصاء و ارزیابی می شود که تماماً دیالکتیکی است.

۱۹۰- و اما دیالکتیک نفس ناطقه یا وجدان بشری، کارخانه همه دیالکتیکهاست. پس شناخت دیالکتیکی نفس ناطقه به مثابه شناخت کل جهان است و این همان شناخت شناسی است. همانطور که مکاشفه دیالکتیک در تاریخ اندیشه، اساساً برخاسته از قلمرو شناخت شناسی (Epistemology) بوده است و تقریباً همه شناخت شناسان اصیل تاریخ، به دیالکتیک رسیده اند از سقراط و افلاطون تا کانت و هگل و هایدگر! و شناخت شناسان اصیل هم جملگی درد خودشناسی داشته اند پس دیالکتیک، آخرین عصاره عرفان نفس است.

۱۹۱- تن و روح، من و خویشتن، واژه و مفهوم، ضمیر آگاه و ناآگاه، خود و خدا، اراده و بی ارادگی، جبر و اختیار، فهمنده و فهمیده شده، فهم و نافهمی، مکان و زمان، دهریت و الساعه، تعقل و الهام، واقعیت و رویا، ماده و معنا، ذهن و دل وو... . اینها مهمترین موضوعات و معماهای دیالکتیکی نفس ناطقه و قلمرو شناخت شناسی و معرفت نفس هستند که هر یک از شناخت شناسان و حکیمان و دیالکتیسین های بزرگ جهان به یکی از این دیالکتیک های مذکور، اهمیت و اصالت ویژه ای داده و آنرا اساس مکتب خود قرار داده اند و بدینگونه مکاتب گوناگون معرفت شناسی پدید آمده است. ولی تنها کسی که در تاریخ اندیشه بشری، خود دیالکتیک را اساس حکمت و مقصود از حکمت قرار داده سقراط حکیم است و ما از اوئیم! و تنها کسی که در تاریخ، مغز و روح و مبدأ و معاد دیالکتیک را در کلمه الله یافته و از این منظر به جهان نگریسته است مائیم که این راز را از علی مرتضی در دیداری یافته ایم! در همان دیداری که فرق سرمان از وسط شکافته شد و غرق خون شدیم در واقع بیداری و نه در رویا! این نخستین درس دیالکتیک علوی بود که بما تعلیم نمود و از همان واقعه بناگاه کلمه الله در مغزم تبدیل به ال- لاه شد! این افسانه واقعی و واقعیت افسانه ای مدار هستی مرا تغییر داد. برای مدتی تلاش کردم برای این شق القمر جسمی و فکری خود تعابیر صرف و نحوی پیدا کنم و دیدم که کاری بیهوده و انحرافی است پس بسوی تعبیر حکیمانه و عرفانی رفتم و موفق شدم و لذا مجموعه آثار من تفسیر دیالکتیکی از انسان و جهان است که اینک در این کتاب تبدیل به عرش معرفت می شود همانطور که در کتاب "خداشناسی امامیه" بذر دیالکتیکی کلمه ال لاه بواسطه اسماء الله در کل جهان هستی پاشیده شد که بزودی میوه هایش ببار می نشیند.

۱۹۲- دیالکتیکِ دیالکتیک همان عرش معرفت است که ذات شناخت شناسی است و آن چیزی جز راز یک و دو نیست. یگانه ای که دو تا می شود و دوباره یکی می گردد در تز و آنتی تز و سنتز! خدای واحدی که در ارض و سماء دوگانه جلوه می کند و سپس در انسان، یگانه می شود!

۱۹۳- نفس ناطقه آدمی همان "بینهنّ" در آیه آخر سوره طلاق است که امر خدا بر آن فرود می آید بشرط آنکه دریافت کننده ای باشد. و امرش را دریابد آنگاه هر محالی ممکن می شود. زیرا نفس ناطقه بین تن و روح است و تن و روح آدمی منزل کل ارض و سماء است. پس نفس ناطقه بین و بیّن و بیانگر و مبیّن راز رابطه هفت زمین و آسمان است: "او خدائی است که هفت آسمان و هفت زمین همسان آن آفریده و امرش را بین این دو نازل می کند تا بدانید که خدا قادر به هر کاریست و او با علمش به هر چیزی احاطه دارد." طلاق۱۲-

۱۹۴- تن آدمی تمامیت ارض است یعنی جامع کل طبیعت و کائنات بیکرانه است. و روح آدمی هم کل سماوات است. و این معنا از ارکان حکمت علوی می باشد که انسان را جهان صغیر و جهان را انسان کبیر خوانده است. پس نفس ناطقه بعنوان فرزند رابطه تن- روح و حجله گاه وصل زمین ها و آسمانها، کارگاه دیالکتیک است یعنی کارگاه دوتا شدن آن یگانه (تن و روح) و یگانه شدن این دوگانه است. و بیهوده نیست که امام باقر نفس ناطقه را حضور الوهیت خداوند نامیده است.

۱۹۵- پس از سقراط، از افلاطون تا هگل، دیالکتیک بتدریج تبدیل به وسیله شد یعنی ابزار تفسیر و مکاشفه مفاهیم گردید. یعنی هدف، وسیله شد و این واژگونگی تدریجی در سیر اندیشه مغرب زمین منجر به تمدنی واژگونه و ضد الهی و ضد انسانی گردید که انسان، بنده مصنوعات خود گشت! یعنی هدف، وسیله شد!

۱۹۶- دیالکتیک نور معرفت حق در جان انسان است پس نمی تواند وسیله باشد هر چند که وسیله شناخت هم هست. ولی این حقیقت در اندیشه مغرب زمین بتدریج به فراموشی رفت تا آنجا که امروزه که عصر ظهور اشد اضداد است در فلسفه و اندیشه علوم انسانی مغرب زمین، دیالکتیک تقریباً از میان رفته است و لذا عدالت معنوی و فکری و فرهنگی در تمدن غربی از میان رفته است.

۱۹۷- و عجبا که در فلسفه های به اصطلاح اسلامی ما هم از الکندی و فارابی تا بوعلی و سهروردی و ملاصدرا با اینکه ارکان فلسفی آنان تماماً یونانی و افلاطونی- ارسطوئی است ولی تقریباً خبری از دیالکتیک نیست یعنی روح فلسفه یونانی در این فلاسفه اسلامی کاملاً سانسور شده است و این خود نفاقی در ماهیت این فلسفه هاست. زیرا در حالیکه همه مفاهیم فلسفی شان محصولات دیالکتیکی است ولی از اصل این منطق یعنی دیالکتیک خبری نیست و گوئی نوعی تقلب یا تقیه بوده است تا ماهیت یونانی فلسفه خود را کتمان کنند و از شرّ فتواهای ارتداد هم مصون بمانند. گوئی نسبت دادن تضاد و تناقض به کارگاه خلقت خدا، تهمت به خدا و نوعی کفر و الحاد بوده است. حال آنکه دیالکتیک، قلمرو ظهور است نه حضور! جز ابن عربی که از راسخون در علم قرآنی بود کسی شهامت طرح دیالکتیکی معارف توحیدی را نیافت. هرچند که خود دیالکتیک یا وحدت اضداد در حکمت ابن عربی تا آنجائی که ما می دانیم مورد توجه خاصی قرار نگرفته است و بلکه در نزد او هم دیالکتیک بیش از ابزار مکاشفه نبوده است.

۱۹۸- برخلاف نظر بسیاری از مفسرین فلسفه، دیالکتیک نه تنها موجب و علت پیدایش نیهیلیزم (پوچی انگاری) نیست بلکه اتفاقاً تنها راه نجات اندیشه از سقوط در نیهیلیزم و رکود و رخوت و مرگ معنوی است. دیالکتیک عنصر جوشش و انقلاب و قیامت است.

۱۹۹- یک دو یک دو یک دو... این کل سیر دیالکتیک است که در آن هیچکدام از این یک ها برابر نیستند و نه هیچکدام از این دوها! هر یکی، توحیدی تر و بی تاتر از یک قبل است و هر دوئی هم دیالکتیکی تر و شدیدتر و اضدادی تر از دوی قبل است و این را دیالکتیک استعلائی و متعال گویند که موتور محرکه رشد و راشدین در قرآن است. و یکی از نمونه های بارز این منطق دیالکتیکی در قرآن واقعه موسی(ع) و خضر(ع) است و تمام مشکل موسی با خضر عدم درک دیالکتیکی اعمال خضر است. جدال بین موسی و خضر همان جدال اهل علیت با اهل دیالکتیک است و سرّ جدائی آنهاست همچون جدائی افلاطون از سقراط!

۲۰۰- دیالکتیک، هر چیزی را علت ذاتی خودش می داند ولی علیت، هر چیزی را علت یا معلول چیز دیگری می داند. و لذا منطق دیالکتیک منطق ذات و اختیار مطلق و آفرینش تکوینی است ولی منطق علیت، منطق جبر و بیگانگی و ماهیات دنیوی است که به ظلم و زور و جهنم و آتش می رسد: "آیا می دانی ماهیت چیست؟ آتش سوزان است." القارعه-

۲۰۱- منطق دیالکتیکی، غیری نمی شناسد همه چیز خویش است بخصوص چیزهائی که ضدترند خویشترند! "چه بسا آنچه را که بد می شمارید خیر شماست." قرآن- اینست که منطق دیالکتیک را منطق عشق می دانیم و منطق علیت را هم منطق فسق و جبر!

۲۰۲- اصلاً "معما"، معمای دوگانگی ها و تضادهاست. دوگانگی و تضادی که از هر چیزی بر علیه آن چیز برمی خیزد و نه بر علیه دیگران! در دیالکتیک، غیر و دیگری نداریم همه خویش است و این منطق توحید و عشق است و منطق عمل صالح، جدال احسن! فرق حکمت ابن عربی از سائر فلاسفه در کاربری خلاق دیالکتیکی اوست که از دیالکتیک وجود- عدم آغاز کرده است: دیالکتیک وجود عدم، عدم وجود، عدم عدم و وجود وجود! و اینست که حکمت ابن عربی را توحیدی ترین حکمت کل تاریخ اندیشه اسلامی می یابیم که همه متفکران بزرگ پس از او به او اقتداء کرده اند و خلاقترین علما و فقهای اسلامی هم تحت تأثیر او پدید آمده اند که امام خمینی یک نمونه معاصر است که ارادتش به ابن عربی مبرهن و مشهور است و کسانی که او را صدرائی معرفی می کنند در اشتباه هستند! فلسفه صدرائی، ارسطوئی است و دیالکتیک را فقط در مواقع ناچاری بکار می برد و لذا حقیقت وجود امام مبین در فلسفه او یک پدیده تعارفی و حاشیه ای و مستحب تلقی می شود نه هدف از حکمت! زیرا امام، مظهر حکمت بالغه است چونکه مظهر وحدت اشد اضداد است: دوئی که یکی است! و لذا حکمتی که به امام منتهی نشود (بعنوان حکیم کامل) حکمت اسلامی و الهی و خصوصاً شیعی نیست. زیرا حکمت یعنی حکمت یگانگی دوگانه ها و اضداد. پس روح حکمت دیالکتیکی است و امام هم سلطان دیالکتیک و اسوه یگانگی اضداد است و جز این معنائی ندارد، بدان!

۲۰۳- همانطور که موجودیت تاریخی خود سقراط حکیم ماهیتاً از همه فلاسفه تاریخ ممتاز و جداست زیرا او خود جمال و ظهور حقیقت دیالکتیک است یعنی جمال حکمت است و عین حکمت است ولی دیگر فلاسفه، درباره حکمت جستجو می کنند همانطور که "سوفیست" بمعنای کسی است که عین حقیقت شده است زیرا "سوفیا" بمعنای حقیقت است ولی فیلسوف کسی را گویند که در جستجوی حقیقت و دوستدار آن است: فیلوسوفیا (جستجوگر حقیقت)! امام نیز یعنی مظهر حقیقت یگانگی همه دوگانگی ها و اضداد! و لذا امام را می توان در بیان یونانی یک سوفی کامل خواند: صوفی! یعنی کسی که همه دوها در وجودش یکی شده است یعنی زمین و آسمان در او تبدیل به نور واحد شده است.

۲۰۴- موجودیت تاریخی نیچه نیز به نوعی سقراط گونه است. تفسیر هایدگر از شخصیت نیچه بیانگر همین حقیقت است و لذا نیچه را هرگز نمی توان از کتابهایش شناخت همانطور که سقراط را نمی توان از نقل قولهای افلاطون در کتاب "ضیافت" شناخت. در ضیافت فقط می توان روح دیالکتیکی سقراط را کشف کرد و نه آرای او را! زیرا سقراط همچون نیچه درباره هر امری دو نظر کاملاً متفاوت و بلکه متضاد دارد! محاکمه سقراط نیز آخرین سیمای دیالکتیکی او را به نمایش می گذارد و لذا قاضی دادگاه را که از شاگردان خود اوست کلافه و دیوانه می سازد و به التماس می افتد تا سقراط از ادعایش دست بکشد و خودش را به کشتن ندهد! ولی سقراط او را تبرئه می کند و خودش را محکوم می سازد و می گوید: من باید کشته شوم تا زنده بمانم!

۲۰۵- ذوالفقار دو شاخ علی(ع)، بزرگترین نماد دیالکتیک در دست اوست که گوئی بدون آن شناخته شدنی نیست. ذوالفقاری که ذوالفراق و ذوالوصال هم هست! و آیا اصلاً فقر را چه رابطه ای با فرق است و وصل! می دانیم که علی، گرسنه ترین انسان تاریخ است و در عین حال به لحاظ جسمانی هم قوی ترین انسان تاریخ است تا آنجا که او را با رستم دستان قیاس می کنند و اسوه پهلوانان مسلمان شده است با این تفاوت که رستم یک بره را در یک وعده غذائی می خورد و علی(ع) نان

جو را هم سیر نمی خورد. ظهور اشد قدرت جسمانی از اشد فقر غذائی، خود یک دیالکتیک است نه دیالکتیکی فلسفی که حیاتی!

۲۰۶- نگاه آدمی بر وجدان خویشتن موجب انشقاق آن به تز و آنتی تز می شود و آدمی وجدانش را در هر امری دوشقه می یابد: خیر و شر، باید و نباید، مرگ و زندگی، پاکی و ناپاکی، فهم و نافهمی، جبر و اختیار و بود و نبود و زمین و آسمان و عشق و نفرت وو... . پس کشف قطب های دیالکتیکی نخستین حاصل نظر و تفکر انسان در خویش است. پس دیالکتیک را جز اهل معرفت نفس درک نمی کند. "چرا در خود نگاه نمی کنید تا ببینید که آن در شماست." ذاریات- یعنی جهان هستی در شماست، خدا در شماست، رسول در شماست، شیطان در شماست وو... .

۲۰۷- و آنگاه تعاملات دیالکتیکی بین این قطب ها و اضداد در خویشتن آغاز می شود تا آنجا که خلافت این اقطاب درک می شود که این- همان است و یا از آن است خیر از شر، کفر از ایمان، مرگ از زندگی و بود از نبود و... و شیطان از خدا و زن از مرد و خویش از غیر و عشق از نفرت!

۲۰۸- پس شق القمر یک واقعه عرفانی در نفس عارف می باشد. و این تعاملات و جدل حسنه دیالکتیکی بتدریج هم در درون و هم در برون، منجر به پیدایش باورها، احساسات، آدمها و حوادث حیرت آوری می شود که به مثابه سنتز و یا برآیند این اقطاب و اخلاف هستند که به منزله وحدت آن اضداد می باشند یعنی ظهور یگانگی آن دوها! و در عین حال در بطن این سنتزهای یگانه شاهد حضور اشد آن دوگانگی هم هستیم! همچون کودکی که جامع هویتهای والدین خویش است و در عین حال هر دو را نفی می کند و بسوی دیگری می رود یعنی از خود فرا می رود و خود را نفی می کند و بسوی کسی می رود و جذب کسی می شود که ضد خود اوست: تز، آنتی تز، سنتز، نفی (آنتی سنتز).

۲۰۹- هر چیزی به جستجوی ضد خودش می رود یعنی تز بسوی آنتی تز می رود همانطور که عشق بمعنای جذب ضد خود شدن است و لذا عاشق و معشوق یا زن و شوهر، به لحاظ هویت ضد یکدیگرند و فرزندانشان ضد هر دوتایشان است که جذب کسی می شود که ضد خودش می باشد که این را نفی نفی گویند! به همین دلیل فرزند در جامعه جذب کسانی می شود که عین والدین اویند در حالیکه والدینش را نفی کرده بود پس نفی کردن خود را نفی کرده است! پس هر کسی در همه حال ضد خویش است و بسوی ضد خود می رود و این امری ناخودآگاه و ذاتی است.

۲۱۰- نفس آدمی ذاتاً ضد خود است پس کسی که نفس خود را مریدی می کند در ضدیت با خود زیست می کند که در معرفت دینی چنین کسی را کافر می نامند که بدام شیطان می افتد. حال کسی که بر این ضدیت ذاتی نفس با خودش آگاه شود دیگر از نفس خود پیروی نمی کند و تقوا و پرهیز از خود پیشه می کند تا به خود برسد و به این فرد مؤمن گویند. حال باید پرسید که آیا آدم بولهوس و مرید نفس، از خودگذشته و مؤمن تر است یا انسان با تقوا و مؤمن! این حضور ایمان در کفر است و کفر در ایمان! برخاستن معنای ایثار از خودپرستی و خودپرستی از ایثار! زیرا بولهوسان (کافران) از خودگذشتگان و متقیان جاهلند و با تقوایان هم خودپرستان و کافران آگاه! این دیالکتیک کفر و ایمان است: "کافران مخلوق گناه مؤمنان هستند." رسول اکرم(ص)- پس بنگر به اعماق دیالکتیکی این سخن عقل کل عالم هستی! یعنی کافران و خودپرستان جاهلانه مشغول از خودگذشتگی و نبرد با خویش هستند در حالیکه فکر می کنند که مشغول خدمت و مریدی خویش هستند زیرا آنچه

که "خویش" نامیده می شود ذاتاً ضد خویش است زیرا این ذات آدمی حاصل از خودگذشتگی و ضدیت خدا با خودش می باشد. این ضد خود در جان آدمی همان خداست. و هر که ضد خودِ الهی خود را پیروی کند در واقع این ضدیت خدا با خود را تصدیق کرده است پس کافر و ضد خداست.

۲۱۱- در حالیکه کسی که بر این ضد خود در جانش آگاه شده است دیگر آن را پیروی نمی کند بلکه به ضدیت با ضد خود برمی خیزد تا به خود برسد. و این عین خودپرستی عارفان است که خداخواهی آنان برای خودشان است. پس آنگاه که به خود رسیدند و خود شدند تازه بایستی ضدیت و نفی جدیدی را آغاز کنند و "خود" را برای خداوند تسبیح کنند یعنی خود را هو کنند: یا من هو! و این نفی در نفی در نفی است. که در این نفی سوّمی است که اخلاق الله محقق می شود و این من سوّمی، خلّاق است. من نخستین، ضد وجود است من دوّمی که حاصل نفی اوّلی است عین وجود است ولی وجودی داده شده و امانی. ولی من سوّمی که حاصل نفی و تسبیح من دوّم است آن من حقاً از خودگذشته و الهی و آفریننده است.

۲۱۲- ولی آنانکه از روی عرف و وراثت و آموزه های صرفاً اخلاقی و تقلیدی، تقوا پیشه می کنند بدون آنکه معرفت نفس داشته باشند به من الهی خود می رسند که منی شدیداً خودپرستانه است که عین کفر است و این همان هویت تاریخی اهل زهد است که مورد نقد عارفان می باشد که اگر تحت ولایت یک ولی عرفانی در جریان اطاعت محض بی چون و چرا قرار نگیرند و این من را برای خداوند تسبیح و از خود نفی نکنند به نفاق دچار می شوند که کفر ریائی و مهلک است. "آنانکه تقوا و صبر پیشه نمودند خداوند رسول یا شاهدی را از نزد خود بسویشان می فرستد تا بسوی پروردگارشان هدایت شوند." قرآن- که این هدایت جز اطاعت محض نیست که اگر اطاعت خالصانه نکنند دچار اشد نفاق می گردند. ولی اگر اطاعت کنند در جریان تسبیح به لقای رب نائل می آیند چون مولوی در قبال شمس! و این اطاعتی خضروی است همچون اطاعتی که موسی(ع) در قبال خضر(ع) ننمود و لذا از لقای پروردگارش محروم گردید.

۲۱۳- پس سه نفی دیالکتیکی برای نفس وجود دارد تا به کمال برسد. یکی نفی فطری است که نهاده ازلیست. دومی نفی تقوائی است که در شریعت هاست و اطاعت از رسول است. و سومی نفی و تسبیح عرفانی در رابطه با امام حیّ است که نفی عرفانی است.

۲۱۴- پیروی از نفی اول که همان نفس پرستی است مذهب کفر است که بدینگونه نادانسته از خدا پیروی می شود و در دوزخ به خدا می رسند. پیروی از نفی دوم که نفی نفی است ایمانی- تقوائی- شرعی است که اطاعت از رسول است که به بهشت می رسد و در بهشت با خداوند دیدار می شود. و پیروی از نفی سوم که نفی نفی نفی است پیروی عرفانی و خالصانه است که به رضوان الهی می رسد و دیدار می شود. و این سه دیدار است: ناری، روحی، نوری! ولی از آنجا که عمر بهشت و دوزخ به عمر کائنات و زمین و آسمانهاست و با قیامت کبرا برپیچیده می شود آن دو نفی و دو دیدار ابدی و سرمدی نیست و فقط سومی جاودانه است.

۲۱۵- چون هر چیزی ضد خویش است خویش است: این اصل ذاتی دیالکتیک در جهان آفرینش است که همان علم تسبیح و نفی خود برای خداست. این اصل خود- آفرینی در ذات ذرات و کرات و حیات است که به وحی الهی از ذات سماء (فضا- مکان) به عالم ارض تمکین و تلقین می شود. "نخست آسمان را آفریدیم و خلق هر چیزی را در آن وحی نمودیم... آفرینش

هر چیزی را به آن وحی کردیم..." قرآن- آسمان همان فضای مکانی عالم است و عرصه مکان همان قلمرو امکان و ممکن گشتن وجود است.

۲۱۶- در واقع اگر بخواهیم مترادف دقیق دیالکتیک را در کلمه ای واحد از کتاب خدا بیابیم جز "تسبیح" نیست که درجات و وجوه گوناگونی دارد مثل تنزیه، تقدیس، تمجید و تکبیر! که مدارج توحید است زیرا در آن واحد نمی شود که "من" باشم و خدا هم بغیر من باشد که این آشکارا تشریک در وجود است که اساس هر شرکی می باشد که عاقبتش نفاق است یعنی کفر و انکار محترمانه خدا و تسبیح وجود برای خود و فرافکنی خدا به ماورای هستی که همان نیستی است.

۲۱۷- جوهره دیالکتیک در همه وجوه و مراتب و ارکان چهارگانه اش چیزی جز "نفی" خود نیست برای خداوند! یعنی تسبیح! و این نفی ذاتی در هر چیزی است که موجب پیدایش آنتی تز آن تز می گردد و در واقع تز و آنتی تز همانا خود و ضد خود است که این ضد خود از بطن خود برمی خیزد! اصلاً در لغت لاتین، تز (Thesis) به معنای اصل صورت مسئله، نهاد و بنیاد است که مترادف معنای "خود" هر چیزی است. و اینست که هر فردی در مجموعه روابطش با دیگران، با انواع و درجات و مراتب آنتی تز و ضدهای خودش طرف است و بسوی آنها جذب می شود الا عارف که از خود پاک شده و از ضدیت خروج کرده و در وحدت با عالم و آدمیان است یعنی از حدّ رهیده و به احدیت پیوسته است.

۲۱۸- آنچه که حدود وجود فردی انسان را تبدیل به سدّ رابطه و الحاقش به جهان می کند خودپرستی است یعنی تنفیس نفس! ولی از آنجا که این نفس (خود) دارای ماهیتی ضد خود است پس خودپرستی آدمی منجر به ضدیتش با عالم وجود می شود زیرا جهان بیرونی قلمرو صفاتِ ذات انسان است. و انسان جاهل برای حل این تضادش با جهان و جهانیان دست به فرمول مساوات و برابری سازی زده است که منطق علیت و ریاضیات است که در عصر جدید به اوجش رسیده است زیرا آخرالزمان عصر اوج ظهور باطن روابط پدیده هاست. زیرا امر خدا بر رابطه بین زمین و آسمان فرود آمده است. زیرا ذات وجود در رابطه است و هیچ چیزی بخودی خود وجودی ندارد بلکه ضد وجود است یعنی ضد خود! وجود، حاصل از خودگذشتگی و عشق و ایثار است و هر که از خود گذشت وجود یافت! و خداوند هم در گذشتن از خود و تسبیح و نفی خود برای غیر، جهان را آفرید و خود را آشکار و معرفی کرد. وجود عرفان و شناخت است و آن در رابطه ممکن می شود در رابطه ایثاری و تسبیحی!

۲۱۹- خداوند نیز طبق حدیث قدسی قبل از آفرینش جهان، گنجی پنهان بود که این پنهان بودن وجود حق بوده است آنهم برای خود حضرت حق. زیرا غیر از حق چیزی نبوده که وجود الهی برایش پنهان بوده باشد: گنجی نهان بودم به عشق آمدم که خود را آشکار کنم پس آفریدم تا شناخته شوم پس شناخته شدم.

۲۲۰- پس عشق به شناخته شدن و خودشناسی و ظهور، اراده و اساس آفرینش است: عشق عرفانی! یعنی قدرت آفرینندگی!

۲۲۱- پس می توان گفت که خداوند قبل از اراده به عرفات و آفرینش، همان "خود" مطلق بوده است "خود" همچون ایده محض یا احساس محض: حسّ محض بودن! و نه بیشتر! این همان احساس وجود همه آدمهاست که عین بودِ نبود است. و

این همان معنای "ضد خود" است که همان منشأ از خود- بیگانگی انسان است: خودی دست نیافتنی! این همان معنای گنج نهان است.

۲۲۲- ولی نفس آدمی عموماً ماهیتی ضد خود و ضد وجودی دارد به همین دلیل ایثارگریهای چنین انسانی تماماً مخرب و واژگونسالارانه است و همچون ماست ریخته را نذر دیگران کردن است به همین دلیل دعویهای ایثارگرانه آدمها در دعوی عشق جمله به کینه و نفرت می رسد زیرا آنچه که ایثار می شود حتی عدمیت نیست بلکه ضد وجود و وجودخوارانه است و لذا آنکه دعوی عشق و ایثار می کند در واقع آدمخوار است و برای آدمخواری به میدان ادعای عشق و ایثار آمده است. به دعوی بخشیدن آمده ولی در واقع برای گرفتن و وجود یافتن آمده است و اینست راز عاقبت فجیع عشق ها و ایثارنمائی ها! الا اینکه آدمی براستی در وادی آن سه تسبیح کبیر به خود الهی رسیده باشد که خود رحمانی است که آن مقام اولیاء و امامان و علیین است که فنای فی الله هستند.

۲۲۳- اصلاً بزرگترین ویژگی کافران (خودپرستان) دعوی بلاوقفه عشق و ایثارشان در قبال هر کس و ناکس است در حالیکه اولیای الهی که دارای چنین وجود و قدرت و عشق و ایثاری هستند و کل زندگیشان چنین است هرگز چنین ادعائی نمی کنند.

۲۲۴- پس کافران (خودپرستان) بی وجود نیستند بلکه ضد وجود و وجودخوارند تحت عنوان عشق!

۲۲۵- نفس آدمی در خلقت قدیمش ضد خود است یعنی "لا" است که در نفی و تسبیح این ضد خود، به خلق جدید وارد می شود که عرصه "خود" است و این "ال" است. و اما در نفی و تسبیح این خود جدیدش که قلمرو جهاد فی الله و فنای فی الله است ضد خودِ خود می شود و این "ال لا" است و خلیفة الله و ظهور کلمة الله! و این کل سیر و سلوک عرفانی و مراحل کلی خلق جدید است بقدرت عشق عرفانی!

۲۲۶- از میان همه دیالکتیسین های بزرگ تاریخ هیچکس به اندازه هگل قوانین دیالکتیک را در انسان و جهان تبیین نکرده است و تقریباً همه فرآورده های تمدن بشری را تبیین دیالکتیکی کرده است. خدمت او به شناخت اندیشه و منطق و روح انسانی یک تنه برتر از جمع فلاسفه تمدن بشری است. هرچند که شناخت کلامی بنده از ایشان فراتر از یک شناخت دائرة المعارفی نبوده است یعنی یک مقاله پنج صفحه ای! او تنها فیلسوفی است که یک نظام کامل فلسفی مبتنی بر دیالکتیک پدید آورده است. نقش دیالکتیک در سیستم فلسفی او مثل نقش اعداد در ریاضیات است. و اما ایراد توحیدی فلسفه او اساساً عبارت است از اول اینکه دیالکتیک را تا به آخر به عنوان یک ابزار منطقی و استدلالی نگریست و نقش وجودی آن را در نظام فلسفی خود نادیده گرفت که این دیالکتیک چیست که بدون آن اصلاً هیچ چیزی به حقش درک نمی شود. دوم اینکه او وجود خداوند خالق را نهایتاً مترادف نیستی قرار داد ولی "هستی محض" خواند و خود نیز آنرا اعتراف نمود که هستی محض، همان نیستی است. و لذا فلسفه ای به این اندازه شگرف و جامع و جهانی منجر به وحدت وجود نشد یعنی خداوند از جهان هستی حذف گردید و به نیستی فرافکنی شد و این کار را تقدیس نامید. و سوّم اینکه او تضاد را امری حقیقی دانست و نه استنباط کافرانه و جاهلانه بشر! و لذا نظام فلسفی عظیم او، نظامی سخت بی روح و شقی از آب درآمد هرچند که هیچ فیلسوفی چون او از روح دم نزد و روح را خالق جهان قرار داد و جهان طبیعت را ضد روح خواند. او در

حقیقت جهان هستی را قلمرو نبرد خونین پدیده ها تفسیر نمود که فرمانده اش خداوند است. پس فلسفه او مطلقاً رحمانی نیست و به همین دلیل در فلسفه تاریخ و سیاست، شاهان و امپراطوران، جایگاه مقدسی یافته اند و براستی سایه و مظهر و خلیفه خدا تلقی شده اند. و چهارم اینکه نگرش دیالکتیکی او دهری است یعنی سلسله مراتب رشد و تعالی دیالکتیکی او محکوم به تاریخ و زمانیت است و لذا او حقیقت خلافت را در رابطه تز و آنتی تز درک نکرده است. و پنجم اینکه مسئله کمال و انسان کامل در نظام فلسفی او فقط یک ایده است همچون ایده خدا! و علت اینست که کل فلسفه او ایده آلیستی است و دیالکتیک او نیز دیالکتیک بین ایده ها و ایده های دیالکتیکی: ایده روح، ایده تاریخ، ایده خدا، ایده هستی و ایده نیستی! و با اینهمه هگل هنر نگرش و ادراک دیالکتیکی را در جهان فلسفه به تمام و کمال عرضه کرد و این اثر و حکمتی ماندگار و برحق است که هرگز نابود نمی شود.

۲۲۷- دیالکتیک از منظر فلسفه چیزی جز مقادیری فرمولهای اضدادی و اشتراکی بین مفاهیم و پدیده ها نیست که مستمراً بهم تبدیل و از هم جدا می شوند: ۱-۲-۱-۲-۱-۲... ولی جادوی عرفانی و حیرت آور و خلاق دیالکتیک فقط در قلمرو معرفت نفس رخ می نماید و انسانهای علی وار و مولوی وار می آفریند که آفریننده جانها و جهانهای برتر و خارق العاده ای هستند. یعنی آنگاه که انسانی روی از جهان بیرون برمی گرداند و بر خود نظر می کند افسون دیالکتیکی نفس ناطقه به جنبش درمی آید و جهان برونش را نیز متحول کرده و به نوعی برتر می آفریند. این رویاروئی انسان با خودش بسیار برتر از خود- آگاهی فلسفی هگل است. یعنی دیالکتیک فلسفی غیر از دیالکتیک عرفانی است.

۲۲۸- دیالکتیک فلسفی جز بازی دوّار و سرگیجه آور مفاهیم و الفاظ نیست که براستی تبدیل به سفسطه شده و منجر به نهضت سوفسطائیان می شود همانطور که شاهد این بازی در طی دو قرن اخیر در نهضت پیروان هگل و مارکس بوده ایم که گاه تبدیل به جنگهای خونین هم گشته است. هگلیست های راست و چپ و مارکسیست های راست و چپ تا به امروز هم مشغول سفسطه گری هستند. دیالکتیک که علم وحدت اضداد بود تبدیل به علم انشقاق و اضدادپرستی شد! اضدادپرستی مارکسیستی یکی از علل فروپاشی ایدئولوژیک سوسیالیزم مارکسیستی در جهان است. و این واقعیت نشان می دهد که کاربری غیر توحیدی و غیر الهی از دیالکتیک موجب واژگونی کاربرانش می شود و به ضد ماهیت و اهداف خود تبدیل می شوند. و این هویت قدسی حکمت دیالکتیکی را به اثبات می رساند یعنی هویت اللهی آن را!

۲۲۹- دیالکتیک، پرستش تضاد نیست ولی در مارکسیزم چنین هویتی یافت و متأسفانه بسیاری از متفکران و علمای اسلامی هم دیالکتیک را فقط از مارکسیست ها آموختند و لذا آن را تکفیر کردند در حالیکه دیالکتیک در نزد مارکسیزم و مارکسیست ها، سطحی ترین و حقیرترین و وارونه ترین صورت از دیالکتیک بود که قبل از هر کسی خودشان را وارونه و شقه شقه کرد. دیالکتیک علم و حکمت وحدت اضداد و توحید کثرت است که در کلام الهی و حکمت علوی و عرفان اسلامی به بار آمده و حقش ادا گردیده و الهیت آن به ثبوت رسیده است که کاملترین بیانش مکتب ابن عربی است که در آثار ما تفصیل و تعیّن آخرالزمانی یافته است به منطق امّی و زمانه!

۲۳۰- وقتی انسانی تحت الشعاع نور امام، روی به وجدان خویشتن می شود و در خود نظر می کند زمین و آسمان را در خود می یابد و دیالکتیک رابطه این دو را و هر آنچه در این دو قرار دارد و این سرآغاز علم بیان و بیّنه است و تبیین بینات

الهی به نور امام مبین (امام بیانگر بینات)! پس دیالکتیک قرآنی- الهی امری عرفانی- شهودی است نه فلسفی- روانشناختی!

۲۳۱- خودآگاهی هگلی و استمرارش در خودآگاهی اگزیستانسیالیستی در کمالش همان مباحث و مکاتب تئوریک روانکاوی فرویدی و یونگی و گشتالتی و شعبات آن است که براساس دیالکتیک ضمیر آگاه و ناخودآگاه (اگو- سوپر اگو- ساب اگو- آلتر اگو...) به تفسیر کلامی و فیزیولوژیک و جنسی و عصبی و رفتارشناسی انسان می پردازند و گاه با تئوریهای جامعه شناختی و طبقاتی و سیاسی هم می آمیزند و اخیراً افسانه ها و اساطیر ملل را هم وارد این امر کرده اند که نهایتاً تبدیل به موجی از ادبیات رمانی و جادوئی و سورئالیستی شده است که چون خروجی محسوس ببار نیاورده یکسره دست به دامان مواد روان گردان بخصوص ال اس دی شده اند تا بر تناقضات و تضادهای این دوران فائق آیند و بالاخره به وحدت اضداد برسند. مالیخولیا، غایت خودآگاهی هگلی و اگزیستانسیالیستی و تئوسوفیک مدرن مغرب زمین است که ظهور شیطان از انسان است.

۲۳۲- آنچه که نهایتاً از این خودآگاهی های فلسفی- روانکاوی مدرن غرب حاصل می شود همانست که ما آن را تنفیس خوانده ایم یعنی منی کردن توهمی ایده ها و آرمانها و نظریه های ادبیات مدرن غرب از طیف فلسفی تا هنری می باشد که غایتش در سینما جمع شده است که ایده های افلاطونی و هگلی و تضادهای آخرالزمانی را یکجا در صور سینمائی به بشر عرضه و تلقین می کند و در نفس ناطقه بشر به ثبت می رساند و نفس ناطقه بر محور این ایده ها به خلق خویشتن می پردازد و خروجی این خلقت جدید دوزخی همانا بروز انواع اجنه و شیاطین و خناسان در صور بشری است که این صور شیطانی مظاهر فائق آمدن بر تضادهای آتشین آخرالزمانی می باشند فائق آمدنی جهنمی و خصمانه و ویرانگر و نابودکننده. فائق آمدنی از جنس سوپرمن و بت من و جنگ ستارگان و دون خوان و بن لادن و امثالهم که مصادیق انسان کامل محسوب می شوند که در اکثر این موارد اول فیلمهایش در سراسر جهان به نمایش می آید و سپس واقعیاتش! و این مسئله بسیار اساسی تر از دسیسه و تئوری توطئه است زیرا دامنگیر خود سازمانهای اطلاعاتی می شود و از آن رهائی ندارند.

۲۳۳- در عالم حیات ارض و جان، دیالکتیکی ترین رابطه همان آدم- حوا است همانطور که در عرصه طبیعت هم شب و روز یا روشنائی و تاریکی! که ضدیت و عداوت آدم- حوائی طبق قول الهی در کتابش، ازلی و ذاتی نبود بلکه بعداً با مداخله ابلیس پدید آمد و خصم یکدیگر شدند و دشمن ایمان همدیگر! و می دانیم که در عرصه حیات اجتماعی نیز رابطه ای شدیدتر از زناشوئی نیست هم به لحاظ اتحاد و هم تضاد! و این رابطه هسته مرکزی همه دیالکتیک های قلمرو جامعه است، دیالکتیک طبقات اقتصادی، دیالکتیک بین گروههای فرهنگی و عقیدتی و سیاسی، دیالکتیک حکومت و مردم، دیالکتیک بین نسل ها و ملیت ها و دیالکتیک مراد و مرید!

۲۳۴- یکی از مهمترین موضوعات اختلافی در میان دیالکتیسین های بزرگ مسئله دیالکتیک طبیعت است که برخی به آن باور دارند و برخی دیگر دیالکتیک را امری مختص روابط و مسائل انسانی می دانند. ما نیز دیالکتیک را مسئله ای خاص انسان می دانیم ولی از آنجا که جهان هستی و طبیعت ماهیتاً در تسخیر و سیطره روح انسانی قرار دارد پس از این امر تأثیر می پذیرد همانطور که طبیعت بدلیل مفاسد و مظالم بشری، نسبت به بشر دچار قهر و غضب می شود و در قبال شکر نعمات هم بر نعماتش می افزاید به اذن الهی!

۲۳۵- ولی باید اساس ذات دیالکتیک را امر خلافت دانست و خلافت را گوهره دیالکتیک فهمید در غیر اینصورت دیالکتیک تبدیل به ایدئولوژی شرک می شود همانطور که انکارش!

۲۳۶- خلافت و جانشینی انسان و خدا، اساس دیالکتیک در آفرینش است که سپس در آفرینش حوا از آدم تغییر قلمرو داده است و تبدیل به خلافت و دیالکتیک بین آدم- حوا گشته است. و سپس دیالکتیک بین بنی آدم که در سرآغاز تاریخ بصورت قتال بین هابیل و قابیل رخ نمود و این امر در نسل های بشری استمرار یافت.

۲۳۷- خلافت و جانشینی انسان و خدا یعنی چه؟ یعنی اینکه خداوند همه اراده و امر و صفات و افعال مهری و قهری خود را بین آحاد بشری تقسیم کرده است. صفات رحمانی و مهری خود را بین مؤمنان و اولیایش تقسیم نموده است و صفات قهری و ناریش را به اشقیاء و کافران و ستمگران داده است. و حتی اراده آفرینش جدیدش را به علیین و امامان کاملش داده است. پس مهمترین وظیفه دینی و عرفانی اهل ایمان آنست که این خلافت الهی را در هویت و زندگی خود کشف و درک نموده و آن را برای خداوند انجام داده و برای او تسبیح نمایند و به رضای او! و طبعاً این وظیفه از کافران و جاهلان ساقط است.

۲۳۸- پس طبعاً همه عداوت ها و رقابت ها و حسادتها بین افراد و گروههای بشر برسر این خلافتهائی است که خداوند به آنان اعطا نموده است که مسلماً جز جنگ با خدا معنائی ندارد بخصوص از برای اهل ایمان! "خداوند شما را جانشینان زمین قرار داده است و در آنچه که شما را خلیفه ساخته است امتحانی است که آیا انفاق می کنید...؟" قرآن-

۲۳۹- مثلاً کسی که ثروتمندتر است بایستی ثروتش را بین فقراء تقسیم کند و آنکه به لحاظ جسمانی قوی تر است بایستی به ضعفای جسمانی خدمت کند و آنکه سالمتر است بایستی بیماران را تیمار نماید و آنکه عاقلتر و مؤمن تر و عالمتر است بایستی عقل و علم و ایمانش را در خدمت سعادت و رشد معنوی مردم قرار دهد و آنکه استعداد ویژه ای دارد بایستی آن را برای جامعه صرف کند و اینست آن امتحان و حق خلافت اللهی انسان! در غیر اینصورت این برخورداریها و امتیازات الهی موجب تباهی و عذاب فرد می شود. در اینجا معنای عملی تسبیح واضحتر گردید!

۲۴۰- خلافت مفهومی از امانت الهی در نزد بشر است که به هرکس که خواهد بخشد و باز پس گیرد. همانطور که کل حیات دنیوی چنین است.

۲۴۱- پس هر چه آدمی از مادیات و معنویات دارد خلافت او بر جای خداوند است زیرا وجهی از وجود حق است در درجات ظهور و بروز! که ارکان بنیادی این خلافت همان صورت و روح و نفس ناطقه است که از آن سخن گفتیم! زیرا صورت آدمی از صورت خداست و روحش هم روحی از خداست که این دو با مرگ از دست می روند و نفس باقی می ماند که خلافت ابدی خدا در انسان است.

۲۴۲- پس اینک بهتر درمی یابیم که از این منظر همه انسانها خلیفه یکدیگرند و این عین تقسیم کار و وظایف بین آحاد و گروههای بشری است. پس هر که وظایف خود را شناخت و آن را برای خدا انجام داد و برای او تسبیح نمود حق خلافت را

ادا نموده و بر سیطره و اعماق خلافت خود می افزاید و تا مقام انسان کامل و امام مبین بالا می رود که خلیفه مطلق اوست و چون او آفریننده است!

۲۴۳- پس احکام شریعت الهی برای بشری، حقوق اجرائی این خلافت وجودی او در نزد بشر است تا بشر بدین طریق بتواند صاحب وجود شود. زیرا کل وجود آدمی در جهان، مظهر خلافت وجود حق است در درجات! و بلکه کل جهان هستی نیز خلیفه بشر است و لذا در تسخیر اراده بشریت است. و لذا طبق آیات و روایات همه فعل و انفعالات قلمرو طبیعت در زمین و آسمان، تحت فرمان آحاد و گروههای بشری عمل می کند. "ما باد را می فرستیم و او آب را نازل می کند." قرآن-

۲۴۴- اگر بی اذن الهی برگی از درخت نمی افتد همه این اراده ها به انسان محول شده است و او بر عرش اعلای خود مستقر است و فقط نگاه می کند که چه کسی نیکوکارتر است. (قرآن)- و این نیکوئی جز در انجام وظایف و ادای حقوق خلافت الهی در انسان نیست.

۲۴۵- اینک جنبه های اضدادی و عدوانی این خلافت در روابط بشری را بهتر درک می کنیم که مربوط به روابط انسانهائی است که حقوق خلافت الهی را ادا نمی کنند. در حالیکه اگر ادا می نمودند نه تنها موجب ایجاد ضدیت و عداوت نمی شد بلکه موجب دوستی و محبت می گردید و خلافت و دیالکتیک موجب اتحاد و دوستی بین مردمان و نهایتاً دوستی بین خدا و خلق می شد.

۲۴۶- ولی از آنجائیکه کفر در نفس آدمی امری نهادینه است همانطور که فسق هم! "انسان را آفریدیم و براستی که او ظالم و کافر است." قرآن- پس در وادی خلافت که همان روابط اجتماعی است (به لحاظ اجرائیات) بدون ضدیت و عداوت نیست الا در مخلصین و اولیای الهی! پس دیالکتیک فقط در وجود مؤمنان خالص تبدیل به ولایت و محبت خدا و خلق می شود و خلاق می گردد ولی در سائر روابط اجتماعی، کفرها و شرکها و نفاقها و مظالم و مفاسد و عداوتها حکمفرماست که حاصل کفر و انکار و یا تشریک در امر خلافت است.

۲۴۷- "کشته باد انسان که چقدر کافر است." قرآن- که این کفر نهادینه شده در نفس اماره آدمی، خود زمینه یک دیالکتیک درونی انسان با خود می باشد که موسوم به جهاد اکبر است. یعنی جهاد اکبر واضحترین بیان حضور دیالکتیک باطنی انسان در معرفت دینی است که یک نبرد طبیعی و خود به خودی مختص انسان می باشد با خودش! دیالکتیک بین عقل و نفس آنگونه که در معرفت دینی از آن سخن رفته است.

۲۴۸- و آیا دیالکتیک بین عقل و نفس چیست؟ عقل همان نفس ناطقه است نفس بخود آمده که به گفتگوی با خدایش رسیده است. زیرا عقل چیزی جز حدیث و دیالوگ بین انسان و خدا نیست! که این وجه بیدار و خودآی نفس که آن را نفس ناطقه یا عقل می نامیم با وجه ظلمانی و جاهل و در خواب و ناخودآگاه نفس در رابطه دیالکتیکی است دیالکتیک بین خود و خودآ!

۲۴۹- خداوند، آی وجود است و نفسی که روی به او کند خودآ می شود و ناطق و عاقل و وجوددان (وجدان). پس این وجدان (عقل) حاصل رویکرد انسان به خدای خود و خود خدائی در قلب و سمت ذات خویشتن است. و این رویکرد ذهن بسوی دل است. پس وجدان یا عقل، سنتز رویارویی ذهن- دل است.

۲۵۰- ذهن و حافظه ذهنی به مثابه دنیای وجود است و دل هم آخرت آن! پس در این رویاروئی دنیا و آخرت است که وجدان، شکل می گیرد در میانه و یا ورای این دو!

۲۵۱- همانطور که دل در معرفت دینی ما، منظر و خانه خداست و ذهن هم عرصه من بشری- دنیوی است. پس رویاروئی و دیالوگ بین این دو منجر به پیدایش وجدان و عقل می شود که آن را نفس ناطقه گوئیم که این نفس ناطقه و عقل یا وجدان بایستی بر نفس صامت و خموش و ظلمانی خویش فرمان راند و بتدریج آن را هم عاقل و ناطق و نورانی سازد و بخودش ملحق نماید تا تمامیت نفس آدمی با همه طبقاتش، ناطق شود و الهی! و چنین نفسی عرش الوهیت خدا در بشر است.

۲۵۲- پس وجدان یا عقل، سنتز و محصول گفتگوی دیالکتیکی انسان با خویشتن خویش است. سنتز دیالوگ بین خود-خداست.

۲۵۳- پس عقل یا وجدان ماهیتی خود- خدائی دارد یعنی دو روی دارد و همواره در گفتگوست و این دیالکتیک همان عقل و نفس ناطقه است که سنتز ذهن- دل یا خود- خداست! و این همان "جدل حسنه" در قرآن است و عمل صالح محصول کار آنست.

۲۵۴- دیالکتیک ذهن و دل منجر به سنتز عقل و نفس ناطقه می شود. و سپس دیالکتیک این نفس ناطقه و نفس صامته آغاز می گردد که به لحاظی همان دیالکتیک وجدان آگاه و وجدان ناآگاه است و دیالکتیک نور و ظلمت و دیالکتیک علم و جهل! پس دیالکتیک، عقل اهل معرفت نفس است: "چرا در خود نظر نمی کنید تا بدانید که او در شماست." قرآن-

۲۵۵- پس دیالکتیک قلمرو ظهور و پیدایش "هویت" است از رابطه من- توئی! و این سنتزها همان مصداق "تعالی" و رشد و جهاد و جهش وجودند!

۲۵۶- پس انسان دیالکتیکی همواره یک انسان هوئی است! یعنی انسان تسبیحی! و هر هوئی از وجود باز به دو شقه من- توئی برتر و الهی تری منجر می شود که از رابطه آن هوئی دگر و برتر رخ می دهد و این راهی لامتناهی است همانطور که رشد و تعالی و کمال بی پایان است تا آنجا که با نظر یک امام حیّ، این ثنویت دیالکتیکی در خود منفجر شده و احدیت الهی رخ می نماید که ظهور عرش الوهیت حق از انسان است: قل هو الله احد! و این پایان دیالکتیک و ظهور انتاناهو (من- تو- او) در حق واحد و قهاراست! و این ظهور انسان خلاق است و یگانه شدن دوباره دوشقه ماه! که این واحد قهار در چشم و هوش مردمان مظهر اشد اضداد است چون علی! و لذا انسانهای کامل جملگی علی واران و علیین هستند!

۲۵۷- همه مراحل سیر و سلوک عرفانی از خود تا خلق و از خلق تا حق و از حق در حق و از حق بسوی خلق و از خلق تا خود که نهایتاً سیر از خود تا خود است سیر دیالکتیکی است و چون چنین است این سیر بدون نظارت و ولایت یک حکیم و دیالکتیسین الهی ممکن نیست و با یک نقشه هندسی هر کسی این سفر را در نزد خودش به تنهائی طی می کرد. زیرا هر انسانی در هر مرحله از این سیر و سلوک میل به غصب و تملک خلافت خود را دارد و میل به تسبیح و نفی این خلافت برای حق ندارد و بخودی خود در این تسبیح مکر و بازی می کند، تسبیح بازی، ایثاربازی، عشق بازی... و در این بازیهای بس لطیف به یاری شیطان، واژگون می شود. و لذا همه کسانی که بی پیر این راه را طی می کنند بی تردید واژگون می

شوند و عاقبت کل حق را نفی و انکار می کنند و جز رجوع به تخدیر و روان گردانها عاقبتی ندارند تا این واژگونی را فراموش کنند.

۲۵۸- اینست که یکی از آفت ها و تهمت های تاریخی در پیروان طریقت عرفانی همان تخدیر و افیون است که اصل و جعل و حق و ناحق را بهم آمیخته و همه را به یک چوب تکفیر کرده است.

۲۵۹- هسته مرکزی همه انواع و درجات دیالکتیک های وجود آدمی در رابطه با عالم و مردم و خداوند، دیالکتیک بین خودپرستی و از خودگذشتگی است که همان دیالکتیک کفر و ایمان است و این دو نهاده نفس آدمی از جانب خداوند است که فرمود "فسق و تقوا را در انسان نهاده است." قرآن-

۲۶۰- دیالکتیک بین خودپرستی و از خودگذشتگی که همان دیالکتیک عدم و وجود است در نفس آدمی بطور فطری فعال است و این دیالکتیک را هر انسان اهل معرفتی در ابتدائی ترین مرحله نیز درک می کند که نظارت و تدبیر و رهبری کردن این دیالکتیک فطری در نفس خویشتن منجر به ظهور نور خودآئی و عقل و وجدان و هویت می شود که سنتز این تضاد است. ولی چنین نظارت و ولایتی بر این تضاد درونی خویش مستلزم نگاه سومی است که یا حاصل نزول روح الهی در انسان است و یا نظر یک عارف و حکیم که به مثابه پیر طریقت است که امام هدایت این سیر و سلوک است. و مردم عادی فاقد چنین نگاه سوّمی هستند یعنی نگاه هوئی که همان نظر حق است: "بگوئید که پروردگارا بر ما نظر فرما!" قرآن-

۲۶۱- از این روست که حکیمان الهی و عارفان را "صاحب نظر" بمعنای حقیقی کلمه گویند که بیان "عین الله" است. "ای مؤمنان بدانید که نگاه خداوند بسویتان آمد پس هر که با این نگاه بر خود بینا شد بینا شده است و در غیر اینصورت کور باقی می ماند..." قرآن-

۲۶۲- پس طبق کلام الهی فقط انسان عارف و خودشناس و سالک معرفت نفس است که بینا است و اهل بصیرت! و مابقی مصداق این آیه مکرر الهی هستند که: "کورند و کرند و نمی فهمند!" قرآن-

۲۶۳- می توان ادعا کرد که پیچیده ترین و لطیف ترین و رندانه ترین فعالیت روحی آدمی آنگاه آغاز می شود که امر تقوا و از خودگذشتگی و ایثار و دعوی عشق و تسبیح و نفی خود به میان می آید که بلافاصله شیطان هم به میان می آید تا این عمل الهی در بشر را وارونه سازد. اینست که واژگونترین هویتهای بشری را در جماعت اهل تقوا و اهل عشق و ایثار شاهدیم. حقیقت اینست که بی پیر طریقت نه تقوائی صادقانه ممکن است و نه ایثار بر حق و خالصانه! داستان ابن ملجم و قطامه در تاریخ صدر اسلام یک حجت و اسطوره قابل مطالعه از این بابت است. دو اسوه تقوا و عشق که به غایت جنون و جنایت و شقاوت رسیدند و نابود گشتند!

۲۶۴- اگر رسول اکرم(ص) کمال و تمامیت شریعت را در انسانی که فاقد امام است به مثابه غایت نفاق می خواند از این بابت است. یعنی شریعت و تقوای بی پیر طریقت موجب انشقاق و دوتکه شدن نفس آدمی می شود. و اصلاً معنای نفاق و منافق که عین دو شقه شدن وجود است بیانی از انهدام و انشقاق و هلاکت در تضاد دیالکتیکی نفس بشر است. بشری که می

پندارد بخودی خود با مقادیری آداب و احکام شرعی و فرمولهای عرفانی می تواند تضادهای درونی خود را حل و فصل نموده و به صلح و وحدت برساند در حالیکه دو تکه می شود و این عین واقعه هلاکت نفس در فرهنگ قرآنی است.

۲۶۵- در یک کلام همه فجایع خونین در جهان اسلام و همه فرقه بازیها و نبرد خونین فِرق اسلامی حاصل فقدان امام حیّ است که همه را تکه پاره کرده و دیوانه ساخته است. همه فرقه های مذهبی دیگر در سائر ادیان الهی هم به همین معضله دچارند. اینست که افراد و گروهها و جوامع کافر و منکر دین و شریعت، به نسبت سالمتر مانده و لذا جهان را رهبری می کنند و بر منافقان روی زمین سلطه یافته اند زیرا لااقل عقل مادی و غریزی خود را تا حدودی حفظ کرده اند و همچون اهالی مذاهب، تکه پاره نشده اند. سلطه تاریخی کافران بی ریا بر مشرکان و منافقان از همین حکمت است.

۲۶۶- دیالکتیک بین خودپرستی و از خودگذشتگی (فسق و تقوا) یا تحت نظر و ولایت یک صاحب نظر است و یا تحت ولایت و تدبیر شیطان! که تحت ولایت حکیم الهی بتدریج خودپرستی و فسق و کفر نفس تحت رهبری از خودگذشتگی و تقوا و ایمان نفس درمی آید که غایتش اخلاص و یگانگی نفس است. ولی تحت نظر شیطان، بعکس رخ می دهد یا از خودگذشتگی دست از تقوا می کشد و به کفر وجه دیگرش ملحق می شود و بدینگونه به صلح و اتحاد می رسند و این کفر کامل است و یا خودپرستی هم لباس از خودگذشتگی به تن می کند و نمایش تقوا و ایثار می دهد تا اینکه بکلی آن را می بلعد ولی در این بلعیدن دو شقه می شود یعنی نفاق رخ می دهد و رابطه بین این دو وجه نفس نابود می گردد.

۲۶۷- شیطان، اول تقوای نفس را هم دعوت به فسق و کفر و خودپرستی می کند اگر نشد آنگاه وجه فسق را به رنگ و ریای تقوا و ایثار درمی آورد و بدینگونه وجه تقوائی نفس بواسطه وجه کفر در لباس ایمان، بلعیده می شود. که در اینصورت فرد هم در درون خود دو شقه می شود و هم در رابطه بین ظاهر و باطن زندگی دوتکه می گردد.

۲۶۸- هر ایده ای در ذهن انسان یک ضد ایده دارد که جریان اندیشه حاصل تقابل و تعامل این دو وجوه است. هر احساسی هم در دل آدمی یک ضد احساس دارد و حال هرکسی حاصل تعامل این دو می باشد. و آدمی در همه حال در خوشی و ناخوشی سنتز نهائی مجموعه این تقابلات و تعاملات دیالکتیکی در ذهن و دل خویشتن است بهمراه دیالکتیک کلی تری بنام مرگ و زندگی که بر ذرات و اعضای وجود حاکم است. پس انسان بطور کلی یک سنتز از دیالکتیک های قوای جسمی-روحی خویشتن است.

۲۶۹- سوگند به اصناف ثلاثه در قرآن کریم را می توان معطوف به این تثلیث تز- آنتی تز- سنتز در عالم وجود دانست بر محور آن ثلاثه: یاران دست راست، یاران دست چپ و پیشروان و مقربان که کل کالبد بشری را شامل می شود که اصحاب اعراف به مثابه این پیشقراولان بشری هستند که کافران و مؤمنان (بهشتیان و دوزخیان) هم به مثابه یاران دست چپ و راست آنها محسوب می شوند.

۲۷۰- و اصحاب اعراف جز حکیمان دیالکتیسین نیستند که دانای اسرار این تضادها و اتحادها می باشند.

۲۷۱- اصلاً کلیت روح علم و حکمت و معرفت بشری بغیر از ادراک طبیعی حواس حیوانی بشر چه می تواند باشد جز ادراک و مکاشفات اسرار تناقضات عالم حیات و هستی! راز یگانه های دوگانه! صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی! مولوی-

۲۷۲- هر انسانی موجودی واحد است که در آن واحد هم دارای رفتار و گفتار واحدیست ولی این واحدها در درون خود در آن واحد دارای دو مفهوم و محتوای متفاوت و متضادند، عملی که یک رویش کفر و روی دیگرش ایمان است یک رویش عشق و روی دیگرش نفرت است یک رویش دانائی و روی دیگرش جهل است یک رویش خیر و روی دیگرش شر است یک رویش آری و روی دیگرش نه است، یک رویش شادی و روی دیگرش اندوه است یک رویش بلی و روی دیگرش بلاست.

۲۷۳- تفاوت بنیادی دیالکتیک توحیدی و دیالکتیک های فلسفی غرب اینست که در نوع توحیدی آن نفی ها در سمت الله و برای اوست هرچند که بظاهر تز و آنتی تز مخاطب قرار می گیرند چرا که حق مقیم در خلق است. به همین دلیل دیالکتیک توحیدی بسوی صلح و یکتائی می رود و دیالکتیک غیر توحیدی بسوی تنش و فروپاشی و نیهیلیزم!

۲۷۴- هر چه بین دو چیز، تضاد شدیدتری حاکم است جاذبه شدیدتری هم جریان دارد و هر رابطه ای در عالم هستی و خاصه در روابط بشری بر این اصل استوار است. و فقط کسی می تواند روابطش را با خود و عالم و آدمیان ساماندهی و رهبری کند که علم دیالکتیک بداند و در غیر اینصورت خود قربانی این کشاکش است و در آن کور و کر و مدهوش می شود و چون جسدی بر امواج این دیالکتیک ها برده می شود: "نه مرده اند نه زنده، نه می مانند و نه می روند." قرآن-

۲۷۵- از آنجا که در مجموعه آثارمان به موضوعات اساسی دیالکتیک و دیالکتیک های بنیادی وجود انسان به اندازه کافی پرداخته ایم در این کتاب فقط به خود دیالکتیک می پردازیم.

۲۷۶- دوئیت هستی از لحظه ای آغاز می شود که خداوند هستی اراده می کند تا به عرفات ظهور آید و شناخته و پرستیده شود و از آنجائیکه این خلق است که بایستی او را بشناسد و بپرستد پس بایستی همتای او شود تا امکان شناخت و پرستش او را بیابد. و این سرّ وجودی دیالکتیک است. پس دیالکتیک دارای ذاتی عرفانی و عشقی است (شناخت و پرستش) و لذا اسرار دیالکتیکی تماماً قلمرو عشق عرفانی است و حیات عارفان!

۲۷۷- پس به لحاظ معرفت دینی و اسلامی، بنیادی ترین دیالکتیک ها، دیالکتیک عشق و عرفان است یا ظهور و محبت! که این دیالکتیک ازل است که تا ابد جریان دارد و هسته مرکزی همه دیالکتیک ها و روابط است.

۲۷۸- وقتی از دیالکتیک سخن می گوئیم در واقع از رابطه سخن می گوئیم زیرا رابطه غیر دیالکتیکی وجود ندارد و هر دیالکتیکی هم مربوط به رابطه است که ریشه ای ترین آن مربوط به رابطه هر چیزی با خود می باشد.

۲۷۹- بمیزانی که معرفت و اراده به شناخت به عشق نزدیک می شود و عاشقانه می شود دیالکتیکی تر می شود و دیالکتیکش آشکارتر می گردد. و بمیزانی هم که رابطه ای عاشقانه می شود عنصر شناخت جدی تر و عمیقتر می گردد و

دیالکتیکی تر می نماید. و لذا باید گفت که راز شکست هر عشقی هم عدم شناخت دیالکتیکی از آن است. و شکست عشق، ناکامی و قطع رابطه نیست بلکه تبدیلش به عداوت و کینه است و کینه، ظلمت جهل است.

۲۸۰- اصلاً هر عشقی بمعنای عشق به شناختن و شناخته شدن است از عشق جنسی تا عشق به قدرت و شهرت و خلاقیت و تا عشق عرفانی. و اما شناخته شدن به چه منظوری است؟ به منظور پرستیده شدن! "انس و جن را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند." قرآن- این قصد الهی در آفرینش به منظور شناخته شدن و پرستیده شدن در ذات ذرات موجودات عالم حضور دارد که اوجش انسان است که خلیفه ذات است. زیرا او جهان را از صفات و اراده اش آفریده است پس اراده به شناخت و پرستش او در همه صفات و ذات اراده اش هم حضور دارد که بر خلقش داده شده است. پس طبیعی است که خلقش هم دارای چنین قصدی باشد. و لذا همه موجودات عالم در حال خودآفرینی و ظهورند تا شناخته و پرستیده شوند. ولی مخاطب این ظهور و پرستش جز انسان نیست. و خود انسان نیز پرمدعاترین خلق است در اراده به ظهور و پرستیده شدن!

۲۸۱- و لذا خداوند به هر موجودی یک صورت و سیرت و صفت بی تائی بخشیده تا این شناخت و پرستش هم بی تا باشد و تا بی تا نباشد نه شناخت کاملی حاصل می شود و نه پرستش منحصر بفردی رخ می دهد. ولی این شناخت و پرستش اگر برای او که خالق است تسبیح نگردد دچار ابطال می شود. پس این دیالکتیک تسبیح در همه مراحل شناخت و ظهور و پرستش بایستی حضور داشته باشد تا این شناخت و پرستش هم استمرار و تکامل یابد.

۲۸۲- یعنی هرگاه خودپرستی حادث شد شناخت و پرستش هر دو دچار رکود و ابطال می شود و این وجود است که دچار قحطی و عدمیت می شود. زیرا خدا که اصل وجود و آفرینش و شناخت و پرستش است از خود گذشته و بر خودپرستی خط بطلان کشیده است و همه چیزش را واگذار کرده و به خلفایش اعطا نموده است و می فرماید لا اله الا هو! یعنی پرستش خود را در وجود هو که خلیفه اوست وانهاده است.

۲۸۳- اراده به شناخته و پرستیده شدن در آدمی عین اراده به وجود داشتن است زیرا انسان خلیفه اوست. ولی این اراده دوگانه در آدمی محصول اراده به خودشناسی است که طبعاً به خداشناسی در خود می رسد. یعنی بمیزانی که انسان خدایش را در خود و زندگانیش می شناسد و می پرستد خودش هم در جهان شناخته و پرستیده می شود که این شناخت و پرستش را هم برای خدایش تسبیح می کند. و این تسبیح متقابلاً منجر به شناخت و پرستش برتری از خدایش می شود و این سیر تعالی انسان و آفرینش جدید است. و همه این مراحل عشق و معرفت، جدلی و جهادی و دیالکتیکی است و تلاش برای فرارفتن از خود بقدرت نفی خود برای خدا!

۲۸۴- دیالکتیکی بودن ذات وجود از آنجاست که هستی در ذاتش برای دیگری است و این همان ذات رحمانی حق است. پس دیالکتیک دارای ذات رحمانی و عاشقانه است و نه خصمانه! عدم شناخت وجود است که رحمت وجود را به شقاوت می کشاند! زیرا این ذات رحمانی وجود نیز به منظور شناخت است. پس رحمت و شناخت جدائی ناپذیرند همانطور که شقاوت و حماقت!

۲۸۵- دیالکتیکی بودن ذات "خود" در انسان هم بدین دلیل است که خود برای غیر خود است و اینست که انسان بمیزانی که از خودش برای غیر می گذرد به خود می رسد و خودش به عرصه ظهور می آید.

۲۸۶- واضح ترین دلیل غیرخودی بودن "خود" اینست که هرگز خود فرد نمی تواند به خود بیندیشد و همه اندیشه هایش درباره غیرهائی است که در رابطه با خود هستند و خود خود بخودی خود گوئی اصلاً نیست و یک فرضیه مثل نقطه است که بودنش در نبودش می باشد. پس ذات هر خودی هم بود نبود است.

۲۸۷- بر محور اندیشه درباره خود و شناخت حقیقت محض خود هر چه که غیر را به کنار می زنیم و لایه های غیر خودی خود را می شکافیم و به هسته مرکزی خود نزدیکتر می شویم گوئی که به کانون نیستی و فنا نزدیک شده ایم. و این دلیل اصلی گریز عامه بشری از خودشناسی است و خداشناسی!

۲۸۸- ولی این کانون نیستی و فنای خود را نمی توان نابودن نامید زیرا نابودن موجب مستی و شعف روح نمی شود. مستی عارفان حاصل الحاقشان به خود است خودی که انسان را از حصار محدود فردیت می رهاند اگر قابل دسترس شود.

۲۸۹- اینست که خودها و خودپرستی های مردم جاهل و گریزان از معرفت نفس در حقیقت عین دیگرپرستی است پرستش همسر و فرزند و تعلقات مادی و اجتماعی و غیره! و لذا برای حفظ این خودهای بیگانه دست به هر جرم و جنایتی می زنند. و این تلاش ظالمانه دال بر آنست که این "خود" نیست چون اگر خود می بود نیازی به حفظ و حراست مسلحانه از آن نمی بود. این عین وجود دزدی و دیگر دزدی است که اساس هر ظلمی می باشد!

۲۹۰- این خود مفروض و فنائی در انسان که عارفان به آن ملحق می شوند و مست و عاشق می گردند دیگر خود نیست بلکه خداست. و این اجر گذشتن از خودهای بیگانه و دزدی است که انواع مالکیت های مادی و معنوی و عاطفی است. پس خودی جز خدا نیست و خدائی جز خود نیست.

۲۹۱- پس عشق به خودشناسی همان اخلاق الله در کار آفرینش است و لذا فقط خودشناسان به خدا می رسند زیرا عشق شناخت خود بود که منجر به آفرینش شد که برای آدمی منجر به آفرینش جدید می شود که ظهور خدا از خود است.

۲۹۲- خود دیالکتیک آنگاه دیالکتیکی می شود که به اصل وجود یا "خود" می رسد. زیرا اساس دیالکتیک همان رابطه بود و نبود یا خود و غیر است که معلوم می شود که ذات خود، بی خود است و وجود هم عدم است و نیز غیر، خود است و عدم، وجود است. که سرّ این دیالکتیک ذاتی هم جز شناخت نیست. یعنی عدم چون آشکار شود عین وجود است و خود چون رخ نماید غیر است و بعکس! پس دیالکتیک ذات شناخت است و شناخت غیر دیالکتیکی همان جهل و ظلمت است.

۲۹۳- وقتی هر چیزی چون شناخته و آشکار گردد غیر خویش یا ضد خودش می باشد پس چون ذات شناخت هم شناخته و آشکار گردد غیر شناخت یا ضد شناخت است. و این یعنی چه؟ این همان دیالکتیک دیالکتیک است که قاعدتاً بایستی منجر به نفی دیالکتیک شود! آیا نه اینست!

۲۹۴- یعنی وقتی انسان اهل علم و معرفت و حکمت و حق جوئی به حقیقت می رسد می بیند که آن حقیقت نه بواسطه این شناختهایش حاصل آمده است و نه از جنس آنست و بلکه ضد آنست یعنی دیالکتیکی نیست و اصلاً فهمیدنی نیست: منم آنکه هستم!

۲۹۵- شناخت شناخت منجر به نفی شناخت می شود همانطور که دیالکتیک دیالکتیک! و اینست که رسول خدا وادی حیرت را کمال معرفت خوانده است یعنی معرفت شناسی به نفی همه شناختها می رسد و این حیرت است و حیرت مرحله ای ورای فهمیدن و نفهمیدن است که حاصل کمال فهمیدن می باشد. اینست که برای جماعت اهل علم و معرفت، چیزی ظلمانی تر از پرستش شناخت خود نیست که چنین پرستشی خود موجب رکود و جمود شناخت است. و فقط دیالکتیک است که انسان را از این هولناکترین جمود و شقاوت می رهاند. که هولناکترین این جمود خود دیالکتیک پرستی است. زیرا دیالکتیک پرستی ذاتاً ضد دیالکتیک است. پس خود دیالکتیک قدرتمندترین عامل ضدخودپرستی علمی- عرفانی- عقیدتی است زیرا هسته مرکزی و موتور عقلانی تسبیح و توحید است پس بزرگترین خصم شیطان است زیرا کل هنر شیطان القای خودپرستی و تنفیس و شرک و انکار غیر است.

۲۹۶- دیالکتیک تنها مقوله عقلی است که پرستش آن موجب انکارش می شود.

۲۹۷- پس اینک بهتر کلام برخی از عارفان کامل را درک می کنیم که با هر نوع تفکر و استدلال و عقل و علم و شناختی مخالفت می کنند. این حصول دیالکتیک دیالکتیک است که به مذهب عشق محض می رسد. زیرا دیالکتیک همان منطق و عقل عشق و ایثار است پس بایستی اهلش را به عشق محض برساند و از خود هیچ باقی نگذارد.

۲۹۸- دیالکتیک، مکتب اصالت معرفت است که در ذاتش حامل اصالت عشق است و لذا به عشق می رسد و معرفت را می اندازد.

۲۹۹- دیالکتیک همان عقل عشق است و عشق عقل! لائی مطلق است که در جستجوی "ال" مطلق است. و چون رسید می شود ال لا ه!

۳۰۰- "ال لا" کاملترین ظهور کلامی- لغوی دیالکتیک است که مکتب معرفت پرستی را بیان می کند و این پرستش هم با حرف "ه" به آن ملحق است: ال لاه!

۳۰۱- دیالکتیک در هیچ فلسفه و مکتبی همچون معارف ما، به چنین حدّی از کبریائی حق نرسیده است که در کلمة الله صورت و هویت الهی یافته است و اللهیتش رخ نموده است.

۳۰۲- همانطور که چون الله به قلمرو لقاء آید دیگر الله خوانده نمی شود و خموشی پدید می آید. دیالکتیک هم چون به کمال رسد خاموش می گردد!

۳۰۳- "ال" چون "لا" شده الله شده است. و "ال" همان عرفه و شناخت است که چون خود را نفی کند و لا شود اللهیتش رخ می نماید و چون رخ نمود عشق است.

۳۰۴- خداوند هم چون خود را انکار و نفی و تسبیح نموده است شناخته و پرستیده شده است که جهان هستی، صورت این عشق و عرفان است.

۳۰۵- لا شدن کاملاً ضد لانمائی و نمایش ریائی لا است که کل هنر شیطان برای انسان است. یکی از خود می گذرد تا دیگران اثبات و بوجود آیند و یکی هم به یاری شیطان لانمائی و ایثارنمائی می کند تا دیگران را تصاحب کند. و این جنگ و عداوت شیطان با دیالکتیک است که البته همواره رسوا می شود. در حقیقت، شیطان می خواهد که عقل عشق را در انسان به بازی و سخره گیرد و او را پوچ سازد زیرا انسان، مخلوق عقل عشق خداست.

۳۰۶- پس دیالکتیک شناسی به مثابه کمال عقل شناسی و عشق شناسی است که این کمال به یگانگی عقل و عشق می انجامد!

۳۰۷- دیالکتیک شناسی، کمال شناخت شناسی است. و اگر دیالکتیک، عرش معرفت است پس دیالکتیک شناسی عرش شناسی است و عرش اعلای الهی نیز کلمه الله است: "کلمه الله عالیترین است!" قرآن-

۳۰۸- شناخت تا زمانی از جنس عقل و علم و حکمت و معرفت و فهمیدن است که هنوز هسته مرکزی و نهایت حقیقت رخ نداده باشد ولی چون رخ نمود شناخت از موضوعیت شناخت بودنش خارج می شود چون دیگر هیچ جهل و ابهام و چون و چرائی باقی نمانده است. زیرا فهمیدن تا زمانی به معنای فهمیدن دارای ارزش است که هنوز وجوه نافهمی و ابهام وجود داشته باشد.

۳۰۹- ولی چون حقیقت رخ نمود جمال یگانه علم و جهل و فهمیدن و نفهمیدن رخ نموده است یعنی جمال دیالکتیک آشکار شده است. جمال بودِ نبود!

۳۱۰- هر چیزی ذاتاً ضد خویش است و بدینگونه است که با کل جهان هستی مربوط شده و با جهان هماهنگ می گردد. این ضدیت اساس سازماندهی روابط موجودات در جهان است. پس این ضدیت زمینه وحدت عالم موجودات است. پس تضاد، اساس وحدت است. پس ضدیت عین وحدت است.

۳۱۱- آدمی نیز بطرز وارونه ای تابع همین قانون ضدیت است بی آنکه بخواهد. زیرا کفر نیز ذاتاً مؤمن است و در خدمت اسلام حاکم بر جهان است. "آیا تعجب نمی کنی که چرا کافران بر آتش دوزخ چنین صبورند." قرآن- یعنی تسلیم ضدیت با خویشند علیرغم میلشان!

۳۱۲- کافر یعنی کسی که با ضدیت ذاتی خودش مخالفت می ورزد و از طریق این مخالفت است که تسلیم این ضدیت می شود. زیرا حق وجود در ضدیت با خویشتن است ضدیتی که همان تسبیح است.

۳۱۳- کسی که با ضدیت ذاتی خودش ضدیت می کند در این ضدیت مستهلک شده و تسلیم آن می گردد به جبر! این هدایت کافرانه است که جابرانه است و ظلمانی! و لذا سراسر عذاب است و این عذاب قلمرو تسبیح است تسبیحی جبری!

۳۱۴- ذات هر موجودی و ذات هر خودی، اللهی است یعنی دیالکتیکی است. یعنی هر چیزی بواسطه لا کردن خودش ال می گردد یعنی شناخته می شود و پرستیدنی یعنی اللهی! پس دیالکتیک قانون اللهی وجود است.

۳۱۵- ذات ازل چون لا شد ال شد و قابل پرستش یعنی اله! و اله چون اراده کرد که باز هم لا شود تا دیگران اله شوند ال لاه شد! همانطور که صفت فعّالِ اله می شود اللاه به معنای اله کننده دیگران! پس هر دو وجه کلامی و معنوی الله امری واحد است.

۳۱۶- هر چیزی به دور دیگری در گردش است از عالم ذرات تا کرات و کهکشانها و تا عالم معانی! و این همان قانون لائیت و الهیت و اللهیت است که سرّ ساماندهی و سازماندهی کارگاه هستی است. این همان قانون لا اله الا الله است که دارای سه رکن لا و اله و الله است که در آن لا و ال به مثابه تز و آنتی تز هستند و الله هم سنتز! سنتزی که حاصل یگانه شدن تز و آنتی تز است: لا- ال- ال لا!

۳۱۷- پس لا اله الا الله همان عرش دیالکتیک است که عرش معرفت می باشد: بگو لا اله الا الله تا رستگار شوی!

۳۱۸- "خداوند همه چیز را آفرید و هیچ چیزی را فرو نگذاشت." قرآن- دیالکتیک قانون عدل وجود است که شعارش اینست: یا همه یا هیچ! و خداوند همه چیز را آفرید و آنگاه بر عرش وجود مستقر و با جهان یگانه شد و این سرّ استوای بر عرش است.

۳۱۹- بنابراین صاحب وجود کسی است که همه چیز را بیافریند و یا لااقل به همه چیزها حق وجود بدهد و خودش آخرین موجود باشد. این قانون دیالکتیک است. و لذا تا انسانی به همه چیزها حق وجود نداده و حق وجود همه را تصدیق نکرده است از نفی و ابطال دیالکتیکی جان رهائی ندارد.

۳۲۰- پس دیالکتیک، حق وجود است برای همه! یا همه و یا هیچ!

۳۲۱- پس "ارگانیزم" بمعنای سازماندهی عالم وجود هم در ذات تضاد و نفی دیالکتیکی نهفته است و مرحله ای مابعد دیالکتیک نیست بلکه عین دیالکتیک است.

۳۲۲- و ابراهیم خلیل(ع) نخستین انسانی بود که دیالکتیک وجود را در خود به کمال رساند و لذا طبق قول الهی تبدیل به امّت شد و امّتی بنا کرد. ولی به یاری معجزات الهی! ولی محمد(ص) کاخ دیالکتیک حق را بدون یاری معجزات الهی برپا ساخت و اسوه لا اله الا الله شد و آئین او جاودانه شد! ولی به یاری وحی و نبوت! ولی علی(ع)، نخستین انسانی بود که عرش دیالکتیک حق را بدون یاری معجزه و وحی و نبوت، در جان خود مستقر ساخت به تمام و کمال. و لذا سلطان علم و عرفان شد یعنی سلطان دیالکتیک و مجسمه عشق و عرفان و مظهر کامل کلمة الله!

۳۲۳- یعنی علی(ع)، خود را برای خدایش، نابود کرد بارها و بارها! بی حمایت معجزات و بی ضمانت وحی! و لذا میزان انسان شد و میزان کلمة الله! و سلطان و راهنمای همه رهروان وادی عشق و معرفت!

۳۲۴- اگر سخنان دیالکتیکی علی(ع) جمع آوری شود مجموعه سخنان دیالکتیسین های تاریخ حکمت در قبالش ناچیز است که برخی از این سخنان علی(ع) در آثار ما به مثابه موتور محرکه سیر و سلوک ماست. که شکوفائی این مکتب در عرفان اسلامی آشکار است و البته بیشتر در ادبیات و اشعار عرفانی و کمتر در نثر و حکمت!

۳۲۵- دیالکتیک موتور محرکه سیر و سلوک عرفانی و شاهراه الحاق انسان به جهان هستی است: در هفت زمین و آسمان همه غوغای بایزید بود و بایزید در میان نه!

۳۲۶- پس دیالکتیک بمعنای نفی خود برای خدا (علم تسبیح) کارگاه آفرینش و بلکه علم آفرینش است. و از آنجا که این علم عشق است هیچکس به تنهائی در آن قدرت اجرائی ندارد و لذا این کارگاه دو عضو ثابت دارد: امام و مأموم! "اگر در جهان جز دو نفر باقی نمانده باشد آن دو یکی امام است و دیگری مأموم." رسول اکرم(ص).

۳۲۷- دیالکتیک، دیالوگ انسان با خویشتن است که منجر به قیام بر علیه خویشتن می شود و به ظهور خویشتن در ضد خویشتن می انجامد. یعنی ضدیت تز با خودش به ظهور آنتی تز می رسد. و آنگاه رابطه دیالکتیکی تز و آنتی تز به ظهور سنتز می انجامد که جمال یگانگی تز و آنتی تز است. لا، ال و الله! که کمال چنین واقعه ای در رابطه محمد- علی رخ نمود که منجر به ظهور الله گردید در دین اسلام! پس الله، فقط خدای محمد- علی است که کاملترین ظهور حق در آخرالزمان است که همه ادیان را درمی نوردد چون دین ظهور کامل است.

۳۲۸- حال چرا ظهور الله منجر به آخرالزمان و قیامت گشته است؟ زیرا کل زمان در مکان متبلور شده است و کل مکان هم در وجود انسانی بنام محمد(ص) در نوردیده شده است و لذا دیالکتیک مکان- زمان به غایت رسیده است و عمر زمانیت مکان به پایان رسیده است.

۳۲۹- همه تضادهای وجود آدمی به این دلیل است که روح احدی و جاودانگی حق در تن محدود و خاکی بشر محبوس گشته است و بی حد اسیر حدّ گردیده است. و این تضاد عظیم که بزرگترین تضاد ممکن در عالم معناست در وجود محمدی به اشد خود رسید و منفجر گردید در فجر معراج! و لذا حدّ به بی حد (احد) پیوست و کل گسترده بیکرانه هستی مکان طی شد تا آسمان هفتم! و جاودانگی از حد تن محمدی، طلوع کرد و محمد با هستی عالم یگانه شد در غایت نبرد با خود برای سعادت و نجات خلق! و لذا جمال رحمت مطلقه حق گردید و زمان به آخر رسید. و چون زمان در جان یکی به پایان رسد در کل جهان به پایان می رسد. و اینست سرّ آخرالزمان!

۳۳۰- یکی برای همه از خود گذشت و به هستی مطلق پیوست و زمان فراق به پایان رسید. زیرا زمانی جز عرصه فراق نیست فراق انسان از خودش که خداست. و لذا تضادها هم به پایان رسید بخصوص تضاد بین مکان وجود انسان و لامکان! یعنی روح آدمی توانست مکان بدنش را به لامکان برساند و لامکانی کند. حال اگر تن محمدی سایه ندارد مفهوم است!

۳۳۱- اصلاً برای آدمی، معنا و حس و اهمیت زمان و عمر بدلیل آنست که روحش در حبس تن است. اگر چنین نمی بود و این روح در هر کجا و هر آن می توانست باشد زمان چه معنائی می داشت. و محمد(ص)، این زندان را شکست و زمان به آخر رسید. و این زندان را به عشق خلق شکست پس برای همه شکست! پس معراج محمدی، کمال و غایت مطلق دیالکتیک است و ختم آن! و خاتمیت به همین معناست!

۳۳۲- معراج محمدی، دیدار خود با ضد خود است که به دوستی و اتحاد خود و ضد خود می رسد چرا که "براستی که انسان دشمنی آشکار است." قرآن- و کفر و عناد انسان با خالقش از ترجیع بندهای قرآن کریم است که دشمنی با رحمت خداست در آفرینش انسان! زیرا انسان مخلوق ضدیت خدا با خود می باشد یعنی مخلوق ایثار و عشقش!

۳۳۳- دیالکتیک شناسی جز بر محور عشق و رحمت شناسی ممکن نمی شود. و لذا آنانکه دیالکتیک را منطق و عقل دشمنی و عداوت تلقی می کنند بی شک بواسطه این عقل سرنگون می شوند و به دشمنی با خود می رسند.

۳۳۴- آنهائی هم که در قلمرو معرفت دینی به انکار و عداوت با دیالکتیک می پردازند و آن را الحاد می خوانند دچار همین درک وارونه از دیالکتیک هستند که مارکسیست ها اشاعه داده اند. و این انکار دیالکتیک ناشی از بیماری مارکسیزم زدگی است.

۳۳۵- جمع هستی را بزن بر نیستی! این بیان دیالکتیک کامل و مطلق است که در اسلام محمدی و طریقت علوی رخ نموده است که می توان آن را دیالکتیک ایثار خواند که شدیدترین حد دیالکتیک است.

۳۳۶- دیالکتیک مطلق از آن مخلصین و اولیای الهی است ولی برای مؤمنان مبتدی می توان از دیالکتیک انفاق سخن گفت که گذشتن از اضافات بر نیاز است. و این دیالکتیک معتدل است.

۳۳۷- ولی دیالکتیک صدقه را همه انسانها درک و تجربه می کنند که یک حداقل دیالکتیکی است که آدمی مشتی از اضافات را ایثار می کند که بقول حافظ چون شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک!

۳۳۸- و این سه درجه از اخلاق دیالکتیکی است که دیالکتیک ارادی در بشر است: دیالکتیک صدقه، انفاق و ایثار! و یا دیالکتیک حداقلی، متوسط و حداکثری!

۳۳۹- دیالکتیک اخلاقی و اخلاق دیالکتیکی همچون موت اراده است که اهل معرفت به استقبالش می روند که معمولاً دیالکتیک حداقلی است تا متوسط! دیالکتیک کامل و مطلق یا به امر امام است و یا نزول الهی! "اگر خداوند به مؤمنان امر به خودکشی نماید فقط اندکی اطاعت می کنند که به مقام ثبات می رسند." قرآن- یعنی در نفی کامل خود به مقام اثبات می رسند.

۳۴۰- دیالکتیک اخلاقی، دیالکتیک ارادی است که به مثابه تمرین های دیالکتیکی می باشد جهت آمادگی برای نزول دیالکتیکی مطلق!

۳۴۱- کلاً احکام شرع، تمرین دیالکتیک در حیات دنیوی بشر است جهت آماده شدن برای دیالکتیک های ذاتی حق که بناگاه نازل می شوند. و بشر مدرن عرصه نزول اشد این وقایع دیالکتیکی است زیرا تحت الشعاع آخرالزمان محمدی زیست می کند.

۳۴۲- دیالکتیک عرفان نفس در هیچ کلامی همچون مخمس مشهور صفی علیشاه تبیین نشده است که ابیاتی را نمونه می آوریم:

جمع هستــی را بزن بر نیستـــــی　　از حسابت تا خبـــردارت کنم

گر شوی خودبین همانستی که بود　　بر خودی خود گرفتــارت کنم

چون ز هست خود بکلی طی شدی　　از بقای جان خبـــردارت کنم

گر بعجب افتــــی که آزادم یقیــن　　بیگمان بر خود گرفتـارت کنم

گر تو پنداری که خود مرد رهـــی　　در چه غفلت نگونســارت کنم

تا بر این و تا بر آن داری نظــــر　　در نظرها جملگی خوارت کنم

۳۴۳- "چه بسا آنچه را که شر می دانی خیر تو باشد." قرآن-

دیالکتیک علم این و آن شناسی است تا بدانی که نه این است نه آن! نه خیر است نه شر! نه کفر است نه ایمان! نه اینجاست نه آنجا! نه من نه تو! "بگو خیر و شر همه از اوست." قرآن- دیالکتیک علم یکتابینی از میانه دوهاست. دیالکتیک علم وحدت دوها و اضداد است ولی نه تساوی آنها بلکه یگانگی آنها! دیالکتیک یگانگی و مساوات نیز دیالکتیکی برتر است.

۳۴۴- اهل معرفت با عقل دیالکتیکی بسوی یگانگی حرکت می کنند و مابقی مردم با انکار دیالکتیک جبراً بسوی برابری و مساوات خیر و شر و کفر و ایمان می روند و در آن پوچ و تباه می شوند و این واقعه ای است که بر عامه بشری در آخرالزمان حاکم است که چه بسا ملایان و علمای شرع مذاهب را هم در برگرفته است همانطور که مثلاً بسیاری از رهبران نهضت همجنس گرایان در جهان ملایان کلیساها هستند.

۳۴۵- آنانکه به حق یگانگی اضداد می رسند بر اضداد احاطه دارند ولی منکران دیالکتیک و وحدت وجود، در این تضادها سقوط کرده و به برابری اضداد مبتلا می شوند و از آن رهائی ندارند.

۳۴۶- کل مکاتب و ایده های برابرساز و همسان سازیهای عصر جدید حاصل انکار دیالکتیک و وحدت اضداد است یعنی آنانکه همه اضداد نیک و بد را از او نمی دانند و بین آنها اختلاف می اندازند و این اختلافات را حربه سلطه و نفاق می سازند به عذاب برابرسازی ارزشها دچار می شوند که نیهیلیزم فکری و وجدانی است که لباس علوم علیتی به تن کرده به رهبری ریاضیات!

۳۴۷- آخرالزمان، پایان عمر تاریخی سوء استفاده ظالمانه از اقطاب و اضداد و اختلافات است. یعنی آنانکه از اختلافات بین قطب های وجودی جهت سلطه و ستم بهره گرفتند در آخرالزمان به جبر تساویگری اضداد دچار شدند و لذا حربه ظلمشان نابود شد. که کانون اصلی این اضداد همانا رابطه آدم- حوائی است. و ظلم جنسی بر سر ظالمانش شکسته است بصورت عقیم گشتن جنسی که اساس تساوی جنسی شده است و همجنس گرائی ها!

۳۴۸- دیالکتیک توحیدی، علم تبدیل ضدیت به محبت است و عداوت به وحدت!

۳۴۹- حق نازل شد و عمر مردسالاری و زن سالاری هر دو به پایان رسید. و نیز عمر طبقه سالاری و نژادسالاری! و همه این سلطه های اضدادی در دوزخ تکنولوژی و مدرنیزم فروپاشید و همسان گردید.

۳۵۰- دیالکتیک توحیدی و قرآنی برخاسته از واقعه خلافت است. خلافتی که عین معنای عشق و ایثار است که در آن قطبها و اضداد بر جای یکدیگر نشسته اند و به جای یکدیگر انجام وظیفه می کنند: وجود بر جای عدم و بعکس، خدا بر جای خلق و بعکس، مرد بر جای زن و بعکس، خوب بر جای بد و بعکس، امام بر جای مأموم و بعکس.

۳۵۱- ولی در دیالکتیک مدرن غربی که پیامبرش هگل است این خلافت بمعنای از خود بیگانگی می باشد و لذا اصل اول دیالکتیک هگل، اصل از خودبیگانگی است. در صورتی که ما خلافت را بمعنای عشق می دانیم که دارای حقوقی است که همان دین خداست که هر که این حقوق را ادا نماید به حق وجودش نائل می شود. پس از نظر ما همه انواع و درجات دیالکتیک همان دیالکتیک عشق است که کارگاه وجودیابی می باشد.

۳۵۲- پس می بینیم که دیالکتیک توحیدی مد نظر ما به لحاظ مفهوم کاملاً در نقطه مقابل دیالکتیک هگلی قرار دارد که این نیز دیالکتیک دیگریست. یعنی دیالکتیک بین دیالکتیک غربی و دیالکتیک شرقی یا دیالکتیک مؤمنانه و دیالکتیک کافرانه: دیالکتیک بین دیالکتیک ها.

۳۵۳- پس دیالکتیک توحیدی بدلیل اضدادی بودن موجودات جهان نیست بلکه به این دلیل است که این اضداد بر جای یکدیگر قرار دارند و خلیفه یکدیگرند که بنیاد این جانشینی همان جانشینی بود و نبود است به جای یکدیگر. یعنی آنچه را که ادراک بشری حیات و هستی می فهمد همان مرگ و نیستی است و بعکس. و این دیالکتیک مطلقاً در فلسفه مغرب زمین موجود نیست مگر در حکمت فلوطین که اکثر فلاسفه اسلامی وی را افلاطون پنداشته اند در حالیکه فلوطین حکیم دیگریست که از اهالی روم بوده و حدود سه قرن بعد از افلاطون می زیسته است.

۳۵۴- همانطور که خداوند که وجود محض است قبل از آفرینش جهان و انسان وجود داشته است ولی وجودش از منظر ادراک بشری مترادف عدم است. و این نقطه آغازین ذات دیالکتیکی شناخت است که وجود را عدم می یابد. ولی خداوند با آفرینش جهان وجود مطلقش را از غیر خویش و برای غیر خویش یعنی برای عدم آشکار کرد. پس جهانی که ما با آن روبرو هستیم عدمی است که بر جای وجود نشسته است که عدمیتش به مرور زمان شناخته می شود زیرا این جهان محسوسات بالاخره برچیده می شود و عدمیتش به اثبات می رسد. ولی با اینهمه انسان بواسطه همین جهان هستی به تجربه عدمیت می رسد و بر این مبنا طالب وجود می گردد تا به آن نائل آید. بنابراین آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست و این اساس دیالکتیک توحیدی می باشد.

۳۵۵- پس جهان هستی محسوس بشری، آیت وجود است همانطور که آیت الله است و نه خود وجود خدا بلکه نشانه ایست که الله را به وجود می رساند و خود نشانه محکوم به فناست. پس اگر چنین است که چنین است، همه ارزشهای محسوس بشری نیز واژگونه است. پس بشر در پیروی از این ادراک خود، به خودی خود بسوی فنا می رود مگر اینکه ضد خودش عمل کند. به بیانی دیگر بشر به لحاظ ادراک طبیعی خویش ضد خود و ضد وجود خود است پس بایستی با این ضد خود،

ضدیت کند و این کل دیالکتیک توحیدی است که محور همه احکام دین خداست که بر تقوا استوار است که معنایش بر حذر بودن از خود است. پس دیالکتیک یک فلسفه غربی و التقاطی و انحرافی نیست بلکه نور عقل الهی است.

۳۵۶- در آنچه گفتیم تفاوت بنیادی دیالکتیک توحیدی و غیر توحیدی آشکار شد که همان فرق بین تضاد و خلافت است. در حقیقت دیالکتیک غربی و یونانی فقط صورت بیرونی آن را به مفهوم تضاد می فهمد درحالیکه باطن این تضاد خلافت است که عین اتحاد است بمعنای عشق. همچون جانشینی عاشق و معشوق به جای یکدیگر. و اینست که فلسفه دیالکتیک در غرب به آنارشیزم و فاشیزم و نیهیلیزم و جنگهای جهانی رسید تا این تضاد را از طریق نابودگری جهانی حل کنند. ولی در اسلام به عشق عرفانی رسید که هر کسی خودش را فدای غیر می کند در حالیکه در دیالکتیک غربی، امر واژگونه است یعنی هر کسی برای بقای خودش دیگران را نابود می سازد. و این دیالکتیک بین دو دیالکتیک است: دیالکتیک رحمانی و دیالکتیک شیطانی.

۳۵۷- در حقیقت فلاسفه غرب فراموش کرده اند که خود دیالکتیک را هم دیالکتیکی کنند. و در این اثر برای نخستین بار دیالکتیکِ دیالکتیک تحقق یافته است یعنی عقلِ عقل! و این به نور کلمة الله ممکن گردیده است.

۳۵۸- پس اگر طبق دیالکتیکِ دیالکتیک، حقیقت همواره بر خلاف آن چیزی است که هر کسی در هر زمانی درمی یابد، پس نتیجه اجرائی چنین نفی مطلق و بی پایانی چه خواهد بود جز انفعال مطلق در درون و برون. و این بمعنای پایان هر اندیشه و شناخت و فعل و اقدامی است و این مصداق الله اکبر است. و این عقل محض است و توحید محض که بقول حافظ: جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود! و این آستانه بقاست و طلوع عقلِ عقل. اینک بهتر به سرّ لفظ "خموش" که تخلص و ترجیع بند دیوان غزلیات مولاناست پی می بریم. و نیز به خموشی ده ساله نیچه.

۳۵۹- ولی آیا چه کسی می تواند در واقعیت عملی زندگیش از این عقلِ عقل و دیالکتیکِ دیالکتیک پیروی کند؟ در اینجاست که ضرورت وجود امامی حیّ که مظهر نور عقلِ عقل و دیالکتیکِ دیالکتیک است اجتناب ناپذیر می شود و زیستن مریدانه و بی چون و چرا تحت الشعاع چنین انسانی.

۳۶۰- در حقیقت ارادت و اطاعت بی چون و چرا از امام در مذهب امامیه، متکی بر چنین حکمتی است که عقل محض است. به بیانی دیگر دیالکتیکِ دیالکتیک، مترادف با بی چون و چرائی است. ولی آن بی چون و چرائی که سر برآورده از مطلق چون و چراهاست و این هم دیالکتیک چون و چرا و بی چون و چراست.

۳۶۱- و اینکه رسول اکرم(ص) خموشی را از نشانه های حکمت خوانده است یعنی هرکه به خموشی نفس ناطقه رسید به سرچشمه نطق الهی رسیده است. همانطور که کسی که به اکنونیت جان رسید به سرچشمه جوشش دهر رسیده است و صاحب راز دهر و "ذکر الدار" است. یعنی از اقطار زمین و آسمان خروج کرده است و از ظلمات مکان و زمان بیرون است.

۳۶۲- دیالکتیکِ دیالکتیک دو روی دارد که یک رویش ظلمات نیهیلیزم است و روی دیگرش نور حکمت و نیروانا! روی اولش حاصل جبر آخرالزمان است و روی دیگرش از آن عارفان!

۳۶۳- و اما در قلمرو نفس ناطقه غایت دیالکتیک ها به دیالکتیک رابطه واژه و معنا می رسد. زیرا کلمه نخستین و نیز آخرین ماده هر معنائی است. و خلافت بین واژه و معنا که گاه تا سرحدّ ضدیت به پیش می رود یعنی تا آنجا که واژه هر معنائی دقیقاً ضد آن معنا را بیان می کند یعنی واژگون شده معناست یعنی مثلاً واژه "خوب" بیانگر همه شرارتهاست و لذا کسانیکه می خواهند معرف و اسوه خوبی ها باشند مجسمه شیطان می شوند. زیرا کسی که می خواهد نقش یک آدم خوب را برای همه ایفا کند پیشاپیش همه مردم را در جناح بدها قرار داده است و اینک قرار است این مردم بد، او را آدم خوبی بدانند پس طبیعی است که چه اتفاقی می افتد یعنی بایستی جامع همه بدیها شود. این کاری است که اکثر مردمان مرتکب می شوند یعنی کسانیکه خوب و بد را دو شقّه ضد یکدیگر نموده اند که خدا را مظهر خوبی ها و شیطان را مظهر بدیها لقب داده اند. و این واضح ترین مثال از کسانی است که از درک دیالکتیک نیک و بد گریزان هستند که حاصلش شرور شدن است و نه نیکوکار شدن. پس انکار دیالکتیک اضداد، اساس شیطنت در نفس ناطقه و ادراک بشر است: "بگو که نیک و بد همه از خداست." قرآن- پس بدان که شیطان دشمنی جز عقل دیالکتیکی ندارد که عقل خلافت است و انسان دیالکتیکی مستحق این خلافت است و آدمیت!

۳۶۴- بدان که اساس وسوسه ها و القائات شیطانی در نفس ناطقه انسانی اینست: آیا می خواهی بهترین انسان روی زمین باشی... .

۳۶۵- اراده به خوب بودن از خود، در خود، با خود و بخاطر خود عین حق است ولی نه بخاطر دیگران و در قیاس با دیگران و بر علیه دیگران که این عین شرارت و شیطنت و مصداق ظلم و نابودگری است. زیرا وقتی می خواهی بهترین باشی پس همه دیگران باید بد باشند تا تو خوب محسوب شوی و این عین بدخواهی است برای دیگران! این علیه سلطه و استکبار نفس است که همان کفر ابلیس است. زیرا مشکل ابلیس با خدایش در قبال آدم نیز همین برتری جوئی به اصطلاح معنوی بود که زمینه و بهانه شرارت ابلیس شد که اساس دوزخ گردید.

۳۶۶- زیرا ابلیس هم ادعای برتری در اخلاص و عبودیت داشت و دلایلش هم کاملاً واقعی بود زیرا شش هزار سال قبل از آفرینش حضرت آدم مَلک مقرب بود و جز پرستش خدا کاری نداشت و اتفاقاً همین ادعای برتری بنیاد کفر و جهنم شد و در بشر نیز اساس کفر و شرارت جز این نبوده است. زیرا هرگز نشنیده ایم که هیچ انسانی ادعا کرده باشد که بدلیل ثروتمندتر بودن و قوی تر بودنش ادعای برتری بر دیگران را کرده باشد بلکه احساس و ادعای برتری و سروری شاهان نیز بر این احساس و منطق بوده است که مشغول خدمت به خلق هستند، یعنی ایثار!

۳۶۷- پس می بینیم ایثار که تنها گوهره آفرینش و عالم وجود است و مغز اخلاق الله می باشد عین ذات شیطنت و پلیدی و ظلم و نابودگری هم می باشد و این نیز دیالکتیک ذات معنای ایثار است: ایثار الهی و ایثار شیطانی، ایثار هستی بخش و ایثار نابودگر، ایثار عاشقانه و ایثار شقیانه، ایثاری که اساس خلافت و یگانگی است و ایثاری که حربه ظلم و انهدام است.

۳۶۸- اینک بازگردیم به دیالکتیک واژه و معنا که بنیاد دیالکتیک در نفس ناطقه و منطق است و نیز دانسته ایم که عقل و علم و حکمت و منطق بشری مطلقاً از اخلاقیات و ارزشهای اخلاقی جدائی ناپذیر است و بلکه اخلاق ذات منطق است. و این ادعا که علم و فلسفه و منطق را جدای از اخلاق می داند یک ادعای دروغین و مغلطه گری شیطانی است یعنی سفسطه!

یعنی علم فوق اخلاقی ممکن نیست که دارای بنیادی منطقی و اخلاقی باشد و چنین علمی یک دسیسه شیطانی است. همانطور که در طول تاریخ تا به امروز همه صاحبان قدرتهای تکنولوژیکی و مادی در لباس خدمت و عشق و ایثار مشغول جهانخواری و قتل و غارت بشر بوده اند. ولی در نقطه مقابلش هرگز پیامبران الهی برای رسالت خود ادعای ایثار نکرده اند در حالیکه خدمت گزاران حقیقی مردم جز پیامبران نبوده اند. زیرا ایثار از آن کسی است که خود از نزد خود دارای وجود باشد یعنی خداوند. پس ادعای ایثار از زبان هر کسی جز خدا یک دسیسه شیطانی است و تازه در کتاب خدا هرگز ندیده ایم که خداوند ادعای ایثار کرده باشد چرا که خداوند بارها در قرآن کریم فرموده که در هر آفرینشی نه تنها کم نشده که افزون هم شده است: فتبارک الله (پس افزون آمد خداوند.)

۳۶۹- پس در ایثار حقیقی هیچ منت که بمعنای سلطه و ستم باشد پدید نمی آید بلکه ایثار برای ایثارگرش مولد محبت و عشق است و اتحاد و یگانگی. و بلکه ایثارگر فرد ایثار شده را بر خودش ترجیح می دهد همان کاری که خداوند با اولیای خویش نموده است و الهیت خود را به آنان منسوب کرده است به هو!

۳۷۰- دانستیم که ایثار، مادر همه ارزشهاست پس ذات منطق هم هست که در نزد عامه بشری دارای مفهومی واژگونه است یعنی واژه "ایثار" در نزد احساس و اندیشه عامه مردمان دارای مفهومی ضد ایثاری است و حربه سلطه و نابودگری می باشد پس همه واژه ها و لذا کل منطق بشری واژگونه اند. و این دیالکتیک ذات کلمات و منطق برخاسته از کلمات است یعنی هر کلمه و جمله و نطقی دارای مفهوم ضد خودش در نزد بشر است الا در نزد عارفان که بقول علی(ع): "واژه ها در نزد عارفان زیر و رو می شود." و این زیر و روئی واژه ها حاصل علم دیالکتیک است.

۳۷۱- واژه ها در زیر نگاه دیالکتیسین های الهی زیر و رو می شوند و بر مقعد صدق خود قرار می گیرند و عادل می شوند: "و کامل شد کلمات پروردگارت به صدق و عدل." قرآن- و این کامل کننده الهی جز علم دیالکتیک نیست که علم صدق و عدل است.

۳۷۲- "فلسفه راستی" یکی از مهمترین عناوین همه دستگاههای فلسفی در تاریخ فلسفه است بدین معنا که آیا میزان راستی و درستی مفاهیم و الفاظ و معانی و منطق چیست؟ یعنی محک راست و دروغ چیست؟ آیا براستی محکی جز دیالکتیک وجود دارد!

۳۷۳- انسانی که کل موجودیتش در دنیا فقط صورتی از وجود است که آن هم هدیه خداست و سیرت و نور وجود را فاقد است و یا به آن دسترسی ندارد چگونه می تواند ایثارگر باشد مگر اینکه آنچه را که ندارد یعنی عدمیتش را ایثار کند تا بدینوسیله موجودیت دیگران را غصب نماید. و اینست که خداوند می فرماید: "اگر از بابت نعماتم مرا شکر کنید از شما راضی هستم." یعنی چیزی بیش از شکر حیات و هستی که به ما بخشیده توقعی ندارد. مگر آنکه طالب مقامی برتر باشیم مثلاً اینکه به مقام ابرار برسیم که مقامی الهی است که می فرماید: "به مقام ابرار نمی رسید مگر آنکه از محبوب ترین چیزهایتان برای خدا انفاق کنید." همانطور که صدقه و قرض الحسنه نیز برای خداست و نه برای خلق. هر چند که آن را به خلق می دهی. که این یک معامله با خداست که چیزی می دهیم تا برترش را بدست آوریم پس این هم ایثار نیست.

۳۷۴- بنابراین به نور دیالکتیک دریافتیم که ایثار اساس دروغ و نادرستی و ظلم است و نابودگری. و هر که در کار شیطان ایثار نباشد و از آن بپرهیزد اهل صدق و عدالت است. و بر همین اساس می توان همه راست و دروغهای بشری را تشخیص داد.

۳۷۵- دو تا از آخرین و مدرن ترین فلسفه هائی که در مغرب زمین پدید آمده یعنی اگزیستانسیالیزم و پراگماتیزم به رهبری سارتر و ویلیام جیمز، میزان راستی را رضایت نفس بشر قرار داده اند. بدین معنی که هر چیزی که مطابق خوشی و رضای نفس انسان باشد راست و درست است. که این آشکارا مکتب اصالت بولهوسی و شیطنت است. و بی تردید برای نفس کافر آدمی که قرین شیطان است چیزی لذت بخش تر از احساس سلطه و برتری بر دیگران نیست و آن بواسطه ایده دروغین ایثار است که امروزه عشق هم نامیده می شود که شعار طراز اول تمدن غرب در سلطه جهانیش می باشد.

۳۷۶- پس درک می کنیم که همه ارزشها و واژه های مقدسی که در نزد عامه بشری است به همراه همه مکاتب فلسفی و اجتماعی و اخلاقیش وارونه و ضد ارزش است و حجت این حقیقت هم تمدن مدرن پیش روی ماست که به سمت خودکشی و خود براندازی می رود علیرغم میلش. و این تحقق همان دروغی است که ادعا می کند یعنی ایثار. و لذا نتیجه این دروغی که به اثبات رسیده آنست که همه آحاد و گروههای بشری به جان هم افتاده اند و همدیگر را مسبب این نابودی می دانند.

۳۷۷- ای فرزند آدم و حوا آیا مگر دعوی ایثار نکرده ای. پس بنگر که ایثارت محقق گشته است و در آستانه نابودی هستی. پس چرا می خواهی از همه انتقام بگیری در حالیکه بایستی در اوج رضایت باشی. پس اقرار کن که دروغ گفته ای و مکر کرده ای و به دروغ و مکرت مبتلا شده ای. پس یا شاکر باش و یا توبه کن!

۳۷۸- پس می بینیم که این همه فیلسوف در مغرب زمین عمرشان را وقف حقیقت و راستی نمودند و نهایتاً همه شان به یک حقیقت رسیدند و آن اینکه: هر چه که دلت می خواهد و تو را راضی می کند حق و راست و درست است!؟ پس می بینیم که این سوداگران حقیقت پس از بیش از دو هزار سال به چه کشف بزرگ و حیرت آوری نائل آمده اند. همان چیزی را کشف کردند که هر جاهل و عامّی فی البداعه می داند. اینک وقتی همه این فلاسفه و نوابغ تمدن غرب را که عموماً مدعی خدا و رسولانش بوده اند در این غایت بنگریم اقرار می کنیم که کشف حقیقی فقط از آن پیامبران خدا بوده است که کاشفان دیالکتیک نفس هستند و واژگونی نفس بشر را کشف کرده اند که براستی انسان دشمن آشکار خویشتن است. و لذا با این عداوت انسان به نبرد برخاستند و پرچم دوستی و محبت را برافراشتند که همان تقواست که اصل اول دیالکتیک است که: ای انسان تو ضدّ خودی پس از این ضدیت پیروی مکن. و ضدِ ضد خود باش! و این یعنی دیالکتیکِ دیالکتیک و پایان آن که ظهور آن است. ظهور بودِ نبود و کلمة الله!

۳۷۹- این ضد خود در هسته مرکزی نفس انسان همان خداست که به ما امر فرموده که از او برحذر باشیم (قرآن)- یعنی حامی این ضدیت خدا با خودش نباشیم که این عین کفر است و خیانت به کسی که در ضدیت با خودش انسان را خلیفه خود کرده است و بلکه از رسولانش پیروی کنیم که به ما تعلیم می دهند که با این ضدیت خدا با خودش ضدیت کنیم و این عین تسبیح وجود برای خداست که اصل دیالکتیک وجود است. و بدان که هیچ کس نمی تواند به خودی خود در این کار کبیر درستکار باشد و مکر نکند و لذا بی رسول و امام زنده را تقوا و تسبیحی نیست جز مکر و نفاق و شیطنت. و امامان

سلاطین دیالکتیک هستند و نور تقوایند. و لذا امام را مولا و صاحب متقیان می نامیم و بی امام را از شیطان ایثار رهائی نیست. زیرا به جای تقوا، دکان ایثار برپا می کند.

۳۸۰- انسان ایثارگر در حقیقت می خواهد وجودی را که خدا به او بخشیده به خدا برگرداند نه اینکه از او تشکر کند. بدان که تقوا و تسبیح عین تشکر از خداست در حالیکه ایثارگری برگردانیدن وجود به خداست و این همان کفر و حماقت محض است. آنچه که وجود امانی خدا به انسان را وجودی خودی و ذاتی می کند تسبیح و تشکر است. و آنچه که بر کافران بس سخت و ناگوار می آید همین تسبیح و تشکر است و لذا ایثارشان عین شقاوت و ناشکری آنهاست و هدیه ناپذیری و رحمت و محبت ناپذیری و وجودناپذیری!

۳۸۱- آنچه همه اعمال و تلاشهای آدمی را تباه و واژگون می سازد احساس و ایده ایثار است که دقیقاً در نقطه مقابل تکلیف و انجام وظیفه قرار دارد. بنابراین وظیفه شناسی قدرتمندترین منطق ضدّ ایثار است که شیطان را در ماهیت اعمال بشری طرد می کند و این مستلزم معرفت و شناختی ریشه ای است که جز شناخت دیالکتیکی نمی باشد. و شریعت الهی تماماً تمرین چنین وظیفه ای است که اگر فاقد چنین معرفتی باشد تبدیل به واژگون کننده ترین اعمال می شود که کفر آدمی را تبدیل به نفاق می کند همچون عباداتی که سراسر منت و ایثار نسبت به خداوند است که از انسان یک شیطان مجسم می سازد.

۳۸۲- آدمی یا بایستی حامل نور معرفت دیالکتیکی باشد که این از آن عارفان است و یا بایستی تحت ولایت نور توحید دیالکتیکی یک عارف باشد. در غیر اینصورت یا مرید ضد خود در نفس خویش است یعنی کافر است و یا چون زاهدی منافق و ریاکار به ضدیت و جنگ فیزیکی با خودش می پردازد و خود را دیوانه می کند که رهبانیت نمادی تاریخی از این امر است.

۳۸۳- باید درک کنیم که هرگز قرار نیست با این ضدّ خود در نفس خویشتن بجنگیم که این عین جنگ با خداست و جنگ با رحمت اوست. زیرا ضدیت او با خودش، رحمت او به ماست. پس جنگیدن با غرایز و نیازهای طبیعی خود عین کفر است کفری وارونه که نفاق می آورد و خداوند اکثر چنین کسانی را منافقان و فاسقان خوانده است که در خفا حرامیانند.

۳۸۴- این ضد خود در نفس آدمی همان اراده به ظهور وجود است که به صورت امیال و نیازها بروز می کند که این همان ظهور وجود عمائی خداوند است که فقط از طریق اطاعت از رسولانش چنین ظهوری بر حقش محقق می گردد و خود او فرموده که حقش را بواسطه کلماتش محقق می سازد. کلماتی که بر صدق و عدل بیان شوند و چنین صدق و عدلی از سخن جز بقدرت عقل دیالکتیکی ممکن نیست.

۳۸۵- از آنجائی که یک انسان کافر و جاهل همه وظایفش را به نیت ایثار انجام می دهد تا دیگران را تصاحب کند، پس نفس ناطقه خود را نیز بدینگونه واژگون می سازد پس کل نطق و کلامی که بر زبان می آورد واژگونه اند و بدین صورت است که به عذاب رکس و کَبَت و طمس و دماریت خداوند دچار می شود که انواع واژگونی هاست که در قرآن کریم آمده است و در کتاب "خداشناسی امامیه" شرح نموده ایم.

۳۸۶- دیالکتیک بر خلاف تصور بسیاری از علما و عوام و حتی فلاسفه، علم ضدیت کردن نیست بلکه علم ضدیت شناسی و علاج ضدیت است و علاجش هم وحدت و محبت است که آنهم بر علم خلافت قرار دارد. پس این محبت در قبال ضدیت هم بمعنای ایثار نیست بلکه بر مبنای حقیقتی است که عین محبت و عشق است یعنی خلافت. زیرا اگر افرادی حکیم و مؤمن و خیّر و پاک هستند به این دلیل است که گروه کثیری جاهل و کافر و شرور و ناپاکند و این از آن است و این معنای خلافت و جانشینی است. پس تعلیم جاهلان و محبت کردن با اشقیاء و تحمل و تعامل با ناپاکان یک حق است که عین عدالت و وظیفه است و نه ایثار. به مصداق این سخن دیالکتیکی رسول خدا که: کافران مخلوق معصیت مؤمنان هستند. یعنی بهشت و جهنم خلیفه یکدیگر است و نیز اهالی آن. و اینست که بالاخره بهشتیان اهل دوزخ را شفاعت می کنند که این شفاعت عین عدالت و حق است. پس وای بر آن علما و مؤمنانی که خود را برتر از جاهلان و کافران پندارند که جایشان در درک اسفل السافلین یعنی طبقه زیرین دوزخ است. و همه این حقایق توحیدی را به نور علم دیالکتیک درمی یابیم. پس دیالکتیک منطق و عقل توحید و وحدت وجود است و نیز منطق و عقل عدالت و صداقت.

۳۸۷- حال اگر برخی نسبت به واژه دیالکتیک حساسیت دارند (بدلیل سوء استفاده تاریخی مارکسیستها از این واژه) می توانند از الفاظ دیگری استفاده کنند که بیان اسلامی و قرآنی آن است مثل تسبیح، علم توحید، وحدت اضداد، جدل حسنه و یا علم محبّت. ولی بنظر ما نابترین مترادفش علم آفرینش است و خلق جدید.

۳۸۸- پس عارف کسی است که دستگاه نفس ناطقه اش (قوّه ادراک و بیان) بکلی زیر و رو شده است یعنی منقلب ینقلبون گردیده است بقول قرآن کریم. و بدینگونه بر مقعد صدق و عدل خود نشسته است. پس هر عارفی انسانی صدیق و عادل است و کلامش نیز زیر و رو کننده است و به همین دلیل آنانکه میلی به صداقت و عدالت ندارند با وی عداوت می ورزند و در این عداوت هلاک می شوند. زیرا کلام عارف واژگون شدگان را بر پاهایشان مستقر می سازد: "آیا کسی که واژگون می رود همچون کسی است که راست قامت است." قرآن کریم- آنانکه چشم بصیرت دارند اکثر مردمان را از لحاظ فیزیکی نیز واژگون می بینند و این همان وصف دوزخیان است که در روایات دینی به کرّات آمده است و نیز در قرآن کریم دهها بار ذکر شده است که کافران واژگونه اند که این واژگونه ها دو دسته اند گروهی که مریدان ضد خود در نفس خویشند و گروهی که با این ضد خود در جنگند. یعنی کافران آشکار و زاهدان ریاکار. که بقول حافظ: زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست!

۳۸۹- ادراک مارکس و پیروانش از دیالکتیک بغایت سطحی و فیزیکی و قُلدُر مآبانه بود با اینکه هیچ فیلسوفی همچون او این راز فلسفی را تبدیل به ایدئولوژی نکرد و به حیات اجتماعی وارد نساخت ولی آن را براستی واژگونه ساخت زیرا بخدمت انتقام جوئی تاریخی و استکبار طبقه خاص درآورد و لذا از حکمتی که بنیاد رحمت خدا بود شقی ترین نظامهای سیاسی در روی زمین پدید آمدند. و این عبرت تاریخی نشان می دهد که از این علم الهی که علم رحمت مطلقه خدا و آفرینش اوست جز خداپرستان عاشق برخوردار نخواهند شد و بازی با این علم نابودگرانه ترین بازیهاست.

۳۹۰- یکی از موارد اتهامات بنده در دادگاه این بود که: "آثار شما شبهه انگیز و گمراه کننده است و موجب تفرقه در مردم می شود..." که این از بابت دیالکتیکی بودن معارف ماست که ضد و نقیض هر امری را آشکار کرده ایم و خیر و شر را در هر چیزی نمایانده ایم و از این لحاظ هیچ اثری چون کتاب خدا و کلام رسول و اهل بیت و عرفای بزرگ دارای چنین خاصیتی نیست. درست به همین دلیل می فرماید که قرآن برخی را هدایت و برخی را گمراه تر می سازد. این از ویژگی کلام

حق است که دارای ماهیت دیالکتیکی می باشد درست مثل آیات قرآنی که در قبال هر آیه و معنائی می توان ضدش را در خود قرآن یافت که در این باب قبلاً به تفصیل سخن گفته ایم که خداوند حقش را عیان و بیان کرده است تا هر کسی بواسطه آن به حق وجودش برسد و به سرعت و شدت همان شود که می خواهد باشد که بهشت و دوزخ غایت این وضعیت است. پس زنهار از اینکه پنداری بواسطه خرد دیالکتیکی هر کاری که دلت می خواهد بکنی و بگوئی که من دیالکتیکی هستم. هر چند که اگر هم چنین کنی یک شبه ره صد ساله جهنم را طی می کنی و این نیز حق است.

۳۹۱- نابترین مترادف دیالکتیک در ادبیات فارسی و عرفان ایرانی لفظ "رندی" است که عارفان به این صفت مشهورند که حافظ در رأس آن قرار دارد که دیالکتیکی ترین سخن را در ادبیات فارسی پدید آورده است. پس در حقیقت می توان گفت که دیالکتیک خرد رندان است و سرّ کلام الهی که عاشقانش را هدایت می کند و مکاران را سرنگون. به بیانی دیگر دیالکتیک همان مکر خداست که خود فرموده از مکر من ایمن مباشید. انسان مکر می کند و خدا هم مکر می کند و مکر خدا برتر است.

۳۹۲- پس از این منظر می توان قرآن کریم را محل ظهور کمال رندی پروردگار دانست که با هر فرد و گروهی به شیوه آنان عمل می کند و این همان سرّ قرآنیست که فقط برای اهل ذکر گشایش می یابد: "براستی که این کتاب را برای اهل ذکر سرّگشائی کردیم آیا هیچ اهل ذکری است مگر اندکی." قرآن-

۳۹۳- و می دانیم که کل قرآن کتاب نزول ذکر است و هر که آن را دریابد اسرارش را یافته است. که در باب ذکر مستقلاً کتابی به همین نام نگاشته ایم. ولی باید دانست که ذکر در معنای نهائی و بسیار ساده اش همانا یاد قلبی خداست. پس آیا یاد کردن خدا در دل چگونه واقعه ای است که منجر به کشف اسرار دیالکتیکی حق می شود.

۳۹۴- چرا یاد خدا در دل منجر به دیالکتیکی شدن خرد می شود و لذا همه ذاکران الهی دیالکتیسین های بزرگ تاریخند که مشهورترینشان در سطح جهان حافظ شیرازی است که معروف به لسان الغیب است یعنی سرّگوئی می کند و سرّ واژه ها را برملا می سازد که هر واژه ای حامل معنای ضد خویش است و اصلاً کل جاذبه جهانی حافظ در آخرالزمان دیالکتیک اوست که رندی اوست. چرا که آخرالزمان عرصه ظهور اشد اضداد است و اینک یکی از دیالکتیکی ترین اشعار وی که عاشقانه ترین شعر او نیز می باشد:

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
بفتراک جفا دلها چو بربندند بربندند	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
بعمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند
ز چشمم لعل رمّانی چو می خندند می بارند	ز رویم راز پنهانی چو می بینند می خوانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد	ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند

چو منصور از مراد آنان که بردارند بر دارند بدین درگاه حافظ را چو می خوانند می رانند

درین حضرت چون مشتاقان نیاز آرند ناز آرند

کـه بـا ایـن درد اگـر در بنـدِ درمـانـند درمـانـند

۳۹۵- امروزه در سراسر جهان بخصوص در کانون های ادبی و فلسفی و هنری و آکادمیک، مذهب حافظیه پدید آمده است که در واقع مذهب رندان است و در حقیقت مذهب دیالکتیک!

۳۹۶- ولی باید دانست که سطحی ترین و احمقانه ترین فهم از دیالکتیک و کاربرد دیالکتیکی اینست که هر معنائی را به عکسش بکار بریم و هر بایدی را نباید سازیم که این مذهب دیوانگان است که امروزه بسیاری به آن دچارند که همان عذاب خودبراندازی است.

۳۹۷- دیالکتیک نسخه اجرائی اخلاق و حکمت عملی نیست. اخلاق عملی تا قیامت کبری همانست که هزاران پیامبر خدا تبیین کرده اند و تا قیامت حلال و حرامش تغییر ناپذیر است. بنابراین ساده لوحانی که مثلاً از روی غزلیات حافظ شراب خواری و شاهدبازی و زنا را بر خود حلال می کنند به همان مکر خدا و رندی حافظ دچار شده اند و بر وجه ضلالت اسرار الهی وارد گشته اند که از این نوع نسخه برداریهای فاسقانه در میان برخی فرقه های درویشی رایج است.

۳۹۸- عمل دیالکتیکی برای طالبان حق همانا کارگاه نفس ناطقه است که آن را دائماً زیر و رو می کند تا بر مقعد صدق و عدل بنشیند و این مفهوم انقلاب در فرهنگ قرآن است که در سوره شعراء خطاب به اهل ذکر آمده است. زیرا موتور محرکه این انقلاب درونی، یاد قلبی خداست: "شاعران سرگشته و واژگونه اند و فقط گمراهان از آنان پیروی می کنند مگر اینکه توبه کرده و دائماً خدای را یاد کنند و از ظلمی که به آن دچارند دائماً زیر و رو شوند." سوره شعراء- زیرا هیچ کس به اندازه جماعت شاعر و شعرپرستان مشغول بازی با واژه ها نیستند. واژه هائی که واژگونه و واژگون کننده اند و می دانیم که یکی از ویژگی های فرهنگی این دوران در قلمرو گویش و سخن همانا شعرپرستی و شعار دادن است که همین پدیده یکی از مهمترین عوامل واژگونی های عصر جدید است. پس بشر هرگز همچون امروز نیازمند علم دیالکتیک نیست تا بتواند به راز واژگونی هایش آگاه شود زیرا دیالکتیک تنها نور خودآگاهی انسان است. و این نیاز مبرم در جهان جدید بصورت گرایش جهانی بشر به مکاتب عرفانی خودنمائی می کند که این گرایش بسیار مبارک است اگر بهمراه عقل دیالکتیکی باشد در غیر اینصورت به اشد واژگونی می انجامد که حاصل بازی کردن با دیالکتیکی ترین معارف توحیدی است. زیرا سرّ جاذبه کلام عرفانی در هر مذهبی از دیالکتیک نهفته در آن است که مستی زاست. و اگر این مستی به خرد دیالکتیکی و دیالکتیک شناسی مجهز نباشد جز سقوط و هلاکت حاصلی ندارد و پیروانش را تبدیل به آسانترین طعمه شیاطین می سازد.

۳۹۹- در غزلیات حافظ بزرگترین مدعی و مخالف "رندی" همانا زاهد است: زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه سود؟ زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست. مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند وو... معلوم است که رندی همان علم غیب است که زاهدان از آن بیگانه مانده اند ولی اگر با آن آشنا شوند قیامتی برپا می شود و منقلب

ینقلبون رخ می دهد همچون انقلاب مولوی و غزالی و شیخ بهائی و بسیاری از علمای شرع که به علم دیالکتیک زیر و رو شده اند و عصر خود را زیر و رو کرده اند.

۴۰۰- گر می فروش حاجت رندان روا کند – ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند. که در اینجا حافظ علم رندی را رحمت مطلقه خدا می داند که موجب بخشش گناه همگان می شود. پس علم رندی اساس شفاعت است و آن در نزد می فروش یعنی ساقی کوثر و امام مبین است که صاحب همه اسرار دیالکتیک است.

۴۰۱- اصلاً محور همه دیالکتیک های قلمرو شریعت، دیالکتیک تقوا- تقرب است که از یکسو می فرماید از خدا حذر کنید و بترسید و فاصله بگیرید و از سوئی دیگر امر به تقرب الی الله است. "خداوند شما را از خودش برحذر می دارد... به هر وسیله که شده بسوی خداوند تقرب جوئید." قرآن- براستی اگر کسی بخواهد از روی آیات قرآن نسخه عملی برای سعادت استخراج کند و جامعیت قرآن را در نظر بگیرد و کتاب خدا را تکه پاره نکند هرگز موفق نخواهد شد و مواجه با حقیقتی عظیم می شود و آن اضداد آیات است. و لذا در کل قرآن امر به اطاعت از قرآن نیست بلکه فقط امر به تأمل و تفکر و رسوخ و تأویل آیات است و امر رسیدن به یگانگی از میانه اینهمه اضداد! "و اولواالالباب می دانند که در آن تناقضی نیست و بلکه همه آیات امر واحدیست." قرآن-

۴۰۲- رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار! چرا که حقیقت در ورای خیر و شر است و کسی ظرفیت درک اسرار دیالکتیک حق را دارد و اصلاً دلش توان یاد خدا را دارد که خیر دنیا را به شرش وانهاده باشد زیرا می داند که هر دو از یکدیگر است و چون هر دو را امری واحد دید و هر دو را برای او تسبیح نمود به او می رسد: "شما را از نر و ماده آفرید و برایتان خیر و شر و مرگ و زندگی قرار داد تا شاید او را به یاد آورید..." قرآن- یعنی او را فقط بواسطه یکی دیدن این اضداد و فرارفتن از این دوگانگی ها می توان به یاد آورد و اهل ذکر شد و منقلب ینقلبون گردید و به وادی رندان رسید و اسرار قرآن را فهمید یعنی دیالکتیسین شد و یا بقول حافظ پیر خرابات مغان گردید زیرا این خرابات ارزشهای اضدادی است که خرابیش جز به نور عقل دیالکتیکی درک نمی شود. زیرا خرابات همان نیهیلیزم وادی خیر و شر از نظر عارف است که رند خراباتی است و در این خرابات نور خدا می بیند!

۴۰۳- نیهیلیزم عرفانی (و نه نیهیلیزم اخلاقی) وادی گذار از خرابات ارزشهای اضدادی بسوی توحید است. و فقط بواسطه خرد دیالکتیکی می توان حق این هیچی و پوچی را دریافت و از آن جان سالم بدر برد. زیرا آخرالزمان عرصه حاکمیت جبری نیهیلیزم اخلاقی بر جهان است یعنی خرابات اخلاق نیک و بد!

۴۰۴- به همین دلیل در آخرالزمان جز به نور عقل دیالکتیکی و هدایت پیر مغان که همان امام مبین است نمی توان از خرابات نیهیلیزم حاکم بر جهان، ایمان و عقل و وجدان سالم بدر برد.

۴۰۵- پس ذکر بمعنای یاد قلبی خداوند نیز حاصل گذار از خرابات نیهیلیزم ارزشهای اضدادی است منتهی نه نیهیلیزم جاهلانه و جبری و جهنمی ناشی از تکنولوژیزم و مدرنیزم که در این وادی بندرت کسی جان و عقل و دل سالم بدر می برد زیرا ظلمات است.

۴۰۶- سخن از نیهیلیزمی است که سالکان معرفت و طالبان حقیقت به آن می رسند و بدون پیر مغان امکان گذار از آن ندارند. و پیر مغان یک انسان خضروی است که به فراسوی نیک و بد رسیده است یعنی انسانی ذاکر است که در معیت با پروردگار است و چه بسا مظهری از هویت اوست. او همان رند عالم سوز است که در نبرد دیالکتیکی با خودش از خود فنا شده و به خدایش بقا یافته است پس واحد قهاریست و دوئیت در او راه ندارد.

۴۰۷- پس اگر اسرار دیالکتیکی وجود موجب شده که حتی اندکی در انجام وظایف دینی و تکالیف اخلاقی تعلل کنی بدان که هیچ درنیافته ای و هنوز اسیر افراط و تفریط ارزشهای مشرکانه اضدادی هستی! زیرا شرکی جز شراکت بین این اضداد نیست.

۴۰۸- و اما یک سؤال: اگر همه ارزشهای اضدادی دارای ماهیتی واحد و از یکدیگرند و همه از اویند پس چه فرقی می کند آدمی کافر یا مؤمن باشد باتقوا یا فاسق باشد نماز بخواند یا نخواند وو... زیرا هر چه باشی و هر چه کنی همه حق است!؟ و اما پاسخ اینست که تو اگر بر همین استدلال سخن می کنی که چون همه از اوست پس حق است پس بایستی توصیه او را در کتابش و به رسولانش نیز تصدیق و اطاعت کنی یعنی به شریعت و اخلاقی که پیش روی ما نهاده عمل کنی نه آنگونه که دلت می خواهد! زیرا او ما را امر به اطاعت از خود یا او نکرده بلکه امر به اطاعت از رسولانش نموده است. یعنی خداوند می فرماید که: نه من و نه تو بلکه از او یعنی رسول و امام اطاعت کن! و این اطاعت از نه من و نه تو، همان فرا رفتن از نیک و بد است و صراط المستقیم هدایت بسوی حق وجود! می فرماید که: نه مرید خود باش و نه با خود بجنگ بلکه از او پیروی کن! لا اله الا هو! زیرا مریدی خود موجب ابتلای به شیطان می شود و جنگ با خود هم موجب دو شقه شدن است. بسوی اوئی برو که من با او و در او شناخته می شوم. زیرا او کسی است که به خود رسیده است یعنی به خدا! یعنی ظهور کلمة الله است: ال لا ه! پس از او تقلید هم مکن که به دو شقه ال و لا تقسیم می شوی فقط صادقانه اطاعت کن!

۴۰۹- آری کفر و ایمان، تقوا و فسق و راست و دروغ هر دو آدمی را به حق می رساند منتهی یکی از راه نور و یکی از راه نار! میل خودت، خود دانی! "صدق به همانجائی می رساند که کذب." علی(ع)- این سخن پیر مغان و شاه رندان است!

۴۱۰- پس از دیالکتیک درس اخلاق عملی بیرون نمی آید الا اینکه بخواهی خیر و شر دنیا را به یکدیگر ببخشی و بگذری که آنهم نمی توانی چون زنده ای و صدها نیاز داری و بایستی آنها را پاسخ گوئی و در این پاسخگوئی هر دمی با خیر و شر روبرو می شوی. از هر صدها هزار سالک حق، یکی از خیر و شر هر دو گذشته و به وادی قلندری گام نهاده است که وادی کوه و بیابان است و دربدری جان! که از هر صد تنی که بر این وادی ورود کرده یکی جان سالم بدر برده و بایزید و شمس شده است. و مطمئناً این یکی من و تو نیستیم. و علاوه بر این، راه حق هرگز قابل تقلید هم نیست زیرا قابل تکرار نیست و بقول رسول خدا برای یکایک خلق خدا، راهی منحصر بفرد بسوی خدا وجود دارد که فقط مختص خود آن فرد است و هیچکس دیگری این راه را جز خودش طی نخواهد کرد. این نیز اصل دیگری از دیالکتیک است. دیالکتیک راه بی تائی است و لذا همه دیالکتیسین های تاریخ بشر، بی تا هستند زیرا از هر کسی که بخواهی تقلید کنی تا چون او شوی ضد او می شوی الا خداوند که ضدی ندارد و لذا همه خلق عالم مثل و آیه ای از او هستند: "از من اطاعت کنید تا چون من شوید." حدیث قدسی-

۴۱۱- دیالکتیک، عشق ورزی اضداد است نه نبرد اضداد! دیالکتیسین های الهی آن را عشق ورزی می دانند و مادیون هم نبرد می خوانند! رابطه دیالکتیکی بین این دو جماعت است که سرنوشت نهائی بشر را بر روی زمین معلوم می سازد: آنانکه دشمن خود را دوست می دارند و آنانکه حتی دوست خود را دشمن می دارند!

۴۱۲- خداوند با کرم و ایثار و رحمت مطلقش، انسان را آفرید که تنها کافر و منکر و خصم خدا بود و او را جانشین خود در جهان نمود. این بود که ابلیس، مخلص ترین پرستنده اش را کافر ساخت چون لب به اعتراض گشود هرچند که بلافاصله توبه کرد و به مقام ممتحن بنی آدم برگزیده شد و از نزد خدا رفت تا در دوزخ آدمیان را تعلیم دهد و تنبیه کند. اعتراض ابلیس این بود که: پروردگارا چرا این کافر خونریز را جانشین خود در جهان می کنی مرا که از ازل بلاوقفه در حال پرستش تو هستم خلیفه خود فرما! این آدم جهان را به فساد می کشد! و خداوند به ابلیس فرمود: اگر پرستنده منی پس برو و مأمور امتحان و عذاب و تنبیه آدم و فرزندانش باش تا برای خلافت من مهیا شوند. و ابلیس هم پذیرفت و رفت با این آخرین کلام الهی که: ای ابلیس من چیزی می دانم که تو نمی فهمی! و این اساس دیالکتیک در آفرینش عالم و آدم است زیرا خداوند جهان هستی را هم برای آدم آفریده و مسخرش ساخته است. پس کل آفرینش الهی بر این دیالکتیک دشمن دوستی است. پس ضدیت ها از عشق و خلافت است و نه عدالت!

۴۱۳- پس دیالکتیک، راز جانشینی دشمن بر جای دوست است: چون دوست، دشمن است شکایت کجا بریم! سعدی- پس می بینیم که همه نوابغ حکمت و عقل الهی کاشف حق دیالکتیک هستند یعنی راز دشمن- دوستی در جهان هستی!

۴۱۴- پس دیالکتیک، عقل عشق است و نیز عشق عقل که کمال آنست!

۴۱۵- کافر یعنی ضد وجود و ضد خدا که عین وجود است! پس دیالکتیک راز جانشینی یک ضد وجود بر جای وجود است راز جانشینی دشمن خدا بر جای خداست یعنی آدمی! و چون جهان هستی برای آدمی آفریده شده و مرید آدم است پس این قانون، جهانی است و کیهانی!

۴۱۶- پس آنچه را که ابلیس نمی دانست و نمی فهمید همین راز دیالکتیک بود راز دشمن- دوستی خدا! راز خلیفه ساختن دشمن خود بر جای خود! راز تحویل دادن عالم وجود به دست دشمن وجود! "و امانت خود را به زمین و آسمانها دادم که نزدیک بود فروپاشند و نپذیرفتند ولی آدمی پذیرفت از بس که کافر و جاهل بود." قرآن- پس جهان هستی حاصل چنین واقعه و راز شگرف و حیرت آوریست که کمر کائنات را می شکند و ابلیس، پرستندهٔ ازلی خدا را به شکوه و قهر می کشاند و از نزد دوستش طرد می سازد تا به دشمنش در جهنم خدمت کند. اینست راز آفرینش! اینست خدا! اینست حقیقت دیالکتیکی عالم وجود! و اینست آدم! و اینست ابلیس! پس مبادا که تو هم چون حضرت ابلیس از منکران دیالکتیک حق باشی و سرّ حق را کتمان کنی و بگوئی: این طلسم و جادوست! "این حق است که نازل شده است." قرآن کریم-

۴۱۷- پس بدان که ابلیس، عاشقی بود که مقام عشقش به پروردگارش را فقط کسانی درک می کنند که یک قدم به لقای پروردگارشان باقیست هر چند که به دور دست ترین حد لعن شده است. آنچه نزدیک آمدستی دور شد، ظلمت اندر مطلق خود نور شد. چونکه ابلیس اهل بیت یار گشت، گشت ملعون و ز یارش دور شد.

۴۱۸- پس ای آدمیزاده بنگر مقام خویشتن را در این ماجرا که عاشقی چون ابلیس خدمتگزار توست تا تو را لایق دیدار و خلافتش سازد. عاشقی که از فرط عشقش، فراق ابدی را بر خود گزیده است تا معشوق از وی راضی باشد. و تو از فرط حماقت و شقاوت دمادم او را لعنت و نفرین می کنی و همه جهل و ظلم خود را به گردنش می اندازی. در حالیکه او فقط مأمور به رسوا سازی جهل و ظلم توست و ایمان و اخلاص تو را محک می زند و لذا با مخلصین کاری ندارد. و کفر او فقط اینست که راز دیالکتیک را نمی فهمد. پس اگر تو هم نخواهی بفهمی و بپذیری از او هم کافرتری. زیرا او عقل عشق ندارد و تو داری! او عشق دارد و عاشق است و بسیار عاشق تر از تو! ولی عقل عشق ندارد یعنی عشق را به عقل و علمش درک نمی کند یعنی دیالکتیک را! پس آدمیت جز به عقل دیالکتیکی حاصل نمی شود و خلافت هم جز بواسطه این علم یافت نمی شود. پدرمان حضرت آدم نیز بدلیل نداشتن چنین عقل و علمی بود که لغزید چون عشقش به حوا را برای پروردگارش تسبیح نکرد چون علم تسبیح نمی دانست یعنی علم دیالکتیک! پس تو بیاموز تا خطای پدرمان را تکرار نکنی و به جای خدایت، حوا را نپرستی یعنی خودت را همچون ابلیس! زیرا ابلیس عشق خود به خدایش را می پرستید نه خدایش را! که پس از ماجرای حضرت آدم، بخودش آمد و توبه کرد و فراق گزید تا در دوری از پروردگارش، علم تسبیح و عقل دیالکتیکی بیاموزد از نزد علیین! او آدمی را خدمت می کند تا شاید روزی آدم شود مبادا که تو شیطان شوی و شیطان پرست! یعنی پرستنده خود! پرستندهٔ عشق خود!

۴۱۹- پس اگر آدمی به عشق زنده است عشق که برترین نعمت و داده الهی به انسان است نیازمند عقل و علم است تا فهمیده شود تا حقش ادا گردد. و دیالکتیک علم عشق و عشق شناسی است! و تا عشق را نشناخته ای خدای را نخواهی شناخت و نتوانی پرستید! دیالکتیک، علم عشق ورزی خدا با انسان است و علم آفرینش انسان و جهان است. پس بدون این علم نه خود، نه خدا، نه جهان و نه عشق را خواهی شناخت و لذا به حق هیچ چیزی نخواهی رسید.

۴۲۰- عشق همان واقعه خلافت و جانشینی عاشق و معشوق بر جای یکدیگر است و بدان که آدمی فقط عاشق ضد خود و دشمن خود می شود و کل وجودش را به او می بخشد و خود را وقف خدمت به دشمن خود می سازد تا معشوق، عاشق شود! این بیان اساس دیالکتیک است! پس جز عاشقان دیالکتیک را نمی فهمند! عشق، شمشیر است آنهم با دو سر- یک سرش بر خود زند یک سر دگر!

۴۲۱- اگر جهان هستی در اراده دشمن هستی یعنی انسان است پس این جهان بایستی یکسره دشمن اهالیش باشد که هست! مخصوصاً دشمن دوستانش یعنی هستی دوستان! اینست که جهان برای مؤمنان که هستی دوستان و خداپرستانند سراسر زندان است: "دنیا حبس مؤمن است!" رسول اکرم(ص).

۴۲۲- و اینست که عمر این دنیا و این جهان کوتاه است و تا قیامت برچیده می شود و ما اینک در عرصه قیامت بسر می بریم.

۴۲۳- هم از منظر زیست شناسی و هم عاطفی و روانی، حیات و هستی آدمی تماماً از غیر است از طبیعت، نژاد، خانواده و روابط اجتماعی. و اگر بخواهد آثار این غیر را از تن و روان خود بزداید چیزی باقی نمی ماند که بگوید: این خود من هستم! به همین دلیل است که فقط در رابطه با غیر خویش احساس وجود می کند: از غیر است و برای غیر! و لذا کل

درونش را هم غیر اشغال کرده است و هرگاه که روی بخود کند دیگران را می یابد در دل و حافظه اش! و اگر این غیرها را از خود بزداید جز ظلمات نیستی، نمی ماند. پس از غیر است و با غیر است و در غیر است و برای غیر! پس انسان غیر خویش است و آنچه را که "خود" می نامد یک فرض است یک پندار و یک آرمان که آن را جستجو می کند ولی نمی یابد: پس من خودم چیستم و کیستم! جز یک تن! و من هم نامی بر تن است که آنهم مال من نیست وگرنه می توانست آنرا برای خود نگاه دارد ولی بالاخره از دست می رود و به غیر می پیوندد یعنی خاک! پس آیا براستی خود هرکسی چیست؟

۴۲۴- آنچه که در "من" می خواهد غیر است و آنچه را هم که می خواهد غیر است. تن، گرسنه و تشنه و خسته و بیمار می شود چون از غیر است و عاقبت هم غیر می شود و بخاک می پیوندد و همه مطالباتش هم غیر است مثل آب و غذا و لحاف و خانه و دارو و پزشک و پرستار وو... غیری را می خواهد و غیری را نمی خواهد غیری را دوست دارد و غیری را دشمن می دارد چون خودش هم غیر است از آب و خاک و نبات و حیوان و پدر و مادر و جامعه است و تا دم مرگ هم به همین غیرها نیازمند است. پس خود من کیست؟

۴۲۵- "من" نیست عین عدم است. ولی این نیستی دارای اراده خواستن و نخواستن است. همین کسی که می گوید "من کیستم" کیست؟ پس کسی در این عدم و بر جای آن بصورت نامرئی و غیرقابل فهمی نشسته و حضور دارد که می پرسد: من کیستم؟ تو کیستی؟ خود تو چیستی؟ و این خداوند است. "خدا، خودِ خود توست." علی(ع)-

۴۲۶- پس این "من"، تو نیستی اوست اوئی که منش کرده ای یعنی تنفیس نموده ای و این من کردن او، سرمنشأ همه سوءتفاهمات و گمراهی ها و شرکها و جهل و جنون است. پس همواره بگو: یا من هو: ای منی که اوئی! ای اوئی که منی!

۴۲۷- پس "من" در هر آدمی یک توهم و جنون و دروغ بزرگ است که سرچشمه همه دروغها و واژگونی هاست چون نیست.

۴۲۸- و این دیالکتیک من- اوئی در هویت نفس ناطقه انسان است زیرا آن کسی که در انسان هویتش را جستجو می کند و می گوید که "من کیستم یا تو چیستی"، نفس ناطقه است یعنی نفس فهمیه! و فقط اینست که غیر نیست بلکه خود است منتهی خودِ منی و محسوس و مادی نیست چون انسان نمی تواند بر این "خود" سلطه و احاطه ای داشته باشد پس "من" نیست بلکه اوست یک اوی غیبی که فقط حضورش درک می شود و نه بیشتر! یک بودِ نبودی است! منِ هوئی!

۴۲۹- پس "یا من هو"، بنیاد دیالکتیک نفس ناطقه بشر است که همان انسانیت اوست و خویشیت انسان با خودش! یک خویش غیر یا غیر خویش! من الهی و جاودانه و ازلی- ابدی!

۴۳۰- و بمیزانی که بین من و او به لحاظ ادراک و احساس فاصله و تضادی فهم می شود امکان تسبیح وجود دارد. یعنی فرقان من- او اساس دیالکتیک تسبیح است که کمال و غایت این تسبیح دیالکتیکی به یگانگی من- او می انجامد که مقام انسان کامل است که مظهر هویت پروردگار است. یعنی این "من" عدمی آنقدر تسبیح و تنزیه می شود تا جز هو نماند و هو از موجویت انسان به عرصه عرفات و ظهور برسد و انسان مظهر کلمة الله شود یعنی هوی محض! هوئی که عین من انسان است و منی که عین اوست.

۴۳۱- دیالکتیک یا من هوئی قلمرو کشف دیالکتیک بودِ نبود در نفس ناطقه است و این نابترین و عرفانی ترین دیالکتیک در انسان است. زیرا فقط در رابطه بین من و اوست که هیچ تضادی احساس و درک نمی شود و بلکه این خلافت است که کشف می گردد خلافتی که عین محبت است. این همان منَّ الله است در قرآن کریم که می فرماید: "خداوند هر که را خواهد برگزیند و هدایت کند بر او منت می نهد." پس هر کسی که به این من الهی در خود رسید مشمول این منّت و رحمت ویژه است. که این کشف با مسئله "من کیستم" آغاز می شود. یعنی این من خداست که در نفس ناطقه آدمی تأویل به "هو" می شود و یا این هوی اللهی است که در انسان تبدیل و تنفیس به "من" می شود که تنها راه تأویل نمودن این من به هو، تفکر و تأمل و نظر کردن بر دل خویشتن است که این صاحب نظر هم خود خداوند است. پس از چشم اوست که او را در خود می یابیم و مستمراً تسبیحش می کنیم که هو تنفیس به من نشود زیرا این من، همان عدمیت است.

۴۳۲- و اما در جریان تسبیح دیالکتیکی یا من هو در خویشتن بتدریج سنتز واحده در جهان بیرون رخ می نماید همان جهانی که سراسر غیر بود (طبیعت و جامعه) و ما آن را "تو" خطاب می کردیم عین خویش تجلّی می کند که عرصه ظهور یگانگی من و اوست. و این یکی از اصناف ثلاثه می باشد که اساس همه آنهاست یعنی مثلث من- تو- او.

۴۳۳- به بیانی دیگر این هوی ذات به مثابه سنتز دیالکتیک من- تو است یا دیالکتیک خویش و غیر و یا دیالکتیک فرد و جامعه! زیرا در جستجوی خویشتن خویش بود که کل وجودمان را غیر یافتیم و از میانه دیالکتیک خویش و غیر به هوی ذات رسیدیم.

۴۳۴- از منظری دیگر که این مثلث را دور بزنیم می توانیم بگوئیم که اصلاً "من"، سنتز دیالکتیکی اوی ذات و توی بیرونی است. که این دیالکتیک بین ذات نهان و صفات بیرونی جهان است که من از این میانه پدید می آید. و همانطور که اوّل و آخر و ظاهر و باطن همه اوست، پس این منِ سر برآورده از دیالکتیک ظاهر و باطن نیز هموست.

۴۳۵- ولی باید دانست به میزانی که دیالکتیک من- اوئی در نفس ناطقه درک نشده است هیچ حدّ و مرزی بین من فردی و جهان و جامعه بیرونی قابل تشخیص نیست و همه امور در ظلمات اوهام و مالیخولیا غرق است: جامعه توهمی، خانواده توهمی، طبیعت توهمی، حکومت توهمی، زناشوئی توهمی، تحصیلات توهمی وو... و یا توهم جامعه، توهم خانواده، توهم همسر، توهم علم و دین وو... که مخلوق توهمی بنام "من" است منی که یک فرض مالیخولیائی است و هیچ تعریفی ندارد که کیست و چیست و چه مختصات و حدود و عناصری دارد.

۴۳۶- توهمی بنام جامعه، خلق و مردم منجر به پدیده های شیطانی بنام دموکراسی و سوسیالیزم گردید. توهمی بنام برابری و عدالت و آزادی منجر به دیوانه خانه ای بنام مدرنیزم شد و توهمی بنام عشق، خانواده ها را بر روی زمین از درون پوساند و متلاشی کرد و توهمی بنام شریعت و اسلام هم منجر به پیدایش جنایتی بنام تکفیریها شد و نیز توهمی بنام "عرفان" هم حداقل عقل و فطرت و شرف بشر را به تسخیر اجنه و خناسان درآورد.

۴۳۷- همه این توهمات و مالیخولیاهای جهانسوز و نابودگر از کارخانه مالیخولیائی به اسم "من" سر برآورده است منی که خلیفه ابلیس است و در عصر ما بالاخره مذهب شیطان پرستی را با صدای بلند تأسیس کرده است و به آن فخر می کند. منی که به هو تأویل و تسبیح نگردد ابلیس می شود.

۴۳۸- پس واضح است که از من ابلیسی جز مخلوقاتی شیطانی ببار نمی آید: جامعه شیطانی، دموکراسی شیطانی، آزادی شیطانی، شریعت شیطانی، عرفان شیطانی، عشق شیطانی وو... که پدیده هائی ضد خویشند: جامعه ضد جامعه، دموکراسی ضد دموکراسی وو... و این محصول نفس ناطقه دیالکتیکی انسانی است که به تصرف ابلیس درآمده است: دیالکتیک ابلیسی!

۴۳۹- دیالکتیک نفس ناطقه اگر تحت الشعاع نور من هوئی تسبیح و تأویل نگردد به تصرف ابلیس درآمده و موجب واژگونی نفس ناطقه و کل شعور بشر است و این همان واقعه رکس و کبت و طمس و دماریت است که بر نفس ناطقه حاکم می شود بر کسانی که بجای هوئی کردن "من" به منی کردن هو می پردازند: "کسانی که نفس خود را مریدی می کنند به شیطان پرستی دچار می شوند." قرآن- و کار شیطان هم واژگونسازی و مسخ حقایق است در انسان ولی بدست خود انسان! زیرا فرموده که: "شیطان را بر انسان هیچ تسلطی نیست الا اینکه او را دعوت می کند." قرآن-

۴۴۰- هوئی دیدن "من" و تسبیح "من" برای "هو"، اساس دیالکتیک توحیدی و متعالی است که از پس هر تسبیحی از من برای هو که منجر به نفی من می شود منی برتر و لطیف تر و هوئی تر سر برمی آورد تا آنجا که قل هو الله احد واقع می گردد که چهار رکن آفرینش نو را بهمراه دارد (در سوره توحید) و این حکمت ارحم الراحمینی و خلّاق است. در این باب به کتاب قبلی ما یعنی "حدیث وجود" رجوع فرمائید!

۴۴۱- دیالکتیک توحیدی و تسبیحی نگرش و شناختی از نفس خویشتن است که موجب انقلاب پیاپی نفس شده و موتور آفرینش رحمانی انسان است به علم قرآن و بیان! یعنی در این انقلابات دیالکتیکی و تسبیحی نفس، اسرار قرآنی رخ می نماید و خوانده و بیان می شود و کل جهان بیرون و افلاک را هم بکار می گیرد و آیات و بینات الهی را در آفاق و انفس آشکار می سازد و عاقبت به لقای پروردگار می رساند که جمال "هو" است. "نشانه های خود را در آفاق و انفس شما بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است." قرآن- و طبق همین آیه بالاخره این "هو" دیدار می شود که اکثراً باور نمی کنند. و با چنین دیداریست که نور توحید وجود عارف را از درون و برون احاطه می کند و من عین او می گردد و دوئیت برمی خیزد!

۴۴۲- اگر جهان هستی بیرون از انسان در تسخیر وجود انسان است به این دلیل است که حاصل و سنتز خلافت من- هوئی بین انسان و خداست و به میزانی که من برای هو تسبیح می شود و هوئی می گردد عالم طبیعت و بشریت و افلاک به تسخیر اراده انسان درمی آید و این تسخیر از قوّه به فعل می آید و قلمرو خلق جدید برای انسان می شود و آفرینش جهان های برتر.

۴۴۳- رابطه انسان با عالم و آدم که دیالکتیک من- توئی است فقط از طریق تسبیح هوئی رابطه است که به صلح و وحدت می انجامد در غیر اینصورت در تضادها و عداوتها فرومی پاشد و فرد را هلاک می کند. از این منظر، هو به مثابه سنتز رابطه من- توئی است همانطور که مثلاً در قرآن کریم می خوانیم که اگر رابطه زناشوئی بر تقوای الهی باشد عاقبت به لقای او می انجامد. و این حقیقت شامل هر رابطه دیگری نیز می شود.

۴۴۴- معنای دیالکتیک را به مفهوم وحدت اضداد و دشمن دوستی و خلافت در هیچ رابطه ای همچون رابطه آدم و حوا نمی توان درک و احساس نمود. به همین دلیل علم دیالکتیک در هیچ رابطه ای مفیدتر و نجات بخش تر از رابطه زناشوئی نیست که اساس همه روابط اجتماعی بشر است. زیرا زناشوئی قلمرو جامعترین و شدیدترین و عمیق ترین دوستی ها و دشمنی هاست. و درست به همین دلیل نخستین دیالکتیسین کامل تاریخ بشر از نبرد دیالکتیکی درون خانواده اش سر برآورده است یعنی ابراهیم خلیل(ع) که بانی مقام امامت است که بمعنای ظهور "هو" از "من" است که حاصل غایت تسبیح "من" برای "او" می باشد. یعنی امامت ظهور "یا من هو" است. و این به بیان دیگر به مثابه حصول کمال صدق و عدل واژه هاست: "و خداوند ابراهیم را به کلماتش آزمود و ابراهیم در این امتحان پیروز شد و خداوند به او مقام امامت بخشید... و بدینگونه کامل شد کلمات پروردگارت به صدق و عدل." قرآن کریم-

۴۴۵- از آنجا که کارگاه تسبیح دیالکتیکی "من- هو" نفس ناطقه بشر است پس عناصر ناطقه نفس یعنی الفاظ و کلمات و معانی هستند که زیر و رو می شوند و بر مقعد صدق و عدل قرار می گیرند و بدینگونه نفس به کلمات پروردگارش گویا و فهیم می گردد و این مقام محدث شدن نفس است که مقام امامت است و با چنین کلماتی صاحبش دارای اراده کن فیکن می شود: "پس اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند." قرآن- و بدینگونه است که نفس ناطقه از واژگونسالاری دهری نجات می یابد و لذا بر اسرار دهر نیز آگاه می شود یا دارای ذکرالدار می گردد: "و ابراهیم را به ذکر مخصوصی که ذکرالدار است برای خود خالص گردانیدیم." قرآن-

۴۴۶- قبلاً نشان داده ایم که ظلمت دهر (خسران عصر) حاصل تضاد مکان و زمان یا زمین و آسمان است که موجب فلک زدگی انسان است که اساس تباهی و مرگ است که این تضاد به علم دیالکتیکی تسبیحی از میان می رود و بدینگونه قیامت عارف برپا شده و جمال واحده حضرت حق را در گستره زمین و آسمان دیدار می کند. پس علم دیالکتیک همان علم دهرشکن است که نقاب ظلمت از جمال حق برمی کشد و دوگانگی ها پایان می یابد.

۴۴۷- همانطور که شاهدید به نور عقل دیالکتیک تسبیحی توانستیم از حقیقت سیر و سلوک انبیاء و اولیای الهی آگاه شویم که هر یک از پیامبران چه کرده اند و چه راهی را برای نجات بشری هموار کرده اند و نیز اینکه امامت چه واقعه ای است و امام چگونه انسانیست. و گشایشی که نمودند در فطرت بشری جاری و ساری است و هر که بر این فطرت الهی خود ورود کند با آنها محشور است و از آنان یاری می جوید و یاری می شود: "آنهائی که خداوند را در دل خود یاد می کنند با خاشعان و مخلصین درگاه حق روبرو می شوند که انبیاء و شهداء و صدیقین هستند و خوب رفیقانی هستند از برای شما..." قرآن کریم-

۴۴۸- بدان که هر چه تباهی و رسوائی و عذاب و جرم و جنایت از بشر صادر می شود حاصل تلاش مذبوحانه جهت تنفیس هوئی ذات برای "من" است و منی کردن هو! بخصوص آنگاه که انسانی در قبال اولیای الهی که مظاهر یا من هو هستند مرتکب چنین تنفیسی شود به اشد عذاب و بطالت و مالیخولیا دچار می شود و سرنگون می گردد.

۴۴۹- دیالکتیک من هو، خلافت خود- خدا در نفس ناطقه بشر است و دیالکتیک وجودی که بر جای عدم نشسته است. این همان دیالکتیک ال لا است که چون ال برای لای ذات حق تسبیح شود در سمت اللهیت حرکت می کند و بتدریج قلمرو ظهور کلمة الله از انسان می شود.

۴۵۰- از آنجا که نفس آدمی ذاتاً "ضدخود" است پس کسی که مرید چنین نفسی می شود به لحاظ منطق و ارزیابی هم واژگونسالار است و همه الفاظ و واژه ها در چنین انسانی، دارای مفاهیم وارونه است الا اینکه نفس خود را برای "هو" تسبیح کند تا ضد خود تأویل به "خود" شود و الفاظ و منطق هم بر مقعد صدق و عدل قرار گیرند.

۴۵۱- باید دانست که قطب های موجود در عالم هستی بخودی خود با یکدیگر تضادی ندارند این تضاد در قلمرو نفس ناطقه و ادراک بشری رخ می دهد که یا آدمی را متلاشی می کند و یا در انسان به وحدت می رسد و انسان را یگانه می سازد. زیرا انسان خلیفه خداست و خلافت بین وجود و عدم در نفس ناطقه اش یا به ضدیت و عداوت می رسد و یا به وحدت و یگانگی! و انسان ذاتاً قطب عالم هستی می باشد و همه عالم به وجودش بازمی گردند و مسخر وجودش هستند تا در وجودش به حق وجود برسند و ارزیابی شوند. ولی این حق وجود و ارزیابی ابدی موجودات فقط در جان انسان موحد رخ می دهد: "همه چیزها در وجود امام مبین ارزیابی می شوند." قرآن- و اما امام مبین کیست؟ کسی است که بین روابط بین موجودات (اضداد) را می شکافد و بیّنه آن را آشکار می سازد پس یک دیالکتیسین کامل است. مبین یعنی بیانگر و عیانگر و شکافنده ذات روابط! "ای مؤمنان ذات بین رابطه تان را به صلح برسانید." انفال۱-

۴۵۲- دیالکتیک ذات من هوئی انسان بخودی خود قابل کشف و درک نیست بلکه در رابطه صادقانه با دیگران کشف می گردد و لذا می فرماید که "ذات رابطه بین خودتان را به صلح برسانید." انفال۱- سخن از صلح و اتحادی در ذات است و نه صفات و رفتار! که غایت و اوج ذات هر کسی در رابطه با امام مبین و حکیم الهی رخ می نماید یعنی در رابطه امام و مأموم! یعنی در ولایت عرفانی در مذهب امامیه که مذهب کشف ذات است و کشف دیالکتیک اضداد و هدایت بسوی توحید و اتحاد ثنویت ها! و لذا امام را مولای یگانه شدگان می خوانند مولای موحدین!

۴۵۳- اینک بهتر درمی یابیم که چرا امام را قطب عالم امکان می خوانند (امام مبین) زیرا کانون یگانگی قطبیت ها و ثنویت ها و اضداد در جهان هستی است بقدرت عقلِ عقل یعنی دیالکتیک تسبیح!

۴۵۴- "بدانید که خداوند همه شما را از نفس واحدی آفرید و شما را نر و ماده و گروه گروه نمود تا شاید به یاد آورید و هدایت شوید." قرآن- این مضمون که در قرآن کریم به کرات یافت می شود سرّ تفرقه و تبعیض و تضاد را بین عالم موجودات بیان می کند که از حق واحدی است و بایستی به آن واحد تأویل گردد که این تأویل جز بقدرت عقل و شناخت دیالکتیکی ممکن نمی شود.

۴۵۵- از آنجا که هر چیزی به ضدش شناخته می شود پس شناخت اضداد و علم ضدیت و دیالکتیک توحیدی به مثابه شناختِ شناخت است یعنی عقلِ عقل!

۴۵۶- پس تفرقه و تبعیض و تضاد بین موجودات و ارزشها یک امر الهی است به قصد شناخت و ذکر و هدایت بسوی واحدیت وجود! پس این یک حقیقت قرآنی و خدائی است نه الحادی و ماتریالیستی و غربی و فلسفی!

۴۵۷- آدمی در تجربه ضدیت های زندگیش بیدار شده و نفس ناطقه و تعقل و وجدان و تفکر می یابد. و آنانکه از رویاروئی و تعامل با ضدیت ها گریزانند از عقل و شناخت و توحید گریزانند و این عین قشری گری و حماقت است و خودفریبی!

۴۵۸- اهمیت امام زمان و ناجی موعود و کلاً امر امامت هم بدلیل آنست که به صلح و یگانگی رساننده ذات اضداد است در روابط بشری! و اشد این ضدیت در رابطه آدم- حوائی قرار دارد. و لذا طبق روایت آنکه امامی حیّ ندارد بر همسرش حرام است زیرا در ضدیت و عداوت با همسرش بسر می برد و به صلح و اتحاد ذات رابطه نمی رسد و نمی تواند برسد! "ای اهل ایمان ذات رابطه خود را اصلاح کنید از خدا بترسید و از رسول اطاعت نمائید." انفال۱-

۴۵۹- پس حقیقت نجات در وجود امام زمان از بابت به صلح و یگانگی رسانیدن اضداد در روابط و نفوس انسانها می باشد. پس امام زمان بزرگترین و کاملترین دیالکتیسین آخرالزمان است که در عرصه ظهور اشد اضداد و عداوتها، حامل علم توحید و دوستی است و روح وحدت!

۴۶۰- دیالکتیک علم کشف و درک اضداد و سپس به وحدت رسانیدن آنهاست پس سراسر علم تأویل و تسبیح است.

۴۶۱- آل ابراهیم در قرآن کریم که حاملان علم تأویل الهی و امامت و توحید هستند همه مؤمنانی می باشند که در جستجوی حق وجودند. آل ابراهیم، آل توحید و امامت و تأویل است.

۴۶۲- همه تضادهای حیات آدمی در دنیا بدلیل آنست که حامل روح الهی و فطرت حق است ولی در مادیت غرایز اسیر شده است. پس سرچشمه همه تضادها، تضاد بین الهیت و بشریت و تضاد بین حیات جاوید و مرگ و تباهی در دنیاست. یعنی تضاد بین آسمان و زمین و ماورای طبیعت در طبیعت و اسکان روح اعلائی انسان در درک اسفل السافلین! "انسان را در عالیترین مقام آفریدیم و سپس در پست ترین پستی ها فرو نهادیم تا باشد که ایمان آورده و خود را به صلح برساند باشد که رستگار شود." قرآن-

۴۶۳- پس عقل دیالکتیکی عقل صالحه است و تنها عنصر عمل صالح در بشر می باشد که جدل حسنه را عاقبت بخیر می کند.

۴۶۴- روح صمدانی و بی نیاز حق در انسان به صدها نیاز مبتلا شده است. و اینست سرچشمه اضداد دیالکتیکی! "یاری کنید خدای را تا یاری کند شما را." قرآن- یعنی به روح الهی خود یاری رسانید تا یاری یابید!

۴۶۵- عمل صالح یعنی کنار آمدن و دوستی با این اضداد و صبر بر آن تا رسیدن به حق واحده آن. (سوره عصر)- و این کنار آمدن و دوستی بدون خرد دیالکتیک توحیدی ممکن نیست. و این همان یاری دادن خدا و یاری یافتن از اوست. زیرا اضداد همه از اوست از سرّ کلمة الله (ال لا) که کلمه ظهور وجود است از عدم! ظهور ال از لا!

۴۶۶- افلاطون و افلاطونیان، دیالکتیک را فقط روشی جهت حصول به حقیقت می دانند ولی ما آنرا عین واقعیت می دانیم واقعیتی که اساس آفرینش و ظهور حقیقت است و بلکه خود حق ظهور و حقیقت واقعیت است.

۴۶۷- دکارت، دیالکتیک را قانون رهبری فکر می داند. و این درست است یعنی قانون هدایت کردن نفس ناطقه! ولی دکارت معتقد است که دیالکتیک هنگامی بعنوان روش رهبری فکر مثمر ثمر است که حقیقتی از پیش معلوم در کار باشد که دیالکتیک ما را بسوی آن حقیقت هدایت کند. و این درست نیست زیرا دیالکتیک دیالکتیکِ یعنی عقلِ عقل اگر تا به آخر بخودش متعهد باشد ما را به توحید هدایت می کند حتی اگر پیشاپیش باور توحیدی نداشته باشیم. و این عین کلام الهی می باشد که عقل را نور دین می خواند.

۴۶۸- دیالکتیک ذاتاً حامل حقیقت توحیدی است و پیروان صادقش را به این حق رهنمون می کند. و این همان رسالت عقل است که دین و محبت را شامل است طبق حدیث قدسی! و این کلام الهی که: شما را از نر و ماده آفریدیم تا ما را به یاد آورید و هدایت شوید اگر اهل تعقل باشید. یعنی تعقل در ماهیت این وحدت اضداد زناشوئی انسان را به خدای واحد و یگانگی حق می رساند.

۴۶۹- تضادها، نفس آدمی را به چالش می کشد و ناطقه می سازد. و تفکر در ماهیت تضادها مولد نور عقل است که صدیقین را به حق می رساند.

۴۷۰- هر حقی هر چه بزرگتر و ذاتی تر و فطری تر باشد مورد سوء استفاده شیطانی شدیدتری هم قرار می گیرد و این نیز خود از قواعد دیالکتیک حق و باطل است و کار ابلیس جز این نیست که باطل را لباس حق بپوشاند. سوء استفاده از معارف عرفانی و وحدت وجودی که نابترین معارف دیالکتیکی هستند نیز مشمول همین قاعده است. همانطور که اشد گمراهی هم نصیب کسانی می شود که با معارف توحیدی قرآن مکر و بازی می کنند. پس انکار حقایق بدلیل سوء استفاده از آن همان مقصود شیطان است همانطور که امروزه یکی از منطق های انکار دین خدا اینست که همواره در تاریخ وسیله بزرگترین ستمها و تفرقه ها و جنگها بوده است. اگر این منطق درست است پس انکار دیالکتیک هم بدلیل سوء استفاده سوفسطائیان، درست است و انکار عرفان بدلیل سوء استفاده دراویش و صوفی های کذاب!

۴۷۱- کل هنر شیطان اینست که سوء استفاده از حق را به بشر بیاموزد. آیا بایستی شیطان را انکار کرد یا حق را؟ اگر حق را انکار کنیم مرید شیطان شده ایم!

۴۷۲- اگر تضاد دیالکتیکی و وحدت اضداد نبود اصلاً شیطان را کاری نبود! شیطان به امر خدا بسراغ کسانی می رود که از این وحدت اضداد سوء استفاده و مکر می کنند تا رسوایشان سازد.

۴۷۳- آیا ضد دیالکتیک هم داریم؟ آری و آن ابلیس است که نخستین منکر و خصم مقام خلافت اللهی انسان بود یعنی خصم و منکر رابطه دیالکتیکی بین انسان و خدا! زیرا دیالکتیک را نفهمید یعنی عشق را! "من چیزی می دانم که تو بر آن علم نداری." خطاب خداوند به ابلیس! و آن علم عشق بود! "علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی." شیخ بهائی- پس آنان که می گویند: "انسان را چکار به عشق و عاشقی با خداوند" در واقع حرف ابلیس را می زنند و نمی دانند!

۴۷۴- بیست و پنج قرن پیش قبل از اینکه اثری از علوم جدید باشد سقراط گفت که دیالکتیک سنگ زیربنای تفکر علمی و پیدایش علوم است. و امروز شاهدیم که همه علوم بشری اعم از طبیعی و انسانی و حتی هنرها و ادبیات، بر استدلال دیالکتیکی استوارند و بدون آن اصلاً کاری برای انجام ندارند و آنانکه فلسفه علم خوانده اند این حقیقت را می دانند. ولی مسئله اینست که پس چرا این علوم بشر را به جهنم جبرها و تباهی و خودکشی کشانده است. پاسخ اینست که دیالکتیک منطق و عقلانیت فطری بشر است و در صورتی هدایت بخش انسان بسوی رستگاری و توحید است که به خودآگاهی برسد و تبدیل به نور عقل هدایتگر شود در حالیکه در علوم مدرن اصلاً چنین خبری نیست و این علوم است که بشر را به جهنم می برد کورکورانه!

۴۷۵- همه فعل و انفعالات درونی و مادی و عاطفی و معیشتی و علمی و فنی بشر خواه ناخواه دیالکتیکی هستند و این امر نشان دهنده این حقیقت است که دیالکتیک یک فلسفه نیست بلکه قانون فطرت عالم هستی است و کسانی را هدایت می کند که آن را بشناسند که اینان صاحبان عقل و اولواالالباب هستند! دیالکتیک عقل فعّال است و تا به عقلِ عقل تبدیل نشود هدایتگر نمی شود و آن در جریان معرفت نفس است معرفت نفس عرفانی و نه خودآگاهی ذهنی هگل!

۴۷۶- هر حقیقت و کشف دیالکتیکی که حاصل می آید طبق اصل دیالکتیک می تواند در آن واحد هم خیر باشد و هم شر! هم راست باشد و هم دروغ! پس جستجوگر حقیقت و نه طالب منفعت دنیوی ناشی از حق، هرگز استراحت نمی کند و باز به جدال و تکاپوی فرارونده دیالکتیکی اش ادامه می دهد تا به جمال واحد حق برسد حقی که هر آن دارای دو تجلی متناقض است و این معنای ذوالجلال است! و آن معنای سالک (رونده) است!

۴۷۷- دیالکتیک فرارونده و فرورونده یا دیالکتیک تعالی بخش و هلاک کننده حاصل دیالکتیک فطری آگاه و ناخودآگاه است. یعنی همه سوار بر گردونه دیالکتیک هستیم آنکه بر آن شناخت دارد و اهل عرفان نفس است به بالا می رود و مابقی سقوط می کنند!

۴۷۸- دیالکتیک فرارونده هر چه که بالاتر می رود شدت تضادهایش بیشتر و به همان درجه شدت اتحاد بین اضدادش هم بیشتر می شود تا در اشد این ضدیت و وحدت به انفجاری در فجر سالک می رسد و جمال احدی رخ می نماید در معراجی محمدی! ولی دیالکتیک فرو رونده و مهلک و اسفلی که ناخودآگاه و ظلمانی است هر چه که همراهش را پائین تر می برد این وحدت اضداد کاهش می یابد تا آنجا که مساوی و السویه می شوند و بناگاه در انفجاری دو شقه می شوند و همراهیان خود را هم دو شقه ساخته و به جان هم می اندازد و این واقعه ای است که اوجش را امروزه در سراسر جهان سلطه و ستم شاهدیم! کمال دیالکتیک فرارونده و متعالی و عرفانی یگانگی است و وحدت با جهان! و کمال دیالکتیک فرو رونده و ظلمانی هم تساویگری اضداد است که بصورت اشد عداوت و جنگ رخ می نماید: جنگ مساویها!

۴۷۹- فطرت دیالکتیکی در مردمان جاهل موجب واژگونی و مسخ و مالیخولیاست یعنی مردمان از هر چه که فرار می کنند و به آن فحش می دهند عین آن می شوند یعنی آئینه ضدیت های خود می گردند! کمونیست هائی که عمری به سرمایه داری و امپریالیزم فحش دادند امروزه شقی ترین صورت آن را در خود به نمایش گذاشته اند. جوامع سرمایه داری که چند قرن به مذهب فحش داده اند امروز مهد ظهور اشد بنیادگرائی های مذهبی شده اند. انقلابیونی که عمری به استعمارگران فحش داده اند امروزه در مسابقه با اربابان خود گوی سبقت را از آنان می ربایند. این مصداق ضرب المثلی است که یک بیانیه دیالکتیکی در فرهنگ ملل می باشد که: از هر چه بدت بیاید بر سرت می آید!

۴۸۰- دیالکتیک، فلسفه نیست، عین طبیعت و فطرت بشر است که کشف آن در خود، سرچشمه خودآگاهی و بیداری و خلق جدید است و سلوک عرفانی!

۴۸۱- به زبان ساده دیالکتیک علم اخلاق است اخلاق خلّاق و نه اخلاق مقلدانه و نمادین!

۴۸۲- دیالکتیک قانون و راز این- همانی است و قانون ظهور باطن: کفر، ایمان است. خوب، بد است. زن، مرد است. آب، آتش است وو... کشف و باور به این- همانی هرگز منجر به این امر نمی شود که کسی بد را به جای خوب و مرد را به جای زن گیرد. بلکه اتفاقاً کسانی که این قانون را نمی شناسند همیشه عوضی می گیرند و لذا واژگونند! این نیز یک واقعه دیالکتیکی است.

۴۸۳- دیالکتیک در یک کلمه، بیان سحر و افسون و جادو و هنر و معجزه الهی در ذرات و کرات و حیوانات و بشر است که عارفان آن را رندی حق نامیده اند و جاهلان هم آن را طلسم می خوانند. دیالکتیک علم سرّشناسی است.

۴۸۴- خرد دیالکتیکی، خرد حرکت و روش و تعالی بلاوقفه است یعنی عقل سلوک است و این همان جوهرهٔ حرکت جوهری است. و آنانکه می خواهند از این خرد، برنامه عملی و اخلاقی استخراج کنند در آن سقوط می کنند. و این راز فلسفه دیالکتیک تاریخ مارکس است. زیرا دیالکتیک در دنیا و منافع دنیوی عامل سقوط است و دیالکتیک فرو رونده و مهلک جز این نیست که همان سوء استفاده دیالکتیکی است که کاربرد شیطانی از دیالکتیک است.

۴۸۵- بهشت، وادی وحدت و یگانگی اضداد است در حالیکه جهنم وادی انشقاق اضداد است در حین مساوات اضداد!

۴۸۶- کسی که بخواهد از خرد دیالکتیکی برای خود در این دنیا کلاهی ببافد کلاه مهلکی بر سر خود گذاشته است. خرد دیالکتیکی عرصه عقل محض و توحید مطلق است و لذا قلمرو عروج و خروج از اقطار عالم است.

۴۸۷- دیالکتیک، عقل صالحه و جمعی و سازماندهی کثرت است زیرا نور کشف یگانه در همه چیز است و لذا سلطان این عقل را امام گویند که رهبر جهان هستی است.

۴۸۸- تنها نتیجه عملی و اجرائی ناشی از خرد دیالکتیکی در این دنیا، اراده خروج از دنیاست یعنی خروج از قلمرو اضداد بی پایان که حاصل تضاد زمین و آسمان است. به همین دلیل خرد دیالکتیکی و خودآگاهی دیالکتیکی مختص زندگی عارفانه است از برای عبادالله المخلصین و اصلاً اخلاص بمعنای خلاصی از قلمرو دوگانگی هاست.

۴۸۹- دیالکتیک قانون دو تا شدن یکی است و یکی شدن دو تا! زیرا هر چه از آسمان اعلائی بر ارض اسفلی می آید تبدیل به دو چیز متضاد می گردد و کار آدمی اینست که دوباره یگانگیش را کشف نماید. و اینست رسالت انسان در جهان بعنوان خلیفه! جاهلان در این اضداد دو شقه می شوند و اندکی از مؤمنان عارف به یگانگی می رسند.

۴۹۰- هر چیزی در این جهان، ضدی دارد که به مثابه ظاهر و باطن و اول و آخر یکدیگرند. و هر معنائی در این جهان دارای دو تجلی و تعیّن متضاد است که بدون یکدیگر نمی پایند.

۴۹۱- و هر انسانی بر روی زمین به تعداد همه سایر انسانهائی که بر زمین زندگی می کنند همتایانی دارد که در تضاد با معانی وجود او هستند به همین دلیل هر انسانی بخصوص امروزه در آخرالزمان که عرصه ظهور باطن انسانهاست همه انسانهای روی زمین را مدعی و دشمن خود می پندارد اگر دارای عقل دیالکتیکی نباشد ولی اگر باشد هر انسانی کل بشریت روی زمین را ظهور یگانه باطن خود می بیند. به همین دلیل است که انسان جاهل در این دوران با کل بشریت در تضاد و نبردی بالقوّه بسر می برد. و امّا آن انسان دیالکتیسین خودآگاه که کل بشریت را کالبد روح خود می بیند همو ناجی بشریت است. و این مصداق آن کلام خداست که چون یک نفر به دین حق زنده شود گوئی که کل بشریت زنده شده است. پس انسان کامل و امام مبین و قطب عالم امکان کسی است که کل جامعه بشری و بلکه کل تاریخ بشریت و کل کائنات را ظهور واحده روح خود می یابد.

۴۹۲- دیالکتیک کارخانه پالایش و تصفیه نفس و تعالی عقل است تا رسیدن به مقام اخلاص و عقل محض که همان مقام "حدیث" است که نفس ناطقه جز به کلام الله سخن نمی گوید.

۴۹۳- آنانکه با خرد دیالکتیکی آشنا شده اند و سحر و کرامتش را می شناسند یا بایستی خود به مقام ولایت وجودی و توحید رسیده باشند و یا تحت ولایت و اطاعت محض حکیم الهی باشند در غیر اینصورت به مهلکترین وضعی به وسوسه های شیطانی دچار اشد واژگونی می شوند. خودسرانی که در اطراف اولیاء و حکیمان و عارفان هستند به بدترین سرنوشتها دچار می شوند.

۴۹۴- در هر کجا که حکمتهای نابتری به عرصه ظهور رسیده اند مفاسد و گمراهی های بزرگتری هم پدید آمده اند درست به همان دلیل ذات دیالکتیکی معرفت و حکمت. و این راز اینهمه مکاتب و فرقه های عجیب و غریب و انحرافی در دین اسلام و تشیع است که مشابهش در هیچ دین دیگری نیست. که همه این مکاتب بغایت ضالّه از همان صدر اسلام رخ نمودند در اطراف وجود رسول خدا و ائمه اطهار(ع). و هیچ قدرتی قادر به پیشگیری از ظهور این مکاتب ضالّه نبوده و نیست. زیرا ظهور حق و باطل همواره به موازات یکدیگر است که آئینه همدیگر است و این سرّ ظهور است که سراسر دیالکتیکی است. زیرا ابلیس که نخستین خصم دیالکتیک است بیش از هر کسی بسراغ آشنایان دیالکتیک می رود تا بواسطه دیالکتیک خودشان آنان را واژگون سازد. آنانکه تاریخ صدر اسلام را می شناسند می دانند که چه بسیار اصحاب کبار رسول خدا و مریدان مخلص ائمه هدی[ع] در دوره ای بعنوان خلفا و نمایندگان آنها در میان مردم بودند که بتدریج تبدیل به بزرگترین تحریف کننده حقایق و معارف الهی گشتند و یکی از مهمترین پیچیدگی های علم حدیث و رجال از همین بابت است. یعنی این علوم را هم جز بقدرت خرد دیالکتیکی نمی توان اصلاح و ساماندهی کرد.

۴۹۵- دیالکتیک به تعبیر دینی بمعنای گفتگوی بین خدا و انسان است یا وجود و عدم. واقعه خلافت نیز حاصل همین گفتگوست زیرا این خلافت چیزی جز به وراثت بردن اسماء الله نیست که تماماً نطق و علم و معنویت است. و اما مسئله اینست که چگونه عدم با وجود گفتگو می کند؟ مگر اینکه بگوئیم این عدمیت آدمی همان خدای عمائی قبل از خلقت و ظهور است. پس این گفتگوی عماء و ظهور است که هر دو خداست یعنی خدای قبل و بعد از ظهور. پس این گفتگوی خدا با خودش می باشد پس حدیث نفس خداست و معرفت نفس او که منجر به آفرینش انسان شده است. پس هر دو وجه اضداد دیالکتیکی خداست. پس دیالکتیک شناسی، خداشناسی محض است و به همین دلیل آن را عرش معرفت و عقل مطلق می خوانیم که به مثابه گوش دادن به حدیث نفس خداست بخصوص اگر موضوع دیالکتیک همانا دیالکتیک من- هوئی باشد که به مثابه قلب دیالکتیک است و دیالکتیکِ دیالکتیک. "بگو که خیر و شر همه از اوست." قرآن-

۴۹۶- پس بنیاد هر دیالکتیکی بر ظهور و عماء قرار دارد و وظیفه انسان اینست که هر ظهوری را که از خویشتن بشری است برای خدایش تسبیح نماید و از خود نفی کند و همواره خودش را بر جای عماء و عدم بنشاند و این حق خلافت است که عین حق محبّت است که از هر عماء و عدم جدیدی، ظهور جدیدی برمی خیزد که برتر است که این نیز الله اکبر است. و هرگاه که ظهوری را برای خودش تنفیس کند سقوط دیالکتیکی به یاری شیطان آغاز شده است.

۴۹۷- پس دیالکتیک بر حقِ ظهور، ایثار، خلافت و عدالت استوار است و این ارکان دیالکتیک قرآنی است و اخلاق توحیدی که همان اخلاق الله در آفرینش جهان است.

۴۹۸- نگرش و خرد دیالکتیکی همان دیدن و فهمیدن بر صراط المستقیم و پل اعراف است که از میانه و ورای بهشت و دوزخ می گذرد و این عقل علیین است همانطور که علی(ع) می فرماید براستی که مائیم اصحاب اعراف.

۴۹۹- مردمان چند دسته اند دسته ای که از تضادها می گریزند که عاقبت به آن گرفتار می آیند و اینان عامّه توده های بشری هستند. دسته دوم که اقلیتی می باشند کسانی هستند که با تضادهای زندگی خود درگیر شده و با آن به جدال و جنگ می پردازند که برخی هلاک شده و برخی دیگر از این جماعت بقدرتهای دنیوی و حکومتی می رسند. و اما دسته سوم که همواره انگشت شماری بیش نیستند به تفکر و تحقیق در این تضادها می پردازند و اینان اهل هدایت و رشد هستند و رهبری روحانی مردم را بر عهده دارند.

۵۰۰- دیالکتیک، نگرش و خرد کسانی است که در جستجوی حقیقت هستند و نه منفعت و هوای نفس. پس وای بر کسانی که در سودای منافع نفسانی و دنیوی خود به سراغ آثار و معارف دیالکتیکی می روند و یا به عبارتی در دام دیالکتیک می افتند که تبدیل به واژگونسالاران عصر خود می شوند یعنی همه کسانی که با حکمت توحیدی و اسرار عرفانی بازی می کنند که در عصر ما تبدیل به یک بازی جهانی گشته است. دیالکتیک حدیث نفس خدا با خویشتن است در انسان. پس فقط خداجویان امکان شنود این حدیث را دارند و مابقی مردم این حدیث را بواسطه القائات شیطانی وارونه می شنوند و بدینگونه نفس ناطقه و ادراکشان وارونه می شود و ماهیت همه الفاظ و مفاهیم نیز در جانشان واژگون می گردد.

۵۰۱- چگونه تضاد موجب اتحاد می شود و اتحاد منجر به تضاد می گردد کل سرّ دیالکتیک است که سرّ جماعت و وحدت و انسجام و نظم جهان است.

۵۰۲- هر تعریف و توصیف و گزارشی مبتنی بر شرح وحدت اضداد است و ضدیت اتحاد! و علم دیالکتیک به انسان یاری می دهد تا در هر تعریفی به حق واقعیت پدیده ها برسد یعنی بقدرت عدالت! یعنی جز بقدرت علم دیالکتیک هیچ توصیف و نگرشی از عدالت ممکن نیست. همانطور که تقریباً عامه مردمان درباره وضعیت زندگی خود شاکی هستند یعنی معتقد به ظلم هستند که به آنها ظلم شده است یعنی منکر عدالت می باشند زیرا فاقد علم دیالکتیک هستند! مثل گلایه زن و شوهر بر علیه یکدیگر و گلایه اعضای خانواده بر علیه همدیگر و گلایه همه شرکاء و رفقا در هر ارتباطی! و این نگاه ظالمانه ناشی از فقدان علم و نگرش دیالکتیکی است که منجر به ارتکاب ظلم و خیانت می شود. پس دیالکتیک علم عدالت است و مانع ارتکاب ظلم می شود. یعنی دیالکتیک شناسی، عین عدل شناسی است که عدل هر آن جاریست زیرا "دین هر آن واقع است." قرآن- پس دیالکتیک علم اجرای عدالت نیست بلکه علم پیشگیری از ظلم است.

۵۰۳- دیالکتیک علم فعالیت فیزیکی نیست بلکه علم خلاقیت روحانی است که البته در جهان واقعیات فیزیکی کن فیکن می کند به طرزی معجزه آسا! یکی از عبرت های بس بزرگ از کمونیزم مارکس که بر دیالکتیک تاریخ و جامعه بنا شده بود همین نکته است که نمی توان از دیالکتیک نسخه های شفا استخراج نمود، همانطور که از قرآن کریم! شفا بودن قرآن ناشی از نور حکمت توحیدی آن در دل مؤمنان اهل معرفت است.

۵۰۴- تنها عملی که از حکمت دیالکتیکی صادر می شود اطاعت بی چون و چرا از حکیم صاحب دیالکتیک است. زیرا ذات بی چون و چرائی واضح ترین پیام معرفت دیالکتیکی است. زیرا وقتی خیر از شر است و شر از خیر است چه جای چون و چرا باقی می ماند در میانه خیر و شر! یا اطاعت بی چون و چرا از حکیمی اولواالالباب و یا بولهوسی بی چون و چرا!

۵۰۵- دیالکتیک توحیدی، علم اراده به کن فیکن است. کاربرد غیر توحیدی آن نیز به طرز وارونه ای کن فیکن کننده است همچون دیالکتیک مارکسیستی که نهایتاً بنیاد خود مارکسیزم را برکند. و یا دیالکتیک ارسطوئی که بانی مدرنیزم و تکنولوژیزم است و تمدنی را برپا کرده که منهدم کننده خودش می باشد. زیرا ارسطو دیالکتیک را ابزاری بخدمت سلطه جهانی گرفت که نماد مشهورش همان اسکندر مقدونی است.

۵۰۶- دیالکتیک، قانون عشق الهی است که با دوستانش ارحم الراحمین است و با دشمنانش به عدل رفتار می کند.

۵۰۷- دیالکتیک قانون آیت الکرسی است که خداوند کل کبریائی و جهان هستی را تحویل خلیفه اش علی العظیم داده و بدینگونه دینش را که عین واقعیت جهان هستی است راه آزادی و اختیار مطلق انسان و "لا اکراه" نموده است که کل قلمرو رشد انسان است: "در دین هیچ اجبار و محدودیتی نیست و بدینگونه راه رشد از انحطاط بیان شده است." آیت الکرسی-

۵۰۸- نه تنها عدالت از نتایج وحدت اضداد و دیالکتیک حاکم بر عالم موجودات است بلکه آزادی و اختیار انسانی نیز محصولی دیگر از این واقعه است که این آزادی برای کسی که به علم دیالکتیک نائل شده در حد مطلق است زیرا به خروج از اقطار زمین و آسمان می رسد. (سوره رحمن)-

۵۰۹- وقتی انسان در هر امری بین دو قطب مطلق امکان انتخاب دارد آزادی و اختیاری برتر از این نیست در فاصله بین بعلاوه و منهای بی نهایت!

۵۱۰- از آدمیت تا حوائیت (از پرستیدن تا پرستیده شدن)، از بهشت تا دوزخ (از نور تا نار)، از شرق تا غرب، از ازلیت تا ابدیت و از بودن تا نبودن، قلمرو حرکت و آزادی انتخاب انسان است. پس وجود انسان در میانه اشد اضداد عین آزادی و رشد لامتناهی اوست که چون به علم دیالکتیک برسد قابل حصول است.

۵۱۱- پس دیالکتیک علم کشف و شناخت قلمرو لامتناهی آزادی و اختیار انسان است. و نیز علم برخورداری احسن و تمام و کمال از این اختیار مطلق است. و از این منظر باید گفت بزرگترین علت بدبختی انسان جاهل اینست که حدود بی حدّ آزادی و اختیار خود را نمی شناسد و همان اندازه هم که غریزتاً درمی یابد جز به بازی تباهش نمی کند و در حقیقت در یک کلام آدمی قربانی بازی با آزادی و اختیار مطلق خویشتن است یعنی لعب و لهو (بازیگری و بازیچگی). و بیهوده نیست که رسول اکرم آیت الکرسی را به مثابه قلب قرآن خوانده است که آیه خلافت و آزادی مطلق انسان است.

۵۱۲- پس علم دیالکتیک عبارتست از علم آفرینش، علم خلافت، علم عشق، علم مکاشفه، علم عدالت، علم آزادی و علم وحدت و توحید و نهایتاً علم العلم! زیرا دیالکتیک، عقل خداوند در کار آفرینش است.

۵۱۳- پس حمد خدای سبّوح را که بانی علم دیالکتیک است و سلام بر آل ابراهیم که کاشفان این علم هستند و صلوات بر آل محمد که مجریان این علم هستند و آل علی که شارحان و تعلیم دهندگان این علم پروردگارند و شکر همه آلاء الله را!

۵۱۴- پس زین بعد "دیالکتیک" را به مفهوم گفتگوی انسان- خدا مدّ نظر قرار می دهیم که کل نفس ناطقه و فطرت الهی بشر و قلمرو خلافت است که این گفتگو چون به عقل توحیدی خوانده شود همان "قرآن" است که کتاب "خواندن" است خواندن وجود! زیرا که وجود جز وجود- خوانی نیست. وجودخوانی همان وجودیابی است: "بخوان کتاب وجودت را که برای خواندنش تو خود کافی هستی." قرآن-

۵۱۵- قرآن، کتاب وجود است و چیزی جز دیالوگ خالق- مخلوق نیست و هر که این کتاب را در جان خود بیابد و بخواند به خلق رحمانی آفریده شده است که: "رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموخت بیان را... ." قرآن-

۵۱۶- همانطور که قرآن دارای القاب و صفاتی است که جملگی اسمای الهی هستند بهتر باور و درک می کنیم که نفس ناطقه و فطرت الهی بشر که همان قرآن است دیالوگ خدا و انسان است: قرآن حکیم، قرآن کریم، قرآن عظیم، قرآن مجید، قرآن مبین و غیره!

۵۱۷- و آنکه کتاب وجودش یعنی قرآن را به تمام و کمال خواند و تبیین کرد مظهر کلمة الله می شود و این مقام خلافت و امامت است که مقام وجود است.

۵۱۸- خواندن قرآن وجود و تبیین آن در هر عصری بمعنای نزول دگرباره قرآن است و مصداق "کتاب متشابه و مثانی" در قرآن است که خداوند بدینوسیله اهل هدایت را هدایت می فرماید. این همان نزول جاودانه قرآن در آخرالزمان است به زبان و منطق و مسائل هر قوم و هر عصری! این همان قرآن زنده است و بیانگر آن از علیین دوران است به مصداق این کلام الهی که: "و ما ذکر را بهمراه کتب و حجت هائی بر تو نازل می کنیم تا حق هر آنچه که بر مردمان نازل شده است تبیین شود تا تفکر نموده و هدایت شوند... ." قرآن-

۵۱۹- و این علیین که خوانندگان و بیانگران قرآن در هر عصری هستند به چه قدرتی توان خواندن قرآن وجود خود را می یابند؟ به قدرت نزول یا القای روح الهی در شب قدری! پس تحت الشعاع چنین نوریست که انسانی صاحب روح الله، قرآن وجود را می خواند و بیان می کند و همو اسوه و برپاکننده خلق جدید رحمانی در هر عصری است و کلامش حامل قدرت کن فیکن در هر عصر و قومی می باشد. این همان قرآن ناطق است و روحی که بر عارفی نازل می شود و او را خوانای قرآن وجود می کند روح امامت علوی است: "بالابرنده درجات و صاحب عرش روح را به امرش به هر بنده ای که خواهد القاء می کند تا لقای پروردگار را هشدار دهد." قرآن- که این بالابرنده روح و صاحب عرش کسی جز امام مطلق نیست که صاحب و حامل عرش خداست که به امر و اذن الهی روح را القاء می کند. پس واضح است که این القاء کننده روح خود خداوند نیست بلکه کسی از جانب خداوند چنین القائی را می نماید که امام است که قرآن ناطق است که از پرده غیب روح قرآنی را به عارفان القاء می نماید و عارفی را مظهر قرآن ناطق عصر خود می سازد. عارفی که از علیین است.

۵۲۰- در اینجا سخن از سرچشمه همه دیالکتیک هاست دیالکتیک گفت و شنود خدا و انسان در نفس ناطقه ای که حامل روح است. و لذا چشم و گوش چنین انسانی شنوا به قول الهی و بینای به نشانه های او در آفاق است که صدا و سیمای حق هستند! و این دیالکتیک و گفتگو نیز مراتب دارد: سخن خدا با محمد(ص) که اصل کتاب وجود (قرآن) است و سخن محمد(ص) با علی(ع) که شأن نزول کتاب اوست و بالاخره سخن علی(ع) با عارفی که سخنگوی او در هر عصر و قومی است و از علیین است. و این درجات نزول کتاب وجود است از عرش بر فرش!

۵۲۱- و این سلسله مراتب و درجات دیالکتیک گفت و شنود است بین خدا و رسول و بین امام و مأموم! و این دیالکتیک تا اعماق جامعه بشری استمرار دارد. که حادترینش دیالکتیک گفت و شنود بین عارف و مردم است.

۵۲۲- اصلاً همه دیالکتیک های روابط بشری، دیالکتیک گفت و شنود است. زیرا روابط بشری ترمینال و غایت و برانداز همه دیالکتیک های موجود در جهان است که اوجش دیالکتیک گفت و شنود است.

۵۲۳- همه تضادها و عداوتها و جنگها و ویرانگریها و نابودسازیها و نیز همه تعاملها و تفاهمها و وحدتها و محبت ها برخاسته از گفتگوی بین انسانها و گروههای بشری است اعم از گفتگوهای شفاهی و حضوری تا کتبی و فرهنگی و آموزشی و رسانه ای و ماهواره ای! هر سخنی در هر موقعیت و به هر روشی یک گفت و شنود است شنیده از کسی و گفته شده به کسانی دیگر! پس هر گوینده و نویسنده ای یک واسط و ناقل است و به زبانی یک سنتز حاصل از تز و آنتی تز است. زیرا آنچه را که می گوید نتیجه سخنی است که از کسی یا جائی شنیده یا خوانده است و می خواهد آن را به فرد یا جمعی دیگر بازگو کند. پس این سنتز آنچه را که می گوید برآیند کسی است که پشت سر دارد و کس دیگری که پیش روی دارد. هرگز آنچه که بازگو می شود عین آن چیزی نیست که شنیده شده است به لحاظ کمیت و کیفیت. هر مطلبی که می شنویم یا می خوانیم در نزد هر مخاطبی به گونه ای بازگو می شود.

۵۲۴- پس هر سخنگو و معلمی در مرحله اول یک سنتز دیالکتیکی است بین استاد قبلی خود و شاگردی که پیش روی دارد. و در مرحله دوم خودش یک تز است در قبال آنتی تزی که شنونده اوست و سنتز جدیدی از این میانه برمی خیزد که کلام دگر و جدید است.

۵۲۵- پس دیالکتیک گوینده- شنونده، دیالکتیک همه دیالکتیک هاست زیرا تمامیت هویت گوینده که حاوی همه دیالکتیک های وجود اوست در قبال تمامیت هویت شنونده بهمراه همه دیالکتیک های زندگیش به یک نبرد دیالکتیکی جدیدی وارد می شود. زیرا نطق و نفس ناطقه هر انسانی، هسته مرکزی دیالکتیک وجود اوست و هر انسانی در سخن خویش خلاصه می شود.

۵۲۶- پس گفتگو، عالیترین و جامعترین حدّ دیالکتیک است که همه دیالکتیک های حیات و هستی بشری را به میدان نبرد نهائی دیالکتیک می کشاند. و جامعه بشری هر آن، سنتز نهائی این نبرد نهائی دیالکتیک گفتگوست. جامعه در همه حال جمال و کمال دیالکتیک است دیالکتیکِ دیالوگ!

۵۲۷- قبلاً دریافتیم که ذات دیالکتیک بین اقطاب و پدیده های متضاد در جهان هستی، نفس ناطقه انسان است و نفس ناطقه است که این دیالکتیک فعل و انفعالات را در طبیعت و جامعه، می خواند و می فهمد و بیان می کند. پس سخن مبدأ و معاد دیالکتیک است. پس دیالکتیکِ گفتگوی بین انسانها، عین دیالکتیکِ دیالکتیک است و ظهور جمال و کمال ذات دیالکتیک!

۵۲۸- از این منظر، سخن و گفتگوی عارفان و علیین که بیانگر دیالکتیک گفتگوی بین خدا و انسان هستند به مثابه ظهور مطلق دیالکتیک است که دیالکتیک کلمة الله است و دیالکتیک بودِ نبود!

۵۲۹- کل جهان معانی و واژه ها و علوم و ایده ها حاصل دیالکتیک گفتگوی بین انسان و خداست. خداوند از جایگاه عرش مکین خویش در ذرات و کرات و اشیاء و حیوانات با انسان سخن می گوید و انسان نیز پاسخ می دهد و حاصل این گفتگو همان عالم سخن و اندیشه و علم و دین و فرهنگ و معنویت است. زیرا: انّ الله کان علی کل شی... خدا در هر چیزی حضور دارد.

۵۳۰- و هر انسانی بمیزانی که می تواند دارای گوش شنوا و زبان گویا با خدایش باشد از سخن و معنویت برتر و حق تری برخوردار می شود و خود در این گفتگو آفریده می شود زیرا "خداوند شما را بواسطه علم خودتان آفریده است." قرآن-

۵۳۱- آیا نزدیکترین حدّ رابطه و گفتگوی با خدا از چه جایگاهی است جز نفس ناطقه! و لذا دیالکتیک انسان با خدا در نفس ناطقه خویشتن به مثابه دیالکتیک دیالکتیک هاست. و لذا کسی که بتواند با خدا در خویشتن سخن بگوید و بشنود به توحیدی ترین دیالکتیک نائل آمده است یعنی با نفس واحده جهان هستی در خودش مربوط شده است پس می تواند با همه عالم و آدمیان رابطه توحیدی برقرار کند و با کلامش همه تضادها و نبردهای دیالوگی و دیالکتیکی را برطرف سازد. دیالکتیک دیالکتیک جز این نیست که پایان تضاد و دوگانگی است.

۵۳۲- مشکل همه انسانها اینست که نمی توانند با خود رابطه برقرار کنند یعنی رابطه دیالکتیکی در آنها تعطیل است و هیچ گفتگوئی با نفس ناطقه خود ندارند. یعنی هیچ رابطه ای با خدای خود ندارند. زیرا در رویاروئی با خود گوئی که با نابودی خود روبرو می شوند و می گریزند و به این گریز آنقدر ادامه می دهند تا از خود گم می شوند و این معنای ضلالت است: "هر که گمراه شد از خودش گم شده است و هر که هدایت شد بسوی خودش رهنمون شده است." قرآن-

۵۳۳- فقط کسانی می توانند با خود رابطه برقرار کنند و به عقل دیالکتیکی برسند که یا حامل روحی از خداوند باشند یا تحت ولایت و اطاعت خالصانه کسی باشند که حامل چنین روحی است. و مابقی یا گمشده اند و یا شیطان زده اند و با شیطان خود گفتگو می کنند و می پندارند که با خدا گفتگو می کنند که امروزه این جماعت بسیار زیادند و خود را عارف می خوانند در حالیکه غرق در جنون و فسادند.

۵۳۴- دیالکتیک، علم و روش ارتباط با نفس ناطقه و وجدان الهی خویش است و لذا دیالکتیسین های اصیل همان عارفان واصل و اولیای علیین هستند و سپس مریدان مخلص آنها! و لذا دیالکتیک را علم العلم می خوانیم زیرا علم دستیابی به علوم حقیقی است.

۵۳۵- دیالکتیک در لغت یونانی بمعنای گفتگوی بین اضداد است. کم و کیف و شدت و عمق ضدیت بین دو چیز به هر درجه ای که باشد بود یکی موجب نبود دیگری است. دیالکتیک حاکم بین اضداد موجب می شود که بود و نبود بطرزی جادوئی با هم متحد و یگانه شده و مولودی ببار آورند که حامل هر دوی آنهاست که ضدیت بین تز و آنتی تز را بسیار شدیدتر در خود داراست. این قدرت جادوئی را فقط می توان عشق نامید.

۵۳۶- علم دیالکتیک که علم عالم موجودات است دشمنی بزرگتر از حساب و ریاضیات ندارد زیرا ریاضیات، پدیده های عالم وجود را تبدیل به اعدادی می کند که قابل جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و مبادلات دیگری از همین نوع هستند و بدینگونه واقعیت جهان را نابود می سازد و از آن جهانی پدید می آورد که جهنم است جهنم صنعت و تکنولوژی! آنچه که هستی را تبدیل به نیستی می کند ریاضیات است. ریاضیات علم شیطانی است.

۵۳۷- دیالکتیک علم دوستی وجود و عدم است که عدم را وجود می بخشد و خلیفه وجود می سازد آنهم بواسطه گفتگو! ولی ریاضیات گفتگوی شیطان است.

۵۳۸- انسانهای عددی و ریاضیاتی که ارزش هر چیزی را بصورت آمار و ارقام و فرمولها می فهمند انسانهای نابوده هستند زیرا به تصرف شیطان درآمده اند که دشمن هستی انسان است.

۵۳۹- همه تضادها، تضاد بود و نبود است و تفاوت در درجه ظهور است نه در درجه شدت و حدّت تضادهای دیالکتیکی! و موتور محرکه و قدرت ظهور هم در هر دیالکتیکی همانا خودآگاهی عرفانی و عقل دیالکتیکی است و بس! و نیز اینکه همه رابطه ها دیالکتیکی است یعنی در هر ارتباطی یکی تز است و دیگری آنتی تز! یکی امام است و دیگری مأموم! زیرا همه روابط بشری خلافتی است! و بر همین اساس همه روابط در عالم طبیعت هم خلافتی است یعنی ال لا هی!

۵۴۰- "خداوند آفرینش هر چیزی را به آن وحی نمود..." قرآن- و این یعنی دیالوگ و گفتگوی خدا با خلق که منجر به دیالکتیک در جهان هستی شده است گفتگوی وجود با عدم! گفتگوی خدا با چیزی که هنوز وجودی ندارد چگونه سخنی است! چیزی که وجود ندارد چگونه وحی الهی را درک و دریافت کرده است؟ حل این معما به مثابه کشف بنیاد دیالکتیک خدا و خلق است.

۵۴۱- مگر اینکه بگوئیم که خداوند به ایده های خود از هر چیزی وحی نمود تا بوجود آیند. یعنی خداوند نخست هر چیزی را در ذاتش متصّور شد و سپس به تصوّر خود وحی نمود تا آفریده شده و به عرصه ظهور آید. که در اینصورت این گفتگوی خدا با خودش می باشد یعنی وحی او به خودش! و این دیالکتیک ذات خدا با صفاتش می باشد زیرا هر چیزی بمعنای صفتی از ذات خداوند است: دیالکتیک ذات و صفات یا دیالکتیک وجود و ماهیت که منجر به ظهور و آفرینش جهان هستی شده است که همان سنتز این دیالکتیک می باشد. در حقیقت سنتز این دیالکتیک ذات و صفات خدا همان امر کن فیکن است. به بیان دیگر دیالکتیک بین وجود و ماهیت (هستی و چیستی) منجر به سنتز "شدن" گردیده است. و به بیانی دیگر هستی- چیستی- بایستی سه رکن دیالکتیک در آفرینش است.

۵۴۲- پس جهان هستی که قلمرو ماهیات و صفات و چیزها و چیستی هاست همان سنتز رابطه دیالکتیکی بین ذات و صفات خداوند است. این همان دیالکتیک بین لا و ال است. پس جهان هستی ظهور ال لاه است.

۵۴۳- در وحدت رابطه ذات و صفات تردیدی نیست که از اشد اتحادهاست ولی آیا به همین درجه از اتحاد دارای تضاد هم هستند!

۵۴۴- هیچ وحدتی شدیدتر از اتحاد ذات و صفات نیست که وحدت باطن و ظاهر است زیرا ذات بواسطه صفاتش به عرصه ظهور می رسد. پس طبق قاعده دیالکتیک بایستی دارای تضادی به همین شدّت باشند. این تضاد چیست و چگونه است.

۵۴۵- صفات هر چیزی در عین حال که مظهر و معرّف آن چیز است ولی موجب بیگانگی اصل آن چیز است و اصل چیز را از حواس انسان به فراموشی می سپارند. یعنی ظهور موجب نسیان و کتمان است. و این است تضاد بین ذات و صفات! درست به همین دلیل پرستش خداوند بواسطه صفاتش را شرک خوانده اند زیرا انسان را از پرستش ذات خدا غافل ساخته و خداوند را از یاد می برد.

۵۴۶- صفات و خواص هر چیز و هر کسی، آدمی را نسبت به خود آن چیز یا فرد، غافل می سازد و فرد در نزد دیگران جز خواص و فوایدش نیست خداوند نیز همینگونه است که ذات و وجودش از هوش و حواس آدمها پنهان گشته است زیرا غرق در نعمات و رحمت و برکات و رزقش هستند و اگر هم او را می خوانند بواسطه داده هایش می خوانند پس خود او را نمی خوانند. روابط بشری نیز چنین است و روابط انسان با پدیده های جهان هستی!

۵۴۷- پس درک می کنیم که دیالکتیک ذات- صفات یا وجود- ماهیت، اساس همه دیالکتیک هاست. ولی آیا این دیالکتیک در نزد خداوند چگونه است در جریان امر به آفرینش جهان که ظهور صفات ذات است.

۵۴۸- قبلاً نشان دادیم که خداوند بواسطه تسبیح و نفی ذاتش که همان ایثار ذات است صفاتش را به عرصه ظهور در جهان آفرینش آورد به امر کُن! پس صفات در قلمرو ظهور اشیای عالم حامل ایثار ذات هستند و عین این ایثارند! یعنی جهان هستی مظهر فدای ذات پروردگارند و لذا خداوند در جهان هستی که ظهور صفات اوست دیده نمی شود مگر از چشم و هوش و حواس انسانی که مظهر ذات و خلیفه ذات اوست و این ذات را برای پروردگارش تسبیح و فدا کرده باشد.

۵۴۹- خداوند بواسطه ظهورش در آفرینش جهان بهمان میزان که آشکار و شناخته شده است پنهان و کتمان گردیده است.

۵۵۰- ذات و وجود محض الهی فقط در فطرت انسان قابل شناخت است که از منظر این شناخت خودی خداوند است که دیدارش در جهان بیرون ممکن می شود. یعنی آدمی خدای خود را در جهان غیر خود دیدار می کند که این دیدار با جمال ذات خویشتن در غیر خویش است. و این نیز دیالکتیک دیگریست: دیالکتیک خویش و غیر! دیالکتیک ذات و جمال!

۵۵۱- پس با دیالکتیک ظهور و نسیان روبرو هستیم یا دیالکتیک نور و ظلمت و دیالکتیک شناخت و جهل! و کمال چنین بیان دیالکتیکی از شناخت خداوند در کلام علی(ع) است که فرمود: خداوند را از این رو شناختم که نشناختم!

۵۵۲- یعنی انسان هر چه که خداوند را بیشتر و بهتر و عمیق تر بشناسد احساس می کند که فقط جهلش نسبت به خداوند رشد و عمق یافته است. این دیالکتیک شامل هر شناخت دیگری هم می شود که کمالش درباره خداوند است.

۵۵۳- همه دیالکتیک های قلمرو معرفت دینی و الهی و خداشناسی، دیالکتیک های مطلق هستند یعنی بود و نبودی هستند!

۵۵۴- حیران ترین عارفان کسانی هستند که تجلیات جمالی حق را رؤیت کرده اند که ادبیات عرفانی ما دال بر این دیالکتیک هستند! دیالکتیک معرفت و حیرت! و این دیالکتیک بر همه ارکان و موضوعات شناخت بشری حکمفرماست در درجاتی نازلتر!

۵۵۵- حیرت بمعنای غایت معرفت، وضعیت ویژه ای از روان و نفس ناطقه است که حاصل دانائی بر نادانی است یعنی مقام لا ادری (من نمی دانم) است که علی(ع) این مقام را سرچشمه حکمت و حقیقت خوانده است. و این دیالکتیک شناخت است که غایتش شناخت بود و نبود است که مربوط به وجود حضرت حق است.

۵۵۶- اراده به ظهور و اثبات ظهور خویشتن، ذات هر اراده ای است که اهل معرفت این اراده را در وادی شناخت محض پیگیری می کند و جاهلان هم در وادی نمایش فیزیکی!

۵۵۷- هر معرفتی از حقیقت وجود که حاصل می آید ذاتاً به سمت خداوند تسبیح می شود و فقط اهل تسبیح عرفانی به کمال شناخت حق می رسد و اهل تنفیس همواره دچار ابطال و عبث و ناکامی است.

۵۵۸- هر درجه ای از معرفت بیانگر رویاروئی من با هو است اهل تسبیح "من" را برای هو تسبیح می کند و همواره به مرتبه ای برتر از شناخت ارتقاء می یابد. ولی اهل تنفیس، "هو" را تبدیل به من نموده و لذا شناخت خود را باطل و پوچ می سازد و بزودی از اصل شناخت مأیوس شده و روی به جهل و ضلالت می کند و ضد معرفت می شود.

۵۵۹- ظهور ذات در صفات فقط بقدرت نور تسبیح و تأویل دوباره به ذات است که موجب ظهور نور ذات احدی وجود می شود و در غیر اینصورت این ظهور در عرصه صفات محکوم به ابطال و تباهی و مرگ و نیستی است.

۵۶۰- پس دیالکتیک تسبیح و تنفیس به مثابه آخرین دیالکتیک مابعد از شناخت است که سرنوشت نهائی هر شناختی را تعیین می کند شناختی که به اصلش بازمی گردد و در مبدأ خود تعین می یابد و شناختی که اصلش را انکار نموده و خود را منهای مبدأ می خواهد و محکوم به پوچی است. این همان دیالکتیک من و هو است. هوئی که من می شود و این من که

همان صفات و ظهور ماهیات است یا دوباره به هویش تأویل و تسبیح می شود و در ذاتش متجلی شده و یگانگیش رخ می دهد و یا این من در منیت خود تلاش به اثبات خود می کند و در خودش پوچ می شود.

۵۶۱- شناخت و شعور و ادراک و حکمت در بشر، خصمی جز منی شدن ندارد یعنی تنفیس! که هولناکترینش منی کردن معرفت دینی است که موجب واژگونی است.

۵۶۲- پس همه تناقضات وادی معرفت در وادی تسبیح و تأویل برطرف شده و یگانگیش رخ می نماید. و این تنها راه و روش فائق آمدن بر تضاد و دوگانگیهای رابطه ذات- صفات و وجود- ماهیت است یعنی دوگانگیها و تناقضات و ابطال وادی ظهور!

۵۶۳- هیچ و پوچ ترین و واژگونترین آدمها همواره کسانی هستند که بیشترین تلاش را جهت اثبات من و منیت خود در هر امری بکار می گیرند و جز منی کردن امور هیچ همّ و غمّی ندارند. اینان نهایتاً تبدیل به بازیگرانی دیوانه می شوند که واژگونی خود را تبدیل به منیت می کنند و به آن افتخار می نمایند. اینان تبهکارانی حرفه ای می شوند که امروزه شاهد پیدایش نسل کاملی از آنان در سراسر جهان هستیم در همه طبقات بشری! این ظهور دیالکتیک من ضد من است!

۵۶۴- ظهور حق در جهان بقدرت تسبیح انسانی کردن ذات خویش است یعنی هوئی کردن الله! لا اله الا هو! که هو همان انسان و خاصه انسان کامل است. و اما ظهور انسان در جهان هم بقدرت تسبیح کردن خویشتن است یعنی هوئی کردن من! پس هم خداوند و هم انسان هر دو در سمت هوئی کردن ذات است که به یکدیگر می رسند و لقای الهی رخ می دهد. این هو سنتز دیالکتیک من- توی رابطه انسان و خداست. خداوند بسوی هویت انسانی خود تسبیح و ایثار می کند و انسان باید بسوی هویت الهی خود تسبیح و ایثار کند.

۵۶۵- انسان در ظهور خودش مسخ و واژگون و بیگانه می شود اگر ظهورات خود را دمادم برای پروردگارش تسبیح و تأویل نکند و صفاتش را به ذاتش رجوع ندهد.

۵۶۶- امام مطلق در سرّ غیبتش فقط سخن از تسبیح هوئی ظهورش دارد و لذا چون ظهور کند عین حق است و قیامت و لقاء الله است.

۵۶۷- دیالکتیک ظاهر و باطن آدمی چهارچوب کلی همه دیالکتیک هاست! این تناقض و تضاد به یک لحاظ بیان تعادل و عدالت وجود است. ولی اگر ظاهر و باطن یکسان باشد به تعادل و عدل وجود نزدیکتر است همچون دو کفه ترازو! چرا زشتی با زیبائی تعادل می یابد و خوبی با بدی و کفر با ایمان وو...؟ چرا هر ارزشی با خودش تعادل نمی یابد؟ چرا هر کسی با همتایش نمی تواند همزیستی کند و بلکه با متضادش راحت است. و بهترین همزیستی بین شدیدترین ضدین است و لذا هر رابطه ای به درجه ای رابطه امام و مأموم است!

۵۶۸- حتی دو تا پیامبر هم که مشمول امر واحد الهی بودند توان همزیستی مسالمت آمیز نداشتند. عیسی(ع) و یحیی(ع) که معاصر و فامیل بودند و هر دو تنها و بیکس با دریائی از دشمنان مشترک هم با یکدیگر هیچ انس و کاری مشترک نداشتند.

موسی و هارون هر دو نبی و برادر که به امر خدا مأمور رسالتی واحد بودند هیچ سنخیتی نداشتند و نهایتاً کارشان به دعوا و کتک کاری رسید در ماجرای گوساله سامری!

۵۶۹- همتایان با هم هیچ کاری ندارند و بلکه یکدیگر را دفع و نفی می کنند. دو عاشق تاب تحمل یکدیگر را ندارند و نیز دو تا معشوق! دو تا عالم و نیز دو تا جاهل! دو تا مؤمن و نیز دو تا کافر! روابط همتایان بسیار سطحی و حداکثر قابل تحمل است.

۵۷۰- انسانها از وجوه مشترک یکدیگر با هم مربوط نمی شوند بلکه از وجوه متفاوت و بخصوص متضاد مربوط می شوند. ارتباطات اشتراکی بسرعت به عداوت و جدائی می رود. آنچه که دوستی و زناشوئی ها را به جدائی می کشاند شباهتهای حاصل از ارتباطات و عادتهای مشترکی است که در جریان رابطه پدید می آید.

۵۷۱- همه بدبختی های انسان مدرن در روابط اجتماعی حاصل همسان شدنهای عرصه تکنولوژی و جهانی شدن است: باورها و انگیزه ها و آرزوها و مصارف و دردها و سلایق و فرهنگ مشترک. شباهتها اساس عداوتهاست.

۵۷۲- تضادهای بین ظاهر و باطن هر انسانی نیز اساس تعادل وجودی اوست. انسانی که باطناً غنی و مسرور و مهربان است در رفتار و حیات بیرونیش فقیر و غمگین و قهار و تنها است. و انسانی که باطناً فقیر و افسرده و شقی است در رفتار و حیات بیرونی خود ثروت پرست و عیاش و ملوس و مردم پرست است. انسان شجاع، آرام است و انسان ترسو، پرخاشگر و خشن و متجاوز است!

۵۷۳- هیچکس شبیه خودش نیست و بروزش بر خلاف باطن اوست الا در قیامت که باطن ها آشکار می شود! این تناقض امری اساسی تر از ریاکاریهای تصنعی بشر است.

۵۷۴- دیالکتیک ظهور که همان دیالکتیک آفرینش است اساس همه دیالکتیکهاست. آفریننده ترین انسانها، آرامترین و نامرئی ترین انسانها هستند و مخربترین انسانها هم آشکارترین و فعالترین بنظر می رسند. حقایق آشکار، نامرئی هستند و دروغها تظاهر به وجود می کنند. آنچه که هست، نیست. و آنچه که نیست، هست. ولی آیا حقیقت وجود که نامرئی و نامحسوس است چگونه شناخته می شود مگر به علم باطن و ادراک عرفانی که فهم قلبی و روحانی امور است!

۵۷۵- رسالت علم و حکمت و عرفان، کاوش و رسوخ در باطن عالم هستی و موجودات است یعنی راهیابی به عوالم غیر محسوس و کشف و شناخت اصل و جوهره حقایق! پس فقط اهل مکاشفه به راز دیالکتیکی امور پی می برند و هستی را از نیستی تشخیص می دهند و مابقی مردم همواره با اعتماد به حواس مادی خود، هستی و نیستی را اشتباه می گیرند و آنچه را که هستی می پندارند نیستی است. پس جهان آفرینش فقط بخاطر علم و حکمت و معرفت آفریده شده است و کل دین خدا هدایتگر انسان به باطن جهان است پس مقصود از دین هم جز دستیابی به معارف و علوم الهی نیست زیرا آدمی براساس ادراک خودش آفریده می شود: "شما را جز بواسطه علم خودتان نیافریدیم." قرآن-

۵۷۶- آنچه که آشکار است مستمسکی است برای دستیابی به آنچه که پنهان است و این همان واقعه تأویل است که تنها روش شناسی علم حقیقی می باشد و مکاشفه حقیقت جز این نیست.

۵۷۷- پس در حقیقت میزانی جز علم و عرفان نیست که میزان کفر و ایمان نیز همین است زیرا مؤمن حقیقی کسی است که مشتاق حقایق و اسرار نهان جهان است ولی کافر فقط پرستنده چیزهائیست که به واسطه محسوسات عیان است و به همین دلیل اهل مکاشفه در نخستین گامهای تحقیقش با سرّ دیالکتیکی حقایق روبرو می شود زیرا می بیند آنچه که بظاهر دلبری می کند به باطن نابودگر است و بعکس. و این همان سرّ بلاجوئی مؤمنان است. پس بلاجوئی به نیّت بهشت نمی تواند باشد بلکه تماماً به نیت حصول حقیقت است. همانطور که مثلاً حضرت زینب در بلای عظیم کربلا با جمال حقیقت روبرو شد که زیبائی مطلق بود.

۵۷۸- ظاهر محسوس هر چیزی اگر بقدرت علم تأویل و تسبیح به ذات ازلش متصل نگردد برای کاربرانش مخرب و نابودگر است. پس فقط بقدرت علم دیالکتیک تأویلی می توان به هستی جاوید تعیّنات و محسوسات رسید و ظاهر و باطن را یکی کرد و یکی دید. در غیر اینصورت ظاهر و باطن امور برای آدمی در تضادی نابودکننده قرار می گیرند همچون تضاد بین بود و نبود.

۵۷۹- پس دیالتیک تأویلی، علم تسخیر جهان می باشد بواسطه انسان. و در غیر اینصورت خود انسان است که بواسطه جهان تسخیر و مسخ می شود.

۵۸۰- بمیزانی که زندگی و جهان فردی هر کسی در نفس ناطقه اش منی می شود (تنفیس) آن فرد با دنیای خود به بن بست و تضاد و درگیری می رسد یعنی به دیالکتیک فرو رونده و مهلک دچار می شود و دچار سقوط دیالکتیکی می گردد و بمیزانی که ظواهر دنیایش را هوئی می کند به دیالکتیک متعالی می رسد و در اتحاد و دوستی با جهان قرار می گیرد و باطن یگانه هستی را در ظواهرش درمی یابد تا آنجا که به لقاء پروردگارش می رسد.

۵۸۱- پس دو نوع دیالکتیک داریم: دیالکتیکی که وحدت و دوستی را به تضاد و دشمنی می کشاند و دیالکتیکی که تضاد و دشمنی را به وحدت و دوستی می رساند: دیالکتیک تنفیسی و دیالکتیک تأویلی!

۵۸۲- "اوست اول و آخر و ظاهر و باطن." قرآن- این سرچشمه همه دیالکتیکهاست و همه دیالکتیکها، دیالکتیک مبدأ و معاد (اول و آخر) و ظاهر و باطن است.

۵۸۳- پس دانستیم که دیالکتیک در اساس خود گفتگوی خدا با خودش می باشد و این گفتگو هم از جنس امر کُن می باشد که خداوند از ذات احدی و هوئی خود به صفات و اسمایش امر به کن می فرماید و این اسماء و صفات در کلماتش مأمور به وجود آوردن و تعیّن و آفرینش هستند. و این همان دیالکتیک اول و آخر و ظاهر و باطن است. اول در آخر تعیّن می یابد و باطن در ظاهر!

۵۸۴- پس ذات دیالکتیک آمرانه است آنهم بی چون و چرا! و لذا دیالکتیک آفریننده و استعلائی دارای ماهیت امام- مأمومی است در سلسله مراتبش!

۵۸۵- و اما ماهیت امر کن از جنس تسبیح و ایثار ذات حق است که در صفاتش منجر به آفرینش می گردد. اصلاً صفات حق مخلوق تسبیح ذات هستند و جهان آفرینش هم مخلوق تسبیح صفات اوست به اراده او!

۵۸۶- و نیز می فرماید که کم و کیف موجودیت هر چیزی را به آن چیز وحی کرده است تا آفریده شود. و از آنجا که آدمی خلیفه ذات حق است پس دیالکتیک حق در انسان دیالکتیک ذات به ذات است یعنی گفتگوی خداوند با ذات خودش موجب آفرینش انسان است که خلیفه ذات اوست و این امر کُن به انسان امری ذاتی و برای ذات است. پس انسان در نفس ناطقه اش بایستی از همه طبقات صفات بگذرد و به قلمرو ذات برسد و در این قلمرو موفق به درک و دریافت ذات حق شود تا خلافتش که عین انسانیت است محقق گردد.

۵۸۷- و اما دیالوگ ذات همان دیالکتیک بود و نبود است که دیالکتیک ال لا ه می باشد که مختص وجودیابی انسان بعنوان خلیفه است.

۵۸۸- و این نخستین بار در تاریخ معرفت دینی و اسلامی است که دیالکتیک و تسبیح ذات بر مبنای حکمت توحیدی تبیین و تفصیل یافته است بر کلمه اعلای خداوند یعنی کلمة الله.

۵۸۹- کل دیالوگ و دیالکتیک انسان و خدا بین دو امر و دو کلمه بودن یا نبودن است یعنی ال و لا! و برای رسیدن به دیالکتیک ذات بایستی از هر صفتی در جان منزه شده باشد یعنی از کل عالم و آدم پاک شده باشد تا به دیالکتیک ال لاه برسد که ذات نفس ناطقه است و اللهیت جان!

۵۹۰- این حکمت شکسپیری که برگرفته از حکمت الئات است بیانی بس توحیدی و ناب از دیالکتیک وجود انسان در جهان است که: بودن یا نبودن، مسئله اینست!

۵۹۱- زیرا آدمی در عرصه صفات و ماهیات محکوم به فنا و نسیان ذات است و در غفلت از خدایش! پس صفت پرستی و ماهیت جوئی بشر همان نبودن است. و صفت زدائی و ماهیت براندازی انسان از نفس ناطقه اش، حرکت بسوی بودن است حرکت از لا به سوی ال! و چون به لای صفت و ال ذات رسید جهان هستی را ظهور جمال کلمة الله می یابد! یعنی صفات، ظهور یگانه ذات می گردد.

۵۹۲- آنچه که انسان را از هستی ساقط می سازد چیستی است و چیستی ها معلول داشتن ها و مالکیت هاست یعنی منیت ها!

۵۹۳- و از آنجا که "من"، عدم و عبث و هیچ است پس دریائی از مالکیتهای مادی و معنوی و منیت ها فقط بر احساس نابودی می افزاید و آدمی مجبور می شود این عدمیت را با تعابیر و تفاسیر واژگونه در نفس ناطقه اش به وجود معنا کند. چگونه؟ با نمایشات ایثاری از مالکیت ها و منیت هایش! و این عدمی است که عنوان وجود دارد.

۵۹۴- و بدینگونه است که داشتن ها محتاج چیستی سازی و ماهیت سازی و اختراع معانی وجودی است مثل عشق! من عاشق و ایثارگر!؟

۵۹۵- از آنجائی که تلاش برای اثبات هستی برای "من" ذاتاً محکوم به ابطال است و انسان خودپرست و کافر دست از این تلاش مذبوحانه اش نمی کشد، عنصر ریا وارد زندگی می شود که دو روی دارد دروغ و نمایش. دروغهائی که با بازیهای

هنرمندانه به همراه تلقین مفاهیم ایده آلیستی به نفس ناطقه سراسر زندگی را فرا می گیرد و بدینگونه مالیخولیا شکل می گیرد که همان باور به نمایشهای دروغین خویشتن است. و در آخرالزمان که عرصه ظهور باطنهاست و اضداد آشکار می شوند و ابطال رخ می نماید، همه مردمان جهان به سینما به عنوان آخرین راه نجات از بطالت و رسوائی روی می کنند تا آنجا که سینما تبدیل به یک مذهب جهانی می شود، مذهب قداست دروغ و بازی. و اینست که سینما بارانداز خودپرست ترین افراد و حکومتهای رسوا و کذاب می شود.

۵۹۶- و بدینگونه هنر و صنعت سینما به همراه اهالی آن در آخرالزمان بر جایگاه آخرین حدّ دجالیت قرار می گیرند: دروغهای مقدّس، بطالتهای مقدّس، رسوائی های مقدّس، جنایات مقدّس، خودکشی های مقدّس و ... و نهایتاً قداست شیطان و شیطان پرستی. سینما در آخرالزمان بارانداز دیالکتیک ساقط شده در درک اسفل السافلین است که نابودی حاصل از خودپرستی و دروغ را الوهیت می بخشد و اینست که امروزه همه انسانها در عشق هنرپیشگی می سوزند. زیرا می پندارند که همه دروغها و بطالتهای زندگیشان در عرصه سینما عین حقیقت از آب درمی آید و نمی دانند که سینما مخرج دفع انسان نابود شده از قلمرو وجود است.

۵۹۷- و اما بازگردیم به دیالکتیک اسماء الله که جز اسم احد و واحد مابقی اسمای الهی دو به دو رابطه وحدت اضدادی یعنی دیالکتیکی دارند: قریب و قهار، غفور و معذّب، عفوّ و منتقم، قابض و باسط، راتق و فاتق، نور و ظلمت، هادی و مضّل، معزّ و مذلّ، محی و ممیت وو... و لذا اصحاب اعراف در هر امری شاهد عذاب و رحمت خدا توأمان هستند: "بر اعراف دیواریست که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است." قرآن- یعنی عارفان دارای نگرش و ادراک دیالکتیکی هستند که دیالکتیک ظاهر و باطن هر امری را درمی یابند. این همان اساسی است که قبلاً مورد بحث قرار گرفت که بنیاد دیالکتیک، دیالکتیک ظاهر و باطن است یعنی وحدت اضداد بین صفات! دیالکتیک تجلیات حق! زیرا خداوند دارای دو نوع تجلی متفاوت و متضاد از هر امریست همانطور که در کتابش سخن از ذی الجلال و ذوالجلال است یعنی تجلی مذکر و مؤنث از هر حقی!

۵۹۸- و اما همه اسماء و صفات متضاد الهی تحت الشعاع اسم احد و واحد به وحدت می رسند که برای آدمی این وحدت و اتحاد حاصل تسبیح و تنزیه تمامیت خود در هر آن است و تسبیح تمامیت وجود همان تسبیح احدیت و واحدیت وجود است که در نفس آدمی موسوم به "خود" یا "من" است.

۵۹۹- و آنکه "خود" را دائماً تنفیس می کند در حقیقت محکوم به عدمیت و ابطال می سازد و امکان ظهور حق وجود را نابود می کند پس برای جبران این نابودسازی خود مجبور به دروغ و ریا و بازی و نمایش دائم است در نزد عالم و آدمیان! دروغ و نمایشی که بالاخره خود فرد هم باورش می شود و این ظهور مالیخولیا و مسخ است: "و خداوند کافران را کور و کر و لال نموده و مسخشان می کند." قرآن-

۶۰۰- نشان دادیم که دیالکتیک همان دیالوگ بین انسان و خداست در نفس ناطقه آدمی! و دیالکتیک موجود در جهان طبیعت هم بدین دلیل است که جهان برای انسان آفریده شده و در تسخیر انسان است پس تماماً انسانی است و از این رو دیالکتیکی است. و کل واقعه ادراک و معرفت بشری هم چیزی جز این گفتگوی بین انسان و خدا نیست همانطور که با نظری

بر جریان فهم خویشتن شاهد این گفتگوی متقابل بین دو نفر در نفس ناطقه خویش هستیم. فهمیدن تماماً دیالوگ باطنی انسان است بین خود انسانی و خود الهی یعنی بین من و هو! یعنی هر ادراکی سنتز دیالوگ من- هوئی در نفس ناطقه است.

۶۰۱- نفس ناطقه آدمی که کارگاه ادراک و معرفت است ماهیتش من- هوئی است و من- هو به مثابه دو روی دیالکتیک نفس ناطقه است و نفس ناطقه جز گفتگوی من- هو نیست.

۶۰۲- پس جاهل و کافر است آنکه ماحصل این گفتگوی بین من و هو را تماماً برای "من" مصادره و تنفیس کند. موحد کسی است که ماحصل هر فکر و ذکر و ادراک عرفانی را تماماً برای هو تسبیح کند و آخر هر معنائی را به اولش پیوند زند و ظاهر هر مفهومی را به باطنش تأویل کند تا به حق این گفتگو نائل آید در ذات احدی و در تجلی جمالی!

۶۰۳- امر به آفرینش جدید در جهان هستی هم در گفتگوئی من- هوئی در نفس ناطقه انسان نازل می شود در درجات نفوس بشری که کمالش نفس امام مبین است که قطب عالم امکان می باشد. این همان نزول امر خدا بین زمین و آسمان است. زیرا "من" به مثابه زمین و "هو" هم آسمان عالم وجود است به مصداق آیه ۱۲ از سوره طلاق.

۶۰۴- پس ذکر "یا من هو" عین ذکر عرفان است زیرا من- هو هسته مرکزی ادراک انسان است که محل ملاقات و گفتگوی انسان و خداست. پس این ذکر موجب خودآگاهی عرفانی است.

۶۰۵- در کتاب خداشناسی امامیه نشان دادیم که علاوه بر اسمای الهی که نقیض یکدیگرند در هر یک از اسماء به تنهائی نیز معنای نقیضش حضور دارد که به مثابه ظاهر و باطن آن اسم هستند مثلاً رحیمیت خداوند که مختص مؤمنان است موجب بلایای دنیوی می شود و یا غضب الهی نسبت به منافقان موجب می شود که معاصی آنها را محدود سازد و از گناهانشان پیشگیری نماید که این خود رحمت است. و این نوع شناخت مختص اصحاب اعراف است که بینش دیالکتیکی دارند: "بر اعراف دیواریست که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است." قرآن-

۶۰۶- پس نگرش دیالکتیکی مختص موحدان است که حامل نور احدی پروردگارند که در هر پدیده و آیه ای شاهد ذوالجلال و ذی الجلال هستند. و این همان نگرش ال لاهی است. پس علم توحید جز با نگرش دیالکتیکی ممکن نمی آید. و نگرش دیالکتیکی بمعنای دیدن ظاهر و باطن و اول و آخر هر امری در آن واحد است که بدون علم تأویل ممکن نمی شود.

۶۰۷- امر کن به معنای ظهور لا در ال است و دیالکتیک لا و ال منجر به سنتز "فیکن" می شود که جریان "شدن" و پدید آمدن و آفرینش تشریعی و تدریجی و دهری است در بستر زمان! تا در قیامت واقعه به ظهور ال لاه در هر امری منتهی می شود که این قیامت و انتها برای عارفان قبل از قیامت کبری رخ می نماید که السابقون (سبقت گیرندگان) می باشند.

۶۰۸- و عارف کامل کسی است که در خودآگاهی من- هوئی از "من" خود فنا شده و مظهر هوی مطلق شده و ظرف ظهور الله می شود: قل هو الله احد!

۶۰۹- اینجانب دیالکتیک توحیدی را از سرّ کلمة الله کشف نمودم و نه در مطالعه فلسفه هگل و مارکس و سارتر و امثالهم. الا این اواخر تورقی در آثار فلسفی این دیالکتیسین های غربی نمودم که آنان چه می گویند و دیدم که دیالکتیک این فلاسفه

چه مکانیستی و حداکثر ارگانیستی است و بوئی از حیات روحانی و تجلیات الهی ندارد و تبدیل به فرمولهای منطقی- ریاضی شده است و از دیالکتیک نفس ناطقه انسان، بیگانه گشته است.

۶۱۰- هگل که کاملترین نظام فلسفی دیالکتیکی را در تمدن غرب بنا کرده است و براستی بزرگترین دیالکتیسین فلسفی در منطق علیتی غرب است دیالکتیک را براساس از خود- بیگانگی انسان قرار داده است و به زبان دیگر دیالکتیک را راز از خودبیگانگی انسان می داند در حالیکه ما دیالکتیک را عقل الهی و تنها راه رهائی انسان از دوگانگی و بیگانگی می دانیم و تنها روش شناسی عرفان نفس که انسان را بسوی توحید رهنمون می کند.

۶۱۱- این اشتباه است که دیالکتیک را علت دوگانگی ها و اضداد بدانیم بلکه بواسطه دیالکتیک ثنویت ها و بیگانگی ها و تناقضات نفس انسان را کشف و درک می کنیم و به همین واسطه از آن خروج می کنیم.

۶۱۲- بطور مثال چون بواسطه میکروسکوپ به موجودیت میکروبها آگاه و بینا می شویم نمی توانیم میکروسکوپ را باعث بوجود آمدن میکروب بدانیم. همانطور که هگل، دیالکتیک را اساس و علت از خودبیگانگی انسان می داند منکران دیالکتیک هم دیالکتیک را موجب پیدایش اضداد در جهان و انسان می خوانند و لذا لعنش می کنند. همانطور که بسیاری از علمای دینی، شیطان را باعث و مسبب کفر و شرک بشر می دانند در حالیکه شیطان رسوا کننده کفر و شرک انسان است و نه ایجاد کننده آن. همانطور که خداوند انسان را بخودی خود کافر و ظالم نامیده است و لذا می فرماید که شیطان به امر خدا بسراغ کافران و منکران و ظالمان می رود.

۶۱۳- دیالکتیک علم تناقض شناسی و علم برون رفت از تناقضات است و نه باعث تناقضات!

۶۱۴- همانطور که مارکس علت همه بدبختی های جوامع بشری را اختلافات و تضادهای طبقاتی در جوامع بشری می دانست و بطور فیزیکی قصد براندازی این تضادها را داشت با برنامه ای که آن را کمونیزم می نامید. و جامعه کمونیستی او در فلسفه اش جامعه فاقد هر تضادی است. و علت فلسفی او در پیدایش این تضادها هم استثمار است یعنی زورگوئی طبقه قدرتمند! پس او به این فکر افتاد تا اصلاً کل آحاد و طبقات اجتماعی را خلع قدرت سازد. که این خلع قدرت در کمونیزم مارکس دو مرحله دارد: فاز اول کمونیزم که فاز نظامی و انقلابی و دیکتاتوری طبقه کارگر است. و فاز دومش هم پیدایش تکنولوژی تمام اتوماتیک است که بشر برای بقای خود اصلاً نیازی به کار کردن نداشته باشد و بدین طریق همه تضادها از میان می رود!؟ براستی فلسفه مارکس تماماً مادی و ماتریالیستی و تکنولوژیستی و فیزیکی و اقتداری بود و عاقبت سعادت بشری مشروط به تکنولوژی گردید تا روزی بشر را به بهشت موعود صنعتی برساند که در آن اصلاً کسی کار نکند و همه بخورند و بخوابند تا شکوفا شوند!؟

۶۱۵- مارکس به علت تضادهای بشری راه نیافت و تضادی جز تضاد مادی و اقتصادی و تکنولوژیکی نشناخت و بشر را تا سر حدّ آهن و نفت تنزل داد و بلکه پست تر از آن ساخت که بایستی بشر را از همه بدبختی ها برهاند!

۶۱۶- مارکس از دیالکتیک جز تضاد را درک نکرد آنهم فقط تضادهای مادی و مکانیکی. و تازه این تضادها را هم غیر قابل آشتی می دانست که جز با نابودی طبقه حاکم حل نمی شود. در حقیقت سنتزی جز نابودی نمی شناخت.

۶۱۷- دیالکتیک هگل بسیار معنوی تر از مارکس است هرچند که معنویت هگلی هم از ذهنیت و ایده ها و ایده آلهای ذهنی فراتر نمی رود و لذا مطلق او که خدای اوست مترادف نیستی است. و نیستی معنوی ترین مفهوم فلسفه هگل است زیرا غیرقابل حصول است و در آن تضادی راه ندارد!

۶۱۸- ولی در دیالکتیک توحیدی، عدم، ذات عالم هستی است که همان وجود مطلق حق می باشد و لذا جهان هستی همان ظهور این ذات (عدم) است که سراسر صفات است. پس وجود و عدم یکی است و دوگانگیش فقط مربوط به ادراک بشری می باشد که وجود را عدم می فهمد و عدم را وجود! و دیالکتیک از همین نقطه آغاز می شود. در حالیکه وجود و عدم به مثابه ظاهر و باطن هستند و اول و آخر!

۶۱۹- در دیالکتیک توحیدی نه تنها جهان هستی ظهور عدم (وجود ازلی خداوند) است بلکه قلمرو تعالی و برکت و کبریائی آن نیز هست و لذا دیالکتیک توحیدی متعالی و فرارونده و خلاق است که خداوند در هر آفرینش جدیدی مبارک می شود یعنی اکبر می شود و این تسبیح و تعالی ذات است. و در عین حال که جهان هستی و عرصه صفات، افزون و زیادت بر ذات نیست و عین ذات است. و این نیز دیالکتیک درون ذاتی پروردگار است که گفتگوی او با ذات خویش است.

۶۲۰- دیالکتیک توحیدی تماماً گفتگو و خواندن است یعنی قرآنی است. و لذا قرآن، یک دیالوگ متعالی و لامتناهی خداست با خودش! و لذا تفسیر و تأویل قرآن را پایان نیست و افسوس بر کسانیکه تفسیر خود از قرآن را پایان قرآن می دانند و مسلمانی خود را هم کمال اسلام!

۶۲۱- پس دیالکتیک ما عین قرآن است و علم قرآن خوانی و قرآن شناسی و قرآن فهمی است زیرا قرآن طبق قول خداوند در کتابش دریائی از آیات ضد و نقیض است که بایستی احدیت و واحدیت و توحیدش کشف گردد. و دیالکتیک علم یگانه بینی از میانه دوگانه ها و اضداد است.

۶۲۲- در ادبیات دینی و عرفانی و قرآنی موجود در جهان کتابی کاملتر از مثنوی مولوی در تبیین دیالکتیکی ثنویت ها و اضداد نیست و اصلاً نام "مثنوی" آشکارا دال بر این معناست یعنی اضداد دوقولو! که نوابغ فقهی شیعی همچون شیخ بهائی آن را قرآن فارسی لقب داده اند و امام خمینی فهم مثنوی را نیازمند دو عمر و دو زندگی دانسته است. حتی برخی از محققین بر این باورند که هگل از مطالعه ترجمه قطعاتی از مثنوی به دیالکتیک راه برده است. مثنوی شرح مشهورترین ثنویت ها و اضداد عرفانی- قرآنی به بیان توحیدی است منتهی برای خواص و علمائی که قرآن و حدیث و عرفان و ادبیات عرب را به تمام و کمال می دانند.

۶۲۳- مثنوی مولوی به لحاظ موضوعی دو محور دارد که یکی تضاد عقل و عشق است و دیگری تضاد بین علمای شرع و عرفا است. که در واقع مولوی بر قلب همه اضدادهای قلمرو اعتقاد و معرفت وارد شده است چرا که تضاد یا ثنویت بین عقل و عشق همان تناقض بین ذهن و دل است که کارگاه دیالکتیک نفس ناطقه است که در عرصه اسلامیت بصورت تضاد بین شریعت و معرفت خودنمائی کرده است و این همان است یعنی ظاهر و باطن امری واحد است که همان امر دیالکتیک می باشد.

۶۲۴- در میان همه مکاتب و فرقه های اسلامی، تضادی شدیدتر از خصومت بین علمای شرع و عرفا بروز نکرده است که محور همه تفرقه ها در جهان اسلام بوده است که از همان صدر اسلام آغاز شده است. پس دیالکتیک قرآنی تنها نوریست که تحت الشعاعش می توان بنیاد این تفرقه ها را شناخت و برانداخت.

۶۲۵- نخستین انشعاب در اسلام که از همان آغاز رخ نمود یعنی انشعاب بین شیعه و سنّی که هر یک در طول تاریخ به انشعابات دیگری دچار شدند ریشه در عدم ادراک و معرفت دیالکتیکی آیات قرآنی و احادیث دارد و آن ریشه در عدم درک ذات رابطه محمد- علی دارد یعنی رابطه نبوت و امامت! رابطه بین مهر مطلق و قهر مطلق! مهر و قهری که ظاهر و باطن امری واحد است همانطور که رسول خدا(ص)، علی(ع) را ظهور نور باطن خودش نامید. همه دعواهای صدر اسلام بر محور امر "خلافت" پدید آمد یعنی خلفا رسول خدا(ص) که امامان شیعه هستند که خود مظهر کمال خلافت اللهی انسان بر روی زمین هستند. پس این دو خلافت امری واحد است و فهم واحدی را می طلبد! و دانستیم که ذات دیالکتیک توحیدی و قرآنی هم جز مسئله خلافت نیست که بصورت اضداد درک می شود.

۶۲۶- اگر مسلمانان و لااقل سران و علمای اسلامی در صدر اسلام، حقیقت خلافت را درک می کردند هرگز خلافت اسلامی بواسطه امویان و عباسیان غصب نمی شد و مسلمین در تاریخ تکه پاره و گمراه نمی گشتند!

۶۲۷- اصلاً همه دعواها بر سر خلافت و جانشینی است چه در قلمرو رهبری مذهبی یا سیاسی و اجتماعی و یا رهبری عاطفی در خانواده بین زن و شوهر و سپس فرزندان! نخستین خونی که بین فرزندان آدم بر زمین ریخت نیز بر سر جانشینی حضرت آدم بود بین هابیل و قابیل!

۶۲۸- وقتی که شریعت و معرفت نتوانستند در میان مسلمین به وحدت برسند خلافت الهی بدست دشمنان آشکار دین و رسول خدا افتاد که بر مسلمانان مسلط گشتند و مؤمنان را قتل عام کردند.

۶۲۹- علی و آل علی اسوه های یگانگی شریعت و معرفت بودند که مسلمانان درباره شان دچار اختلاف و عداوت گشتند و حقشان را نپذیرفتند و تاکنون هم این حق مورد دعوا و عداوت است. ولی در عوض امویان و عباسیان با نمایشات شرعی و جمع آوردن فلاسفه و دانشمندان و ادبا در دربارهای خود نمایشی از این وحدت بین شریعت و معرفت را بطور تصنعی پدید آوردند و همه را فریفتند و چندین قرن بر جهان اسلام سلطه یافتند.

۶۳۰- در عرصه دین و اسلامیت اساس همه دیالکتیک های عقیدتی و اجتماعی همانا دیالکتیک شریعت- معرفت است. و مولوی نیز کل مثنویش را به همین امر اختصاص داده است.

۶۳۱- شریعت و معرفت، ظاهر و باطن دین خداست پس نشان دادن معرفت در شریعت و شریعت در معرفت، راز اتحاد این دو و اتحاد مسلمین است و این رسالت مجموعه آثار ماست.

۶۳۲- بدان که انسان کامل کسی است که شریعت و معرفت در نفس ناطقه اش تبدیل به امر واحدی شده باشد و نور این یگانگی همانا امامت است.

۶۳۳- بزرگترین حجاب بین شریعت و معرفت در اهل ایمان همانا قداست ابلیسی است که بین این دو عنصر نفس ناطقه نفاق و انکار می افکند. چون خود ابلیس هم با جانماز آب کشیدن در قبال معرفت و علم باطنی حضرت آدم بود که بر کفر و انکارش اصرار ورزید و عبادت شش هزار ساله اش را بر علیه علم باطنی آدم بکار گرفت و نفهمی خود را پشت سر جانمازش پنهان ساخت و گوش به نصیحت خدایش نکرد که به او فرمود: من چیزی می دانم که تو نمی فهمی! پس عبادتش بر علیه معرفت قیام کرد و معرفت را تکفیر نمود! پس ابلیس نخستین تکفیری بر علیه علم و عرفان است.

۶۳۴- می دانیم نخستین و مشهورترین تکفیری که در صدر اسلام مسیر تاریخ اسلام را تغییر داد و مسلمانان را به گمراهی کشاند تکفیر زاهدی بنام ابوموسی اشعری بر علیه علی(ع) بود و تکفیر قاضی شریح بر علیه امام حسین(ع)! که این تکفیر متشرعین بر علیه علم و عرفان امامان منجر به پیدایش نخستین فرقه تکفیری بنام خوارج گردید.

۶۳۵- اگر شریعت با علم و عرفان به صلح و وحدت برسد بساط ظلم برچیده می شود یعنی بساط شرک و نفاق! زیرا کافران حربی و آشکار فقط باقی به بقای مشرکین و منافقین هستند. امروزه نیز در جهان اسلام شاهدیم که حضور صهیونیزم و امپریالیزم فقط در شکاف نفاق مسلمین است نفاق بین شریعت و معرفت! این نفاق بین مسلمین قلمرو حضور دشمنان اسلام است که دعوی نجات مسلمانان را دارند و مسلمین را قتل عام می کنند.

۶۳۶- رابطه دیالکتیکی بین شریعت و معرفت (حقیقت) همچون رابطه تن و روح است. شریعت به مثابه تن و کالبد حقیقت است همانطور که دنیا به مثابه تن آخرت است و آنانکه به پرستش تن و دنیا می پردازند و یا آن را بر آخرت و روح ترجیح می دهند در منطق قرآن کافر خوانده می شوند آنانکه شریعت پرستی پیشه می کنند و یا شریعت را بر معرفت و حق دین ترجیح می دهند دچار کفر دینی می شوند که همان نفاق است که قرآن آن را اشد کفر خوانده است.

۶۳۷- اگر آدمی که اهل شریعت و اخلاق است نتواند با آخرت و روح و حقیقت دین رابطه ای معقول و عرفانی برقرار کند دچار نفاق بین دنیا و آخرت و تن و روح می گردد. و چنین رابطه ای هم جز به نور دیالکتیک توحیدی اولیای الهی ممکن نمی شود. و اینست که بی امام را کافری منافق خوانند حتی اگر حامل کل شریعت باشد. نور امام است که دنیا و آخرت و ظاهر و باطن دین را بهم متصل و مربوط می سازد و بین ادراک ذهنی و قلبی رابطه ای معنائی و عرفانی پدید می آورد زیرا ذهن قلمرو درک دنیا و ظواهر امور است و دل هم کانون درک آخرت و باطن می باشد. "و خداوند حائل است بین ظاهر و دل آدمی." قرآن- و این راه بین ذهن و دل همان صراط المستقیم است که خداوند بر آن در انتظار مؤمنان می باشد. ولی خدائی که بر این صراط در انتظار است جز به نور کلمة الله که یکی از علیین است شناخته نمی شود و نور کلمة الله همان نور وحدت اضدادی ال لاه است که از وجود علیین بر مؤمنان می تابد و اگر در اطاعتی خالصانه باشند بر این صراط با پروردگارشان به معیت می رسند و چه بسا دیدار می کنند.

۶۳۸- آنچه که طریقت نامیده شده همان راه و روش طی طریق از ذهن تا دل و دنیا به آخرت و ظاهر به باطن و شریعت تا حقیقت است و پر واضح است که این راه سراسر دیالکتیکی و وحدت اضدادی است که سالک را از من بسوی هو هدایت می کند و این سیر تماماً تسبیحی است بقدرت اطاعت محض از صاحب نور توحیدی که مظهر هویت حق است. زیرا سالک بدون

چنین اطاعت خالصانه ای هر چند هم که ریاضت پیشه کند حتی در جریان ریاضت خود هم مشغول تنفیس و منیت ابلیسی است و لذا هرگز بسوی "هو" راه نمی برد و به نفاق می افتد نفاق بین ظاهر و باطن!

۶۳۹- اصلاً پدیده نفاق در معرفت دینی دال بر حضور دیالکتیک و وحدت اضداد در قلمرو دین خداست یعنی سقوط بین اضداد! و لذا منافقین را مظاهر خسران دنیا و آخرت می خوانند.

۶۴۰- از میانه این اضداد جز به نور علم دیالکتیک توحیدی نمی توان گذشت که همان توصیف صراط است که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. صراط المستقیم از جنس نور معرفت دیالکتیکی و توحیدی است پلی از جنس نور عرفان! و بیهوده نیست که علی(ع) می فرماید: "براستی که صراط المستقیم ما هستیم!" که منظور از این "ما" هیکل مادی امام نیست بلکه هیکل نوری امام است که نور علی نور است و این دو نور بیانگر نور دیالکتیک است نور وحدت اضداد!

۶۴۱- یک پای شریعت، عبادت است که در محورش نماز و دعا و مناجات و ذکر قرار دارد که دیالوگ و گفتگوی انسان با خداوند است. و نمازگزار و عابد از جایگاه ذهنیت آگاه خود با خدائی که بر عرش دل مستقر است سخن می گوید و می شنود. پس این گفتگو بایستی فاصله بین ذهن تا دل را طی کند که همان فاصله بین دنیا و آخرت یا زمین تا آسمان و از فرش تا عرش است. این فاصله ای که ظاهرش یک وجب (از سر تا دل) و باطنش از ازل تا ابد است جز به نور عرفان دیالکتیکی وجود امامی حیّ طی شدنی نیست. نور امام که عین این صراط است گفتگوی عابد و معبود را ممکن و رسا می سازد. امام، رسانه این دیالوگ است و لذا گفته شده که بی امام را نماز نیست. زیرا امام، بین و بیّن و مبین است که امر و کلام خدا در این "بین" نازل می شود و به خلق می رسد. زیرا آنکه اضداد را بهم وصل و یگانه می سازد امام است.

۶۴۲- اصلاً بینات الهی که از وجود اولیای حق بسوی مردمان می آید یگانه کننده دوگانه ها هستند و بین ها را از بین می برند! پس وجود این اولیاء، کارگاه دیالوگ و دیالکتیک بین خدا و خلق است بین وجود و عدم! و لذا امامان را مولا و سلطان موحدین نامند که دوگانه ها و اضداد را در انسان یگانه می سازند. و همه این اضداد در وجود امامان است که یکی می شود به نور معرفت دیالکتیکی.

۶۴۳- فقط کسانی که بر دین خدا و قلمرو تقوا و شریعت ورود می کنند تازه بر جهان دوگانگی ها وارد شده و با اضداد عالم وجود در خویشتن روبرو می شوند و حق دیالکتیک را درمی یابند و با دیالکتیک حق روبرو می شوند زیرا به علم فرقان می رسند: "خداوند اهل تقوا را فرقان می بخشد." قرآن- در حالیکه انسان بی تقوا و فاقد شرع همه امور را همسان و برابر می پندارد در حالیکه در دوگانگی ها جان می کند ولی این فرق ها و اضداد را نمی شناسد و لذا بسوی جنون و واژگونی می رود.

۶۴۴- پس آنکه اهل دین و تقوا و شریعت است ولی از علم دیالکتیک بی بهره و غافل است بیش از دیگران در خطر سقوط در خلاء بین اضداد است زیرا این اضداد برای اهل شریعت مستمراً شدیدتر می شود و واضح تر می آید و اهل شرع اگر علم عبور از این خلاء را نداشته باشد یعنی فاقد صراط المستقیم باشد در حین پرش سقوط می کند.

۶۴۵- هیچکس نمی تواند بدون نور دیالکتیکی توحید امامش که حاصل اطاعت محض و مخلصانه است از خلاء بین اضداد پرش کند الا اینکه در درک اسفل السافلین خلاء بین اضداد سقوط می کند.

۶۴۶- اهل شرع و تقوا، دارای نور فرقان است یعنی فرق ها و فاصله ها و خلاء بین اضداد را می بیند پس میل پرش می یابد. ولی بی تقوایان کورند و این خلاء را نمی بینند ولی غریزتاً احساس می کنند و می هراسند و اکثراً میل پرش ندارند الا صاحبان قدرتهای مادی که بدین واسطه می پرند و سقوط می کنند. ولی اهل شرع یا به نور ایمان امام می پرند و یا به وسوسه شیطان خود قصد پرش می کنند و سقوط می کنند در خلاء! و این واقعه نفاق است نفاق بین ذهن و دل، بین ماده و معنا، بین دنیا و آخرت، بین واقعیت و حقیقت، بین وجود و عدم و... .

۶۴۷- "آیا پنداشتید آنکه می بیند و آنکه نمی بیند همسان است؟ آیا آنکه می داند و آنکه نمی داند برابر است؟ هرگز چنین نیست... ." قرآن-

۶۴۸- پس شریعت، علم فرقان است و طریقت هم علم عبور و فائق آمدن بر فرقان است که بدون پیر طریقت این علم و توان را نخواهد داشت. و بدترین آدمها کسانی هستند که پیر طریقتی دارند و اطاعت خالصانه نمی کنند بلکه به تقلید ابلهانه از پیر می پردازند و در خلاء نفاق سقوط می کنند و به اشد هلاکت دچار می شوند.

۶۴۹- آنانکه از طریق خواندن قصه ها و حکایتهای عرفانی و زندگی اولیاء و عرفا به تقلید از آنها می پردازند نیز دچار سقوطی مهلک می شوند از طریق ماجراجوئیهای فاسقانه! و پس از سقوط و هلاکت به ناگاه منکر هر چه طریقت و عرفان و حکمت الهی می شوند و همه را دروغ و فریب و طلسم می خوانند. و منطق آنها اینست که: ما هم به همان روش رفتیم و بدبخت و بیچاره و نابود شدیم...!!

۶۵۰- عبور از صراط المستقیم یا پرش از خلاء اضداد، عین گذار جادوئی و معجزه آسا از دهر و زمانیت است که عین گذار از اسارت مکان است و گذار از اقطار زمین و آسمان! "ای جماعت جن و انس از اقطار زمین و آسمان خروج کنید اگر می توانید و نمی توانید الا به یاری سلطان." رحمن-

۶۵۱- چون کسی که می خواهد کار غیر ممکنی انجام دهد و پیروز هم بشود در حقیقت می خواهد از جبر مکان و تاریخ خروج کند که اساس همه جبرهاست که بین انسان و حق وجودش فاصله و خلائی عظیم افکنده است و این همان تضاد بین دنیا و آخرت در انسان است و یا تضاد بین واقعیت و حقیقت آرمانی!

۶۵۲- زمین که آشکارا جبر مکان است و آسمان هم جبر زمان و تاریخ و دهر است همانطور که زمانیت در ادراک بشری حاصل افلاک و گردش ستارگان است. پس خروج از زمین و آسمان عین خروج از جبر مکان و زمان است که عنصر ذاتی همه تضادها و فرق ها و فاصله ها و ناکامیهاست.

۶۵۳- پس خروج از اقطار زمین و آسمان که امر خدا به انسان است (در خلق جدیدش در سوره رحمن) همان خروج از عرصه اضداد است تضاد بین آنچه که هست و آنچه که باید باشد: هستی و بایستی! ولی آنچه که باید باشد از کجا ندا می

دهد جز از باطن و ذات الهی انسان! پس این تضاد بین ظاهر و باطن انسان است و تلاش برای الحاق از ظاهر به ذات باطن که خداست: تضاد بین خود و خدا! تضاد من- هوئی!

۶۵۴- پس این پرش و جهشی باطنی است و نه در فضا و بواسطه سفینه های فضائی! ولی کافران این راه را وارونه طی می کنند و واژگون می شوند.

۶۵۵- و انسان کامل و امام مبین کسی است که این فاصله و تضاد را پیموده و از خلاء بین ظاهر و باطن جهیده است و مجاهد فی الله شده است: جهش در خدا!

۶۵۶- اگر مکان نبود زمانی هم مطرح نبود و انسان می توانست هر آن هر کاری بکند و هر چه خواهد بشود بی هیچ تلاش و راه و صبری! ولی مسئله اینست که بدون مکان و زمان، آدمی بوجود نمی آمد و امکان وجود نمی داشت. امکان از مکان است. پس آنچه که علت و اساس و بستر وجود است مانع و دشمن وجود برای الحاق به حق وجود است. و این از اساس دیالکتیک وجود- عدم است! همانطور که عمر ما در این دنیا کل اساس و سرمایه وجود ماست و در عین حال این عمر مهد تباهی و مرگ و نیستی ماست. آنچه که باعث هستی ماست باعث نیستی ماست. پس هستی ما عین نیستی ماست مگر اینکه ظرف و حدود هستی خود را بشکنیم و از آن خروج کنیم یعنی از اقطار زمین و آسمان!

۶۵۷- و محمد مصطفی(ص) کاملترین خروج کننده از اقطار زمین و هفت آسمان است در معراجش! پس کاملترین دیالکتیسین است و لذا او را عقل کل عالم هستی می نامیم که همه تضادها را درنوردیده است بقدرت فقر! یعنی دل به دریای فنا زده و از فنا رسته است. و این جهاد فی الله است یعنی جهش در خدا! زیرا خدا از منظر عقل حسی بشر، عین فناست. پس جهاد فی الله، جهش در وادی فناست و یافتن بقای جاوید در فنای مطلق! پس او در نبود مطلق به بود مطلق رسیده است و اینست دیالکتیک مطلق!

۶۵۸- اینست که سیر و سلوک الی الله را وادی فقر و فنا نامیده اند. و این وادی جز به علم دیالکتیک توحیدی طی نمی شود. درست است که شجاعت و شهامت لازمه این راه است ولی این فقط یکی از ملزومات راه است برای حرکت اولیه! برای طی راه بایستی علم راه دانست یعنی علم طریقت که سراسر علم وحدت اضداد است. و این علم الساعه است و لذا علمی نیست که بتوان نقشه اش را پیشاپیش ترسیم نمود. هرکسی در این راه نیازمند علم الساعه خاص خویش است و برای هر کسی بسوی خدا، راهی ویژه خود اوست زیرا این راه رسیدن به حضرت بی تا است پس دو راه و روش همسان نیست. پس خطرناکترین روش در این راه همان تقلید و نقشه برداری از طریقت دیگران است: خلق را تقلیدشان بر باد داد!

۶۵۹- تقلید فقط مختص قلمرو شریعت و دنیاداری است که آنهم به حکم خداست که موجب پیدایش لباس و جوشنی می شود که روح انسان را از تباهی مصون می دارد. شریعت برای زنده ماندن است ولی طریقت برای رفتن است. قانون ماندن و رفتن بکلی متفاوت است و بلکه نقیض است. و این راز تناقض و جدال بین موسی(ع) و خضر(ع) در قرآن کریم است.

۶۶۰- شریعت قلمرو لا اله است و طریقت هم قلمرو الا الله! شریعت بدون طریقت به هر چه غیر خدا لا می گوید و در عوض به نفسانیت فرد بشری آری می گوید و لذا منجر به اشد خودپرستی و نفاق می شود نفاق بین خود و خدا!

۶۶۱- پس هیچکس به اندازه متشرعین و اهالی تقوا محتاج به علم دیالکتیک توحیدی نیست و فقط بواسطه این علم است که فرد متشرع بسرعت نیاز حیاتی خود به امامی هدایتگر و پیر طریقت را کشف می کند زیرا باور می کند که حریف خود نیست جز در خودفریبی و خودپرستی وارونه! و چون نفس آدمی ذاتاً "ضد خود" است پس خودپرستی آدمی موجب سرنگونی است.

۶۶۲- به ما می گویند که: شما رساله ای تحت عنوان "فقط خود خودت را بپرست" نوشته ای آیا این چه تناقضی است؟ پاسخ ما اینست که اگر آدمی صادقانه و به تمام و کمال خود را بپرستد در اندک مدتی با تمامیت خودش به تضاد می رسد و ضدیت خود را در ذات خود می بیند و لذا از خودپرستی به توبه ای نصوح می رسد. مسئله اینست که خودپرستی آدمها عموماً در لباس ایثارگریهای نمایشی و دروغین صورت می گیرد و صادقانه نیست. اینست که کافران بی ریا و خودپرستان آشکار به توبه و اخلاص و ایمانی خالصانه بسیار نزدیکتر از مؤمنان مشرک هستند.

۶۶۳- خودپرستی انسان در دو قلمرو به اشد واژگونی و هلاکت و نفاق می رسد یکی عشق جنسی است و دیگری شریعت بی امام! زیرا در این دو عرصه است که انسان با اشد ضدیت نفسانی خود روبرو می شود و تناقضات نفس ناطقه اش را درمی یابد که چون فاقد علم دیالکتیک یا امام حیّ است به اشد خودفریبی و واژگونی و نفاق دچار می شود و در خفا به فسق و خیانت می گراید. آن یکی معشوقش را می پرستد تا پرستیده شود و این یکی خدایش را می پرستد تا پرستیده شود ولی چون نتیجه مورد نظر حاصل نمی شود دچار نفاق می گردد چون با تمامیت خود به بن بست می رسد و خود را ضد خود می یابد. که رهائی از این ضدیت و نفاق جز به نور وحدت اضداد که از انسانی عارف برمی تابد ممکن نیست. و تحت الشعاع این نور است که تسبیح "من" برای هو رخ می دهد و ضدیت و نفاق از میان می رود. فقط یک متشرع بی امام نیست که منافق می شود و با خدایش به بن بست و بلکه خصومت و انکار می رسد بلکه یک فرد عاشق هم بدون امام با معشوق و همسرش به بن بست و عداوت می رسد.

۶۶۴- در مثنوی مولوی شاهدیم که عمده حکایات بر محور عشق جنسی و زهد ریائی دور می زند و رابطه دیالکتیکی بین این دو موضوع! هرگاه عشق جنسی و شریعت به صلح رسیدند همه تضادها برمی خیزند و می روند. داستان شیخ صنعان یک نمونه مشهور از این یگانگی است در اوج تضادی منهدم کننده!

۶۶۵- در نفس آدمی هیچ تضادی شدیدتر و مهلکتر از تضاد عشق جنسی و ایمان نیست تا آنجا که خداوند همسر را خصم آشکار ایمان خوانده است حال اگر این رابطه هر چه عاشقانه تر باشد این خصومت هم شدیدتر می شود. آئین ابراهیم حنیف فقط جهت فائق آمدن بر این تضاد بنا شده است که آئین دین خالص است.

۶۶۶- که غایت این عداوت و ضدیت بین عشق جنسی و ایمان الهی وقتی رخ می دهد که امامی حیّ در کار باشد. اینست که زنان شقی ترین دشمنان امامت و امامان بوده اند و برخی از امامان مستقیماً بدست زنان کشته شده اند. تضاد بین زن و امام در دل یک مرد اهل ایمان از چه روست؟ این دو مظهر و تجسم من- هوی نفس ناطقه هستند. زن مظهر "من" مرد است و امام هم مظهر هوی اوست زیرا خداوند فرموده که از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد که همسر محبوب اوست. و هو ضد من است!

۶۶۷- بمیزانی که مردی از هو (امام) اطاعت خالصانه می کند به دوستی با خودش می رسد ولی بمیزانی که از همسرش اطاعت می کند به عداوت و بیگانگی با خود می رسد همانطور که با همسرش. زیرا نفس دارای ذاتی "ضد خود" است و همسر هم مظهر چنین نفسی است که ضد همسر می شود در اطاعت همسر!

۶۶۸- "هو" دوست "من" است اگر با هو دوستی شود. ولی "من" ضد خودش می باشد. پس اگر با خودت دوستی کنی دشمن تو می شود و اگر دشمنی کنی دوستت می گردد. ولی چه کسی براستی می تواند با خودش دشمنی و ضدیت کامل کند؟ اینست که ریاضت و رهبانیت به نفاق و دروغ و جنون می کشد. و اینست که عارفان، تقوای خودسرانه را یک شرک و بازی مضاعف می دانند چون هیچکس نمی تواند با نفس خود ضدیت و دشمنی جدی داشته باشد. پس راه نجاتی جز در "هو" نیست که ذات "من" است که ظهورش در پیر طریقت و امامی حیّ می باشد. و لذا اطاعت از امام منجر به دوستی انسان با خود می شود و ضدیت نفس با خود از میان می رود و ولایت آغاز می شود که رهبری دوستانه انسان بر خودش می باشد که دوستی بین من و هو می باشد! و این ذات عمل صالح است که انسان را به صلح با خودش می رساند.

۶۶۹- بنابراین علم دیالکتیک توحیدی در وادی عمل همانا ارادت و اطاعت بی چون و چرا از پیر طریقت است که پیر مغان یا رند جهان نامیده می شود که خضر(ع) معرف چنین حقیقتی در قرآن است.

۶۷۰- آدمی در ارادت و اطاعت صادقانه از پیر طریقت است که مواجه با قیامت نفس خود می شود و باطنش مرحله به مرحله رخ می نماید که تماماً برون افکنی اضداد است. یعنی بوضوح ضدیت نفس خود را با خودش به تماشا می نشیند که یا تصدیق و توبه می کند و بر ارادت و اخلاص خود در رابطه با پیر می افزاید و یا با انکار و تکذیب آنچه از دشمنی خود با خود می بیند سرنگون می شود.

۶۷۱- قرآن دیالکتیکی ترین کتاب است و اسلام و مسلمانی سراسر علم و عرفان دیالکتیک است و در غیر اینصورت هر کسی وجهی از قرآن را برمی گیرد و مابقی آن را انکار می کند. و این راز پیدایش اینهمه مکاتب و فرقه های ضد و نقیض در اسلام است که در هیچ مذهب دیگری نیست.

۶۷۲- از یک طرف می فرماید اگر یک نفر را به قتل برسانی گوئی کل بشریت را کشته ای. و از طرف دیگر امر به قتال و جهاد با کفار و ظالمان می کند می فرماید بکش و کشته شو! از طرفی انتحار را بمعنای انقطاع از رحمت خدا می خواند و از طرفی دیگر می فرماید اگر خدا امر به خودکشی کند اگر خود را بکشید به کمال اثبات می رسید. از طرفی می فرماید اختیار همه از خداست و هیچکس را اختیاری نیست و از طرفی دیگر همه را مسئول تمام و کمال خودشان می خواند که بایستی ذره ذره اعمالشان محاسبه شود. از طرفی هدایت و ضلالت همه از جانب خداست و از طرفی دیگر هر کسی که بخواهد راه هدایت و ضلالت را برمی گزیند. از طرفی سخن از ارحم الراحمینی و عفو همه گناهان است و از طرفی دیگر سخن از انتقام شدید الهی است. و چنین حدّی از تضاد و تناقض در هیچ کتاب دینی یا غیر دینی در تاریخ بشر مشاهده نشده است. پس آیا بدون علم وحدت اضداد و تعامل تعالی بخش دیالکتیکی امکان ورود به قرآن و درک آیات و حقایق وجود دارد؟ چرا آخرین کتاب و دین خدا دیالکتیکی ترین آنست.

۶۷۳- پس دیالکتیک تنها علم و منطقی است که می توان دین آخرالزمان و پدیده های آخرالزمان و رسول آخرالزمان و هدایت آخرالزمان را بواسطه اش فهم و تصدیق نمود. اسلام و قرآن بدون این منطق و علم مطلقاً قابل درک و تصدیق نیست و بدون آن شرک و نفاق حتمی است همانطور که در سراسر جهان اسلام شاهدیم!

۶۷۴- از میان صد و بیست و چهار هزار پیامبر و هزاران ولی و قدیس در طول تاریخ فقط محمد و علی هستند که مسلح و شمشیر بدست و قتال بوده اند و مظهر رحمت و محبت مطلق خدا بر جهانیان نیز معرفی شده اند. بدون دیالکتیک مهر و قهر نمی توان اسلام و قرآن و خاصه مذهب امامیه را دریافت.

۶۷۵- زیرا آخرالزمان عرصه ظهور و بروز غایت غیب و متافیزیک در فیزیک و عینیت است: "و در آن روز زمین و آسمان دگرگون شده و برای پروردگارشان بروز می کنند." قرآن- ظهور اعلی العلیین در درک اسفل السافلین!

۶۷۶- به همین دلیل در جای جای قرآن هر کجا که سخن از نزول و ظهور حق است می فرماید که مردمان آن را جادو می خوانند: "آیا این جادو است و یا شما نمی بینید." قرآن- "بحر مسجور" یعنی دریای آتشین از جمله اصطلاحاتی است که بیانگر ظهور اشد اضداد است که یگانگی آب و آتش را بیان می کند. بنابراین فقط حاملان علم دیالکتیک قادر به درک و تصدیق حق می باشند و مابقی مردمان آن را جادو می نامند و انکار می کنند.

۶۷۷- خود اینجانب در طول زندگانی معنوی خود مستمراً شاهد وقایع غیبی یعنی بینات الهی بوده ام که تا مدتها آنها را درک نمی کردم ولی درستی آنها را در قرآن کریم تصدیق می کردم که نه جادو است و نه جنون و هذیان من. که برخی از آنها را در آثارم بعنوان شاهد نقل کرده ام همچون وقایع مکرر نزول ماه! و خداوند در چند مورد هم علیرغم برنامه و قصد قبلی امکان عکسبرداری از این وقایع را فراهم نمود تا حجتی برای عامه مردمان در آخرالزمان باشد مثل شکل قلبی حیرت آور بر دامنه کوهی که یکی از تجلیات الهی را رؤیت کرده بودم و یا گشایش چشمی بر قله دماوند که این هر دو عکس را در اختیار همگان قرار دادیم که حجتی بر درستی وقوع آخرالزمان و قیامت است.

۶۷۸- در آخرالزمان همه حقایق عالم وجود به کمالش ظاهر می شود پس اشد آنچه که نیست بجای آنچه که هست بارز می گردد و اشد وقایع یقینی به اشد ابطال دچار می شود زیرا در ادراک حسی بشر وجود مطلق مترادف نابودن است. پس ارزشها و مفاهیم آخرالزمانی بمیزان تضاد بین بود و نبود رخ می گشایند. پس جز اهالی دیالکتیک توحیدی قادر به فهم و تصدیق این رویدادهای الهی نیستند و مابقی در این ظهورات سرگردان و گمراه شده و چه بسا در جایگاه عداوت با حق قرار می گیرند در حالیکه تا اندکی قبل در جایگاه حق قرار داشتند!

۶۷۹- حق و باطل در آخرالزمان دو قلمرو دارد که یکی قلمرو کفر و دین است و دیگری قلمرو شریعت و حقیقت. بدلیل ظهور پدیده های دیالکتیکی این دو قلمرو دچار تفرقه ها و تضادهائی جدید می شوند و حد و مرز بین کفر و دین مخدوش می گردد که بروز مذاهب جدید و ظهور تکفیریها دو نمونه از سنتز دیالکتیکی بین شریعت و حقیقت هستند: کفر شرعی و ایمان غیر شرعی! کفری که از قلب شریعت بی روح خروج کرده و ایمانی که از قلب کفر بی ریا بروز کرده است.

۶۸۰- و اما کالبد کلی همه دیالکتیکها، دیالکتیک انسان- خداست زیرا این دو خلیفه یکدیگرند که این خلافت سرمنشاء همه اختلافات است یعنی دیالکتیکها. که این انسان که زوج دیالکتیکی خداوند است از جنس آدم و حوا نیست بلکه انسان کامل است که آدم و حوا دو تجلّی اوست.

۶۸۱- زوجیت دیالکتیکی رابطه انسان و خدا در فرهنگ امامیه مبرهن است در مفاهیمی همچون ولی الله، حبیب الله، وجه الله، نور الله و خلیفة الله. پس این کاملترین زوجیت دیالکتیکی است که سائر زوجیتهای دیالکتیکی مخلوق آن هستند مثل مکان و زمان، زمین و آسمان، شب و روز، نور و ظلمت، نر و مادّه، خیر و شر، دنیا و آخرت، مادّه و معنا، ظاهر و باطن، اوّل و آخر، مرگ و زندگی و بود و نبود.

۶۸۲- انسان و خدا به مثابه ظاهر و باطن وجود هستند که چون این ظاهر به تمامیت باطنش تأویل و تسبیح گردد این ظاهر و باطن یکی می گردد یعنی من، مظهر هو می شود و قل هو الله احد محقق می گردد. و این ظهور کلمة الله است که امام مبین می باشد.

۶۸۳- همانطور که علی(ع) می فرماید که تا بوده انسان هم بوده است، این حقیقت بهتر مفهوم می گردد که زوجیت دیالکتیکی انسان- خدا یک امر ذاتی است یعنی نه انسان بدون خدا می تواند خود را تعریف کند و بشناسد و بیابد و نه خدائی بدون انسان قابل درک است و معنائی می دهد زیرا خداوند همواره خودش را به انسان معرفی کرده است و تعریف غیر انسانی از خدا وجود ندارد همانطور که خود خداوند هم می فرماید که برای شناساندن خودش آفریده است. پس قبل از آفرینش انسان خدائی قابل شناخت نبوده است اگر بوده است. و تا بوده انسان هم بوده است. پس انسان همواره بوده است. و انسان و خدا دارای عمری واحدند و آن ازلیت بی آغاز و ابدیت بی پایان است.

۶۸۴- آنچه که خداوند را به وجد وجود آورد که خود را آشکار سازد انسان بود پس انسان اسم ذات ازلی خداوند است و گوهره آفرینش است و لذا کل زمین و آسمانها تماماً انسانی است و به همین دلیل در تسخیر انسان است.

۶۸۵- انسان فقط مظهر ظهور وجود نیست بلکه اراده به ظهور نیز هست و آن گنج نهانی که برای شناساندن خویش جهان را آفرید انسان است که نخستین نامش در عرصه ظهور "علی" است که در این باب در کتاب "خداشناسی امامیه" سخن گفته ایم.

۶۸۶- پس هرگز زمانی نبوده که انسان نبوده باشد در عرصه غیب یا شهود. و فقط از منظر چنین معرفتی از انسانیت است که می توان از جبر مکان و زمان و از اقطار زمین و آسمان خروج کرد یعنی بقدرت خودباوری الهی خویشتن. و این ناباوری اساس کفر و ابلیسیت بشر است.

۶۸۷- پس همه دیالکتیکها به دیالکتیک انسان- خدا تأویل می شود و کلیت دیالکتیک انسان و خدا هم به دیالکتیک نفس ناطقه تأویل می گردد و آن به دیالکتیک من- هو.

۶۸۸- ولی انسان نه تنها خودش نیست بلکه ضدّ خود است. که این ضدّ خود همان خلافت خدا در انسان است که راه رسیدن از این ضدیت با خود تا خدا همان راه معرفت نفس است و انسان به درجه معرفتش خود می شود و در غیر اینصورت هستی خود و کل جهان را نابود می سازد که بقول مولانا:

من من نیم و اگر دمی من منمـــی	این عالم را چو ذرّه برهم زنمـــی
گر این منمی که دل زمن برکندست	خود را چو درخت از زمین برکنمی

۶۸۹- و با همه این حال، انسان مخلوق است منتهی مخلوقی که قرار است خالق شود و بلکه موجب افزونی و کبریائی خالق خود گردد تا آنجا که لیاقت جانشینی خالقش را پیدا کند. پس می بینیم که دیالکتیک همان منطق و علم مذهب اصالت عشق است همانطور که در هر عشق حقیقی معشوق بر جای عاشق می نشیند و لذا دیالکتیک توحیدی را جز عشاق درنمی یابند عشاقی همچون مولانا. مولانا که این عشق را جهانگیر ساخته است بقدرت خرد دیالکتیکی اش. پس آنانکه دیالکتیک را کفر و الحاد می دانند یا دیالکتیک را درک نکرده اند یا عشق را که این دو یکیست.

۶۹۰- "براستی هر که خود را شناخت خدایش را شناخته است." این کلام محمد(ص) و علی(ع) نشان می دهد که فقط بقدرت معرفت می توان بر بزرگترین تضاد یعنی تضاد انسان و خدا فائق آمد و این دو را یکی دید و یافت. پس آیا چنین شناختی غیر از شناخت دیالکتیکی می تواند باشد. اینست که عرفان اسلامی که مغز اسلام است چیزی جز علم دیالکتیک توحیدی نیست و لذا همه عارفان کامل ما بزرگترین دیالکتیسین های تاریخ بشرند.

۶۹۱- اگر همانگونه که خداوند می فرماید انسان فی نفسه کافر و منکر و خصم خداست و چنین دشمنی قرار است جانشین خدا باشد و ولی الله و حبیب الله گردد، این شدیدترین ضدّیتی که ذات توحیدی دارد جز دیالکتیک چه نام دارد. پس باید گفت که دیالکتیک ذات عقل و معرفت دینی است و لذا فقط عاشق ترین خداپرستان قادر به کسب چنین علمی هستند.

۶۹۲- اگر بخواهیم خود دیالکتیک را دیالکتیک شناسی کنیم به دیالکتیک بین ضدیت و وحدت می رسیم یا دیالکتیک بین یک و دو! یا دیالکتیک بین دوستی و دشمنی!

۶۹۳- انسانها بواسطه اشتراکاتشان یکدیگر را دفع و نفی می کنند و بواسطه افتراق و تفاوتهایشان همدیگر را جذب می کنند. ثروتمندان یکدیگر را دفع می کنند فقراء نیز! ولی ثروتمندان و فقراء یکدیگر را جذب می کنند. علماء یکدیگر را دفع و نفی می کنند جاهلان نیز. ولی علما و جاهلان همدیگر را جذب می کنند. پس اساس وحدت نیاز است و اساس ضدیت هم بی نیازی است. این دیالکتیک در همه پدیده های عالم حضور دارد.

۶۹۴- در زندگی زناشوئی نیز چنین است یعنی زن و شوهر از وجه اشتراکات مادی و معنوی و فرهنگی یکدیگر را نفی می کنند و از وجه تفاوتهایشان یکدیگر را جذب می کنند مثل تفاوت جنسی!

۶۹۵- ولی این وضعیت در رابطه فرد آدمی با خودش وارونه است یعنی انسان بمیزان نیازهای فردیش از خود دور می شود و براساس بی نیازیهایش بخود روی می کند و در خود جذب و قرار می گیرد. و آنکه به مقام بی نیازی برسد فنای در خود می شود و با خود یگانه می گردد.

۶۹۶- با دقت در احوال درونی خویشتن درمی یابیم که وضع جاذبه و دافعه باطنی انسان نسبت بخودش همواره متعادل است. یعنی انسان بمیزانی که جذب باطن خود می شود و به هسته مرکزی نفس ناطقه نزدیکتر می گردد به همان عمق و شدت با جهان برون مربوط می شود. و لذا انسانهائی که ارتباط عمیقی با خود ندارند با دیگران هم رابطه عمیقی ندارند. و این دو روی سکه ضدیت- وحدت در نفس انسان است با خود و دیگران که همواره در تعادل است. یعنی انسان بمیزانی که جذب خود می شود از خودش دفع می شود بسوی جهان برونش و بعکس!

۶۹۷- این دیالکتیک جاذبه- دافعه (ضدیت- وحدت) در رابطه با دیگران هم مصداق دارد مثلاً انسان بمیزانی که کسی را دفع می کند و از او نفرت دارد جذبش می کند. و به میزانی که جذبش می کند دفعش می سازد. اگر کسی در درون انسان نباشد که مورد نفرت قرار نمی گیرد.

۶۹۸- این دیالکتیک ضدیت- وحدت در روابط عاشقانه نیز مصداق دارد یعنی نفس آدمی بمیزانی که کسی را دوست می دارد و جذبش می کند به گونه دیگری دفعش می کند به همان شدّت!

۶۹۹- ولی آیا تفاوت جاذبه- دافعه عاشقانه و خصمانه چیست؟ یعنی فرق دیالکتیک عشق و نفرت چیست؟ زیرا این جاذبه- دافعه در هر دو وجود دارد.

۷۰۰- در رابطه عاشقانه، تو فرا می خوانی و جذب می کنی ولی محبوبت تو را در دلت دفع می کند. ولی در رابطه خصمانه، تو دشمن را از دلت دفع می کنی ولی او تو را باطناً جذب می کند. هر دشمنی روزی دوست بوده است و هر دوستی هم روزی دشمن می شود. فرق دوستی و دشمنی همین است که گفتیم یعنی دفع و جذب وارونه!

۷۰۱- هر چیز و کسی را که ضدیت می کنی جذب می کنی از طریق ضدیت با آن! و نیز بعکس آن!

۷۰۲- پس جاذبه- دافعه یا ضدیت- وحدت که اساس دیالکتیک است نیز دارای رابطه دیالکتیکی است و این قلب دیالکتیک است یعنی دیالکتیک دیالکتیک!

۷۰۳- جذب هر چیزی، دفع آنست و بعکس! عشق به هر چیزی از نفرت به آنست و بعکس! خیر هر چیزی از شر آنست و بعکس! بود هر چیزی از نبود آنست و بعکس! اینست حقیقت دیالکتیکی در عالم وجود و موجودات!

۷۰۴- گریز انسان از خود و معرفت نفس و رویکرد به بازی و ریاکاری تماماً حاصل فرارش از این حقیقت دیالکتیکی حیات و هستی انسان است. و لذا منکران دیالکتیک منکران حقیقت هستند و عاشقان ریا! اینست که علی(ع) می فرماید که چیزی تلخ تر از حقیقت نیست. و لذا حق پرستان همواره اندکند یعنی کسانی که از خیر و شر دنیا دل کنده اند!

۷۰۵- فقط بقدرت تلخی حقایق دیالکتیکی است که آدمی می تواند دل از کل دنیا و خیر و شرش برکند و روی بر حقی کند که واحد و مطلق است! پس دیالکتیک، عقل عاشقان حق است و منطق مخلصین!

۷۰۶- فقط تحت الشعاع نور خرد دیالکتیکی است که انسان می تواند براستی خیر را به شرش ببخشد و از خیر و شر فرا رود و سالک وادی احدیت شود و موحد گردد و جمال یگانگی حق را در جهان شهود نماید.

۷۰۷- "ضد خود" که هسته مرکزی نفس ناطقه انسان است همان من- هو می باشد. هوئی که ضد من و منیت است. و این هسته مرکزی دیالکتیک عالم و آدمیان است.

۷۰۸- پس هرچه که بخواهی ضدش نیز در تو هست. و هر چه که باشی ضدش را هم داری و بالاخره بارز می گردد. پس تو همواره ضد خودت هستی پس خودت را مریدی مکن. "هرکه مرید خود شد به بندگی شیطان درآمد." قرآن-

۷۰۹- اگر قرار باشد فلسفه اخلاق و تقوا دارای علمی باشد آن علم دیالکتیک است پس دیالکتیک، منطق حکمت علمی است.

۷۱۰- اگر درک می کنیم که گریز از منطق و ادراک دیالکتیکی موجب ریاکاری و خودفریبی و دروغ در بشر است پس علم دیالکتیک علم نجات از امّ الفساد است. یعنی دیالکتیک گوهره صدق و صدیقین است. پس صداقت نیازمند شجاعت عظیمی است در رویاروئی با حقایق تلخ نفس خویشتن که خود ضد خود است زیرا حقیقتی تلخ تر از این نیست که انسان ببیند که در هر امر و اراده و عملی، ضد خویش است. هر که این تلخی را نوشید رستگار شد!

۷۱۱- دوستی و دشمنی (ضدیت و وحدت) در آن واحد در هر رابطه ای حضور دارد که گاه یک رویش عیان و روی دگرش پنهان است. و فقط به نور خرد دیالکتیکی می توان از این دوستی- دشمنی گذرا گذشت و به حق این ثنویت که خدای احد است رسید به حق یگانه ای که در تجلیش دوگانه است بحق واحدی که مثنوی رخ می نماید زیرا دارای دو تجلی در هر امریست: ذی الجلال و ذوالجلال!

۷۱۲- و اما کاملترین بروز ثنویت دیالکتیکی حق در انسان یعنی رابطه آدم- حوائی و زناشوئی است. و زن و شوهر بروز نفس یکدیگرند طبق قول الهی. و چون نفس هر کسی دارای ماهیت "ضد خود" است پس زن و شوهر ضد یکدیگرند. و زن و شوهری که این منیت ضد خود را بسوی خداوند (هو) تسبیح کنند از این دشمنی با یکدیگر خارج می شوند و به جمال یگانگی رابطه می رسند طبق کلام الهی در سوره بقره آیه ۲۲۳- و این یگانه در عالم ظهور همان امام است که موجب حلالیت رابطه هاست.

۷۱۳- پس صداقتی جز درک و پذیرش حق ضدیت انسان با خودش نیست. پس صداقت عین حقیقت است. و کسی که این حق را فهمید و پذیرفت دست از مریدی خود برمی دارد و طبعاً به جستجوی امام برمی آید که کشتی نجات است. پس دیالکتیک آن منطق و حقیقتی است که اهلش را به امام و ناجی خود می رساند که ضد او نیست بلکه دوست اوست و بلکه عین خود اوست.

۷۱۴- در این رساله یکی از معروفترین اصطلاحات و مفاهیم تاریخ فلسفه و حکمت و معرفت بشری یعنی واژه دیالکتیک بر حق خودش استوار شده و اسرارش را بیان کرده است و از واژگونی مفهومی در جهان فلسفه نجات یافته و بر مقعد صدق و عدلش نشسته است و بدینگونه همه کلمات خدا بر مقعد صدق و عدل قرار گرفته اند و واژه ها از واژگونی رهیده اند و یکبار دگر از نو هجا شده اند (هژاو)! یعنی واژه هم از واژگونی در مسیر ظلمات دهر رسته است و زیر و رو و وارونه گشته و صدقش رخ نموده است و معلوم شده که هر واژه ای در نزد بشری به لحاظ مفهوم واژگون بوده است. یعنی کلمات در نفس ناطقه بشری واژه شده بودند که دوباره کلمه شدند یعنی الهیت و صدق و عدل نفس ناطقه ممکن شده است.

۷۱۵- "سرّ" در قلمرو حکمت و عرفان جز دیالکتیک نیست که آنرا رندی حق نیز نامیده اند از برای کسانی که با حق مکر و بازی می کنند.

۷۱۶- دیالکتیک توحیدی، سرّ مگوی حق در تاریخ بود که در آخرالزمان بیان و عیان گردید.

۷۱۷- آدمی معمولاً بواسطه داشته های مادی و معنوی و عاطفی اش احساس وجود می کند و به همین واسطه به ضدیت با عالم و آدم برمی خیزد. همانطور که بواسطه نداری های مادی و معنویش روی به جهان و جهانیان می کند. پس چنین وجودی در آدمی ضدّ وجود است و بلکه احساس عدمیتش با عالم موجودات رابطه برقرار می کند و دوست می شود. این نوع احساس وجود ضد وجود در نفس صاحبش نیز ایجاد حرص و حسد و قحطی و نابودی می کند. و نداری ها و ناکامی هایش وی را به دوستی با خود و جهان می کشاند. پس می بینیم که احساس وجود و عدم در انسان رابطه ای دیالکتیکی دارند و خلیفه یکدیگرند.

۷۱۸- پس درک می کنیم که با چنین احساس واژگونه ای در بشر، کل نفس ناطقه و کلمات و مفاهیم واژگونه اند که علاج این واژگونی جز همین درک دیالکتیکی نیست. پس دیالکتیک در مرحله نخست کاشف واژگونی های بشر است. و آنگاه که به نور خرد دیالکتیکی این نفس واژگون سالار زیر و رو شد و بر مقعد صدق خود نشست آنگاه دیالکتیک توحیدی و متعالی آغاز می شود.

۷۱۹- پس باید گفت که دیالکتیک فقط قانون حاکم بر نفس ناطقه و منطق بشری نیست بلکه عمیق تر از آن، حاکم بر عواطف ناخودآگاه بشر است و حتی غرایز را رهبری می کند یا به درک اسفل السافلین و یا به عرش اعلی العلیین.

۷۲۰- همه رذائل و فضائل بشری فقط از منظر خرد دیالکتیکی قابل فهم است و نیز همه معماهای رفتار بشری که چرا عشق به نفرت می رسد، چرا خدمت به خیانت می انجامد، چرا ایمان به کفر ختم می شود و چرا تلاش برای سعادت موجب شقاوت است وو... .

۷۲۱- دیالکتیک گوهره ادراکات حسی و عقلی و عرفانی است چه برای کسانی که خصم شناخت هستند و چه برای دوستداران آن. دشمنانش را واژگون می سازد و در واژگونی به تصدیق حق می رساند و دوستانش را در صراط المستقیم به حق می رساند.

۷۲۲- این "ضد خود" در نفس هر موجودی بیانگر رحمت مطلقه حق و عشق الهی است که آن را ایثار یا تسبیح می نامیم. این بنیادی ترین راز و درس دیالکتیک است به آدمی که این حق را که حق وجود است ادا کند. پس همه فعل و انفعالات دیالکتیکی به مثابه اصول و فروع مکتب عشق است که در روابط بین موجودات عدالت را برپا می کند. یعنی عدل، مولود عشق است و عشق گوهره آفرینش است. پس دیالکتیک، قانون تسبیح است که مستمراً خداوند عالم را تسبیح و تنزیه و تکبیر و تقدیس می کند و عالم خلق را هم مستمراً رشد و تعالی می بخشد به جبر یا به اختیار!

۷۲۳- عرفان نفس و کل سیر الی الله دو مرحله کلی دارد که مرحله اولش رسیدن به هسته مرکزی نفس یعنی "ضد خود" است و مرحله دومش رسیدن به حق خود است که تماماً جریان تسبیح خود برای خداست یعنی تسبیح هوئی من!

۷۲۴- خرد دیالکتیکی شمشیری است که به آنی تار و پود هر چه دروغ و توهم و واژگونسالاری مزمن بشری را می درد و بنیاد مالیخولیا را برمی اندازد.

۷۲۵- دیالکتیک لُبّ لباب است یعنی عصاره همه خردهاست و اولواالالباب کسی را گویند که دارای این لُبّ باشد همانطور که در قرآن کریم شاهد بودیم که اولواالالباب کسانی هستند که سرّ توحیدی همه اختلافات و تضادها را درک می کنند.

۷۲۶- دیالکتیک عقل اللّهی است یعنی آن عقلی که خداوند به نورش آفریده و ذاتش را عیان ساخته است. پس دیالکتیک عقل ذاتی است و کسانی به این عقل دست می یابند که به حریم ذات هو ورود کرده اند. یعنی عارفان واصل و حکیمان کامل.

۷۲۷- و از آنجا که خداوند وجودش را به دشمن خود یعنی انسان محول نموده است، پس قواعد و قوانین این تحویل هم بایستی رندانه باشد و این رندی همان عقل دیالکتیکی است. و این همان مکر خداست در قبال کفر انسان که در قرآن کریم مکرراً از آن سخن رفته است و اینکه مؤمنان لحظه ای نباید از مکر خدا ایمن باشند که این مکر همان سرّ و سحر دیالکتیک است که هر آن دامن گیر کفر و انانیت بشر می شود و او را واژگون می سازد و پوچش می کند. پس هر که پندارد که می تواند بر خرد دیالکتیکی حق فائق آید و آن را بخدمت منیّت خود گیرد هنوز هیچ از این سرّ الهی نفهمیده است.

۷۲۸- پس مکر و بازی کردن با دیالکتیک بدانگونه که سوفسطائیان یونان باستان و بعد آنان کسانی چون افلاطون و ارسطو و تا به مارکس مرتکبش گشته اند و پنداشتند که با این سرّ الهی مکر نموده و با آن در خدمت ایده آلهای خود بازی کرده اند، خطرناکترین بازی ممکنه در قلمرو خرد است و سقراط حکیم فقط برای حراست از رسالت الهی خود که معرفی خرد دیالکتیکی بود جام شوکران را نوشید تا حساب خود را پیشاپیش از سوفسطائیان قبل و بعد از خود جدا کرده باشد بخصوص با افلاطون که در زندان تا آخرین لحظه مشغول چانه زنی دیالکتیکی با سقراط بود. و بعد از شهادت سقراط با برپا کردن آکادمی خود، دیالکتیک را به پای ریاضیات سر برید و درست بر علیه استاد خود که ریاضیات را بزرگترین خصم عقل و حکمت می دانست بر سر در دانشگاه خود نوشت: هر که هندسه (ریاضیات) نمی داند وارد نشود! و این سرلوحه تمدّن مغرب زمین بود.

۷۲۹- به گواه تاریخ می دانیم که افلاطون بعد از شهادت پیر و استادش سقراط که برای دفاع از حقیقت بین توبه و شهادت، شهادت را برگزید ولی او توبه کرد و از زندان آزاد شد و اندکی بعد با حمایت و ثروت دموکراسی اشرافی آتن، آکادمی خود

را تأسیس نمود به شرط لگدمال کردن آرمان سقراط و نوشتن آن جمله ضد سقراطی بر سر در دانشگاهش که نخستین دانشگاه در تاریخ مغرب زمین بود و سنگ زیربنای تمدّن تکنولوژیستی و مدرنیستی که خدایش ریاضیات است.

۷۳۰- و عجبا از فلاسفه به اصطلاح اسلامی ما که آنها هم به پیروی از افلاطون پرداختند و نه سقراط. و این رساله محاکمه افلاطون و افلاطونیان است در دفاع از حقیقت سقراطی که حدود دو هزار و پانصد سال تحریف و کتمان شده است.

۷۳۱- هر چند که دیالکتیک بعنوان نابترین قلمرو عقلانیت و حکمت قبل از حکمت یونانی در میان مغان ایرانی و برهمنان ودائی مطرح بوده است ولی این حکیمان الئات در یونان باستان بودند که دیالکتیک را به قلمرو حکمت مبین آوردند و ارکانش را تثبیت نمودند و به خاطرش مبارزه کردند و شهید دادند که سقراط فقط یکی از آنهاست و آخرین آنهاست. و تمدن غرب یک تنه مخلوق تحریف و واژگونسازی این حکمت است همانطور که مثلاً تمدن ایران باستان و اوجش یعنی ساسانیان مولود تحریف دین زردتشت و حکمت مغانه است و آنچه که معروف به تمدن اسلامی است که اوجش بنی عباس محسوب می شود یک تنه مولود تحریف و واژگونسازی حکمت امامیه است. و بدان که حکمت در هر قوم و عصری یکی بوده است و آن حکمت توحید دیالکتیکی و دیالکتیک توحیدی می باشد که اوج انفجارش در علی(ع) و عارفان علیین است که در قلّه قاف این حکمت به لقای جمال توحید رسیده اند. و این نیز دیالکتیک حکمت و حکومت در تاریخ بشر است.

۷۳۲- و اما در قلمرو ظهور اجتماعی و تاریخی، دیالکتیکی جامع تر از دیالکتیک حکمت و حکومت نیست و به همین دلیل تقریباً اکثر حکیمان و فلاسفه بزرگ که نظام فلسفی عرضه کرده اند یک نظام ایده آل حکومتی هم جهت تحقق حکمت خود در جامعه عرضه نموده اند همچون افلاطون، فارابی، هگل و مارکس. یعنی مدینه فاضله ارائه نمودند همانطور که حکمت اسلامی هم مدینه فاضله اش را در حکومت جهانی امام زمان تبیین کرده است که این حکومتهای فاضله به مثابه آنتی تز حکومتهای استکباری در تاریخ می باشند.

۷۳۳- افلاطون در کتاب جمهوری که بیانگر مدینه فاضله اوست نهایتاً اعتراف می کند که هرگز نمی توان حکومتی براساس حکمت پدید آورد و بدینگونه خط بطلان بر مدینه فاضله خود می کشد و دلیلش هم اینست که هیچ حکیم عادلی حاضر نیست که حکومت کند. و این اعتراف واضح ترین حجّت بطلان نگرش فلسفی اوست که یک فلسفه محض ایده آلی است و لذا دیالکتیک او هم از قلمرو ایده آلها فراتر نمی رود و فروتر هم نمی آید. یعنی دیالکتیک افلاطونی ذهنیت محض است که کامل شده اش در هگل رخ نموده است که بود و نبود در دیالکتیک او دو ایده محض هستند و لذا مدینه فاضله افلاطون و هگل، حکومتی است که در آن فلاسفه گردهم آمده و غرق در اشرافیت فلسفی خود، بی هیچ مسئولیت فردی و خانوادگی به همراه حرمسرای افلاطونی و منقل و وافور افلاطونی به رهبری جامعه بشریت مشغولند.

۷۳۴- دیالکتیک حکمت و حکومت از نظر ما بدینگونه است که در جبّارانه ترین حاکمیتها نیز حکمت الهی جاریست که حق وجود آحاد و گروههای اجتماعی به تمام و کمال ادا می شود به جبر یا اختیار. پس حکیم الهی در هر عصری حکمتش را در هر حکومتی جاری می سازد چه حکومت علی باشد چه معاویه. و بدینگونه دیالکتیک حکمت الهی در هر حکومتی جاریست.

۷۳۵- و اما مدینه فاضله امام زمانی یک حکومت نیست بلکه ظهور جنّات نعیم در باقی مانده بشریتی است که تسلیم حکمت وجود امام شده اند و امام حکمتش را در قلوب مردمان جاری می سازد به صدق و عدل و رحمت که حاصلش جنّات نعیم است. و این حیات طیبه و روحانی امام در جان مردمان است که همه تضادها را به وحدت می رساند و همه دشمنی ها را به دوستی تبدیل می کند زیرا خود نور یگانگی همه دوگانگی هاست.

۷۳۶- مارکس در دیالکتیک تاریخی اش می گوید که از دیالکتیک رابطه کار کارگران ستم دیده و سرمایه اشراف خونخوار، ابزار تولید (تکنولوژی) حاصل می آید که بالاخره در انتهای تاریخ، بشریت را نجات داده و به سعادت ابدی می رساند. او به گونه ای وارونه راست می گفت زیرا این تکنولوژی که سنتز رابطه ستمگر و ستم بر است کاخ ظلم را بر سر هر دو خراب می کند و زمین را برای هر دو جماعت اهل ظلم، جهنم می سازد و ریشه تمدن ستم را می خشکاند. ولی مارکس می پنداشت که تکنولوژی زمین را برای بشریت بهشت می سازد. از این منظر نگاه او از امپریالیستها هم مادی تر و ابزاری تر است.

۷۳۷- مارکس حتی علم دیالکتیک را هم یک ابزار تکنولوژیکی پنداشت که می توان آن را بخدمت هر هدفی گرفت و به همین دلیل با افتخار می گفت که دیالکتیک هگل را وارونه کرده و بخدمت فلسفه اش درآورده است. آری دیالکتیک هگل ماورائی بود ولی مارکس آن را زمینی کرد ولی تاریخی ساخت نه حیاتی! فلسفه مارکس از اعماق تاریخ به آینده ای آرمانی می رود ولی در حال هیچ توقفی ندارد و لذا فلسفه انقلابی او کاملاً ضد فلسفه و دیالکتیک اوست و سراسر تناقض است. او معتقد بود که دیالکتیک تاریخی او حق کارگران و استثمارشدگان را از استثمارگران و اشراف و مفت خوران می گیرد و بالاخره زحمتکشان بر جهان حکومت خواهند کرد. و این کل آرمان تاریخی او بود. او دیالکتیک ستمگر- ستم بر را فراموش کرد و یا اصلاً درک نکرد که هر ستمگری روزی ستم بر بوده است و این دو روی ظلم است. او ستم بری را تبدیل به ارزش نمود و این عین تقدیس ستم بود.

۷۳۸- مارکس حقیقت اختلافات و تضادهای طبقاتی را درک نکرد و آن را جبری اجتناب ناپذیر از ابزار تولید می دانست. و سپس به یاری خود ابزار تولید و جبر تاریخ می خواست از اسارت و جبر ابزار تولید در تاریخ رها شود. او آنتی تز ابزار تولید و تاریخ را درنیافت.

۷۳۹- آیا براستی آنتی تز ابزار تولید یا تکنولوژی چیست؟ آنتی تز جبر تاریخ چیست؟ آنتی تز تکنولوژی، طبیعت خداست. یعنی آنتی تز معیشت صنعتی، معیشت طبیعی و خدادادی است. و آنتی تز تاریخ و دهر هم بی زمانی و الساعه است. از آنجا که نفس آدمی ضد خود است پس هر چه که پدید آورد هم ضد انسان است از جمله تکنولوژی و تاریخ بشری! انسان باید از ضد خود به خود پناه برد خودی که خداست. بشرط آنکه "من" و هر چه منی و مولود من است را برای هو (خداوند) تسبیح کند و از شرّ ضدیت با خود نجات یابد.

۷۴۰- مسئله و مشکل اصلی دیالکتیک فلسفی اینست که تز و آنتی تز و سنتز همه ایده هائی فلسفی هستند و ربطی به واقعیات انسانی ندارند یعنی جملگی مثل های افلاطونی هستند. ایده ای بنام فیلسوف، ایده ای بنام جامعه، ایده ای بنام تاریخ، ایده ای بنام وجود و ایده ای بنام خدا وو... و آنگاه ایده ای بنام مدینه فاضله و سعادت و عدالت و امثالهم. و همه این ایده ها، مفاهیم واژگون شده در نفس "ضد خود" این فلاسفه است. پس این ایده ها جملگی ضد واقعیات هستند یعنی آنتی

واقعیت می باشند. پس طبعاً همه سنتزهای فلسفی و آرمانشهری حاصل تقابل دیالکتیکی بین ایده و واقعیت هستند یعنی واقعیت و ضد واقعیت! پس سنتز حاصله از این دیالکتیک هم چیزی جز پدیده های مالیخولیائی نیست که حاصل مفهومی ضد خود است. مثل تکنولوژی که دوزخی بهشت نماست یا مثل دموکراسی و سوسیالیزم که عدالتی ضد عدالت است. در این معنا بمان!

۷۴۱- "ایده" سنتز من- هوئی نفس ناطقه در سمت تنفیس "هو" است در خدمت "من"! پس هر ایده ای یک مفهوم ضد مفهوم و یک معنای ضد واقعیت است و بدینگونه فلسفه های ایده ای و ایده آلی (افلاطونی- ارسطوئی) جملگی آنتی تز حکمت و ضد خرد و خصم واقعیت هستند و کارگاه واژگونسالاری تمدن مدرن! و لذا همه فرآورده های این کارگاه فلسفی دارای ماهیتی واژگونسالار هستند درست مثل تمدن مدرن و همه ارزشها و کالاها و فرآورده های ایدئولوژیکی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی آن!

۷۴۲- پس طبیعی است که آرمانشهرهای فلسفی هم جمله ضد آرمانی از آب درآیند همچون آزادی، دموکراسی، سوسیالیزم وو... .

۷۴۳- "آرزوها، دامهای شیاطین هستند." علی(ع)- هر ایده و ایده آلی یک آرزو است. و وعده های شیطانی همواره وارونه از آب در می آیند همانطور که همه ایده های فلسفی بشر وارونه از آب درآمده اند و آرمانشهرهای ایده آلی- فلسفی!

۷۴۴- زیرا هر ایده و آرزوئی سنتز دیالکتیکی بین حسرت گذشته و هراس آینده است پس حاصل دو توهم است زیرا نه گذشته ای وجود دارد و نه آینده ای فی الواقع! پس دو توهم ظلمانی هستند که آفریننده توهمی برتر بنام ایده و آرزو و آرمانشهر خوشبختی می باشند.

۷۴۵- زیرا واقعیتی جز اکنونیت نیست که انسان دهر زده از آن غافل و نسبت به آن کور و کر و در نسیان است بواسطه ظلماتی تو در تو که سنتز دو ایده دهری- ظلمانی بنام حسرت و هراس است.

۷۴۶- ضد خود بودن نفس آدمی عامل ظلمانی و حجاب هوش و حواس انسان نسبت به واقعیت اکنونی و حیّ و حاضر است. ضد خود بودن همان ضد واقعیت بودن است و ضد بودن!

۷۴۷- "خدای حیّ و قیوم را بپرستید." قرآن- اکنونیت واقعی و واقعیت اکنونی و حیّ و حاضر جز خدا نیست که همان "بودن" است که انسان عارف از طریق تسبیح من برای "هو" (خداوند) بتدریج از ظلمات دهر (گذشته- آینده) به حریم اکنون می رسد که خداست. و این تنها راه رهائی از جبر تاریخ است. "دوستان خدا کسانی هستند که از پس و پیش (گذشته و آینده) پاک شده اند." قرآن- دوستی با خدا همان دوستی با خود و واقعیت حیّ و حاضر است.

۷۴۸- ایده ها، آرزوها و آرمانها، حاصل تنفیس واقعیات است و از آنجا که نفس آدمی دارای ماهیت ضد خود است پس این تنفیس ها منجر به واژگونی واقعیات می شود و نیز واژگونی نفس ناطقه و قوّه ادراک و احساس بشری از واقعیات!

۷۴۹- پس تنفیس واقعیات موجب نابودسازی آن در انسان و برای انسان می شود و انسان را از حیات و هستی خود نیز در خود محروم می سازد. زیرا تنفیس موجب تضاد و عداوت بین من و هو در نفس ناطقه می شود در حالیکه تسبیح موجب دوستی و اتحاد بین من و هو می شود و انسان را از ظلمات دهر به نور اکنونیت حیات و هستی می رساند و به دوستی با خدا!

۷۵۰- فلسفه ها و بخصوص فلسفه های آرمانشهری، سنتز تنفیس رابطه دیالکتیکی بین من- هو است و لذا دارای ذات واژگونسالار هستند و ضد وجودند و ضد خدا!

۷۵۱- پس دو نوع برخورد دیالکتیکی با دیالکتیک داریم (از جانب انسان): دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی! دیالکتیک تنفیسی همان دیالکتیک فرو رونده و هلاک کننده و اسفلی است و دیالکتیک تسبیحی هم دیالکتیک فرارونده و متعالی و اعلائی است: دیالکتیک الحادی و دیالکتیک توحیدی! دیالکتیک فلسفی و دیالکتیک عرفانی!

۷۵۲- از هر تز و آنتی تز دیالکتیکی که در عالم حیات فردی و اجتماعی بشر حضور دارد دو نوع سنتز برمی خیزد: سنتز تنفیسی یا تسبیحی!

۷۵۳- مثلاً از تضادهای طبقاتی یا عقیدتی و فرهنگی در جامعه، برخی در جهت منافع نامشروع فردی و گروهی و حاکمیتی خود بهره می گیرند که این سنتزی تنفیسی و ابلیسی است. و افراد و گروههائی هم از این تضاد دیالکتیکی جهت بیداری و هدایت مردم بسوی حقیقت الهی انسان بهره می گیرند و این سنتز تسبیحی است. کمونیزم یک سنتز تنفیسی ناشی از تضادهای طبقاتی است همچنین قشر متوسط شهری موسوم به روشنفکران خرده بورژوازی نیز سنتز تنفیسی دیگری برخاسته از دیالکتیک طبقاتی است. ولی کمونیزم، سنتز تنفیسی کلان تر و تاریخی تری از این تضاد است.

۷۵۴- نظام سرمایه داری و لیبرال دموکراسی و امپریالیزم و استکبار جهانی بطور کلی سنتز تاریخی ناشی از تنفیس دیالکتیک من- هوئی در نفوس اکثریت بشر بر روی زمین است که "من" را تبدیل به خلیفه ابلیس نموده است و هو را از نفس بشر برانداخته است. و کمونیزم آنتی تز سرمایه داری است یک آنتی تز تنفیسی!

۷۵۵- پس هر تزی نیز هم در بطن خودش و هم در برون از خودش دارای دو آنتی تز است: آنتی تز تسبیحی و آنتی تز تنفیسی! و بدینگونه دارای دو سنتز است که برخاسته از این دو نوع تز و آنتی تز می باشد: سنتز منی و سنتز هوئی!

۷۵۶- اینست که هرکس یا چیزی دارای یک دوست و یک دشمن است که آنتی تز منی و هوئی آن محسوب می شوند که مشهورترین آنتی تز منی هرکسی همسر اوست و کاملترین آنتی تز هوئی هم امام زمان است.

۷۵۷- و در عین حال هر کسی حامل تز و آنتی تز باطنی خود در نفس ناطقه خویش است که همان من- هو است که من همان سخنگوی تز نفس است و هو هم آنتی تز است که کاملترین ظهور این تز و آنتی تز در جهان برون همسر و امام هستند.

۷۵۸- این من- هوی نفس ناطقه در آدمی همان ذهن- دل است که ذهن بیانگر منیت ارادی هر کسی است و دل هم منظر خداوند یعنی هو است. که انسان عارف ذهن خود را در سمت دل تسبیح می کند و انسان جاهل بعکس یعنی احساس قلبی اش را در خدمت ذهنیت خود تنفیس می کند.

۷۵۹- ولی اهل ایمان فقط تحت الشعاع نور ولایت و ارادت و اطاعت عارفی صاحب هویت قادر به تسبیح من خود بسوی دل (هو) هستند و در غیر اینصورت بطرزی کافرانه و آشکار و عمدی به تنفیس می پردازند و یا بطرزی ریاکارانه و منافقانه و به یاری شیطان لقمه تنفیس را دور سرخود می چرخانند و سپس در دهان منیت خود می نهند.

۷۶۰- دیالکتیک نفس ناطقه همان دیالکتیک من- هوئی یا ظاهر و باطن، دنیا و آخرت، ذهن و دل، غیب و شهود و ضمیر آگاه و ناخودآگاه می باشد که بیان هائی متفاوت از ذات من- هوئی نفس ناطقه است.

۷۶۱- و اما سنتز این دیالکتیک من- هوئی در نفس آدمی همانا موجودیت دنیوی و اجتماعی و خانوادگی و عقیدتی و اقتصادی و معنوی هر فردی است که هر آن در هر مرحله از تنفیس یا تسبیح خود دچار تحولات بیرونی در زندگی می شود و جمال این دیالکتیک را در حیات بیرونی خود درمی یابد.

۷۶۲- ذکر اسمای الهی در تسبیح دیالکتیکی نفس من- هوئی، نقشی خارق العاده و بسی انقلابی دارد و این تسبیح انفس به درجه ای می رسد که گاه موجب تسبیح آفاق شده و تجلیات حق به جمال تجلی می کند.

۷۶۳- ما در کتاب "خداشناسی امامیه" همه اسماء و صفات و افعال و ضمایر الهی در قرآن کریم را استخراج و شرح نموده ایم که درک اسرار این اسماء بهترین یار عرفانی در تسبیح نفس ناطقه است زیرا در این کتاب همه صفات و افعال بشری در اسمای الهی مندرج و آشکار شده است پس آدمی بایستی همه صفات و افعال خود را برای پروردگارش تسبیح کند و "من" را در "هو" فنا سازد تا مظهر حق وجود الهی با صفات الهی گردد و از عدمیت و دروغ منیت رها شود.

۷۶۴- ولی آیا تسبیح دیالکتیک من- هوئی نفس چگونه فعل و انفعالی در اندیشه و کردار و گفتار بشر است؟ اوست که هست نه من. و اوست که در من زندگی می کند و من زنده به اوست. اوست که در من می اندیشد و احساس می کند و می بیند و می شنود و اراده می کند و می خورد و می خوابد و راه می رود و کار می کند و امرار معیشت می کند وو... . این باور به تسبیح هوئی من است و بمیزانی که این باور قلبی می شود ماهیت کردار و افکار و گفتار و احساس آدمی را هم متحول می سازد و تعالی می بخشد! پس اساس تسبیح، معرفت نفس و معرفت رب در نفس است. و کتاب "خداشناسی امامیه" این اساس را به تمام و کمال مهیا کرده است. "بگو خیر و شر همه از اوست." قرآن- این آیه تسبیح دیالکتیکی نفس است.

۷۶۵- آدمی در زندگی یا به جستجوی "من" است و یا هو! اولی اهل تنفیس است و دومی اهل تسبیح! اولی در سمت بطالت و عدمیت من می رود و دومی بسوی ظهور من! این نیز دیالکتیک معنای ذاتی من و هو می باشد یعنی ذات "من"، هو است و ذات "هو" هم من است. آنکه در جستجوی خدا باشد به خود می رسد و آنکه در جستجو و اثبات خود باشد به هیچی و نابودی می رسد! پس تسبیح فقط ذکر نیست بلکه تمامیت زندگیست.

۷۶۶- موجودیت انسان در جهان و خاصه حیات اجتماعی اش، سنتز واحدهٔ همه دیالکتیک هاست: دیالکتیک وجود و ماهیت، کمیت و کیفیت، جوهر و عرض، بودن و شدن، مرگ و زندگی، کفر و ایمان، خیر و شر و نهایتاً خود و خدا! انسان حیوان دیالکتیکی است و لذا خیر و شری دارد و راست و دروغی دارد، و بهشت و جهنمی و تاریخ و تمدنی! و لذا دیالکتیک محوری ترین مسئله عرفان نفس است و آنکه دیالکتیک را نمی شناسد خودش را نمی شناسد و لذا منکران دیالکتیک جملگی منکران عرفان و عرفا هستند.

۷۶۷- دیالکتیک تنها منطق و عقلانیتی است که اراده بقدرت و سلطه و استکبار را در نفس آدمی در هم می شکند و نابود می سازد. و لذا اولواالالباب در قرآن مظاهر خشوع هستند: "آنانکه علم دارند دارای خشیت الله می باشند." قرآن-

۷۶۸- کسی که حقیقت دیالکتیکی وجود را درک و باور می کند مجبور است که نابودی من و منیت را باور کند و همواره حق را به هو بدهد در هر رابطه من- توئی در زندگانی! و این سرّ خشیت است.

۷۶۹- کسی که باور دارد که در هر پدیده و امری یک ضد امر و ضد پدیده نهفته است هرگز هوس نمی کند چیزی را منی کند. این همان ایمن نبودن از مکر خداست در هر امری که سرّ خشیت الله در بشر است.

۷۷۰- پس یکبار دگر باید گفت که مارکس مطلقاً حقیقت دیالکتیک را درک نکرده بود وگرنه دست بکار آن فلسفه جبارانه نمی شد و بر طوفان، کاخ بنا نمی کرد.

۷۷۱- دیالکتیک تنها نور عقلانیت تقوا و اخلاص و زهد و فقر فنای فی الله است. و همه این ارزشهای معنوی و دینی جز به نور عقل دیالکتیکی قابل درک نیست. کسی که دیالکتیک را در عالم وجود بشناسد هرگز به تصاحب آن نمی پردازد و دنیاپرستی پیشه نمی کند. خرابات مغان حاصل خرد دیالکتیکی است و پیر مغان نیز پیر دیالکتیک است.

۷۷۲- خرابات مغان، دیالکتیک است که حکیمان درآن نور خدا را می بینند! چون دیالکتیک جز خدا باقی نمی گذارد: "همه چیز نابود است الا وجه هو!" قرآن-

۷۷۳- هر بیان دیگر دیالکتیک یعنی آن قدرت درهم کوبنده و نابودگری که در هر چیزی که غیر خدا را بخواهی و ببینی، تو را می شکند و باطل می سازد. و اگر به جستجوی خدا باشی صاحب وجود الهی می شوی! پس دیالکتیک در آن واحد هم نابودگر است و هم هستی بخش!

۷۷۴- پس تز و آنتی تز دیالکتیکی در جهان همانا آفرینندگی و نابودگری است. و این خود حضرت حق است که: "هر چه را خواهد می آفریند و یا نابود می کند." قرآن- پس دیالکتیک، عقل خداست!

۷۷۵- می آفریند کسی را که ضد خود را پیروی کند و نابود می کند کسی را که خود را مریدی نماید: "نیافریدم انس و جن را الا اینکه مرا بپرستند." قرآن- و از آنجا که نفس آدمی "ضد خود" است پس هرکه نفس خود را پیروی و پرستش کند باز هم ضد خود را پرستش کرده است علیرغم میل خودش! پس هیچ کس نابود نمی شود خواه ناخواه و به جبر و اختیار.

"هرچه در زمین و آسمان است او را تسبیح و پرستش می کند خواه ناخواه." قرآن- پس دیالکتیک، علم رحمت مطلقه خداست که دوست و دشمن خود را هستی می بخشد به جبر یا اختیار!

۷۷۶- پس دیالکتیک حاکم بر عالم وجود موجب می شود که هیچ کس نتواند خودش را بپرستد پس هیچ کس نابود نمی شود. آدمی یا عارفانه خود را برای او تسبیح و پرستش می کند و هستی می یابد و یا کافرانه به خودپرستی می پردازد که باز هم بر علیه خودش عمل کرده است زیرا "خود" در نفس آدمی ضد خود است. و این رندی دیالکتیکی حق است که سراسر رحمت است و مکر خداست که آنهم از رحمت اوست برای کافران و جاهلان!

۷۷۷- پس خودپرستی ذاتاً محکوم به ابطال است. و قرآن کریم هم خودپرستی را اساس شرک خوانده است که محکوم به بطالت است. پس تلاشهای مذبوحانه آدمی همان شرک و خودپرستی اوست.

۷۷۸- دیالکتیک بطور کلی سه نوع یا درجه دارد: تفاوت، تعادل و تضاد. و این سه درجه از ثنویت است یعنی دو چیز در درجه اول دو چیز متفاوت است و این حداقل دیالکتیک است که می توان آن را دیالکتیک منفعل نامید و چون این دو چیز به تعامل و تبادل یا دیالوگ بپردازند بتدریج به درجه تعادل می رسند و چون به این دیالوگ ادامه دهند به عرصه تضاد وارد می شوند که دیالوگ انقلابی و دگرگون کننده است که غایت این مرحله سوم از دیالکتیک همانا بود و نبود است یعنی به جائی می رسند که وجود یکی معادل نبود دیگریست و این همان واقعه خلافت و یگانگی است. با نگاهی به کل سیر تکوین و تکامل جهان و نیز روابط اشیاء و انسانها می توان این سه مرحله دیالکتیکی را دریافت.

۷۷۹- برای فهم دیالکتیک و انواع و درجاتش هیچ نمونه ای کاملتر و ملموس تر از رابطه آدم- حوائی نیست که برای همه عامه بشری قابل درک است ولی نابترین ادراک دیالکتیکی در رابطه بین انسان و خدا رخ می دهد.

۷۸۰- این حقیقت را درک می کنیم که هر چیزی در این جهان با همه چیزهای دیگر در جهان هستی رابطه و تعامل و تبادل دارد که می توان این رابطه را با هر یک از طبقات عالم وجود بطور کلی از یکی از سه درجه دیالکتیکی ارزیابی کرد یعنی دیالکتیک تفاوت یا حداقلی، دیالکتیک تعادل و دیالکتیک تقابل و تضاد تا سرحدّ توحید. ولی آدمی با هر چیزی در این جهان بسرعت به درجه تقابل و تضاد می رسد که دیالکتیک مطلق است که منجر به ماندن یکی می شود که آن دیگری یا از میان می رود و یا وحدت پدید می آید که حاصل تنفیس یا تسبیح دیالکتیکی است. بطور مثال زن و شوهر بسرعت یا به طلاق می رسند و یا فنای یکی در دیگری. که در هر دو صورت فقط یکی باقی می ماند یا فیزیکی و یا روحانی.

۷۸۱- دیالکتیک "یکی و همه" یکی از مهمترین موضوعات قلمرو فلسفه و حکمت دیالکتیکی می باشد که کلان ترین دیالکتیک هاست زیرا دیالکتیک رابطه هر شیء واحدی با کل جهان هستی است. و این مسئله که چگونه یک ذره در قبال هستی لامتناهی جهان توان ایستادگی دارد که استقلال وجودی خود را حفظ کند در حین رابطه با همه موجودات عالم. شاید در هیچ یک از مسائل قلمرو دیالکتیک تا این اندازه معنا و حضور قدرت مطلقه خداوند قابل درک نباشد که این خود خداوند است که در هر ذره ای به تنهائی مستقر است همانطور که در کل کائنات بیکرانه. پس باید گفت که دیالکتیک "یکی و همه" خدائی ترین دیالکتیک هاست که می توان خداوند را در آن واحد هم عین تز دید و هم آنتی تز و هم خود سنتز که وحدت عالم موجودات است.

۷۸۲- جنبش برگی از درخت تا انتهای کائنات انتقال می یابد و انفجارات نوترونی مستمر در قلب کهکشانها نیز تا قلب ذرات و سلولها و حیات آدمی اثر گذار است و این تأثیرات متقابل همه موجودات عالم بر یکدیگر در جاذبه و دافعه دیالکتیکی حیرت آوری منجر به تعادل و وحدت عالم هستی می شود به گونه ای که هر چیزی دقیقاً همان چیزی می شود که هست. و این وحی الهی یا گفتگوی خدا در ذات موجودات است و در روابطشان با یکدیگر!

۷۸۳- درست است که هرگز نمی توان به حق آفرینش و علم و قدرت خداوند بقدر حقش پی برد و آن را بیان کرد ولی منطق دیالکتیکی بیش از هر علم و منطق دیگری ما را به عظمت و کبریائی و لطافت و رندی و رحمتش نزدیک ساخته است و نیز به این کلام الهی که هرگز نمی توان او را توصیف نمود و او همواره برتر از درک و بیان ماست و شکر ما هم هرگز به قدرش نمی رسد الا اینکه تشکر از خودمان است.

۷۸۴- ابن عربی بخوبی این حقیقت را بیان نموده که حتی رویت تجلیات حق و لقای پروردگار به هر درجه ای که باشد باز هم رویاروئی ما با خودمان است و نه او! و این بیانگر رحمت مطلقه اوست و تسبیح مطلقش از ذات و صفات و جلال و کمال و جمالش از برای انسان! یعنی آدمی به هر چیزی از او که می رسد تبدیل به آدمیت او می شود و او همواره هوی مطلق باقی می ماند. پس انصاف و عقل حکم می کند که انسان هم به هر چیزی که می رسد آن را برای پروردگارش تسبیح کند. و این اخلاق الله است. یعنی اخلاق الله در قلمرو منطق و بیان علمی جز دیالکتیک حق نیست و آن دارای یک اصل ابدیست که نفی خود است و ضدیت با خود برای غیر!

۷۸۵- در جهان هستی همه چیزها فدائی هستند یعنی خدائی هستند و هر چیزی چون ضد خود است خود است الا آدمی که خودپرست و کافر است مگر تعداد اندکی! و به همین دلیل است که انسان تنها موجود دیوانه و بیگانه از خود است چون اهل تسبیح نیست مگر به جبر و جهلش!

۷۸۶- پس دیالکتیک، علم خود بودن و بوجود آمدن و ابقاء و تعالی وجود است از طریق نفی خود!

۷۸۷- دیالکتیک، علم الله اکبر است. الله اکبر یعنی وجود هر آن برتر است از آنچه که هست. و این تسبیح و تعالی در ذات عالم وجود است که خود بخود عمل می کند و آنکه با این علم و عمل الهی همسو نباشد درهم می شکند. "همه تسبیح خود را می دانند و شما آن را نمی دانید." قرآن-

۷۸۸- چون هر چیزی هر آن برتر از خودش می باشد پس تعالی و کبریائی در ذات عالم وجود است و دیالکتیک علم برتری و کبریائی است و لذا آنرا علم العلم می خوانیم که علم کبریائی است یعنی علم الله اکبر!

۷۸۹- پس نفی دیالکتیکی در ذات هر موجودی بمعنای تعالی وجود است و این همان حضور الله در هر چیزی است که هر آن برتر است. پس دیالکتیک اللهیت عالم وجود است یعنی سبحان الله! و این موتور محرکه لایزال آفرینش جدید است.

۷۹۰- و اینست که هر کسی که می خواهد خود باشد و خودش را اثبات کند دچار ابطال و نابودی خود می شود زیرا بر خلاف علم وجود عمل کرده است.

۷۹۱- پس نفی و از خودگذشتگی و تسبیح وجود همان تعالی وجود است و دیالکتیک علم تعالی است و کبریائی! و لذا براستی عرش معرفت است و عرش وجود! و این عشق است و عقل عشق!

۷۹۲- اگر جهان هستی مخلوق نفی الهی نسبت به خودش می باشد پس بایستی این نفی را در خود نفی کرد. و این قانون نفی نفی است که آن را تسبیح گویند و غایت دیالکتیک می باشد یا اصل دوم آن!

۷۹۳- پس دیالکتیک درس عشق و فداست که اخلاق الله در بشر است.

۷۹۴- پس هنگامی که هر موجودی در قبال کل موجودات عالم هستی، خودش را نفی می کند به ذات یگانگی عالم هستی می پیوندد و وجود احدی و جهانی و جاوید می یابد و بدینگونه یکی، همه می شود و همه، یکی می گردد! جز آدمی که در قبال حق وجود عصیان کرده و جهانش را به فساد کشیده است: "کشته باد انسان که چه کافر است." قرآن-

۷۹۵- کافر یعنی حق نشناس، وجود نشناس، خود نشناس، خدا نشناس، عشق نشناس و دیالکتیک نشناس! یعنی دیوانه ای که با کل عالم هستی در جنگ است و بدینگونه بدست خودش هلاک می شود!

۷۹۶- "ضد خود" در نفس آدمی همان خداست و خدا در هر چیزی اینگونه است یعنی فرارونده و متعال است و سبّوح. و لذا از چشم و گوش و هوش انسان خودپرست غایب است و فقط با هوش و عقل ضد خود می توان او را یافت و این عقل دیالکتیکی است.

۷۹۷- در آیات ۲۷-۲۵ سوره مطففین سخن از شرابی لاک و مُهر شده است که از جانب پروردگار به ابرار نوشانیده می شود و بدینگونه به تنفیس الهی نفس می رسند در غایت بی منی! "و هر که می خواهد که خودش شود این شراب را می نوشد و چون نوشید به لقای پروردگار نائل می آید." که این جمال هم جز جمال اعلای خویشتن نیست که با رویتش مقام رضا حاصل می شود (لیل۲۱-۱۹)- که این مقام رضا همان مقام خودیت ناب و یگانه است که در آن هیچ ثنویت و تضادی نیست و این "من الله" است که نور هدایت مؤمنان می باشد در وجود علیین! این نور "یا من هو" است. و آن شراب هم شراب من هوئی است منی که از هو رخ می نماید نه از خود!

۷۹۸- پس یکی، همه است و همه، یکی است و با اینحال هر یکی، یک موجود بی تا و بی علت و معلول است. پس هر یک از موجودات مظهری از احدیت بی تای حق است که این بی تائی در نزد بشر خودپرست بواسطه ریاضیات همسان می گردد و این همسانی همان نابودگری و ابطال وجود بشر است. این واقعه خودی کردن همه موجودات است که منجر به پیدایش طاغوت و استکبار و تکنولوژیزم شده است که در آن همه چیز همسان است و این همسانی عین نابودگی است. ریاضیات کارگاه تبدیل همه چیز به یک چیز است و آن چیز هم پوچی و نابودی است. چون ریاضیات خصم احدیت و بی تائی است یعنی خصم دیالکتیک!

۷۹۹- خصومت ذاتی ریاضیات با حکمت از بابت انکارش نسبت به دیالکتیک است. و این خصومت قانون علت است بر علیه قانون احدیت دیالکتیکی! زیرا ریاضیات همه چیزها را علت و معلول یکدیگر می داند نه مخلوق تکوینی و مستقیم خداوند!

۸۰۰- دیالکتیک "یکی و همه" ما را به دیالکتیک تشابه و تفاوت می رساند یعنی دیالکتیک همتائی و بی تائی! ولی تنها تشابه واحد بین همه موجودات جهان هستی اینست که هر کدامشان یک چیز واحد و منفک از سائر چیزهاست. یعنی یگانگی وجه اشتراک واحد همه موجودات است که این یگانگی موجب بیگانگی و تفاوت آنهاست. یعنی عامل وحدت موجودات همان عامل تفرقه و کثرت آنهاست. یعنی بی تائی اساس همتائی است یعنی همه شباهتها از تفاوتهاست و بعکس! در اینجا با یک سحر و افسون الهی روبرو هستیم که یکی دیگر از افسونهای دیالکتیک است.

۸۰۱- اگر همه تشابهات بین موجودات عالم از بین برود چه می شود؟ از رنگها و حجم ها و جرمها که بگذریم به بنیاد مشترک موجودات یعنی مکانیّت می رسیم یعنی بودن در مکان! پس اگر همه اشتراکات و مشابهات بین موجودات را در ذهن خود حذف کنیم و نهایتاً عالم مکان (امکان) را از میان برداریم به عدمیت محض می رسیم.

۸۰۲- و اما اگر تنها عنصر تفاوت و بی تائی موجودات عالم را حذف کنیم چه می شود؟ تنها عنصر بی تائی موجودات عالم اینست که هر چیزی، یک چیز منفک از دیگران است که چون حذف گردد جهان در هم می پیچد و همه در همدیگر نابود می شوند و باز به عدمیت می رسیم.

۸۰۳- پس بی تائی (یکتائی) تنها وجه تشابه و تفاوت واحد بین همه موجودات عالم در جهان عین و غیب است. پس این ذات احدی حق است که هیچ تناقض و تفاوت و تشابهی در آن راه ندارد و تشابه اش عین تفاوت است و بعکس! و این ذات هر دیالکتیک توحیدی است.

۸۰۴- پس تفاوت عین تشابه است. پس حقیقت ورای تفاوت و تشابه است و ورای خیر و شر! و این بطالت منطق علیت را نشان می دهد که براساس تشابه و تفاوت بین پدیده ها استوار است و ریاضیات قانون تبدیل و معادل سازی تشابه و تفاوت است. در حالیکه تشابه و تفاوت مساوی و برابر نیستند بلکه امری واحدند که یگانگی آن را دریافتیم!

۸۰۵- پس دیدیم که همه تشابهات و تفاوتها از یگانگی و بی تائی است و اصل تشبیه و تفکیک نیز یگانگی است و اساس کثرت و تفرقه! یگانگی اساس واحده همه تشابهات است و همه تفاوتها!

۸۰۶- شناخت بشری از دو راه حاصل می آید از راه تشبیه و تفکیک! و این هر دو شناخت بر یگانگی اتکاء دارد. ولی از راه تشبیه به خواص و ماهیات اشیاء می رسیم یعنی به خیر و شرشان! ولی از راه تفکیک به بی تائی محض وجود می رسیم. تشبیه قلمرو جمع کردن است و تفکیک هم قلمرو تفریق است! ولی در تشبیه به انکار یگانگی فردی می رسیم و به اثبات یگانگی جمعی و جهانی. در حالیکه در تفکیک و تفریق به یگانگی فردی نائل می آئیم که هر چیزی یک چیز واحد و بی تاست. ولی همه چیزها در بی تائی و یکی بودن مشترکند. یعنی در تفریق به جمع می رسیم جمع افراد. ولی در تشبیه به جمع یگانه می رسیم یگانگی جهانی!

۸۰۷- یگانگی، ساده ترین، پیش پا افتاده ترین و سهل و ممتنع ترین معانی است ولی برای اهل حکمت، عجیب ترین و جادوئی ترین و پر تناقض ترین مفاهیم است و سرّ الاسرار! یگانگی، راز آشکار است! یگانگی گمشده دیالکتیک است و حکیمان الهی که هر چه بیشتر می یابندش کمتر می فهمند و هر چه بیشتر می فهمند کمتر می یابند!

۸۰۸- اگر دوگانگیها و تضادها نمی بود یگانگی فهم نمی شد. یگانگی خود منشأ دوگانگی و بیگانگی است تا خود را به عدم بشناساند!

۸۰۹- تشابهات و تشبیه نمودن بزرگترین حجاب درک یگانگی وجود است. و لذا هر چه تشابهات بین انسانها بیشتر می شود تضادها و بیگانگیهای بین آنها هم شدیدتر می شود و بشر مدرن که متشابه ترین بشر تاریخ است در خصمانه ترین روابط بسر می برد.

۸۱۰- دیالکتیک بین تشابه و تضاد نیز در عصر ما یک معضله جهانی است زیرا آدمها هر چه شبیه تر می شوند ضدیت بین آنها شدیدتر می شود زیرا دست نیافتنی تر می شوند و جهت برقراری رابطه به بن بست و تضاد می رسند و جنگ رخ می نماید.

۸۱۱- مفهوم جهانی شدن یا دهکده جهانی بیانگر این واقعیت است که جامعه بشری تبدیل به یک قبیله شده است منتهی قبیله ای در حال نابودی بدست اعضایش!

۸۱۲- و این تکنولوژی است که همه را همسان ساخته است و خصم همدیگر! این چه معنائی دارد؟ این چه دیالکتیکی است؟

۸۱۳- اینهمه شباهت و همسانی و تلاش مذبوحانه برای برابر کردن و برابر شدن موجب شده که آدمی احدیت وجودیش را از یاد ببرد و از خود گم شود در دیگرانی که عین او هستند! و لذا دیگران را باعث این نابودی خود می بیند که گوئی موجودیت دیگران وجود او را نابود می سازد. این تضاد نابودگر بین ظاهر و باطن انسان مدرن است. هرچه در ظاهر شبیه هم می شوند در باطن ضد هم می شوند.

۸۱۴- اراده به همسان سازی، یک اراده تکنولوژیکی برخاسته از ریاضیات زدگی نفس بشر است که سرمنشأ استکبار مدرن است که می خواهد همه را شبیه خود سازد یعنی همه را منی کند و این غایت تنفیس است که به غایت ضدیت انسان با خودش رسیده است. که این تنفیس سرچشمه انهدام رابطه در آخرالزمان است که رابطه انسان را با باطن خودش نابود کرده است و لذا دیالکتیک ظاهر و باطن در غایتش منجر به حذف باطن شده و از انسان جز ظاهری تکنولوژیکی باقی نمانده است. که این قطع رابطه فرد با خودش منجر به قطع رابطه فرد با جامعه شده است.

۸۱۵- برای شناخت پدیده ای بواسطه ذهن فقط دو راه در پیش داریم که یکی روش تشبیه است که ببینیم این پدیده شبیه چه چیزهائیست و روش دیگر اینست که مشابهات این پدیده را از چیزهای دیگر حذف کنیم تا به وجه بی تای آن برسیم. که شناخت نوع اوّل از جنس تنفیس است و دومی هم از نوع تسبیح. که شناخت اوّل را می توان ماهیت شناسی نامید که ما را به خواص پدیده ها جهت نیازهای فردیمان می رساند. ولی شناخت نوع دوم ما را به وجود خود آن پدیده می رساند که هویت ذاتی آن است. ولی علوم و فنون مدرن و نیز بشر مدرن بواسطه این شناخت تنفیسی از خود و جهانش بیگانه شده است زیرا در این شباهتها گم گشته است و این همان پدیده بحران هویت انسانی است. شناخت تنفیسی، شناخت علیتی است که به ریاضیات ختم می شود ولی شناخت تسبیحی شناختی دیالکتیکی است که به سمت یگانگی می رود.

۸۱۶- بزرگترین جنبه دجالیت تکنولوژی (خر دجال) آنست که از هر حقیقتی یک جعل مشابه تولید می کند و برجای آن حقیقت عرضه می دارد چه در قلمرو صنعت و بدتر از آن در قلمرو فرهنگ و هنر که دجّالی ترینش در سینما رخ نموده است.

۸۱۷- شناخت تشبیهی یا تنفیسی بزرگترین حجاب یگانگی و احدیت و بدعت الهی است که بی تائی پدیده ها را در آخرالزمان در مقابل نگاه آدمیان مسخ می کند و بحران هویت در عصر ما حاصل این دجالیت است. و اصولاً دجّال هنری جز مشابه- کاری ندارد. بنابراین دجالیت قلمرو شناخت همین منطق تشبیهی می باشد که خدایش ریاضیات است.

۸۱۸- بار دگر به دیالکتیک تقلید و ارادت می رسیم زیرا انسان مقلّد در عطش مشابهات است تا کل جهان و جهانیان را برای خودش تنفیس کند ولی انسان مرید نظر به بی تائی و احدیت دارد یعنی به وجه الله نظر می کند که خطرناکترین نوع تقلید هم در قلمرو حکمت عرفانی است یعنی تقلید از اولیاء و عرفا و نه اطاعت از آنها. و اینست کسی که می خواهد عارف شود دیوانه از آب درمی آید.

۸۱۹- آخرین دیالکتیک آستانه ظهور آخرالزمان که دیالکتیک امام- دجّال است همان دیالکتیک یگانگی و برابری می باشد که امام مظهر یگانگی و بی تائی و بدعت محض است و دجّال هم اسوه برابری و تشبیه سازی مقدس مآبانه به تقلید از انبیاء و اولیاء بر حسب روایت تاریخ. و اینست که بدون علم بداء نمی توان امام را شناخت. (امام صادق(ع))- و علم بداء میوه خرد تسبیح دیالکتیکی است.

۸۲۰- خرد دیالکتیک تسبیحی، عقل مردان خداست که در ایمان با توکل کامل به سر می برند و لذا مشرکان در کاربری چنین خردی بسرعت دچار بن بست و واژگونی می شوند زیرا خرد دیالکتیکی، عقل مطلق است که حاصل علمی یقینی و اعتمادی یقینی به خداوند است. به همین دلیل کاملان الهی اسوه های چنین خردی در حیات روزمره هستند و مردمی که از این خرد بیگانه اند آنها را جادوگر می خوانند.

۸۲۱- جدال ارسطو و افلاطون با سقراط بر سر دیالکتیک یک جدل عقلانی یا فلسفی نبود بلکه جدال بین یک مشرک با یک مخلص بود که در حقیقت کل چانه زنی افلاطون در زندان با استادش سقراط این بود که بخاطر حفظ جانش از اصالت حکیمانه اش بگذرد و اطلاق دیالکتیکی را کاهش دهد. جدال بسیاری از اصحاب رسول خدا(ص) با علی مرتضی(ع) نیز از همین جنس بود.

۸۲۲- دیالکتیک تسبیحی و توحیدی در یک کلام یعنی لا اله الّا هو! و نه کمتر از این. یعنی لای مطلق تا ظهور حق!

۸۲۳- عقل تنفیسی- تشبیهی عقل معیشتی است که رزقش را از نزد خود می جوید و نه خدایش. وقتی می فرماید که رزق شما از سمتی می آید که هرگز نمی توانید حدس بزنید و درک کنید، سخن از رزق هوئی است یعنی رزق تسبیحی. درست به همین دلیل تکنولوژی کارگاه تولید رزق تنفیسی- تشبیهی است. و لذا ذات این رزق آتشین است و قحطی زا و نابودگر. و مسلماً از چنین رزقی عقل توحیدی برنمی خیزد و نیز ایمان. به همین دلیل علی(ع) می فرماید تا رزق شما پاک نشود دین شما خالص نشده است. پس دیالکتیک کارگاه معیشت هوئی نیز می باشد که معیشت طیّب و طاهر است.

۸۲۴- وقتی انسانی به خود رجوع می کند و به تفکر و نظر در خویشتن می پردازد و به جستجوی فردیت خود تشابهات را از خود می زداید و تسبیح می کند به هیچ خودی نمی رسد جز بی خودی. و چون به این تفکر و نظر بر این بی خودی ادامه دهد بتدریج مواجه با ضدّ خود می شود که این ضدّ خود جز خدا نیست. یعنی هوئی که بر علیه خودش قیام کرده تا دشمن خود را بر جای خود بنشاند. البته رسیدن به چنین شهودی از نفس خود برای آدمی نیازمند سالها فکر و ذکر و تقوا و جهاد اکبر است. و چون آدمی به این مقام رسید دچار عطش جستجوی امام هدایت می شود چون می بیند که تا ابد حریف چنین ضد خودی در خود نمی شود. و این خلاصه ای از رویاروئی انسان با دیالکتیک نفس خویش است.

۸۲۵- به بیان دیگر این ضدّ خود در آدمی همان استکبار و کفر انسان است که ناشی از رحمت مطلقه و کرم خداوند است که انسان را خلیفه خود کرده است ولی این خلافت به آسانی قابل دسترسی نیست و عمری مجاهدت و سلوک عرفانی می طلبد تا این خلافت در انسان تبدیل به خودیتش گردد.

۸۲۶- "ای مؤمنان به خودتان بپردازید." قرآن- این کلام الهی به این معناست که فقط مؤمنان می توانند روی به سوی خود کنند و بر خود نظر نمایند تا اهل معرفت نفس و حکمت دیالکتیکی گردند تا ببینند که: "آنچه در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست." قرآن- یعنی آسمان بر زمین است و این سرآغاز خرد دیالکتیکی می باشد و غیر مؤمنان نسبت به خود کور و کرند زیرا مؤمن حامل نور است که این نور امام است که نور یا من هو می باشد. پس خرد دیالکتیکی را جز اهالی عرفان نفس درنمی یابند و نه کسانی که فقط کتابهای عرفانی خوانده اند و احساس خدائی پیدا کرده اند. زیرا غیر مؤمنان و غیر کسانی که تحت ولایت امامی زنده مشغول جهاد اکبر هستند در مطالعه عرفان نظری و حکمت دیالکتیکی دچار اشد تنفیس نفس می شوند یعنی به ابلیسیت دچار می شوند که آنها را به سرعت با تمامیت ضدّ خود روبرو می سازد که واژگونی کامل است که از اینجا به بعد یا سرآغاز توبه و اطاعت خالصانه است و یا سقوط در جهنم.

۸۲۷- در آخرالزمان هیچ قدرتی نمی تواند مانع دسترسی عامه مردمان به معارف دیالکتیکی و عرفانی شود زیرا عرصه قیامت نفوس آحاد انسانهاست و برپا کننده قیامت آخرالزمان علیین و معارف دیالکتیکی آنهاست. گرایش جهانی مردم جهان به معارف عرفانی، خود حجتی بر این ادعاست. بنابراین نگرانی اولیاء و مربیان و دولتمردان در این باره بیهوده است. همانطور که مثلاً شاهدیم مثنوی مولوی در جامعه آمریکا یکی از پرخواننده ترین کتابهاست و این امر الهی است جهت برپائی قیامت نفوس.

۸۲۸- نگرانی تاریخی علمای شرع از بابت ادبیات عرفانی در دست مردمان بدلیل دیالکتیکی بودن معارف آن است که از هر سخن و معنائی دو مفهوم کاملاً متضاد قابل استنباط است که یکی موجب هدایت بسوی بهشت است و دیگری هم به جهنم می رود و این دو قیامت است و صاحب قیامت نیز خداست پس کسی را یارای پیشگیری از آن نیست.

۸۲۹- پس بایستی دیالکتیک را برپا کننده قیامت نیز دانست که اخبار حیرت آور دوره آخرالزمان که در روایات همه مذاهب حضور دارد بیانگر ظهور پدیده های دیالکتیکی است. پس در آخرالزمان یعنی امروزه فقط صاحبان خرد دیالکتیکی (اولواالالباب) می توانند از این طوفانهای نیهیلیستی جان سالم بدر برند و نیز پیروانشان. زیرا آنکه فاقد حکمت دیالکتیکی

است از تماشای اینهمه پدیده های ضد و نقیض دچار پوچی هوش و حواس و وجدان می شود و این همان خطری است که بشر مدرن را تهدید به هلاکت می کند.

۸۳۰- شدیدترین پدیده های دیالکتیکی آخرالزمان در عصر ما عبارتند از:

الف) عشق آدم- حوائی که بغایت نفرت و انفجار رسیده و بصورت زن سالاری (فمنیزم) و همجنس گرائی در جهان خودنمائی می کند. یعنی جایگاه وجودی زن و مرد عوض شده است و این خلافت کافرانه و تنفیسی است که رابطه من- توئی زناشوئی را به هویت ابلیسی سپرده است و بدینگونه بنیاد خانواده و نسل بشری در حال انقراض است. و سنتز نهایی این دیالکتیک ظهور شیطان یعنی دجالیت است. ولی عشق آدم- حوائی از منظر دیالکتیک تسبیحی و تقوا و هویت الهی برای خانواده های مؤمن و اهل معرفت منجر به ظهور هویت الهی یعنی امام زمان می شود که سنتز دیالکتیک تسبیحی در رابطه آدم- حوائی است. "ای مؤمنان اگر در زناشوئی تقوای الهی را رعایت کنید او را دیدار می کنید و این بشارتی برای مؤمنان است." بقره۲۲۳-

ب) همانطور که زن و شوهر، ظاهر و باطن یکدیگرند حکومت و مردم نیز چنین هستند و حکومت ظهور باطن مردم است که بر مردم حکم می راند! همانطور مردی که مرید نفس "ضدخود" است زنش که ظهور این ضد خود است بر علیه او خواهد بود، حکومتی که از مردمی خودپرست سربرآورده نیز بر مردمان جبّار و ظالم است و این مسئله در عصر دموکراسی واضح تر درک می شود و مستقیم تر است. همچون گزینش همسر در عصر جدید، حکومتها هم برگزیده می شوند. دیالکتیک حکومت و مردم در آخرالزمان همچون زناشوئی است یعنی حکومتها، به خودمختاری مطلق و جدائی از مردم دچار می شوند و مردم هم همچون همجنس گرائی، بجان همدیگر می افتند و نبرد افراد و گروهها به اوج خود می رسد و تبهکاریها و جنایات تبدیل به امری جهانی می شود. و حکومتها از طریق مالیاتهای اجباری و تجارتهای قاچاق هزینه خود را تأمین می کنند و در سراسر جهان به نوعی وحدت استکباری بر علیه جوامع بشری می رسند که سازمان ملل و اتحادیه های بین المللی در عین حال که بواسطه مردم انتخاب می شوند ولی این رابطه فقط تا شب پایانی انتخابات است همچون شب زفاف از فردایش اعتباری ندارد و هر یک براه خود می رود پس از پایان جشن عروسی انتخابات! فمنیزم و دموکراسی رابطه مستقیمی دارد که حاصل برابرسازی صوری آحاد بشری و زن و مرد است. و لذا حکومتهای آخرالزمانی طبعی فمینیستی دارند و لذا حضور زنان در دولتها روزافزون است و چه بسا به غایتی می رسد که حکومت همه اقوام بشری تماماً بدست زنان اداره شود. و این غایت خلافت آدم- حوائی است که یک خلافت شیطانی می باشد. و لذا این خلافت هم در عرصه خانواده و هم حاکمیت سیاسی بسوی یک نبرد جهانی بین دولتها و ملتها هدایت می شود که همان نبرد جهانی بین زن و مرد است. این نبرد هم اکنون در سراسر جهان جریان دارد که سنتز نهائی آن ظهور امام زمان است که جمال هوی رابطه من- توئی بین زن و مرد می باشد این ظهور نبرد تنفیسی دیالکتیک آدم- حوائی را به پایان می رساند.

ج) علوم و فنون صنعتی تماماً از طبیعت و به تقلید از آن پدید آمده است در جریان تجزیه و تبدیل طبیعت که نهایتاً منجر به خصم طبیعت و حیات بشری شده است. تکنولوژی در مراحل مقدماتیش موجب آسایش و رفاه نسبی بشر گردید ولی بتدریج بنیاد حیات حیوانی و روحانی بشر را مورد تهاجم خود قرار داد و همه وعده ها و خواص اولیه اش بتدریج وارونه گردید و امروزه تبدیل به بزرگترین دشمن حیات و فضائل بشری گشته و بلکه بقای بشر را تهدید به نابودی می کند. وعده های

تکنولوژی به بشر درست مثل وعده های شیطان واژگونه بوده است. صنعت فقط طبیعت را به تباهی و فساد نکشید بلکه فطرت و طبیعت انسانی را نیز به نابودی می کشاند یعنی اراده و آگاهی و استقلال وجودیش را نابود می سازد و او را مرید خود می کند. امروزه شیطان در کالبد تکنولوژی تجسد یافته است و به بیانی تکنولوژی سنتز نهائی رابطه انسان و شیطان است و محصول مشترک این دو. همانطور که سنتز رابطه انسان و خدا، ظهور امام زمان است که نابود کننده دجّال و خر او یعنی تکنولوژیست.

د) و این چهارمین دیالکتیک که جامع سه دیالکتیک دیگر است همانا دیالکتیک ارتباطات است. یعنی ارتباطات تکنولوژیکی که مصداق آشکار ارتباط ضد ارتباط می باشد. چرا که رابط این ارتباط، ماهیتی شیطانی دارد و بشر مدرن هرگز بواسطه ارتباطات تکنولوژیکی نه به هیچ حقیقتی خواهد رسید و نه هیچ صلح و تفاهمی. بلکه امروزه شاهدیم که تلفن و ماهواره و اینترنت بزرگترین عامل نابودی عواطف بشری هستند و بزرگترین عامل ایجاد نفاق و عداوت بین آحاد و گروههای بشری می باشند. و بیش از همه بزرگترین دشمن رابطه آدم- حوائی هستند. و بی تردید امام زمان هرگز از این طریق با بشریت رابطه برقرار نمی کند. برحق ترین نوع ارتباطات تکنولوژیکی حداکثر در خدمت معرفی لا اله می باشد و نه الا الله!

هـ) و اما دیالکتیک طبقاتی در آخرالزمان که دیالکتیک طبقه کارگر و سرمایه داران جهانی است منجر به پیدایش طبقه سوّمی بعنوان سنتز می گردد که طبقه تکنوکرات (تکنیک سالار) است که این طبقه به لحاظ ماهیت عصاره تکنولوژی شیطانی و شیطان زدگی است که امروزه در جهان شاهدش هستیم که محور این تکنوکراسی در دست تکنوکراتهای ارتباطاتی قرار دارد. با ظهور امام زمان و نابودی دجّال و شیطان، این تکنوکراسی دیوانه شده و بدست خودش کل نظام ارتباطات تکنولوژیکی را نابود می سازد. حتی امروزه نیز شاهد چنین پدیده هائی هستیم همچون ویروس ها و هکرها! و این نابودی نظام امپریالیزم و سرمایه داری و پول سالاری و تنفیس بشری است.

و) و اما دیالکتیک کفر و دین در آخرالزمان به عرصه کاملاً متفاوتی وارد می شود که هیچ سابقه تاریخی ندارد زیرا شریعت در عصر سلطه مطلقه تکنولوژی و فرهنگ کفر روز به روز دچار تنگنای بیشتری می شود تا به باطن فرد مؤمن پناه می برد و دچار تقیه کامل می شود که اساس دین داری در آخرالزمان است. این تقیه اگر با معرفت نفس و سیر و سلوک عرفانی همراه نشود محکوم به نابودی است و ایمان در دل فرد می میرد. ولی عده اندکی اهل عرفان نفس هستند و مابقی مردم بعنوان آخرین جهاد برای حفظ دین خود دست به جهاد مسلحانه می زنند و به نبرد فیزیکی با تکنولوژی و فرهنگش برمی خیزند که امروزه تحت عناوین متفاوتی در سراسر جهان اسلام شاهدیم مثل جریان طالبان و تکفیریهای رنگارنگ و القاعده و امثالهم که می بینیم بزودی بازیچه دست استکبار و کفر می شوند. جریان بنیادگرائی اسلامی و مسیحی و بودائی و یهودی و سرخ پوستی و امثالهم بازتاب چنین واقعه ای است که سنتز دیالکتیک کفر و دین در آخرالزمان است که البته سنتزی تنفیسی است و نه تسبیحی! سنتز تسبیحی این دیالکتیک دین عرفانی و باطنی است که ما از آن سخن می گوئیم. اهل دین و ایمان و تقوا و اخلاق انسانی در آخرالزمان بین خودکشی جسمانی (انتحار) و خودکشی نفسانی مخیّرند. یعنی بین تکفیری گری و بنیادگرائی مسلحانه و عملیات انتحاری و کشتار مردم از یکسو و عرفان نفس و حکمت توحیدی و سیر و سلوک روحانی از سوئی دیگر دارای اختیارند. و این انتخاب دوّمی همان ولایت و امامت است که تقیه در محورش قرار دارد که از ارکان امامیه می باشد که بمعنای احیای دین روحانی است و پر واضح است که این تنها

دین باقی مانده در جهان خواهد بود که به ظهور جهانی مسیح(ع) و مهدی(ع) می پیوندد و شریعت منهای عرفان و حکمت محکوم به نابودی و خودکشی می باشد.

ز) و ظهور امام زمان به مثابه ظهور سنتز توحیدی همه دیالکتیک های حیات فردی و جمعی و تاریخی و کیهانی بشر است که همه اختلافات و تضادها و دوگانگی ها و بیگانگی ها در وجودش یگانه رخ می نماید و کل بشریت در این یگانه به یگانگی می رسند. او جمال "هو" است که سنتز همه دیالکتیک های من- توئی می باشد. و زین پس دیالکتیک یگانه دیگری رخ می دهد که تا پایان جهان و قیامت کبری ادامه می یابد و آن دیالکتیک هو- الله است هر چند که می دانیم باید بگوئیم که: قل هو الله احد (بگو که او همان خداست و هر دو یکی است). و این دیالکتیک ازلی- ابدی بین انسان و خداست که بنظر ما تا خدا خداست و انسان، انسان است ادامه می یابد. این سرّالاسرار وجود است که سرچشمه ازلی دیالکتیک است و تا ابد باقی می ماند. این دیالکتیک عشق است و عشق جاودانه است و عشق منطقی جز دیالکتیک و علمی جز دیالکتیک شناسی ندارد و هر که این منطق و علم را ندارد عشق را به فسق می کشاند و از دست می دهد. دیالکتیک پالایشگاه ابدی عشق است.

۸۳۱- اگر قرار است که خداوند خالق را بپرستیم پس باید به اندازه خودمان او را بشناسیم. و اگر قرار است او را بشناسیم جز بواسطه صفات و ادراکی که همو در نفس ناطقه ما نهاده قادر به شناختش نیستیم هر چند که این صفات و ادراک بسی حقیر و ناقص باشند ولی سرنخی از شناخت او هستند که علم را بواسطه تسبیح، ارتقاء و تعالی می بخشند. حال با این مقدمه یکبار دگر به سرچشمه حقیقت دیالکتیکی نفس ناطقه بشری نظری می کنیم: اگر بخواهیم با آگاهی و اراده کل وجود و دارائی و حیات و هویت خود را تماماً به فرد دیگری محول نموده و او را جانشین خود سازیم و نیز بدانیم که این فردی که قرار است خلیفه وجود ما شود یک دشمن قسم خورده ما هم هست پس بایستی ضد خود باشیم و در کمال ضدیت با خود و نفی مطلق خود دست به چنین تحویلی بزنیم. آیا چنین نیست! این همان کار خداوند در آفرینش انسان بعنوان جانشین اوست. پس او در نفس ما، ضد خود است. به همین دلیل نمی توانیم در خود به خودی خود به او برسیم بلکه به ضد او می رسیم و لذا پیروی و مریدی ما از نفس خودمان هم عین جنگ و عداوت با او و پیروی از ضد اوست یعنی کفر! که این پیروی از ضد او در خودمان منجر به واژگونی و تباهی و نابودی خودمان می شود زیرا آنچه را که در جان و روان بصورت احساس وجود و خودیت و منیت درمی یابیم همان "ضد خود" خداست. خدائی که در ما "ضد خود" است. یعنی خودیت انسانی ما همان ضد خود خداست در ما! و این سرچشمه دیالکتیک رابطه انسان و خداست و انسان با خود و کل جهان و جهانیان!

۸۳۲- و اما مسئله دیگر اینست که چرا خداوند اصلاً به چنین ضدیتی با خودش دست زد تا موجودی همچون انسان بیافریند و او را جانشین خود سازد یعنی شقی ترین دشمن خود را جانشین خود نماید. این همان سرزنش و نصایح ملائک به خداوند در جریان واقعه خلق آدم است که خداوند فرمود: چیزی هست که شما نمی فهمید! این اقدام عجیب و ضد خود خداوند بود که گروهی از ملائک را کافر و عاصی و شیطانی ساخت از فرط غیرت به خدایشان! زیرا آدم قبل از خلق جدیدش بعنوان خلیفه، کافرترین و خونخوارترین حیوان روی زمین بود که بعد از آن بدتر هم شد!

۸۳۳- البته تنها کلمه و مفهومی که در فرهنگ بشری می تواند این اقدام خداوند را در خلق جدید آدم بعنوان خلیفه توجیه و توصیف کند معنای عشق است همانطور که اکثر عارفان هم متوسل به همین معنا شده اند تا خلافت انسان و خدا را شرح دهند:

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت   عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

۸۳۴- ولی اگر کلمه عشق تبدیل به معنا و واژه ای حکیمانه و مفهوم و قابل تبیین منطقی شود جز دیالکتیک نیست. دیالکتیک بمعنای سرّ وحدت اضداد! زیرا خداوند اراده کرده بود که خود را به تمام و کمال به عرصه ظهور و بروز و عرفات برساند پس کافرترین و شقی ترین و ضدترین دشمن خود را برگزید و روح و صورت و اراده و اسماء و علم خود را یکجا تحویلش داد (امانت) زیرا می دانست که فقط در چنین ضدی امکان ظهور کامل دارد و خودش این قانون را ابداع کرده بود یعنی دیالکتیک را! پس ملائک قادر به درک دیالکتیک حق نبودند که گروهی از آنان عابدانه پذیرفتند و برخی عالمانه نپذیرفتند که ابلیس رهبرشان بود و گفت چون نمی فهمم پس نمی پذیرم و آدم را سجده نمی کنم و فقط خدایم را سجده می کنم.

۸۳۵- ولی خداوند راز ارجحیت و خلافت آدم را به ملائک نشان داد که آدم همه اسرار وجودی ملائک را می داند در حالیکه حتی خودشان نمی دانستند. و این علم و عرفان حیرت آور آدم بدلیل همان ضدیت و کفر مطلقش بود که با روح الهی قرین و هماغوش شده بود و این روح را فهم و درک می نمود. و این همان اصل ذاتی شناخت است که: هر چیزی به ضدش شناخته می شود و آدمی ضد خودش را می شناسد ولی خودش را نمی شناسد. شناخت از ضدیت است. و این سرّ دیالکتیک است که سر شناخت می باشد. و آدم قرار بود ظرف عرفات خداوند باشد یعنی خدای را بشناسد و بشناساند و این هدف از آفرینش است.

۸۳۶- چرا کسی باید به چنین ضدیتی از خود برسد که ضد خودش را بر جای حیات و هستی خود بنشاند؟ خودش پاسخ داده است: به عشق آمدم که خود را بشناسانم پس آفریدم...! یعنی عشق به معرفت و شناساندن و ظهور! یعنی عشق عرفانی!

۸۳۷- و در عین حال این ضدیت خدا با خودش در انسان همان رحمت مطلقه او به انسان است زیرا اگر خداوند در آدمی، "ضد خود" نباشد انسان بدلیل غایت کفرش، خدا را از خود برمی اندازد و بدینگونه خود را نابود می سازد. پس این ضدیت خدا با خودش در نفس آدمی همان پرده ستر و عصمت خدا در بشر است و همان فطرت الله است. و انسانی می تواند به خود خدا در فطرت خویش برسد که در جهاد اکبر با خودش باشد یعنی ضد خود باشد که در اینصورت به خود الهی در خویشتن می رسد و بدینگونه عرصه تقوا و حذر به پایان می رسد و دوره تقرب و وصال فرا می رسد. و این نفی در نفی است که به اثبات می انجامد. "اگر خدا امر کند که خود را بکشید اکثراً ابا می کنند و اگر اطاعت کنند به مقام اثبات عظیم می رسند." قرآن- یعنی اگر ضد خود باشند به خود می رسند یعنی به فطرت الله در خویشتن!

۸۳۸- علی(ع) می فرماید "هر چه دلم خواست ضدش را انجام دادم تا به خدا رسیدم." یعنی در نبرد با خود می توان به خود خدا در فطرت خویشتن رسید نه به ضد خدا! و این ضد خود خدا در آدمی همان ابلیس است زیرا ابلیس غیرت خدا در بشر است. به همین دلیل رسول خدا می فرماید که شیطان همچون خون در رگها جاریست یعنی عین احساس منیت انسان است که

باطن این منیت همان ضد خداست. اینست که قرآن کریم می فرماید هر که خود را پیروی کند بنده شیطان می شود. زیرا این خود دارای هویت ضد خود خداست که معنای ابلیسیت است.

۸۳۹- پس این "ضد خود" در فطرت آدمی اگر مریدی شود ابلیس است و اگر بر علیه آن عمل شود خداست. و این "ضد خود" همان کانون منیت و احساس وجود برای انسان است که هم کانون الهیت وجود است و هم عدمیت ابلیس!

۸۴۰- این "ضد خود" همان مفهوم خلافت است یعنی معنای تحویل وجود به عدم و خدا به آدم! و این کانون احساس وجود خودی انسان است و واقعه تحویل و خلافت از خدا به انسان! و ابلیس مخالف و ضد این واقعه است یعنی اجازه نمی دهد که انسان به آن دست یابد و در این کانون که عرش وجود است قرار گیرد و مستقر شود و اگر بخواهد مستقیماً دست درازی و تجاوز کند به اذن خدایش، آدمی را به نار می کشاند و می سوزاند. ابلیس مأمور این کار است و همه را می سوزاند الا عبادالله المخلصین را که بکلی دست از خود و خودپرستی کشیده اند و لذا در خود مستقر گشته و در مقام الهی خود قرار گرفته اند.

۸۴۱- هر آنچه که در جهان است عصاره اش در انسان نیز هست ولی این امر موجب ادراک توحیدی و عقلانیت الهی انسان از جهان نمی شود زیرا بسیاری از عناصر عالم هستی در حیوانات و نباتات هم حضور دارد ولی موجب عقلانیت و معرفت و حکمت در آنها نمی شود. آنچه که موجب بخودآئی و بیداری عرفانی و عقل انسانی می شود تضادی است که انسان بین خود و جهانش احساس می کند که این تضاد ناشی از روح و فطرت ذات حق در انسان می باشد و مسئله "ضد خود" الهی در نفس ناطقه بشر! یعنی خلافت که گوهرۀ مخالفت است. پس سرچشمه این مخالفت و تضادی که بین انسان و جهان است نفس ناطقه خود انسان است. که اگر این نفس ناطقه به تسبیح کامل من هوئی برسد آنگاه تضاد بین انسان و جهان برمی خیزد و مقام توحید و وحدت رخ می دهد. ولی تا زمانیکه انسان مشغول تنفیس خویش است در تضاد با جهانی قرار دارد که مشغول تسبیح الهی است. این تضاد بین تسبیح و تنفیس است تضاد بین خودپرستی و خداپرستی! تضاد بین خود و ضد خود!

۸۴۲- حق تضاد، شناخت است و چون شناخت کامل در رابطه ای حاصل شد و حقش هم ادا گردید آن تضاد برمی خیزد و اتحاد پدید می آید.

۸۴۳- و اما حق شناخت چیست؟ عمل به معارف آن! "علم بی عمل غل و زنجیری بر گردن صاحبش می باشد تا قیامت." رسول اکرم(ص)- پس علم ناشی از تضادها اگر به فعل نیاید نه تنها رفع تضاد نمی کند بلکه هر تضادی را تبدیل به زنجیر اسارت و بندگی و ذلت انسان می سازد در رابطه با پدیده هائی که با آدمی در تضادند.

۸۴۴- اگر آدمی در رابطه با طبیعت محیط زیست خود دچار تضاد و تناقض و مشکل و عذاب نشود درباره اش نمی اندیشد. اگر در رابطه با همسر و دوستان و جامعه و حکومت دچار تضاد و دردسر نشود هرگز درباره شان فکر نمی کند و انگیزه تفکر ندارد. اگر نسبت بخودش دچار رنج جسمی و عاطفی نشود هیچ توجه و فکر و ذکری با خودش ندارد و الی آخر! و انسان تنها موجودی است که با خود و عالم و آدمیان دچار تناقض و تضاد و درگیری و عذاب است زیرا دارای نفس ناطقه و ادراکی ضد خود است. پس در حقیقت همه ضدیت های انسان با جهان و جهانیان ناشی از این ضدیت درونی خودش با

خود است که اگر آن را حل نسازد نهایتاً با کل حیات و هستی خود و جهان به عداوت می رسد و بودش در تضاد با بود جهان و جهانیان قرار گرفته و لذا بودش مترادف با نبود جهان می شود در حالیکه کل بودش از جهان است. پس در حقیقت به بودِ نبود در خود می رسد. و این غایت دیالکتیک تنفیسی است که به نابودی می انجامد.

۸۴۵- بمیزانی که جهان و جهانیان در خدمت و مرید نفس آدمی باشند انسان با ضد خود درونیش روبرو می شود و بوضوح می بیند که اصل ضدیت در خودش قرار دارد که اگر از راه خرد دیالکتیکی و تسبیحی به حلّ آن نپردازد مجبور به تخدیر و نابودسازی نفس ناطقه خویش است و هر کاری که منجر به کرختی و خودفراموشی شود. گرایش عامه بشر مدرن به خود تخدیری و خودفراموشی به روشهای گوناگون به دلیل ارضای نفسانی امیال و هوس ها و آرزوها و غرایز در عرصه رفاه تکنولوژیکی و آزادیهای مدرن است. و این رویاروئی بشر مدرن با خودش که بمعنای برپائی قیامت نفس است به این دلیل می باشد و نیز علت گرایش به عرفان در سراسر جهان که بیشتر عرفانهای تخدیری هستند.

۸۴۶- اگر کل جهان و جهانیان هم مرید نفس آدمی باشند انسان نمی تواند ضدیت باطنی خودش را حل و فصل کند الا از راه عرفان نفس و حکمت دیالکتیکی و علم تسبیح من هوئی!

۸۴۷- علت عصیان و طغیان روزافزون بشر مدرن که در تاریخ بی سابقه است همانا راحتی و رفاه فزاینده نفسانی و امکان برون افکنی نفس بواسطه امکانات تکنولوژیکی است که این خیر و شر توأمان ناشی از تکنولوژی و مدرنیزم برای بشر آخرالزمان نیز دیالکتیک دیگریست که بشر را هم بخودش نزدیکتر می سازد و هم فراری تر!

۸۴۸- ظاهر امر اینست که وقتی چیز یا کسی، مرید امیال ما باشد با آن هیچ تضادی نداریم و در اتحاد بسر می بریم ولی در عوض با خودمان به تضاد فزاینده ای می رسیم و تضاد باطنی خود را واضح تر می یابیم.

۸۴۹- اگر همواره طبقه اشراف و بکام رسیده مادی را کانون تولید انواع بازیها و عیاشی ها و تخدیرها و جنونها می یابیم به این دلیل است که بدینوسیله می خواهند تضاد با خودشان را حل و فصل کنند و در حقیقت از آن بگریزند و خود را به فراموشی بسپارند. پدیده اعتیاد که یک معضله مدرن است نیز به همین معناست زیرا اکثریت مردم جهان به رفاه و سیری نسبی رسیده اند به لحاظ معیشتی و بازیگری!

۸۵۰- در طی قرون و اعصار، بشر علت تضادهای درونی خودش را جهان بیرون می دانست ولی در آخرالزمان به دلایلی که گفتیم تا حدود زیادی این توهم برملا شده است و این راز گرایشات عرفانی در جهان مدرن است. پس بشر هرگز همچون امروزه نیازمند علم دیالکتیک نبوده است و این علم نجات است بعنوان تنها و آخرین راه نجات! در غیر اینصورت تخدیر و جنون و خودکشی و عرفانهای تخدیری اجتناب ناپذیر است.

۸۵۱- خداوند به ما مکرراً هشدار نموده است که هر چه در جهان است تسلیم و مرید و مسخّر وجود ماست و این خود مائیم که تسلیم و مرید خود نیستیم و با خود و در خود در تضاد و عداوتی ذاتی قرار داریم: "ای مؤمنان بدانید که از شماست که برشماست." قرآن- پس شاه کلید دستیابی به جهان و تسخیر جهان در خود ماست.

۸۵۲- در سوره ذاریات مواجه با آیاتی حیرت آور هستیم که بیانگر و اثبات کننده همه معارف عرفانی ماست که: "آنچه که در آسمانها وعده داده شده اید (و در جستجویش هستید) در خود شماست چرا در خود نمی نگرید. سوگند به پروردگار زمین و آسمانها که این همان منطقی است که بر زبان شما جاریست." ذاریات۲۴-۲۱- سخن بر سر اعجاز نفس ناطقه است که شاه کلید آسمانها و خزائن الهی است بشرط آنکه آدمی از طریق تسبیح الهی از عداوت ذاتی با خود خارج شود زیرا فرموده است که: "انسان را آفریدیم و او کافر و ظالم و جاهل است و دشمن آشکار خویشتن!" قرآن- این همان بیان "ضد خود" در نفس بشر است. پس این کلام الهی است و هیچ بدعتی در دین و معرفت دینی نیست!

۸۵۳- همانطور که در سوره ذاریات دیدیم خداوند به ربوبیت خود سوگند یاد کرده تا به ما بباوراند که همه اسرار در نطق و سخن ماست که کارخانه اش نفس ناطقه است و اگر دستمان به آسمان نمی رسد و بلکه بخودمان هم نمی رسد از این منشأ می باشد و علاجش هم اتقوالله است و یحذرکم الله نفسه! (خداوند شماها را از خودش برحذر می دارد.)- یعنی از خدائی که در شماست فاصله بگیرید و بترسید و برحذر باشید زیرا او در شما "ضد خود" است پس به او نمی رسید بلکه به ضد خدا می رسید یعنی به ابلیس! "هر که از نفس خود پیروی کند بنده شیطان می شود." قرآن- زیرا هیچکس از نفس خود پیروی نمی کند الا اینکه می پندارد که از حق پیروی می کند. "و مشرکان کسانی هستند که نفس خود را خدا پنداشته اند و این ظلم عظیم است..." قرآن-

۸۵۴- یعنی همه تضادها در جوهره سخن و نفس ناطقه ماست. و این همان مسئله واژگونسالاری واژه ها در بشر خود پرست است که خودپرستی را عرفان می پندارد و خداپرستی ناب!

۸۵۵- پس فقط بر محور اتقوالله و یحذرکم الله نفسه و مریدی رسولان زنده است که از این واژگونی سخن نجات یافته و به صدق و عدل کلمات الهی در خود می رسیم و بواسطه کلام خود سرنگون و گمراه نمی شویم. "از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید." این آیه مکرر قرآنی بیان کل حقیقت است که ترجیع بند همه انبیاء و اولیاء بوده است.

۸۵۶- خداوند فقط در ازل "کلمه" نبوده بلکه همواره در نفس ناطقه آدمی، کلمه است و با کلماتش با انسان سخن می گوید و او را می آفریند و هدایت می کند: "خداوند آفرینش هر چیزی را به آن وحی نموده است." قرآن- و این وحی جز کلماتش نیست، کلماتی که بواسطه شان حرف می زنیم و می اندیشیم و برنامه ریزی می کنیم و می فهمیم و زندگی می کنیم و وجودمان را احساس و درک و ارزیابی می نمائیم! ولی جوهره این کلمات همگی "ضد خود" است یعنی واژه است (واژگون). واژه در لغت بمعنای دو پهلو، مبهم، افسونگر، سیاه، شوم و بدبختی است که هم در لغت پهلوی حضور دارد و هم لاتین! و نیز بمعنای واگو کردن! واگو کردن یعنی بازگوئی نمودن! بازگو نمودن وحی و کلمات خدا در نفس ناطقه! و در این واگونمائی واژگونی رخ می دهد و معنا وارونه می شود و انسان را واژگون می سازد که در قرآن کریم نیز مکرراً از چنین واژگونی سخن رفته است: دمر، کبت، طمس و قلب! که انواع واژگونی شنوائی، بینائی، گویائی و قلبی می باشد. که عامل این واژگونسازی در بشر هم جز خداوند نیست زیرا به حریم قدسی او در فطرت بشری بطور جاهلانه و ظالمانه ای دست درازی و تجاوز می شود و لذا دمّار، مقلّب، طامس و مکبّت از صفات الهی در کتابش می باشد. و این همان سرّ ضد خود الهی در نفس ناطقه بشر است که هر کس به این هویت الهی از روی هوس و مکر و جهل نزدیک شود ضد خودش می شود یعنی واژگون! یحذرکم الله نفسه!

۸۵۷- "سوگند به رب زمین و آسمانها که آن در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید که آن عین حرف زدن شماست." یعنی انسان جز کلام خویشتن نیست با صدای بلند یا در سکوت اندیشه! و این واگو کردن وحی الهی و کلمات خدا و دیالوگ حق با انسان است: واژگونسازی کلام الله! این همان تحریف نمودن کلام الهی است که در قرآن از آن سخن رفته است که "تحریف" نیز لفظ دیگری از برای وارونه سازی مفاهیم است.

۸۵۸- جوهره کلام الهی و دیالوگ و دیالکتیک حق با انسان در نفس ناطقه اش که قلمرو الوهیت حق در بشر است من-هوئی می باشد که آدمی آن را تنفیس می کند و من- منی می سازد و نه تسبیح! و این واقعه تحریف و مسخ و کبت کلمات خدا در جریان بازگو نمودن آن در اندیشه و زبان و منطق است. "و آن عین سخن گفتن شماست." قرآن- و این عین تفسیر به رأی نمودن آیات قرآن است.

۸۵۹- "ذکر را به همراه کتابها و بیّناتی (معجزات و کرامات) بر تو نازل می کنیم تا حق هر آنچه را که بر مردمان نازل کرده ایم برایشان بیان کنی تا شاید تفکر کنند و دریابند." قرآن- پس معلوم می شود آنچه که بر رسولان نبوی و علوی نازل می شود حق همان دیالوگ نفس ناطقه مردمان است و این همان است که در نزد مردمان وارونه شده است. یعنی نزول قرآن در آخرالزمان تا قیامت جریان دارد در قلوب کل بشریت که امت محمدی محسوب می شوند. و علیین و حکیمان الهی رسالتی جز بیان صادقانه و عادلانه و بر حق این نزول را برای مردمان ندارند تا راز واژگونسالاری مردم را به آنان نشان دهند تا شاید تفکر نموده و بازگردند به صدق و عدل کلمات الهی. "پس کامل شد کلمات خدا به صدق و عدل" قرآن-

۸۶۰- حال از این منظر بهتر درمی یابیم که چرا امروزه که عصر ارتباطات ماهواره ای است و همه آحاد بشری شبانه روز مشغول دیالوگ با یکدیگرند فقط سوءتفاهمات و تضادها و عداوتها و جنگها در حال تشدید و جهانی شدن است زیرا فقط این واژگونیهاست که شبانه روز در حال گسترش و جهانی شدن است و دائماً هم بر ابعاد و اعماقش افزوده می شود.

۸۶۱- انقلاب واژه ها! این تنها راه نجات انسان آخرالزمان از نابودی است. و مجموعه آثار ما مهیاکننده این انقلاب است. انقلابی بی هیچ گرد و غبار و خونریزی! انقلاب نفس ناطقه!

۸۶۲- این کوری و کری و لالی و نفهمی اکثریت مردمان که از مکررات قرآنی است جز این علت و معنائی ندارد که بسیار مهلکتر از کور و کر و لال مادرزادی است زیرا آنان همه مفاهیم را بطور اتوماتیک در ذهن خود وارونه می کنند پس از هر معنائی یک ضد معنا درمی یابند و ابراز می کنند و همین ضد معنا را هم می بینند. پس از واقعیت کاملاً بیگانه اند یعنی غافلون! پس در جهانی از توهمات ضد واقعی زیست می کنند و اینست راز سرنگون بودن کافران! آیا انسان حیوانی است که با سر و پا در هوا راه می رود! "آیا آنکه راست قامت راه می رود هدایت یافته است و یا کسی که سرنگون است." قرآن-

۸۶۳- و اما واژگون ترین این کافران، منافقانند یعنی کسانی که این واژگونی را لباس دین و شریعت و عرفان می پوشانند و تقدیس می کنند که اشد این کفر و نفاق هم طبق قول الهی در مسلمانان عرب است که امروز پرچم تکفیر بشریت را برافراشته اند و قتل عام نوع بشر آرمانشان است و این ظهور شیطان است از بشر! زیرا هر حقی که برتر و نابتر باشد واژگونسازیش هم موجب شقاوت و هلاکت برتری می شود.

۸۶۴- به یاد می آوریم که اصلاً ظهور اسلام محمدی بعنوان دین کامل حق در آخرالزمان از متن شقی ترین و جاهلترین نژاد بشری در عربستان سربرآورد که این خود بیان بنیاد دیالکتیکی دین خدا در آخرالزمان است که عرصه ظهور اشد اضداد دیالکتیکی می باشد. یعنی دین کامل و رحمت مطلقه حق از متن شقاوت و عداوت کامل بشر برعلیه خودش رخ نموده است. یعنی حق، از متن ضد حق آشکار شده است و نور از ظلمت مطلق! زیرا در کل تاریخ بشر هرگز گزارش نشده که قومی، دختران خود را زنده بگور کرده باشد مگر اعراب جاهلی! یعنی رحمت خدا را زنده بگور می کردند.

۸۶۵- از میان همه دیالکتیک های جهان ظهور، دیالکتیک رابطه امام- مأموم در حد کمال است که جامع همه دیالکتیکهای موجود در رابطه انسان و جهان است و ظهور دیالکتیک من- هو!

۸۶۶- امام مظهر "هو" است و مأموم هم مظهر "من"! پس رابطه امام- مأموم تجسم خلاق رابطه من- هوئی نفس ناطقه است. و لذا این رابطه اگر به حقش از جانب مأموم ادا شود و در اطاعت و ارادت خالصانه به مقصد رسد نفس ناطقه و واحده الهی در رابطه را به عرصه ظهور خلاق آورده و خلق جدید را برای کل جامعه بشری به ارمغان می آورد و تبیین می کند. و کاملترین چنین ظهور و بروزی در رابطه محمد(ص)- علی(ع) رخ داده است و کل تاریخ بشر را تحت الشعاع خود قرار داده و برپاکننده قیامت آخرالزمان است.

۸۶۷- به صدها حجت و آیات و شواهد تاریخی می دانیم که ویژگی منحصر بفرد دین اسلام بعنوان اکمل و اجمع ادیان الهی برخاسته از رابطه محمد- علی است و به همین دلیل معراج محمدی که کاملترین معراج بشری در نزد خداوند است نیز به امر عرفه امامت علی اختصاص یافته است که احادیث معراج این مسئله را بوضوح نشان می دهند. یعنی چون دو انسان با یکدیگر متّحد و یگانه شوند، حق عالم وجود یعنی پروردگار جهانیان و غیب الغیوب عالم رخ می نماید و این قیامت آخرالزمان است که در آن بسر می بریم. و لذا همه مؤمنین این امّت از مواهب این معراج و لقای الهی برخوردارند در درجات اخلاص و معرفت.

۸۶۸- امامت، مقام هویت اللّهی انسان است و هر که صاحب روحی از جانب پروردگارش باشد دارای درجه ای از امامت است و مظهری از روح الله است. پس "من" چنین انسانی در هوی نفس ناطقه اش فنا شده است و هویش عین روح است. پس کسانی که در رابطه با امامی قرار می گیرند در پرتو روح اللّهی او به اشد حیات نفس ناطقه می رسند و لذا دیالکتیک من- هوئی در نفسشان به اوج خود می رسد و به میزانی که در اطاعت خالصانه از امام مشغول تسبیح خود در سمت امام می شوند، به خلق جدیدی آفریده می شوند. همانطورکه علی(ع) خود را بنده ای از بندگان محمد خوانده است یعنی محمد را آفریننده هستی جدید خود معرفی کرده است که هستی رحمانی است به قرآن و بیان. ولی اصحاب دیگری از رسول خدا که به چنین تسبیح و اطاعتی نگرویدند تبدیل به مستکبرترین انسانهای تاریخ شدند و بلکه خصم رسول خدا گردیدند که مشهورند. یعنی بر خلق جدید شیطانی وارد شدند و هستی ابلیسی یافتند.

۸۶۹- ولی حضرت علی(ع) چنان بقدرت اطاعت و ارادتش بر محمد(ص) وارد شد (صلوة) که به ذات محمدی پیوست و مظهر جمال ذات محمد شد. و لذا پیامبر اسلام فرمود که علی جمال نور باطن من است. که این تجلی و ظهور ذات محمدی در علی

بمعنای تکرار دگرباره محمد نیست بلکه محمدی برتر است و به همین دلیل جانشین محمد گردید. یعنی دیالکتیک امام- مأموم منجر به آفرینش جدید و برتری می شود هم از وجه الهی و هم شیطانی.

۸۷۰- در حقیقت مأموم تحت الشعاع روح هویت الهی در امامش دچار اشد حیات و استکبار منی می شود تا آنجا که به ضدّ امامش تبدیل می شود و چنین ضدیتی فقط در اطاعت بی چون و چرا تسبیح شده و به هویت می انجامد. در غیر اینصورت شاهد شقی ترین دشمنان امامان از میان اطرافیانشان خواهیم بود و همه قاتلان امامان از این گروه هستند. و این ظهور دیالکتیک من- هوئی در رابطه امام- مأموم است که از مأموم یا یک انسان علوی می پرورد و یا اُموی!

۸۷۱- پس مذهب امامیه یا تشیع، مکتب اطاعت بی چون و چرا از امام است که همان تسبیح نفس است که در نقطه مقابل چنین اطاعت و تسبیحی همانا تقلید خودسرانه و تنفیس قرار دارد که اساس شیعه ضد شیعه است که به لحاظ تاریخی شعبات زیادی دارد: شیعه اُموی، شیعه عباسی، شیعه صفوی و... .

۸۷۲- پس در حقیقت باید گفت که مذهب شیعه سنتز تاریخی ظهور اشد دیالکتیک من- هوئی در رابطه محمد- علی است که من را فنای در هو ساخته است. یعنی علی را مظهر کمال حقیقت محمدی نموده است. و شیعه در لغت نیز بمعنای اطاعت بی چون و چرای "من" از "هو" می باشد که هو در عرصه غیب امام همانا علیین و عارفان واصل هستند که مظهر حقیقت محمدی در قرون و اعصار می باشند که حامل روحانی محمد و علی هستند و یگانگی این دو که یگانگی ظاهر و باطن و اول و آخر و دنیا و آخرت است و لذا برپاکنندگان قیامت می باشند.

۸۷۳- پس این علیین سرچشمه های جوشش همه دیالکتیکهای عصر خویشند یعنی همه دوگانگی ها و تضادها در وجودشان یگانه است و از نور وجودشان قیامت دورانها برپا می شود یعنی باطنها آشکار می گردد و اسرار زمانه عیان می شود.

۸۷۴- همانطور که اساس دیالکتیک در نظام طبیعت دیالکتیک مکان- زمان است (زمین و آسمان) بنیاد دیالکتیک بشریت نیز محمد- علی است همانطور که محمد را رسول آخرالزمان و صاحب و مظهر زمان گویند و خود نیز خودش را عین دهر خوانده است و علی نیز بوتراب است یعنی پدر عالم ارض یا مکان. و این دو دیالکتیک ظاهر و باطن امری واحد است. محمد- علی ظهور مکان- زمان یا زمین- آسمان است ظهور انسانیت جهان هستی!

۸۷۵- "مأموم" در لغت که همان مرید است بمعنای "امام شده" می باشد که مفعول امامت است. یعنی ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چرا از امام به قصد رسیدن به مقام امامت است و نیز ظرف ظهور باطن امام است یعنی امامت امام در وجود مرید به فعل و ظهور می رسد. همانطور که علی، مظهر نور باطن محمد است و سلمان هم مظهر نور باطن علی است و الی آخر تا پایان آخرالزمان که ظهور امام موعود است که به مثابه ظهور مطلق حق است و جمال ذات واحد قهار خداوند! "و در آنروز زمین و آسمان برای پروردگارش ظهور و بروز می یابد." قرآن- که این ظهور از بابت ظهور انسان کامل الهی است همانطور که انسان، ظهور باطن جهان است. پس این ظهور هر چه کاملتر شود جهان هم بارزتر می شود.

۸۷۶- در حدیث قدسی آمده که خداوند می فرماید که مرا بپرستید تا چون من شوید که این پرستش عین تبعیت و اطاعت مطلق و بی چون و چرا و خالصانه است. آدمی نسبت به هر کسی چنین باشد چون او می شود. چون او شدن تکرار او نیست بلکه ظهور او، باطن اوست. و این ظهور عرصه خلق جدید عرفانی است که جریانی متعالی و نوبه نو دارد و بدیع است و لذا عرصه ولایت و امامت و تشیع، عرصه خلق جدید برتر و عالیتر و کاملتر است. همانطور که محمد(ص) ظهور رحمت مطلقه خداست علی(ع) هم ظهور باطن محمد است که ظهوری برتر از حق است پس هر شیعه کاملی دارای ظهوری برتر از امام خویش است و مأموم حقیقی و کامل در قلمرو ظهور حق، مقامی برتر است تا ظهور نهائی امام زمان در آخرالزمان که آستانه قیامت کبراست که برترین ظهور و لقای الهی است. و این قدر مطلق فزاینده حاصل دیالکتیک متعالی و تسبیحی است.

۸۷۷- فرق امام و مأموم فرق فاعل و مفعول است و فرق بودن و شدن است فرق کن و فیکن! و فرق خالق و مخلوق! و این آفرینش جدید عرفانی است که عرصه ظهور حقایق عالم وجود است.

۸۷۸- پس مأموم (مرید) عرصه ظهور باطن امام است همانطور که جهان هستی عرصه ظهور خالق خویش است. و امام عرصه ظهور ذات خالق است و مأموم این ذات را به صفات ظاهر می سازد به صفات الهی! همه صفات الهی که مجموعه ای از مفاهیم متضاد هستند مثل غفور و منتقم، صبور و سریع و غیره!

۸۷۹- امام مظهر "هو" است و مأموم هم مظهر "من"! پس اطاعت من از هو عین اطاعت از "ضد خود" است اطاعت عین از غیب، اطاعت معلوم از نامعلوم، اطاعت چون و چرا از بی چون و چرا، اطاعت نسبی از مطلق، اطاعت محسوس از نامحسوس، اطاعت ماده از معنا، اطاعت تن از روح، اطاعت نبود از بود، اطاعت لا از ال! و لذا منجر به ظهور ال لا ه می شود!

۸۸۰- همانطور که خداوند در ضدیت با خودش، ذاتش را به عرصه ظهور در جهان رسانید انسان هم در ضدیت با خودش به ظهور ذات الهی خود نائل می آید و به حق خودش که ظهور وجود است می رسد در اطاعت از امامش که ضد من اوست! زیرا هسته مرکزی وجود الهی انسان، ضد خود است پس در ضدیت با این ضد خود می توان به ظهور خود رسید و ضد را ضدیت کرد یعنی نفی را نفی نمود و این تسبیحِ تسبیح است.

۸۸۱- و این ظهور، ظهور روحانی و عرفانی است نه ظهور فیزیکی! در این ظهور، ضدیت از میان برمی خیزد و این از میان رفتن ظلمت است و ظهور نور حق! و لذا انسان در همین جهان موجود، جمال و جلال نورانی وجود را می بیند و می فهمد و می یابد. زیرا همه چیز در ظهور مطلق است ولی انسان از این ظهور غافل و کور و کر و گنگ است زیرا پیرو ضد خود است در خود! و اطاعت از امام بمعنای ضدیت با این ضد خود است، ضد خودی که آدمی آن را "خود" می یابد و می پندارد. پس اطاعت از امام قلمرو جهاد اکبر است یعنی جهاد فی الله! و در این اطاعت است که مرید (مأموم) بتدریج به هسته مرکزی این ضد خود در خود نزدیک می شود و در انفجاری این ضد خود منقلب ینقلبون می گردد و ذات خود آشکار می شود و دوستی با خود آغاز می شود که عین دوستی با خداست و زان پس با جهان و جهانیان هم به دوستی می رسد که

عرصه صفات خداست. و این قلمرو ضدیت با ضد خود یا دیالکتیک دیالکتیک است یا نفی نفی و یا تسبیح تسبیح! و این سیر از لا تا به ال لا ه است.

۸۸۲- و فقط یک امامیه و شیعه کامل دارای امام حیّ است که به هسته مرکزی دیالکتیک نفس خود و حکمت الهی می رسد و از اولواالالباب می گردد یعنی ناب می شود! لُب یعنی ناب! و نیز باب وجود می شود و این باب را فتح می کند و برای هر طالب وجودی می گشاید!

۸۸۳- پس دیالکتیک امام- مأموم، دیالکتیک دیالکتیک ها و جامع کل اضداد موجود در جهان است و یگانه ساز آنها! پس شیعه ای که دیالکتیک را نشناسد شیعه را نمی شناسد و امام و امامت را!

۸۸۴- اینکه چرا تقریباً همه فلاسفه صاحب مکتب در جهان و تاریخ اسلام، از مذهب امامیه بوده اند هم جای افتخار و عبرت است و هم تأسف و حسرت! این بدان معناست که یابندگان و جویندگان و حاملان نور حکمت الهی و اسلامی یا از نور امامت آغاز می کنند و یا به امامت می انجامند و این دال بر حقانیت تشیع و مکتب ولایت است. ولی تأسف و حسرتش از اینست که چرا بجای اینکه فلسفه را بعنوان عنصر و عضوی از حکمت الهی دریابند و جایگاهش را در حکمت معلوم کنند کل حکمت الهی و اسلامی را ظرف حقیر فلسفه یونانی کرده اند. بجای اینکه فلسفه یونانی را در حکمت اسلامی ارزیابی کنند کل حکمت اسلامی را به فلسفه یونانی محک زده اند و یونانی کرده اند. زیرا فلسفه یونانی فقط سیاه مشقی کورکورانه در جستجوی حکمت الهی است همانطور که فلسفه در لغت یونانی بمعنای جستجوی حقیقت است و نه خود حقیقت!

۸۸۵- این فلسفه زدگی و یونان زدگی در متفکران اسلامی دو ریشه دارد. یکی از علل آن حاکمیت جابرانه و ضد اسلامی و ضد امامت اموی و عباسی بمدت حدود پنج قرن اولیه در تاریخ اسلام است که در محور اهداف ایدئولوژیکی آنها براندازی حکمت امامیه قرار داشت و لذا همه دانشمندان جهان را برای این هدف شیطانی بسیج نموده و هزینه ها کردند و از شرق و غرب عالم فیلسوف و دانشمندان غیرمسلمان را به دربار آوردند و به این کار شیطانی گماشتند و همزمان حکیمان ناب اسلامی و شیعی را در سراسر جهان اسلام ترور کردند و خانه نشین و منزوی ساختند. گزارشی از این جریان را می توان در سفرنامه ناصرخسرو دریافت که چگونه متفکران اصیل اسلامی و شیعی را تحت عنوان قرمطی و زندیق و مانوی و مزدکی تکفیر و ترور می کردند.

۸۸۶- و امّا علت دوّم یونان زدگی مسلمین که ادامه همان علت اوّل است تحریف و تبدیل و مسخ مفاهیم کلیدی معارف قرآنی همچون عقل و علم و حکمت و فقه بود که بتدریج در محافل و مدارس و دانشگاههای اسلامی نهادینه شد و آن جایگزینی معارف یونانی بر جای معارف قرآنی بود. البته این تحریف و جایگزینی علوم و افکار یونانی در مشرق زمین قبل از ظهور اسلام آغاز شده بود که سرآغازش جهانگشائی اسکندر مقدونی بود که قصد جهانی کردن فلسفه ارسطوئی را داشت. همانطور که اسکندر با فتح هر کشوری در جهان اول کتابخانه هایش را می سوزاند و مدارس آن را نابود می کرد و معلمین و علمایش را می کشت و بر جایش معلمین و فلاسفه یونانی که بهمراه خود آورده بود را می گماشت و سپس حکومت محلی هر منطقه ای را به خود بومیانش وا می نهاد و آن کشور را ترک می کرد. به شرط وفای حاکمان به فلسفه و معارف ارسطوئی! رسالت اسکندر یک رسالت علمی- فلسفی- ارسطوئی- یونانی بود و نه کشورگشائی سیاسی و فتح

جغرافیائی! به همین دلیل در برخی از کشورهائی که بواسطه اسکندر فتح شد فرقه های مذهبی پدید آمدند که تا هم اکنون هم بقایایش یافت می شود که در انتظار رجعت دگرباره اسکندر بعنوان ناجی موعود هستند زیرا اسکندر بسیاری از قبائل و ملل را از شرّ شاهان مستبد و ستمگر نجات داد همچون مغولها! ولی اسکندر از آنجائیکه قصد کشورگشائی سیاسی و جغرافیائی نداشت پس از سرنگون سازی شاهان محلی و تغییر نظام فرهنگی و عقیدتی کشورها، حاکمانی وفادار به فلسفه ارسطوئی را از خود علمای آن دیار بر آنان حاکم می ساخت و آنجا را ترک می گفت. اسکندر پیامبر فلسفه ارسطو در جهان بود و در این رسالتش موفق نیز بود علیرغم مرگ زوردس در میانه راه جهانگشائیش! اسکندر فقط به شرق دور نرسید و در هندوستان از دنیا رفت ولی رسالتش به شرق دور رسید. این یک رسالت شیطانی بود. همانطور که اسکندر هم جوانی دائم الخمر و روسپی باز بود و بواسطه افراط در عیاشیهای نامشروعش جوانمرگ شد. ولی مریدی فدائی ارسطو بود و براستی مأمومی کامل از امامش ارسطو محسوب می شود که مکتب و مذهب امامش را جهانی و تاریخی ساخت! مأموریت بغایت صادقانه و شجاعانه و عاشقانه اسکندر نسبت به ارسطو براستی قابل ستایش است همانطور که عبودیت و اطاعت و رسالت ابلیس از پروردگارش برای آدمیان، قابل ستایش است. علی(ع) می فرماید که این امری بس حیرت آور است که کافران از امام کفر خود اطاعتی خالصانه تر دارند تا مؤمنان از امامان هدایت خود. همانطور که باز می فرماید که معارف ما را دشمنان ما هستند که در جهان اشاعه می دهند نه دوستان ما! این نیز دیالکتیکی دگر است.

۸۸۷- باید دانست و درک کرد همانطور که خداوند برای امر هدایتش پیامبران و امامانی به نزد مردم می فرستد ابلیس هم چنین است. ارسطو یک پیامبر کفر است که می توان اسکندر را همچون امامش دانست که بانی و شارح علم بغی و حکمت دجالی هستند. زیرا همانطور که در قرآن کریم می خوانیم خداوند به مؤمنانش وحی می کند و شیاطین هم به پیروان خود وحی می کنند. پس دو نوع مذهب، دو نوع حکمت، دو نوع علم، دو نوع اخلاق، دو نوع فقه و دو نوع شریعت و طریقت و عرفان داریم و دو نوع مدنیت و عاطفه!

۸۸۸- باید دانست که هر حقی یک ضد حق دارد در لباس حق که شیطانی بانی و شارح آنست در صورت بشری! پس همواره دیالکتیک همان دیالکتیک ظاهر و باطن است و فقط بواسطه علم باطن و عرفان نفس می توان این دو نوع حق را از هم تشخیص داد وگرنه ضد حقی که لباس حق بر تن دارد جاذبه نفسانی شدیدتری دارد زیرا همسوی آن "ضد خود" الهی در نفس ناطقه است.

۸۸۹- و آخرالزمان عرصه ظهور کامل و اشدّ حق و حق نما در سراسر جهان است و لذا جز به خرد دیالکتیکی توحید نمی توان حق را از حق نما تشخیص داد و انسانی که فاقد چنین خردی است بی تردید جذب حق نماها می شود.

۸۹۰- باید دانست که هرگز ابلیس آشکارا و مستقیماً آدمی را توصیه به فحشاء و منکر نمی کند بلکه بواسطه القای منطق و فرمولها و توجیهات و فلسفه های توجیهی راه ارتکاب مفتخرانه به فحشاء و منکر را هموار می سازد: زنای عاشقانه، ظلم ایثارگرانه وو... یعنی وجدان را واژگون می سازد و احساس گناه را در فطرت آدمی نابود می سازد و بلکه گناه را افتخار می نماید.

۸۹۱- و علّیت، منطق و خرد ابلیس است. آن خدائی که از منطق و فلسفه علیت حاصل می آید یک معلول و مخلوق خود انسان و بازیچه انسان و استکبار اوست و همان ایده خداست که اسم مستعار نفس اماره بشر است. زیرا خدائی که از منطق علیت پدید می آید خود بخود مشمول خود قانون علیت شده و تبدیل به یک معلول دیگری می شود که نفس بشر است. پس اصطلاح علت العلل که اسم فلسفی خداست یک دروغ بزرگ است زیرا در منطق علیت، اصلاً علت العلل و یا علت اولین و نهائی ممکن نیست و اگر ممکن شود خود قانون علیت را باطل می سازد. و علّیت، خدای فلسفه یونانی- ارسطوئی است و خدای کل تمدن مغرب زمین! و منشأ همه دروغهای این تمدن، قانون علیت است و نیز منشأ همه واژگونسالاریهای آن! پس خدای فلسفه علیت، خود ابلیس است که مولّد همه دروغها و ستمها و مفاسد است و واژگونساز ارزشها و کلمات و کارخانه تبدیل واژه ها به غل و زنجیرهائی بر سر و دل و گردن و جان و هوش و حواس و اعضاء و جوارح بشری!

۸۹۲- در دیالکتیک توحیدی هر چیزی یک آیت الله است یعنی هر چیزی به تنهائی و مستقل از دیگر چیزها مظهر کاملی از وجود مطلق حق است. ولی در منطق علّیت، هر چیزی محول به چیز دیگری می شود و این سلسله علیت به ابدیتی عبث که عدمیت است منجر می شود و لذا پیروان این منطق برای جبران این عبثیت و عدمیت متوسل به مساوی سازی در ریاضیات می شوند تا بدینگونه همه چیزها را بهم تبدیل نموده تا به وجودی واحد برسند و از نابودی نجات یابند که این وجود واحد در عمل همان تکنولوژی است که جهنم نابودسازی چیزهاست در جریان مساوی سازی چیزها!

۸۹۳- هر چیزی در عرصه مکان (فضا- آسمان) امکان بودن می یابد و در قلمرو زمان هم می شود (فیکن) و این شدن همان عرصه ظهور و بروز خواص و صفات آن چیز است که غایتش به مرگ و نیستی می انجامد. و این معنا و مفهوم کن فیکن و آفرینش در ظرف مکان و زمان است و دیالکتیک بین مکان و زمان و بین بودن و شدن یا بین وجود و ماهیت!

۸۹۴- پس "شدن" قلمرو تباه شدن و نهایتاً فنا شدن است در زمان (دهر). که درک کننده این تباهی و خسران هم جز انسان نیست: "سوگند به زمان که انسان در خسران است..." قرآن-

۸۹۵- پس مکانیت عرصه بودگی است و زمانیت هم عرصه شدگی! و این شدگی به نابودگی می انجامد. و در عین حال تنها امکان ظهور و بروز وجود هر چیزی همان زمان و دهر است. این وحدت اضداد و دیالکتیک رابطه مکان و زمان است.

۸۹۶- علاوه بر این می توان این دیالکتیک بود و نبود را در متن هر یک از این دو عنصر عالم موجودات هم درک نمود. زمان هم بستر ظهور وجود است و هم فنایش! مکان (فضا) هم چنین است هم بوجود می آورد و هم در خودش می میراند و فنا می سازد. یعنی می توان در دل مکان، زمان را یافت و در دل زمان هم مکان را! پس این دو امری واحدند در اصل!

۸۹۷- خود موجودات هم حاصل این دیالکتیک بود و نبود در نفس خویشتن هستند. هر چیزی چون نیست بوجود می آید و چون بوجود می آید بسوی نیستی می رود زیرا مولود مکان- زمان هستند!

۸۹۸- پس بود و نبود و مرگ و زندگی نیز از چیز واحدی برخاسته اند که نامی جز خدا ندارد ولی این خدا جز در این تجلیات دیالکتیکی شناخته شدنی نیست. ولی چون شناخته شد دیگر در این دوگانگی ها و دیالکتیک ها جائی ندارد و سبوح و قدوس و مطلق و احد و واحد و منزه است از هر چه هست و نیست. ولی جز به قدرت خرد دیالکتیکی نمی توان از

دیالکتیک فرا رفت و این یعنی دیالکتیک دیالکتیک! یعنی چون دیالکتیک، دیالکتیکی شود دیگر دیالکتیک نیست بلکه قلمرو احدیت مطلق و کبریائی حیرت و فنای خود است: جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود!

۸۹۹- همه بلایا و آزمونهای الهی برای بشر چیزی جز آزمون خرد دیالکتیکی نیست. و اینکه آیا بشر می تواند در شرّی که نازل شده خیر را دریابد و یا در مرضی که عارض شده سلامت برتر روح را بیابد و یا در بی آبروئی که رخ نموده آبروی برتری را کشف نماید و در مرگی که پدید آمده حیات برتری کسب کند وو... و این جز به عقل دیالکتیکی حاصل نمی شود. و اولواالالباب کسانی هستند که همه این بلایا را با پیروزی پشت سر نهاده اند و یک دیالکتیسین عملی گشته اند که ابراهیم(ع) نخستین دیالکتیسین کامل است که در ضد خود به خود رسیده است و در ضد هر معنائی به حق معنا رسیده و معنای حق را در همه معانی دریافته است. "و ابراهیم را بواسطه همه کلمات آزمودیم و سرفراز آمد و سپس امامت خود را به او اعطا نمودیم." قرآن-

۹۰۰- خرد دیالکتیکی تنها و بزرگترین خصم بازیگری منطقی- فکری- روانی- عاطفی بشر است یعنی خصم خودفریبی های بشر که حاصل القائات شیطانی است. چون ابراهیم(ع) قصد ذبح پسرش را نمود ابلیس آشکار شد و بصورت پیر زالی فیلسوف مآب همه دلایل علّیتی- تاریخی- شرعی- عاطفی را پیش روی ابراهیم نهاد تا او را از این اقدام "ضد خود" باز دارد. ولی ابراهیم با خرد دیالکتیکی می گفت: من ضد خویشم پس هر چه که ضد من باشد حق است! و این ذبح عظیم تمامیت من های عاطفی و عرفی و شرعی و ولائی و عاشقانه او را ذبح می نمود. با توجه به اینکه ابراهیم می دانست که اسماعیل فقط پسر او نیست بلکه ولی و وصی او نیز هست پس منیت او هویت قدسی و آسمانی هم داشت!

۹۰۱- عید قربان عید ذبح من برای هو است پس عید ظهور اشد دیالکتیک بین امام و مأموم است که به توحید محض می انجامد با توجه به اینکه این مأموم هم پسر امام است و هم ولی و وصی امامت او! و اینست مقام ابراهیمی که مقام ظهور کمال امامت و خلافت و اخلاص و توحید است و اینست سرّ قبله بودن خانه کعبه! این خانه نماد پیروزی و خروج انسان از اقطار زمین و آسمان و مکان و زمان است یعنی پیروزی و خروج انسان از قلمرو دیالکتیک به خرد دیالکتیکی! و لذا ابراهیم به مقام اخیار رسید که مقام اختیار است زیرا جبری جز جبر دوگانگی های دیالکتیکی نفس آدمی نیست. چه جبر و اسارتی بزرگتر از این که آدمی هر چه که می کند به ضد خودش بدل می شود و بجای نزدیک شدن و دوستی با خود به دوری و دشمنی با خود می رسد. و علم دیالکتیک علم شناخت جبرهای بشری است و نیز علم خروج از این جبرها!

۹۰۲- هر که ضد خود را در خود شناخت هم خود و هم خدایش را شناخته است.

۹۰۳- و هیچ جنون و مالیخولیا و سرگردانی هولناکتر و لاعلاجتر از وضع کسی نیست که دچار زهد و ریاضت های خودسرانه فردی و طولانی مدت شده باشد. یعنی بدون نور توحیدی از بیرون یا روح الهی در درون خود که نازل شده باشد به مبارزه با نفس خود پرداخته باشد. این همان زهدی است که عارفان جملگی به نقدش پرداخته اند و تحریمش نموده اند و نیز قرآن کریم آن را موجب اشد کفر یعنی نفاق دانسته است. نفی رهبانیت در قرآن و روایات بمعنای نفی زهد و ریاضت ها و مجاهدتهای کاملاً شخصی و پشت دربهای بسته و بخودی خود است. زیرا چگونه "ضد خود" بدون هیچ سلطان و اقتدار

روحانی و الهی می تواند به خودش خدمت کند و تحت فرمان صاحبش درآید. همانطور که دشمن تو هرگز مرید تو نخواهد شد و تو نمی توانی او را مرید خود سازی و دشمنی او را نابود سازی مگر اینکه حامل روح الهی باشی.

۹۰۴- این "ضد خود" موجود در هسته مرکزی نفس (خود) همان مقام خلافت اللهی انسان است همان حضور فطرت الله در جان بشر است همان از خودگذشتگی خدا و عشقش به انسان است پس پیروی از این ضد خود در خود، عین جنگ با خدا و انکار و کفران این مقام الهی در خود است و حق عشق الهی را در خود ادا نکردن! این مصداق سوءاستفاده از محبت و ایثار کسی است. تبدیل این ضد خود الهی به خود و منیت بشری همان واقعه کفر است و لذا هر که این ضد خود الهی را مریدی کند ضد خدا عمل کرده است پس ضد الهیت ذاتش عمل کرده است. درک و فهم این نکته بس لطیف و دقیق است و نکته ای لطیف تر و ظریفتر از این در عالم هستی نیست که همان سرّ دیالکتیک وجود یا رندی جان انسان است که جان جانان است. این همان نکته باریکتر ز موی می باشد که برای فهمش بایستی چون موی باریک شد: "آیا پنداشتید که تا همچون شتری تبدیل به موی نشده و از سوراخ سوزنی عبور نکنید بر بهشت من وارد می شوید!" قرآن- پس این موی عرفانی و ادراکی و خردمندانه است. این عالیترین و دقیق ترین علم است که گوهره آفرینش جدید عرفانی است: "و ما هر کسی را از علمش آفریده ایم." قرآن- و لذا ما دیالکتیک را علم العلم نامیده ایم.

۹۰۵- پاسخ عشق، عشق است. پس ضد خود خدا در بشر، بایستی منجر به ضد خود انسان با خود شود تا عدل وجود برقرار گردد و حق عشق ادا شود. این عدل عین عشق است.

۹۰۶- این ضد خود الهی در نفس ناطقه بشری همان امر به "کن" می باشد که این امر "کن" در کافران به روش خودپرستی فیکن می شود که شدنی جهنمی و ناری است ولی در مؤمنان به روش از خودگذشتگی و تقوا و اطاعت خالصانه از رسول، فیکن می گردد. این فیکن همان واقعه ظهور ذات حق از انسان است به دو روش نوری و ناری!

۹۰۷- اگر کسی عاشق تو باشد و تو را مریدی کند و تو هم عاشق و مرید خودت باشی بسوی نابودی رفته ای و حق عشق را تباه کرده ای و به عداوت با عاشق خود می رسی زیرا عاقبت سرنگون می شوی و این سرنگونی خود را به حساب او می گذاری و او را مقصر می خوانی.

۹۰۸- کسی که عاشق تو است تو را بر جای اراده خود نشانده و ضد اراده خودش گشته است. و این معنای "ضد خود" در وجود عاشق است. که تو هم بایستی از اخلاق او پیروی کنی یعنی در قبال او ضد خودت باشی تا عدل عشق و حق عشق رعایت شود. این کل معنا و مفهوم دیالکتیک نفس ناطقه انسان است که همان رابطه و گفتگوی بین انسان و خداست در انسان! این همان واقعه خلافت است و عشق خدا به انسان!

۹۰۹- کافر می گوید: مال خدا مال خودم، مال همه مال خودم، مال خود هم مال خودم! این واقعه تنفیس و ادا نکردن حق عشق است که منجر به از دست دادن عشق می شود و تباهی!

۹۱۰- خداوند در کتابش می فرماید که: "هر چه در زمین و آسمانهاست مسخر اراده انسان کرده ایم." این همان تحویل اراده الهی به انسان است. زیرا جهان هستی مظهر اراده و قدرت و صفات خداست. این خلافتی بالقوه است و هنگامی به

فعل می آید که حق عشق الهی ادا شود یعنی انسان هم این اراده را در خودش تسبیح کند از برای خدا! در غیر اینصورت نسبت به جهان هستی دچار قحطی و بخل شده و احساس و اراده استکباری و دزدی پدید می آید تا آنرا به زور تصرف کند. و این تصرف بواسطه علوم و فنون بغی انجام می شود. علم بغی یعنی علم بخل و زور و دزدی و دغل!

۹۱۱- در حقیقت انسان خودپرست و کافر، مال خودش را می دزدد و با خودش مکر و خیانت می کند: "خیانت و مکر نمی کنید الا بخودتان" قرآن- و این عین خیانت و دزدی نسبت به عشق خداست با انسان! آیا این عین حماقت نیست؟

۹۱۲- آیا کسی با عاشق خودش که تمامیت خود را به او محول کرده است مکر و خیانت می کند؟ مگر اینکه احمق کاملی باشد. و این وضع کافران است و بی تقوایان!

۹۱۳- تسبیح "خود" (خودی که باطنش ضد خود الهی است) دو روی دارد: باطنی و ظاهری! تسبیح باطنی یک واقعه عرفانی و شناخت شناسانه است که جز بقدرت علم دیالکتیک ممکن نیست که کلیات این علم در این کتاب حاصل آمده است. و اما تسبیح ظاهر و بیرونی قلمرو عمل است یعنی تقوای عملی که کامل و خالصش همان اطاعت بی چون و چرا از پیر طریقت است. و این دو بی یکدیگر به تنهائی حاصلی ندارد که موجب واژگونی نفس فرد می شود. برخی با اتکاء به باطن گرائی افراطی و محض و انکار عمل و تقوای عملی دچار این واژگونی می شوند که فرقه های درویشی و برخی متصوفه از این جمله اند و نیز فرقه موسوم به باطنیه که در شعبه ای از شیعه اسماعیلیه رخ نموده و امروز کل شریعت و ظاهر و باطن دین را به نسیان سپرده اند. و برخی از متشرعین افراطی هم با انکار عرفان نفس و پیر طریقت به زهد و تقوای خودسرانه و استکباری دچار می شوند و بدینگونه در فرمالیزم شرعی واژگون و دیوانه می شوند که فرقه خوارج در صدر اسلام مثال کاملی از این واقعه است.

۹۱۴- کشف و درک و نظارت و مراقبه بر هسته مرکزی "ضد خود" در نفس ناطقه، به مثابه غایت عرفان نفس و کمال مراقبه نفس است که بدون آن خودفریبی و شیطان زدگی اجتناب ناپذیر است. این مکاشفه به مثابه تحقق اخلاص در دین و تقوای کامل است که منجر به تقرّب الی الله می شود. یعنی تقرب و تقوا جز در این مکاشفه دیالکتیکی فهم نمی شود که انسان هر چه از این ضد خود الهی در خود می پرهیزد به ذات خود نزدیکتر می شود. این دیالکتیک تقوا- تقرب است.

۹۱۵- و این یعنی هر چه با خود بیشتر ضدیت کنی بخود نزدیکتر و دوست تر می شوی که در کمال این ضدیت با خود است که با خود یگانه شده و خود می شوی یعنی موحد! زیرا این "خود" جز خداوند نیست که حضورش در انسان "ضد خود" است.

۹۱۶- البته خداوند حل و فصل این معمای عظیم دیالکتیکی را برای آدمی به آسانی پیش رویش نهاده است که همان اطاعت از رسولان و اولیای اوست. و کافیست که آدمی در این اطاعت صادق و خالص باشد و مکر و بازی نکند. این اطاعت از رسول که همان تقوای عملی است انسان را بتدریج به هسته مرکزی "ضد خود" در خود می رساند که با یک بلا و امتحان بزرگ ضد خود، وصال الهی رخ می دهد که معمولاً یک امتحان خضروی است و یا از نوع امتحانی که شمس تبریزی در حق مولوی نمود که تمامیت هویت تقوائی و شرعی و علمی و اجتماعی او را درهم شکست. و این راز آن سخن معروف حافظ است که: به می سجاده رنگین کن اگر پیر مغان گوید! که این آخرین اقدام دیالکتیکی بر علیه خودِ ضد خود است که به

ظاهر ضد تقوائی و ضد شرعی می نماید و راه تقرب و وصال با خود را می گشاید! و سالک بایستی خیلی احمق و خودفریب باشد که به اراده خودش دست به چنین کاری بزند! که این مرحله نهائی به مثابه وقوع دیالکتیک دیالکتیک است: نفی در نفی در نفی!

۹۱۷- "براستی که انسان جدلی ترین موجود عالم است" کهف۵۴- این آیه آشکارا به ما می فهماند که همه موجودات عالم در جدالند ولی انسان در مرکز شدیدترین جدل قرار دارد و این همان دیالکتیک عالم آفرینش و خلق است که یک حقیقت قرآنی می باشد زیرا دیالکتیک همان مکتب جدل است یعنی تضاد! و در این آیه با یک تعریف ذاتی از انسان در جهان روبرو هستیم که آن جدلی بودن نفس اوست که همان ضدیت ذاتی او با خود می باشد که هسته مرکزی جدل در عالم است. زیرا خلیفه ذات الهی در جهان هستی می باشد. پس آیا مفسرینی که دیالکتیک را الحاد و کفر می خوانند این آیه را چگونه تفسیر می کنند!

۹۱۸- از آنجا که در جای جای قرآن کریم همه صفات نیک و بد آدمی از خود او و بر خود اوست پس جدال آدمی هم بعنوان کانون اشد جدل در کائنات امری ذاتی انسان است که از خود او و بر خود اوست همانطور که بارها فرموده که: "هرکه هدایت شد بسوی خود هدایت شده و هرکه گمراهی گزید بر علیه خودش گم شده است."

۹۱۹- در آیه مذکور دیالکتیک را امری مشمول کل جهانیان می یابیم که انسان در مرکزش قرار دارد زیرا خداوند همه جهان را برای انسان ولی انسان را برای خودش آفریده است پس انسان هسته مرکزی خلافت است و مخالفت! و این همان جدل است که برخاسته از اتحاد و یگانگی خدا با انسان است زیرا انسان کافر است و خصم مبین خود! و لذا خداوند خود را به شکل ضد خود در انسان مستقر نموده است تا نتواند این خلافت الهی در خود را نابود سازد و این همان رندی حق درباره انسان است که از غایت رحمت مطلقه و حکمت و عشق او به انسان است.

۹۲۰- این ضدیت همان ضدیت عدم با وجود است که تاب تحمل آنرا ندارد. پس این خصومت آدمی با خودش عین خصومت با وجود است که در عالم و آدم حضور دارد. ولی خداوند سائر خلق را مجبور به تسبیح و تسلیم نموده است ولی آدمی را اختیار داده است و او اکثراً کفر را برگزیده است که طبع عدمی اوست. ولی خداوند با رندی دیالکتیکی خود در آدمی، او را از نابودسازی خودش مصون داشته است. پس دیالکتیک سرّ وجود انسان و نقطه رحمت مطلقه خداست در حکمتش! حکمت وجود، رازی ناب تر و سرنوشت سازتر از این ندارد: جدال انسان با خودش!

۹۲۱- این معنا و سرّ "ضد خود" در دیالکتیک را بارها و بارها مدّ نظر و توجه قرار می دهیم و هر بار از وجهی می نگریم تا حقش از کلیه وجوه ادراکی و عاطفی فهم گردد و در وجدان بشری نهادینه و ثبت شود. و این تکراری عبث نیست پس خسته مشو و با ما همراهی کن تا این سرّ وجود و نقطه پرگار عشق حق را در خود بیابی تا دیگر گم نشوی و دربدر نگردی و مقیم خانه وجود خود آیی!

۹۲۲- تسبیح نظری- عرفانی اگر فقط به ذکر لفظی و ورد اسمای الهی کفایت می نمود که ابلیس کهنه کارترین تسبیح گوی عالم است. این تسبیح اگر معرفتی و حکیمانه و عقلانی در وجدان آدمی نشود فقط در خدمت تنفیس استکباری نفس است

همچون ابلیس! اسوه تاریخی چنین تنفیس استکباری و مالیخولیائی تحت عنوان ذکر و عبادت و تسبیح اسمای الهی همان ابن ملجم است که مفتخرانه امامش را به قتل رساند.

۹۲۳- تا سرّ دیالکتیکی نفس کشف و شهود و باور نشود تسبیحی رخ نمی دهد و هر ذکر و نماز و تسبیح لفظی اسماءالله منجر به تنفیس قدسی- استکباری نفس بشر شده و عین ابلیس می شود و مدعی خود خدا می گردد و خداوند را متهم به نفهمی می کند استغفرالله! و خداوند هم این اتهام را به خودش بازگردانید و فرمود: این تویی که نمی فهمی چیزی را که من می دانم!

۹۲۴- زیرکی و کیاست و رندی مؤمنان عارف برخاسته از همین رازی است که از نزد پروردگارشان آموخته اند که حتی ابلیس هم آنرا درنمی یابد. و اینست راه خلاصی از ابلیس! "و ابلیس گفت همه را می فریبم و به دوزخ می برم الا مخلصین عاشق را." قرآن- چون نمی تواند و این ناتوانی ابلیس از جهل او نسبت به اخلاص عاشقان عارف است که این اخلاص و خلاصی هم از علم سرّ الهی در جان انسان است و آن علم دیالکتیک است که همان مکر خدا و رندیش در قبال ابلیس است و هرکه این راز را یافت از ابلیس رهائی یافت و جز عاشقان حق لایق درک این راز و علم الهی نیستند!

۹۲۵- و درست به همین دلیل دیالکتیسین های حقیقی در تاریخ انگشت شمار بوده اند و در هر عصری چه بسا بیش از چند نفری قدرت درک این راز را ندارند. زیرا دیالکتیک بر خلاف نگرش مکانیکی مارکس دارای هیچ فرمولی نیست و پیروان فرمولی دیالکتیک جمله گمراه شده و عاقبت آنرا انکار کردند.

۹۲۶- دیالکتیک حداکثر دارای اصولی است که در این کتاب به وضوح تبیین شده است که این اصول سر نخ های رسیدن به قلب دیالکتیک وجود است که سراسر اسرار و حیرت است و راز عشق ورزی حق با انسان و راز عصمت حق در انسان! دیالکتیک همان ستر و ستّاری الهی است که جز بر عاشقانش گشوده نمی شود.

۹۲۷- همه شاه واژه های قلمرو حکمت، ارکان دیالکتیکی عالم آفرینش هستند مثل دهر، وجود، ماهیت، امکان، ضرورت، جبر، اختیار، عشق، حقیقت، نور، ظلمت، خیر، شر، کفر، ایمان، علم، جهل وو...

۹۲۸- "انسان از هر موجودی جدال کننده تر است." قرآن- جدالش با چیست؟ با عالم وجود و حقایق عالم آفرینش! چرا؟ آیا مگر در جستجوی وجود جاوید خود نیست؟ آیا مگر کل عالم هستی مسخّر اراده اش نیست؟ آیا این تسخیر به چه معنائی است؟ این یک تسخیر عرفانی- علمی و حکمی و شناخت شناسانه است نه مصرفی و تملکی و استکباری! زیرا آدمی اصلاً نیازی به چنین تصرفی ندارد زیرا ذاتاً الهی و صمد است ولی از این ذات خود بیگانه است و به آن دسترسی ندارد و لذا دچار قحطی و حرص بلعندگی جهان می شود.

۹۲۹- و راز این از خودبیگانگی ذاتی انسان حضور "ضد خود" الهی در نفس ناطقه (قوه ادراک) است که او را نفی و دفع می کند از خودش! و این تقوائی ذاتی و فطری است. و لذا انسان بی تقوا جهت دستیابی به هسته مرکزی اراده و هویتش دست به تجاوز و فسق و بزهکاری و بازیگری و مکر و خیانت و دروغ می زند و این همان ظلم است که عین ظلم به خویشتن و تجاوز به خویش است: "ظلم نمی کنید الا بخودتان!" قرآن-

۹۳۰- انسان کافر نمی خواهد با ادای حقوق وجودش به آن دست یابد که رعایت تقوای الهی است و لذا دچار آتش وجود می شود که قحطی زا و نابودکننده است.

۹۳۱- تقوا نخستین حق وجود است که موجب پیدایش علم فرقان می شود یعنی علم تشخیص نیک و بد. و این اساس علم دیالکتیک است: "خداوند متقین را از نزد خودش علم فرقان می آموزد" قرآن-

۹۳۲- فرقان، علم دانستن نیک و بد نیست بلکه علم درک یگانگی نیک و بد و فهم این راز است که نیک از بد پدید می آید و بدی هم از نیکی! این علم که: "نیک و بد همه از خداست" قرآن- و این اصل اول دیالکتیک است.

۹۳۳- وگرنه کودکان و حیوانات هم احساس می کنند که نیک و بدی هست سرما و گرمائی، سیری و گرسنگی، سلامت و مرضی و امنیت و خطری!

۹۳۴- فرقان نهایتاً علم فهم وجود از عدم است و عدم از وجود! یعنی علم یگانگی بود نبود!

۹۳۵- آنان که آثار ما را مطالعه می کنند به خوبی درک می کنند که بدون اسمی از دیالکتیک هم همه حقایق و مکاشفات در آثار ما محصول نگرش و تحقیق دیالکتیکی هستند که بود نبود شاه واژه مجموعه آثار ماست.

۹۳۶- "انس و جن را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند." قرآن- پس پرستش، حق وجود است که بدون علم پرستش ممکن نیست و دیالکتیک علم پرستش است.

۹۳۷- ذات عشق و پرستش، بی چون و چرائی است پس علم عشق هم علم بی چون و چرائی است و در اطاعت بی چون و چرا حاصل می آید. همچون ماجرای حضرت موسی که برای کسب این علم به نزد خضر رفت و متعهد به اطاعت بی چون و چرا شد تا به علم رحمت دست یابد که همان عشق است. "و به او از رحمت خود علمی داده بودیم..." قرآن-

۹۳۸- پس درجات علم و کسب علم برای آدمی منوط به درجات رحمت و رحمت پذیری است. ذات علم حقه، رحمت است. پس هر کجا شقاوت و ستمی است علمی نیست هرچند که ادعای علمی باشد. "علمی که صاحبش را به صلح نرساند علم نیست." امام باقر(ع)- صلح یعنی دوستی و اتحاد با جهان و جهانیان!

۹۳۹- پس علم بی طرف و خنثی نداریم که در دست هر کسی به خدمت خواسته ناحقش قرار گیرد. علم رحمت داریم و علم بغی! علم، عصمت حق است چطور می تواند بی طرف و خنثی و بازیچه دست اشقیاء و فاسقان شود. منظور این علوم فنی و ریاضیاتی و تکنولوژی ناشی از آن است که همان علم بغی است و اگر در دست مؤمنان هم باشد باز هم بغی است و آنها را هم باغی می سازد.

۹۴۰- ابلیس و شیاطین معلمین و مربیان علوم بغی به بشر هستند همانطور که انبیاء و اولیاء هم معلمین و مربیان علم رحمت می باشند.

۹۴۱- خدا رحمت کند سقراط حکیم را که بیست و پنج قرن قبل از این اعلان کرد که ریاضیات نشئه و عقل شیطان است که عقل انسان را طلسم می کند و دیوانه اش می سازد. که این بیانیه فقط امروزه به تمام و کمال درک و تصدیق می شود که ریاضیات که روح تکنولوژی است چگونه روح آدمی را تسخیر و طلسم خود نموده و بر علیه خودش به کار گرفته است و کل هوش و حواس و فطرت بشر را مسخ و نابود کرده و حیات را در جهان به نابودی می کشاند و بقای بشر را به مهلکه افکنده است.

۹۴۲- ریاضیات روش و آموزه شیطان جهت فائق آمدن و رهائی از تضاد و جدل بین انسان و جهان است تا به انسان یاری دهد که بدینگونه همه اضداد را مساوی و معادل کند و بدینگونه بر جهان مسلط گردد. در حالیکه عملاً انسان است که تحت سلطه مطلق ریاضیات درآمده و بنده آن شده است زیرا شیطان دشمن انسان است.

۹۴۳- حدود هزار سال پس از سقراط، حکیم دیگری به نام علی(ع) می فرماید هر چیزی که شمردنی شود نابود می شود. همانطور که قرآن کریم نیز بارها متذکر می شود که هرگز نعمات الهی قابل شمارش نیست و انسان از طریق اعداد قادر به دستیابی به نعمات خدا نیست.

۹۴۴- اگر قرآن کریم تبدیل مخلوقات را عین کفر می خواند پس ریاضیات علم کفر است زیرا عقل ادراکی و تعریفی نیست بلکه عقل تجزیه و تحلیلی و تبدیلی است. چون چیزی را نمی فهمد پس آنرا تبدیل به چیزهای مصنوعی دیگری می کند و آنگاه می گوید این همان است.

۹۴۵- مثلاً هواپیما همچون یک عقاب است. ولی آیا آن قوانین و علمی که عقاب را ساخته و به پرواز می کشاند همانست که هواپیما را پدید آورده است. آیا علم هواپیماسازی و عقاب آفرینی یکی است! پس علوم فنی و ریاضیاتی مطلقاً علم شناخت طبیعت و حیات نیست. سائر علوم هم همینگونه هستند بخصوص علومی که مستقیماً با جان و روان آدمی سر و کار دارند مهلکترند مثل پزشکی و روانپزشکی و روان درمانی!

۹۴۶- اگر چیزی را براستی بشناسیم و به علمش دست یابیم باید بتوانیم بواسطه این علوم عین آن چیز را بیافرینیم. ولی علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن مطلقاً چنین نیستند پس علم نیستند یعنی علم وجودی و حیاتی نیستند بلکه علوم بغی و نابودگرند یعنی شیطانی هستند چون خصم تن و جان و روان و سعادت و سلامت و بقای بشرند و بشر را بنده خود کرده اند و از اراده ساقط نموده اند و بجان خودش انداخته اند.

۹۴۷- علم وجود باید وجود آفرین باشد. علم حیات بایستی حیات بخش باشد علم سلامت باید سلامت آفرین باشد. علوم انسانی باید انسان ساز باشند. همه این علوم موجود در جهان مدرن ضد ادعاهای خود عمل می کنند که مرگبارترینشان علوم پزشکی و درمانی و تربیتی هستند که فقط امراض ساده کهن را تبدیل به امراض لاعلاج و شیطانی ساخته اند و ابتدائی ترین مسائل عاطفی و تربیتی و ارتباطی را به معماهای هزارلای فلسفی و فنی تبدیل نموده اند. و کل این تمدن ریاضیاتی، انسان و جامعه بشری را به پدیده ای مالیخولیائی بدل کرده که دارای هیچ معنا و مفهوم و اصالتی نیست، درد بی درمانی که علاجی جز نابودی ندارد.

۹۴۸- امروزه دیگر امراض و مشکلات و بحران های گوناگون نداریم بلکه یک مرض و مشکل و معما و مالیخولیا و بحران واحد جهانی بر همه آحاد و جوامع بشری حاکم است و آن سیطره شیطان تکنولوژی و منطق ریاضی است که عقل و هوش و حواس و اراده بشری را تسخیر و مسخ نموده است و حیات را به هزاران زهر و ویروس و اشعه مرگبار آلوده ساخته است و حتی هوائی سالم برای تنفس باقی نگذاشته است و نه آبی گوارا و بدون فساد و نه حیاط خلوتی برای حریم تنهائی روح که در آن حضور خناسان و شیاطین رادیوئی و ماهواره ای نباشد. حال اگر کسی بر این باور باشد که می توان با نماز خواندن و تقوای فردی و عبادات و حجاب و شرعیات با این جهنم مبارزه کرد و از آن مصون ماند و در آن تباه نشد و این تکنولوژی را اسلامی کرد بایستی آدم دیوانه ای باشد و یا دجّالی! و حتی کسانی هستند که اصل این علوم و فنون را اسلامی می دانند و فقط بعضی از کاربران و صاحبانش را کافر و ظالم می خوانند.

۹۴۹- اگر تا چند دهه پیش می شد درباره چنین نظریاتی تأملی کرد ولی امروزه برای هر کسی که هنوز عقلی دارد مبرهن است که ذات این علوم و فنون جهنمی و شیطانی است و سلطان تکنولوژی خود ابلیس است و حتی صاحبان امپریالیستی این نظام تکنوسالار هم ملعبه و مرید شیطانند و از هر اراده ای مبرّا! امروزه ظالم و مظلوم و جهان اول و دوم و سوم و چهارم و کل جامعه بشری تحت سیطره واحد شیطان تکنولوژیزم و مدرنیزم قرار دارد پس دشمن واحدی دارد که کل بشریت را در طی چند هزار سال به دوزخ آورده است. و این وعده گاه ابلیس با بشریت کافر و مشرک و منافق است طبق قول الهی در کتابش! و این آخر زمان و تاریخ است و دوزخ نعره می زند که: "آیا دیگر کسی نیست! (که بر من وارد شود)" قرآن-

۹۵۰- هنگامی که گفتگوی من- هوئی بین انسان و خدا به نهایت تنفیس رسید و کل هو در نفس ناطقه انسان تبدیل به "من" شد آن گفتگو شیطانی می شود و نفس ناطقه چنین انسانی سخنگوی ابلیس است و لذا همه سخنان و علومش نیز شیطانی است و صاحبش را بسوی دوزخ هدایت می کند که غایت این راه و روش به شیطان پرستی آشکار می رسد که در سراسر جهان شاهدش هستیم پنهان و آشکار.

۹۵۱- بهر حال این دیالوگ دیالکتیکی من- هوئی در انسان بایستی بسوی یگانگی برود که یا منی است و یا هوئی. یعنی یا منجر به ظهور خدا از انسان می شود و یا شیطان. و آخرالزمان چنین عرصه ای است.

۹۵۲- کل روح تسبیح نفس و دیالکتیک تسبیحی، جز خودآگاهی عرفانی نیست که آدمی با تمام وجودش ببیند و بفهمد و احساس کند که این وجودش منی نیست بلکه هوئی یعنی الهی است. این همان واقعه تسبیح باطنی می باشد که تسبیح عملی و تقوای رفتاری و ارتباطی را هم موجب می شود. ولی اگر این خودآگاهی عرفانی نباشد تقوای بیرونی فقط موجب نفاق و شقاق بین من و هو می شود که حاصلش یک موجود دیوانه و تکفیری است که هم من خود را از دست داده و هم هویش را. و لذا کل حیات و هستی اش در "تو" یعنی سایر مردمان خلاصه شده است و لذا دیگران را مسبب این نابودی می داند که باید همه را نابود سازد. که البته این "تو" های وجودش جز توهمات او نیستند که جملگی شیاطین و خناسان می باشند که قصد نابودیش را دارند. خناسانی تحت عنوان والدین، همسر، فرزندان، دوستان، شرکاء، جامعه و حکومت و این شرح ظهور انسان تکفیری است که جهان امروز با آن روبروست که در همه مذاهب ریشه دارد و سربرآورده است.

۹۵۳- باید دانست که دیگری (جامعه) همواره سنتز دیالکتیک من- هوئی فرد است که این سنتز یا حاصل تسبیح است و یا تنفیس. که اگر حاصل تنفیس باشد تبدیل به توی شیطانی فرد می شود و اگر حاصل تسبیح باشد تبدیل به توی الهی فرد می شود و من در این تو جز اوی حق را نمی بیند و لذا جهان را غرق در عدالت می یابد پس با جهان هیچ عداوتی ندارد در غیر اینصورت همه آدمهای دور و نزدیک زندگی فرد در چشم و دل او دشمنند و این همان بروز جهنم است.

۹۵۴- و البته کسی در آخرالزمان از قدرت تسبیح برخوردار است که یا خودش صاحب روحی از خداوند باشد یعنی دارای مرتبه ای از امامت وجودی باشد و یا در بیرون از خودش امامی حیّ داشته باشد و در ولایتش زندگی کند. و در غیر اینصورت در عصر ظهور اشد اضداد، تحت الشعاع تمدن و فرهنگی که با تمام قوا به سمت استکبار منیت در حرکت است و همه فرآورده های دیالکتیکی نیز عصاره اشد جاذبه تنفیسی هستند آدمی توان تسبیح ندارد الّا به لفظ و ورد محض که جز بر نفاق نمی افزاید.

۹۵۵- امروزه همه کالاهای صنعتی و مصرفی و فرهنگی و معنوی همچون گلوله های آتشین تنفیس و استکبارند که مصرف کننده اش را دچار آتش فزاینده تنفیس می سازند. زیرا در کارگاهی تولید می شوند که ماهیتش تماماً از تنفیس است و اصلاً ذات تنفیس است یعنی کارگاه تکنولوژی و ریاضیات که امپراطوری ابلیس است. و اتفاقاً معنوی ترین کالاهای این کارگاه، تنفیس کننده ترین آن می باشند که در لباس هنر عرضه می شوند بخصوص سینما و رسانه های تصویری مثل فیلمهائی که درباره زندگی پیامبران و قدیسین ساخته می شوند که بنیاد تقوا و ایمان را می سوزانند. زیرا جدای ماهیت ابلیسی و ناری فرآورده های تکنولوژیکی در هنر بوضوح می توان درک کرد که وقتی یک تبهکار زانی و دائم الخمر مشهور جهانی نقش پیامبران بزرگ را بازی می کند در آگاهی مخاطب چه اثری می نهد که گوئی پیامبری هم یک بازی و نمایش رندانه و مقدس است و معجزات هم در حد جلوه های ویژه سینمائی و کامپیوتری می باشند. و اصلاً این مسئله بسی قابل تأمل است که چرا تقریباً همه هنرپیشگانی که نقش پیامبران را بازی می کنند از تبهکارترین و مفسدترین هنرپیشگان هستند کسانی چون جان هیوستون، چارلتون هوستون و آنتونی کوئین از جمله آنهایند. یعنی کسانی که حداقل ایمانی دارند شهامت چنین نمایش و بازی مقدسی را ندارند و چون آنرا ایفا کنند کافر مطلق می شوند. گزارشات روانشناختی و آماری در مخاطبان فیلمهای "مقدس" نیز این حقیقت را در سراسر جهان به اثبات رسانده است که هنر به اصطلاح قدسی ضد قدسی ترین هنرهاست. همذات پنداری مقدس، بزرگترین رخنه ابلیس است زیرا طبق قول الهی انسان از طریق ظن (پندار) به هیچ حقی نمی رسد. پس این احساس چیست جز حس ابلیسی! و حاصل نهائی آن نیز پشت پا زدن به مقدسات و تقوا و عبادات است. انسان کافر و تبهکاری که نمایش مقدس می دهد جز جلوه ابلیس چه می تواند بود. و اینکه اصولاً در جهان هنر و خاصه سینما، شریعت و تقوا محلی از اعراب ندارد، امر دیگریست که مربوط به ماهیت ریاکاری مقدس است که آنرا هنر نامند! ریاکاری حرفه ای!

۹۵۶- یک تبهکار مفسدی که به دلیل نقش مقدسی که در فیلم ایفا نموده در جامعه بعنوان انسان مقدسی ارزیابی می شود و این یک واقعیت سینمائی است آیا همین پدیده چه اثری بر ایمان و اعتقادات مردم دارد؟ اکثر مردمی که به تماشای فیلمهای مقدس می نشینند اعتراف دارند که تحت تأثیر چنین فیلمی دچار نوعی پوچی عاطفی و بی تفاوتی عقیدتی شده اند.

۹۵۷- چرا دروغ و ریا را امّ الفساد خوانده اند؟ بدلیل سنتز دیالکتیکی مهلکی که بر خود فرد و مخاطبانش بر جای می گذارد و تضاد دیالکتیک ظاهر و باطن را تشدید نموده و بسوی فروپاشی می کشاند. و لذا رسول خدا دروغ را بزرگترین خصم ایمان خوانده است. حال بازگردید به سینمای مقدس و هنرپیشگانی که نقش قدیسین را ایفا می کنند و روابط مستقیم و غیر مستقیم آنها بر جامعه چه تیشه ای به ریشه فطرت و عصمت و ایمان و اعتقاد مردم می زند. تبهکاری که نقش پیامبری را ایفا می کند دیالکتیک من- هوئی نفس مردم را بسوی نابودی "هو" می کشاند و کفر مطلق حاصل آن است و انهدام تقوا و تسبیح! پس اینک بهتر درمی یابیم که چرا بازیگران مشهوری که نقش قدیسین را ایفا کرده اند تبدیل به تبهکاران جهانی شده و بلکه سخنگوی فساد و جنون و جنایت شده اند که چارلتون هوستون یک نمونه معاصر و مشهور آنست که در جامعه جهانی نافذترین مبلّغ مسلّح کردن انسانهاست و حقوق بگیر میلیاردی کارخانجات تسلیحاتی است با این شعار که یک انسان کامل یک انسان مسلّح است. به یاد آوریم که این هنرپیشه مشهور نماد حضرت موسی در هالیوود است. بزرگترین قربانیان سینمای مقدس هنرپیشه ها و دست اندرکاران سینما هستند.

۹۵۸- کافر بزهکاری که می تواند پیامبر هم باشد در فطرتش چه اثری از ایمان و اطاعت از رسولان باقی می ماند؟ خود او در جامعه اسوه کفر آشکار می شود! این تبلیغات دروغین است که این واقعیت را وارونه جلوه می دهد!

۹۵۹- قبلاً نشان دادیم که بنیاد هر دیالکتیکی در بشر دیالکتیک ظاهر و باطن است یعنی دیالکتیک اراده به ظهور! وقتی نفس کافری می تواند همچون قدیس ظاهر شود چه نیازی به تقوا دارد و جهاد! هرگاه اراده کند قدیس است. و این ماندگارترین پیام سینمای مقدس برای جامعه بشری است. حال بهتر درک می کنیم که چرا هنرپیشگان و کلاً سینماگران بیشترین استعداد تباه شدگی را دارا هستند. و اینکه چرا بشر مدرن آرمانی بزرگتر از سینمائی شدن ندارد زیرا در این آرمانش به همه آرمانهای مقدس خود هم نائل می آید مفت و مجانی! و این کارگاه ظهور ابلیس از انسان است در دیالکتیک ظاهر و باطن سینما و بخصوص سینمای مقدس!

۹۶۰- مشابه چنین سنتز دیالکتیکی در عصر جدید را می توان در قلمرو علم پزشکی و طبابت سراغ گرفت و اینکه چرا پس از سینما گران می توان اشد بی تقوائی و جنون و تبهکاری و فساد را در این حرفه شاهد بود. زیرا این جماعت دیگر نقش خود خدا را بازی می کنند جان می ستانند و جان می بخشند به دروغ! این نیز دیالکتیک دیگری از اراده به ظهور تنفیسی نفس!

۹۶۱- اصولاً بازیگری ذات اراده به ظهور در تکنولوژی است همانطور که تکنو بمعنای آشکارسازی و برون افکنی مصنوعی است برون افکنی انسان در اشیای ریاضیاتی و تبدیلی! و لذا همه تظاهرات بشر بواسطه تکنولوژی هم تبدیلی و بدلی و قلّابی است و اصلاً ظهور نفس نیست بلکه بازی نفس با ابزار و کالاهای صنعتی است. به همین دلیل برجسته ترین فرهنگ تکنولوژیزم، بازیگری است در همه عرصه ها: ورزش های حرفه ای، سینما، عشق، سیاست، تبلیغات و غیره! یعنی انسانی که در غایت تنفیس دیالکتیکی نفس، عقیم و پوچ شد و اراده به ظهور در وی نابود گردید تکنولوژی را وسیله مصنوعی و دروغین این ظهور می سازد و بدینگونه آرایش تکنولوژیکی زندگیش بمعنای ظهور نفس او تلقی می شود ظهوری ریائی و کذاب و نامربوط! که کمال این ظهور تکنولوژیکی در تکنولوژی ارتباطات رخ نموده است که امروزه عرصه همه تباهی ها و جنون و جنایات است.

۹۶۲- و اما دیالکتیک رابطه انسان و تکنولوژی به مثابه آخرین قلمرو دیالکتیک آخرالزمان است. انسانی که دیالکتیک ظهور من- هوئی در نفس ناطقه اش را از دست داده و تماماً "من" شده است و اینک این "من" می خواهد در غیر خودش ظهور کند و شناخته گردد در تکنولوژی! و تکنولوژی کارگاه همسان سازی همه چیزهاست پس ظهور تکنولوژیکی نمی تواند ظهور باشد زیرا ظهور جز در معنای بی تائی و منحصربفرد بودن معنا نمی دهد و رضایت بخش نخواهد بود. بنابراین کمال تلاش و ترفند و مکر و بازی و جنون و جنایت بشری در تکنولوژی به فعل می رسد به امید ظهوری بی همتا و قابل شناختی منحصربفرد خود! و این تلاش مطلقاً ناممکن است زیرا کل ذات تکنولوژی همسان سازی پدیده هاست. پس این تلاش فزاینده ناکام بسوی انفجار می رود زیرا انسان تکنولوژیستی در جریان ناکامیش دیوانه شده و دست به جنایت می زند تا خود را بطور منحصربفردی معرفی و اثبات کند اثبات و عرفاتی جنایت بار و نابودگر! و برای این کار هم ابزاری جز خود تکنولوژی ندارد تکنولوژی تسلیحاتی و ویرانگر!

۹۶۳- پس درک می کنیم که دیالکتیک انسان- تکنولوژی ذاتاً دیالکتیک بود و نبود است. پس یکی از این دو باید نابود شود و می شود! و این سنتز نهائی این دیالکتیک است. در حقیقت این دیالکتیک سنتزی ندارد یعنی تز یا آنتی تز باید نابود شود.

۹۶۴- دیالکتیک انسان- تکنولوژی در معنا همان سنتز دیالکتیک انسان- ابلیس است. زیرا تکنولوژی سنتز این دیالوگ بین انسان و ابلیس می باشد که دوزخ است. و دیالکتیک انسان و دوزخ سنتزی جز توبه انسان از دوزخ و یا نابودی در دوزخ ندارد. و این سنتزی عقیم و بی حاصل است که موجب جدائی تز و آنتی تز می شود.

۹۶۵- دیالکتیک انسان و دوزخ (انسان و تکنولوژی) در حقیقت دیالکتیک بود و نبود در حیات دنیاست زیرا انسان مظهر وجود است و دوزخ قلمرو نابودی! سنتز بود و نبود دیگر پدیده دیالکتیکی نیست. پس این آخرین دیالکتیک است که انسان یا نابود می شود و یا به وجود احدی می پیوندد.

۹۶۶- مهمترین نکته درباره تکنولوژی اینست که درک کنیم که تکنولوژی، سنتز دیالکتیک و دیالوگ انسان و ابلیس است. یعنی دوزخ، محصول گفتگوی انسان و ابلیس می باشد که کمال این دیالوگ به ظهور تکنولوژی تسلیحاتی امحای جمعی می انجامد و خودکشی بشریت!

۹۶۷- هر کجا که رابطه ای بین دو چیز است جدلی هست و هر کجا که جدلی هست وحدت اضداد در میان است یعنی ضدینی که از هم سود می برند و در اموری دیگر متحدالمنافع هستند مثل زناشوئی!

۹۶۸- دانستیم که همه چیزها در جدالند و انسان کانون مرکزی این جدل است به دو دلیل که یکی در ذات آفرینش است که جهان برای انسان آفریده شده پس همه جهانیان ماهیتی انسانی دارند و لذا مسخر انسان هستند. و دلیل دیگر که شناخت شناسانه است بدین معناست که این انسان است که روابط بین پدیده ها را از منظر ادراک خود بررسی و فهم می کند و درک بشری هم جدلی و دیالکتیکی است پس همه روابط در جهان را دیالکتیکی می یابد. یعنی جهان از منظر تجربه و ادراک بشری تماماً دیالکتیکی است. "براستی که انسان از هر موجودی جدلی تر است." قرآن-

۹۶۹- یعنی کل جهان هستی و پدیده هایش هم حامل دیالکتیک من- هوئی است که در ذات نفس ناطقه و ادراک بشری مستقر است. یعنی "تو" در ارتباط انسان با هر چیزی من- هوئی است زیرا انسان هر چیزی را به عنوان "تو" مخاطب می سازد و مورد بررسی قرار می دهد ولی هرگز به این توئیت نمی رسد زیرا بلافاصله این "تو" به دو وجه منی و هوئی در هر چیزی تقسیم می شود در دیدگان و ادراک کسی که آنرا مدنظر قرار داده است. که وجه منی این تو همان نفع شخصی و نفسانی فرد در آن چیز است که وجه مشابه بین شاهد و مشهود (من و تو) می باشد. ولی وجه هوئی همان وجه غیبی و بی تا و متفاوت از "من" است که "من" آنرا درک نمی کند و نمی شناسد که وجه الهی و متعال هر چیز است. و اینک فرد یا وارد دیالکتیک تسبیحی می شود و یا تنفیسی! یعنی یا هو را بکلی حذف و انکار می کند و کل رابطه را منی می کند و به ظلمات رابطه دچار می شود و یا "من" رابطه را در تو برای هو (او) تسبیح می کند و بدینگونه بر وجه الهی رابطه وارد می شود که قلمرو کشف و شهود عرفانی است و با آن چیز به صلح و اتحاد میرسد: "ای مؤمنان ذات رابطه تان را اصلاح کنید." قرآن-

۹۷۰- پس درمی یابیم که دیالکتیک قانونی ذاتی در رابطه است که آدمی خود بخود به یکی از وجوه آن دچار است و عمل می کند. ولی فقط کسی که دارای این خودآگاهی عرفانی- دیالکتیکی است بر هوی جهان وارد می شود و او سالک سیر الی الله است و مابقی مردم بر ظلمات دیالکتیکی وارد شده و در اضداد روابط دو شقه می شوند و به عداوت با جهان می رسند.

۹۷۱- انسان تا با چیز یا کسی وصلت و وحدتی نداشته باشد تضاد و جدالی هم ندارد. تا آشنائی و دوستی نباشد قهر و عداوتی هم نخواهد بود. پس اشد جدل آدمی در جهان بدلیل اتحادش با جهان است و جهانی بودنش و انسانی بودن جهان. زیرا انسان ذات جهان است و جهان هم صفات انسان! پس دیالکتیک انسان و جهان، دیالکتیک ظاهر و باطن انسان است و دیالکتیک ذات و صفاتش! ولی این ظاهر و باطن و ذات و صفات انسان تماماً از اوست. پس رابطه من- توئی بین انسان و جهان دارای ذات هوئی است و اگر به هو تأویل و تسبیح نشود به ظلمات و عداوت و انهدام می کشد. و ظهور دوزخ تکنولوژی، سنتز رابطه من- توئی بین انسان و جهان است که هو را حذف کرده و کل رابطه را منی ساخته است که منجر به ظهور شیطان گشته است به جای اینکه به ظهور حق انجامد. همانطور که درباره رابطه زناشوئی می فرماید که: "اگر تقوای الهی را رعایت کنید "هو" را دیدار می کنید." و در غیر اینصورت این رابطه منجر به ظهور و غلبه شیطان در رابطه می شود: "آنانکه مادینگی را می پرستند مرید شیطان می شوند" قرآن-

۹۷۲- تنفیس واقعیات روابط بشری در ذهن آدمی کل قلمرو توهمات و واژگونسازی ارزشها و مفاهیم است یعنی عرصه مسخ و مالیخولیای روان فردی است که مشغول تنفیس و منی کردن همه امور است. آنچه که خودفریبی یا غرور نامیده می شود همین واقعه تنفیس است که تبدیل حذفی هو به من است که حاصلش پرستش خود به اسم خداست. این همان واقعه شرک است که منشأ هر ظلمی است و هر دروغ و جنونی!

۹۷۳- تلاش برای تنفیس "هو" در جهت "من"، تلاشی مذبوحانه جهت رها شدن از این دوگانگی و دیالکتیک است که تلاشی توهمی برای یکسره کردن معنا و مفهوم هر رابطه ای می باشد. پس فقط یک انسان صاحب خودآگاهی دیالکتیکی عرفانی می تواند با واقعیت ارتباطش در رابطه با عالم و آدمیان صادق باشد و نیز عادل. و آنانکه از طریق تنفیس امور می خواهند به طور کاذبی ادراک خود را یکسره سازند از واقعیت جهان بیگانه می شوند و در ظلمات توهمات خود گم می شوند

و این وضعیت غافلون در قرآن کریم است که کور و کر و گنگ و گمشده اند. و فاصله بین آنها و جهان واقعیت به اندازه فاصله بود و نبود است.

۹۷۴- و امّا این واقعه تنفیس رابطه برای کسانی که به معارف توحیدی و عرفانی آشنائی دارند هزاران بار ظلمانی تر و واژگون کننده تر است. زیرا اینان فقط مبادرت به تنفیس هو نمی کنند بلکه نهایتاً کل منیت خود را خدا می خوانند و به پرستش آن می پردازند و بدینگونه تجسم شیطان می شوند. و این همین واقعه ای است که در جریانات موسوم به عرفانهای موج نو شاهدیم که عاقبت به شیطان پرستی می رسد.

۹۷۵- در یک کلام باید گفت تنفیس و منی کردن حقایق زندگی نتیجه منطقی گریز از خرد دیالکتیکی است. یعنی آنانکه از درک حق تناقضات و تضادهای زندگی خود گریزانند.

۹۷۶- اصلاً تفکر در مفهوم قرآنیش که به مؤمنان توصیه شده است چیزی جز کندوکاو در راز تناقضات و تضادها نیست زیرا انسان مؤمن در قلبش اتصال به هو دارد و بواسطه همین نور می تواند در خلاء رابطه ها رسوخ کند و سرّ تناقضات را دریابد و لذا انسانی که فاقد هوی قلبی می باشد (انسان غیر مؤمن) اصلاً قدرت تفکر ندارد و کل هنرش تنفیس امور است از طریق چشم پوشی بر تضادها. و این عین چشم پوشی بر واقعیت رابطه هاست.

۹۷۷- پس فقط انسان مؤمن قدرت تفکر دارد و همو بتدریج با خرد دیالکتیکی آشنا می شود در جریان تسبیح امور. پس تنفیس واقعه رویگردانی از واقعیتهای اضدادی رابطه انسان با جهان و جهانیان است و آنکه خرد دیالکتیکی را انکار می کند چاره ای جز پناه بردن به ظلمات تنفیس ندارد.

۹۷۸- "ای اهل ایمان چرا در نفس خویشتن تفکر نمی کنید تا بفهمید که هر چه در زمین و آسمانهاست بر حق است." قرآن- که دستیابی به حق امور حاصل گذار دیالکتیکی از تناقضات است و رسیدن به منظر توحیدی جهان که جز حق نمی بیند یعنی از تناقض خیر و شر فرا رفته است.

۹۷۹- رویگردانی از واقعیاتی که سراسر دیالکتیکی هستند که منجر به کتمان تضادهای زندگی می شود حاصلی جز دروغگوئی و ریاکاری ندارد و این تنها روش جاهلان جهت پر کردن تناقضات زندگیشان است. پس دروغ و ریا که امّ الفساد است محصول رویگردانی از خرد دیالکتیکی می باشد زیرا انسان یا بواسطه چنین خردی از تناقضات فرا می رود و یا با دروغ و ریا.

۹۸۰- آدمی بر جدالها، اختلافات، فاصله ها، تناقضات، تضادها و درگیریهای درونی و برونی زندگیش یا به نور خرد دیالکتیک تسبیحی فائق می آید و در سمت یگانگی حرکت می کند و یا بواسطه مالیخولیای توهمات تنفیسی و ریاکاریهایش که مستمراً بایستی بر آن بیفزاید تا سرحدّ گم گشتگی و جنون و نابودی.

۹۸۱- تناقض و درگیری و تضاد، تنها انگیزه و موتور محرکه اراده به فهمیدن و فکر کردن است و درست به همین دلیل خداوند در کتابش مکرراً به ما خاطرنشان می کند که از هر چیزی یک زوج مخالف نیز آفریده است و بین افراد و گروههای بشری تفاوتها و تبعیضها و تناقضات اقتصادی و مذهبی و عقیدتی و زبانی و نژادی و جنسی قرار داده است تا شاید متذکر

شویم (به خود آئیم) و راه او را که یگانه است بجوئیم و رستگار شویم. پس خود خداوند بر دیالکتیکی بودن آفرینش خود تصریح نموده است ولی چه بسا کسانی که خود را از خدا هم مقدس تر می دانند این دیالکتیک را در شأن آفرینش خدا نمی دانند تا آنجا که حضور خدا را از جهانش منزه می سازند تا او را از تناقضات خلقش تبرئه سازند و نام این تنفیس مطلق را تسبیح و تنزیه الهی می خوانند. زیرا وقتی که حضور خداوند در عالم آفرینش زدوده شود، کل جهان هستی برای نفس آدمی تنفیس شده است. و این تنفیس ویژه ابلیس است که به نام خدا، خدایش را انکار می کند تا خودش را اثبات کند. این نیز دیالکتیک دیگریست: تسبیح تنفیسی!

۹۸۲- همچنین باید دانست که سخن گفتن از دیالکتیک و تصدیق فلسفه و خرد دیالکتیکی غیر از دیالکتیکی اندیشیدن و زیستن است. این همان فرق عرفان نظری و عرفان عملی است یا عقل نظری و عقل عملی. دیالکتیکی زیستن همان زندگی در معیت خداوند است که چنین هویتی از زندگی را حتی در مشهورترین فیلسوف بانی منطق دیالکتیک یعنی هگل نمی توان سراغ گرفت. همچنین در زندگی افلاطون و ارسطو که جمله اینها در معیّت سلاطین و دربارها و اشرافیت زیستند. یعنی حیاتی کاملاً تنفیسی داشتند و نه تسبیحی.

۹۸۳- پس دانستیم که دیالکتیک در همه حال دیالکتیک رابطه است از رابطه انسان با خود و خدایش تا عالم و آدمیان. و نیز دانستیم که اساس همه دیالکتیکها دیالکتیک من- هوئی در نفس ناطقه است. زیرا منیت انسان همان هویت خداست. پس اهل توحید بایستی همه روابطش را هوئی سازد تا منطبق بر دیالکتیک من- هو در فطرتش باشد. یعنی هیچ کس و هیچ چیزی را "تو" خطاب نکند و "تو" نبیند و "تو" نسازد و "تو" نیابد. بلکه در هر کس و چیزی نظر بر وجه الله یعنی "هو" نماید و این صراط المستقیم تسبیح رابطه و هدایت رابطه در سمت یگانگی است که اساس اجرائی این تسبیح من- هوئی همانا نطق است یعنی گفتگو، همانطور که ذات دیالکتیک چنین است. که حداقل چنین گفتگوئی اینست که از جانب من خودت سخن نگوئی یعنی از جانب خدا و رسول سخن بگوئی یعنی از سمت هو که: او چنین و چنان می گوید و نه من چنین و چنان می گویم. و بدینگونه است که آسمان بر زمین در رابطه جاری و هویدا می شود و آنچه که گفتیم عین کلام خدا در سوره ذاریات است: "آنچه که در آسمان وعده داده شده اید و نیز در زمین همانا در خود شماست پس چرا در خود نظر نمی کنید. سوگند به پروردگار زمین و آسمان که این عین نطق و گفتگوی شماست."

۹۸۴- انسان وقتی می گوید "من"، مخاطبش را یک توی منی می سازد و تملیک می کند و در حقیقت نابودش می سازد در نفس خودش، و لذا تضاد رابطه برمی خیزد و انکار و عداوت. زیرا مخاطب تو نیز با تو چنین می کند و این نبرد برای نابودسازی همدیگر است. و شیطان بعنوان ناجی وارد کارزار می شود همانطور که در رابطه آدم و حوا وارد شد. و اینست که گفته شده چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود پروردگار دیدار می شود یعنی هو. زیرا دو مؤمن، دو هویت الهی هستند.

۹۸۵- نفس ناطقه آدمی ذاتاً بر مثلث من- تو- او استوار است که این همان مثلث تز- آنتی تز- سنتز است. این مثلث در ماهیت هر سخن و حتی جمله ای حضور دارد. زیرا در هر جمله ای گوینده ای وجود دارد که من است و مخاطبی وجود دارد که تو است و درباره کس یا چیزی صحبت می شود که او است. این همان اصناف ثلاثه است که خداوند به آن سوگند خورده است. که در این باب سالها پیش از این به تفصیل در کتاب "خداشناسی اجتماعی" سخن گفته ایم. این مثلث وجود است که مستمراً در گردش می باشد.

۹۸۶- ولی باید دانست انسانی که هوئی زنده به عنوان ولی نعمت خود یا امامی حیّ نداشته باشد در دیالکتیک روابطش با عالم و آدمیان و نیز با خود خدایش، خواه ناخواه دچار تنفیس است یا به طرزی مستقیم و یا وارونه و منافقانه. و حتی خدایش نیز سوپرمن اوست یعنی من استکباری خود را می پرستد به اسم خدا. و این سخن آشکار قرآن کریم است که آن را ظلم عظیم خوانده است.

۹۸۷- تا هوئی معیّن و مجسم و حیّ و قیوم و ناطق در میان نباشد هر رابطه من- توئی به روشی دچار تنفیس می شود و در مورد افراد مذهبی اینگونه است که به جای اینکه من را هوئی کنند، هو را منی می کنند و اینست که در مذهب ما بی امام را نه صلوة است و نه زناشوئی حلال و طیّب. یعنی نه رابطه حقیقی با خدا ممکن است و نه با همسر. زیرا هر رابطه ای تنفیس می شود یعنی شیطانی می شود.

۹۸۸- اینست که بدون امام حیّ که تجسم هو و دیالکتیک زنده است نه شیعه گری ممکن است و نه تسبیح.

۹۸۹- برای یک انسان خداپرست هو آن سنتزی است که تضاد تز و آنتی تز در او از میان رفته و یگانه می شود و نیز منشأ پیدایش هر تز و آنتی تزی است.

۹۹۰- همانطور که امام شناسی نیز بدون خرد دیالکتیکی محال است زیرا وجود امام کارگاه دیالکتیک جهان است که همه چیزها در وجودش یگانه و احصاء می شوند و خود مظهر ظهور اشد اضداد است. و لذا همه شیعیان امام کُش دچار چنین فقدانی بوده اند. فقدان عقلِ وحدت اضدادی، وحدت وجودی و یا دیالکتیکی!

۹۹۱- هر اهل معرفت نفسی با این مثلث من- تو- اوئی در خود روبروست. یعنی ذهن که همان منیّت آگاه فرد است، و دل که "تو" وجود است، و "او" که خداوند است که حائل بین ذهن و دل و ظاهر و باطن انسان است که هو است. و کسی که هوی وجودش را نشناسد امیال قلبی اش را در خدمت اراده ذهنی خود گرفته و در حقیقت رابطه من- توئی بین ذهن و دل تماماً تنفیس می شود یعنی من مطلق می گردد که خلیفه شیطان است: "هرکه خود را پیروی کند بنده شیطان است." قرآن- ولی چگونه می توان اوی رابطه بین ذهن و دل را شناخت بدون داشتن هوئی زنده در بیرون از خود.

۹۹۲- این سخن خداوند در کتابش که: هر آنچه در زمین و آسمانها وعده داده شده اید در خود شماست اگر در خود بنگرید و سوگند به پروردگار زمین و آسمان که این همان نطق شماست. (ذاریات) یعنی خزائن زمین و آسمانها در نفس ناطقه شماست. پس دیالکتیک نطق انسان با جهانش بایستی سنتز و حاصلی داشته باشد که همه خزائن عالم غیب و شهود را به عرصه ظهور برساند. یعنی دیالوگ و گفتگوی انسان با جهان کارخانه ظهور اسرار و خزائن لامتناهی پروردگار در عالم وجود است بشرط اینکه این دیالوگ هوئی و تسبیحی باشد نه من- توئی! "بگو بیائید ما و شما، خدای واحدمان را بپرستیم که اینست صراط المستقیم" قرآن- این همان امر به تسبیح هوئی رابطه من- توئی است: نه من و نه تو و بلکه او! و سرآغاز و بستر تسبیح هوئی رابطه همان نطق هوئی و الهی است: نه من می گویم نه تو بگو، بگذاریم او بگوید! و این او جز امام ناطق (مبین) نیست.

۹۹۳- همانطور که نشان دادیم اشد دیالکتیک و غایت وحدت اضداد و جامع آنها در رابطه امام- مأموم رخ می دهد. و وای بحال آن مرید و مأمومی که به جای تسبیح دیالکتیکی مشغول تنفیس باشد که در اینصورت خودش را با امام عوضی می گیرد و آنگاه حضور امام نافی این دروغ و مالیخولیای او می شود پس جز نابودسازی امام چاره ای برای استمرار این مالیخولیا نمی یابد. و این راز امام کشی و پیر کشی است.

۹۹۴- زیرا هر رابطه ای درجه ای از خلافت است و لذا همه رابطه ها دیالکتیکی هستند. پس آنکه جانشین خدا یا امام و پیر و ولی خود می شود اگر دارای حضور و شعور دیالکتیک عرفانی و تسبیحی نباشد واقعیت خودش را از یاد برده و خود را خدا و امام می پندارد و طبعاً همه ضعف ها و زشتی های خود را به امامش نسبت می دهد و مدعی او می شود و خصمش! و این مالیخولیا و واژگونی ناشی از همه رابطه هاست که فاقد معرفت دیالکتیک تسبیحی هستند از رابطه بین عاشق و معشوق، زناشوئی، رابطه والدین و فرزندان، دوستان، معلم و شاگرد و تا رابطه بین سالک و پیر طریقت و نهایتاً رابطه بین انسان و خدا!

۹۹۵- همه رابطه ها خلافتی هستند در درجات خلافت! در غیر اینصورت هیچ رابطه ای ممکن نمی شود. ولی رابطه انسان با جهان دارای اشد خلافتهاست زیرا انسان دارای روح ازلی پروردگار است و قدرت رسوخ و جایگزینی در دیگر اشیاء دارد. و کمال این خلافت بین انسانها رخ می دهد که دو روح دخیل در رابطه است و لذا خلافتی کامل و متقابل است که اکمل این خلافت متقابل روحانی در رابطه با عرفا و حاملان روح عرفانی و امامان رخ می نماید که دارای روح خلاق الهی می باشند علاوه بر روح ازلی که از آدم(ع) به ارث برده ایم.

۹۹۶- پس واضح است که رابطه با عرفا و اولیای حق و صاحبان ارواح خلاق رحمانی، مستلزم تسبیح مستمر و کاملتر است زیرا خلافتی تر و دیالکتیکی تر است و در غیر اینصورت اشد مالیخولیا و واژگونی پدید می آید. و لذا شاهدیم که در رابطه با رسول خدا و علی مرتضی هم کسانی چون سلمان و کمیل و میثم و عمار پدید آمدند که مخلوق دیالکتیک تسبیحی هستند و هم شیوخ سقیفه و معاویه و عمرعاص و ابن ملجم و دیگران که مظاهر تنفیس کامل در این خلافت هستند: انسانهای الهی و انسانهای شیطانی!

۹۹۷- آدمی بمیزانی که بر جای چیز دیگری قرار می گیرد می تواند آن چیز را حقاً بشناسد. و این حق خلافت است که اساس همه ارتباطات است و شناخت های حقیقی و وجودی! این همان حقیقت عشق است!

۹۹۸- حال آدمی یا این جانشینی و امانت وجودی را برای پروردگارش تسبیح می کند و در این تسبیح به حق معرفت وجود خود نائل می آید و صاحب وجود خود می شود نه صاحب وجود طرف مقابلش! و یا همچون آدمهای مستکبر و خودپرست، هر رابطه ای را برای خود تنفیس می کنند و این عین وجود- دزدی است و مال دزدی هم از گلوی کسی پائین نمی رود و خفه اش می کند. و این خسران از هر دو جانب رابطه است یعنی فرد تنفیس کننده هم وجود خود را می بازد و هم وجودی را که تملک کرده است.

۹۹۹- همانطور که خداوند، حق وجودش را در آفرینش غیر خود، آشکار کرده و خود را شناسانده است. انسان نیز باید از همین اخلاق الهی پیروی کند و جز این راهی برای خودشناسی و خودیابی نیست.

۱۰۰۰- خلافت، قلمرو ظهور و عرفات وجود است یعنی وجودشناسی و وجود یابی! ولی به شرط تسبیح و نه تنفیس! و دیالکتیک علم خلافت و ظهور و تسبیح و معرفت و وجودیابی است.

۱۰۰۱- یعنی هر چیزی بمیزانی که ضد خود است خود است. و بمیزانی که خود است ضد خود است. و این کل سرّ وجود است و قلب دیالکتیک متعالی! و سرّ عشق! پس تسبیح جریانی لامتناهی است تا فنای خود و ظهور هو!

۱۰۰۲- شدیدترین و عمیق ترین خلافتها در عشق رخ میدهد چه عشق جنسی و نژادی و چه عشق عرفانی و ولائی و الهی! پس شدیدترین و عمیق ترین تسبیح ها در عشق ها واجب می آید زیرا در غیر اینصورت شدیدترین و عمیق ترین تنفیس ها رخ داده و منجر به مالیخولیائی مرگبار و شیطانی می شود و فرد را هلاک می کند.

۱۰۰۳- و اینست که ظهور جمال و جلال حق هم در تسبیح روابط عاشقانه رخ می دهد از زناشوئی تا عشق ولائی! همانطور که ظهور شیطان هم در عشق ممکن می شود! و این ظهور وجود و ضد وجود است یا ظهور خود و ضد خود! آنکه خود را می پرستید ضد خود شد و آنکه از خود گذشت خود شد!

۱۰۰۴- کل علوم و فنون و هنرهای حاکم بر جهان مدرن و تمدن غربی که بر جهان سیطره دارد محصول خلافت و روابط و شناخت تنفیسی است که منجر به ضد انسان شده است و در حال نابودسازی نسل بشر بر روی زمین است: عشق های تنفیسی، فلسفه ها و مکاتب تنفیسی، سیاستهای تنفیسی، اخلاق تنفیسی وو...

۱۰۰۵- و اساس همه خلافت ها همانا خلافت بین انسان و خدا و سپس خلافت آدم- حوائی (زناشوئی) است و لذا اساس تنفیس ها هم تنفیس دیالوگ و دیالکتیک انسان- خدا و آدم- حواست. و لذا همه واژگونیها و شیطنت ها و علوم و فنون و مکاتب شیطانی برخاسته از این دو قلمرو از خلافت است که دو قلمرو بنیادی پنهان و آشکار از شناخت و وجودیابی است. همانطور که همه تسبیح ها و تعالیها و وجودیابیها هم برخاسته از تسبیح این دو قلمرو است که انبیاء و اولیاء مظاهر این نوع خلافت و تسبیح هستند!

۱۰۰۶- منطق و علوم علّیتی که در یک کلام، حق وجود هر چیزی را در چیز دیگری می جوید معلول عذاب آور و نابودگر خودپرستی و تنفیس بشر است. یعنی آنکه خود را می پرستد در غیر خود بیگانه شده و به اسارت غیر خود درمی آید که غایت این غیر خودها در عصر ما علوم و فنون و تکنولوژی است که اسارتگاه و دوزخ انسانهای تنفیسی است یعنی قلمرو ابطال و تباهی وجود- دزدان!

۱۰۰۷- جهان ارتباط سراسر جهان خلافتهاست از ارتباط انسان با خدا، با طبیعت، با جامعه، با حکومت، با خانواده و اشیای محیط زیست! و این خلافتها درجات دارد همانطور که نفس آدمی طبقات هفتگانه دارد که ذکرشان رفته است. و درجه ارتباط انسان با چیز و کسی بمیزان ارتباطش با طبقات نفس خودش می باشد. مثلاً کسی که تا فلان طبقه از نفس خود رسوخ کرده و مقیم آن طبقه از نفس خود است با همان طبقه از نفس عالم و آدمیان ارتباط برقرار می کند و خلیفه و جانشین در نفوس آنان می شود و به همان درجه دارای شناخت وجود می شود که اگر آنرا تسبیح کند از حق عرفانی آن

درجه از وجود برخوردار می شود و اگر آنرا تنفیس و منی کند که عین وجود دزدی و ظلم و تجاوز و فسق است دچار واژگونگی در آن حق می شود یعنی ضد وجود می شود. بیانی واضح تر از این ممکن نیست!

۱۰۰۸- پس معلوم می شود که میزان و درجه ارتباط و خلافت انسان با جهان و جهانیان همان میزان و درجه از ارتباط آدمی با خودش می باشد بمیزان عرفان نفس! انسان بمیزانی که در خودش رسوخ کرده در جهان هم رسوخ می کند. "آنچه در آسمان و زمین وعده داده شده اید در خود شماست اگر خوب نظر کنید در خویشتن." قرآن- یعنی آدمی درب ورود و رسوخ در زمین و آسمانهاست بقدرت نور عرفان نفس و ورودش در خویشتن!

۱۰۰۹- و در جریان ورود بر خویشتن و سلوک عرفانی هم اگر سالک دچار تسبیح من برای هو شود بر هوی جان وارد می شود که غیب جهان و درب خزائن الهی است. و اگر "هو" را برای من خود تنفیس کند بر ظلمات جهان وارد می شود که همان ورود به شناخت علیتی و ریاضیاتی است که ابتلای به ضد وجود است: "اگر نعمات خدا را به شمارش آورید (عددی و ریاضیاتی کنید) قادر به ارزیابی (احصاء) آن نخواهید بود." قرآن- یعنی آنرا از دست می دهید و بر کفر حق وارد می شوید. ریاضیات و عقل علیتی وادی کفران نعمات است. زیرا انسان بواسطه نعمات الهی به وجود می رسد و تعالی می یابد و نعیم و خلاق می گردد.

۱۰۱۰- آدمی بواسطه تنفیس در خلافت دچار قحطی وجود شده و آنگاه دچار علوم بغی می شود که وجود دزدی و علوم تجزیه ای و تحلیلی و تبدیلی و ترکیبی است که حاصلش دوزخ تکنولوژی است که قلمرو ضد وجود می باشد. چون نمی تواند به وجود دیگران دست یابد و از آن صاحب وجود شود به تکه پاره کردن آن می پردازد تا آنرا ببلعد. و این همان تجزیه و تحلیل و ترکیب و تبدیل جهان و انسان است که کل ماهیت علوم و فنون مدرن حاکم بر جهان جدید می باشد: جهانخواری و مردم خواری!

۱۰۱۱- جالب است که بزرگترین نوابغ علوم علیتی در عصر ما که پدران تکنولوژی مدرن محسوب می شوند گاه بخود آمده و به بطالت ذات این علوم اذعان می کنند، مثل انیشتن و ماکس پلانک! ولی پیروانشان به تمسخرشان می پردازند و این حرفها را جنونشان قلمداد می کنند. متشابه آنچه که در جهان شیعه نسبت به شیخ بهائی رخ نموده است و در جهان تسنن نسبت به غزالی!

۱۰۱۲- هر موقعیت و سمت و مسئولیت و مقامی که آدمی در جهان و زندگیش دارد وجهی از خلافت بین او، جهان و مردمان است مثل پدر یا مادر بودن، همسر بودن، فرزند بودن، معلم، کارگر، پزشک، هنرمند یا عالم دینی بودن، مؤمن یا کافر بودن، عاشق یا معشوق بودن، ثروتمند یا فقیر بودن، نیکوکار یا تبهکار بودن و مالک هر چیزی بودن یا نبودن! و نهایتاً مرده یا زنده بودن و بالاخره اصلاً بودن یا نبودن! همه اینها خلافتهاست یعنی دیالکتیک ها که امکانات و شرایط وجودشناسی و وجودیابی برای هر انسانی است.

۱۰۱۳- انسان همواره و در همه حال و همه جا و همه موقعیت ها و هویتهایش، دیگریست. و چون این دیگری را در خود برای خدا تسبیح کند خودش می شود در درجات تسبیح. و چون دیگری را در خود منی کند به ضدیت با دیگری می رسد و ضد خود می شود و خصم آشکار خویشتن: "براستی که انسان خصم آشکار خویش است." قرآن-

۱۰۱۴- هر کسی در خودش دیگران است و در دیگران هم خودش است. و این همان واقعه خلافت در عالم وجود است و دیالکتیک خویش و غیر! پس باید خود را در دیگران و دیگران را هم در خویشتن برای "هو" تسبیح کند تا دیالکتیک و دیالوگ خویش و غیر (من- تو) بسوی وحدت و دوستی حرکت کند. تا در دیگران به حق خود برسد و در خود هم به حق دیگران! و این حق وجود و عدالت است در جریان تسبیح دیالکتیکی! و در غیر اینصورت بواسطه تنفیس، در خود به عداوت با دیگران می رسد و در دیگران هم به عداوت با خودش بواسطه دیگران! و این عرصه ابطال و آتش و نابودی رابطه و خلافت است و پیدایش علوم و اندیشه های بغی و آدمخوارانه!

۱۰۱۵- خلافت بین من فردی و صدها و هزاران توی انسانی و طبیعی و غیبی و حسّی و غریزی و مادی و معنوی، قلمرو شناخت وجود و وجودیابی و ظهور وجود انسان است. و این جدل و دیالکتیک رابطه انسان با جهانیان است که یا بسوی "هو" تسبیح می شود و این تضاد بسوی یگانگی سیر می کند و یا بسوی "من" تنفیس شده و همه این توها در خود نابود می شود و "من" تبدیل به ظلمتکدهٔ نابودگر و دوزخی می شود که ضد عالم و آدم است یعنی ضد خود!

۱۰۱۶- من، غیر است که اگر از خود در رابطه با غیر بگذرد از برای تسبیح هو، خویش می شود. و اگر غیر را برای خود تنفیس نماید و منی سازد به ضدیت و عداوت با خود میرسد و ضد خود می شود! این قانون خلافت است.

۱۰۱۷- خداوند، آسمان را خلیفه خود ساخته است و کل اراده و علم و وحی خود را در آفرینش جهان به آسمان القاء نموده است طبق قول الهی در کتابش! پس آسمان، خلیفه خداست و زمین خلیفه آسمان است زیرا آسمان وحی الهی خود را به زمین (عالم طبیعت) القاء کرده است. و زمین هم به انسان! پس انسان خلیفه عالم ارض است (خلیفة فی الارض) و عالم ارض هم خلیفه آسمان است و آسمان هم خلیفه خداست. پس انسان خلیفه خداست با واسطه زمین و آسمانها (جهان هستی). پس منِ آدمی در رابطه با توی جهان هستی یا به هوی خدایش ملحق می شود و لایق این خلافت اللهی می شود و یا در خودپرستی اش عین شیطان می گردد یعنی خصم خود! پس بالاخره ضد خود می شود و از خود می گذرد به جبر یا اختیار! به روش خدا و یا شیطان!

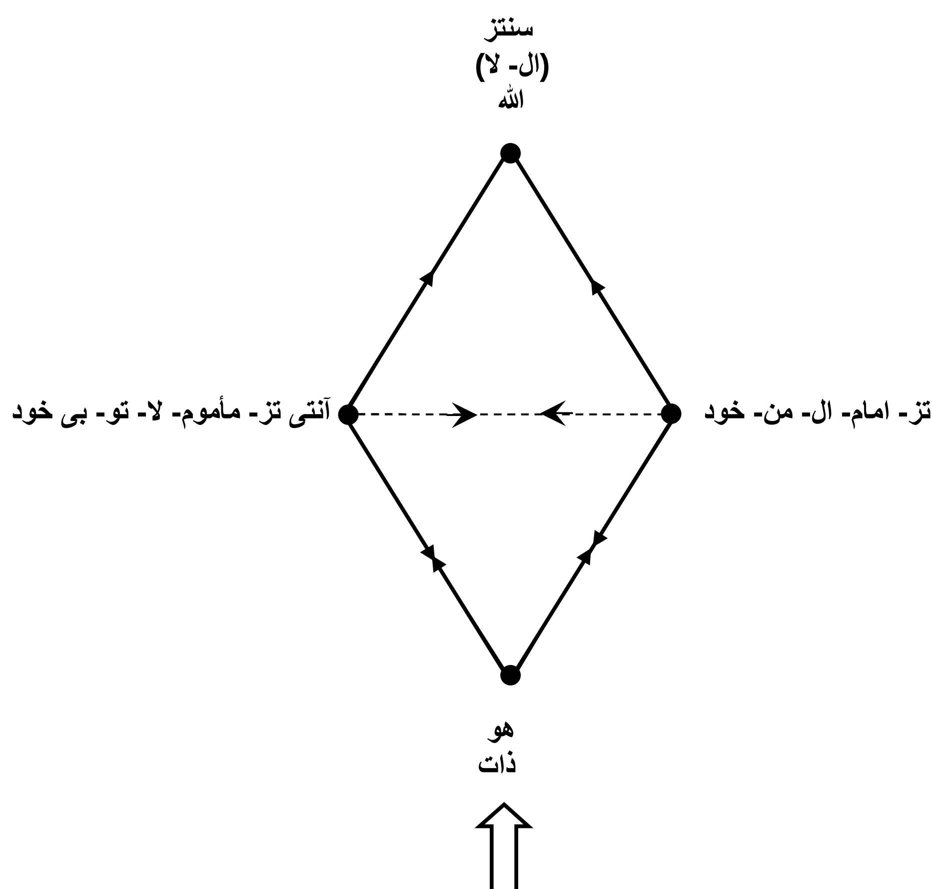
۱۰۱۸- پس آدمی حتّی در جریان تنفیس عالم و آدمیان و بلکه تنفیس خود خداوند، بطرزی حیرت آور مشغول تسبیح است تسبیحی وارونه. این همان مکر الهی و یا رندی حق در جریان دیالکتیک رابطه و خلافت است. "هر چه در زمین و آسمان است خواه ناخواه مشغول تسبیح خداست." قرآن-

۱۰۱۹- پس تنفیس ذاتاً محال است و فقط تلاشی مذبوحانه و باطل است که جبراً به تسبیح می انجامد که اگر نمی انجامید انسان نابود می شد!

۱۰۲۰- پس انسان یا بطرزی علمی و عرفانی و عاشقانه و مختارانه، ضد خود عمل و تسبیح می کند و یا ناخواسته و نادانسته در جریان تنفیس دچار تسبیح جبری می شود. یعنی آدمی بالاخره از خود می گذرد تا نابود نشود! و مردن آخرین راه برای باقی ماندن است. "و خداوند زنده را از مرده استخراج می کند." قرآن-

۱۰۲۱- جهان هستی در یک کلام، خلیفه است و لذا در جدال با خویش و اهالی خویش است زیرا عشق و منطق آن یعنی دیالکتیک را نمی فهمد. و قرار است که بالاخره انسانی پیدا شود تا آنرا فهم کند که اگر کند حق خلافت را می یابد یعنی صاحب وجود می شود و از سرایه داری و وجود امانی می رهد و خود می شود که اگر شد آنگاه خلاقی دگر و برتر می گردد و هستی برتری می آفریند و مظهر الله اکبر می شود! پس از سبحان الله تا الله اکبر کل راهی است که پیش روی انسان است.

۱۰۲۲- هر رابطه ای یک دیالوگ من- توئی است که سر برآورده از هوی واحدی می باشد که در جریان دیالکتیک رابطه بسوی سنتزی می رود که اللّهی است. پس هوی ذات ازل در عرصه تجلّی دارای دو جلوه من- توئی است که از دیالکتیک رابطه این مثنوی، الله رخ می نماید که ظهور یگانه "هو" است و اتحاد من و تو. همانطور که هر رابطه من- توئی یک رابطه ال- لائی می باشد که رابطه عرفه و نکره است یا امام و مأموم. که سنتز نهائی این دو می شود ال لاه! که اگر این سنتز حاصل تسبیح تأویلی هو باشد به اللّهیت ظاهر شده و شناخته می گردد ولی اگر حاصل تنفیس باشد این اللّهیت جلوه ناری یا شیطانی می یابد. و این دو سنتز از ظهور حق رابطه است: الهی یا شیطانی، نوری یا ناری، بهشتی یا جهنمی! شکل زیر نماد یک دیالکتیک تسبیحی است.



۱۰۲۳- منطق دیالکتیک، منطق آفرینش تکوینی در الساعه است که خلقتی به امر خداوند و از نفس واحده حق است در ذات اشیاء و به آنی و به کمتر از نظری! یعنی هر چیزی در آن واحد و در اکنونیت از ذات خودش که حق است آفریده می شود دم به دم! و این ابطال قانون علیت است که هر شی را خالق و علت بعد از خود می داند و مخلوق و معلول چیزی قبل از خودش! و این آفرینش تدریجی در بستر زمانیت است پس این ادراکی دهری- ظلمانی از آفرینش است که آفرینش الهی و نوری نیست و لذا اصلاً علم آفرینش علم وجود نیست پس علم نیست.

۱۰۲۴- وقتی خداوند می فرماید که آفرینش هر چیزی در ذات آن نهاده شده است پس هر چیزی علت و معلول خویشتن است. پس قرابت فیزیکی اشیاء به معنای علیت وجودیشان نسبت به یکدیگر نیست بلکه بیانگر درجه ای از قلمرو وجود است که جملگی از آن درجه واحد برخوردارند. بطور مثال در یک خانواده که عده ای در کنار هم زندگی می کنند علت و معلول یا خالق و مخلوق یکدیگر نیستند همه را او آفریده و هر دم به خلق جدیدی می آفریند و از نزد خود روزی می بخشد. ولی نگاه و منطق دهری از آفرینش موجب شده که اعضای یک خانواده نسبت به یکدیگر ظلم کنند زیرا همدیگر را علت و معلول و خالق و مخلوق هم می دانند خواه ناخواه! و این نگاهی ظالمانه است زیرا خلاف واقعیت حق است.

۱۰۲۵- پس در دیالکتیک توحیدی بر خلاف دیالکتیک های ابزاری بر این باوریم که هر چیزی خود تز و آنتی تز خویشتن است که گاه آنتی تز خود را در بیرون از خود می یابد مثل زن و شوهر!

۱۰۲۶- در دیالکتیک توحیدی حتّی سنتز هم بالقوه در ذات تز و آنتی تز نهفته و هر سه امر واحدیست که در عرصه ظهور دو تا یا سه تا می شود: من- تو- او!

۱۰۲۷- بنابراین طبق نمادی که در بند ۱۰۲۲ ترسیم نموده ایم الله بعنوان سنتز رابطه تز و آنتی تز در ذات اولیه و هوئی تز و آنتی تز نهفته است و مخلوق نیست بلکه مظهر است و لذا الله ظهور هو است از رابطه دیالکتیکی من- تو! قل هو الله احد!

۱۰۲۸- پس اگر می گوئیم که هر چیزی حامل ضد خود در ذات خویشتن است این ضد خود همان گوهرهٔ هوئی حق بر آستانه ظهور است که همان جوهرهٔ رحمت مطلقه و عشق الهی می باشد.

۱۰۲۹- این من- تو- او در لفظ قرآنی همان انا- انت- هو (انتاناهو) می باشد که تا قبل از ظهور اللهیت حق همان هی- هو- ها می باشد یعنی اوی مؤنث، اوی مذکر و اوی خنثی! که در بیان دقیق ترش اوی غیب الغیوب حق که خنثی می باشد "ها" است که در آستانه ظهورش دو تجلی هی و هو می یابد که بیانگر ذی الجلال و ذو الجلال است که چون در رابطه دیالکتیک تسبیحی قرار گیرد به ظهور اللهی می آید که یگانگی هی و هو می باشد: ال- لا- ه! که این ظهور انسان کامل و امام مطلق است که او را ظهور کلمة الله می دانیم در معرفت شیعی که وحدت و یگانگی همه اضداد است یعنی یگانگی هی و هو (ذی و ذو)! و این ظهور جمال دیالکتیک است که نور عرفات است و حامل دو نور! نور علی نور! و این تجلی الله اکبر است و نه الله! و لذا دارای آفرینش جدید است!

۱۰۳۰- پس درک قلبی و حضوری نور الساعه (اکنونیت) برای کسی که می خواهد انسانی دیالکتیکی و خلاق باشد مقدمه ای واجب است و در غیر اینصورت دیالکتیک فقط یک فلسفه منطقی است که عالیترین حدش همانست که هگل تبیین کرده است و از آن هیچ بخاری برنمی خیزد زیرا حتی اکنونیت هم در فلسفه او یک ایده است (immediacy) که آنرا مقدمه درک دیالکتیکی می داند که این درست است ولی این مقدمه نیز یک ایده است ایده ای افلاطونی!

۱۰۳۱- ولی در معرفت قرآنی نور الساعه همان نظر خدا بر دل انسان است و تا این نظر نباشد دیالکتیک بعنوان عرش معرفت و علم العلم الهی در آفرینش درک نمی شود مگر همچون یک فلسفه یا مدینه فاضله روحانی! این نظر الهی اساس ورود مؤمنان به عرفان نفس و رویاروئی با اسرار دیالکتیکی است و لذا امر فرموده تا از خداوند نظر او را طلب کنیم! و امامان همان نظر او در عالم ارض هستند زیرا عین الله می باشند! "دیدگان خداوند بسوی شما آمد پس هرکه خود را دید بینا شده است و هرکه خود را ندید کور مانده است." قرآن- و این یعنی خود- آگاهی و خود- بینی الهی که سرآغاز علم دیالکتیک است و نخستین امری که در این بصیرت الهی حاصل می شود درک "ضد خود" در خود است و لذا فرد به یقین می داند که جز از طریق اطاعت از امام و صاحب نظر الهی امکان ورود به این قلمرو "ضد خود" را ندارد. این ضد خود همان هسته مرکزی نفس واحده و الوهیت خداوند در نفس ناطقه است که خداوند ما را از آن بر حذر داشته است و این حذر الهی امری واقع است یعنی هیچکس توان نزدیکی به آن را ندارد: "خداوند شما را از خودش بر حذر داشته است." قرآن- جز در اطاعت خالص از رسول و امامی زنده! "بدانید که اطاعت از رسول همان اطاعت از خداست." قرآن- یعنی در این اطاعت است که سالک می تواند بتدریج به قلمرو این "ضد خود" که همان هویت الهی و فطرت الله است راه یابد و این سرآغاز تقرب الی الله و وادی توحید است پس از اشد تقوا و پرهیز از خدا!

۱۰۳۲- انصافاً هگل در تبیین ارکان و ماهیت منطق دیالکتیک، نبوغی شگرف دارد که بی تردید حاصل مکاشفه ای روحانی و نظری الهی بوده است که دال بر نوری از حکمت الهی است ولی متأسفانه همانطور که خداوند در کتابش دارندگان حکمتش را سخت تهدید نموده است که آنرا به شرک نیالایند ولی هگل دچار شرک است و لذا کاربران عمده و مشهور دیالکتیکش هم ماتریالیست ها و نیهیلیست هایند و خود او هم حکمتش را به مفاسد دربارهای عصرش آلوده ساخت. از آنجا که حکمت الهی دارای اقتدار قدسی و حاکمیت عظیم است صاحبانش را سخت وسوسه می کند تا آنرا به نزد صاحبان قدرت و حکومت برند تا شاید از آن نصیبی یابند و شرک یعنی همین که بسیاری از حکیمان بزرگ را وسوسه و تباه نموده است. حکیمی که مشرک شود حکمتش هم از نور ساقط می شود و چه بسا گمراه کننده می گردد و ضالّه!

۱۰۳۳- درک هگل از حضور روحانی و اکنونیت جان نیز درکی کاملاً دهری و ظلمانی و فلک زده است به همین دلیل immediacy به معنای فوریت و اضطرار را مقدمه واجب ورود به خرد دیالکتیکی قرار داده است زیرا اضطرار و فوریت امری در بستر زمان و تنگنای زمانی است در حالیکه اکنونیت یا الساعه در معرفت قرآنی نور الهی است که پرده ها را کنار می زند و قیامت را برپا می سازد از برای دریافت کننده اش! هر چند که به هر حال فوریت و اضطرار هم می تواند وسیله ای برای توسل و توکل ویژه ای به درگاه حق شود که موجب نظر الهی گردد ولی این فوریت همان اکنونیت و حضور روحانی نیست و پدیده ای ظلمانی و دهری است.

۱۰۳۴- چنین فوریت و اورژانس هگلی چه بسا اکثر انسانها را بیش از پیش از خود دورتر می سازد و از خود بیگانه تر می کند ولی برای انسان عارف می تواند شرایطی برای رسوخ در خویشتن باشد. ولی هگل چنین تفاوت و تمایزی را قائل نیست چون عارف نیست ولی به بارقه ای از حکمت الهی موفق به کشف این حقایق بزرگ عرفانی شده است ولی این نور را صرف امور غیر الهی کرده است و نهایتاً به تقدیس تاریخ (دهر) رسیده است که دستمایه ماتریالیزم مارکس گشته است.

۱۰۳۵- اینکه مشهورترین پیروان هگل، ملحدین بوده اند لزوماً گناهی بر ایشان نیست همانطور که شاهد پیدایش اشد الحادها در پیروان و مقلدان و کاربران عرفان اسلامی هم هستیم. هر کجا که وحدت وجود در میان باشد اشد کفر و اخلاص روی می دهد و این نیز از قدرت منطق دیالکتیک است که جامعه را قطبی می سازد و شرکها و نفاقها را به سرعت از میان می برد.

۱۰۳۶- وحدت وجود در قلمرو منطق و بیان علمی، خردی بهتر و کاملتر از دیالکتیک ندارد. همانطور که ابن عربی هم در تبیین عرفان وحدت وجود مستمراً از وحدت اضداد به خصوص بین وجود و عدم سخن می گوید.

۱۰۳۷- دیالکتیک هگلی با همه گستره و دقّت و عمق بیانش فاقد روح و وجدی الهی است زیرا او این تقابل و وحدت اضداد و نفی دیالکتیکی را از عشق نمی داند. اینست که عمده دریافتهای دیالکتیکی از هگل در نزد پیروانش اقتدار گرایانه و اشرافی و حتّی خشن و بی رحم است. در حالیکه در نزد ما و معارف قرآنی، دیالکتیک تماماً رحمت مطلق و عشق خداست که جوهره کل قدرت او در آفرینش است همانطور که اصلاً علم الهی در قرآن کریم از رحمت اوست که به هر کسی که خواهد اعطا می فرماید. و لذا ما علمی جز علم عشق نمی شناسیم و در طی این رساله همواره نشان دادیم که رندی حق در دیالکتیکش عین رحمت مطلق اوست.

۱۰۳۸- اصلاً در هیچ پدیده و رابطه ای بهتر از عشق نمی توان اسرار و حقایق دیالکتیکی را کشف و درک و تصدیق نمود زیرا دیالکتیک عشق به مثابه منطق عشق و دیالکتیک دیالکتیک و عشق عشق است. و لذا اگر عاشقان، منطق و علم حاکم بر عشق خود را دریابند در آن عشق به حق می رسند زیرا عشق را سراسر دیالکتیکی می یابند یعنی وحدت اضداد! یعنی عشق همان جاذبه خود و ضد خود است. و لذا فقط عاشقان حق قادر به دریافت اسرار دیالکتیکی می باشند و خودشان مظهر اشد وحدت اضدادند.

۱۰۳۹- اگر وحدت اضداد همان منطق عشق است پس روابط بین همه موجودات عالم عاشقانه است و دیالکتیک هم منطق این رابطه و قانون عشق است که قانون حاکم بر عالم وجود می باشد.

۱۰۴۰- پس نهایتاً باید گفت که دو نوع عشق داریم: عشق تنفیسی و عشق تسبیحی! که بیان دیگر همان عشق تصرفی و عشق ایثاری است. و عشق ایثاری هم اگر در سمت "هو" که امامی حیّ است تسبیح نشود منجر به تنفیس منافقانه و واژگونسالارانه می شود که عمده ایثارهای قلمرو عشق جنسی از این نوع است که عرصه ظهور اشد واژگونیها و مالیخولیا و جنون می شود: خودپرستی ایثاری! که حرف نهانش اینست: به خاطر تو از خود می گذرم تا مرا بپرستی و بنده ام باشی! و این عشق ضد عشق و ایثار ضد ایثار است!

۱۰۴۱- اصلاً باید گفت که امام حیّ که عارفی واصل است همان امام عشق است و عالم به علم عشق که دیالکتیک است.

۱۰۴۲- در قلمرو دیالکتیک تنفیسی آنگاه که به روابط انسانی مربوط می شود و خاصه روابط خانوادگی و عاشقانه، خواه ناخواه تنفیس لباس تسبیح (ایثار) بر تن می کند و این ظهور ابلیسیت است که قلمرو پیدایش همه ارزشهای ضد ارزش می باشد.

۱۰۴۳- تنفیس فقط در روابط آشکارا خصمانه بین افراد و گروههای بشری، است که صادقانه رخ می دهد و در بقیه ارتباطات لباس تسبیح و ایثار بر تن دارد. و این بدان معناست که تنفیس بخودی خود برای خود هیچ حقی قائل نیست و انسان فطرتاً ضد تنفیس است یعنی ضد خود است پس همواره تظاهر به ایثار و تسبیح دارد و حتّی در خصمانه ترین روابط آشکار هم باز تسبیح و ایثار حرف آخر را می زند آنگاه که می خواهد به خصومت پایان دهد!

۱۰۴۴- پس خودپرستی ذاتاً محکوم به فنا و لعن است مگر آنگاه که حق خود در غایت تسبیح رخ نماید که آن خداوند است که در جان عارفان واصل آشکارا کوس اناالحق و اناالله می زند و حتی خداوند امر به این کار فرموده است در آیات اولیه سوره نحل: بگوئید که جز من الهی نیست! و این امر به اناالحق گفتن است. که این نوع اناالحق گفتن و بلکه دعوی اللهی و برتر از اللهیت نمودن (مثل بایزید بسطامی) به معنای اشد ایثار و از خود گذشتن است در قبال خداوندی که از وجود عارفی علناً رخ نموده و سخن می گوید! پس درک می کنیم که تسبیح دیالکتیکی را غایتی نیست و نفی خود را پایانی نیست زیرا همواره خدا برتر است و کسی که اناالحق می گوید مظهر الله اکبر است که با نفی خود، خدایش را اثبات می کند و خداوند هم او را! یعنی خداوند تا ابد ضد خود است و این ارحم الراحمینی اوست و اخلاق او! پس دیالکتیک، اخلاق الله است. اخلاق هم بعنوان خلق و خو و هم آفرینش!

۱۰۴۵- دیالکتیک، منطق و علم اخلاق هم هست که اخلاق کل موجودات عالم است در رابطه با خود و سائرین! اخلاق خلاق!

۱۰۴۶- پس دیالکتیک علم رحمت و هدایت نیز هست. پس پیری که یک دیالکتیسین کامل نباشد قادر به هدایت دیگران نیست همچون خضر و شمس و از همه برتر علی(ع) و علیین که ظهور خضر در آخرالزمان هستند!

۱۰۴۷- اگر بخواهیم نقش اندیشه های بزرگ بشری را در تکوین و تکامل تاریخ و جوامع انسانی بررسی کنیم مؤثرترین اندیشه ها همانا دیالکتیکی ترین آنها بوده اند از سقراط تا فلوطین و کانت و هگل و مارکس و انگلس تا نیچه و هایدگر مصادیق این واقعیت هستند. و همین واقعیت در پرتو اندیشه و عمل دینی انبیاء و اولیای الهی به تمام و کمالش به اثبات می رسد. که فرق بنیادی فلاسفه و حکیمان از رسولان الهی اینست که رسولان خدا این خرد دیالکتیکی را به تمام و کمال بر حیات و هستی فردی خود اعمال کرده اند و حقش را بواسطه خودشان محقق ساخته اند و مظاهر اشد دیالکتیک کلمة الله گشته اند و مظهر یگانگی بود و نبود! که همان بلایا و امتحانات الهی جز تحقق این یگانگی نبوده است: "و ابراهیم را با کلمات خود آزمودیم و او آنرا به سامان رساند و او را به امامت برگزیدیم." قرآن- امامت یعنی الحاق به امّ وجود و ظهور خود از ضد خود!

۱۰۴۸- و اگر این "ضد خود" که همان ضد وجود است (و نه عدم- زیرا عدم بخودی خود با وجود ضدیتی ندارد. آنچه نیست با هستی چه تضادی دارد.) در نهاد هر چیزی نباشد آن چیز وجودش را درک نمی کند و طالب وجود برتر هم نمی شود. پس این "ضد خود" در نهاد هر موجودی بخصوص انسان، هم کانون درک وجود است و هم اراده به رشد و تعالی وجود!

۱۰۴۹- تفاوتها قلمرو درک و فهم وجودند (یعنی رابطه ها و بین ها) حداکثر در حد بودنی بسیار سطحی و حسّی که آدمی به خود بگوید که: من هم هستم! ولی آنچه این "بودن" را ریشه دار و عمیق می سازد و طبقات و مقاماتش را آشکار می سازد تضادها هستند که موجب تلاش برای حفظ وجود می شوند و هر چه تضادی نابودکننده تر باشد این تلاش جدی تر و عمیق تر و باطنی تر و روحانی تر می شود و به ذات می رسد و ذات را آشکار می سازد. یعنی در تضاد بود و نبودی است که ذات بود نبود یعنی خداوند درک و شناخته می شود و رخ می نماید.

۱۰۵۰- گاه یک تضاد بیرونی چنان نابود کننده می شود که آدمی به همان ضد خود در فطرتش پناه می برد که قلمرو حضور خداست. این همان معنای اضطرار و فوریت جبری در مواقع خطرهای بزرگ است که انسان را بسوی الساعه می راند که حضور خداست و با ذات ضد خود روبرو می کند که عین خود است چون ملحق گردد.

۱۰۵۱- واژه ها، ارزش ها و مفاهیم دهری ناشی از منطق علّیت در بلایای الهی اگر انسان صبور و متوکل باشد منقلب ینقلبون شده و بر مقعد صدق و عدل نفس ناطقه قرار می گیرند. و این یک واقعه و انقلاب دیالکتیکی در جان انسان است. اصلاً همه انقلابات فردی و اجتماعی چیزی جز ظهور دیالکتیک نهفته در نفوس بشری نیستند و حاصل نفی نفی! دیالکتیک شناسی علم انقلاب نیز هست که ظهور ضد خود است برعلیه خود! و لذا انقلابات به مثابه تحقق تسبیح های معوقه تاریخی در جامعه می باشند که تنفیس های کهن را جبران می کنند و در هم می شکنند. و باید دانست که انقلابیون حقیقی دیالکتیسین های بزرگ هستند. و انسان دیالکتیکی دارای قلبی مؤمن است هر چند که ممکن است دارای اندیشه هائی کافرانه باشد. زیرا دل آدمی قلب دیالکتیک وجود است چون کانون ضد خود است و اینست که دل زنده (مؤمن) عاشق و از ضد گذشته است. و انسان انقلابی انسانی قلبی و زنده دل است و لذا ضد خود است یعنی الهی است یعنی بلاجو است یعنی ضد خودش، زنده و خلاق است و صاحبش از آن اطاعت می کند. این معنای عاشق است.

۱۰۵۲- پس تسبیح دیالکتیکی مستلزم دلی زنده است و دل جز به نور نظر امامی حیّ، زنده نمی شود. و انسانهای تنفیسی دل مرده اند و لذا هیچ درک حقیقی از دیالکتیک ندارند. پس اصل اول دیالکتیک هگل یعنی اضطرار و حضور، فقط شامل حال انسان مؤمن و دل زنده می باشد. و اگر هگل هم توانست یک نظام فلسفی مبتنی بر دیالکتیک بنا کند انسانی مؤمن بود و کل فلسفه اش آشکارا بر ایمان بنا شده و یکتاپرستی محور آنست. و هیچ فیلسوفی در تاریخ بشر چون هگل نتوانسته تا این حد اعماق تضاد در عالم هستی را آشکار ساخته و سپس یگانگیش را بنمایاند. پس در حکمت و عرفان نظری (ذهنی) فلسفه ای جامعتر و عمیق تر از فلسفه هگل نیامده است. و آنانکه ادعا می کنند در فلسفه وحدت وجود هگلی تسبیح و تنزیه الهی نیست دیالکتیک او را درک نکرده اند. هر چند که ایدهٔ "مطلق" که همان خدای هگل است ذهنیت محض و مطلق است و هیچ روح و احساسی را تداعی نمی کند. و این بیروحی ویژه فلسفه است و لذا تقریباً همه فلسفه ها و مکاتب فکری در طی این دو قرن اخیر به طریقی هگلی هستند و بیروحی آنها نیز هگلی است و این بیروحی چنان فلسفه او را شکننده

کرده است که انسجام نظام فلسفی او را عملاً باطل می سازد. در حالیکه عرفان و حکمت الهی، سراسر عشق و وجد و خلاقیت و روح و جوشش است. و اینگونه متناقض سخن گفتن از هگل برخاسته از دیالکتیک معظم ولی بیروح و عشق اوست هر چند که شاید هیچ فیلسوفی به اندازه او از روح سخن نگفته باشد ولی روح هگلی هم بسیار بیروح است زیرا فاقد عشق است زیرا او دیالکتیک را منطق عشق نمی فهمد.

۱۰۵۳- و امّا یک راز مگوی نهفته در نظام معظم دیالکتیک توحیدی فلسفه هگل اینست که او روابط دیالکتیکی پدیده ها و ماهیت خود دیالکتیک خود را بیان دیالکتیکی نکرده است و بیانش تماماً علّیتی است. این همان فلسفه و دیالکتیک ارسطوئی است که نفاقش بیش از هر زمانی رخ نموده است نفاق بین منطق دیالکتیکی و علیتی! زیرا همانطور که گفتیم افلاطون و ارسطو، دیالکتیک را یک متد منطقی می دانستند و نه روح و اساس منطق توحیدی! و لذا آنها این متد توحیدی را به خدمت اهداف مشرکانه فلسفی خود گرفتند. منطق الساعه را آنهم همچون ابزاری به خدمت منطق دهری گرفت یعنی توحید را به خدمت شرک آورد. زیرا دیالکتیک منطق عشق و آفرینش است که به خدمت منطق علیت و تقدیس تاریخ درآمده است و این خدمت عشق است از برای فسق! و این راز سستی و بی بنیادی عظمت فلسفه هگل است و نیز شخصیت او! حکیمی در خدمت حکومتهای ظالم عصر! و آنچه که مارکس را هم برآشفت و به قول خودش به واژگونسازی دیالکتیک او پرداخت و از آن کمونیزم حامی فقرا و بیچارگان را پدید آورد همین نکته بود!

۱۰۵۴- تبیین علیتی دیالکتیک در فلسفه هگل تکرار دگرگونه فلسفه وحدت وجود اسپینوزا است که با قضایای هندسی مبادرت به تبیین و اثبات فلسفه اش نمود و لذا خدائی که به اثبات رسید خدای اسیر و در بند قواعد خودش بود که اگر به خود تکانی دهد نابود می شود. این همان خدای تکنولوژی غرب است که با در رفتن یک مهره کل ساختارش بهم می ریزد و از حرکت باز می ایستد. این خدای فاقد مهر است که از فرط استحکام خود روی به نابودی است. پس این خدا نیست بلکه ابلیس است که سلطان تکنولوژی و تمدن آنست!

۱۰۵۵- ابلیس بر خلاف تصور بسیاری علیرغم لعن و دوریش از خدا بسیار به او نزدیک است زیرا طبق قول الهی تا قیامت مدنظر اوست پس همه کسانی که منظور نظر خداوند هستند به همین اندازه به ابلیس هم نزدیکند و در یک قلمرو قرار دارند. همانطور که رسول خدا ابلیس را رویت می کرد.

۱۰۵۶- و امّا رسالت ابلیس از برای اهل معرفت رسالتی بسیار ویژه می باشد و آن توصیه های شناخت شناسانه است که لطیف ترین این توصیه ها طبعاً توحیدی است یعنی در جهت توحید است و به اسم توحید. و آن تبدیل یگانگی دیالکتیکی به برابرسازی علیتی و ریاضیاتی می باشد. و این خطر جز حکیمان الهی را تهدید نمی کند به همین دلیل خداوند حکیمانش را تهدید کرده است که اگر در حکمتشان شرک و شریکی قرار دهند دچار عذاب نار می شوند. که این خطر بزرگ را تقریباً در همه فلاسفهه بزرگ شاهدیم که گریبان گیرشان شده است از افلاطون و ارسطو و کانت و هگل تا فارابی و بوعلی و ملاصدرای خودمان. و امّا یکی از مشهورترین فلاسفه ای که این خطر را بوئید (بقول خودش) و لذا اصلاً وارد تبیین نظام فلسفی خود نشد و بلکه کل فلسفه و اندیشه فلسفیش را طلاق داد و سکوت مطلق پیشه گزید نیچه بود که به راستی از اسلافش عبرت گرفت. و فلسفه نیهیلیستی او نیز بیانیه ختم فلسفه علّیت بود.

۱۰۵۷- منطق و فلسفه علّیت آشکارا واقعه مساوی سازی موجودات است زیرا هر چیزی در آن واحد علت و معلول چیزهای دیگر است پس همه برابرند و لذا فقط ریاضیات می تواند به یاری اعداد مجازی به میدان بیاید و فرمول برابرسازی فیزیکی همه اشیاء را هم تولید کند و همه چیز را در ماشین تکولوژی عین هم سازد و همه چیز را تبدیل به کالائی واحد کند.

۱۰۵۸- و علیت، منطق ابلیس است که با توحید مترادف گرفته می شود. توحیدی که در قلمرو منطق جز دیالکتیک تبیین دیگری ندارد. پس آنگاه که معجونی از منطق دیالکتیک و علیت فراهم آید چه می شود؟ و این کارگاه ظهور دجال و دجالیت است. این همان باطل را لباس حق پوشانیدن است.

۱۰۵۹- علّیت، بزرگترین دشمن تفکر و مکاشفه است و ظهور ذات!

۱۰۶۰- بزرگترین خطای دیالکتیکی هگل و کانت و اکثر فلاسفه غربی اینست که رابطه تز و آنتی تز را تبیین علیتی و قیاسی می کنند و این اساس تبدیل و تحریف منطق توحیدی به منطق شرک است. یعنی ظاهرش دیالکتیکی و باطنش علیتی است. پس دیالکتیک فقط ظاهر و لباس است و بس!

۱۰۶۱- در دیالکتیک توحیدی رابطه تز و آنتی تز بر تشبیه و قیاسی نیست بلکه بر بی تائی محض است. زیرا رابطه خود و ضد خود است. خودی که مخلوق ضد خود است و ضد خودی که ذات خود است چه در درون خود و چه در برون از خود!

۱۰۶۲- یکی از کارهای تسبیح در دیالکتیک همین شباهت زدائی از رابطه تز و آنتی تز است که بیان قرآنی تز و آنتی تز همانا ذی و ذو است که دو تجلی از ذات است.

۱۰۶۳- در جریان تسبیح رابطه تز و آنتی تز همه شباهتها برای هو تنزیه می شود و لذا رابطه بین این دو در همه حال هوئی و بی تا باقی می ماند و هر شباهت جدیدی هم که رخ می نماید باز بسوی هو می رود و بدینگونه تنفیس رخ نمی دهد!

۱۰۶۴- اصلاً فرق اساسی بین نگرش دیالکتیکی در رابطه و رابطه علت- معلولی همین تشبیه یا بی تائی است. به بیان دیگر اصلاً عنصر تنفیس جز شباهتها نیست.

۱۰۶۵- مثلاً رابطه ثروتمند با فقیر اگر بر اساس ثروت باشد رابطه علیتی است و نه دیالکتیکی. زیرا اگر موضوع ثروت اساس رابطه باشد کاری جز استثمار باقی نمی ماند و حرفی برای گفتگوی متقابل نیست پس دیالکتیک هم در میان نیست.

۱۰۶۶- تنفیس در رابطه خود بخود به سوی قانون علت- معلولی می رود که رابطه ای ظالمانه و مشرکانه و شیطانی است زیرا تنفیس بر منافع مشترک استوار است که عموماً مادی است.

۱۰۶۷- رابطه ای که بر مشترکات بنا شده رابطه تنفیسی و علیتی است و دیالکتیک که بر گفتگوی متقابل است در آن محلی از اعراب ندارد.

۱۰۶۸- دیالکتیک تنفیسی خود به خود از هویت دیالکتیکی خود ساقط شده و تبدیل به رابطه علیتی می شود که رابطه ای یک جانبه و ظالمانه است.

۱۰۶۹- رابطه دیالکتیکی بین دو انسان و یا انسان و جهان، رابطه ای متکی بر بی تائی است زیرا فرد در مخاطب خود به جستجوی خداست و نه خودش! در جستجوی خود منجر به تشبیه و تنفیس شده و رابطه یکسویه می شود و دیالکتیک از میان می رود.

۱۰۷۰- در این کتاب فقط از دیالکتیک سخن نگفته ایم بلکه جریان تحقیقی کتاب هم دیالکتیکی شده است و این همان وقوع دیالکتیک دیالکتیک است که جز انسانهای دیالکتیکی نمی توانند با آن همراهی کنند و حقایق آنرا دریابند و بلکه پیاپی دچار تناقض و ابطال فهم می شوند. انسان غیر دیالکتیکی نمی تواند حقایق و جریانات دیالکتیکی را پیگیری و فهم نماید و از آنجا که حقایق جهان تماماً دیالکتیکی هستند پس حق جوئی و حق یابی فقط از آن دیالکتیسین هاست که عارفان حکیم هستند! و سائر مردمان فقط می توانند حقایق ثبت شده را تأئید یا تکذیب کنند و این هدایت یا ضلالت آنها را رقم می زند.

۱۰۷۱- حقایق ثبت شده فقط این ارزش را دارند که سرنخ الحاق انسان به جریان حقیقت باشند و آن کسی هم که یک حقیقت گزاره ای و ثبت شده را درک و تصدیق می کند بر جریان حقیقت و حق جوئی وارد می شود و هدایت جز این معنائی ندارد که یک سفر دیالکتیکی به سرچشمه حقیقت است و لذا باید گفت که دیالکتیک همان منطق و علم سیر و سلوک عرفانی است و اینست که همه کاشفان و بانیان دیالکتیک، عارفان و حکیمان الهی بوده اند. و فلاسفه فقط با این حقایق گزاره ای عارفان و حکیمان بازی کرده اند و آن را به خدمت ضد حقیقت درآورده اند یعنی این حقایق را تبدیل به فرمولهای علّیتی نموده اند که جریان همسان سازی تز و آنتی تز است. یعنی برابر سازی خود و ضد خود. که در این برابر سازی آنچه که نابود می شود همان خود است در حالیکه هدف فلاسفه از این تبدیل، احیاء و اقتدار خود بوده است. پس می بینیم که روح دیالکتیکی حق حتی در دست باطل پرستان نیز کار خودش را به ثمر می رساند. "خود" یا در جریان تسبیح دیالکتیکی به حق خود می رسد و یا محکوم به ابطال است.

۱۰۷۲- حجاب و ظلمت حائل بین انسان و خدا در جهان هستی همان عرصه تشابهات مشترک بین خود و جهان و جهانیان است که این تشابهات عناصر تنفیس هستند که خود را در نقطه مقابل خدا قرار می دهند. پس معلوم است که امر تسبیح در درجه اوّل مشمول عرصه تشابهات است و تشبیهات که عنصر اشتراکات بین انسان و جهان است چیزی جز ادراک انسان از جهان نیست یعنی هر چیزی را که بواسطه هوش و حواس خود از کس یا چیزی فهم می کنم این همان شباهت و اشتراک من با آن چیز است که یا آن را تنفیس و منی می کنم و در صدد تصرف آن چیز برمی آیم و عاقبت با آن به بن بست و نفرت می رسم و یا ادراکات خود را برای هو تسبیح می کنم و این همان شباهت زدائی از رابطه است که رابطه انسان با هر کس و هر چیزی را هوئی و الهی می سازد و این روند صلح انسان با جهان است.

۱۰۷۳- پس در حقیقت مسأله تنفیس و تسبیح رابطه چیزی جز تسبیح یا تنفیس ادراک و معرفت انسان نیست. پس دو نوع شناخت حاصل می شود یعنی شناخت تنفیسی و شناخت تسبیحی. که شناخت تنفیسی به سمت همسان سازی و منطق علّیت و ریاضیات می رود به قصد تملک. ولی شناخت تسبیحی آدمی را به ذات موجودات هدایت می کند که خداوند است. و به بیانی

دیگر تسبیح کردن شناخت همان تأویل شناخت به سمت پروردگار است. و این همان شناخت متعالی است و توحیدی که شناسنده و شناخته شده را به وحدت می رساند یعنی شاهد و مشهود را و عالم و معلوم را و عارف و معروف را که این نردبان تأویل و تعالی همان واقعه نفی دیالکتیکی است که پایانی ندارد. یعنی نفی شناخت من برای او. و این همان تسبیح دیالکتیکی است.

۱۰۷۴- تسبیح شناخت خود برای هو امری کاملاً منطقی و عادلانه است زیرا هر انسانی چون بر جریان ادراک و فهم خود نظری کند منشأ هوئی شناخت خود را کاملاً درمی یابد که امری از عالم غیب است که این مسئله فقط شامل ادراک عرفانی و اشراقی نیست بلکه حتی شامل محسوسات غریزی ما نیز می گردد همچون شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لامسه و حتی ادراک جنسی. به همین دلیل است که مثلاً در رویاروئی با یک پدیده واحد و روزمره زندگیمان گاه به کشفی عجیب و جدید دست می یابیم که از حیطه شناخت وراثتی و عادی ما خارج است. ولی اگر همواره در رابطه با پدیده های عادی زندگیمان دارای تسبیح هوئی باشیم هیچ چیز تکراری نخواهیم یافت و این اساس آفرینش جدید عرفانی است.

۱۰۷۵- اراده تنفیسی بشر که همان نفس اماره اوست که میل به تصاحب و بلعیدن جهان دارد که در این تصاحب و بلعیدن است که خودش مملوک و ممسوخ می شود همان اراده به شباهت سازی بر اساس نفس خویش است که بیان دیگرش مفهوم همذات پنداری است که امروزه بواسطه سینما به غایت مسخ بشری رسیده است.

۱۰۷۶- اراده تنفیس همان اراده قیاس و تشبیه است که آدمی در هر کس و چیزی به جستجوی مشابهات ادراکی گذشته خویش است. پس اراده تنفیس و منطق قیاس و تشبیه همان عرصه دهرپرستی بشر است که همان تاریخی گری و کهنگی و تباهی نفس است و ادامه آئین آباء و اجدادی در قلمرو دین و دنیا.

۱۰۷۷- این شبیه ساختن دیگر افراد و پدیده ها به سان خویشتن که اساس منطق قیاس و علّیت است بستر اراده تنفیس است. که این شبیه سازی بخصوص در قلمرو دین و معارف توحیدی به سرعت آدمی را با شیطان محشور می سازد و شیطان هم که متخصص منیت است، عالم و آدم را به شکل تو درمی آورد و تو را تشویق به جهانخواری می کند.

۱۰۷۸- اراده تنفیس و تشبیه مصداق این سخن مولاناست که: هر کسی از ظنّ خود شد یار من- از درون من نجست اسرار من. که این ظنّ خود در مرتبه نخست همان ژنتیک و وراثت نژادی است که در مرحله بعدی شیطان زدگی است که همه کس و همه چیز را به رنگ منِ تو در می آورد و این اساس بیگانگی انسان از جهان است که به دشمنی با جهان می رسد. چون انسان از این طریق نمی تواند کس یا چیزی را به تصرف خود درآورد.

۱۰۷۹- این اراده تنفیسی و منطق قیاس و تشبیه و همسان سازی دیگران با خود در ذهن خویشتن، وقتی به اوج خود می رسد و به اشد مالیخولیا و فاجعه می انجامد که طرف مقابل آدمی یک مرد خدا و حکیم الهی باشد که مظهر هو است و هیچ چیزی از منیّت با خود ندارد و کمترین شباهتی هم با هیچ کسی ندارد. این مسئله، اساس فجایعی است که در طول تاریخ در ارتباط با امامان و عارفان پدید آمده است. زیرا وقتی کسی بخواهد که سخن یا عمل الهی عارفی را که پدیده ای بیتاست در ذهن خود تشبیه به خودش نماید که تماماً "من" است چه واقعه ای رخ می نماید؟ وقتی کسی بخواهد یک پدیده ضد خود را به خدمت اثبات خود و تنفیس خود بگیرد در حقیقت اقدام به سرنگونی و نابودی خود نموده است. زیرا همه سخنان و اعمال

یک انسان الهی، ضد خود است. اینست که تقلید از مردان خدا به بدترین واژگونسالاری و مالیخولیا می انجامد. پس خلق را تقلیدشان از اولیای الهی واژگون کرده است به جای اطاعتشان.

۱۰۸۰- اصلاً تقلید مذهب تنفیس است که موجب حشر انسان با شیطان است. که در طول تاریخ، ملایان مذاهب شرک آن را در نقطه مقابل ارتباط مستقیم ارادت و اطاعت از اولیای الهی قرار داده اند که ادامه این مذهب شرک در تاریخ اسلام در دستگاه بنی عباس تبین ایدئولوژیکی گردید تا مردم را از امامان معصوم و اولیای الهی بی نیاز و مبرا سازد. از طرفی امامان را در زندانها و حبس خانگی نگاه می داشتند و از طرفی نسخه های تقلید به مردم می دادند.

۱۰۸۱- پس باید گفت که حق خود انسان در هو آشکار می شود که اجر ضدیت انسان با خود است در اطاعت بی چون و چرا از حکیم الهی. زیرا اطاعت با چون و چرا همان جریان تشبیه و تنفیس است زیرا ذهن علّیتی فقط در تشبیه سازی امور است که قانع می شود که تشبیه سازی امور هم عین کتمان حقیقت امور است و در غیر اینصورت آدمی در تقلید از امامان و حکیمان الهی بطور ناخواسته و نادانسته دچار واژگونی خود می شود. پس تسبیح من- هوئی که ذات دیالکتیک است یک امر الهی در روابط موجودات است که خواه ناخواه به فعل می آید به جبر یا اختیار: "هر چه در جهان است مشغول تسبیح پروردگار است خواه ناخواه." قرآن- پس دیالکتیک همان علم تسبیح است. یعنی علم لا اله الا الله و الله اکبر!

۱۰۸۲- دیالکتیک همان قلمرو نفس ناطقه (وجدان ادراکی بشر) و کارگاه تسبیح من- هوئی نفس برای خداوند خالق است که خواه ناخواه و آگاه یا ناآگاه واقع می گردد. و جهاد اکبر همان تسبیح عارفانه و مختارانه می باشد. همانطور که معنای لغوی آن نشان می دهد یعنی جهد و جهش بسوی کبریائی وجود از درک اسفل السافلین منیت ها. پس دیالکتیک کور و جبری داریم و دیالکتیک نوری و عرفانی و اختیاری. و همه سرگشتگی های ظلمانی و حیرتهای عرفانی ناشی از عظمت کبریائی این رندی خدا در جان و سرنوشت انسان است که هیچ کس نمی تواند خداوند را دور بزند که مزمن ترین روش دور زدن خدا یا مکر با خدا همانا منطق قیاس و تشبیه و علیت است که امروزه در ریاضیات و تکنولوژی تبدیل به نمایش خودکشی و خودبراندازی انسان شده است که ظهوری از دیالکتیک کور و ظلمانی است.

۱۰۸۳- وسوسه عارف شدن یا امام بودن که در عصر ما غوغا می کند بیانگر غایت اراده تنفیسی بشری است که شبانه روز دچار ابطال و واژگونی خود است زیرا عارف یا امام مظهری از ظهور حق خود انسان است که این حق، اجر ضدیت با خود است برای خدا و از راه تقلید حاصل نمی شود. زیرا تکنولوژیزم و مدرنیزم عرصه ظهور ضدیت ظلمانی و جبری انسان با خود است.

۱۰۸۴- علم تسبیح به سواد و کتاب و کلام حاصل نمی شود زیرا علم تسبیح علم خلّاق است و دیالکتیک تسبیحی کارگاه آفرینش جدید خویشتن است که حاصل دانشگاه جهاد اکبر است. جهادی که در آن من آدمی مستمراً بمباران می شود در جریان اطاعت بی چون و چرا بر ضد خود. زیرا هیچ خودی نمی تواند به خودی خود ضد خود عمل کند مگر اینکه منافق می شود یعنی انسان خودپرستی که این پرستش را به اسم خدا انجام می دهد یعنی خود را خدا می نامد که این کل توصیف انسان مشرک است که مظهر ظلم عظیم می باشد نسبت به خود و عالم و آدم!

۱۰۸۵- دیالکتیک در یک کلام یعنی علم دیدن و یافتن خود در ضد خود و نیز ضد خود در خود. پس دیالکتیک علم آفرینش از عدم است. یعنی علم کن فیکن. و این تعریفی فرا سقراطی از دیالکتیک است.

۱۰۸۶- همانطور که نشان دادیم کل دیالکتیک بر ارکان ثلاثه من- تو- او در نفس ناطقه انسان مستقر است که ذهن آگاه آدمی همان "من" است که سخن گوی نفس اماره و تنفیس است. و امّا دل آدمی که رکن دیگر نفس ناطقه و ادراک بشر است دو روی دارد تو و او! که برای ذهنیت کافر و مستکبر، نقش "تو" را ایفا می کند یعنی توی ذهنیت اماره است و لذا در انسانهای کافر رابطه ذهن و دل یک رابطه تماماً من- توئی است. و از آنجا که دل کانون ادراک خموش بشر است و به بیانی همان ضمیر ناخودآگاه است پس ذهن آگاه به آسانی می تواند این توی صامت را به تصرف آورد و منی کند. ولی حقیقت نطق صامت دل همان کلام الله است همانطور که دل را منظر و خانه خدا خوانند و چنین دلی "هو" است یعنی زبان غیبی وجود است. ولی لسان الغیب وجود هنگامی حقیقتاً به نطق می آید که یا صاحبش به روحی از جانب پروردگارش رسیده باشد و یا در اطاعت و ارادت یک انسان صاحب روحی در بیرون از خود باشد.

۱۰۸۷- بنابراین مسئله تنفیس یا تسبیح نفس، فعلی است روانی که از آگاهی ذهنی برمی خیزد و دل را در برمی گیرد که دل را یا تبدیل به توی من می کند که این مسخ دل است و واژگونیش. و چنین دلی سخنگوی شیطان می شود. و یا دل را قلمرو وجه الله و هو الله می سازد که این سرآغاز سیر الی الله است که همان تقرب و وحدت بین ذهن و دل است. که در اینصورت خود خداوند راه ذهن تا دل را برای سالک پر می کند: "براستی که خداوند بین ظاهر (ذهن) و قلب آدمی حائل است." قرآن- که این دیالکتیک باطنی و روحانی از هر نوعی که باشد ماهیت دیالکتیک رابطه انسان با جهان بیرون را هم رقم می زند که رابطه انسان با جهان و جهانیان را یا تنفیسی می کند و یا تسبیحی. یعنی یا جهان را توی خودش می بیند و خودیش می سازد تا ببلعد که خود بلعیده می شود و یا جهان آئینه هویت الهی انسان می شود و در هر چیزی پروردگارش را می یابد.

۱۰۸۸- دل همان کانون "ضدِ خود" است یعنی ضد ذهن آگاه و اماره بشر است. زیرا ذهن نیز کانون "خود" است. همانطور که تقابل بین ذهن و دل و شناخت دیالکتیک و دیالوگ رابطه این دو بنیاد همه دیالکتیکهاست. حال اگر ذهن مستکبر آدمی بخواهد دل خود را که ضد خود است خودی کند تا تحت فرمان خود آورد بطور منطقی آن را واژگون کرده است. و این همان واقعه واژگون شدن کافران در قرآن کریم است: "آنانکه بد کردند واژگون شدند." قرآن- زیرا وقتی ذهنی اراده می کند که مرتکب عمل ناحقی شود مجبور است که دل خود را هم موافق و راضی سازد پس لاجرم دل را واژگون می سازد و واژگونی دل به معنای واژگونی کل وجود انسان است زیرا دل زیربنای نطق پنهان و اراده امیال ذهن است. و بدینگونه انسان بدکار بدست خود موجب واژگونی خود می شود و بدینگونه اراده و وجدان و شعور خود را وارونه می سازد که این واژگونی دل، کانون بزمگاه شیاطین می شود و زان پس شیاطین القاءگر اراده ذهن می شوند و به ذهن دیکته می کنند و فرد واژگون شده این دیکته شیطانی را چه بسا الهام الهی می خواند. و بدینگونه انسانی به تسخیر شیاطین درمی آید که کارشان بلاوقفه واژگونسازی اراده قلبی در خدمت ذهن است. و این تنفیس اتوماتیک است.

۱۰۸۹- دل به هر حال خانه خداست خواه ناخواه. و هرگز نمی تواند خانه غیر خدا شود و شیاطین نیز حداکثر به امر خدا دل را محاصره می کنند تا صاحب خودپرستش نتواند بر این خانه الهی وارد شود.

۱۰۹۰- دل هر کسی ضد خود است اگر ذهن صاحبش خودپرست باشد ولی همین دل برای ذهنی که ضد خود است مظهر خود می شود همان خود خدائی. و چنین خودی را به خانه خدا راه می دهد تا با خدایش معیت یابد. پس رابطه ذهن و دل همواره رابطه خود و ضد خود است و این اساس دیالکتیک نفس ناطقه انسان است و فقط انسانی که مشمول نزول روحی از جانب خدا قرار گرفته در قبال دل خود، ضد خود می شود و این همان انسانی است که خداوند بین ذهن و دلش حائل است و خود خداست که چنین ذهنی را بر عرش وجود خود در دلش می نشاند زیرا دل عرش خلافت اللهی انسان است. و این عرش فقط کسانی را (ذهن هائی را) بر خود می نشاند که ضد خود باشند که این ضد خود بودن ذهن آدمی یا به قدرت نزول روحی تحقق می یابد و یا در اطاعت بی چون و چرا از صاحب روحی که ضد خود است.

۱۰۹۱- ولی انسانی که دارای امام و ولی زنده نیست در صورتی به دل خود می رسد و اهل دل می گردد و مقام خلافت اللهی خود را می یابد که ضد امیال قلبی خود زندگی کرده باشد زیرا دل کانون ضد خود است. پس هرکه ضد این ضدیت عمل کند با آن موافق می شود یعنی قلبی می شود و این همان قانون نفی نفی در دیالکتیک است همانطور که علی(ع) می فرماید: همه عمرم بر ضد دلم زیستم تا به خدا رسیدم! پس اینک به وضوح درک می کنیم که این عرفانهای بولهوسانه که دعوی دل پرستی می کنند مصداق عرفان ضد عرفان هستند و از خرد دیالکتیکی که مغز عرفان است بیگانه می باشند.

۱۰۹۲- اگر این ضد خود در نفس آدمی نمی بود و رابطه انسان با جهان را به جدل و تناقض و تعامل دیالکتیکی نمی کشاند کل جهان هستی بالقوه در تسخیر اراده بشر است و بشر در تصرف و تبدیل و نابودیش لحظه ای تردید نمی کرد. پس در حقیقت این رابطه دیالکتیکی انسان با جهان شرط راستی و درستی نیّت و عمل بشری در تسخیر جهان است که آیا انسان لایق این تسخیر هست یا نه! آیا قدر و حق جهان هستی را می داند و ادا می کند و یا آنرا تباه می سازد. زیرا در همین محدوده اختیار حقیر بشری در تصرف جهان بواسطه علوم علیتی- ریاضیاتی شاهدیم که جز تباهی و نابودی به بار نیاورده است و زمین را به فساد کشیده است.

۱۰۹۳- دیالکتیک در معنای اوّل و آخرش، علم گفتگوی متقابل است که در زبان یونانی "دیالوگ" خوانده می شود. این گفتگو همان گفتگوی بین خدا و انسان است که در روابط خلق به درجات رخ می نماید که کاملترین ظهورش قرآن کریم است که گفتگوی خدا و خلق است و هرکه این گفتگو را در نفس خود به تمام و کمال بخواند انسان کامل است یعنی انسان قرآنی که به قرآن و بیان قرآنی وجود خود به خلق جدید رسیده است. یعنی خلق جدید تماماً حاصل کشف این گفتگو و اسرار و علوم آنست که انسان کامل را به مقام آفرینش نو می رساند چرا که آفرینش جهان هستی هم محصول این گفتگوست. پس دیالکتیک، علم آفرینش بواسطه گفتگوست: گفتگوی خلّاق! و آیات شگرفی در سوره ذاریات که از آن سخن گفته ایم، اثبات کننده این ادعاست: "آنچه در آسمانها و زمین وعده داده شده اید در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید، سوگند به پروردگار زمین و آسمان که آن همین نطق شماست." تسخیر زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست همان وعده الهی به انسان است که کارگاه تحویلش همان نطق و نفس ناطقه بشر است اگر در آن بنگرد و تفکر نماید و اسرارش را بیابد. و دیالکتیک علم گفتگوست گفتگوی انسان با خدا، با مردمان و با اشیاء پیرامونش و با زمین و آسمان و هر آنچه در آنهاست و از همه اساسی تر علم گفتگوی آدمی با خودش می باشد چرا که عرفان نفس چیزی جز حدیث نفس و گفتگوی با خود نیست که علی(ع) آنرا اعظم علوم و مادر همه اسرار خوانده است و صراط المستقیم هدایت بسوی حق! و همو بزرگترین فتح

کننده و کشّاف این علم است و علیین او بخصوص امام باقر(ع) که این بنده حدود ده سال است که شاگرد مکتب او هستم و علم شکافتن باطن واژه ها و استخراج ضد معنا از هر معنائی را از این امام علیم دارم.

۱۰۹۴- نفس ناطقه دارای دو کانون است: خود و ضد خود! که یکی کارخانه تولید الفاظ و معانی خودی است و دیگری هم مولّد مفاهیم ضد خودی! و در دیالوگ بین این دو است که یگانگی این خود و ضد خود آشکار شده و از هر واژه و معنائی ضد معنا رخ می نماید. و در این تبادل و تعامل دیالکتیکی است که انسان عارف هردم به نوعی جدید آفریده می شود به معنائی جدیدتر! "واژه ها در نزد عارف زیر و رو می شوند." علی(ع)- یعنی هر معنائی در دل عارف ضدش را آشکار می کند و چون عارف در سمت هوی معانی به یگانگی این ضدها می رسد به خلق جدید قرآنی آفریده می شود. همانطور که عارف کبیر ابن عربی براستی می فرماید که علم دو مرحله دارد: فرقانی و قرآنی! مرحله فرقانی علم همین کشف فرق های اضدادی است و درک ضد هر معنائی در آن معناست. و مرحله قرآنی علم هم کشف یگانگی مجدد این اضداد است. البته ابن عربی بندرت چگونگی این حقایق را در نفس آدمی شرح می دهد و شرح او اساساً فلسفی است و کلامی و نه عرفانی! هر چند که یافته هایش عرفانی است. زیرا عرفان حقیقی در نزد ما دیدن و شرح حقایق عالم در نفس انسان است یعنی شرح انسانیت جهان!

۱۰۹۵- و علم یگانگی اضداد فقط به محمد(ص) و اولیای محمدی داده شده است که همان علم قرآن است ولی به انبیاء و اولیای ماقبلش فقط علم فرقان داده شده است الا ابراهیم(ع) و اهل امامتش که در آل محمد(ص) به کمال ظهور رسیده است.

۱۰۹۶- باید دانست که حکیمان الهی که سلاطین دیالکتیک توحیدی بر روی زمین بوده اند جملگی اولیای ابراهیمی هستند از سقراط تا بودا و لائوتزو و مانی در عهد باستان و به بعد! همه سخنان و آموزه های برجای مانده از این حکیمان بیانگر حکمت دیالکتیکی است: خدا را در خود بیاب، شادی را در رنج جستجو کن، امنیت در خطر نهفته است و امثالهم! و لذا شاهدیم کسی چون سلمان فارسی در حدود سیصد سالگی که حامل کل بار حکمت دیالکتیکی سقراطی و مغانه و بودائی و عیسوی و مانوی است به محمد(ص) می رسد و مابقی عمرش را در نزد او شاگردی و خدمت می کند. این پیرزال حکیم که کل عمر پر برکتش را بر روی زمین در جستجوی حقیقت بوده و بقول خودش در هر مذهب و مسلکی مریدی کرده است عاقبت به خورشید توحید محمدی می رسد و در آن فنا می گردد زیرا محمد(ص) را مظهر یگانگی همه تناقضات و اضداد می یابد نور واحده زمین و آسمانها! پس هرکه بر محمد وارد شود (صلوات) بر عالم وجود یکسره ورود کرده و جهانی شده است. انسان محمدی، انسان جهانی است. این راز رحمت برای همه جهانیان است. و این یگانگی اضداد از نور این رحمت است.

۱۰۹۷- پس جستجوی علم توحید و دستیابی به این علم که دیالکتیک است پیش شرطی دارد که آن رحمت و عشق به خلق است. پس طبیعی است که مهربانترین انسانها به این علم برسند و اشقیاء از آن بیزاری جویند و فتوای تکفیرش را صادر کنند!

۱۰۹۸- سقراط که از پدران تبیین این علم و تعلیمش به بشر است از مهربانترین انسانهای تاریخ است و این علم اجر عمری همنشینی و دل جوئی او از مردمان عامی کوچه و بازار و فقراء و تبهکاران و مساکین و روسپیان ولگرد است و به

همین جرم محاکمه شد که گوئی عوام را برعلیه اشرافیت آتن می شوراند و بخصوص جوانان را گمراه می کند!؟ او سرّ دیالکتیک را در گفتگوهای دوجانبه اش با مردم کشف نمود در گفتگویش و نه در نصایح و خطبه هایش بالای منبر و یا کلاس درس!

۱۰۹۹- قدردانی بنده از سقراط بخصوص در این کتاب رازی دارد که قبلاً شرح داده ام و آن دیدار و صلوة و حشر من با او بوده است از سال ۱۳۶۰هـ - ش تا به امروز. و گفتگوی باطنی من و او مولّد بسیاری از مکاشفات دیالکتیکی در آثار ماست. و اینک که سنت روابط اجتماعی خود را بازنگری می کنم شدیداً آنرا سقراطی می یابم یعنی همنشینی و همزیستی من با تباهترین افراد و اقشار جامعه که یکی از برجسته ترین موضوع اتهامات بنده بوده است که به آن افتخار می کنم. این سنت در محمد(ص) و آل محمد به کمال رسیده و تبدیل به مذهب شده است یعنی مذهب شیعه که مذهب همنشینی و همزیستی خدا و خلق است و این اساس دیالوگ و دیالکتیک بین بود و نبود است.

۱۱۰۰- چرا اکثر قریب به اتفاق یاران مخلص محمد(ص) و علی(ع) و امامان معصوم(ع) ما که تبدیل به حکیمان بزرگی شدند بردگان و مساکین و مطرودین جامعه بودند؟ خود سقراط نیز یک برده زاده سامی بود. انسانی که در حیات دنیا به ضد خود رسیده و دیگر دلیلی برای اثبات "خود" ندارد مستعد درک حکمت دیالکتیکی است و این راز الفقرفخری است. از این منظر بهتر می توان به راز فلسفه های ضد حکمت در دربارهای سلاطین پی برد که چگونه بسیاری از حکیمان در دربارها واژگون شدند. و این از نظر لطف الهی به ملاصدرا بود که او را در دوره شکوفائی حکمت مورد نفرت دربار صفوی قرار دارد و تبعیدش ساخت و برای دورانی او را از حیات اشرافی خاندانش نیز محروم کرد.

۱۱۰۱- انسان بمیزانی که به فقر و مرگ و نیستی نزدیکتر می شود به غنا و حیات و هستی جاوید دست می یابد. این اساس شرعی و تجربی دیالکتیک جان انسان است. بودا بعنوان بزرگترین حکیم دیالکتیکی مشرق زمین نیز شاهزاده ای آماده جلوس بر تخت سلطنت بود که به عشق حق جوئی گریخت و عمری را همچون گدایی ناشناس زیست تا توانست هسته مرکزی خودیت جانش را بشکافد و ضد خودش را برون افکند و با حیات جاوید (نیروانا) متحد شود. آنکه آگاهانه و با اختیار بسوی ضد خود می رود دارای ایمان و یقین دیالکتیکی است. و اصلاً ایمان فقط به همین معناست یعنی ایمان به ضد خودی که همان خداست.

۱۱۰۲- آنکه ضد خود را در خود شناخت و از آن تبعیت نمود به خود می رسد. و این کل حقیقت ایمان و سیر الی الله است تا لقاءالله و فنای فی الله!

۱۱۰۳- "بقای در فنا" غایت و عصاره کل عرفان اسلامی است. این سرلوحه خرد دیالکتیکی است که در هیچ مکتب و مذهبی همچون عرفان اسلامی شرح و تفصیل نیافته است. پس حکمت سقراطی فقط در عرفان اسلامی به تمام و کمال محقق گشته است به همین دلیل بنده هرگز نتوانسته ام در رویاها و مکاشفات شهودی خود بین سقراط (ع) و خضر(ع) و علی(ع) تفکیک و تفریق هویتی زیادی قائل شوم و لذا در هر یک دیگری را می یابم.

۱۱۰۴- حکمت نور واحدیست و حکیمان هم هویت واحدی در تاریخ هستند همانطور که انبیای الهی هم شجره ای واحدند و مکمل یکدیگر! یعنی انبیای الهی آداب زندگانی ویژه ای را تعلیم داده اند که انسان را به حکمت وجود می رساند. همانطور که رسول خاتم در خطاب به یک فیلسوف فرمود: هرکه احکام الهی را عمل کند به حکمت الهی نائل می آید!

۱۱۰۵- پس انسان از طریق درس و تحصیل فلسفه و عرفان به حکمت نمی رسد بلکه از طریق حیات ضد خودی به حکمت می رسد.

۱۱۰۶- دیالکتیک علم وحدت موجودات و احدیت وجود است و نیز علم وحدت متضادها و احدیت اضداد است اصطلاح "وحدت اضداد" گمراه کننده است زیرا برابری اضداد را تداعی می کند. حال آنکه اضداد برابر نیستند بلکه ذات امری یگانه و از یکدیگرند همانطور که خیر و شر برابر نیستند بلکه از یکدیگرند. و درک تفاوت و یگانگی اضداد از برابری اضداد مهمترین عنصر علم دیالکتیک می باشد و همه کسانی که دیالکتیک را الحاد می دانند یگانگی را برابری فهم کرده اند در حالیکه برابری اضداد عین کفر و فساد است.

۱۱۰۷- پس دیالکتیک علم جهاد اکبر است زیرا چه جهادی بزرگتر از شناخت ضد خود از ذات خود و تبعیت از آن است. پس هم از جنبه مجاهدت فکری و مکاشفه ای و هم به لحاظ عملی کاری بزرگتر از این نیست پس براستی که دیالکتیک علم کبیر و کار کبیر خدا در آفرینش است. و علمای دیالکتیسین نیز بزرگترین مجاهدان هستند هم در عرصه علم و هم عمل که دو روی امری واحدند. یعنی همنشینی و همزیستی و همدلی با جاهل ترین مردمان جهت یاری عالمانه به آنان که مصداق کامل وحدت خود با ضد خود است زیرا ویژگی درجه اوّل عامه مردمان آنهم از تباه شده ترین آنها همانا حماقت و جهل پرستی آنهاست پس همنشینی حکیم و عارف الهی با این طبقه از مردم عین تبعیت از ضد خود است که اجر این تبعیت، دستیابی به حکمت الهی و مغز این حکمت یعنی دیالکتیک است. و این دو روی یک سکّه است. یعنی تعامل و همزیستی با ضد خود و دوستی با ضد خود در مردم، آدمی را به هسته مرکزی ضد خود در نفس ناطقه رهنمون می سازد که این مسئله درباره اکثر عارفان و حکیمان بزرگ تا قلب زندگی خانوادگی و زناشوئی نیز ادامه داشته است که داستان همسر بغایت بداخلاق سقراط و شیخ خرقانی یک نمونه تاریخی است که گاه حتی صبورانه از دست زنان خود کتک نیز می خوردند که این مسئله درباره زندگی زناشوئی بسیاری از پیامبران و امامان نیز گزارش شده است تا سرحد به قتل رسیدن. همانطور که صبر در معرفت دینی ما بعنوان آخرین مرحله از وصول حق، همانا صبوری در قبال ضد خود است تا آنگاه که از قلب ضد خود حق خود رخ نماید. که این مقام همانطور که غایت دین است غایت حکمت نیز می باشد که قلب ظلمت دهر را می شکافد و جمال نور را هویدا می سازد و آدمی را از خسران عصر می رهاند و این خلاصه سوره عصر می باشد که دارای چهار رکن است: ایمان به ضد خود، صلح با ضد خود، الحاق به ضد خود و نهایتاً صبر با ضد خود تا رسیدن به محضر الساعه که همان رهائی از خسران عصر است و خروج از اقطار زمین و آسمان و رهائی از تضاد مکان و زمان و یگانگی بودن و شدن یعنی کن و فیکن که منجر به ظهور حقیقت خود از ضد خود می شود از خود و از جهان برون از خود یعنی از آفاق و انفس! که این ضد خود همان سمت هواللهی وجود است در خویشتن و جهان برون! و این دیالکتیک توحیدی است که سلسله مراتب نفی خود است بسوی خدا! و این تحقق لا اله الا الله است.

۱۱۰۸- پس دیالکتیک مذهب رندان جهان و همان سرّ رندی عاشقان حقیقت و قلندران معرفت است. پس آنکه بخواهد این سرّ حق را با فرمولهای سطحی و علیّتی قلمرو شریعت بسنجد بی تردید به تکفیر می رسد چون آنرا درنمی یابد درست مثل تکفیر موسی(ع) نسبت به خضر(ع)! یا تکفیر ابوذر نسبت به سلمان و یا تکفیر اولیه مولوی نسبت به شمس و امثالهم!

۱۱۰۹- کشف ضد خود و شناخت و ایمان به ضد خود و حرکت بسوی ضد خود و صلح و دوستی با ضد خود و الحاق به ضد خود و صبر با ضد خود تا وحدت با ضد خود تا آستانه طلوع خورشید حقیقت خود از ضد خود در درون و برون و آفاق و انفس: این کل سرّ باطن همه مفاهیم و احکام و ارزشهای دینی است: ایمان، تقوا، تقرب، عمل صالح، توسل به حق و صبر بر حق و جهاد فی الله و بقای بالله!

۱۱۱۰- "آنانکه از خود پیروی کردند بنده شیطان شدند." قرآن- "در همه عمر بر ضد اراده قلبی خود عمل کردم به خدا رسیدم." علی(ع)- و هیچکس نمی تواند خودش بر ضد خودش عمل کند زیرا جهت اینکار بایستی قبلاً خودش را توجیه کرده باشد یعنی ضد خود را خودی کرده باشد. و اینست که هیچکس نمی تواند امام و هادی خود بسوی حق باشد یعنی تقوا و زهد بدون اطاعت از امامی زنده (پیرطریقت) ممکن نیست الا اینکه موجب کفری مضاعف یعنی نفاق می شود و این عین سخن رسول خاتم(ص) است که کمال شریعت مداری بدون امام و ولی زنده به نفاق می انجامد.

۱۱۱۱- و پیرطریقت جمال "ضد خود" است نه فقط جمال ضد خود توست بلکه جمال ضد خود خودش هم هست زیرا نفس اماره آدمی نفس واحدی است.

۱۱۱۲- "ضد خود" سمت هوی الهی است یعنی وجه الله! همانطور که دل را امام وجود نامیده اند (امام صادق(ع)) و هر دل زنده ای ضد انانیت ذهن صاحبش می باشد. و فقط در انسان کامل است که ذهن و دل در یگانگی هستند یعنی خود و ضد خود یکی شده اند.

۱۱۱۳- حال از همین منظر بهتر می توان درک کرد که چرا انسانهای الهی کانون تجمع تباه شده ترین اقشار اجتماعی هستند. این جاذبه بین خودترین و ضدخودترین دیالکتیک است. زیرا تباهی بشر از اشد خودپرستی اوست و الهیت بشر هم از ضدیتش با خود! و خود جذب ضد خود می گردد!

۱۱۱۴- همانطور که خودپرست ترین افراد و اقشار جامعه جذب انبیاء و اولیای الهی شده که در این رابطه دیالکتیکی برخی روی به تسبیح نمودند و از مؤمنان گشتند و برخی هم به تنفیس شدیدتری رسیده و از دشمنان دین خدا شدند. و لذا اشد کفر و ایمان در رابطه با انسانهای الهی رخ نموده است از تسبیح یا تنفیس دیالکتیکی!

۱۱۱۵- آدمی تا به مقام فنای فی الله نائل نیامده و یگانه نشده دچار دیالکتیک کفر و ایمان در نفس ناطقه خویش است و هر چه ایمانش پالایش می شود و خالصتر و کاملتر می گردد کفرش نیز نابتر و کاملتر می شود تا در آخرین انفجار دیالکتیکی بین اشد کفر و اشد ایمان، واقعه فنای فی الله رخ می دهد همچون مثال شیخ صنعان که در کمال ایمان و زهد و عرفانش که خود دارای چهارصد مرید از میان مشایخ دینی بود و بناگاه به عشق جنسی با دخترک کافر و فاسقی مبتلا شد که دشمن دینش بود و به ظهور اشد کفر خود رسید و از آن طوفان بلای دیالکتیکی به خدایش پیوست.

۱۱۱۶- کشف من- تو- او یکی از نخستین مکاشفات در میان عرفای اسلامی بوده که ریشه های قرآنی دارد. این مکاشفه در برخی از متفکران بزرگ مغرب زمین در سده های اخیر نیز پیدا شده است که فیخته و بوبر از جمله آنها و مشهورترینشان هستند. و این از ریشه ای ترین بنیادهای دیالکتیک در فلسفه وجود است. تأثیر دیالکتیک خود- بی خود در فلسفه فیخته حتی بر خود کانت که معاصرش بود مبرهن است که این اثر یک نسل بعد در هگل تکامل یافت و تبدیل به یک نظام فلسفی شد. این دیالکتیک خود- بی خود در اندیشه بوبر در قرن بیستم نیز به گونه ای دیگر خودنمائی کرده است تحت عنوان دیالکتیک من و تو! و کتابی به همین اسم دارد که بنده بخشی از آن را سالها پیش ترجمه کردم. بزرگترین نقص این دیالکتیک من- تو یا خود- بی خود فقدان "او" است. هر چند که در اندیشه بوبر بالاخره اوئی پیدا شده است که براستی اوئی شیطانی است که خود بوبر بر شیطانی بودنش معترف است ولی عجیب است که اوی الهی را در این دیالکتیک درنیافته است.

۱۱۱۷- یکی از ایرادات دیالکتیک کانتی و هگلی و فیخته ای و بوبری و سارتری و امثالهم ماشینی بودن آنست یعنی فقدان روح خودآگاهی انسان است که می تواند دیالکتیک را به دو سنتز و سرنوشت متضاد بکشاند که ما آن را دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی نامیده ایم. که دیالکتیک تنفیسی فاقد روح خودآگاهی بشر است و لذا یا به تکنولوژی بوبری منتهی می شود که بیرحم و نابودگر است و یا به ماتریالیزم مارکسی که برای جبران این نابودگری دست به زور می زند و جبّار می شود.

۱۱۱۸- یعنی انسان بایستی در قلب این نبرد دیالکتیکی حضوری عرفانی و هوئی داشته باشد و سرنوشت آن را به خدمت حق رقم زند نه پس از وقوع واقعه که با سنتز درگیر شود. فیخته و کانت از طریق دخیل نمودن عنصر وظیفه شناسی اخلاقی این دیالکتیک را هدایت می کنند ولی گویا متوجه نیستند که خود فی ذاته هرگز نمی تواند ضد خود عمل کند مگر به مکر و بازی و خودفریبی! وگرنه سرنوشت جوامع مذهبی و اخلاقی در شرق و غرب عالم به کفر منتهی نمی شد. از جمله سرنوشت جامعه مسیحی غرب!

۱۱۱۹- امر به تقوا که اساس وظیفه شناسی اخلاقی در همه مذاهب است اکثر پیروان را به شرک و نفاق کشانده است و انگشت شماری به یاری نزول یک روح هوئی از تنفیس ذاتی دیالکتیک من- توئی (خود- ضدخود) رها گشته و روی به تسبیح حق نموده اند. و این هو در مذهب شیعه همان امام است که به یاری اهل تقوا می آید: "آنانکه تقوا و صبر پیشه کردند خداوند از نزد خودش امام یا شاهدی را جهت هدایت بسویشان می فرستد." قرآن-

۱۱۲۰- امام در درجات امامت، کسی است که در الحاق به ضد خود، مظهر "او" گشته است.

۱۱۲۱- یعنی رابطه آدمی با جهان و آدمیان که یک رابطه من- توئی است فقط تحت الشعاع نور ولایت هوئی آشکار به حق وجود می رسد. در غیر اینصورت هر رابطه ای یا یک منیت و خودپرستی آشکار است که "تو" را قربانی می کند و می بلعد و یا در لباس نمایشات ایثاری به همین کار مبادرت می کند که کفری منافقانه است که در این وضعیت (فاقد هو) جز بطالت و پوچی وجود حاصل نمی آید که معجونی از خود و ضد خود است.

۱۱۲۲- دیالکتیک مدرن غربی فاقد "هو" است و آنچه که سنتزش می نامند مخلوطی از تز و آنتی تز است ولی سنتز دیالکتیک توحیدی من- توئی نیست بلکه هوئی است که از میانه رابطه بسوی غیب رابطه می رود که در این هو، من و تو به صلح و دوستی می رسند زیرا در آن اثری از من و تو نیست.

۱۱۲۳- سنتز در دیالکتیک مدرن غربی یک مخلوط و تساویگری بین تز و آنتی تز است و این همان انحراف دیالکتیک بسوی علیت و همسان سازی اضداد است که قلمرو کل فساد و ستم است: برابری زن و مرد، خیر و شر، فقیر و غنی، ظالم و مظلوم و...! و این را عدالت می نامند که مصداق ظلم آشکار است که در لیبرال دموکراسی یا سوسیالیزم رخ نموده است.

۱۱۲۴- دیالکتیک خود- ضد خود (من- تو) در هر ادراک عقلی و قلبی و حسّی بشر حضور دارد که انسان عارف در نبرد دیالکتیک تسبیحی درونش از این میانه بسوی هو عروج می کند که قلمرو یگانگی تز و آنتی تز است و این همان وجه الله در هر ارتباطی است. آنانکه در هر رابطه ای به جستجوی وجه رب و لقای الهی هستند که در عالم ظهور همان امام است.

۱۱۲۵- بلعندگی و درندگی و تجاوز و ستم به شیوه گرگ یا روباه (کفتار) روش ارتباطی کسانی است که فاقد هوی رابطه هستند. اگر اهل زر و زور باشند به روش گرگ (کافرانه) عمل می کنند و در غیر اینصورت به روش زار (ایثارمآبانه) که همان روش روباه است عمل می کنند که تزویر ضعفاست.

۱۱۲۶- من یا خود هر کسی "ال" است و طرف مقابلش هم تو یا یک ضد خود است که "لا" می باشد. حال اگر این رابطه به روش دیالکتیک تسبیحی عمل کند بسوی هو می رود که در نهایت اللهیت رابطه رخ می دهد: ال لاه! که عشق است. و در غیر اینصورت رابطه ال و لا به انهدام می رسد که نبردی ابدیست! همانطور که به لحاظ لفظ هم ال و لا درست خلاف یکدیگرند!

۱۱۲۷- هر کسی ذاتاً در جستجوی شناخت خویش است که این شناخت عین وجودیابی است و ظهور خود در ضد خودش! پس هر کسی در نزد و نگاه و باور خودش یک "ال" است که فقط آئینه و ظرف ظهور و اثبات نیافته است پس در هر رابطه ای ذاتاً بسوی ضد خودش می رود تا در نزدش رخ نماید و اثبات گردد. و این اساس دیالکتیک تنفیسی و کافرانه است که به بطالت و شکست رابطه می رسد. ولی انسان عارف و آگاه به این علم در هر رابطه ای به تسبیح هوئی رابطه می پردازد و می داند که قرار نیست در طرف مقابلش ثابت گردد در همسر، رفیق، شریک، معلم یا پیرش! پس نه بلعنده است و نه ایثار کننده بلکه فقط انجام وظیفه می کند در جهت هو. این وظیفه شناسی که در فلسفه کانت و فیخته اساس فرا رفتن و دیالکتیک متعالی است امری کاملاً برحق است ولی بدون وجود امامی حیّ که جمال هو است دچار افراط و تفریطی اجتناب ناپذیر است که یا بلعندگی مرگ وار است و یا ایثارگری روباه صفتانه!

۱۱۲۸- اینست که برخی از فلاسفه بزرگ در غایت ابطال علیّتی فلسفه خود به آستانه دیالکتیک عرفانی امام- مأموم می رسند یعنی نیاز به یک "هو" را امری واجب می یابند که این امر در غایت فلسفه مغرب زمین به نام هویت ابرانسان در کتاب "چنین گفت زرتشت" رخ نموده است که هایدگر این ظهور را که مترادف مرگ خدای ذهنی قرار داده به معنای پایان فلسفه غرب تلقی نموده است که ادعائی برحق است. چرا که غایت فلسفه غرب در جستجوی خدای ذهنی بوده است که در

فلسفه نیچه مرده است در واقعه ظهور ابرانسانی که به معنای امام و امامت شیعی بسیار نزدیک است و تنها راه نجات فلسفه از انهدام در علیت و ریاضیات می باشد.

۱۱۲۹- امامت در اسلام و تشیع بمعنای نجات تاریخی انسان از نبرد فلاکت بار بین خود و ضد خود است. امامت نوریست که انسان جدلی و دیالکتیکی را به سرمنزل یگانگیش می رساند. امامت ظهور هویت سنتزهای دیالکتیکی است که دیگر هیچ دوگانگی ندارد و لذا علی(ع) را که امام ائمه است مولای موحدین می نامیم. و لذا امام را ظهور یگانه کلمه الله گوئیم که همه خودها و ضد خودها (ال و لا) را به یگانگی می رساند که سرچشمه همه این خودها و ضد خودها نفس ناطقه انسان است و این یگانگی ذهن و دل است.

۱۱۳۰- انسان بمیزانی که خودپرست است جهان بیرون و آدمیان را ضد خود می یابد و برای حراست از خودش به دام اجنه و شیاطین می افتد که به مثابه "او" ی این رابطه اند. و این هویت شیطانی است برخاسته از من- توی دیالکتیک تنفیسی!

۱۱۳۱- ولی انسان بمیزانی که ضد من خویش است جهان و جهانیان را دوست خود می یابد و این دوستی و شکرش بسوی هویت الهی رهنمون می شود که قلمرو ارواح طیبه اولیای حق است.

۱۱۳۲- ذهن و آگاهی ذهنی آدمی طبعاً خود و خودپرست است و دل هم طبعاً از خود گذشته و ضد خود است. حال انسان بمیزانی که از مقرّ ذهنیت خود بر دلش نظر می کند و روی به دل خود دارد که این سرآغاز تفکر و ذکر است دیالکتیک نفس ناطقه به کار می افتد و هوی این رابطه برمی خیزد و این سرآغاز پیدایش خودآ و الهیت جان است. این سرآغاز عرفان است این هو همان عارف است که وجه الله وجود است و سنتز رابطه ذهن و دل است. این آغاز خلق جدید است که عرصه کشف جهان در جان خویش است و کشف جان در جهان بیرون: "آنچه که در آسمان و زمین وعده داده شده اید در خود شماست چرا در خود نظر نمی کنید! سوگند به پروردگار زمین و آسمان که این همان نطق و نفس ناطقه شماست." قرآن-

۱۱۳۳- نظر و تفکر انسان در خویشتن همان نظر و تفکر ذهن در دل است زیرا دل همان خود پنهان و باطن ذهن یا ضمیر صامت و کانون اراده غیبی است. و این نظر کردن خود در ضد خود است که باطن خود است که از این دیالوگ و دیالکتیک است که خلق جدید و خودآئی آغاز می شود که قلمرو هو و هویت الهی است که از رابطه من- توئی انسان با خودش رخ می نماید.

۱۱۳۴- و این امر خدا به مؤمنین است که دارای دلی زنده هستند. ولی همین نظر درباره کافران به نتیجه ای مخالف می انجامد زیرا دل در مصادره اجنه و شیاطین است که مرده و یا سنگ شده و قفل است و از دسترس و نگاه ذهن خارج است پس حاصل چنین نظری همانا دیالوگ با شیاطین است که حاصل این دیالکتیک ظهور دجالیت است. و این همان واقعه ای است که از بطن عرفانهای دجالی این دوران رخ نموده است تحت عنوان خودشناسی های گوناگون!

۱۱۳۵- وقتی انسان کافر و خودپرستی به ریاضت و انزوا و شب زنده داری رو می کند حاصلش ظهور دجالیت است. به قول نیچه وقتی انسان احمقی به زهد و انزوا گراید حاصل یک دیو است.

۱۱۳۶- خودشناسی جز دل شناسی چه می تواند بود؟ زیرا آنکه می خواهد بشناسد همان ذهن است و آنچه که قرار است شناخته شود نیز دل اوست. و اما چگونه خود می تواند ضد خودش را بشناسد؟ آیا یک فاسق، دزد، کافر و خودپرست می تواند یک انسان عاشق، سخی، مؤمن و پاک را بشناسد و درک کند که او چگونه انسانی است؟ هرگز!

۱۱۳۷- پس ذهن هرگز نمی تواند دلش را بشناسد ولی از رویاروئی و نظر کردن بر دل واقعه ای آغاز می شود و جنبشی رخ می دهد که ماهیت ذهن (خود) بروز می کند بطرزی حیرت آور و باور نکردنی که عموماً انکار می شود چون نخستین ظهورات "خود" ناهنجار و کافرانه و فاسقانه است و زشت! یعنی خود در دیالوگ با ضد خودش، به عرصه ظهور و شناخته شدن وارد می شود.

۱۱۳۸- خداوند فقط در غایت و کمال رویاروئی ذهن و دل، شناخته می شود در حالیکه در مراحل نخستین این رویاروئی فقط شیاطین هستند که رسوا و شناخته می شوند.

۱۱۳۹- پس از رویاروئی ذهن و دل (خود و ضدخود) و دیالوگ و دیالکتیک این رابطه درب غیب گشوده می شود که مرحله نخست آن اجنه و شیاطین و کفر و جهل و ظلم است و مرحله بعدی هم ظهور هویت الهی است اگر مرحله نخست با معرفت و صداقت و توبه و تسبیح به سامان رسد. و خیر و شر این سنتزها بایستی تماماً شناخته شود و برای پروردگار تسبیح شود به صدق و عدل و رحمتش! در حالیکه انسان بی امام، خیر این رویاروئی را برای خودش تنفیس می کند و شرش را به سوی دیگران و یا حتی به سوی خداوند تسبیح می نماید که این حاصلی واژگونه دارد و از آدمی یک شیطان می سازد.

۱۱۴۰- پس کارخانه دیالکتیک برحق و متعالی همان عرفان نفس تحت الشعاع نور هدایت عارفی زنده است.

۱۱۴۱- ولی اکثر عرفانهای موجود در بازار مدرن که معجونی از هندوئیزم و بودائیزم و مکاتب روانکاوی غرب است عرفانهای تنفیسی و دجال پرور است و از علم دیالکتیک توحیدی بیگانه می باشد.

۱۱۴۲- پس درک می کنیم که عرفان نفس بدون علم دیالکتیک جز واژگونسالاری و شیطانزدگی حاصلی ندارد.

۱۱۴۳- علم دیالکتیک اگر دیالکتیک دیالکتیک را هم شامل شود و کامل گردد بخودی خود هویتی توحیدی دارد و هدایت بخش است همانطور علم توحید که اگر خود توحید را هم شامل نشود کامل نیست.

۱۱۴۴- اگر علم و حکمت دیالکتیکی نباشد کار جهان و جهانیان سراسر غرق در ظلم و ناهنجاری و افسارگسیختگی است. فقط از منظر خرد دیالکتیکی می توان حکمی عادلانه و توحیدی و رحمانی درباره خلق نمود نسبت به خالقش! همانطور که خداوند پیامبرانش را مأمور خدمت و هدایت کافران ساخته است و علما و حکیمانش را مأمور تعلیم و خدمت سفها نموده است و عاشقانش را مأمور محبت به فاسقانش کرده است و الی آخر! یعنی میزان رضای خدا از اولیای خود خدمت به دشمنانش می باشد که فاسقان و کافران و جاهلان هستند. و این امور جز به خرد دیالکتیکی درک شدنی نیست که چرا خداوند برخی از مردم را کافر آفریده است و برخی دگر را مؤمن قرار داده است برخی را غنی و برخی دگر را فقیر و الی آخر!

۱۱۴۵- دیالکتیک نه تنها علم آفرینش و رحمت و عدالت است بلکه علم امتحان نیز هست امتحان رشد و تعالی علمی و نیز امتحان علم و عالم! دیالکتیک هر نوع ادعا و احساس برتری را باطل می سازد بخصوص برتری علمی! به همین دلیل "آنانکه عالمترند خاشعترند." قرآن- یعنی متکبرین را علمی نیست هر چند که به اسم عالم و علامه و فیلسوف باشند!

۱۱۴۶- این از نور دیالکتیک حق است که هیچ برتری بین خلق قرار نداده است و هر که گوید من مؤمن یا مؤمن تر هستم بایستی کافران را خدمت و ارشاد نماید. هر که گوید من عالمتر هستم بایستی جاهلان را خاشعانه و رایگان تعلیم دهد و اگر مزدی دریافت کند در آتش است. برتری فقط در نزد خداست و از آن کسانی است که کریم تر هستند و متقی تر! یعنی در قبال دیگران از خود می گذرند و دیگران را بر خود ترجیح می دهند یعنی ضد خود هستند. پس برتری و استکبار مطلقاً ناممکن شده است در میان خلق! و این از سرّ دیالکتیک است. دیالکتیک سرّ عدالت حق است!

۱۱۴۷- همانطور که نشان دادیم دیالکتیک توحیدی در معرفت دینی و اسلامی تماماً منطق و خردی است که برخاسته از امر خلافت است و چنین مفهومی از وحدت اضداد یا دیالکتیک برای نخستین بار تبیین می شود. که این خلافت بین خالق و مخلوق که بر محور انسان قرار دارد کل روح شناخت بشری را تبدیل به یک نظام دیالکتیکی می کند. پس دیالکتیک در آن واحد هم امری شناخت شناسانه است و هم هستی شناسانه. یعنی هم ریشه در واقعیت جهان دارد و هم در حقیقت عرفانی آن در بشر! زیرا شناختی غیر بشری از جهان وجود ندارد و اگر هم دارد بشر از آن بیگانه و بی خبر است.

۱۱۴۸- یکی از ویژگیهای خرد دیالکتیکی اینست که ذاتاً جامع همه معارف و شناختهای موجود در مکاتب و مذاهب و آرای بشری در تاریخ است و هیچ امری را مستثنی و طرد نمی کند و هر تجربه و فکر و باور و علمی را شامل می شود و جایگاه طبیعی و برحق هر اندیشه و درجه ای از معرفت خودبخود در این نظام معلوم می شود از جزء تا کل، از ذره تا کائنات و از خود تا خدا!

۱۱۴۹- از آنجا که تقابل ارزشهای اضدادی تحت الشعاع نور یگانه و مطلق و جاودانه و جهانشمول حق قرار دارد دیالکتیک تبدیل به کارگاه پالایش مستمر ارزشها شده و هر قدری را بسوی مطلق یگانه و جهانی سوق می دهد و انسانهائی که وابسته به این ارزشها هستند به همراه آن تعالی می یابند خواه ناخواه! و بدینگونه از کثرت بسوی وحدت و از یگانگی بسوی احدیت راه می یابند.

۱۱۵۰- دیالکتیک موتور محرکه و هدایت بخش نفوس و جوامع و تاریخ بشری از عدم بسوی وجود و از جزء بسوی کل و از کثرت بسوی یگانگی است و از عماء بسوی ظهور و از لا به ال لاه!

۱۱۵۱- خلافت و مخالفت واضح ترین بیان دیالکتیکی در قاموس قرآنی است. هر خلفی جدی ترین مخالف سلف خویش است همانطور که فرزندان در قبال والدین، شاگردان در قبال معلمین خود و مأموم در قبال امامش و مخلوق در قبال خالقش و انسان در قبال خدایش! این واضح ترین بیان ظهور ضد خود از خود است یعنی آنتی تز از تز! که این خلفیت و مخالفت از عشق است عشقی که به فراسوی تز و آنتی تز می رود بسوی سنتزی که نه تزی است نه آنتی تزی بلکه هوئی است نه منی و نه توئی! این هو ترجیع بند آیات قرآن است که همه اسماء و صفات الهی را به ارث می برد و بارانداز یگانه آنهاست و بسوی ظهور این یگانگی می رود که در فرهنگ اسلامی موسوم به انسان کامل و امام مطلق است که سنتز نهائی رابطه خدا

و خلق می باشد که خدا و خلق در او یگانه اند و وجودش کارگاه احصاء و ارزیابی و تقدیر هر چیزی می باشد: "همه چیزها در وجود امامی مبین ارزیابی می شود." قرآن-

۱۱۵۲- سنتزها همواره ارزیاب هستند در درجات! همانطور که والدین (تز و آنتی تز) در وجود فرزندان خود ارزیابی می شوند و مکان و زمان در ماهیت اشیاء! و آب و آتش در ماهیت حیات!

۱۱۵۳- سالها پیش از این یکی از آشنایان ما که پیرمرد باران خورده ای بود بطور کنایه به ما گفت: "شما آرمان دشمنان خودتان هستید و خیال دشمنانتان از بابت شما راحت است چون هیچکس به اندازه خودت نمی تواند با تو دشمنی کند." در معنای سخن آن پیرمرد بسیار اندیشیدم و به راز دیالکتیکی بودن هویت خودم بیشتر پی بردم. و در پاسخ به این پیر آشنا گفتم: تو خودت هم همینطور هستی ولی نمی دانی! همه اینکاره اند خواه ناخواه و دانسته و نادانسته! یعنی همه مشغول نفی خود و تسبیح و تصدیق خداوند هستند وگرنه نابود می شوند، عارف با آگاهی و اختیار و جاهل هم نادانسته و ناخواسته! و حاصل کار سنتزی است متضاد! یکی در ضدیت با خود به ظهور حق خود می رسد و لذا راضی و شاکر است و دیگری در مریدی خود به ظهور ضد خود می رسد که مظهر کفر و طغیان است. یکی الهی و دیگری شیطانی می شود! و این قانون دیالکتیک است که سرّ وجود انسان است و هر که این سرّ را بداند سعادتمند است.

۱۱۵۴- اینست که در کافرترین ظواهر بشری بناگاه شاهد ظهور اشد ایمان می شویم و در مؤمن ترین ظواهر هم به ظهور اشد کفر می رسیم. و جز انسان کامل همه مشمول این قانون هستند زیرا انسان کامل مظهر تمام و کمال اشد اضداد است و لذا جامع بشریت است.

۱۱۵۵- ولی کفر و ایمانی که از انسان کامل بارز می شود همه حق است زیرا از فراسوی کفر و ایمانش ظهور می کند و او خود مظهر سبوح و قدوس است همانطور که در حدیث قدسی، خداوند امامش را سبوح و قدوس می خواند.

۱۱۵۶- انسانها یا مظهری از "ال" هستند و یا "لا" در درجات. ولی انسان کامل مظهر ال لاه است در درجات کمال!

۱۱۵۷- یعنی انسانها بقول معروف یا مثبت هستند و یا منفی. ولی انسان کامل جامع هر دو است. و این راز جاذبه و دافعه مردان خداست که خود هم تز خویشند و هم آنتی تز خویش و هم سنتز واحد هوئی خویش. یعنی هم ال کاملند و هم لای کامل. و هم "ه" که عشق یگانگی است. و این مصداق عدالت است و عدالت وجودی جز این ممکن نمی آید.

۱۱۵۸- باید دانست که عقل، خرد، حکمت و علم الهی بهر درجه ای که در آدمی باشد درجه ای از ظهور و بروز نور دیالکتیک عرفانی- توحیدی است.

۱۱۵۹- انسان عاشق یعنی انسان ضد خود! انسان عادل هم غیر از این ممکن نمی شود. و نیز انسان خلّاق که از خود و در خودش می زاید: "سوگند به مردی که می زاید." بلد۳- و این زایش سنتز نبرد دیالکتیکی بین خود و ضد خود است از خود! و این مقام امامت است که مظهر هواللهی وجود است که علی(ع) کاملترین اسوه آنست همانطور که رسول خدا(ص)، علی را مصداق سوره توحید می خواند.

۱۱۶۰- دیالکتیک منطق و خرد عاشقان و عادلان و عارفان است و نه فلاسفه! فلاسفه دیالکتیک را تباه و بدنام کرده اند همانطور که حکمت را! و همانطور که دراویش، عرفان را! و ملایان شرک هم شریعت خدا را! و دانشمندان تبدیلی هم علم را! و فاسقان عشق را! و کمونیست ها هم عدالت را! اینهم دیالکتیک بین اصل و جعل است یا حق و دجّال!

۱۱۶۱- زمان دهری یا افلاکی (تاریخ) سنتز دیالکتیک بین جاودانگی و مکانیت است. و می دانیم که تجسم این سنتز کسی جز انسان نیست زیرا انسان تنها موجودیست که زمان را درک می کند و به این لحاظ می توان انسان را حیوان دهری نامید یا تاریخی! و آخرالزمان که بمعنای اوج پختگی این سنتز است موجب زایش و ظهور باطن آن می شود به یاری تکنولوژی و فرهنگش که همان مدرنیزم (برون افکنی) است و لذا شاهد پیدایش دو نوع انسان هستیم: انسان جاودانه (الهی) و انسان مکان پرست که اسیر در اشد مکانیت است در درک اسفل السافلین که همان صنعت است و این انسان شیطانی است همانطور که شیطان مظهر لعن الهی است که در دورترین حدّ از نور جاودانگی در درک اسفل ساقط شده است و در این پست ترین مکانیت به تسخیر اهالی بشری آن پرداخته که حاصل و سنتز این رابطه بین شیطان و انسان هم تکنولوژی و صنعت می باشد که همان دوزخ زمین است. ولی انسان کامل و امام مطلق در ظهور جهانیش مظهر سنتز کامل و جامع این دو نوع انسان است یعنی ظهور یگانه نور جاودانگی (الهیت) و مکانیت اسفلی! و یا ظهور نور جاودانگی خدا از درک اسفل السافلین! زیرا قرار است که ناجی همین اهالی درک اسفل السافلین باشد از اسارت شیطان! در این معنا بمان که بیان جامعیت دیالکتیک انسان در آخرالزمان است!

۱۱۶۲- اگر تکنولوژی و صنعت و مدرنیزم، سنتز دیالکتیکی و دیالوگی بین انسان و شیطان است پس سنتز آخرالزمانی دیالوگ دیالکتیکی بین انسان و خدا چیست جز رضوان وجود عارفان فی الله و قلم و بیان قرآنی آنان که البته از اشقیاء پنهان است همانطور که خود در کتابش می فرماید: "قیامت از راه رسیده و آن را برای مدتی مخفی داشته ام تا مردمان را به اعمالشان جزا دهم ولی تو از آن غافل مباش..." طه۱۷-۱۵

۱۱۶۳- دیالکتیک و دیالوگ بین انسان و شیطان منجر به منطق علیتی- ریاضی و علوم تبدیلی و آفرینش دهری می شود که نهایتش تکنولوژی و صنعت است که دوزخ زمینی بشر است. ولی دیالکتیک و دیالوگ بین انسان و خدا منجر به منطق دیالکتیکی و علوم عرفانی و آفرینش تکوینی (آنی) می شود که جنات نعیم و رضوان است، که این جهان نامرئی می ماند تا ظهور جهانی امام مطلق! "دوزخ آشکار شد و جنت بسیار نزدیک گردید..." قرآن-

۱۱۶۴- یکی از علل انکار خرد دیالکتیکی در نزد برخی از فلاسفه از جمله راسل در عصر ما اینست که می گویند قوانین دیالکتیک فقط در مورد اشد اضداد و مطلق های اضدادی مصداق دارد و در تقابل های معمولی و متوسط و ضعیف جوابگو نیست. این فلاسفه متوجه عنصر زمان در این تقابلها نیستند. یعنی تقابلهای ضعیفتر محتاج زمان بیشتری هستند تا دیالکتیک ذاتی خود را بروز دهند ولی در نزد اهل معرفت که اسیر زمانیت دهری- تاریخی نیستند این مسئله وجود ندارد و اتفاقاً به همین دلیل دارای قدرت تکوینی در دیالکتیک تسبیحی هستند. یعنی از فراسوی تاریخ به غایت اطلاق دیالکتیکی می رسند یعنی آخرالزمان امور را در نفس خود درمی یابند.

۱۱۶۵- بعنوان خرد عصری و دورانی، دیالکتیک خرد آخرالزمان است و لذا عارفان و حکیمان الهی هزاره های قبل نیز بقدرت درک الساعه در نفس خود به این خرد دست یافتند که کاملترین آنها سقراط حکیم است که در آستانه پیدایش علوم ریاضی در یونان که نطفه آخرالزمان دهری است، رخ نمود.

۱۱۶۶- جالب است که حدود قرن پنجم قبل از میلاد در سراسر جهان شاهد ظهور حکیمان دیالکتیسین و فلاسفه و دانشمندان دهری در علوم علیتی هستیم که ظهوری همزمان است. در این عصر توأمان هم حکیمان موحد دیالکتیکی و هم دانشمندان علوم تبدیلی به عرصه ظهور رسیده اند از یونان تا چین! که نمادین ترین این رویاروئی در چین ظهور لائوتزو و کنفسیوس است و در یونان هم ظهور سقراط و افلاطون! و عجیب است که این دو زوج فلسفی مراد و مرید هم بوده اند. کنفسیوس مرید لائوتزو بود و افلاطون هم مرید سقراط! و هر دو مریدان خود را نقد و سرزنش و به گونه ای طرد نمودند. این دیالکتیک در حدود بیست و پنج قرن پیش در سراسر اقوام متمدن آن دوران رخ نمود و نطفه های آخرالزمان را بذرافشانی کرد. یعنی فلسفه و علوم دهری و تبدیلی و علیتی از بطن حکمت الهی و خرد توحیدی دیالکتیک سر برآورد و این ظهور آنتی تز از تز است یا ظهور ضد حکمت از حکمت! همانطور که در همه مذاهب بزرگ الهی هم شاهد بروز ضد مذهب از مذاهب پیامبران بزرگ بوده ایم. ظهور کنفسیوس و افلاطون و سامری و پاپ و معاویه از دل لائوتزو و سقراط و موسی(ع) و مسیح(ع) و دین محمد(ص)! درک این دیالکتیک های بزرگ تاریخی به مثابه درک کلیه اسرار تاریخ جوامع بشری از آغاز تا به امروز است.

۱۱۶۷- مگر نه اینکه حقیقت ذاتی هر چیزی در غایت و اشد ماهیت آن چیز رخ می نماید! همانطور که غایت سرعت، سکون است مثل نور که دارای کمال سرعت است و ساکن می باشد. همانطور که اشد شیرینی، تلخ است و اشد و غایت سرما، سوزاننده است و امثالهم. پس علم دیالکتیک که علم غایتهاست همان علم ظهور حقیقت امور است و لذا علم توحید است همانطور که می فرماید: "آنچه که در آسمانها وعده داده شده اید در خود شماست. یعنی غایت دوریها، کمال نزدیکی است. همانطور که خداوند که دورترین و عظیم ترین و دست نیافتنی ترین قدرتهاست در نقطه لامکان دل انسان خانه دارد. و همه حقایق توحیدی اینگونه هستند که جز به عقل دیالکتیکی نه درک شدنی و نه باور کردنی و نه یافتنی هستند!

۱۱۶۸- دیالکتیک علم دستیابی به مطلق ها و ناممکن هاست پس علم حصول و وصول الهی است یعنی علم هدایت است زیرا علم شناخت ناشناخته ترین امور است که امور الهی است.

۱۱۶۹- و آخرالزمان عصر ظهور محالترین امور و لاعلاجترین بحرانهاست پس دیالکتیک علم نجات آخرالزمان است و لذا علم قرآن است که کتاب هدایت آخرالزمان می باشد.

۱۱۷۰- آری براستی که دیالکتیک را عقول نسبی و بازیگر درک نمی کند. عقولی که هنوز هم اشیاء را علت یکدیگر می داند و بین اشیاء بازی می کند و جز تبدیل پدیده ها هنری ندارد.

۱۱۷۱- دیالکتیک علم اطلاق و اتلاق حقایق است همانطور که آخرالزمان عصر اطلاقها و اتلاقهاست.

۱۱۷۲- نخستین حکیم و پیام آور منطق دیالکتیک یعنی سقراط خود سنتز دیالکتیکی بین دو حکیم اطلاقی بود که به تلاقی با یکدیگر رسیده بودند یعنی هراکلیت که معتقد به حرکت بلاوقفه جهان و جهانیان بود و پارمنیدز که معتقد به سکون مطلق جهان و جهانیان بود. و سقراط گفت: این همان است. ولی افلاطون و ارسطو وسط و ترکیب این دو فلسفه را گرفتند. و از این دو نتیجه گیری بظاهر شبیه به هم دو دیالکتیک کاملاً متفاوت و متضاد شکل گرفت: دیالکتیک توحیدی و تسبیحی سقراط و دیالکتیک مشرکانه و علیتی و تنفیسی افلاطونی- ارسطوئی! و رابطه دیالکتیکی بین این دو نوع دیالکتیک، کل بستر تکامل تاریخی بشر تاکنون بوده است در دو وجه توحید و شرک!

۱۱۷۳- سقراط آن دو نظریه متضاد را یکی یافت ولی افلاطون آن دو را برابر و علت و معلول یکدیگر دانست. در این مثال مشهور تاریخ فلسفه بوضوح درباره امری واحد شاهد پیدایش دو نگرش توحیدی و مشرکانه هستیم یعنی پیدایش یگانگی و برابری! خرد تکوینی و خرد علیتی!

۱۱۷۴- وقتی می گوئیم که وجود همان عدم است و یا خدا همان آدم است و خالق همان مخلوق است بسیار بسیار متفاوت و متضاد است با اینکه بگوئیم وجود و عدم برابر است و خدا و آدم برابر است و خالق و مخلوق برابر است. این تفاوت باریکتر زمو سرّ درک دیالکتیک توحیدی است و تشخیص آن از علم علیت! این همان موئی است که حق و باطل را از هم جدا کرده است که برای درکش بایستی چون موی باریک شد تا بر جنات نعیم که همین جهان است وارد گردید: "آیا پنداشته اید که بر بهشت من وارد می شوید الا اینکه چون موی باریک شده و از سوراخ سوزن بگذرید!" قرآن-

۱۱۷۵- دیالکتیک علم دیدن و یافتن حقیقت در واقعیت است و آخرت در دنیا، غیب در عین، خدا در خلق، قیامت در الساعه و... بهشت در جهنم! و اینست علم توحید نه آن فلسفه های علیتی که بعنوان علم توحید در انواع فلسفه ها عرضه شده است که بهمان علل می توان توحید و خدا را نفی کرد.

۱۱۷۶- قبلاً نشان داده ایم که خدای علت العلل یا واجب الوجود در فلسفه ها، قلابی ترین خدایان است زیرا خدائی که از منطق علیت پیدا شده خودش معلول است و اگر نباشد کل منطق علیت باطل است. این ماهیت خدای فلسفه است که بنظر ما اسم مستعار ابلیس است.

۱۱۷۷- می دانیم که خداوند بواسطه اسماء و صفاتش در قرآن کریم اشد و مطلق هر معنا و صفتی است مثل ارحم الراحمین، احکم الحاکمین و... و دیالکتیک منطق مطلق شناسی است پس جز به این منطق و حکمت، خدای مطلق قابل شناخت نیست مگر اینکه مخلوق عقل حقیر ما باشد!

۱۱۷۸- و لذا دیالکتیک عقل ضد عقل نیز می باشد و علم ضد علم، منطق ضد منطق و ادراک ضد ادراک! و این همان ظهور عشق از دیالکتیک است در اشد عقل! این عشق، عقل عقل است و علم العلم! خرد دیالکتیکی به ما مجال تنفیس و من پروری و استکبار نمی دهد یعنی تنها عقل ضد شیطان است.

۱۱۷۹- دیالکتیک علم تسبیح است و تسبیح علمی! پس علم پرستش و عبودیت محض است.

۱۱۸۰- عمده نابترین بخش احادیث نبوی و قدسی و علوی بدون حکمت دیالکتیکی یا قابل انکار است و یا قابل اشد سوء استفاده و تفرقه و انحراف! همانطور که چنین بوده است و لذا این احادیث که الفبای تأویل قرآن کریم هستند در نزد مسلمین و شیعیان بکلی مغفول مانده اند زیرا علمای شرع با عقول علیتی خود از درکش عاجز بوده و لذا آن را جعلی خوانده و یا اصلاً مسکوت گذاشته اند و برخی دیگر هم با برداشت های علیتی یک جانبه بواسطه این احایث ره صد ساله ضلالت را یک شبه طی کرده و بانی انواع فرقه های ضاله گشته اند که تحت عنوان هفتاد و دو مذهب اسلامی خودنمائی می کنند که بقول رسول خاتم فقط یک فرقه از اینها در هدایت است و بس! و همه فرقه های اسلامی هم خود را همان یک فرقه می دانند و مابقی را مرتد و کافر!

۱۱۸۱- باید دانست آن مسلمان مؤمنی که هیچ کس یا فرقه ای را تکفیر نمی کند از اهالی آن فرقه نجات یافته و هادی است و بدون تردید حامل نور توحید دیالکتیکی است یعنی یک سالک عرفانی و اهل الساعه است که در هر کسی حق را می بیند زیرا باطل وجود ندارد و یک توهم است در ادراک بشری: "اگر خدا خواهد دلت را قفل می زند و بدینگونه باطل را نابود می سازد." شوری[۱]۲۴-

۱۱۸۲- آدمی اگر می توانست حق هر چیزی را دریابد رستگار می بود. و حق هر چیزی در ضد معنایش حضور دارد و ضد معنای هر چیزی نیز در خود همان چیز نهفته است. اگر آدمی می توانست غنا را در فقر، سلامت را در بیماری، داشتن را در نداری، زندگی را در مرگ و امنیت را در خطر می دید آیا سعادتمند نمی بود؟ و این اعجاز خرد دیالکتیکی است.

۱۱۸۳- خرد دیالکتیکی، خرد رحمت مطلقه خداست و اسلام دین رحمت مطلقه است پس حکمتش هم جز دیالکتیک نیست و لذا علمای راسخ و عرفای حقه اسلامی جمله بزرگترین دیالکتیسین های آخرالزمانند که مشهورترینشان مولوی است که غربی ها او را استاد تاریخی هگل و نیچه می دانند. حال اگر برخی علمای دینی ما دیالکتیک را الحاد می دانند جز مارکسیزم زدگی این دوران دلیلی ندارد یعنی بواسطه مارکسیزم کتک خورده و هرگز نتوانسته جبران کنند که این ضعف معرفتی را نمی توان با فحش به دیالکتیک که اصلاً ربطی به مارکس ندارد جبران نمود زیرا خود مارکس هم یک دیالکتیک دزد بود و همه بدبختی های کمونیزم او از همین دزدی سر برآورد. حتی خودش هم منصفانه اقرار کرده که دیالکتیک هگل را برداشته و چپه کرده و از این وارونگی ماتریالیزم تاریخی خود را استخراج کرده است. همانطور که همه فرقه های جعلی صوفیه ما هم حاصل چنین چپه سازی دیالکتیکی از حکمت های عرفانی هستند که برخی علمای جعلی ما نیز به این واسطه به تکفیر کل تصوف و عرفان اسلامی پرداخته اند.

۱۱۸۴- اصلاً حذف توحیدی ترین حکمت ها و معارف علوی از فرهنگ شیعه (کتاب غررالحکم و دررالکلم) نیز بدلیل فقدان تفکر دیالکتیکی در میان علمای شرع بوده است همانطور که احادیث قدسی همواره مهجور بوده و بطور قاچاق در دست اهل معرفت حفظ شده است. و چه بسا علما و محققین شیعه برای دستیابی به معارف علوی بایستی به منابع اهل تسنن رجوع کنند و این نیز از عجایب دیالکتیک مذهب و معرفت است که دکتر شریعتی را واداشت که سخنی حیرت آور بر زبان آورد که از جمله علل تکفیرش گردید و آن اینکه: سنّی ها از ما شیعه ترند!؟ و این یک واقعیت بس تلخ و حیرت آور است که نابترین عرفانهای شیعی و امامی در مکتب و آثار عرفای سنی مذهب مندرج است که مولوی یکی از آنهاست و ابن عربی یکی دیگرش! فقط از همین بابت باید درک نمود و ادعا کرد که جنگ سنّی- شیعه دیگر چه جنگ شیطانی است. آیا

هیچ انسان عاقلی با باطن خود می جنگد و آن را تکفیر می کند! و شیعه و سنی به مثابه ظاهر و باطن اسلام است. کدام انسان خردمندی خودش را تکفیر می کند؟ مگر اینکه یک حکیم و عارف دیالکتیسین باشد! در آنچه گفتم تا توانی بمان و بیندیش!

۱۱۸۵- دیالکتیک سقراط را جز حکیمان و عارفان مسلمان درنیافته اند و تقریباً همه فلاسفه بزرگ غرب آن را غیرقابل قبول دانسته و فقط مطلق های دیالکتیکی را در مطلق اضداد پذیرا هستند که آن هم فقط بکار ایده آل سازی افلاطونی می خورد جهت تئوریهای مدینه فاضله که تنها کاربردش برای شاعران است و هنرمندان!

۱۱۸۶- حتی خود هگل نیز که انواع فلسفه های دیالکتیکی عرضه کرده است و هیچ پدیده بشری را از دیالکتیک مستثنی نکرده است فقط در قلمرو هنر برای دیالکتیک رسالت عملی قائل شده است و لذا در کلیت فلسفه هگل، هنر جایگزین مذهب گشته است و اینست که هگلی های حقیقی را فقط در میان هنرمندان می توان یافت و لاغیر! در حالیکه کل فلسفه هگل بر محور ایده خدا و روح بسیج شده است ولی بدلیل ایده آلی بودن فلسفه اش، خدا و مذهب و روح هگلی فقط خوراک هنرمندان سورئالیست و سمبولیست است. در واقع این هگل بود که دین و مسیحیت را در هنرها تنزل داد و هنر را خلیفه دین خدا ساخت و این اساس مذهب مدرنیزم در غرب است که امروزه سیمائی جهانی یافته است و حتی جهان اسلام را هم در برگرفته است. این همان دیالکتیک افلاطونی در عصر جدید است که آنتی تز دیالکتیک سقراط محسوب می شود. برای افلاطون هم هنر ماهیتی قدسی داشت و جایگزین مذهب بود چون اصل دیالکتیک را عقیم ساخته بود و لذا علمش در ریاضیات و دینش در هنر ختم شد. و این فلسفه در قرن نوزده در هگل بازیافت و تجدید و مدرن گردید. دیالکتیک هگلی در قلمرو عمل بتدریج تبدیل به علیت شد یعنی یگانگی تبدیل به برابری گردید.

۱۱۸۷- آن فلاسفه ای که می خواهند از خرد ناب دیالکتیکی برای خود کلاهی در دنیا ببافند و آن را به مصرف دنیا برسانند و بفروشند چاره ای ندارند که زیرکانه یگانگی را تبدیل به برابری کنند که چنین تبدیلی البته بسیار بسیار آسان و بی سر و صداست زیرا مرز این دو براستی چون موی است. و این کلام سلطان عقل دیالکتیکی علی(ع) است که مرز بین حق و باطل را یک موی می دانست. پس برای چنین تبدیلی نیازی هم به تردستی های فلسفی نیست همانطور که می توان هر گردی را گردو دانست می توان یگانگی را هم دال بر برابری و همسانی دانست. آنچه که نیچه را هم دیوانه کرد عدم تشخیص این مو بود!

۱۱۸۸- آنچه که تحت عنوان عرفان اسلامی، مفاسد صوفیه و درویشی گری را پدید آورد نیز عدم تشخیص این موی میان یگانگی و برابری بوده است. فرق شیعه و سنی نیز همین است. و فرق هر اصل و جعلی جز این موی نیست. این موی همان صراط است که جز عارفان دیالکتیسین از آن نگذرند و مابقی هم به تبع این عارفان!

۱۱۸۹- برخی از فرمالیست های ما تثلیث تز و آنتی تز و سنتز دیالکتیکی را بیانی از همان تثلیث مسیحیت می دانند در حالیکه این حکمت در مغرب زمین مربوط به ماقبل از مسیحیت است و بلکه حتی یونانی هم نیست و ضد ارزشهای اساطیری یونان باستان است و به همین دلیل سقراط را محاکمه کردند و کشتند زیرا منکر خدایان اساطیری بود. و بعلاوه خود قرآن کریم آن تثلیثی را طرد می کند که یکی از آن سه را خدا می خواند در حالیکه در دیالکتیک توحیدی هیچیک از

وجوه مثلث های دیالکتیکی خدا نیست بلکه این مثلث بسوی خداوند راه می نماید زیرا خداوند آن اطلاق و مطلقی است که دیالکتیک بسویش می رود و سنتز ال لا ه در رابطه دیالکتیکی ال و لا هم خداوند نیست بلکه بسوی خداوند است یعنی وجه الله است همانطور که خداوند کلمه الله نیست و کلمه الله بسوی او می خواند. و بطور کلی سنتز دیالکتیکی سمت و سوی هواللهی عالم وجود است. همانطور که در قرآن کریم آمده که: چون سه نفر راز در میان نهند چهارمی آنها خداست. و این رازگشائی که همان دیالوگ بین سه مؤمن است از بطن تسبیح دیالکتیکی پدید می آید. همانطور که این تثلیث در اصناف ثلاثه هم بسوی پروردگار می رود یعنی دیالوگ و دیالکتیک بین یاران دست راست و یاران دست چپ بسوی السابقون و مقربون هدایت می شود که سمت وجه الله و هوالله است.

۱۱۹۰- ولی همانطور که در طی این رساله نشان داده ایم ذات یکایک عناصر سه گانه دیالکتیکی جز خداوند نیست. ذات خود در آدمی جز خدا نیست ذات ضد خود هم جز خدا نیست و سنتز هوئی ناشی از آنهم برای خدا و بسوی خداست. اصناف ثلاثه توحیدی از هر سه وجه الهی است همانطور که در دیالکتیک بین انسان و شیطان نیز چنین است زیرا شیطان هم جز به امر خدا به مکر و فریب آدمی برنمی آید و لذا دوزخ تکنولوژی هم نارالله است.

۱۱۹۱- همانطور که آدمی که سنتز هوئی رابطه دیالکتیکی بین زمین و آسمان (مکان و زمان) است وجه الله است نه الله. همانطور که دیالوگ بین زمین و آسمان هم وحی الهی است.

۱۱۹۲- لابد این فرمالیست هائی که هر مثلثی را مسیحی می دانند مثلث توحید- نبوت- معاد را هم یک دسیسه بنی اسرائیلی می خوانند. همانطور که اصلاً آخرالزمان را یک فتنه فراماسونی تعبیر می کنند.

۱۱۹۳- اینجانب در دوران جوانی که با رنگها و طرحها تلمذ می کردم اندیشه ولایت و ارادت عرفانی را بصورت طرحی آوردم که امروزه بصورت آرم سایت و مجموعه آثارمان بکار می رود که رویاروئی دو دل صنوبری است که قلبی از میان آن پدید می آورد و چشمی در آن قرار دارد و در بالایش خورشیدی طلوع کرده است. این طرح را برخی فراماسونی خواندند بدلیل چشمی که دارد گوئی که چشم را فراماسونها کشف کرده اند. و برخی دگر که عرفان را جز در شارب نمی دانند آن دو دل صنوبری را سیبیل پنداشتند و ما را متهم به درویشی گری کردند. و جالب تر از این دو، یکی از رؤسای کرسی روانشناسی یکی از دانشگاههای طراز اول کشور که دارای فوق تخصص پاراسایکولوژی بود این طرح مذکور را کلیه ای دیده بود که در حال دفع سنگ است. خلاصه اینکه هر کسی از ظن خود در این آرم که آئینه ای حیرت آور است خود را دیده بود.

۱۱۹۴- همانطور که نشان دادیم نابترین قلمرو دیالکتیک خلاق توحیدی رابطه مراد- مرید عرفانی است که بسوی هویت الهی می رود که همان ظهور من- تو- او در نفس ناطقه و فطرت است. سنتز دیالکتیکی ما همواره هو و هویت الله است نه الله! همچون رابطه رسول و امت که بسوی هویت الهی یعنی امام می رود و لذا واقعه غدیر در کمال رسالت محمدی رخ نموده است که هدف از رسالت بوده است. یعنی من رسول در رابطه با توی امت بسوی هوی امام می رود.

۱۱۹۵- همه روابط دیالکتیکی است که یا تنفیسی است و یا تسبیحی! که یکی به سنتز شیطان می رسد و دیگری به امام. و این هر دو سنتز نیز الهی است همانطور که شیطان هم تحت امر خداست و امام مظهر امر اوست. پس هر سنتزی یا ناری است و یا نوری!

۱۱۹۶- همه مکاتب و مذاهب و علوم و فنون و پدیده های بشری خواه ناخواه دیالکتیکی عمل می کنند و دارای ارکان ثلاثه هستند که یا تنفیسی و شیطانی هستند و یا تسبیحی و الهی! تثلیث مسیحی نیز از این قاعده خارج نیست. ولی طبق قول الهی در کتابش، آنانکه سنتز و یا یکی از وجوه ثلاثه دیالکتیکی را خدا می خوانند گمراه هستند. پس خود دیالکتیک نیز هم ظلمانی است و هم هدایت بخش! و اتفاقاً قدرت تحرکش در روان بشری به کمال است در هر دو سو!

۱۱۹۷- دیالکتیک، ماهیت اندیشه و فطرت و تجربه انسان است که حکیمان در جریان معرفت نفس آن را کشف کرده اند که ساده ترین بیانش اینست که هر انسانی در رابطه با هر کس یا چیزی به جستجوی امر سومی است. این انسان در جایگاه تز است و طرف مقابلش هم آنتی تز است و رابطه این دو یک دیالوگ است و نتیجه حاصل هم سنتز است که آدمی را به حرکت و تکامل می کشاند بطور نوری یا ناری، بهشتی یا دوزخی!

۱۱۹۸- دیالکتیک علم رابطه است همانطور که عالم وجود عالم رابطه است و هیچ چیزی بخودی خود امکان موجودیت ندارد و اگر دارد قابل تعریف نیست.

۱۱۹۹- و ما این رابطه را در همه جا بیانگر خود، ضدخود و ابرخود خوانده ایم! که این ابرخود یا شیطانی است و یا الهی! زیرا یا تنفیسی است و یا تسبیحی! ولی این ابرخود ماهیت فردی ندارد یعنی مائی است.

۱۲۰۰- در لغت لاتین "تز" بمعنای اصل، نهاد، بنیاد یا فطرت است و آنتی تز هم یعنی ضدنهاد. ولی سنتز که با پیشوند "syn" به تز متصل می شود به معنای گردهمائی، تقارن، اتحاد و هماهنگی است و به زبان واضح تر بمعنای "ما" است. و لذا ساده ترین و مفهومترین بیان دیالکتیکی همان است که گفته ایم: من- تو- او! ولی این "او" فرد نیست بلکه جمع است مائی است. یعنی "او" اتحاد و یگانگی من- تو است و نه جمع عددی و فیزیکی این دو!

۱۲۰۱- به همین دلیل من (تز) در سنتز دارای حاکمیت فردی نیست زیرا "ما" شده است که این ما یا او که بهتر است آن را "آنها" یا ایشان بنامیم یا تنفیسی است که تلاش در منی کردن و استکباری کردن سنتز را دارد و یا تسبیحی است که وجهی ایثاری و الهی دارد همانطور که خداوند در قرآن کریم عموماً با ضمیر هو و نحن و یا انّا سخن می گوید که هر سه ماهیتی واحد است و آن هویت مائی و جمعی و وحدتی است.

۱۲۰۲- باید درک کرد که منطق و قانون علیت حاصل دیالکتیک تنفیسی بشر است که دیگر ماهیت دیالکتیکی ندارد یعنی از قلمرو تکوین الساعه خارج شده و دچار دهریت گشته است که شدنی ظلمانی است در اسارت تاریخ و جبرهای مکان- زمان!

۱۲۰۳- پس علم دیالکتیک فقط در جان و نفس ناطقه اهالی تکوین عرفانی و خلق جدید پایدار و در حال تکامل است و آنها را هر دم در الساعه به امر کن فیکون می آفریند. و این حیات طیبه عرفانی جز در ولایت امام مطلق ممکن نیست.

۱۲۰۴- از دیالکتیک عرفانی یا متعالی (فرارونده) برخی از فلاسفه بزرگ عرب هم سخن گفته اند که آن را ترانسدانس (عروج) می خوانند از جمله کانت و هگل و هوسرل و هایدگر! ولی فقط یک ایده آل افلاطونی و یک تئوری محض است و هیچ راه و روش عملی ندارد و بلکه بایستی خودبخود رخ نماید که این همان فلسفه افلاطونی یا اشراقی است که در قلمرو فلسفه اسلامی هم وارد شده و البته فلاسفه اسلامی برای رسیدن به این عروج (ترانسدانس) ریاضت و فکر و ذکر و عبودیت و چله نشینی را پیشنهاد کرده اند مثل شیخ اشراق و ملاصدرا! ولی این مذهب امامیه نیست و بلکه مذهب اپیکوری و فیثاغورسی و هندی است و یهودی و عیسوی! قرآن کریم سالکان حق را دعوت به ابتغای وجه الله نموده است که همان جستجوی امام زمان است که جمال کمال هواللهی و نحن و انّا در سنتز رابطه انسان و جهان است.

۱۲۰۵- امام در فرهنگ اسلامی، مظهر یگانه همه روابط من- توئی بشر در جهان است و سنتز همه سنتزهاست که اوی ما و یا مای اوست. زیرا همه عذابها و بدبختی های آدمی در جهان بدلیل جدائی و انزوا و تفکیکش از جهان است. دیالکتیک علم وحدت است و لذا همه عارفان بزرگ دارای منطق دیالکتیکی هستند.

۱۲۰۶- و درب ارتباط و اتصال و اتحاد انسان با جهان در نفس ناطقه خود اوست و این درب در نبرد دیالکتیکی انسان با خودش گشایش می یابد نبردی که موسوم به جهاد اکبر است. نبرد بین خود و ضد خود (ذهن و دل) که جز به رهبری هوی الهی (وجه الله) که سنتز بین ذهن و دل است به سامان نمی رسد. یعنی امام که هوی رابطه من- توئی بین انسان و جهان می باشد.

۱۲۰۷- برای عارفان این دیالکتیک من- تو- اوئی تماماً باطنی و روحانی است ولی برای سائر سالکان این دیالکتیک قلمرو بیرونی دارد که رابطه بین سالک و جهان و امامش می باشد.

۱۲۰۸- تا آنجا که تاریخ گزارش می دهد نخستین حکیمانی که بواسطه خرد و منطق و استدلال عقلانی مبادرت به تبیین وحدت وجود و توحید مطلق در جهان نمودند حکیمان الئات بودند که مکتب فلسفی پدید آوردند که همه فلاسفه تاریخ را تا به امروز تحت الشعاع خود قرار داده اند که مشهورترین بانیانش پارمنیدز و شاگردانش زنون و ملیسوس و اگزنوفانس بودند و بزرگترین سخنگوی تاریخی آن هم سقراط بود که در دفاع از این مکتب شهید شد. این نخستین بانیان عقلانی توحید محض و وحدت عالم هستی به مثابه پدران همه حکیمان و عارفان موحد تاریخ می باشند و همه این بانیان بقدرت خرد و منطق دیالکتیکی موفق به تبیین توحید عقلانی شدند یعنی هستی را بواسطه نیستی مفهوم و معقول ساختند و این سنگ زیربنای خرد دیالکتیکی و حکمت وحدت وجودی و توحید عقلانی است. این حکیمان پیامبران تعقل و تفکر در دین خدا بودند و به موازات انبیای بزرگ مکتب توحید را منطقی و قابل بیان کردند. رسالت الهی آنان بیش از هر زمانی در این دوران درخشش یافته است و پس از قرنها فراموشی دوباره به حیات معنوی بشر وارد شده اند و حتی در قلمرو فلسفه غرب هم در قرن بیستم احیاء گشته اند و کسانی چون نیچه و هایدگر دوباره این بزرگان را به یاد آوردند و نهضت رجعت به فلسفه سقراط و ماقبل از سقراط را پدید آوردند. و این ارواح طیبه آنهاست که در آخرالزمان بازگشته و در قلوب طالبان حقیقت نجوا می کند. ساعتی قبل در رجوع به دائرة المعارفی بسراغ پارمنیدز رفتم و مواجه به مکاشفه ای جدید از خود شدم. و آن این بود که دانستم که از حدود سی سال پیش از این چرا تمام هم و غم فکری من این شده بود که "است چیست؟" و لذا نخستین رساله جدی من هم "آیا است است؟" نام دارد. زیرا اساس تفکر و استدلال پارمنیدز نیز همین

"است" بوده است که: است چیست! و این بمعنای رجعت حکمت ازلی است در آخرالزمان. و بنده در رساله ای تحت عنوان "حکمت ازلی و فلسفه آخرالزمان" به این معنا پرداخته ام. پس دیالکتیک نخستین نور حکمت منطقی و عقلانی در تاریخ بشر بوده است که بتدریج در طول تاریخ کمرنگتر شده و از یاد رفته است و دوباره به یاد آورده می شود به یاری همان حکیمان کهن! پس فقط انبیای الهی نیستند که در آخرالزمان رجعت می کنند. دین انبیای الهی بدون حکمت حکیمان الهی در آخرالزمان بکار نمی آید. این حکیمان نیز حاملان وحی عرفانی هستند و فقط به نور حکمت دیالکتیکی آنها می توان به حق و قدر حیات دیالکتیکی انبیای بزرگ پی برد.

۱۲۰۹- "چرا درباره خودتان نمی اندیشید تا بدانید که هر چیزی در جهان هستی بر حق آفریده شده است." قرآن- و این امر خدا به تفکر در باب هستی خویش است. پس هستی اندیشی یک تفنن و تخصص فلسفی و یا حداکثر امر مستحبی در دین نیست زیرا خداوند به آن امر فرموده است و رسول خاتم و امام کامل هر دو این امر را صراط المستقیم خوانده اند و لذا امری فطری و امّی است که نیازی به تحصیلات فلسفی ندارد همانطور که تدبیر و تفکر در آیات قرآن که به همه مردم امر شده است و هر که مانع این امر شود دین خدا را منع کرده و سد راه هدایت شده است بهر بهانه ای! و علما و حکیمان حقیقی هم کسانی هستند که بیواسطه و از نور فطرت و امیت خود درباره خود و خدا و کتابش تفکر می کنند. و مابقی اهل کتاب هستند و نه عالم و حکیم!

۱۲۱۰- و تفکر جدی و دائم به هستی خود منجر به کشف نیستی می شود و دیالکتیک برمی خیزد که سنتزش تکوین (کن فیکون) است و در این تکوین (خلق جدید) است که آدمی بر حقیقت موجودات عالم بینا می شود: "تا بدانید که هر چیزی برحق آفریده شده است." قرآن- یعنی دیالکتیک بود و نبود در نفس ناطقه هسته مرکزی علم و حکمت و معرفت الهی است و کارگاه تجلی نور هدایت الله از انسان!

۱۲۱۱- بدلیل فقدان علم و حکمت بود که حضرت آدم و حوا از بهشت وجود ساقط شدند وگرنه حضرت آدم خلیفه خدا بود و همه اسماء و اسرار را به اسم می دانست ولی دانستن تا فهمیدن و بیان کردن فاصله از زمین تا آسمان است. پس فاصله بین انسان از مقام خلافت اللهی خودش جز علم و حکمت و معرفت نفس نیست. فاصله بشر از حقیقت انبیای الهی نیز جز این نیست و فاصله یک مسلمان از حقیقت محمدی نیز!

۱۲۱۲- انسان موجودیست که هست و نیست! جهان پیش رویش نیز چنین است از برایش! پس کل روح حاکم بر ادراک بشری فطرتاً دیالکتیکی است یعنی بود نبودی است یعنی ال لا هی! پس شناخت ماهیت این دیالکتیک عین شناخت کلمة الله در فطرت است یعنی دیالکتیک شناسی!

۱۲۱۳- کل علت گریز انسان از خودش که معروف به راز از خودبیگانگی انسان است که سرچشمه همه بدبختی ها و کفر اوست (غفلت از خود در منطق قرآن) همان دیالکتیکی بودن نفس ناطقه و شعور اوست که او را می ترساند و فراری می دهد زیرا در بود خود نبود می یابد و در ایمانش، کفر را و در پاکیش، ناپاکیش را و... . پس دیالکتیک شناسی اساس رویکرد انسان بخودش می باشد که اساس هدایت است زیرا طبق قول مکرر الهی در کتابش هدایت یعنی هدایت بسوی خود:

"هدایت نشد کسی الا اینکه بسوی خود هدایت شد"! پس از بین رفتن دیالکتیک- هراسی عین از بین رفتن ظلمت و ظلالت و غفلت و کفر است.

۱۲۱۴- پس دیالکتیک اگر شناخته شود نور است و اگر شناخته نشود ظلمت است. پس شناختی رحمت بخش تر از دیالکتیک شناسی و شناخت دیالکتیکی نیست!

۱۲۱۵- پس براستی باید گفت که دیالکتیک- هراسی یک هراس کذائی شیطان است که در انسان القاء می کند تا انسان روی بخودش نکند و به حق وجودش نرسد که مقام خلافت الهی اوست.

۱۲۱۶- پس اگر بقول علی(ع) عرفان نفس اعظم علوم و کم مشتری ترین آن است بدلیل دیالکتیک- هراسی بشر است یعنی ترس بشر از دیدن ضد هر معنائی در خودش!

۱۲۱۷- پس دیالکتیک علم وجودیابی است.

۱۲۱۸- پس دیالکتیک- هراسی در میان مسلمانان همچون اسلام- هراسی در میان غیرمسلمانان یک هراس شیطانی است.

۱۲۱۹- خوبیهای هر کس به اندازه بدیهای اوست به لحاظ عمق و شدّت و حدّت و مدّت! پس هیچکس برتر از دیگری نیست. ولی آنکه بر این حقیقت دیالکتیکی وجودش بیدار و بینا شد از خوب و بد فرا می رود و به حق یگانه خیر و شر تعالی می یابد و این طبع فراروندگی حکمت دیالکتیکی است که البته فقط با دانستن این خبر حاصل نمی شود بلکه بایستی در جریان معرفت نفس و سلوک روحانی همه مراتب خیر و شر را در خود یافت و تسبیح و منزه نمود بسوی حق! حقی که خیر و شر همه از اوست و او ورای خیر و شر است. و این الحاق به انسانیت است زیرا انسان آفریده نشده تا خیر یا شر باشد خیر و شر مربوط به عوالم غیرانسان است و انسان موجودی فراسوی خیر و شر است همچون خدایش! زیرا خلیفه خداست. به همین دلیل هیچکس بد و شر نشد الا به همان میزانی که اراده کرد تا خوب و خیر باشد. پس فقط به نور حکمت دیالکتیکی می توان از این ظلمات خیر و شر نجات یافت!

۱۲۲۰- یعنی آیا یک حکیم دیالکتیسین که از خیر و شر فرا رفته است منشأ هیچ خیر و شری نیست؟ پس آیا چه نوع اعمالی از وی صادر می شود؟ اعمال و کلام وی فاروق است یعنی فرق خیر و شر را آشکار می کند همانطور که علی(ع) را فاروق اعظم نامند. حکیم الهی مظهر همان موی بین خیر و شر یا حق و باطل است. این معنای انسان موحد و یگانه شده به معنای حقیقی کلمه است. ولی در قبال اعمال خیر و شر دیگران حامی خیر است و نه شرّ! یعنی حامی شریعت و اخلاق بیرونی است! زیرا آنکه میل به نیکی و خیر دارد سریعتر به ذات شر خود پی می برد که همانا اراده به پرستیده شدن است. خیرِ نیکی کردن در همین امر است که آدمی را به باطنش راه می نماید که راه معرفت و حکمت است. حال آنکه اراده به شرارت آدمی را از خودش فراری می دهد و از خود بیگانه می کند زیرا فطرت الهی انسان ضد شرارت است.

۱۲۲۱- اراده به خوب بودن و نیکوکاری به این دلیل در عامه بشری بتدریج بسوی مکر و شرارت و پلیدی و ریاکاری می رود که قرار است این نیکی بواسطه دیگران تائید شود که عموماً چنین نمی شود زیرا فرهنگ و هویت حاکم بر عامه بشری همان خودپرستی و پرستش نفع فردی است پس نیکوکاری که برخاسته از اراده از خودگذشتگی است در نفوس اکثر مردمان

طرد و نفی می شود و باور نمی گردد پس تأئید نمی شود. همانطور که قرآن کریم خطاب به مؤمنان که مظاهر اراده از خودگذشتگی (تقوا) هستند مکرراً می فرماید که از اکثر مردم پیروی نکنید که گمراه و ظالم می شوید. از لفظ این حقیقت است که در قلمرو دموکراسی ها افراد ریاکار و شرور و مردم فریب بقدرت می رسند و در قدرت باقی می مانند و نیکوکاران یا هرگز بقدرت دموکراتیک نمی رسند و یا بزودی خلع می گردند. بنابراین نیکوکاری بقصد تأئید نظر اکثر مردمان محکوم به طرد و لعن و انکار است مگر اینکه بقصد رضای الهی باشد که رضای الهی امری در وجدان و فطرت فرد نیکوکار و مؤمن است و مؤمن انسانی است که دارای هویت زنده الهی است یعنی دارای دلی زنده به حق است. یعنی مؤمن حقیقی کسی است که دارای هستی در خویش یا خودیت الهی است همانطور که مؤمن از اسمای الهی است ولی چون غیرمؤمنان دارای هویت الهی در خویشتن و خودیت باطنی نیستند در جریان نیکوکاری بسوی ریاکاری و شرارت و مکر و نفاق می روند.

۱۲۲۲- پس فقط مؤمنان می توانند نیکوکاران (ابرار) حقیقی و صدیق باشند چه بواسطه مردم تأئید شوند و یا نشوند که اکثراً نمی شوند و لذا این نفی از بیرون موجب نقب در درون می شود که همان تقرب الی الله بسوی فطرت الله است که حرکت خود بسوی ضد خود است تا فنای در ضد خود (در دل) و مقام توحید که قلمرو فراسوی خیر و شر است و عرصه الحاق به حق که کانون حکمت و علم الهی است.

۱۲۲۳- پس نیکوکاری در برون از خود و نیز در درون خود مواجه با ضد خود می شود یا بواسطه مردمان و یا از منظر حقی که در دل و فطرت الهی فرد نهفته است. یعنی نیکوکاری قرار نیست منجر به اثبات خود و خودپرستی شود چه بواسطه مردمان و چه خداوندی که در فطرت انسان است. چرا که هدف از نیکی امحای خود و منیّت است و این اساس هر نیکی است و نیکوکارترین کارها هم خلقت جهان است که از آن خداوند است که خلقش را خلیفه خودش ساخته و از خود گذشته است و این همان منطق و علم دیالکتیک است که در ذات هر چیزی نهفته است که قانون ضدیت خود با خود است.

۱۲۲۴- پس هر تلاش و عملی که قصدش اثبات خود و خودپرستی بواسطه خود یا دیگران باشد شرّ و ناحق است حتی اگر نیکوکاری و خیرات و ایثارگری باشد. و اتفاقاً خطرناکترین روش اثبات خود و خودپرستی همانا ایثارگری است که موجب نفاق و شقاق نفس ناطقه می شود که هلاکت نفس است: از خود گذشتن به نیّت اثبات خود و خودپرستی!

۱۲۲۵- اینست که می گوئیم هیچکس نمی تواند بخودی خود از خود بگذرد و ضد خود عمل کند الا اینکه هدفش اثبات خود و پرستش خود بواسطه دیگران است. این همان کلام معروف رسول خاتم(ص) است که مجریان تمام و کمال شریعت اگر فاقد امامی حیّ باشند منافق از دنیا می روند!

۱۲۲۶- پس درک می کنیم که خیر و نیکوکاری طبق تعریف و توصیف فلسفی و اخلاقی و شرعی امری کاملاً برحق است ولی در عرصه عمل انسانی بسوی شرارت می رود که بدترین و غایتش نفاق است که هلاکت بشر است. زیرا خیریت نیکوکاری برخاسته از خودگذشتگی است پس اساس خیر چیزی جز ضدیت با خود نیست حال اگر این ضدیت با خود یا از خودگذشتگی قرار باشد بقصد اثبات خود و خودپرستی باشد آنچه که حاصل می آید خیر ضد خیر است یا شری که در لباس

خیر پنهان است و یا خودپرستی پنهان شده در لباس ایثار! و این همان دیالکتیک خیر و شر است که اساس اخلاق و عرف و شرع می باشد!

۱۲۲۷- پس فقط خودآگاهی دیالکتیکی تنها راه نجات اخلاق و عرف و شرع است و فرهنگ! که این خودآگاهی جز پیرطریقت و امام معرفت راه حل عملی دیگری پیش روی نمی گذارد.

۱۲۲۸- اینک از این منظر بهتر این کلام امام را درمی یابیم که چرا حق همواره بین الامرین است که این "بین" جز خرد دیالکتیکی نیست که در آیه آخر سوره طلاق نیز آشکار شده است که امر خدا همواره در بین زمین و آسمان فرود می آید که در تأویل این آیه به نقل از ابن عباس که از رسول اکرم(ص) نقل کرده است آمده که بیان راز این "بین" برای عامه بشری غیرقابل فهم است و ممکن است موجب ریخته شدن خون بیان کننده اش گردد. همانطور که همه حکیمان و عارفان بزرگ و نیز امامان معصوم بدلیل بیان اسرار این "بین" شهید شدند درحالیکه حق به امر خداوند فقط در بین امور اضدادی قابل کشف و درک است بین خیر و شرّ، جبر و اختیار، زن و مرد، بهشت و جهنم، زمین و آسمان، مرگ و زندگی و بود و نبود! در حقیقت دیالکتیک علم شکافتن بین الامرین است.

۱۲۲۹- پس باید گفت همواره بدگمانی و انکار مردمان نسبت به عرفا و اولیای الهی، فقط بدلیل فقدان علم دیالکتیک بوده است. زیرا انسانهای کامل که محل نزول امر خداوند هستند به مثابه تجسم بین الامرین یا نور دیالکتیک هستند. در عصر ما هیچ متفکری همچون نیچه نتوانسته هویت معنوی انسان دیالکتیکی را تبیین کند تحت عنوان "ابرانسان" در کتاب "چنین گفت زردتشت" که انسانی بین الامرین یا فراسوی اضداد است.

۱۲۳۰- این حکمت دیالکتیکی را در هیچ کس و هیچ جائی به اندازه زندگانی علی(ع) و بخصوص حکومت پنج ساله اش نمی توان مشاهده کرد. آنچه که شیعیانش را بخصوص در دوران حکومتش برعلیه او شوراند، فقدان خرد دیالکتیکی بود که خرد امام شناسی است. زیرا او در طی آن پنج سال اساساً برعلیه پیروان خود جنگید و جنگ صفین که برعلیه دشمنانش بود، در آخرین لحظه پیروزی علی، به نفع معاویه وانهاده شد. که همین امر اساس پیدایش خوارج گردید که مؤمنانی فاقد حکمت دیالکتیکی بودند و متأسفانه تا به امروز هنوز هم این حکمت که قلب امام شناسی ماست مهجور و منفور است در نزد متشرعین و علمای شرع. زیرا کسی که حکمت دیالکتیکی را نشناسد امامت را نشناخته است. و طبق پیشگوئی های رسول اکرم(ص) این خوارج در ظهور جهانی امام زمان نیز برعلیه امام و در صف مقدم دشمنانش قرار خواهند داشت که اساساً همان علمای شرع می باشند.

۱۲۳۱- مسئله اینست هر گاه که یک امام مبین یا حکیم الهی که دارای نور خرد توحیدی (دیالکتیکی) است چون دست به کاری می شود و یا بر جمعی وارد می شود و یا سخنی بر زبان می آورد، خیر و شر آن قلمرو و حق و باطلش از هم جدا و تفکیک می شود زیرا او حامل نور فرقان است و مسئله حتی از این هم اساسی تر است یعنی حضور حکیمان و عارفان الهی در هر جمع و جامعه ای، فرق بین نیک و بد و راست و دروغ را می شکافد. زیرا او "بیّن" است و در بین الامرین سکونت دارد که محل نزول امر حق است. و این همان معنای بیّنات است. زیرا هر سخن و عملی از چنین انسانهائی یک بیّنه است که از جانب خداوند در آنان جاری می گردد.

۱۲۳۲- روابط بشری شدیدترین کارخانه دیالکتیک است زیرا دو موجود تمام دیالکتیکی (ضدخود) در حال تعامل هستند و لذا در روابط مستمر و جدّی شاهد تعامل دو ضد خود هستیم یعنی دو ایثارگر! زن و شوهر، کارگر و کارفرما، شرکاء، دوستان، دولت و ملت، عاشق و معشوق و امثالهم! به جز اولیای الهی مابقی ضدخودهای ارتباطی درصدد اثبات خود برای دیگری هستند و این همان ایثارگریهای خودپرستانه است. پس درک می کنیم که چه روابط پیچیده و سردرگمی بین آحاد بشری و گروهها در جریان است. چه دیوانه خانه ای در جریان است آنگاه که دو تا خودپرست بخواهند خود را به عنوان ایثارگر و نیکوکار و عاشق به همدیگر تحمیل کنند و دیگری را به تصرف آورند: خودپرستان عاشق پیشه و ایثارگر و اشرار نیکوکار! پس نظر یا ورود اولیای الهی که هویتی فراسوی خیر و شر دارند در این روابط موجب انقلاب و قیامت رابطه هاست همانطور که حضرت مسیح(ع) می فرماید: "من شمشیری هستم که بر هر رابطه ای فرود می آیم چون حقم تصدیق شود رابطه به صلح و دوستی می گراید و در غیراینصورت فرومی پاشد." این ماهیت شامل حال همه اولیاء و عرفا می شود که حامل نور توحید و دیالکتیک هستند توحید رابطه!

۱۲۳۳- دیالکتیک تمامش از دیالوگ یعنی گفتگوی متقابل است چه گفتگوی آدمی با خودش یا با خدایش و یا با همسر و فرزند و دوست و رئیس و استاد و یا دشمن خویش. و گفتگوی با طبیعت و اشیای محیط زیست خود! و این گفتگوی خود با ضدخود است چرا که هر خودی می خواهد خودش را به طرف مقابلش تحمیل کند و بر او سلطه یابد و او را در خود حل کند. پس هر رابطه ای، رابطه بین خود و ضد خود است. پس هر رابطه ای یک دیالکتیک است.

۱۲۳۴- انسان تنها موجود گفتگو کننده با عالم و آدمیان است و جدلی ترین آن! و جدالش برای اثبات خود است برعلیه دیگران! پس همه برعلیه این خود هستند یعنی ضد خود هستند. که اشد این جدل متقابل در رابطه بین خود انسانهاست.

۱۲۳۵- "براستی که انسان جدلی ترین موجودات است." قرآن- همه در جدالند با انسان و انسان هم در جدل با خود و سائر انسانهاست. انسان کانون این جدال جهانی است. کل گردش جدلی ذرات و کرات و کهکشانها در درون و برونشان حاصل جدل انسان است تا این جدال را مهار کنند چرا که انسان ذاتاً خلیفه خدا در جهان است و لذا جدالش اگر مهار نشود جهان هستی را نابود می کند. "زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست را به تسخیر انسان آوردیم." قرآن-

۱۲۳۶- کل هستی بیکرانه جهان مشغول مهار جدال انسان است و در جدال با جدال انسان تا انسان را از خود- براندازی در جهان برهاند. زیرا انسان دیوانه مقام خلافت اللهی خویش شده است و دست اندرکار براندازی جهان است از جمله نابودی خودش و نمی داند که چه می کند: "و در آنروز خواهید دانست که چه می کردید." قرآن-

۱۲۳۷- صد و بیست و چهار هزار پیامبر و حکیم الهی و صدیق و شهید و مصلح آمدند تا با مردمان گفتگو کنند و راضیشان سازند به بودن و صلح با عالم وجود! ولی خیلی موفق نبودند زیرا گوشها و هوشها بواسطه شیاطین مصادره شده بودند.

۱۲۳۸- اینهمه خودکشی و ضد خودکشی برای این بوده که کسی علم و هنر و صبر گفتگوی با خود و ضد خود را نداشته است تا بفهمد که خود کیست و ضد خود کیست! که هر دو هموست در دو تجلی من و تو که همان خود و ضد خود است که اگر این ضدیت نبود شناخته نمی شد و اگر او شناخته نمی شد انسان نیز خود را نمی شناخت.

۱۲۳۹- اصطلاح وحدت وجود یا وحدت اضداد، اصطلاحی خدشه پذیر و قابل تحریف است و اینجانب مکرراً توصیه کرده ام که به جای آن از احدیت وجود یا احدیت اضداد (یگانگی) استفاده شود زیرا وحدت دارای مفهوم همسانی و برابری نیز می باشد که همان وجه انحرافی و گمراه کننده این مکتب توحیدی است که بسیاری از منکرانش متوسل به همین وجه مفهومی آن شده اند.

۱۲۴۰- احدیت اضداد که در منطق دیالکتیک قابل اثبات عقلانی و علمی است اساساً مسئله ای شناخت شناسانه است (epistemology) و نه هستی شناسانه (ontology) هر چند که در هستی شناسی هم تا زمانیکه توحید شهودی و اشراقی حاصل نیامده مستمراً حضور دارد و برای عامه بشری تا قیامت کبرا حضور دارد هر چند که حتی در قیامت کبرا هم بسیاری از مشرکین قائل به یگانگی وجود نیستند و لذا در حضور جمال الهی سجده نمی کنند الا به جبر (بقول یک حدیث نبوی).

۱۲۴۱- دیالکتیک از تفاوتها آغاز می شود به تعارض و تناقض و جدل می رسد و غایتش تضاد بود و نبودی است. یعنی تا زمانیکه به جای وجود داشتن یک چیز، اینهمه چیزها و آدمها وجود دارند دیالکتیک هم وجود دارد که حداقلش گفتگو و جدل حسنه و دوستانه است و حداکثرش هم بود یکی و نبود دیگریست که این دیالکتیک رابطه انسان و خداست که دیالکتیکی مطلق است. و لذا آنانکه با خدایشان گفتگوئی بیواسطه دارند مثل اولیاء و حکیمان الهی، در کل جهان هستی دارای چنین شدتی از دیالکتیک هستند یعنی در رابطه با هر کس و چیزی دارای دیالکتیک بود و نبودی هستند زیرا در هر چیزی جز خدا نمی یابند. پس دیالکتیک مطلق و اشد ضدیت بین خود و ضد خود در منطق و معرفت کاملان الهی دیده می شود همچون امامان و عرفای واصل! همچون علی(ع) که می فرماید: "آنچه که هست دلالت دارد بر آنچه که نیست."و یا "همه عمرم بر ضد خود عمل کردم تا به خدا رسیدم." و یا "هر چیزی را غایتی است و اسلام را نیز غایتی است پس با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید." و یا "رشته های بقای دنیا بریده شد پس کوله بار بربندید و عزم ترک جهان کنید..." که از این سخنان در قاموس امام علی(ع) فراوان یافت می شود و پس از ایشان در ادبیات عارفان ما. که این نوع معارف و حکمت های مطلق ناشی از نگرش مطلق دیالکتیک بود و نبودی است که فلاسفه غرب آن را absolute dialectic می نامند یعنی دیالکتیک و تضاد آشتی ناپذیر و لاینحل!

۱۲۴۲- باز هم می گوئیم که انکار و عداوت برخی از علمای ما نسبت به دیالکتیک فقط و فقط برخاسته از عدم درک راز بس لطیف موجود در این خرد و منطق است که رازی باریکتر زمو می باشد. و بلکه بسیار اندکند فلاسفه ای که براستی این راز را دریافته باشند و اکثراً دیالکتیک را فرمول مکانیکی تز- آنتی تز- سنتز پنداشته اند و بس! این درک سطحی از دیالکتیک اساس پیدایش تثلیث در فلاسفه مسیحی همچون سن اکیناس و اگوستین است که تازه این دو در رأس فلاسفه بزرگ عالم مسیحیت قرار دارند که دیالکتیک را از ارسطو آموخته اند و نه سقراط! همانطور که کل الهیات مسیحی متکی بر فلسفه ارسطو می باشد و حدود دو هزار سال کلیسای مسیحی به جای مسیح مشغول پرستش ارسطو بوده است و همه محاکمات تفتیش عقاید دادگاههای کلیسائی در واقع، محاکمه مؤمنان بر میزان فلسفه ارسطو بوده است و بخاطر ارسطوئی نیندیشیدن سوزانده شده اند همانطور که محاکمه گالیله هم بخاطر نقض نظریه کیهان شناسی ارسطو بود و هیچ ربطی به مسیح و مسیحیت نداشت.

۱۲۴۳- فرمول تز- آنتی تز- سنتز در علم دیالکتیک به مانند چهار عمل اصلی در ریاضیات است. آیا می توان با چهار عمل اصلی همه معماها و معادلات ریاضیاتی را حل کرد و فهم نمود؟

۱۲۴۴- یکی از مهمترین نکته ها در فهم اسرار و حقایق دیالکتیکی اینست که فرق دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی را بدانیم. و سپس فرق دیالکتیک دهری و تکوینی را. و سپس فرق دیالکتیک احدی و همسانی را. و سپس فرق دیالکتیک فرارونده و فرورونده را (اعلائی و اسفلی). و سپس فرق دیالکتیک رحمانی و شیطانی را. و سپس فرق دیالکتیک عرفانی و علیتی را. و سپس فرق دیالکتیک فرقانی و قرآنی را. و سپس فرق دیالکتیک انسانی و مادی را. و سپس فرق دیالکتیک منطقی و طبیعی را. و سپس فرق دیالکتیک شناخت شناسانه و هستی شناسانه را. و سپس فرق دیالکتیک راه و روش را. و سپس فرق دیالکتیک نوری و ناری را. و سپس فرق دیالکتیک خودآگاه و جبری را. و سپس فرق دیالکتیک عشق و عدل را. و سپس فرق دیالکتیک تثلیثی و توحیدی را! و از همه مهمتر فرق یگانگی دو امر و برابری آن دو را! که درک این فرق ها مستلزم غایت رحمت و لطافت و دقّت و رقّت و عمق اندیشه است که جز از اهالی عرفان نفس برنمی آید چون دیالکتیک منطق عرفاست نه فلاسفه آنهم فلاسفه مشائی!

۱۲۴۵- دیالکتیک به مثابه نور حکمت توحیدی و منطق احدیت وجود، در نزد فلاسفه بیگانه است. دیالکتیک برای فلاسفه حداکثر یکی از روشهای استدلال است آنهم در جائی که سخن از مطلقی دست نیافتنی باشد و هیچ منطق دیگری به کار نیاید. در حقیقت دیالکتیک برای فلاسفه، توجیه محالات فلسفی است که این کاربردی کاملاً غیردیالکتیکی است زیرا دیالکتیک اتفاقاً توضیح واقعیات است واقعیاتی متناقض! پس دیالکتیک فلسفی و دیالکتیک عرفانی به مثابه جعل و اصل یکدیگرند همانطور که اصلاً فلسفه همان جعل حکمت و عرفان است جعل مشرکانه و دنیاپرستانه آن!

۱۲۴۶- دیالکتیک خیر و شر در اخلاق، دیالکتیک بود و نبود در هستی شناسی، دیالکتیک خود و ضد خود در عرفان نفس و روانشناسی و ارتباطات، دیالکتیک علم و جهل و و... می تواند بنیاد توحیدی- عقلانی علوم مذکور باشد و دیالکتیک تنفیس و تسبیح در علوم عبادی!

۱۲۴۷- یکی از بزرگترین فقدانهای قلمرو شریعت همانا علم عبادت و عبودیت است که جز بر دیالکتیک تنفیس و تسبیح قابل تبیین و تعلیم نیست که فقدان این علم از مهمترین علل پیدایش شرک و نفاق و تباهی در قلمرو شریعت بوده است. این علم البته در ادبیات عرفانی ما منتشر است ولی به زبان مثال و شعر و کنایات رندانه و رمزوار و نه به زبان امّی و علمی! کل مثنوی مولوی علم دیالکتیک عبودیت است ولی به زبان رمز!

۱۲۴۸- بدان که دیالکتیک علم امّی و فطری است و لذا بزرگترین حکیمان و عارفان دیالکتیسین تاریخ بشری از امییون بوده اند و نه علمای رسمی و مدرسی و مکتبی! از سقراط و لقمان پابرهنه و برده تا بایزید و شمس حمّال و تا لائوتزو و بودای آواره و و... و نمی گویم آن مسئله آموز صد مدرّس را که نانویسا و ناخوانا بود که لا را به ال لاه کشاند. "و اهل کتاب می گویند که ما را با امییون چکار." قرآن-

۱۲۴۹- اگر بخواهیم به زبان قرآنی محض سخن بگوئیم علم دیالکتیک همان علم ال لاهی است. که در این باب به فصل اول کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع فرمائید یعنی فصل کلمة الله!

۱۲۵۰- تا زمانیکه انسان خودش را نابوده نیابد و نفهمد و احساس نکند خدا را نخواهد شناخت و سپس در قبال این شناخت وجود خواهد یافت. جهت حصول نابودن خویش کافیست اسباب و دلایل علیتی موجودیت فیزیکی و روانی خود را به خوبی بنگرد تا ببیند که بدون دیگران (جامعه و طبیعت) وجود ندارد و وجودش معلول غیرخویش است. چون غیر را از خویش بزداید از خویش هیچ نمی ماند جز حضور خدا. این منطق کاهش اساس رهائی از زنجیره علیتی وجود است و رسیدن به آستانه دیالکتیک بود و نبود یا خود و خدا! خودی که دیگر نیست ولی خدا هست.

۱۲۵۱- همه بانیان و عارفان دیالکتیک از پارمنیدز تا سقراط و لائوتزو و بودا و تا عرفای اسلامی به روش منطق کاهشی از اسارت موجودیت علیتی- دهری رها شده اند و در کشف نیستی خود به هستی رسیده اند ولی این هستی نو تکوینی و اکنونی و خلاق است بقدرت نفی بی پایان دیالکتیکی و تسبیح بی پایان وجود خود بسوی خدا! این اساس علم تسبیح در انسان است که جوهره دیالکتیک توحیدی است.

۱۲۵۲- وقتی انسان هیچ و پوچ می شود یا جنایتکار و دیوانه می شود و یا عارف! تفاوت در علم تسبیح و نفی دیالکتیکی خود بسوی خداست. و بشر مدرن در برزخ پوچ شدن قرار گرفته است پس جز علم تسبیح دیالکتیکی هیچ راه نجاتی ندارد.

۱۲۵۳- این نفی و تسبیح دیالکتیکی خود نابوده بسوی خدای وجود، در نخستین انسان کاملاً نابود شده و تسبیح شده برای خداوند یعنی ابراهیم خلیل(ع) در قرآن کریم بوضوح بیان شده است: "جز خداوند همه دشمن هستند... اوست که به من غذا می خوراند و آب می نوشاند و شفایم می دهد و می خنداند و می گریاند و... پس بازگشت من بسوی اوست..." این بازگشت از وجود علیتی- دهری- عدمی است بسوی وجود اکنونی- تکوینی- جاودانه! آنهم نه در خواب و توهمات و خلسه و اغماء و بلکه در واقعیت مادی و حسّی زندگی و در خواب و خوراک و گرسنگی و تشنگی!

۱۲۵۴- وقتی ابراهیم(ع) جز خدا (خدائی که بظاهر اصلاً نیست و مترادف نیستی است) همه را دشمن هستی خود می داند یعنی همه اسباب علیتی هستی خود بخصوص تاریخ و نژاد و خانواده خود را دشمن هستی خود می داند و لذا از همه درمی گذرد تا ببیند از هستی چیزی برایش باقی می ماند یا نه! و بعد می بیند که از نیستی چیزی باقی نمانده است و هستی اکنونی و جاوید رخ نموده است. ابراهیم نخستین انسانی است که از نیستی کامل به هستی رسید. از علیت دهری به اکنونیت جاوید رسید. او تماماً از طریق عمل راه از نیستی تا هستی را طی کرد. او بانی حکمت دیالکتیک عملی است به تمام و کمال! و لذا همه حکیمان الهی در کشف راز ابراهیمی به حکمت الهی و دیالکتیک توحیدی رسیده اند یعنی از نبود به بود رسیدند و از لا به ال لاه! و بدینگونه همه الفاظ و معانی در نفس ناطقه شان زیر و رو شد و امّ وجود را در خود یافتند که مقام امامت است یعنی موجودی خودی بی هیچ ضد خودی!

۱۲۵۵- پس همه حکیمان و عارفان واصل صاحب وجود و یگانه، ابراهیمی هستند. ابراهیم بانی اجرائی ارکان و اصول دیالکتیک توحیدی است که بقدرت آن همه مراحل نیستی و هستی را طی کرده است و نخستین سالک عارف کامل است: خود، ضد خود، ضد ضد خود و خود! که خود اول، عدم است و خود آخر هم وجود!

۱۲۵۶- بخودآئی، عدم آگاهی (ضدخود)، وجودیابی (ضد ضدخود) و خودآئی! این نامگذاری را می توان تبیین قرآنی هم نمود که عین همان است: نفس اماره (خود)، نفس لوامه (عدم آگاهی)، نفس مطمئنه (وجودیابی) و نفس واحده (خودآئی الهی).

۱۲۵۷- اصل اول دیالکتیک، خودآگاهی و بخود آمدن و رجعت به خویشتن است که همان دعوت مکرر خداوند به تفکر و نظر کردن در خویشتن است و امر به ذکر (به یاد آوردن خود) و رجعت! ولی مکرراً می فرماید که: جز اندکی به یاد نمی آورند! ذکر همان نور دیالکتیک توحیدی است زیرا آدمی به محض روی نمودن به خود با ضد خود روبرو می شود و با عدمیت خود! و لذا اکثراً از آن گریزان هستند: "بازنمی گردند الا اندکی!" قرآن- حال آنکه این عدمیت یا ضد خود همان حضور خداست! همان خدائی که آدمی را می خوراند و می نوشاند و می خواباند و می میراند و زنده می کند.

۱۲۵۸- پس حقیقت و حکمت الهی را هیچ باکی نیست که هر برگی از آن را یکی از متفکران بشری از هفتاد و دو ملت رقم بزند و به زبان زمان و قوم خود تعبیر نماید آنهم در عصر ارتباطات جهانی: دوزخ آخرالزمان را هایدگر رقم زد، برزخ نیست انگاری را نیچه و اصول دیالکتیک نظری را هگل و سقوط مدرنیزم را اشپنگلر و و... این از تکبّر و تنبلی و غرور علمای مسلمان است که به خواب غفلت فرو رفته و در خواب انتظار می کشند تا حرف جدیدی به میان آید تا فتوای بدعت و تکفیرش را دیکته کنند که با این وضع فتوای بدعت و ارتداد امام زمان را هم بایستی در لیست فتاوی خود داشته باشند زیرا طبق قول رسول اکرم(ص)، اسلامی که امام زمان می آورد هیچ شباهتی به اسلام تاریخی علمای رسمی ندارد و متهم به بدعت کامل می شود و خونش حلال!

۱۲۵۹- خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبائی را که فرمود سوره توحید قبل از اسلام محمدی در متون اپانیشادها که یک اثر بت پرستانه است وارد شده است که متعلق به بیش از هزار سال قبل از اسلام است. یعنی تا بوده حقیقت و حکمت و توحید و اسلام بوده است که در طول تاریخ از یاد رفته و یا تحریف و تبدیل شده است. بانی نخستین اسلام همان ابراهیم(ع) است که خداوند به پیامبر خاتمش هم فرموده است که بگو من آمده ام تا آئین ابراهیم حنیف را احیاء کنم!

۱۲۶۰- باید دانست که چون همه معارف و تجربیات معنوی بشریت متحد و یکپارچه شود می تواند حق حکمت ظهور موعود را دریابد و رستگار شود. اگر قرار باشد اسلام و دین و رستگاری همان باشد که تکفیریها می گویند جز خودشان قابل هدایت و رستگاری نیست و خودشان هم که بدست خودشان در حال نابودی هستند پس کسی برای رستگاری باقی نمی ماند.

۱۲۶۱- اگر اسلام محمدی دین آخرالزمان است که قرار است تنها دینی باشد که کل بشریت را هدایت و رستگار می کند بایستی دینی جهانی باشد که کل جهانیان در پنج قاره عالم بتوانند با آن تفاهم و تعامل کنند پس بایستی منطقی جهانی داشته باشد. ولی شاهدیم که اسلام تکفیریهای رنگارنگ در همه فرق اسلامی حتی نتوانسته با خودشان تفاهم و تعامل نماید وگرنه دست به خودکشی نمی زدند و همه را با خود به کشتن نمی دادند و عاقبت بازیچه امپریالیزم و صهیونیزم نمی شدند. این اسلام سفیانی است که در آخرالزمان رجعت نموده و حکومت از دست رفته امویان را مطالبه می کند و همچون امویان دست

در دست رومیان دارد تا جهان اسلام را قبضه کند. تکفیر مذهب امویان بوده است و تاریخ به یاد ندارد که پیامبر اسلام و ائمه هدی احدی را که لااله الاالله بگوید تکفیر کرده باشند حتی خونخواری چون ابوسفیان را!

۱۲۶۲- اگر گروهی پیدا شد و دم از دیالکتیک زد و سپس جنایت کرد آیا تقصیر دیالکتیک است؟ اگر گروهی پیدا شد و اشهد ان لااله الاالله گفت و مسلمانان را قتل عام کرد آیا تقصیر خداست؟ اگر گروهی پیدا شد که دم از عرفان زد و سپس به تخدیر مردم پرداخت آیا گناه عارفان است؟ با این حساب پس بایستی گناه جنایات تکفیریها را به گردن شریعت اسلامی انداخت! آیا نه اینست؟ برای جاهلان همین است!

۱۲۶۳- هر که عقل دارد مسلمان است بخصوص که عقل وحدت و تسلیم و رضای با جهان و خدای هستی باشد عقل، نور سلام و اسلام است. و هیچ عقلی بنیادی تر از عقل دیالکتیکی، انسان را با خود و خدا و جهانش به یگانگی نمی رساند و تسلیم و مسلم نمی سازد.

۱۲۶۴- و اگر قرآن کریم ابراهیم(ع) را نخستین مسلمان کامل خوانده است برای آنست که در همه عمر طولانیش مشغول نبرد با خود بوده است تا امحای خود! پس او نخستین دیالکتیسین کامل بوده است که از خود جز خدا باقی نگذاشته است که ضد خود است!

۱۲۶۵- خدای را حمد و شکر می گویم که بالاخره پس از سی سال جستجوی حقش مرا به قلب و مغز آن منطق و روش و خردی رساند که بواسطه اش این راه را تا به اینجا پیموده ام و آن دیالکتیک توحیدی است و توحید دیالکتیکی که همان دیالوگ دیالکتیکی او با من بوده است. دیالکتیک منطق خدا با بشر است.

۱۲۶۶- ما مسلمانان بایستی همه معارف و تجربیات عقلی و معنوی بشر را از اعماق تاریخ تا به امروز و در اقصاء نقاط جهان بجوئیم و جمع آوری نمائیم و به خدمت تبیین اسلام محمدی درآوریم تا اسلام به همه منطقهای بشری رسا گردد. مثلاً عمق تفکر و حکمت علامه طباطبائی و دکتر شریعتی که معاصر بودند قابل مقایسه نیست ولی چرا اسلام شریعتی جهانی شد ولی اسلام طباطبائی را حتی در کشور خودمان جز انگشت شماری درنیافتند. آیا این از هنر التقاط شریعتی بود!؟: "هدایت یافتگان حقیقی کسانی هستند که به همه سخنان گوش فرا می دهند و بهترینش را برمی گزینند." قرآن- پس اگر التقاط چیز بدی بود خداوند به آن توصیه نمی فرمود. در حالیکه این التقاط نیست بلکه گزینش احسن از لبّ معارف است و کسی که برای نخستین بار اندیشه "التقاط" را بعنوان یک فحش و لعن فلسفی ابداع کرد ارسطو بود که همه منتقدانش را با این چوب طرد می کرد که این اندیشه شیطانی و مستکبر به فلسفه های اسلامی نیز راه یافت تا به دست مرحوم مطهری رسید و او را قربانی خود ساخت و قربانیان کثیری از پس او پدید آمدند. که یکی از نشانه های مشترک همه این قربانیان "التقاط" باورشان به خرد دیالکتیکی بود. زیرا خرد دیالکتیکی از منها تا بعلاوه بی نهایت برای انسان حق وجود و تفکر قائل است و هیچ کس را به جرم اندیشه اش تکفیر نمی کند و نابود نمی سازد.

۱۲۶۷- پس آنچه که به جهان بینی اسلامی و تبیین ایدئولوژیکی دکتر شریعتی هویتی جهانی بخشید خرد دیالکتیکی او بود که سند محکومیتش به التقاط نیز می باشد. و جالب اینکه همه می دانند که در عصر ما تنها اسلامی که نسل جوان را از انحراف به شرق و غرب و هر التقاط دیگری مصون داشته اسلام شریعتی است و نه مطهری. و می دانیم که امروزه

مشهورترین فیلسوف سخنگوی اندیشه مطهری در کاخ سفید به سر می برد که قرآن را انکار کرده است و بمدت سی سال سخنگوی یکه تاز اسلام ناب محمدی در دانشگاه و حوزه بود!

۱۲۶۸- چگونه می شود که همه علوم غربی تجلی آخرالزمانی علم لدنی انبیاء الهی باشد به غیر از دیالکتیکش که قبل از آنکه غربی باشد شرقی است. آیا التقاط و شرکی مهلکتر و بزرگتر از این که اندیشه مطهری پرچم دار آن است و همه پیروان تکنولوژی پرست او که بخشی از آنها امروزه در صف فتنه قرار دارند و مسلمانی را انکار کرده اند.

۱۲۶۹- اولین و بزرگترین فلاسفه التقاطی در تاریخ، افلاطون و ارسطو بودند که حکمت دیالکتیکی استاد خود سقراط را با ریاضیات قاطی کردند تا حکومت پسند شود که شد و اسکندر جهانخوار را ببار آورد.

۱۲۷۰- می دانیم که مرحوم شریعتی و مطهری دو دوست همرزم و همفکر و هم کیش و همراه بودند و در آن دوران هیچ روحانی متفکر و روشنفکر مشهوری چون این دو متحد و نزدیک نبودند و حضور توأمان این دو در حسینیه ارشاد گواه این ادعاست علاوه بر دوستی خانوادگی مزمن بین این دو! ولی در اندک مدتی بناگاه مطهری پرچم انکار و تکفیر و ارتداد را برعلیه شریعتی برافراشت و او را خطرناکترین دشمن اسلام و تشیع در کشور معرفی کرد و تا سرحد اتهام مزدور و وابسته فراماسونی و امثالهم به پیش رفت. این یعنی چه؟ زیرا طرح مجدد این دعوای خانگی منقرض شده به معنای تفرقه افکنی نیست زیرا این دعوا در زیر پوست جامعه و حاکمیت ما در خفا جریان دارد و هیچکس شهامت طرح عقیدتی و معرفتی این دعوای حیرت آور و تلخ و کشنده را نداشته است. پس این نبش قبر نیست بلکه کشف یک درد خونین است که زخمهایش هر چند یکبار سر باز می کند. و ما انشاءالله می خواهیم یکبار برای همیشه این زخم را مداوا کنیم مداوائی عرفانی و نه سیاسی!

۱۲۷۱- از آنجا که ما هرگز عضو و هوادار هیچ گروه و جناح سیاسی نبوده ایم و این هر دو مرحوم را به جان دوست می داریم و وامدار عقیدتی هر دوی آنها هستیم که در نوجوانی ما را از گمراهی نجات دادند بخود این حق را می دهیم که آن تلخ ترین معضله عقیدتی سرآغاز انقلاب را یکبار دگر کالبدشکافی عرفانی کنیم و هزینه این نیاز مبرم تاریخی، اجتماعی و عقیدتی را هم به جان بخریم هر چند که قبل از این نیز در حواشی آثارمان به آن پرداخته ایم.

۱۲۷۲- نخستین عیب و ایراد فکری و معرفتی این دعوای عجیب و خونبار این بود که این دو هرگز در باب اختلافات فکری مابین خود دیالوگ و گفتگو نکردند. و از آنجا که مدعی دعوا مرحوم مطهری بود که با افکار و آثار شریعتی مسئله دار شده بود طبعاً این او بود که به لحاظ عقلی و شرعی و عرفی می بایستی به نزد دکتر می رفت و یا برایش پیغامی می فرستاد تا گفتگو کنند ولی هرگز چنین نکرد و شریعتی هم هرگز برعلیه ادعاهای مطهری در پنهان و آشکار سخنی نگفت و حرمت نگه داشت و حتی از خود دفاعی نکرد. ولی بارها اعلان کرد که به هر انتقادی پاسخگوست و بلکه از هر نقدی استقبال می کند ولی کسی به نزد او نیامد و هیچ مسئله عقیدتی و معرفتی را از جانب مرحوم مطهری به نزد او نبرد که معلوم شود اصلاً مشکل مطهری درباره چه مسائل عقیدتی و معرفتی در افکار و آثار شریعتی است و هرگز هم معلوم نشده است تا به امروز، جز اتهاماتی کلی همچون التقاط، براندازی اسلام و تشیع، وابستگی به فراماسونی و و...!؟

۱۲۷۳- پس مرحوم مطهری اهل دیالوگ نبود! چرا؟ زیرا خصم و منکر دیالکتیک بود و آن را الحاد و کفر می دانست چرا که مارکسیزم از آن دم می زد و برخی گروههای چریکی! و چنین قضاوتی از یک فیلسوف و ایدئولوگ بزرگی چون مطهری بطرز حیرت آوری بعید بود. ولی برای بنده دیگر حیرت آور و معما نیست در حالیکه تا قبل از این یک معما بود. زیرا کسی که منکر و خصم دیالکتیک است اصلاً دیالوگ و گفتگو و جدل حسنه فکری را هم الحاد و کفر می داند و در شأن یک مسلمان نمی داند همانطور که ندانست و در خفا ادعا کرد و در سکوت فتوای ارتداد داد و... آنهم در حالیکه شریعتی زندانی و حبس خانگی بود و لبهایش دوخته و سوخته بود! پس این ادعا نه تنها دیالکتیکی و علمی و شرعی و خردمندانه نبود که جوانمردانه هم نبود آنهم در رابطه با کسی که تا چند ماه پیش دوست خانوادگی و همرزم و همراه و همدرد و همکار و در حکم برادر بزرگتر و پدر بود.

۱۲۷۴- آیا هرگز دکتر شریعتی در کتاب یا محفلی برعلیه اندیشه های مطهری سخنی گفته بود؟ هرگز چنین گزارشی در تاریخ معاصر ما حتی در یک مورد و از زبان یک نفر هم ثبت نشده است. و مرحوم مطهری در همه جا جز مخالفت با شریعتی و ادعاهای عجیب و غریب سخنی برای گفتن نداشت و مبارزه با رژیم شاه تبدیل به مبارزه با شریعتی شده بود و این مسئله همه اهالی حسینیه ارشاد و دوستان و پیروان مشترکشان را به هراس انداخته بود و براستی جشن عروسی ساواک بود. و فقط ساواک بود که بیانیه و حرفهای مطهری را برعلیه شریعتی منتشر می کرد.

۱۲۷۵- پس از خیانت مارکسیست ها در سازمان مجاهدین، این بزرگترین زخم بر پیکر انقلاب و مبارزین انقلابی مسلمان بود که این بار نه از جانب دشمن که از نزدیکترین دوست بود که هم ساواک و هم مارکسیست ها را به وجد و جشن پیروزی کشانده بود زیرا زمزمه التقاطی بودن شریعتی را قبل از مطهری، مارکسیست ها آغاز کرده بودند و اتفاقاً این هر دو دلیل مشترک داشتند و آن دیالکتیک شریعتی بود. زیرا مارکسیست ها دیالکتیک را ارث پدر خود می دانستند و استفاده از آن را برای مسلمانان حرام می شمردند و جرمی نابخشودنی! و مطهری هم در این باب با مارکسیست ها همصدا شده بود و نیز با ساواک که اسلام شریعتی را یک اسلام مارکسیستی می دانست: مارکسیزم اسلامی!؟ عجبا از اینهمه وحدت دوست و دشمن و ساواکی و کمونیست و روحانی انقلابی برعلیه دکتر شریعتی و خرد دیالکتیکی او که از دیالکتیک توحیدی سخن گفته بود!

۱۲۷۶- عجبا که مارکسیست های صاحب دیالکتیک در سازمان مجاهدین هم بدون هیچ دیالوگ و گفتگوی علمی و عقیدتی به ناگاه کودتای خونین براه انداختند و اصلاً مسلمانان را قابل گفتگو نمی دانستند و معتقد بودند که انسان مذهبی اصلاً ارزش گفتگو ندارد و باید تصفیه و کشته شود و حتی رهبران خود را ناجوانمردانه بر سر قرار مخفی سازمانی از پشت سر ترور کردند و بدنشان را سوزاندند. که انقلاب سزای همه شان را داد.

۱۲۷۷- از طرفی دیگر می دانیم که ساواک به عمد شریعتی را پس از حدود دو سال زندان بی مقدمه و محاکمه آزاد کرد تا به همه پیروان شریعتی بفهماند که شریعتی خیانت کرده و خودش را فروخته و آزاد شده است در حالیکه صدها نفر از شاگردان شریعتی در زندان بودند. و از طرفی دیگر مطهری و همراهیانش نیز همین نسبت را به شیوه دیگری به شریعتی دادند و او را خائن به اسلام خواندند. در اینجا هم ساواک و مارکسیست ها و مطهری همسو و متحد عمل کردند. خواسته یا ناخواسته چنین شد.

۱۲۷۸- آیا از اینهمه فجایع درون صفوف مسلمانان مؤمن و انقلابی به چه نتیجه ای می توان رسید. و اگر پرونده دیگری از همین سنخ را در تاریخ مبارزات انقلابی مردم ایران بگشائیم، این مسئله حیاتی تر خودنمائی می کند و تأمل درباره آن را نیز اضطراری تر می سازد و آن ماجرای ترور عقیدتی دکتر فاطمی، مؤمن ترین و ضداستعمارترین و پاکترین عنصر نهضت ملی کردن نفت در دولت مصدق بود که بعنوان وزیر امور خارجه مهمترین نقش را در این نهضت ایفا کرده بود بدست فدائیان اسلام. که البته تروری ناموفق بود که اندکی بعد این ترور بدست شکنجه گران پهلوی در زندان با موفقیت انجام شد. حال که تا به اینجا آمدیم کمی نیز عقب تر رفته و به انقلاب مشروطه می رسیم تا تاریخ صدساله انقلاب اسلامی ایران را از منظر معرفت تورقی کرده باشیم و آن اعدام ناجوانمردانه شیخ فضل الله نوری است که یکی از رهبران عقیدتی انقلاب مشروطه بود که بدست جناح دیگری از انقلابیون اعدام شد. حال آنکه با اندکی گفتگوی عقیدتی، نه چنین فاجعه ای رخ می داد و نه نهضت مشروطه دوپاره می شد، و دوباره به دست استبداد نمی افتاد.

۱۲۷۹- در یک کلمه استبداد محصول استکبار است و استکبار، نماد خودپرستی است و خودپرستی که صفت شیطان است حاصل نابودسازی ضد خود است پس علاج این مرض تاریخی جامعه ما و هر جامعه دیگری در یک کلام دیالوگ و دیالکتیک و جدل حسنه با غیر خود و ضد خود است. و دیالکتیک یعنی زنده باد ضدّ من! و این شعار سرلوحه نجات انسان از استکبار و استبداد و استعمار است.

۱۲۸۰- تکفیر و ترور عقیدتی و علمی و معرفتی، بزرگترین شیطان حاکم بر جامعه دینی و اسلامی است و راز رسوخ و سیطره فرهنگ و مکاتب الحادی بر جوامع دینی و اسلامی جز این نیست. زیرا بزرگترین حربه این مکاتب غیردینی و مادی همانا آزادی بیان و گفتگو است. پس اگر فرهنگ ها و مکاتب غیردینی و غیراسلامی بواسطه همین یک شعار بر جوامع دینی سلطه یابند حق است. زیرا حق عقیده و تفکر و بیان، واجب ترین حقی است که خداوند به انسان اعطاء کرده است. زیرا انسان حیوان ناطق است. و لااکراه فی الدین نیز سرلوحه اسلام است. پس الهیت و انسانیت و اسلامیت هر مکتبی که حامی آزادی تفکر و عقیده و بیان باشد بر هر مکتبی که ضد این آزادی باشد بدیهی است تحت هر عنوان و اسمی که باشد و این حق دیالوگ و دیالکتیک است یعنی حق گفتگو و جدل انسان با خود و با خدا و خلق خداست. زیرا خداوند نیز کلام و امرش را در رابطه و گفتگوی صادقانه بین انسانها نازل می کند. پس جنگ با آزادی بیان گفتگو، عین جنگ با خداست و راه تباهی جامعه است: "هیچ اجباری در دین نیست و این فرق بین رشد و انحطاط است." قرآن-

۱۲۸۱- اگر مرحوم مطهری کسی چون دکتر شریعتی را اهل و لایق مباحثه و گفتگوی علمی و فلسفی و اسلامی نمی دانست پس چه کسی را لایق می دانست؟ در این سئوال بسیار تأمل کنید که رازی عظیم نهفته است. چه چیزی دهان آن مرحوم را در گفتگوی برادرانه و دوستانه و مؤمنانه و همدردانه و انقلابی و شیعی با دکتر شریعتی بسته بود؟ جز عداوت و انکار مطهری با دیالکتیک هیچ دلیل دیگری در دو جهان پیدا نمی شود!

۱۲۸۲- تنها و تنها دلیلی که برخی در مسئله مذکور ارائه داده اند مسئله بخل و حسد علمی مرحوم مطهری نسبت به شریعتی است که هیچ عقلی آن را نمی پذیرد آنهم کسی که خودش دکتر را از مشهد به تهران و حسینیه ارشاد آورده بود و به جای پدرش بود. تازه مگر مرحوم مطهری چه چیزی از شریعتی کم داشت که از بسیاری لحاظ بیشتر هم داشت و آن فلسفه بود آن هم فلسفه اسلامی! و هیچکس نمی تواند در مباحثه و گفتگو از پس فلاسفه برآید. پس مطهری بدلیل فقدان

حرف حساب نبود که هرگز حاضر نشد با شریعتی گفتگو کند که اگر می کرد بی تردید با هم به تفاهم و دوستی برتری به لحاظ معرفتی دست می یافتند که این دوستی و اتحاد عظیم در سرنوشت آن دوره تاریخ انقلاب ایران اثری شگرف و معجزه آسا برجای می گذاشت و بسیاری از فجایع پس از انقلاب را پیشگیری می نمود و موجب اینهمه انشقاق و دو دستگی در سالهای پس از انقلاب نمی شد و آن همه هزینه بر دوش ملت و دین و انقلاب نمی گذاشت که هنوز هم ادامه دارد و بنظر ما روح حاکم بر این جناحهای خصمانه در درون انقلاب بازتاب همان انشقاق بین شریعتی و مطهری است. و آنهمه قربانیهای سالهای اول انقلاب نتیجه عدم گفتگوی مطهری و شریعتی است که این قربانی ها هنوز هم در راه هستند و هر چند سال یکبار به مسلخ عدم گفتگو می روند. تکفیر دیالکتیک بود که دهان مطهری را در قبال شریعتی بست بخصوص که شریعتی شدیداً دیالکتیکی بود و مطهری هم ضد دیالکتیک! در این راز تا توانی بمان و بیندیش و آن را به مزاح مگیر!

۱۲۸۳- یک مثال: آیا با کسی که اعتقاد به توحید و وجود خداوند نداشته باشد می توان مباحثه دینی نمود و مثلاً در باب فلسفه نماز و روزه و زکات سخن گفت؟ برای مرد خرد، ناباوری به دیالکتیک مثل ناباوری به عقلانیت است و ناباوری به مباحثات اصولی در اندیشه بشری!

۱۲۸۴- و مرحوم مطهری به دیالکتیک ناباور نبود بلکه ضد دیالکتیک بود آنهم بطرزی آلرژیک و غیرمنطقی که در شأن یک فیلسوف نیست. و این عداوت با روح و قلب خرد و حکمت و منطق و نفس ناطقه خویشتن است یعنی عداوت با هر چه غیرخود تا چه رسد به ضد خود! و فیلسوف در همان عرف فلسفی و یونانی آن اگر با ضد خود نتواند مباحثه فلسفی کند هر چه باشد فیلسوف نیست زیرا فلسفه بمعنای رسیدن به حقیقت از راه خرد و تعقل محض است و نه اعتقادات تاریخی و موروثی و منقول! پس آنکه از راه خرد و عقل محض به حقیقت رسیده جز از طریق دیالکتیک نفس ناطقه خود نرسیده است و نیز در گفتگوی با معتقدین ضد خودش! زیرا فقط در دیالوگ با ضد اعتقادات خود است که می توان براساس عقل و خرد محض استدلال کرد و حقیقت را پیروز ساخت و به ضد خود قبولاند.

۱۲۸۵- اصلاً عقل و خرد و حکمت محض فقط و فقط برخاسته از دیالوگ بین خود و ضد خود است. یعنی عقل محض، سنتز دیالوگ بین خود و ضد خود می باشد پس عقل و حکمتی اصیل و برحق نیست الا اینکه حاصل دیالکتیک است. پس دیالکتیک کارخانه تولید عقل و حکمت محض است. پس دیالکتیک براستی عرش معرفت و قلب حکمت و ذات عقلانیت است. و مرحوم مطهری فاقد آن بود. و لذا شاهدیم که هزاران نفر از مارکسیست ها و سلطنت طلب ها بواسطه آثار دیالکتیکی دکتر شریعتی اسلام می آوردند و حتی برخی از فرزندان درباریان ایمان آورده بودند در حالیکه مرحوم مطهری حتی از گفتگوی با شریعتی که هم کیش و همراه و همرزم و دوست خانوادگی و ایمانی او بود عاجز بود و از راه دور فتوای تکفیر و ارتداد و خیانت صادر می کرد برعلیه دوست ایمانی خود و پسر استاد خودش یعنی محمد تقی شریعتی!؟ اینها را تکرار می کنیم تا حق این قیاس و جدال زنده تاریخ انقلابمان را کشف و فهم نمائیم جدالی که هزینه هائی کمرشکن بر دوش انقلاب و ملت و اسلام نهاده است و تا فهم نشود این جدال خونین و هزینه فجیع از میان نرود. جدالی که همین چند سال پیش هم می رفت که براستی کمر جامعه و انقلاب را بشکند یعنی ماجرای فتنه ۸۸! جدالی که معلول فقدان جدل حسنه و دیالکتیک بین صاحبنظران جامعه و بلکه همه مردمان است بدلیل حل نشدن. جدالی که حدود چهل سال است که مسکوت و سربه مُهر مانده است و کسی را هم یارای گشودنش نیست همچون رحیق مختوم! و براستی که دیالکتیک بعنوان سرّ حق

همان شرابی است که قرآن رحیق مختومش خوانده است که خمره ای سر به مُهر است که هر کسی را یارای گشودن مُهرش نیست الا عاشقان حقیقت و رحمت الهی!

۱۲۸۶- در حالیکه در رسانه های جمعی و ملی ما حتی درباره پوشک بچه و پفک نمکی میزگردها و مناظره های سریالی صورت می گیرد درباره مسئله ای این چنین حیاتی و تاریخی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیکی که همواره فاجعه می آفریند هرگز صحبتی در میان نمی آید و خدا می داند که عاقبت این سکوت به کجا انجامد. سکوت معمای مطهری-شریعتی.

۱۲۸۷- ولی همین قدر را بواسطه عقل و تجربه می دانیم که سکوت دیالکتیک و دیالکتیک سکوت پدیده ای بسیار خطرناک است که همه انقلابات خونین و ویرانگر حاصل چنین سکوتی است. همانطور که انقلاب اسلامی ما نیز انقلاب دیالوگ و دیالکتیک بود که از قلب سکوت فوران کرد. ولی این دیالکتیک سکوت و سکوت دیالکتیک که اینک بر جامعه ما حکم فرماست فاقد هر نوع مصلحتی می باشد که جز غفلت مسئولین فرهنگی و رسانه ای هیچ علت دیگری ندارد. زیرا فتنه ۸۸ که بسیاری از مقدسات را لگدمال کرد، باز هم نتوانست این انقلاب را از میان بردارد. پس این سکوت جز جهل و غفلت دلیل دیگری ندارد ولی این غفلت می تواند مهلک باشد و هلاکتی درونی ببار آورد هلاکتی آرام و خاموش! و آن هلاکت نفس ناطقه و خلاق جامعه است. کرسی های نظریه پردازی و دگراندیشی و نوآوری می تواند با شکستن این سکوت آغاز شود و بی شک چنین است. انقلاب فرهنگی ناکام ما فقط حاصل فقدان دیالوگ با ضد خود است که بایستی از دیالوگ با غیر خود آغاز شود تا نوبت به ضد خود برسد لااقل در چهارچوب نظام عقیدتی- فرهنگی- قانونی جامعه و نظام!

۱۲۸۸- اگر شیخ فضل الله نوری و آقایان طباطبائی و بهبهانی گفتگو می کردند، اگر مصدق و کاشانی با هم گفتگو می کردند، اگر مطهری و شریعتی با هم گفتگو می کردند و و... ما اینک به لحاظ تاریخی لااقل صد سال و به لحاظ تکوینی هزار سال جلوتر می بودیم. و اگر فلاسفه اسلامی حکمت عقلانی را از سقراط و نه از ارسطو می آموختند ما اینک دوهزار سال جلوتر می بودیم. و اگر آن حکمت را از پیرمغان ایرانی می آموختیم و نه از فلاسفه یونانی، به اندازه کل تاریخ از تاریخ سبقت می گرفتیم و اینک بر عرش آخرالزمانی حق مستقر می بودیم بر مدار وجود امام حق! حال نمی گویم اگر حکمت را از خود علی و آل علی می آموختیم چه می شد!

۱۲۸۹- اگر دیالکتیک، کفر و الحاد است و حتی اندیشه به آن التقاط می آورد لابد اصلاً سخن گفتن و گفتگوی با هر غیرخود و ضدخودی موجب کفر و الحاد و قاطی شدن است. و این همان راز مهجوریت قرآن و اسلام است در جهان اسلام! در این معنا نیز تا ابد بمان تا به سرّ مکتب سکوت و خفه شدن در خویشتن آگاه شوی و به سرّ آمار فزاینده و رکوردشکن طلاق و خودکشی و خودتخدیری و خودارضائی و خودبراندازی نیز پی بری و نیز به راز کاهش فزاینده شمارگان کتاب و جمود و فرار مغزها و به بسیاری دیگر از اسرار مگو! همه اینها اسرار تکفیر دیالوگ و گفتگو و دیالکتیک است و در یک کلام اسرار سخن نگفتن با غیر خود تا چه رسد با ضد خود! چون کسی که نتواند با غیر خود و ضد خود حرف بزند هرگز نمی تواند با خود حرفی داشته باشد و این یعنی تفکر و بالاتنه تعطیل و نفس ناطقه خاموش! و این یعنی مرگ مغزی و روانی و منطقی و معنوی و دینی و عرفانی!

۱۲۹۰- کسی که نمی خواهد با غیر خود گفتگوی عقلانی کند از خود نیز بیگانه می ماند زیرا خود هر انسانی در نفس ناطقه و ذات قلبش، ضد خود است که این سرّ خلافت و عشق الهی در جان انسان است. و لذا انسان غیردیالکتیکی که فقط با خودیها و نژاد و قبیله خود تعامل می کند از رحمت و عشق محروم می ماند و در درون قوم و قبیله و فرقه خود می پوسد.

۱۲۹۱- انسان غیردیالکتیکی حتی با همسر و فرزند و عزیزانش نیز توان گفتگو ندارد و این راز گندیدگی و فروپاشی خانواده است. انسانی که نمی خواهد و نمی تواند با خودش دیالوگ نماید جهت فراموشی خودش مجبور به خودتخدیری است و این راز گرایش به اعتیاد است. و انسانی که نمی تواند با مخالفان فکری خود گفتگو کند مجبور به زورگوئی و سرکوب است و این راز استبداد است. و انسانی که نمی تواند با مخالفان و منتقدان عقیدتی خود گفتگو کند در اعتقادات خود منجمد و فسیل شده و در قیامتهای عقیدتی آخرالزمان هیچ و پوچ می شود و این راز ظهور نیهیلیزم عقیدتی در جامعه است.

۱۲۹۲- هر اندیشه، باور و مکتب علمی یا دینی و فلسفی و سیاسی در ذات خودش دارای دیالکتیک خود- ضد خود است و این از طبیعت نفس ناطقه و ادراک انسان است. پس فرد یا جامعه ای که به این دیالکتیک باطنی خود تن درندهد و آن را سرکوب و مسکوت نماید در تهاجمات ضد خودی در بیرون از خودش نیز دارای عامل ضد خود است.

۱۲۹۳- گفتگو و دیالکتیک شریعتی- مطهری به مثابه قلب دیالکتیک ذاتی گفتمان انقلاب اسلامی از قبل از انقلاب تا به امروز بوده است که عامدانه یا غافلانه سرکوب و مسکوت مانده است و صدایش درنیامده است و این کانون اصلی همه ناهنجاریها و تناقضات و تضادها و نفاقهای عقیدتی و فرهنگی جامعه انقلابی ما بوده است که همواره نتایج سیاسی افسارگسیخته و تراژیکی هم بهمراه داشته است که عواقب اقتصادی و امنیتی آن هم قابل انکار نیست.

۱۲۹۴- و اما بارزترین عنصر گفتمان مطهری- شریعتی در جامعه انقلابی ما خود عنصر گفتگو یا دیالکتیک است: گفتگو آری یا نه! آنهم گفتگوئی در میدان انقلاب فرهنگی جامعه و نه پشت درهای بسته که گفتگوئی از بالا به پائین است که در حقیقت گفتگو نیست بلکه انهدام غیرخود است که به انهدام تدریجی خود می انجامد.

۱۲۹۵- گفتگوی با غیرخود، منتقد خود و ضدّ خود! این سه نوع و مرحله از دیالکتیک در حیات فکری و فرهنگی جامعه است که بمیزانی که در درون یک فرد و یا فرقه عقیدتی جریان دارد در برون از آن نیز ممکن می شود. وقتی فرد یا گروهی در دیالوگ درونی با خود مستمراً از خودش تمجید می کند و به خودش جایزه می دهد در برون از خود مورد تهاجم و ترور قرار می گیرد. امروزه افراد و گروههای تکفیری در سراسر جهان اسلام، نماد بارزی از این واقعیت هستند. به همین دلیل مستمراً هم در درون خود متلاشی می شوند و هم در برون از خود مورد تهاجم و ترور قرار می گیرند. هم به ترور خودی می پردازند و هم غیرخودی. و این مسئله در عصر قیامت و برون افکنی نفس ناطقه بشری درمانی جز گفتگوی فزاینده و جهانی ندارد که این گفتگو بایستی از درون خود آغاز شود. کسی که گفتگوی با خود را نمی داند در رابطه با غیر خود جز تکفیر و ترور نمی شناسد.

۱۲۹۶- در آخرالزمان شاهد ظهور جهانی دیالکتیک از قلب نفس ناطقه افراد و گروههای بشری هستیم و لذا انسان غیردیالکتیکی در این عرصه محکوم به خودکشی است.

۱۲۹۷- با شناختی که از طرز فکر و آثار و سلوک اجتماعی مرحوم مطهری و شریعتی داریم، بی تردید می توانیم ادعا کنیم که شریعتی عاشق گفتگو با مردم بود ولی مطهری فقط اهل خطابه بود که متأسفانه سنت نادرست اکثریت علمای دینی و روحانیون ماست و حتی معلمین ما در مدارس و دانشگاهها. که هیچ کس پشت نیمکت یا پای منبر حتی شهامت گفتگو با معلم یا روحانی که بالای منبر است را ندارد و این رابطه یک جانبه بین خطیب و مخاطب و معلم و شاگرد یا امام و مأموم یکی از بزرگترین انحرافاتی است که در سنت محمد و آل محمد در تاریخ پدید آمده است در حالیکه به یقین می دانیم که رسول خدا و علی مرتضی چون بر بالای منبر سخن می گفتند هر کس و ناکسی این حق را داشت که از پائین منبر با آنها گفتگو و مجادله کند و آنها نیز با خشوع کامل به این چالش تن درمی دادند و با همگان گفتگو می کردند و حتی کلام وحی را به شوری[1] وامی نهادند و از حق خود می گذشتند. همانطور که علی از حق الهی خود در شورای سقیفه صرف نظر نمود و بیست و پنج سال خانه نشینی پیشه کرد و این از ارکان امامت است. همانطور که امام زمان نیز تا زمانی که اکثر مردم حقش را نشناسند و او را مطالبه نکنند از پرده غیب برون نمی آید. هر چند که در دوران غیبتش نیز از طریق اولیای ناطقش با مردمان گفتمان می کند.

۱۲۹۸- پس دیالکتیک یک نظریه تخصصی اهل فلسفه و حکمت نیست بلکه یک واقعیت انسانی در حیات اجتماعی است و اصلاً دیالکتیک موتور محرکه حیات اجتماعی بشر است که هر فردی را تبدیل به یک جمع جهانی می کند و این سرّ صلح با عالم و آدم است. و تا مسلمانان به چنین صلحی با کل بشریت نائل نیایند حق مسلمانی خود را ادا نکرده اند و امامشان ظهور نخواهد کرد. زیرا امام زمان نور وحدت وجود و جمال نفس واحده است. زیرا سلطان دیالکتیک است.

۱۲۹۹- اگر جامعه انقلابی ما بخصوص رهبران و سخنگویان صدها گروه انقلابی حق گفتگو و دیالکتیک خردمندانه مسائل انقلاب را می دانستند و ادا می کردند و یا لااقل این حق را در چارچوب اندیشه های اسلامی درک می نمودند آنهمه هزینه های خونین به بار نمی آمد و جامعه به سمت انشقاق نمی رفت و دشمن خارجی نیز به وسوسه تجاوز نمی افتاد. آنچه که از جانب دشمن خارجی به قصد انهدام ما آمد و هنوز هم در حال آمدن است فقط حاصل فقدان حق گفتگو و دیالکتیک در درون جامعه ما بود. همانطور که متذکر شدیم در سوره ذاریات خداوند به ربوبیتش سوگند یاد کرده که هر آنچه که از بهشت و جهنم وعده داده شده ایم بر زبانهای ما و در نطق ما حاصل می آید. یعنی هر فرد و جامعه ای مخلوق نطق خویش است. یعنی نطق و منطق کارگاه خلق جدید انسان است. و اگر آدمی در این کارگاه آفرینش برحق دیالکتیکی نفس ناطقه عمل کند که حق گفتگو با غیرخود و ضدخود است آسمان را بر زمین می آورد یعنی بهشت موعود مهیا می شود: "هر آنچه در آسمانها و زمین وعده داده شده اید در خود شماست چرا در خود نظر نمی کنید. سوگند به رب زمین و آسمانها که آن همین سخن گفتن شماست." سوره ذاریات.

۱۳۰۰- فرد یا یک جامعه انقلابی بمعنای یک پدیده قلبی شده است (دل شدگان) و می دانیم که دل کانون ضد خود در نفس ناطقه انسان است و این همان معنای عشق است که برپا کننده عدالت است که هر فرد و گروهی را بر جای خود می نشاند یعنی از طریق ظهور ضدخود است که جامعه ای بر جای خود قرار می گیرد و این ظهور و وقوع محصول گفتگوی

دیالکتیکی با غیرخود و ضدخود است. و این تعریف عرفانی از پدیده انقلاب و انقلابی است که بزرگترین بانی آن در میان نسل جوان کسی جز دکتر شریعتی نبود. و بمیزانی که این دیالکتیک سرکوب و مسکوت گردید روح انقلاب به خاموشی رفت و لذا انقلاب فرهنگی هم پاسخی نداد. اما امروزه پس از بیش از سه دهه ضدیت با فرهنگ فاسد غربی و علوم استکباری غرب، در غربی ترین وضعیت زیست می کنیم که این نیز یک دیالکتیک دیگر است که حاصل کتمان حق دیالکتیک است.

۱۳۰۱- سقراط حکیم خود را "ماما" می خواند که از طریق گفتگوی دیالکتیکی با هر کسی موجب زایمان و ظهور خود ناطقه اش می شود و این تولد خرد است: "سوگند به مردی که می زاید!" قرآن- "و سوگند به رب آسمانها و زمین که آن بر زبان شما جاریست." قرآن-

۱۳۰۲- و دیالکتیک تسبیحی موجب زایمان و خلق جدید انسان رحمانی- قرآنی است انسانی که جنات نعیم را به عرصه ظهور می رساند. و انسان ضد دیالکتیکی (مستبد و زورگو) که جهنم را بارز می کند. این همان وعده های الهی خدا به انسان است که در زمین و آسمان نهفته است ولی از نفس ناطقه آدمی بر زبانش ظهور می کند. پس بهشت و جهنم هر دو مخلوق دو نوع گفتگوست گفتگوی تسبیحی و تنفیسی! بهشتی که همه در سلام و تسلیم و رحمت هستند و دوزخی که همه مشغول زد و خورد و فحاشی و محاکمه یکدیگرند!

۱۳۰۳- پس آدمی دو نوع است: یا از غیرخود فراری و با ضدخود دشمن است و یا گفتگو می کند. اولی بتدریج به دشمنی با خود می رسد و به تخدیر و خودفراموشی روی می کند و این گمشدگی است و نابودی در غیر و ضد خودش! و دومی بسوی آشنائی و اتحاد با خود و ضد خود می کشاند بطور طبیعی! که کمال چنین انسان دیالکتیکی همان انسان کامل و امام زمان است.

۱۳۰۴- هیچکس به اندازه ضد خودت نمی تواند حق خودت را به تو بنمایاند و تو را از نفس ناطقه ات زایمان و بیافریند! دیالکتیک منطق و علم این زایمان و آفرینش جدید عرفانی است.

۱۳۰۵- اگر سخن بر سر حق انسانی باشد حقی برتر از گفتگو و دوستی با ضد خود نیست نه بقصد التقاط و اختلاط و ترکیب و وحدت و برابر شدن فیزیکی با ضدخود، که این فساد است همان فسادی که جهان مدرن را فراگرفته است. در این گفتگوی بین خود و ضدخود، حق هویت الهی انسان است که از فراسو یا بین الامرین رخ می نماید که نه منی است و نه توئی بلکه هوئی است الهی!

۱۳۰۶- و هر که بخواهد این هوی رابطه را برای خود تنفیس نماید باز دچار سرگشتگی و گمراهی و ستم می شود و این نفی دوم دیالکتیکی است: نفی نفی! و این نفی لامتناهی ادامه دارد تا وجه اعلای پروردگار رخ نماید!

۱۳۰۷- بعید است که کسی بتواند روح علم دیالکتیک را از فرد یا کتابی بیابد الا در حد یک فرمول مکانیکی همانگونه که رایج است. دیالکتیک روح خردورزی و حق جوئی حکیمان الهی است و تا شاگرد یا مریدی خود اهل عرفان نفس نشود به این روح نائل نمی آید.

۱۳۰۸- دیالکتیک فقط گفتگوی لفظی و کلامی نیست بلکه تعامل متقابل نیز هست که خود حضرت ابراهیم اسوه تمام و کمال این گفتگوی کلامی و عملی است با خود و با خدایش و با ضدخودش که نمرود و پدر اوست. او نه خود را دوست خود می دانست و نه ضدخود یعنی دشمنانش را. او فقط ذات و نتیجه نهائی این دیالکتیک یعنی خداوند را دوست خود می دانست یعنی نه من و نه تو را بلکه او را. بنابراین آنگاه که می گوید جز خدا همه دشمن من هستند در جرگه این دشمنانش خودش را قرار می دهد. به همین دلیل خود را در عمل و نه فقط در سخن تحویل آتش دشمنانش می دهد زیرا به او ایمان دارد. همانطور که در واقعه ذبح پسرش که هم خودش را و هم حُبّ پسرش را دشمن می دانست ولی این بار بدست خودش دشمن محبوب خودش را یعنی پسرش را ذبح کرد. و این کاملترین حدّ دیالکتیک عملی است. پس دیالکتیک تمامش حرف و حدیث نیست بلکه گفتگو سرآغاز و بستر آن است ولی جوهره دیالکتیک از اول تا آخرش نطق و گفتگوست. و این سرّ وجود است. و تمام اقتدار عمل دیالکتیکی برخاسته از ذکر مدام حکمت و اسرار دیالکتیک است. همانطور که امر خدا به مؤمنان است که اسرار حکمت را در نفس خود تبدیل به ذکر مدام نمایند تا نفس فرد در دیالکتیک محکم گردد. یعنی حکیم شود.

۱۳۰۹- راز عجیب و غریب و حیرت آور بودن روزگار و سرنوشتها و حوادث بخصوص در این زمانه چیزی جز سرّ دیالکتیکی بودن وجود آدمی نیست. یعنی ظهور ضد خود از خود. و ظهور شرّ از خیر و بالعکس. منتهی آنان که در این عجایب روزگار و سرنوشتها و عاقبتها تفکر نمی کنند در آن بتدریج عادی شده و دچار جمود می گردند یعنی شعور و نفس ناطقه شان از کار می افتد و کرخت می شود و آنگاه با طوفانهای نیهیلیستی دوران می روند و فنا می شوند و اگر علمای بزرگ اخلاق و جامعه شناسی، این دوران را عصر ظهور نیهیلیزم فرهنگی نامیده اند ریشه در چنین پدیده ای دارد یعنی فقدان تفکر و خرد دیالکتیکی که تنها عقلانیتی است که می توان تحت الشعاع آن آخرالزمان را درک نمود و هیچ و پوچ نشد و از این طوفانهای نیهیلیستی، وجدان سالم به در برد. نیهیلیزم حاصل عدم خودآگاهی دیالکتیکی در حوادث دیالکتیکی است.

۱۳۱۰- با اینکه اکثر فلاسفه اخلاق در مغرب زمین در سده های اخیر از عقل دیالکتیکی سخن گفته اند ولی آن را در اخلاق عملی وارد نکردند و یا راه برون رفت از تصادم دیالکتیکی را نشان نداده اند. و لذا دیالکتیک در فلسفه آنها همچنان عرش نشینی می کند و با واقعیات روزمره زندگی مردمان کاری ندارد همچون فلسفه کانت و هگل که مشهورترین فلسفه های دیالکتیکی است. و مهمتر از همه اینکه این فلاسفه دیالکتیک را به عنوان قانونی جدای از اراده و اختیار انسانی تعریف کرده اند و لذا این نوع دیالکتیک خود تبدیل به جبری برعلیه انسان شده است که غایت این جبر در فلسفه مارکس متبلور شده است که موسوم به جبر دیالکتیک ماتریالیزم تاریخی است بگونه ای که این جبر بالاخره از ورای اراده بشری موجب سعادت بشر می شود که این سعادت همان جامعه کمونیستی است که در آن هیچ تبعیض و تضادی نیست و این ختم دیالکتیک است.

۱۳۱۱- دیالکتیک در قلمرو اخلاق عملی، علوم تربیتی و جامعه شناسی کاربردی و نهایتاً اقتصاد سیاسی و هدایت تکنولوژیکی جهان در سمتی که دچار تصادم و انهدام بشری نشود آن دیالکتیک توحیدی است که در نزد حکیم الهی و انسان کامل می باشد و نه در نزد فلاسفه و رهبران مستکبر جوامع بشری که کل خرد دیالکتیکی را هم بخدمت ضد

دیالکتیک می گیرند تا به گمان خود حقیقت را دور زده باشند و با حق مکر کرده باشند. در حالیکه خود دیالکتیک سرّ رندی حق است. یعنی مکر خدا با مکاران است.

۱۳۱۲- "به عشق آمدم که خود را آشکار و معرفی کنم پس به کار آفرینش شدم و بدینگونه خود را شناساندم و شناخته شدم." حدیث قدسی- این کلام الهی که به اشکال کثیری در قرآن کریم نیز منتشر است هر نوع دروغ و انکاری را از بشر سلب کرده است یعنی هیچ کس نمی تواند ادعا کند که خدای را نمی شناسد و به همین دلیل است که کفر موجب عذاب است زیرا انسان کافر به دروغ ادعا می کند که خدا را نمی شناسد حال آنکه می شناسد. و اما چگونه می شناسد؟ بصورت ضدخودش که در همه جا و در همه حال با خودیت استکباریش در تناقض است و راهش را سدّ می کند و یا سخت می سازد. و همه انسانها همینگونه خدای را شناخته اند ولی بسیاری با این خدا در جدالند و اندکی هم به او ایمان می آورند. یعنی آنانکه این ضدیت خدا را با خود، دشمنی می دانند که کافرانند و آنهائی که این ضدّیت خدا با خودشان را عین رحمت و محبت او می فهمند که مؤمنانند.

۱۳۱۳- و اما اهل ایمان آنگاه که اراده و امر خدا را درباره خود فهمیدند که ضدخود است شروع به ضدیت با خود می کنند یعنی با اراده الهی همسو می شوند و به بیان دقیقتر جانشین خدا در خود می شوند و اینان متقین هستند که خداوند آنان را علم فرقان تعلیم می دهد که علم تشخیص نیک و بد و درست و نادرست و باید و نباید است که ذات این فرقان و دوگانگی همانا خود و ضدخود است. زیرا هر چه خودی و منی است شرّ و ناحق و دروغ است زیرا عدمی است و هر چه ضدخود است خیر و حق است و راست است زیرا نتیجه اش ظهور است ظهور حق وجود. که این همان سنت و اخلاق الله در کار آفرینش است. زیرا او نیز در ضدیت با خود بود که آفرید و خود را شناساند. و آدمی نیز در پیروی از اخلاق او محل حضور و ظهور خود او می شود و این کمال شناخته شدن خدا در خلق است.

۱۳۱۴- پس باید گفت هر که خدا را می شناسد دیالکتیک را هم تحت هر اسمی می شناسد. و از آنجا که همه خدا را می شناسند پس همه دیالکتیکی هستند! یعنی دیالکتیک ریشه در توحید دارد و نه کفر و الحاد. هر چند که این نخستین بار است که دیالکتیک تبیینی توحیدی شده است و ذات توحیدیش آشکار گردیده است که هر شناختی ریشه در ضد خود دارد پس هر شناختی الهی است اعم از شناخت حسی، عقلی یا قلبی. یعنی شناسانند همانا خداوند است و شناخته شده نیز جز او نیست. که فقط تحت الشعاع خودآگاهی دیالکتیکی این ادراک توحیدی حاصل می شود که عارف و معروف و شاهد و مشهود هر دو اوست. و بر چنین شناختی است که این خودآگاهی منجر به ظهور خود او می شود که لقاء پروردگار است که حاصل تلاقی و وحدت عارف و معروف است.

۱۳۱۵- همه اعجاز و کرامت دیالکتیک برخاسته از خودآگاهی دیالکتیکی است که این خودآگاهی همان مقوله شناخت شناسی در حکمت است. زیرا این خودآگاهی وقوع آینه در آینه است که جاودانگی در الساعه واقع می شود یعنی مکان و زمان از میان برمی خیزد و زمین و آسمان در نفس ناطقه عارف تلاقی می یابد که این تلاقی محل نزول امر خداوند است که ظهور بینات است.

۱۳۱۶- اگر همه تجلیات الهی برای عارف از موقعیتهای بلاخیز رخ می نماید دقیقاً بیانگر ظهور هو از دیالکتیک تسبیحی بین خود و ضدخود است آنگاه که خود با اختیار و معرفت تسلیم ضدخود می شود. و در قرآن کریم شاهدیم که همه حجتها و بیّنات الهی برای خلق که از وجود انبیاء الهی برخاسته، معطوف به بلایائی است که بر سرشان آمده است. و این همان معنای بلاجوئی و بلاپذیری مخلصین است. زیرا هر بلائی یک ضدخود است که بر سر خود می آید و آنچه که از این دیالکتیک تسبیحی برمی خیزد حق "هو" است. پس دیالکتیک راه و روش و منطق هدایت دینی است همانطور که مثلاً درک وقایع مربوط به کربلای حسینی جز به خرد دیالکتیکی محال است. زیرا کربلا یکی از بزرگترین عرصه ظهور انفجارات دیالکتیکی در تاریخ بشر است که اشد اضداد را نیز به عرصه بروز رسانده است. که حسین و یارانش همه این تضادها را برای خداوند تسبیح نمودند و یزید و یارانش هم آن را برای خود تنفیس کردند. تنفیس کننده نابود شد و تسبیح کننده جاودانه گردید.

۱۳۱۷- رویکرد انسان به خودش که همانا روبرو شدن با کارگاه دیالکتیکی نفس ناطقه است بزرگترین و مقدس ترین واقعه در کائنات است. چنین انسانی مصداق آن شعر خیام است که از میان آنهمه کوزه خموش بناگاه یک کوزه فریاد برمی آورد که: کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش! زیرا براستی هر انسانی یک کوزه سر به مُهر و رحیق مختوم است که چون روی به خود کند گوئی که درب کوزه وجودش را گشوده و شراب جانش را نوشیده است. و بقول قرآن کریم فقط کسانی که در جستجوی خود هستند از این شراب می نوشند و به لقاء پروردگار می رسند. (مطففین۲۸-۲۰)-

۱۳۱۸- مستی شراب معرفت که بارها در قرآن کریم آمده است همان خرد دیالکتیکی است که همه ارزشهای ظلمانی قلمرو منطق علیتی را از هم گسسته و نفس ناطقه را زیر و رو می سازد و دل را متوجه وجه رب می کند و لذا در آیات فوق الذکر از سوره مطففین شاهدیم که بلافاصله سخن از زیر و رو شدن قلوب است. زیرا نخستین انقلاب دیالکتیکی در نگرش عرفانی به خویشتن موجب تبدیل همه ارزشها به ضد ارزش می شود و بالعکس. همه آن ارزشهائی که آدمی در همه عمر برای پاسداریشان تباه و بدبخت شده است.

۱۳۱۹- پس پیدایش خرد دیالکتیکی در انسان براستی یک انقلاب قلبی و روانی است منتهی این انقلاب به این معنا نیست که آدمی دست از نیکی و راستی بکشد و روی به شرارت و دروغگوئی نماید بلکه مسئله اینست هر آنچه که آدمی خیر و راستی و درستی می پنداشته یک شرارت و دروغ مزمن تاریخی و موروثی و بلکه ژنتیکی بوده است. پس در حقیقت انقلاب دیالکتیکی موجب خودآگاهی تاریخی و اجتماعی و خروج از ظلمات دهر است. دهری که امروزه بواسطه دریائی از غل و زنجیرهای علیت علمی و فنی و ریاضیاتی و اقتصادی و سیاسی و نژادی و عاطفی روح انسان را به بند کشیده است همچون صحنه موجودیت دوزخیان در قرآن کریم که هر یک به هفتاد متر زنجیر بسته شده اند. که این زنجیرهای ابتلای علیتی به موجودات پیرامون خویش است که فرد را علیل کرده است.

۱۳۲۰- هر رابطه ای مبتنی بر جاذبه است و هر شدت از این جاذبه در رابطه حامل همان شدت از دافعه در باطن خویش است. حال اگر درجه کیفیت این رابطه در حد تفاوت باشد (مثل تفاوت هر چیزی با هر چیز دیگری به عنوان موجودی مستقل از چیزهای دیگر) دال بر تشابهاتی به همان درجه در باطن خویش است که بعدها آشکار می شود. و اگر این رابطه در عرصه آگاهی طرفین بر اساس تشابهات باشد (همچون منافع مشترک و باورها و آرزوهای مشترک) دال بر حضور

پنهان تفاوتهائی به همان شدت است. ولی اگر رابطه ای براساس اختلاف و تنازع باشد دال بر صلح و دوستی های پنهان به همان شدت است که بعدها رخ می نماید. ولی اگر رابطه ای براساس تضاد باشد که طرفین اصلاً تاب موجودیت یکدیگر را ندارند به این معناست که دقیقاً عین یکدیگر و جانشین همدیگرند که بود یکی، نبود دیگری را تضمین می کند. پس در رابطه کامل اضدادی، طرفین باطناً یکی هستند پس در اتحاد کاملند. پس دیالکتیک در همه مراحل ارتباط بین عالم و آدمیان و همه پدیده ها حضور دارد که لزوماً آدمی درباره ماهیتش علم و آگاهی ندارد. پس انکار دیالکتیک در برخی روابط امری عاقلانه نیست. حال انسانی که به این خودآگاهی دیالکتیکی می رسد در وهله نخست دچار یک نیهیلیزم ارزشی، ارادی و عقلانی می شود و بناگاه خود را هیچ و پوچ می یابد و این برزخ گذار از دوگانگی به یگانگی است که انسان را مواجه با این مسئله می کند که آیا حقیقت واحد و پایدار اشیاء و پدیده ها و انسانها چیست و ورود به وادی حق طلبی که: "پروردگارا مرا بر حقیقت وجودی موجودات بینا فرما." رسول اکرم(ص)- که غایت این برزخ نیهیلیستی همانا درک و احساس عدمیت خویش است و این آستانه طلب وجود است که بی تردید جز عاشقان حقیقت در این وادی تاب نمی آورند. ولی باید دانست که همه پس از مرگشان بر چنین برزخی وارد می شوند تا قیامت کبری و ظهور حقیقت یگانه. به استثنای عارفان و مخلصان که در حیات دنیا از برزخ عبور کرده اند.

۱۳۲۱- همانطور که قبلاً نشان داده ایم در دیالکتیک توحیدی دو سنتز داریم که یکی سنتز هوئی است که مربوط به ذات پنهان تز و آنتی تز می باشد که مقدم بر این دو است و سنتزی داریم که از دیالوگ و تعامل تز و آنتی تز برمی خیزد و آن سنتز اللهی است. و باید دانست که اللهی بودن غیر از الله بودن است.

۱۳۲۲- خداوند خودپرستان را مشرک و ظالم عظیم خوانده است در کتابش و می فرماید که مشرکان را عذاب می کند و همه اعمالشان را باطل می سازد. چگونه؟ از طریق ضد خود در نفس ناطقه و در کلیه روابط مشرکان! و می دانیم که اکثر مردمان اهل شرک هستند و اکثر کسانی که ایمان هم می آورند بلافاصله مشرک می شوند طبق قول الهی در کتابش! آنچه که این خودِ خودپرستان را باطل و پوچ می سازد و مهار می کند ضد خودی است که هم در نفس ناطقه و هم در روابطشان با عالم و آدمیان حضور دارد و نادانسته جذبش می شوند. در این دیالکتیک بوضوح عدالت الهی را درمی یابیم.

۱۳۲۳- شرک که همان پرستش خود به اسم خداست اساس گمراهی ذاتی بشر است و فقط بشر دارای چنین نوعی از کفر و فساد است زیرا خود در نفس ناطقه اش که کانون احساس وجود است خلیفه خداست و لذا آن را به اسم خدا می پرستد و این عمل نامربوط هم نیست ولی مسئله اینست که این خود انسانی دارای هویتی ضد خود است که از خداست و این ضدیت خدا با خودش منجر به خلافت انسان بر جای او شده است پس انسان حق ندارد خود را بپرستد بلکه بایستی خود را برای خدایش تسبیح کند و از خود بگذرد و این عین اخلاق الهی است. این اخلاق الهی در علم دیالکتیک محقق می شود و بدون این علم ممکن نیست. پس دیالکتیک، اخلاق الله است.

۱۳۲۴- پس آنکه علم دیالکتیک را نمی شناسد و از آن پیروی نمی کند محکوم به شرک و ابطال است آنهم بواسطه دیالکتیکی که در ذات آدم و روابطش با جهان حکم می کند. دیالکتیک علم ضد شرک و ضد ظلم و فساد است.

۱۳۲۵- انسان تنها موجود جاندار ناطق در عالم ارض است و کل وجودش مخلوق این نطق است و هر چه دارد و ندارد نیز از نطق اوست پس بایستی با خود و جهان و جهانیان و با خدایش گفتگو کند. دیالکتیک مذهب اصالت گفتگوست و این را از قرآن کریم یافته ایم!

۱۳۲۶- هر موجودی هم که در جهان سخن می گوید و نطقی کوتاه و چند لفظی دارد با انسان و درباره انسان سخن می گوید. این حقیقت را در ماجراهای گفتگوی حضرت سلیمان با حیوانات دریافته ایم! یعنی کانون نطق در عالم هستی جز انسان نیست که محل گفتگوی خداست.

۱۳۲۷- جهان هستی مخلوق گفتگوی خداست زیرا مخلوق وحی و کلام او با خویش است. پس جهان هستی سنتز این دیالوگ خدا با خویش می باشد. وقتی می فرماید که آفرینش و هدایت هر چیز را به آن چیز وحی کردیم عین گفتگویش با ذات هوئی این چیزها در خودش می باشد گفتگوی ذات او با صفاتش! زیرا قبل از آفرینش جهان که چیزی غیر او نبود که با آن سخن کند.

۱۳۲۸- پس خداوند در نفس ناطقه انسان با خودش گفتگو می کند و انسان را هم محرم و شاهد و شنوای این گفتگویش قرار داده است. و این ذات دیالکتیک است: گفتگوی خدا با خود در انسان! و انسان کاملترین سنتز این دیالوگ خدا با خود است.

۱۳۲۹- دیالوگ دیالکتیکی خدا با خودش در فرهنگ بشری بصورت انواع وحدت اضداد بروز کرده است: دیالکتیک وجود و ماهیت، یگانگی و کثرت، غیب و شهود، ظاهر و باطن، مبدأ و معاد، خیر و شر و... .

۱۳۳۰- همواره در کنار موسی، سامری بوده است و در کنار مسیح یک یهودا و در کنار علی یک ابن ملجم و... و در کنار آدم یک ابلیس! این سامری، یهودا، ابن ملجم یا ابلیس سخنگوی "خود" انسان است "خود"، ذات ابلیس است و ابلیس ظهور "خود" انسان است بدان! ابلیس خود توست. و لذا با آفرینش آدم بود که ابلیس پیدا شد و خصم انسان گردید در حالیکه قبل از آن ملک مقرب خدا بود.

۱۳۳۱- و اینست که تا خود تسلیم ضد خود نشود انسانیت الهی رخ ندهد و انسان به حق وجودش نائل نیاید.

۱۳۳۲- کلمات مخلوق نیستند بلکه آفریننده اند هم در خلق قدیم و هم جدید. زیرا کلمات همان گفتگوی خدا با خود هستند و این گفتگو ذاتی و ازلی- ابدی است. ولی خلق جدید انسان حاصل درک و دریافت انسان از این گفتگوست و مشارکت در این گفتگو و سخن انسان با خدا. و این همان واقعه معرفت نفس است.

۱۳۳۳- همه انسانها بلاوقفه در خواب و بیداری با خود سخن می کنند و این همان حدیث نفس است که در حقیقت گفتگوی ذهن با دل خویش است که همان گفتگوی خود با ضدخود است به شرط آنکه دل آدمی زنده و ناطق باشد و دربش بواسطه شیاطین مسدود و مصادره نشده باشد که در غیر اینصورت گفتگوی ذهن با دل چیزی جز گفتگوی انسان با شیطان نیست و مشورت با شیطان. ولی گفتگوی ذهن با دلی که دارای حفاظت و عصمت است همان مقام حدیث است و حاصل این گفتگو کلام الله است که این مختص اولیای الهی است.

۱۳۳۴- گفتگوی ذهن آدمی با دلی که در مصادره شیطان است حاصلی جز تأئید و تصدیق و تقدیس خودپرستی ندارد یعنی ذهن که سخنگوی دنیا و دنیاپرستی انسان است همه امیال خود را به نزد شیطانی که در سینه مقیم است می برد تا آن را تصدیق و تقدیس کند تا به فعلش آورد. چنین دلی است که از زبان شیطان کانون خودپرستی انسان است. ولی این خودپرستی در رابطه با عالم و آدمیان باطل می شود. زیرا با ضد خود روبرو می گردد.

۱۳۳۵- پس اگر قرآن کریم اکثرالناس را مشرک می خواند به این معناست که اکثریت بشریت و امروزه باید گفت قریب به اتفاق مردمان جهان حاملان شیطان هستند و اگر رسول اکرم(ص) فرموده که شیطان چون خون در رگها جاریست به این دلیل است که مقیم در سینه انسان و بر مدار قلب است که منشأ حیات است و خون رسانی. پس حدیث نفس چنین انسانهائی جز شیطنت تولید نمی کند و اکثریت عرفانهای مدرن حاکم بر جهان ما در تقدیس این شیطنت است و لذا این نوع عرفانها بسرعت به شیطان پرستی آشکار منتهی می شود. پس چنین مردمی برای نجات از این نابودگی چاره ای جز گفتگوی با عارفان و حکیمان الهی ندارند و فقط در چنین ارادت و اطاعتی است که شیطان زدائی می شوند. در حالیکه اکثر این مردمان نهایتاً برای نجات از نابودی بسراغ مشاوران و روانکاوانی می روند که خود اولیای شیطان هستند و تمام هنرشان به صلح و دوستی رساندن مراجعین خود با شیطان نفس است.

۱۳۳۶- یک گفتگوی تمام دیالکتیکی و تسبیحی در یک جمع سه نفری محقق شدنی است که جمع من- تو- اوئی است و هیچ امکان تنفیس ندارد بشرط آنکه یکی از این جمع اهل عرفان نفس و حکمت الهی باشد در جایگاه "او"! و این یک توصیه الهی در قرآن کریم است در سوره مجادله که: چون سه نفر راز دل در میان نهند چهارمی خداست و با آنها خواهد بود هر کجا. (مجادله۸)- یعنی خداوند این گفتگو را رهبری می کند.

۱۳۳۷- یکی از بنیادی ترین این گفتگوها بین زن و شوهر است در حضور یک مؤمن اهل معرفت. زیرا زن و شوهر ظهور اساسی ترین ضدیت ها هستند چرا که بقول الهی همسر هر کسی عین باطن نفس اوست و به همین دلیل هم ضد خود اوست. پس یک رابطه من- تو- اوئی کامل در گفتگوی دیالکتیکی در اشد وحدت اضداد است زیرا تمامیت "خود" فرد در همسرش ضد خود را آشکار می کند که این گفتگو بدون حضور یک هوی الهی یا به تنفیس می انجامد و یا فرومی پاشد در اشد عداوت!

۱۳۳۸- گفتگوی بین زن و شوهر، بارزترین و کاملترین دیالوگ دیالکتیکی بین انسان و خودش (حدیث نفس) در بیرون از خود است زیرا خداوند از نفس هر کسی برایش همسری قرار داده است. پس همسر ظهور باطن خود هر فردی است که ضد خودش را آشکار می کند. و رابطه آدمی با همسرش عین دیالکتیک خود و ضدخود است که بدون هوی الهی این دیالکتیک بسوی تنفیس می رود که عاقبتش عداوت و انشقاق است.

۱۳۳۹- قدیم ترها این "هو" در منازعات زناشوئی یک بزرگ یا پیر و ریش سفیدی مؤمن یا حکیم و روحانی شهر بود ولی امروزه یک مشاور و روانکاو است که پول می گیرد تا مشتریش را راضی و تنفیس کند و لذا جز راه حلهای شیطانی پیش روی نمی نهد که در خدمت خودپرستی و تقدیس منیت مشتری است یعنی در خدمت شیطنت.

۱۳۴۰- به این دلیل خداوند زن و شوهرها را عدو و خصم ایمان همدیگر خوانده که ظهور منیت و خود همدیگرند. پس خود دشمن خود و ضدخود است. و حق دیالکتیک در هیچ رابطه بشر همچون زناشوئی آشکار نیست.

۱۳۴۱- همانطور که همسر، ظهور خود (ذهن) است که ضد خودش را آشکار می کند امام نیز ظهور ضدخود (دل) است که خود الهی (هویت) را آشکار می سازد. پس امام، خودِ ضدخود یا هویت الهی رابطه زناشوئی و هر رابطه دیگریست.

۱۳۴۲- و اما آیا چرا همسر که مظهر نفس آدم (خود) است بتدریج تبدیل به ضدخود یعنی خصم و منکر شوهر می شود؟ زیرا محبوب قلب شوهر قرار می گیرد و قلبی می شود پس ضدخود می شود زیرا دانستیم که قلب ضد ذهن (ضدخود) است. زیرا ذهن کارگاه خودیت آگاه و دنیوی بشر است و کانون اراده و اختیار آگاهانه اش.

۱۳۴۳- هر انسان خودخواه و خودپرستی که محبوب قلب دیگری واقع شود ضدش می شود. قاعده کلی اینست که هر خودی که قلبی شود ضد خود می شود چه در خود و چه در غیر خود!

۱۳۴۴- پس کارگاه اصلی دیالکتیک عالم و آدم، دل انسان است. و اینست که علی(ع)، دل را حیرت آورترین پدیده عالم می خواند. زیرا دل ذاتاً خانه و منظر خداوند است که ضد خود است. و لذا قلب قلمرو زیر و رو شدن امور است و قلب در معنای لغوی نیز جز این معنائی ندارد.

۱۳۴۵- در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان دادیم که همه اسماء و صفات الهی دارای ماهیت دیالکتیکی هستند که دیالکتیک رحمانی و رحیمی پروردگار است که رحمانیت صورت دهندگی رحمت است و رحیمیت هم گیرندگی آن! این دیالکتیک رحمت خداوند در بیان کلی خود و ضد خود در این کتاب معرفی شده است که "خود" جلوه رحمانی او و "ضدخود" هم رحیمیت است که جز مؤمنان اهل عرفان نفس حقش را درنمی یابند زیرا رحیمیت، صورت منفی رحمانیت است که کانون درک رحمانیت، ذهن انسان است و کانون درک رحیمیت هم دل است. و لذا دلهای مؤمن که زنده به حق شده اند سرّ دیالکتیک حق را درمی یابند. و لذا دیالکتیک منطق دل شدگان است.

۱۳۴۶- هر کس و چیز و واژه ای حاوی ضد معنای خود است (ضد معنائی که می نماید) مگر اینکه خلافش ثابت شود و خلافش وقتی ثابت می شود که با چیزی ضد معنای خودش روبرو و درگیر شود و دگرگون نشود یعنی ضد معنای خودش نگردد. و این فقط درباره انسان کامل صادق است که خود خودش است چون ضد خود است.

۱۳۴۷- همه ضد خودند و بسوی ظهور ضدیت با خود در حرکت می باشند اکثراً ناخواسته و نادانسته و انگشت شماری هم خواسته و دانسته! و همواره یکی هم هست که خود خودش است چون دائماً ضد خود عمل می کند و لذا همه او را جادوگر می خوانند: "چون حق آمد همه می گویند این جادوئی آشکار است." قرآن-

۱۳۴۸- خرد دیالکتیکی نور فرارفتن از خیر و شر است نه روش رسیدن به خیر از راه شرّ! بسیاری از خر مرد رندان وادی موسوم به درویشی گری که به خیال خود خواسته اند با رندی الهی مکر کنند به چنین دامی افتاده اند و چون از آنان می پرسی که چرا عمداً فساد می کنید می گویند: این فساد نیست رندی است و تو سرّ رندان نمی دانی!؟ بسیاری از تبهکاران حرفه ای در لوای چنین شعارهائی زیست می کنند که البته شعار و شیوه ای است که در همه اقوام بشری کمابیش

گزارش شده است مکتب "پدرخوانده ها" نمادی از همین معضله است یعنی تبهکارانی که به تبهکاری خود افتخار می کنند! این از مصادیق آشکار و آگاهانه مکر با خداست. تشکیلات کهن فراماسونری نیز مثال واضح دیگری از این مکر با خداست که بواسطه معارف و الفاظ مقدس و عرفانی دست به جنایاتی حیرت آور می زنند با شعار خدمت به انسانیت!؟ جریان موسوم به "انجمن اخوت" در ایران که شعبه ای از درویشی گری دربار قاجار بود نیز مصداقی از این مسئله است که نهایتاً به فراماسونری پیوست چون از همان ماهیت بود.

۱۳۴۹- مثالهای مذکور فقط نمونه هائی مشهور از انحرافات ناشی از عدم فهم دیالکتیکی معارف توحیدی و وحدت وجودی در عرفان مذاهب است که در عصر ما در سراسر جهان غوغا می کند و لذا اکثر این مکاتب عرفانی فقط در خدمت توجیه و تقدیس فساد به میدان آمده اند و شیطنت عرفانی محسوب می شوند که در یک کلام می خواهند با مکر خدا مکر کنند یعنی با حقایق و اسرار دیالکتیکی مکر کنند و خدا را دور بزنند! داستان برخی از این جریانات در مثنوی معنوی بصورت رمزوار آمده است.

۱۳۵۰- خلاصه حرف این دجالیت های عرفانی اینست که: "همه فضائل اخلاقی و احکام شرع را وارونه کن تا به بهشت برسی!!" و این را رندی عرفانی می خوانند و هنگامی که می خواهند آن را خیلی هم اساسی و قرآنی جلوه دهند مثال سرهم بندی شده و کلی داستان خضر و موسی(ع) را پیش می آورند که: "چون موسی به حرفها و اوامر خلاف شرع خضر گوش و تمکین نکرد به اسرار حق نرسید!؟" و نتیجه عرفانی حاصل از این ماجرا در نزد این دجالان اینست که: "پس خلاف شرع عمل کن تا به همه اسرار و گنج های نهان دست یابی!؟" به همین دلیل شاهدیم که اکثریت پیروان این جماعت به اصطلاح درویش و صوفی در حین ارتکاب به هر خلاف شرعی در جستجوی نقشه های گنج هستند! و این کل نتیجه مکر با خداست که همه داشته های نقد خود را صرف فسق و فجور و پای منقل می کنند به این امید که عنقریب همه گنج های نهان بر آنان آشکار شود و یک شبه شاه شوند مثلاً فلان علیشاه! زهی رندی و مکر احمقان با خدا و معارف الهی! "براستی که قرآن کافران را جز خسران نمی افزاید و گمراهترشان می سازد!" قرآن کریم-

۱۳۵۱- قبلاً درباره سوفسطائیان یونان باستان سخن گفته ایم که چگونه با بازی کردن با منطق دیالکتیکی همه معارف حکمت و اخلاق را به سخره می گرفتند و این منطق در نزدشان حربه ای برعلیه مخالفان عقیدتی و سیاسی جهت هجو کردن و به سخره گرفتن بود. و سقراط حکیم نیز با استناد به این نوع دجالان دیالکتیکی در دادگاه محاکمه و محکوم شد. یعنی قاضی دادگاه سوفسطائیان را مصداق عملی حکمت دیالکتیکی سقراط قرار داد و سقراط را فیلسوفی فاسد و ضد اخلاق و ضد قانون و ضد عرف و نظم جامعه تشخیص داد و به مرگ محکوم نمود و او را پیامبر جنون و فساد لقب داد! مشابه چنین دادگاه هائی در جهان اسلام درباره برخی از عارفان بزرگ نیز گزارش شده است همچون محاکمه عین القضاة همدانی به جرمی مشابه سقراط!

۱۳۵۲- ارتکاب به هر فسق و جرم و جنایتی با افتخار و تحت عنوان خدمت و حقیقت و عرفان! و این مکتب و مذهب جهانی همه تبهکاران حرفه ای است که تازگی هم ندارد ولی در آخرالزمان تبدیل به یک مذهب فراگیر جهانی می شود برعلیه دین خالص و عرفان وحدت وجودی و به مثابه دجال آن و آخرین عرصه ظهور ابلیس!

۱۳۵۳- این عاقبت کار کسانی است که بر این پندارند که بالاخره سرّ حق را کشف نموده و دست خدا را رو کرده اند و دیگر می توانند او را دور بزنند و با سرّ او با سرّش بستیزند و...! زهی حماقت آدمیزادی که بدینگونه خود را عارف می پندارد! بسیاری از انسانهای این دوران با چنین رویکردی بسراغ عرفان می روند. پس طبیعی است که از چنین عرفانی جز شیطان رخ ننماید! زیرا این عین اندیشه شیطان است درباره انسان!

۱۳۵۴- بنده به تجربه و تحقیق و مشاهدات حضوری و به یقین می گویم که بسیاری از فرقه های درویشی و سلسله های به اصطلاح عرفانی دارای چنین نگرش و باوری در عرفان هستند که عاقبت تبدیل به تبهکاران حرفه ای و شیطانپرست می شوند. در چنین افراد و جریاناتی، حقیقت طلبی و شوق به معرفت و تقوا و ایمان و خداپرستی تنها چیزهائی هستند که مطلقاً وجود ندارد و کسی هم که به اسم شیخ و قطب و مرشد در مرکز این جریانات حضور دارد ماهیتی از جنس پدرخوانده های مافیائی دارد که جرم و جنایت را توجیه و تقدیس می کند.

۱۳۵۵- دیالکتیک برای مؤمنان سرّ ارحم الراحمینی خداست و برای کافران هم سرّ امکرالماکرینی حق است.

۱۳۵۶- خرافات عرفانی مهلکترین نوع خرافه هستند و به مثابه مکر خدا در کسانی است که بقصد سوداگری بسوی دین خدا آمده اند سوداگری در شریعت یا طریقت!

۱۳۵۷- خرافات حیرت آوری که در قلمرو شریعت یا طریقت در جوامع بشری به وفور دیده می شود واضح ترین صورت منطقی رندی دیالکتیک در نفس ناطقه و شعور شیادان مذهبی- معنوی است که آنان را به مکر خودشان دچار ساخته است به همان مکری که می خواستند با خدا و دین و معارف الهی کنند و با اولیای الهی!

۱۳۵۸- علم و اسرار دیالکتیکی بیش از هر کسی در خدمت دو جماعت است: عارفان مخلص و دجالان عرفانی! عارفان را در صراط المستقیم معراج روح قرار می دهد و دجالان را در سقوط آزاد درک اسفل السافلین! زیرا دیالکتیک اشد ادراک است یا بسوی درک اعلی العلیین و یا درک اسفل السافلین!

۱۳۵۹- دیالکتیک به درجات خفیفی در زندگی عامه مردمان جاریست ولی کاری را که با اندیشه گران شدید یک شبه انجام می دهد با مردمان عادی صد ساله می کند.

۱۳۶۰- آدمی هر چه که دارای جامعیت اندیشه و شدت اندیشه و عمق اندیشه و سرعت اندیشه باشد دیالکتیک را بهتر درمی یابد. ولی آنانکه اندیشه را می اندیشند جز دیالکتیک نمی یابند!

۱۳۶۱- آن دیالکتیک که در فلسفه های کلاسیک تدریس می شود دیالکتیک مکانیکی است که همان قانون عمل- عکس العمل- برآیند است که همان قانون علیت است که با منطق تضاد بیان شده است و این همان دیالکتیک مشهوری است که برای دورانی در بازار مارکسیزم داغ بود. ولی دیالکتیک قلمرو حکمت هرگز دارای جمود و ثبات فیزیکی در سنتزش نیست که بازیچه سوداگران شود زیرا تز و آنتی تزش نیز دمادم به هم تبدیل می شوند و راکد نیستند. دیالکتیک مارکسیستی جامدترین دیالکتیکها بود و براستی ماتریالیستی و فولادین و تکنولوژیکی بود که خود مارکسیزم را در هم کوبید و سنتزی جز توبه باقی نگذاشت: توبه از مارکسیزم و ماتریالیزم دیالکتیکی!

۱۳۶۲- ولی دیالکتیک عرفانی، نوریست. و عارفان با کشف هر دیالکتیکی از جهانی به جهان دگر می شوند و بازمی گردند تا کشفی دگر! سنتز هر دیالکتیک عرفانی یک کشف و شهود روحانی و معراجی است.

۱۳۶۳- ممکن است گفته شود با این وصفی که از دیالکتیک دارید پس چه اصراری دارید که هنوز هم این سرّ رندی حق را به لفظ دیالکتیک بیان کنید. پاسخ اینست که این دزدی ناحق از حق را می خواهم از دست فلسفه بیرون بکشم و فلسفه را با ماهیت علیتی خودش یکسره و صادق سازم و نفاق را در فلسفه ختم کنم و این امانت الهی حکمت را به قلمرو اصلی آن بازگردانم که حکمت و عرفان الهی است. و این وصیت سقراط را بالاخره به سرانجام برسانم زیرا به این مرد خدا سخت مدیونم و می خواهم قصاص خونش را از افلاطونیان و ارسطوئیان بگیرم یعنی امانتی را که سقراط به این دو سپرده بود و در آن خیانت کردند از دستشان خارج سازم و به اهلش بسپارم که حکیمان الهی و عارفان هستند.

۱۳۶۴- اگر امروز کسی از ما بپرسد که به کدام سرّ و رندی حق توانسته ایم این راه را از آغاز تاکنون بپیمائیم و اسرار و معارف آن را بنگاریم بگونه ای که سابقه نداشته است و همه بدعت می نماید؟ پاسخ ما یک کلمه است: بقدرت دیالکتیک! این حقیقت را خوانندگان مجموعه آثار ما واقفند که واژه دیالکتیک یکی از ترجیع بندهای جاری در آثارمان از آغاز تاکنون بوده است.

۱۳۶۵- خرد دیالکتیکی در هر امر و جریانی که وارد شود ناخالصی ها و ناپاکیها و مکرها و رذالتها و جهالتها و ضلالتهای آن را تصفیه و پاک می سازد و از همه مهمتر بنیاد ستم و قضاوت ناحق را برمی اندازد.

۱۳۶۶- دیالکتیک، شکافنده ذات الفاظ و معانی و پدیده ها و جریانات و روابط است و بنده این علم را از صاحب اصلیش یعنی امام محمد باقر(ع) به ارث برده ام. حدود ده سال پیش که رساله "راز مگوی عشق" را نوشتم در رؤیا دیدم که کاروانی بی انتها از شتر با بار کتاب بر درب منزلم آمد که ساربانش آن کتابها را به من تحویل نمود و گفت که فرستاده ای از امام محمد باقر(ع) مخصوص شماست از آنان حراست کنید. پس از ده سال همین ساعتی قبل در رؤیای خود امام باقر(ع) را دیدم به سن نوجوانی و غرق در شادی و سرور که بر بالای برجی بلند قرار داشت و قرار بود که با جهانیان سخن نماید و بنده این رؤیا را بیانگر مخصوصاً همین رساله می دانم که در حال به انجام رساندنش هستم چرا که در لحظه به لحظه تألیف این رساله به یاد آن امام همام بوده ام که در آغاز جوانی بدلیل علم شگرفی که بروز می داد شهیدش کردند.

۱۳۶۷- از امام باقر(ع) رساله ای مختصر بنام "امّ الکتاب" باقیست که الفبای علم تأویل است و از نظر بنده گرانقدرترین اثر مکتوب در حکمت و علوم قرآنی و مذهب امامیه است که در نزد مسلمین و شیعیان مهجور مانده است. اینجانب سالها پیش از این نسخه ناقصی از آن را اتفاقاً یافتم و بسرعت از دست دادمش و مطالعه بنده از آن کتاب عظیم در حد تورق بود ولی نوری که از آن یافتم مرا هدایت نمود و آن نور شکافتن تأویلی الفاظ و کلمات و معانی بود که مرا به قلب علم دیالکتیک راه نمود و سرور غیرقابل وصف امام در رؤیای نیمه روز امروز در تصدیق این کتاب تلقی می شود و عین سرور قلبی خود این بنده درباره نگارش این کتاب است. و به یقین اعلان می کنم که هر کس که نور این کتاب را دریابد هرگز گمراه نخواهد شد و به افراط و تفریط و ستم نخواهد گرائید بشرط آنکه نورش را دریابد نه اینکه فرمول یا جمله ای را جهت سوداگریش برگزیند.

۱۳۶۸- اگر آدمی به خرد دیالکتیکی خود وفادار باشد و بخودش مکر نکند این خرد وی را به صراط المستقیم معرفت هدایت می کند. و هر چند که اگر هم مکر کند مکرش بر سرش می شکند و باز مانع سقوطش می شود!

۱۳۶۹- یکی از مهمترین مسائل و چالش های فکری که برای خوانندگان این کتاب پدید می آید اینست که می گویند: اگر آدم بخواهد بر مبنی خرد دیالکتیکی بیندیشد و عمل کند سنگ روی سنگ بند نمی شود و اراده و عقل آدمی دچار سرگردانی و انفعال می شود و اگر هم چنین خردی، اجتماعی شود جامعه دچار هرج و مرج می گردد و...!

۱۳۷۰- چنین نیست. این یک توهم حاصل از قیاس خرد دیالکتیکی با منطق علیتی- ریاضیاتی است. زیرا وقتی آدمی در هر ارزشی معنائی ضد ارزش را در نهانش تشخیص می دهد در قبال آن پدیده از قضاوت و تصمیم گیری فوری بازمی ایستد و به آسانی نمی تواند بر له یا علیه آن پدیده حکم صادر کند و عقل و اراده اش در میانه این ارزش و ضد ارزش متوقف شده و اگر به خردورزیش ادامه دهد از این میانه برمی خیزد و بسوی بین الامرین صعود می کند و این وقوع عدالت و تعالی است.

۱۳۷۱- مسئله دیگر اینست که آدمی عملاً نمی تواند بطور مطلق بر له یا علیه امری اقدام کند ولی می تواند فکر کند. این مطلق اندیشی دیالکتیکی نفس آدمی را تزکیه و تعدیل می کند و عمل سومی از فراسوی خیر و شر هر امری رخ می نماید که عمل هوئی و هدایتگر است اگر بر این حق عقلانی خود صبور بماند. صبر راز نهائی خرد دیالکتیکی است که از حق برمی خیزد. صبر با حق از اساس و غایت دین خداست. دیالکتیک خودبخود مهار و ترمز شتاب و عجالتهای بشری است و می دانیم که شتاب وسوسه شیطانی است. پس خود خرد دیالکتیکی یک اهرم ذاتی مولّد صبر و حلم است که لازمه اهل علم و دین می باشد.

۱۳۷۲- دیالکتیک کارگاه تعدیل و تصفیه و تعالی اندیشه و معرفت و علم بسوی توحید مطلق است. اطلاق دیالکتیکی، نور توحیدی آنست.

۱۳۷۳- دیالکتیک هرگز بصورت قوانین اجرائی بدست بشر نمی آید بلکه نورش از نفس ناطقه آدمی، اعمال موحدان را بسوی یگانه مطلق رهنمون می سازد و غیر موحدان را به جبر تعدیل می کند!

۱۳۷۴- آنکه سرّ یگانگی اضداد را می داند جز حکیم الهی نیست که به علم فرقان و قرآن کامل شده است. زیرا فرقان هم درک اشد اضداد ذاتی پدیده هاست و قرآن هم راز یگانگی این اضداد!

۱۳۷۵- علم فرقان، علم تشخیص بین پدیده های خیر و پدیده های شر نیست که این علم را حیوانات هم دارا هستند و علمی حسّی و غریزی است. علم فرقان، علم تشخیص و کشف ضد هر چیزی در ذات آن چیز است و این علمی است الهی که جز به متقین تعلیم داده نمی شود آنهم بواسطه خود خداوند آنطور که در کتابش مذکور است.

۱۳۷۶- اگر علی(ع) را فاروق اعظم لقب داده است (رسول اکرم(ص)) و اگر امام باقر(ع) را شکافنده خوانده اند به همین معناست که دارای نور فاروق و باقر و فالق هستند. سوره فلق تماماً اشاره به همین امر دارد: "بگو که پناه می برم به پروردگار شکافنده امور، از شرّ هر آنچه که آفریده است و از شرّ ظلمتی که برآید و از شرّ افسونی که از گشایش گره ها

پدید آید و از شرّ حسودی که حسدش به فعل آید!" سوره فلق- در این سوره، فلق همان شکافتن گره و تضاد درونی هر مخلوقی است که ضدش را آشکار کرده و افسونها و فتنه ها پدید می آورد در جاهلان و منکران حقیقت! و آنانکه با ظهور حق نهان مخلوقات عداوت و حسادت می کنند و حسادت و عداوت خود با این شکافتن و ظهور را به فعل می آورند و علمای راسخ و فالق و فاروق را می کشند! همانطور که همه عارفان و حکیمان و امامان را مورد آزار و تهدید و محاکمه و قتال قرار دادند.

۱۳۷۷- سوره بقره یکی از فشرده ترین سور شکافنده پدیده ها در قرآن کریم است که بسیاری از پدیده ها را می شکافد و ضد معنا را از معانی رایج استخراج می کند همانطور که "بقر" بمعنای شکافتن است. از جمله شکافتن های حیرت آور در این سوره که قبلاً هم درباره شان سخن نموده ایم مربوط به شکافتن رابطه زناشوئی است که "هو" را از دیالکتیک این رابطه آشکار می سازد که خطاب به زن و شوهر می فرماید که: "اگر تقوای الهی در رابطه را رعایت کنید او را دیدار می کنید." ۲۲۳- که تقوای الهی در رابطه همان تسبیح دیالوگ زناشوئی است. و مورد مشهور دیگری مسئله بنی اسرائیل است که آنان را هم اسوه فساد و مکر و ستم در دین خدا معرفی می کند و هم برگزیدگان علوم و اسوه برتری در فضائل می خواند (آیه۴۷).

۱۳۷۸- دیدار با "هو" آنهم در رابطه جنسی زناشوئی، ظهور فضائل جهانی آنهم از اشد فساد و ستم بنی اسرائیل، فوران آب از قلوب سخت تر از سنگ کافران، قتال با کفار در عین عفو و رحمت بر آنان، سوگند خدا در انتقام از ظالمان در حین ارحم الراحمین بودن بر همه خلق و... نمونه هائی از بقر و فلق و انشقاق دیالکتیکی در سوره بقره است که مملو از آیات و مفاهیم متضاد می باشد که یگانگیشان را جز اولوالالباب و راسخون در علم درنمی یابند که همان دارندگان نور تأویل دیالکتیکی هستند.

۱۳۷۹- شکافتن گره (عقده) بطن مخلوقات در سوره فلق بیان واضحی از حضور "ضدخود" در هر چیزی است چرا که از شر هر مخلوقی سخن فرموده است: من شر ماخلق! و این شر نهفته در خیر هر چیزی است که چون رخ نماید فتنه ها و افسونها پدید آورد و حسودان را فعّال کند. و همه افسونگران و جادوگران و رمالان فتنه گر و سودجو از همین وقایع ظهور دیالکتیکی بهره می برند و مردمان را فریب می دهند که در سوره فلق مذکور است: از شر افسون افسونگران که برای گشایش این تضادها و عقده ها در آن می دمند! در اینجا آشکارا از ورد و دعانویسی و فوت و فن این جماعت خناس سخن می گوید. و قبلاً نشان دادیم که خرافات حاصل فلق های دیالکتیکی در نظام طبیعت و بشریت است.

۱۳۸۰- مگر نه اینست که خداوند جهان و جهانیان را به خیر و حق و رحمتش آفریده و توسعه بخشیده است که در قرآن کریم بارها ذکر شده است. پس این شری که در هر موجودی نهفته است که بایستی از آن به خدای آن پناه برد چیست جز حضور ضد هر چیزی در هر چیزی: پناه می برم به پروردگار شکافنده چیزها از شری که نهفته در آنهاست! و این اساس دیالکتیک نهفته در خلقت جهان است که حقیقتی قرآنی است و نه الحادی!

۱۳۸۱- از علائم قیامت ظهور باطن کائنات و افلاک است که طبق گزارش قرآنی سراسر آتش است تا آنجا که حتی دریاها ماهیت آتشین خود را آشکار می کنند (بحر مسجور). که البته این باطن ماهیت جهان است که باز در بطن این باطن جهانی

دگر و برتر است تا هفت بطن که همان هفت آسمان نهفته در زمین (طبیعت) است که بطن آخرینش ظهور یگانگی حق وجود است. ولی این جهان های هفتگانه و بطون هفتگانه قرآنی نیز یکی در میان نسبتی اضدادی و دیالکتیکی دارند که بسوی یگانگی می روند.

۱۳۸۲- در علم فیزیک نیز آخرین زیربنای ماده را عنصری فرضی تشخیص داده اند که خواص ضد ماده دارد و لذا آنرا ضد ماده نامیده اند. که این نیز بیانی از دیالکتیکی بودن ماهیت ماده است.

۱۳۸۳- کشف دیگری که در فیزیک ذرات بنیادین در دهه اخیر به عمل آمده است کشف ذراتی بنام تایکون (تاخیون) است که معادل سرعت نور را دارا هستند ولی دارای حرکتی قهقرائی می باشند یعنی سمت و سوی حرکتشان درونی و بسوی ذات و ازلیت است. و این معنا ما را به حقیقت دیالکتیک تأویلی معنای نور و حرکت و سرعت می رساند که مصداق ضد دهر است در بطن دهر! ضد حرکت در بطن حرکت، ضد نور در بطن نور، ضد پیشرفت در بطن پیشرفت، ضد زمان در بطن زمانیت و ضد ماده در بطن ماده! و جالبتر اینکه این ذرات تایکونی خود عناصر ضد ماده را تشکیل می دهند. پس درک می کنیم که مکاشفات علوم علیتی نیز خودبخود دیالکتیکی هستند و خود علیت علیرغم میل پیروانش نیز هویتی دیالتیکی دارد.

۱۳۸۴- پس دیالکتیک، در ذات علم و ضد علم، دین و ضد دین، معرفت و ضد معرفت، امام و دجّال و حق و ناحق حضور دارد. و این حضور خود پروردگار عالمیان است با دو نور تجلی رحمانی و رحیمی، نوری و ناری، ظاهری و باطنی، دنیوی و اخروی، خودی و ضدخودی و...! و خود او هیچیک از این اضداد نیست هر چند که ذات همه اضداد است ولی همواره متعال و کبیر و برتر است و دیالکتیک علم و نردبان و گردونه درک این سبوحی و قدوسی او برای اهل معرفت است که او در همه حال برتر از ادراک و توصیف ماست و این دیالکتیک است که ما را بسوی مطلق یگانگیش رهنمون می سازد و در هیچکدام از این دوها مجال اقامت نمی دهد!

۱۳۸۵- آنچه که در قرآن کریم راز واژگونیهای مردمان کافر است در بیان علمی و عقلائی چیزی جز جاذبه وارونه پدیده ها در انسان و انسان در پدیده های عالم و بخصوص جاذبه وارونه اضداد در نفس خود انسان نیست یعنی جاذبه ناخودآگاه "خود" بسوی ضد خود در حالیکه با آن در نبرد و انکار است. در این معنا تا توانی بمان و بیندیش که چگونه عدم درک یا انکار حق دیالکتیکی وجود موجب واژگونه شدن وجود و هویت فرد در سمت ضد وجود می شود در خویشتن!

۱۳۸۶- آدمی بمیزانی که با ضد خود در خود و یا در برون از خود در انکار و عداوت است ناخواسته و نادانسته به سمت ضد خود جذب می شود و این عین وقوع وارونه شدن "خود" است بسوی ضد خود و این وقوع رکس و کبت است که از اراده و افعال خدا در بشر است. پس باید اقرار کنیم که دیالکتیک عین اراده حق است اراده عقل کل عالم در نفوس آدم!

۱۳۸۷- یعنی آنکه به علم و اختیار به حق ضد خود نمی گراید و با آن ستیز می کند از آن رهائی ندارد پس بطور وارونه جذبش می شود و واژگون می گردد زیرا سمت و سوی حق وجود خود همان ضد خود است و لذا همه خودپرستان واژگونه می شوند!

۱۳۸۸- پس درک نمودیم که باطن صامت و موسوم به ناخودآگاه وجود آدمی ضد خودآگاه اوست و لذا باطن گرائی عرفانی تحت ولایت پیرطریقت همان سمتِ حق وجود است زیرا ضد خود است. و اطاعت بی چون و چرا از پیر و امام حیّ نیز سرّ اطاعت از ضد خود است زیرا اگر قرار باشد این اطاعت با چون و چرا شود خودی شده است و اطاعت ضد اطاعت از آب درمی آید که موجب واژگونی است.

۱۳۸۹- از این منظر مذکور با نگاهی به وقایع صدر اسلام درمی یابیم که چرا آن اصحاب و یارانی که دائماً مشغول چون و چرا و جرّ و بحث با رسول(ص) بودند عاقبت واژگونه و گمراه و ضد امام حق شدند با اینکه مؤمنانی بزرگ و خدمتگزار بودند و بر محور خودپرستی نفسانی خود چه بسا زاهدان و مرتاضانی حیرت آور بودند و در فقر مطلق می زیستند ولی ...!

۱۳۹۰- دیالکتیک خود- ضدخود، سرّالاسرار همه مفاهیم و ارزشها و احکام دین خداست و فضائل انسانی و کرامات الهی حق در انسان!

۱۳۹۱- مهمترین هسته مرکزی شریعت، دیالکتیک تقوا- تقرّب است که برای ناآگاهان علم دیالکتیک همواره در طول تاریخ موجب پیدایش دریائی از تناقضات بوده و سرچشمه پیدایش همه تفرقه ها و فرقه های اسلامی و دینی در همه مذاهب محسوب می شود. پس علم دیالکتیک علم وحدت فرقه ها و مذاهب است، بدان!

۱۳۹۲- دیالکتیک در قلمرو ارزشهای اخلاقی دو روی دارد که صورت بیرونی آن دیالکتیک بین ارزشهای نیک و بد است مثل دیالکتیک بین خودپرستی و ایثار، تقوا و فسق، صدق و ریا و غیره! و اما صورت درونیش که ذات دیالکتیک است همانا درک ضدارزش در باطن هر ارزش واحدی است یعنی درک خودپرستی در باطن ایثار و یا درک ایثار در باطن خودپرستی. و یا درک ریا در باطن صدق و درک صدق در باطن ریا و غیره!

۱۳۹۳- آدمی چه بسا از برخی منافع خود در قبال دیگران می گذرد تا هسته مرکزی خودپرستی اش را حراست کند و از خطر فروپاشی برهاند. و چه بسا در اوج خودپرستی اش بدون آنکه بداند مشغول گذشتن از بسیاری از منافع معنوی و عاطفی خویش است. و بیان دیگر دیالکتیک ایثار و خودپرستی اینست که آدمی از چیزی نمی گذرد الا اینکه چیزهائی دیگر بدست می آورد و چیزهائی بدست نمی آورد الا اینکه داشته هائی را از دست می دهد. در این دیالکتیک بوضوح معنای تعادل و عدل را در هویت و موجودیت بشری درک می کنیم که قانون طبیعی وجود است.

۱۳۹۴- پس آنکه دیالکتیک امیال و افعال و ارزشهای زندگیش را درک می کند طبعاً به فراسوی ارزشهای اضدادی میل می کند و نظر به فراسوی خیر و شر امور پیدا می کند و این نظر به وجه الله است که نظری هوئی می باشد در حالیکه در این ارزشهای اضدادی به گونه ای آگاه یا ناآگاه خودپرستی دخیل است و همه ارزشهای اضدادی خودپرستانه هستند از دو نوع عرفی و غیرعرفی، شرعی یا غیرشرعی، کافرانه و یا مؤمنانه!

۱۳۹۵- راز مشرک شدن مؤمنان آنگونه که قرآن کریم می فرماید همان واقعه تنفیس ایمانشان است یعنی پرستش "خود" به اسم خدا که همان معنای شرک در قاموس قرآن است: "مشر ک نشد کسی الا اینکه قبلاً ایمان آورده بود. و کافر نشد کسی الا اینکه قبلاً اسلام آورده بود." قرآن کریم- پس کفر و شرک و نفاق که بدترین وضعیت بشری است پس از اسلام و

ایمان آوردن پدید می آید و این همان معنای تنفیس دین و ایمان است یعنی خودپرستی در لباس دین و ایمان و به اسم خداپرستی! زیرا شرک یعنی برای خدا شریک قائل شدن! پس فرد بایستی خدا را شناخته باشد و ایمان آورده باشد وگرنه انسان در عرصه جاهلیت فقط جاهل است و کافر نیست زیرا کفر بمعنای کفر به خداوند است. ولی انسان قبل از ایمانش خدائی نمی شناسد که به او کافر شود.

۱۳۹۶- پس بدینگونه طبق قول الهی در هر ایمانی، کفر پنهان است و این دیالکتیک کفر- ایمان است! همانطور که در دل کفر نیز ایمانی حضور دارد و کفر و ایمان بدون همدیگر نیستند الا پس از فرارفتن از دیالکتیک کفر- ایمان که آن مقام اخلاص و توحید است و هویت الهی انسان که مقام اولیاء الله است که آنهم درجات دارد و فقط عارف کامل است که مظهر توحید و مبرای از هر ناخالصی و ورای دوگانگی است که تازه او هم در قلمرو تجلی ذات به دیالکتیک بین خود- خدا می رسد که اشد دیالکتیکهاست که دیالکتیک بود و نبود است به این معنا که چون فردیت انسان حضور دارد خدائی در میان نیست و چون خدا حضور دارد خودی نیست. و این وادی حیرت عارفان است که بقول مولوی: کاندر عجبم که من منم یا تو منی!

۱۳۹۷- جز امام مطلق و خلیفه مطلق خداوند که مظهر احدیت حق است مابقی عالمیان و آدمیان از دوگانگی دیالکتیکی رهائی ندارند که موتور کمالشان است بسوی احد!

۱۳۹۸- ممکن است گفته شود (از جانب وحدت وجودیان) که اگر جهان هستی و مخلوقات عالم هر یک مظهر حضور پروردگار است پس چگونه است که دچار دوگانگی و دیالکتیک است آیا این تناقض نیست یعنی تناقض بین وحدت وجود و دیالکتیک!؟

۱۳۹۹- آری چنین است. یعنی هر پدیده ای در عالم مظهری از احدیت پروردگار است: ان الله کان علی کل شی (براستی که خداوند هر آن در هر چیزی مکان دارد). ولی این خود خداوند نیست که دوگانه و دیالکتیکی است بلکه شناخت بشر عدمی است که در رابطه با وجود حق دچار تناقض و دیالکتیک است. دیالکتیک اساساً یک مقوله شناخت شناسی است و انسانی! و موتور محرکه انسان بسوی خدایش بواسطه شناختی که سراسر دیالکتیکی است. و فقط انسان خالص و موحد شده است که در هر چیزی جز خدایش را نمی بیند یعنی یگانه شده جز یگانه نمی بیند همچون علی(ع)! پس انسان دوگانه هم جز دوگانه نمی بیند. و این مشکل انسان است و نه خدا! و خداوند بواسطه خرد دیالکتیکی این مشکل خلیفه اش را حل کرده است.

۱۴۰۰- "هیچ چیزی مثل خدا نیست و... و خداوند را در زمین و آسمان مثل اعلیٰ است..." قرآن کریم- این دو آیه که علناً ضد و نقیض یکدیگرند یکی از مهمترین عامل دعوای بین علمای شرع و عرفاست. علمای شرع آیه نخست را گرفته و دومی را نادیده اند و برخی اهالی عرفان نیز فقط آیه دومی را گرفته و اولی را نادیده اند. این دیالکتیک مثل و بی مثلی خدا در جهان هستی است که دیالکتیک بی تائی و تشبیه است.

۱۴۰۱- آیا بالاخره خدای را در جهان مثالی هست یا نه! قرآن کریم به ما می فرماید که هم هست و هم نیست! این یعنی چه؟ هر چند که از این تضادها در قرآن کریم و کلام الهی فراوان هستند. ولی این موردی ویژه و بس جدال انگیز و تفرقه ساز

بوده است نه فقط در تاریخ اسلام که در تاریخ همه مذاهب الهی که سرچشمه دعوای خونین بین اهل شریعت و اهل طریقت محسوب می شود که آخرین مسئله این دعوا بر سر رؤیت پروردگار بخصوص در حیات دنیا می باشد. به همین دلیل مهمترین عامل تفرقه بین شیعه و سنی و سپس مذاهب درون این دو همانا احادیث منسوب به رسول اکرم و امامان معصوم در باب رؤیت و لقای الهی بوده است که گاه به نسبت ارتداد هم انجامیده است. و عجب اینکه حتی نمی توان گفت کدامیک از این دو فرقه اصلی اسلامی معتقد یا منکر به لقای الهی است زیرا در این هر دو فرقه باز فرقه هائی هستند که معتقد یا منکرند. یعنی سنیان معتقد به لقای الهی و منکر لقای الهی و همچنین شیعیان معتقد و منکر این امر! که به نظر ما همانطور که قبلاً نشان داده ایم پیروان معتقد به لقای الهی در هر دو مذهب را بایستی امامیه خواند که شیعیان حقیقی همین گروه هستند که در سراسر فرقه های اسلامی حضور دارند و این همان راز وحدت عرفانی شیعه- سنی است.

۱۴۰۲- مثل اعلای پروردگار جز امامان و عارفان واصل علوی نیستند زیرا همه عارفان جهان اسلام علوی هستند و این حجتی بس قابل تأمل است که در این باب به تفصیل سخن گفته ایم که گاه عارفان سنی مذهب بمراتب علوی ترند همچون مولوی! پس درمی یابیم که مقام وحدت و توحید وجودی از گردونه دیالکتیکی حکمت و عرفان قرآنی مقامی فرافرقه ای است و همه این موحدان الهی که به مقام لقای حق رسیده اند از شیعه و سنی همه امامیه و علوی هستند و کلامشان سخت دیالکتیکی!

۱۴۰۳- پس مذهب امامیه و علویت، فصل مشترک روحانی تشیع و تسنن است که اصول و ارکانش در مجموعه آثار ما تبیین شده است که بیانیه وحدت فرق اسلامی است. وحدتی که بنیادش بر عقل و حکمت و عرفان است و خرد دیالکتیکی! پس امامان معصوم ما راز بقای اسلام هستند و بدون آنها اصلاً اسلامی باقی نمانده بود که متحد باشد و یا متفرق! و لذا مثلاً شاهدیم که دهه محرم حسینی را همه فرقه های اسلامی در سراسر جهان پاس می دارند و سوگواری می کنند همانطور که علی(ع) را همه عارفان فرق اسلامی مولای خود می دانند! و امام صادق(ع) را همه امامان اربعه مذاهب تسنن استاد و مقتدای خود نامیده اند. و نیز اینکه همه مذاهب اسلامی به مهدی موعود آخرالزمان ایمان دارند و اختلافات فقط مربوط به ویژگی ها و هویت موعود است. آیا همین امور برای اثبات حقانیت این ادعا که امامان معصوم محور روحانی و علمی و عرفانی اتحاد اسلامی هستند کافی نیست! و اما چرا چنین است؟

۱۴۰۴- و در عین حال می دانیم و خود علی(ع) فرموده است که همه دعواها و تفرقه ها بر سر مقام امامت و امامان است که نبأ عظیم پروردگارند که این معنا در قرآن هم مذکور است. و این نیز دیالکتیکی دگر که عامل وحدت و تفرقه امری واحد است و آن مقام امامت است که مقامی فراسوی نیک و بد، من- تو، دنیا و آخرت و فراسوی مذاهب تاریخی و دهری است. و دانستیم که این فراسوئی و توحید مطلق به نور خرد دیالکتیکی حاصل می شود که خرد مردان خدا و حق پرستان عاشق است که از حق جز حق نمی خواهند و مصداق اجابت این دعوت الهی هستند که: "مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم!" آنانکه فقط او را می خوانند و او را برای خودش می جویند مثل اعلای او می شوند. زیرا او ضدخود است یعنی ضدخود هر کسی است و لذا مظهر بی تائی هر انسانی است و این معنای مثل اعلاء است: مثال بی مثالی!

۱۴۰۵- بنده سالها در شیوه منطقی و سبک ادبی و روش استدلال خداوند در کتاب آخرالزمانش سرگردان و حیران بودم که این چه طرز سخن گفتنی است که بین دو جمله خداوند (بین آیات) هیچ ارتباط منطقی و حتی موضوعی هم پیدا نمی شود.

یعنی چرا هیچ رابطه علیتی بین آیات قرآن نیست! و خداوند مرا بسوی خرد دیالکتیکی و لذا نگارش و بیان دیالکتیکی که سبک و سرّ کتاب خود او بود هدایت فرمود و بتدریج آثارم قرآنی تر شد تا آنجا که دیگر جز قرآن و آیات الهی حرفی برای گفتن باقی نماند. این پاسخ به سئوال بسیاری از خوانندگان آثار ماست که سبک ادبی و روش استدلال ما را بارها سئوال کرده اند و آنرا بدعت شمرده اند.

۱۴۰۶- و اما چرا امامان و علیین و عارفان کامل محور و اساس وحدت اسلامی و بلکه نهایتاً راز وحدت و بقای بشری در جهان هستند در آخرالزمان که آحاد بشری در تضادی آشتی ناپذیر و منهدم کننده نسبت به یکدیگر بسر می برند و بلکه هر فردی در تضادی نابودگرانه نسبت به خودش قرار می گیرد تضاد بین خود و ضدخود درونیش!

۱۴۰۷- زیرا انسان دیالکتیسین، کارگاه وحدت اضداد است و بشریت عموماً دچار یکی از اضداد ارزشی است و همه تفرقه ها و تضادهای درونی و بیرونی بین مردمان حاصل این قطب بندی ارزشی است که رو در روی یکدیگر قرار دارند از درون خانواده ها تا اعماق جامعه و حکومتها! و اساس همه این تضادهای بیرونی، تضاد بین خود و ضدخود است. و انسان عارف اهل دیالکتیک مظهر وحدت خود و ضدخود است و بلکه مظهر فنای خود در ضدخود است پس نور یگانگی و وحدت بین آحاد و گروههای بشری است و نیز وحدت درونی انسان! پس این نور هم به عداوت بین هر انسانی با خود پایان می دهد و هم عداوت بین آحاد بشری و فرقه های مذهبی و نژادی و طبقات اجتماعی!

۱۴۰۸- همه انسانها بر مدار یکی از قطب های ارزشهای اضدادی متمرکزند و همه همّ و غمشان اینست که مصداق کامل آن قطب ارزشی شوند: مؤمن کامل، ثروتمندی بزرگ و بی نقص، هنرمندی شهیر، سیاستمداری موفق و محبوب، عاشقی مشهور و معشوق، پهلوانی جهانی، زیبائی بی نظیر و محبوب همگان، زاهدی عابد و... منی که بتوانم خودم را همچون خدائی پرستش کنم و دیگران هم مرا اینگونه بپرستند! یعنی همه ارزشهای خوب و بد، زشت و زیبا، شرعی و نامشروع به خودپرستی منتهی می شوند که شرک و ظلم عظیم است چه زاهدی خودپرست باشد و چه عاشقی خودپرست و چه دزدی خودپرست یا سیاستمداری خودپرست یا قماربازی خودپرست و...!

۱۴۰۹- هر معنا و ارزشی که ضدی داشته باشد به خودپرستی منتهی می شود همانطور که سرچشمه همه ارزشهای اضدادی هم خود و ضدخود است. مثلاً آدم خوب بودن تا وقتی معنا می دهد و خوب تلقی می شود که آدمهای بد هم باشند بخصوص در روابط خود آدم خوب! پس این خوبی به قیمت بدی اطرافیان خوب است. آیا این خوبی، بد نیست؟ و خوبی و خوب بودن برای هر فرد و فرهنگی تعریفی ویژه خود اوست و چه بسا دارای تعاریف متضاد هستند ولی بهرحال در همه فرهنگها خوب بودن نیازمند بد بودن دیگران است.

۱۴۱۰- آیا براستی هیچ معنا و ارزشی هست که ضدی نداشته باشد؟ خوبی و بدی، راستی و ناراستی، زشتی و زیبائی، حق و ناحق، کفر و ایمان، ماده و معنا، ظاهر و باطن، بالا و پائین، مرگ و زندگی، بود و نبود! حتی خدا هم برای آدمی ضدی دارد که شیطان است که مانع رسیدن انسان به خداست. هر چیزی که نقض کننده چیزی باشد ضد آن است در نزد ادراک بشری! هر چند که طبق تعریف، خود خداوند بخودی خود ضدی ندارد ولی برای بشر ضدی دارد که شیطان است.

۱۴۱۱- در حقیقت برای هر فرد بشری به تعداد موجودات عالم هستی و به تعداد آحاد بشری، ضد وجود دارد و در واقع کل جهان هستی، ضد اوست زیرا او یک "خود" است و در درون خود یک ضدخود دارد که او را به بیرون از خود می راند بسوی جهان غیرخود! و او برای نجات خود و اثبات خود در جهان و برای جهان و بواسطه جهان به ضدیت با جهان می رسد و جهان نیز به ضدیت با او! او "خود" را خوب و کانون همه ارزشهای خوب می داند و هر چه غیر خود را بد می یابد و ضدخود!

۱۴۱۲- انسان هیچ ماده و معنائی ندارد که ضدی نداشته باشد ضدی مادی و معنوی! زیرا "خود" دارد و آن را می پرستد! پس کل جهان و جهانیان در قلمرو ماده و معنا به ضدیت با "خود" آدمی برخاسته است تا آن را نابود سازد.

۱۴۱۳- علم دیالکتیک تسبیحی، انسان را از این مرض نابودکننده خود و جهانش نجات می دهد. تا همین جا هم علم دیالکتیک بود که ما را با این حقیقت حیرت آور آشنا کرد و ما را به خودمان شناساند که تا چه حدی ضدخود و جهان هستیم زیرا ضدخود را نمی شناسیم که ذات خود است. پس اگر بشناسیم آنگاه به جای انکار و عداوت با ضدخود به صلح و دوستی و اتحاد با ضدخود می رسیم و از شرّ اینهمه ضدیت ها رها می شویم. در آنچه که گفتیم تا توانی بمان و بیندیش!

۱۴۱۴- نبرد انسان با ضد خود در خود و جهان برون، وی را برای نجاتش بسوی تبدیل طبیعت کشاند و صنعت را پدید آورد که تجسم ضدترین ضدیت ها در قبال انسان است و نابودی انسان را تضمین کرده است. همین اواخر فقط یک فقره از این نابودگری انسان بدست صنعت در محصولی بنام پلاستیک، زنگ خطر را به صدا درآورد که کل جو زمین و خاک و همه آبهای روی زمین به ذرات پلاستیکی آلوده شده است که پلانکتونها را در آب نابود می سازد که اساس حیات آبی هستند و دستگاه تنفس انسان و حیوانات را تجزیه می کند و خاک را عقیم می سازد و انسان را از جنسیت ساقط می سازد. و این فقط یکی از محصولات هزارگانه نفت است و مضرات ضد انسانی آن! مضرات ضد انسانی ذرات اتمی و الکترونیکی و نانوئی را هم به ذرات ضد حیاتی نفتی بیفزائید تا دریابید که بشر جهت مبارزه با ضد خود در جهان موفق به آفرینش ضدخودترین و ضدحیاتی ترین چیزها یعنی صنعت و تکنولوژی شده است. و این سنتز دیالکتیک تنفیسی بین خود و ضدخود است که به نبرد با دیالکتیک تسبیحی حاکم بر عالم وجود برخاسته است.

۱۴۱۵- صنعت و تکنولوژی سنتز دیالکتیکی رابطه بین جهان و انسانی است که به ضدیت با جهانی برخاست که مظهر اراده به تحقق همه آرزوها و نیازهای انسان و در تسخیر و مرید اراده انسان است و عرصه ظهور خود انسان است. و لذا صنعت عرصه ظهور ضد خود انسان است انسانی که به جای تسبیح "خود" برای خدائی که ضد خود است به تنفیس و پرستش خود برعلیه خدایش پرداخت و لذا جهان طبیعت را که مریدش بود به ضدیت با خود کشاند و در تقابل با این ضدیت طبیعت به صنعت رسید که ضد انسان است. پس انسان از ضد خود رهائی ندارد تا بالاخره خود را تسلیم ضد خود کند آن ضد خودی که انسان را آفرید و بر جای خود نشاند و خود کرد. در این معنای بمان!

۱۴۱۶- انسان دو کانون ادراک دارد یعنی ذهن و دل! پس دو تا "خود" هم دارد: خود ذهنی و خود قلبی! خود دنیوی و خود اخروی! خود مادی و خود روحانی! خود مخلوقی و خود الهی! خود فانی و خود جاودانه! ولی این خود قلبی در انسان عرصه جاهلیت (قبل از ایمان) غیرخود است و به زبانی بیگانه از خود ذهنی و قابل دسترس نیست و گوئی در خواب عمیق

است. ولی با وقوع ایمان، دل زنده به حق شده و خود جاودانه و الهی آن خود ذهنی می شود و به بیانی این دو خود به هم می پیوندد و به اتحاد می رسد در درجات! ولی با شرک و نفاق پس از ایمان، این خود قلبی تبدیل به ضد خود می شود زیرا فرد سعی می کند خود قلبی را منی و دنیوی و ذهنی سازد و به خدمت ذهنیت مادی درآورد و لذا شیطان به امر خدا دل را محاصره نموده و دل دوباره از خود بیگانه شده و بلکه ضد خود می شود. در حالیکه آدمی پس از ایمانش بایستی به عرصه از خودگذشتگی وارد شود یعنی تسلیم اراده ایمان قلبی خود گردد که امر به از خودگذشتن و ضدیت با خود می کند. و چون فرد چنین نمی کند و بلکه سعی می کند خود قلبی را هم تبدیل به خود ذهنی نموده و تنفیس نماید و به پرستش خود بکشاند خود قلبی برعلیه خود ذهنی قیام می کند و ضد خود می شود.

۱۴۱۷- پس دل در سینه جاهلان قبل از درک و تجربه ایمان که احیای قلبی است، کانون بی خودی یا غیرخود است و اینان را گوئی که اصلاً دلی نیست. ولی دل در سینه مؤمنان کانون خودِ خود و ذات خود ذهنی است که پس از شرک و کافر شدنشان تبدیل به کانون ضد خود می شود و لذا خود ذهنی را از وجود صاحبش می راند و در دنیای برون از خود گم می شود و این همان ضلالت ناشی از کفر پس از ایمان است. این کافران بانیان علوم و فنون و صنایع و تبدیل گران طبیعت هستند تا بدینگونه برای خود قلمروئی بسازند تا در آن خود را بیابند و به اثبات برسانند که در صنعت مواجه با اشد ضدیت با خود و بلکه خصم جان خود می شوند.

۱۴۱۸- پس انسانها یا خودند یا خود بی خودند و یا خود ضدخود! و این سه هویت آدمی خاستگاه سه نوع و درجه از تعامل دیالکتیکی با جهان است: دیالکتیک آگاهانه (مؤمنانه)، دیالکتیک جاهلانه (غافلانه) و دیالکتیک کافرانه که همان دیالکتیک ضد دیالکتیک است که منجر به اشد ضدیت و خصومت با خود می شود تا سرحد خودکشی و نابودگری خود در جهان صنعت و تکنولوژی!

۱۴۱۹- دیالکتیک عرفانی و تسبیحی، اهلش را به قلمروی تعالی می بخشد که ارزشهایش ضد و نقیضی ندارد و این قلمرو احدیت است که قلمرو لااله الاالله می باشد به لحاظ وجودی و نه کلامی! عرصه ای که به وصف کلامی نمی آید الا اینکه بیان وحدت اشد اضداد است و آن کلام عارفان واصل است و آن وادی عشق محض است که ضدی ندارد زیرا آن عشقی که نفرت هم دارد اصلاً عشق نیست بلکه جاذبه ای کور است که برخاسته از دافعه است: "خداوند منزه است از آنچه که او را وصف می کنند الا پرستندگان عاشق!" قرآن- پس این قلمرو الهیت است که دیگر شیطانی ندارد زیرا آن خدائی که در نزد بشر رقیب یا خصمی چون شیطان دارد اصلاً خدا نیست بلکه ایده خداست که همان منیت به اسم خداست که البته دشمنش شیطان است به امر خدا! زیرا خود شیطان مظهر کمال منیت است که منیت او برخاسته از منیت آدم است که موجب لعن او شده است پس خصم منیت آدم است و فقط بسراغ متکبرین می رود به امر خدایش تا منیت آنان را پوچ سازد و لذا با مخلصینی که منزه از "من" و خودپرستی هستند کاری ندارد زیرا سنخیتی با آنان ندارد. سنخیت شیطان و انسان همان منیت مشترک بین آنهاست.

۱۴۲۰- خود ابلیس مخلوق دیالکتیک تنفیسی آدم با روح خدا در خویشتن است، یعنی حاصل منی کردن روح خداست. زیرا ابلیس قبل از خلقت روحانی آدم از ملائک مقرّب خدا بود و شیطان نبود! شیطنت ابلیس مخلوق تنفیس روح خدا بواسطه آدم

است همانطور که رسول اکرم(ص) فرمود کافران مخلوق گناه مؤمنان هستند. پس ابلیس مخلوق نخستین گناه آدم ابوالبشر بود در شیطنت! پس از آدم و اولادش انتقام می ستاند و آنها را هم در کفرشان یاری می دهد.

۱۴۲۱- معنا و احساس عشق در آدمی برخاسته از واقعه خلافت است یعنی جایگزینی انسان با موجود دیگری! که این جایگزینی یا با روح الهی است و یا با اجنه و شیاطین! و این قلمرو اشد دیالکتیک است که یا تنفیسی است اگر جنی و شیطانی باشد. و یا تسبیحی است اگر الهی باشد. بهرحال هر دو خود را عاشق می دانند. ولی این کجا و آن کجا!

۱۴۲۲- دیالکتیک عرصه رویاروئی نفس ناطقه آدمی با ضد خود است که در این رابطه یا ضد خود را در منطق خود تنفیس نموده و خودی می کند و یا خود را در سمت ضد خود تسبیح می کند. که اولی خودپرستی و شقاوت و کفر است و دومی هم ایمان و محبت و حق پرستی است که دیالکتیک تسبیحی در نفس ناطقه بقدرت اسماء و اذکار الهی تحقق می یابد. و اما این دیالکتیک باطنی در قلمرو بیرونی نیز فعالیت دارد که این فعالیت براساس تنفیس به دو صورت عمل می کند که یا تجاوز و زورگوئی در حریم دیگران است و خود را بر دیگران تحمیل کردن است که این کفر آشکار است و یا به روش منافقانه است که معمولاً صورت ایثاری دارد. یعنی فرد با نمایشات ایثاری طرف مقابل خود را تصرف می کند. ولی فعالیت دیالکتیک تسبیحی در روابط بیرونی همان انجام وظایف شرعی و اخلاقی است بی هیچ بازی ایثارگرانه و مزد و منتی.

۱۴۲۳- اینک بهتر می توان درک کرد که چرا در ارتباط با اولیای الهی اینهمه انسانهای شیطان صفت و شقی و خصم جان اولیاء پدید می آید. زیرا نور دیالکتیک توحیدی و تسبیحی وجودشان امکان تنفیس را برای اطرافیانشان بسیار سخت می سازد و هر تنفیسی به سرعت باطل و رسوا می شود. و در عین حال که برای سالکان حقیقت جز در ارتباط اطاعت بی چون و چرا امکان توبه از شیطان تنفیس نیست.

۱۴۲۴- پس درمی یابیم که کفر و شیطنت و شقاوت و ستمی نیست الا در تنفیس آدمی در روابط اجتماعیش. تا آنجا که این تنفیس آدمی را به جائی می رساند که حتی در عاجزانه ترین شرایط زندگیش نیز تبدیل به شیطان ایثار می شود که حتی بودن و نفس کشیدنش ایثاری به خدا و خلق است. پس احساس ایثار همان کارخانه تنفیس و شیطان پرستی ضعفا و درماندگان است در حالیکه صاحبان ثروت و قدرت از طریق اشاعه و توسعه مادیت خود و خیراتی که از ته سفره چپاول خود به راه می اندازند احساس تنفیس و ایثار می کنند. پس باید دانست بخصوص در عصر جدید دیگر دوران تنفیس به ظاهر جبارانه و تجاوزکارانه به سرآمده است و تنها راه تنفیس و شرک و شیطان پرستی، نمایشات و احساسات ایثاری است در فقیر و غنی. و این لطیف ترین ابلیس تنفیس بشر است که خونبارترین قلمرو مدرنیزم می باشد و جنگهای خونین بر سر اثبات این امر که چه کسی ایثارگرتر است. و این تنفیس در لباس تسبیح است که می توان آن را دیالکتیک تنفیس و تسبیح نامید. که محوری ترین موضوع جنگهای خونین بین زناشوئی و افراد و گروههای اجتماعی و احزاب سیاسی و نبرد بین فرقه ها و دول و ملل و ابرقدرتهاست.

۱۴۲۵- پس باید گفت امروزه هر که بتواند کارگاه ابلیسی ایثارسازی های درون نفس ناطقه اش را کشف و نابود کند رستگار شده است و خود را از شرّ شرک و نفاق رهانیده است و در دیالکتیک بین تنفیس و تسبیح، شعورش را از اسارت ابلیس نجات داده است.

۱۴۲۶- امروزه سلطه و ستم در درون خانواده و جامعه و حکومتها و روابط بین المللی حربه ای ابلیسی تر از ایثارگری ندارد که ایدئولوژی همه جنایتهای مقدس است. و این ابلیس از بزرگترین مکاشفات این بنده بقدرت خرد دیالکتیکی بوده است که به یاری این ابلیس می توان هر حقیقت و رحمت و محبتی را به اسم ایثار سر بُرید و شقاوت را بر مسند حکومت نشاند. همانطور که خود ابلیس هم در لباس دلسوزی های ایثارگرانه اش از امر خدایش ابا نمود و کافر شد و تحت عنوان پرستش خالصانه و توحیدی، حاضر نشد که آدم را سجده کند. در حقیقت ابلیس به خداوند چنین می گفت که: تو مقدس تر از آنی که قابل تجلی و رؤیت باشی. و این سرّ تنفیسِ تسبیحی است یا تسبیح تنفیسی!

۱۴۲۷- اینک باز هم بهتر درمی یابیم که چرا اکثر مردمان خدای پشت بام آسمان (ایده خدا) و امام مطلقاً غایب (ایده امام) و کلاً مرده انبیاء و اولیاء را بر زنده شان ترجیح می دهند زیرا حضورشان امکان تنفیس را از انسان سلب می کند و اصلاً از طریق ایده هر چیزی می توان آن چیز را تنفیس کرد یعنی منی کرد: خدای من، امام من و غیره. حال آنکه حقیقت خدا و امام، ضد من است یعنی ضد خود. پس خدا و امام منی همان شیطان است.

۱۴۲۸- و از آنجائی که منیت و خودپرستی در ذاتش در فطرت آدمی محکوم به بطالت است (چون ضدخود است) پس آدمی تلاش می کند از طریق ایثارگری های نمادین و القای دروغین حسّ ایثار در خود این ضد خود را در فطرت خود به اصطلاح خنثی کند و این همان تنفیس تسبیحی است. پس در حقیقت احساس و نمایشات ایثاری یک نبرد دیالکتیکی برعلیه آن ضد خودی است که در ذات خود حضور دارد یعنی رحمت و عشق الهی در قبال انسان. پس این دیالکتیک تنفیس و تسبیح، حاصل انکار دیالکتیک خود و ضد خود در نفس ناطقه است و این ظهور دیالکتیک ابلیسی برعلیه دیالکتیک رابطه خود و خداست. و این مکر ابلیسی برعلیه رحمت و ایثار خداوند به انسان است که انسان را خلیفه خود ساخته است و بواسطه چنین مکر ایثارگرانه ابلیس است که انسان از عرش خلافت اللهی خود سقوط نموده و چه بسا خلیفه شیطان می شود که در لباس ایثار، با ایثار حق می ستیزد.

۱۴۲۹- می دانیم که بسیاری از زنان در قبال همسر خود دچار امیال و احساسات خصمانه ای می شوند که چه بسا خودشان از آن در حیرت و عذابند. یکی از این زنان می گفت علیرغم اراده خودم بطرزی ناخودآگاه آرزوی مرگ و نابودی شوهرم را می کنم در حالیکه شوهرم بسیار مهربان است. این همان ابلیس تنفیس نفس زن است که در قبال محبت شوهرش دچار احساس نابودی شده است. و در عین حال شوهرش نیز نمایشات ایثاری زن را تحویل نمی گیرد و بدینگونه تنفیس ایثارگرانه زن دائماً زخمی می شود و از شوهرش کینه می کند که چرا به او اجازه نمی دهد که ایثارگری قابل پرستش باشد یعنی خدا باشد. این معضله تقریباً یک معمای عمومی در همه زناشوئی هاست که کارخانه تولید ابلیس در جامعه بشری است که از رابطه تنفیسی زناشوئی بیرون می آید که در آن رابطه هر یک مشغول منی کردن طرف مقابل است که حاصل این منی کردن همان ابلیس است و این سرچشمه عداوت آدم- حوائی است. که علاجی جز علم دیالکتیک تسبیحی و توحیدی ندارد زیرا این رابطه خواه ناخواه دیالکتیکی است که بدون علم دیالکتیک این رابطه به تصرف شیطان درمی آید.

۱۴۳۰- جایگزین کردن واجبات و وظایف شرعی بواسطه مستحبّات و کارهای خیراتی و نمایشات ایثارگرانه، یکی از روشهای رایج تنفیس تسبیحی است و لطیف ترین حربه ابلیس می باشد.

۱۴۳۱- می دانیم که بسیارند انسانهائی که در درون خانواده خود از انجام وظایف وجدانی و شرعی خود اکراه دارند ولی در بیرون از خانه مشهور به انسانهای ایثارگرند. این بدان دلیل است که فرد در درون خانه خود همه افراد را برای خود تنفیس کرده است یعنی یکایک افراد خانه جلوه ای از من او هستند. پس دیگر در قبال آنها احساس خودیت و اثبات وجود ندارد. پس در روابط بیرون از خانه در رابطه با غیرخود و ضد خودش به ایثارگری می پردازد تا خود را محقق و اثبات کند. این معضله عمومی اثبات کننده این حقیقت است که "خود" ذاتاً فقط در قبال غیرخود و بخصوص ضد خود احساس خودی می کند یعنی احساس وجود. و درست به همین دلیل مستمراً به سراغ غیر می رود تا خود را ثابت کند و بدینگونه همه آدمهای زندگیش به مثابه کالاهای یکبار مصرف هستند و از آنها بعنوان دستمال کاغذی خودپرستی و خودارضائی استفاده می کند و سپس دورشان می اندازد و بلکه از همه شان متنفر می شود زیرا در این روند خودیابی و خودپرستی مستمراً در سمت قحطی وجود در حرکت است تا بتدریج بسوی خود تخدیری و خودکشی های رنگارنگ می رود و انواع ماجراجوئی ها و خودنمائی ها. زیرا خود آدمی در ارتباط با غیر خود و بخصوص ضد خود در صورتی به هویت ذاتی خود می رسد که خود را در هر ارتباطی برای هو تسبیح کند و فقط در اینصورت است که روابط اجتماعی فرد قلمرو ظهور هویت الهی می شود و نه زباله دان تنفیسش.

۱۴۳۲- پس در دیالکتیک تنفیس- تسبیح دانستیم که خطرناکترین نوع و درجه از تنفیس بشری همانا منی کردن تسبیح است و یا تسبیحی نمودن تنفیس است و آن نمایشات ایثارگرانه و احساس ایثار در قبال دیگران است که شیطان را در نفس ناطقه مستقر می سازد و این خلافت شیطان در انسان است و انسان بر جای شیطان. و لذا بزرگترین خیانتها و جنایتها از چنین وضعیتی برمی خیزد به اسم خدمت و عشق و ایثار. و این دیالکتیک شیطان در قبال دیالکتیک حق است. در حقیقت شیطان می گوید: حال که خداوند کسانی را دوست می دارد که ضد خود هستند پس من هم بر همین راز وارد می شوم! زیرا می دانیم که خداوند در کتابش تا چه حدی بر تقوا که همان ضدیت با خود است اصرار ورزیده است: "تا در توان دارید تقوا پیشه کنید و حق تقوای الهی را ادا نمائید." قرآن کریم- که از این کلام الهی درمی یابیم که تقوا را غایتی نیست همانطور که خود را و ضدیت با خود را پایانی نیست و کل سیر و سلوک الی الله همین است و بس. یعنی روند بی پایان ضدیت با خود تا مقام فنای از خود و بقای در ضد خود که همان خداوند است که مظهر عشق و رحمت مطلقه نسبت به انسان است تا آنجا که انسان را بر جای خود نشانده است و خود عرش فنا گزیده است و لذا جز اهل فنا او را نمی یابند و دیدار نمی کنند.

۱۴۳۳- فلاسفه کلاسیک بر این اعتقادند که مباحث اپیستمولوژیک (معرفت شناسی) را با اخلاق کاری نیست و تداخل این دو نوعی ناخالصی و نقص در شناخت و بنیاد منطق است و لذا امثال اخلاقی در بحث دیالکتیک شناسی را نقص مبحث تلقی می کنند. ولی در حکمت توحیدی، ذات معرفت تماماً اخلاقی است و ذات اخلاق هم عرفانی است و ذات عرفان هم تماماً دینی است. پس این موضوعات مطلقاً غیرقابل تفکیک هستند و اتفاقاً طبقه بندی (کلاسه کردن) موضوعات فلسفی که از شاهکارهای فلسفی ارسطو است سرآغاز تجزیه حکمت به موضوعات دنیوی و انهدام حکمت است. ایراد ذاتی طبقه بندی علوم و اندیشه ها و تخصص ها، انکار اصل حقیقت و حکمت توحیدی است و کتمان توحید و وحدت عالم وجود است و لذا این طبقه بندی امروزه عرصه همه تباهی ها و ظهور جنون و جنایات شده است و همه تخصص ها تبدیل به فنون شیطانی شده اند و ضد انسانی!

۱۴۳۴- این طبقه بندی اما در علوم دینی بمراتب مخربتر و گمراه کننده تر هستند زیرا ذاتشان توحیدی تر است و به توحید نزدیکترند و لذا پیروان هر یک از این شاخه های علوم دینی برعلیه شاخه های دیگر فتوای تکفیر و ارتداد سر داده اند اهل کلام، اخباریون را! اخباریون، فلاسفه را! فلاسفه، فقها را! و فقها همه را. در حالیکه در فلسفه و علوم طبیعی عداوتها تا این حد نبوده است که برعلیه همدیگر باشد بلکه همه متحداً برعلیه حکمت دینی و اهل دین عداوت نموده اند.

۱۴۳۵- مهمترین دلیل رویکرد شیطانی این طبقه بندی ها و پیروان و علمایشان همانا قدرت صدچندان تنفیس است برعلیه شاخه های دیگر علوم و پیروانش. به همین دلیل قدرت استکباری و غرور و خودپرستی ناشی از تحصیل علم در عصر ما بسیار شدیدتر از دوران کهن است که همه علوم یکجا تحت عنوان فلسفه یا حکمت تحصیل می گردید. تخصیص عنصر قدرتمندی از تنفیس است زیرا تخصیص و تنفیس هر دو بمعنای جداسازی از کالبد کلی و اصلی است که این تفکیک بتدریج بسوی تضاد می رود و دیالکتیک بین جزء و کل پدید می آید که نمادی از دیالکتیک بین فرد و جامعه است یا یکی و همه!

۱۴۳۶- اصلاً یکی از جرمها و اتهامات ما اینست که چرا بدون اجازه به حریم غیرتخصصی خود یعنی دین و قرآن و فلسفه و حکمت و طب و سیاست و اخلاق و... وارد شده ایم و در همه امور اظهار نظر می کنیم. و لذا در پرونده قطورمان شاهد شکایت روحانیون و اطباء و رهبران سیاسی و فلاسفه و مفسرین قرآن برعلیه آثارمان هستیم! و به ما گفته شد که همه شاکی شما هستند حتی زن و شوهرها و خانواده ها! ولی مسئله این بود که حتی یک نفر به نمایندگی از این اصناف حاضر نشده بود که رسماً و کتباً شکایتی عرضه کند یعنی همه این شکایات، شعاری و فتوائی و تلفنی و اطلاعاتی و درگوشی بود. چرا؟

۱۴۳۷- تخصیص بخودی خود دارای ماهیت تنفیس است ولی اگر با سائر شاخه های علمی و دینی به دیالوگی دیالکتیکی برسد این تنفیس را جبران می کند و چه بسا می تواند تسبیح کننده باشد. برخی معتقدند که این رسالت گردهم آوری علوم بر سر یک سفره کار فلسفه است. ولی شاهدیم که یکی بایستی خود فلسفه را از فروپاشی و نابودی برهاند از نیهیلیزمی که دچارش شده است در جستجوی وجود محض ایده آلی! هایدگر معتقد است که برای نجات فلسفه از نابودی بایستی به سرچشمه های کهن تاریخی خود بازگردد یعنی به فلسفه سقراطی و ماقبل سقراطی مثل فلسفه النات یعنی به زنون و پارمنیدز و هراکلیت و جورجیاس! این رجعت فلسفی در هایدگر به تبعیت از نیچه البته برکات زیادی داشت که مهمترینش ابطال کل تاریخ فلسفه غرب بود. ولی بنظر ما برای نجات از فروپاشی در تخصص ها بایستی به ذات انسانی خود رجعت نمود نه به تاریخ! رجعت فلسفی هایدگر همانطور که شاهدیم دارای آفت های نژادپرستانه ای بود که گاه هایدگر را حامی و بانی نازیسم هیتلری معرفی می کند و این از عوارض رجعت های تاریخی است. همچون رجعت تاریخی سلفی های مسلمان که یکی از برکاتش جریان شیطانی تکفیریهاست که به خودکشی دچار شده و در تناقضات ظلمانی خود تکه پاره گشته اند و روح "ناب" اسلامی آنان تماماً در نژادپرستی قبایل عربی متجلی گردیده است. پس باید دانست که رجعت های تاریخی تحت هر عنوانی جز رجعت به شیطان نیست زیرا دارای ذات نژادپرستانه است. در آخرالزمان رجعت تاریخی محکوم به نابودی است و نمی تواند پیروانش را از بن بست تاریخ خارج سازد بلکه در این بن بست در هم می شکند همانطور که نازیست را در هم شکست و سلفی های تکفیری را در حال نابود کردن است و اسرائیلیان را بسوی نابودی می برد. در آخرالزمان بایستی از اقطار زمین و آسمان خروج کرد نمی توان در زمان بازگشت. و آنانکه از معارف و آثار ما برداشتهای سلفی گری

و رجعت تاریخی دارند از روح این معارف بیگانه مانده بلکه دچار واژگونی هستند. در معارف ما، رجعت ضد تاریخی است یعنی رجعت به اکنونیت حیات و هستی خویشتن. نه فرار به پس و نه فرار به پیش بلکه قرار در خویش! و برای چنین رجعتی به خویشتن بایستی خویشتن را از اشغال و تسخیر تاریخ نجات داد. یعنی از تمامیت تکنولوژیزم و مدرنیزم حاکم بر جهان نجات داد زیرا بارانداز و آخرالزمان و ترمینال کل تاریخ است. یعنی دل و جان و روان و اندیشه را بایستی از اینها پاکسازی کرد و از باور به همه این ارزشهای ضد ارزش نجات داد. این پاکسازی و نجات از طریق خواب و خیالهای باستان گرایانه و یا آرمانشهرهای موهوم ممکن نمی شود و از طریق انهدام و نبرد فیزیکی با تکنولوژی هم حاصل نمی شود زیرا تکنولوژی مخلوق ذهن و دست انسان است و انسان بایستی دست و دل و ذهن از آن بشوید یعنی نفس خود را آتش زدائی کند و این جهنم را از خودش برون افکند تا جائی برای بازگشت بخویش باشد.

۱۴۳۸- سلفی هائی که تکنولوژی را غیراسلامی می دانند پس چرا سوار بر اسب و شتر و الاغ و با چوب و چماق و تیر و کمان به جنگ با کفّار نمی روند و بلکه به آخرین تسلیحات مدرن مجهز شده اند و در تدارک بمب اتمی و شیمیائی هم هستند؟ باید دانست که هیچ چیز غیراسلامی وجود ندارد بلکه اسلام دو راه و روش و دو روی دارد بهشتی و جهنمی در درجات! و هر فرد و گروهی بسته به استحقاقش به یکی از این دو سو می رود و هر دو سویش هم به خدا می رسد در غایت بهشت یا دوزخ! آیا جهنم غیراسلامی است و فقط بهشت اسلامی است؟ پس علوم و فنون بهشتی داریم و دوزخی! منطق بهشتی داریم و دوزخی! که دیالکتیک تسبیحی، منطق بهشتی است و علیت و برابری هم منطق دوزخ است.

۱۴۳۹- آنانکه خوردن کله پاچه و سیرابی شیردون را اسلامی تر می دانند فقط نژادپرست ترند یعنی کافرتر! زیرا طبق قول الهی پیروی از آئین پدران مذهب کفر است.

۱۴۴۰- آنانکه رجعت الی الله را بازگشت به اسلام عصر پیامبر(ص) و علی(ع) می دانند نیز همینگونه اند که سلفی ها از مصادیق این امر می باشند و نیز آنانکه مردمان قدیم را مؤمن تر می دانند!

۱۴۴۱- بازگشت بخویشتن خویش، بازگشت از اتومبیل به الاغ و از پیتزا به نان سنگک نیست بلکه بازگشت به خود است به یاری یک ضد خود و به روش اطاعت بی چون و چرای از او! حالا که دیگر در آخرالزمان معلوم شده که علوم و فنون تکنولوژیکی قلمرو اثبات خود انسان نیست بلکه شقی ترین دشمن انسان است.

۱۴۴۲- تکنولوژی کارخانه تجسم خودیت انسان در غیرانسان است! و بشر برای چنین مقصودی هزاران سال تلاش کرده است و لذا تکنولوژی جمعی ترین و جهانی ترین تلاش واحده بشر و مقصد واحد او در اراده به اثبات خود در غیرخود است. زیرا این جهانی ترین تلاش کهن بشریت است تلاش برای اثبات خود در غیر خود!

۱۴۴۳- و لذا تکنولوژی و فرآورده هایش، از خود بیخود کننده ترین پدیده در کل تاریخ است زیرا بشر خودش را در آن می یابد هر چند که این خودی تماماً ضد خود است که این ضدیت دیالکتیکی نیست زیرا تکنولوژی هیچ دیالوگی با بشر ندارد الا اینکه حرف و منطق و علم خود بشر را به خودش پس می دهد. و این قلمرو نابودی بشر است زیرا قلمرو خودپرستی است و اشد بت پرستی!

۱۴۴۴- تکنولوژی حاصل گریز بشر از گفتگوی با خودش می باشد خودی که در ذاتش ضد خود است. یعنی نخواست که با ضد خودش در خود گفتگو کند ضد خودی که به او خود را اعطا کرده است. پس نخواست در خودش به حق خود و به اثبات خود برسد زیرا علم دیالکتیک را خوش نداشت زیرا گفتگوی خود با ضد خود علم و منطقی را می طلبد که همان دیالکتیک است که علم گفتگوی با خداست. همانطور که تکنولوژی علم گفتگوی با شیطان است و شیطان هم فرستاده دیگر خدا بسوی انسان است انسانی که میل گفتگوی با خدا را ندارد چون ضد خود است.

۱۴۴۵- و اینک در تکنولوژی به دام خودش افتاده است آنهم خودی زبان نفهم و دیوانه که انواع عذابها و جنونها و امراض را به جانش انداخته است و از همه سو او را مورد تهدید نابودی قرار داده است و حتی طبیعت خدا را هم برعلیه انسان شورانده و دیوانه کرده است و هر روز یک ویروس نابودگر جدیدی را بسویش حواله می دهد. انسانی که بواسطه تخصص های علمی جهان طبیعت را تجزیه و ذره ذره کرد اینک از همین قلمرو ذات، اجنه و شیاطین بسویش حمله ور می شوند مثل ذرات اتمی، نانوئی، پتروشیمی، ویروسی و امثالهم! و حتی حیوانات را هم بدینوسیله دیوانه ساخت و جنون حیوانات هم بسوی صاحبان اصلیش یعنی انسان بازگشت مثل جنون گاوی، خوکی، مرغی، میمونی و غیره!

۱۴۴۶- و دیالکتیک علم گفتگوی خود با ضد خود در خود است که همان علم گفتگوی با خداوند است و فقط در چنین گفتگوئی است که انسان بتدریج می فهمد که چقدر مثل خداست و بلکه عالیترین مثل اعلای او در جهان است. پس دیالکتیک علم و منطق عرفان نفس است.

۱۴۴۷- آری "هیچ چیزی مثل خدا نیست." قرآن- ولی "خداوند را در زمین و آسمانها مثل اعلائی است." قرآن- یعنی هیچ چیزی در نزد خودش مثل خدا نیست ولی خداوند در نزد خودش مثل هر چیزی است زیرا همه چیزها از ذات اوست و او بر ذات خود علم و بصیرت دارد ولی موجودات عالم چنین علمی بر ذات خود ندارند که اگر می داشتند آنگاه مثل خود می بودند الا انسان! انسانی که با خدایش گفتگو کند خود را می یابد و می شناسد که مثل خداست. بشرط آنکه بتواند با ضد خودش گفتگو کند چون هر چیزی در قبال ضدش شناخته می شود از جمله انسان که ضد خودترین موجودات است. "براستی که انسان دشمن مبین خویش است." قرآن- "خصیم مبین" یعنی دشمنی بیانی و بیانگر! یعنی انسان دشمن تبیین و بیان خویشتن است یعنی دشمن شناخت و گفتگوی با خود است. "براستی که انسان جدلی ترین موجودات عالم است." قرآن-

۱۴۴۸- وقتی انسان روی به خود کند تا با خود سخن بگوید خود را ضد خود می یابد که هیچ ادعا و باور و آرزو و منطقی از خود را باور ندارد آنهم درست با منطق خود خود آدمی! پس انسان در قبال ضد خودش مجبور به تسلیم مطلق است و همه چون و چراهایش پوچ می شود. و این ظهور وجدان حق است و حق وجود است. زیرا رویکرد انسان بخودش چیزی جز رویکرد ذهن به دل نیست و در این رویکرد با خدا روبرو می شود: "براستی که خداوند بین ظاهر و دل شما حائل است." قرآن- این همان حضور خداوند بر صراط است طبق قول الهی در کتابش. زیرا صراط همان راه بین ذهن و دل یا دنیا و آخرت است. و اینست که معرفت نفس را صراط مستقیم نامیده اند (رسول خاتم(ص) و علی مرتضی(ع)). و اینست که علی(ع) می فرماید دوست تو کسی است که عیوب تو را به تو هدیه کند (یعنی ضد خود توست) و دشمن تو کسی است که از تو تعریف و تمجید کند (یعنی خود تو). و کسی که تو را دربست تصدیق کند چه چیزی به تو اضافه کرده است و این رابطه چه محصولی دارد؟ هیچ! جز خودپرستی! ولی کسی که ضد توست در رابطه اش امر سومی برمی خیزد و محصولی دارد یعنی

سنتزی دارد. و این خاصیت دیالکتیک است که حاصل گفتگوی با ضد خود است. کسی که ضد توست بخصوص اگر یک غریبه باشد حتماً دوست توست وگرنه از ضدیت با تو چه نفعی می برد جز دشمنی تو با او! پس او عاشق توست که برای نجات تو تن به خصومت تو نیز می دهد! پس خردمند کسی است که عاشق گفتگو و مشورت با ضد خود باشد. این ضد خود قبل از آنکه ضد تو باشد ضد خودش است که چون چنین است دوست توست و در دوستی با تو دشمنی تو را هم به جان می خرد. و این مقام اولیای حق است.

۱۴۴۹- مغز دیالکتیک عالم، دیالکتیک بین ذهن و دل انسان است که کارخانه دیالکتیک کلیه روابط پدیده های عالم هستی است: دیالکتیک ذهن و دل همان دیالکتیک دنیا- آخرت، خود- خدا، ماده- معنا، فنا- بقا، بود و نبود، کفر و ایمان و زمین و آسمان است. دوگانگی جهان از دوگانگی انسان است و یگانگیش نیز! زیرا جهان، سراسر انسانی است!

۱۴۵۰- و دیالکتیک بین ذهن و دل انسان هم دیالوگ بین انسان و خداست که بصورت ادراک حسّی، عقلی، عاطفی و عرفانی در نفس ناطقه دریافت می شود. همه ادراکات بشری سنتز این دیالوگ بین انسان و خداست. و بمیزانی که منطق و علم این دیالوگ یعنی دیالکتیک در انسان به خودآگاهی می رسد خلق جدید آغاز می گردد خلقی که انسان در آن اراده و عمل و شهود دارد. "و ما انسان را از علمش آفریدیم." قرآن-

۱۴۵۱- خداوند با همه مخلوقاتش حرف می زند و آفرینش و هدایت حاصل این سخن الهی است و این سخن گفتن با آدمی مستقیم تر و کامل است به روشهای گوناگونی همانطور که در سوره شوری[۱] می فرماید: "خداوند با کسی سخن نمی گوید الا بواسطه وحی یا از پس پرده ای یا بواسطه رسولی که وحی خدا را وحی می کند و یا بواسطه القای روحی از خودش!" و همه این تکلمات الهی با بشر نیز درجات شدّت و حدّت و وضوح نطق دارد. و دیالکتیک علم درک و دریافت و راه یابی به نطق خدا در نفس بشر است و این از عالیترین علوم باطنی است همانطور که رسول اکرم(ص) می فرماید: علم باطن رازی از بزرگترین اسرار الهی است که خداوند بهر بنده لایقی که خواهد اعطا می فرماید! این همان علمی است که به حضرت آدم به تمام و کمال اعطا شده بود که بواسطه اش اسرار ملائک را خواند و بیان نمود. پس درجات این علم در همه انسانها وجود دارد و شاهراه وصولش عرفان نفس است بقدرت منطق و علم دیالکتیک که منطق و علم برقراری رابطه با ضد خود است و خداوند ضد خود در بشر است و جایگاهش دل انسان است و هر که روی به دل کند به خدا روی نموده است و از همان آغاز این رویکرد با خدایش مربوط می شود تا وصول به قلب که عرش اوست.

۱۴۵۲- کلام خدا با انسان را انسانی می شنود و درک می کند که روی به خود باشد یعنی روی ذهن به دل باشد زیرا کانون سخن الهی دل انسان است. زیرا خودش آدرس حضورش را در فاصله بین ذهن و دل به ما خبر داده است. و این که با هر انسانی سخن می گوید و نه فقط با انبیایش بخصوص در آخرالزمان که عرصه ختم نبوت است مستقیماً با انسانها سخن می گوید و این نبوت عامه را در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان داده ایم که البته محمدی است یعنی عرفانی است.

۱۴۵۳- امروزه همه انسانها بخصوص در شرایط اضطرار که جز خود و خدا پناهی ندارند کلام الهی را لااقل یکبار هم که شده شنود کرده اند که نجاتشان داده و راه نجات را به آنان نشان داده است.

۱۴۵۴- و خود این بنده به نور عرفان نفس و ذکر مکرر گذشته ام مستمراً به کشف جدیدتر کلام الهی در خود پی برده ام و این برای هر طالب حقی مقدور است زیرا همه انسانها مخاطب کلام الهی هستند که از یاد می برند و لذا در ذکر عرفانی به یاد می آید.

۱۴۵۵- پس دیالکتیک مد نظر ما تماماً قرآنی است زیرا حاصل گفتگوی انسان و خداست. و قرآن کریم ارکان این گفتگو را گزارش کرده است پس قرآن بزرگترین کتاب دیالوگ انسان و خدا در آخرالزمان است. یعنی آیه به آیه قرآن در نفس ناطقه خویش قابل شنود است. زیرا قرآن کتاب وجود است و وجودخوانی! پس هر که بخواهد خود را بخواند قرآن را می شنود و می خواند. و این گفت و شنود سراسر دیالکتیکی است همانطور که قرآن دیالکتیکی ترین کتب است.

۱۴۵۶- "هیچ چیز شبیه او نیست و او سمیع و بصیر است." قرآن- پس اگر آدمی هم سمیع و بصیر شود مثل او می شود چون امکان سمع و بصر را دارد. یعنی اگر بتواند او را بشنود و او را ببیند چون او می شود و مثل اعلای او در جهان!

۱۴۵۷- کسی که گوش هوش به دل خویش دارد انواع کلام خدا با بشر را در خود می شنود. "و آنان را گوئی دلی نیست... و بر دلهایشان مُهر است و نمی شنوند." قرآن- که نزدیکترین و درونی ترین کلام خدا با انسان بواسطه روحی است که بر انسانی نازل و القاء می شود که گوش و چشم دل زنده می شود. و این خودی ترین سخن گفتن خدا با بشر است که از زبان خود او با او سخن می کند و چنین انسانی را محدث گویند که امامان معصوم نخستین محدثین کامل هستند! و شیعیان و علیین که با امامان محشورند یعنی عارفان علوی که دیالکتیکی ترین سخنگویان بشری هستند.

۱۴۵۸- دیالکتیک علم درک گفت و شنود با خدا در خویشتن است زیرا دیالکتیک منطق روح است روح رحمانی محمدی که در آخرالزمان بر کل بشریت دمیده شده است و این همان مصداق رحمت محمدی بر عالمیان است.

۱۴۵۹- اگر شاهدیم که بسیاری از حکمتهای الهی آخرالزمان بواسطه متفکران دیالکتیکی غیرمسلمان استخراج شده است به همین معناست. مکاشفات آخرالزمانی در اندیشه های هگل، نیچه، هوسرل، هایدگر مصادیقی بر این ادعاست و گرایشات حکیمان بزرگ اسلامی عصر ما همچون اقبال و شریعتی به اندیشه های این فرزانگان غیرمسلمان از همین بابت است. و جای بس حیرت و عبرت است که این متفکران انقلابی مسلمان، دیالکتیک را از این غیرمسلمانان می آموزند و اتفاقاً به اتکای بر این خرد دیالکتیکی بود که جوامع اسلامی را انقلابی نمودند و سرنوشت آنان را ارتقاء دادند زیرا خرد دیالکتیکی قلوب مردم را زنده می سازد و انقلاب حاصل قلوب زنده شده است. فرق ماهیت تفکرات بین امثال اقبال و شریعتی از تفکرات مهندس بازرگان و مطهری از همین روست: انقلابی و غیرانقلابی! قلبی و غیرقلبی! در حالیکه اسلام شناسی امثال بازرگان و مطهری چه بسا وسیعتر از اسلام شناسی اقبال و شریعتی است. و این تفاوت بین کمیت و کیفیت است. و فقط از همین منظر می توان دریافت که چرا در دعوائی که مرحوم مطهری برعلیه شریعتی براه انداخت مهندس بازرگان در جناح مطهری قرار گرفت و آن بیانیه معروف را مشترکاً برعلیه شریعتی صادر کردند. در حالیکه طبق تقسیم بندیهای کلیشه ای و بی بنیاد، بازرگان می بایستی در دفاع از شریعتی برمی خاست زیرا در جناح روشنفکری و دانشگاهی قرار داشت. در اینجا جز کشف خرد دیالکتیکی بعنوان راز این دعواها چیز دیگری یافت نمی شود.

۱۴۶۰- دیالکتیک و انقلاب رابطه مستقیمی دارند. آنانکه تاریخ فلسفه جدید را می دانند، می دانند که همه ایدئولوژیهای انقلابی در عصر جدید جهان برخاسته از فلسفه های دیالکتیکی هگل و مارکس و نیچه و پیروانشان بوده است. دیالکتیک روح انقلاب است و مهم نیست که تبیین ایده آلیستی داشته باشد یا ماتریالیستی و یا نیهیلیستی و اگزیستانسیالیستی و آنارشیستی و یا مذهبی و مسیحی و اسلامی و بودائی و امثالهم! دیالکتیک در قالب هر مذهب و مسلکی انقلاب آفرین است. تاریخ انقلابات جدید جهان اثبات کننده این ادعاست.

۱۴۶۱- خرد و حکمت ماهیت فرامذهبی و فرامسلکی دارد و هر چه که خالصتر و نابتر باشد خلاقتر است در هر قالبی! چه گوارا این خرد را تبیین ویژه آمریکای لاتینی نمود، سارتر آنرا تبیین اگزیستانسیالیستی کرد، مائو آنرا تبیین کنفسیوسی نمود، گاندی آنرا تبیین هندوئیستی کرد و اقبال و حنیف نژاد و شریعتی هم تبیین اسلامی اش کردند. امام خمینی هم در مطالعه آثار ابن عربی به نور این خرد رسیده بود به همین دلیل تحریکات مرحوم مطهری برعلیه شریعتی را جدی نگرفت و آنرا خنثی نمود و شاید به همین دلیل گورباچوف را دعوت به مطالعه ابن عربی نمود چون مارکسیست ها با این خرد آشنا بودند. همانطور که قرآن کریم به مؤمنان توصیه کرده است تا بواسطه حکمت و موعظه و جدل حسنه (دیالکتیک) جهانیان را دعوت به دین خدا نمایند.

۱۴۶۲- دیالکتیک علم وحدت اضداد است و لذا مکتب وحدت وجود که توحید مطلق عالم و آدم است بدون این خرد نه قابل فهم است و نه بیان! و لذا بزرگترین بانی دیالکتیک توحیدی در اسلام علی(ع) است که این خرد در ابن عربی به بار نشست و در مولوی تبدیل به طوفان انقلاب عرفانی شد و انقلاب اسلامی ما مولود این خرد است. به یاد آوریم که بسیاری از انقلابیون یکی دو بیت از اشعار دیالکتیکی مولوی یا حافظ را سرلوحه مبارزه خود قرار می دادند و دفاعیه های خود را با آن آغاز می کردند. دیالکتیک منطق کن فیکون و زیر و رو شدن است: "زیر و رو می شوند و سپس بسوی ما بازمی گردند." قرآن-

۱۴۶۳- از آنجا که هر چیزی ضد خویش است پس خرد دیالکتیکی به آدمی مجال رکود و جمود و اعتیاد و رخوت در دهر را نمی دهد و قدرتمندترین عنصر عادت شکن و جبرشکن است پس موتور محرکه تقواست زیرا بقول امام صادق(ع)، تقوا همان عادت شکنی است زیرا دهرشکن است در روان آدمی!

۱۴۶۴- اصلاً حرکت و زمانیت و جنبش بی امان ذرات و کائنات یکسره حاصل دیالکتیک ضد خود در هر چیزی است. پس دهر نیز حاصل دیالکتیک است و ضد دهر نیز! و اینک دیالکتیک دهر و الساعه!

۱۴۶۵- کربلای حسینی انقلابی ترین واقعه ای است که در کل تاریخ بشر رقم خورده است زیرا دیالکتیکی ترین واقعه است و ضد خودی ترین واقعه!

۱۴۶۶- هستی از نیستی پدید آمده است! و این اصل اول خرد دیالکتیکی است که یک حقیقت علمی و دینی است. و این یک امر پایان یافته نیست یعنی هستی در حال رجعت به نیستی است. پس این دیالکتیک از ازل تا ابد جریان دارد. یعنی همواره "خود" از ضد خود است و نیز بسوی ضد خود در جریان است. پس هستی از هر دو سو با آغاز و پایان خویش در رابطه دیالکتیکی است و بقول مولانا: گر نیک بنگری اکثر عدم است. و اما این نیستی خود خداست پس بدینگونه باید گفت هستی،

نیستی است. و این عصاره علم دیالکتیک است و مابقی به مثابه حواشی و امور کاربردی و تفسیری آن است که هر کس و فلسفه ای بگونه ای آن را بخدمت می گیرد.

۱۴۶۷- دیالکتیک توحیدی بیانی واضحتر و کاملتر از لااله الاالله ندارد و از آنجائی که الله همان ال لا است پس این شعار توحیدی اینگونه می شود که هیچ الهی نیست مگر اله: لااله الا ال اله! که بیان دیگرش اینست که: هیچ الهی نیست مگر اینکه باشد. این همان دیالکتیک هستی و نیستی است: "آنچه که هست دلیل نیستی است." علی(ع)- و سخنی دیالکتیکی تر از این در تاریخ اندیشه بیان نشده است. و این بنده سی سال تمام با همین یک سخن علی اندیشیده ام تا به اینجا رسیده ام.

۱۴۶۸- اول و آخر دیالکتیک همان دیالکتیک کلام است یعنی همان عنصری که خداوند جهان را بواسطه اش آفریده است و کلمات بیان ذات پروردگارند و ذات او جز علمش نیست. و این علم همان علم کلمات است که جز در گفتگو بیان و عیان نمی گردد و این علم دیالکتیک است، یعنی علم مبادله کلمات. و جهان هستی مخلوق این علم است.

۱۴۶۹- اسلام تنها دینی است که در آن علم کلام بعنوان اساس دین پدید آمده که بانیانش نیز پس از رسول اکرم(ص)، امامان هستند. و لذا در رجوع دقیق و خردمندانه به قرآن کریم و کلام اهل بیت، نخستین قانونی که آشکارا حاصل می آید دیالکتیک است که وارثان حقیقی این علم، عارفان ما بوده اند.

۱۴۷۰- آنانکه در فقه لغت دستی بر آتش دارند که البته تعدادشان در تاریخ اسلام بسیار اندک است با عجیب ترین جادوی لغت روبرو می شوند که معمولاً از آن اجتناب می کنند و برایش هیچ توضیحی ندارند که چرا هر لغتی در تأویلش نهایتاً منجر به معنای ضدش می شود. و این حیرت عظیم در هیچ کلامی همچون کلام قرآنی رخ نمی گشاید. یعنی این می شود آن، خیر می شود شرّ، راست می شود دروغ و الی آخر. و عجبا که اکثر علمای کلام چنین مکاشفه عظیمی را مغالطه و سفسطه می خوانند در حالیکه بسیاری از همین علما در جریان ترجمه و تفسیر قرآن، آشکارا دست به مغالطه می زنند و بسیاری از حقایق آشکار قرآنی را وارونه می سازند که در این باب در کتاب "خداشناسی امامیه" به تفصیل سخن گفته ایم.

۱۴۷۱- باز هم می گوئیم که بدون علم دیالکتیک و بخصوص دیالکتیک ماهیت ذاتی کلام، هرگز نمی توان به حکمت توحیدی در قرآن کریم دست یافت بخصوص به توحید اسماء و صفات الله. که در این باره نیز در کتاب "خداشناسی امامیه" حقایق بسیاری را آشکار کرده ایم.

۱۴۷۲- آن هستی که نیست و یا نیستی که هست، خود خداوند است. پس خود خدا در فهم همه انسانها بیانگر دیالکتیک است بعنوان سرچشمه هر شناخت برحقی. پس خدا همان دیالکتیک است و اگر فهم هر چیزی انسان را به ضد آن چیز می کشاند بمعنای حضور خدا در جهان و جهانیان است. پس آیا می توان گفت که بدون علم دیالکتیک امکان خداشناسی وجود دارد و بلکه اصلاً هیچ شناختی ممکن است. پس دیالکتیک روح شناخت و روش شناخت و مقصود شناخت است.

۱۴۷۳- پس هر شناختی که دیالکتیکی نباشد نه الهی است و نه اصلاً شناخت است.

۱۴۷۴- آنچه که در فرهنگ دینی ما، نفس خوانده می شود همچون بیضی دارای دو کانون است: ذهن و دل! و هر آنچه که موسوم به عقل و جهل و کفر و ایمان و عصمت و معصیت و عزّت و ذلّت و رشد و انحطاط و عدل و ظلم به این نفس نسبت

داده می شود حاصل رابطه دیالکتیکی ذهن و دل است. و درست به همین دلیل همه ارزشهای برخاسته از نفس آدمی دوگانه و اضدادی است. و رابطه بین ذهن و دل، رابطه بین خود و ضد خود است. هر یک از این دو که مؤمن باشد در نزد خودش، خود است و طرف دیگرش ضد خود است. فقط مخلصین هستند که در نفس آنها ذهن و دل تبدیل به کانون واحدی شده اند همچون دایره ای دارای مرکزی واحد و نیز کافران مطلق هم در کفرشان به وحدت ذهن و دل می رسند و خلیفه شیطان می شوند. و در منافقان این رابطه دچار شقاق شده و دو تکه گشته است دو تکه خود و ضد خود که در قطع رابطه هستند و لذا هویت فرد را هم شقه کرده اند. در مابقی عامه مردمان که در شرک هستند رابطه بین ذهن و دل رابطه خود و ضد خود است که دائماً در حال معامله و تشریک است.

۱۴۷۵- آن خودی که همواره یک ضد خود در درون یا برون خود دارد و با آن در جدال است و جان می کند خود مؤمن و پاک و بزرگ و قدیس و عالم و نابغه و عاشق و... است زیرا هرگز هیچ منی تحت عنوان کافر و فاسد و ظالم و احمق و دیوانه پدید نمی آید. و اینست که خداوند در کتابش بارها متذکر می شود که: "انسان را کافر و ظالم و جاهل آفریده ام الا اینکه..." و اینست که بقول مولوی، خداوند حتی اولیای خود را به اسم "ای احمق" یا "ای فاسق" بخود می خواند. و اینست آن انسانی که شیطان ندارد. زیرا شیطنت ابلیس هم از ادعای قداست و عبودیتش بود. در اینجا به سرّ ادعای نیچه پی می بریم که خود را دجال دوران معرفی کرد و کافر مطلق نه به بازی و تعارف که به صدق و جدیّت! و لذا یکی از آخرین نگرانیهایش این بود که مبادا وی را به اسم قدیس به خاک بسپارند که اتفاقاً همینطور هم شد!

۱۴۷۶- فقط آنکه خود را احمق و کافر و فاسق می داند در حضور خداست و به خدا روی می کند و در دست خدا به خلق جدید آفریده می شود: "من انسان را با دو دستانم آفریدم و او کافر و ظالم و جاهل است..." قرآن-

۱۴۷۷- این نیز دیالکتیک دیگریست در کارگاه آفرینش! آنکه خود را مؤمن و عارف و عاشق و قدیس و عابد و زاهد می داند خود شیطان و شیطنت انسان است یعنی عدمیت است. "من" اسم مستعار عدم است و لذا همواره یک ضدی روی در روی "من" است تا من را از عدمیت برهاند! خداوند در عمای عدمی خودش قبل از ظهور و آفرینش جهان، من بود و در ظهورش "ما" و "او" است. پس از اخلاق الله بیاموز. و این آموزش دیالکتیک است.

۱۴۷۸- در قرآن کریم خداوند فقط با حضرت موسی با انانیت خود با وی روبرو شد و فرمود: منم خدای تو! و لذا موسی(ع) قهارترین پیامبر خداست و قومش نیز متکبرترین و ظالمترین اقوام روی زمین شده اند. ولی خداوند با رسول خاتمش در جای جای قرآن یا "ما" است و یا او! و در سوره حمد که عصاره قرآن است چنان با بنده اش یکی می شود که معلوم نیست که این سوره چه گوینده و مخاطبی دارد! خداست که با بنده و از زبان بنده اش و برای بنده اش و از بنده اش طلب یاری می کند و هدایت که: "ما را به راه راست هدایت فرما!" این یاری متقابل خدا و بنده است: "اگر خدای را یاری کنید شما را یاری کند." قرآن- و این سرّ دیالکتیک و گفتگوی خدا و بنده است.

۱۴۷۹- وجود، من و تو است ماست و چون کامل شود او می شود نه من! هر که من شد نابوده ای در تسخیر ظلمات شیطان است.

۱۴۸۰- من در تو که ضد من است ظهور می کند و او می شود این کل دیالکتیک ظهور انسان است. او می شود یعنی به غیب الغیوب ذات حق ملحق می شود زیرا جز او نیست. زیرا تا وقتی که او پنهان است تو کیستی که جلوه گری کنی. هنگامه جلوه کردن در پایان عالم است.

۱۴۸۱- نیچه نشان داد که هر اراده ای جز اراده بقدرت نیست و همین حقیقت اساس نیهیلیزم اوست که هایدگر همین معنا را پیگیری کرد و گفت آنچه که موجب انحطاط و نابودیست اراده کردن نیست بلکه اراده به اراده کردن است. زیرا هیچ موجودی فاقد اراده نیست از جمله آدمی. ولی آنگاه که انسان اراده می کند که کل اراده اش را به خدمت اثبات اراده فردی خود گیرد و نماد اراده گردد انحطاط و نابودی آغاز می شود. و هیتلر که این فلسفه ناقص را از نیچه آموخته بود اگر در فلسفه هایدگر تلمُذ می کرد دیوانه نمی شد و از همین جا می توان حساب بین این دو را از هم جدا کرد.

۱۴۸۲- ولی آیا براستی اراده کردن چیز بدیست بخصوص اراده به خوب بودن، محبوب بودن، پاک بودن، باعزت و مقتدر بودن و... زیرا هیچ کس اراده نمی کند که بشر باشد الا شیطان. آنهم پس از آنکه در اراده به عابد و عاشق و موحد بودنش شکست خورد و گفت: حال که توحید و عشق و عبودیت من بدرگاه خدا مقبول نیفتاد و مرا سرور نخواست، پس زین بعد سرور اشرار می شوم. و این همان جمله معروف معاویه است که: چون نتوانستم علی شوم معاویه شدم.

۱۴۸۳- پس درک می کنیم که قانونی در ذات هستی حضور دارد که هر اراده به من شدن را در هم می شکند چه من خوب و چه من بد. و این سرّ دیالکتیک من و ضد من است. پس دیالکتیک قانون در هم شکستن منیت است یعنی عدمیت. و اینست که هیچ منی نمی تواند خدای را بشناسد و دیدار کند چون خدا من نیست بلکه ضد من است. پس هر گاه ضد من شدی اوئی و او را می بینی یعنی ضد من خودت را می بینی. پس دیالکتیک مذهب رندان عاشق است که عاشق فنای خویشند. و نیچه یک مثال مشهور جهانی از این حقیقت دیالکتیکی است. و لذا آنچه که حتی بزرگترین فلاسفه و مترجمین و نیچه شناسان را به این اعتراف کشانیده که آثار نیچه سراسر هذیان است، عدم خرد دیالکتیکی در آنهاست زیرا نیچه جز دیالکتیک را تعلیم نمی دهد همچون سلف تاریخی اش یعنی سقراط.

۱۴۸۴- پس دیالکتیک همان عقل محض است و فهمیدنِ فهمیدن است و لذا همه متفکرینی که در عشق شناختِ شناخت بودند به دیالکتیک رسیدند ولی آنانکه شناخت را برای چیزی غیرشناخت خواستند مجبور به تحریف دیالکتیک شدند یعنی شناخت را تبدیل به جهل و گمراهی کردند. شناخت شناخت، همان خداست و لاغیر. زیرا ذات خدا علم اوست که شناختن در نزد ماست. پس شنوائی را شنیدن و بینائی را دیدن و چشائی را چشیدن و بویائی را بوئیدن و لامسه را لمس کردن و نهایتاً ادراک را درک کردن و احساس را حس کردن، صراط المستقیم خودشناسی و خداشناسی است و این جز به خرد دیالکتیکی ممکن نمی آید.

۱۴۸۵- وقتی می خواهیم که احساس خود را احساس کنیم و فهم خود را فهم نمائیم گوئی که با نابودی خود گلاویز شده ایم و این یعنی اینکه روبرو شدن با وجود عین رویاروئی با عدم است و جز عشق فنا قدرت این رویاروئی را ندارد. پس دیالکتیک عقل عشق است عشق به فنا. فنای "خود"! چون خود با خود روبرو می شود ضد خود است پس از خود می

گریزد. پس دیالکتیک خرد پهلوانان است و بقول مولانا: من پهلوان عالمم چون تیغ رویاروی زنم! و این تیغ کشیدن بر خود است و این اخلاق الله است.

۱۴۸۶- یکی از اسمای الهی "مرید" است که دارای دو معنای متضاد می باشد یعنی صاحب اراده و کسی که اراده اش را تقدیم غیر کرده است که این مفهوم دیالکتیکی را در همه اسماء و افعال و صفات الهی در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان داده ایم. ولی از معنای مرید درک می کنیم که صاحب اراده کسی است که با اختیار اراده اش را به غیر خود و نهایتاً ضد خود وانهاده باشد. به بیان دگر صاحب اراده کسی است که ضد خود باشد نه به توهم و خیال که در روابطش با همگان. زیرا معنای مفهومی "خود" همان اراده است یعنی اراده منی و فردی که دقیقاً ضد اراده های دیگر باشد. پس چنین اراده ای براستی ظالم است زیرا فقط در انهدام اراده دیگران احساس اراده می کند. پس اراده به قدرت یا قدرت اراده در بشر سرچشمه ظلم بشر است و این ظلم نهایتاً اراده خودش را در هم می کوبد.

۱۴۸۷- پس اراده، اراده کردنی نیست زیرا این اراده کردن اراده است که منشأ منیت و شیطنت و ظلم بشر است زیرا اراده خود بخود در جان آدمی جاریست و آن حضور خداوند است که اراده اش را مرید انسان کرده است: "اراده نمی کنید الا اینکه اراده خداست." قرآن- پس کسی که این اراده جاری در جانش را اراده می کند این همان تنفیس است یعنی منی کردن اراده. و این عرصه انحطاط اراده است. در حالیکه آدمی در رویاروئی این اراده در جانش بایستی آن را برای پروردگارش تسبیح کند و بگوید: یا مراد و یا مرید! و بدینگونه دیالوگ با اراده خدا آغاز می شود و این سرآغاز خلق جدید است که سراسر دیالکتیکی است. پس دیالکتیک را درنمی یابد الا اهل تسبیح. و آن علمائی که با دیالکتیک عداوت می ورزند از تسبیح حق بیگانه اند و تسبیحشان جز ورد الفاظ نیست زیرا علم تسبیح نمی دانند که علمی باطنی است که جز به اهالی دیالکتیک داده نمی شود یعنی آنانکه حق نبرد با خود را می دانند یعنی جهاد اکبر را و جهاد فی الله را.

۱۴۸۸- پس اینک باز هم بهتر درمی یابیم که انکار و عداوت با دیالکتیک عین خصومت با گفتگو کردن است و خصومت با آزادی بیان و اندیشه و حرّیت علم و ایمان. و این مکتب اصالت منبر و خطابه است که یک نفر سخن بگوید و مابقی سربجنبانند. و این مکتب بر این باور است که: هر که به غیر از من و برخلاف شعور من بیاندیشد کافر و مرتد است و باید نابود شود. پس این مذهب مستکبرین و مستبدین و جبّاران است، مذهب شیطان! که در گفتگوی با خدا درماند و روی گرداند و بدینگونه کافر شد.

۱۴۸۹- جریان خودی کردن غیر در نفس ناطقه خویش همان واقعه نابود کردن دیگران در خویش است به روش منطق تشبیه، تقلید و برابرسازی غیر با خود. و بدینگونه طومار جهان و جهانیان در نفس استکباری انسان پیچیده شده و نابود می گردد. چرا که هستی هر کس و هر چیزی در عالم واقعیت فقط بدلیل بیتائی آن است پس کارگاه منیت بشری شبانه روز مشغول انهدام بی تائی موجودات به روش همسان سازی تقلیدی و تشبیهی بر صورت شخصیت فردی خویش است. و آخرین کسانی که به این کارگاه وارد می شوند تا همسان خود شده و نابود شوند بزرگان علمی و دینی هستند و دست آخر نوبت خود خداست و این کل سیر تشبیه و تشریک و ظلم بشر است که در حقیقت فقط مشغول نابودسازی خود است. ولی تحت عنوان نابودسازی دیگران. و بدینگونه آدمی ابعاد و درجات بیتائی وجود خود را نابود می سازد زیرا جهان هستی بیرون از

خود و موجوداتش و بخصوص آدمیان هر یک آئینه ای از بی تائی وجود فرد است. به همین دلیل جهان را انسان کبیر گویند.

۱۴۹۰- چون نمی توانی مثل دیگران باشی پس آنان را در توهم خویش در منطق قیاس و تشبیه و نیز به یاری برخی تقلید، در نفس ناطقه خودت نابودشان می کنی و بدینگونه نفس خود را گورستان اشباح می سازی که این گورستان خود، توئی. چرا که نمی خواهی با جهان و جهانیان گفتگو کنی و رابطه دیالکتیکی داشته باشی. زیرا در چنین رابطه ای بایستی دمادم خود را نفی کنی تا به آنان برسی و آنان را درک کنی. و بدینگونه وجودت قبرستان تاریخ می شود و این همان ماجرای دهرزدگی و خسران عصر است. زیرا که این کشتار در بستر خاطرات و زمانیت انجام می گیرد و همه قیاسها و تشبیهات بر ملاکهای نژادی و آموزه های تاریخی صورت می گیرد. به همین دلیل است که شناخت وجود علیین و نهایتاً امام زمان بر میزان شناخت تاریخی ممکن نمی شود و لذا همه معتقدین و علمای دهری که خدا و رسولان و امامان و عرفا را از راه علوم منقول و روایات می شناسند (اهل کتاب) همواره اولیای زنده الهی را متهم به بدعت می کنند و مرتد می خوانند که غایت این اتهامات را نثار ظهور جهانی امام زمان می کنند و بدینگونه امام زمان در نظرشان دجال می شود و طبعاً دجال هم جای امام زمانشان را می گیرد. زیرا امام زمان ظهور مطلق ضد خود است. پس خودپرستان او را دشمن خود می یابند بخصوص خودپرستان دینی و اسلامی و بخصوص شیعی.

۱۴۹۱- پس کل سرّ نابودی و نابودسازی بشر در سرّ تبدیل بی تائی به همتائی است در کارگاه منطق علیت، قیاس، تشبیه، تبدیل تا خودی کردن. و این کارگاه ابلیسیت نفس است و واقعه تنفیس و نابودی غیر در خویش که علاجش فقط تسبیح است و علم تسبیح هم دیالکتیک است.

۱۴۹۲- همه فلسفه ها و علوم حاکم بر تمدن مدرن، علوم تنفیسی است یعنی علومی که بیتائی جهان را همسانسازی و نابود می سازد. و این علم شیطان است که منجر به پیدایش دوزخ صنعت و مدرنیزم شده و خود انسان را نابود می کند.

۱۴۹۳- انسان از طریق خودی کردن جهان و جهانیان به واقعیت هستی نمی رسد بلکه از طریق نفی خود به واقعیت وجود خود در جهان می رسد. و این نفی هم یک توهم تنفیسی نیست بلکه واقعه گفتگو با جهانیان است که فقط یک اصل دارد و آن نفی خود در قبال ضد خود است آنهم نه نفی مصلحتی و سیاسی بلکه نفی حقیقی!

۱۴۹۴- پس بدان با هر کس که به دشمنی افتادی به این دلیل است که به وقت رویاروئی با وی گفتگو نکردی زیرا قصد خودی کردن او را برای خودت داشتی یعنی قصد دزدیدنش را کرده بودی و هیچ دزدی با صاحب خانه مذاکره نمی کند. و اصلاً همه سرقتها و غارتها و جنایتها حاصل عدم گفتگوست.

۱۴۹۵- همه دوستی ها به این دلیل به دشمنی می رسد که کار به جای گفتگو بر عرصه دیگری وارد می شود که تقلید و تشبیه و منی کردن است یعنی نابودسازی طرف مقابل. و این همان واقعه دزدی و خیانت در دوستی هاست. چه زناشوئی باشد چه شراکت و چه ارادت و ولایت. و اتفاقاً نابودکننده ترین این دزدی ها در قلمرو ارادت علمی و عرفانی رخ می دهد. پس دیالکتیک در هیچ رابطه ای واجب تر از رابطه امام و مأموم نیست یعنی در قلمرو ارتباطات عقیدتی و معنوی. و به همین دلیل اشد شقاوتها و جنایتها از چنین عرصه هائی برمی خیزد. پس دیالکتیک اصل اول دین و معنویت است. که سنت

انبیاء و اولیای الهی حجتی بر حقانیت این ادعاست. همانطور که حضرت مسیح در همه عمر کاری جز گفتگوی با حواریون خود نداشت که پیامبر اسلام با اصحابش. ولی متأسفانه پیروانشان در تاریخ به این سنت پشت کردند و به ضلالت رفتند.

۱۴۹۶- دیالکتیک علم تسبیح است. علمی که نهایتاً صاحبش را سبوح و قدوس می کند همانطور که در یک حدیث قدسی دیدیم که حتی خداوند اولیای خود را سبوح و قدوس می خواند یعنی پاک شده از عدم، از من و از شیطان. زیرا براستی خداوند نیازی به تسبیح آدمی ندارد بلکه این انسان است که برای نجات از نابودی نیازمند تسبیح پروردگار است در روابطش با عالم و آدمیان.

۱۴۹۷- هر غیر خودی چون در ارتباط با خود قرار گیرد بتدریج تبدیل به ضد خود می شود بخصوص در روابط بین انسانها. زیرا هر یک از طرفین رابطه می خواهد دیگری را برای خودش تنفیس کند یعنی مصادره کند یعنی ببلعد. و علم تسبیح که بر خرد دیالکتیکی استوار است تنها راه نجات انسان از بلعیدن و بلعیده شدن است. زیرا آن کس که می خواهد ببلعد، بلعیده می شود و سلطان این غصب وجود، شیطان است. یعنی طرفین رابطه هر دو به تصرف شیطان درمی آیند که سلطان خودپرستی است. و علم دیالکتیک و تسبیح که مبتنی بر حق ضد خود است تنها راه رهائی از شیطان است.

۱۴۹۸- و علم تسبیح دیالکتیکی در هیچ رابطه ای به اندازه رابطه زناشوئی فهمیده نمی شود. زیرا دو انسانی که مظهر خود همدیگرند جهت بلعیدن همدیگر دست به چه ترفندهای تنفیسی که نمی زنند تا عاقبت به خون همدیگر تشنه می شوند زیرا هیچکدام موفق به تصاحب دیگری نمی شود و بلکه این شیطان است که صاحب هر دویشان می شود.

۱۴۹۹- حضور- بیگانگی- تضاد- نفی- نفی نفی: این ارکان دیالکتیک هگل است که متأسفانه این مکاشفات بغایت گرانقدرش را آنگونه که باید در قلمرو معرفت نفس و روابط انسانی بکار نبرد و به قلمرو تاریخ و طبیعت و هنر و فلسفه نظری کشاند و انحرافات بزرگی را موجب گردید. و این بزرگترین نقطه ضعف فلسفه هگل است.

۱۵۰۰- آدمی چون بخود می آید و در خودش حاضر می شود (حضور- immediacy) بناگاه با خود احساس بیگانگی می کند (بیگانگی- alienation) و اگر به این حضور در خود ادامه دهد و در قبال این از خودبیگانگی مقاومت کند و بماند دچار تضاد با خود می شود (تضاد- opposition) و باز اگر از این تضاد نگریزد و صبور بماند و به گفتگوی با این ضد خود بپردازد به نفی خود می رسد (نفی- negation) که این همان دیالکتیک تسبیح است. و چون در این نفی خودش به ضد خود ملحق شود آن نفی هم نفی می شود و حق خود از ضد خود آشکار می شود (نفی نفی- negation of negation). این مراحل و مراتب پنجگانه دیالکتیکی فقط در قلمرو عرفان نفس و سیر و سلوک روحانی بکار می آید و خوانائی تمام و کمال دارد و نیز در روابط بین انسانها بخصوص رابطه بین مراد و مرید و عاشق و معشوق! ولی برای هگل این کشف بزرگ چندان معنا و کارکرد عرفانی و اخلاقی نداشت و این قواعد را بیشتر در تفسیر تاریخ و طبقات اجتماعی بکار برد به همین دلیل در بسیاری از این تفاسیر نتایجی کاذب و ناحق حاصل آمده است زیرا اصلاً مربوط به چنین قلمروهائی نمی شود زیرا همه این مراحل پنجگانه مختص حضور فرد انسانی است و نه تاریخ بیجان و جامعه نظری! آنهم تاریخی که نگارندگانش عموماً کذاب و مزدور بوده اند و جوامعی که همواره در نقاب زیست می کنند و غرق در توهمات هستند. این ارکان دیالکتیکی برخاسته از عرفان نفس است و خانه ذاتی آن نیز جان انسان آگاه و عارف است.

۱۵۰۱- پس شاهدیم که اصل و اساس دیالکتیک هگل هم این ارکان و مراتب پنجگانه مذکور است و نه فرمول مشهور تز- آنتی تز- سنتز که فقط بکار امور جدول ضربی می آید که بازیچه مارکسیزم شده بود. و لذا بسیاری از روشنفکران و علمای دینی ما هم از دیالکتیک همین نوع برداشت کاذب مارکسیستی را برگرفته و درباره اش به قضاوت نشسته اند.

۱۵۰۲- باید گفت که فقط رهروان عرفان نفس قادر به درک و استفاده درست از علم دیالکتیک هستند و آنان که از این حق وجود بیگانه اند اصلاً توان درک آنرا هم ندارند الا به ظن خود!

۱۵۰۳- پس باز هم می گوئیم که در حکمت و عرفان نظری در تاریخ جدید جهان، هیچکس چون هگل به معرفت بشری خدمت نکرده است و آگاهان به تاریخ فلسفه جدید می دانند که قرن اخیر جهان از هر حیث یکسره تحت الشعاع اندیشه های هگل بوده است و همه فلسفه های عصر جدید از هگل برخاسته اند و بلکه اکثر مکاتب ادبی و هنری و علوم انسانی! و این از تجلی معنوی قدرت دیالکتیک در فلسفه اوست.

۱۵۰۴- ذهنی که با دیالکتیک آشنا و مأنوس شود طاق کهن اندیشه را می شکافد و به آسمانهای برتر ذهن راه می یابد. دیالکتیک، پهلوان وادی اندیشه و معنویت بشر است.

۱۵۰۵- پس از افلاطون فیلسوفی بزرگتر از هگل در تاریخ مغرب زمین پدید نیامده است و این هر دو مدیون کشف خرد دیالکتیکی هستند هر چند که بهره ای بر حق دیالکتیک از دیالکتیک بعمل نیاوردند ولی بهرحال تاریخ قدیم و جدید تمدن غرب یکسره مدیون اندیشه های این دو تن است هر چند که مروارید حق را همچون خرمهره بر گردن خر تاریخ آویختند! و این استفاده ضد دیالکتیکی از دیالکتیک است زیرا که دیالکتیک نور الساعه است و ضد دهر (تاریخ) می باشد. پس باید گفت که تاریخ تمدن مدرن یکسره سنتز رابطه دیالکتیکی بین الساعه و دهر است. در این معنا بمان!

۱۵۰۶- هر که دیالکتیک را بشناسد و دیالکتیکی بیندیشد حکیم است به درجات! چرا که حکمت چیزی جز بیان حکم خدا نیست و اساس همه احکام الهی به بشر اینست که: ای انسان تو ضد خودی و خصم خویشتن! پس مرید خود مباش بلکه ضد این ضدیت باش! و این روح پیام دیالکتیک و محور همه ارکان و خواص آن است.

۱۵۰۷- "اوست که شب و روز را بر جای یکدیگر قرار می دهد... ای رسول شبها را تا توانی بیدار بمان و مؤمنانت را نیز به این امر توصیه کن... اوست که شب و روز را از یکدیگر استخراج می کند... در شب و روز نشانه هائی از برای اهل هدایت است... سوگند به شب و روز..." آیاتی از قرآن- شب بر جای خودش قرار دارد و روز هم بر جای خود به لحاظ نجومی! شب و روز در جان رسول و مؤمنانی که با رسولند جابجا می شود و این از بزرگترین تقواها و عادت شکنی ها و خودشکنی هاست. و در واقع جابجا شدن مرگ و زندگی است چرا که خواب طبق قول الهی یک مرگ خفیف است. و شب زنده دارانند که به نور خرد دیالکتیکی نائل می آیند و بدینگونه زیر و رو شده و بر مقعد صدق و عدل وجود می نشینند. این بدان دلیل است که آدمی بخودی خود واژگون است زیرا در آفرینش خود کافر و ظالم و جاهل است: "و انسان را آفریدیم و او ظالم و کافر و جاهل است." قرآن- چرا که آدمی مظهر ضدیت خدا با خود است و خداوند خود را از خود برانداخته است و از خود تسبیح نموده است و این ضد خود همان انسان است که از ذات حق برون افتاده است و لذا در عدمیت بسر می برد

هر چند که بصورت وجود! و لذا خداوند با این آفرینش ضد خود شده است و سبوح و قدوس! و بدینگونه مطلق شده و بر عرش فنا مستقر است. و این مطلق ضد خود در انسان استقرار یافته است که عرش فنای اوست.

۱۵۰۸- یگانگی بمعنای مطلق بودن است نه یکی بودن! و مطلق یعنی طلاق داده شده! کسی که خود را طلاق داده است یعنی ضد خود گشته است. و انسان مطلوق خداست یعنی مخلوق خداست. مخلوقیت و مطلوقیت امری واحد است.

۱۵۰۹- و کل کفر و جهل و ظلم انسان از اینجاست که بر حقیقت این ضد خود در خود علم ندارد و لذا آنرا خود پنداشته و مریدیش می کند و لذا به هلاکت و نابودی دچار می گردد و این اخطار الهی را باور ندارد که فرموده: خداوند شما را از خودش برحذر داشته است و او به شما بسیار مهربان و رئوف است!

۱۵۱۰- و دیالکتیک علم رأفت و رحمت و عشق است از برای آنکه به آن عمل می کند یعنی به ضدیت با خود برمی خیزد ضدیت با این ضد خود در خود! این همان یاری کردن خداست که عین یاری شدن از جانب خداست.

۱۵۱۱- هیچ علم و منطقی همچون دیالکتیک نمی تواند حقانیت دین خدا و احکام شرع را عقلاً به اثبات برساند و تفهیم نماید بخصوص امر تقوا و زهد را!

۱۵۱۲- هر رابطه ای از غیریت آغاز شده به ضدیت می رسد و عاقبت یا به انشقاق و عداوت می انجامد و یا به وحدت در حق! منظور روابطی است که یکسر آن لااقل انسانی باشد. در روابطی که انسان مستقیماً حضور ندارد همواره وحدت و تسبیح برای حق محقق می گردد زیرا همه موجودات عالم تسبیح خود می دانند. و انسان کافر هم به کفرش ناخواسته تسبیح می کند و ضدیت و انشقاق هم تسبیح خودیت است بسوی حق به جبر!

۱۵۱۳- هیچ فیلسوف و فلسفه ای در شرق و غرب عالم نیست که دیالکتیک را درک نکرده باشد ولی بسیار اندکند فلاسفه ای که بخصوص در جوامع شدیداً مذهبی زیست کنند و شهامت ابراز آنرا با صدای بلند داشته باشند و بلکه خودشان هم در این راز عظیم هستی مرددند زیرا قادر به درک توحید خود و ضد خود نیستند یعنی نمی توانند حضور ضد هر چیزی در ماهیت آن چیز را درک نمایند. و این هم خرد قهار و قدرتمندی می طلبد و هم شجاعت عظیمی در درک حق و از همه مهمتر مستلزم شناخت عشق است که ذات عالم وجود می باشد.

۱۵۱۴- ولی اگر ما آنهم در جامعه ای که در آن رسماً علمای رسمی آن در آثار و کتب درسی دانشجویان علوم دینی خود دیالکتیک را منطق و فلسفه کفر و الحاد و زندیق معرفی کرده اند و معتقدانش را مشرک و التقاطی می دانند و اصلاً چنین باوری را یک جرم نابخشودنی اعلان نموده اند مبادرت به تبیین توحیدی و اسلامی و شیعی این خرد نموده و کتاب خدا را بانی آن می خوانیم به این دلیل است که پیشاپیش بدون دیالکتیک هم محکوم به کفر و التقاط و ضلالت و براندازی شده ایم و در انتظار زندان بسر می بریم و از جان گذشته ایم و در دستگیری قبلی هم یکبار کاملاً مردیم و دوباره به اراده حق زنده شدیم تا به ما ثابت شود که جان اینقدر ارزش ندارد که آدمی بخواهد حقیقت را کتمان نماید: "و اما آنانکه از جانب پروردگارشان صاحب علم و قلمی شده اند بایستی که حقایق را بنویسند و از خدا بترسند و هیچ حقی را کتمان نکنند..." قرآن- و به حکم این کلام خدا موظف به نوشتن حقایق و اسراری هستم که او به بنده اش تعلیم نموده است زیرا این بنده

همانطور که بارها اذعان نموده ام در همه عمرم حتی ساعتی هم نه علم فلسفه و حکمت تحصیل کرده ام و نه علم دین و شریعت و مشتقات آنرا و نه حتی سواد عربی مدرسه ای دارم. پس هر چه دارم از اوست پس برای اوست و خود هیچ اختیاری در این داشته ها ندارم که بخواهم در آن دخل و تصرف کنم و از هیچ مدرسه و دانشگاه و استادی هم چیزی در این باب نیاموخته ام که بخواهم به آن متعهد باشم و در همه عمرم هیچ حقوقی هم از هیچ جائی بطور مستقیم یا غیرمستقیم دریافت نکرده ام که بدین لحاظ مدیون باشم. پس چرا بایستی به کسی که هم علمم بخشیده و هم رزقم داده است بی وفا باشم و به غیر او پاسخگو!

۱۵۱۵- و باز هم اعلان می دارم که خداوند عالمیان ابداً از هر درجه از ادراک و شهود مخلوقش برتر و منزه است حتی از حکمت دیالکتیکی و غیر آن! الا درک و توصیف مخلصینش که همان ائمه معصومین(ع) هستند و اولیای حقشان!

۱۵۱۶- باز هم متذکر می شویم که دیالکتیک آن چیزی نیست که برخی از علمای دینی دریافته و الحاد و شرکش خوانده اند. و یا لااقل دیالکتیک آنگونه که ما دریافته ایم و در آثارمان تبیین نموده ایم هیچ ربطی به آن دیالکتیک مدنظر آنان ندارد و آگاهان بخوبی این تمایز را درمی یابند! و چه بسا ممکن است بگویند که این که شما می گوئید خیلی بیشتر از دیالکتیک است پس چرا آنرا دیالکتیک می نامید و خود را بدنام می کنید. ما آنرا همان دیالکتیک می نامیم به چند دلیل: اول اینکه اصطلاح بسیار دقیق و کامل و گویائی است در لغت. دوم اینکه معروفیت جهانی دارد و نیز قدمتی بسیار طولانی در حکمت. و سوم اینکه اصل آن در تاریخ فلسفه غرب بتدریج کمرنگ شده و در برخی مکاتب فلسفی تحریف شده است و بایستی تأویل گردد و حقش ادا شود. چهارم اینکه مهمترین بانی آن سقراط حکیم است که بنده به ایشان ارادتی وافر دارم و مدیونم که خونش را به پای این گوهره حکمت احیاء سازم و او خود معلم دیالکتیک این بنده بوده است حضوراً! و پنجم اینکه سعی بسیار نمودم تا مترادفی در لغت اسلامی بیابم ولی تاکنون نیافته ام الا در "جدل حسنه" مثنوی، وحدت اضداد، وحدت وجود و امثالهم که هیچکدام مرا راضی نساخت.

۱۵۱۷- گفتیم که دیالکتیک از نظر ما یعنی گفتگوی انسان و خدا! و این اصل و اساس دیالکتیک است ولی کسی به این اصل نائل می آید که مجاهد فی الله باشد یعنی عمری بر ضد خودش در حال جهاد اکبر باشد تا این گفتگو بر او عیان و بیان شود که جز قرآن نیست. شاید خود لفظ "قرآن" بهترین مترادف اسلامی دیالکتیک باشد! زیرا قرآن تماماً گفتگوی بین خدا و انسان است.

۱۵۱۸- و اما این گفتگوی انسان و خدا (قرآن) سنتزی دارد که نه یک معنا و مفهومی صرفاً کلامی یا حکمی بلکه یک انسان است انسان کامل، امام، امام مبین که قرآن زنده است، انسان قرآنی یا قرآن بصورت انسان که کانون یگانگی انسان و خداست و اتحاد این دیالوگ! و لذا این گفتگو معمولاً بدون نور ولایت چنین انسانی به سرانجام یگانگی نمی رسد!

۱۵۱۹- پس بدان که دیالکتیک قرآنی، منطق و روش گفتگوی خدا و انسان است انسانی که با خدایش در جریان عرفان نفس، گفتگو می کند باید بداند و بلد باشد که ضد خود باشد و در هر اثباتی آماده نفی خود گردد در لحظه به لحظه زندگیش! یعنی قیافه عشق را بداند و قهر نکند! دیالکتیک، ترجیع بند عشق است. گفتگو و تعامل و دوستی با کسی که ضد خود و ضد توست مستلزم عشق است عشق به او! عشق به انسان کامل و خلیفه مطلق خداوند و محبوبش که جهان را بخاطر او

آفریده تا از او رخ نماید تا به عرفات آید. همه این گفتگو بخاطر این مقصود است بخاطر او: نه من نه تو فقط او! اینست سرّ دیالکتیک! او سنتز این گفتگوست!

۱۵۲۰- پس این دیالکتیک همان منطق و مکتب امامیه است که قلمرو خلق جدید انسان می باشد که سلطان این خلق جدید همان امام است و انسانهای امامیه!

۱۵۲۱- از گفتگوی بین هر انسانی با پروردگارش در عبودیت و عبادتها و مجاهدتهایش اگر امام مبین حاصل و کشف نگردد این گفتگو بیحاصل مانده و چه بسا شیطان ببار آمده است: "آنانکه تقوای الهی پیشه نموده و صبر و استقامت کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود امام یا شاهدی را برای هدایتشان می فرستد." قرآن-

۱۵۲۲- تقوای الهی و صبر بر این تقوائی که پایانی ندارد همان اطاعت و صبر بر "ضدخود" است در خود و بیرون از خود! "تا توانید تقوا پیشه کنید و حق تقوای الهی را ادا نمائید." قرآن- که حداقل تقوا خویشتن داری است و پرهیز از خود و حداکثرش ضدیت با خود است تا براندازی خود. و در این براندازی است که "او" بتدریج رخ می نماید این او همان امام هدایت است که مظهر منّت خدا در متقین است یعنی مظهر خود الهی انسان است خودی که دیگر ضدخود ندارد زیرا ضد خودش همان خود است. و متقین در تبعیت از او (امام) بسوی این یگانگی می روند! و در چنین تبعیتی است که اشد ضدخود از خود برمی خیزد و موج برتری از دیالکتیکی را موجب می شود که متقین را به یگانگی هدایت می کند به فراسوی خود و ضد خود!

۱۵۲۳- گفتگوی انسان با خدایش اگر بسوی امامی حیّ رهنمون نشود و یا تحت الشعاع امامی مبین نباشد منجر به مداخله شیطان می شود همانطور که حتی در رابطه بین خدا و رسولش مداخله می کند طبق قول الهی در کتابش!

۱۵۲۴- به خدای خالق ارحم الراحمین سوگند که از کودکی تا به امروز در همه مراحل زندگیم مرا با آنهمه آیات و بینات خود روبرو نساخت الا اینکه هدفش را از آفرینش تبیین و تفهیم نمایم و آن خلق جدید و دگرباره انسان است آفرینشی که حاصل گفتگوی بین انسان و خداست گفتگوئی که متن و اساسش قرآن است: "خدای رحمان تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را!" قرآن- و این بیان چیزی جز تبیین آشکار این گفتگو نیست تبیین قرآن در هر دورانی به زبان و منطق مردمان هر عصری! و این غیر از تفسیر قرآن است. این نزول قرآن در هر دورانی بر قلوب مؤمنان است که همان گفتگوی بین آن مؤمن با خدای خویش است: "ما ذکر را بهمراه کتب و بیناتی بر تو نازل می کنیم تا حق آنچه که بر مردمان نازل شده است را بیان کنی تا شاید مردم تفکر کنند." قرآن- این ذکر همان به یاد آوردن گفتگوی با خداوند است سخن خدا با نفس ناطقه انسان! این همان نزول بی پایان قرآن است در آخرالزمان که بنیاد کاملترین سخن خدا با رسول خاتمش می باشد که در قرون و اعصار برحسب زمان و مکان و منطق هر قومی بر قلوب اهلش نازل می شود.

۱۵۲۵- پس سخن خدا با انسان به پایان نرسیده است بلکه قرآن محمدی از رحمت محمدی و با روح محمدی بر مؤمنان امت محمدی در طی اعصار نازل می شود و اسرار هر عصری را می گشاید و تأویل و تعیّن می بخشد که همان واقعه تفصیل قرآن است. و این محل نزول قرآن محمدی همانا قلوب علمای امّت است که وارثان محمدی در آخرالزمان هستند. که این وارثان علوم قرآنی درجه نخست امامان معصوم و سپس در دوره غیبت، شیعیان مخلص امام حیّ هستند که به مثابه امامان

ناطق می باشند. این همان وحی است که وحی می شود همانطور که در سوره شوری[1] و نجم مذکور است. این وحی وحی یا قرآن قرآن است این ذکر قرآن محمدی است که اینبار رسولش نه جبرائیل که خود محمد(ص) است. "رسولی که وحی می کند آنچه را که به او وحی شده است به اذن خدا بهر که بخواهد." سوره شوری[1]- پس در حقیقت این دیالکتیک و دیالوگ بین مؤمنان است با رسول خاتم در نفس ناطقه شان در جریان معرفت نفس: "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند." رسول خاتم(ص).

۱۵۲۶- گفتگوی بین مؤمنان و رسول خاتم(ص) نه تنها هیچ کمتر از گفتگوی بین خدا و رسولش نیست که نابتر از آنست چرا که مترجم گفتگوی بین خدا و رسولش، جبرئیل بود و اینک خود رسول خاتم مترجم است که مظهر رحمت مطلقه خدا بر خلق است و لذا آفرینش حاصل از این گفتگو را خلقت رحمانی گویند. (سوره رحمن)- "ای مؤمنان بدانید که رسول در شماست." قرآن کریم.

۱۵۲۷- این بنده سالها بود که حضور یک روح قدسی را در دلم احساس می کردم و گاه صدای نفس هایش را می شنیدم و شبانه روز با من سخن می گفت و مرا راه می نمود تا شبی به وقت سحر خود را به من معرفی نمود که او محمد مصطفی رسول خداست و همین گفتگو مرا بسوی امام آخرالزمانش هدایت فرمود که منجر به نزول روح و عروج با هو گردید که وصفش را در سائر آثارم آورده ام! که این عرصه گفتگوی مستقیم و بیواسطه با خداوند است.

۱۵۲۸- پس باید گفت که پیامبر اسلام به عنوان خاتم النبیین و خاتم المرسلین برخلاف تصور عامه به این معنا نیست که نبوت و رسالت پایان یافته باشد و ارتباط خدا با انسان ختم گردیده باشد بلکه به این معناست که زین پس نبوت و رسالتی جز محمدی نیست و ارتباط خدا با انسان نیز تا قیامت فقط محمدی است. و این بدان معناست که نبوت و رسالت بواسطه ملائک و جبرئیل پایان یافته است و رابطه انسان با پروردگارش تماماً انسانی شده است و محمد بر جای جبرئیل نشسته است آنهم نه در آسمان که در قلوب مؤمنان امتش. و محمد کل قرآن و تمامیت کلام الله است و حضور رحمت مطلقه خدا در دل انسانی که در جستجوی حقیقت است از راه عرفان نفس در هر کجای جهان و از هر قوم و مذهب و مسلکی. و اما خود محمد بعنوان خلیفه مطلق خداوند و امام کامل، مظهر کل هویت خدا در انسان است. و این کاملترین درجه از دیالکتیک است. یعنی دیالوگ محمدی بین انسان و خداوند. یعنی دیالوگ ارحم الراحمینی خدا با انسان. و از آنجا که خلقت آدمی خلقتی ارحم الراحمینی است پس این دیالوگ مظهر اشد اضداد می باشد یعنی گفتگوی بین اشد خود و اشد ضدخود. و این اشد دیالکتیک است که در عرفان اسلامی ظهور کرده است که دیالکتیک بقاء و فناست. و مترجم این اشد گفتگو هم یک انسان ارحم الراحمینی است یعنی محمد. پس دیالکتیکی که ما از آن سخن می گوئیم دیگر حتی دیالکتیک سقراطی هم نیست بلکه کاملترین دیالکتیکهاست که دیالکتیک محمد- علی است. زیرا هر که با محمد جانش رابطه برقرار می کند یک انسان علوی است و از علیین!

۱۵۲۹- پس درک می کنیم که اساس این گفتگوی انسان و خدا بواسطه روح محمدی، همان واقعه تفکر خلاق انسان است. مگر نه اینست که هر جریان تفکری در انسان عین واقعه گفتگو و سئوال جواب انسان با کسی در خودش می باشد.

۱۵۳۰- بطور کلی جریان تفکر همان دیالوگ ذهن با دل خویش است و اینکه دل آدمی کانون ایمان و ارادت و عشق به امامی حیّ باشد یا بواسطه شیاطین مصادره شده باشد و اینکه اصلاً دلی زنده یا مرده باشد، دربش بسوی ذهن صاحبش باز باشد و یا قفل باشد انواع تفکر رخ می دهد. تفکر نوری یا ناری، تفکر خلاق یا مخرّب، تفکر الهی یا شیطانی! تفکر شکافنده و کشاف یا تفکر موهوم و ظلمانی! تفکری که صاحبش را به لقای الهی برساند یا به ابلیس!

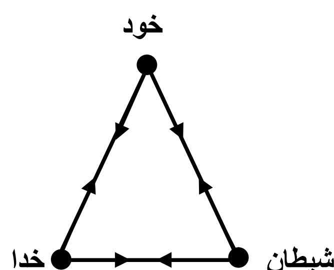
۱۵۳۱- و اما آن فقط تفکر دیالکتیکی است که صاحبش را به پروردگارش می رساند و هر شیطانی در رابطه با خداوند را می شناسد و طرد و لعن می کند و صراط المستقیم خانه خدا یعنی دل را در پیش می گیرد. زیرا تفکر دیالکتیکی ضد خود و انانیت است و در هر موضوعی از اندیشه بسوی ضد خود می رود و خود را تسلیم ضد خود می سازد و بدینگونه بر شیطان رابطه اش با خدای دل فائق می آید. زیرا خرد دیالکتیکی، حق خود را در هر امر و ادعائی در ضد خودش می داند.

۱۵۳۲- آن خودی که بتواند با ضد خودش صالحانه گفتگو کند و به دوستی برسد از وسوسه شیطان رسته است. این ویژگی تفکر دیالکتیکی است.

۱۵۳۳- یک متفکر دیالکتیکی در نفس ناطقه خویش چون در هر اندیشه ای "خود" را به مسلخ ضد خود در خود می برد شیطان را به قتل می رساند و در دیالوگ بین خود و ضد خود بسوی هوی ذات می رود که یگانگی است که این هویت توحیدی و فراسوی خود و ضد خود بالاخره در بیرون از این انسان رخ می نماید که امام و امامت است در درجات! و لذا فقط حکیمان دیالکتیکی قادر به شناخت هویت امام و ولایت حق در انسان می باشند که امام زمان و اولیاء و علیین هستند! بطور مثال سیر مکاشفه مولوی و شناخت مقام امامت در وجود شمس تبریزی نمونه مشهوری از این ادعاست.

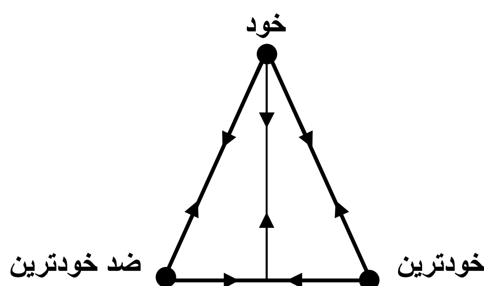
۱۵۳۴- انسان بمیزانی که در قلمرو اندیشه اش با ضد خود تعامل و گفتگو می کند به حق خود رسیده و در خود قرار می گیرد و این وقوع عدالت است بمعنای استقرار هر کسی بر جای خودش! این بدان دلیل است که حق خود در ضد خود نهفته است.

۱۵۳۵- ولی ضد خود چه در درون خود و چه در جهان برون از خود دارای دو نماد متضاد است. همانطور که یک انسان برای خود دو ضد سراغ دارد: خدا و شیطان! خداوند ضد خودیت های استکباری بشر است و شیطان هم ضد شرافت و خلافت الهی انسان است. زیرا در بشر این هر دو گرایش وجود دارد: تقوا و فسق، کفر و ایمان! پس وجه کافرانه نفس آدمی، خداوند را مخالف خود می بیند و وجه مؤمنانه اش هم شیطان را! پس در جهان واقعیت عینی هم این دو ضد را در قبال خود دارد: امام و طاغوت! پس دیالکتیک بین این دو ضدیت با خود هم قلمرو دیگری از دیالکتیک است: دیالکتیک بین خود و خدا، دیالکتیک بین خود و شیطان و دیالکتیک بین خدا و شیطان در نفس ناطقه خود! که این دیالکتیک سومی به مثابه سنتز آن دو دیالکتیک است. پس در نفس ناطقه هر انسان متفکر و خلاقی این سه دیالکتیک توأمان در جریان است که می توان آنرا مثلث نفس ناطقه نامید.



۱۵۳۶- کافران فقط دارای دیالکتیک خود- خدا هستند چون بر هویت شیطانی خود مستقرند و خود آنها همان شیطان است پس فقط با فطرت الهی خود در تقابل هستند. مؤمنان فقط دارای دیالکتیک خود- شیطان هستند زیرا بر هویت الهی خود که ایمانشان است مستقرند و فقط در تقابل با شیطان هستند. ولی سالکان معرفت علاوه بر دو دیالکتیک فوق دارای دیالکتیک خدا- شیطان هم در نفس خود هستند و این خلاقیت کامل نفس ناطقه انسان است که انسان را به کمال هدایت می کند یعنی هر سه وجه من- تو- اوئی نفس را دارا هستند و دارای سه جهاد هستند در آن واحد!

۱۵۳۷- پس در جریان تفکر، هر ایده یا موضوعی خودی از اندیشه در نفس ناطقه اهل معرفت بین دو قطب خودترین و ضدخودترین در تعامل و گفتگوی دیالکتیکی دو جانبه است که نهایتاً این دیالکتیک دو سویه منجر به وجه سوم دیالکتیک بین خودترین و ضدخودترین می شود.



۱۵۳۸- دیالکتیک قانون و علم ذاتی ارتباطات است بخصوص ارتباطات بشری که افعال و گفتگو وعواطف رابطه را خواه ناخواه و دانسته و ندانسته برای پروردگار عالمیان تسبیح می کند. حال در این تسبیح یا آدمی هم همسوئی و همکاری می کند که همان انجام وظیفه اخلاقی و تکالیف الهی است و یا آدمی ارتباطات خود را با دیگران تنفیس نموده و لذا همواره دیگران را به خودش بدهکار می سازد یعنی احساس ایثار می کند. که این نوع روابط جبراً بر سر عاملش می شکند و این تسبیح جبری است. پس آنچه که در قلمرو شریعت موسوم به انجام وظیفه شرعی و تکالیف الهی است که بمعنای کار بخاطر رضای خدا می باشد تنها و تنها روش تسبیح دیالکتیکی می باشد و حتی اگر انفاق هم باشد هر چند که در قبال دیگران است ولی بخاطر خداست و نه رضای دیگران و احساس ایثار به آنان. که چنین احساسی، ابلیسی ترین روش تنفیس دیالکتیکی است تا آنجا که آدمی حتی برای رضای نیازهای حیاتی خودش احساس ایثار می کند. پس اگر کسی برای رضای غیرخدا به ضدیت با خود برخیزد تبدیل به ایثار ابلیس می شود مگر اینکه این غیرخدا یک بنده مخلص خدا باشد که فنای از خود است.

۱۵۳۹- از آنجا که فطرت آدمی از ذات صمدی خداوند است یعنی حس بی نیازی دارد لذا در روابط بشری هیچ یک از نفوس طرفین پذیرای ایثار طرف مقابلش نیست و تنفیس و منّت را نمی پذیرد در حالیکه در عامه روابط بشری این تنفیس و احساس ایثار در هر دو طرف بگونه خاص خودشان حضور دارد و این عنصر ذاتی نبرد دیالکتیکی بین خود و ضد خود در ارتباطات است زیرا هر کسی طرف مقابلش را ضد خودش می یابد و این اساس تراژدی ارتباطات است که درمانی جز تعلیم و تربیت الهی و حکم شریعت ندارد و از این منظر نیز بهتر می توان به ارزش خدمتی که پیامبران خدا به بشریت نمودند پی برد و به راز اینهمه آزار و شکنجه ای که از دست مردم شدند و بسیاری نیز به قتل رسیدند. همه آنها پیامبران تسبیح دیالکتیکی بشر بودند که ارواح طیبه شان غرق در رحمت خداوند باد. پس یکبار دگر به ذات کفر بشر آگاهتر می شویم که حاضر نیست برای رضای خالق خود زندگی کند، عمل نماید و سخن بگوید و رابطه برقرار کند و کفر یعنی همین و بس.

۱۵۴۰- پس می شود گفت که اگر آدمی لااقل حُبّ یک پیامبر را در دل داشته باشد به او حداقل اراده و قدرت تسبیح را می بخشد و رستگاری یعنی همین. و خوشا به سعادت کسانی که همه پیامبران الهی را دوست می دارند و حرمت می دارند و انسان کامل کسی است که با همه آنان در جانش محشور است و او همان سبوح و قدوس خدایش می باشد و منزه از هر شیطان و ستمی. زیرا این تنفیس و ایثاری که از آن سخن می گوئیم جوهره ذاتی هر ستمی است.

۱۵۴۱- اگر بسیاری از معارف گذشته آثار ما یکبار دیگر در این کتاب بر روشنائی و یقین برتری تبیین شده است از برکت خرد دیالکتیکی است و باید دانست اساس بدبختی های بشر امروز این نیست که به همه اسرار الهی دست نیافته است بلکه اینست که به ابتدائی ترین امر خدا در دینش یعنی تقوا و تسبیح، علم و یقین نیافته است و آن را باوری مستحبّی تلقی می کند و بلکه اصلاً از یاد برده است. و لذا کار ما تبیین عقلانی الفبای معرفت دینی است.

۱۵۴۲- اگر امروزه خانواده ها در سراسر جهان تبدیل به دیوانه خانه و عشرتکده شیاطین شده است فقط بدلیل تنفیس وظایف زناشوئی و ایثاربازیهای متقابل زن و شوهرهاست که قلمرو رسوخ شیاطین است و همه فجایع مابعدش. پس دریاب که نطفه های حقارت و عداوت زناشوئی در بستر این ایثارهای شیطانی متقابل است.

۱۵۴۳- "من" دزد فقط یک دزد است. "من" زناکار فقط یک زناکار است. "من" شرابخوار فقط یک شرابخوار است و... ولی "من" نمازخوان، "من" مؤمن، "من" حاجی، "من" نیکوکار، "من" آزادیخواه و مبارز، "من" نابغه، "من" عالم و زاهد و عارف و عاشق هر یک شیطانی است مخرب دین و دنیا! این بنیاد همان شرکی است که ظلم عظیم است و لذا می فرماید: "ایمان نیاوردند الا اینکه مشرک شدند." قرآن- این شیطان، ظلم و شرک جز خرد دیالکتیکی که خرد "ضدخود" است درمانی ندارد. زیرا اصل اول و محوری دیالکتیک اینست که ذات هر خودی ضدخود است پس هر خودی برحق ضدخود امکان استقرار بر صدق و عدل وجود را دارد و در غیراینصورت از خود بیگانه و خانه وجودش در تسخیر غیر است یعنی تسخیر شیاطین و اجنه و خناسان و دجالان!

۱۵۴۴- راز جدلی ترین موجود جهان بودن (انسان) بقول قرآن کریم، حضور ضدخود در ذات هر خودی است. پس این جدلی ذاتی است از خود و در خود و با خود که بالاخره آدمی را از خود می راند و بیگانه می سازد و این همان معنای غفلت و گمشدگی انسان است که: "اکثر مردمان غافل و گمشده اند." قرآن-

۱۵۴۵- پس دیالکتیک علم و نور رجعت بخویشتن نیز هست. زیرا وقتی آدمی از دست خود خسته شد و از خود گریخت، در بدر به جستجوی یافتن خانه ای در دیگران است و این راز تجاوز و ستم بشر است که طبعاً منجر به یک جنگ و جدال دائمی با همگان می شود جنگی که عشق نامیده شده است: چرا نمی گذاری تو را تصاحب کنم چون عاشقم!؟ در اینجا گمشدگی و از خودبیگانگی دعوی عشق می کند که روش تقدیس دزدی است وجود دزدی! و این راز جنگی است که همه خانه ها و اقوام بشری را به آتش کشیده و سپس ملل و دول را به جان هم انداخته است یعنی تلاش برای تصاحب کل بشریت به اسم نجات بشریت و عشق به بشریت و حقوق بشر و...!؟

۱۵۴۶- دیالکتیک به مثابه علم علم است و حکمت حکمت و عرفان عرفان و دین دین و منطق منطق و خود خود! پس این رساله بمعنای خودآگاهی مجموعه معارف و آثار ماست و برای خود اینجانب نیز به مثابه کمال خودآگاهی بر تمامیت هویت و زندگیم می باشد: داستان زندگی کسی که در همه عمرش برعلیه خودش زیسته است. و بدان که همه اینگونه اند یعنی همه مشغول تسبیح هستند اکثراً ناخواسته و ناآگاه و اندکی خواسته و آگاه!

۱۵۴۷- از میان همه قوانین و حکمت های مادی و معنوی، امری سهل و سخت تر و قانونی عادی و عجیب تر از دیالکتیک نیست که مغزش یک کلام است: حق ضدخود!

۱۵۴۸- پس افسانه تز و آنتی تز و سنتز را فراموش کنید که یک فرمول ریاضی- هندسی تحریف شده از این راز بزرگ خدا در آفرینش است. که این مثلث فقط طرح اولیه و کروکی مقدماتی این علم عظیم است که درکش برای اهل معرفت بس آسان و برای نااهلان محال است.

۱۵۴۹- از منظر منطق و بیان هگلی، خداوند، وجودی از خود و در خود و با خود و خود خود و عین خود و مبرا و بی نیاز از غیر خود است و این معنای احدیت و صمدیت حق است. پس ضدیت خدا با خودش از عشق و رحمت مطلقه اش در آفرینش انسان است. ولی این ضد خود در انسان امری ذاتی است یعنی مبنائی و در اصل هستی اوست زیرا مخلوق عشق خداست.

۱۵۵۰- ولی در عین حال اراده ازلی خداوند در معرفی خود به غیرخود نشان می دهد که در ذات احدی- ازلی پروردگار این ایده غیرخود حضور داشته است که همان ظهور خود است: "گنجی پنهان بودم به عشق آمدم تا خود را معرفی کنم پس آفریدم تا خود را بشناسانم و مرا شناختند!" و خداوند این غیرخود را از خود برون افکند پس خود او را شناخت و بدینگونه این غیرخود، خودی شد بواسطه این شناخت! پس این غیرخود ازلی در عرصه ظهور است که خود می شود. پس فرق خود و غیرخود همان فرق عماء و ظهور است عمائی که ما آنرا همان عدم می نامیم عدمی که نه بمعنای نابودن بلکه بمعنای ناشناخته بودن است. پس غیر و غیرت همان فقدان معرفت است معرفتی که اساس محرمیت است. همانطور که غیر و غریبه به کسی گوئیم که ما را نمی شناسد و درک نمی کند و لذا نسبت به او غیرت داریم. پس جهان هستی مظهر غیرت خداست و عصاره این غیرت هم انسان است که نسبت بخودش غیر و غریبه است و چون این غیر به عرصه ظهور بیرونی برسد اگر جاهلانه و ظلمانی و غیرعرفانی باشد مظهر ضدیت با صاحبش می شود و خصم او می گردد. ولی اگر ظهور عرفانی و بر مبنای خرد دیالکتیکی باشد این غیر، عین خود می آید. و لذا ما معتقدیم که خدا عین جهان است و لذا هر

چیزی مثل اعلای اوست در چشم عارفان! ولی جهان و موجوداتش هیچیک مثل او نیستند: "هیچ چیزی مثل او نیست... و خداوند را در زمین و آسمان مثل اعلاء است." قرآن- یعنی خدا عین جهان است ولی جهان عین خدا نیست و این تناقض حاصل معرفت است چون خدا می داند و می بیند که هر چیزی عین مظهری از ذات اوست ولی چنین حدی از علم را خود موجودات ندارند. ولی اگر انسانی به چنین حدی از معرفت خدا در خود رسید عین اوست: لااله الاهو!

۱۵۵۱- پس سخن از خود و غیرخود و ضدخود و عین خود و خودِ خود سخن از سلسله مراتب جهل و معرفت انسان نسبت به خود و جهان است.

۱۵۵۲- به همین دلیل است که هگل بحق می گوید که امر مطلق و شناخت مطلق و یگانگی مطلق حاصل مراتب خود- آگاهی و عرفان نفس است که خودآگاهی وحیانی- اشراقی کمال آنست.

۱۵۵۳- این خودآگاهی نه فلسفی است و نه روان شناختی و نه بیولوژیکی و باستان شناختی و تاریخی بلکه خودآگاهی قرآنی است و بازخوانی قرآن در نفس ناطقه انسان! یعنی قرآن قرآن یا ذکر قرآن که همان گفتگوی خدا با انسان است. کشف این گفتگو و بیان آن همان واقعه خلق جدید انسان است. این همان تعلیم الهی قرآن به انسان است: خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را! (رحمن۳-۱)

۱۵۵۴- و این غیرخود در ذات حق از نقص ذات نیست بلکه رحمت و عشق اوست به عدم! این فوق ذات است این همان کبریائی ذات است الله اکبر است! بیان منطقی- علیتی این معنا بیش از این ممکن نمی شود! و اصرار در آن جز ثنویت را اثبات نمی کند! "به آنانکه در وجود خدا جدال می کنند بگوئید که ما خدا را خالصانه (عاشقانه) می پرستیم." قرآن- یعنی درک ذات الهی جز به عشق ممکن نمی آید زیرا ذاتش همه عشق اوست و عشق را فقط عشق می فهمد. غیرعاشق، عاشق را نمی فهمد! و کلام عارفان کلام عشق است. پس آنانکه می خواهند سخن عشق را به منطق فقهی و صرف و نحوی و فلسفی و علیتی دریابند درمی مانند و به ناحق تهمت می زنند و ساقط می شوند! پس اگر خود عاشق و عارف نیستی عشق و عرفان را انکار مکن تا شاید لایقش گردی زیرا خدا با عاشقان و عارفان خویش است از رحمت مطلقه اش!

۱۵۵۵- "الله اکبر" به چند معناست: یکی اینکه خدا از کل خلقش برتر است با اینکه خلقش ظهور ذات اوست. دوم اینکه از خودش برتر است و این دو روی یک سکه است. این برتری عین کبریائی ذات است که خود را غیر می کند و غیر را در جهان هستی عین خود می سازد. پس این کبریائی عین عشق و رحمت مطلقه اوست و سرّ خلافت بین او و خلق! سرّی که در منطق دیالکتیک قابل گفتگو و فهم می شود و سرّ تحول خود و غیرخود تا سرحد ضدخود به همدیگر!

۱۵۵۶- پس غیریت و غیرت حق، غیر از غیریت و از خودبیگانگی بشر است و بلکه درست در ضد معنای آن قرار دارد و این راز مخالفت موجود در خلافت است که جز بقدرت تقوا و جهاد اکبر جبران نمی شود و این تنها و تنها کار انسانی بشر است و مابقی حیوانیت و یا شیطنت است.

۱۵۵۷- "من" هر فرد بشری دارای محتوا و روحی است که یا ظلمانی- دهری- نژادی- تاریخی- اجتماعی است و یا نوری- الساعه- الهی! بی تردید من ظلمانی، من کافر و ضد هویت الهی خویش است و فقط من نوری و الساعه در درجات خلوص

دارای هویتی واحد است و از ضد خود منزه است و بهمان درجه در جهان بیرون از خودش هم ضدخودی نمی بیند. و البته فقط انسان کامل است که مطلقاً از هر غیر و ضدی در خود منزه است زیرا خودش در رابطه با هر غیر و ضدی بسوی هویت حق تسبیح و پاک شده است و هو گردیده و دیگر "من" و خود فردی- نژادی نیست. پس بدین ترتیب باید گفت که هر خود یا منی بمعنای حقیقی کلمه دارای ضدخودی در درون خود و بی نهایت ضدخود هم در برون از خود است تا زمانیکه خود است خود منی!

۱۵۵۸- پس می توان از خود منی، خود توئی و خود اوئی سخن گفت. خود منی و خود توئی دو روی یک هویت است زیرا برای هر منی در بیرون بی نهایت "تو" قرار دارد که هر توئی نیز یک من است که ضد من است در قبال فرد!

۱۵۵۹- عشق، ظهور ضد من از "من" است که در معشوق مجسم است. پس خود عاشق از ضد من خود رهیده است به درجات خلوص در عشق! ولی معشوق در اشد من پرستی خودش بسر می برد و ضد عاشق خویش است. و اجر عشق عاشق بمیزان خلوصش اینست که بواسطه معشوق که ضد من عاشق است بمباران می شود تا من عاشق را نابود سازد که اگر عاشق در این رابطه بسوی هوی عشق تسبیح نکند بتدریج با این واقعه یعنی با عشق به بن بست می رسد و لذا دوباره ضد من او به وی بازمی گردد بسیار شدیدتر از قبل از عشقش. و لذا عاشقان نادم از عشق دچار اضدادی ترین و دوگانه ترین شخصیت هستند و در نبرد بین خود و ضدخود در نفس ناطقه خود جان می کنند و دوشقه می شوند. متأسفانه آخرین تلاش مذبوحانه برای نجات این نفاق و شقاق درونی، عشق بازی است یعنی ایفای مصنوعی و دروغین نقش عاشق جهت رهائی از شرّ ضدخود که تلاشی بغایت ناکام می باشد که چه بسا فرد را تبدیل به یک روسپی می کند روسپی عشق، چه زن باشد و چه مرد. از این منظر باید گفت چه بسا بسیاری از مردمان تباه شده عشق خود هستند زیرا حقش را نشناختند و ادا نکردند که این تباهی در جریان عشق بازی های دروغین و بازی با صفات عشق اولین پدید می آید.

۱۵۶۰- عشق، همگانی ترین تجربه وجودی عامه مردمان از دیالکتیک است که البته این دیالکتیک در عشق عرفانی یعنی ارادت عرفانی نسبت به پیرطریقت هزارچندان شدیدتر است و ماندگارتر که در هیچ جای دیگری قابل تجربه و جبران نیست اگر حقش ضایع گردد.

۱۵۶۱- همانطور که در جریان این کتاب نشان دادیم دیالکتیک اصلاً قانون عشق است پس طبیعی است که در عشق شدیدترین ظهور و بروز را داشته باشد و برای فهم این قانون فقط کافیست که هر کسی به تجربه شخصی خودش از عشق بازگردد و آن را به یاد آورد چه جنسی باشد چه عرفانی.

۱۵۶۲- فقط در فهم قوانین دیالکتیک است که می توان عشق را بعنوان خلاقترین واقعه وجودی کشف و درک نمود و حقوقش را شناخت و ادا کرد. حق عشق همان حق دیالکتیک عقل عشق است و هر که آن را نداشته باشد این بزرگترین نعمت خدا را کفران کرده است.

۱۵۶۳- "هر که عاشق شود و آن را کتمان نموده و عصمت ورزد، چون بمیرد شهید است." رسول اکرم(ص)- یعنی اینکه وقتی "من" عاشق می شود ضد من خود را در معشوقی مجسم می یابد و اصلاً عشق عاشق و معشوق چیزی جز عشق خود به ضدخود نیست و از همین نکته می توان به ماهیت ضدخود در انسان پی برد که عین حق خود است و عشق در یک

کلام یعنی عشق خود به ضدخود در بیرون از خود و در دیگری. حال اگر عاشق بخواهد این ضدخود را که از خود خروج کرده است و مقیم در معشوق گردیده است به تصرف خود درآورد، این همان واقعه تنفیس است که فسق خوانده شده است به معنای ابطال حق عشق. زیرا به میزانی که فرد عاشق این ضد خود را در معشوقش برای خدا تسبیح می کند این ضدخود در معشوق به دوستی با خود می رسد که همان عاشق است که این یک دوستی هوئی است نه من- توئی. و اما بمیزانی که عاشق تلاش می کند تا معشوق را به تصرف خود درآورد از طرف معشوق مورد عداوتی اجتناب ناپذیر قرار می گیرد یعنی عاشق را بخاطر عشقش نابود می کند و عاقبت همان می شود که گفتیم یعنی عاشق نیز لاجرم برای نجات من خود، عشقش را انکار می کند و دوباره ضدخودش به خودش بازمی گردد منتهی نه آن ضدخود قبل از عشق که در اتحاد با خود بود، ایندفعه دشمن خود است و قصد نابودی خود را دارد و لذا چنین عاشقانی به سمت خودفریبی های مرگبار می روند تا خود را تخدیر و نابود کنند. بسوی انواع مستی ها و مخدرات و هرزگی ها و بازی های شیطانی با عشق. پس از این تجربه عام بشری می آموزیم که حق "خود" همان ضدخود است و عشق یک نزول الهی است تا آدمی این امکان را پیدا کند تا برای همیشه از شرّ خود برهد یعنی خود را برای خدایش تسبیح کند نه اینکه برای معشوقش تنفیس نماید که اگر چنین کند عاقبت خود به دست و اراده خود مبادرت به انتقام از خود می کند و این همان حق دیالکتیک است که به جبر یا اختیار واقع می گردد. این همان تسبیح است که سرّ آفرینش و تنازع بقا است که بقدرت دیالکتیک در جان عالم و آدم خواه ناخواه محقق می شود تا وجود تباه نگردد و از بین نرود در موجودات.

۱۵۶۴- پس طبق سخن رسول عشق، کتمان عشق و عصمت گزیدن بمعنای دست کشیدن از تنفیس عشق است که همان معنای وصال می باشد که اساساً بقصد تصرف وجود و روح معشوق است که وصال جسمانی هم تلاشی مذبوحانه به این مقصد است که همواره ناکام است و کسی که دست از این کار بدارد و تقوای الهی را رعایت کند به مقام شهادت و شهود می رسد که در قرآن کریم نیز مذکور است در آیه ۲۲۳ از سوره بقره که خطاب به زن و شوهرها می فرماید که اگر در رابطه تقوای الهی را رعایت کنند یعنی دست از تصرف یکدیگر بردارند او را دیدار می کنند.

۱۵۶۵- انسان اعم از عالم و عامی و کافر و مؤمن در کل تاریخ بشر و هر کسی در محدوده عمرش به هیچ چیزی همچون مسئله عشق نیندیشیده است در خلوت سکوت افکارش تا عرصه فلسفه و معارف انسانی و دینی. و با اینهمه هنوز هم باید گفت که عشق در رأس مجهولترین معمای بشری قرار دارد و جز حکیمان دیالکتیک اندیش اسرار عشق را درنیافتند و لذا کلید واژه ادبیات عرفانی عشق است و وحدت اضداد.

۱۵۶۶- اگر عشق به ما می گوید که آدمی همواره عاشق ضد خود است پس این را نیز به ما می فهماند که ضدخود، همان ذات خود است. که همان خداوند عالم است. پس در حقیقت هر که عاشق بر کسی می شود عاشق بر خدا شده است حتی در جنسی ترین عشق ها. به همین دلیل است که جاهلان عشق را جنون می خوانند و افسون می نامند و یا حتی طلسم. پس واقعه ای متافیزیکی است که نه از آسمان که از ذات فیزیک انسان برمی خیزد. پس آیا براستی چه کسی را یارای تصرف و تصاحب کردن خداوند است. آری، می توان به واسطه فسق و زنا جسم معشوق را برای لحظاتی تصرف کرد ولی آن جمال و روحی که در این عشق از او آشکار شده قابل تصرف نیست بلکه بایستی آن را تقدیس و تسبیح کرد. این همان جمال ضد

خود است که ذات خود است که رخ نموده است. که عاشق "خود" را به پای ظهور ضدخود فنا می سازد و نفی می کند و یا عاقبت خودش به جان خودش می افتد و خود را قصاص می کند در پای منقل یا در زندان یا بیمارستان و یا تیمارستان و....

۱۵۶۷- پس باز هم دیدیم که دیالکتیک علم عشق است و اگر عشق ذات وجود است پس دیالکتیک ذات علم وجود نیز هست یعنی علم العلم.

۱۵۶۸- عاشقان و هزار چندان شدیدتر از آن، عاشقان عارف به شدیدترین و عالیترین حدّ ظهور ضدخود از خود نائل می آیند در مردمان و بخصوص در مریدان. پس واضح است که وسوسه تصرف مردمان و خطر عشق تنفیس و آدمخواری در این جماعت تا چه حد است که بدون خرد دیالکتیکی و علم تسبیحی آن تبدیل به آدمخوارترین شیاطین می شوند تحت عنوان پیر و مرید. همانطور که در فرقه های درویشی و انواع مسلکهای عرفانی در سراسر جهان شاهدیم. که این فرقه ها را تبدیل به تبهکارترین مافیاهای روی زمین ساخته است.

۱۵۶۹- منظور مرض شیطانی موسوم به مریدپروری و مریدسازی و مریدبازی و مریدخواری تحت عنوان ارادت عرفانی و تحویل اراده و اطاعت بی چون و چرا! پس در اینجا نیز با دیالکتیک بس مهمی روبرو می شویم که دیالکتیک ارادت و ضد ارادت است که برای یک سالک سیر الی الله از حیاتی ترین دیالکتیک هاست که سالک اولاً بتواند بواسطه نور این علم، ارادت را از ضد ارادت تشخیص دهد و سپس قادر باشد که در این دیالکتیک سمت هوئی ارادت را دریابد چه مرادش برحق باشد و چه ناحق. همانطور که خداوند در کتابش بارها تصریح فرموده اگر کسی انسان دیگری را ولی خود قرار دهد یعنی مریدش شود خداوند خود بر این رابطه حاکم است و نظارت دارد و فرد صادق هرگز گمراه نخواهد شد.

۱۵۷۰- درباره میزان حقانیت یک ارادت عرفانی از وجه فردی که در جایگاه عارف یا پیر قرار دارد باید گفت که آخرین میزانی که برای یک مرید صادق جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد اینست که ببیند آیا از این رابطه، محبت خدا و انبیاء و اولیای الهی در دلش حاصل می گردد یا نه. زیرا درباره محبت شخص پیر بطور مستقیم و خودبخود به این زودی ها نمی توان قضاوت کرد زیرا اصولاً محبت چیزیست که به آسانی می توان آنرا با احساس و وابستگی و نیاز و ابتلای شیطانی اشتباه گرفت. ولی درک محبت یا عدم محبت خدا و انبیاء و اولیاء در دل کار آسانی است اگر صادق باشیم.

۱۵۷۱- اراده و ضد اراده بنیادی ترین قلمرو دیالکتیک است که هر کسی قادر به درک آن در خود می باشد. همین که آدمی بمیزانی که امری را اراده می کند و در جهت تحققش تلاش می نماید به همان شدت مبتلا به ضداراده می شود و از هم می پاشد. که از میان انواع اراده کردن ها هیچ یک سریعتر و شدیدتر از اراده عاشق شدن بر سر فرد نمی شکند که منجر به ظهور ضد اراده می شود یعنی اراده ضد عشق.

۱۵۷۲- تنفیس همان واقعه اراده به اراده کردن جهت اثبات خود است که همان واقعه شرک است که همواره محکوم به ابطال است. این ابطال همان وقوع نفی دیالکتیکی است یا تسبیح جبری!

۱۵۷۳- دیالکتیک همه مراتب و ارکانش، نفی است یعنی لااله است بسوی مطلقی یکدانه یعنی الاالله! آن حضور یا اضطرار بقول هگل، حاصل نفی دهریت نفس بسوی الساعه است. احساس از خودبیگانگی بعد از آن نیز حاصل نفی شدگی خود

دهری است. تضادی که پس از بیگانگی رخ می دهد نیز نفی است و نفی این ضدیت هم که نفی است و نفی نفی هم که باز نفی است.

۱۵۷۴- و اما اثبات دیالکتیکی امری نهفته و نامرئی و نامحسوس در ناخودآگاه وجدان اهل معرفت است که بسوی لامتناهی و ناکجائی می رود. و لذا بقول علی(ع) آنکه اهل "پس کی و کجا؟" باشد اهل خرد دیالکتیکی نیست هر چند که قوانین دیالکتیکی بر او حاکم است و او با آن خصومت می ورزد. که این خصومت راز خودگریزی و خودفراموشی انسان است.

۱۵۷۵- دیالکتیک در هیچ قلمروئی چون عشق حقوق خود را بارز و ثابت نمی کند زیرا عشق قلمرو ظهور و تجلی ضد خود است که همان روح است که از اعماق نفس رخ می نماید. ولی هگل تاریخ را قلمرو ظهور و بروز روح می داند که این حقیقت بنظر ما در صورتی درست است که از منظر تاریخ عشق مورد ملاحظه قرار گیرد در غیر اینصورت سنتز ناشی از این معنا چیزی مترادف جبر تاریخی مارکس از آب درمی آید که ظهور ضد روح است یعنی ظلمات همچون ظلمات کمونیزم!

۱۵۷۶- تجربه و عبرت کمونیزم مارکس بعنوان یک خرد دیالکتیکی در عرصه ایدئولوژی عمل اجتماعی به ما نشان می دهد که تا چه حدی این خرد در دست بشری می تواند سرنوشت ساز و خلاق باشد از هر دو وجه تنفیس و تسبیح دیالکتیکی! و این بدان معناست که براستی خداوند هر فرد و قومی را بواسطه علمشان می آفریند. (قرآن)-

۱۵۷۷- پس نفی دیالکتیکی جوهره علم تسبیح است و اگر قرار باشد این معنای الهی از دیالکتیک درک نشود و یا تسبیح و تنفیس مترادف هم قرار گیرد این همان دیالکتیک ابلیسی و الحادی است که دیالکتیک ضد دیالکتیک است. و چنین تفکیکی متأسفانه در فلسفه دیالکتیک هگل واضح نیست. هگل خودآگاهی را بخودی خود کافی می داند در حالیکه کافی نیست مگر اینکه این خودآگاهی قلبی و ایمانی شده باشد.

۱۵۷۸- در معرفت قرآنی اراده بشری همان اراده خدا در بشر است. و لذا اراده به اراده کردن واقعه تنفیس اراده خدا برای خود است و این همان شیطانی کردن اراده است: "اراده نمی کنید الا اینکه خداست که اراده می کند." قرآن- یعنی اراده در انسان ذاتاً هوئی است که آدمی آن را به یاری شیطان، منی می کند و در این منی کردن اراده است که ضد اراده برمی خیزد تا منیت اراده را مهار و باطل سازد. و این تسبیح جبری دیالکتیک است.

۱۵۷۹- در نفس ناطقه آدمی معنای نیکی، راستی و درستی حضور دارد که همان روح خداست. ولی به محض اینکه انسان اراده می کند که "من می خواهم نیکوکار و راستگو باشم" تنفیس و شیطنت آغاز می شود و گوئی این امر اجتناب ناپذیر است و اتوماتیک عمل می شود. و این بدین دلیل است که این اراده و روح الهی در بشر ماهیت ضدخودی دارد چون این اراده و روح الهی از خداوند به بشر تحویل شده است و این مقام خلافت همان از خودگذشتگی خدا و ضدیت خدا با خود است. پس بشر از طریق تنفیس سعی می کند تا این ضدخود را خودی کند و نمی تواند زیرا در هر تنفیسی این روح ضدخود الهی برمی خیزد و خودیت بشری را باطل می سازد. و بشر اینقدر به این تلاش مذبوحانه ادامه می دهد تا یا بکلی هیچ و پوچ شود (خودیتش) و یا بخود آید و عارف شود تا دیگر دست به کار تنفیس نشود و تسلیم تسبیح ذات خود گردد.

۱۵۸۰- پس انسان کافیست که فقط تنفیس نکند. و این عین تسبیح است زیرا این ضدخود در ماهیت هر صفت و فعلی حضور دارد که همان اراده و روح خدا در بشر است و خلافت خدا و بشر بر جای همدیگر! این همان اسلام و تسلیم است.

۱۵۸۱- این ضدخود خدا در بشر اساس وقوع خلافت است تا انسان به عنوان موجودی مستقل از خدایش هستی متعهدانه ای داشته باشد و با خدایش دوستی کند. زیرا اگر قرار باشد که انسان هم خدائی باشد پس معنای عبودیت و جهاد و همه ارزشهای انسانی بشر باطل است. پس این ضد خود (خلافت) عین رحمت مطلقه خدا بر انسان است و اساس اختیار انسان از خدایش! بدان!

۱۵۸۲- اگر انسان، خدا باشد و غیرخدا نباشد هیچ ارزشی ندارد. انسان غیرخدائی است که برجای خدا نشسته و بایستی حق این خلافت را دریابد و حقوقش را ادا کند تا لایق هستی جاوید مستقل از خدای خود باشد در عین حال که فنای در ذات خدای خود است و خود نیست در عین حال هم که می تواند خود باشد و برای خود خدائی کند و کافر هم باشد و خداوند هم این امکان را به او داده است. پس این خدا مهربانتر از خود انسان به انسان است و قدر و عزت و حقی که به انسان داده بسیار برتر از شعور و اراده انسان است که باید درک شود تا لایقش گردد.

۱۵۸۳- تا نفس انسان ضد خود نباشد نمی تواند حیات و هستی مستقل از خدایش بیابد که خلافتش امری عاریه ای و بازی نباشد. زیرا ذات "خود" همان خداست و خود خداوند ضدیت با خودش را در بشر نهاده و امکان هستی مستقلی را برایش فراهم نموده است. در این معنا تا توانی بیندیش که سرّالاسرار وجود است.

۱۵۸۴- پس این ضدخود خدا در آدمی هم اساس وجود انسانی بشر بعنوان خلیفه خداست و هم علت کفر ذاتی اش! که انسان عاقل با این کفر ذاتی خود می ستیزد که نبردی کبیر است و جهاد اکبر یعنی همین! و آن ضدیت کردن با این ضدخود در نفس ناطقه خویش است.

۱۵۸۵- اندیشیدن به غیر خود در خود بعنوان کسی یا چیزی برتر و بهتر از خود عین کرامت و رحمت و کبریائی خود است و نه دلیل شرک و ضعف و ناتوانی خود! و خداوند در اندیشه غیر خود بود که جهان را آفرید تا خود را به این غیر خود که قرار است برتر از خود باشد بشناساند. این غیر خود هم مخلوق خود است و هم برتر از خود و خلیفه خود! این معنای کبریائی و تعالی ذات حق است که خاصه وجود و همه موجودات است زیرا هر موجودی از اوست و اوئی است. و این سرّ دیالکتیک در ذات عالم است. زیرا این غیر خود بزودی در عرصه پیدایش تبدیل به ضد خود می شود تا استقلال وجودی یابد. پس دیالکتیک سرّ و علم و منطق کبریائی ذات حق است که منجر به ذات الذات شده و ذات فوق ذات! این همان معنای نورالنور و نور فوق نور و نور علی نور است و الله اکبر! این همان واقعه تسبیح است که اساس تکبیر می باشد و قدرت آفرینش و توسعه عالم وجود است: "و خداوند همه چیز را به علمش آفرید به عدل مستقر نمود و به رحمتش توسعه داد." قرآن- و این علم و عدل و توسعه هر سه بر سرّ دیالکتیک است. بدان!

۱۵۸۶- نفس آدمی بخودی خود مطلقاً توان تسبیح کردن خود برای خداوند را ندارد و جز تنفیس نمی داند و نمی تواند الا بقدرت خودآگاهی عرفانی و خرد دیالکتیکی. فقط خرد دیالکتیکی است که به آدمی قدرت انتخاب و عمل قاطعانه را می دهد حتی دیالکتیک غیرتوحیدی و تنفیسی!

۱۵۸۷- اگر رسول خاتم(ص) می فرماید که کافران مخلوق معصیت مؤمنانند پس می توان گفت که اصلاً شیطان مخلوق تنفیس انسان از هویت الهی خویش است یعنی وقتی انسانی مبادرت به منی کردن هویت قلبی خودش که همان ضدخود است می نماید و این ضدخود را در دلش خودی می کند شیطانی مختص به این خود بشری پدید می آید و لذا آدمی خودش را با شیطان عوضی می گیرد و خلیفه شیطان خود می شود زیرا از جنس خود اوست. و اینست که پیامبر اکرم(ص) می فرماید شیطان همچون خون در رگهاست. و بلکه همچون هوا در نفس کشیدن است و همچون طپش قلب است. و لذا دلی که خانه خدا و کانون عشق و ایثار و انفاق و تقواست بواسطه این منیت مصادره شده و آدمخوار می شود البته بواسطه نمایشات ایثاری! و این تبدیل ضد خود به خود همان واقعه واژگون شدن است.

۱۵۸۸- و اینست که کارخانه اصلی تولید و خلق شیطان در هر کسی در واقعه عشق صورت می گیرد و با آن فرد می ماند و همزیستی می کند و بلکه جانشین وجدانش می گردد و فرد را به عشق بازی و عشق سازی های قلابی می کشاند. زیرا دل در عشق است که احیاء و خلاق شده و ضد خود را در انسان فعال می کند که همان واقعه گذشت و تقوا و انفاق است که کارگاه هدایت انسان بسوی خداست و لذا ابلیس وارد این کار شده و این ضد خود را تنفیس می کند به نفع صاحبش و بتدریج عشق و از خودگذشتگی تبدیل به خودپرستی می شود و شیطانی از جنس نفس این فرد پدید می آید که به زبانی فرزند یا مخلوق ابلیس است و در سپاه او فعالیت می کند در حریم دل انسان. و لذا طبق روایات و آیات می دانیم که قلمرو اقامت شیطان در انسان همانا سینه و محور دل است و محاصره آن! ولی هرگز در درون دل انسان نمی تواند وارد شود چون خانه خداست. ولی دل محاصره شده از دسترس صاحبش خارج می گردد و این زمینه از خودبیگانگی انسان است و نسیان و ضلالتش!

۱۵۸۹- پس آنکه می گوید می خواهم عاشق شوم، می خواهم عارف شوم، می خواهم عالم شودم، می خواهم زاهد شوم، می خواهم دانشمند شوم، می خواهم مشهور شوم، می خواهم خدمتگزار شوم، می خواهم کامل شوم و... مشغول مراوده و تخم گذاری شیطان در خویشتن است. و اینست راز آن سخن حیرت آور علی(ع) که فرمود: "هیچکس بواسطه آنکه خواست عارف شود، زاهد شود، عالم شود و... به مقصود نرسید." این همان سرّ اراده به اراده کردن است که سرّ شیطان در انسان است و کارخانه تنفیس همه ارزشهای مقدس و اخلاقی است و کارگاه واژگونسازیها!

۱۵۹۰- شیطان با کسی که می گوید: می خواهم فاحشه شوم، می خواهم دزد شوم، می خواهم رذل شوم و... کاری ندارد. و اصولاً چنین کسی وجود ندارد و هیچکس چنین میل و اراده ای نمی کند زیرا فطرت انسان الهی است و اتفاقاً شیطان از راه ارزشهای الهی بر بشر وارد می شود آن ارزشهائی که قرار است تنفیس و منی شود: من عارف، من عاشق، من خوب، من زیبا، من هنرمند، من زاهد، من انقلابی، من مؤمن، من نابغه، من خدمتگزار، من معروف و... هر یک از این من ها، خالق یک شیطان است.

۱۵۹۱- پس دیالکتیک بین ارزشهای متضاد امری درون ذاتی ارزشهاست یعنی خیر و شر یا کفر و ایمان در بیرون از همدیگر تقابل و تضادی ندارند که رابطه دیالکتیکی داشته باشند بلکه شر از دل تنفیس خیر برمی خیزد و به همینگونه کفر از دل ایمان، شقاوت از دل محبت و الی آخر تا اینکه ابلیس از دل ایمان انسان بخدا و الهیت ذات برمی خیزد در واقعه تنفیس ذات! به همین دلیل است که می گوئیم ایده خدا در بشر لباسی بر تن ابلیس است و ایده عشق هم تلبیس شقاوت و

خودپرستی است و الی آخر! زیرا ایده آلی کردن ارزشها همان واقعه تنفیس ارزشهاست و به همین دلیل فلسفه را که کهن ترین کارخانه ایده آل سازی است حکمت ابلیس می دانیم که حکمت ضد حکمت است.

۱۵۹۲- پس قلب خرد دیالکتیکی در درک این ارزشهای ضدارزش است: ایمان ضد ایمان، مذهب ضد مذهب، عشق ضد عشق، اسلام ضد اسلام، تشیع ضد تشیع و... .

۱۵۹۳- گوئی هگل متوجه نیست که "هستی در دیگری" قبل از اینکه اصلاً بتواند در دیگری محقق شود در ذات خود انسان حضور دارد که گوهره اراده به ظهور است که در خود حضرت حق نیز حضور داشت و انگیزه آفرینش جهان گردید: "گنجی نهان بودم و به عشق آمدم تا خود را آشکار سازم پس آفریدم تا شناخته شوم و شناخته شدم!" در این حدیث قدسی روح "غیر" و "دیگری" حاضر است وگرنه خداوند به چه قصدی و برای چه کسی شناخته شد الا غیر خودش که همان عدم است که این عدم نیز گوهره ذات حق است و بلکه عین ذات اوست: خودی که غیر است و بلکه ضد خود است. و این ضد خود منشأ و انگیزه و قدرت آفرینش و ظهور است که همان گوهره رحمت و کبریائی و برکت و کرامت و مطلقیت ذات است. این ضد خود سرّ این اطلاق و کبریائی لامتناهی اوست. پس همه چیز را برای این ضد خودش آفرید و تحویلش داد و نهایتاً خودش را هم به او محول نمود و تماماً ضد خود شد! و این سرّ آفرینش انسان است بعنوان خلیفه ای مخالف! در این معنا بمان تا ابد که سرّ عشق و آفرینش و حکمت لدنّی است. زیرا در خارج از ذات خداوند غیری نبود که بخواهد خود را برایش آشکار سازد زیرا در خارج از ذاتش اصلاً جائی نبود. پس این غیر از ذات بود و عین ذات بود و نه بخشی از ذاتش! زیرا ذات او احدی است. پس کل ذاتش غیر بود و بلکه ضد بود! یعنی ذات ذاتش ضد ذاتش بود و این همان بود نه اینکه دو تا بود و متحد بود! یکی بود! ضد خود همان خود بود! خدا ضد خود است ولی در آفرینش جهان، خود است که این خود خدائی مقیم در وجود انسان است. انسان، "خود" خداوند است که در ضد خودش این خود و خدای را می شناسد و می یابد وجود الهی خود را!

۱۵۹۴- در قرآن کریم هیچ سخنی از علم انسان درباره وجود خداوند به میان نیامده است یعنی سخنی از علم بالله یا معرفت بالله نیست و بلکه می فرماید که خداوند را به حقش نشناختند و قدرش را ندانستند. ولی در عوض به کرّات از ایمان به خدا و لقای او و دیدار وجه او سخن آمده است که یک واقعه قلبی و روحانی است و نه عقلانیت ذهنی. همانطور که مکرر آمده که هرگز نمی توان حق را به واسطه ذهن (ظن) شناخت. ولی مسئله اینست که چگونه می شود خداوند را بدون شناخت باور کرد و به او ایمان آورد و سپس به دیدارش رفت و دیدارش نمود و علم و معرفت به او تازه پس از این دیدار آغاز می شود که در وادی سخن سراسر دیالکتیکی می آید و ادبیات ناب عرفانی ما دال بر این واقعیت است که سخن عارفان واصل است که صبورانه ترین این سخنان از ابن عربی و روزبهان شیرازی است. و ابن عربی مکرراً می گوید دیدار با تجلیات الهی عین دیدار با خود است که درک چنین سخن عظیمی جز برای اهل این رؤیت ممکن نیست و نیز حکیمان اهل خرد دیالکتیکی! یعنی کلام عارفان واصل و معارف آنها و بخصوص شطحیات آنها را جز به عقل دیالکتیکی نه می توان فهم نمود و نه باور. که خود و خدا به مثابه زمین و آسمان وجود است و ظاهر و باطنش و بود و نبودش!

۱۵۹۵- انبیاء و اولیای الهی در طول تاریخ جوامع بشری به مثابه ظهور و تجسم ضد خود از بطن بشریت هستند و از این منظر می توان عداوت خلق را نسبت به آنان درک نمود و گاه کشته شدنشان را بدست مردمان! کشتن ضد خودی که حق

خود است. و بایستی انبیای اولوالعزم را مظاهر کامل این ظهور دانست که با ظهورشان بتدریج در طی تاریخ به جبر یا اختیار در نفوس خودپرست بشریت فرود آمدند تا به پایان آخرالزمان که این نزول و جلوس روح ضد خود در ذات خودیت بشری بصورت ظهور واحده ناجی موعود از نفس واحده بشریت رخ می نماید که ظهور کمال ضد خود از خود بشریت است.

۱۵۹۶- ظهور هر عارفی نیز در آخرالزمان به مثابه ظهور ضد خود از منیت جوامع بشری است که به آنان نازل می شود و این عین واقعه نزول ذکر خدا بر بشریت است. زیرا این عارفان، مذکران (به یادآورندگان) نفس ناطقه بشری هستند که به مثابه رجعت امامان معصوم می باشند.

۱۵۹۷- "خود" بشری فقط در قبال "ضد خود" است که خود را به یاد می آورد و این همان ذکر است. پس انبیاء و اولیاء به مثابه نزول ذکر بر بشریت هستند که این ذکر در طول تاریخ بواسطه ظهور عارفان احیاء می شود.

۱۵۹۸- در فرهنگ اسلامی شاید ظهور هیچ امامی همچون حسین(ع) قابلیت ذکر را برای عامه مردمان و بلکه عامه بشریت نداشته است به گونه ای که امروزه کل جامعه بشری در قبال این ذکر منقلب و متوجه شده و بخود می آید. از عجایب ذکر حسین اینست که لحظه به لحظه و جزء به جزء حادثه کربلای حسینی نه فقط درباره حسین و اهل بیت بلکه درباره همه یارانش و بلکه همه دشمنانش به ثبتی متافیزیکی رسیده است به گونه ای که باید گفت که هیچیک از حوادث تراژیک تاریخ بشری که به لحاظ کمیت بسیار بزرگتر از واقعه کربلا بوده هرگز به این دقت و شدت و وسعت و جامعیت و عمق به ثبت نرسیده است آنهم نه در کتب که در قلوب مردمان! "مائیم که ذکر را نازل می کنیم و خود آن را حفاظت می نمائیم." قرآن- و این نزول اشد ضد خود بر خودیت جامعه بشری است آنهم نزول اشد و اکمل ضد خود بر جامعه اسلامی و شیعی عصر خود و همه اعصار!

۱۵۹۹- حسین(ع) در واقعه کربلا، به معنای نزول اشد ضد خود الهی است بر ضد خود اسلامی- شیعی که خود تبدیل به اشد خودیت و انانیت شده است. و لذا حسین(ع) و اهل بیت و یارانش به فرمان خودپرست ترین کافران (یزیدیان) و بدست خودپرست ترین شیعیان و مؤمنان (شیعیان کوفه) قتل عام و تکه پاره شدند و به غل و زنجیر کشیده شدند و سرهایشان بر نیزه شد. در این معنا نیز تا ابد بمان تا مپنداری که اراده به مؤمن و مسلمان و شیعه بودن کافیست چرا که این سرآغاز رویاروئی با ابلیس نفس است و ظهور شیطان از عبودیت! چرا که ابلیس کهن ترین عابد درگاه حق است!

۱۶۰۰- آنچه که در کربلای حسینی بر زمین ریخته شد خون ضد خود خدا بود یعنی خون رحمت مطلقه و عشق خدا به ضد خودش بود بدست من مسلمان، من مؤمن، من شیعه، من عابد، من عارف، من عاشق و... یعنی بدست من ترین من ها! باید بدانیم که ابن زیاد و عمرسعد و شمر و اشعث و دیگران جملگی اندکی قبل از شیعیان مجاهد بودند که در رکاب علی(ع) جهاد می کردند.

۱۶۰۱- امامت، ظهور و تجسم ضد خود به تمام و کمال است یعنی ظهور روح الله! هگل در معروفترین اثر فلسفی دیالکتیکی خود یعنی "پدیده شناسی روح" می گوید که تاریخ عرصه ظهور حقیقت دین و روح است که هنوز به تمام و کمال رخ ننموده است. و این در حالی است که او از جایگاه یک فیلسوف مسیحی سخن می گوید و مسیح نخستین ظهور کامل روح خداست. و این غفلت عظیم هگل بس جای حیرت است. آنهم در مسیحیتی که نماد آشکار ضد خود است با صلیبی

که هر مسیحی با خود حمل می کند. که این ظهور ضد خود در مسیح و مسیحیت در اسلام و امامت تبدیل به روح ولایت و ارادت عرفانی شد و مذهب امامیه را بنا کرد که مذهب اصالت معرفت نفس است که انسان موفق به کشف و ظهور و بروز ضد خود از خود می شود که این عین کشف و درک امام و امامت در خویشتن است.

۱۶۰۲- این غفلت بزرگ هگل از ادعائی که می کند دال بر این حقیقت است که فلسفه دیالکتیکی هگل تا چه حدی در حصار تنگ ذهنیت محض اسیر و رنجور و عقیم است و تهی از ایمان و عرفان نفس!

۱۶۰۳- اگر آئینه ای در مقابل روی یک انسان خودپرست قرار دهی می بیند که ماهیت همه اعمال و افکار و گفتار و روند زندگیش بر ضد خودش می باشد بی آنکه بداند خصم خود است. و این ابتلای به شیطان است که ضدخود ظلمانی و دوزخی است که به جبر "خود" آدمیان را تسبیح می کند.

۱۶۰۴- پس هر خود بشری دارای دو ضد است: الهی و شیطانی! ضدخود الهی دارای ماهیت رحمانی و عزت بخش و متعالی و بهشتی است. و ضدخود شیطانی از آن کسانی است که به ضدخود الهی پشت می کنند و با آن عداوت می ورزند پس نادانسته به ضد خود دوزخی و شقیانه دچار می شوند. رسالت شیطان تحت امر خدا به همین معناست. شیطان، ضدخودِ خودهائی است که در لباس خود الهی عداوت می کنند! پس شیطان نیز ضدخودی است که در لباس خود و خودپرستی انسان درمی آید! شیطان مأمور مکر خدا با خودپرستان است: ضدخودِ خودپرستان از درب مکر به اذن خدا!

۱۶۰۵- پس اگر درک کنیم که گوهره ضدخود در ذات ازلی پروردگار نه شرک و کفر ذات اوست بلکه معنای رحمت مطلقه اوست معنای عشق همان خرد دیالکتیکی و حق ضدخود در ذات موجودات است. و بی تردید این علم و خرد را جز عشاق حق درک و هضم نتوانند کرد و مابقی انکار می کنند و شرک و الحادش می شمارند.

۱۶۰۶- روح به مثابه امر و اراده و علم و رحمت مطلقه خداوند از عرش عمای ذات احدیش از صبح ازل تا شام قیامت کبرا در حال نزول بسوی انسان است که مقیم در درک اسفل السافلین می باشد و در هر مرتبه از این نزولش از آسمان هفتم به طبقات زیرین و به عالم ارض (کائنات) و طبقات زیرین آن تا کره ارض حیات انسانی که مقعد و مهبط غائی روح می باشد دمادم از خود می گذرد و بقدرت عشق ضدیت با خودش بسوی انسان می آید و در انسان به ضد خودترین حدّش جلوس می کند و از جمال انسان رخ می نماید که مثل اعلای پروردگار در جهان هستی است. پس اگر انسان هم از دو وجه ظاهر و باطنش (صورت و سیرت) دائماً مشغول ضدیت با خودش نباشد و بدینگونه روح الله را در خود برای او تسبیح نکند تاب توان دریافت و درک و پذیرش این روح را نخواهد داشت و لاجرم به دام شیطان می افتد تا به مکر و عذابهای باطل کننده اش به جبر از نابودی مصون بماند. شیطان، تسبیح جبارانه حق در انسان است و ضدخودی مکار و شقی و تبهکار در لباس خودپرستی ایثارگرانه!

۱۶۰۷- بذر روح در جان آدمی همانا اعتقادات است: اعتقاد به وجود خداوند، نبوتها، معاد، خیر و صدق و عدل و امثالهم. همین بذرهای اعتقادی روح اگر تنفیس شوند عقیم و نابارور می گردند و سبز نمی شوند و به بار نمی آیند. ولی چون ببار آیند تبدیل به صفات می شوند و اگر باز این صفات تنفیس نگردند تبدیل به جریانات تفکر و تحقیق و مکاشفات می شوند که اگر باز هم تنفیس نشوند تبدیل به معرفت و علم و حکمت الهی می شوند که اگر باز هم تنفیس نشوند نور یقین ببار می آید

و حقایق جمالی و جلالی روح در آفاق و انفس درک و شهود می گردد و اگر باز هم تنفیس نشود انسان را محل ظهور جمال امر و اراده و روح خدا می سازد و خلاق جدید جهانی دگر و برتر که مخلوق ضدخود انسان است همانطور که انسان مخلوق ضدخود خداوند است. و چنین معنا و حقی در فلسفه و دیالکتیک هگل وجود ندارد چرا که او مسیح(ع) را آخرین انسان کامل می داند و نه اولین آن!

۱۶۰۸- روح خدا، نخست در زمان و سپس در مکان و بعد در جان و عاقبت در انسان نزول و هبوط کرده است و در چهار مرتبه کلان از خودگذشتگی حق و ضدیت حق با خود به انسان رسیده و در جانش اقامت گزیده است. پس انسان نیز بایستی این چهار مرتبه هبوط روح را در چهار تسبیح کلان و چهار جهاد اکبر و چهار ضدیت با خودش جبران نموده و عروج کند تا لایق روح خدا شود و با آن دوست و یگانه گردد. و این همان چهار موت کبیر است که در کتاب "حدیث وجود" ذکرش رفته است.

۱۶۰۹- یکی از مهمترین انحرافات تبیینی و مفهومی دیالکتیک هگل آنست که از خودگذشتگی الهی که عشق و رحمت مطلقه او به انسان است را از خودبیگانه شدن روح خدا در خلقش می فهمد. این نقصان عظیم معرفتی در جای جای تبیین دیالکتیکی فلسفه هگل حضور دارد و لذا عظمت و حقانیت خرد دیالکتیکی اش را توخالی و خشک و بغایت نامهربان و شقی و به همین اندازه شکننده ساخته است زیرا فلسفه اش از عشق تهی است و بخصوص دیالکتیک که خرد عشق است بدون عشق تبیین گردیده است و لذا محصول نهائی کارش اینست: دیالکتیک ضد دیالکتیک! و لذا فلسفه او بازیچه دست شیطان گردید که یکی از معروفترینش ماتریالیزم دیالکتیک مارکس است و نیهیلیزم نیچه!

۱۶۱۰- رسیدن بهر درجه ای از کمال علمی و عرفانی که باشد فقط نیمی از کمال و وجود است نیمه دیگرش در تبیین آن محقق می گردد: قرآن و بیان! و یا خواندن و بیان کردن! و تا زمانیکه بیانی فوق مذهبی و فرقه ای و فوق نژادی و زبانی و تاریخی و فوق بیان تخصصی و حرفه ای و کلاسیک حاصل نیاید کمال یقینی حاصل نشده است چون یقین دو وجه دارد: ادراک و بیان!

۱۶۱۱- یقینی که عالیترین مقام معنوی در انسان است سنتز دیالکتیکی رابطه ایمان و علم است که همان رابطه ذهن و دل است که یگانگی مطلق این دو می باشد در درجات یقین! و آنچه که این دو را به هم می رساند در خدایشان که حائل است بین این دو، تسبیح و از خودگذشتگی دائم این دو می باشد. و این از خودگذشتگی و تسبیح امری فیزیکی و نمادین و ایثاری نیست بلکه امری عرفانی- دیالکتیکی است. بمیزانی که آدمی در ذات ایمانش می کاود و جز کفر نمی یابد و در ذات علمش می کاود و جز جهل نمی یابد ناچار از این دو دائماً در حال فرارفتن است و این حاصل تسبیح ایمان و علم برای خداوند است که آدمی را از هر دو سو به جانب خداوند می کشاند و در خداوند به یقین می رساند. یقین حاصل فنای از خود و بقای در حق است که جز به خرد دیالکتیکی در جریان عرفان نفس حاصل نمی آید.

۱۶۱۲- روح الهی، جان آدمی را ناطق کرده است و صاحب خود! این خودیت و ناطقیت امر واحدیست پس ماهیت این خودیت و انانیت آدمی تماماً نطق است یعنی کلام است یعنی معانی و مفاهیم است. پس پرواضح است که صاحب کلامترین انسانها، خودترین و خودپرست ترین انسانها هستند یعنی اهل مدرسه و یا بقول قرآن اهل کتاب! زیرا همه مدارس و تعالیم و

درسها از تعلیم و تعلم کتب آسمانی آغاز شده است همانطور که کتب آسمانی نخستین کتابهائی بوده که کتابت شده و خوانده و نوشته و تدریس شده است. پس نخستین کلماتی هم که بشر خوانده و بر زبان آورده و بواسطه اش اندیشیده و معنا یافته و تنفیس کرده است کلمات خدا بوده است. پس نخستین مفاهیم و معانی واژگون شده هم حاصل تنفیس این کلمات الهی بوده است زیرا این کلمات و معانی همان نطق روح در جان بشر است که بقدرت ضدخود الهی نازل شده است. پس خودی کردن این کلمات و معانی عین واژگونسازی آنهاست و واژگونسازی نفس ناطقه و شعور و ادراک!

۱۶۱۳- روح ضدخود الهی در جان بشری تا تسبیح نگردد خودی نمی گردد و بحق و صدق و عدل گویا و خوانا نمی شود و نفس، خبیر و بصیر و حکیم و علیم و عارف نمی گردد. ولی آنگاه که بشر بطور مصنوعی سعی در خودی کردن روح الهی دارد نه تنها روح خودی نمی شود که بکلی از دسترس خارج می شود یعنی از خود بیگانه می شود و نهایتاً تبدیل به ضد خود انسان می گردد و انسان را واژگون می کند در شعور و ادراک و احساس!

۱۶۱۴- کلام وحی در کتب آسمانی و کلام رسولان الهی به مثابه ذکر (به یادآور) می باشند که مؤمن اهل تقوا و تسبیح را موفق به یاد آوردن روح الهی در خویشتن می سازد تا قرآن بیرونی را در درون خود بیابد و بخواند.

۱۶۱۵- واقعه تنفیس و تسبیح روح الهی در خویشتن در عرصه عمل همان "هستی برای خود" و "هستی برای دیگری" است. زیرا روحی که از خدا بسوی انسان آمده ماهیت "برای دیگری" دارد و چون برای دیگری عمل کند در صاحبش خودی و مقیم و اهل می گردد و بحق و صدق و عدلش به نطق می آید. و این یعنی عمل تقوائی و انفاقی در رابطه با دیگران! ولی آنکه می گوید مال خودم برای خودم و مال همه هم برای خودم، مشغول تنفیس روح است که منجر به از خودبیگانگی نسبت به روح شده تا آنجا که در تضاد با روح قرار می گیرد و از خانه وجود می رود و در بیرون از خود گم می شود و این ضلالت است.

۱۶۱۶- پس تسبیح ورد نیست عمل است عمل برای دیگران ولی نه برای رضای دیگران از خود بلکه بقصد رضای خدا و تقرب به او که البته بدون یاد او نمی شود و یاد او هم بدون ذکر اسمای او نمی شود و این ذکر زمینه تسبیح عملی است. پس عملی برای دیگران بقصد رضای خدا، انسان را به خود الهی می رساند در غیر اینصورت انسان را به خود شیطانی می رساند که خود ضد خود است باطناً! و این تسبیح جبری و مکری است.

۱۶۱۷- روح، جان، عقل، ایمان و هستی انسانی در صورتی در انسان قرار می گیرد و بحق خودی می شود که برای دیگران باشد بخاطر رضای خدا و نه تسخیر دیگران! آنچه که برای خود باشد به تسخیر شیطان درمی آید بخصوص آنچه که برای دیگران باشد ولی بخاطر تسخیر و تسلط بر دیگران که این تنفیس منافقانه است.

۱۶۱۸- حال اگر این تسبیح خدا و عمل برای دیگرانی باشد که ضد تو هستند کاملترین تسبیح است.

۱۶۱۹- حال اگر این عمل برای دیگران و رضای الهی نهایتاً بقصد عارف و زاهد و روحانی شدن باشد اشد منافقانه ترین تنفیس است و تنفیس ابلیسی! زیرا من عارف شیطانی تر از من پولدار است. و علاوه بر این چه می دانی که عارف بودن

چیست که آن را پیشاپیش قصد می کنی مگر اینکه معنائی استکباری و ابلیسی و دنیوی داشته باشد مثل ریاست معنوی و روحی! و این تنفیس ایده آلی و افلاطونی است که بنظر ما ابلیسی ترین آنست که فلسفه ها بزرگترین کارگاه آن هستند!

۱۶۲۰- پس تسبیح حقیقی و خالصانه و عمل انفاقی برای دیگران فقط و فقط بایستی برای رضای خدا باشد و بس! و نه اینکه خداوند تو را عارف و زاهد سازد. که اگر چنین باشد تسبیح تنفیسی است که شرک است و محکوم به ابطال!

۱۶۲۱- پس عقلاً درک می کنیم که تسبیح خالصانه و برحق تا چه حدی ناممکن است مگر برای عاشقان! و خداوند عشق را نصیب هر بنده ای می کند به همین قصد که قدرت تسبیح و وجودیابی و کسب علم و عرفان الهی بیابد بشرط آنکه با عشق هم مکر نکند و عشق را هم تنفیس نسازد که این هولناکترین نوع تنفیس است که قهارترین شیاطین را تولید می کند! زیرا عشق، نور تسبیح حق است.

۱۶۲۲- افلاطون به نقل از استادش سقراط می گوید که دیالکتیک در قلمرو حقیقت و اعتقادات راسخ جاریست نه در عرصه احتمالات و باورهای جعلی و فریبکارانه! و همچنین اینکه دیالکتیک اتفاقاً در وقایع نزولات ماورای طبیعی و الهامات غیبی حق صدچندان حضور دارد. این ادعائی است که این بنده به تجربه باورش دارم چرا که عالیترین مکاشفات و تجلیات الهی هنگامی بسویم آمده است که در شاقه ترین شرایط حیاتی و اجتماعی بسر می برده ام و شقی ترین و کافرترین افراد را صبورانه تحمل می کردم در حالیکه مشغول خیانت به من بودند. همچنین عمری شاهد بوده ام که خداوند عریانترین آیات و کرامات خود را به کافرترین آدمها نمایانده است تا حجت را بر آنان تمام کند. این منطقی آشکار از دیالکتیک است.

۱۶۲۳- دیالکتیک به ما می آموزد که هر نتیجه عقلانی هر چند معتبر و مستحکم و مستدل که باشد به همان اندازه قابل ابطال است. چنین معنائی موجب پیدایش منطق نسبیت در عقل و اخلاق و دین نمی شود بلکه موجب رویکرد به مطلقی یکدانه است که در آن هیچ تردید و ابطالی نباشد! و آنانکه از این حقیقت دیالکتیکی، نسبیت و معدل و وسط کمّی- کیفی امور را استخراج می کنند و نهایتاً به همسانی ارزشها می رسند آشکارا ضد دیالکتیکی عمل می کنند و این همان کاربرد ضد دیالکتیکی از دیالکتیک در تمدن مدرن غرب است که بهره ای غیرحکیمانه از حکمت است.

۱۶۲۴- دیالکتیک بیش از آنکه مربوط به ذات حقایق باشد مربوط به ماهیت اندیشه و ادراک و نفس ناطقه انسان است یعنی حقیقتی شناخت شناسانه است وگرنه به لحاظ عقیدتی می دانیم که حق صاحب ذات احدی است و هیچ دوگانگی در آن نیست ولی درک آدمی از حق تا رسیدن به کمال معرفت که فنای در حق است سراسر دیالکتیکی است. و نیز اینکه درک منطقی و ذهنی و بیان عقلانی از حق هم تا به آخرش دیالکتیکی است و چاره ای جز این نیست الا خموشی! سیطره ادبیات شاعرانه در عرفان اسلامی نیز برای جبران این نقیصه منطقی در بشر است که البته آفت های خاص خود را هم داراست و آن ابتلای به متشابهات و شبهات منطقی است. ولی اتفاقاً اشد منطق دیالکتیکی در ادبیات شاعرانه عرفانی به عرصه ظهور رسیده است. همانطور که حکیمی چون ابن عربی هم در سرآغاز همه فصول فتوحات مکیه مدح و قصیده یا غزلی دارد که فتح باب همه اسرار اوست.

۱۶۲۵- یکی از جنجالی ترین و نقدپذیرترین پدیده دیالکتیکی در قلمرو فلسفه تاریخ و جامعه مربوط به فلسفه تاریخ هگل و مارکس است که دو دیالکتیک متضاد از امری واحد را به نمایش می گذارد که هگل غایت دیالکتیکی روح و تاریخ را به

سمت روح و قیامت عالم می کشاند ولی مارکس بقول خود این غایت را وارونه ساخته و در مادیت تاریخش محقق می سازد که جامعه آرمانی کمونیزم است. این تضاد که خود پدید آورنده دیالکتیکی دیگر است بسیاری از سطحی نگران را وامی دارد که اصلاً خرد دیالکتیکی را انکار کنند و همه تقصیر را به گردن دیالکتیک اندازند. این نوع قضاوت بمانند آنست که دعوای بین مسیح(ع) و ملایان یهود را بر سر شریعت تماماً به گردن خدا و شریعت بیندازیم و اصلاً خود مسیح را متهم کنیم! و جنگ امویان و علویان بر سر اسلام و شریعت را که هر دو داعیه آن را داشته به گردن اسلام و پیامبر اسلام بیندازیم و امثالهم!

۱۶۲۶- دیالکتیک راه و روش لامتناهی خرد بسوی مطلقی یگانه است و هر فرد و فیلسوف و حکیمی می تواند تا هر کجا که خواست با آن طی طریق کند و مابقی راه را وانهد و دیالکتیک و حقیقت هر دو را فراموش کند. دیالکتیک تیغی است که می توان بواسطه اش ظلمات را درید و نسبیت های دنیوی ارزش ها را بسوی مطلق احدی هدایت کرد و نیز می توان بواسطه اش هر ارزش نسبی و مادی را هم مطلق وانمود. بواسطه دیالکتیک حتی می توان خود دیالکتیک را انکار کرد و همه ارزشها را پوچ ساخت و پوچی را پرستید همچون نیچه! دیالکتیک نور آزادی مطلق اندیشه است و آزاداندیش ترین متفکران تاریخ دیالکتیسین ها بوده اند.

۱۶۲۷- یکی از معماهای فلسفه های اسلامی اینست که با اینکه این فلاسفه با سرمایه فلسفه افلاطونی و ارسطوئی به تبیین اسلام پرداخته اند ولی روح و ستون فقرات این فلسفه یعنی دیالکتیک را بکلی کتمان کرده و از آن بطور قاچاق بهره برده اند و این نفاق اساس کل عقیم بودن و بلکه فساد این فلسفه ها بوده است که نه منجر به تمدن غربی شد و نه تمدن حقه اسلامی! آنها نه با فلسفه یونانی صادق بودند و نه با حکمت قرآنی! زیرا کل وسعت و عمق دستگاه فلسفی افلاطون و ارسطو هم محصول دیالکتیک سقراطی بود که از آن بهره گرفتند و بتدریج انکارش کردند. و عجبا که فلاسفه بزرگ اسلامی مثل فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا که از همه الفاظ و معارف و واژه های فلسفه افلاطون و ارسطو بهره گرفتند و برایش مترادفات عربی قرار دادند چرا دیالکتیک را که شاه واژه فلسفه یونانی بود از قلم انداختند و بکلی نادیده اش گرفتند و لذا حکمت اسلامی را هم ارسطوئی کردند و نه سقراطی! اسکندرانی کردند نه محمدی! علیتی کردند نه عروجی و استعلائی! ظلمانی کردند نه نوری! سلطانی کردند نه امامی! و لذا همه این فلاسفه به اصطلاح اسلامی گدایان دربارها هستند هر چند که اکثرشان پیرو مذهب امامیه بودند ولی در بطن و متن اصلی دستگاه فلسفی آنها هیچ جائی ذاتی برای امام و امامت نیست و سپس برای اثبات شیعه بودن خود به شرح و تفسیر اصول کافی و کلام معصوم می پرداختند و در حاشیه فلسفه خود به تفسیر قرآن مبادرت می کردند آنهم در خدمت تحکیم فلسفه خود و نه تحکیم دین و اسلام و تشیع!

۱۶۲۸- از منظر خرد دیالکتیکی، علت همان معلول است و بدینگونه منطق علیت زنجیره ای در هم می شکند و هر چیزی اول و آخر و ظاهر و باطن و علت و معلول و خالق و مخلوق خویش است پس از خود است در خود است و بر خود است و هر گاه که خواهد بی خود و ضد خود است از خود! ان الله کان علی کل شی: براستی که خدا هر آن با هر چیزی امکان دارد در مکانش!

۱۶۲۹- هر چیزی که باعث و بانی و سازنده توست ویرانگر تو نیز هست. و تو خود بزرگترین ضد خودی! پس ضد خود باش تا مطلق خود باشی! این حکم اخلاقی دیالکتیک است. دیالکتیک اخلاق مطلق است و لذا اخلاق الله است.

۱۶۳۰- پس دیالکتیک را کسی برمی تابد و درمی یابد که مطلق پرست باشد نه نسبت پرست و دنیاپرست! دیالکتیک خرد سقراطیان و خضریّون و علیّین است. سقراط حکیم الله است خضر ولی الله است و علی هم خلیفة الله که غایت کمال ظهور اخلاق الله یعنی دیالکتیک است.

۱۶۳۱- کانت و هگل دو تن از دیالکتیک اندیش ترین متفکران تاریخ جدید جهان هستند که اندیشه شان همچون روحی کل تمدن جدید جهان را مادری کرده است و گوئی دو سخنگوی ارسطو و افلاطون در تاریخ مدرن هستند که فلسفه کانت اساساً در پیدایش و تکامل علوم طبیعی عمل کرده است و فلسفه هگل بیشتر در قلمرو ادبیات و هنر و علوم انسانی! و ویژگی هر دوی آنها حضور خرد دیالکتیکی در محور فلسفه شان است. ولی کانت همچون ارسطو دیالکتیک را از عرصه عمل و علوم تجربی طرد می کند و دیالکتیک را اساساً کارگاه تمرین خردورزی ناب می داند و بس. و در علوم تجربی و منطق اجرائی تماماً متوسل به خرد تحلیلی و علیتی است و ورود دیالکتیک به این عرصه را خطرناک و مالیخولیائی می خواند. ولی هگل که افلاطونی می اندیشد دیالکتیک را به همه عرصه های عقل و علم و عمل می کشاند و لذا خلاقترین بارانداز فلسفه او هنرها هستند که تقریباً بر جای مذهب عصر جدید قرار می گیرند و لذا در عرصه اخلاق عملی و فلسفه عملی جز نیهیلیزم حاصلی ببار نیامده است که مهمترین فرزند فلسفی او در این باب نیچه است که غایتش به هایدگر می رسد و به یاری دیالکتیک "هستی و زمان" طومار تمدن غرب را می پیچد و فلسفه غرب را! و بدینگونه از کل اندیشه و حکمت غربی جز دیالکتیک محض باقی نمی ماند که روح ازلی آن بوده است.

۱۶۳۲- ولی آیا از تاریخ هزار ساله فلسفه اسلامی امروزه چه بر جای مانده است؟ با نگاهی به آخرین سخنگوی کامل فلسفه اسلامی در عصر ما یعنی مرحوم علامه طباطبائی می توان به پاسخ این سئوال رسید! آنانکه آثار فلسفی علامه را خوانده اند به خوبی می دانند که کل کلام فلسفی او لااله است و هیچ الّائی ندارد الّا به تعارف و شعار! و لذا پیروان ایشان هم فقط متخصص نه گفتن به عالم و آدم هستند و در عرصه "چه باید کرد" در هر نسلی به یک افراط و تفریط دچارند و جز آزمون و خطائی مکرر و ندامت بار چیزی حاصل نکرده اند و آنچه که در واقعیت جبر زمانی به پیش می تازد فلسفه و علوم غربی است که هر چند وقت یکبار کل جامعه را به بن بست عقیدتی و هویتی می کشاند و باز به افراط دیگری بازمی گرداند. و این فقط یک معنا دارد و آن هم چیزی جز فقدان حکمت اسلامی- شیعی نیست که به زبان امروز مسائل انسان مسلمان را تبیین نماید.

۱۶۳۳- ایدئولوژی و مغز حکمت، دیالکتیک است که اگر بر حقایق فطری دین خدا کار کند جز به حق امامت و امام نمی رسد، همانطور که همه دیالکتیسین های الهی رسیده اند از قدیم الایام تا به امروز! یعنی به حق انسان کامل بعنوان نور نجات و هدایت خلق!

۱۶۳۴- دیالکتیک مغز واحده خرد و حکمت و تعقل و تجربه معقول عامه بشری است. پس تنها عنصر معنویتی است که بشریت را به نفس واحده پیوند می زند. و اگر این خرد به عرصه اخلاق و معنویت و مذهب وارد شود مولد دین واحد جهانی است که منطبق بر فطرت نفس ناطقه بشر است. دیالکتیک نابترین و جهانی ترین عقل مبین است. و حکمت دیالکتیکی متکی بر فطرت همه تفرقه ها و تضادهای بشری را در خود حل می کند. و اگر دیالکتیک در فلسفه مغرب زمین به این تمدن مخرب و ضد انسانی رسید بدلیل کاربرد پراگماتیستی و دنیامحور فلاسفه اش بوده است که بسرعت آنرا به خرد

علیتی و تحلیلی، تحلیل و تنزل داده و از کارش انداخته است همانطور که ویلیام جیمز پدر فلسفه پراگماتیزم آمریکائی دیالکتیک را به سخره گرفت و حقیقت را در حد رضایت نفس بشر تنزل داد و نابود ساخت و دیالکتیک را مالیخولیای عقل خواند. آنانکه دیالکتیک را مالیخولیا می خوانند به ارزشهای مصرفی دنیا راضی و قانع گشته و خرد را تعطیل کرده اند همانطور که امروزه فلسفه پراگماتیزم از جامعه غربی و بخصوص آمریکائی، یک جامعه مرگ مغزی پدید آورده است که در آن عقل تعطیل است.

۱۶۳۵- تا زمانیکه خوب تا ابد خوب است و بد هم تا ابد بد است هر کسی به اسم آدم خوب دست بهر جنایتی می زند تا بدها را که کل بشریت غیر خود اویند از میان بردارد تا فقط خوب بماند یعنی خودش! و اینست مالیخولیا که داروئی جز دیالکتیک ندارد تا ذهنیت های خودپرست را در هم شکند. و باید دانست که دیالکتیک درس اخلاق عملی نیست بلکه کارگاه پاکسازی و خلاقیت اندیشه و ادراک و احساس و معرفت بشری است که طبعاً اخلاق عملی را هم پالایش می کند. درس اخلاق عملی تا قیامت همان احکام الهی در شریعت رسول خاتم است که در سلسله مراتب احکام واجب و حرام و مکروه و مباح و مستحبات دارای ظرفیت لامتناهی رشد دیالکتیکی اندیشه و ایمان و عمل است. مثلاً در قلمرو فعالیتهای اقتصادی ضدیت با خود از دادن خمس و زکات آغاز شده و تا انفاق و گذشت کامل ادامه دارد. در امور عاطفی نیز همینگونه است. و چنین مراتب دقیق اخلاق دیالکتیکی در هیچ شریعتی چون شریعت حضرت خاتم(ص) وجود ندارد. این سلسله مراتب ناشی از سلسله مراتب باطنی نفس ناطقه انسان است که به هفت طبقه کلی تقسیم شده است ولی در واقع بی شمار است. بدین معنا که هر خودی در باطن خود، دارای یک ضد خود است و این ضد خود در باطنش حامل یک خود برتر است و این خود برتر باز در باطنش دارای یک ضد خود برتری است و الی آخر! که در عالم آفاق هم تجلی واقعی دارد یعنی هر خود فعالی در نفس ناطقه دارای یک ضد خود در بیرون از خود است و ضد خودهای برتری که در رابطه دیالکتیکی با ضد خودهای باطنی انسان هستند. و برای هر یک از این دیالکتیک های آفاقی- انفسی در قوانین شریعت الهی، احکامی معین وجود دارد که فقط اهل معرفت مصادیقش را می شناسد. دیالکتیک یکی از نابترین علوم باطنی است که از جانب خداوند به مؤمنان عارف داده می شود و مابقی مردم از آن جز فرمولها و شعارهای ضد و نقیض و سفسطه گری نمی یابند تا آنجا که حتی فیلسوف مشهوری چون ویلیام جیمز دیالکتیک را مسخرگی عقل می فهمد و برای نجات از این به اصطلاح مسخرگی عقل پناه می برد به بولهوسی نفس به عنوان تنها میزان حقیقت یعنی پراگماتیزم که مکتب اصالت سود و رضایت دمدمی نفس است که جامعه آمریکا اسوه این مکتب است.

۱۶۳۶- ویلیام جیمز که براستی پیامبر اندیشه و فلسفه زندگی آمریکائی است با مکتبی که بنا کرده حجّتی بزرگ بر حقانیت خرد دیالکتیکی است زیرا در میان متفکران بزرگ تاریخ معاصر غرب هیچ کس همچون او به طرد و لعن فلسفی دیالکتیک نپرداخته است که البته این شهامتش قابل تقدیر است زیرا بیانگر یکی از مهمترین اسرار دیالکتیک است که در نزد نااهلان وارونه می نماید همانطور که این فیلسوف می گوید که دیالکتیک یک خرد پانتومیمی است که هر کسی به دلخواه خود می تواند از آن استنباط کند و سفسطه نماید و بلکه دست به هر کاری بزند چرا که هر حقیقتی حامل ضد خویش است.

۱۶۳۷- سالها بود که در تناقض شخصیت و هویت معنوی ویلیام جیمز متحیر بودم که چگونه از متفکر معنوی بزرگی همچون او فلسفه پراگماتیزم پدید آمده که مکتب اصالت بولهوسی است و خودپرستی آشکار! و در جریان این کتاب بود که

حیرتم پایان یافت و دانستم که پراگماتیزم محصول ضدیت جیمز با خرد دیالکتیکی است و اتفاقاً خود او نهایتاً مبتلا به تهمتی شده که به دیالکتیک نسبت داده است زیرا او معتقد بود که دیالکتیک، فلسفه هرکی به هرکی و هرچی به هرچی است در حالیکه پراگماتیزم او آشکارا چنین فلسفه ای می باشد.

۱۶۳۸- ارسطو نخستین فیلسوفی بود که دیالکتیک را از عرش معرفت به زیر کشید و تبدیل به یک روش استدلالی آنهم فقط در برخی از مباحث متافیزیکی نمود که بواسطه استدلال علیتی قابل اثبات نیست که این انحراف البته از استادش افلاطون آغاز شده بود که حدود بیست و پنج قرن بعد در پراگماتیزم ویلیام جیمز کامل گردید که منجر به ابطال کامل دیالکتیک شد آنهم در عصری که همه پدیده های بشری محل ظهور اشد اضدادند. از ارسطوی اسکندرانی و جهانخوار تا جهانخواری فلسفه پراگماتیزم آمریکائی کل سیر تدریجی ابطال عقل و حکمت دیالکتیکی قابل مطالعه و مشاهده است که بمعنای ابطال ذات خرد است و اخلاق.

۱۶۳۹- هر خود بشری در آن واحد دو تا ضدّ خود در باطن دارد و دو تا ضد خود هم در بیرون. که این دو همان دو هستند که یکی از این دو ضد خود، الهی است و دیگری هم شیطانی. یعنی یکی از راه عقل و ایمان و اختیار درک و تصدیق می شود و در این ضدّ خود حق خود حاصل می گردد و در نوع شیطانی آن هم به جبر و مکر و عذاب و هلاکت. که کاملترین ضد خودهای بیرونی، یکی امام است و دیگری دجّال که تجّلی آفاقی آن دو ضدّ خود درونی هستند. از این منظر خود هر بشری در آن واحد به مثابه سنتز آن دو ضد خود است در درون و برون. منتهی تفاوت این دو ضدّ خود اینست که ضدّ خود الهی یا امام آشکارا خود بشری را دعوت به ضدّ خود می کند تا به حق خود برسد ولی ضد خود شیطانی یا دجّال ظاهراً توصیه به خودپرستی می کند که باطنش تباهی خود است پس در اینجا می توان از دیالکتیک صادق و دیالکتیک مکّار سخن گفت که کافران و منافقان به دام دیالکتیک مکار می افتند. "صدق به همانجائی می رساند که کذب." علی(ع)- آیا از این کلام علی می توان استنباط کرد که صدق و کذب برابر است؟

۱۶۴۰- دیالکتیک خرد مطلق است و عقل ناب و حکمت محض توحیدی است که قابلیت اجرائیش در عمل اجتماعی و معیشتی فقط در جامعه جنات نعیمی امام زمانی است و تا قبل از آن این عقل ناب فقط می تواند برای عارفان کاربری خردی داشته باشد و برای سائر مؤمنان هم کاربری نظارتی که عقل علیتی را به سمت حق تدریجاً هدایت نماید. به همین دلیل است که فعل دیالکتیکی در سنت بشری را نمی توان در کوتاه مدت درک نمود الا از منظری فوق تاریخی. و مشکل امثال ویلیام جیمز نیز عدم درک این حقیقت است.

۱۶۴۱- سنّت خلّاق خرد دیالکتیکی را فقط می توان در زندگانی فردی و اجتماعی معصومین و عارفان کامل درک نمود. و امّا دیالکتیک بعنوان عقل الهی در حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را فقط می توان در حکومت پنج ساله علی بوضوح شاهد بود که اصلاً مقصود امام از آن حکومت کوتاهش جز اثبات این حقیقت نبود که هنوز مسلمین و حتی مؤمنین و شیعیان قابلیت درک و هضم یک حکومت متکی بر حکمت توحیدی را ندارند و بایستی در جهتش تلاش کنند تا پایان تاریخ. و لذا جز صاحبان خرد دیالکتیکی قادر به درک روشهای حکومتی امام نیستند و چه بسا امثال معاویه این حقیقت را بهتر درک می کردند که می گفتند: علی با عدالت و حکمتش، حکومت خود را برخواهد انداخت! که این خودبراندازی الهی علی عین تحقق حقیقت او بود. و لذا چهارده قرن است که مسلمانان عالم در اسرار حکومت علی متفکر و حیرانند که این حیرانی جز به نور

خرد دیالکتیکی برطرف نشود و اصلاً حیرت یکی از محصولات حکمت دیالکتیکی است که رسول اکرم آن را برترین درجه معرفت خوانده است. زیرا چه حیرتی برتر از این که ببینی هر حقی در انسان با انکار خودش محقق می گردد. و این سنّت اولیای الهی است.

۱۶۴۲- هسته مرکزی نفس آدمی (خودیت یا منیّت) دارای ذاتی ضدّ خود است که این همان ضدّ خود الهی نفس است که نبایستی از آن پیروی کرد همانطور که در کتابش فرموده است که: "خداوند شما را از خودش برحذر داشته است و هرکه از خود پیروی کند بنده شیطان است." یعنی هرکه از این خود ضد خود پیروی کند و آن را بپرستد کافر می شود و مبتلا می گردد به آن ضدّ خود دوّمی که ظاهری خودپرستانه دارد که همان شیطان است. و باید دانست که این خود و دو تا ضدّ خود بمعنای سه جریان مستقل یا سه طبقه و یا سه وجه متفاوت از روان آدمی نیستند بلکه امری واحد در نقطه ای واحدند که تشخیص آنها از یکدیگر جز به نور خرد دیالکتیکی و علم فرقان ممکن نمی شود بمیزانی که آدمی تقوا پیشه نموده و از رسول اطاعت می کند و نه از خودش: "براستی که خداوند اهل تقوا را تعلیم فرقان می دهد." قرآن- و اساس فرقان همانا فرق بین خود و ضدّ خود است در نفس ناطقه. زیرا این دو یکیست. و اصلاً خداوند انسان را نیافریده و او را به نور عقل و اختیار اشرف مخلوقاتش نساخته است مگر برای چنین رسالتی که رسیدن به این فرقان است تا حق را از باطل و وجود را از عدم جدا سازد. (مضمون خطبه ای از حضرت فاطمه(ع))- که این سخن فاطمه پس از کودتای سقیفه و انکار امامت علی در اوّلین و آخرین خطبه رسمیش نشان دهنده این حقیقت است که امامت جز نور فرقان و علم تشخیص حق از باطل نیست و تشخیص وجود از عدم و خود از ضدّ خود که امریست واحد. و از این منظر نیز به وجه حکمی و عرفانی عصمت فاطمی پی می بریم که عصمت یک علم عظیم الهی است که برتر از آن علمی نیست و بدون این علم عصمتی نیست. و فاطمه نور عصمت زن است زنی که ظهور باطن مرد است، خودی که ضدّ خود است. همانطور که خداوند در کتابش در آن واحد که زن را ظهور نفس مرد خوانده است در عین حال او را دشمن آشکار مرد معرفی کرده است. پس یکی از فراوانترین ضد خود هر بشری در کنارش همان همسر اوست که ظهور خود ضد خود است. همانطور که در قرآن کریم پیروی از خود و پیروی از زن هر دو منجر به شیطان پرستی می شود. زیرا این همان است و دریائی از این تناقضات در کتاب خدا جز به نور خرد دیالکتیکی یگانگیش درک نخواهد شد.

۱۶۴۳- این دیالکتیک مکارانه و شیطانی (دیالکتیک ضد دیالکتیک) است که می گوید کفر و ایمان، راست و دروغ و حق و باطل برابر است چون اگر برابر می بود اصلاً دیالکتیکی نمی بود هر چند که دیالکتیک ضد دیالکتیک شیطان هم از حق خرد دیالکتیکی رهائی ندارد همانطور که علی(ع) می فرماید راست و دروغ هر دو به حق واحد می رسد ولی از دو راه بهشت و دوزخ و با هویت بهشتی و دوزخی حق را تصدیق می کند همانطور که کتاب خدا می فرماید که چون عذاب بر کافران فرود آید ایمان می آورند ولی این ایمان از عذابشان نمی کاهد! ایمانی که از راه حق دیالکتیکی وجود حاصل می آید و ایمانی که از ضدیت با این حق پدید می آید. پس دیالکتیک حقی فرای همه حقوق است و مسلط بر همه امور راست و دروغ! پس دیالکتیک عقل عقل و علم علم و حق حق است که دشمنانش نیز تحت فرمانش عمل می کنند حتی خود شیطان! اینست توحید مطلق فراسوی خیر و شر و درست و نادرست!

۱۶۴۴- اگر کفر و ایمان، حق و باطل، راست و دروغ، معصیت و عصمت وو... برابر می بودند دیالکتیک بمعنای وحدت اضداد چه معنائی می داشت! پس دیالکتیک از ضدیت بین ارزشها برخاسته است و نه از برابری آنها! پس توجیه انکاری فلاسفه ای امثال جیمز که در جهان اسلام هم بسیارند بسیار سطحی و فرمالیستی و نابخردانه است که فاقد هر معرفت توحیدی است که توحید را جز در عدد یک نمی فهمند در حالیکه علی(ع) می فرماید: توحید بمعنای یکی بودن خدا نیست بلکه بمعنای اینست که جز خدا نیست.

۱۶۴۵- پس اصل و اساس دیالکتیک بر حق تمایز و تفاوت و تناقض و تضاد است که همان حق بی تائی عالم وجود می باشد که این بی تائی نور احدیت خداوند از خلقش می باشد. پس دیالکتیک ضد دیالکتیک همان است که اساس را بر برابری و تشابه و همسانی قرار می دهد و آن نکته باریکتر ز موئی که امثال ویلیام جیمز با همه نبوغشان درنیافته اند فرق بین یگانگی و همسانیست. و راه رسیدن از این به آن (این- همانی) کل راه از خود تا خداست. و بدان که فسادی بزرگتر از عدم چنین تشخیصی نیست و ابلیس از همین راه وارد می شود.

۱۶۴۶- هیچ جرم و جنایت و خیانت و معصیتی برای آدمی ممکن نمی شود و به فعل نمی آورد الّا بقدرت همسان سازی خیر و شر یا گناه و صواب و راست و دروغ! یعنی آدم تا یک فعل خودپرستانه (بی تقوا) را در نفس ناطقه اش تبدیل به معنائی ضد خود و از خودگذشتگی و ایثار نسازد توان ارتکابش را ندارد: زنای عاشقانه، خیانت خدمتگزارانه، دزدی و کلاه برداری به اسم احقاق حق و مبارزه با ظلم و امثالهم! یعنی "ضد خود" در ذات آدمی بیانگر حق خود است و این احساس فطری و الهی است. پس آنکه از ضد خود الهی که همان اطاعت از رسولان است سرپیچی کند به ضد خود شیطانی پناه می برد تا خودپرستی اش را لباس ایثار بپوشاند. و اصلاً شیطان جز این رسالتی در بشر ندارد: "شیطان اعمال زشت شما را برایتان زیبا جلوه می دهد." قرآن- یعنی اعمال خودپرستانه شما را ایثارگرانه می سازد! هر چند که در این ایثارگریهای شیطانی هم نهایتاً خودپرستی آدمی باطل و هیچ و پوچ شده و بر سرش می شکند و "خود" را تباه و هلاک می سازد نه اینکه به حق خود برساند که "هو" است.

۱۶۴۷- پس شناخت فرق باریکتر از موی بین یگانگی و همسانی عین ابلیس شناسی تمام و کمال است که شرط واجب و مقدم بر خداشناسی و مهمترین و سخت ترین بخش عرفان نفس است که جز به نور حکمت دیالکتیکی محال است زیرا فقط از این منظر است که می توان ماهیت ذاتی ضد خود را در خود شناخت زیرا رسالت ابلیس هم اینست که خودیت و منیت آدمی را بطور مصنوعی و توجیهی عین از خودگذشتگی اش بنمایاند و ارتکاب به گناه را برایش نه حلال بلکه واجب و مستحب سازد! اگر همین یک معنا از دیالکتیک را دریافتی به خدا که هرگز گمراه نخواهی شد و شیطان را مجال نزدیکی به تو نخواهد بود چون ذاتش رسوا شده است زیرا شیطان چیزی جز ظلمات اوهام و خودفریبی و غرور بشر نیست.

۱۶۴۸- فقط و فقط از منظر عرفان و حکمت دیالکتیکی است که می فهمی و یقین می کنی که "خود" تو تا فنای در ذات حق نشده و محل اراده خدا نگشته است ضد شرف و حق توست و هرچه که بخودی خود با آن ضدیت کنی باز هم خودپرستی زیرا او ضد آنرا با خود دارد و حامل ضد خود ذاتی است و این همان معنا و راز کفر ذاتی بشر است پس چاره ای جز اطاعت خالصانه از رسول و امامی حقّ نیست: "ما انسان را آفریدیم و او ظالم و جاهل و کافر است." قرآن- الّا...! و

لذا همواره واقعه ایمان آوردن یک الّا و استثناست ورای نفس و تمامیت "من"! و این نطفه آفرینش جدید انسان است بدست خویشتن! و قرآن کتاب آفرینش جدید انسان است.

۱۶۴۹- "خود" یا نفس و یا ego و self سکه ایست که دو روی دارد که هر دو رویش ضد خود است یعنی ایثارگر است و فقط بدینگونه احساس خودیت و منیت درک می شود و لاغیر! همانطور که هیچکس تحت عنوان دزد و زانی و خائن و خودخواه، احساس خودیت و هویت انسانی نمی کند و این از فطرت الهی بشر است. و کل احساس خودیت که همان احساس وجود است حاصل درک ایثارگرانه و ضد خود است و این برحق ذات عشق در آفرینش انسان نهفته است که خداوند خالق است که فرموده بشر را هم بر همین فطرت آفریده است و عین خودش قرار داده است و لذا جانشین اوست. ولی آن روی اندرونی و ذاتی سکهٔ خودیت بشری یک از خودگذشتگی و ضد خود حقیقی است ولی روی بیرونی و دنیوی خود یک ایثار و از خودگذشتگی تصنعی و نمایشی و دروغین و لذا شیطانی است. پس خودیت و احساس وجود آدمی محصول و سنتز دیالکتیکی این تز و آنتی تز است یعنی ضد خود الهی و ضد خود ابلیسی!

۱۶۵۰- دیالکتیک و خرد دیالکتیکی بزرگترین و قدرتمندترین حربه عقلانی و فلسفی تمدن غرب بوده که عموماً با آن بازی کرده است و در دیالکتیک بین این دو ضد خود مذکور، مشغول خودسازی و تنفیس ابلیسی بوده است و هر حکیمی هم که خواسته آنرا به مسیر حقش بازگرداند طرد و لعنش نموده و چه بسا خونش را ریخته است از سقراط تا ژوردانو برونو و نیچه و هایدگر و دیگران! و امّا فلاسفه اسلامی از این امر عبرت وارونه گرفته و اصلاً دیالکتیک را دور زده و به نفاق فلسفی- اسلامی دچار شدند و این نفاق را فقط با واژه "توحید" پر کرده اند و گاه آیه یا روایتی نمادین و نه عقلانی!

۱۶۵۱- یکی از نواقص دیالکتیک فلسفی غرب اینست که در آن حضور اختیار و خلاقیت انسانی یا نادیده گرفته می شود و یا خیلی کمرنگ است. یعنی دیالکتیک را هم نوعی جبر متافیزیکی ساخته اند که این جبر در فلسفه هگل هم به طور نامحسوس حضور دارد که در فلسفه مارکس آشکار شده و عملاً کوس انالحق زده است تحت عنوان جبر دیالکتیک تاریخ! هر چند که هم هگل و هم مارکس از عنصر خودآگاهی انسانی در انتخاب و تغییر سرنوشت سخن فراوان گفته اند ولی این خودآگاهی هم محصول جبری خرد دیالکتیک حاکم بر تاریخ است که سراسر جبر مطلق است. در حالیکه خرد دیالکتیکی در قرآن کریم در ید الهی انسان مخلص قرار دارد که نهایتاً خلاق جدید می شود و جهان و انسانی از نو می آفریند: "مسئله اینست که در آفرینش جدید تردید دارند." قرآن-

۱۶۵۲- در فلسفه هگل، خودآگاهی هم یک سنتز جبری دیالکتیک است در حالیکه در خودآگاهی و عرفان اسلامی خودآگاهی و عرفان نفس حاصل نگاه الهی در انسان است یعنی نگاه حق است که دیالکتیک تحت الشعاع چنین نگاهی در جریان عرفان نفس رخ می دهد: "نگاه پروردگارتان بسویتان آمد پس هرکه خود را ببیند (عارف شود) هدایت یافته و اگر خود را نبیند کور مانده است." قرآن- پس در اسلام و قرآن، خرد دیالکتیکی و علم تأویل و حکمت الهی، قانون حق است که همان حق الهی انسان است که قلمرو اختیار مطلق و خلاقیت نو است و لذا عارف کامل و انسان کامل خلیفةالله است پس دیگر سنتز نیست!

۱۶۵۳- اصلاً فقدان حق خلافت اللهی در فلسفه غربی و مسیحی (مسیحیت کلیسائی) علت اصلی تبدیل هر حقیقتی به یک جبر فلسفی- دینی است که مهلکترینش جبر دیالکتیک است و لذا انسان کامل در فلسفه تاریخ هگلی، شاهان و اشراف هستند و و در کمونیزم مارکس هم پرولتا که همان ربات های بیولوژیکی می باشند که احساس در آنها مرده و اسوه عدالت اقتصادی شده اند که از این منظر مورچه ها و زنبور عسل، بر انسان شرف می یابند زیرا دارای عواطف حیوانی هستند! خدا رحمت کند مترلینگ را که با کشف اسرار زندگانی اجتماعی مورچگان و زنبور عسل، ماهیت کمونیزم مارکس را آشکار ساخت که چقدر حقیر و ضد انسانی است.

۱۶۵۴- و امّا نابترین و توحیدی ترین حقیقتی که از خرد دیالکتیکی برمی تابد و تعریف می شود عدالت است که عین توصیف علی(ع) می باشد بمعنای قرار گرفتن هر کس و چیزی بر جای خود خودش! و آدمی فقط و فقط با شناخت راز ضد خودی که در خود نهفته می تواند بر جای خود قرار گیرد بواسطه اطاعت از حق خود که همان ضد خود است.

۱۶۵۵- ایثار! ایثار! و باز هم ایثار! این تنها و قدرتمندترین حربه ابلیسی در نفس ناطقه بشری است که برعلیه خرد توحیدی دیالکتیک وارد کارزار می شود و این خرد را در بشر به بازی می گیرد بواسطه دیالکتیک بازی و ایثار بازی و عشق بازی و عدالت بازی! و بدینگونه عقل و عشق و عدالت فطری در بشر را واژگون می سازد و انسان را بهمراه آن به دوزخ واژگونیها سرنگون می کند! "و خدا واژگون می کند بدکاران را." قرآن- که تحت عنوان ایثار دست بهر پلیدی می زنند!

۱۶۵۶- در حقیقت باید گفت که ابلیس یک دیالکتیسین کذاب و واژگونساز عقل دیالکتیکی حاکم بر نفس ناطقه بشر است که دیالکتیک ضد دیالکتیک و عقل ضد عقل و عشق ضد عشق را به انسان ارزانی می کند. ابلیس جز عقل انسان را نشانه نرفته است که گوهره نفس ناطقه بشر است.

۱۶۵۷- اگر هر حقیقتی در انسان دارای یک جعل و نوع شیطانی و دجّالی هم هست پس دیالکتیک که حق الحق و عقل عقل است نیز نوع ابلیسی هم دارد که اتفاقاً مغز ابلیسیت بشر است و بشر اگر نتواند ابلیس را از جنس نفس خودش درک کند و بشناسد هنوز او را نشناخته است. ابلیس غیر نیست به قول رسول خدا چون خون در رگها جاریست همان "خود" توست خودی که نمی خواهد حق ضد خود را بشناسد و ادا کند و لذا ضد خود قلابی و نمایشی به راه می اندازد یعنی ایثاربازی! اندیشه و احساس ایثار در نفس ناطقه بشری همان دیالکتیک ابلیسی و عقل ابلیسی است. پس ابلیس خود بشر است خودی که عداوت با ضد خود را در لباس ضد خود نمایشی پنهان می سازد عاشقی که خصم عشق است و عشق ضد عشق می پرورد! اگر همین یک معنا از دیالکتیک را دریابی کل آنرا دریافته ای!

۱۶۵۸- ابلیس کاری جز نعل وارونه زدن و هنری ساختن (تأتری نمودن) حقایق ندارد و این علم و هنر را هم از نفس ناطقه انسان آموخته و برعلیه او بکار گرفته است. در حقیقت این ابلیس است که مرید انسان است و در این مریدیش، انسان را به مریدی خود می کشاند! این مسئله را در روابط مراد و مریدیهای دجّالی بوضوح می توان مشاهده کرد! "وای بر شما از مریدان و اصحابی که پشت سر شما راه می روند." رسول اکرم(ص).

۱۶۵۹- و از این منظر بنگر که چگونه در غایت فلسفه دیالکتیکی هگل و بخصوص در "پدیده شناسی روح" همه حقایق در قلمرو ظهور تبدیل به هنرها می شوند و مذهب اصالت هنر می شود مذهب اجرائی خروجی از فلسفه هگل که امروزه بر جهان غرب حاکم است و شرق و مسلمین را هم در برگرفته است. و این ظهور ضد دیالکتیک از بطن دیالکتیک است و تنفیس دیالکتیکی هگل و تبدیل خودآگاهی دیالکتیکی به جبر دیالکتیک!

۱۶۶۰- یکی از علل میان تهی بودن و بی روح بودن خودآگاهی هگلی اینست که او اوج دیالکتیک روح- ماده که منجر به این خودآگاهی در انسان می شود را نوعی ایده و اعتقاد می داند (notion) و این همان انحراف کهن افلاطونی در جان هگل است که سر باز می کند و فاتحه کل "عقل محض" او را می خواند. چگونه یک ایده و اعتقاد می تواند انسان را از اینهمه جبرها برهاند! "بدانید که ظن هرگز به حق نمی رسد." قرآن-

۱۶۶۱- گاه حقیقت به قدری تلخ است که آدمی آرزو می کند که ای کاش هرگز حقیقتی نمی بود! این سخن معروف تاریخی که برخی آنرا به علی(ع) نسبت می دهند فقط حاصل این حقیقت و معرفت است که انسان می بیند که منشأ همه وارونگیهائی که تحت عنوان حق و حقیقت رخ می دهد از خود خود انسان است و ابلیس هم نام مستعاری بر آنست تا انسان بتواند او را از حق الهی خود تشخیص دهد و لعنش کند. زیرا همانقدر که خدا به خود انسان نزدیک است و خود خود انسان است ابلیس هم هست زیرا ذاتاً ملک مقرب بوده است و هنوز هم در همان مقام ولی در غربت لعن الهی مشغول خدمت است. و این دو روی انسانیت بشر است که خلافت حق در درک اسفل است. مرز تشخیص خدا و ابلیس در نفس ناطقه جز به قدرت رسوخ نور خرد ناب تسبیح دیالکتیکی ممکن نیست آنگاه که حتّی کسی چون سلمان فارسی در قرب رسول خدا، ابلیس را با خدا عوضی می گیرد و برتر از آن کسی چون ابراهیم خلیل هم تا مدتی دچار شبهه می شود که ذبح اسماعیل امر کدامست و آنگاه که بر این تردید فائق می آید به مقام امامت رسیده و امتحاناتش در قلمرو علم کلمات (حکمت معانی) به غایت می رسد و سرفراز می شود و خلافت می پذیرد و مقیم در صلوة می گردد یعنی فنای در ضد خود می شود و مظهر حق خود! (مضمون آیاتی از قرآن)- عرفانی جز تشخیص خدا و ابلیس از یکدیگر نیست و کمالش درک یگانگی این دو است (نه برابری) در دو تجلّی نور و ظلمت! زیرا ابلیس رسول خداست بر کل بشریت بخصوص اهل ایمان، آنهم رسولی نامرئی و خودی و اندرونی که بیشتر از همه به سراغ انبیاء و اولیاء می رود و عرفا! زیرا کافران خود به دنبال او می روند! شناخت ابلیس در آستانه لقای حق به تمام و کمال ممکن می شود چرا که شناخت تمامیت ضد خود است در دو جلوه نوری و ظلمانی، حقیقی و جعلی!

۱۶۶۲- اگر خودآگاهی (عرفان نفس) در دیالکتیک هگلی که همان ظهور روح از انسان است در حدّ ایده و اعتقاد تنزل یافته بدین دلیل است که اصل ذاتی دیالکتیکش یعنی اصل "ضدیت" به معنای عشق درک نشده است و بدینگونه عقل ناب هگلی تبدیل به جبری قهار و ارزشی جبّار گشته است. زیرا عشق، روح عقل و بلکه عقل عقل است و همان روحی است که هگل در نفس ناطقه جستجو می کند و لذا ظهورش هم یک "ایده" است ایده ای به نام روح!!

۱۶۶۳- اگر کل هم و غمّ آدمی در جستجوی حق خود است و حق خود هم جز خدا نیست پس ابلیس هَووی این حق است که چون عشق را نشناخت و یا شناخت انکار نمود برعلیه این حق خود که عشق است که منطقش ضد خود می باشد قیام کرد و عشق های مصنوعی و دروغین آفرید و به انسان تعلیم کرد همانطور که خود ابلیس هم با ایفای مصنوعی چنین عشقی به

تقلید از حضرت آدم(ع) بود که مفتخرانه لعنت الهی را پذیرا شد. یعنی به جای سجده کردن آدم به امر خدا به عشق بازی پرداخت که: من هم عاشقم! و لذا خدایش فرمود: تو نمی فهمی! و ابلیس توبه نکرد و خدایش را متهم به جهل و فریبکاری کرد و خودش مظهر جهل و فریبکاری شد! جهل نسبت به حق ضد خود که معنای عشق است! پس خود ابلیس هم به دلیل عشقبازیش ابلیس و ملعون شده است و تمام هنرش آموزش این بازی به انسان است بازی با "ضد خود" که همان عشق است: ضد خود بازی!

۱۶۶۴- و بدینگونه ما به اذن خداوند حربه خرد دیالکتیکی را از دست فلسفه غرب می گیریم و آنرا به حقش اعاده می کنیم تا هم غرب را از این ابلیس رهانیده باشیم و هم حکمت اسلامی را به حقش رسانیده باشیم و هم عقل را به نور عشقش و انسان را به خودش!

۱۶۶۵- همه بزرگان حکمت و معرفت در سراسر جهان بر این باورند که راه توحید و هدایت و حقیقت از اتحاد عقل و عشق حاصل می شود یعنی از اتحاد خود و ضدّ خود. که حاصل این اتحاد، راه خداست یعنی دین خالص. پس دین نیز سنتز رابطه دیالکتیکی بین عقل و عشق است که این مثلث در یک حدیث قدسی نیز به وضوح آمده است که دین را معلول عقل می خواند در قرآن نیز!

۱۶۶۶- آدمی به این دلیل خود الهیش را ضدّ خود و نابودکننده می فهمد که از عدم آفریده شده است یعنی اصل خود و موجودیتش را از جنس عدم می داند. پس وجود الهی خود را در عرصه آفرینش دشمن خود و اصل خود می داند. این نیز راز دیگری از حقیقت دیالکتیکی شناخت آدمی و موجودیتش در جهان. و به همین دلیل خداوند تا زمانی که انسان دارای چنین ادراک وارونه ای است وی را از خود برحذر داشته است و این همان اصل تقواست. ولی از زمانیکه بواسطه معرفت دیالکتیکی در این واژگونی یکبار دگر زیر و رو شد و منقلب گردید و حقیقت وجود و عدم را از یکدیگر تشخیص داد از قلمرو تقوا خروج کرده و امر به تقرب می شود که حرکت بسوی خود و خدای خود است در خود. و این نیز دیالکتیک تقوا و تقرب است که سنتزش شناخت حقیقت است.

۱۶۶۷- چون دوست، دشمن است شکایت کجا بریم! این سخن گهربار سعدی بزرگ، یک پیام ناب خرد دیالکتیکی به تمام و کمال است. یعنی همه دشمنی ها از جانب دوست است و همه دوستی ها از جانب دشمن است. به قول هگل، یک خانه و ساختمان را همان عناصر در طول زمان تخریب و نابود می کنند که آنرا ساخته و موجب ساخته شدنش بوده و عناصر ساختاری آن هستند مثل آب، باد، آتش، و خاک که عناصر اولیه حیات و هستی دنیوی هستند.

۱۶۶۸- این نیز دیالکتیکی دیگر و حقی دگر از ضد خود است که همواره در طول تاریخ هر حقیقتی که از هر قومی برخاسته، تحقق اجتماعی و ظهورش در قومی دیگر که به لحاظ ویژگیها ضد آن قوم است محقق شده است: مسیح از بنی اسرائیل برخاست ولی در رومیان بت پرست که خصم بنی اسرائیل بودند به بار نشست و آنان را مسیحی کرد و خود مسیح به دست بنی اسرائیل و به گمان آنان مصلوب شد. محمّد از عرب برخاست و اولیاء و اوصیایش به دست عرب قتل عام گردیدند و حق دینش در عجمیان که نقطه مخالف عرب بودند به بار نشست. بودا از هندوستان برخاست ولی دینش در چین که دشمن دیرینه هند بود پذیرفته شد. زردتشت از ایران برخاست و حکمت دیالکتیکی خیر و شر و نور و ظلمت و حکمت

مغانه اش در میان ایرانیان سرکوب و تحریف گردید و تبدیل به آتش پرستی شد ولی حق این حکمت در بزرگترین دشمنی که داشت یعنی یونان و روم به بار نشست. و سقراط از یونان برخاست و حکمتش در آنجا به قتل رسید و در میان اعراب پس از اسلام شکوفا شد. آزادی و عدالت و مردم سالاری از اسلام برخاست ولی در میان مسلمین سرکوب شد و از طریق جنگهای صلیبی به اروپا رسید و از آنجا سر برآورد و... یعنی حق هر کس و هر چیزی در ضد او به بار می آید و آنچه که حجاب این ادراک می شود زمان است. پس خرد دیالکتیکی مختص انسانهائیست که از ظلمات دهر خروج کرده باشند و از خسران عصر رهیده باشند. یعنی اصلاً عامل هر ضدیتی جز دهر نیست و از ورای دهر هر چیزی ضد خود است و این ضد خود همان حق خود است. پس تضاد بین خود و ضد خود از جنس ظلمات دهر است یعنی توهم است. و تنها خردی که به آدمی بال پرواز خروج از این ظلمات را می بخشد دیالکتیک است. یعنی دیالکتیک راز دهر است و دهر هم سرّ دیالکتیک است و لذا آنکه مقیم السّاعه است اصلاً بین واقعیت و حقیقت هیچ فاصله و تناقضی نمی بیند یعنی بین بود و نبود.

۱۶۶۹- در حقیقت ظهور حق خود از مکان و زمان و انسانی دیگر و ضد خود، شایسته یک انسان عارف دیالکتیکی نیست بلکه او خود در الساعه و در مکان و زمان خود، ضد خود می شود و از خود رخ می گشاید. یعنی خود، شاهد و شهید و مشهود خود می گردد و نیز مشهد خود که بزرگترین حجت این بیّنه دیالکتیکی کل تجربه زندگی خود این بنده بوده است که کمالش سالها پیش از این در مشهد مقدس رخ نمود که پس از چهل شبانه روز اقامتم در میان خاندانی که از اشقیای دوران بودند و به هر روشی در تدارک کشتن من بودند بالاخره در سپیده دم شب چهلم در آن واقعه کسوف بزرگ دوران با جمال اعلای پروردگارم به صورت خویشتن دیدار نمودم یعنی خود شاهد و شهید و مشهود و مشهد خود گشتم.

۱۶۷۰- "خود" عاقل است ولی "ضد خود"، عاشق است. اتحاد این دو اتحاد عقل و عشق است و این اتحاد قلمرو پیدایش خرد دیالکتیکی است.

۱۶۷۱- "خود" همان نفس ناطقه است که چون سخن بگوید با که سخن گوید و چه کسی را مخاطب قرار دهد که تولید عقل نماید. زیرا عقل همه دیالوگ "خود" است با کسی در خود! این مخاطب یک ضد خود است که یا خدا و یا شیطان است در خود! حکیم الهی و عارف کامل با ضد خود الهی سخن می گوید که حاصل این گفتگو همان عقل و حکمت و معرفت نو به نو است ولی مابقی مردم با اجنه و شیاطین و خناسان خود سخن می کنند و این سخن همان افکار و پندار و قضاوتهای آنهاست و حتی عباداتشان! "و در آنروز ملائک می گویند که پروردگارا اکثر این مردمی که خود را خداپرست می دانند که اجنه را می پرستند." قرآن- و لذا همه به نوعی خود را عاشق می دانند که حاصل تعامل و اتحاد و دیالوگ خود با ضد خود است که یکی عشق الهی است و دیگری عشق شیطانی و دروغین!

۱۶۷۲- گفتگو و سؤال و جواب و جدل آدمی با هر کس و چیزی در جهان که با آن تناقض و اختلاف و تضادی دارد (در درون خویشتن) همان جریان تفکر و شناخت انسان درباره هر کس و هر چیز و واقعه ای است. ولی این دیالوگ جدلی با هر پدیده ای در درون خود یا تنفیسی است و یا تسبیحی! یا از جنس رابطه من- توئی است و یا از جنس رابطهٔ من- هوئی! که حاصلش شناختی برحق و الهی و هدایت بخش و صالحانه و توحیدی است اگر من- هوئی (تسبیحی) باشد و در غیر اینصورت شناختی واژگونه و خصمانه و ظلمانی است اگر من- توئی باشد. این تفاوت کسی است که هر تضاد و خصومتی از جانب هر چیزی نسبت به خودش را از جانب حق (هو) می داند از کسی که هر پدیده نفی کننده ای نسبت به خودش را توئی

می سازد و جدای از حق. زیرا "تو" همواره توی من است. و کسی می تواند دیگران را الهی بداند و هر نفی و تضادی را از حق بفهمد که به ذات ضد خود در خود پی برده باشد و بداند که ضدیت هر کسی و هر چیزی برخاسته از ضد خودی است که در بطن خود نهفته و انکار شده است. هرکه ضد خودِ نهفته در خود را بشناسد که حق خود است هر تضادی در بیرون از خود را هم برحق می داند و بعنوان حق با آن در درون یا برون از خود گفتگو می کند و این گفتگو مولّد معرفت توحیدی است.

۱۶۷۳- اصلاً تلخی حقیقت از آنست که آدمی در عاقبت هر امری درمی یابد که حق خود در ضد خود نهفته و از ضد خود رخ می نماید. این تلخی حقیقت ذاتی ترین بیان دیالکتیکی بودن حقیقت است و بیانگر حقِ ضد خود یا حق ضدیت ها! ولی آنکه این ضدیت ها را در خود به حق می یابد و تصدیق و تسبیح می کند و با آن یکی می شود این تلخی چون تلخی شراب به مستی روح و شهد جان بدل می شود و در وادی سخن مولاناها می آفریند و عالمی را از فرش به عرش می کشاند!

۱۶۷۴- علی(ع) می فرماید که: تلخی حقیقت را کسی چون من نچشیده است! چرا؟ یک سالک سیر الی الله هرچه که به سرچشمه حقیقت نزدیکتر می شود تضاد و تقابل بین خود و حق خود شدیدتر می شود و تا سرحد بود و نبود می کشاند که آدمی مجبور است در این تقابل دیالکتیکی فنای خود را برگزیند: جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود! این تدبیر فنائی همان تسبیح مطلق دیالکتیکی است بین بود و نبود خود در قبال ضد خود که عرصه ظهور حق خود است و اینست سرّ تلخی حقیقت!

۱۶۷۵- "خود" و احساس و ادراکی در جان که مولّد احساس وجود است همان نفس ناطقه و نطق نفس با ضد خود نهان در نفس است که دو نوع نطق و گفتگو است گفتگوی با ضد خود الهی یا ضد خود شیطانی و گفتگوی با ظهورات و تجلیات این دو ضد خود در بیرون از خود! گفتگوی با ضد خود الهی در خویشتن و برون از خویش همان دیالکتیک تسبیحی و هوئی است و گفتگوی با ضد خود شیطانی در درون و برون از خویش هم دیالکتیک تنفیسی و ظلمانی است. گفتگوی اوّلی منجر به تفکر و تعقل و معرفت و هدایت می شود و "خود" به هویت الهی و وحدت وجودی و جهانی و مائی می رسد ولی گفتگوی دوّمی منجر به توهم و فردگرائی و عداوت با عالم و آدمیان می شود و فرد را خلیفه شیطان می کند یک "من" مدعی و مخالف همگان با کباده عشق و ایثاری ابلیسی و دروغین! ایثاری که حتی به خاطر بودنش بر خدا منّت دارد تا چه رسد به خلق خدا! زیرا عدمیت را برگزیده و وجود پنداشته! و این احساس ایثار عدم در قبال وجود است! کسی که به ضد خود الهی که رحمت مطلقه و عشق او به انسان است پشت کرده و به ضد خود دروغین ابلیسی رو نموده و خودپرستی را لباس ایثار نمایشی پوشانده است و سپس ابتلای به نابودی و ابطال را ایثار می خواند و بر خدا و خلق منت دارد!

۱۶۷۶- خودپرستان شیطان صفت، جدائی و انفکاکشان از عالم وجود و از خداوند عالم را که خود وجود است که آنان را به نابودی کشانده، ایثار خود می پندارند. اگر این ایثار ابلیسی را در خود دریابی و لعن کنی از شر هرچه شیطان رهیده ای! چون عاشقان از خود گذشته حق مطلقاً احساس ایثار نمی کنند و بلکه خود را مدیون خدا و خلق می دانند و از همه شاکرند! "شکر خدا جز شکر کردن خلق نیست." رسول اکرم(ص).

۱۶۷۷- بازهم متذکر می شویم آنانکه خرد دیالکتیکی را در قلمرو اخلاق و حکمت عملی موجب افراط و تفریط و خروج از تعادل و عدالت می پندارند و از این لحاظ آنرا طرد و انکار می کنند نمی دانند که فقط مطلق پرستی عرفانی و شناخت شناسانه موجب می شود که انسان بر حق وجودی خود مستقر شده و عادل گردد ولی این اخلاق مطلقش فقط برای خودش در رابطه با خدایش می باشد و نه برای مردمان! و علی(ع) اسوه این واقعیت است که خدایش را مطلق می پرستد و خودش را در قبال این مطلق، طلاق داده است و درست به همین دلیل است که با ضد خود در حیات اجتماعی تا سرحد مطلق رئوف و رحیم است. زیرا کسی که خداپرستیش موجب می شود که در قبال مردم شقی و بی رحم باشد در واقع ابلیس را به نام خدا می پرستد ابلیس منیت را! علی، خلق خدا را مظهر حق می دید و لذا با ضدیت مردم با خودش بس مهربان بود و در همه جا از خودش می گذشت ولی در قبال مشرکان و منافقان هرگز! دو سیاست متضاد علی در دو جنگ صفین و نهروان سند حقانیت این ادعاست که همه شیعیانش را دچار سوءظن و تهمت ساخت و به او پشت نمودند حتی بزرگانی چون ابن عباس دچار تزلزل و تردید شدند. پس درک معرفت دیالکتیکی و حق ضدیت، اصل ذاتی و اول و آخر خرد امامیه و امام شناسی است که تا به امروز در تاریخ شیعه به زبان آشکار و نثر و امّی و مردمی تبیین نشده بوده است. و ما تاریخ چهارده قرن اشک و خون و تراژدی و ماتم و نوحه و عزا را تبدیل به خرد و حکمت امّی و همگانی ساخته ایم. اگر خرد دیالکتیکی تبدیل به مذهبی شود آن مذهب امامیه و تشیع و علویت است که قلب اسلام و قرآن است.

۱۶۷۸- "خود"، عقل است و ضد خود هم عشق! "خود"، عدم (عماء) است و ضد خود هم وجود (ظهور)! "خود"، کُن است و ضد خود هم فیکن! "خود"، هستی (ذات) است و ضد خود هم بایستی (شدن- چیستی)! "خود"، ذات است و ضد خود هم ماهیت (صفات)! "خود"، اراده است و ضد خود هم اراده به ظهور و آفرینش! "خود"، مطلق است و ضد خود هم نسبت! خود، عاشق است و ضد خود هم معشوق! دیالکتیک، منطق و خرد و روش شناخت این فرقان است. دیالکتیک علم فرقان است که به سوی یگانگی قرآن هدایت می کند!

۱۶۷۹- احادیث منسوب به نبی و ولی دارای گنج نهانی است که معروف به "حدیث قدسی" می باشد که معمولاً مورد انکار و کتمان بسیاری از علمای شیعه و سنی بوده است به دلیل نور خرد دیالکتیکی که در آن موج می زند و درک نمی شود. و همین احادیث مذکور بود که ما را به سمت یقین بار این خرد راه نمود و سپس اسرار آن را در سراسر کتاب خدا یافتم و دانستم که تأویل قرآن است.

۱۶۸۰- دیالکتیک نور خرد رازگشائی از آیات قرآن کریم است و همه اسرار الهی در دینش و نیز در خلقش! و دینش سنت او در خلق است و سنت او تبدیل ناپذیر است.

۱۶۸۱- اگر در قاموس قرآنی، اهالی عقل و علم و حکمت و خرد همواره انگشت شمارند بدین دلیل است که عاشقان حقیقت و حق شناسی پهلوانانی هستند که با محاسبات و مصالحات روزمره دنیوی به جستجوی حق نمی روند و چنین معرفتی هم در کتاب و سواد و مدرسه حاصل نمی آید. چنین مقامی از عقل و خرد حق کسانی است که شراب زهرآگین حقیقت را چون عسل می نوشند و بلاجوئی سنت آنان است و البته نه ماجراجوئی!

۱۶۸۲- همه میدانهای پهلوانی عدالت و شهادت میادین حقیقت جوئی سالکان حق است و نه طالبان بهشت! آنانکه بر این پندارند که مثلاً کربلای حسینی، عرصه ماجراجوئی و جانفشانی عده ای عاشق بهشت بوده در غفلت مرکب به سر می برند!

۱۶۸۳- رسول خاتم در یک کلمه تکلیف بهشت را روشن فرموده است که: "بهشت، دانشگاه طالبان علم علی است." و برجسته ترین و عجیب ترین سیمای علم علی در کلام و حیاتش، همان عشق به ضد خود یعنی خرد دیالکتیکی است. همانطور که خود خداوند هم عین همین معنا را در کتابش فرموده است که: "آیا پندارید که بر بهشت من وارد می شوید در حالیکه ما هر کسی را بر اساس علم خودش می آفرینیم." قرآن- و می دانیم که طبق دهها آیه قرآن کریم بهشت و دوزخ، دو کارگاه خلق جدید است که مخلوق علم انسانهاست.

۱۶۸۴- و فقط خرد و علم دیالکتیک است که کارگاه خلق جدید است در دو وجه دیالکتیک تنفیس و تسبیح که به دو نوع آفرینش منجر می شود آفرینش دوزخی و بهشتی! یعنی بهشت و دوزخ دو غایت و نهایت نیست بلکه دو کارگاه آفرینش مبتنی بر عقل و علم انسانهاست که این آفرینش آن غایت و مقصد خدا از خلق قدیم انسان است.

۱۶۸۵- "خود"، لا اله است و ضد خود هم الا الله! و خودِ ضد خود هم می شود لا اله الا الله که تسبیح کامل است!

۱۶۸۶- لا الهی بودن ذات خود همان آرمانگرائی و مطلق پرستی و جهانخواری و خودپرستی است که جز خودش الهی نمی شناسد. که فقط بر آستانه ضد خود فرو می پاشد و به الا الله می رسد به دو روش تنفیسی یا تسبیحی (دوزخی یا بهشتی)- زیرا اهالی دوزخ نیز همه خدا خدا می کنند: "چون عذاب ما فرود آید همه ایمان می آورند ولی این ایمان از عذابشان نمی کاهد!" قرآن-

۱۶۸۷- هر خودی خودش خدای خود است. و این کفر نفس (خود) است که حامل شیطان است که تنها راه نجاتش از شیطان کفرش تسلیم یک ضد خود الهی شدن است.

۱۶۸۸- اصلاً تشخیص بین یک ضد خود الهی و ضد خود ابلیسی نیز جز به خرد دیالکتیکی ممکن نمی آید. به همین دلیل اکثر اهل ایمان حتّی جذب ضد خود ابلیسی می شوند به فریب از خودگذشتگی ها و ایثارگریهای ابلیسی که ظاهرش ایثار و باطنش خودپرستی است.

۱۶۸۹- تنفیس نیز دو نوع است: تنفیس جاهلانه و غریزی و نژادی ماقبل از ایمان و مابعد از ایمان آوردن! و فقط تنفیس مابعد از دین و ایمان است که حامل شیطان است و آن شرک در ایمان است که رخنه ای برای رسوخ شیطان در جان پدید می آورد. زیرا ایمان، منّت خدا بر جان انسان است یعنی نزول خود الهی در نفس ناطقه است که خود تاریخی- نژادی را منحل می سازد. و لذا تلاش برای منی کردن این منّ الله است که منجر به پیدایش شیطان می شود و عین شرک به خداست. ولی این منی کردن خود الهی در نفس ناطقه به روشی تسبیحی و تسبیح مکارانه و وارونه است یعنی نمایشات و القائات ایثارمآبانه! چرا که این منّ الله همان ضد خود الهی در بشر است و لذا ایمان ماهیتاً ضد خود است و لذا نور تقوا و عصمت است. پس آدمی هم به یاری و مشورت شیطان به همین تقلید و روش مکارانه دست به تنفیس می زند تا منّ الله را به نفع من بشری تصرف و تبدیل و معامله کند و بفروشد با سیمائی ایثارگرانه! ولی بدینگونه منّ الله که ماهیتی ضد خود دارد

هرگز تبدیل به من بشری نمی شود بلکه تماماً به تصرف شیطان درمی آید و شیطان بر دل مؤمن سایه می اندازد: "ایمان خود را مفروشید که کافر می شوید!" قرآن- ولی این ایمان فروشی اصلاً معامله مادی و رو راست و مستقیم نیست بلکه بسیار لطیف و موذیانه و ایثارمآبانه صورت می گیرد! به یاد می آورم روزی که بنده خدائی از جاهلیت بیرون آمده و ایمان آورده بود و طبق معمول لشگری از رفقای قدیمی ناباب و فاسق داشت که او را از رابطه و همنشینی نزدیک با آنان منع کرده بودیم که آن فرد تاب نیاورد و جهت عرضه کردن ایمانش به رفقای جاهل سابقش (ایمان فروشی) در محفلشان شرکت نموده و مرتکب فسق شده بود آنهم با احساس بسیار شدید ایثاری که: من برای فائق آمدن بر غرور ایمانی خودم و جهت ارشاد آنها بسوی ایمان با آنان هم پیاله و همراه شدم وو...!؟ که این فرد آنقدر به این روابط ایثارگرانه اش ادامه داد تا به کلی کافر گردید بلکه مجسمه یک شیطان، منافق! این مثال ملموس و عمومی از یک جریان دائمی تسبیح ابلیسی و ایثار ابلیسی و تبدیل من الله به من الشیطان است.

۱۶۹۰- اصلاً اراده به عرضه کردن و به نمایش گذاشتن ایمان و معرفت خود به جاهلان و کافران یکی از ترفندهای رایج شیطانی جهت تنفیس ایمان است در حالیکه ایمان همان نور ضد خود الهی در انسان است پس ضد تنفیس است و اینست که چنین تلاشی مذبوحانه جز در خدمت شیطان قرار نمی گیرد. و ترفند و مکر دیگر اینست که فرد اهل ایمان جهت ارشاد دیگران شریک جرمشان شود. این دو نمونه رایج از ایثار شیطانی نسبت به ایمان خویش است. ایثارهای شیطانی جملگی بمعنای ایثار از تقوا و ایمان و عصمت و شرف و صدق خویش است به بهانه خدمت و ارشاد دیگران!

۱۶۹۱- این تنفیس ایثاری گاه به آنجا می رسد که فرد اهل ایمان وسوسه ارشاد شیطان را پیدا می کند و نسبت به خود او دست به ایثار از ایمان و عصمت خود می زند. به یاد دارم که زمانی یکی از مشایخ فرقه های درویشی را دیدم که دم از ارشاد شیطان می زد که او به مقامی رسیده که حتی شیطان را هم ارشاد می کند و مرید خودش می سازد. در حالیکه خودش غرق تباهی و تبهکاری بود. مسئله اینست که سنت الهی تبدیل ناپذیر است و خداوند از شیطان عهد گرفته است تا به اراده او بهر متکبر و کذاب و فریبکاری نزدیک شود و او را به سوی جهنم بکشاند. این نمونه مذکور اساس شیطانپرستی است که بزودی تبیین هم می شود همانطور که در بسیاری از فرقه های درویشی و شبه عرفانی این دوران شاهدیم! همه اینها عاقبت ایثارمآبی هاست!

۱۶۹۲- اگر عصمت مبدأ و معاد دین و ایمان بشر است هیچ قدرتی جز ایثار از عصمت نمی تواند عصمت بشر را بر باد دهد تحت عنوان عشق! عشقی که زنا و خیانت را نه حلال بلکه مستحب و انفاق محض توجیه می کند! و این ایدئولوژی شیطانی همه روسپی های روی زمین است.

۱۶۹۳- انسانی که از خود می گذرد اگر به نیت و ایده و احساس ایثار باشد (نه به این معنا که از خود می گذرد تا به حق خود در نزد خدا برسد که این عین تکلیف و وظیفه واجب است که همه اش به نفع خود است) مشغول تسبیح تنفیسی و ابلیسی است که کفری در کفر است یعنی نفاق! زیرا نفاق محصول ارتکاب به کفر در لباس توجیهات ایمانی است و تبدیل منّ الله به من الشیطان!

۱۶۹۴- پس شرک و کفر و نفاق پس از ایمان، فقط و فقط و فقط به قدرت حیله لطیف و عاشقانه- ایثاری ابلیس است و بس! یعنی ایمان و عصمت و معرفت آدمی فقط بواسطه اعمال و توجیهات ایثارمآبانه از دست و دل می شود و به تسخیر شیطان درمی آید. شیطان تماماً مخلوق چنین ایثاری است.

۱۶۹۵- قبلاً نیز بارها از وجوه مختلف معرفتی و اخلاقی نشان داده ایم که یک انسان مؤمنی که خود را در رابطه با خدا می بیند و کل حیات و هستی و اعمالش برای اوست چگونه می تواند به خدایش ایثار کند الا اینکه خود ابلیس است که در دینش رخنه کرده است. حتّی احساس ایثار نسبت به دیگران هم جز ابلیس نیست زیرا اگر خدمتی هم به مردم می کند برای رضای خداست و اجرش را هزاران بار بیشتر در دنیا و آخرت از خدا می گیرد. پس انسان هرگز نمی تواند ایثارگر باشد مگر اینکه مشرک و منافق شده باشد و در سیطره ابلیس حتّی بر خدایش هم منّت نهد!

۱۶۹۶- ایثار کارخانه مرکزی همه مکرهای ابلیس در نفس ناطقه انسان است و آن حربه به غایت لطیف تبدیل تسبیح به تنفیس است: تنفیس به صورت یا توجیه تسبیح و یا تسبیح به نیت تنفیس! و این خطرناکترین دشمن عقل و خرد دیالکتیکی است زیرا دین و ایمان عقلانیت و خردی جز دیالکتیک ندارد زیرا اساس تقوا، ضدیت با خود است! و اگر این خرد نباشد به آسانی همه احکام دینی بازیچه شیطان تنفیس می شود همانطور که شده است و لذا شاهد ظهور شیاطین و دجالان از قلمرو مذاهب الهی هستیم و نه از فرهنگ های علناً کافرانه!

۱۶۹۷- پس درک می کنیم که ایده و احساس ایثار نسبت به هر کسی و درباره هر امری که باشد لااقل در نفس ناطقه انسان دارای دین و ایمان، جز به معنای ایثار به خدا نمی تواند باشد و اهل ایمان در جریان چنین ایثاری است که بر خدا منت نهاده و ایمانش را تبدیل به کفر می کند زیرا ایمان همان منت خدا بر بشر است همانطور که در کتابش مکرراً ذکر نموده است. و این واقعه پیدایش کفر از ایمان بود که برای نخستین بار آشکار گردیده است که همان واقعه ابلیسیت بشر در قبال ایمانش می باشد و بدینگونه خداوند را از خود می راند و ابلیس را بر جایش می نشاند و به جای خلیفه خدا، خلیفه ابلیس می شود! این سر کبیر نیز به برکت نور خرد دیالکتیکی آشکار گردید که در تاریخ معرفت بشری بی سابقه است.

۱۶۹۸- پس ایثار، رندانه ترین آموزه ابلیس به انسان است جهت دفع و طرد منت خدا بر خود که همان ایمان است بواسطه منّت نهادن بر خدا!

۱۶۹۹- پس درک می کنیم که عقل و خرد و حکمت دیالکتیکی هم که تنها نور توحید و وحدت وجود در نفس ناطقه است خصمی جز ایده و احساس ایثار ندارد زیرا تسبیح دیالکتیکی یعنی تسلیم خود به ضد خود برای خدا که ذات این علم است از طریق ایثار کردن ایمان خود و یا خدمات ایثارمآبانه، خنثی و دفع می شود.

۱۷۰۰- از آنجا که خرد دیالکتیکی همان خرد ارحم الراحمینی خداوند و عشق او به انسان است و خرد آفرینش است جهت مقام خلافت اللهی انسان، پس ایثار آدمی دقیقاً قلب این عشق و عقل خدا را بر انسان نشانه گرفته است تا آن را از خود براندازد و این ذات ابلیسیت نفس است و ذات کفر انسان نسبت به پروردگارش، پس ایثار بشری به اسم ایثار، تنها دشمن عقل و عشق و رحمت و حکمت و ایمان و عصمت است و جنگ تن به تن خدا با انسان. ایثار، عقل ابلیس است که عقل ضد عقل است و ایثار ضد ایثار.

۱۷۰۱- و امّا اگر معتقدیم که ایمان حقیقی و یا لااقل ایمان اسلامی و شیعی بدون ارادت قلبی و اعتماد و ایمانی به امامی حیّ در دل آدمی ممکن نمی شود پس کل مخاطب ابلیس ایثار در قلب یک مؤمن همانا وجود امام است زیرا مؤمن می داند که ایمانش را از کدام سرچشمه ای یافته و شراب روح را از کدام دستی نوشیده و نور معرفت را از کدام زبانی دریافت کرده است. پس برای اهل ایمان خطری بزرگتر از احساس ایثار نسبت به امام حیّ و پیر طریقت وجود ندارد که عین منّت نهادن بر خداست: "بگو چرا از بابت دینتان بر خدا و رسولش منت می نهید حال آنکه خدا و رسولش بر شما منت دارند." قرآن- و لذا کل مکر و کفر و فتنه ای که در اندیشه و احساس ایثار وجود دارد همانا نفی و انکار منت خدا و رسول می باشد. و این دقیقاً انکار بسیار رندانه شیطان نسبت به ایمان است زیرا ایمان چیزی جز منّ الله در رسول و من رسول در مؤمنان نیست: "ای مؤمنان بدانید که رسول در شماست." قرآن- پس احساس ایثار و منت بر رسول یا امامی زنده دقیقاً معنای بیرون راندن رسول از دل خویشتن است که: دیگر برو به تو نیازی ندارم زیرا خود من از تو ایثارگرترم و...! و این کل واقعه پیدایش شرک و سپس کفر از بطن ایمان است. حال اگر کسی این دیالکتیک را درک نکند چگونه این شیطان عاشق پیشه را در خود بشناسد و لعن کند و از ایمانش حراست نماید. به خصوص در آخرالزمان که همه جرم و جنایات بشری تحت عنوان عشق و ایثار و خدمت انجام می گیرد. از این منظر بهتر درمی یابیم سرّ غوغای شیاطین را که کم کم تبدیل به حزبی جهانی می شوند در هویت بشری و کوس انالحق می زنند و این ظهور دجالیت است! ظهور انسانی که می خواهد از خدا و رسول سبقت بگیرد و در حقیقت آنان را از رو ببرد محترمانه و ایثارگرانه! اینست ابلیسیت!

۱۷۰۲- کاشفان خرد دیالکتیکی، جستجوگران حقیقت انسان بوده اند که انسان کیست و چیست و چرا هرگز خودش نیست. و نیست آنچه که باید و می خواهد باشد و چرا بر سر جای خودش نیست پس کجاست و چگونه می توان او را به جایگاه انسانیتش بازگرداند.

۱۷۰۳- و لذا همه کاشفان بزرگ دیالکتیک در مرحله نخست کاشفان از خودبیگانگی انسان بوده اند از سقراط تا هگل و نیچه و از زرتشت تا مانی و حلّاج و بایزید و از لائوتزو تا بودا و از آدم تا خاتم!

۱۷۰۴- "چگونه انسان همان می شود که هست." نیچه- این سخن مشهورش واضح ترین مسئله از خودبیگانگی انسان است زیرا انسان نیست آنچه که هست! و آنچه که هست انسان نیست. پس چیست؟ دد و دیو و جن ! "پروردگارا اکثر مردمان که جنّی هستند." قرآن-

۱۷۰۵- و این یعنی همان کلام علی که هستی را دلیل نیستی می داند یعنی انسان نیست آنچه که هست و هست آن چیزی که نیست و این آستانه ورود به خرد دیالکتیکی است که صورت مسئله همه مسائل انسان است. پس چنین تناقض متحد و یگانه ای را جز عاشقان الهیت انسان درنمی یابند. یعنی دیالکتیک خرد مادی و دهری نمی تواند باشد بلکه این جماعت آن را تحریف و تبدیل کرده و بدنام ساخته اند زیرا خواستند از این سرّ وجود آدمی کلاهی دنیوی برای خود ببافند.

۱۷۰۶- پس دیالکتیک نه تنها بیانگر صورت مسئله همه اسرار انسان است بلکه حلّال این مسائل نیز هست. یعنی هم مبدأ است هم معاد خرد، هم خود مسئله است و هم جوابش، هم علّت بود نبود انسان است و هم روش حل این تضاد عظیم. و بی تردید می گویند که حتی خدایان دیالکتیک و تبیین کنندگانش همچون سقراط و هگل هم چنین جلال و منزلتی برایش قائل

نشده اند که ما شده ایم. و آن چند علّت دارد: یکی اینکه ما این خرد را از نزد خود کشف کرده ایم و دست آخر برای آگاه شدن از نظر سائر بزرگان تورقی در آثارشان نموده ایم. و دیگر اینکه ما دیالکتیک را در ذات کلام الله مجید کشف کرده ایم و نه در فلسفه های شرق و غرب. و از همه مهمتر اینکه خداوند از کودکی این بنده اش را مواجه با بزرگترین تضاد دیالکتیکی در وجودش ساخت و لذا در همه عمرم لحظه ای از آن نیاسوده ام و آن رویائی بود که در شب قدری در ایام کودکی دیدم که برای افطاری به طور خانوادگی به مهمانی خدا دعوت شده ایم. به خانه اش که رفتیم او را به صورت و هیبت جوانمردی دیدم که شراب زهرآگینی به من نوشاند و من حدود سی و پنج سال بعد یعنی در چهل سالگی، فردای شب قدری دیگر به همراه نزول روح در آینه آن جوانمرد را دیدار کردم که جز خودم نبودم. این رویای حیرت آور، موتور محرکه عقل و ایمان و عرفان من بوده است تا به تألیف همین رساله ای که در دست دارید. زیرا این جوانمردی که خدا بود و به من آن شراب تلخ را نوشانید همان روح ضد خود در جان من گردید و در همه عمرم مرا برعلیه تمامیت ماده و معنای خودم به نبردی خونین واداشت. پس در همه عمر، من در نبرد خونین دیالکتیکی بین خود و ضد خودم (خداوند) زیسته ام. پس معلم دیالکتیک این بنده همو بوده است تا آنگاه که خودش را به من معرفی کرد که: من خود تو هستم! و این یعنی یگانگی خود و ضد خود پس از فنای خود در ضد خود. و دیالکتیکی اندر دیالکتیک دیگر اینکه آن جوانمرد رویایم نه خدا که ولی خدا علی مرتضی بود در صورت خودم. که خود فرموده در هر مکان و زمان و به هر صورتی که بخواهم ظهور می کنم. تا اینکه بالاخره خود او را هم به جمال خودش دو بار دیدار کردم و هر بارم نعمتی بخشید که نخستین بارش ضرب ذوالفقارش بر فرقم بود که مرا براستی دو شقه کرد به دو شقه دیالکتیکی! و دوّمین هدیه اش قرص نانی بود که خوردم و از دنیا سیر شدم و سیاه مست!

۱۷۰۷- ضد خود، نهاد هر خودی است و این دو ظاهر و باطن یکدیگرند ولی تشخیص این دو از یکدیگر در نفس ناطقه مستلزم انشقاق بین این دو است که این سرآغاز وقوع فرقان است از برای اهل تقوا به امر و اذن و تعلیم الهی طبق قولش در قرآن کریم!

۱۷۰۸- تشخیص خود از ضد خود مستلزم داشتن نور فرقان است که وجهی از علم باطن می باشد که از علوم لدنی است که این علم در قلمرو تبیین همان دیالکتیک است.

۱۷۰۹- انسان به میزانی که اراده می کند تا در خود حاضر شود و از پریشانی و گریز و بیگانگی در دیگران برهد و بیگانگان را از احساس و اندیشه اش بزداید تا ببیند که خودش به خودی خود کیست و چیست با حقیقت بیگانگی از خود روبرو می شود و درمی یابد که همه غیر است و به غیر از غیر خود، عدم است به خصوص آن غیرهائی که ضدند یعنی مخالف و دشمن هستند. خلاصه اینکه درمی یابد خود همه ضد خود است. و بسیاری در همین نخستین مرحله از جستجوی حقیقت خود تسلیم شده و از این جستجو دست می کشند و باز تسلیم غیر خود در خود می شوند. ولی اندکی در این حس عدمیت و هیچی خود باقی می مانند که برزخ وجود است و در این برزخ به جستجو و نقب زدن و کندوکاو ادامه می دهند تا به ضد خود باطنی می رسند و این سرآغاز فرقان نفس ناطقه است که جز به علم دیالکتیک فهم و ساماندهی نمی شود. این ضد خود باطنی همان خود رحمانی است که فرموده: "خداوند شما را از خودش برحذر داشته است." قرآن- این حذر الهی همان ماهیت ضدیتش با خود بشری است و کسی که بخواهد حدود الهی را در خود رعایت نکند و بدون عرفان نفس و یقین

و علم دیالکتیک بر این ضد خود الهی در خود رسوخ کند دچار فسق و شرک و عذاب می شود در درون و برون! این همان حدّ الهی و رعایت تقوای الهی است. و فقط به قدرت رعایت کمال این فرقان و تقوا به علم دیالکتیک می توان بر وادی تقرب الهی راه یافت یعنی بر ضد خود وارد شد که قلمرو وحدت وجود و لقای الهی می باشد در آفاق و انفس! در این قلمرو است که لقای وجه پروردگار در برون هم ممکن می شود و آیات و بینات رخ می نماید.

۱۷۱۰- رعایت فرقان و حدود تقوای الهی فقط این نیست که در رابطه با دیگران دروغگو و خائن و متجاوز و فاسق و فاجر و دزد نباشی بلکه اینست که از خود بپرهیزی و بگذری خود ضد خود! تا آنکه ضد خود الهی به سراغت آید و تو را پذیرا شود که این عرصه تقرب و وصال حق وجود است حق خود! و این مقام عارفان واصل است و عرصه عصمت! انسان تا از خود پاک نشود لایق الحاق به ضد خود نیست و ضد خود را حق حق نمی یابد و با آن امکان وصال و اتحاد ندارد. این بیان دینی و اخلاقی همان قوانین دیالکتیک است.

۱۷۱۱- آنانکه دین و اخلاق و معرفت توحیدی را از قلمرو علم و عقل و حکمت زدودند به عقل ضد عقل و علم ضد علم و حکمت ضد حکمت دچار شدند یعنی به آن چیزی که امروزه موسوم به عقل و علم و فلسفه است و بر جهان مدرن سیطره دارد.

۱۷۱۲- فرق بین علم رشد و علم بغی جز این نیست علمی که مبتنی بر اخلاق و معرفت دینی است و علمی که بدون آن پدید می آید.

۱۷۱۳- بلائی که بر سر دیالکتیک در فلسفه غربی آمد نیز همین بود که آنرا از معرفت توحیدی و اخلاق جدا کردند و دیالکتیک ضد دیالکتیک پدید آوردند که به جای نور اختیار آدمی تبدیل به انواع جبرها شد: جبر تاریخ، جبر ضمیر ناخودآگاه، جبر طبیعت وو...

۱۷۱۴- آنچه که ذکر شد بیانگر همان مراحل دیالکتیکی است: حضور (اراده رجعت به خود)، بیگانگی از خود، ضدیت، نفی (پرهیز از خود الهی) و نفی نفی (یعنی فرارفتن از حذر و آستانه تقرب به ضد خود)!

۱۷۱۵- نفی نفی که اصل آخرین خرد و تعامل دیالکتیکی است همان رعایت تقوای الهی و ضدیت با خود در قبال ضد خود است و این تعامل دو نفی است که غایتش به اثبات می رسد که واقعه تقرب و اتحاد خود با ضد خود است به امر و اذن الهی و نزول روح وصال بین این دو! همانطور که نفی نفی هم حاصل نزول روح فرقان الهی است که فرد را به مقام تقوا می رساند و از متقین می گردد. پس نفی نفی مرز بین کمال تقوا و آستانه تقرب است.

۱۷۱۶- پس به خوبی درک می کنیم که این ارکان دیالکتیکی جز از جریان تجربه تمام و کمال عرفان نفس در دین خدا قابل استنباط نیست. پس دیالکتیک ذاتاً عرفانی و دینی است. حال اگر کسی بخواهد این معارف را به خدمت منافع و باورهای غیر دینی و ضد دینی بگیرد طبعاً بواسطه حق دیالکتیکی آن واژگون و رسوا می شود. و درست به همین دلیل است که این ارکان دیالکتیکی در عرصه فعل و انفعالات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تاریخی و طبیعی و تکنولوژیکی خیلی واضح پاسخگو نیست و چه بسا اصلاً جواب نمی دهد مگر در نزد عارفی خلاق که بر باطن جامعه و تاریخ هم اشراف و عرفان

داشته باشد. چون نفس فردی بشر و نفس جمعی جامعه امری واحد است. پس اگر کسی بخواهد این علم باطن را به قصد منافع مادی به خدمت بگیرد به نتیجه ای واژگونه می رسد همانطور که سوسیالیزم مارکسیستی رسید!

۱۷۱۷- "و آنان را (هرچه در زمین و آسمان است) در سلسله مراتب رفعت بر یکدیگر مسخّر نمودیم." زخرف ۳۲- یعنی قلمرو اشیاء و حیوانات و انسانها و کائنات و طبقات زمین و آسمانها بر سلسله مراتب درجات تعالی معنوی و روحی و الهی است که بالادستی ها زیردستی های خود را به تسخیر درمی آورند و این تسخیر از جنس رفعت و رشد و تعالی است. و این خود یک رابطه دیالکتیکی و وحدت اضدادی است: رفعت و تسخیر! همچون رابطه خود و ضد خود در درون و برون! یعنی با هرچه که احساس ضدیت و انکار و عداوت شدیدتری داری تحت سلطه و تسخیرش هستی و بدینوسیله در جایگاه وجودی خود مستقری و در سمت ترفیع و رشدی! در اینجا معانی رشد و رفعت و عدالت و سلطه و نفرت و مرتبه و عشق دارای ترادف و سنخیت مفهومی هستند درست مثل رابطه خود و ضد خود! یعنی ضد خود همواره بر خود مسلط بوده و آنرا در جایگاهش مستقر ساخته و در ضمن بر آن احاطه و رفعت دارد و با آن مخالف است و آنرا بسوی خودش بالا می کشد! این عین رابطه خدا و خلق است در اطلاقش!

۱۷۱۸- پس رابطه خود و ضد خود هم در درون و هم در برون یک رابطه ترفیعی- تسخیری است. آدمی بواسطه همان چیزی که تسخیر می شود ترفیع می یابد این چیز چه یک ضد خود الهی باشد و چه شیطانی به سوی بهشت یا دوزخ بسوی بالا یا پائین!

۱۷۱۹- هر چیز و کسی مقهور و مفعول و مخلوق ضد خود خویش است و به همین واسطه قاهریت و فاعلیت و خالقیت می یابد و این ترفیع است و لذا به طرزی حیرت آور و ناخواسته و نادانسته ای آدمی عاشق کسی است که بر او سلطه دارد و بلکه از او بیزار است و او را انکار می کند. و لذا رابطه هر عاشق و معشوقی، رابطه دیالکتیکی اشد اضداد است وحدت اشد ضدیت! و این عشق خود به ضد خود است که همه عشق ها چنین است از عشق جنسی تا عشق عرفانی! و سائر ارتباطات هم در زیرمجموعه چنین عشقی بین خود و ضد خود قرار دارند!

۱۷۲۰- دیالکتیک خود و ضد خود قلمرو تحقق آزادی، عدالت و عشق است به شرط آنکه حق دیالکتیکی این رابطه ادا شود که همان گفتگوی متقابل است یا جدل حسنه: ولی عموماً در قبال ضد خود یا انکار پیشه می کنند و یا جنگ! و لذا مهمترین حقوق اساسی وجود تباه می شود که همان آزادی و عدالت و عشق است.

۱۷۲۱- آزادی به معنای وسعت و بیکرانگی قلمرو وجود است از منها تا بعلاوه بی نهایت که حاصل دیالکتیک بین خود و ضد خود است که خود همان عدم گرائی است و ضد خود هم وجود است. پس آزادی در فاصله بین بود و نبود جریان دارد که آزادی انتخاب و سیر و سلوک و آفرینش است و لذا آزاداندیش ترین متفکران تاریخ هم دیالکتیسین ها بوده اند بخصوص موحدین! حتّی در قلمرو فلسفه های طبیعی و دهری فیلسوفی آزاداندیش تر از مارکس و انگلس نیست. و در قلمرو فلسفه های ایده آلیستی هم فیلسوفانی آزاداندیش تر از افلاطون و هگل نیستند. ولی از همه اینها آزاداندیش تر علی(ع) است و عارفان علیین که در همه عمر و لحظه به لحظه زندگی با تیغ ضد خود بر گرده خود می کشند و آفاق و ابعاد و اعماق حیات و هستی خود را تا خود خدا و بلکه فراتر از خدا (الله اکبر) توسعه می دهند.

۱۷۲۲- آزادی و اختیار و اراده، برترین و مقدس ترین معنا و ارزش و نیاز فطری بشر است و لذا بشر برای هیچ چیزی چون آزادی تلاش و جانفشانی نمی کند به خصوص در آخرالزمان. و همه انسانها یا سربلند و پیروز میدان آزادی هستند و یا قربانی آزادی خواهی!

۱۷۲۳- و آزادی همان صراط المستقیم دین و هدایت و سیر الی الله است زیرا آزاد و مطلق خداست و هرکه روی به سوی او دارد و در سویش حرکت می کند روز به روز آزادتر است و این صراط المستقیم آزادی و رستگاری از تسبیح هوئی دیالکتیک خود- ضد خود در هر رابطه ای حاصل می شود در درون و برون!

۱۷۲۴- هیچ سقوط و اسارتی هولناکتر از بازی وسطی و مشرکانه بین خود و ضد خود نیست که همان شرک است که به نفاق و سقوط در درک اسفل السافلین بین این دو می انجامد. که بیگانگی و سقوط مطلق از خود و وجود خود است. در حالیکه انسان خودپرست آشکارا دارای هویت کافرانه است و با وجه کفر جانش دوست و صمیمی و یکدله است و با کافران نیز! و مؤمن و مخلص هم در فنای خودش در ضد خود به لامتناهی حیات و هستی الهی خود می رسد که آزادی مطلق روح است.

۱۷۲۵- کافر بلاوقفه دارای تنفیس آشکار در دیالکتیک رابطه هاست و مؤمن عارف هم دارای تسبیح رابطه است. یکی به غایت عدم می رسد و دیگری به غایت وجود! وای به کسی که بین وجود و عدم سقوط می کند و هرگز فرق این دو را درنمی یابد.

۱۷۲۶- پس دیالکتیک از هر دو وجه تنفیسی و تسبیحی، مذهب مطلق پرستی و اخلاص است یا رومی روم یا زنگی زنگ! و لذا جائی برای شرک و نفاق نمی ماند که بدترین وضعیت وجودی برای بشر است. و یک تنفیس کننده مطلق به سرعت به غایت کفرش رسیده و کفر را به تمام و کمال تجربه و درک می کند و چون کفر ظلمات عدم است به سرعت امکان توبه ای نصوح را می یابد. ولی انسان مشرک و منافق هرگز هیچ چیز و هیچ وضعیت و معنائی را درک و تجربه نمی کند و این همان ابتلای به هیچی و گمشدگی و سقوط است و انحطاط کامل نفس ناطقه و ادراک بشری!

۱۷۲۷- دیالکتیک صراط المستقیم رسیدن به بهشت یا دوزخ است. و لذا شاهدیم که امروزه افراد و جوامع کمونیستی و امپریالیستی و نیهیلیستی به توبه و ایمان خالص نزدیکترند تا افراد و جوامع مشرک و منافق!

۱۷۲۸- آنانکه عدالت را به معنای تعادل بینابینی و وسطی گری می دانند شدیدترین منکران خرد دیالکتیکی و دین خالص هستند و آنگاه که چنین نسبتی را به اسلام می دهند به شدیدترین نوع شرک دچار می شوند. در حالیکه معنای "امت وسطی" در قرآن مقام شهادت و شفاعت امت است بین دو قطب کفر و دین! و نه به معنای معدل و مخلوط و التقاط بین این دو که مصداق شرک است.

۱۷۲۹- هیچ کس عاشق مترادف و مشابه خودش نمی شود که اگر چنین ادعائی کند ادعائی بس شیطانی و تجارتی بس رذیلانه و سراسر کذب است. عشق یعنی عشق بین خود و غیر خود که اشدش ضد خود است. یعنی عشق ظهور روح بی

تائی بین دو انسان است. ولی این بی تائی در آدمی به ضدیت می رسد زیرا انسان از عدم است عدمی که صورت وجود دارد پس عدم پرست است و لذا به جنگ با وجود می رسد.

۱۷۳۰- پس دیالکتیک، عقل عشق است که اشدش عشق بین بود و نبود است.

۱۷۳۱- هرگاه "خود" به عرصه عرفات یا ظهور تجسمی برسد ضد خود است. درست به همین دلیل با اینکه همسر، ظهور نفس است ولی ضد است.

۱۷۳۲- "ضد خود" چون به قلمرو معرفت خود درآید بتدریج از ضدیت و نفرت خارج شده و عین خود و بلکه خود خود و خود برترین می شود.

۱۷۳۳- دوستی و محبت و عشق به کسی که مثل توست عین خودپرستی است. میل به کسی که هیچ شباهتی به تو ندارد دوستی است و به کسی که ضد توست عشق الهی است. و تنفیس محبوب در چنین عشقی، عین ابلیسیت و غارت عشق است یعنی شبیه سازی محبوب به صورت امیال و احوالات و صوری که در خود است.

۱۷۳۴- اگر عشق، هرگز اسرارش را در طول تاریخ معرفت بشری بدین صورت عریان و گویا و جهانی که در آثار ما آشکار نموده، آشکار نکرده بوده است بدلیل خرد دیالکتیکی حاکم بر معارف ماست. پس دیالکتیک را جز لطیف ترین عقول درک نخواهند کرد!

۱۷۳۵- پس بدان که اشد تنفیس ها در عشق رخ می دهد و اشد گمراهی ها و تحریف ها و واژگونسازی عقول و حقایق و نیز اشد شیطنت! الا در کسانی که به خرد دیالکتیکی مسلح هستند یعنی عشق را می شناسند چه عشق جنسی یا عقیدتی و عرفانی و الهی!

۱۷۳۶- منی کردن عشق و سپس خودی ساختن معشوق، بزرگترین فساد و ظلم و شرک ممکن و پنهان در بشر است که سرچشمه سائر ستمهاست. و این امر در عشق عقیدتی و عرفانی هزار چندان مهلکتر است که البته ریشه در تنفیس عشق جنسی دارد.

۱۷۳۷- تنفیس و منی کردن هر چیزی، سرمنشأ هر ستم و تجاوز و حرامی و شرکی است.

۱۷۳۸- برای درک حقیقت یک امر در روش منطق علّیتی دو گونه عمل می شود. یکی گردهمائی همه علل و اموریست که به آن امر به طریقی مربوط می شوند. و دیگری حذف و کاهش همه معلول های وابسته به آن امر است تا به علت العلل نهائی واحدی از آن امر برسیم. این همان استقراء و استخراج است. ولی اگر همین دو روش علیتی مذکور هم با نگاهی عرفانی و باطنی به کار گرفته شود دیالکتیک رخ می دهد و در هر مرحله از استقراء و استخراج با یک دیالکتیک روبرو می شویم که در روش استقرائی با مجموعه ای از دیالکتیک ها روبرو هستیم ولی در روش استخراج علت العلل (منطق کاهشی) به دیالکتیک واحدی می رسیم. بهر حال روش استقراء بدون کاربرد نهائی روش کاهشی علل جهت رسیدن به علت العلل به هدفی نمی رسد و این هدف هم بدون دیالکتیک فقط یک عقلانیت ریاضیاتی و جمع و تفریقی است که ممکن است

آدمی را در استخراج یگانهٔ علت هر امری یاری رساند ولی این علت العلل یگانه مطلقاً مفهومی توحیدی ندارد که جهانشمول باشد بلکه یک یگانگی عددی منفک از جهان واحد است. و فقط توحید دیالکتیکی است که آدمی را به علت العللی جهانی و وحدت وجودی می رساند.

۱۷۳۹- هم گردهماوری علل مربوط به امری واحد و هم کاهش و حذف معلولهای وابسته به این امر که دو روندی معکوس می نماید بدون خرد دیالکتیکی فقط عملی ریاضیاتی و جمع و تفریقی است و نه عقلانی و مکاشفه ای! زیرا ارتباط و شباهت بین دو چیز جز به دلیل ضدیت بین آن دو چیز نیست. پس اصلاً ذات رابطه علیتی بین پدیده ها هم دیالکتیکی است یعنی ذات علت هم وحدت ناشی از ضدیت است، بدان! یعنی اگر دو چیز بهم شباهتی دارند به همان شدت در نهان خود ضدیت دارند و ضدیت نهان، علت شباهت عیان است پس علت العلل هر علتی هم دیالکتیک است پس ذات منطق استقراء و استنباط هم دیالکتیک است و اتفاقاً چون روح دیالکتیک را از منطق حذف کردند منطق و عقل بتدریج تبدیل به حساب و هندسه و ریاضیات شد و ریاضیات خلیفه عقل گردید و ایده ها و باورها و آرای عقلانی تبدیل به اعداد و آمار و ارقام و علائم ریاضی شدند.

۱۷۴۰- دکارت که معروف به پدر فلسفه مدرن غرب است اعتراف می کند که در جریان خرد استقرائی و علیتی وقتی امری را از امری دیگر استنباط می کنیم دیالکتیک به کلی حضور ندارد. و نیز می گوید که بواسطه خرد دیالکتیکی نمی توان حقیقتی را کشف کرد بلکه حداکثر می توان حقیقت کشف شده ای را شرح داد. و لذا معتقد است که خرد دیالکتیکی غایتی جز شعر و افسانه و اساطیر ندارد و به کار زندگی واقعی نمی آید. و بدینگونه بود که خیلی محترمانه و فیلسوفانه، روح و ماورای طبیعت را از واقعیت و طبیعیات حذف کرد و خرد دیالکتیکی را هم از عقلانیت و فلسفه! و لذا پدر مدرنیزم فلسفی شد که فلسفه را در ریاضیات ختم نمود پس از آنهمه شکاکیت بازی های رندانه اش!

۱۷۴۱- منطق علیت بر قیاس و تشابه استوار است و هر شباهتی دال بر تفاوت و تضادی نهان است. در غیر اینصورت منطق علیت در پوسته بیرونی دنیا متوقف شده و جز دنیاپرستی و صورت پرستی و ماده پرستی و فرمالیزم محض حاصلی ندارد همانطور که مدرنیزم جز این نیست که منطقی جز ریاضیات ندارد. و ریاضیات، سقوط احدیت روح در کثرت است تا سرحد شمارش محض و اعداد و حساب!

۱۷۴۲- در منطق علیت (قیاس و تشبیه) یا از جزء به کل می رسیم و یا از کل به جزء به دو روش افزایش علیتی یا کاهش علیتی! و اتفاقاً شدیدترین دیالکتیکها در رابطه بین جزء و کل حضور دارد یعنی رابطه یکی و همه! مثل رابطه بین تایکون و اتم یا رابطه اتم و مولکول یا رابطه مولکول و طبیعت زمین و رابطه کره زمین با کل کائنات و الی آخر! و نیز رابطه بین قطره و دریا، یک عدد سیب و درخت سیب، یک نفر و جامعه و نهایتاً رابطه هر خودی با خدا! که همه این روابط در مفهوم نهائیش رابطه بود و نبودی است همانطور که یک عدد سیب به سرعت نابود می شود خورده می شود یا تبدیل به سرکه و سائر مواد می گردد. ولی درخت سیب ماندگار است هر چند نه ابدی! همانطور که تایکون ذره ضد ماده است که ریزترین ذره کشف شده در طبیعت است که به مثابه کشف ماهیت خودی و ذاتی عالم ماده می باشد در حالیکه در نقطه مقابلش جهان هستی ماندگار و ابدی است. این همان رابطه خود فردی است با خود جمعی و کلی که رابطه دیالکتیک بود و نبود است.

۱۷۴۳- پس آن منطق و علیت و قیاس و تشبیه و استقراء و استنباطی که از رابطه بین جزء و کل حاصل می آید اگر مبتنی بر خرد دیالکتیکی نباشد هیچ باطن و عمق و روحی ندارد و بسوی فرمالیزم و ماده پرستی محض می رود همانطور که رفته است و تمدن مدرن اسوه این واقعیت تهی از روح و معناست واقعیتی تماماً ریاضیاتی و آماری!

۱۷۴۴- کل جریان تدریجی تحریف و تبدیل و حذف خرد دیالکتیکی در بطن فلسفه مغرب زمین عین سیر سقوط غرب در مادیگری محض و تباهی و شقاوت و کفر است از افلاطون و ارسطو تا اسپینوزا و دکارت و کانت و تا هگل و مارکس و میل و جیمز!

۱۷۴۵- اصلاً سقوط حکمت از کل در جزء در جریان اندیشه مغرب زمین، عین سقوط از دیالکتیک و حذف آن است زیرا دیالکتیک حامل روح خرد و حکمت کلی و کلان و جهانی است که این کلّیت فقط به معنای حجم و کثرت و جهانیت کیهانی نیست بلکه بمعنای حفظ روح جامعیت است حتّی در اجزاء! یعنی حذف خرد دیالکتیکی حذف روح پدیده ها و حذف روح عقل است یعنی خود و جهان هر دو را خلع روح ساختن است زیرا جامعیت در هر امری محصول روح است و گرنه هر پدیده در سراشیبی تجزیه فرو می پاشد و نابود می شود همانطور که کل علوم مدرن در تجزیه جهان به نابودگری دچار شده اند. تجزیه ای بدون روح! مثل جسدی که بدون روح می گندد و نابود می شود!

۱۷۴۶- خرد بی دیالکتیک مثل انسان بی روح و جهان بی جان است.

۱۷۴۷- دیالکتیک، گوهره تقوا، روح، عقل و عشق است. انسان غیر دیالکتیکی از این جواهر جان الهی خود غافل و جاهل است و آنچه هم که تحت عنوان تقوا و روح و عقل و عشق در خود سراغ دارد همان واژگون شده آن است یعنی تقوای ضد تقوا، روح ضد روح، عقل ضد عقل و عشق ضد عشق! و این ابلیسیت این معانی و ارزشهاست.

۱۷۴۸- یعنی آنکه ضد خود را در خود و یکایک مفاهیم و باورها و اراده ها و احساسات خود نمی شناسد از درک توحیدی و باطنی و جامعیت امور غافل است و به معنای قرآنی کلمه از "درک" عاجز است. زیرا همانطور که قبلاً نشان داده ایم در قرآن کریم درک بمعنای کشف و فهم حقیقت و باطن امور است. پس خرد دیالکتیکی، خرد مکاشفه ای و روحانی است و غیر از این عقل قشری و دنیوی است و بی بنیاد.

۱۷۴۹- تلاش برای شناخت یقینی هر چیزی به معنای تلاش برای رسیدن به معنای واحد و بی تای آن چیز است تا ممیزه ابدی آن چیز تلقی شود منهای همه چیزهای دیگر! پس ذات هر شناخت و اندیشه ای خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه همانا یگانگی و بی تائی است و بی علت و معلول بودنش. یعنی همان ارکان چهارگانه سوره توحید!

۱۷۵۰- شناخت علیتی حاکم بر علوم و فنون و تمدن مدرن شناختی تماماً قیاسی- تشبیهی است یعنی هر چیز بواسطه تشابهاتش با چیزهای دیگر شناخته می شود و این سیر نابودی آن چیز بواسطه چیزهای دیگر است که همان واقعه تجزیه و تحلیل و نابودی جهان است در خدمت تولید اشیائی کاملاً برابر و همسان چه در قلمرو مادیت و چه فرهنگ و مذهب! و نهایتاً این خود انسان است که تبدیل به این اشیاء می شود. پس منطق علیتی- قیاسی- تشبیهی نابودکننده جهان و انسان است و این همان واقعه ای است که در این تمدن در حال وقوع می باشد!

۱۷۵۱- و امّا شناخت دیالکتیکی چگونه است؟ به محک زدن هر چیز و معنائی به ضد آن چیز و معنا هم در درون و هم از برون! و این روش کشف بی تائی احدی هر چیز و معنائی است زیرا به قول رسول اکرم(ص)، جهان هستی بر سوره توحید آفریده شده است یعنی بر یگانگی و بی نیازی درونی و بی علیتی و بی تائی! این چهار رکن خرد دیالکتیکی است که چهار ضدیت مطلق در هر چیزی را به ما عرضه می کند: یگانگی مطلق هر چیزی درنقطه مقابل چندگانگی صفاتی و ماهیتی و خواصّی و صوری و ساختاری، بی نیازی درونی و ذاتی هر چیزی (صمدیت) در نقطه مقابل نیاز و بستگی ارتباطی آن چیز با همه چیز های پیرامونش، بی علیتی هر چیزی (لم یلد و لم یولد) در نقطه مقابل روابط علت معلولی بین آن چیز و همه چیزهائی که در قلمرو هستی آن چیز در درون و برونش حضور دارد، و بی تائی هر چیزی (و لم یکن له کفواً احد) در نقطه مقابل همه شباهتهای مادی و معنوی آن چیز با بسیاری از چیزهای دیگر در جهان! و این چهار رکن مطلق دیالکتیکی توحیدی در قرآن کریم است که چهار رکن عالم وجود موجودات است.

۱۷۵۲- هر فرد، گروه، مکتب، مذهب، حکومت و تمدنی بمیزانی که با ضد خودش تعامل و تفاهم و گفتگو و دوستی می کند به حق خود می رسد و پایدار است. میزان شکنندگی و ضعف و انحطاط هر پدیدهٔ بشری همان خودپرستی آن و عدم تعامل و گفتگویش با ضد خود است. و اتفاقاً هر پدیده بشری از خودپرستانه ترین و خودی ترین وجه خودش می شکند. یک مثل تمام عیار در عصر ما فروپاشی نظام شوروی از قلب خودش یعنی سازمان اطلاعات و امنیت (کا. گ. ب) آن بود که مورد خیانت قرار گرفت و نابود شد. زیرا سازمانهای اطلاعاتی، خودی ترین و خودپرست ترین وجه هر نظامی هستند.

۱۷۵۳- سرمنشأ ذات حق ضد خود جز خداوند خالق نیست به دو دلیل. که یکی همان رحمت مطلقه و از خودگذشتگی مطلقش در قبال انسان بعنوان خلیفه است و دوّم مطلقیت سبوحی- قدوسی- کبریائی ذات اوست در انسان و همه پدیده های بشری! و همه پدیده های طبیعی در جهان هستی. زیرا کل جهان هستی، انسانی است چون ذاتاً در تسخیر بشر است طبق قول الهی! و لذا پدیده غیر دیالکتیکی نداریم.

۱۷۵۴- و در شرح ارکان اربعه وجود در سوره توحید دیدیم که هر رکنی یک ضد خود تمام و کمال را برای بشر خاطرنشان می کند.

۱۷۵۵- در حقیقت سوره توحید به ما تعلیم می دهد که هر چیزی در جهان را به درجه ای از مظهر ارکان چهارگانه توحید بنگریم و فهم کنیم تا شهود نمائیم که در این صورت در هر چیزی جز خدا نمی بینیم همچون علی(ع)! و این دقیقاً آموزش ضد خود است تا ضد خود هر آنچه را که می بینیم ببینیم و بفهمیم و احساس کنیم و باور نمائیم! یعنی ضد همه ادراک و احساس و امیال و حواس و باورهای خود باشیم تا به حق وجود هر چیزی از جمله خودمان برسیم: "پروردگارا حقیقت هر چیزی را به من بنما!" رسول اکرم(ص)- زیرا حقیقت هر چیزی ضد واقعیتی است که از هر چیزی درمی یابیم!

۱۷۵۶- حال بهتر درک می کنیم که چرا طبق قول الهی آدمی تا زیر و رو نشود روی به خداوند نمی کند یعنی همه هوش و حواس و ادراک و افکار و احساسات و باورها و امیال و مقدساتش بایستی واژگون و ضد خود شود تا برحق شود و روی به حق شود و به حق خودش هم برسد! "زیر و رو می شوید و به سوی پروردگارتان باز می گردید." قرآن کریم-

۱۷۵۷- اگر این ضدیت و دیالکتیک را در افکار و احساسات خود نمی یابید به دلیل جدّی نبودن و دمدمی بودن آنهاست. دیالکتیک با اندک توجهی به خود در هر امری آشکار است اگر آن باورها عمیق و متعهدانه باشند نه فریبکارانه و مشرکانه و نسبیت های روزمرگی! و لذا دیالکتیکی ترین انسانها، مؤمنان و عاشقان حق و جستجوگران علوم حقیقی هستند نه سوداگران و بازیگران و بولهوسان دینی و غیر دینی!

۱۷۵۸- و اینست که شدیدترین دیالکتیکها را در قلمرو مذاهب و تاریخ مذاهب و جوامع و افراد شدیداً مذهبی درمی یابیم زیرا قلمرو تجلی امر و اراده و روح خداست از اشد کفر و ظلم و جهل که همان انسان است: "انسان را آفریدیم و او بسیار کافر و ظالم است کشته باد انسان که چه قدرنشناس است." قرآن-

۱۷۵۹- و بدان که قدرشناس و حق شناس همان ضد خودشناس است و کسی که حق ضد خود و قدرش را می شناسد. "ای مؤمنان جهاد کنید در خدا برای حق و قدرش... و تقوای الهی را تا توانید به جا آورید..." قرآن- اصلاً چرا سیر الی الله را تماماً جهاد نامیده اند و جهاد اکبر که همان جهاد با خود است. یعنی فقط در ضدیت برعلیه همه چیزهای خود می توان به خدا رسید و او را شناخت. دیالکتیک که همان مکتب اصالت ضدیت با خود است چه مکتبی جز دین خداست. ولی این ضدیت در اسلام ریاضتی جسمانی نیست بلکه اساس این ریاضت در روان و اندیشه و نفس ناطقه است به صورت ضدیت با هر آنچه که در درون خود می گذرد یعنی ریاضیت عقلانی و ادراکی و احساسی که بدون عرفان نفس ممکن نیست.

۱۷۶۰- دیالکتیک ریاضت نفس ناطقه است جهت حصول عقل الهی! و ریاضت عقل اجتماعی است جهت پائین آمدن از کرسی قضاوت بر خلق خدا و حصول عدالت!

۱۷۶۱- محمد(ص)، ضد خودترین انسان تاریخ است به همین دلیل هم رحمت خدا بر عالمین است. در غایت ضدیت با خود بود که به دیدار حق به معراج رفت و در آنجا به یگانگی بین خود و ضد خود رسید. و این پایان تاریخ و آخرالزمان است. زیرا تاریخ جز تاریخ رابطه بین خود و ضد خود نیست ضد خودی که حق خود و خداوند است و لذا تاریخ سراسر دیالکتیکی است به صورت دیالکتیک حوادث، دورانها، تمدنها، طبقات، مذاهب، فرقه ها، جنگها و انقلابات! و غایت تاریخ در آخرالزمان، عرصه ظهور تمامیت خود در ضد خود است در دو وجه تنفیسی و تسبیحی! که عاقبت دیالکتیک تنفیس و تسبیح به نفع دیالکتیک تسبیحی به یگانگی خود و ضد خود منجر می شود که همان ظهور جامعه موعود است که جامعه امامیه می باشد که همان جامعه محمدی است.

۱۷۶۲- روح الهی که حامل اراده و امر و علم و ذات مطلق اوست در نزول و تجلیش در غیر و ضد خودش (نزول و تجلی وجود در عدم و عدم در وجود) مشمول قوانین دیالکتیکی است. و جز بدینوسیله قابل درک و تشخیص نیست که اساسش علم فرقان و کمالش قرآن وحدت وجودی است.

۱۷۶۳- رسول خاتم و سائر امامان معصوم مکرراً تصریح فرموده اند که با ظهور رسول خاتم(ص)، آخرالزمان آغاز شده است که به معنای ختم عمر دنیا و تاریخ هفت هزارساله بنی آدم است زیرا آدم تا خاتم هفت هزار سال است و اینک حدود هزار و چهارصد سال از آغاز آخرالزمان گذشته است. و آخرالزمان بمعنای پایان عمر خودپرستی بشر است که دنیای اوست پس راهی جز رویکرد خود به ضد خود که همان روح الهی و امر حق است وجود ندارد. و این امر واقع است همانطور که

دین حضرت خاتم در کتابش عین واقعه می باشد: "بدانید که دین واقع شده است." قرآن- یعنی "خود" خواه ناخواه در ضد خود امکان استمرار بقا دارد و لاغیر! یعنی "خود" فقط در ضد خود امکان ظهور می یابد و در غیر اینصورت در خود فرو می پاشد و نابود می گردد به پای ضد خود و در ضد خود! الا اینکه به علم دیالکتیک تسبیحی مسلح باشد تا خود به صلح و یگانگی با ضد خود رسیده و از ضد خود ظاهر و متجلی شود! علیین و مهدی های آخرالزمان اسوه های عینی و عملی این علم و بیانگران آن می باشند یعنی امامان مبین! تا ظهور مهدی موعود و ناجی جهان بشری که تمدنی بر این اساس پدید آورده و رهبریش می نماید تمدن فنای خود در ضد خود (خدا) و یگانگی خود و ضد خود و ظهور خود از ضد خود! و این ظهور مقام خلافت اللهی بشر در کل جامعه بشری است.

۱۷۶۴- پس آنکه علم دیالکتیک نمی داند نه خودش را می فهمد نه جامعه را و نه تاریخ را و نه جهان هستی را و نه سرّ آفرینش را!

۱۷۶۵- پس ویژگی آخرالزمان و انسان این دوران اجتناب ناپذیر بودنش از ضد خود است در همه عرصه های حیات فردی و خانوادگی و اجتماعی و اقتصادی و جهانی! یعنی در همه حال و به هرسو و در هر فعل و انفعالی در درون و برون از خود با یک ضد خود روبروست و از آن راه گریزی ندارد. یا علم و قوانین و حقوق دیالکتیکی را می شناسد و اطاعت می کند و در این تعامل جهاد دارد و صادق است و یا نگرش یا عملکردی دزدانه و تجسّسی و تجاوزکارانه دارد که بالاخره موفق به نجات خود و خودپرستی خود نمی شود و رسوا و پوچ و تباه می گردد. این امر در همه قلمروهای حیات بشری از خانواده تا جهان سیاست و حکومتها جاریست. و رواج جهانی فرهنگ تجسس و دزدهای نو به نو و خیانتها و تجاوزات مکارانه و شیطانی در سراسر جهان مدرن از حیات فردی تا جهانیش از همین روست.

۱۷۶۶- و اگر روح حاکم بر فرهنگ و اندیشه و احساس بشر مدرن از درون خانواده تا اعماق جامعه و حکومتها، روح تجسس و بدگمانی و تهمت است و این شیطان حتی تا اعماق روابط عاشقانه نیز حکومت می کند و جهان مدرن را در سیطره شیاطین ساخته است به دلیل فقدان علم و خرد و حقوق دیالکتیکی می باشد که بر حق ضد خود استوار است. و نیز طبق آیات الهی و روایات دینی می دانیم که در هیچ عمل و اندیشه بشری به اندازه تجسّس، شیطان امکان رخنه ندارد تا آنجا که طبق حدیث نبوی، آدمی به محض فکر جاسوسی با شیطان محشور می شود. فکر و فرهنگ تجسس ناشی از بدبینی و عداوت با هرچه غیر خودی است.

۱۷۶۷- و اگر امروزه عمر عشق ها نیز روز به روز کوتاهتر شده و به عواقبی فجیع تر می انجامد نیز به همین دلیل رسوخ شیطان تجسس است چرا که ضد خودی ترین روابط همانا عشق است. پس عشق به عنوان آخرین مفرّ انسان تباه شده هم راه نجاتی جز خرد دیالکتیکی ندارد. این همان راه نجات خانواده از فروپاشی است زیرا روابط زناشوئی دشمنی بزرگتر از تجسس ندارد که قلمرو سیطره شیطان در رابطه است. جامعه تجسسّی جامعه ای شیطان زده است! و می دانیم که جهان معاصر جهانی به طور فزاینده تجسسّی است و آدمیان حتّی در خلوت رابطه زناشوئی خود نیز امنیتی ندارند. زیرا امواج رادیوئی و ماهواره ای و تلفنی و شنودهای اطلاعاتی کسی را مصون نگذاشته است و حتّی خود سران حکومتها نیز مصونیتی ندارند و این مصداق کامل یک جامعه ای است که تماماً در سیطره شیاطین اداره می شود بهمراه تجسس

خصوصی افراد خانواده و جامعه نسبت به یکدیگر! بهمراه تجسس هکرها و دزدان اینترنتی و امثالهم! و بدینگونه رابطه ای فاقد شیطان یافت نمی شود و این عاقبت خودپرستی انسانهاست!

۱۷۶۸- جهان تجسسی و فرهنگ تجسّس، جهان و فرهنگ ضد دیالکتیکی و ضد توحیدی است و معلول چنین ضدیتی است و در این ضدیت به تباهی می رود و در خود می گندد و به دست خود برمی افتد که مشهورترین اسوه چنین واقعیتی در عصر ما فروپاشی شوروی سابق بدست خود و در قلب خودش یعنی سازمان اطلاعات- جاسوسی آن است که همه می دانند! زیرا این نظام خود را پرچم دار خرد دیالکتیکی می دانست ولی دیالکتیک تنفیسی که بمعنای دیالکتیک ضد دیالکتیک است.

۱۷۶۹- دیالکتیک حامل روح "ضد خود" در بشر است حال اگر کسی بخواهد از این روح در خدمت خودپرستی بهره گیرد به اشد ضدیت با خودش دچار می شود. که نمونه حکومتی و سیاسی آن شوروی سابق است و نمونه دینی و عرفانی آن هم جریان زهد ریائی و تصوّف ریائی در تاریخ مذاهب است.

۱۷۷۰- و امروزه شاهدیم که شوروی سابق تبدیل به مافیائی ترین نظام سرمایه داری- امپریالیستی در جهان شده است همانطور که کل جریانات ریائی تصوف و درویشی گری در جهان هم به پدیده فراماسونری منتهی گردید که خودپرستانه ترین تشکیلات در تاریخ بشر است که در سودای سلطه مطلق بر بشریت است. زیرا همه اندیشه های زاهدانه و صوفیانه مبتنی بر اصالت حق ضد خود هستند یعنی ذاتی دیالکتیکی دارند حال اگر این دیالکتیک را به مکر و خدعه گیرند و آنرا تنفیس نمایند مبدّل به واژگونترین و شیطانی ترین پدیده ها می شوند همانطور که شده اند.

۱۷۷۱- تجسّس از اشد خودپرستی سر برمی آورد که برای توجیه و تقدیس خودش لباس ایثار به تن می کند: تجسس برای عشق و خدمت به محبوب!؟ آیه ۱۲ از سوره حجرات تجسس را از پلیدترین گناهان معرفی نموده است که سرچشمه آن بدگمانی به مردم است و این حدّ از گناه درباره هیچیک از معاصی دیگر در کتاب خدا نیامده است و آنرا معادل خوردن گوشت جسد برادر خود قرار داده است یعنی آدمخواری و برادر خوری و مرده خوری به معنای حقیقی کلمه! پس پلیدی تجسس در نزد خدا مترادف به قتل رسانیدن برادر خود و جسدش را خوردن است. پس تجسس بمعنای جامع جرم و گناه و معاصی و ستم بشری در اوجش می باشد و به همین دلیل شیطانزاترین گناهان است.

۱۷۷۲- تنها راه رهائی از شیطان تجسس گفتگوی متقابل با ضد خود است چنین گفتگویی باز و صادقانه و متقابل حتّی دولتها را از داشتن سازمانهای جاسوسی هم بی نیاز می سازد چه در درون حکومت و جامعه و چه برون از مرزها! این گفتگو و دیالوگ اساس پی ریزی خرد و علم دیالکتیک در ساختار و نهادهای اجتماعی و جهانی است.

۱۷۷۳- گفتگوی متقابل با ضد خود اعم از منتقد و مخالف و معاند و حتّی دشمن حربی تنها راه نجات از خودکشی و خودبراندازی آخرالزمانی است بعنوان فرد، گروه، حزب یا یک حکومت!

۱۷۷۴- گفتگو و جدل حسنه با مخالفان عقیدتی و بلکه دشمنان ایمانی، راه گشایش گفتگوی انسان با ضد خود در نفس ناطقه خویشتن است و سرآغاز پیدایش خرد دیالکتیکی و عمل صالح و وحدت با جهان هستی!

۱۷۷۵- یکی از مهمترین عللی که بسیاری از متفکرین و فلاسفه بزرگ را به چالش و گاه انکار دیالکتیک کشانیده اینست که بسیار آسان می توان از دیالکتیک استفاده های منطقی وارونه نمود و سفسطه کرد و مفاهیم مالیخولیائی ابداع نمود. بطور مثال طبق قانون ضدیت دیالکتیکی می توان ادعا کرد که: روز، شب است، پیرزنی مفلوک یک مرد جوان است، قطب شمال هوای بسیار داغی دارد، همه ثروتمندان فقیرند، همه انسانهای سالم، بیمارند، راست، دروغ است و همه کافران مؤمن هستند وو... . همه این ادعاها واژگونه و مالیخولیائی است اگر بخواهیم آنها را در آن واحد و در مکان واحد مورد تحقیق قرار دهیم. ولی همه این ادعاها درست است اگر از فراسوی زمان و مکان بنگریم و یا بصیرت باطنی داشته باشیم یعنی اگر مفاهیم متضاد را به معنای ظاهر و باطن امری واحد ببینیم. از این منظر به همین مثالهای مذکور دوباره نظر کنید!

۱۷۷۶- این واقعیت است که فرصت طلبان منطقی و سفسطه گران در جامعه کم نیستند و همچنین جاهلان فراوانند که اصلاً ظاهر و باطنی را از هم تشخیص نمی دهند و نگرشی فراسوی مکان و زمانی هم ندارند. پس دیالکتیک موجب گمراهی و مالیخولیا در آنان می شود! آیا نه اینست؟ آری چنین است ولی چنین گمراهی و مالیخولیائی چنین افرادی را یک شبه با تمامیت جهل و سفسطه گریشان به بن بست رسانیده و بر سرشان می شکند و بیدارشان می سازد چه بیدارساختنی! و این از کرامات منطق دیالکتیک است و این نوع مالیخولیا از صفت خیرالماکرین خداوند و رندی اوست در بشر مکّار و وارونه کار!

۱۷۷۷- آنچه که علمای دینی و پیروان شریعت ها را در جهان مدرن به انزوا و سکولاریزم جبری کشانیده و از حیات جهانی محروم ساخته و تبدیل به موجودات تکفیری نموده است که فتوای نابودی بشریت را صادر می کنند بیزاری و بیگانگی آنان از خرد دیالکتیکی و لذا گریزشان از گفتگوی با مخالفان عقیدتی است. راز تفرقه گرائی روزافزون در درون مذاهب و شریعت ها نیز همین است! دیالکتیک منطق جهانی و ذاتی بشر است. بدون خرد دیالکتیکی از درک پدیده های آخرالزمان جاهلیم و در رویاروئی با آن دچار جنون و خودکشی می شویم و یا تکفیر و ترور!

۱۷۷۸- گفتگوی با ضد خود به معنای تسلیم ضد خود شدن نیست. گفتگوی بین خود و ضد خود (من و تو) یا منجر به منی من تر و مخوف و مافیائی و دربسته می شود که این دیالکتیک تنفیس است. و یا منجر به گشایش دربی بسوی غیب است یعنی هو (او). و این دیالکتیک تسبیح است!

۱۷۷۹- آنچه که بین خود و ضد خود فاصله و تضاد می اندازد زمان دهری و تاریخ است. ولی در آخرالزمان خود، عین ضد خود است و از ضد خود رخ می نماید خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! پس آنکه خرد دیالکتیکی که خرد خاص آخرالزمانی است نداشته باشد در وقایع این عصر دیوانه و هیچ و پوچ شده و به تسخیر شیاطین درمی آید. پس خرد دیالکتیکی تنها خرد شیطان شناس و شیطان ستیز است.

۱۷۸۰- البته برخی از فلاسفه دیالکتیکی تلاش مذبوحانه بسیاری کردند تا حد و مرز مستحکم عقلی و فلسفی و علمی بین دیالکتیک و سفسطه (مالیخولیا) معین کنند که اتفاقاً بیشترین بازی و مکر سفسطی در همین حدود تفکیکی حضور دارد و گاه این حدّ و مرزها موجب می شود که اساس دیالکتیک نفی شده و تبدیل به معادلات ریاضی شود درست مثل دیالکتیک ماتریالیستی مارکس در کتاب کاپیتال که مبدّل به معادلات اقتصادی شده است.

۱۷۸۱- حدّ و مرز بین خرد دیالکتیکی و سفسطه گری و وارونه گوئی فلسفی، خود رندی الهی موجود در دیالکتیک است که فرد سفسطه گر را به سرعت رسوا می سازد و تنبیه می کند.

۱۷۸۲- سوءاستفاده های سفسطی برخی از عارف مآبان و متصوّفه کذاب از معارف و اسرار وحدت وجودی در تاریخ معروف است که بسیاری از آن در آثار عرفائی چون مولوی و عطار و حافظ مندرج است. و این از مصادیق سوءاستفاده از خرد دیالکتیکی است زیرا بنیاد وحدت وجود بر وحدت اضداد دیالکتیکی قرار دارد و بدون آن مطلقاً قابل تبیین نیست. فقط مسئله اینست که عارفان ما از لفظ دیالکتیک استفاده نکرده اند. اصطلاحاتی همچون وجود عدم، عدم وجود، وجود وجود و عدم عدم در آثار ابن عربی بیان آشکار خرد دیالکتیکی و اصالت ضدیت در معرفت توحیدی است.

۱۷۸۳- باز هم متذکر می شویم که جان و روح و ریشه های خرد دیالکتیکی در عرفان نفس قرار دارد و از این سرچشمه می جوشد و تعیّن می یابد. همه دعواهای فلاسفه بر سر دیالکتیک بعنوان موافق یا مخالف حاصل فقدان عرفان نفس در این فلاسفه است. مثلاً ویلیام جیمز در مطالعه مکاشفات عرفانی و دیالکتیکی هانری برگسون چنان به شگفت و شعف می آید که او را سقراط دوران می نامد. ولی سالها بعد دوباره دچار رخوت پراگماتیستی شده و این مکاشفات مذکور را بکلی سفسطه گری می خواند. جیمز در جوانیش روحیه عرفانی و انقلابی داشت و لذا مکاشفات برگسون درباره ماهیت آزادی اراده را درک نمود و سالها بعد که این روحیه را باخت اعترافات خود را منکر شد و اصلاً خرد دیالکتیکی را منکر گشت و یک آمریکائی تمام عیار شد.

۱۷۸۴- کانت هم که یکی از فلاسفه بنیانگزار فلسفه مدرن غرب است در کتاب "نقد عقل محض" معتقد است که جز به قدرت خرد دیالکتیکی امکان تعالی عقل وجود ندارد و عقل ناب حاصل دیالکتیک است. ولی در بخش "نقد عقل عملی" بناگاه دیالکتیک را طلاق می دهد و آنرا در قلمرو عقل عملی خطرناک می یابد. این بدان دلیل است که او خود حامل نور خرد دیالکتیکی نیست زیرا فاقد عرفان نفس است و دیالکتیک او ذهنیت محض است و لذا دیالکتیک را در عرصه عمل غیرقابل استفاده و مهلک می یابد. در حالیکه اهل عرفان نفس هرگز در عرصه عمل عرفانی دچار تناقض که نمی شود بلکه با عمل دیالکتیکی به یقین می رسد و خداوند را می یابد. یعنی همه انتقادات و انکارها و تکفیرهائی که برعلیه دیالکتیک ابراز شده است از جانب فلاسفه ای است که خود فاقد این خرد در خویشتن هستند و دیالکتیک را به عنوان یک فرمول ریاضی مورد بررسی قرار می دهند.

۱۷۸۵- کمترین خاصیت خرد دیالکتیکی درک بنیادین پدیده های آخرالزمانی است و برترین خاصیت آن یافتن راه خروج از بن بست آخرالزمان است و بقول قرآن خروج از اقطار زمین و آسمان!

۱۷۸۶- امروزه کسی، گروه یا حکومتی که نتواند موفق به گفتگوی با ضد خودش در درون و برون از خود شود بالاخره خود بدست خودش شاهرگ خودش را می زند به پای ضد خودش!

۱۷۸۷- آخرالزمان یعنی پایان مهلت تاریخی برای به وحدت رسیدن خود با ضد خود!

۱۷۸۸- هگل در کتاب "پدیده شناسی روح" می گوید جز روح که امری خودکفا و متکی به ذات خویش است مابقی امور برای اظهار وجود و موجود بودن خود نیازمند به غیر هستند و غایت این ظهور وجود هم در ضد خود رخ می نماید. این سخن هگل هم درست است و هم مشکل زا! مسئله اینست که این "خود" در هر چیزی بخصوص انسان، چه چیزیست که اراده به ظهور دارد جز همان روح! این مسئله و تناقض در کل فلسفه هگل حضور دارد به دلیل عدم باورش به مقام خلافت اللهی انسان و وجود انسان کامل! و انسان کامل کانون همان روح خداست که در عالم و آدمیان تجلی دارد و به ظهور می رسد به دو روش کلی نوری و ناری که این مربوط به اراده آدمیان است که محل ظهور این روح می باشند!

۱۷۸۹- هگل بزرگترین نابغه تبیین دیالکتیک در عالم و آدم است ولی افسوس که دیالکتیکش فاقد روح حقیقی است. هگل از مصادیق بزرگ آن غیر مسلمانانی است که "در کشف حقایق اسلامی از مسلمین سبقت جسته اند." به قول رسول خاتم(ص).

۱۷۹۰- آنچه که هگل را نائل به چنین کشف عظیمی از حقایق اسلامی نمود همان معرفت نفس است که به قول رسول اکرم(ص) در آخرالزمان فقط از این راه می توان به حقایق دینش رسید. ولی معرفت نفس هگلی از قلمرو ذهنیت محض فراتر و عمیق تر نشد و به معرفت قلب نرسید.

۱۷۹۱- از ویژگی توحیدی خرد دیالکتیکی اینست که انسان را در عرصه تعقل، از تشبیه و قیاس که قلمرو ابتلای به شرک است مصون داشته و به سوی بی تائی می کشاند.

۱۷۹۲- برخی می پندارند که اصل ضدیت در دیالکتیک فقط به معنای نفی و انکار هرچه اعتقاد و اصول و مقدسات است در حالیکه بمعنای رویاروئی و مقابله با هرچه مفهوم و ارزش دربسته خودی و فردی است که با فروپاشی "خود" همان ارزشها و باورهای مقدسی که پوچ شده اند در مقامی برتر و خدائی تر رخ می دهند که همان واقعه نفی نفی است و اثبات برتر! این همان لا اله است که به الا الله می رسد!

۱۷۹۳- وقتی خداوند در کتابش به ما امر می فرماید که تا می توانیم تقوایش را رعایت نمائیم بدین معناست که تقوای الهی فقط در چهار چوب احکام شریعت محدود و خلاصه نمی شود و گرنه می فرمود که شریعت را رعایت کنید که اینست کمال تقوا!

۱۷۹۴- بزرگترین ایراد آشکار دیالکتیک مارکسیستی اینست که دیالکتیک را در سنتز هر امری ختم می کند همانطور که تاریخ را در کمونیزم ختم می کند. و این کاربرد ابزاری و پراگماتیستی از خرد دیالکتیکی است و سپس خردش را طلاق می دهد! پس اگر کسی بخواهد میزان حقانیت دیالکتیک را مارکسیزم قرار دهد یا جاهل است و یا بیمار!

۱۷۹۵- اکثر مخالفان دیالکتیک در جهان مذاهب کسانی هستند که توحید را یک نفره بودن خدا می دانند یعنی خدا را نفری می دانند مثل انسان یا هر چیز واحدی!

۱۷۹۶- تا یگانگی را به دوگانگی محک نزنی حقیقتش را در نمی یابی. تا زندگی را به مرگ محک نکنی رازش را نمی فهمی. تا خیر را به شر نیازمائی به خیرش نمیرسی و تا بودن را به نابودن نسنجی وجود نمی یابی. این اساس خرد

دیالکتیکی است. این بدین معنا نیست که خدا دوگانه است و حق دوگانه است بلکه بدین معناست که انسان تا به خدایش ملحق نشود دوگانه و بلکه بیگانه است از هر چیزی بخصوص از خودش! و جز به دوگانگی نمی توان یگانگی را شناخت. خود خداوند هم در جای جای کتابش به دوگانگی مثل می زند تا یگانگی را به آدمی بفهماند: "آیا داشتن دو تا ارباب بهتر است یا یک ارباب؟" قرآن-

۱۷۹۷- "او را هیچ مشابهی نیست و او شنوا و بیناست." قرآن- می بینیم که اول نفی می کند و بلافاصله اثبات می کند. اول می فرماید که شما آدمیان اصلاً شبیه خدا نیستید و بلافاصله می فرماید که او شنوا و بیناست یعنی عین خود شماست! پس انسان شبیه او نیست عین اوست بشرط آنکه براستی شنوا و بینا باشد یعنی صدا و پیام هر چیزی را بشنود و ببیند!

۱۷۹۸- اگر جهان هستی مظهر اوست و او عین جهان است پس چرا جهان هستی موجب غفلت و نسیان انسان از خدا می شود و بلکه ضد خدا! اگر او ظاهر است پس چرا پنهان است؟ اگر او زنده است و جز او زنده نیست پس چرا نیست؟ اگر در وجود شریکی ندارد و هرچه هست اوست پس چرا دیده نمی شود؟ همه این مسائل دال بر حقانیت خرد دیالکتیک و اصالت ضدیت است و تناقض! پس هرکه معنا و ماهیت اینهمه تضاد را شناخت خدا را شناخته است. دیالکتیک علم کبریائی و سبوحی خداوند است. پس حقی برتر از تضاد نیست و توحید در شناخت ذات این تضاد حضور دارد. دیالکتیک تضادپرستی نیست بلکه تضادشکنی است نه در انکارش بلکه در رویاروئی و تجربه و کشتی گرفتن با آن!

۱۷۹۹- امروزه جهان اسلام و بخصوص جامعه تشیّع به هیچ چیزی و به هیچ چیزی واجب تر از گفتگوی با غیر و ضد خود، محتاج نیست جهت نجات از دامی که شیاطین جهانی برای نابودیش گسترده اند تا در سکوت خفه اش کنند. و برای این کار پیشاپیش نیازمند به علم دیالکتیک توحیدی است و توحید دیالکتیکی! آنهم گفتگو با صدای بلند و نه پشت دربهای بسته که بشود آنرا بهر گونه که خواستند تحریف کنند! زیرا اسلام و شریعت اسلامی، تنها و تنها راه نجات بشریت از مهلکه حتمی است بشرط بیان دیالکتیکی که منطقی جهانی و همه فهم است زیرا دیالکتیک منطق نفس ناطقه بشر است منطق وجدان است: "انسان از هر موجودی جدلی تر است." قرآن-

۱۸۰۰- می گویند بواسطه خرد دیالکتیکی می توان مقدسات را به بازی گرفت و پوچ ساخت! آری ولی آن مقدساتی که بازیچه شیاطین هستند. مقدسات ایمانی در جدل حسنه دیالکتیکی مقدس تر می شوند زیرا در جان رخ می نمایند یعنی مقدسات آسمانی در دل می آیند و اتفاقاً خودی می شوند و از بی خودی خارج می گردند!

۱۸۰۱- ذات دیالکتیک و اصل ضدیت، گفتگوست و نه جنگ! آنکه به گفتگوی با ضد خود تن نمی دهد بالاخره به دامش می افتد که یا مجبور به جنگ و هلاکت است و یا تسلیم! ولی جنگی هم که از گفتگو برآید منجر به پیروزی است. دیالکتیک، حق گفتگوی حسنه با ضد خود است. همانطور که خداوند در کتابش اهل ایمان را امر به گفتگو با همه گروههای بشری نموده است الا کافران حربی که آنهم خودشان حاضر به گفتگو نباشند.

۱۸۰۲- طبق کلام الهی انسان از هر موجودی جدلی تر است. پس آدمی یا با این جدال ذاتی خود با عالم و آدمیان روبرو می شود و به خودآگاهی و رهبری این جدال دیالکتیکی می پردازد و یا این جدال دائمی را از خود پنهان می دارد که این عین واقعه از خودبیگانگی انسان از نفس ناطقه خود می باشد زیرا این جدال در نفس ناطقه جریان دارد و نفس ناطقه کارگاه

شعور و ادراک بشر است. پس همه ادراکات بشری جدالی و دیالکتیکی است. و فقط با علم دیالکتیک می توان بر این جدل ذاتی نفس ناطقه با خود و غیر خویش آگاهی یافت و اهل تعقل و احاطه و اشراف و تقوا بر خود گردید. دیالکتیک علم جدال ذاتی در نفس ناطقه است. پس بدون دیالکتیک که علم جدل است هیچ معرفت نفسی ممکن نیست و علاوه بر این غفلت و نسیان حاصل همین فقدان است.

۱۸۰۳- خداوند در کتابش ما را از حقیقتی پنهان در جانمان آگاه کرده است و آن جدل بلاوقفه با خود و عالم و آدم و بلکه با خود خداوند است به طور اتوماتیک! و این همان جوهره کفر نفس انسان است. پس دیالکتیک علم کفرشناسی و شناخت نفس ناطقه است پس دیالکتیک علم معرفت شناسی است و قلب اپیستمولوژی!

۱۸۰۴- وقتی می گوئیم دیالکتیک علم کفرشناسی نفس است علم ایمان شناسی هم هست زیرا کفر را بدون ایمان چگونه می توان درک نمود! شناخت حاصل تفاوتها و تناقضات است نه حاصل تشابهات! تشابهات فقط کاربری مادی و حسّی و دنیوی دارند و لذا روح حاکم بر علوم و فنون حاکم بر جهان منطق قیاس و تشبیه است. ولی برای شناخت حقایق اخروی و باطنی محتاج خرد دیالکتیکی هستیم که خرد تسبیحی و تنزیهی است. و علم تسبیح و تنزیه جز این راه و روش دیگری پیدا نکرده است. پس دیالکتیک دینی ترین علوم است.

۱۸۰۵- اگر تسبیح و تنزیه از یکسو تقدیس پروردگار و از سوی دیگر تزکیه نفس خویشتن است این تزکیه نفس جز در تعامل و گفتگوی حسنه با ضد خود چگونه ممکن می شود الا به توهمات اوراد! زیرا فقط خدای را تسبیح می کنیم مگر آیا با خداوند روبرو هستیم و در ذاتش علم داریم؟ ولی ضد خود را به خوبی درک میکنیم. ضد خود سمت و سوی تسبیح خدا و تزکیه خود است.

۱۸۰۶- همه ارکان اربعه وجود در سوره توحید آشکارا حاوی دیالکتیک و هویت ضد خودی است: احدیت جز در قبال چندگانگی درک نمی شود. صمدیت جز در قبال نیاز و بستگی فهم نمی شود. لم یلد و لم یولد جز در قبال علیت نیست و لم یکن له کفواً احد هم در قبال شباهت ها! زیرا همه چندگانگی ها و نیازها و علیت ها و شباهت ها در جهان هستی از اوست و عین اوست که در ادراک بشری اینگونه دریافت می شود. پس رابطه دیالکتیکی بین یگانگی و چندگانگی، علیت و بی علتی، صمدیت و نیاز و شباهت و بی تائی تماماً رابطه خود خداوند با ضد خودش می باشد ولی در نفس ناطقه انسان! پس این دو وجه تز و آنتی تز در نفس ناطقه است که در جدالی بی امان قرار دارند: "براستی که انسان از هر چیزی جدلی تر است." قرآن- پس به لحاظی این جدل بین انسان و خودش می باشد بین خود و ضد خود! خودی که ذاتش اوست! پس این جدل بین خدا و ضد خدا تلقی می شود در انسان!

۱۸۰۷- اگر فراموش کنیم که هر معنا و مفهوم دیالکتیکی که درباره معنای ذات و صفات الهی بر زبان می آوریم برخاسته از نفس ناطقه است آنگاه به آسانی دچار کفر و نسبت ناحق به ذات الهی می شویم و یا دیالکتیک را انکار می کنیم! یعنی اگر خداشناسی دیالکتیکی پدید آمده است به دلیل دیالکتیکی بودن خدا نیست بلکه به دلیل دیالکتیکی بودن نفس ناطقه بشر است آنهم به دلیل مقام خلافت اللهی انسان!

۱۸۰۸- پس آنانکه دیالکتیک را در شأن خداوند نمی دانند و به این دلیل انکارش می کنند اصلاً صورت مسئله را فراموش کرده و یا نفهمیده اند یعنی امر خلافت را! یعنی چون انسان بر جای خدا نشسته است همه امور و حقایق در بشر دیالکتیکی شده است. یعنی وارونه شده است و جز به علم دیالکتیک این واژگونی علاج نمی شود.

۱۸۰۹- اگر کسی به سرّ حقایق دیالکتیکی در آثارمان آگاه و بیدار نباشد مجموعه آثارمان را تکرار مکررات می یابد همانطور که کل زندگی و جهان را! بقول مولوی، حقیقت جز بواسطه تکرارش در جان آدمی مستقر نمی شود! ولی این تکراری عددی نیست بلکه تکراری در گردش جدالهای حسنه دیالکتیکی در نفس ناطقه انسان است که هربار از دری جدید وارد می شود و به گونه ای دگر محقق می گردد از راه تضادی جدید! تا همه غرفه ها و دربهای نفس ناطقه بواسطه این حقیقت فتح شود و هیچ جای غفلتی باقی نماند.

۱۸۱۰- اگر تفکر در جان آدمی تماماً مولود تناقضاتی است که انسان در زندگیش با آنان روبرو می شود پس اگر علم تناقض و تضاد و جدال را نداند تفکری جز تخیلات و اوهام و آرزوها و جدالهای فیزیکی نخواهد داشت و این تفکر نیست بلکه ظن است که هرگز راه بسوی حق نمی نماید. (بقول قرآن)-

۱۸۱۱- انسان فاقد علم دیالکتیک تسبیحی در قبال تناقضات و تضادهای درونی و برونی خویش روشی جز انکار و پشت کردن و خودفریبی ندارد و چون موفق به این کار نشد جز برخورد فیزیکی هنری ندارد. هر ایده و احساس متضادی در نفس ناطقه و یا هر فرد یا جریان متضادی در بیرون برای انسانی که فاقد این علم است موجبات انکار، نسیان، از خودبیگانگی، هذیان و نهایتاً عقده و کینه و آتش است. پس علمی واجب تر و حیاتی تر و نجات بخش تر از علم دیالکتیک برای آدمی وجود ندارد که پیامبران آورندگان روح آن بوده اند و حکیمان هم تبیین کنندگان منطقش و عارفان هم مجریان تمام و کمالش و امامان هم اسوه های حقیقتش!

۱۸۱۲- اگر بقول قرآن کریم، انسان موجودی ذاتاً جدلی و بلکه جدلی ترین موجودات است بدین معناست که در هر معنا و احساس و یافته ای از زندگیش در خود و برای خودش یک ضد معنا و ضد احساس و ضد خودی دارد که موجب جدلش می شود. و این برخاسته از هویت نفس ناطقه انسان است که خلیفه خداست و این جدل بین معنا و ضد معنا یا خود و ضد خود همان جدل بین انسان و خدا در امر خلافت است. پس دیالکتیک علم خلافت است که کمالش امامت است. پس علم امامت و امام شناسی است پس دیالکتیک خرد خاص مذهب امامیه است و امامیه بدون این خرد و حکمتش فاقد منطق درک و کشف حقیقت خود و فاقد قدرت حفاظت از خود و اشاعه آن در جهان است. پس بدون این علم محکوم به فناست.

۱۸۱۳- امروزه شاهدیم که نه فرقه های شیعی هیچ تعامل و دیالوگ و رابطه ایمانی- عرفانی با یکدیگر دارند جز ردّ و تکفیر یکدیگر. و نه شیعه با جهان اهل سنت رابطه ای معقول و عقیدتی دارد و نه با سائر مذاهب الهی! و این نشانه انحطاط و انزوا و سکولاریزم درون فرقه ای است و نشانه مرگ و فنای تاریخی! ارتباطی جز تکفیر متقابل بین شیعه و سائر فرقه ها و مذاهب به چشم نمی خورد که امروزه تبدیل به جنگ خونین در جهان اسلام شده است و همه تهاجمات و تیرها بسوی شیعه نشانه رفته است و شیعه در لاک تدافعی خود کمین کرده است. و این قصور از علمای شیعه است اگر خود را مقتدا و رهبر جهان اسلام و بلکه جهان دینی و دین جهانی می دانند. یعنی این علمای شیعی هستند که بایستی بسوی

این گفتگوی جهانی گام بردارند. و جریان موسوم به "تقریب مذاهب" هم جز تعارف و شعارهای سیاسی کاری از پیش نبرده است آنهم فقط به مناسبت های خونین!

۱۸۱۴- لعب و لهو که اساس دنیاپرستی و غفلت و نسیان و کفر و گمراهی بشر است جز خرد دیالکتیکی درمانی ندارد زیرا کارگاه این بازی در نفس ناطقه و ادراک بشر است که کل جهانش را بازیچه می سازد و مهلکه خویش! هر معنا و احساسی فقط در قبال ضدش امکان هیچ بازی ندارد همانطور که در بازیهای کودکان هم وقتی یک بچه مخالف پیدا شود کل بازی را بهم می ریزد.

۱۸۱۵- بنده سالها پیش کتابی تحت عنوان کاتاچوو (بازیهای کودکانه) نوشتم که انواع بازیهای روانی و عقیدتی را شرح نمودم که خطرناکترینش خدابازی و عشق بازی و عرفان بازی است. و اینک در این کتاب علاج و پادزهر این بازی بشر پیش روی قرار می گیرد یعنی خرد دیالکتیکی!

۱۸۱۶- اصلاً شیطان مخلوق بازیهای روانی و فکری بشری با اعتقادات و مقدسات خویشتن است. همانطور که آدمی در قبال دشمنان قسم خورده اش کمترین امکان بازیگری دارد در قبال معانی و مفاهیم ضد خود در نفس ناطقه اش نیز امکان بازیگری روانی و منطقی اش هم به حداقل می رسد وقتی برای فهم هر معنائی به ضد آن معنا محک می زند نه به بازیگریهای نسبیت پرستانه نفس خودش تا بتواند از هر معنائی هر معنای مطلوب نفس خود را استنباط نماید. و اگر هم در تقابل دیالکتیکی با ضد معنای خود به تنفیس بپردازد دچار اشد تنفیس و منیت معنوی می شود و پذیرش چنین شدتی از منیت و استکبار کار بسیار شاقه ای است و اگر هم بالاخره این تنفیس شدید را مرتکب شود به سرعت دچار ابطال و پوچی گشته و به توبه می انجامد و یا توقف اینهمه خودفریبی و خودپرستی واژگونه!

۱۸۱۷- همین که خودپرستی های بشر عملاً و عاقبت عداوتش با خود است پس این حضرت "خود" دارای یک تناقض ذاتی با خود است و ضد خود است و لذا خداوند آدمی را از "خود" برحذر داشته است هم خود بشری که صورت بیرونی آن است و هم خود الهی که همان ضد خود نهان در خود است: "خداوند شما را از خودش برحذر داشته است و او بسیار رئوف و مهربان است با شما." قرآن- یعنی این حذر عین رحمت مطلقه او به انسان است.

۱۸۱۸- پس همانطور که این خود ظاهر آدمی باطنش ضد خود است هر ضد خود آشکار و بیرونی هم باطنش عین خود است. این اصل محوری دیالکتیک است که اساس تقواست و علم فرقان!

۱۸۱۹- علم و خرد دیالکتیکی به انسان نشان می دهد که فرق بین چیزها در نظر انسان، در خود انسان است و همان "خود" است در فرقش با ضد خود نهان در خود! و این فرق بین خود و ضد خود کارگاه علم فرقان است که بسوی توحید رهنمون می کند. و هر که این فرق و مرز را یافت و بر آن قرار گرفت دارای عقل فرقانی است و عدل وجودی آغاز می شود!

۱۸۲۰- این فرق و مرز بین خود و ضد خود در درون خویشتن همان مرز بین نیک و بد، مرگ و حیات، بود و نبود و لا و الّا است و همان "بینهُنّ" در قرآن است که کانون نزول امر خدا در جان است که نزول اراده حق در اراده خلق می باشد که

هر امر محالی را ممکن می سازد و همان مرز بین زمین و آسمان است و کانون وصل دو جهان: "خداوند متقین را تعلیم می دهد (یعنی اهل فرقان را)- اوست خدائی که آفریده هفت آسمان و هفت زمین همسان آن و امرش را بین این دو فرود می آورد تا بدانید که او قادر بهر امر محالی است." قرآن- این بیهنّ و نزول امر خدا بر آن، همان آیه ای است که به نقل از رسول خدا، اگر رازش بیان شود مسلمین اهل رازش را به جرم کفر و الحاد سنگسار می کنند. منطق و علم این راز و رازگشائی همان علم و خرد دیالکتیکی و اسرارش می باشد که اسرار رابطه هاست و بین ها! که قلب این بیهنّ ها همان بین خود و ضد خود است.

۱۸۲۱- واضح است که شدیدترین و عمیق ترین روابط در عشق ها و نفرت هاست پس قدرتمندترین بیهنّ الهی در انسان است و می دانیم که عشق و نفرت ظاهر و باطن یکدیگرند. و این همان سرّ رابطه بین خود و ضد خود است در آفاق و انفس!

۱۸۲۲- و اینست که عارفان دیالکتیسین کانون نزول امر خدا بر بشریت هستند در هر عصری. که باطن این عارفان هم امام مطلق است که یگانگی مطلق خود و ضد خود است. و بدینگونه سرنوشت هر عصری رقم می خورد و کن فیکن می گردد! پس فاروق اعظم (علی(ع)) بمعنای دیالکتیسین اعظم است. و هموست که می فرماید فرق حق و باطل یک موست و آن موی خود منم! این موی به لحاظ معرفتی همان موی بین خود و ضد خود است خودی که همان ضد خود است.

۱۸۲۳- هرچه در نفس ناطقه آدمی خودی شود به همان شدت ضد خود می شود. و اگر شقی ترین دشمن دین و دنیای فرد، نژادش هستند بدین دلیل است که نژاد هر کسی کارگاه خودیت تاریخی- بیولوژیکی- اقتصادی- عقیدتی اوست زیرا کارگاه آفرینش طبیعی و مادی اوست و تمامیت دهر اوست. پس خودیت نژادی همان خودیت دهری است که شقی ترین خصم هویت الهی و جاودانه بشر است و لذا ضد خود ترین ضدیت های معنوی و ایمانی و عرفانی بشر، در نژادش قرار دارد یعنی همسر و فرزندان و والدین و خواهران و برادران و...

۱۸۲۴- هر کسی دو تا ضد خود در درون دارد که خدا و شیطان است که ظهور این دو ضد خود در برون همان امام و نژاد است. خداوند، ضد خودی آشکار است که باطنش "خود" است و شیطان، خودی مکار است که باطنش ضد خود است. امام نیز ضد خودی آشکار است که باطنش خود است و نژاد هم خودی مکّار است که باطنش ضد خود است. در این معانی بمان!

۱۸۲۵- دیالکتیک در شخصیت و اندیشه این جانب در آفاق و انفس توأمان جاری بوده و از هر دو سو درکش نموده ام. در جستجوی علم همه دانشگاههای بزرگ و رشته های متفاوت را درک و تجربه کردم و در آن هیچ نوری از علم نیافته که هیچ بلکه فقط به ظلمات ضد علم رسیدم. در جستجوی دین همه مذاهب رسمی در جهان و مراکز دینی و کتب آنان را درنوردیدم و هیچ نوری از دین که نیافته بلکه فقط موفق به کشف ظلمات ضد دین شدم. در جستجوی حقیقت و طریقت و ولایت همه فرقه ها و مکاتب رسمی و نظری در عرفان ها را درک و تجربه نمودم و هیچ اثری از حقیقت و هدایت و ولایت که نیافتم بلکه فقط موفق به کشف دجالیت شدم. در جستجوی عشق نیز عین همین تجربه تلخ حاصل شد. و نهایتاً به خود خودم رسیدم و دیدم که این منم که ضد خودم هستم!

۱۸۲۶- چون به حقیقت ضد خودم در خود رسیدم و در آن قرار گرفتم و با آن یگانه شدم یکبار دگر چشم به جهان برون گشودم و آن را مظهر کمال عشق و حقیقت و علم و دین خدا یافتم هر چند نه در کانونهای ادعائیش که ذکر نمودم. زیرا هر کجا که منی هست و کسانی دعوی علم و دین و عشق و حقیقت دارند، درست مظاهر خلافش می باشند. بنده دیالکتیک را همانطور که شاهدید بعنوان یک حق مطلقه معرفت بشری و سنت الهی بر زمین در اواخر سیر و سلوکم کشف نمودم. هر چند که قوانین و حقوقش را تدریجاً در مرحله به مرحله زندگیم کشف می کردم و متحیر می ماندم که این چه سریست سرّ ضد خود، که در همه عمرم مرا به طرزی خواسته و ناخواسته و دانسته و نادانسته به ضدیت با خودم سوق می دهد و هرچه که حق این ضدیت را شناختم و مختارانه اطاعت کردم بیشتر دیدم که حق خود من در ضدیت من با خودم رخ می نماید. و بدینگونه بود که به کانون مرکزی یگانگی مطلق خود و ضد خود رسیدم و آن دیدار با امام زمان و لقای وجه اعلای پروردگار بود در صورت خودم.

۱۸۲۷- پس خرد دیالکتیکی نه نوعی فلسفه است و نه نظریه ای از علوم انسانی و نه یک مکتب عرفانی. بلکه سرّ حقیقت زندگانی هر انسانی است و هر که بر این سرّ آگاه و بینا شد رستگار است و در غیر اینصورت تا قیامت در دشمنی با خود و عالم و آدمیان و خدای جهانیان به سر می برد.

۱۸۲۸- پس همه ضد خودند و در صورتی از این ضدیت نجات می یابند که حق این ضدیت را دریافته و تسلیمش شده باشند. یعنی کسی ضد خود نیست که ضد خود باشد. و این دیالکتیکِ دیالکتیک است. پس تفاوت و آن فرق باریکتر ز موی در عنصر خودآگاهی عرفانی است که تبدیل به سنت زندگانی شده باشد و نه یک نظریه فلسفی. و اینست فرق دیالکتیک ما و هگل. که به موئی بند است. موئی که فاصله ای از زمین تا آسمان پدید می آورد.

۱۸۲۹- دیالکتیک بین شکل و محتوا، ایده و عمل، دنیا و آخرت و... همان دیالکتیک بین یگانگی و دوگانگی یا وحدت و ضدیت است. و بمیزانی که تضاد بین خود و ضد خود از میان می رود محتوای هر چیزی از صورتش رخ می نماید و آخرت هر کسی از دنیایش بارز می گردد و به قول علی(ع) آنچه در دل است بر رخسار هویدا می شود همانطور که برای خود علی اینگونه بود. پس دوگانگی همان جهل و ظلمت انسان است پس جهلی جز ضدیت کردن با ضد خود نیست. پس عقلی جز خرد دیالکتیکی نیست که علم یگانه بینی دوگانه هاست.

۱۸۳۰- حکیمان بزرگ معتقدند که اگر آدمی دارای دریائی از مکاشفات غیبی و غیب بینی باشد ولی نتواند آن را تبیین عقلانی نماید هیچ ارزشی ندارد و بلکه عاقبتش جنون است. این سخن کاملاً به حق و قرآنی است همانطور که در سوره رحمن و در خلق جدید انسان شاهد دو رکن هستیم: قرآنیت و بیان. همانطور که بارها نشان داده ایم محال است انسانی در زندگیش مکاشفات و مشاهدات غیبی و رویاهای صادقه الهی نداشته باشد ولی بسیار اندکند که در جهت فهم و تبیین عقلانی و علمی این اسرار برآیند. و لذا این نوع افراد بتدریج دچار یک خودفریبی و غرور شیطانی و ضلالتی مضاعف می شوند و به اشد خودپرستی دچار می گردند. فقط به نور خرد دیالکتیکی می توان به اسرار مکاشفات روحانی نائل آمد و پروردگار را تسبیح نمود و از شیطان در امان ماند به نور حقیقت ضد خود در هر خودیت و منّیتی که: این من نیستم که به حقیقتی می رسم بلکه ضد من است که مرا به حقی می رساند علیرغم میل من!

۱۸۳۱- دیالکتیک در فلسفه های اسلامی یک کالای قاچاق بوده که بی اسم و نشانی بکار می رفته و سر به نیست می شده است. به خصوص فلسفه های اشراقی که به حکمت و عرفان اسلامی نزدیکتر است و پدرش افلاطون محسوب می شود بدون خرد و استدلال دیالکتیکی اصلاً حرفی برای گفتن ندارند زیرا افلاطون که اولین وارث دیالکتیک سقراط است نتوانست آشکارا آنرا انکار کند ولی در کتاب ضیافت (دیالوگ) مکرراً دیالکتیک را به بهانه ردّ سوفسطائیان به سخره می گیرد. با اینحال افلاطون در تبیین بنیاد اصلی معرفت شناسی خود کل بنا را به دیالکتیک بین بودن و شدن قرار میدهد که قرابت نزدیکی به دیالکتیک بین کن و فیکن دارد که همان دیالکتیک بین اراده و ظهور است. این فلسفه در شاگردش ارسطو بکلی واژگون می شود و دیالکتیک فقط در مواقع اضطراری که عقل علیتی و قیاسی عاجز می شود بعنوان کاتالیزر (کمکی) به میدان می آید تا بن بست عقل حسّی و قیاسی را برطرف کند و دوباره محو گردد زیرا حضورش در میدان خرد خطرناک است و امکان تنفیس معرفت را محال می سازد زیرا شعارش اینست: بودن یا نبودن! ولی ارسطو می خواهد در فاصله بین بودن و نبودن کاخی از فلسفه و علوم و سیاست و حکومت جهانی برپا سازد و می سازد که کاخی بر آتش است و برزخ محض همچون تمدنی که در غرب برپا شده و جهانی هم گشته است. تمدنی که خود خصم جان خویش شده است و بودنش به نابودیش می کشاند. پس ارسطو هم با مکتب اصالت نسبیت نتوانست از شمشیر اطلاق دیالکتیکی جان سالم بدر برد.

۱۸۳۲- اگر فلسفه و حکمت چیزی جز بیان حقایق عالم هستی نیست و عالم هستی هم چیزی جز مظهر اراده کن فیکن پروردگار نیست تبیین عقلانی این واقعه جز به خرد دیالکتیکی آنگونه که افلاطون به نقل از سقراط می گوید نیست یعنی دیالکتیک بین بودن و شدن! و این تبیین خلقت تکوینی است که منطق قرآن است ولی ارسطو خلقت تکوینی را نادیده گرفته و فقط به خلقت تشریعی (تدریجی) در دهر و تاریخ نظر دارد و لذا برای این تبیین جز منطق قیاسی- تشبیهی نمی شناسد. در واقع اختلاف افلاطون و ارسطو و متعاقب آن اختلاف بین فلاسفه اشراقی و مشائی که پیروان این دو هستند بر سر این دو نوع آفرینش است: آفرینش آنی (تکوینی) و آفرینش تدریجی (دهری)! و لذا فلسفه اشراق یعنی فلسفه ای که جهان هستی را به آنی هست می بیند همچون طلوع خورشید! ولی فلسفه مشاء ارسطوئی جهان هستی را در مسیر دهر و تاریخ می داند. این هر دو درست است به شرط اینکه بتوان بیان تکوینی برای آفرینش دهری عرضه نمود و منطق علیت را تبیین دیالکتیکی نمود. و ما این یگانگی را در این رساله محقق ساخته ایم. ولی این وحدت هرگز منجر به وحدت فلسفه افلاطون و ارسطو نمی شود بلکه هر دو را باطل می سازد. یگانگی واقعیت و حقیقت فقط حکمت قرآنی است و حکمت قرآنی این دو را یکی می داند نه اینکه این دو را جمع کند. به همین دلیل فلسفه اشراق و مشاء هرگز قابل یکی شدن نیستند این دو به مثابه انشقاق دیالکتیک سقراطی هستند! سقراط در وجود این دو فیلسوف دو شقه شد و لذا هیچیک از این دو سقراطی نیستند! این انشقاق در جهان مسیحیت اروپائی هم به صورت دو فرقه کلان کاتولیک و پروتستان خودنمائی کرده است. در اسلام نیز بصورت دو فرقه سنّی و شیعه خودنمائی می کند و در هر مکتب و مذهب دیگری در تاریخ! و لذا با جمع عددی و فیزیکی این دو آن واحد اصلی دین و حکمت حاصل نمی شود بلکه فقط از منظر خرد دیالکتیکی چنین تأویلی ممکن می شود.

۱۸۳۳- همه تضادهای موجود در پدیده های تاریخی اعم از مذاهب و مکاتب و تمدنها و فرهنگها همانا تضاد بین کن و فیکن هستند: بودن و شدن! و لذا از منظر خرد دیالکتیکی و دیالکتیک گفتگوئی بین این اضداد امکان تأویل به واحد و تعین و تأخیر به وحدت، وجود دارد و نه از طریق جمع فیزیکی عقاید و آراء و گروهها و سیاستها و ریاستها! بودن و شدن را

نمی توان با هم جمع کرد همانطور که خدا و خلق را! جمع کردن فیزیکی این اضداد جز به نیهیلیزم نمی رسد. همانطور که بسیاری از ساده لوحان، وحدت اضداد و دیالکتیک را جمع جبری اضداد می پندارند و آنگاه دیالکتیک را لعن می کنند.

۱۸۳۴- امروزه شاهدیم که برخی از علما و سخنگویان جهان شیعه از ترس تکفیریها و یا به خیال تقریب مذاهب و وحدت جهان اسلام به جمع جبری عقاید شیعه و سنی پرداخته اند تا آنجا که یزید ملعون را "جناب یزید" می خوانند و جناب فلان و بهمان و بیسار! گوئی که قرار است بواسطه "جناب یزید" تضاد بین شیعه و سنی از بین برود و یزید ملعون حلقه گمشده وحدت اسلامی گردد پناه بر خدا از وسوسه شیطان رجیم که این تکفیریها خود رجعت تاریخی امویان هستند و مصداق سفیانی!

۱۸۳۵- از دیالکتیک رابطه و گفتگوی بین حسین(ع) و یزید ملعون، سنتز واقعه کربلا رخ نمود که از متن آن دو سنتز تنفیسی و تسبیحی بزرگ حادث شد که یکی جریان مروانیان و زبیریان بود (تنفیس) و دیگری قیام مختار و توابین و زید که سنتز تسبیحی این دیالکتیک است. و نهایتاً این دو سنتز تبدیل به تز و آنتی تزی شدند که از دیالکتیکش یک سنتز بزرگ دیگر بنام بنی عباس پدیدار شد که می توان آنرا امویان علوی نامید به لحاظ ماهیت! و براستی که دکتر شریعتی چه برحق از شیعه اموی سخن می گفت! این مثال تاریخی از دیالکتیک بین فرقه های اسلامی است. مهمترین دلیل عمر پانصد ساله عباسیان همین سنتز اموی- علوی است که همه امامان و مؤمنان حقیقی را ترور نمودند و صدای کسی هم در نمی آمد! این نمادی از یک دیالکتیک بزرگ ابلیسی- تنفیسی است در تاریخ اسلام!

۱۸۳۶- واقعیت اسف بار و عبرت انگیز خلافت بیش از پانصد ساله بنی عباس نشان می دهد که دیالکتیک در منطق توحیدی و اسلامی، امری جبری نیست برخلاف دیالکتیک هگلی و مارکسیستی! وقتی مؤمنان و حکیمان اسلامی از خرد تسبیح دیالکتیکی غافل باشند کافران به یاری فلاسفه مزدور از این خرد نهایت استفاده را می کنند در خدمت ابلیس و تنفیس استکباری خویش! همانطور که می دانیم دربار عباسیان همواره با یک گردان از فلاسفه اداره می شد و بسیاری از خلفای عباسی مثل مأمون خود یک فیلسوف بودند.

۱۸۳۷- می دانیم که بنی عباس بعنوان طویل ترین سلسله پادشاهی جور و شقاوت و کفر و نفاق در طول تاریخ بشری تحت عنوان دفاع از حق علی و خونخواهی کربلا و به یاری شیعیان و بخصوص ایرانیان به قدرت رسیدند و این تلخ ترین و عبرت انگیزترین و احمقانه ترین عمل شیعیان و ایرانیان علوی در کل تاریخ بوده است که عوارض و تباهی و گمراهیهایش تا به امروز در خون تشیع و ایرانیان جاریست و آن تشیّع اموی است به لحاظ ماهیت! اگر سرّ غلبه و پیروزی تاریخی عباسیان و سرّ حماقت جنایت بار شیعه و ایرانیان را در این هولناکترین خودکشی و خودبراندازی مالیخولیائی درک نمائیم جز به سرّ خرد دیالکتیکی نمی رسیم. خردی که بنی عباس به یاری فلاسفه مزدورش به خدمت گرفت و تشیع از آن غافل ماند. خردی که ذاتش علوی بود به خدمت شیطان عباسی درآمد و به مدت بیش از پنج قرن امامت و اسلام را قتل عام نمود و فرهنگ و حکمت امامیه را واژگون ساخت و یونانیش نمود و ارسطوئی! اگر این تنفیس دیالکتیکی درک شود کل سرّ تاریخ اسلام و تشیع درک شده و عبرت نجات بخش حاصل آمده و آن خسران عظیم تاریخی هم جبران شده است.

۱۸۳۸- اگر کل تاریخ بخصوص هفتصد ساله اول اسلام را مرور کنیم و آنهمه حماقت علویان و شیعیان را به همراه آنهمه مجاهدت و شهادت در کنار هم قرار دهیم که چگونه به دست خود امویان را ساقط کردند و خلافت امامان معصوم را تحویل زبیریان و عباسیان و سامانیان و نهایتاً صفویان دادند فقط به یک راز می رسیم که راز فقدان خرد و حکمت امامیه یعنی علم دیالکتیک است و عجبا که این علم امامیه در دست دشمنان امامیه قرار می گیرد آنهم به یاری و همکاری فلاسفه ای مزدور که حتّی بسیاری از آنان شیعه بودند از سیدرضی پدر و پسر تا فارابی و خواجه نصیر طوسی و بوعلی و تا میرداماد و شیخ بهائی و الی آخر! پناه بر خدا از اینهمه حماقت و ارسطوزدگی و حکمت اسکندرانی!؟

۱۸۳۹- پس از برانداختن امویان بدست توانای ایرانیان و علویان و تحویل جنون آمیز خلافت به عباسیان بدست سردار نامی ایران یعنی ابومسلم خراسانی، گروهی از شیعیان نخبه و مسلح به علم تأویل دیالکتیکی که محضر امام باقر(ع) و امام صادق را درک کرده بودند بر محور علم امام شناسی متحد شده و نهضت اسماعیلیان را پدید آوردند که پس از بارها قتل عام بدست عباسیان بالاخره موفق به تأسیس حکومت فاطمیان در شمال آفریقا و مصر شدند که حدود یک قرن استمرار یافتند ولی باز هم افسوس که این خرد و حکمت دیالکتیکی امامیه تحت الشعاع وسوسه های شیطانی فلسفه یونانی- رومی به سوی تنفیس و تبدیل رفت و لذا آن حکومت تبدیل به سلطنت و فساد و خیانت گردید و فروپاشید در حالیکه شهر قاهره پایتخت فاطمیان تبدیل به یک شهر رومی شده بود و شاید تنها باقی مانده برحق آن همین دانشگاه الازهر باشد که یک دانشگاه جهانی دیالوگ و گفتگوی بین مذاهب شده بود که البته بتدریج از هدف و محتوایش خارج شد. ولی این دانشگاه که تنها یادگار حکمت دیالکتیکی شاگردان امام باقر(ع) و صادق(ع) بود ما را به راز آن پیروزی بزرگ تاریخ شیعه می رساند که در اوج اقتدار بنی عباس موفق به تشکیل حکومت امامیه شدند. و بتدریج که آن حکومت شیعی به انحراف میرفت کسی چو حسن صباح از آن خروج نمود و بسوی ایران آمد و علویان را در ایران از خطر نابودی حتمی بواسطه حکومتهای مزدور عباسی (سلاجقه و غزنویان) نجات داد و یک حکومت حیرت آور افسانه ای بر مبنای حکمت دیالکتیکی بر قلاع عقابها پدید آورد که تا به امروز مایه حیرت مورخین و شرق شناسان و شیعه شناسان جهان است حکومتی افسانه ای که بر اساس عشق به حکمت امامیه و امام شناسی دیالکتیکی رخ نمود که مشابه اش در تاریخ جهان مطلقاً گزارش نشده است و در عصر جدید الگوی ایدئولوژیک همه انقلابات بزرگ جهان بوده است از نهضت جنگل تا جنگهای چریکی آمریکای لاتین و آسیای جنوبی و تا مبارزات چریکی انقلابیون مسلمان برعلیه آمریکا و اسرائیل در فلسطین!

۱۸۴۰- اگر قرار باشد که خرد و حکمت دیالکتیکی امامیه را در عرصه عمل اجتماعی پس از صدر اسلام به نظاره بنشینیم کافیست که نهضت حسن صباح را به طور دقیق مورد بررسی و تفکر و تعقل حکیمانه قرار دهیم تا به عظمت و جادوی این خرد و معجزه هایش پی بریم که چگونه یک حکیم دیالکتیسین بنام حسن صباح در اوج خفقان بارترین و خونبارترین مرحله از تاریخ سرنوشت محتوم شیعه چه معجزاتی آفرید و شیعه را از نابودی حتمی رهانید. و عجبا و اسفا که هیچ فرقه اسلامی و شیعی حاضر نیست که این مرد الهی و منجی شیعه در تاریخ را به رسمیت بشناسد و چه خوب که تا کنون چنین اتفاق شومی رخ نداده است زیرا او در چهارچوب هیچ مذهب رسمی و تاریخی نمی گنجد در عین حال که همه مذاهب را تحت الشعاع عظمت و خرد خود قرار می دهد. و جز حکیمان دیالکتیکی (انقلابی) توان درک حقیقت وجودش را ندارند! و زهی افتخار و حمد خدای را که ما برای نخستین بار این مرد الهی را پس از چهارده معصوم بعنوان کاملترین مسلمان و عاشقترین شیعه و واصلترین عارف و حکیم دیالکتیسین تاریخ جهان معرفی نموده و حقش را به عرفات آورده ایم در کتاب

"مذهب امامیه"! دین شیعه به این مرد کمتر از دینش به ائمه معصوم(ع) نیست و تا حق این دین تاریخی را به این مرد ادا نکند به حق خود نمی رسد و امام زمانش را درک نمی کند!

۱۸۴۱- ممکن است گفته شود که کجای نهضت حسن صباح و شخصیت و حکمتش به دیالکتیک مربوط می شود. به یاد آوریم که رسول اکرم(ص)، امام را برپاکننده قیامت خوانده است یعنی کسی که کُن الهی را به کمال فیکن می رساند و فاصله از ازل تا ابد را که کل قلمرو تضاد بین بودن تا شدن است یعنی کل دهر را درمی نوردد که قلمرو تضادهاست. و حسن صباح از جمله علیین و حکیمان کامل دیالکتیکی است که قیامت دوران خود را برپا و اعلان هم نموده است در قلعه الموت! که این قیامت دوران با وقوع حمله مغولها و برچیده شدن خلافت عباسی و همه مزدورانش بر زمین به کمال می رسد. علاوه بر وجه کلی این دیالکتیک قیامت کن فیکن روشهای برپائی حکومت خارق العاده او و تربیت حیرت آور فدائیانی است که ارکان اجرائی این حکومت قیامتی و دیالکتیکی او بودند. یعنی انسانهائی که به تمام و کمال به ضدیت با خود رسیدند و با آن یگانه شدند و کاملترینشان معروف به فدائیان مطلق بودند که روزگار همه سلاطین و حکام و ملایان خون آشام عباسی را سیاه کردند و بدینگونه راز بقای علویان گشتند و این قیامت دیالکتیکی نهایتاً به برچیده شدن خلافت پانصد ساله عباسی بر نیمی از جهان متمدن آن دوران انجامید که یک خلافت شدیداً دیالکتیکی بر مبنای تنفیس ابلیس بود که آنرا تشیع اموی خواندیم که سنتز تنفیس دیالکتیکی بین مذهب علوی و اموی بود. یعنی یک حکمت دیالکتیک مطلق تسبیحی بود که توانست یک دیالکتیک مطلق تنفیسی را ریشه کن سازد. ولی آیا براستی دیالکتیک بین این دو دیالکتیک تاریخی چه سنتز تاریخی بهمراه داشته است؟ بی تردید یکی از سنتزهای قدرتمند و اصلی آن در مسیر تاریخ اسلام همانا حکومت صفویان است.

۱۸۴۲- نقش تاریخی و بیدارکننده حکیمان دیالکتیکی گاه به عظمت قدسی پیامبران اولوالعزم نیز طعنه می زند و چالش انگیز است که مصداق قرآنی آن خضر(ع) است در قبال موسی کلیم الله که یکی از حیرت آورترین وقایع قرآنی می باشد که بیشترین تفاسیر دیالکتیکی در میان آیات قرآنی را به خود اختصاص داده است. وجود سقراط حکیم و حکیمانی چون لائوتزو و بودا و زرتشت و مانی و فلوطین و حسن صباح و حلّاج و سلمان فارسی و بایزید بسطامی و شمس تبریزی و امثالهم نیز در همین جرگه قرار دارد که گاه از نظر جاهلان و فرصت طلبان، حکمت متعال دیالکتیکی را در مقابل نبوت قرار میدهد در حالیکه هرگز چنین نیست و خود این حکیمان مطلقاً چنین ادعائی نداشته اند. و بلکه درک رابطه معنوی بین حکمت دیالکتیکی و نبوت نیز نیازمند خرد دیالکتیکی برتری است همچون ماجرای سروری و برتری رابطه محمد(ص) و علی(ع) بین شیعه و سنی! و یا معمائی که در این رابطه شمس تبریزی در جان مولوی می اندازد و او را زیر و رو می سازد.

۱۸۴۳- هگل می گوید (همچون افلاطون) که رابطه بین وجود و ظهور (بودن و شدن) سراسر دیالکتیکی است. همانطور که یک کودک که دارای وجود شده برای رسیدن به تکامل و ظهور صفات نهفته در خویشتن بایستی از صفات کودکی خود درگذرد. و یک انسان کامل برای تعالی و ظهور برترش بایستی از حیات دنیا بگذرد و ضد دنیای خود گردد و آنرا نقض کند. یک بیمار جهت فائق آمدن بر بیماریش بایستی دارو مصرف کند و مراحل شاقه درمان را طی نماید که ضد امیال اوست. یعنی پروسه تکامل و تعالی بشری سراسر جریانات رویاروئی با ضدیت های خود است و این ضدیت ها را یافتن و با آن یکی شدن! انسان برای فرارفتن باید از خود بگذرد و به ضدیت با آنچه که هست بپردازد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه این

جریان در سیر تکامل عالم و آدمیان رخ میدهد و در جان طبیعت است همچون گذار فصول و عمر و روز و شب! مرد در جستجوی ضد خودی است تا خود را فدایش کند و زن هم ضد خودش یعنی بچه را از خود می زاید و خود را فدای او می کند. هر کسی مولّد ضد خودش از خودش می باشد و خود را خواه ناخواه فدای این ضد می کند!

۱۸۴۴- اصلاً کل جدال و نبرد آدمی در زندگی برعلیه همین قانون دیالکتیک و اصل ضدیت حاکم بر حیات و هستی است که نبردی ضد رشد و تعالی می باشد و همان کفر بشر است. پس این کفر به مثابه ضدیت با اصل ضدیت است که منجر به دیالکتیک دیالکتیک می شود. و در این دیالکتیک تو در توست که آدمی گم و گمراه و دیوانه می گردد و عقل و ادراک و احساسش را درنمی یابد.

۱۸۴۵- بی تردید حکیمان دیالکتیسین نخستین متفکران بنیاداندیش در ریشه حیات و هستی بوده اند که دین خدا را بدینگونه به عقل آورده و تصدیق کرده و فطری نموده اند. دیالکتیک بیان فطری دین است. این همان خودی ساختن و انسانی کردن دین خداست تا آدمی دین خدا را بی مزد و منت گردن گیرد. پس دیالکتیک روش دین خالص است و خالص و ناب کردن دین است.

۱۸۴۶- پس حکیمان و علمای دیالکتیکی به مثابه ادامه تکاملی دین انبیای الهی هستند تا حق دین را تبیین کنند. پس خاتمیت اسلام جز به نور خرد دیالکتیکی ممکن نمی شود. اینست که علمای راسخ و عرفای اسلامی دیالکتیکی ترین انسانهای تاریخ هستند که دین رسول خاتم را محقق ساخته اند در جان آدمی! و این همان دین فطرت و فطرت دینی است.

۱۸۴۷- آدمی را هنر و فضیلتی جز همسوئی و تعامل و هماهنگی و اتحاد با این ضدیت های جان و جهان در درون و برونش نیست. این همان صبر بر بلایا و سختی هاست که کل ارزش دینی در اخلاق بشر است که فرموده: خدا با صابران است! پس خدا در ضدیت ها با انسان است پس گوهره ضد خود در هر امری حضور حق است. پس دیالکتیک نه تنها حکمتی ضد دینی نیست که اصل دین است.

۱۸۴۸- بی تردید انسان بولهوس و فرهنگهای بولهوس با خرد دیالکتیکی عداوت دارند همانطور که جهان سرمایه داری و لیبرال دموکراسی! و در عین حال از حقایق دیالکتیکی رهائی ندارند ولی برای گریز از این ضدیت های ذاتی به جان جهان می افتند و ضدیت های خود را برون افکنی می کنند که باز بسوی خودشان بازمی گردد همچون جریانات طالبان و تکفیریها در دهه های اخیر!

۱۸۴۹- انقلابات اجتماعی و جهانی، ظهور بازتاب ضدیت افراد و گروهها و طبقات اجتماعی با ضدیت های نفسانی و دیالکتیکی در خویشتن است. یعنی محصول ضدیت با خرد دیالکتیکی است. خرد دیالکتیکی چون بدلیل ضدیت آدمی با آن بازگردد بر سرش می شکند و او را فرومی پاشد!

۱۸۵۰- رسالت انبیای الهی در یک کلام آموزش تعامل و دوستی با این ضدیت های دیالکتیکی نهفته در جان و جهان است. و حکیمان و عارفان هم اسرار این ضدیت ها را تعلیم می دهند! دیالکتیک، علم تقوی است و جهاد اکبر!

۱۸۵۱- پس آنانکه تحت عنوان دفاع از دین و فلسفه دینی، با خرد دیالکتیکی انکار و عداوت می ورزند نهایتاً با تمامیت دین به بن بست می رسند و تبدیل به جریانات مستقیم و غیر مستقیم تکفیری می شوند. تکفیریها که غایت ظهور نبرد با عقل و خرد دیالکتیکی در دین هستند تحت عنوان دفاع از دین در اتحادی ناخواسته با دشمنان آشکار دین خدا قرار گرفته اند و این بزرگترین حجت و درسی است که از حقانیت اجتناب ناپذیر این حکمت لدنی حاصل می گردد. و این راز بزرگ که انکار و عداوت با این خرد الهی تحت عنوان دینی یا ضد دینی، ماهیت واحد دارد و هر دو ضد حق است یکی به کفر آشکار و دیگری به کفر نفاق!

۱۸۵۲- اتحاد مقدس مآب ترین جریانات دینی و اسلامی با آمریکا و اسرائیلی که دشمنی شان با دین آشکار است بزرگترین حجت و عبرت حق در تاریخ معاصر جهان است که حقانیت خرد دیالکتیکی را بر عرش اثبات حق رسانیده است از برای کسانی که به وقایع جهان به چشم عقل و خرد می نگرند نه تعصبات قومی و عقیدتی و حکومتی! زیرا تنها وجه اشتراک ماهیت این دو جریان به ظاهر متضاد همانا انکارشان با عقل و حکمت دیالکتیکی است در دین و اخلاق!

۱۸۵۳- ضدیت های دیالکتیکی در جان و جهان دارای دو وجه کلی هستند که یکی وجه آگاهانه و تبیین شده در قلمرو دین و اخلاق و حکمت معروف است که اهلش می شناسند. و دیگری وجه ناآگاه و ماورای طبیعت و خرد و برتر از قلمرو تجربه عامه است که بصورت بلایای ناگهانی و بی سابقه و خارج از قلمرو ادراک و پیش بینی ها رخ میدهند چه در حیات فردی و یا اجتماعی و جهانی!

۱۸۵۴- این ضدیت های ماورای قلمرو تجربه و ادراک که نازل می شوند برای اهالی خرد دیالکتیکی شدیداً تعالی بخش و معراج آفرین هستند و برای منکرانش هلاکت بارند! همچون مرگهای فجیع و آنی، بحرانهای اقتصادی و امنیتی ناگهانی، امراض مخوف و مرگبار و بلایای طبیعی و غیر طبیعی! آدمی فقط در قبال چنین ضدیت هائی امکان عروج روح و توسل و اتصال به حق را می یابد و از خود نژادی- تاریخی می کند و فراتر می رود.

۱۸۵۵- خرد دیالکتیکی خاص عاشقان حقیقت و رشد و تعالی و خروج از کهنگی و دهریت و رکود است. خرد دیالکتیکی، خرد منقلب ینقلبون است یعنی خرد قیامت و آخرالزمان است. و لذا بدون آن هرگز نمی توان این دوران را فهمید! پس بدون آن نمی توان حقایق دین آخرالزمان و ظهورات آنرا دریافت و با آن همسو گردید! این بزرگترین مشکل جهان اسلام و تشیع است.

۱۸۵۶- دریائی از روایات نبوی و امامیه که در طول تاریخ بواسطه علما کتمان شده و پنهان داشته می شوند و اسرار مگو تلقی می گردند همین معارف دیالکتیکی آخرالزمان هستند که برخیشان در آثارمان بیان و تأویل شده اند و خشم بسیاری از علما را برانگیخته اند و موجب سلاخی و تعطیلی سایت های ما و پرونده سازی برعلیه ما گشته اند. ولی ما به حکم وجدان و تکلیف دینی به کارمان ادامه می دهیم و به استقبال همه ضدیت ها می رویم و بلکه خود پیشاپیش این ضدیت ها را بر خود گماشته ایم و جانمان را با آن نرمش داده ایم. همه حقوق الهی انسان از درب ضدیت ها بسویش می آیند! ولی شاقه ترین ضدیتی که در همه عمر بسوی ما آمده است از جانب دوست است و این عالیترین حدّ دیالکتیک است که مغز حکمت

امامیه می باشد! دشمنی دوست و دوستی دشمن اساسی ترین سرّ دیالکتیک است که در امتحانش جز اولیای الهی درمانده اند که این آخرین امتحان است.

۱۸۵۷- آنکه با خرد و حکمت و اسرار دیالکتیکی به میدان می آید کل میدان حیات اجتماعی را درمی نوردد و امواجش تا بیکرانه جهان می رسد. دیالکتیک توحیدی- تسبیحی، حرکت بسوی بیکرانگی جان و جهان است.

۱۸۵۸- عقل دیالکتیکی عقل وحدت وجودی و جهانی است. آنکه با ضد خود تعامل و دوستی می کند پس با کل جهان و جهانیان مربوط می شود و هیچ امری مستثنی نمی گردد! دیالکتیک، عقل جامع و کلّ است و لذا عقول جزئی پرست با آن سازگاری ندارند.

۱۸۵۹- جزءپرستی، ریزبینی نیست بلکه خودپرستی و اراده به تملک و استکبار است و مستثنی کردن و تکه پاره نمودن جهان است در خود و خود در جهان!

۱۸۶۰- اگر رسول خاتم را عقل کل عالم می خوانیم بدلیل کمال خرد و حکمت دیالکتیکی در آئین اوست و جامعیت رحمتش بر عالمیان که او را به آسمان هفتم هستی بالا برده است. زیرا برای عروج فقط بایستی در نبرد تن به تن با خویشتن بود که همان مذهب اصالت ضدیت است که این امر در قرآن کریم مذکور است که چگونه برای دشمنان خود دعا و شفاعت می کند و بر هدایتشان اصرار می ورزد و تنها پیامبری است که امتش را نفرین نکرده است امتی که در شقاوت و عداوت با او و اهلش گوی سبقت را از بنی اسرائیل ربودند. اینست انسان ضد خود! انسان کامل و عقل کل!

۱۸۶۱- دیالکتیک خرد اصالت غیرت است و غیرت پرستی که کل غیر و ضدش را خویش می سازد و خویش را غیر! خویش را غیر کن و غیر را خویش کن، سنت بی غیرتی را پیش کن!

۱۸۶۲- برخی می گویند که دیالکتیک خرد بی غیرتان است. آری هست و نیست! بی غیرتی کسانی که به کمال غیرت رسیده و خویش را ظلمات کفر یافتند و آنگاه از کل خود گذشتند!

۱۸۶۳- اصلاً دیالکتیک به یک زبان عرفی، همان دیالکتیک بین خویش و غیر یا غیرت و بی غیرتی است! این همان منطق دوگانه و دیالکتیکی نهفته در ماهیت تقواست. تقوا به یک معنا همان حراست و حفظ خودیت فردی در قبال هر غیری است و به معنای دیگر فداکردن خود در قبال غیر است. و کسی که این دو وجه دیالکتیکی در تقوا را درک نکند از تقوا جز زهد ریائی و نفاق عایدش نمی شود و عاقبت فاسق آشکار می گردد مثل همه افراد و جوامع مذهبی فاقد خرد و حکمت دیالکتیکی!

۱۸۶۴- اگر علی(ع) و امامان(ع) و اوصیای آنان و علمای دین را وارث انبیاء می دانیم که حامل باطن دین هستند جز بمعنای علم و خرد و اسرار دیالکتیکی دین نیست و گرنه شریعت را همه مردمان کمابیش می دانند و با خواندن کتابی یک عالم شرع می شوند پس ظاهراً نیازی به امامان و علمای راسخ نیست!؟

۱۸۶۵- آنچه که آدمی را در قلمرو دین و تقوا و انجام شریعت به سرعت دچار تناقض و ریا و نفاق ساخته و عاقبت به فسق و کفر آشکار می کشاند فقدان خرد و ادراک دیالکتیکی در دین است که قادر به فهم اینهمه تناقضات درونی خود نیستند و لذا یا منافق و فاسق می شوند و یا وسواسی و دیوانه و شیطانزده!

۱۸۶۶- پس دیالکتیک، عقل و حکمت اشرافی فلاسفه درباری نیست و نبوده است بلکه عقل فطرت دینی عامه مردمان امّی است که هنوز اراده به عصمت و حق پرستی در آنان زنده است ولی علم احاطه و طی طریق در آن را ندارند.

۱۸۶۷- روزی آشنائی درد دل می کرد که: "آن موقع که در جاهلیت و فسق و تاریکی بسر می بردم بیشتر احساس ایمان و عصمت و عرفان داشتم ولی اکنون که بیدار شده و توبه کرده و در راه دین تلاش می کنم جز کفر و فساد و ظلم و جهل در خود نمی یابم این چه سرّی است!؟" این آشنا اگر به راز دیالکتیکی نفس و حقایق الهی آگاه نباشد بزودی با کل دین و معرفت به بن بست می رسد که یا منافق می گردد و یا دوباره به جاهلیت بازمی گردد. ولی چون تکرار و رجعت کافرانه ممکن نیست این تناقض چون سرطانی عقل و ایمان را می خورد و انسان را دیوانه می سازد!

۱۸۶۸- آیا علمای رسمی دین برای چنین درد دل مردمان که مقلد و پیرو آنهایند هیچ پاسخی دارند جز ورد و دعا و لعنت بر شیطان!؟ و اینست که این مردم سر از مشاوره های روانی و فرقه های ضاله عرفانی و دکانهای رمّالی و دعانویسی و امثالهم درمی آورند که نتیجه اش روشن است. و یا بکلی دین و شرع را منکر می شوند و یک آمریکائی مخلص!

۱۸۶۹- خرد دیالکتیکی فقط حکمت سیر و سلوک عارفان نیست بلکه حداقل عقل تقوائی هم هست که همه به آن نیازمند هستند تا بتوانند حداقل دین داری را با صداقت، پیگیری و حراست کنند و در آن نمانند بخصوص در عصری که ظهور شبانه روزی تناقضات بزرگ است در درون و برون!

۱۸۷۰- دیالکتیک، علم دین است. علمی که بواسطه اش حقانیت احکام الهی را در فطرت جهان و جهان انسان درک می کنیم و این اساس فطری شدن دین است در عرصه خاتمیت که دیگر پیامبری در کار نیست و این علم به جبران خاتمیت است پس علمی واجب است.

۱۸۷۱- بزرگترین خطری که در عصر مدرن از جانب فلسفه های تحلیلی و علوم انسانی دامنگیر دین شده که احکام الهی را نسبی و قابل اغماض و حتّی قابل جانشین نمودن بر جای روانشناسی و روان درمانی و علوم تربیتی و جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی ساخته است فقط از طریق حکمت دیالکتیکی قابل دفع است و اطلاق و یقین عقلانی را به دین بازمی گرداند. دیالکتیک علم الیقین است.

۱۸۷۲- یقین که در معرفت اسلامی به مثابه کمال ایمان است بمعنای باوری غیرقابل تردید و شبهه است. و هر باوری در قبال باورهای ضد خودش دچار تردید و لغزش می شود. ولی وقتی باوری دقیقاً محصول تعامل و اتحاد با ضد خود باشد دیگر چه جای تردید و شبهه دارد و این باوری یقینی است که حاصل خرد دیالکتیکی می باشد در این معنا بمان!

۱۸۷۳- وقتی خداوند در کتابش به ما هشدار می دهد که هیچ مثال و شبیهی در عالم ندارد در واقع به ما می فهماند که از طریق خرد علیتی که بر قیاس و تشابه استوار است هرگز نمی توان به او رسید و او را شناخت الّا شناختی مشرکانه! این

قاعده شامل حال شناخت خود و شناخت هر چیزی می شود چرا که هر چیزی در جهان یک آیت الهی است پس از طریق منطق علیت و قیاس و تشبیه هرگز نمی توان به حقیقت چیزی رسید.

۱۸۷۴- هیچ چیزی را نه می توان در قیاس با متشابهاتش شناخت و نه در قیاس با خود آن چیز. هر چیزی در رابطه دیالکتیکی با ضدش قابل شناخت حقیقی است. شناخت هر چیزی در روابط علیت قیاسی منجر به درک تشابه آن چیز با سائر چیزها می شود. پس در شناخت و منطق قیاسی، میزان همه چیزها خودیت انسان است و کسی که میزانش خودش باشد به شرک و خودپرستی و هذیان و جنون و مالیخولیا دچار می شود و گمشدگی! و این شناخت حاکم بر جهان مدرن است که غایت خرد و ادراکش ریاضیات شده است که به مثابه غایت منطق تشبیه تا سرحد همسانی و ترادف و برابری می باشد. برابری همه چیزها با یکدیگر در کارگاه ریاضیات و تکنولوژی بر میزان خود و خودپرستی انسانها!

۱۸۷۵- عقل علّیتی که عنصر ادراکش جز شباهتها نیست همانطور که رابطه علّت- معلولی بر حلقه های تشابهات استوار است هرگز آدمی را به کمترین یقینی نمی رساند و بلکه اتفاقاً هر ایمانی هم که بواسطه چنین عقلانیتی به محک زده شود فرو می پاشد. زیرا برای هر ایمانی یک شبه ایمان پدید می آید و بدینگونه ایمان آدمی بازیچه شیطان نسبتها و شباهتها می گردد. ولی در عین حال هر ایمانی که یک تعلق و باور قلبی و عاطفی است تا به محک عقلانیت یقین باری نرسد هیچ ضمانت پایداری ندارد و چنین عقلانیت یقینی جز در خرد دیالکتیکی حاصل نمی شود زیرا ایمان به ضد ایمان محک زده می شود تا در این آزمون به حق ذاتی خود نائل آید. درست به همین دلیل تا اهل ایمان با کافران معاند خود به گفتگوئی صادقانه و متقابل ننشینند و در این گفتگو به حق کفر نرسند، ایمانشان جز احساسی کور نیست که در هر روشنائی باطل می شود.

۱۸۷۶- بخصوص در عصر ارتباطات جهانی که به همگان تحمیل شده است که تحمیلی برحق نیز می باشد هیچ فرد یا مذهبی دیگر نمی تواند بدون رسیدن به یقین عقلانی در ایمانش از دین خود حراست نماید و آن ممکن نیست جز به خرد دیالکتیک که همانا علم و عقلانیت گفتگو و تعامل با ضدّ ایمان و عقیده خویش است. زیرا دیالکتیک فقط حکمت اصالت ضدیت نیست بلکه روش علمی تعامل و گفتگوی با ضد خود است به گونه ای که در این رابطه نه نابود شوی و نه نابود سازی.

۱۸۷۷- و امروزه شاهدیم که نهضت جهانی تکفیر که نهضت نابودسازی مخالفان عقیدتی خود است که به نابودی خود می انجامد (که این نیز یک حق دیالکتیکی است) از همه مذاهب روی زمین سر برآورده است که البته رهبریش در دست مسلمانان است چرا که اسلام حقاً دین آخرالزمان است. که این نهضت دجالی جزای گریز از ضد خود است و در انزوای خود مبتلای به شیطان شدن! و این فاجعه مدرنی که همه ملل و دول جهان را مشغول ساخته راه نجاتی جز خرد دیالکتیکی که عقل الهی بشر است ندارد.

۱۸۷۸- ممکن است گفته شود که چرا خرد دیالکتیکی را به خداوند نسبت می دهیم. علتش اینست که خود خداوند بواسطه هزاران پیامبر و حکیمش بشریت را به چنین عقلانیتی امر نموده است یعنی امر به تعامل و صلح با ضد خود که همان تقوا و عمل صالح است. پس این عقل الهی است و عقل فطرت است و خداوند انسان را از فطرت خودش آفریده است و خلیفه

خود ساخته است. ولی بی تردید خرد و دیالکتیک الهی را جز کاملانش درنمی یابند و ما فقط با الفبایش تلمذ و تمرین می کنیم به امید حصول مطلقش که دیالکتیک بودِ نبود است. که در کلمة الله به ما ارزانی شده است.

۱۸۷۹- همه حکیمان بزرگ تاریخ حقیقت حیات انسان در جهان را تعبیر به تراژدی نمودند که سر برآورده از تلخی حقیقت ضد خود در خود است که شاید بتوان در تعبیر اسلامی شهادت را معادل تراژدی دانست. زیرا تراژدی در تعریف یونانیش به واقعه ای از انسان گویند که حقیقت ضد خودش از خودش و به دست خودش به فعل می آید که این معنا در نزد اهل معرفت تبدیل به تراژدی خندان می شود یا تراژدی کمدی. همچون واقعه کربلا که قهرمان این تراژدی یعنی حسین در آخرین کلامش ابراز خشنودی می کند که: پروردگارا خشنودم بر قضای تو. بنابراین باید گفت که دیالکتیک همان علم همسوئی و احاطه بر تراژدی و خشنودی در آن است. و این علم یقین و کمال انسان است همانطور که با توجه به همه افعال و اقدامات و سخنان امام حسین در دهه محرم می توانیم او را سلطان خرد دیالکتیکی بدانیم و عمل دیالکتیکی!

۱۸۸۰- همانطور که قبلاً نشان داده ایم (بخصوص در کتاب سرّ واژه)، ذات دیالکتیک منطقی و منطق دیالکتیک در روح واژه ها قرار دارد یعنی هر واژه ای به طرز حیرت آوری حامل معنای ضدّ آن چیزی است که از آن ظاهراً استنباط می شود و این همان مفهوم لغوی "واژه" است بمعنای واژگونی. ولی این حقیقت واژگونه نهفته در ذات هر واژه ای را آدمی تدریجاً در مسیر تجربه معنوی زندگیش درمی یابد که غایت این دریافت اواخر عمر است و درست به همین دلیل است که دوران کهولت عرصه هیچی و پوچی و افسردگی است یعنی نیهیلیزم معنای زندگی که هر کسی به گونه ای با این نیهیلیزم مقابله یا تعامل می کند و برخی هم تسلیمش می شوند. بیماری اختلال حواس و یا فراموشی (آلزایمر) بازتاب همین حقیقت است که در دوران ما بسیار زودتر و شدیدتر رخ می نماید به دلیل ویژگیهای آخرالزمانی که آخرالزمان واژه ها و مفاهیم نیز می باشد.

۱۸۸۱- آیا جز از طریق علم و خرد دیالکتیکی و بخصوص دیالکتیک ذات واژه ها می توان بر ضدّیت نهفته در آن فائق آمد؟ آیا نه اینست که دوران ما عرصه ظهور پوچی ارزشهاست که این پوچی حاصل ظهور باطن واژه هاست که این همان آخرالزمان و قیامت واژه است.

۱۸۸۲- همانطور که قبلاً نشان داده ایم از میان همه واژه های واژگون شده دوران ما، واژه "عشق" در رأس و محور همه فرهنگها قرار دارد و لذا این واژه در محور همه غوغاهای فرهنگی و هنری این دوران قرار گرفته است و گوئی همه تقصیرات بر سر واژه عشق می شکند. زیرا بشر مدرن بواسطه هیچ واژه ای چون واژه عشق دچار طلسم و شومی و واژگونی و شکست و پوچی نگشته است تا سرحدّ نابودی.

۱۸۸۳- اگر ادعا کنیم که اکثر قریب به اتفاق انسانهای این عصر فقط بواسطه واژه عشق عاشق شده اند و سرنوشت خود را واژگون نموده اند سخنی گزافه نیست. کافیست که هر کسی صادقانه خاطرات عشقش را تورق کند تا به این حقیقت زهرآگین برسد که چگونه با یک ترانه عاشقانه یا خواندن و تماشای یک فیلم یا رُمان عاشقانه و یا از طریق بر زبان راندن بولهوسانه I Love You به ناگاه عاشق شده است! و اگر بشر امروز عاشق تر از اعصار پیشین است یک دلیلش وفور

کاربرد واژه عشق در ادبیات و رسانه ها و گویش روزمره است که این حقیقت حیرت آور خود از اسرار ظهور قیامت آخرالزمان است.

۱۸۸۴- و اما سئوال اینست که چرا واژه عشق در رأس ادبیات آخرالزمانی قرار گرفته است. تا آنجا که بیان هر حقیقت خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، عقیدتی، جنایی، تربیتی، علمی و حتی درمانی منتهی می شود به مفهومی از عشق. آیا این واژه چه ویژگی خارق العاده ای دارد؟

۱۸۸۵- از طریق ادعای عشق قبل از وقوع هر احساس عاشقانه ای، یک اراده به تسخیر و تصرف و نابودی طرف مقابل بعنوان مظهری از ضدیت تمام و کمال به طرز مرموزی منظور نظر ادعاکننده عشق است به طور نیمه آگاه و ناخودآگاه. و علاوه بر این اراده به تسلیم و یگانه شدن با این پدیده کاملاً متضادی که بناگاه تبدیل به یک معشوق می شود. پس هدف از ادای واژه عشق رهایی از این ضدیت شدید است که به هیچ وجه با آدم کنار نمی آید و تعامل و گفتگو نمی کند. از این منظر واژه عشق را همچون اژدهایی می یابیم که قصد نابودی صیدی را دارد به سیمای یک فرشته نجات.

۱۸۸۶- حقیقت اینست که واژه عشق به محض جاری شدن بر زبان ادعاکننده اش قبل از طرف مقابلش خود ادعاکننده اش را واژگون می سازد و دیوانه می کند و سپس طرف مقابلش را. و لذا پایان این تراژدی دو انسان از هم دریده شده می باشد.

۱۸۸۷- در اینجا و از این منظر، عشق همچون فرشته عذابی می ماند که بر خودپرست ترین آدمها فرود می آید که توان کمترین تعامل و گفتگو و تفاهم با غیر خود را ندارند تا چه رسد به گفتگوی با ضدّ خود. و این راز حاکمیت و غوغای واژه عشق در دورانی است که انسانها بواسطه سلطه جهانی منطق علّیت برابری و ریاضیاتی و تکنولوژیکی، به نهایت خودپرستی رسیده اند. پس از این منظر واژه عشق، فرشته نجات هم محسوب می شود نجات از اشد خودپرستی بر آستانه نابودی. و بدینگونه قیامت باطنها برپا می شود تا هر کسی با تمامیت ظهور خود روبرو شود و از این خودپرستی توبه نماید. توبه ای که انابه اش جز خرد و حکمت دیالکتیکی نمی تواند باشد یعنی اعتراف به حق ضدیت با خود و اصالت ضدّ خود. و این سرآغاز تقوای آخرالزمانی است. و این حق واژه عشق است واژه ای که حامل قدرتمندترین دیالکتیک است. چرا که جهان هستی و انسان به قدرت همین واژه و دیالکتیک الهی آفریده شده است. پس دیالکتیک عشق، ذاتی ترین دیالکتیک هاست. و لذا بازی و مکر با آن هم منجر به شدیدترین ضدیتها و واژگونی ها می گردد.

۱۸۸۸- روزبهان شیرازی که از قلندران عرفان دیالکتیکی است و کتاب "شرح شطحیات" سند آشکاری بر این ادعاست، در رویائی از معراجش می بیند که حضرت حق بصورت شیری غرّان برون آمده و همه پیامبرانش را از هم دریده و می خورد. خود این بنده از میان همه مکاشفات و رویاهای عرفانی که دیده و خوانده و شنیده ام چیزی حیرت آورتر و دیالکتیکی تر و نابتر از این مکاشفه روزبهان نیافته ام. به فهم این بنده پیامبران الهی که اسوه های تقوای الهی هستند در این رویا بواسطه شیر حق دریده می شوند و فنا می گردند چرا که تقوا حتی در حدّ کمالش حامل نور ضدّ تقواست چرا که تقوا در وجه نخستین خود معنای خویشتن داری و حفظ و حراست از خودیت و منیت است در قبال هر غیری. پس کمال تقوا تبدیل می شود به کمال خودپرستی مؤمنانه و مقدس. و همین است که دریده می شود بواسطه شیر حقیقت که هیچ غیری

نمی شناسد. یعنی هیچ منی نمی شناسد الّا آن پیامبرانی که بر وادی تقرب الی الله یعنی ولایت و امامت وارد شده اند که تعداد انگشت شماری از آنان هستند که از خود در حق فنا می شوند. این همان ماجرای ذبح اسماعیل است (که امری خلاف شریعت است) و ماجرای بی صبری موسی در قبال خضر که وی را امر به خلاف شرع و تقوا می کند و نیز ماجراهای رابطه مولانا و شمس و امثالهم. و کسی که حکمت دیالکتیکی و دیالکتیک حق را نشناسد چگونه از پس این بلایای الهی برآید بخصوص در آخرالزمان که بلائی جهانی است که نخستین قربانیانش اهل دین و تقوا و شریعت هستند.

۱۸۸۹- پس درک می کنیم که عشق بهترین و بدترین حادثه زندگی هر انسانی است یعنی دیالکتیکی ترین پدیده انسانی است. و معشوق همواره مظهر اشد ضدّ خود است برای عاشق. و نیز اینکه دو نوع عشق داریم عشق جنسی و عشق عرفانی. که هر دو موجب واژگونی عاشق است که واژگونی ناشی از عشق جنسی بمعنای واژگونی فطرت است ولی واژگونی ناشی از عشق عرفانی در رابطه با پیر طریقت و امامی زنده، منجر به واژگون شدن آن واژگونی فطرت است و مصداق منقلب ینقلبون است یعنی واژگونی واژگونی که نتیجه اش نشستن بر مقعد صدق و عدل وجود است. و مستقیم شدن در دین. زیرا عشق جنسی حاصل دیالکتیک تنفیس است و عشق عرفانی هم دیالکتیک تسبیحی می باشد.

۱۸۹۰- از آنجائی که "خود" یا منیت آدمی همان ذات هوی حق است که در نفس ناطقه مستقر می باشد پس احساس و اندیشه خودیت و منیت، یک توهم و ظلمات محض است به همراه همه محتویات اعتقادی و عاطفی اش که ظهور حقیقت این دروغ عظیم جز در الحاق به یک ضدّ خود ممکن نمی شود در واقعه ای به نام عشق. که به بیانی دیگر این همان ضدّ خود نهفته در خود است که عاشق یک ضدّ خود در بیرون از خود می شود تا دروغ بودن کل خودیت فرد بر وی عیان شود از جمله دروغ بودن ادعای عشق که آخرین برگ این کتاب ظلمانی نفس است که خوانده می شود و لذا فرد با آخرین اعترافش پرونده عشق را می بندد که: راستش من هرگز عاشق نبودم و دروغ گفتم!

۱۸۹۱- پس انسان به این دلیل دیالکتیکی است و یا بقول قرآن کریم، جدلی ترین موجودات است که از عشق حق آفریده شده است و به قصد عشق و پرستش حق! یعنی خداوند از خودش گذشته و خود را به انسان بخشیده تا انسان هم برای او از خودی که از آن اوست ببخشد. این کل داستان دیالکتیک است که داستان عشق است. پس واضح است که تحت عنوان و شعار عشق، اشد دیالکتیک ها خلاق گردد و حق "خود" را محقق سازد.

۱۸۹۲- "خود" در قرآن کریم همان "نفس" است که از فراوانترین الفاظ قرآنی می باشد و قلب هم که مرکزیت نفس است نیز در قرآن کریم از مکرّرات کلام الله است که کانون همه صفات بشر است: کفر و ایمان، علم و جهل، عشق و فسق، سعادت و شقاوت وو...! پس نفس آدمی قلمرو ارزشهای اضدادی و دیالکتیکی است. دیالکتیکی بودن رابطه این ارزشهای دوقولوی اضدادی از این بابت است که مثلاً گفتگو و تعامل و تبادل مستمری بین کفر و ایمان جریان دارد و براستی تشخیص مرز کفر و ایمان به موئی و کمتر از موئی است و بلکه دو سر طیف واحدی است. و هرکه بقدرت علم دیالکتیک این مرز را دریابد به علم فرقان که اساس علم دیالکتیک است نائل آمده است یعنی به مرز تشخیص حق و باطل و راست و دروغ رسیده است و گفتگوی بین این دو وجوه دیالکتیکی نفس آغاز می شود و علم دیالکتیک در نفس ناطقه پای می گیرد.

۱۸۹۳- ولی آنچه نفس را زیر و رو می کند انقلابات قلب است و قلب هم فقط به عشق منقلب می شود یعنی ضد خود می شود و این مبارکترین واقعه باطنی انسان است با هر عشقی که باشد بخصوص اگر عشق تسبیحی باشد. ولی بهر حال عشق تنفیسی هم در ذات جبراً نفس آدمی را تسبیح و منزه می سازد از شیطان خودپرستی ها در اشد خودپرستی عاشقانه! زیرا عشق واقعه ای ذاتاً ضد خود است.

۱۸۹۴- دیالکتیک همان علم تسبیح است که همه موجودات ذاتاً بر محورش فعالیت می کنند خواه ناخواه! و این کلام خدا در قرآن است. و این راز بقاست که چون در آدمی به خودآگاهی علمی رسد انسان را رهبر جهان هستی می سازد و جهان را مسخّرش می کند.

۱۸۹۵- این کتاب برای خود این بنده به مثابه کمال خودآگاهی عرفانی من است. یعنی از این منظر بهتر می بینم که آن قانونی که بر حیات و هستی و اراده ام فرمان میرانده و مرا تا به اینجا کشانیده دیالکتیک یا علم تسبیح بوده است. در کتاب خداشناسی امامیه که به نوعی تأویل قرآن از منظر اسماءالله بود به ناگاه به اهمیت خارق العاده تسبیح الهی پی بردم و این کتاب ریشه در آن امر دارد و تبیین علم تسبیح به زبان خرد و حکمت است.

۱۸۹۶- در بیان فلسفی و حکمی، دیالکتیک و تسبیح یعنی هستی برای دیگری! و چون این دیگری ضد خود باشد تسبیح کامل و خالص می شود. این قاعده خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه در جریان زندگی همه موجودات عالم و از جمله انسان، حکمفرماست در کافر و مسلمان! یعنی هیچکس برای خودش زندگی نمی کند حتّی اگر خودپرست ترین انسانها باشد. "همه چیزها در زمین و آسمانها تسبیح خود را می دانند ولی شما آنرا فهم نمی کنید" قرآن- دیالکتیک فهم و تبیین این تسبیح است.

۱۸۹۷- هرگاه این "هستی برای دیگری" در انسان به خودآگاهی و انتخاب و اختیار برسد خلق جدید انسان آغاز می شود: "آنکه می داند و آنکه نمی داند هرگز یکسان نیستند." قرآن- به زبانی دیگر همه عاشقند و عاشقانه زندگی می کنند ولی فقط اندکی بر این حق آگاهی دارند که عارفانند! که البته این عشق (هستی برای دیگری) هیچ ربطی به عشق های رایج بشری ندارد که عملاً "دیگری برای خویشتن" است. ولی همین عشق ضد عشق و "همه برای من" در عمل و عاقبت منجر به ابطال شده و به خدمت دیگران درمی آید علیرغم میل آدمی! این همان دیالکتیک تسبیح است!

۱۸۹۸- پس همه عاشقند اندکی خواسته و اکثر ناخواسته! و این عشق همان جناب حضرت حق در جان عالم و آدم است. و لذا خودآگاهی بر این عشق منجر به خداشناسی و لقای الهی می شود. پس دیالکتیک، علم عشق است.

۱۸۹۹- همه کسانی که به انواع خودکشی ها و خودبراندازیهای جنونی دچار می شوند کسانی هستند که آگاهانه با این عشق و تسبیح ذاتی در خویشتن جدال و عداوت می کنند. و لذا این خودکشی و خودبراندازی همان تسبیح جبری حاکم بر جانشان است که بر آنان جاری می شود. پس عشق تنها قانون حاکم بر هستی است که بیان علمی آن دیالکتیک است.

۱۹۰۰- تسبیح در لغت عرب بمعنای شنا و شستشوی دائم است که این معنا در قرآن هم آمده است: شستشوی دائم جان از خودیت و منیّت که همان کانون عدمیت است. پس تسبیح همان عدم زدائی از وجود خویش است.

۱۹۰۱- چون اگر خداوند می خواست که تا ابد فقط خودش باشد هرگز چیزی را نمی آفرید و در عدم عمائی خود باقی می ماند و نیازی هم به غیر خود نداشت. پس از خود گذشت و آفرینش آغاز شد. و این آغاز تسبیح وجود- عدم است. زیرا او در آفرینش غیر خود هم جز خود را آشکار و معرفی نکرد و لذا همواره جز خدا کسی و چیزی نیست. و این تسبیح تسبیح و نفی نفی است و عشق عشق! مرحله نخست آن رحمانی است و مرحله بعدیش رحیمی! خود را غیر کرد و سپس غیر را خویش نمود: رحمان و رحیم! نفی و نفی نفی! لا اله و الا الله!

۱۹۰۲- جدال و تنازع فلسفی بین تعریف تکامل و انقلاب (evolution و Revolution) در پیروان این دو مکتب فکری جز در خرد دیالکتیکی به پایان و صلح و اتحاد نمی رسد زیرا دیالکتیک همان تکامل انقلابی و انقلاب تکاملی و استعلائی است. و اگر این خرد الهی در روند تدریجی و طبیعی تکامل فرد و جامعه اعمال گردد هرگز جامعه یا فرد نیازمند انقلابات ویرانگر و خونین نخواهد شد. و نیز اگر همین خرد دیالکتیکی در جریان هر انقلاب و پسا انقلابی اعمال گردد نیز هیچ انقلابی دچار ضد انقلاب از بطن خود نمی شود و دچار انحطاط نمی گردد. که البته اساس و بستر رشد این دیالکتیک همانا امکان گفتگوی صالحانه و جدل حسنه بین گروههای مخالف و اندیشه های معاند است که متأسفانه در کمتر انقلابی ممکن می شود. می دانیم که راز فرهنگی سقوط شوروی سابق و نیز سقوط تدریجی چین کمونیست همین فقدان چنین دیالوگ و دیالکتیکی بوده است یعنی عدم آزادی بیان و گفتگوی متقابل بین مخالفان! و عجبا که این دو نظام کمونیستی مدعی خرد دیالکتیکی بودند و گویا دیالکتیک را هم فقط برای حزب خودشان تنفیس کرده بودند و همین تنفیس دیالکتیک موجب انحطاط و سقوطشان گردید.

۱۹۰۳- این نیز خود یک دیالکتیک برتر است که چرا نظامهای سرمایه داری که اصلاً اعتقادی به خرد دیالکتیکی ندارند در درون نظامهای خود دارای دیالوگ دیالکتیکی بیشتری هستند تا نظامهای کمونیستی که پرچم دار دیالکتیک می باشند و غیر خودشان را اصلاً داخل آدم نمی دانند!

۱۹۰۴- دیالکتیک علم و خرد و مکتب اصالت ضدیت با خود است پس وای بر کسانی که بخواهند این مکتب را خودی نموده و تصاحب کنند و مُهر خود را بر آن بزنند که به سرعت در مهلکه خودبراندازی می افتند. خود دیالکتیک که عقل الهی است چنین کسانی را ساقط می کند. به سقوط کمونیزم از این منظر نگاه کنید که الهی ترین مناظر است.

۱۹۰۵- درست مثل افراد و مذاهبی که خداوند را خودی نموده و به مالکیت خود درآورده و هیچ قوم و مذهب دیگری را مستحق خداوند نمی دانند که تبدیل به کافرترین مذاهب و افراد می شوند. چگونه می توان ذات ضد خود را که عشق مطلق است تصاحب کرد و خودی نمود! این راز تباهی و رسوائی افراد و جریاناتی است که جز خود همه را تکفیر می کنند و عاقبت به دست خود نابود می شوند. یعنی همان خدائی که خودی و منی اش کردند آنها را نابود می کند. زیرا خدای منی شده همان ابلیس است: ایده خدا!

۱۹۰۶- برای اثبات هر چیزی مجبوریم که چیز دیگری را نفی کنیم. سپس متوجه می شویم که این اثبات بواسطه آن نفی دچار ابطال و نفی می گردد: نفی نفی! این قاعده منطقی و تجربی در اندیشه و سخن و عمل آدمی واضح ترین بیان حضور

مطلق دیالکتیک در حیات و هستی است که کارگاهش نفس ناطقه و ادراک بشر است. پس اگر انسان بر این خرد الهی خود معرفت داشته باشد و تسلیمش گردد از عذاب ابطال اندیشه و عمل و زندگی خود نجات می یابد.

۱۹۰۷- وجود، هستی یا بودن، جهانی ترین و یگانه ترین مفهوم به لحاظ محتواست که هیچ احساس یا ایده دیگری به آن نمی چسبد و نیازی هم به معنای دیگری ندارد و همه چیزها و آدمها را در بر دارد در عین حال که منزه از همه است. پس احدی ترین و صمدی ترین و لم یلد و لم یولدترین و لم یکن له کفواً احدترین مفاهیم است. و لذا همه چیزها بر این اصل آفریده شده است همانطور که رسول خاتم درباره سوره توحید می فرماید. ولی این واژه و معنای "وجود" دارای یک ویژگی منحصر بفرد دیگری هم هست و آن دست نیافتنی بودن آن به لحاظ ذهنی و ادراکی و هم عملی می باشد به گونه ای که وجود همان عدم است و هستی همان نیستی است و بودن همان نبودن! و این دیالکتیک ذات است که شامل همه صفات و موجودات شده است.

۱۹۰۸- اینست که نخستین کاشفان دیالکتیک، فلاسفه و حکیمانی بوده که در جستجوی ذات هستی کل حیات خود را وقف کرده اند و لذا ذات هستی را نیستی یافته اند و این بنیاد نخستین دیالکتیک است. و اتفاقاً آنها از شرّ دوگانگی های اضدادی عرصه صفات و موجودات به سوی هستی محض پناه جستند و عاقبت هستی را هم نیستی یافتند!

۱۹۰۹- این تضاد دیالکتیکی در ذات ادراک انسان قرار دارد که در لحظه به لحظه احساس و امیال و افکارمان سیطره دارد. اگر جداً کسی از ما سئوالی بپرسد و بخواهیم به او پاسخی جدی و صادقانه بدهیم با حیرت تمام با وحدت اضداد دیالکتیکی ادراک خود از خودمان روبرو می شویم: آیا حالتان خوب است؟ آیا به فلان چیز میل دارید؟ آیا مرا دوست دارید؟ آیا خوشبخت هستید؟ وو... که پاسخ جدی هر یک از این سئوالات هم مثبت است و هم منفی! آری و نه!

۱۹۱۰- آدمی هرچه که بیشتر با خودش روبرو می شود و در خودش تأمل و نظر می کند دیالکتیکی بودن ماهیت و ادراک و احوال خود را بیشتر احساس می کند و سپس همین امر را در عالم و آدم هم مشاهده می کند. و لذا بانیان نخستین این خرد حکیمان اهل عرفان نفس بوده اند که سقراط مشهورترین و کهن ترین آنهاست.

۱۹۱۱- پس هستی و نیستی یا بود و نبود، ذات دیالکتیک است که جامع ترین و یگانه ترین معنای عالم معرفت و ادراک بشر است.

۱۹۱۲- فاصله بین بود و نبود هر امر و معنا و احساس و ادراکی در نفس ناطقه آدمی، را انواع و درجاتی از خیالات، توهمات، افسانه و اسطوره ها پر می کند که یکسرش واقعیات محسوس و مادی است و سر دیگرش فناست که هر یک از این امور دارای دو وجه متضاد است که این تضادها ادراک آدمی را به یکی از این دو قطب بود و نبود می رانند که در قطب نبود، حس وجود رخ می نماید و در قطب وجود هم احساس نبود!

۱۹۱۳- "هستی برای دیگری" که اساس آفرینش و جوهره عشق است به دو روش خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه در آدمی به فعل می آید که همان دو روش تسبیح جبری و اختیاری بود که ذکرش رفت. ولی مسئله اینست که تا هنگامی که آدمی دارای هستی فی الذاته (هستی در خویش) نباشد چگونه می تواند از آن بگذرد و حق وجودش را ادا کند. زیرا واقعیت اینست که

جز کاملان الهی فاقد هستی فی الذاته هستند یعنی در جرگه "هستی در دیگری" قرار دارند یعنی در ذات خود هیچ ریشه و اتکائی ندارند و این همان معنای از خودبیگانگی انسان است که امری همگانیست الا اینکه بواسطه جهاد و عرفان نفس، هستی فی الذاته در جان آدمی به جنبش آید که این همان سرآغاز خلق جدید است و آستانه هستی برای دیگری.

۱۹۱۴- در حقیقت آنکه از ذات خود هستی یافته دارای وجود رحمانی و بخشنده است یعنی خلاق است و از این هستی به دیگران می بخشد و اصلاً هستی اش تماماً برای دیگران است و این همان وجود الهی انسان است بعنوان خلیفه. ولی عامه بشری که هستی اش تماماً در دیگران و از دیگران است تماماً برای خودش می باشد یعنی دیگران برای خود و همه برای من. و این همان خودپرستی است. پس می بینیم که این خودپرستی تماماً از بی خودی است پس خودپرستی تلاشی مذبوحانه و محکوم به شکست و ابطال است زیرا هرگز هستی غیر برای آدمی تولید هیچ خودی نمی کند و به همین دلیل از نشانه های خودپرستان دو صفت متناقض است یعنی مردم پرستی در عین نفرت از آنان! و علتش واضح است زیرا این غیرپرستی هرگز مولد هیچ وجودی در انسان نمی شود و تلاشی بیهوده است. همه این مفاهیمی که دیدیم دیالکتیکی هستند که بنیادشان بود و نبود است و خود و بیخودی و خودپرستی و ضدیت با خود. درک همین دیالکتیک مورد بحث در نفس خویشتن شاه کلید عرفان نفس و رستگاری است زیرا همه بدبختیها و جنون بشری حاصل عدم درک این تناقضات در خویشتن است و سپس تلاش برای توجیح جاهلانه آن و یا پنهان ساختن آن از خویشتن که منجر به انواع فریبها، جنونها و شیطنتها می شود که در یک کلمه همان درک راز از خودبیگانگی خویش است و واکنش های ظلمانی انسان در قبال این از خودبیگانگی. و همه اینها نیازمند خرد و علم دیالکتیک است.

۱۹۱۵- وقتی انسانی که دارای هستی فی ذاته نیست و تلاش می کند که از دیگران و در دیگران هستی یابد طبعاً دست به گفتار و رفتاری محبت آمیز و عاشقانه می زند و از همینجا دروغ و شقاوت پی ریزی می شود چرا که مقصود از این روشهای عاشقانه و ایثارگرانه اینست که فرد به چیزی از خودش و برای خودش دست یابد یعنی این به اصطلاح ایثار ماهیتی خودپرستانه دارد پس دروغ و واژگونه است و لذا عاقبتی هم جز عداوت ندارد. و این ظهور عداوت از بطن عشق و ایثار است. که همین یک دیالکتیک بیانگر کل مشکلات بشری است.

۱۹۱۶- در حقیقت انسانها عشق ورزی را نیمه آگاه و ناخودآگاه مستمسکی برای وجودیابی در دیگران قرار می دهند تا شاید در غیر به خود برسند. پس از این منظر واضح است که چنین ماهیتی از عشق دارای ذاتی بازیگرانه است و درست به همین دلیل هم پس از ناکامی در حصول وجود، عشق را انکار می کنند تا دیگر تعهدی باقی نماند. ولی این تجربه تلخ و ناکام و جهانی بشر می تواند و بایستی او را براستی به خودی و وجودی از خود برساند هر چند که چنین وجود و خودی بسی تلخ است و غیر قابل قبول. که یک دلیلش ناکامی و فریب و دروغ بزرگیست که تحت عنوان عشق مرتکب شده اند ولی علت اساسی ترش آنست که این خود حاصله در ناکامی در عشق دارای ماهیتی ضد خود است و این همان معنای حق ناپذیری انسان در قبال وجود است. چرا که این خود ضد خود همان فطرت الهی انسان است و اصلاً حضور رحمت مطلقه پروردگار است. به بیان دیگر آدمیان تازه پس از ناکامی و شکست در عشق است که به حق عشق در خود می رسند که همان خود ضد خود است که حقیقت عشق است ولی اکثر مردمان از آن بیزارند. پس می بینیم که چگونه آدمی در خودپرستی هایی که با لباس عشق مرتکب می شود که همان عشق ضد عشق است به حقیقت عشق در خود می رسد و نیز

به نور خود از غیر خود می رسد که فقط حق پرستان صاحب خرد دیالکتیکی این حق را درک و تصدیق نموده و شکرش را به جا می آورند. پس می بینیم که چگونه از بی خودی انسان و بی خودی پرستیش، خود حاصل می شود و باز این خود بواسطه جهل آدمی انکار شده و بی خود و ضد خود می شود که این ضد خود ناشی از ناکامی عشق دچار نفی مضاعف می گردد و همین داستان درباره عشق نیز جاریست. و در همین ماجرا همه ارکان و مدارج دیالکتیکی را شاهدیم که چگونه از دیالکتیک رابطه خود و ضد خود در روابط عاشقانه هوی الهی رخ می نماید که آدمیان آن را بواسطه تنفیس خودی می کنند و این خود باز منجر به ضد خود می شود و الی آخر.

۱۹۱۷- و امّا نظری هم به عشق و عاشقان حقیقی کنیم یعنی عارفانی که به هستی فی ذاته رسیده اند. اتفاقاً در همان تجربه های تلخ عشقهای جنسی که بهترین نوعش نیمه راست و نیمه دروغ است که تازه وجه راست آنهم چیزی جز نیاز جنسی نیست ولی اینان در ناکامی های عشق سنتز هوی رابطه را دریافتند و آن را تنفیس نکردند و بر حق ضد خودی که در این هو نهفته آگاه شدند و آن را در خود پذیرفتند و صاحب خود الهی گشتند که همان وجود فی النفسه است. و امّا داستان عشق اینان پس از وجود یافتنشان به مردمان دیالکتیک دیگری را به همراه دارد و آن ظهور اشد شقاوت و عداوت با عشق است در قبال این عاشقان حقیقی. زیرا عاشق همان انسان صاحب خود الهی می باشد که در بشریتش ضد خود است و این همان پیدایش هستی برای دیگری است بی مزد و منت و بلکه به همراه منت کشی. و بسیاری از آنان به دست این مردمان محاکمه شده و کشته می شوند به جرم عشق که همان واقعه هستی بخشیدن به دیگران است هستی فی النفسه. پس می بینیم که عامه بشری در عین حال که شبانه روز در عطش هستی یابی است چون به هستی رسید ضد هستی است و چون به عشق رسید ضد عشق است و چون به خود رسید ضد خود است و این نیز دیالکتیک دیگری است.

۱۹۱۸- پس اینک بهتر به راز منکران و معاندان دیالکتیک پی می بریم که همان راز عداوتشان با حقایق تلخی است که بواسطه خرد دیالکتیکی آشکار می شود و حقیقت همواره برای انسان کافر و جاهل بسیار تلخ است همانطور که عشق و هستی.

۱۹۱۹- اینک اگر بخواهیم کمال اقتدار و هنر و زیبائی خداوند را در خلقش به عقل و معرفت دریابیم اعتراف خواهیم کرد که چنین ادراکی فقط در خرد دیالکتیکی حاصل شدنی است که براستی ورای اقتدار و هنرهای بشری است یعنی ظهور هر چیزی از ضدش و نهایتاً ظهور وجود از عدم! "آیا نمی بینید که خداوند چگونه شما را از هیچ آفریده است..." قرآن-

۱۹۲۰- فقط به قدرت نور علم و حکمت دیالکتیکی است که زنی چون زینب(ع) غایت تراژدی کربلا را مظهر زیبائی حق می بیند. آنهم یک زن که مظهر لطافت و رقّت الهی است و نه یک مرد! این در پاسخ به برخی از فلاسفه است که پس از پذیرش حق خرد دیالکتیکی می گویند که این خرد و حکمتی بس سخیف و فجیع و شقاوت بار و مردانه است و فقط به کار مردان جنگی می خورد و... .

۱۹۲۱- و باز بالاخره این مسئله مکرر که آیا خرد دیالکتیکی به ما حکم می کند تا هر انسان نیکوکاری را شرور بدانیم و هر کافری را مؤمن بخوانیم و هر مفسدی را خیّر، و هر خیّری را فاسد و هر عالمی را احمق و هر دیوانه ای را عارف بدانیم؟ آنانکه بر خرد دیالکتیکی تیغ انکار و الحاد کشیدند درکشان از دیالکتیک اینگونه بوده است! خرد دیالکتیکی، عقل

عملی و مسند قضائی نیست. خرد دیالکتیکی نوریست که صاحبش را از ورطه شرکها و نسبیت ها و بازیها و عداوتها و استکبار می رهاند و در صراط المستقیم تعالی و عروج بسوی توحید مطلق هدایت می کند. ولی این حقیقت را نیز باید دانست (آنهم در خویش و نه در دیگران) که در پس پرده و زیر پوست هر خیری، یک شری نهفته است و بعکس! و در پس پرده هر ایمانی، کفری لطیف خوابیده که چون این کفر دریده شود باز ایمانی خالص تر رخ می نماید و الی آخر! و این سلسله مراتب نفی و اثبات های دیالکتیکی را تا خود خدا پایانی نیست و هرکه در هر کجایش متوقف شود از نور این خرد بیگانه شده است حتّی اگر به لقاءالله رسیده باشد!

۱۹۲۲- و آن وجه عملی خرد دیالکتیکی فقط متوجه خود فرد است که دائماً استکبارش را در هم می شکند زیرا گفتیم که روح این خرد تا ابد ضد خود است و نه ضد دیگران و نه ضد کسانی که ضد من هستند!

۱۹۲۳- فساد دیالکتیک مارکسیستی به این دلیل بود که دیالکتیک را به نفع منافع حزبی خود تنفیس کرد و برعلیه دیگران تسبیح نمود و این دیالکتیک ضد دیالکتیک است. پس مارکس را بایستی بزرگترین دیالکتیسین ضد دیالکتیک در تاریخ معرفی کرد!

۱۹۲۴- آنکه خرد دیالکتیکی ندارد دائماً در خطر وسوسه واژگونسالاریهای شیطان است و به آسانی فریب می خورد و هرگز فرق بین عشق و عشق نما، حق و حق نما، دین و دین نما و امثالهم را تشخیص نمی دهد یعنی علم فرقان ندارد.

۱۹۲۵- زیرا منظور از علم فرقان که بنیاد عقلانیت دینی است تشخیص فرق خیر و شر، زشت و زیبا و کافر و مؤمن بطور عام نیست که این تشخیص در حیوانات هم هست و بمراتب دقیقترش هست. منظور از علم فرقان که حاصل خرد دیالکتیکی است شناخت فرق اصل از جعل هر چیز است که این علم تنها علمی است که شیطان را به انسان می شناساند زیرا کار شیطان فقط همین است که هر حقی را لباس باطل بپوشاند و باطل را حق نما سازد!

۱۹۲۶- تمام راز گمراهی بشر اینست که هر چیزی را با ضدش عوضی می گیرد عشق را با ضد عشق (شقاوت و خودپرستی)، ایمان را با ضد ایمان (زهد ریائی و نفاق)، عقل را با ضد عقل (علیت قیاسی و تشبیهی و ریاضیاتی) و امثالهم! و چنین فرقانی جز از خرد دیالکتیکی برنمی آید. پس دریافت خرد دیالکتیکی یا علم فرقان یک داده الهی و فضل خاص خداوند به بنده ای است که عمری برای تقوا تلاش و رنج کشیده است: "خداوند به اهل تقوا علم فرقان می بخشد." قرآن-

۱۹۲۷- پس واضح است که درک درست و عمیق حقیقت این رساله مستلزم تقوائی فزاینده در زندگیست و بی تقوایان با معارف این کتاب رابطه ای راست و درست برقرار نمی کنند و چه بسا دچار انکار می شوند و یا حیران می گردند زیرا این علم فرقان است که بسوی توحید قرآنی رهنمون می کند که احدیت وجود است.

۱۹۲۸- این درست است که افلاطون و هگل به نقل از سقراط و حکمای الئات، دیالکتیک را خرد حاصل از درک رشد و تعالی و تکامل وجود و تحقق وجود در عالم موجودات (شدن) می دانند که همان امر فیکون است از سرچشمه کن (هستی)! زیرا آدمی برای هر حرکت تعالی بخش و رشد دهنده ای نیازمند یک جنبش ایثارگرانه و ضد خود است. و لذا خرد دیالکتیکی

را انسان های عاشق رشد و تعالی و دگر شدن، درک می کنند و آنان که پیشاپیش خود را کامل و واصل و عاشق و عارف و الهی و نابغه و عالم و علامه دهر می دانند از درک این خرد عاجزند و همین جماعت در صف مقدم انکار و عداوت با دیالکتیک قرار دارند! پس دیالکتیک مکتب فکری خاشعین و متقین است که در هر مقام معنوی باز هم خود را در قبال حق، هیچ می بینند ولی دست از طلب ندارند! و در رأس تاریخی این ویژگی فرد سقراط حکیم قرار دارد که همنشین عوام و مردمان بی سر و پا و فقیر و حقیر کوچه و خیابان بود که همین امر نخستین سند اتهام او بود و مخاطبان حکمت دیالکتیکی او این جماعت بودند و این اهانتی نابخشودنی برای اشراف آتن محسوب می شد که در دورانی از دوستان او بودند زیرا او دوره ای عضو پارلمان اشراف حکومت آتن بود که از آن خروج نموده بود و آنرا به سخره گرفته بود و لذا دموکراسی نمایشی و اشرافی آتن دست به محاکمه او زد و حکم قتلش را صادر نمود! و سپس او را دعوت به توبه نمود تا عفوش کنند اوّل توبه از حکمت دیالکتیکی و دوم توبه از گفتگو و ارتباط با مردم عامی! و این دو روی حکمت او بود! و او گفت که: "من از طرف خداوند رسالت یافته ام تا این خرد را به مردمان برسانم و رسانیده ام و مابقی رسالتم را با مرگم خواهم رساند." و بدینگونه جام شوکران را نوشید علیرغم همه اصرار افلاطون در سوق دادنش به توبه! چون افلاطون هم بند زندانش بود بعنوان شاگردی سقراط! ولی افلاطون توبه کرد و براستی هم توبه کرد در برپائی آکادمی معروفش با این سرلوحه: هرکه ریاضیات نمی داند وارد نشود! در واقع ریاضیات کنکور ورودی به این نخستین دانشگاه تمدن غرب بود! و این در حالی بود که سقراط بارها ریاضیات را بزرگترین خصم حکمت معرفی کرده بود! اینجانب نیز یک رسول سقراطی هستم و این رسالت را در سال ۱۳۶۰هـ.ش از خود او حضوراً دریافتم!

۱۹۲۹- یکی از معروفترین شخصیت های سقراطی- دیالکتیکی در تاریخ فرهنگ ایرانی- اسلامی ما، شمس تبریزی است که مقالاتش بزرگترین بیانیه معرفت دیالکتیکی است که این معرفت در وجود مولوی منفجر شده است در مثنوی و دیوان غزلیات که دو تا از دیالکتیکی ترین اثر ادبی- عرفانی تاریخ معرفت بشری است که این اواخر دوباره در سطح جهان در حال بازخوانی است و کل جاذبه جهانیش نیز به همین دلیل دیالکتیکی بودن معارف آن است.

۱۹۳۰- اصلاً ضد خود بودن خداوند در جهان هستی و در انسان واضح ترین بیان سبوح و قدوس بودن و دست نیافتنی بودن اوست و شدید المحال بودنش به قول قرآن کریم. و نیز این ضد خود بودن خداوند در مخلوقاتش همان تسبیح جبری خداوند است که به خلقش تعلیم و تحمیل می شود و خلق نمی تواند او را خودی و منی سازد الا اینکه خلق ضد خود گردد که در اینصورت تازه "هو" میشود: هو شدید المحال!

۱۹۳۱- "و آنها که در وجود خدا جدال می کنند بدانند که او شدید المحال است." رعد۱۳- این پیامی است که اهالی منطق و خرد جدلی (دیالکتیکی) که به سوی خداوند راه می جویند و درک می کنند که خداوند در جانشان ضد خود است و این یعنی شدید المحال یعنی دستیابی به او و خداشدن مطلقاً محال است. یعنی هرگز هو تبدیل به من بشری نمی شود و من بشری فقط می تواند با هوی الهی مربوط شود و این معنای سبوح و قدوس و مطلق و احد و صمد بودن پروردگار است که حقیقت آنرا به علم و خرد جز اهالی دیالکتیک درنمی یابند که دارای خرد جدلی هستند و جدل حسنه قرآنی! این آیه یک حجت آشکار دیالکتیکی در قرآن است.

۱۹۳۲- "جدل در خدا" که در قرآن آمده بیان منطقی جهاد در خداست که اهلش را به حق شدید المحال بودن پروردگارشان می رساند که حق سبّوحی مطلق اوست. و باز در آیه دیگری می خوانیم "به آنانکه در وجود خدا جدل می کنند بگو ما خداوند را عاشقانه می پرستیم" و این ماهیت منطقی عشق و دیالکتیک را نشان می دهد که دیالکتیک منطق عشق است و عشق، ماهیت دیالکتیک!

۱۹۳۳- بهرحال خداوند با نزول ایده، احساس و یا حتی مکر عشق بر هر انسانی به او تجربه ماورای طبیعی و رهائی بخش ضد خود بودن را می چشاند که هر کس تا ضد خود نشود از حقارت و حصار ظلمات و عدمیت "خود" و خودپرستی رها نمی شود حتّی به خیال و توهم! و لذا حتّی مصنوعی ترین و فجیع ترین عشق ها هم در قلمرو بهترین خاطرات هر انسانی جای می گیرند و جاودانه می شوند که این جاودانگی احساس ضد خود در خود است و فنای خود در ضد خود!

۱۹۳۴- عشق از هر نوعش، دیالکتیکی ترین تجربه و احساس و ادراک بشر است: زشت و زیباترین، حق و ناحق ترین، راست ترین و دروغترین و تلخ ترین و شیرین ترین احساس و تجربه و معنای زندگی! و ماندگاری عشق در حافظه آدمی از دیالکتیکی بودن ذاتش می باشد و همچنین بنیادی بودن خرد دیالکتیکی هم از عاشقانه بودنش می باشد! و این دو وجه از حقیقت تجربه وجود است.

۱۹۳۵- دیالکتیک، منطق ظهور و تجلی و خلاقیت روح خدا در خلق است. یگانه مطلقی که در عرصه ظهورش دوگانه و متناقض می نماید و این در رسالت انسان است تا یگانگی و وحدت این دوگانگیها و اضداد را کشف کند. و گرنه خداوند در عرصه قبل و بعد خلقت در همه حال یگانه مطلق است ولی این یگانگی فقط از طریق علم دوگانه شناسی و ضدیت شناسی یعنی دیالکتیک، ممکن می شود. به همین دلیل خداوند مقام شدید المحال بودنش را به اهل جدل دیالکتیکی وجود خاطرنشان کرده است و نیز عشق را که همان پرستش خالصانه و بی چون و چراست. و این بی چون و چرائی نه از جهل که از غایت خرد دیالکتیکی حاصل می آید زیرا وقتی حق خود در ضد خود است چه جای چون و چرا می ماند زیرا هر چون و چرائی حاصل انکار و جدال خود با غیر خود است. پس عباد الله المخلصین در قرآن کریم همان عارفان دیالکتیکی هستند که در جریان معرفت دیالکتیکی به قلمرو بی چون و چرائی که همان اخلاص و تسلیم و رضای محض است وارد می شوند. و گرنه تسلیم و رضای جاهلانه و جبری هیچ ارزشی ندارد.

۱۹۳۶- عشق شناسی و علم عشق جز خرد دیالکتیکی نیست و جز بدین خرد نمی توان این جادوئی ترین تجربه حیات و وجدان بشری را شناخت و در آن راه یافت و به نورش هدایت شد و اسرارش را دریافت و تضاد عقل و عشق را پایان داد.

۱۹۳۷- مثنوی مولوی یکی از ماندگارترین تلاش خردمندانه بشری جهت فائق آمدن بر تضاد بین عقل و عشق است و رسیدن به عقل عشق! مثنوی بیانیه دیالکتیکی اسرار قرآنی است. حشر این بنده پس از سقراط بسوی مولوی و شمس راه یافت و از آنجا به مولایم علی(ع) و به یاری او به محبوبم محمد(ص) و به رحمت محمدی به لقای پروردگارم منتهی گردید و همه این سلسله مراتب رشد و تعالی روحم چیزی جز مراتب تسبیح دیالکتیکی حق نبوده است. یعنی حشر و همنشینی روحانی با هر یک از این تجلیات ضد خود در خود منجر به خود برتری گشت که این خود برتر با ضد خود برتری محشور

گردید تا لقای جمال اعلای ضد خود حق در خودم که عین خودم گشت. و این سیر جدال و اتحاد بین خود و ضد خود است تا رسیدن به یگانگی خود و ضد خود!

۱۹۳۸- تفرقه ها و تضادها و جنگهای عقیدتی و مذهبی تماماً حاصل خودیت های ضد خودی است که بواسطه خرد دیالکتیکی در وجدان فردی و گروهی حل و جذب و یگانه نشده اند و لذا این تضاد همچنان در جان باقی مانده و در بیرون از خود ایجاد عداوت می کند و تعصبات کور و شقیانه ای پدید می آورد که دائماً بر تفرقه ها و تضادهای مذهبی بین فرقه ها می افزاید. گفتگوی متقابل و آشکار و جهانی بین مذاهب و فرقه های درون مذهبی و برون مذهبی، بزرگترین نیاز حیاتی این عصر است و هولناکترین فقدان این دوران! و نهضت شیطانی تکفیر بزرگترین خصم این نیاز است. آنانکه کلام منطقی و علمی و حکمی در دین را با تکفیر و تهدید و تهمت و ترور پاسخ می گویند لشکریان شیطانند و در خدمت استکبار جهانی!

۱۹۳۹- ائمه هدی(ع) نخستین بانیان گفتگوی دیالکتیکی با مخالفان عقیدتی خود بوده اند و حسین(ع) حتی در میدان جنگ تا ظهر عاشورا به این گفتگو ادامه داد و در حین گفتگو تیرباران و شهید شد!

۱۹۴۰- باید درک کرد که وحی و الهامات غیبی از هر نوعی برای رسانیدن آدمی به مقام عقلانیت، معرفت، حکمت و حق یقین است. و راز ختم نبوت در اسلام نیز همین است که کمال وحی و اشراق حق در رسول خاتم منجر به ظهور عقل محض و حکمت و عرفان حق شد که علی نخستین مبیّن آن بود. پس عقل و حکمت و عرفان در مقامی برتر از وحی و الهامات غیبی قرار دارد در غیر اینصورت بایستی خاتمیت را به معنای بزرگترین قهر و عذاب الهی بر خلق بدانیم در حالیکه کلام خدا در کتابش این خاتمیت را کمال نعمت و رحمت خوانده است و کمال دین. و امّا آن خرد و منطقی که از وحی الهی و کتاب الله، عقل و حکمت و معارف توحیدی را تأویل و استخراج می کند خرد دیالکتیکی است که جامعترین عقلانیت می باشد و این خرد در جای جای قرآن حضور دارد و آن وحدت اضداد بین آیات است. و لذا مکرراً آمده است که فقط اولوالالباب به یگانگی این اختلافات در مفاهیم آیات پی می برند که در این باره در کتاب "حدیث وجود" به تفضیل سخن نموده ایم.

۱۹۴۱- تأویل و استخراج معرفت از وحی الهی همان تحوّل حُکم به حکمت است و دریافت یک امر آسمانی بر زمین. یعنی فهم یک امر لامکانی در مکان و یک حق بی زمانی در زمان. و اینست سرّ دیالکتیکی بودن چنین تأویل و تحوّلی. پس دیالکتیک همان علم تأویل و تعیّن و استخراج عقل از وحی است و حکمت از حُکم. زیرا در چنین کارگاهی از روح قرار است هر امری در شرایط و موقعیت ضدّ امر، درک و فهم شود و هر فهمی یک عنصر خودیت انسان است و این همان استخراج خود از ضد خود است و دیالکتیک یعنی همین. پس بدینگونه است که ما شدیداً معتقدیم که حکمت و معرفت توحیدی نمی تواند غیر دیالکتیکی باشد و این همان راز مهجوریت هزار ساله قرآن در میان امّت است. یعنی این مهجوریت و نفاق بین خدا و خلق و امام و امّت جز به نور خرد دیالکتیکی از بین نمی رود و لذا در طول تاریخ شاهدیم که فقط حکیمان و عارفان دیالکتیکی جهان اسلام بوده اند که در هر عصری شعاعی از نور توحید کلام الله را به میان مردم آورده اند.

۱۹۴۲- تعامل با خرد و منطق دیالکتیکی و پذیرش آن در وجدان و مرکزیت زندگی خود فقط کار عاشقان حق است و اولیای الهی. در همین دوران ما بسیارند فلاسفه و متفکرانی ژرف اندیش که نهایتاً موفق به این کار نشدند و حتی گاه به این

ناتوانی اقرار نیز نموده اند که ویلیام جیمز آمریکائی یکی از مشهورترین آنهاست که علناً اعتراف می کند که نمی تواند با این خرد کنار بیاید و فقط عاشق یک جریان لطیف و ملوس و یکسویه از زندگی است که برود و برود و هرگز باز نگردد. و لذا عاقبت با آنهمه مکاشفات بزرگ معنویش بانی شیطانی ترین فلسفه دوران یعنی پراگماتیزم می شود که مکتب اصالت نفع طلبی دم دمی و روزمره است و خودش نیز اعتراف می کند که این فلسفه نامی است بر کهن ترین سنت زندگی انسانها بر روی زمین که همان بولهوسی باشد و ارضای نفس. فیلسوف شهیر دیگری که عمری درباره خرد دیالکتیکی تحقیق و تألیف نموده و عاقبت درمانده و به آرامی این حکمت را طلاق داده و به بیانی دیگر به همان اصالت خود ارضائی فلسفی رسیده است ژان پُل سارتر است که نهایتاً در جستجوی میزان حقیقت می گوید در همه حال راست و درست همان کاری است که دلت را راضی می کند. این همان حرف ویلیام جیمز است و لذا اگزیستانسیالیزم سارتر همان پراگماتزیم جیمز از آب درمی آید و این در حالیست که مشهورترین و حجیم ترین اثر فلسفی سارتر کتاب "نقد عقل دیالکتیکی" است. پس باید دانست که فهم عمیق خرد دیالکتیکی و جاری ساختنش در نفس ناطقه و جریانات احساس و اندیشه و زندگی روزمره کار هر فیلسوفی هم نیست. فقط فلاسفه ای موفق به این کار کبیر گشته اند که نهایتاً از قلمرو فلسفه و چون و چراها رسته اند همچون غزالی و مولوی و نیچه و برکسون و ویتگنشتاین.

۱۹۴۳- می دانیم که یکی از مهمترین ویژگی های عقل و معرفت و اعتقاد دینی مفهوم رجعت و عودت یعنی معاد است که از ارکان دین است که فقط هم به مسئله قیامت کبری محدود نمی شود بلکه در ذات حیات دنیا نیز حضور دارد یعنی زندگی هر یک از انسانها در این دنیا حامل چند نقطه عطف است که به مثابه چند قیامت صغری و معاد و رجعت است یعنی در هر مرحله ای یک آغاز و پایان داریم و یک خود و ضد خودی که حضور به هم می رسانند و اگر نیکوتر نظر کنیم این رجعت و معاد را که جز مفهوم دیالکتیکی ندارد در هر سال و ماه و روز و لحظه ای درمی یابیم و اینست معنای حقیقی یک انسان مؤمن به معاد. پس باید گفت که منکران خرد دیالکتیکی در حقیقت خواه ناخواه با مسئله معاد و رجعت مشکل دارند و با آن مخالفند. و دیالکتیک منطق رجعت جاودانه است در دل هر لحظه. چرا که کل جهان هستی و موجودیت آدمی محصول تعامل دیالکتیکی بین اضداد است: زمین و آسمان، ماده و معنا، خیر و شر، خدا و شیطان، مرگ و زندگی و بود و نبود. و کسی که از خرد دیالکتیکی بیگانه و بیزار است از تمامیت واقعیت زندگیش بیگانه و بیزار است. پس دیالکتیک واقع گرانه ترین خردهاست که اهلش را در بطن واقعیات به حقایق و اسرار می رساند و حقیقت را در واقعیت آشکار می سازد و توحید یعنی همین.

۱۹۴۴- خرد دیالکتیکی، خرد رجعت جاودانه حق است بسوی آدمی تا حق ضد خود هر خودی در خود آدمی فهم و تصدیق گردد چرا که ذات "ضد خود" همان حق آفرینش و حیات و هستی انسان است همانطور که بزرگترین رجعت همان معاد و قیامت کبراست که "در آنروز حق هر آنچه که بودید و کردید بر شما روشن می شود." قرآن- و حق هر آنچه که بر انسان نازل شده است: "ذکر را بهمراه کتب و بینات بر تو نازل کردیم تا آنرا بیان کنی تا حق هر آنچه که بر مردمان نازل شده برایشان معلوم شود تا شاید تفکر کنند." قرآن- زیرا هر آنچه که بر انسان نازل می شود رجعت حق ضد خود انسان است که انسان آنرا انکار و عداوت کرده است و یا رجعت حق ضد خودی که بواسطه انسان درک و تصدیق شده است و لذا این نزولات یا بلا و عذاب و قهر و غضب هستند و یا نعمات و رحمات و برکات و مکاشفات و رفعت و تعالی! "هر آنچه که بر

شما نازل می شود حاصل اعمال شماست." قرآن- و این همان معنای رجعت دیالکتیکی است که تا قیامت ادامه دارد! پس دیالکتیک خرد رجعت و معاد نیز می باشد! یعنی رجعت و عودت ضد خود بسوی خود و خود بسوی ضد خود! بدان!

۱۹۴۵- پس درک می کنیم که همه ارکان و اصول دین که اصول و ارکان توحیدی هستند جز به عقل دیالکتیکی فهم و تصدیق نمی شود. و در مذهب امامیه که اصل عدالت و امامت هم به اصول عامه دین افزوده شده بیان کمال توحید و تجسم آنست و لذا انسان کامل و امام هم مظهر و اسوه وحدت اضداد است و لذا نمی توان او را بدون خرد دیالکتیکی شناخت و عدالتش را دریافت! زیرا امام خود مظهر و جمال قیامت و رجعت است پس جمال یگانگی همه اضداد است! و دیالکتیک علم چنین یگانگی است پس علم امامت است.

۱۹۴۶- شرح و توضیح و توجیه و بیان هر چیزی جز تلاشی برای نشان دادن علّت آن چیز نیست. و لذا بعید است که در هر سخنی از یکی از این الفاظ که مترادفات معنای "علّت" است استفاده نشود: چون، چونکه، برای اینکه، زیرا، به این دلیل و... و به این علّت! این همان علّیتی بودن ماهیت هر سخنی است که الفاظ مذکور را بطور آشکار و پنهان در خود داراست و در هر زبانی مجموعه ای از این نوع الفاظ حضور دارند که مترادف معنای "علّت" هستند. این همان Because بودن ماهیت هر فعلی است همانطور که بودن و استن و بایستن (Tobe) ذات هر فعل و صفتی است. تولستوی cause و because (علت و دلیل و علّیت) را ذات روح انسان می داند و این درست است ولی این علیتی است که هرگز نه به معلول نهائی می رسد و نه به علت العللی! و گرنه پس از هزاران سال تاریخ منطق و بیان و فلسفه و علوم و فرهنگ و ادبیات و زبان بشری مستمراً بر حضور این لفظ و معنا (به این علت- because) در زبان و منطق روزمره و علمی بشر افزوده می شود پس بشر هرچه که بیشتر سخن می گوید و عالمتر می شود بیشتر معلول این علیت می گردد و چون و چرائی تر می شود و در این وادی گم می گردد و دیوانه تا جائی که عمداً به وادی جنون می زند و مکتب اصالت جنون را بنا می نهد و به جنونش می بالد! و این انقلاب و شورشی ظلمانی و جاهلانه برعلیه منطق علیت و چون و چراست. پس با منطق علّیت زنجیره ای که ماهیتی جز قیاس و روشی جز شباهت جوئی ندارد که نهایتاً به این- همانی و برابری ریاضیاتی می رسد نمی توان به ذات علّت پرستی روح انسان پاسخی برحق و قانع کننده داد الّا در ریاضیات که عملاً ابطال و پوچی این منطق است. زیرا ریاضیات در قلمرو عمل که همان تکنولوژی است به ما می گوید که هیچ علتی وجود ندارد و همه چیز با هم مساوی است و این همان نیهیلیزم است که در فلسفه و اخلاق عملی هم رخ نموده است که اخلاق ریاضیاتی- تکنولوژیکی بشر است که همان اخلاق بی اخلاقی و بلکه ضد اخلاق است! در این بند تا توانی بمان و تأمل کن!

۱۹۴۷- ولی آیا بقول تولستوی که علت جوئی که ندای روح انسان است چرا آدمی را به چنین برهوت و جهنمی کشانیده است؟ آیا ذات علّیتی روح و نفس ناطقه انسان، ذاتی شیطانی است؟ هرگز چنین نیست بلکه روح آدمی که در نفس ناطقه اش سخن می کند حضور خودش را در انسان و حضور انسان را در خودش مورد سئوال قرار می دهد که: من چیستم و تو کیستی؟ ولی شیطان با این ندای روح هم آواز شده و بهمراهش القای گمراه کننده ای به انسان می کند و حواس انسان را از خودش پرت می کند و به جستجوی علل و علیت غیر خودی می کشاند یعنی دنیا و دنیاپرستی و بازی با اشیاء و جستجوی روابط علیتی بین اشیاء جهت فراموشی آن ندای روح! "هرگاه که خداوند وحی می کند شیطان هم وحی می کند..." قرآن-

۱۹۴۸- " من چیستم؟ تو کیستی؟" الهی ترین وحی فطری در روح و نفس ناطقه هر انسانی است و رحمانی ترین ندای حق در وجدان! و لذا رسول خاتم می فرماید "هرکه به این اندیشه باشد که من کیستم و چیستم و از کجا و در کجا و بسوی کجایم، مشمول رحمت پروردگار است." و اکثر آدمیان این وحی روح را فرافکنی و بیرون افکنی می کنند که حاصل این برون افکنی نهایتاً تکنولوژی شده است همانطور که "تکنو" در لغت یونانی عین همین معنای برون افکنی است و تکنولوژی هم بمعنای "علم برون افکنی" است! پس تکنولوژی مخلوق برون افکنی ندای روح و بلکه خود روح در عالم طبیعت و جماد است و اسارت روح در غیر که به تصرف شیطان درآمده است و لذا انسان اسیر تکنولوژی و پرستنده آن گشته و در آن جان می کند و به انواع عذابهای دوزخی دچار گشته است. این به سرقت رفتن روح انسان بواسطه شیطان است کسی که منطقش علیت قیاسی- تشبیهی در جهان طبیعت و اشیاء است و در بیرون از انسان به جستجوی حق انسان است در اشیاء در ژنها و اتمها و کهکشانها!

۱۹۴۹- پس می بینیم که چگونه شیطان هوش و حواس روحانی انسان را می رباید و از خویشتن خود غافل و گمراهش می سازد و در غیر خود به دام ضد خودش می اندازد که این ضد خود انسان همان دوزخ تکنولوژی و منطق ریاضی است که سلطانش شیطان و اولیای شیطان هستند! زیرا آدمی در این ندای روح خود، بو و هوی ضد خود را می شنود و از آن اکراه دارد و به آن پشت می کند و همین اکراه دست مایه شیطان می شود و شیطان به امر خدا به سراغ آدم می آید تا انسان را در بیرون از خود دچار ضد خود دوزخی سازد.

۱۹۵۰- پس علیت ریاضی- فنی انسان یک علّت غیر انسانی وجود انسان است زیرا پیام روح انسان پیام مقام خلافت اللهی است که مختص ذات درونی خود انسان است و انسان در برون از خود نمی تواند به حق خود نائل آید. و بلکه حق جهان برون از خود را هم در خود می یابد: "چرا در خود تفکر نمی کنید تا بفهمید که هر چیزی در زمین و آسمانها برحق آفریده شده است!" قرآن-

۱۹۵۱- گریز انسان از ضد خود درونی و ضد خودهای بیرونی، علت العلل همه بیگانگی ها و دیوانگی ها و عذابهای اوست که حاصل ابتلای جبری به ضد خود دوزخی و شیطانی است.

۱۹۵۲- پس علّتی جز رابطه خود و ضد خود برای همه چون و چراهای روح آدمی وجود ندارد. یعنی ذات هر علّت و علیت و چون و چرائی همان دیالکتیک خود و ضد خود است. پس علم حقیقی علّیت و علیت برحق نیز علم دیالکتیک است و در این علم است که علت حقی و نهائی هر چیزی در خود آن چیز رخ می نماید. پس در علم دیالکتیک هر چیزی علت و معلول خویش است بخصوص انسان و مسائل انسانی!

۱۹۵۳- قوانین و منطق علّیت در فلسفه و علوم و کلام در غرب و همچنین جهان اسلام و حتی در مدارس علوم دینی ما همان قوانین و ارکان اربعه علیت ارسطوئی است که دانشجویان و طلبه ها بخوبی می شناسند: علّت خارجی، علّت صوری یا ساختاری، علت پیشین و علت پسین (غائی). و در حقیقت اگر بخواهیم از این منظر هر مسئله ای را علت جوئی کنیم دهها و صدها اصول و ارکان دیگری هم قابل اختراع و جستجو می باشد و بدینگونه برای فهم کامل هر مسئله ای بایستی کل کائنات و ذرات را وارد معرکه کنیم و کل تاریخ ازل تا ابدیت را! زیرا مسئله اصلی و غفلت ذاتی این منطق علیتی ارسطو و

ارسطوئیان اینست که برای مسائل آدمی همه چیز را علت می داند جز خود آدم را که سرچشمه پیدایش مسائل است. یعنی عقل و هوش و حواس حداقل انسان به انسان هشدار می دهد که علت العللی جز خود انسان در جهان نیست زیرا همه مسائل علمی و عقلی و فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و آسمانی و مذهبی آدمی در یک کلمه مسئله ادراکی اوست از خود و جهانش! پس علت العلل همان انسان و معرفت شناسی اوست پس انسان علت و معلول خویشتن است در همه امور! و اینکه چرا این علت العلل از خود می گریزد و علت خود را در غیر خود جستجو می کند و خود را معلول جهان می سازد عذاب انکار ضد خود است در خود و سپس در جهان! یعنی انکار خرد دیالکتیکی که ارسطو آغازگر این انکار و تحریف است. پس فلسفه و منطق ارسطوئی که حاکم بر کل جهان ماست یک فلسفه و منطق غیر انسانی و ضد انسانی است و منطق جهانخوارانه ای که منجر به بلعیده شدن خود انسان می شود.

۱۹۵۴- امروزه می توان و طبق منطق ارسطوئی بایستی به تعداد علوم و فنون و نظریات و تخصص های دانشگاهی برای هر امر واحدی علل جستجو نمود مثلاً برای فهم پدیده آنفولانزا می توان این نوع علل را جستجو کرد: فلسفی، مذهبی، ماورای طبیعی، زیست شناسی، ساختاری، اقتصادی، سیاسی، غذائی، روانی، خانوادگی، نجومی، اتمی، ژنتیکی، سلولی وو... پس می بینیم که وارد یک دیوانه خانه بزرگ می شویم که در آن هر علمی کوس انالحق می زند که در این کارگاه ارسطوئی، این انسان است که تجزیه و تباه و پودر و فنا می شود در چنگال شیاطینی که هر یک سرلوحه یک علم و فن تلقی می شوند. اینست که انسان مدرن جنون را ترجیح می دهد به این منطق و جستجوی علل!

۱۹۵۵- انسانی که نمی خواهد علت مشکلات خود باشد مجبور است که معلول و علیل و مفلوک غیر خود شود. آیا براستی انسانی که خود را می پرستد و همه را قربانی خود می کند چرا نمی خواهد این خود خدایگونه اش را علت العلل و سلطان زندگی و مسائل خود کند؟ پس این "خود" براستی وجود ندارد و یک دروغ بزرگ است و بلکه ضد خود است.

۱۹۵۶- اگر بتوانیم هر معنا و مفهوم و ارزش و ایده ای را در ضدش فهم کنیم بگونه ای که این ضد در ذات خود آن معنا درک شود به جوهره خرد دیالکتیکی رسیده ایم. یعنی اگر بتوانیم به جای خیر و شر به خیر و ضد خیر یا شر و ضد شر دست یابیم یا به جای کفر و ایمان به معنای کفر و ضد کفر در ذات کفر برسیم و یا ایمان و ضد ایمان در خود ایمان برسیم. یعنی ضد هر معنائی ذات آن معنا و یا کمال آن است و نه غیر آن و برون از آن!

۱۹۵۷- علل و دلایل علمی و فنی و تاریخی و آسمانی و زیرزمینی وو... همه دروغ و تهمت و اهانت به انسانیت انسان بعنوان علت العلل جهان هستی است. جز انسان علتی در زندگانی انسان نیست. پس بنگر که شعار اومانیزم غربی تا چه حد دروغ و بی بنیاد است و ماسکی بر مکتب اصالت فن!

۱۹۵۸- و امّا اگر از منظر فلسفه های الهی، علت العللی جز خدا و اراده او نیست پس آزادی اراده و مسئولیت انسانی و معاد و حساب و کتاب چه معنائی دارد جز دروغی بزرگ! مگر اینکه خداوند در ذات و فطرت و نفس ناطقه انسان حضور دارد و عین آن است منتهی در مفهومی ضد خود انسان! که این ضدیت نیز "مفهومی" است. پس کشف ذات این مفهوم ضد خود در انسان که همان حضور خدا و روح الهی است به مثابه کشف علت العلل همه تناقضات و مشکلات بشر است زیرا هر مسئله فکری یا مشکل روحی و مادی و بیرونی چیزی جز بیان و ظهور یک تناقض و ضدیت نیست ضدیت با آرامش و

سلامت تن و روان آدمی! پس کشف ضد خود در خود و بیرون از خود به مثابه کشف علت العلل است. این کشف بدون علم دیالکتیک حاصل نمی آید و اصلاً حضور چنین ضدیتی همان حضور این علم و منطق دیالکتیکی است و لذا علم دیالکتیک همان گوهره معرفت شناسی است و علم علت العلل شناسی! و این بطلان فلسفه و منطق ارسطوئی است که حتّی بر علمای دینی ما سایه افکنده است و منطقی جز علیت ارسطوئی نمی شناسند.

۱۹۵۹- منطق علیت ارسطوئی امروزه بما عملاً می گوید که برای درک کامل هر چیزی بایستی همه چیزهای دیگر در جهان را شناخت و بلکه همه انواع شناختها را هم شناخت. ولی منطق دیالکتیک توحیدی بما می گوید که برای فهم کامل هر چیزی در جهان بایستی فقط خود را شناخت و بس! و برای شناخت خود هم بایستی ضد خود نهفته در خود را شناخت: "هرکه خود را شناخت همه چیز را شناخت و هرکه خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت." علی(ع).

۱۹۶۰- وقتی علی(ع) ادعا می کند که: درباره هر چیزی در زیر عرش خدا تا فرش زمین می خواهید از من بپرسید تا پاسخ گویم چون می دانم! و چنین ادعائی در کل تاریخ بشر از کسی شنیده نشده است. این علم از کجا آمده است در حالیکه علی هرگز پا از شبه جزیره عربستان بیرون ننهاده است و هیچ کتابی جز قرآن برای خواندن نداشته است و هیچ معلمی هم ندیده است و به لحاظ فیزیکی از همه اصحاب کبار رسول خدا از او دورتر بوده است زیرا دائماً در حال مأموریت بوده است. این علم و عرفان نفس است از طریق ضدیت با نفس خود همانطور که خود نیز به این امر اعتراف نموده است. پس علی(ع) جز به قدرت دیالکتیکی به این علم لدّنی نرسیده است.

۱۰۶۱- اصلاً اساس ذاتی منطق علیت یعنی جستجوی علت هر مسئله و مشکلی از خود در خارج از خود! پس این منطقی ضد انسانی است که نهایتاً انسان را به دام دشمن خود یعنی شیطان و دوزخ تکنولوژی افکنده است. همه ارکان اربعه علیت ارسطوئی غیر انسانی است زیرا یا مکانی است و یا زمانی! و لذا انسان را در مکان و زمان به بند کشیده است.

۱۰۶۲- و عجبا که در اوج اقتدار و سلطه ریاضی- فنی منطق علیت در جهان مدرن، بشر بیش از هر زمانی به انواع خرافات و شانس پرستی دچار شده است و این نیز حجتی بر ابطال این منطق در آخرالزمان است. زیرا شانس در نقطه مقابل علیت قرار دارد! و این جنون فقط عوام را در بر نگرفته بلکه رهبران حکومتها نیز در خفا ستادی از فال گیران و رمّالان و پیشگویان و جن گیران را اجیر کرده اند تا از پس منطق علیت خود برآیند و آنان را از جبر علیت برهانند!

۱۹۶۳- منطق و قوانین علّیت آشکارا ضد خدائی و ضد دینی و ضد معادی و ضد انسانی است. نمی دانم علمای دینی چگونه این منطق را تطهیر و تسبیح می کنند تا آن حد که به خود این جرأت را هم می دهند که به اتکاء این منطق الحادی، خرد دیالکتیکی را تکفیر کنند پناه بر خدا از اینهمه غفلت و نسیان در قبال عرفان ناب اسلامی و حکمت عشق انسانی!

۱۹۶۴- حال بهتر درک می کنیم راز آنهمه شقاوت و جنایتی که در قرون وسطای مسیحی به یاری فلسفه ارسطوئی و به اسم دین مسیح پدید آمد که ما را به یاد تشیع اموی در دستگاه بنی عباس می اندازد و نیز تشیع عباسی در دستگاه صفویان!

۱۹۶۵- انسانی که از ضد خود درون خود می گریزد به دام ضد خود بیرون از خود می افتد! منطق علیت جزای انکار منطق دیالکتیک است و بازی با آن!

۱۹۶۶- سن آگوستین یکی از بزرگترین فلاسفه قرون اولیه مسیحی می گوید که دیالکتیک جوهره معانی است و هیچ معنائی بدون آن معنا نمی دهد ولی کاربری پراگماتیستی از دیالکتیک بس خطرناک است. و این سخنی حق است و لذا این فیلسوف موحد مسیحی در مسیحیت کلیسائی هیچ نقشی ندارد.

۱۹۶۷- به یاد داشته باشیم که سقراط خرد دیالکتیکی برای سن کمتر از سی سال را ممنوع کرده است. و این نشان می دهد که سقراط براستی یک حکیم صاحب رسالت دینی و اخلاقی است که حتّی خرد محض را هم دارای شریعت نموده است. زیرا معمولاً جوانان دارای نفس اماره و بولهوسی شدیدی هستند و لذا از خرد دیالکتیکی جهت استفاده های نفسانی بهره می گیرند و این خطرناک است مگر برای جوانان متقی!

۱۹۶۸- ترک عادت منطق و اندیشه گری علیتی عین ترک خطوات شیطان در نفس است زیرا شیطان و منطق علیتی برای هر امری از خود یک علت برون از خود عرضه می کند و این راز غفلت و بیگانگی و نسیان و گمشدگی انسان در غیر است.

۱۹۶۹- پس نقش زدن خرد دیالکتیکی در نفس ناطقه نیازمند جهادی کبیر در خویش است و این همان جهاد اکبر است که دائماً خود را به ضد خود در خود محک می زند و یا یک امام در برون از خود که جمال یگانگی خود و ضد خود است.

۱۹۷۰- منطق علیتی همچون شیطان، برای هر مسئله و مشکلی از انسان یک مقصر و مسبب و علّت بیرونی سراغ دارد که آنرا محاکمه و نابود سازد و خود را تبرئه و تقدیس کند و بپرستد!

۱۹۷۱- شیطان در علل غیر خودی و برون از خود و ضد خودی که انسان طرد و لعنش می کند در کمین انسان است در حالیکه آدمی مشغول لعن شیطان است در دام و آغوش شیطان است. و این منطق علّیت ارسطوئی است که امروزه منطقی جهانی شده است.

۱۹۷۲- دیالکتیک، معنای هر معنویت و مفهوم هر فهمی است پس همان گوهره احساس وجود در انسان است یعنی همان گوهره "استن" است و نور استوای خداوند بر عرش دل آدمی! استقرار وجود در عدم و عدم در وجود!

۱۹۷۳- "میل" فیلسوف شهیر انگلیسی زبان می گوید: "خرد دیالکتیکی از عصر سقراط تا به امروز (قرن نوزده) بتدریج از قلمرو آموزش و پرورش ما حذف شده است و لذا دانش آموختگان این دوران تا این حد تهی مغز و بی ریشه شده و هر ادعائی را به آسانی می پذیرند بی آنکه آنرا با ضدش به محک بزنند!" پس شاهدیم که فرزانگان غربی بسیار ریشه ای تر از علمای دینی ما بر ماهیت تمدن خود معترض هستند در حالیکه اکثر علمای دینی ما مرید و پرستنده تمدن غرب هستند به شرط آنکه نماز بخوانند و حجابشان را رعایت کنند!؟ و شاهدیم که چنین نگرشی از اسلام غایتی جز نهضت تکفیری نداشته است یعنی اسلامی تهی از مغز که در غایت منطق علیتی خود کل جهان برون از خود را خصم خود یافته و باید نابودش سازد تا اسلامش باقی بماند یعنی نماز و حجاب و ریشش!

۱۹۷۴- نمازی که باطنش ذکر است یعنی اسماء و صفات هوئی حق که تماماً ضد خودیت بشر است و باستی برای او تسبیح شود نه اینکه برای خود تنفیس گردد! و حجابی که باطنش عصمت پروردگار است و این عصمت بایستی برای او تسبیح گردد و نه اینکه برای خود تنفیس شود و ابزاری برای جلوه گری باشد! و ریشی که بایستی جمال الهی بشر را برای او تسبیح کند و نه اینکه برای خود تنفیس نموده و وسیله جلوه گری قدسی خود باشد و الی آخر! شریعت فاقد حکمت و معرفت دیالکتیکی سریعترین روش وصال ابلیس نفس است ابلیسی که اسوهٔ عبودیت دهری چند هزار ساله است که تنوانست دیالکتیک مقام خلافت اللهی آدم را درک کند و لذا خدایش فرمود: ای نفهم برو به جهنم تا در آنجا بفهمی!

۱۹۷۵- دیالکتیک خصم ذاتی اراده به قدرت در دنیاست چه مادی و چه معنوی! و اینست که در عصر استکبار و دموکراسی استکباری برای همه کسانی که در آن به سودائی هستند دیالکتیک خرد و منطقی بی ارزش و مضرّ و منقرض شده تلقی می شود و عقلانیت عهد عتیق همانطور که دین خالص!

۱۹۷۶- سالها پیش از این برحسب اتفاق در شهری شمالی بر کلاس یکی از مشهورترین اساتید عرفانی وارد شدم که آغاز سخن از کرامات و مکاشفات بایزید و ابن عربی بود و در پایان جلسه که نوبت به منطق و اخلاق رسید به ارکان اربعه علیت ارسطوئی متوسل شد. پرسیدم استاد آن حرفها کجا و این حرفها کجا؟ گفت: هر کس بجای خود نیکوست! گفتم: با این حساب پس شیطان هم به جای خود نیکوست! کم مانده بود ما را بیرون بیندازند! این قصه احوالات بسیاری از علما و عرفای رسمی ماست. زمانی از مارکسیست ها سئوال می شد که تبلیغات انقلابی شما اصلاً ماتریالیستی نیست! که یکی از فلاسفه مشهورشان چنین پاسخ داده بود که: ما در فلسفه ماتریالیسیت هستیم و در اخلاق هم ایده آلیست!؟ برخی در حرف عارفند و در عمل جاهل! بر منبر، افلاطونی در علم، ارسطوئی و در عمل پراگماتیستی! این سیری منطقی است در تمدن غرب که سیر انحطاط حکمت و اخلاق است. و اگر بخواهیم در یک کلمه به راز آنهمه جرم و جنایتی که در تمدن غرب به اسم مسیحیت از آغاز تا کنون رخ نموده پی بریم چیزی جز مسلح شدن اخلاق مسیحی به فلسفه اسکندرانی ارسطو نیست که اسوه این اتحاد شوم هویت پاپ است که شاهی به اسم مسیح است!

۱۹۷۷- سفسطه ناشی از خرد دیالکتیکی در زبان برخی از جاهلان یا فرصت طلبان کمترین ضرری نه به جامعه وارد می کند نه به حقیقت و نه به خود فرد. الا ادعائی است که فقط کاربرش را رسوا می کند. مثلاً کسی می گوید اگر حق هر چیزی در خلاف آن است پس بایستی بر روی سر راه برویم! ما هم می گوئیم که راه برو! می گوید که روز، شب است. ما هم می گوئیم همینطور است پس برو بخواب! و امثالهم! خرد دیالکتیکی کاربران ناخلفش را اتفاقاً خیلی سریعتر بر سر جایشان می نشاند و ادب می کند!

۱۹۷۸- خود بنده شاهد برخی از این سوداگران دیالکتیک در اطرافم بوده ام و دیده ام که با چه سرعت و شتابی با تمامیت جهل مادام العمر خود به بن بست رسیده و به خود آمده اند. خرد دیالکتیکی همه اش خیر و برکت و بیداری است در کاربران خلف یا ناخلفش!

۱۹۷۹- از آنجا که خرد دیالکتیکی یک خرد فطری است پس عامه مردمان فرصت طلب یا جاهل سوءاستفاده های عرفی و شرعی بسیاری از این منطق فطری می نمایند و اتفاقاً این نوع سوداگران خیلی سریعتر به خود می آیند تا کسانی که اصلاً با این منطق فطری خود بیگانه اند و کاری ندارند.

۱۹۸۰- دیالکتیک به معنای حق ضد خود در خود، جوهره اخلاق و فطرت الهی بشر است و آنانکه بیشتر با این جوهره نزدیکی و تعامل دارند در حیات اجتماعی هم خلاقترند و آنانکه بکلی از آن گریزان هستند انسانهائی به غایت عافیت طلب و حقیر و بزدل و ستم بر و ظالم می باشند و برای هر خیانتی که عافیت آنها را تأمین کند آماده اند! فطرت دیالکتیکی نفس ناطقه کانون اراده به تفکر خلاق و تجربه خلاق و جسارت اندیشه نو و خطرپذیری در زندگیست!

۱۹۸۱- تناقضات و دروغهای آشکار در فلسفه ارسطو غوغا می کند ولی آنچه که موجب می شود سائر فلاسفه و محصلین فلسفه را افسون کند امپراطوری ناشی از اینهمه دروغهای منطقی- فلسفی است و اتفاقاً هر کجا که از دیالکتیک سخن می کند این دروغها آشکارتر می شوند زیرا دیالکتیک و علّیت در نقیض منطقی هستند که سنتز دیالکتیکی بین این دو یا به ابطال کامل علیت می رسد و یا ابطال کامل دیالکتیک! در حقیقت هیچ سنتز جدیدی به بار نمی آورد جز رسوائی!

۱۹۸۲- اگر منطق علّیت تحت رهبری خرد دیالکتیکی قرار گیرد هرگز اجازه نمیدهد که عقل آدمی در ریاضیات نابود شود و اراده آدمی به دست تکنولوژی تباه شود. بلکه به علوم و فنون تجربی و مادی نیز این امکان را نمیدهد تا انسان را بازیچه و موش آزمایشگاهی خود سازد و حیات را بر زمین به فساد کشد و حتی آسایش و رفاه را تبدیل به جهنم تکنولوژی سازد و قربانی نماید. این حداکثر تعامل این دو عقلانیت به رهبری دیالکتیک است که می تواند علیت را بعنوان عقل ابلیسی مهار نماید!

۱۹۸۳- و امّا واقعه پیدایش دیالکتیک مارکسیستی از بطن دیالکتیک هگلی از جمله دیالکتیکی ترین حوادث فکری تاریخ جدید جهان است که سرنوشت مدرن جهان را چون زلزله ای جهانی دگرگون ساخت و قلمرو پیدایش همه انقلابات عصر جدید بر روی زمین گردید! درک این دیالکتیک را می توان بعنوان نمونه ای بزرگ از دیالکتیک دیالکتیک دانست که بررسی آن به مثابه آخرین مرحله تکاملی این عقلانیت در جهان آخرالزمان می تواند ما را به جهشی برتر از ادراک دیالکتیکی هدایت کند! اگر دیالکتیک را گوهری از عقل الهی در بشر بدانیم بشریت این عقلانیت ما را به درک الهیت آن رهنمون می کند همانطور که نابترین راه و روش خداشناسی همان خودشناسی است.

۱۹۸۴- مارکس با همه تجلیلی که از دیالکتیک هگل نمود نهایتاً گفت که عیب کار هگل اینست که دیالکتیکش بر سر ایستاده است و من آنرا بر پاهایش بازمی گردانم و این واژگونسازی موجب پیدایش فلسفه کمونیزم شد فلسفه ای که می توان آنرا خلاقترین فلسفه کل تاریخ دانست که سرنوشت تاریخی بشر را متحول کرد و تبدیل به انقلابی ترین فلسفه ها شد و فلسفه انقلاب گردید یعنی فلسفه بدست گرفتن سرنوشت خویشتن، سرنوشتی جمعی و نه فردی!

۱۹۸۵- عظمت تاریخی و انسانی و بلکه دینی فلسفه مارکس را حتی دشمنانش اقرار دارند و فقط خودپرست ترین احمقان قادر به انکارش بوده اند. عظمت و جنبش دینی پنهان در فلسفه دیالکتیکی مارکس وقتی بهتر درک می شود که ببینیم که مذهبی ترین جوامع بیشتر تحت تأثیرش قرار گرفتند و انقلاب کردند از جمله انقلاب اسلامی ایران که محصولی از تأثیر

جهانی اندیشه انقلابات مارکسیستی بود علاوه بر اینکه جریانات انقلابی مارکسیستی در کشورمان از نخستین جریانات انقلابی محسوب می شوند که حتّی عواطف مذهبی جامعه را هم انقلابی کردند و لذا شاهد پیدایش سازمانهای انقلابی با تمایلات فلسفه دیالکتیکی مارکس بودیم که در بیداری وجدان ملی ما شدیداً مؤثر بودند.

۱۹۸۶- دیالکتیک هگل همچون انسانی است که سرش در آسمان روح قرار دارد و پاهایش در تاریخ طبیعت! مارکس این انسان را وارونه کرد یعنی دیالکتیک هگل را در ذاتش دیالکتیکی ساخت که سر این انسان ماده تاریخ است و روح در پاها و بلکه زیر پاهایش قرار دارد. و لذا هگل، جهان طبیعت و تاریخ را مخلوق ایده های روحانی دیالکتیکی در سر انسان می داند. ولی مارکس درست بعکس یعنی انسان و انسانیت و روح و روان و فکر و فرهنگ و معنویت بشری را مخلوق مادیت دیالکتیکی طبیعت و تاریخ می داند.

۱۹۸۷- دیالکتیک دیالکتیک نمی تواند ابطال خرد دیالکتیکی باشد بلکه می تواند جای تز و آنتی تز را عوض کند یعنی جای خود و ضد خود را! یعنی بجای ترجیح دادن ضد خود بر خود و گذشتن از خود برای ضد خود، ترجیح دادن خود بر ضد خود و ضد خود را فدای خود نمودن. و لذا در واقعه سنتز نیز بجای تسبیح، تنفیس نمودن! و این همان ضد دیالکتیک است که دیالکتیک فلاسفه و انسانهای شدیداً خودپرست وملحد است. و حال بهتر به راز انقلابات مارکسیستی و شبه مارکسیستی پی می بریم که چرا پس از پیروزی بسرعت مولد ضد انقلاب است زیرا دیالکتیک مارکسیستی که مولد روح انقلابی این دوران است دارای ذاتی تنفیسی و خودپرستانه و شیطانی است. یعنی دیالکتیک تنفیسی در امر انقلاب بقصد عدالت اجتماعی نمی تواند باشد بلکه فقط بر اساس اراده به قدرت بر اجتماع پدید می آید و به محض پیروزی ماهیتش آشکارتر می شود و سرکوبی مردم آغاز می شود.

۱۹۸۸- ولی دیالکتیک دیالکتیک از وجه تسبیح هم وجود دارد و آن جابجائی خود و ضد خود به معنای خلافت بر جای مردم و مخالفان خود است به قصد شفاعت! و این از آن مردان خدا و ائمه هدی و علیین است مثل واقعه کربلا و یا وانهادن پیروزی در جنگ صفین بواسطه علی(ع) که از معماهای تاریخ تشیع است.

۱۹۸۹- پس درک دیالکتیک دیالکتیک از دو وجه تنفیس و تسبیح به مثابه درک غایت و کمال خرد دیالکتیکی است در ظهور و بروز ابلیسی و امامی!

۱۹۹۰- اصلاً خرد و روح دیالکتیکی حاکم بر نفس ناطقه و ادراک بشری حاصل واقعه خلافت بین انسان و خدا در خلقت ازلی است. و اینک دیالکتیک دیالکتیک به معنای تحقق این خلافت در عالم ارض و در جامعه بشری است که همان خلافت بین فرد و جامعه است که به دو روش تنفیس و تسبیح ممکن می شود که خلافتی هوئی و یا ابلیسی است. خلافتی امامی و یا سلطنتی!

۱۹۹۱- برای فهم بنیادین دیالکتیک دیالکتیک لازم است که یکبار دگر به فهم بنیاد خود دیالکتیک بازگردیم که همانا فهم ذاتی معنای تز و آنتی تز می باشد که ما آن را در تبیین انسانیش خود و ضد خود خوانده ایم و در تبیین جهانیش هم عدم و وجود. و این برحق ترین تعبیر تز و آنتی تز است. زیرا اصلاً دیالکتیک از نظر ما حاصل خلافت بین انسان و خدا در جهان است. که معنای "خود" مترادف عدمیت انسان است که این عدمیت بمعنای نابودن مطلق نیست زیرا نابودی مطلق نه می

تواند وجود یابد و نه فهم شود. پس این خود یا عدمیت همان وجود عمائی ذات پنهان خداوند در عرصه قبل از آفرینش است بنابراین این خود به خودی خود در نفس ناطقه ادراک بشری مطلقاً قابل درک و بیان نیست و این از ویژگی ذات ازل خداوند قبل از ظهورش در خلق است که عرفات اوست. پس این خود انسانی هم به خودی خود مطلقاً قابل فهم و تعریف نمی باشد و فقط یک احساس مطلق وجود داشتن است و نه بیشتر. و این همان گنج پنهان است که فقط در تعامل و تقابل و گفتگوی با ضد خود بتدریج پا به عرصه ظهور و عرفات می گذارد. که این ضدّ خود در نفس ناطقه آدمی همان گوهره رحمانی پروردگار و اراده به آفرینش و ظهور است در انسان. پس این ضد خود کانون آفرینش و ظهور و عرفات آن خود عدمی-عمائی است. و این دیالکتیک بین خود و ضد خود به معنای گفتگوی وجود قبل از ظهور آفرینش و بعد از آن است. و به بیانی گفتگوی بین ذات و صفات است و گفتگوی بین لا و ال، که سنتز نهائیش می شود ال لاه. از این منظر باید گفت که دیالکتیک دیالکتیک بمعنای تحقق کمال دیالکتیک است یعنی کمال خلافت بین انسان و خدا. که این کمال بصورت خلافت بین فرد و جامعه رخ می نماید که در اینجا فردی به مقام خلیفه مردم می رسد که غایت خلافت خدا در انسان است همانطور که در مقامات سیر و سلوک عرفانی آخرین منزل همانا رجعت از حق بسوی خلق است و یافتن حق در خلق. و این ظهور و خلافت کامل است که این خلافت کامل به دو صورت و ماهیت تنفیسی یا تسبیحی رخ می نماید که ظهور تسبیحی این خلافت همان امام و امامت حقّه است و ظهور تنفیسی آن هم از نوع خلافت سلطنتی و جبّارانه و شیطانی و دجّالی است. که این هر دو نوعش را به لحاظ تاریخی در صدر اسلام شاهد بوده ایم.

۱۹۹۲- به بیان دیگر دیالکتیک در یک کلام قانون تحقق خلافت بین انسان و خداست که آن را بصورت خلافت بین خود و ضد خود تعبیر نموده ایم. به این معنا که حضور خدا در انسان مفهوم ضد خودی دارد برای خودیت انسان. خودیتی که همان ذات عمائی و لائی پروردگار است و ضد خودی که ظهور جلال و صفات و افعال پروردگار است پس این هر دو الهی است ولی آدمی فقط در کانون این خودیت است که احساس وجود می کند که احساس وجودی عدمی و عمائی است که نسبت به ضد خود که ظهور ذات عمائی است کافر می باشد. و این معنای کفر ذاتی انسان است. چرا که خداوند دیگر در عماء نیست بلکه در ظهور است که این ظهورش را به مفهوم ضد خود درک می کنیم و خدا ذات عمائی خود را تحویل انسان داده است و خودیت انسان کرده است و در عین حال به او امر نموده که همچون خدایش از این خود عمائی بگذرد و ضد خود شود تا با خدایش به ظهور آید و اللّهی شود از طریق دیالکتیک لای خود و الِ ضد خود که سنتزش می شود ال لاه! و این همان واقعه خلق جدید است که در اتحاد و همیاری بین انسان و خدا رخ می نماید. آنچه که در اینجا گفتیم عصاره این کتاب و سرّ دیالکتیک حق و جادوی خلافت به زلال ترین بیان بود. پس همین بند را بارها و بارها بخوانید تا ببینید زیرا این بیانی شهودی بود. و فقط از این منظر است که وجود بعنوان "سرّ" درک می شود.

۱۹۹۳- پس باید گفت که دیالکتیک واقعه خلقت قدیم است و دیالکتیک دیالکتیک وقوع خلق جدید است که بالاخره آن خلافت ازلی را که خداوند به آن بخشیده یکبار دگر به دست و اراده انسان و به نور خرد دیالکتیکی محقق می شود و جای خود و ضد خود عوض می شود. یعنی خود عمائی انسان بر جایگاه ظهور ضد خود می نشیند و این خلافت در خلافت است و دیالکتیک در دیالکتیک و عشق در عشق و حق در حق و یگانگی مطلق ذات و صفات پروردگار در انسان. و این ظهور کلمةالله است از وجود انسان کامل. که همین واقعه بصورت تنفیسی و معکوسش نیز رخ می دهد که انسان را خلیفه ابلیس می سازد و ابلیس را بر جایگاه خودیت انسان می نشاند. آن انسانی که به جای اینکه خود را فنای ضد خود کند و ضد خود

را بر جای خود بنشاند ضد خود را فدای خود می کند و تماماً خود اندر خود می شود و این ظهور ابلیس است از انسان یعنی دجّالیت. و این رویاروئی امام و دجّال است که البته نهایتاً این دجالیت به دست امام کشته می شود زیرا همواره در عالم آفرینش حق نهائی با ضد خود است ولی ابلیس سلطان خودپرستی است و خصم ظهور خدا از ضد خودش که انسان است. پس دیالکتیک، خصمی جز ابلیس ندارد و شیطان پرستان.

۱۹۹۴- و امّا آیا می توانید جمالی آشکار از تجسم و تعیّنِ دیالکتیکِ دیالکتیک (دیالکتیک در دیالکتیک، عشق در عشق و...) را در جهان واقعیت نشان دهید: رابطه امام و مأموم یا مراد و مرید. همچون رابطه مولوی و شمس که اوج کمالش همان رابطه محمد- علی است زیرا هر یک از این دو یک کارگاه عظیم خلافت دیالکتیکی هستند که اینک بایستی جایشان را با همدیگر عوض کنند. و این همان معمّای دعوای بین پیروان این دو می باشد که کدامیک برتر است. که این دعوای تاریخی در جهان اسلام معروف به دعوای شیعه و سنّی است که به تنهائی حق با هیچکدامشان نیست ولی در گفتگوئی دیالکتیکی و صالحانه هر دو به حق واحده خود می رسند. زیرا این دعوا از جنس عشق است و چه کسی می تواند بگوید که عاشق برتر است یا معشوق. این همان آتشی بود که شمس در نخستین دیدار با مولانا بصورت این مسئله در جانش افکند که: آیا نبی برتر است یا ولی؟ و همین آتش بود که مولانا را از نبوت محمّدی به ولایت علوی کشاند و در ولایت علوی بود که تازه نور نبوت محمّدی را شناخت و در حیرت ابدی این عشق از خود فنا شد و شمس گردید. و این فنا و یگانگی در کل تاریخ بشری بی نظیر است تا آنجائی که حجیم ترین و عاشقانه ترین و نابترین اسرار دیالکتیکی حق بصورت بزرگترین دیوان شعر در تاریخ بشری رخ نموده به اسم غزلیات شمس تبریزی و نه غزلیات مولوی. که این حقیقت فنائی در غزل به غزل این دیوان کبیر نیز حضور دارد و هر خواننده ای شک نمی کند که شاعر این دیوان کسی به نام شمس تبریزی است و نه مولوی. و سرّ این عشق کبیر الهی در رابطه محمّد- علی فقط در رابطه مولوی و شمس و این دیوان کبیر به عرصه عرفات آمده است و ظهور یگانگی شیعه و سنّی را آشکار کرده است یعنی یگانگی محمّد و علی را. همانطور که خود مولوی به لحاظ مذهب شرعی از اهل سنت بود ولی در سیر عرفانیش یک امامیه مطلق گردید بدون آنکه سنت ازلیش باطل شود. یعنی در تحقق امامت وجودش به مذهب اهل سنت خود پشت نکرد و آن را تکفیر ننمود. و اینک بهتر درک می کنیم که این دعوای خونین تکفیری بین شیعه و سنّی بمعنای تنفیس خلافت جهت حکومت و سلطنت است. پس این یک دعوای شیطانی است که هر دو را به نابودی می کشاند اگر به خود نیایند و گفتگوئی حسنه را آغاز نکنند و به سرّ دیالکتیکی این ماجرا نرسند که سرالاسرار حق است و درست به همین دلیل است که هرگز هیچ کس تا کنون نتوانسته است هیچ عارف واصلی را در فرقه های خودش طبقه بندی کند و این از کرامت خرد دیالکتیکی می باشد که خرد توحیدی و فرا فرقه ای است.

۱۹۹۵- آخرالزمان عرصه ظهور اشد وحدت اضداد است که جز به نور خرد دیالکتیکی نمی توان این پدیده های نوظهور را فهم نمود و حق و ناحقی آنها را دریافت مثل بودائیان مسیحی و یا هندوهای شیعی و یا کاتولیک های کمونیست و یا عرفای نیهیلیست و غیره. که اگر حق این پدیده ها را درنیابیم چاره ای جز تکفیر باقی نمی ماند به اتهاماتی همچون التقاط و امثالهم. که همین روش شیطانی ما را روز به روز منزوی تر ساخته و نهایتاً به خودکشی می کشاند که این کشتن خود به دست خود، حق تکفیر ضد خود است که یک حق دیالکتیکی می باشد.

۱۹۹۶- مجموعه آثار ما گواه است که در همه عمر به جستجوی معنا و علل شرک انسان بوده ایم که بزرگترین معصیتها و عذابها را به همراه دارد و اتفاقاً همین جستجو بتدریج ما را به اسرار حکمت توحیدی و خرد دیالکتیکی رسانیده است که کفری جز خودپرستی و تکفیر ضد خود نیست و شرکی جز التقاط بین خود و ضد خود نیست و نفاقی جز سقوط در خلاء بین خود و ضد خود نیست و توحیدی هم جز یگانگی خود و ضد خود نیست و اینهمه از برکات خرد دیالکتیکی است که خرد آفرینش و علم خلافت اللّهی انسان است و هرکه از این علم و خرد بیگانه باشد از حق وجودش بیگانه شده است.

۱۹۹۷- اصولاً باید دانست و درک کرد که هیچ اراده، اندیشه، احساس و علمی در بشر نیست الا اینکه تحت قانون دیالکتیک قرار دارد زیرا برخاسته از یک تقابل ضد خودی در خود و یا برون از خود است. تحصیل علم می کنیم تا به گمان خود جاهل و احمق نمانیم، کار می کنیم تا فقیر نشویم، تقوا پیشه می کنیم تا فاسد و تباه نگردیم و از خودگذشتگی پیشه می کنیم تا خودخواه نشویم و زندگی می کنیم تا نمیریم و الی آخر!

۱۹۹۸- پس برای کشف و درک خرد دیالکتیکی نیازی به سقراط و افلاطون و هگل نیست کافیست که بقول قرآن کریم در خود نظر و تفکر کنیم و فعل و انفعالات خود را تحت نظر بگیریم تا دریابیم که آن فکر و اراده و تلاشی که برعلیه مفاهیم ضدّ خودی فعالیت می کند تا همواره از ضدّ خود فراری باشد سنتز نهائی این دیالکتیک، فاجعه و مصیبت است و شکست و ناکامی. مثلاً عمری کار و فعالیت اقتصادی می کنیم تا مبادا که روزی فقیر شویم و عاقبت می بینیم که به اندازه تمام عمرمان مقروض و بدهکاریم یعنی حتی فقیر و بی چیز و صفر هم نشده ایم بلکه مقروضیم و حاصل کار منفی است و نه صفر. این مثال را درباره همه ارزشهای دیگر هم می توان درک نمود که مثلاً چگونه عمری تقوا و عبادت و خیرات و مبرّات در جهت انکار و نفی کافران و بی تقوایان و تلاش برای نابود کردنشان و سلطه بر آنان ما را در صف مقدم کافران و منافقان قرار می دهد. و چه بسا در کفر از آنان سبقت می جوئیم. آیا همین مثالهای تجربی که در همه زندگیها و سرنوشت های فردی و اجتماعی در سراسر جهان غوغا می کند به ما ثابت نمی کند که انکار و تکفیر و تلاش برای نابودسازی ضد خود، تلاشی مذبوحانه و عین خودکشی است. و این یعنی حق خرد دیالکتیکی که اصالت یگانگی ذاتی خود و ضد خود است یعنی وجود و عدم و بود و نبود. زیرا نشان دادیم که این ظهور آن است نه مساوی آن. و این و آن دو جلوه از حق است حق قبل و بعد ظهور: گنج نهان و آشکار. و حقیقت واحده در گفتگو و تعامل و وحدت جهانی ضدّین رخ می نماید که رویدادی اللّهی است که حاصل تعامل دیالکتیک لا و ال می باشد و چون این دو یکی شد حقیقت جاودانه و قابل پرستش است که با حرف "ه" تبیین می شود: ال+ لا+ ه!

۱۹۹۹- و امّا آنگاه که دو انسان خودآگاه دیالکتیکی در جستجوی حقیقت یگانه هستی با هم به دوستی و همدلی و تعامل سرنوشت می پردازند دیالکتیک دیالکتیک رخ می نماید که مولد سنتز دیالکتیکی برتریست بمعنای دیالکتیک رابطه دیالکتیکی دو انسان دیالکتیکی که منجر به برترین دیالکتیک می شود که این دیالکتیک سوم که سنتز همه دیالکتیکها و ترمینال یگانه آنهاست خود مظهر یگانگی مطلق همه حقایق و اسرار دیالکتیکی در عالم وجود است و او امام مبین و مطلق امامت است که به قول قرآن هر چیزی در جهان هستی در وجود چنین انسانی ارزیابی شده و قدر وجودش مقدّر می گردد. این انسان همان موضوع شهد الله انّهُ لا اله الا هو می باشد و هما اِنّا و نحن (ما) در قرآن کریم است که همه اضداد عالم

هستی در وجودش یگانه اند. این انسان در عالیترین حدّش همان سنتز سوم دیالکتیک بین دو ابر دیالکتیسین تاریخ یعنی محمد و علی است: امام زمان!

۲۰۰۰- این دیالکتیک سوّمی که سنتز نهائی رابطه دیالکتیکی بین دو انسان دیالکتیکی است ما را به فهم و تصدیق برتری از بسیاری از آیات و احادیث قدسی می رساند: چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود و چون سه نفر راز در میان نهند او با آنها خواهد بود و غیره. و آیا چه رازی حیرت آورتر از اسرار دیالکتیکی جان است و اصلاً دیالکتیک، کارگاه ظهور اسرار است و چون دو اهل راز به گفتگوی صالحانه اسرار خود بپردازند خداست که از این گفتگو رخ می نماید خدائی که یگانگی راز اسرار است.

۲۰۰۱- اصلاً معنا و مفهوم راز و سرّ که یک معنا و مفهوم تماماً دینی و الهی است چه چیزی جز ظهور خود از ضد خود و یا ضد خود از خود است و حیرت نیز جز حاصل چنین حقایقی نیست که حیرت را کمال یقین خوانده است رسول خاتم. یعنی آنگاه که از چیزی ضدّش را آشکار می بینیم دچار حیرت می شویم و راز نیز همین است. همچون ظهور عشق و محبّت از غایت نفرت و شقاوت و یا ظهور ایمانی خالصانه از انسانی به غایت کافر و از همه برتر ظهور حق از باطل و یا ظهور باطل از یک حق که برترین این رازها و حیرت ها همانا دیدار با پروردگار است در درک اسفل السافلین. چرا که اصلاً بنیاد عالم از آدم است و بنیاد آدم از اتحاد روح قدسی خداوند و لجنی متعفن است. و دیالکتیکی بنیادی تر از این نداریم که عین بیان قرآن است.

۲۰۰۲- آنگاه که دو انسان اهل راز دیالکتیکی دوستانه و با اعتماد کامل و همدلی رازهایشان را در میان می نهند دیالکتیک به تمام و کمالش، اسرار ذات واحده این دو انسان را آشکار و به عرصه شهود می رساند که لقای الهی است و چنین رابطه تمام و کمال دیالکتیکی چیزی جز رابطه امام و مأموم بر ولایت حق نیست که هر یک از طرفین در ارادت کامل قلبی نسبت به طرف مقابلش قرار دارد و از تمامیت منیت خود می گذرد و در حقیقت این دو خلیفه یکدیگر می شوند و این خلافت دو خرد دیالکتیکی است که منجر به ظهور دیالکتیک سوّم و برتری می شود که این هر دو را به احدیت ذات دیالکتیک رهنمون می سازد که یگانگی بود و نبود است.

۲۰۰۳- ولی در قرآن کریم در سوره مجادله (جدل حسنه) که در حقیقت سوره سرّ دیالکتیکی روابط انسانهاست شاهد گفتگوی سه جانبه و پنجگانه بر اساس اسرار دیالکتیکی هستیم: "آنگاه که سه نفر از شما (مؤمنان) راز در میان می نهید چهارمین شما اوست و آنگاه که پنج نفر از شما راز در میان می نهید ششمین شما اوست و همواره هر کجا که باشید با شما خواهد بود و خداوند در قیامت شما را بر راز اعمالتان آگاه می کند..." مجادله۸- پس در اینجا شاهد یک گفتگوی اضدادی کاملتر و برتر از دیالکتیک هستیم که اساسش همان گفتگوی دو جانبه است که می توان به لفظ لاتینی آنرا تریالکتیک و پنتالکتیک نامید که بیانگر استعلاء و عروج خود دیالکتیک در رابطه انسانهای حکیم دیالکتیکی است. یعنی خرد الهی در رابطه بین خردمندان الهی، رفعت و تعالی می یابد که میزان ارکان و اصولش، وجود خود این حکیمان و عارفان است که امامان معصوم در رأس چنین استعلائی قرار دارند و سپس عارفان علیین که در ارتباط عرفانی و روحانی با ارواح طیبه معصومین قرار می گیرند.

۲۰۰۴- و امّا ماهیت و محتوای تریالکتیک قرآنی چیست؟ همانطور که دیالکتیک دارای دو کانون من- توئی است که یکی خود و دیگری ضد خود است تریالکتیک حاوی سه کانون است که همان اصناف ثلاثه قرآنی می باشد که رابطه من- تو- اوئی است که همان خود- ضد خود- بی خود است. که این بی خود همان معنای هو می باشد که نه من است و نه تو یعنی عنصر حضوری و نقد تسبیح است بسوی پروردگار عالمیان که پروردگار من و تو است و ذات خود و ضد خود. پس در حقیقت باید گفت که تریالکتیک قرآنی یک دیالکتیک تسبیحی تضمین شده و قطعی است چرا که "هو" که سمت تسبیحی رابطه خود و ضد خود است در این تریالکتیک حضوری انسانی دارد و بی تردید این انسان هوئی است که ولایت الهی این جمع سه گانه را برعهده دارد.

۲۰۰۵- کل سیر تحوّل و تکامل دین خدا و ظهور حق به تمام و کمال در دین اسلام بعنوان اکمل و خاتم نبوت و رسالت و ولایت و حقیقت، همه این مراحل دیالکتیکی را طی نموده است نخست محمّد(ص) که غرق در گفتگوی با پروردگارش در ضدّ خود الهی خود در غار حراء بود که اندکی بعد این ضدّ خود الهی در برون از او بصورت علی مرتضی(ع) رخ نمود که در این دیالکتیک بتدریج حضرت فاطمه(س) وارد شد و تریالکتیک پدید آمد و سپس حسن(ع) و حسین(ع) به این گفتگوی الهی پیوستند که این ظهور پنتالکتیک است که معروف به پنج تن آل عباء یا آلاءالله هستند که خداوند در ازل برای این پنج تن از همه انبیای خود بیعت گرفت و بلکه ذات این بیعت در جان جهان نوشته شده است.

۲۰۰۶- در تریالکتیک محمد- علی- فاطمه (من- تو- او) از منظر حدیث قدسی مشهوری بهتر درک می کنیم که هوی این مثلث الهی همان فاطمه است: "ای محمّد اگر نمی خواستم تو را بیافرینم افلاک را نمی آفریدم و اگر نمی خواستم علی را بیافرینم تو را هم نمی آفریدم و اگر نمی خواستم فاطمه را بیافرینم هیچ چیزی نمی آفریدم." همانطور که پیامبر اکرم، فاطمه را مادر روحانی خود خوانده است یعنی جمال فطرت خودش. و در حقیقت فاطمه مظهر یگانگی محمّد- علی است همانطور که محمّد و علی طبق کلام پیامبر ظاهر و باطن یکدیگرند و علی به مثابه ظهور جمال ضد خود در رسول اکرم است همانطور که به لحاظ صفت نیز این دو ضد و نقیض یکدیگرند که محمد(ص) مظهر کمال عطوفت و تساهل است و علی(ع) هم مظهر قهاریت پروردگار. و در عین حال علی جمال باطن محمّد است. و این رویاروئی خود و ضد خود است که ظهور رحمانی و رحیمی حق است.

۲۰۰۷- محمد(ص) و علی(ع)، دو انسان کامل یعنی هر یک هوی مطلق ذات حق هستند و مظهر یک نور کامل و دستگاه کامل خلقت دیالکتیکی پروردگارند در خلق جدید انسان! پس رابطه دیالکتیکی این دو خلّاق جدید منجر به سنتزی شده که غایت سنتزهای دیالکتیکی حق است و آن فاطمه(س) است که او را هوهو می نامیم یا هوالهو که جمال فطرت الله است و غایت غایات است و لذا مهد ظهور امامت گشته است که ظهور انسان کامل و هوی مطلق است بواسطه یازده فرزندش و اوصیا و اولیای این فرزندان در قرون و اعصار تا پایان جهان!

۲۰۰۸- دیشب تا صبح در رابطه تریالکتیکی محمد- علی- فاطمه حیران بودم و مردّد و شهامت اظهار نظری یقینی را نداشتم تا اینکه باز هم پروردگارم بیواسطه یاریم فرمود بواسطه مرغ حقی که با ذکری بی سابقه اسم هوهو را پشت درب اطاقم به من ابلاغ نمود. زیرا ذکر معمول مرغ حق "هو" است و نه هوهو! نخست تردید کردم که نکند صدای سگ است ولی بازهم خداوند شکّم را برطرف ساخت و به عینه صورت مرغ حق را در مقابل رویم در اطاقم مشاهده کردم! به یاد زاغی

افتادم که حدود سی سال پیش در یک تنگنای قلبی ذکر به یاریم آمدم و درب اطاقم را کوبید و با ذکر "احق" مرا از یک گلوگاه عرفانی عبور داد.

۲۰۰۹- و اینک به رابطه پنتالکتیکی محمد- علی- فاطمه- حسن- حسین می پردازیم که اعجابی دگر و برتر است و به مثابه کاملترین و عالیترین و پیچیده ترین و لطیف ترین رابطه پنج گانه و پنج جانبه روح احدی پروردگار در انسان است که از پنج سو در انسان و با انسان گفتگو می کند گفتگوئی نه دو جانبه و نه سه جانبه بلکه پنج جانبه! "چون پنج نفر از شما راز در میان نهند ششمین اوست و در همه حال و هر کجا با شماست تا قیامت که رازها عیان شود..." مجادله۸- و آن قیامت این رابطه است زیرا چنین روابطی برپا کننده قیامت اسرار است همانطور که پنج تن آل عبا قیامت تاریخ را برپا نمودند و آخرالزمان را پدید آوردند که همه اسرار در هر عصری عیان می شود که بیانگر این اسرار هم علیین عارف و اهل خرد دیالکتیکی هستند!

۲۰۱۰- طبق آیه مذکور درمی یابیم که در این جمع های سه نفره و پنج نفره عارفانه، هو رخ می نماید یعنی ذات الذات حق آشکار می شود یعنی آن خود ازل عمائی و آن گنج نهان، از ضد خودهائی آشکار می شود که با ضدیت خود یگانه شده اند و "خود" را از خود برانداخته اند.

۲۰۱۱- آیا فرق هوی محمدی و هوی علوی چیست؟ می بینیم که فرق بسیار است که اگر نمی بود از همان صدر اسلام، مسلمین دو شقه نمی شدند چون نتوانستند یگانگی دیالکتیکی هوی محمدی و هوی علوی را درک و تصدیق کنند الّا انگشت شمارانی از حکیمان دیالکتیکی همچون سلمان فارسی که با این حکمت الهی در مذهب مغانه آشنا شده بود. همان مذهبی که کهن ترین سرچشمه حکمت دیالکتیکی خیر و شر و ظلمت و روشنائی بر روی زمین است و حکمت دیالکتیکی الئات هم از همین سرچشمه برخوردار بوده است در سفرهائی که دانشمندان یونانی به ایران می کردند طبق اعترافات هرودوت یونانی!

۲۰۱۲- پس اگر کاملترین حکیمان و خردمندان دیالکتیکی در آخرالزمان از ایران زمین برخاسته اند (همچون عطار و مولوی و شمس و بایزید...) ایران سرچشمه نخستین این حکمت بوده در مذهب مغان که مشهورترین حکیم الهی آن زرتشت است و سپس مانی و سلمان و حسن صباح وو... تا به امروز! این حکمت دیالکتیکی مُغ در شرق کسانی چون لائوتزو و منسیوس و بودا را پرورده و در غرب هم پارمنیدز و زنون و سقراط را!

۲۰۱۳- "مُغ" در لغت بمعنای راز و سرّ است همانطور که لاتینی شده آن **magus** بمعنای سحر و جادو و علم غیبی است که در زبان انگلیسی **magic** است. راز "مگو" نیز از همین لفظ است **magus**!

۲۰۱۴- دیالکتیک علم دستیابی به اسرار مغانه و **magus** است. و از آنجا که یونانیان و کلاً اروپائیان در تبیین منطقی پدیده ها استعدادی برتر از شرقی ها دارند بهتر از مشرقیان و ایرانیان قادر به تبیین و شرح و تفسیر این علم لدّنی شده اند که اصلش ایرانی و شرقی است که در این تبیین البته به سکولاریزه کردن حقایق الهی پرداخته و از آن بتدریج دین زدائی نموده اند همانطور که بسیاری از ارزشهای انسانی و اجتماعی موجود در فلسفه های غربی ریشه در معارف اسلامی دارد که در دوران جنگهای صلیبی از جهان اسلام به اروپا راه یافته است مثل مفهوم آزادی بیان، دموکراسی و حقوق بشر که در رساله اخوان صفا قرنها پیش از این آشکارا تبیین گردیده است و این رساله را برخی از نخبگان شاگردان امام صادق و باقر

تألیف کرده بودند و در اروپا ترجمه شد و بر روی مفاد آن در فلسفه و علوم انسانی کار شد و زمینه رنسانس و انقلابات فرهنگی و سیاسی در اروپا گردید.

۲۰۱۵- همانطور که حقوق بشر اسلامی که شعبه ای از اخلاق و فرهنگ جهانی اهل بیت عصمت بوده است حکمت دیالکتیکی نیز مغز خرد و عقلانیت جهانی انسان است که آنهم در مکتب اهل بیت تبدیل به علم توحیدی شده است ولی فقط به اهلش انتقال یافته است.

۲۰۱۶- دیالوگ و دیالکتیک بعنوان یک منطق گفتگوی دو جانبه و چند جانبه با مخالفین عقیدتی روح حاکم بر مدرسه امام صادق بوده است که اهلش می دانند که ریشه در مدرسه صفه در کنار خانه پیامبر دارد که نخستین دانشگاه اسلامی بوده است به سرپرستی سلمان فارسی که از جانب علی منسوب شده بود. و از همین جا بود که آن شایعه و تهمت پدید آمد که گوئی پیامبر تحت تعلیمات سلمان فارسی قرار دارد و قرآن هم تماماً القائات سلمان است به رسول خدا! که این امر در قرآن هم آمده و ردّ شده است.

۲۰۱۷- مسئله این بود که سلمان فارسی در تبیین توحیدی حقایق متناقض تبحر و تخصص سیصد ساله داشت که در مکتب مغانه یافته بود که علمی لدنی و توحیدی بود و رسول خدا و علی مرتضی به همین دلیل او را سرپرست مدرسه صفه نمودند تا کسانی چون کمیل و مقداد و عمار و میثم را در این حکمت لدنی تعلیم و تربیت نمایند و می دانیم که براستی کسانی چون سلمان و میثم و عمار تبدیل به اعجوبه های علم و حکمت لدنی شده بودند و کسانی چون افلاطون و جالینوس و بقراط در نزدشان چیزی نبودند و این از برکت علم دیالکتیک توحیدی بود.

۲۰۱۸- بازگردیم به اصل سخن که تفاوت هوی محمدی و هوی علوی است که ظاهری کاملاً متضاد دارند همانطور که مسلمین محمد(ص) را مظهر رحمت و تساهل و تسامح و عطوفت می دانند و علی را مظهر قهاریت مطلق! و لذا دو فرقه شیعه و سنّی هم غافل از یگانگی این دو هویت الهی به عداوتی تاریخی با یکدیگر رسیده اند که امروز جهان را غرق خون ساخته است با حمایت شیاطین استکباری!

۲۰۱۹- اگر به سرّ یگانگی مفاهیم و پدیده ها و انسانهای دیالکتیکی و اضدادی در این واقعه هویت محمدی- علوی برسیم به قلب این علم راه یافته ایم زیرا این غایت ظهور و اشد وحدت اضداد است و با صدها دلیل می دانیم که محمد و علی نوری واحدند و علی ظهور باطن محمد است و وصی و ولی و وارث علم و نبوتش و اشاعه دهنده و کامل کننده رسالتش در جهان آخرالزمان! اگر این یگانگی اشد اضداد را در این دیالکتیک دریابیم به کل روح و ذاتش رسیده ایم!

۲۰۲۰- مهر و قهر، دو گوهرهٔ ذاتی و مشترک همه تضادهای موجود در ارزشهای بشری است که در دو هویت محمدی- علوی به تمام و کمال رخ نموده و رسالت الهی در بشر را کامل کرده و ختم نموده و مابقی استمرارش را به عقل و علم و حکمت الهی در بشر که جز به منطق دیالکتیکی حاصل نمی آید وانهاده است. یعنی استمرار نبوت و دین خدا در بشر در آخرالزمان بدون خرد دیالکتیکی ممکن نیست. این لاک و مُهر خاتمیت است در خمره شراب معرفت (رحیق مختوم) از برای کسانی که می خواهند به حقیقت "خود" برسند: "و از این خمره شراب ختم شده (مختوم) می نوشند همه کسانی که می خواهند به حقیقت خود برسند." مطففین۲۶-۲۵- و این شراب مختوم حامل سرّ خودیت و هویت انسان است سرّ ضدیت با

خود و ضد خود در خود! پس این خمره لاک و مُهر شده علم و حکمت دیالکتیکی است و سرّ مغانه که جز در نزد پیر مغان یافت نمی شود! اگر کل غزلیات حافظ سخنی جز می و ساغر و ساقی و میخانه ندارد که صاحبش پیر مغان است سخن از سرّ دیالکتیک حق است که جز از رحیق مختوم دریافت نمی شود که در اعتقاد اسلامی و خاصه شیعی، این ساقی و پیر مغان همان علی مرتضی است که ساقی کوثر است و آن شراب کوثری که می نوشاند به طالبان اسرارش شراب فطرت الهی فاطمه فاطره است تا این طالبان را به شهر حقیقت محمدی راه نماید که شهر عشق و خلافت و سرّ ضد خود الهی است.

۲۰۲۱- محمد(ص)، ظهور رحمت مطلقه پروردگار بر عالمیان است و علی(ع)، ظهور باطن این ظهور است که قهّار است. و همه دیالکتیک ها دیالکتیک ظاهر و باطن هستند. علی ظهور باطن رحمت محمدی است ولی در صفت ضد آن می نماید یعنی قهار است! حال اگر کسی به عنوان مسلمان و خاصه شیعه این وحدت اضداد را درنیابد در اساس اسلام دچار تناقض و بن بست و تفرقه است یا سنّی ضد علوی می شود که اموی است یا علوی ضد سنی می شود که عباسی است و یا از این تناقض دیوانه می گردد و خروج می کند و از خوارج است. و عجبا که این هر سه در یک امر مشترکند و همه شان ضد امام و امام کش هستند! و این سه جریان از صدر اسلام تا به امروز تحت عناوین گوناگونی در جهان اسلام حضور دارند و کل جهان اسلام تحت سیطره فساد و فتنه آنهاست. و این فساد و فتنه پایانی ندارد الا در درک و دریافت خرد و علم دیالکتیک! و در صدر اسلام هم تنها کسانی که ضد امام و امام کش نشدند همان انگشت شمار اهالی حکمت دیالکتیکی وحدت وجود بودند که یگانگی محمد- علی را به جان عقل درک نمودند.

۲۰۲۲- اگر مسلمان امروز به نور خرد دیالکتیکی نرسد در تنازع مالیخولیائی و شیطانی بین شیعه- سنی هلاک شده و خسر الدنیا و آخرت است چه شیعه باشد چه سنی! چه بسا سنّی که باطناً شیعه است و چه بسا شیعه که باطناً سنّی است! و چه بسا مسلمانی که باطناً مسیحی است و چه بسا مسیحی که باطناً مسلمان است و چه بسا مذهبی که باطناً ضد مذهب است و چه بسا ضد مذهبی که باطناً مذهبی است! اینست مسئله: بودن یا نبودن! این همان سرّ شق القمر در اسلام است که سرمنشأ نبأ عظیم و آخرالزمان است.

۲۰۲۳- آیا میخواهیم اهل دین خدا باشیم؟ مسلمان باشیم؟ شیعه باشیم؟ اگر می خواهیم باشیم پس چاره ای نداریم مگر اینکه به دریائی از تضادها و تفرقه های دینی و اسلامی و شیعی وارد شده و حق واحده آن را به جان عقل و معرفت توحیدی دریابیم و گرنه در این واقعه تکه پاره می شویم و جسدمان به درک اسفل السافلین پرتاب می شود!

۲۰۲۴- شق القمر همان محمد و علی هستند که دو پاره این شقه قمرند. این همان انفکاک نبوت و امامت است و معنای خاتمیت نبوت و بداعت امامت که تماماً به نور خرد و علم و حکمت الهی که منطقش دیالکتیک است قابل حصول می باشد. و لذا تشکیل مدرسه صفه از نخستین اقدامات رسول خدا پس از تشکیل جامعه و حاکمیت اسلامی است که رهبری این دانشگاه حکمت و عرفان را رسول خدا به علی(ع) محول نمود و علی هم سلمان را جانشین خود در این امر خطیر ساخت.

۲۰۲۵- و حکیم موحد کسی است که مجدداً یگانگی این قمر را پس از انشقاقش دریابد به نور خرد دیالکتیکی! یعنی یگانگی محمد- علی را و یگانگی نبوت و امامت را و یگانگی دین و عقل را و یگانگی مهر و قهر را و یگانگی علم و عشق را و یگانگی هر دوگانگی و تضادی را!

۲۰۲۶- و آخرالزمان عرصه انشقاق و انفطار و انفلاق جهان است که همان قیامت است که قلمرو برون افکنی بطون است و چندین سوره و صدها آیات قرآنی آشکارا به این امر اختصاص یافته است: سوره انشقاق، انفطار، فلق، فجر، قیامت، انشراح وو... که همه بیانگر معنای واحدی هستند و آن دو شقه شدن ظاهر و باطن است: "آسمان دو شقه شد." انشقاق۱-

۲۰۲۷- انشقاق آسمان بمعنای انشقاق عالم معانی و مفاهیم و حقایق و عقل و ادراک و احساس بشر است زیرا آسمان قلمرو اسماءالله و نخستین وادی آفرینش و حامل امر کن فیکون است طبق قول الهی در کتابش! آسمان همان آسمان نفس ناطقه انسان است: "آنچه در آسمان وعده داده شدید در خود شماست چرا در خود نگاه نمی کنید و به رب زمین و آسمان سوگند که آن همان سخنی است که بر زبان می رانید." ذاریات- و این آسمان شقه شده است و این انشقاق نفس ناطقه و ذات الفاظ و معانی و نطق و ادراک و کلام بشر است بدان و در آن تا ابد بمان اگر مسلمانی و قرآنی! این همان سرّ خرد دیالکتیکی است!

۲۰۲۸- و نزدیکترین سیاره منظومه شمسی به زمین نیز ماه است که دو شقه شده است که این انشقاق هم واقعی است و هم عرفانی! آنانکه نظری به ماه دارند شقه بودن آنرا بصورت دو جمال متقارن زن و مردی می بینند. همانطور که در سوره طلاق دیدیم هفت سیاره منظومه شمسی بمعنای نزول هفت آسمان است که نزدیکترین این آسمان زمینی و زمین آسمانی به ما همان قمر است که دو شقه بودنش آشکار است. و این معنای انشقاق آسمان در قرآن است در آیه اول سوره انشقاق!

۲۰۲۹- پس بدان که قرآن کتاب عقل و حکمت و آیات و بینات انشقاقی و دیالکتیکی است و لذا بدون این علم از قرآن مهجوریم همانطور که هستیم و لذا خود بجان هم افتاده ایم و همدیگر را شقه می کنیم و بیشتر از همه کسی را که سخن از انشقاق و علم توحید دیالکتیکی می گوید!

۲۰۳۰- و قیامت همان انفطار و انشقاق و انفلاق و انشراح و انفجار و انقلاب جهان است در نفس ناطقه انسان: "قیامت روزیست که اسرار نهان آشکار می شود." طارق- یعنی این انشقاق دیالکتیکی ارزشها و مفاهیم و پدیده ها حاصل این ظهور نهان است. و عجب اینکه این ظهورات نهان وجود انسانها هم تجلیاتی مادی و پدیداری دارند و فقط جهان معانی و کلام و فلسفه ها و آراء نیستند و فقط ظهور مکاتب و فرقه ها نیستند! و محمد- علی، نخستین ظهور کامل و انشقاق کامل هستند و لذا باعث و بانی این قیامت انشقاقی محسوب می شوند و شق القمر!

۲۰۳۱- پس درک ذات رابطه دیالکتیکی محمد- علی به مثابه درک ذات علم دیالکتیکی است که علم العلم حاکم بر آخرالزمان است که بدون چنین علمی، علمی ممکن نیست.

۲۰۳۲- پس بازمی گردیم به دیالکتیک رابطه محمد- علی که سلسله جنبان این علم در آخرالزمانند و خود بنیاد وجودی آن هستند یعنی خود دیالکتیک هستند دیالکتیک آخرالزمان!

۲۰۳۳- پس ذات عرفانی و ادراکی همه پدیده های آخرالزمانی، محمدی- علوی است. پس عالم و حکیم و عارف آخرالزمانی هم جز انسان حقاً محمدی- علوی نمی تواند باشد! و باز هم یاد این کلام امام صادق(ع) که فرموده ذکر همه شیعیان ما در آخرالزمان یا محمد یا علی است.

۲۰۳۴- و هرکه به یگانگی دیالکتیک محمد- علی برسد به رحیق مختوم دست می یابد و از آن شراب توحید فطرت الهی می نوشد و در کوثر کبریائی این فطرت یعنی فاطمه اطهر غرق می شود که عرفان وحدت وجودی و توحید التوحید است.

۲۰۳۵- پس محمد(ص) و علی(ع) شاه کلید مظهر مطلقهٔ تجلّی ظاهر و باطن جهان هستی هستند چرا که مهر و قهر دو شاه کلید امّ المعانی همه معانی موجود در نفس ناطقه بشرند همانطور که همه اسماء و صفات الهی که مهد پیدایش همه اسماء و صفات بشری هستند به دو دسته مهری و قهری تقسیم می شوند و همانطور که در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان دادیم همه این اسمای به ظاهر متضاد دارای ذاتی واحدند یعنی این دو دسته از اسماء و صفات خداوند دارای ارتباطی دیالکتیکی هستند یعنی در باطن هر صفت مهری، قهری نهفته و در بطن هر قهری از پروردگار هم مهر قرار دارد که این مهر و قهر صفات در سلسله مراتب ظهورات و تجلیات در مقامات معنوی انسان به طور متناوب و یک در میان بیانگر درجه ای از مهر و قهر هستند و هر ظهوری از مهر حامل قهری نهان است که در ظهور بعدی رخ می نماید و این روند دیالکتیکی تا الحاق به هوالهوی فطرت اللهی فاطمه اطهر، ادامه دارد که شاه کلید کمال این دیالکتیک در کشف دیالکتیک مهر و قهر محمدی- علوی قابل حصول است که به هوالهوی فاطمی می پیوندد.

۲۰۳۶- اصلاً سیر تکامل تدریجی- تشریعی (دهری) بشر که همان سیر تحقق فیکون می باشد از آدم تا خاتم، بصورت سیر ظهور حق در خلق است و سیر تجلی آسمان بر زمین و خدا در انسان بروز می کند که دو جلوه ذی الجلال و ذو الجلالی (مؤنث و مذکر) است که در همه عرصه های دیگر هم این وحدت ضدیت بطور فزاینده ای روی نموده است و در ظهور دین خاتم به اشد خود رسید که محمد- علی ظرف ظهور این اشد تجلیات متناقض حق می باشند. و کار انبیای الهی در تاریخ چیزی جز تعلیم و تربیت بشر جهت درک یگانگی این اضداد نبوده است در عین حال که خود انبیای الهی محل ظهور اشد این وحدت اضداد در هر دوره ای از تاریخ بوده اند که کمال این ظهور اضدادی در دین خاتم و پیامبر خاتم و ولی مطلقه یعنی محمد- علی آشکار شده و تاریخ را ختم نموده و آخرالزمان را که قیامت پنجاه هزار ساله است بنا کرده است یعنی ظهور کمال اشد تجلّی حق در اشد تضاد توحیدی که همان محمد- علی هستند! و لذا محمد(ص)، پیامبر آخرالزمان و قیامت است و علی هم امامش!

۲۰۳۷- فرق نبوّت و امامت، فرق خبر و اثر است: خبر قیامت و اثر قیامت! خبر انشقاق و انفطار و انفجار و اثر و وقوعش! کاملترین و آخرین این خبر را رسول خاتم آورده و برپائی وقوعش از امام است و نیز علمش!

۲۰۳۸- انسان آفریده شده و صاحب اراده و اختیار شده که خداوند بواسطه اش خیر را از شر و حق را از باطل جدا سازد. این از اصول معرفت دینی ماست و عین کلام نبی و ولی است و سخن مشهور فاطمه اطهر(س)! این انشقاق و تفکیک در دین پیامبر خاتم و آخرالزمان به نهایتش رسیده است.

۲۰۳۹- و امّا عنصر ذاتی حق و باطل، خیر و شر، کفر و ایمان، راست و دروغ و نهایتاً بود و نبود چیست؟ خود و ضد خود! و آخرالزمان عرصه انشقاق خود و ضد خود و جدائی این دو قلمرو از یکدیگر است که ظاهر و باطن یکدیگر در هر امر و پدیده و انسانی هستند. و فقط آن مؤمنانی که حامل علم فرقان و توحید دیالکتیک قرآنی هستند از پس این تعامل برمی آیند که اوج کمال این تعامل توحیدی و برحق در سرآغاز آخرالزمان همان محمد و علی بوده اند که این سنت و علم را برای

بشریت به ارمغان آورده و به ارث نهاده اند. محمد و علی به عنوان ظهور اکمل و اشد خود و ضد خود از فطرت بشریت و تعامل و توافق و وحدت صالحانه و توحیدی تا سرحد یگانگی تا آنجا که محمد(ص)، علی(ع) را ظهور نور باطن و وصی و ولی و وارث خود در آخرالزمان نامیده است.

۲۰۴۰- شیطان زدگی و جنون و واژگونی آدمی حاصل کفر و جهل و معاصی و ظلم و زنا و ریا و ربا و رذالتش نیست حاصل پرستش خودآگاهانه و عمدی این صفات است. شیطان زدگی آدمی حاصل خودیت و منیت او نیست بلکه حاصل خودپرستی و پرستش منیت است. زیرا شیطان فقط کافر نیست بلکه کفر خود را می پرستد خود را می پرستد.

۲۰۴۱- حال بهتر درمی یابیم که چرا اراده و اختیار آدمی عنصر تفکیک و جدائی حق از باطل است زیرا اراده و اختیار حاصل خودآگاهی است و آنکه خودآگاهانه به شرارت و خودپرستی می پردازد محل ظهور همه رذائل می شود و اسوه باطل! و آنکه آگاهانه با خودیت و منیت خود می ستیزد و ضد خود می شود محل ظهور حق می شود. و بدینگونه حق و باطل از هم جدا می شود در دو دسته از بشریت! انسانی که بداند و بتواند راستگو باشد ولی دروغ بگوید محل ظهور باطل می شود و انسانی که بداند و بتواند دروغ بگوید ولی نگوید و راستی پیشه کند محل ظهور حق می شود و این اجر جهاد برعلیه خود است. پس حق و باطل در آدمی حاصل خود و ضد خود است!

۲۰۴۲- حال اگر در قبال انسان خودپرست که آگاهانه و با اختیار دست به پلیدی و شرارت می زند و کفر می ورزد تساهل و رحمت پیشه کنی چه اتفاقی می افتد؟ جز اینکه در شرارت و کفر و پلیدیش به افتخار برسد و عین شیطان گردد چه رخ می دهد!

۲۰۴۳- محمد(ص)، رحمت خدا را بر خلق به کمال رساند و آیات و بینات الهی را بر آنان تمام کرد و همه را به خودآگاهی رساند. و این غایت رسالت او به عنوان نبی بود و نبوت در او کامل و ختم گردید. و اکثر مردم آگاهانه کفر گزیدند و شرارت و شقاوت پیشه کردند. و سپس نوبت امامت علی و سائر امامان شد! حال اگر علی با کافران خودآگاه و صاحب اختیار، همچنان به روش رحمت محض و تساهل عمل می کرد حاصل کار جز شیطانپرستی مردمان نمی بود. پس علی(ع) مظهر قهاریت حق شد و بر این کفرگزیدگان تیغ کشید!

۲۰۴۴- برای مؤمنان، رحیم و رئوف و مهربان بودن آسانتر از قهار بودن است زیرا طبع ایمانی از رحمت است. و کمال ایمان که امامت است به مثابه کمال رحمت است. پس قهاریت و قهر و غضب و تیغ کشیدن بر کافران برای کسی چون علی(ع) عین خودکشی و خودبراندازی و ضدیت با خود است و لذا علی اسوه ضد خود گردید! از همین منظر به خوبی درک می کنیم که محمّد چگونه مظهر کامل خودیت شد خودیت رحمانی پروردگار.

۲۰۴۵- آدمی حتی در عرصه جاهلیت فطری و مذهبی هم هنوز بر اساس فطرت الهیش مشتاق رحمت است و خود نیز رئوف و مهربان است منتهی از نوع جاهلیش که رحمتی غریزی- حیوانی است ولی آنگاه که به خودآگاهی فطری و دینی رسید و تقوا نگزید تا رحمت غریزیش را به رحمت روحانی ارتقاء دهد و آگاهانه کفر گزید زان پس بی رحم و شقی و ظالم می شود و حتی رحمت حیوانیش را از دست می دهد و دلش سنگ می گردد. و اگر به چنین انسانی رحم شود به کفرش افتخار نیز می کند و بدینگونه هویت شیطانی می یابد. پس رحم بر چنین انسانی همان قهر و غضب است و عطوفت نسبت

به چنین کسی عین ظلم است. و مؤمنان در چنین روابطی در خانواده و جامعه امتحانی بسیار شاقه پس می دهند همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که مؤمنان نسبت به کافران قلبی مهربان دارند ولی کافران نسبت به مؤمنان بی رحم هستند. و چنین امتحانی برای مؤمنان بخصوص در روابط خانوادگی صد چندان سخت تر است همچون قهر و غضب نسبت به نزدیکانی که کفر گزیده اند و بلکه در مراحل کمال ایمان امتحان قهر و غضب گزیدن حتی نسبت به عزیزترین مؤمنان پیش می آید که حضرت ابراهیم(ع) اسوه کامل چنین امتحانی است و در پیروزی چنین امتحانی به مقام امامت رسید که غایتش ذبح اسماعیل بود. پس مقام امامت حاصل کمال ضدیت انسان با دل خویشتن است و اسوه ضد خود بودن. و علی(ع) این مقام را در خود مطلق نمود یعنی خود را در نفس ناطقه اش نابود ساخت: "علی به امری امتحان شده که هیچ کس نشده است." رسول اکرم(ص).

۲۰۴۶- پس اینک یکبار دگر به دیالکتیک رابطه محمّد- علی بازمی گردیم. آیا براستی غایت رحمت نبوی نسبت به جاهلیت بشری تا کجاست؟ بی تردید گستره رحمت محمدی در قلمرو عمل بیرونی را نهایتی نیست و نهایتش از این جنبه می تواند کشته شدن نبی باشد که انبیاء الهی عموماً از جان خود برای بیداری مردمان دریغی نداشته اند که غایتش در رسول خاتم است ولی مسئله درباره غایت این رحمت در دل خود رسول خدا می باشد که تا کجا می تواند ادامه دهد و پاسخ خود رحمت است یعنی رحمت تا زمانی می تواند در رسول ادامه یابد که دلش توانائی رحمانیت را از دست ندهد یعنی در قبال شقاوت و عداوت مردمان به بن بست نرسد و خود شقی نگردد و این خط قرمز رحمانیت دل هر مؤمنی می باشد که بی تردید چنین خط قرمزی در دل محمّدی وجود نداشته است و این همان سرّ رحمت بر عالمیان است بدون مستثنی کردن حتی یک نفر و نیز بدون تعیین هیچ حدّ و مرزی در رحمت. زیرا هرگاه که دل مؤمن در قبال کسانی که به آنان مهر می ورزد دچار قساوت شود به این معناست که خودیت رحمانیش شکسته است یعنی خودپرستی رحمانیش باطل شده است. ولی از آنجائی که محمّد هرگز چنین حدّ و مرزی در دل ندارد پس اسوه مطلق خود رحمانی پروردگار است زیرا وقتی که هرگز حتی یکی از اشقیای جاهلیت عربی را لعن و نفرین نکرده است پس رحمتش کل عالمیان را فرا گرفته است زیرا شقی تر از جاهلیت عربی در عصر رسول خاتم در کل تاریخ بشر گزارش نشده است که فرد یا قومی دختران خود را که مظاهر رحمت خدا هستند زنده به گور کند. پس اینک بهتر درک می کنیم که چرا محمّد کمال مطلقه رحمانی پروردگار است یعنی مظهر کمال مطلقه خودیت نبوی.

۲۰۴۷- و امّا علی(ع) به مثابه ظهور نور باطن کمال "خود" رحمانی محمّد، چرا به صفت قهاریت بارز شده است آنهم کمال قهر. قهری که مشابهش در تاریخ گزارش نشده است که یک فقره اش کشتن چهارهزار نفر از شیعیانش در طی جنگی واحد و به روایتی در یک روز است یعنی جنگ نهروان. که همه اهالیش تا حدود یکسال قبل از شیعیان علی محسوب می شدند و در بیعتش شمشیر می زدند این یعنی چه؟ زیرا این جماعت دیگر جاهلیت عربی نبودند بلکه زنده به فطرت دینی شده بواسطه رحمت مطلقه محمّدی و سپس حجت های فراوان دیده و بر جرگه ایمان وارد شده و به بیعت امیر مؤمنان درآمده، پس در خودآگاهی و اختیار کامل به دین، ایمان و امام خود پشت کردند و به همین شدّت هم کافر و شقی گشتند و رحمت در حق این جماعت فقط آنان را تبدیل به خود شیطان می ساخت که کفر و شقاوت آگاهانه و مفتخرانه است. پس در حقیقت قهاریت علی نسبت به کفر اهل ایمان ادامه همان رحمت مطلقه محمّدی است. و امّا اگر علی همان نور باطن محمّد است یعنی مظهر رحمت مطلقه خداست برای بروز چنین قهر و غضبی خونین بایستی تماماً ضد خود شود یعنی بر فطرت رحمانی خود

تیغ بکشد و رحیمی شود که همان قتّالی قهار شدن است بر مؤمنانی که در اوج اختیار و آگاهی کفر گزیدند. پس اینک حقیقت محمّدی و ضد خود علوی و رابطه دیالکتیکی این دو را درک می کنیم.

۲۰۴۸- و نیز این راز هزاران باره را که در هر مقامی از غایت کفر تا نهایت ایمان همواره و مطلقاً برای هر خود و خودیت و هویتی، حقی جز ضد خود به همان درجه و شدت وجود ندارد حتی اگر نبی و ولی باشی و اصلاً خدا باشی که این فطرت و سنت خدا در آفرینش است و ذات اخلاق الله. چرا که همه اسماء و صفات ذاتی و فعلی پروردگار جز به خرد دیالکتیکی قابل درک نیست. یعنی همان قدر که مهربان است قهار است و قهاریتش باطن و کمال مهر اوست زیرا این دیالکتیک در عرصه آفرینش امر ذات است همانطور که به ذاتش آشکار و پنهان است و پنهانیش از آشکاری است و به ذاتش ظاهر و مستور است که ظهورش ستر اوست و احدیتش عین کثرت لامتناهی اوست و چون کثیر است واحد است. و این ظهور کلمةالله است که سرچشمه خرد دیالکتیکی است.

۲۰۴۹- و اینک به حقیقت فاطمی می رسیم که یگانگی خود و ضد خود محمّد- علی است. ولی بایست نخست بدانیم که سنتز ذاتی و عمومی هر تز و آنتی تزی بر اساس بنیاد دیالکتیکی خود و ضد خود، چیزی جز "بی خود" نیست که البته این یک سنتز تسبیحی است. بنابراین فاطمه بعنوان غایت سنتز همه سنتزهای تسبیحی، مظهر بی خودی مطلق می باشد. و درست به همین دلیل دیالکتیک در فاطمه ختم می شود چرا که دیالکتیک تا زمانی جریان دارد که حداقل معنائی از خودیت در کار باشد. پس این بی خودی فاطمی که قلمرو فطرت و عصمت الهی است حاصل فنای مطلق خود در ضد خود است. زیرا اساس بی عصمتی همانا خودیتی است که ناخودآگاه به سمت ضد خود می رود همانطور که عشق های کور همواره حاصل چنین جاذبه ای هستند و همواره معشوق علیرغم میل و آگاهی عاشق در ضدیت کامل با او قرار دارد آنهم بطور کورکورانه.

۲۰۵۰- در اینجا سؤالی قابل طرح می باشد و آن اینکه آیا مگر در خودیت مطلق محمّدی و ضد خود علوی خدشه ای در عصمت وجود دارد که در سنتز فاطمی رفع می گردد. پاسخ صد البته که منفی است زیرا خودیت محمّدی یک امر مطلق است و رحمت مطلقه خدا در بشر است همانطور که ذکرش گذشت. پس اگر مطلق است پس مُطلّقه ذات خود است و همین مسئله درباره ضد خود علوی مصداق دارد که آنهم ضد خودی مطلق است یعنی این ضد خود به حدّی می رسد که عین خود می شود و لذا این ضد خود علوی قلمرو شفاعت است و قتّالیت قهار علی(ع) هم قلمرو اشد شفاعت اجرائی اوست و لذا بسیاری از دشمنانش در میدان جنگ آرزو داشتند که به تیغ علی کشته شوند که ماجرای عمر بن عبدود بخصوص از منظر شرح مثنوی مولوی یک نمونه کامل از این امر است. یعنی ضد خود علوی بسا بخشنده تر از خودیت محمّدی است زیرا این ضد خود ظهور کامل آن خود است.

۲۰۵۱- پس درک می کنیم که یگانگی مطلق بی خودی از رابطه محمّد- علی برمی خیزد ولی اگر قرار باشد از وجود فرد واحدی برخیزد آن فرد یک انسان فاطمی است که همچون طوفان اقیانوس کوثری همواره بی خود است. و این مستی قدوسی فطرت الله است همچون قیامت کبری که هیچ نشانی از خودیت در هیچ چیزی باقی نمی گذارد و فاطمه جمال قامت این قیامت است و لذا همه عارفان واصل در این مقام جلوه ای از فاطمیت فطرت الله را دیدار می کنند.

۲۰۵۲- همانطور که حضرت فاطمه به لحاظ شرایط وجودیش در حیات کوتاه دنیوی تماماً در مرکزیت قلب رابطه محمّد-علی می زیست یعنی بین دو مطلق. مطلق به این معنا که نه تنها خود را مطلقاً طلاق داده بودند و مطلقه خود بودند بلکه بر هرکه نظر می کردند و یا هرکه بسویشان نظر می کرد نیز مطلّقه می شد: مطلق و مطلوق و طلّاق!

۲۰۵۳- کسی که در آن واحد هم عاشق کسی باشد و هم معشوق آن کس و آن کس نیز خود هم عاشقترین و هم معشوقترین باشد در زمین و آسمانها و در نزد پروردگارش، چگونه موجودی از آب درمی آید. حال این مسئله را در حالتی دریابید که چنین کسی یعنی چنین زنی فقط دارای یک چنین عاشق و معشوقی نباشد بلکه دارای دو چنین عاشق و معشوق مطلقی باشد. و اینک این مسئله را کاملتر کنید تا به واقعیت موقعیت وجود فاطمه نزدیکتر شوید و آن این نکته که این دو عاشق و معشوق مطلق فاطمه نیز عاشق و معشوق همدیگر هم باشند. برای تجسم صورت این مسئله کافیست که مثلثی در نظر آورید که هر رأس آن عاشق و معشوق مطلق دو رأس دیگرش باشد. به زبان ساده تر سه نفر را در نظر بگیرید که هر سه عاشق و معشوق مطلق همدیگر باشند. پس بنگرید و بیاندیشید که چه واقعه ای در شرف تکوین است بخصوص اگر یکی از این سه یک دختر جوان باشد و آن دوی دیگر یکی پدر و دیگری همسر باشد. یکی اکمل و خاتم انبیاء الهی باشد و دیگری اکمل و خاتم ولایت مطلقه خداوند. حال اگر از تفکر و اندک احساس این واقعه عاجز مانده اید پر واضح است که این مثلث الهی به قدری مطلق و محصور در عشق و عصمت مطلقه پروردگار است که هر کسی که ذره ای در او من باشد و غش خودیت داشته باشد حتی توان تفکر درباره اش را ندارد تا چه رسد امکان احساسش را. ولی به هر حال اگر تصمیم دارید که لااقل به این حریم قدسی حق روی نمائید پس بهتر است که صورت این مسئله را دقیقتر سازید و عنصر فقر مطلقه محمد و علی را هم بر ذات این عشق بیافزائید زیرا رسول خاتم به تنها چیزی که در این عالم فخر نموده، فقر است و خود را فقیرترین انسان جهان معرفی کرده است. پس این دو عاشق و معشوق مطلق فاطمه حتی لقمه نان خشکی هم ندارند که بر سفره دختر یا همسر خود نهند و او مجبور است شکم خود و عزیزترین فرزندان بنی آدم را فقط با خود خدا سیر کند بخصوص که قطره ای شیر هم در جان ندارد یعنی براستی فاطمه است و فاطمه در لغت بمعنای از شیر گیرنده است. اینک و فقط هم اینک می توان به معنای بی خودی فاطمی فکر کرد یعنی زن جوانی که نه می تواند از سرور و برتر انبیای مرسل برای خودش خودی بیافریند و از بابتش احساس وجود کند و نه از سرور و برتر اولیای مطلق یعنی همسرش و نه از سه فرزندی که سرور و برتر فرزندان آدم هستند زیرا وقتی نه نانی دارد به آنها بخوراند و نه شیری که آنها را بنوشاند این چگونه مادری است که از بابت مادریت خودش برای خودش خودی بیافریند و احساس وجود کند، نه منیت دختری دارد و نه منیت همسری و نه منیت مادری! و در عین حال از هر دو سو و بلکه نهایتاً از هر پنج سو غرق در نابترین عاشقیت و معشوقیت است. پس فاطمه عشق مطلق است، طلاق داده شدهٔ عشق: بی خود! که این بی خود، خود خود خود ظهور فطرت الله در آفرینش است در آفرینش هستی لامتناهی برای انسان، انسانی که جانشین اوست. اینست که ما برخلاف سخن مشهور پیر و مرادمان شریعتی معتقدیم که فاطمه، فاطمه نیست! پس کیست و چیست؟ کسی که مطلقاً خودی ندارد چه کسی و چه چیزی می تواند باشد الّا...!؟ الّا هوالهو!

۲۰۵۴- اگر فاطمه(س) از همه سو غرق در طوفانهای اقیانوس بیکران عشق محمد و علی و حسن و حسین و زینب نمی بود می توانست مثل هر زن فقیر و بی شیری، احساس ایثار کند و همه را در دلش سر ببرد و تبدیل به غولترین خودیت و منیت ابلیسی در تاریخ شود و خود خدا را هم از عرش به زیر بکشد و مدیون خود نماید وو...

۲۰۵۵- اینست که تجلی جمال فطرت اللهی فاطمی حق را فقط فنائیان وادی فقر و عشق و عرفان توانند دیدار کنند آنهم شاید و اگر فقط یک بار! و سپس سر به بیابان هذا جنون العاشقی نهند و جز بر سر دار نتوانند دگرباره اش دیدار کنند آنهم شاید! اینست تریالکتیک محمد- علی- فاطمه و پنتالکتیک پنج تن آل عبا!

۲۰۵۶- در فرهنگ عامه گفته می شود که: "گرسنگی نکشیده ای تا عاشقی از سرت بپرد!" ولی در فرهنگ فاطمی گفته می شود که: گرسنگی نکشیده ای تا عاشق شوی! البته اگر لایقش باشی و بجای عاشق شدن، گدا و روسپی و فاسق نشوی!

۲۰۵۷- و ما می گوئیم: گرسنگی نکشیده ای تا عاشق شوی و عاشق نشده ای تا عارف شوی و عارف نشده ای تا دیالکتیسین گردی و با تمام وجودت احساس کنی که خود همان ضد خود است. و موحد نشده ای تا محمد- علی- فاطمه- حسن- حسین را بشناسی و ببینی که در این خانمان نه خانی وجود دارد و نه مانی (منی)! و اصلاً جز خدا کسی وجود ندارد! "و چون پنج پنج تن راز در میان نهند ششمین خود اوست که در همه حال و همه جا با شماست و به قیامت رازتان عیان است." مجادله۸- وقتی که خدا با کسی یا جمعی باشد دیگر آن فرد یا جمع وجود ندارد و فقط خداست که وجود دارد زیرا خدا با کسی جمع و شریک نمی شود.

۲۰۵۸- و امّا باز هم برگردیم اینک به معنا و ماهیت پنتالکتیک! و می دانیم که پنج ضلعی منظم به لحاظ هندسی و فیزیکی، مستحکمترین اشکال در طبیعت است. و امّا تعامل دیالکتیکی (خود- ضد خود) در این ارتباط پنج جانبه چگونه است.

۲۰۵۹- بقول علی(ع) هر چیزی را آفتی است که آنرا نابود کند و آفت محبت هم منّت است. شیری که مادر به بچه هایش می دهد و از بابت تر و خشک کردنشان تا قیامت بر جانشان منّت دارد و به کمتر از بردگی و بندگی آنها راضی نمی شود. رزقی که پدر به خانه می آورد نیز چنین است. آشپزی و نظافت خانه بواسطه زن نیز در همه عمر کمر شوهر را می شکند و امثالهم. اینها آفت های محبت هستند که نابودش می کنند. ولی اگر هیچیک از این امور دنیوی در کار نباشد منتی هم در میان نمی آید. و خاندان پنج تن اینگونه بود نه بدلیل نداشتن بلکه بدلیل نخواستن! زیرا خانواده محمد(ص) بدلیل ثروت افسانه ای خدیجه در رأس اشراف قریش قرار داشت ولی محمد(ص)، دیناری از آنرا خرج خود و خانواده نکرد و گرنه به هنگام رحلتش دریائی بدهی از برای علی(ع) به ارث نمی گذاشت و علی(ع) در همه عمرش شبانه روز بیل نمی زد تا بدهی محبوبش را بپردازد. پس در این خاندان فقط عشق مطلق فزاینده بود که حکمفرما بود عشقی که نمی توانست از برای غیر خدا باشد. حال آنچه را که درباره مثلث عشق محمد- علی- فاطمه گفتیم مشمول پنتالکتیک عشق نمائید! منتهی اینک واقعه ای جدید رخ نموده است و آن اینکه دیگر فاطمه بعنوان یک فرد (خود) وجود ندارد زیرا بی خود است پس این پنتالکتیک یک عضو کم می آورد و لذا خداوند در لحظه آخر سلمان فارسی این پیرزال مغانه سیصد ساله را از خارج از عرصه خاندان و قومیت وارد و عضو خاندان نمود و او را آل محمد خواند. پس اینک یک پنج ضلعی منظم داریم با عضویت محمد- علی- حسن- حسین- سلمان ولی فاطمه به مثابه مرکزیت این پنج ضلعی است که وجود ندارد ولی مرکزیت است زیرا بی خود است ولی مابقی هر یک خودی ضد خود هستند. ولی سلمان ویژگی دیگری هم دارد و پیر مغان دیالکتیک مغانه است و همچون معلم سرخانه خداست که رسول خدا درباره اش حرفهائی زده که بسیاری از علما قبولش ندارند مثل: سلمان من است، سلمان خزانه اسرار وحی من است. و نیز سخنی که علی(ع) درباره سلمان فرموده که: سلمان در مقام من است و امثالهم! سلمان

دیالکتیسین آلاءالله (خاندان خدا) است و اینست معنای خزانه داری اسرار وحی و من بودن سلمان! سلمان بایستی خودِ محمدی باشد تا اصلاً بتواند اسرار خودی و بی خودی این خاندان را فهم و آشکار کند! یعنی بایستی اندکی هوشیاری انسانی داشته باشد تا بتواند اصلاً سخنی بر زبان آورد به منطق و علم و حکمت بشری! همانطور که رسول خدا همواره کاتب وحی داشت زیرا در حین وحی و در دوران نزول وحی توان کتابت نداشت. همانطور که علی هم همه سخنان ماندگار حکمیانه اش را در دوران هوشیاری و خماریش بیان فرمود یعنی دورانی که دیگر نه محمد بود و نه فاطمه و عاقبت نه سلمان! و نابترین عرفان علی(ع) که همان خطبه های نادره اوست و بخصوص خطبه بیانش در دوران تنهائی محض اوست یعنی حدود یکی دو سال قبل از شهادتش! خود این بنده در حد تجربه ناچیز عشق عرفانی هم این تجربه را داشته ام. یعنی در دوران نزول روح و ذکر الهی و جذبه و مستی عرفانی مطلقاً قادر به تفکر منطقی و معقول نبودم و نه توان نوشتن داشتم. و لذا خداوند مرا از میخانه اش بیرون راند و در قحطی و بیماری و خماری انداخت تا دست به قلم شدم و همه آثارم مربوط به چنین دوره ای است که دارای خودی شدم دوباره متأسفانه یا خوشبختانه!

۲۰۶۰- بازگردیم به پنتالکتیک محمد(ص)- علی(ع)- حسن(ع)- حسین(ع)- سلمان(ع) به مرکزیت فاطمه(س) که حوض کوثر و رحیق مختوم پروردگار است تا همه را به حق خودشان برساند بقول سوره مطففین! یعنی حق خود ضد خود تا عرش بی خودی فطرت اللهی! و بقول سوره کوثر: "حال که کوثرت بخشیدیم پس ورود کن و قربانی نما!" چه چیزی را؟ خودت را و سپس ضد خودت را که خود خودت هستی! این بود که در آن خاندان همه اول خود را و سپس همدیگر را قربانی کرده و می کنند که کاملترین و جامعترین این قربانگاه همان کربلا بود!

۲۰۶۱- وقتی انسانی موفق به کشف ضد خود در فطرت خود شده و در گفتگوی با آن به وحدت و یگانگی با آن میرسد به مقام حدیث (محدث) می رسد یعنی خداوند از زبانش سخن می گوید. و هر یک از اعضای آلاءالله و پنج تن آل عبا اینگونه اند. پس این خاندان براستی خاندان خداست و حریم گفتگوی پنج جانبه خدا با خودش می باشد از زبان خلفا و اولیایش به محور و مرکزیت فاطمه اطهر که هوالهو و بی خود مطلق است: "و او با شماست هر کجا که هستید و به قیامت اسرارتان عیان است." مجادله-

۲۰۶۲- سنتز روابط دیالکتیکی از منظر توحیدی و آنگونه که ما آن را یافته ایم برخلاف نوع هگلیش فقط یک وضعیت کلی ندارد که فقط تفاوت در ماهیات باشد بلکه در مرحله اوّل دو نوع کلان تنفیسی و تسبیحی دارد که نوع تسبیحیش باز دو نوع کلی انسانی و طبیعی دارد که نوع انسانیش دو نوع کلی ارادی و غیر ارادی دارد که نوع ارادیش دو نوع کلی عرفانی و غیر عرفانی دارد که نوع عرفانیش باز دو نوع کلی عاشقانه و غیر عاشقانه دارد که نوع عاشقانه اش باز دو نوع کلی مذکر و مؤنث دارد که هر یک دو نوع کلی ولایی و غیر ولایی دارد که نوع ولائیش باز دو نوع کلی امامی و مأمومی دارد که هر یک از این دو نوع باز دو نوع کلی معصومی و غیر معصومی دارد که نوع معصومیش باز دو نوع کلی روحانی و جمالی دارد که هر یک از این سنتزهای دیالکتیکی یا برخاسته از دیالکتیک دو جانبه است و یا سه جانبه و یا پنج جانبه. که هر یک از این وضعیتهای مذکور نیازمند به شرحی مفصل است در حدّ یک مثنوی. در حالیکه دیالکتیک هگلی هیچ یک از این انواع و درجات دیالکتیکی را نمی شناسد و فقط یک قانون جبر دیالکتیکی را شامل حال عالم و آدم در هر مقامی می داند در حالیکه دیالکتیک تسبیحی از نوع انسانی و ارادی و عرفانیش به کلی در قلمرو فلسفه دیالکتیک هگلی نمی گنجد.

۲۰۶۳- رابطه ای که بر مبنای مشترکات و مشابهات طرفین بنا نهاده شود منجر به دیالکتیک تنفیسی شده و از هر دو جانب دچار اراده به سلطه و بلعیدن و نابودسازی طرفین می شود و نتیجه این رابطه فروپاشی و بطالت است و هیچ حقی از وجود طرفین حاصل نمی آید. این همان رابطه مشرکانه است که محکوم به ابطال می باشد. ولی ما این نوع دیالکتیک را نفی و طرد کرده ایم و معتقد به دیالکتیک تسبیحی هستیم که اصالت تفاوت و تناقض و بی تائی در طرفین رابطه است که حاصل زدودن مشابهات و مشترکات طرفین رابطه است و طرفین را به حق واحده وجودشان در سنتزی برتر هدایت می کند. دیالکتیک غربی فقط در مکتب اگزیستانسیالیزم و پدیدارشناسی هوسرل در قرن اخیر به این سو آمده است و لذا به منطق عرفان اسلامی نزدیک شده است که توحید محض است.

۲۰۶۴- عشق که کمال شدت رابطه است نیز دو نوع است که حاصل دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی می باشد یعنی عشقی که بر مبنای مشترکات متقابل بنا شده که بزودی به سلطه و ابطال می رسد و عشقی که بر بی تائی طرفین است که هدایت کننده طرفین بسوی حق است و این دیالکتیک تسبیحی تنزیهی می باشد. زیرا طرفین رابطه فقط بر اساس رویکرد الهی و توحیدی قادرند که از اشتراکات برای حق بگذرند و مستمراً بسوی وحدت ذات وجود در حرکت باشند. پس واضح است که رابطه یا عشق مبتنی بر مشترکات در واقع یک خودپرستی متقابل است و هر کسی ویژگی خود را در دیگری دوست می دارد. ولی در عشق حقیقی هر کسی دوستدار بی تائی طرف مقابل است و اشتراکات پدید آمده در رابطه مستمراً تسبیح و نفی می شود بسوی حقی برتر که سمت هوئی و الهی رابطه است.

۲۰۶۵- پس سنتز توحیدی همواره مقامی برتر از تز و آنتی تز دارد و وحدت بی تائی احدی طرفین است که طرفین را بسوی خود می خواند که سمت بی تائی مطلق است یعنی احدیت! و این دیالکتیک توحیدی است که حاصل تسبیح رابطه از مشترکات می باشد!

۲۰۶۶- پس سنتز در هر مرحله از رابطه، سمت و سوی هوئی و احدی رابطه است که نه منی است و نه توئی! ولی هم من و هم تو را بسوی حق احدی وجود هدایت می کند.

۲۰۶۷- بنابراین دیالکتیک در عرصه روابط انسانی دارای ماهیتی دیگر است زیرا اراده و آگاهی و کفر یا ایمان بشر دخیل است که سنتز رابطه را یا بسوی تنفیس و ابطال محض می کشاند و یا بسوی هو! مثلاً زن و شوهری که بر اساس اشتراکات زندگی می کنند فرزندشان که سنتز آشکار رابطه است یک نژادپرست خودپرست کافر است که جامع اشتراکات و خودپرستی های (تنفیس) والدینش می باشد. ولی زن و شوهری مؤمن و اهل معرفت که بر مبنای خداپرستی زیست می کنند و نه اشتراکات رابطه، دارای فرزندی موحد می شوند که حتّی والدین را بسوی حق می کشاند زیرا نه شبیه پدر است و نه مادر به لحاظ شخصیتی! فرزندی که محصول اشتراکات والدین است و فرزندی که محصول بی تائی و حق پرستی رابطه والدین است. این دو سنتز تنفیسی و تسبیحی است.

۲۰۶۸- سنتز تنفیسی دیالکتیکی بین B و A می شود معجونی از AB که این سنتز همچون اولیایش خودپرست است و لذا با اینکه ماهیتش از آنهاست ولی ضد آنهاست. ولی سنتز تسبیحی دیالکتیک بین A و B می شود C که امری مستقل و بی تاست ولی دوستدار B و A. این مثال در هیچ قلمروئی همچون رابطه زن و شوهر و فرزند قابل مشاهده و محسوس نیست.

۲۰۶۹- کاملترین نمونه یک دیالکتیک تمام تسبیحی خانوادگی همان پنج تن آل عباست که شرحش گذشت! که چنین واقعه ای فقط نمونه کاملی برای هدایت بشر نیست بلکه قلب هدایت کائنات است و کل جهان هستی متوسل و متحصن به این خانواده است تا هستی متعالی یابد و به حق وجودش نائل آید.

۲۰۷۰- پس سرنوشت تکامل و آفرینش دیالکتیکی جهان هستی را نهایتاً این انسان است که تعریف و معیّن می کند بخصوص انسان عارف صاحب خرد دیالکتیکی!

۲۰۷۱- تسبیح اشتراکات نفسانی از رابطه در درجات همان حذف و پاکسازی دنیا از رابطه است طبق کلام قدسی که فرمود: شما دلهایتان را پاک و زیبا سازید تا خدا هم دنیایتان را آباد کند. ماهیت زندگانی پنج تن آل عبا مصداق این سخن است که نیازهای دنیوی خود را به خدا وانهادند و در رابطه با یکدیگر جز انجام وظیفه برای خدا، کاری نداشتند، بدون هیچ تنفیس استکباری یا ایثاری!

۲۰۷۲- دیالکتیک هگلی یک دیالکتیک جبارانه است که بر عالم و آدم حکومت می کند و هیچ جای تسبیح و تنزیه ندارد در حالیکه دیالکتیک توحیدی در همه جا حضور اراده و اختیار و آگاهی انسان را دخیل و سرنوشت ساز می داند و خداوند در عین حال که در این تعامل و تقابل حضور دارد و فعال است ولی دائماً تسبیح می شود به فراسوی دیالکتیک و دیالکتیک را به فراسوی خود هدایت و تعالی می بخشد بسوی پروردگار عالمیان!

۲۰۷۳- و بیهوده نیست که دیالکتیک هگلی نهایتاً به خدمت قانون علیت مادی درآمد و خود نیز در آن تحلیل و فنا شد و از آنهمه هیاهوی دیالکتیکی چیزی برجا نماند!

۲۰۷۴- باید دانست که دیالکتیک آدم- حوائی (زناشوئی) قلب و کارخانه دائمی همه دیالکتیکهاست و همه عارفان دیالکتیکی در این دانشگاه دائمی تلمذ نموده و سر برآورده اند همانطور که در واقعه خاندان پنج تن آل عبا شاهدیم چرا که بنیاد آشکار و تمام وجودی دیالکتیک حق در آفرینش جهان از انشقاق آدم- حوائی وجود انسان رخ نموده است که مظهر صورت و سیرت حق است.

۲۰۷۵- زیرا اصل ضدیت برخاسته از قلمرو ظهور است و تجلّی! آدم، ظهور صورت و روح خداست و حوا هم ظهور باطن آدم است و فرزندان آدم هم از این رابطه پدید آمده اند.

۲۰۷۶- پس آنکه از علم دیالکتیک تسبیحی بیگانه باشد در عرصه ظهورش واژگون و ضد خود از آب درمی آید: ظهور و بروز جمالی، اقتصادی، دینی، علمی، هنری، ورزشی، زناشوئی، سیاسی، حرفه ای وو... این عاقبت ها را در هر عامه بشری و جوامع، به وضوح درمی یابیم! مگر آنکه برعلیه امیال و اراده قلبی خود حرکت کند یعنی بسوی ضد خود! در اینصورت در جهت ظهور حق وجودش در جریان است. پس دیالکتیک منطق و راه و روش عاشقان حق است و نه عاشقان خود! این حقیقت را در اسوه های مشهور اجتماعی در سراسر جهان بهتر درمی یابیم مثل انیشتن که اسوه نبوغ علمی بشر مدرن بود و عاقبت برعلیه تمامیت علم برخاسته و بعنوان یک دیوانه شهرت یافت. مایکل جکسون که اسوه جلوه گری جهانی بود که عاقبت به تحریف و تبدیل صورت و جنسیت خود دست زد و نابود شد. آمریکائی که به عنوان مهد آزادی و

حقوق بشر شهرت داشت عاقبت اسوه عداوت با آزادی و حقوق بشر گردیده و بانی و حامی ترور در جهان است نسبت به هر فرد و جامعه ای که ادعائی مخالف او بر زبان آورد! بنی اسرائیل که خود را فرزندان برگزیده خدا و بانی و باعث دین و توحید بر روی زمین می دانست امروزه تبدیل به بزرگترین دشمن دین خدا در جهان شده است. غاصبان بیت الله الحرام که خود را وارث رحمت محمدی می نامند امروزه پرورنده تکفیر و ترور در جهان هستند! اسماعیلیه که خود را بانی و مروّج حکمت امامیه (تشیع) می دانست امروزه تمامیت خود را بعنوان دین و اسلام و تشیع بدست خود باطل ساخته است. بسیاری از عرفانها که خود را پرچم دار حقیقت ناب توحیدی می دانستند امروزه به شیطان پرستی آشکار رسیده اند. و تکنولوژی که قرار بود بهشت زمینی را برای بشر فراهم سازد خود دوزخ زمین شده است. آخرالزمان عصر ظهور و بروز اشد اضداد است پس بدون خرد دیالکتیکی نمی توان در این دوران زیست و عاقبت به خیر شد.

۲۰۷۷- هیچ چیزی همچون حقایق الهی و عرفانی و علمی که تنفیس شوند موجب سرنگونی نمی شوند چرا که ذات این حقایق، تسبیح است. حال اگر کسی ذات تسبیح را برای خود و گروهش تنفیس نماید انگار به جنگ برعلیه آن حق برخاسته و لاجرم سرنگون می گردد.

۲۰۷۸- اصلاً تسبیح بنیاد ذاتی اصل ضدیت است زیرا ضدیت همان تسبیح ذاتی و جبری برخاسته از نفوس است. پس کسی که روی به تسبیح می کند این ضدیت قهری و جبری را اختیار می کند و پیشاپیش به استقبالش می رود تا دچار ابطال نگردد. پس دیالکتیک توحیدی در همه ارکان و مراحلش جز تسبیح، اصل و اساسی ندارد که اشدش برخاسته از عشق است و بسوی عشق برتر و الهی رهنمون می سازد.

۲۰۷۹- اگر فاطمه(س) که از همه سو غرق در عشق بود تحت تعلیم حکمت دیالکتیکی- تسبیحی کسی چون سلمان نمی بود که معلم سرخانه اهل بیت بود، اتفاقاً می توانست تبدیل به مستکبرترین زن عالم شود زیرا هیچ امری چون عشق یک زن را مستکبر و آدمخوار نمی کند اگر دائماً غرق در تسبیح الهی نباشد. و تسبیح فاطمی هم که به لحاظ تاریخی مشهور است که سلطان تسبیح بود و تسبیح ناب توحیدی در سنت اسلامی از فاطمه است که علما می دانند! که این تسبیح بدون علم و حکمت دیالکتیکی جز اوراد نیست که مولّد مالیخولیاست.

۲۰۸۰- مسئله حضور سلمان در قلب اهل بیت حرمت و عصمت رسول خدا علت همه بخل ها و عداوتهای اعراب بود و بخصوص که محرم اسرار حریم فاطمه اطهر نیز بود و کسی بود که ازدواج علی(ع) و فاطمه(س) را هم تدارک نمود و ابلاغ کرد که بزرگترین و سرنوشت سازترین و الهی ترین ازدواج بشری در تاریخ بوده است به سرپرستی حکیم دیالکتیکی سیصد ساله ای که از نژاد نیست و بلکه از ضد نژاد است (عجم و عرب) و به قلب اهل بیت راه یافته است و خزانه دار اسرار وحی گشته است.

۲۰۸۱- سلمان شناسی به تنهائی شاهراهی جهت آشنائی با حکمت دیالکتیکی است. کسی که به قول خودش بر همه مذاهب و مکاتب جهان راه یافته و شاقّه ترین احکامش را بر خود گزیده است تا به ضد خودترین انسان و دین آخرالزمان رسیده است و در این دین صاحب رسالت تعلیم این علم لدّنی گشته است و در حقیقت می توان گفت در آن عصر به لحاظ مقام علمی و عرفانی و حِکمی و معنویت و دین شناسی بر روی زمین همتائی نداشته است جز خود رسول خاتم که اصل این حکمت را

از راه وحی دریافته است. پس در تبیین بشری و دنیوی و عقلانی توحید از همه برتر بوده است ولی بدلیل عداوت اعراب، روح این علم و حکمت دیالکتیکی به ایران بازگشت و به واسطه خود سلمان در ایرانیان، سنگ زیربنای عرفان اسلامی را نهاد و مذهب حقّه امامیه را. پس طبیعی بود که نخستین گروهی از ایرانیان که جذب این مکتب شدند مانویان و مزدکیان باشند که خرد دیالکتیکی را می شناختند. و لذا رسول خاتم درباره سلمان فرمود که" قوم این مرد مستحق علم هستند و آن را در ثریا کسب می کنند." چرا که دیالکتیک نردبان معراج علم و حکمت است.

۲۰۸۲- پس درک می کنیم که سلمان فارسی خود تجسم این نردبان عروج دیالکتیکی از همه مذاهب و مکاتب روی زمین بود آنهم دیالکتیکی جهان شمول و فرافرقه ای که زردتشت و بودا و لائوتزو و مانی و مزدک و سقراط و مسیح را یکجا با خود کشانیده و به محمّد و علی رسانیده است. و می دانیم که همه این مذاهب و مکاتب مذکور دارای ماهیتی ضد و نقیض هستند و آن بند تسبیح دیالکتیکی که اینها را متحّد نموده خود سلمان است . و سلمان در لغت بمعنای اسلامیت است. پس او کاشف اسلامیت همه مذاهب و مکاتب عصر خود بوده است و این نام را پیامبر(ص) بر وی نهاده است: سلمان محمّدی.

۲۰۸۳- از این منظر بهتر به راز درگیری و فتوای ارتداد ابوذر غفاری برعلیه سلمان فارسی پی می بریم که به وساطت رسول اکرم حلّ و فصل گردید. می توان گفت که ابوذر در قبال رازی دیالکتیکی که از سلمان شنیده بود اینگونه برآشفته بود. زیرا اصلاً سنت جاهلیت در بشر تماماً بواسطه منطق علل و اسباب مادّی تقدیس می شود و تا زمانی که آدمی اسیر این جهل است با اسرار و حکمت توحیدی بیگانه شده و توانائی فهمش را ندارد یعنی فهم این معنا که چگونه حقی از ضد حق برخیزد و ضد حقی هم از حق. و نشان داده ایم که فقدان چنین حکمتی اساس پیدایش اینهمه مذاهب و فرقه های خصمانه در تاریخ بوده است و تا زمانی هم که چنین حکمت توحیدی پدید نیاید این تفرقه های خونین نه دینی باقی می گذارد و نه دنیائی.

۲۰۸۴- پس وای بر کسی که بخواهد از معارف دیالکتیک توحیدی برای تنفیس خود کلاهی ببافد که چنین کلاهی قبل از هر چیزی سرش را منفجر می کند یعنی کسی که بخواهد از اصالت ضد خود برای خودش خودیتی پدید آورد و آن را عرضه کند که این انفجاری مقدس است که مغز ریا و نفاق را متلاشی می کند.

۲۰۸۵- دکارت در رساله "اصول مدیریت اندیشه" می گوید: "دیالکتیک در کشف حقیقت هیچ کمکی نمی رساند و ما حقیقت را از راههای دیگر کشف می کنیم و دیالکتیک فقط در بیان حقایق ما را یاری می دهد پس چیزی بیشتر از فن بیان و بلاغت نیست." و این ادعائی سخت جاهلانه است زیرا هر محققی در قلمرو فلسفه، علوم نظری و یا حتی تجربی بخوبی می داند که هیچ حقیقتی قابل کشف و درک نیست مگر در به محک زدن امری به ضدش. پس اتفاقاً باید گفت که دیالکتیک علم بدیع و آفریننده معانی و مفاهیم بکر است و البته که خلاق ترین روش بیان حقیقت نیز می باشد . و البته از دکارت توقع بیش از این نیست زیرا او نهایتاً کل روح تفکر و حکمت را در ریاضیات عقیم و نابود ساخت و رساله "تأملات" را هم پوچ ساخت. زیرا او در این رساله مذکور به مکتب اصالت شک رسیده بود که در ذات اندیشه است و گوئی که این شک را به پای ریاضیات قربانی کرد و بدینگونه به پدر فلسفه مدرن شهرت یافت که فلسفه اصالت اعداد و ریاضیات است. همانطور که روح بشر مدرن را ریاضیات است که به مسلخ تکنولوژی برده است.

۲۰۸۶- بخش عظیمی از وسواس ها و بهانه ها و هراس های فلاسفه در قبال درک و تصدیق حق دیالکتیکی عقل و حکمت الهی بشر همانطور که قبلاً هم گفتیم همان ترس درغلطیدن فلسفه به سفسطه بوده است و دعوای بین فلاسفه و سوفسطائیان بر سر خرد دیالکتیکی و کاربردهایش! این دعوا در جهان اسلام نیز بین عارفان حقه و صوفی مآبان هرزه گرد حضور داشته است که در جای جای ادبیات عرفانی ما گزارش شده است. ولی آیا آن سوفسطائیان و این صوفی مآبان هرزه گرد و منافق توانستند راه به جائی برند جز رسوائی خودشان؟ ولی یک رسالت تاریخی و اجتماعی هم علیرغم میل و آگاهی خود داشته اند که درست همچون رسالت شیاطین و دجّالان است که ماهیت کفر و شرک و نفاق را از نفوس بشر استخراج و رسوا می سازند. همچون ماهی های لجن خور در آبها موجب صافی و زلالی دین خالص می شوند و حکمت ناب توحیدی و نهایتاً سرفرازتر رخ می نماید هر چند که برای مدتی گل آلود می شود. خود روح حاکم بر خرد دیالکتیکی عامل این مراقبت و پالایش است به مثابه خیرالماکرین پروردگار! ولی برای متفکرین بزرگی چون ارسطو و دکارت و جیمز و سارتر مایه شرمساری تاریخی است که به این بهانه های نابخردانه خط بطلان بر حق توحیدی عقل الهی در نفس ناطقه انسان بکشند و راه فساد عقل و دنیاپرستی فلسفی را در پیش گیرند و به خدمت فلسفه استکبار درآیند! زمانی به دکارت به دلیل اشرافیت و دربارنشینی اش انتقاد نمودند و پاسخ او این بود که شاهان و شاهزادگان و پرنسس ها استحقاق و استعداد فلسفی بیشتری دارند!؟

۲۰۸۷- رأفت و همدلی و ایام خوش سرآغاز زندگی زناشوئی به برکت عدم تجانس و اشتراکات است ولی بتدریج که به مرور زمان بدلیل همزیستی شباهتها و شراکتها و سلائق مشترک بیشتر می شود این رابطه هم به قهقرا می رود یعنی تفاهم زائل می گردد و از هم بیگانه می گردند و بلکه ضد یکدیگر. و اینست که همه تشنجات و طلاقها در نزد طرفین تبدیل به راز مگو و معما و افسانه می شود که نهایتاً چه بسا تقصیر را به گردن از ما بهتران می اندازند و سر از رمّالی درمی آورند. و این مثالی تاریخی و جهانی است که مشابهش در همه روابط دیگر اجتماعی و ارتباطات گروهی و فرقه ای و حزبی و درون حکومتی در همه جای جهان یافت می شود که عاقبت حتی دولت مردان را نیز به سمت رمّالی و جن گیری می کشاند و حتی سازمانهای اطلاعاتی را. و این فقط یک دلیل دارد فقدان خرد دیالکتیکی!

۲۰۸۸- پس باید گفت آنکس که راز اصالت ضدیت و حکمت دیالکتیکی را درک و تصدیق نمی کند همواره دچار مرض و سوءتفاهم است و عاقبت به سمت ابطال عقل و گرایشات خرافی می رود. و اگر یونان باستان یکی از کهن ترین مراکز پیدایش علوم و دانشگاهها و نهادهای مردمی در جهان است بدلیل تجمع حکیمان الئات است که جمله متفکران دیالکتیکی بودند. اگر شاهدیم که یک گُردان نوابغ علمی و فلسفی و ادبی و سیاسی در فاصله قرن هفتم تا پنجم قبل از میلاد در یونان باستان پدید آمدند و تقریباً همه مبانی نظری در حکمت و علوم طبیعی را بنا نهادند که تا به امروز رواج دارد و سیمای تمدن بشری را ساخته است بدلیل وجود چند تن از حکیمان دیالکتیکی همچون پارمنیدز، زنون، اگزنوفانس، جرجیاس، پروتاگوراس، هراکلیت، تالس، فیثاغورث، سقراط و غیره که از سرچشمه حکمت مغانه در ایران زمین برخوردار بودند. در این باره به کتاب "حکمت ازلی و فلسفه آخرالزمان" رجوع فرمائید. زیرا تقریباً همه فرزانگان تمدن بشری در دوران ما به ویژگی حیرت آور آن دوران اعتراف دارند که کل تمدن امروز بشری از آن سرچشمه جاری شده است. ولی تا آنجا که می دانیم هیچ یک از این بزرگان ویژگی تاریخی آن عصر را ناشی از جوشش و تبیین و تعلیم خرد دیالکتیکی ندانسته اند!

۲۰۸۹- انسان دیالکتیکی که در اقیانوس تسبیح الهی خود به عصمت ذاتش ملحق شده باشد از خودیتش فنا می گردد پس هیچ ضد خودی هم در درون و برونش نیست به مصداق این غزل مولانا که بیانی دقیق تر و زیباتر از این در وصف حکمت دیالکتیکی و انسان دیالکتیکی در ادبیات دیالکتیکی جهان یافت نمی شود:

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم — کی ببینم مرا چنان که منم

گفتی اسرار در میان آور — کو میان اندرین میان که منم

کی شود این روان من ساکن — این چنین ساکن روان که منم

بحر من غرقه گشت هم در خویش — بوالعجب بحر بیکران که منم

این جهان و آن جهان مرا مطلب — کین دو گم شد در آن جهان که منم

فارغ از سودم و زیان چو عدم — طرفه بی سود و زیان که منم

گفتم ای جان تو عین مایی گفت — عین چه بود درین عیان که منم

گفتم آنی بگفت های خموش — در زبان نامدست آن که منم

گفتم اندر زبان چو درنامد — اینت گویای بی زبان که منم

می شدم در فنا چو مه بی پا — اینت بی پای پا دوان که منم

بانگ آمد چه می دوی بنگر — در چنین ظاهر نهان که منم

شمس تبریز را چو دیدم من

نادره بحر و گنج و کان که منم

۲۰۹۰- که یکی از فراوانترین دیالکتیک موجود در این غزل که بغایتش رسیده آن من الهی است که از بی منی و بی خودی سر برآورده است که در هر بیتی نیز نفی و اثبات می شود که کاملترین مصداق این بی خودی و بیرنگ و نشانی در تاریخ شخصیتهای عرفانی ما، شخص حضرت فاطمه است که دست نیافتنی ترین و غیر قابل وصف ترین شخصیتها نیز می باشد که همان بی خودی مطلق اوست که ظهور فطرت الله و عصمت اوست. و درست به همین دلیل اوئی که به لحاظ باور مسلمین و شیعیان سرچشمه امامت است در تاریخ اسلام تا این حدّ وصف ناشده باقی مانده است و اگر هم در جائی وصفی مکاشفه ای رخ نموده به نور حکمت دیالکتیکی بوده است که نمونه معاصرش کتاب "فاطمه فاطمه است" دکتر شریعتی و آثار ماست.

۲۰۹۱- منطق، نگرش و فهم دیالکتیکی، استخراج کننده کل ماهیات پدیده مورد نظر است اگر به روش تسبیح و منطق کاهشی از تشابهات بسوی بی تائی باشد زیرا تحت الشعاع این بی تائی که همان حریم وجود محض است تیر نگاه انسان به

قلب آن پدیده برخورد می کند و لذا تمامیت پدیده را مخاطب می سازد که از چنین نگرشی همه ارزشها و صفات اضدادی برون افکنی می شود و در دسترس تحقیق قرار می گیرد. پس خرد دیالکتیکی نوعی از خرد و منطق نیست بلکه خرد و منطقی احدی و جامع الشرایط است. که چنین نگرشی فقط از طریق روبرو کردن هر پدیده با ضدّ آن پدیده حاصل می شود.

۲۰۹۲- خرد دیالکتیکی به صاحبش امکان دستیابی به تمامیت ادراک و احساسش را می بخشد و نیز سعه صدری به تمام و کمال در قبال ضدّیتها حاصل می شود که این همان صبر و حلمی است که از شرطهای واجب اهل علم می باشد. پس تا همینجا شاهدیم که خرد دیالکتیکی خردی تماماً تقوایی و تقوا افزا و حلیمانه و صبرزاست که این ویژگیها موجب پایداری و استقامت عالِم در مسیر حق جوئی است. زیرا آنکه ضدش را دوست بدارد پس انسانی خیرخواه، بشر دوست و جهانی است یعنی انسانی رحمانی است و محمّدی. و رحمت محمّدی بر عالمیان دارای چنین زیربنائی از ادراک و حکمت است. و این شعار مشهور عیسوی که "دشمنت را دوست بدار" نیز بیانگر حکمت دیالکتیکی در اخلاق روح اللّهی است که در اسلام تبدیل به اصول دین شده است و آن اصل ولایت و امامت است و فقط با چنین حکمت و اخلاقی می توان بر ولایت محمّدی راه یافت و این یک تعارف مستحبی نیست بلکه بنیاد عقلانیت و حکمت و معرفتی است که در آن حق هر کس و هر چیزی در ضدّش قرار دارد و این همان بنیاد خرد دیالکتیکی است که بر محبت عالم و آدمیان مستقر است. پس آنهائی که وسطی بودن امّت محمّدی را بمعنای متوسط بودن ارزشهای دین خاتم فرض کرده اند آشکارا از تهمت و شرکی مفتخرانه سخن می گویند زیرا دین محمّد، دین کمال و مطلق است و لذا حکمتش نیز بر صلح و اتّحاد با ضدّیتها قرار دارد که همان حکمت دیالکتیکی می باشد. اسلام دین متوسط نیست بلکه وسطی بودن امّت اسلامی بمعنای مغزی و قلبی بودن معرفت اسلامی است و نیز بمعنای شهادت مؤمنان این امّت بر کل بشریت بقدرت دوستی با ضدیت!

۲۰۹۳- از منظر معرفت اسلامی و نیز حکمت دیالکتیکی، یک مرد هرچه مردتر می شود ضدّ زن تر نمی شود بلکه مظهر رحمت و محبت نسبت به زن است همانطور که رسول اکرم ویژگی مردان مؤمن را اینگونه وصف نموده است. و نیز اینکه هرچه که یک زن، زن تر می شود شدیدتر ولایت مردش را طلب می کند نه اینکه فمینیست شود و نیز اینکه آدمی هرچه مهربانتر می شود بی غیرت تر و ول تر و بی تکلیف تر نمی شود بلکه اتفاقاً متعهدتر و عادل تر می شود و نیز اینکه یک انسان هرچه که عادلتر می شود شقی تر و سنگدل تر نمی شود بلکه عاشقتر می شود و نیز اینکه وقتی انسانی عاشق می شود و هرچه عاشق تر می شود دیوانه تر نمی شود بلکه خردمندتر می شود و محکمتر و... . این ویژگی حکمت و اخلاق دیالکتیکی است که سراسر معارف اهل بیت عصمت از این نوع است. و اگر نظری به سیر تاریخی علم حدیث بیاندازیم به حقیقتی عبرت انگیز می رسیم و آن اینکه همه احادیثی که بواسطه فرقه های اسلامی و علمایش مورد تهدید و انکار قرار گرفته (به استثنای برخی از جعلیات معروف) اتفاقاً بیانگر بنیاد حکمت اسلامی و امامیه هستند یعنی دیالکتیکی ترین احادیث که در آن واحد دو فهم متضاد از آنها قابل استنباط است.

۲۰۹۴- از منظر خرد دیالکتیک تسبیحی هیچ امر محالی در عالم و آدم وجود ندارد و بلکه هر امری که محالتر می نماید (از منظر عقل علیتی) به تحقق نزدیکتر است یعنی ممکن تر می شود.

۲۰۹۵- بنابراین دعوای قدیمی فلاسفه در مبحث ضرورت و امکان نیز منتفی می شود زیرا از منظر دیالکتیکی هر امری را که از وجه تنفیس برای خود ضروری تر و واجب تر می یابیم اتفاقاً ناممکن تر می شود. یعنی در اینجا شاهدیم که رابطه

علیتی بین ضرورت و امکان از منظر خرد دیالکتیکی باطل است و اتفاقاً هر امری که خارج از عرصه نیاز نفسانی ما قرار دارد و غیر ضروری می نماید اتفاقا به امکان نزدیک تر است. درست به همین دلیل است که همه فجایع و مفاسد بشری برخاسته از نیازها و آرزوهای به کام رسیده است و همین تجربه عامّه بشری حجّت لازم و کافی برای ابطال منطق علّیت است و حقانیت اصل ضدیت و ابطال رابطه علّت- معلولی بین ضرورت و امکان.

۲۰۹۶- ضدّیت هر چیزی با آدمی وقتی آشکار می شود که مشابهات و اشتراکات نفسانی انسان در قبال آن چیز تا حدودی تسبیح شده باشد که این همان تزکیه نفس است. و آنگاه که زدوده شد نخستین درک و احساسی که پیدا می شود بیگانگی نسبت به آن چیز است گویی که اصلاً آن چیز را نمی شناسی و نخستین بار است که با آن روبرو می شوی ولی اگر این احساس بیگانگی باعث ترک کردن آن چیز نشود و رابطه ادامه یابد ضدیت برمی خیزد زیرا آدمی با ادراک و احساس خودپرستانه و تنفیسی با بی تائی آن چیز تعامل می کند و آن چیز تو را نفی می کند یعنی شرکت را نمی پذیرد ولی اگر باز هم بواسطه این نفی نگریزی و به جهاد تسبیحی ادامه دهی بتدریج دوستی تو با آن چیز آغاز می شود که دوستی ای در ورای خیر و شر است تا آنجا که حق وجود خود را در آن چیز می یابی و با آن یکی می شوی. که این یگانگی می تواند منجر به ظهور سنتزی شود که جمال حق این توحید را آشکار می سازد که این سنتز در قلمرو مکان و زمان قرار ندارد و لذا نمی توان آن را معلول رابطه علیتی بین تز و آنتی تز نامید. که عدم درک این مسئله بسیاری از علما را به فتوای تکفیر و الحاد می کشاند زیرا می پندارند که ظهور حق یک معلول است و کلاً تفکر غالب علیتی حاکم بر بسیاری از علمای دینی، موجب بدگمانیشان نسبت به حقایق عرفانی بوده است که حقایق دیالکتیکی هستند. کل این مثال مذکور همه ارکان و مراحل این تجربه دیالکتیکی را آشکار می سازد.

۲۰۹۷- و باز هم می گوئیم که خرد و حکمت و عرفان دیالکتیکی را نمی شود در مدرسه و کلاس و صرفاً کتاب فراگرفت و تعلیم داد. این تلاش مذبوحانه را نخستین بار افلاطون در آکادمی خود مرتکب شد و چون با آن به بن بست رسید به جای اصلاح انحراف بنیادین اندیشه و باورش به تحریف تدریجی دیالکتیک پرداخت و نهایتاً به آنجا رسید که درک حکمت دیالکتیکی را مستلزم دانش ریاضی دانست و این شعار حکمت سوز را سرلوحه آکادمی خود ساخت که: "هرکه ریاضیات نمی داند وارد نشود." بیست و پنج قرن بعد یک افلاطونی دیگر بنام هوسرل در آلمان این تجربه آکادمی را تکرار کرد و او سریع تر به بن بست رسید. او پنداشته بود که اگر استاد و شاگرد دو به دو در حال قدم زدن در باغی به مباحثه دیالکتیکی بپردازند به حکمت دیالکتیکی دست می یابند. این تقلید مضحک آن هم از متفکر بزرگی چون هوسرل که پدر اگزیستانسیالیزم و پدیده شناسی مدرن لقب گرفته جای عبرتی عظیم است که به ما می فهماند که نیاز ریشه اندیش ترین متفکران عصر ما به احیای خرد دیالکتیکی تا چه حدّ است و نیز این نکته که بر اصالت منطق ریاضیاتی- علیتی نمی توان خرد دیالکتیکی را مستقر نمود تا ریشه بدواند. این به مانند آن است که کسی بخواهد درخت سروی را که فقط بر جویباران رشد می کند در کویر نمک بپروراند. با اینکه هوسرل از نخستین فرزانگان این دوران است که تمامیت علم اروپائی را به چالش کشیده است که این چالش نیز از ناکامی آدکادمیش سر برآورده است ولی هنوز این جسارت در متفکران غربی پدید نیامده که اصلاً علمی بودن علوم غربی را که اینک بر جهان مسلط شده به زیر سؤال ببرند. این شک فلسفی هوسرل، نسل بعدش در هایدگر و انیشتن ادامه یافت ولی هرگز به قطعیتی نرسید که علم غربی نه تنها علم نیست بلکه جهل مرکّب و ضدّ علم می باشد و حجتش محصولاتی است که از این علم پیدا شده است که مهمترینش تکنولوژی است. این تردیدها و

شکاکیتهای شبه دیالکتیکی در غرب معاصر امری مقدّس است ولی بیانیه قطعی آن به صدها حجت عقلی و تجربی و دینی از معارف ما آشکار شده است آنهم به قدرت خرد دیالکتیکی ناشی از حکمت قرآنی و معرفت امامیه.

۲۰۹۸- یکی از مهمترین کتبی که در قرن بیستم تألیف شده کتاب "بحران علوم اروپائی و پدیده شناسی عروجی" از هوسرل می باشد که این اثر به همان شدت اهمیتش به طور کاملاً عمدی از جانب علماء و فلاسفه و جوامع علمی غرب نادیده گرفته شد. هوسرل در این انقلابی ترین اثر حکیمانه این دوران، ادعا و اثبات می کند که علم اروپائی در ذاتش دچار بحرانی مهلک گردیده است که برای نجات از این بحران راهی جز پدیده شناسی عروجی (ترانسدانس) که مکتب نوپای خود اوست وجود ندارد که به زبان ساده این مکتب به معنای کشف شهودی و روحانی پدیده هاست. ولی حیرت آور اینجاست که او دقیقاً خطای افلاطون را مرتکب شد زیرا نمی خواست که بکلی منطق و عقلانیت علیتی را انکار کند و لاجرم همچون افلاطون حکمت دیالکتیکی را به ریاضیات پیوند زد و نتیجه کارش ابتلای به یک یأس فلسفی و نیهیلیزم علمی و هیچی و پوچی بود که مابقی عمرش را در آن به سر برد. ولی شاگرد نخبه مکتب او یعنی هایدگر دست از این بازی برداشت و ریاضیات را طلاق داد و در دیالکتیک مکان- زمان به کشفی بزرگ نائل آمد و آن کشف علم اروپائی و تکنولوژی بعنوان دوزخ آخرالزمان بود. خود هوسرل نیز پیشاپیش این حقیقت را دریافته بود ولی در ابرازش هراس داشت زیرا دارای ایمان محکمی به امر قیامت آخرالزمان نبود با اینکه بسیار مذهبی تر از هایدگر بود ولی هایدگر عبرت خوبی از استادش گرفت و دو امر را از تفکراتش جدا کرد یکی باورهای مذهبی نامعقول بود و دیگری تعصبات اروپائیش. و لذا به یاری خرد دیالکتیکیش به مذهبی ترین حقیقت این دوران رسید و آن دوزخ علوم و فنون غربی بود.

۲۰۹۹- از کرامات و معجزات خرد و استدلال دیالکتیک تسبیحی اینست که سکوی پرش و عروج (ترانسدانس) به حقیقت پدیده ها و مفاهیم است و حکیم را از قلمرو فیزیک هر پدیده ای بسوی متافیزیکش پرتاب می کند و این همان راه یافتن از هر چیزی به ضد آن است و این "ضد" سکوی پرتاب است. و هوسرل به این حقیقت در دیالکتیک آگاه بود ولی متحیر بود که چرا بواسطه این خرد نمی تواند به ذات پدیده های عصر جدید از جمله به ذات علوم و فنون غربی راه یابد و غافل از اینکه او برای علوم غربی و بخصوص ریاضیات هیچ ضدی قائل نبود و آنرا از متافیزیکی ترین پدیده ها هم مقدس تر می دانست یعنی دچار یک پیش فرض غلط ضد دیالکتیکی درباره ماهیت تمدن غرب شده بود و این از نژادپرستی اروپائی- آلمانی او بود که تمدن و علوم و فنون غربی را امری بر حق مطلق و جاودانه می پنداشت و با اینحال به نور خرد دیالکتیکی به بحران موجود در ماهیت این علوم پی برده بود و علاجش را یک مکاشفه روحی و عروجی (ترانسدانس) می دانست که بتواند به قلب علوم غربی و بخصوص ریاضیات راه یابد و بیماریش را کشف و درمان کند. و مشکل دیگر هوسرل این بود که ترانسدانس و عروج روحانی او نیز از جنس روانشناسی فلسفی غرب بود و لذا یکی از مهمترین تناقضی که در کتاب مذکور مورد بحث قرار می دهد تناقض رابطه روانشناسی و ریاضیات است. در حقیقت بحران اصلی هوسرل اساساً در خرد دیالکتیکی خود اوست که با رخنه ریاضیات دچار نفاق گشته است. هوسرل را می توان رجعت افلاطونی در آخرالزمان دانست که سعی می کرد که فلسفه افلاطونی هگل را به روز کند ولی ناکام شد و به نوعی دچار همان افسردگی فلسفی- عقلانی افلاطونی و ارسطو گردید و عمری به اندیشه خودکشی گریبانگیر بود همانطور که به روایتی پدران یونانی او (افلاطون و ارسطو) هم مرتکبش شده بودند و یا در فکر ارتکابش بودند این عذاب خیانت و شرک با الهی ترین حکمت یعنی دیالکتیک است خیانت به سقراط پیامبر این حکمت که جانش را برای حراست از آن فدا نمود.

۲۱۰۰- نیچه بحران اخلاق اروپائی را اعلان و سپس فاتحه آنرا هم با اعلان نیهیلیزمش خواند و عاقبت فاتحه خدای فلسفه اروپائی را هم خواند. پس از این فاتحه خوانی، اعلان بحرانها و فاتحه خوانیهای دیگر هم آغاز شد و آن بحران علوم غربی بواسطه هوسرل بود و سپس بحران فلسفه اروپائی و مرگ فلسفه بواسطه هایدگر! این فاتحه خوانیها بواسطه علمای شرقی و بخصوص اسلامی فهم نشد و مایه عبرت و تفکر نگردید و حق اسلامیش نه تحقیق و نه تبیین گردید و بلکه متأسفانه ما به پرستش اموات و قبور تمدن غربی پرداختیم و برای حصولش سر از پا نمی شناسیم و به صف انتظار ایستاده ایم تا به تکنولوژی و علوم مدرن غرب دست یابیم و به دموکراسی تدفین شده اش و حقوق بشر تحریم شده اش! یعنی ما از غرب هم غربی تر هستیم زیرا در زنجیر عقل علیتی- ریاضیاتی اسیریم پس تا چنین هستیم چاره ای نداریم الا اینکه راه غرب را تا خود طبقه هفتم جهنم طی کنیم زیرا این سراشیبی درک اسفل از سراشیبی قبر هم تندتر است و جز به نور خرد دیالکتیک تسبیحی نمی توان از جاذبه این سقوط آزاد خلاص شد و به بالا پرواز نمود همان پروازی که هوسرل از راه پدیدارشناسی عروجی خود که معجونی مشرکانه از دیالکتیک و ریاضیات بود، انتظارش را داشت که ناکام ماند و به بطالتش رسید. ولی کسی که هم خرد دیالکتیکی دارد و هم بالهای پرواز عروجی چون محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، نیازی به این بازیهای فلسفی و عروجهای قلابی ندارد.

۲۱۰۱- از میان فرزانگان و حکیمان دردمند (و نه فلاسفه بی درد) در تاریخ معاصر جهان که درد حکمت و انسانیت و وحدت و علم و اخلاق را یکجا در خود جمع آورده بود و برای نجات انسان از نفاق ظلمانی بین حکمت و علم دردمندانه جهاد کردند کسی را هطراز ادموند هوسرل نمی توان یافت و لذا جهاد علمی- حکمی او همه جریانات و شاخه های علمی و فلسفی و ادبی و هنری و اجتماعی عصر جدید را بطرزی انقلابی تحت تأثیر قرار داد و اصطلاح پدیدارشناسی به همه شاخه های علم و اندیشه جدید راه یافت و دهها مکتب فلسفی و علمی و ادبی و هنری را موجب گردید. ولی محور درد و جهاد علمی- فلسفی او کشف و فهم و علاج خلاء مهلک رابطه بین فلسفه (وجدان بشری) و علوم بود که نهایتاً تبدیل شد به تضاد مهلک بین روانشناسی و ریاضیات که موضوع محوری آخرین آثار اوست. و تلاش دردمندانه دیگرش که تلاشی سقراطی بود وارد کردن فلسفه و عقلانیت به حیات روزمره بشر بیگانه از وجدان بود زیرا این بیگانگی را در سرآغاز قرن بیستم احساس می کرد و عاقبتش را در پایان قرن پیش بینی می نمود که بشر در نفاق و تضاد مرگبار بین حکمت (خودآگاهی و معرفت) و علوم (بخصوص ریاضیات) ساقط می شود. و لذا تلاشهای حیرت آور و مذبوحانه و مقدسش در یگانه ساختن ریاضیات و روانشناسی و منطق و اخلاق قابل تقدیر و ستایش است. او قصد داشت در مکتب پدیدارشناسی فلسفی خود، روانشناسی و منطق را تبیین ریاضیاتی کند و بدینگونه این خلاء مهلک را از میان بردارد و در عین حال دائماً خطر و بحران ذاتی علوم اروپائی را هشدار می داد که هیتلر را ناخوش آمد و او را از هر کلاس و درس و سخنرانی محروم ساخت زیرا هیتلر قصد داشت به یاری تکنولوژی و تسلیحات مدرن جهان را فتح کند. او پس از دو هزار و پانصد سال سعی کرد یکبار دگر مکتب سقراط را احیاء نموده و جهانی سازد و پیام و جهادش به گوش فلاسفه و روشنفکران عالم رسید و از سراسر جهان در کلاسهای درسش حضور می یافتند و لذا در همان حیاتش پیامش به جهانیان رسید و لذا فلسفه پدیدارشناسی او جهانی شد. ولی حاصل نهائی همه تلاشهای عالمانه و انسان دوستانه اش نه تنها به حل و رفع این خلاء مرگبار بین وجدان بشری و علوم مدرن کمکی نرساند بلکه سرعت تبدیل وجدان و فلسفه و روان و اخلاق بشری به علوم ریاضیاتی را دو صد چندان ساخت و نه تنها علوم مدرن و ریاضیات، انسانی و فلسفی و اخلاقی و روحانی نشد بلکه روندی

معکوس بسرعت شکل گرفت و این روح و حکمت و وجدان بود که ریاضیاتی تر و فنّی تر گردید و در آن حل شد! چرا؟ زیرا حکمت توحید دیالکتیکی هیچ شرک و شریک و ناخالصی نمی پذیرد بخصوص در آخرالزمان که علوم مادی به غایتش رسیده و نابودیش آشکار شده است. او به انحراف و تباهی ذاتی علوم و ریاضیات آگاه شده بود و گوئی می خواست که ذات منحرف و الحادی آنرا درمان نماید بواسطه حکمت توحیدی و روش پدیدارشناسی تسبیحی (کاهشی) و مکاشفه روحانی حاصل از این راه و روش! هوسرل و آثار و تلاشهای علمی- فلسفی- عرفانی او امروزه یکی از بزرگترین حجت ها و عبرتهای بشری بخصوص برای متفکرین مسلمان است تا بدانند که اگر هوسرل با آن نبوغ و عظمت فکری و گردانی از فلاسفه جهانی که در خدمتش بودند نتوانست علوم و فنون غربی را از نابودی برهاند و تقدیس و انسانی و روحانیش کند ما هم نخواهیم توانست. او فقط یک فیلسوف نبود بلکه انسانی مؤمن و حکیمی متعهد و ریاضیدانی بزرگ و روانشناسی شگرف بود که به عظمت و حقانیت دیالکتیک توحیدی و تسبیحی علم داشت ولی افسوس که نتوانست دل از علوم و فنون و ریاضیات بکند و تصوّری از انسان رستگار غیر فنّی- ریاضی داشته باشد! خواست که ریاضیات را حلال کند حکمتش را هم حرام کرد. خواست حکمت دیالکتیکی سقراط را احیاء کند و ریاضیات را هم در آن جا دهد ولی حکمت دیالکتیکی را بازیچه ریاضیات نمود و تباه ساخت. خواست ریاضیات را روحانی سازد ولی روانشناسی را ریاضیاتی کرد. شناخت زندگانی و فلسفه و تلاشهای پیامبرانه هوسرل در آخرالزمان برای هر انسان متفکر و متعهدی بسا عبرت انگیز و ضروری است تا خطاها و تلاشهای مذبوحانه او به روشهائی دیگر تکرار نشود زیرا ما امروزه مهلت آن عصر را نداریم و در واقع مشغول تباه کردن وقت اضافی هستیم! ما مسلمینی که هنوز هم تلاش می کنیم تا تمدن غرب و علوم غربی را در ذات حکمت توحیدی و اسلام محمدی جا داده حلال و مقدسش سازیم ولی حاصل کار فقط نفاقی مرگبار است که مرگباریش نیازی به دوران و نسل ندارد بلکه آنی است چون وقت تمام است.

۲۱۰۲- تلاشهای علمی- فلسفی هوسرل با آنهمه ناکامی و نتیجه وارونه، دستاوردهای عبرت آموز شگرفی دارد که یکی از آنها اثبات دو صد چندان ادعای سقراط است در این امر که حکمت دشمنی بزرگتر از ریاضیات ندارد و ریاضیات را افسون لذت بخش ابلیس می خواند. پس ابلیس را نمی توان در امر نجات بشریت شریک ساخت و علم و حکمت الهی را پدید آورد هرچند که این شراکت ناچیز باشد.

۲۱۰۳- هوسرل ذات بحران علوم اروپائی را در خلاء ظلمانی بین حکمت و علوم تجربی می دانست که در لطیف ترین وجهش خلاء بین روانشناسی و ریاضیات است. و با طرح اتحاد و تبدیل روانشناسی و ریاضی به یکدیگر به گمان خودش کوتاهترین پل ارتباطی را از دو سوی این خلاء پیدا کرده بود زیرا روانشناسی، تجربی ترین بخش حکمت است و ریاضیات هم نظری ترین بخش علوم است. این نظریه را دو نسل بعدش انیشتن بر زبان آورد که متهم به جنون و مالیخولیا شد و برای درمانش اریک فروم را بطور غیر مستقیم و بعنوان یک دوست فرستادند و انیشتن دسیسه شان را کشف و خنثی نمود بدینگونه که با دیدن اریک فروم بر درب خانه اش شروع کرد به شکلک درآوردن و رفتارهای جنون آمیز تا خیالشان را راحت کند که براستی دیوانه شده تا دست از سرش بردارند! این وقایع سرنوشت حکمت دیالکتیکی سقراط را در تمدن مدرن غرب نشان می دهد حکمتی که سرچشمه جوشش تمدن غرب است منتهی سرچشمه ای که از مسیرش منحرف شده است که این انحراف بلافاصله با شهادت سقراط آغاز شد در آکادمی افلاطون که آشکارا دهن کجی به سقراط بود. همچون اسلامی که با رحلت رسول خدا از مسیر راستش منحرف و همه اوصیایش قتل عام شدند.

۲۱۰۴- هوسرل حدود یک قرن پیش با خود می گفت بشری که به سرعت به لحاظ تفکر و منطق و اخلاق و احساسش ریاضیاتی می شود چگونه می خواهد وجدان و روحش را برای خود تبیین و حراست نماید. پس یا روان و روانشناسی و حکمت بایستی ریاضیاتی شود و یا ریاضیات بیان روحانی و حکیمانه یابد. این کل فلسفه و انگیزه و ماهیت علم و فلسفه پدیده شناسی هوسرل است که همه علوم نظری و تجربی و بلکه هنر و ادبیات را متحول ساخت ولی تحولی بسوی هرچه ریاضیاتی تر شدن روح حکمت و وجدان بشری! این نتیجه واژگونه بود که هوسرل را دچار یأس عظیم فلسفی و وجدانی ساخت همانطور که هم کیش و همشهری و همفکرش فروید را و انیشتن را! و عجبا که این هر سه از سلاله حکمت موسوی بودند که دچار وسوسه سامری شدند و حکمت توحیدی را به شرک آلودند ولی به نیّت خیرخواهانه و رهائی بخش و نه به نیّت سامری!

۲۱۰۵- هوسرل می خواست حکمت سقراطی را علمی و فنی و ریاضیاتی کند، فروید می خواست دین و شفاعت و کرامت را تبدیل به روانشناسی و همگانی سازد و مسیحای کثیری به اسم روانکاو تربیت کند. و انیشتن می خواست ریاضیات را تبدیل به علم توحید و وحدت وجود کند وو...و همه اینها نیت خیر و انسان دوستانه و معنوی و دینی داشتند و از انسانهای نیک روزگار خود بودند. همه اینها می خواستند آسمان را زمینی، وحی و روح را علمی و قابل حصول و قابل حکمت الهی را قابل محاسبه نمایند و نهایتاً اینکه خداوند را بشری سازند پس نیت همه آنان برحق بود ولی تنها یک مشکل داشتند و آن شرک بود که همه مجاهدتهای مادام العمر علمی شان را هیچ و پوچ و بلکه وارونه ساخت! فقط و فقط یک خرد و عقلانیت و راه و روش توحیدی برای این نیت برحق وجود دارد و آن دیالکتیک تسبیح توحیدی است و مکتب اصالت ضدیت که هیچ جای شرک و شراکت و بازی باقی نمی گذارد بین دین و دنیا و حق و خلق! شرک در خرد و حکمت توحیدی، سرچشمه همه انحرافات و تباهیها در دین و حکمت و عقل بشری در تاریخ بوده است.

۲۱۰۶- تلاش برای وحدت علوم تجربی و نظری و انسانی در طی قرن بیستم در رأس همه مجاهدتهای فلسفی قرن قرار داشت که هوسرل پیامبر این اراده است که تا حلقه دین و تا خود نظریه وحدت میدانهای مغناطیسی انیشتن ادامه یافته است و به هیچ نتیجه مثبتی که نرسیده بلکه تجزیه و تفرقه و نفاق و تضاد بین علوم و کثرت روزافزون شاخه های آن فزاینده بوده است. و این وضعیت روز افزون جز انسان و انسانیت قربانی و خسارت دیگری ندارد هم به لحاظ حیات مادی و هم معنوی! پس تلاشی توحیدی و وحدت وجودی است بر محور وجود انسان! ولی تلاشی عبث و بلکه واژگونه! این نیز دیالکتیک و تضادی دگر و برتر درباره خود مسئله توحید و اتحاد!

۲۱۰۷- اراده به وحدت و اتحاد اندیشه و عمل و ظاهر و باطن زندگی در آدمی یک اراده ذاتی و خودبخودی است و بلکه در هر موجودی! و همین امر دال بر حقانیت توحیدی مبدأ و معاد هستی است. پس اراده فلسفی و تلاش علمی امثال هوسرل و انیشتن چیز عجیب و جدیدی نیست بلکه ارزش این نوع تلاشها در تبیین عقلانی توحید و وحدت است در همه قلمروهای منطق و علم و حکمت و فرآورده های فرهنگی بشر! و اتفاقاً همین تلاشها حاصلی معکوس به بار آورده است که پدیده شناسی هوسرل مشهورترین آنست که هر شعبه از این پدیده شناسی در هر شاخه از علوم تبدیل به شاخه مستقلی از علوم شده است از زمان هوسرل تا به امروز! و آرمان دیگرش که یگانه سازی منطق روانشناسی و ریاضیات بود نیز نامکن تر از عصر خودش گشته است و خلاء بین ریاضیات و علوم انسانی هزاران بار عمیق تر و وسیعتر شده است هر چند که

سطوح قابل توجهی از علوم انسانی در طی دهه های اخیر تماماً آماری گردیده است با اینحال اساس فاصله ماهیت این دو علم عمیقتر گشته است. این تضاد دیالکتیکی به ما نشان میدهد که حتی یک درصد از تنفیس در امر تسبیح دیالکتیکی وارد شود نیز کل این تسبیح را به شدت همان ۹۹ درصد تسبیحش تبدیل به تنفیس می کند یعنی واژگون می سازد به تمام و کمال. زیرا دانستیم که از ویژگی دیالکتیک هوسرل که معروف به پدیدارشناسی است تسبیح آنست که بواسطه منطق کاهشی همه صفات و مشابهات قیاسی هر پدیده ای را می زداید تا به وجود محض برسد و بر این آستانه به یاری ترانسدانس که همان قدرت معراج روحانی است به حق ذات احدی آن پدیده نائل می آید که حقیقت آن شی است. پس درک می کنیم که تا چه حدی هوسرل به ماهیت دیالکتیک توحیدی و عرفانی نزدیک شده است زیرا چنین ماهیتی از دیالکتیک در فلاسفه بزرگی چون کانت و هگل نیست که هر دو فلاسفه ای شدیداً دیالکتیکی هستند. ولی ایراد هوسرل در این است که برخی از پدیده ها و علوم را چنان الهی و قدسی و غیر قابل خدشه می داند که اصلاً وارد گردونه دیالکتیک نمی کند و مشمول اصل ضدیت نمی سازد بخصوص ریاضیات را. پس مشکل و بن بست عقلانی هوسرل دقیقاً افلاطونی است و تکرار دگرباره افلاطون در آخرالزمان می باشد که بر سر در آکادمیش در فرایبورگ آلمان نوشته شده: اگر می خواهید همه حقایق را ریاضیاتی کنید وارد شوید! پس هوسرل یک افلاطون تکامل یافته دو هزار و پانصد ساله است در وارد نمودن ریاضیات در حکمت بعنوان یکی از ارکانش تا تبدیل تمام و کمال حکمت به ریاضیات و ریاضیات را ذات حکمت ساختن! هر چند که این اراده و آرمانش بر سرش شکست! و کار بزرگ هایدگر بعنوان بزرگترین خلف و وصی هوسرل این بود که اصلاً پرونده فلسفه غرب را بست و بیهوده نبوده که هوسرل، هایدگر را شاگری ناخلف می دانست. هایدگر بدین طریق حساب حکمت را از همه علوم و فنون و ریاضیات بطور ابد جدا نمود و حکمت را به عصر سقراط و ماقبل سقراط بازگرداند و در حقیقت پس از سقراط هیچ حکمتی در تاریخ تمدن غرب قائل نیست که این عین حقیقت است. پس باید گفت که هایدگر علیرغم اصرار افلاطونی هوسرل در ریاضیاتی کردن حکمت، حکمت را از چنگال ریاضیات رهانید و بدین طریق روح هوسرل را از این نفاق مرگبار رهانید. که این نیز دیالکتیک دیگریست در قلمرو مراد و مرید فلسفی! گوئی هایدگر مظهر خودآگاهی هوسرل گشت همانطور که تمام همّ و غم هوسرل هم احیای خودآگاهی و وجدان بشر مدرن بود و می پنداشت از طریق ریاضیاتی کردن حکمت می توان بشریت را به نور حکمت رساند. زهی وارنه سالاری فلسفی!

۲۱۰۸- تلاش هوسرل و فروید و انیشتن و مارکس که جمله حکیمان بنی اسرائیلی و از سلاله حکمت موسوی بودند تلاشی جهت مادی کردن معنا، زمینی کردن آسمان و بشری نمودن خدا و ریاضیاتی ساختن وحی و فرموله ساختن رحمت و کرامات انبیای الهی بوده است و این همان سامریزه سازی دین است در واقع! روح زدائی از دین و خدازدائی از توحید به قصد نجات بشریت از سقوط و تباهی در مادیت جهان! آیا این خود یک تضاد دیالکتیکی حیرت آوری نیست! این تلاش ها از یک منظر تلاشی پیامبرانه و مقدس است و از منظری دیگر عین ابلیسیت است. بخصوص که به نتیجه تاریخی این تلاشها بهتر نظر کنیم که در خدمت چه جریاناتی قرار گرفته است: ابلیسیت پیامبرانه و رهائی بخش! آیا این همان معنای دجّالیت نیست! ولی این مردان، دجّال نیستند ولی محمل دجّالیت و مهیاکننده آن و نظریه پردازی برای دجآلیت هستند که سرسلسله همه این خوبانی که در تاریخ راه ابلیس در بشر را هموار کردند افلاطون است که نسبتش به سقراط چه شباهت عجیبی دارد با نسبت سامری به موسی! مریدی که مدعی مرادش می شود!

۲۱۰۹- به یاد آوریم که کفر و انکار ابلیس هم از روی دلسوزی به حال خدا و آدم بود که هم توحید خدا را در خلافت آدم در خطر می دید و هم خود نسل آدمی را بدلیل توحش و خونریزیش بر زمین مخاطره آمیز می دانست بخصوص که آن خونریز اینک خلیفه خدا هم شده و اقتدارش در جنون و جنایت صدچندان گردیده است. دلایلی که بر انکارش در قرآن ابراز می دارد تماماً خداپرستانه و بشردوستانه است و دلسوزانه و صالحانه! ولی خداوند به وی می فرماید که: تو نمی فهمی آنچه را که من می دانم! و آن همین سرّ دیالکتیکی این خلافت است. دلایل ابلیس جملگی علّیتی و تاریخی و قیاسی و تشبیهی است و نمی تواند خرد دیالکتیکی را دریابد و به آن بسنده کند درست مثل افلاطون و ارسطو و پیروان تاریخی آنان تا کانت و هگل و هوسرل!

۲۱۱۰- تمام هنر ابلیس در نفس ناطقه آدمی هم تبدیل خرد دیالکتیکی که عقل کن فیکنی و فوق دهری است به خرد علیتی که دهری است می باشد. و می دانیم که خرد دیالکتیکی همان خرد تحول کن به فیکون است که اگر در الساعه باشد به آنی است و اگر دهری باشد نیازمند اسباب و علل تبدیلی است. باور به این امر که آیا خداوند انسان را به آنی می آفریند و یا برای آفرینش انسان نیازمند دهر و تاریخ و اسباب و علل و وقت و شرایط و امکانات و تکنولوژی است. و از این دو باور دو خرد دیالکتیکی یا علیتی حاصل می شود. ولی خطری هولناکتر از خرد علیتی همانا شرک بین این دو خرد است که افلاطون بنیادش نهاده است و پیامبر همه حکیمان و عارفان مشرک شده است: "خداست که از نزد خود به تو حکمت بخشیده است مبادا که برایش شریکی قائل شوی که به عذابی بزرگ مبتلا می شوی." قرآن-

۲۱۱۱- خرد ناب دیالکتیک تسبیحی- توحیدی چیزی جز تبیین عقلانی آفرینش کن فیکنی در الساعه و به نیم نظری نیست!

۲۱۱۲- همه وسوسه های شیطانی جهت التقاط خرد علیتی با دیالکتیکی برخاسته از اصالت تاریخ و دهرپرستی در نزد همه افلاطونیان است که می توان این واقعیت را آشکارا در فلسفه همه آنها مشاهده کرد از خود افلاطون تا ارسطو و تا هگل و هوسرل! به یاد آوریم که آخرین مکاشفه پدیدارشناسانه هوسرل مسئله تاریخ بود و معتقد بود که فقط تحت الشعاع پدیده شناسی تاریخ می توان به وحدت علوم رسید. این اصالت دهری را در نزد مارکس و هگل هم آشکارا می یابیم.

۲۱۱۳- دیالکتیک کامل همان دیالکتیک ضدیت کامل است بین خود و ضد خود! ولی این کمال به آنی حاصل نمی شود الا برای کاملان! و برای عامه بشری، از فاصله خود تا ضد خود مراحل دیگری وجود دارد: خود، شبه خود، غیر خود و ضد خود! و بمیزانی که تسبیح وارد کار می شود به میزان اخلاص در تسبیح این خود بسرعت به ضد خود می گراید در درون. و در برون هم هر "دیگری" بسرعت ضد خویش می گردد برای خود تو!

۲۱۱۴- دیالکتیک خود- شبه خود قلمرو عمده تبدیل دیالکتیک به علیت است و لذا می گویند در روابط بین پدیده های مشابه قوانین دیالکتیکی حکم نمی کند و گمراه کننده است. در حالیکه در این نوع روابط فقط قانون کاهش منطقی از تشابهات کاربرد دارد یعنی تسبیح ذهنی! و بمیزانی که آدمی دست از تشابهات تسبیح شده بکشد و دوباره بسویشان بازنگردد بسوی دیالکتیک خود- غیر خود می رود و در این احساس بیگانگی بمیزانی که تقوا پیشه می کند و به ضدیت با خود درونی می پردازد و خود را نفی می کند ضد خود در برون هم رخ می نماید که این نفی نفی است. و بمیزانی که این

خود ضد خود درونی به دوستی با این ضد خود بیرونی می رسد از رابطه این دو نفی است که اثبات و ظهور حق خود شروع می شود از این میانه بسوی هوی حق که سنتز فوق علیتی در رابطه است که تحقق فیکن الهی می باشد.

۲۱۱۵- حق خود در ضد خود نهفته است و بمیزانی که آدمی با هر غیری تعامل تقوائی و دیالکتیکی داشته باشد به ضد خود در هر امری رسیده و در تسبیح آن به حق خود میرسد که حق هوئی است نه منی و نه توئی!

۲۱۱۶- هر سنتزی یا حاصل تنفیس رابطه تز و آنتی تز است و یا تسبیح! سنتز تنفیسی فقط حامل شباهتهای مادی و دهری و ظلمانی تز و آنتی تز است ولی سنتز تسبیحی حامل وحدانیت بی تائی تز و آنتی تز است و دارای هویت الهی است و در ظهورات خود هم موفق به بروز حق برتر و آشکارتری از تز و آنتی تز قدیم می شود. کمال این واقعه دیالکتیک تسبیحی در وجود فاطمه اطهر مثال زدنی است که خود مظهر رابطه تسبیحی- دیالکتیکی بین محمد(ص) و علی(ع) است و خود نیز رابطه اش را با محمد و علی به کمال تسبیح رساند و عاقبت حسن(ع) و حسین(ع) بعنوان ظهور و بروز کاملتری از محمد و علی، رخ نمودند. یعنی حسن و حسین، مظهر آشکارتر و کاملتری از ظهور مهر و قهر محمد- علی بودند. و اگر امامت از سلاله حسین(ع) ادامه یافت دال بر حقانیت برتر قهاریت حق در قبال خلق است که منجر به تسبیحی مطلق می شود از برای خلق تسبیحی جبری و قهار! و لذا شاهدیم که ولایت حسینی چه اثر تاریخی بر امّت بر جای نهاده است که ابدیست!

۲۱۱۷- پس باید درک کنیم که اشد دیالکتیکهای سرنوشت که از رابطه انسانها برمی خیزد اتفاقاً از مشابه ترین و همسانترین روابط است آنجا که دو نفر تحت هر عنوانی عین یکدیگرند و گوئی که فقط برای همدیگر آفریده شده اند. اشد ضدیت از اینجا برمی خیزد. و اگر طرفین رابطه به خرد دیالکتیکی و تسبیح رابطه علم نداشته باشند این رابطه محکوم به نابودیست.

۲۱۱۸- بی تردید همسانترین و شبیه ترین شخصیت ها در درون یک خانواده و نژاد حضور دارند که از تاریخ و سنت و رسوم و فرهنگ و مذهب و خون و جغرافیای واحدی برخوردارند و همین قلمروی بروز اشد مظالم و تباهیهاست پس اشد نیاز به دیالکتیک تسبیحی در همین قلمرو است که تماماً تنفیس اندر تنفیس است و خودپرستی های بی پایان! زیرا می دانیم که ریشه ای ترین و ماندگارترین عداوتها در قلمرو خاندان و نژاد رشد می کند.

۲۱۱۹- قوانین دیالکتیکی حاکم بر نظام طبیعت غیر بشری، سراسر جبر است و اگر آنرا به بشر هم تعمیم دهیم گمراهی است یعنی همان کاری که در فلسفه مارکس رخ نمود.

۲۱۲۰- دیالکتیک تسبیحی عقل محض الهی در بشر است. و اهالی احساس پرستی با آن مشکل دارند زیرا احساسات آدمی عموماً قلمرو تنفیس و خودپرستی است الا اولیای کامل که قلوبشان خانه خداست. و ما دین عقل هستیم نه احساس! در فرهنگ قرآنی، احساس همان نفس پرستی است که در ظلمات بسر می برد و لذا لانه شیاطین می شود!

۲۱۲۱- کل نبرد بین فلاسفه دیالکتیکی غرب در حقیقت نبرد بین تنفیس و تسبیح دیالکتیکی است که عموماً خودشان هم بر معنا و ماهیت این جدال بین خود آگاهی ندارند. حقانیت دیالکتیک بر تسبیح آن است و بدون تسبیح هیچ ارزش هدایت بخشی

ندارد و بصورت جبری بر عالم و آدم حکمفرماست پس ربطی به انسان ندارد. ارزش انسانی دیالکتیک در تسبیح است و لاغیر!

۲۱۲۲- کل چانه زنی افلاطونی با استادش سقراط در زندان، چانه زنی های ارسطو با افلاطون وو... چانه زنی بر سر تنفیس دیالکتیکی است که غایت این تنفیس در فلسفه مارکس رخ نمود و تبدیل به بزرگترین فاجعه دیالکتیکی در تاریخ شد یعنی استفاده ضد دیالکتیکی از خرد دیالکتیکی!

۲۱۲۳- چانه زنی های اهل کوفه با امام حسین(ع) نیز از همین جنس است که امام تن به تنفیس آنها در نبرد با یزید نداد و شد آنچه که شد! و سپس تا پایان تاریخ اهل کوفه بایستی این تنفیس خود را لعن کند و بر آن بگرید. این تسبیح مذهب زار است که تسبیح جبریست از فرط عذاب!

۲۱۲۴- اراده به تسبیح همسانی و تشابهات خود در قیاس با غیر خود درست در نقطه مقابل اراده به تنفیس قرار دارد پس این نبردی بین بود و نبود است و جهاد اکبر! و فقط با موتهای اراده است که مرحله ای از تسبیح محقق می شود. ولی برای عامه بشری که فاقد این علم هستند فقط بلایا و مصائب و عذابها و مرگها موجب تسبیح جبری آنها در قبال غیر خود می شود از برای خدا! هر مرگی در قلمرو خاندان یک تسبیح جبری است که بر آن خاندان نازل می شود و نیز شکست ها و ناکامیها و طلاقها!

۲۱۲۵- آدمهای تنفیس پرست که هر آنچه که در قلمرو زندگی و زمین و آسمان رخ می دهد را برای خود تنفیس می کنند در جهانی از ظلمات متشابهات سرگردان و دیوانه اند و براستی از تشخیص ابتدائی ترین حدّ خیر و شر عاجزند. و ما امروزه در چنین جهانی زیست می کنیم که عصر غوغای مشابه سازی و همسان سازی امور است که شبانه روز بواسطه رسانه ها، جهانی می شود و لذا همه مشابه یکدیگر و در یکدیگر گم هستند.

۲۱۲۶- اصلاً تنفیس سازی امور همان واقعه تشبیه سازی و همسانی امور است در نفس ناطقه بشر تنفیس کننده که نهایتاً خدا را هم همسان خود می سازد و این غایت تنفیس و ظلمات و گمشدگی است. در حالیکه تسبیح و شباهت زدائی از امور عین واقعه تشخیص و درک حقیقت وجود امور است.

۲۱۲۷- از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا فلسفه دیالکتیک تنفیسی مارکس در تاریخ و طبقات اجتماعی که به ظاهر ضد نظام سرمایه داری و طبقه بورژوا بود عاقبت نظامی سوسیال- امپریالیستی شد و امپریالیست تر از همه امپریالیست ها!

۲۱۲۸- عیب و ایراد اصلی فلسفه مارکس که موجب خود- براندازی جبریش گردید حذف کلمه خدا و دین از فلسفه نبود که این حذفی برحق بود زیرا دین و خدائی که او حذف کرد عین شیطان و شرک و فساد تمدن اروپائی بود. ایراد اصلی این فلسفه، تنفیس دیالکتیکی بود این ایراد معرفت شناسی در فلسفه غرب است! زیرا همه دستگاههای فکری و فلسفی خود بخود دیالکتیکی هستند منتهی یا دارای خودآگاهی دیالکتیکی هستند و یا نیستند! یا دارای خودآگاهی تسبیحی هستند و یا نیستند! منطق کاهشی (Deduction) در فلسفه پدیدارشناسی هوسرل به جبران همه فلسفه های تنفیسی غرب پدید آمده بود که عملاً همان تسبیح بود و به همین دلیل این فلسفه آنقدر پربار و خلاق به میدان آمد و نظر همه فلاسفه جهان را جلب

کرد و عرصه اندیشه و علوم و منطق را بار دگر شکوفا و فعّال نمود و لذا کل وقایع و مکاشفات و خلاقیتهای علمی و فلسفی و ادبی و تحلیلی و اجتماعی و سیاسی نیمه دوم قرن بیستم یکسره تحت الشعاع فلسفه پدیدارشناسی هوسرل قرار گرفت و بخصوص فلسفه تحلیلی و هرمنوتیک و زبان شناسی را شدیداً متحول ساخت و مکاشفات نوینی ببار آورد.

۲۱۲۹- پدیده شناسی هوسرل جز منطق کاهشی که همان علم تسبیح و تشبیه زدائی از پدیده هاست هیچ حرف تازه ای در قلمرو فلسفه و اندیشه نداشت و همین یک مسئله آنهمه خلاقیت و انقلاب علمی و فلسفی آفرید و از همه مهمتر خلاء ذاتی بین آگاهی انسانی و ریاضیات را آشکار ساخت. ولی تلاش وی جهت فائق آمدن بر این نفاق بکلی خطا و وارونه بود همانگونه که قبلاً نشان دادیم.

۲۱۳۰- بسیاری روش نگارش کتاب را در ما مورد نقد قرار می دهند که چرا دارای موضوعات طبقه بندی شده نیست و در هر کتابی از همه چیز حرف زده ایم و گوئی همه کتابهای ما مجلدات یک کتاب هستند.این درست است. و اتفاقاً نبرد ما برعلیه طبقه بندی کردن ارسطوئی حقایق و پدیده هاست و لذا ما در هر کتابی کل بشریت و جهان را از منظر حقایق و اسرار توحیدی گوناگون مدنظر قرار داده ایم از منظر عقل، عشق، شرک، نفاق، حکمت، هدایت وو... ما جهان و پدیده های آنرا شقه شقه و طبقه بندی نکرده ایم که این عین شرک و نفاق در توحید جهان است جهت تنفیس فردی، گروهی، فرقه ای، طبقاتی، ملّی، حکومتی وو...

۲۱۳۱- ما نه جهان و انسانیت را تکه پاره و طبقه بندی کرده ایم و نه معرفت و دین را. بلکه جهانی واحد را البته به درجات تکامل نمایانده ایم آنهم بر محور وجود انسان الهی و حقیقت توحیدی! طبقه بندی جهان و بشریت همان وقوع شرک تنفیس است که علت همه تباهیها و مظالم است.

۲۱۳۲- اگر امروزه فلسفه تحلیلی، هرمنوتیک و زبان شناسی و روانکاری اعماق به مثابه سلاطین علوم انسانی هستند همه مرهون تلاشهای هوسرل در منطق کاهشی است که همان علم تسبیح دیالکتیکی است که او آنرا پدیدارشناسی نامید. اینها تنها علومی هستند که بسوی انسانیت و حقیقت الهی انسان راه دارند که بدلیل علم تسبیح می باشد: Deductive logic (منطق کاهشی)- که به زبان ساده معنایش اینست که برای رسیدن به حقیقت ذاتی هر چیزی بایستی همه متشابهات مفهومی آن چیز در سائر موجودات عالم را حذف کنیم در اندیشه و فلسفه پدیده شناسی! و این راهی برای رسیدن به بی تائی امور و اشیاء است یعنی احدیت و بی علّتی آن! این همان تسبیح امور است و عین تقوای حکیمانه و علمی است.

۲۱۳۳- وقتی به بی تائی و بی علیتی و احدیت چیزی در خود رسیدیم به حریم ضدیت آن چیز رسیده ایم با خود! و این سرآغاز دیالکتیک خلاق است بین خود و ضد خود آن چیز در خودمان! و این آستانه طلوع حقیقت آن چیز از انسان است که منجر به سنتزی توحیدی و برتر می شود!

۲۱۳۴- آدمی دارای دو نوع "خود" است: خود حاصل از تنفیس و خود حاصل از تسبیح! این دو نوع خود در هر نفس ناطقه ای به درجاتی توأمان حضور دارد و رشد می کند و رابطه این دو خود هم دیالکتیکی و گفتگوئی است. خود تنفیسی خودپرست است و عالم و آدمیان را تا می تواند قیاس به خود نموده و منی می کند و آنچه را که نمی تواند طرد و انکار می نماید. آن وجه انکار شده عالم و آدمیان تشکیل دهنده خود تسبیحی در نفس ناطقه است. و این دو خود هم شبانه روز در

گفتگوی جدلی هستند. یکی خود است و یکی ضد خود! خود عین جهان و شبیه آدمیان است و ضد خود هم وجه بی تائی عالم و آدمیان است. اینک این دیالکتیک بین خود و ضد خود در نفس ناطقه یا کورکورانه مستمراً به سمت تنفیس می رود و از درون دو شقه می گردد که در این خلاء اجنه و شیاطین لانه می کنند و لانه خناسان است که شبانه روز خودپرستی او را به بازی می گیرند و هیچ و پوچ می سازند و این تسبیح جبری و دوزخی است. و یا آدمی به قدرت ایمان و تقوا و عقل تسبیح دیالکتیکی به تسبیح خودیت می پردازد و خودیت را به سوی ضد خود می خواند و به صلح با آن می رساند و لذا در جهان بیرون هم به وحدت می رسد و از این وحدت به هویت الهی و امامی حیّ می رسد که مظهر بی تائی و احدی است. پس خود و ضد خود در نفس ناطقه محصول تشبیه و تنزیه جهان برون هستند محصول منطق افزایشی و کاهشی: همگرائی و واگرائی: شبیه خود کردن و منزه از خود کردن!

۲۱۳۵- کل جریان دیالکتیک موجود در نظام طبیعت بیرون از بشر هم مولود و مخلوق این دیالکتیک خود و ضد خود در نفس ناطقه انسان است زیرا جهان بیرون در تسخیر انسان است فی ذاته!

۲۱۳۶- پس درک نمودیم که این خود و ضد خود بعنوان دو کانون نفس ناطقه در ذات آدمی حضور دارد که کارگاه تنفیس و تسبیح جهان را در خود فعّال می سازد. و خودآگاهی و عرفان نفس هم جز این نیست که آدمی بر رابطه این دو کانون نفس ناطقه علم و احاطه داشته باشد و آنرا به سمت تسبیح هدایت نماید نه تنفیس!

۲۱۳۷- از آنجا که انسانها در خلقت خود کافر و جاهلند پس میلی به شناخت خود ندارند و خرد دیالکتیکی قدرتمندترین نور معرفت نفس است و لذا آنانکه میلی به این خودآگاهی ندارند با این خرد و منطق بیشتر انکار و عداوت دارند. خرد دیالکتیکی، خرد پهلوانان و عاشقان خودشناسی است.

۲۱۳۸- همه کلام حکمت در سراسر جهان تجلیات دیالکتیک معانی و ارزشهایند. مپندارید که دیالکتیک را فقط سقراط ابداع کرده است تقریباً یک قرن قبل از وی لائوتزو در چین رساله حکیمانه تائو را نگاشت یا املاء کرد که امروزه در دسترس جهانیان است که دیالکتیک عریان است: فرزانه با رها کردن مسلط می شود، با بخشیدن غنی می شود و در سکوت سخن می گوید و بی هیچ کاری می آفریند. آیا اینها عین حکمت های قرآنی نیستند! پس دیالکتیک فلسفه دهری و مادی نیست بلکه روحانی و الهی است و کن فیکنی! چون وجود از عدم برمی آید!

۲۱۳۹- خود و ضد خود در نفس ناطقه انسان همان عدم و وجود است و نابودگری و هستی گرائی. زیرا منی کردن هر چیزی در جهان که به صورت منطق قیاسی و تشبیهی و همسان سازی رخ می دهد و مولد و پروارکننده منیت است دارای طبعی بخیل و ویرانگر است و اصلاً اراده به نابودسازی است که در آدمی همه چیزها را شبیه و برابر می سازد و سپس پوچ می کند زیرا هرچه که تلاش می کند تا آن را از آن خود کند موفق نمی شود و این خود همواره نقطه نابودی باقی می ماند. پس به خوبی درک می کنیم که منطق شبیه سازی و برابری همان منطق نابودگری است و در نقطه مقابلش منطق کاهشی که سلب شباهتهای حسی از پدیده هاست درک آدمی را از قلمرو محسوسات به یگانگی بی تا هدایت می کند که نور وجود است. پس آدمی هر دو جریان تنفیس و تسبیح را به قدرت ادراک حسی خود انجام می دهد زیرا همه امور متشابه،

اموری در قلمرو حواس پنجگانه هستند که البته ما حس جنسی را هم بعنوان حسّ جامع به آن افزوده ایم که پنج حس دیگر را شامل می شود.

۲۱۴۰- وقتی می خواهیم چیزی را انکار و نابود کنیم (در ذهنمان) آن چیز را تشبیه به چیزهای دیگری می کنیم که قبلاً در خود نابودشان کرده ایم. بنابراین کارگاه خودیت، کانون نابودسازی است بواسطه منطق قیاس و تشبیه. ولی منطق کاهشی که همان تسبیح است بمعنای جدا کردن پوسته های حسّی ادراک از هر چیزیست تا به جوهره فوق حسّی آن چیز برسیم که وجود محض آن چیز است که بی تاست. و این مربوط به کانون ضدّ خود در نفس ناطقه است که کانون هستی شناس و هستی بخش و عادل و ضدّ تنفیس است.

۲۱۴۱- پس شناخت حسّی که بواسطه حواس پنجگانه و غرایز مربوط به آن است هم می تواند ابزار تنفیس باشد و هم تسبیح. یعنی به یاری این شناخت یا پدیده ها را نابود می کنیم یعنی خودی می کنیم و یا آنها را صفت زدائی میکنیم یعنی حس زدائی. و این سمت و سوی عقل محض است. پس می بینیم که کانون خودیت و تنفیس پرستنده منطق قیاس و تشبیه و علیت است و کانون تسبیح و ضد خود هم کانون خرد دیالکتیکی و نبرد با خود است. پس آدمی این هر دو منطق را در نفس ناطقه خود داراست که یکی علّیت را به خدمت دیالکتیک می گیرد و حق را به ضدّ خود می دهد و دیگری ضد خود و دیالکتیک را به پای علّیت قربانی می کند که اولی انسانی مؤمن، باتقوا، عاقل و و حکیم است و دومی هم انسانی کافر، بولهوس، ظالم و ظلمانی است.

۲۱۴۲- پس دیالکتیک یک فلسفه نیست بلکه قانون جاری در نفس ناطقه انسان است که کاشفانش همانا عارفان هستند. دیالکتیکی که بین خود و ضد خود یا بین ذهن و دل جریان دارد (بین عقل و نفس) که در برخی نوع تنفیسی است و اندکی هم تسبیحی. و فقط کسانی که نفس ناطقه خود را تحت الشعاع دیالکتیک تسبیحی رهبری می کنند بتدریج فاصله و نفاق بین خود و ضد خود و ذهن و دل را کاهش می دهند و به یگانگی این دو نائل می آیند که یگانگی عقل و عشق است.

۲۱۴۳- در عصری که هر لحظه مرض بی درمانی از جان آدمی سر برمی آورد و بحران بی پایانی رخ می نماید و عذابها جاودانه می نمایند انسان به خود می گوید بهترین راه نادانی و ندیدن و نفهمیدن است زیرا از دانائی هیچ گشایشی حاصل نمی آید و فقط ابعاد و اعماق و بی پایانی رنجهاست که درک می شود. آری این یک روی حقیقت است ولی این حقیقت روی دیگری هم دارد که درست ضد روی اولش می باشد و آن آشتی و صلح و یگانگی با این حقیقت است و این فقط به قدرت خرد دیالکتیکی ممکن می شود که حق هر چیزی را در ضدش می داند پس حق اینهمه ضدیت با آدمی صلح و یگانه شدن با این ضدیت هاست. و آخرالزمان عرصه بلاوقفه ظهور انواع ضدیت ها به اشدش می باشد برعلیه خودیت آدمی! تا انسان در اوج خودپرستی هایش بالاخره تسلیم ضد خود شود و به حق وجودش نائل آید. چون خطر فرا می رسد ناجی نیز ز راه می رسد! و این ناجی فی ذاته همان حق ضد خود و خرد دیالکتیک تسبیحی است همانطور که ناجی موعود آخرالزمان نیز اسوه این حق است و لذا همه خودیت ها ضد اویند بخصوص خودیتهای دینی و عقیدتی و معرفتی!

۲۱۴۴- هوسرل که به نظر ما پدر و پیام آور علم تسبیح و تسبیح علمی در آخرالزمان است اگر می دانست که چه حق بزرگی را در قلمرو تفکر و مکاشفات فلسفی خود یافته است و بر ماهیت پدیده شناسی اش آگاهی می یافت و می فهمید که

این همان حق ضد خود در اشد تقوا و معرفت عرفانی است نه تنها دل به ریاضیات نمی بست بلکه آنرا از قلمرو کشفش طرد می نمود و کشفش را براستی تا قلب ترانسدانس عرفانی (عروج) هدایت می کرد و خود به این عروج روحانی نائل می آمد و کشفش بازیچه علوم علیتی- ریاضیاتی عصر نمی شد و به خدمت ضد تسبیح درنمی آمد.

۲۱۴۵- یکی از برکات دیالکتیک عرفانی- تسبیحی در آثار ما این بود که حق و ناحقی راستین همه متفکران بزرگ و مکاتب و مذاهب بشری را از تاریخ باستان تا به امروز دریافته ایم و بسیاری از بزرگان گمنام و بدنام یا خوشنام را به حق درک نموده و همه وجوه آثار و معارفشان را به عرفات آخرالزمان آورده ایم و منکران و ناآشنایان با این خرد توحیدی چنین عرفانی را بر ما خرده گرفته اند و می گویند چرا امثال مارکس و فروید و هدایت را در جرگه علیین قرار داده ایم وو... زیرا همه فرزند آدم و حوا هستیم تفاوت فقط در درجات شعور و معرفت و صداقت است و نیّت عمل و اراده به از خودگذشتگی و ضدیت با خود! هرکه برای حقیقت زیسته و در این راستا از خود گذشته در سمت و سوی علیین قرار دارد یعنی در درک اسفل السافلین روی به اعلی العلیین دارد و پستی و رذالت را نمی پسندد و نمی پرستد! کتاب انسان کامل (سرگذشت علیین) برای نخستین بار بر اساس اصالت معرفت و حق جوئی به انسانها نگریسته است و نه از منظر حقیر و غیر الهی قومیت و فرقه و تاریخ و حزب و امثالهم. زیرا هر کسی تاریخ و جغرافیای خاص خود را دارد و ما حصارهای تاریخی- جغرافیائی را در هم شکسته ایم و زمین و زمان را یکپارچه ساخته ایم و انسانیت را! زیرا خداوند از ما چنین خواسته است.

۲۱۴۶- من فکر می کردم که درس تاریخ و جغرافی در مدارس و دانشگاههای ایران است که اینقدر منفور است دیدم در دانشگاههای آمریکا هم در جرگه واحدهای درسی اجباری و منفورترین دروس برای همه رشته هاست و دانشجویان این واحدها را برای آخرین ترم می گذارند و با بی سوادترین اساتید که بتوانند طوری از شرش راحت شوند. در حالیکه این دروس بر حسب تعریف لااقل برای محصلین و دانشجویان طالب معلومات بایستی در جرگه دروس شیرین و مطلوب باشند ولی چرا اینقدر منفورند؟ این همان سرّ نژادپرستی نهفته در این دروسی است که هر طالب علمی را ناخودآگاه بیزار می سازد. عظمت ها و قداست های دروغین! عشق دروغین آب و خاک و نژاد و تاریخ! عشق دروغین خودیت های کاذب و خودپرستی هائی که در وجدان هر انسان بیداری منفور است زیرا ضد حقیقت انسان است زیرا انسانیت نفس واحده است و هیچ فرد و گروه و ملّتی نمی تواند منهای سائر جوامع بشری سعادتمند شود! زیرا روح واحد است و خدا واحد است و بشریت جمعاً خلیفه فی ذاته اوست پس قابل تجزیه و تفکیک و تکه پاره شدن نیست و هرکه بخواهد تحت هر عنوان مقدسی هم آنرا شقه کند بکلی از دستش می دهد و دچار نابودی می شود نابودی که اسم باطنیش خودیت و منیت است چه فردی و خانوادگی و قومی باشد و چه مذهبی و عقیدتی و علمی و فلسفی! و اتفاقاً نوع دومش نابودکننده تر است همانطور که خطرناکترین شیطان همان خدای خودی و قبیله ای است.

۲۱۴۷- اگر در اسلام و قرآن کریم، ایمان و روح و معنویت انسان بدون عقل و علم بی بنیاد و بی ارزش است و ایمانی که بخصوص در آخرالزمان به نور عقل و علم مسلح نباشد و حکیمانه نشده باشد خطرناکتر از کفر است زیرا در خطر ابتلای به شرک و نفاق است پس آیا به کدامین عقل و علم می توان ایمان را که یک احساس محض قلبی است از وسوسه هر شک و شبهه و شرک نجات داد و تضمین نمود و یقینی ساخت؟ مگر نه اینست که ایمان همان ضد خود الهی در دل است که

سرچشمه تقوا و ترس از خداست که عین ترس و پرهیز از خود است. پس بایستی حقایق خودی و غیر خودی و ضد خودی در نفس ناطقه و وجدان بشر شناخته شود. پس علم دیالکتیک علم ایمانی است و عقل دیالکتیک عقل عرفانی است و تلاش دیالکتیکی همان جهاد اکبر و اشد تقواست.

۲۱۴۸- مگر نه اینست که بزرگترین مشکل و معمای روح و روان آدمی دوگانگی اوست و شرک هم مولود این ثنویت حاکم در نفس ناطقه است. پس علم دیالکتیک علم شناخت ماهیت و عملکرد این دوگانگی است و فقط بواسطه این علم می توان بر خطر شرک که بزرگترین آفت ایمان است فائق آمد: "هیچکس مشرک نشد الا اینکه نخست ایمان آورد." قرآن-

۲۱۴۹- اگر خودشناسی صراط المستقیم هدایت و علم امامت و اعظم علوم است (علی(ع)) پس چگونه می توان خود را بدون ضد خود شناخت. و این ضد خود ذات این خود است. پس مپندار که عارفی بدون علم دیالکتیک براستی عارف باشد!

۲۱۵۰- عارف از منظر منطق و عقل و علم یعنی دیالکتیسین! و اینست که کلام عارفان حامل دو مفهوم متضاد از هر بیانی است و درست به همین دلیل از نظر فقها و علمای شرعی که با عرفان نفس سر و کاری ندارند سراسر گمراهی و شبهه انگیزی می آید. و اینان متوجه نیستند که عرفان باعث گمراهی نیست بلکه گمراهان را یک شبه به غایت گمراهی می رساند و با تمامیت کفرشان به بن بست می کشاند که این آستانه توبه ای خالص است. همانطور که اهل هدایت را یک شبه به کمال می رساند. و این خاصیت کلام حق است همانطور که قرآن همینگونه است به قول خودش! عرفان و خرد دیالکتیکی آن تبیین قرآن در نفس انسان است و این همان مفهوم "موعظه" در فرهنگ قرآنی است: "مردم را از جایگاه نفس خودشان موعظه نمائید." قرآن-

۲۱۵۱- اصالت ضد خود فقط اساس خرد الهی نیست بلکه اساس عصمت نیز هست زیرا هر غیری از درب خودیت و القای منیت بر دل آدمی وارد می شود: تو چقدر خوبی، چقدر زیبائی، چقدر عاقلی، چقدر پاکی وو... و همه اینها یعنی: تو چقدر خودی چقدر منی!

۲۱۵۲- ماجرای تنفیس و خودی کردن عالم و آدمیان از طریق تشبیه و قیاس با ویژگیهای خود همان واقعه وارد کردن همه بر دل خود و عین وقوع بی عصمتی است: "مؤمنان کسانی هستند که بر فروج خود (دربهای وجود) محافظت می کنند." قرآن- یعنی کسی را جز همسر و امام خود، بر دل خود راه نمیدهند: "الا بر همسر و کسی که مالک ایمان آنهاست." ادامه همان آیه-

۲۱۵۳- آدمی کسانی را بر خود راه می دهد که شبیه او باشند و یا بزبانی دیگر مشابهات خود را در عالم و آدمیان بر خود وارد می کند یعنی خودیت جهان را بر خود وارد می کند و می پرستد و این مصداق کامل خودپرستی انسان در عالم و آدمیان است. و با کسانی که تعامل نزدیکتری برقرار می کند (مثل همسر) به سرعت به بن بست می رسد و عداوت! زیرا فریب این تشابهات خودی بزودی آشکار می گردد و غیر خود را در دیگران می بیند و انکار می کند و این انکار موجب می شود که ضد خود از بطن غیر خود رخ نماید و این سرآغاز خصومت است با غیری که نامش همسر، والدین، فرزندان، دوستان وو... می باشد.

۲۱۵۴- در کتاب "تائو" اثر لائوتزو که معروف به سقراط چین است آمده که: " رنگها چشمانت را کور می کند، صداها گوشهایت را کر می کند، مزه ها ذائقه تو را کرخت می کند و..." زیرا آدمی بواسطه دریافتهای حسی خود است که عالم و آدمیان را بر اساس تجربیات خودی خود تبدیل به خود می کند و خودیت و منیت فردی خود را پروار می سازد و این "من" دائماً او را کور و کر و گنگ می سازد و از جهان بیگانه می نماید. پس خودیت همان ظلمت است و نابودگری وجود خویش! زیرا آنچه که در خود پروار می شود نابودی است و ظلمت! در حقیقت آدمی از طریق خودی کردن عالم و آدمیان از خود بی خود می گردد نه اینکه خودتر شود. و این واقعه ظهور بی خودیت و ضدیت با خود است از طریق خودپرستی و خودی کردن جهان! اینست سرّ اصالت ضد خود و دیالکتیک ذاتی نفس ناطقه انسان! زیرا جریان خودی کردن تماماً در هر موضوعی با نطق و گفتگوی خود با جهان انجام می پذیرد و واقعه ای تماماً منطقی و گفتگوئی و دیالکتیکی است. و گرنه همه حیوانات این حواس پنجگانه را دارا هستند ولی دارای قدرت خودی کردن جهان نیستند الا در حد ارضای نیازهای حیاتی و غریزی خود آنهم بواسطه چند تا لفظی که دارند مثل عرعر، ماما، هوهو و امثالهم.

۲۱۵۵- پس درک می کنیم که همه فعل و انفعالات حیاتی در عالم جان جانداران فعالیت دیالوگی و دیالکتیکی است و منطقی بواسطه الفاظ و کلمات و معانی! ولی آدمی دارای همه اسماء و کلمات الهی می باشد پس منطقی ترین و دیالوگی ترین و دیالکتیکی ترین موجودات است: "براستی که انسان جدل کننده ترین موجودات است." قرآن-

۲۱۵۶- عنصر ذاتی تنفیس هر چیزی نطق و منطق و الفاظ و کلمات و معانی هستند یعنی کارخانه تنفیس نفس ناطقه است که کارگاه ادراک انسان نیز هست همانطور که عنصر ذاتی تسبیح هم جز این نیست. و کارگاه همه ادراکات حسّی و عقلی و قلبی و روحی و هوئی بشر نیز نفس ناطقه است و کلمات خدا که نهفته در آن است: "بدانید که کلمات خدا را پایانی نیست." قرآن-

۲۱۵۷- ولی آدمی برای این تنفیس به تحریف و تبدیل و مسخ کلمات و معانی در خود می پردازد "کلمات خدا را تبدیل می کنند (کافران)" قرآن- مثلاً یک حرف از کلمه ای را در چیزی که شبیه اش در خود است گزینش می کند و مابقی کلمه و جمله و کتاب وجودش را به یاری شیطان و به قدرت اوهام و ظلمات می نگارد و یک موجودیت ظلمانی و غیر واقعی از خود برای خود تصویر می کند و می گوید: من این هستم! در حالیکه این یک موجود دیگریست که در نفس ناطقه فرد "خود" شده است و تازه این موجود دیگر هم یک موجود توهمی است به اسم آن موجود که خودی شده است. این موجود توهمی چیست که بر نفس ناطقه بشر وارد شده و براستی در او زندگی می کند و جانش را تسخیر می کند: جن، شیطان، خناس! از این منظر حقیقت سوره ناس را بهتر درمی یابید! این همان سیر پیدایش واژگونسالاری در بشر است.

۲۱۵۸- پس جریان منی کردن جهان و جهانیان همان جریان شیطانی کردن خویشتن است. یعنی واقعه به تصرف درآوردن جهان از طریق خودی کردن آن عملاً منجر به متصرّف شدن انسان می گردد و تسخیرشدگی! و این ماجرای از خودبیگانگی و دیوانگی انسان است که یک واقعه کاملاً دیالکتیکی است بر اساس اصالت ضدیت که گوهره اصلی منطق و خرد دیالکتیکی می باشد که در خیر و شر و راست و دروغ و اعمال و فعالیتهای حق و ناحق آدمی خود بخود حاکمیت دارد و جاریست زیرا قانون نفس ناطقه است که قانون مقام خلافت اللهی انسان است.

۲۱۵۹- یعنی آدمی هرچه را که بخواهد به ضدش می رسد چون ضدش را بخواهد به خود آن چیز می رسد از جمله خودیت وجودی انسان! و اینست سرّ دیالکتیکی وجود که عین واقعیت است که در جان جاریست! زیرا انسان موجودیست که بر جای خدا نشسته است عدمی که بر جای وجود قرار گرفته است. و این سرّ آفرینش و حق بودن است.

۲۱۶۰- دیالکتیک حق وجود است هرکه با این حق درافتد برافتد! "هرچه دلم خواست بر ضدش عمل کردم تا به حق رسیدم." علی(ع)- و لذا علی شناسی و امام شناسی جز دیالکتیک علم دیگری ندارد در غیر اینصورت به عنوان شیعه فقط می توانیم امامت و امام را تبدیل به سرّ مگو و باوری خرافی و جادوپرستی کنیم و جهل خود را به اسم امام پیروی کنیم و این جهالت را تشیع بنامیم!

۲۱۶۱- فرقه ای از تشیع در کشور ما معتقد است که حتّی فکر کردن درباره امامان و ماهیت و حقیقت وجودشان معصیت دارد و گمراه کننده است این فرقه سال دوازده ماه و هفته ای هفت روز روضه و تعزیه دارد و این را کل تشیع می خواند و مابقی شیعیان را هم گمراه می نامد. اهلش این فرقه را می شناسد. فرقه دیگری از شیعه معتقد است که "علی" سرّ خداست و تفکر درباره اش گناه است و فقط بایستی علی علی بگوئیم تا به دادمان برسد که علی اللّهی ها غایت این تفکر هستند! گروه دیگری از شیعه هم از همه امامان فقط حسین(ع) را می شناسند آنهم فقط در کربلا. توسل و باورشان از جنس مسیحیت درباره مسیح مصلوب است که خاصیتش فقط بر صلیب است و لذا سالی یکبار حسین(ع) را می کشند تا شاید به دادشان برسد. و امّا گروه دیگری از شیعه هستند که از همه فیلسوفترند و از دیالکتیک فقط تضادش را فهمیده اند و از آنجا که هر حقی در ضد خویش است پس نتیجه گرفته اند که همه چیز با همه چیز برابر است پس کفر و دین هم برابر است و لذا اصلاً دین را بوسیده و به کناری گذاشته اند و مشغول خوشگذرانی دو روزه دنیا هستند و امامشان هم در غرب همینکاره است و برای افسران آمریکائی در سراسر مناطق تصرفی آنها هتل و کاباره می سازد. اینها یک زمانی فیلسوفان عالم تشیع محسوب می شدند دورانی هم سلطنت کردند. گروه دیگری از شیعه از همه امامان فقط امام صادق را می خواهند آنهم فقط فقه او را. و لذا کل بشریت را به دو شقه اهل فقاهت و غیر فقاهت تقسیم کرده اند که اولی خوب و رستگار است و دومی شرّ و جهنمی! اینان در آخرالزمان دیر یا زود به نهضت جهانی تکفیر می پیوندند. اگر تجدید نظری در شیعه گری خود نکنند طبق روایات و عقل، در صف مقدّم تکفیر امام زمان قرار می گیرند. در همه انواع این شیعیان مذکور تنها عنصری که وجود ندارد امام شناسی و امامت شناسی است زیرا علم دیالکتیک ندارند زیرا امامان مظهر اشد وحدت اضدادند!

۲۱۶۲- اگر این کتاب به نوعی نقد شیعی بر شیعه است بدین دلیل است که این بنده دائماً مشغول دیالوگ و گفتگو با خودم هستم و این نقدی بر خویشتن است و اگر به غیر از بنده کسان دیگری هم هستند که شبیه این من های من باشند اتفاقی است و هیچ قصدی در کار نبوده است زیرا من شیعه هستم پس می توانم هر نوعی از شیعه باشم از شیعه اموی، عباسی، صفوی، عربی، عجمی، تا علوی و ضد علوی! هرگاه که به تمام و کمال به ضدیت با شیعه گری خود برسم تازه می توانم در آستانه تشیع حقیقی باشم! این حقیقت را علم دیالکتیک به تجربه همه عمرم و به تجربه عمر تاریخی تشیع به من تا اعماق جانم تعلیم داده است.

۲۱۶۳- آیا در کل جهان تشیع از دانشگاهها تا حوزه های دینی یک رشته، تخصص و یا حتی یک کتاب یا واحد درسی به نام امام شناسی یا امامت شناسی وجود دارد؟ آنهم در آخرالزمان و عصری که همه علائم ظهور را هویدا ساخته و همه در

انتظار ظهور امام هستند! آیا براستی در انتظار ظهور چه کسی هستند؟ کسی که بیاید و خودیت و منیت های ناکامشان را نجات بخشیده و بر کرسی اثبات جهانی برساند! آیا نه اینست؟ پس در حقیقت این دجّال و شیطان است که انتظارش کشیده می شود زیرا امام باطل کننده همه منیّت هاست و کشنده دجّال و شیطان! این نیز دیالکتیک دیگریست که عین واقعیت است دیالکتیک امام و دجّال در درون و برون شیعیان و مسلمین و بلکه کل بشریت که همان دیالکتیک خود و ضد خود است.

۲۱۶۴- شاید هیچ معنا و واقعه ای همچون واژگونی در قرآن کریم به کرّات ذکر نشده باشد آنهم نه بواسطه یک واژه واحد بلکه از منظر مفاهیم گوناگونی از معنای واژگون شدگی: کبّ، کبت، طمس، دمر، قلب و امثالهم. زیرا این بیان بشریت آخرالزمان است و قرآن هم کتاب آخرالزمان! امروزه بشریت از باب هر معنا و ارزش و عمل و باور علمی، فلسفی، مدنی، حقوقی، فقهی، سیاسی، اخلاقی، مذهبی، بهداشتی، درمانی و تعلیمی و تربیتی و عاطفی دچار واژگونی و بدتر از آن واژگونسالاری است یعنی افتخار به واژگونی! و این بدلیل تحریف و تبدیل کلمات و آیات و بینات و موجودات جهان بواسطه انسان است بواسطه منطق و علم بدل سازی و همسانسازی ریاضیاتی و سپس تبدیل کردن وجودی در کارگاه تکنولوژی! و لذا در جهان و تمدنی وارونه زیست می کنیم که همه ارزشهای حاکم بر آن واژگونه و معکوس است. این بدلیل آنست که "حق را به حقش نشناختند و ادا نکردند و همه نعمات الهی را به عدد ارزیابی کردند و کافر شدند و واژگون گشتند." قرآن- و این بدلیل آنست که: "در خود تفکر و نظر نکردند تا ببینند که همه چیز در جهان هستی برحق است و لذا دست به تبدیل زدند..." قرآن- خود را نشناختند تا ببینند که ضد خود هستند و لذا جهان را ضد می بینند و برای جبران دست به تبدیل و واژگونه کردن جهان می زنند. در حالیکه همه چیز بر حق خود استوار است الّا انسان که واژگونه است و "برای رجعت به حق بایستی زیر و رو گردد." قرآن- یعنی ضد خود شود! پس جز به قدرت و نور عقل و علم دیالکتیک قادر به شناخت حق خود و جهان نخواهد بود. و قادر به شناخت ناجی خود هم نخواهد بود و ناجی را هم دشمن می دارد و دجّال را ناجی می یابد! پس تا این عقل و علم درک نشود نجاتی هم در کار نخواهد و ظهور جهانی موعود جز هلاک بشری ارمغانی نخواهد داشت. فقدان این عقل و علم راز غیبت امام زمان است. پس این عقل و علم ظهور است. همانطور آفرینش و ظهور خلق هم بر همین قاعده بوده است یعنی تسبیح خدا برای خلق و تسبیح خلق برای خدا!

۲۱۶۵- آری ناجی موعود قرار است بشریت را از واژگونی نجات دهد و یکبار دگر منقلبش سازد و بر مقعد صدق و عدل وجود بنشاند بشرط آنکه بشریت به حق این زیر و رو شدن دوباره رسیده و تسلیمش گردد و جدال و جنگ نکند. و این علم تسلیم در قبال ناجی همان علم تسبیح دیالکتیکی و حق ضدیت است. زیرا همانطور که قرآن می فرماید در دوزخ تکنولوژی آخرالزمان همه سرنگونند.

۲۱۶۶- آیا در همه دانشگاههای روی زمین رشته ای تحت عنوان "عقل شناسی" وجود دارد؟ و نه علم منطق که قواعد سرهم بندی الفاظ و مفاهیم است الفاظ و مفاهیمی که در هر قوم و مذهبی متفاوت است. و نه فلسفه که چیزی جز فهم و حفظ آرای فلاسفه نیست که در واقع وجهی از تاریخ است. همانطور که اصلاً همه رشته های علمی در دانشگاهها و مراکز دینی، چیزی جز تاریخ علوم و آرای مذهبی نیست. پس همه علوم، علوم تاریخی و دهری و ظلمانی هستند و علم واقعه و واقعیت حی و قیوم نیستند پس علم نیستند بلکه اطلاعات تاریخی و طبقه بندی شده هستند. و لذا چنین اذهان تحصیل کرده ای جز در گذشته ای که وجود ندارد قادر به اندیشه نیستند پس عدم اندیش هستند البته عدمی که ادعای وجود دارد پس ضد

وجود است. پس همه مراکز علمی و دینی، علوم و مذاهب ضد وجودی را تعلیم می دهند پس جز علوم ضد علم و مذاهب ضد مذهب حاصلی به بار نمی آورد و لذا با جهانی ضد عقل و ضد انسان و واژگونسالار روبرو هستیم و انسان ضد انسان! این نیز دیالکتیک دگر است که بر جهان مدرن حکمفرماست یعنی اصل ضدیت که با بشری که با آن ضدیت می کند ضدیت می کند تا نابود نشود چون اگر چنین بشر ضد حقی را به حال خود رها کند خود را منهدم می سازد و از صحنه هستی محو می کند. این دیالکتیک از وجه رندی و مکر خدا با مکاران است که واژگونکاران را واژگون می کند.

۲۱۶۷- هرچه که تا کنون در این کتاب از اسرار و ابعاد دیالکتیک و حق ضدیت گفتیم فقط در حد طرح یک صورت مسئله بوده است تا طالبان حقیقت به جستجویش بروند و بیش از این قابل گفتگو نیست. به قول لائوتزو حقیقت قابل بیان نیست و چون بیان گردد نهان می گردد! و به قول رسول خاتم(ص) حکمت الهی در خموشی حاصل می شود!

۲۱۶۸- و در عین حال نشان داده ایم که همه مهدی های علیین دوره غیبت امام زمان، چیزی جز بیانگران و عیان گران اسرار دیالکتیکی حق در عصر خود نبوده اند در حد امکان و زمانه! و لذا عموماً مورد تکفیر و آزار و ارتداد و اعدام علما و فقهای رسمی عصر خود بوده اند. پس مهیا کننده فکر و فرهنگ بشری برای ظهور جهانی مهدی موعود محسوب می شوند!

۲۱۶۹- و امام زمان، آخرین و کاملترین سنتز همه سنتزهای بشری از آغاز تا پایان تاریخ است که در محورش سنتز همه انبیاء و اولیاء و علما و صلحا و شهدای تاریخ است که از همه دیالکتیک های بین خودها و ضد خودهای انسانی برخاسته است و هوی همه هویت های الهی انسانها در کل تاریخ است که ظهور کلمةالله می باشد: قل هو الله احد! پس فقط انسانهای هوئی او را می شناسند که از میانه دیالکتیک های بین خود و ضد خود برخاسته اند که نه منی هستند و نه توئی و بلکه اوئی هستند. و او اوترین اوهاست که جامع همه من ها و توهای بشری می باشد و هوی همه تنفیس های انسان در جهان هستی! پس کل جهان و هرچه در آنست متمرکز و متحصن و احصای در وجود اوست زیرا او نور احدی وجود حق تعالی است و همه عدمیان و عدم پرستان را هستی می بخشد و همه واژگون شدگان را راست قامت می کند و بر جای خود مستقر می کند و خودشان می سازد. او پایان همه بیگانگی ها و دوگانگی هاست. او پایان رسالت دیالکتیکی جهان است زیرا دیالکتیک دیالکتیک است!

۲۱۷۰- انسان سنتز نهائی همه تز و آنتی تزهائی است که در عالم وجود درک می شود چه تنفیسی باشد و چه تسبیحی! منتهی سنتز نهائی دیالکتیک تسبیحی یک انسان الهی است و سنتز نهائی دیالکتیک تنفیسی هم یک انسان شیطانی!

۲۱۷۱- به قول علی(ع) آنچه که از خوبی هم خوبتر است انسان است. پس سنتز نهائی دیالکتیک بین نیک و بد، انسان است همچنین بین خود و ضد خود، زمین و آسمان، راست و دروغ، مکان و زمان، آب و آتش، خدا و شیطان وو...

۲۱۷۲- نهاد- برنهاد- برآیند! این ترجمه مرسوم فارسی از تز- آنتی تز- سنتز است. ولی ما پیشنهاد دیگری داریم که بیانگر حقیقت دیالکتیک است: خود- ضد خود- بی خود! که بی خود برآیند ترکیبی و التقاطی و معجونی از خود و ضد خود نیست بلکه بکلی امر دگر و برتر است و منزه از تز و آنتی تز! فرق دیالکتیک رایج در فلسفه غربی و دیالکتیک توحیدی و متعال

همین است. این بی خود یا امری شیطانی است و یا الهی! در حالیکه هم خود و هم ضد خود امری تماماً بشری- طبیعی است.

۲۱۷۳- دیالکتیک ذاتاً خرد متعالی و فرارونده و جهنده و به قول اروپائی ها ترانسدانتال و بقول ما عروجی است چه از نوع تنفیس و چه تسبیح! یعنی رویاروئی انسان با هر مسئله و پدیده ای به سرعت تبدیل به تقابل خود و ضد خود شده و فرد از این تقابل به طرزی جادوئی می جهد و دگر و برتر می شود به دو روش مذکور که یا شیطانی می شود و یا الهی! یعنی دیالکتیک و خرد دیالکتیکی ذاتاً آدمی را به فراسو می کشاند یعنی دارای ذات ماورای طبیعی است و انسان را از مادیت طبیعی حیاتش به ماورای طبیعت زندگانی می برد که دوزخی، برزخی و یا بهشتی است. دیالکتیک عقل متافیزیکی است و لذا آنرا عقل الهی می نامیم!

۲۱۷۴- وقتی آدمی بواسطه جهادهای معنوی دارای هویت الهی می شود و یا بواسطه مکرها و رذلتهایش دارای هویت جنّی می شود این همان ذات ترانسدانتال و عروجی خرد دیالکتیکی است.

۲۱۷۵- دیالکتیک خردی است که انسان را به عالم غیب می برد این خرد در ذات نفس ناطقه آدمی حضور دارد خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! و لذا خودآگاهی عرفانی- دیالکتیکی موجب احاطه و اشراف انسان در این راه است و او را عارف می سازد و از اصحاب اعراف می کند که به قول قرآن بر اهالی بهشت و دوزخ شهود و احاطه دارند و با آنان گفتگو می کنند.

۲۱۷۶- پس دیالکتیک تیغی است که پرده ظلمت و مادیت را می درد که شدیدترین عملکردش در واقعه عشق است که اشد اضداد را پدید می آورد عشق جنسی یا عرفانی! که عشق جنسی عموماً و اکثراً بسوی دوزخ راه می نماید و عشق عرفانی اگر با معرفت و اطاعت همراه باشد بسوی بهشت هدایت می کند که دو درب عالم غیب است.

۲۱۷۷- پس دیالکتیک خرد جهشی- عروجی- خروجی است و علیت هم خرد خطی- سطحی- زنجیره ای است که انسان را در مادیتش درهم می پیچد و قفل می کند در غرایز و امیال دنیویش! و البته درب خروج و عروج دیالکتیکی همان باطن انسان است. و لذا همه آدمهای بهشتی و جهنمی در حیات دنیا آدمهای باطن گرا هستند. ولی آدمهای ظاهرپرست چه اهل دین باشند چه لامذهب، در حصار قشری طبیعت محصورند در زنجیره های علّیت فنی پدیده ها! و این عالم برزخ است: "نه هستند و نه نیستند!" قرآن- اینان را با خرد دیالکتیکی هیچ ارتباط ادراکی نیست زیرا از نفس ناطقه خود بیگانه و فراری هستند همانطور که با معارف عرفانی هم ارتباطی برقرار نمی کنند زیرا اهل باطن نیستند. ولی در عوض هم کافران شدید و هم مؤمنان با دیالکتیک و عرفان سریع مربوط می شوند چون اهل باطن هستند! بهشت و دوزخ دو درب باطن انسان هستند. ولی رهبری این اکثر مردمان برزخی و قشری در دست این باطن گرایان دوزخی یا بهشتی است زیرا انسانهائی شدید و عمیق هستند یا بودی هستند یا نبودی! و در دیالکتیک بود و نبود زیست می کنند در حالیکه به قول قرآن، عامه مردمان قشری نه هستند و نه نیستند و لذا اهل خرد هم نیستند نه خرد الهی و نه ابلیسی! اولیاءالله و اولیای شیطان جمله از باطن گرایانند که اهل تعامل شدید دیالکتیکی می باشند از نوع تنفیسی یا تسبیحی! زیرا اهل حرکت و رشد جهشی می باشند در عالم غیب رحمانی یا ظلمانی!

۲۱۷۸- پس همچون دیالکتیک ظاهر و باطن که از ارکان دیالکتیک است دیالکتیک ظاهرگرایان و باطن گرایان هم داریم که اشد این دیالکتیک در رابطه زناشوئی و دوستی های شدید است. یعنی در اکثریت خانواده ها و زناشوئی ها و دوستی های شدید یک طرف رابطه شدیداً ظاهرگرا و قشری است و طرف دیگرش شدیداً باطن گراست از هر یکی دو نوعش! زیرا زن و شوهر ظاهر و باطن یکدیگرند و دوستان شدید هم اینگونه اند. و عجبا زن که جمال باطن مرد است دنیاپرست و قشری می شود و مردی که ظاهر است باطن گرا می باشد. و این دیالکتیک اندر دیالکتیک است.

۲۱۷۹- ولی در آخرالزمان دیالکتیک دیالکتیک روی داده است و لذا زنان که در طول تاریخ قشری و دنیاپرست بودند در آخرالزمان بسوی باطن گرائی می روند و مردان بسوی قشری گری و حماقت و زن صفتی! و این جابجائی هویتی زن و مرد نیز از نشانه های این دیالکتیک ویژه آخرالزمانی است که ما آنرا دیالکتیک دیالکتیک خوانده ایم!

۲۱۸۰- یعنی در آخرالزمان جایگاه تز و آنتی تز دیالکتیکی تاریخ بشر، عوض شده است و این واضح ترین بیان آخرالزمان است که عرصه توقف زمان در نفس ناطقه انسان است و بلکه وقوع سیر قهقرائی زمان بسوی ازلیت. و این همان حقیقت رجعت آخرالزمانی است که سمت و سو و ماهیت و جایگاه تز و آنتی تز را عوض کرده است که بارزترین نمود این جابجائی همانا جابجائی هویت زن و مرد است زیرا نخستین ظهور انسان در رابطه آدم- حوائی رخ نموده است که کارگاه بنیادین دیالکتیک نفس ناطقه است. و این دیالکتیک دیالکتیک است که حاصل آخرالزمان و رجعت زمان در انسان است و لذا در این رجعت همه ارزشها واژگون می شوند و انسان نیز: "زیر و رو شده و سپس بسوی خداوند بازمی گردند." قرآن-

۲۱۸۱- از حکمت مذکور بهتر به این حقیقت مکرر می رسیم که بنیاد دیالکتیک نفس ناطقه انسان که کارگاه ادراک اوست همانا دیالکتیک مکان- زمان است که به بیانی همان ارض و سماء می باشد که در آستانه آخرالزمان در دو هویت محمد و علی به عرصه ظهور کامل رسیده و انشقاق و شق القمر آخرالزمانی را بنا نهاده است محمد بعنوان جمال زمان (دهر) و علی هم تجلی کمال ارض و مکان (بوتراب)! و دیالکتیک رابطه محمد- علی که شرحش گذشت که ظاهر و باطن یکدیگرند همانطور که مکان به مثابه ظهور دهر است همانطور که عالم ارض هم ظهور آسمان! و جای این دوها عوض می شود زیرا عصر رجعت و عروج است و سمت و سوی حرکت عالم بکلی وارونه شده است که شرق و غربش تغییر کرده است و لذا آفتاب از مغرب طلوع می کند (طبق روایات). این کلیات دیالکتیک آخرالزمان است بعنوان دیالکتیک دیالکتیک! و اگر درک این حقایق موجب سرگیجه و سرگردانی می شود به این معناست که هنوز خرد دیالکتیکی در شما نهادینه نشده است نومید مباشید! چطور برای آموزش هر فوت و فنی اینهمه تمرین می کنیم برای دستیابی به خرد الهی هم بایستی تلاش و تمرین کرد تا آنرا در نفس ناطقه پیدا نمود. کسی که این عقل را در خود بیابد شیطان و ظلمت را طلاق داده است.

۲۱۸۲- همانطور که کشف ذره تایکونی در فیزیک ذرات بنیادین منجر به بزرگترین و جادوئی ترین مکاشفه علمی قرن گردید و معلوم شد که ضد ماده (عدمیت) و وضعیت صفر زمانی دارای سیر قهقرائی و حرکت معکوس به عقب و ازلیت عدمی است معنای آخرالزمان و صفر شدن حرکت زمان هم دارای همین کیفیت رجعی و قهقرائی است و چه بسا این کشف علمی نشانی از راز آخرالزمان است که خداوند به بشری الهام کرده است و آنهم به نابغه ای که افلیج و مچاله مادرزاد است یعنی استفان هاوکینگ که مفسر سیاه چاله ها و سیر قهقرائی ذرات تایکونی است. و جز به خرد دیالکتیکی، آخرالزمان و پدیده های شگرف آن در جان انسان و جهان و کائنات مطلقاً قابل درکی انسانی و الهی نیست که هدایت بخش باشد. زیرا

اکثر مکاشفات علمی دهه های اخیر و پدیده های انسانی و طبیعی، باطل کننده همه بدیهیات منطق علم و فلسفه و تجربه تاریخی بشر از خود می باشد و الفبای ادراک علمی بشر را زیر و رو کرده است از هندسه اقلیدسی تا مبانی نیوتونی جهان هستی! و لذا در دهه های قبل برای نخستین بار نظریه عدم قطعیت در فلسفه و علم پدید آمد که امروزه بسوی وارونگی قطعیت می رود و لذا بشر مدرن مجبور است یکبار دگر خرد دیالکتیکی را به یاد آورده و بلکه آنرا به توان مطلق برساند و به دیالکتیک دیالکتیک برسد تا بتواند خود و جهانش را درک کند و جا نماند و در این سیر رجعی جهان هلاک نگردد.

۲۱۸۳- زیرا همه ادراکات و محاسبات علمی بشر بر یک اصل بدیهی استوار بود و آنهم اصل پیشرفت جهان بود که امروزه نشانه هائی از پسرفت و رجعت دیده می شود در همه قلمروهای حسی و عقلی و علمی و تجربی! و این اساس خرد دیالکتیک دیالکتیک است که جایگاه تاریخی تزها و آنتی تزها را عوض می کند که بارزترین نشانش جابجائی هویت زن و مرد است.

۲۱۸۴- دیالکتیک دیالکتیک بهتر از این بیانی ندارد که نشان دادیم پس در این امر تا می توانید بمانید و تأمل و نظر کنید و نمونه های عینی بجوئید تا ادراک خود را برای نهادینه کردنش تمرین و تلمذ دهید زیرا این عالیترین حدّ از قاف قله معرفت واقعه در دوران ماست یعنی خرد آخرالزمان شناسی و واقعه شناسی!

۲۱۸۵- تز و آنتی تزهای تاریخی بشر عبارتند از: مذکر و مؤنث، کفر و ایمان، خیر و شر، بیماری و سلامتی، شب و روز، زمستان و تابستان، شرق و غرب، رفاه و مشقّت، صنعت و طبیعت، زمین و آسمان، پیشرفت و پسرفت، توسعه و عقب ماندگی، تقوا و فساد، فقیر و غنی، سرمایه داری و سوسیالیزم، شهر و روستا، تبعیض و برابری، کثرت و وحدت، مرگ و زندگی، علم و جهل و... و بود و نبود! و امروزه وارونگی حسّی و ادراکی اکثر این مفاهیم متناقض در حال آشکار شدن است و این واضحترین نشان دیالکتیکی است که در ماهیت دیالکتیک در حال ظهور است: دیالکتیک دیالکتیک!

۲۱۸۶- و برای بشری که همان دیالکتیک تاریخی حکمت باستان را انکار کرده و یا از یاد برده است این بیداری و بخودآئی، تلاش و جهادی مضاعف می طلبد. ولی حکیمان و عارفان اسلامی نخستین دیالکتیسین هائی در آخرالزمان بوده اند که متوجه این دیالکتیک دیالکتیک گشته اند که بواسطه حکایت ها آنرا خاطرنشان نموده اند که مشهورترین آنها مولوی خود ماست که متأسفانه هنوز هم در نزد بسیاری از علمای دینی ما مرتد است. ولی سلسله جنبان این دیالکتیک دیالکتیک خود امام اول است که نخستین هشدار را داده است: "هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شده... پس کوله بار بربندید و بازگردید!" و مهمتر از آن کلام خدا در قرآن است که حرکت بسوی خداوند را در همه جا با فعل رجعت امر نموده است: ارجعی!

۲۱۸۷- کسی که حقیقت این رجعت و دیالکتیک دیالکتیک را نفهمد هنوز هم در فهم نهائی مسائل و یافتن راه حلش، وارونه می اندیشد و عمل می کند. دیالکتیک دیالکتیک همان دیالکتیک آخرالزمانی و الساعه است و فقط هم واژگون شدگی آشکار پدیده ها و ارزشها در این دوران می تواند انسان متکبر و مدهوش آخرالزمان را بخود آورد و بیدار سازد و از نشئه علوم و تکنولوژی برهاند و دیالکتیک اندیش سازد و اخطار سقراطی را جدّی بگیرد و هشدار علوی را نیز!

۲۱۸۸- برجسته ترین ویژگی انسان مدرن واژگونسالاری عقل و عمل اوست که متأسفانه همه این را در دیگران می بینند ولی در خودشان نمی بینند چون نمی خواهند ببینند! و این حقیقت جهانی واضح ترین بیان ظهور دیالکتیک دیالکتیک و عصر رجعت است که در سرآغازش قرار داریم که اگر به خود نیائیم این واژگونسالاری هم برایمان عادی و نهادینه شده و این وقوع هلاکت است. زیرا خرد دیالکتیکی کهن حاکم بر نفس ناطقه و حیات بشری در طول تاریخ برایش عادی و کرخت شده و او را مدهوش ساخته بود که یکبار دگر در آخرالزمان واژگونی دیالکتیکی جدیدی روی نموده است که موجب پریشانی و وحشت جهانی گشته و همه را به جان همدیگر انداخته است و یکدیگر را مقصر می دانند که این دیالکتیک رجعی موجب احیای اصل خرد دیالکتیکی می شود بشرط آنکه بشر میل به خودآئی داشته باشد.

۲۱۸۹- بسیاری از صفات مضاعف در قرآن کریم که بصورت لفظی در لفظ بیان شده است بیانی دیگر از وقوع دیالکتیک دیالکتیک در آخرالزمان است مثل مکر کردند چه مکر کردنی و ما هم مکر می کنیم چه مکری! مؤمنان را پاک می کنیم چه پاک کردنی! عذاب می کنیم چه عذابی! انتقام می کشیم چه انتقامی وو...! که فراوانترین لفظ در لفظ از واژه مکر و کید است که همان رندی پروردگار است در قبال مکر بشری! و نشان دادیم که دیالکتیک بیانی از رندی علم خداست از برای بشری که ذاتاً کافر است و مکّار با خدایش! و مکر در مکر بیانی از دیالکتیک دیالکتیک است.

۲۱۹۰- اگر بشر دست از شیطنت و مکر با عقل و آیات الهی بردارد آنگاه دیگر عقل الهی، رندی و مکر نیست بلکه صراط المستقیم هدایت است که در نهاد بشر است زیرا فطرت بشر از خداست.

۲۱۹۱- دیالکتیک منطق محسوس کسانی است که اهل گفتگوی با خود و حدیث نفس باشند بهمراه گفتگوی با ضد خود در بیرون از خود. و مجموعه آثار ما و بخصوص این کتاب مصداق این گفتگوی دو جانبه در درون و برون است. آدمی که با خودش حدیث نفس دارد یا با فطرت الهی خود سخن می کند و یا با شیطان! و فقط کسی که با ضد خود در برون از خود هم گفتگو می کند از شیطان مبرا می شود. آنانکه فقط با خود حرف می زنند در حصار شیطانند!

۲۱۹۲- آنانکه از گفتگوی با ضد خود در بیرون گریزانند و به ضد خود فقط فحش می دهند اسیر شیطانند و بالاخره بدست خود سرنگون می شوند در اطاعت از شیطان!

۲۱۹۳- پس این کتاب سه گونه مخاطب و خواننده دارد: گروهی که اصلاً اهل باطن و حدیث نفس نیستند که با این کتاب بیگانه اند. دوم گروهی که اهل باطن و حدیث نفس هستند که دو دسته اند: اول کسانی که اصالت ضد خود را درک نموده و با ضد خود گفتگوی صالحانه دارند که اینان حقایق این کتاب را می یابند. و دوم کسانی هستند که جز با خود و خودی ها سر و کاری ندارند و هر غیر خودی را دشمن می دارند و گفتگو نمی کنند که این گروه یا حقایق این کتاب را دشمن می دارند و انکار می کنند و یا معارفش را وارونه درمی یابند.

۲۱۹۴- کل تاریخ بشری از آغاز تا پایانش دارای دو منطق و عقلانیت است که مرحله نخست آن از آدم تا خاتم تحت سیطره خرد دیالکتیکی بوده است و از خاتم تا قیامت که همان روز پنجاه هزار ساله و روز واقعه و الساعه است (آخرالزمان) تحت حاکمیت دیالکتیک دیالکتیک است. پس دیالکتیک دیالکتیک آن خرد ناب قرآنی و امامیه است. پس در حقیقت این کتاب تکمیل کتاب قبلی یعنی حدیث وجود (مبانی حکمت قرآنی) است.

۲۱۹۵- اگر دیالکتیک دیالکتیک خرد ویژه آخرالزمانی است به این دلیل است که عصر رجعت و رویاروئی انسان و خداست در حالیکه قبل از آن دیالکتیک حاصل رویاروئی انسان با خودش بود و اینک همزمان دو دیالوگ و دیالکتیک در میان است دیالکتیک دیالکتیک که کمال آن خود وجود و ظهور امام زمان است که کانون مرکزی و جهانی این دیالکتیک دیالکتیک است و عین واقعه آئینه در آئینه است که از تمثیل های مختص عرفای اسلامی می باشد و به زعم ما دیالکتیک رحمانی و دیالکتیک رحیمی است یا رویاروئی مهر و قهر یا محمد و علی! دیالوگ خدا با انسان و انسان با خدا: وحی وحی! که در این باب قبلاً سخن نموده ایم: وحی ای که وحی می شود! که وحی اوّلی محمدی است و دومی هم علوی! و آنکه وحی محمدی را مجدداً در عرصه رجعت وحی می کند علی(ع) است: "فرستاده ای که وحی می کند به اذن خدا آنچه را که وحی شده است و او علی حکیم است." سوره شوری-

۲۱۹۶- این کتاب عصاره محض عقلانیت جاری در کتاب "خداشناسی امامیه" است. خود این بنده تا قبل از تألیف این کتاب حاضر به یقین نمی دیدم که عظمت کبریائی و رندی لاهوئی خرد دیالکتیکی که خداوند از همان آغاز زندگی عقلانی ام در جانم نهاده بود و بواسطه اش هدایتم می نمود در دوره ای که من هنوز واژه دیالکتیک را هم نمی شناختم، تا چه حدّی بوده است. و لذا این کتاب برای خود بنده به مثابه خودآئی برتری از روح کل حیات معنویم محسوب می شود و براستی خود مرا به دیالکتیک دیالکتیک جانم جهانید و این خودآئی کل بخودآئی زندگیم می باشد.

۲۱۹۷- این کتاب به مثابه شرح مقاله مصوّر چند صفحه ای "قلم خدا" است که یک سال پیش دیدم و نگاشتم.

۲۱۹۸- دیالکتیک قلمرو تاریخ (از آدم تا خاتم) دیالکتیک نزول است و دیالکتیک آخرالزمان هم دیالکتیک صعود است که انسان را با خدایش روبرو می کند و منجر به دیالکتیک دیالکتیک می شود که دیالکتیک بود نبود است و لذا منجر به ظهور کلمةالله می شود!

۲۱۹۹- امروزه یک دیالکتیسین حکیم که در واقع دیالکتیسین دیالکتیک است باید بتواند در هر امری در آن واحد با پنج نفر گفتگوی اغنائی کند و در هر پنج گفتگویش به حقی واحد برسد اگر حکیم کامل باشد و آن پنج نفر همان پنج تن آل عبا هستند به مصداق آیه نجوا در سوره مجادله! و فقط در این صورت است که خداوند در ظهور واحد جهانیش یعنی امام زمان(عج) با چنین حکیمی محشور و یگانه می شود و قیامتش برپا و دیدارش مهیّا می گردد. یعنی کسی که بتواند به حق واحد هر امری در هویت محمدی و علوی و فاطمی و حسنی و حسینی نایل آید و در همه این پنج گفتگو حق واحدی درک و تصدیق شود! و این ظهور دیالکتیک دیالکتیک است که دیالکتیک اوّلی محمد- علی- فاطمه است و دومی هم فاطمه- حسن- حسین! در اولی فاطمه سنتز است و در دومی یگانگی تز و آنتی تز است زیرا بی خود مطلق است که حسنین دو سنتزش هستند! زیرا فاطمه، تنها تزی است که خود آنتی تز خویش است زیرا اصلاً بی خود است که این بیان منطقی مقام عصمت مطلق حق است و لذا مولّد دو سنتز است. و این ظهور احدیت عصمت ازلی حق است که دارای ذوالجلال و ذی الجلال است که کمال این دو جلالش حسن و حسین هستند که دو درب شرقی و غربی ورود به جنات پروردگارند! و حق واحدۀ مطلق هر امری آنست که از محفل گفتگوی با این پنج نفر برون آید: "چون پنج نفر از شما راز در میان نهند ششمین شما هموست که در همه حال و هر کجا با شماست تا قیامت!" مجادله۸- زیرا محمد(ص)، خود مطلق است علی(ع) ضد خود مطلق است و فاطمه(س) هم بی خود مطلق است. و آنگاه حسنین هم ظهور دیالکتیک دیالکتیک است یعنی خود بی ضد! و خود بی ضد

همان معنای "بی خود" است و یگانگی مطلق وحدت وجودی که ظهور فیزیکیش سلمان است. و با دقت و لطافت تمام و کمال ببین و بدان که این ششمین همان کسی است که با این محفل پنج نفره راز و نیاز می کند که نخستین ششمین کسی هم جز سلمان فارسی نبود که مظهر هوی این محفل بود! پس دیالکتیک دیالکتیک همان نور سلمان در آخرالزمان است. و به یاد می آورم که اندکی بعد از دیدار با علی(ع) و مولوی و شمس، سلمان را به سیمای پیرزالی سراپا سپید دیدار نمودم درست پس از واقعه انشقاقی که بر سرم آمد بدست علی مرتضی و سپس انشقاقی که در رابطه مولوی و شمس دیدم به صورت شق القمر!

۲۲۰۰- آری این حرفها و رویت ها به افسون و افسانه می ماند ولی افسانه ای که تنها مفسّر برحق واقعیات است درست همچون دیالکتیک! عقل و حکمت توحیدی در قلمرو کثرت تناقضات چون افسانه می ماند. درست به همین دلیل نابترین حقایق و اسرار الهی همواره در ادبیات شعری و داستانی بیان شده است همانطور که خود قرآن هم خودش را کتاب قصص خوانده است قصه هائی پر غصه و مملو از قصّ و قصاص که از رابطه خود و ضد خود برمی خیزد!

۲۲۰۱- باید دانست که تضاد بین خود و ضد خود برای انسانی که با خرد دیالکتیک تسبیحی زیست می کند مستمراً کمتر و باریکتر چون موی می شود ولی همین موی عصاره کل ضدیت نابودکننده است و سالک بر این موی که همان صراط المستقیم است گام برمیدارد که لغزش به هرسو عین درافتادن به دام ابلیس است که همچون خداوند بر صراط ایستاده تا مؤمنان را اغفال کند و سرنگون! و اگر حقیقت وجودی آدم و عالم دیالکتیکی نمی بود اصلاً واقعه واژگون شدن انسان چه معنائی می داشت جز در درک خرد دیالکتیکی حاکم بر جان انسان!

۲۲۰۲- فاطمه(س) و سلمان(ع) دو قطب دیالکتیکی بی خودی آن محفل کامل الهی هستند (یکی در درون حلقه و دیگری از برون و شاهد بر محفل) که سلمان نور بی خودی حق را به ایران یعنی سرچشمه خرد دیالکتیکی مغانه آورد و نخستین بذرهای عرفان بی خودی را که عرفان ناب محمد- علی بود در این سرزمین افشاند و عرفان اسلامی را به بار آورد که کسانی چون عطار و شمس و مولوی و روزبهان و بایزید و حلّاج و حافظ از ثمرات آنند. مظلومیت و مهجوریت و غربت سلمان فارسی بمراتب بیشتر از معصومین است در کل تاریخ اسلام از آغاز تا کنون که انشاءالله بزودی پایان می پذیرد. همچون مهجوریت کل اسلام و قرآن!

۲۲۰۳- اگر عشق به توحید حق نباشد غایت خرد دیالکتیکی یکی از جبرهای انسان شکن تاریخی، اجتماعی و یا حداکثر روانی می شود همچون مارکسیزم یا فرویدیسم! پس دیالکتیک عشق حق است به انسان و جز از عشق انسان به حق دریافت نمی شود. ماسینیون در عشق دیالکتیکی حق بین محمد(ص) و علی(ع)، موفق به کشف دو گوهره احدی این رابطه گردید که فاطمه(س) و سلمان(ع) بود که تمام عمرش را به تحقیق سیر و سلوکی و نه کتابخانه ای، درباره این دو اختصاص داد و در سفرهای تحقیقی اش در مرز بین ایران و عراق به دیدار با امام زمان(عج) رسید و روح قرآن را از او گرفت. و بدینگونه یک مسیحی عاشق حق قرآنی می شود و هزاران عالم مسلمان با عمری تحصیل در حوزه های اسلامی در مهجوریت ابدی نسبت به قرآن عمر می گذرانند و هرکه غیر خود را همچون آب خوردن تکفیر می کنند و مجوز انتشار کتاب فاطمه سلمان را هم صادر نمی کنند احتمالاً به جرم دیالکتیکی و التقاطی بودن! و بلکه به جرم غیر خودی بودن! اصلاً یک اروپائی مسیحی و غیر عرب را با فاطمه چکار! به چه مجوزی اصلاً در این باره تحقیق کرده و کتاب نوشته است! و با چه

مجوزی با امام زمان دیدار کرده و قرآن یافته است؟ خرد دیالکتیکی تنها شفای این درد بی درمان خودپرستی نژادی- دینی است. مرضی که جهان امروز بواسطه اش دچار خودکشی شده است خودکشی غایت خودپرستی است به حکم خرد دیالکتیکی حق!

۲۲۰۴- ذات عمل صالح و صلح جهانی که بستر ظهور امام است جز اصل و حق ضد خودیت نیست که گوهره دیالکتیک است.

۲۲۰۵- در حیرتم که مارکس با آن نبوغش که پی به ماهیت ضد دیالکتیکی دیالکتیک هگل برده بود که دیالکتیکش را یکبار دگر دیالکتیکی نمود و از آسمان به زمین آورد چگونه حق ضد خودی برتر و حق تر از حق عمله های تکنولوژیکی (پرولتاریا) در تاریخ نیافت که کل دیالکتیک تاریخش را به این فعله های صنعتی ختم نمود و لذا تکنولوژی پرست شد و تکنولوژی را ناجی موعود بشر قرار داد. هر انسان حق پرستی به این سادگی نمی تواند از مارکس بگذرد و تکفیرش نماید زیرا در او راز حیرت آور و واژگونی بس لطیف دیالکتیکی پنهان است که تا کشف و درک و جبران نشود نیمی از سرنوشت مدرنیزم نامفهوم باقی می ماند. اکثر فرزانگان قرن بیستم جهان در این باب تأملاتی قابل مطالعه داشته اند از خود نیچه و هایدگر تا فروید و فروم و تا اقبال لاهوری و دکتر شریعتی و محمدباقر صدر و دیگران! حتّی باطن گرائی چون گاندی هم نتوانست در این باره بی تفاوت بماند! و می دانیم که علامه طباطبائی هم کل فلسفه رئالیستی خود را بر محور نقد مارکسیزم تبیین نمود.

۲۲۰۶- عمله های صنعتی که براستی له شده ترین طبقه اجتماعی در عصر جدید هستند مظهر تمام و کمال ضد خود انسانی می باشند یعنی خودیت فطری بشر در ضدیت کامل با این وضعیت قرار می گیرد. پس مارکس خواسته این ضد خود را بر حق کل خودیت بشری بنشاند و در واقع از منظر فرهنگ قرآنی این طبقه را مستضعفین روی زمین و وارث زمین قرار دهد و درست به همین دلیل مارکسیزم در جهان اسلام و خاصه تشیع عمیقترین ریشه ها را دوانید و گروههای انقلابی مسلمان بر اساس مارکسیزم پدید آمدند زیرا پرولتاریای مارکس را همان مصداق مستضعفین فهمیدند. و ما در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم که استضعاف در قرآن ضعف اختیاری و ارادی است و همان مکتب الفقر فخری است یعنی گروهی از مؤمنین که ضد خود را بر خود می گزینند که معصومین در رأس این حق قرار دارند. و دکتر شریعتی هم از پرولتاریای فکری و ایمانی سخن گفت و طلبه های علوم دینی و روحانیت را یکی از مصادیق این معنا می دانست و لذا همه آخرین امیدش به این قشر بود که می تواند همینطور باشد بشرط اینکه خودآگاهی عرفانی هم بر این حقیقت اضافه شود. به تجربه تاریخ معاصر جهان اسلام هم دیده ایم که چگونه برخی از این روحانیون تبدیل به نور بیداری و خودآئی جامعه اسلامی شده اند از امام موسی صدر تا امام خمینی و محمدباقر صدر، و طالقانی و غفّاری و امثالهم از این نمونه اند. اینان نمونه هائی از پرولتاریای معنوی و روحانی (مستضعفین) هستند که سلسله جنبان و سلاطین این مقام معنوی خود محمد(ص) و علی(ع) هستند و فاطمه(س)! ضد خودهائی که با خود، یگانه شدند و عین خود گشتند و بری از هر خودی یعنی معصوم!

۲۲۰۷- دیالکتیک تنفیس بتدریج تبدیل به جبر می شود: جبر دیالکتیکی در همه قلمروهای تاریخی، طبیعی، اجتماعی، اقتصادی و روانی! ولی دیالکتیک تسبیح سراسر اختیار و آزادی اراده و انتخابی فزاینده است که از قدرت تسبیح خود برای خدا برمی خیزد! این تفاوت ذاتی دیالکتیک توحیدی و غیر توحیدی است!

۲۲۰۸- آزادی و اختیار اراده از نبرد برعلیه خود در سوی ضد خود برمی خیزد و این نبردی محال است الا به قدرت تسبیح برای خداوند که اوی هر رابطه ای است. و چنین اوئی هم در صورتی تبدیل به تنفیس نمی شود که از جانب امام حقّ بعنوان پیر طریقت و هدایت باشد! در غیر اینصورت خدا تبدیل به ایده ای خودی شده و مقدس ترین "خود" را پدید می آورد. اینست که تنفیسی ترین دیالکتیک در خداپرستان بی امام رخ می دهد و از آن جبّارانی تکفیری می پرورد! و اگر این امام، امام شرک و نفاق باشد تکفیر حاصله خونخوار می شود. پس آخرین دیالکتیک های این دوران دیالکتیک بین امامان تنفیس و امامان تسبیح است که دیالکتیک حماقت و شقاوت از یکسو و معرفت و رحمت در سوی دگر است.

۲۲۰۹- تسبیح الهی در صورتی حقیقی است و ورد نیست که بر مدار ضد خود باشد و فرد خودیت خود را در سمت ضد خود نفی کند در عمل. پس درک می کنیم که تسبیح دیالکتیکی در عمل همان اصل ضدیت با خود است که به یاری ذکر اسماءالله محقق می گردد. در غیر اینصورت این ذکرها تبدیل به ورد و هوای نفس شده و پرورنده ایده خدای "من" است و این همانگونه که قرآن کریم می فرماید عین شرک است که ظلم عظیم است.

۲۲۱۰- بزرگترین و شیطانی ترین و لطیف ترین خصم تسبیح دیالکتیکی، ایده خدا یا ایده امام است که تبدیل می شود به خدا و امام "من"! و این عین تسبیح ضد تسبیح است که منجر به اشد تنفیس و وارونگی می گردد. و چه بسا آدمی امامی حقّ هم دارد ولی بدلیل عدم اطاعت صادقانه وی را در ذهن خود تبدیل به یک خناس می کند به نام امام خود من تا این اسوهٔ ضد خود در بیرون را در درون خودش مرید خود سازد. و این دیالکتیک ابلیسی است. ولی امّا این همان ابلیسی است که بالاخره از دست مکرهای سوپرشیطانی فرزند آدم بالاخره به درگاه خدا توبه می کند تا خدا او را از رسالتش درباره بنی آدم معاف سازد زیرا براستی این تنفیس آدمی خود شیطان را هم شرمنده خدا می کند و این همان مقامی از آدمیزاد است که وی را اولیای شیطان می سازد تا شیاطین را رهبری کند.

۲۲۱۱- از قرآن کریم در معرفی شیطان بوضوح درمی یابیم که کار شیطان با آدمی سراسر مکر و کید و ریا و بازی و فریبکاری است پس با عقل و ادراک بشری سر و کار دارد و آنرا ملعبه می سازد آنهم نه به اسم شیطان یا یک موجود بیگانه از انسان بلکه بعنوان وجهی از خود ادراک و احساسات بشری با بشر مربوط می شود یعنی با حسّ انسانی بر انسان وارد می شود و خود او می شود و بیهوده نیست که رسول خاتم، شیطان را همچون خون در رگها خوانده است یعنی از جنس جان است زیرا جن است و جن همان جان است و طبق قول الهی می دانیم که انسان هم دورانی یک جن بوده است که کالبد خاکی یافته است. پس شیطان یک انسان نامرئی است که می تواند با انسان مربوط شده و بلکه در جانش رخنه کند چون انسان و شیطان دارای جان واحدی هستند. ولی جان انسان یک تفاوت ذاتی از شیطان دارد و آن اینکه حامل صورت و روح الهی است و نفس ناطقه دارد که همان اسماء و کلمات خداست که حاوی صفات و ارزشهای الهی است و لذا فطرت و ساختار جانش از خداست و خدائی! پس فرق بنیادی شیطان و انسان همان خرد و تعقل الهی می باشد جهت درک و دریافت صفات الهی! و کار شیطان دقیقاً دستکاری و رسوخ در نفس ناطقه و عقلانیت بشر است تا هوش و احساس و فهم بشر را تبدیل و تسخیر نماید و بدینگونه در انسان زندگی کند زیرا انسان عالیترین موجود عالم است و گنجی جهانی است یک گنج الهی که دارای اختیار مستقلی از خداست و شیطان از این اختیار و عقل الهی انسان استفاده می کند تا او را تصاحب نماید و بخدمت خود گیرد! چگونه؟ می دانیم که ابلیس رهبر شیاطین بواسطه انانیت در قبال امر و اراده خداوند بود که کافر و

ملعون شد یعنی در قبال من خدا یک "من" شد برخلاف آن! پس راه ورود شیطان به انسان همان منی کردن هوش و احساس و ادراک بشر است که البته این منیت در مرحله نخست بشری است ولی بانی آن ابلیس است پس این من بشری ابلیسی است و ابلیس همین منیت است و لاغیر! احساسات منی، افکار و آرزوهای منی، عقول و فنون منی، مقامات و اختیارات منی، مذهب و مکتب و فلسفه و هنرهای منی و... خدا و پیامبر و امام منی! ایمان و عرفان و تقوای منی! منی کردن امور همان اساس مکر و تدبیر و بازی شیطان با انسان است و در انسان و برای انسان که مولّد انسانی جدای انسانها و منفک از جهان و خدای جهان است. این همان انسان شیطانی یا شیطان انسانی است! "چه بسا شیاطین در صورت بشری!" علی(ع).

۲۲۱۲- از این معنای مذکور بهتر درمی یابیم که خرد دیالکتیکی تنها و تنها خردی است که رسالت نبرد و خنثی سازی مکر شیطانی در بشر را دارد تا بشر را از این وسوسه پاک دارد زیرا اساس این خرد اصالت ضدیت با خود و منیت است تا انسان از بشریت و کالبد هستی و خدای هستی جدا نشود و همچون شیطان طرد و لعن و تبعید نشود و در دوزخ از هستی ساقط نگردد! پس دیالکتیک براستی خرد الهی در بشر است.

۲۲۱۳- همه فلاسفه دیالکتیکی درباره اصل ضدیت (opposition) در این خرد اشتراک نظر دارند و بسیاری از آنها بر این باورند که همه ارکان و مراحل خرد دیالکتیکی هم بر همین اصل عمل می کنند که آنرا اصل نفی (negation) گویند و لذا مراحل بعدی تکامل دیالکتیکی جملگی نفی و نفی نفی و نفی نفی نفی هستند تا رسیدن به سنتزی که مطلقاً فاقد تناقض باشد که آنرا "مطلق" گویند و احد! پس خرد دیالکتیکی خردی است که نفس ناطقه را بسوی احدیت مطلق هدایت می کند.

۲۲۱۴- پس واضح است که ابلیس چه عداوت ذاتی با خرد دیالکتیکی دارد و در پیروان این خرد چه القائات و تنفیسی می کند تا بزرگترین دشمن خود را هم منحرف و وارونه سازد و این راز پیدایش دیالکتیک تنفیس است که پس از سقراط در غرب بتدریج آغاز شد از افلاطون و ارسطو تا به امروز!

۲۲۱۵- یکی از مهمترین القائات شیطان در انسان همانا اراده به ظهور هر چه سریعتر و بی زحمت و تلاش است و این معنای دروغین که سریعترین روش اراده به ظهور است همان منی شدن است: ظهور من! در حالیکه این امری کاملاً وارونه است و منیت بزرگترین کارگاه ابطال ظهور و فساد آن است و بلکه ضد ظهور است و ظهوری نابودگر و تخریبی می باشد! و این مهمترین القای شیطان در نفس ناطقه است که بدینوسیله خرد دیالکتیکی را وارونه و نابود می کند همانطور که در فلسفه غربی کرده است و علوم و فنونش و تمدن و فرهنگش!

۲۲۱۶- دیالکتیک تسبیح به ما می آموزد که ظهور در بی منی و بی خودی محقق می شود که انبیاء و اولیاء و عرفا و معصومین مصادیق این ادعا هستند! و اصالت ضد خود به این دلیل است که "خود" را به سوی فنا می برد وگرنه تا زمانیکه اراده ضد خود در خود حضور دارد دال بر خودیت و منیت و حضور شیطان است و به یاری خرد دیالکتیکی بایستی این مراتب را بسوی بی خودی طی کرد.

۲۲۱۷- حرکت در مسیر تعادل و عدالت و صراط المستقیم فقط از میانه دیالکتیک بین خود و ضد خود می گذرد و در غیر اینصورت آدمی همواره در حال افراط و تفریط در سمت خودپرستی محض است که منجر به ابطال شده و سپس تبدیل به ضد

خود شده و دچار یأس و افسردگی و عداوت با خود می شود و حتی از خود انتقام می گیرد. پس این خود و ضد خود دو کانون فطری در نفس است و خرد دیالکتیکی تعامل عادلانه بین این دو می باشد تا آدمی از اراده یا همه و یا هیچ بیرون آید که اراده بولهوسی و خودپرستی محض است چه در پرستش خود و یا نفرت از خود و ضدیت جبری با خود! پس آدمی از ضدیت با خود رهائی ندارد که جبر حاصل اشد خودپرستی است. و این دیالکتیک تنفیس است که امری جبری می باشد تحت سیطره شیطان! دیالکتیک قانون عملکرد نفس و روان بشر است به جبر یا اختیار، جاهلانه یا عارفانه!

۲۲۱۸- همه ضد ارزشهائی همچون ظلم، افراط گرائی، دروغ و ریاکاری حاصل تنفیس دیالکتیک بین خود و ضد خود در نفس ناطقه بشر است که همواره به یکسو منحرف است و مستقیم نیست. صراط المستقیم به لحاظ منطقی جز حرکت از میانه این دو نیست که این میانه روی و تعادل یک وضعیت عددی و التقاطی و معدل بین این دو نیست یعنی تعادلی هندسی- ریاضیاتی نیست تعادل کمّی نیست! زیرا چنین تعادلی منجر به برابری هر چیزی با هر چیزی و هر کسی با هر کسی می شود (در اندیشه) که ابطال محض ارزشهاست و علاوه بر این، این نوع برابری اصلاً امکان پذیر هم نیست که نظام دموکراتیک و سوسیالیزم که دو نظام برابرسازی است حجت این ادعاست که به اشد ستم رسیده است.

۲۲۱۹- برابری و همسان سازی که گوئی همان عدالت است فقط یک ایده حاصل از تنفیس دیالکتیکی است که حق را بر خودیت قرار داده است و لذا ضد خود هم که نوعی خود است دارای حق است و لذا حق را به دو قسمت مساوی بین خود و غیر خود یا ضد خود تقسیم می کند و نامش را عدالت و مساوات می گذارد که این بزرگترین توهم و جهل و جنونی است که در قلمرو فلسفه و اخلاق و حیات اجتماعی بشر رخ نموده است و ریاضیات را خدای ارزیابی و میزان حق قرار داده است تا انسان و جهان را در هر امر و مسئله ای دو شقه سازد و تکه پاره نماید. مسئله اینست که هیچ حق و معنا و ارزشی قابل تقسیم نیست و چون قابل تقسیم شد دیگر آن حق و معنا نیست بلکه یک ضد معناست. خرد دیالکتیکی این حقیقت را به ما تعلیم می دهد که عدالت و تعادل یک امر کمّی و وسطی و قابل تقسیم و هندسی و ریاضیاتی نیست که از وسط شقه اش کنیم و به عدالت و تعادل و راه راست برسیم! ولی تنفیس دیالکتیکی از این خرد یک ضد خرد پدید آورده است و لذا برای توجیه خودش جز ریاضیات میزان و مأمنی نمی یابد. این موضوع اختلاف بین افلاطون و سقراط بود که سقراط را کشت و افلاطون را بر خردجّال مرادش سوار کرد یعنی بر ریاضیات! و او پنداشت که معمای لاینحل عدالت و میزان خرد دیالکتیکی را از طریق ریاضیات برای همیشه حل کرده است. و ما در حیرتیم که آن افلاطون اساطیری که بخصوص در فلسفه اسلامی تمجید می شود و اسوه عشق الهی و وحدت وجود است آیا همین افلاطون در کتاب دیالوگ (ضیافت) است که به طرزی رندانه پنبه خرد دیالکتیکی سقراط را می زند! ولی ما معتقدیم که این افلاطون اسلامی، شاگرد سقراط نیست بلکه فلوطین رومی است که خرد دیالکتیکی خود را از مصر و ایران باستان آموخته است که جهان موجودات را صورت عدم می داند. این آن افلاطون عرصه عرفان اسلامی است که بخاطر تشابه اسمی عوضی گرفته شده است.

۲۲۲۰- پس عدالت و تعادل و صراط المستقیم خرد دیالکتیکی از میانه هندسی- ریاضیاتی بین خود و ضد خود (تز و آنتی تز) و تقسیم مساوی حقیقت بین این دو، حاصل نمی شود که این آخرین ابلیسیت و تنفیس است که به اصالت ریاضی و برابری کذائی منجر می شود که شده است. بلکه از تعامل تقوائی- تسبیحی بین این دو به فراسوی هوئی این دو هدایت می

کند که یگانگی این دو است و نه تساوی این دو! که این یگانگی نه خودی (منی) است و نه ضد خودی (توئی) بلکه هوئی است. و لذا عرفان اسلامی را مذهب "هو" نامیده اند و عارفان را هم فانیان وادی هو!

۲۲۲۱- هو و هویت الهی انسان همان شاهراه مستقیم عدالت و سلامت و عزت و ظهور حق از خلق است که حاصل خرد دیالکتیکی می باشد که عقل الهی بشر است. و عدالت و میزان ریاضیاتی، دجالیت این ظهور است.

۲۲۲۲- عدالت، بازی وسطی نیست، حقیقت تقسیم بر دو نیست، خدای شقه شده نیست! حال بهتر به راز شق القمر و انشقاق آسمان در قرآن پی می بریم که حاصل شقه کردن حقایق بدست انسان است. خداوند بدینگونه خود و ضد خود را از هم جدا ساخته تا امکان شرک و نفاق آدمی را بین این شقه ها محال سازد تا انسان دست از این ظلم بردارد! همانطور که قیامت مدرنیزم و دوزخ تکنولوژی هم همین نقش را برای انسان ایفا می کند!

۲۲۲۳- خرد دیالکتیکی در عین حال که به لحاظ ساختاری بسیار ساده و امّی و کودکانه است ولی به لحاظ ماهیت و محتوا و کارکردش بسیار لطیف و عالی و سحرانگیز و رندانه است و زیبا و قدسی! و همه حکمت های الهی و فطری اینگونه است درست همچون آیات و معارف قرآنی که مخصوص امیّیون است ولی رازافشان است و عمیق و سحرآمیز و کن فیکن کننده!

۲۲۲۴- دیالکتیک سادگی و عظمت، امیّت و قداست، آشکاری و رازواری و بود و نبود، مختص حکمت و معرفت توحیدی قرآن کریم است و اینست که فرموده: اگر می توانید همه متکلمین و شاعران را جمع کنید و آیه ای همسان آن بیاورید! و معجزه کلامی و علمی و مفهومی قرآن کریم جز به منطق و خرد دیالکتیکی نه قابل فهم است و نه بیان!

۲۲۲۵- برخی می پندارند که معجزه قرآن در پیش گوئیها و پس گوئیهای آنست و برای اثبات این ادعا به دام چه بازیهای مضحکی می افتند از جمله اثبات پیشگوئی سفینه فضائی در قرآن و امثالهم! شکی نیست که کل قرآن پیشگوئی است که اتفاقاً همان پس گوئی های آن است یعنی تاریخ گذشته که در آینده هم تکرار می شود از بابت خیر و شرش! و این را کسی که درنمی یابد بدنبال نخودسیاه است. و اتفاقاً همان وقایع گذشته زندگی انبیاء و اشقیاء است که در آخرالزمان روی کرده است ولی این رویکردی خطی نیست بلکه دیالکتیکی است که حاصل دیالکتیک زمان و ضد زمان است یعنی دهر و الساعه!

۲۲۲۶- معجزه خرد دیالکتیکی به تمام و کمالش در رابطه بین انبیاء و اولیای الهی با مردمان رخ می نماید که معروف به معجزات و کرامات و شفاعت و امثالهم است که نابترین آن معجزه کلام رسول خاتم در ارتباط با اعراب جاهلی بود که شقی ترین و عدوترین اعراب که خود را خدای سخن می دانستند چگونه بواسطه سخن الهی رسول خاتم به جادوی خرد دیالکتیکی بناگاه وارونه گشته و اسلام آوردند. و درست به قدرت این خرد بود که رسول خاتم تنها و نخستین پیامبری بود که در دوران حیاتش از کافرترین و شقی ترین مردمان، یک امت واحده مسلمان پدید آورد و در مدت نیم قرن یک تمدن و حکومت جهانگشا رخ نمود. این نماد بزرگترین معجزه رسول خاتم است که جز بقدرت جادوئی کلامش قابل تفسیر نیست و اگر این جادوی رسوخ کلامش را بخواهیم فهم و بیان کنیم جز ظهور اشد خرد دیالکتیکی نمی تواند باشد که از رویاروئی اشد رحمت و اشد شقاوت پدید آمد در گفتگوی بین این دو خود و ضد خود!

۲۲۲۷- رسول خاتم طبق گواه تاریخ، تنها پیامبر اهل شور و مشورت با امّت و دشمنان خویش است و امر به مشورت و گفتگو با مخالفان در قرآن کریم منحصر بفرد قرآن است از میان کتب آسمانی! و این حق دیالکتیک است که رخ نموده است در آستانه آخرالزمان! و اصلاً خاتمیت اسلام، جز بواسطه ظهور عقل الهی در بشر نیست که همان دیالکتیک است.

۲۲۲۸- ممکن است بگوئید که چقدر در تصدیق و تعریف و تقدیس خرد دیالکتیکی اصرار می ورزیم آنهم در جامعه و فرهنگی که اکثر علمایش برعلیه این خرد شمشیر از رو بسته اند. پاسخ من اینک به یقین چنین است که این عین و اصل رسالت بنده در زندگی است که کل زندگیم را بر محور خود بسیج و متحد ساخته است رسالت عرفانی و عقلانی در حاکمیت عقل و عرفان دجالی در جهان! من برای همین مأموریت آفریده شده ام و وجودم جز این معنائی ندارد و این رسالت و مأموریت ویژه بنده هم نیست رسالت ویژه هر مسلمان و مخصوصاً شیعه ای است که راز اسلامیت و تشیع است زیرا اسلام دین خاتمیت یعنی عقلانیت است و تشیع هم مذهب حکمت ظهور آخرالزمانی انسان است و دیالکتیک توحیدی منطق و علم این ظهور است. زیرا علمای اسلامی تنها وارثان نبوت محمدی در آخرالزمان هستند. دیالکتیک منطق و عقل این علم است و امامت هم جز به این عقل شناخته نمی شود! این رسالت هر مسلمانی است و من مسلمانم نه کمتر و نه بیشتر! و مسلمانی من تاریخی و موروثی و مدرسه ای و روائی نیست وجودی و فطری و مکاشفه ای است که از درد و نیاز و عطش من برای حقیقت رخ نموده است و نه برای بهشت! من بتدریج مسلمان شده و اسلام را کشف کرده ام مجموعه آثارم گواه بر این ادعاست! هر چند که از خانواده ای مسلمان و شیعه و مؤمن بوده ام ولی نیروئی از همان کودکی به من اجازه نداد که از مذهب پدرانم پیروی کنم زیرا در آن دریائی از تناقضات می دیدم در میانه قومی بغایت شقی و احمق و ظالم!

۲۲۲۹- دیالکتیک هم قوانین ذاتی اجرای عدالت حق وجود است و هم علم عدالت شناسی و حق شناسی و وجودشناسی! هم اصالت ضدیت است و هم علم تضادشناسی! هم بستر توحید و وحدت وجود است و هم علم توحید و وحدت! هم واقعیت است و هم حقیقت! هم قانون هستی است و هم قاعده بایستی!

۲۲۳۰- ما دیالکتیک را علم صداقت خوانده ایم زیرا همه دروغها مولود خودپرستی هائی است که مستمراً باطل می شود چون با هر غیری عداوت دارد و غیر را دشمن می دارد زیرا همواره می خواهد خود را برای غیری به اثبات برساند که آن غیر، ضد از آب درمی آید زیرا هیچکس نمی تواند خود را برای خودش و در نزد خودی ها به اثبات برساند زیرا همه یکدیگر را می شناسند که دارای هیچ حقی در خود و برای خود نیستند! "خود" فقط قادر به اثبات و ظهور خودش برای غیر و بخصوص برای ضد خود است که این ظهور و اثبات یا به روش دیالکتیک تنفیس است که محکوم به ابطال است و یا از روش دیالکتیک تسبیح که منجر به ظهور حق از آدمی می شود و حق را به اثبات می رساند از انسان، و نه خودیت انسان را! همانطور که ایمان بشری به انبیاء و اولیاء و عرفای حقه بخاطر حق است و به این دلیل که الهیت آنها به اثبات رسیده و زندگیشان برای خدا بوده نه اثبات خودشان! پس ایمان ما به مقدسات همان ایمان به هویت بشری است نه منیّت بشری!

۲۲۳۱- و اینکه دیالکتیک تنها علم شیطان شناسی است شیطانی که تمام هنرش در درجه نخست راه و روشهای تقدیس خودیت و من پرستی در بشر است و فاز دومش چون در مرحله اول رسوا شد اینست که "ضد خود" را در نفس ناطقه لباس خودیت بپوشاند و تصرف کند و یا "خود" را لباس ایثار و ضد خودیت بپوشاند و بپرستد که غایتش اینست که حتی امامان

زنده را در نفس بشری تنفیس و خودی سازد یعنی تبدیل به یک خناس کند که این آستانه جنایت و امام کشی است زیرا بهرحال امام بعنوان قدرتمندترین نور "ضد خود" (ضد انانیت) حضور دارد و لذا خناس باطنی فرد را رسوا و باطل می سازد پس چنین کسی به یاری ابلیس دست به نابودی امام حیّ می زند تا از شرش رها شود. این همان راز پیدایش ابن ملجم و شمر و عمر و سعد و جعده و قطامه است که روزی مؤمنان و شیعیان علی(ع) بودند و حقوق ولایت و اطاعت را رعایت نکردند و دچار شیطان شدند.

۲۲۳۲- اصل اول دیالکتیک اصالت ضدیت است. اصل دومش اصالت تسبیح است و اصل سومش اصالت هویت که سمت تسبیح است. اصل چهارمش هم ظهور است که باز بایستی منیت تنزیه و تسبیح شود برای حق! پس همه ارکان اربعه دیالکتیکی بر اصالت ضدیت خود یا نفی استوار است. در یک کلام این منطق و علم تقواست و شیطان زدائی از عقل و نفس ناطقه!

۲۲۳۳- به همین دلیل دیالکتیک در نزد فلاسفه مسیحی غرب که دارای ایمان محکمتری هستند به اصلش نزدیکتر است تا فلاسفه سکولار عرصه رنسانس که بتدریج یا آنرا کنار گذاشتند و یا ماهیتش را تبدیل نموده و تسبیح و نفی دیالکتیکی را هم وارونه و تنفیس کردند که مارکس کمال آنهاست. منتهی حسن فلسفه دیالکتیکی مارکس اینست که در تنفیس و کفرش صادق و علنی سخن گفته است. از این منظر هگل ریاکارتر است.

۲۲۳۴- دیالکتیک هم علم شیطان شناسی است و هم شیطان زدائی از نفس ناطقه که قلمرو عقل و اراده انسان است.

۲۲۳۵- از این منظر بهتر می توان رسالت الهی سقراط را درک کرد و اینکه چرا با آن شهامت حیرت آور و افسانه ای به اختیار خود جام شوکران را سرکشید تا رسالت خود را شهید باشد! زیرا محکومیت او به مرگ در پارلمان آتن که اکثراً یاران و شاگردان قدیمش بودند فقط یک تهدید بود که اعتقادات و حکمت دیالکتیکی خود را انکار کند. که سقراط نکرد ولی افلاطون کرد و جانش را خرید و ایمانش را فروخت در آکادمی اشرافیت آتن! پس بنگر فلاسفه اسلامی ما را که از افلاطون چه قدیسی ساخته اند و نامی از سقراط در آثارشان نیست!

۲۲۳۶- کل فرآورده ها، پدیده ها، محصولات و معلولات مادی و معنوی و نیز نسل های بشری بطور کلی قابل تقسیم بندی به دو سنتز تنفیس و تسبیحی می باشند و این برحق ترین نگرش و ارزیابی است.

۲۲۳۷- مثلاً یکی از فجیع ترین واژگونی ارزشها در نسل جدید بشری رخ نموده است بدینصورت که دختران مردوارند و پسران هم زن صفت و هر دو بی هویت و عقیم! زیرا زن و شوهر که مظهر ضد خود همدیگرند بایستی در رابطه با هم مستمراً از خودیت خود در قبال طرف مقابل برای خدا بگذرند که این دیالکتیک تسبیحی است که در فرهنگ اسلامی موسوم به ولایت متقابل زناشوئی است. در این عصر که زن و شوهر دو مظهر خودپرستی و ولایت ناپذیری هستند و غرق در دیالوگ تنفیسی می باشند فرزندانشان که سنتز این رابطه می باشند نیز عقیم و بی هویت شده اند و دختران مشغول پرستش خود هستند و پسران نیز مشغول خودپرستی جنسی خویشند که خودارضائی واضح ترین نماد رفتار جنسی این نسل است. و لذا دختران در خودپرستی مردوار می شوند و پسران هم در خودپرستی زن صفت. این بدان دلیل است که هر کسی در ضدیت با خود است که به حق وجودی خود می رسد نه در خودپرستی! ناتوانی و انحرافات جنسی در زناشوئی های جدید و نیز

عقیم بودن جنسی که غوغا می کند حاصل همین خودپرستی در زناشوئی است که نه شوهران پدر می شوند و نه زنان به مادریت می رسند. پدر و مادر شدن دو هویت انسانی است. اینست که نسل های جدید جمله خصم والدین شده اند که این نیز یک حق دیالکتیکی است. هر که ضد خود باشد دیگران دوست او می شوند و هر که خودپرست باشد همه از او متنفرند و این امر در خانواده شدیدتر بارز می شود. پس خانواده در عصر ما که مهد پیدایش همه فجایع است نمایانگر یک حق دیالکتیکی است که حاصل ادا نشدن حق ضدیت دیالکتیکی در رابطه می باشد. در این مثال تحقق عدالت دیالکتیکی و جبر خواه ناخواهی اصالت ضدیت آشکار است به این معنا که یک زن خودپرست که نمی خواهد حق ضد خود را در شوهرش اجابت کند و اصلاً مردانگی را بکلی منکر می شود، این مردانگی یعنی این ضد خود انکار شده در خود زن بصورت یک ظهور عذاب آور و متناقض و پوچ کننده بارز می گردد و او را از زنانیتش ساقط می کند که عین همین مسئله در مردان خودپرست نیز مصداق دارد که عاقبت حتی کارشان به تغییر جنسیت می کشد که این بمعنای تبدیل خود به ضد خود است بدست خود علیرغم میل خود!

۲۲۳۸- از مثال مذکور حقیقت دیگری آشکار است و آن اینکه دیالکتیک و اصل ضدیت اتفاقاً نه تنها حق را به تناقض و تضاد نمی دهد بلکه تناقض و تضاد را از نفس آدمی و جهان بشری رفع و پاکسازی نموده و بسوی توحید و وحدتش رهنمون می سازد به جبر یا اختیار! چه بسا آنچه که بظاهر متناقض است به باطن یگانه است مثل زنی که تحت ولایت مردی احساس یگانگی با خود دارد و مردی که در ولایت بر زنش مرد می شود. یعنی هر چیزی در رابطه با ضد خودش به حق خودش می رسد و این قانون حاکم بر جهان هستی است که اصل ضدیت در دیالکتیک است.

۲۲۳۹- دیالکتیک موتور محرکه و خلاقه تفکر و تعقل و اندیشه خلاق است و خلاقترین نوع اندیشه است زیرا هر ایده و معنا و حس و اراده ای بایستی با ضدش تعامل و گفتگو کند نه با مشابهش که روش اندیشه علیتی است. و بشر مدرن که بخصوص در سیطره ارتباطات و اطلاعات مصرفی و خبری و اینترنتی دچار تعطیلی مغز شده برای بازگشائی کار فکری جز خرد دیالکتیکی علاجی ندارد تا زنگار از مغز بزداید.

۲۲۴۰- پس دیالکتیک منطق و خرد تضادپرستی نیست بلکه تضادشناسی و تضادزدائی است زیرا تضاد یک واقعیت باطنی و بیرونی حیات انسان است و باید گفت که انسان حیوانی متضاد و در تضاد با خویشتن است: "براستی که انسان جدلی ترین موجودات است." قرآن- پس دیالکتیک علم جدل شناسی و جدل زدائی است و تسبیح یا اصل نفی همان عنصر جدل زدائی آنست.

۲۲۴۱- کسی که می تواند به ایده هائی ضد باورهای خود و به انسانهائی که ضدش هستند فکر کند و در فکر فحش ندهد و بلکه با آنها گفتگو کند دارای تفکر خلاق و صالحانه است. مثلاً آدمی که خودش را خیلی صادق می داند جداً به دروغهای خودش فکر کند یا کسی که خود را عاشق می داند به شقاوتهای خود بیندیشد و کسی که خود را مؤمن می پندارد کفرش را بجوید مشغول تفکر بمعنای قرآنی است که هدایت بخش و شرک زداست. تفکر در خویشتن به همین معناست که خداوند ما را به آن توصیه فرموده است.

۲۲۴۲- تفکر در خویشتن اگر بمعنای تقدیس باورها و احساسات و اعمال خود باشد که کار اتوماتیک همه کافران و جاهلان است. پس تفکر که در مفهوم قرآنیش از ویژگی مؤمنان و اهل هدایت است بمعنای تفکر برخلاف آنچه که هستیم می باشد تفکر در این احتمال که نکند که دروغگو و احمق و فاسق و کافر و بی ارزش هستیم! تفکر در ضد خود! پس تفکر دارای ذات دیالکتیکی است بدان!

۲۲۴۳- اندیشه علیتی که بر مبنای قیاس و تشبیه است اصلاً تفکر نیست بلکه سر هم بندی فله ای و مونتاژ امور و مفاهیم است که پرستش مشابهات و فحاشی مخالفات است: هر که چون من خوب است و هر که متفاوت و متضاد با من است شر است! این هم دیالکتیکی است ولی از نوع تنفیس! اصلاً نفس ناطقه جز دیالکتیک عملکردی ندارد: "براستی که آدمی جدلی ترین موجودات است." قرآن-

۲۲۴۴- خودپرستی که وسعت اجتماعیش همان نژادپرستی است آشکارا عداوت با خود و نژاد است و لذا اشد شقاوتها و عداوتها در روابط نژادی بارز می شود که همان عداوت با خود است. پس حق ضد خود همان حق محبت به خود است و براندازی نژاد از خود عین لطف و محبت به نژاد است. حق خود در ضدیت با خود است. این مشهورترین شعار دیالکتیک است.

۲۲۴۵- آیا آدمی بدون رابطه و نسبتش با غیر خود از عالم و آدمیان می تواند هیچ تصور و احساسی از وجود در خود داشته باشد و آیا اصلاً هیچ خط و مرزی بین خود و غیر خود در احساس و ادراک بشری وجود دارد. این همان معمای کهن جهان فلسفه و حکمت است که بصورت انواع دیالکتیکها بیان شده است. وجود و رابطه، استقلال و نسبت، یکی و همه، جزء و کل و... و اینکه این چه رازیست که هر موجودی در عالم با اینکه وجودی واحد و مستقل از جهانیان دارد ولی چه به لحاظ موجودیت طبیعی اش و چه هویت وجودیش منهای دیگران قابل تعریف نیست و گوئی که یکی همه است و هر جزئی حامل کل است و هر خودی حاوی غیر است. این معمای فلسفی که هرگز هم حلّ و فصل نشده است و از بنیادی ترین مسائل فلسفه و حکمت است جز اصل غیریت و ضدیت بیان دیگری ندارد بدین معنی که هر کسی به میزانی که غیر خویش است خویش است و بمیزانی که ضد خویش است به حق خویش نائل می آید و این حق ظاهر می شود در عالم و آدمیان. یعنی توحید وجودی و نفس واحده تحقق می یابد و مشهود می گردد و این همان خرد دیالکتیکی است که تنها خردی است که سرّ رابطه و ارتباطات و نسبتها را آشکار می کند. و ما نشان دادیم که این همان اخلاق الله است در آفرینش جهان. یعنی خداوند بر چنین منطقی جهان و انسان را پدید آورده است یعنی اصل ضدیت با خود برای او. که هوی الهی جز انسان و بخصوص انسان کامل نیست.

۲۲۴۶- آنهائی که خود را اهل فلسفه و علم عقلی می دانند و با اینحال منکر دیالکتیک هستند خود یک پدیده لاینحل دیالکتیکی محسوب می شوند که حلش فقط اینست که این جماعت را متصل به ذات باریتعالی بدانیم که حقایق را بی واسطه تعقل از حضرت حق دریافت می کنند که چنین چیزی در آخرالزمان محال است. زیرا چگونه می شود یک موضوع و مفهومی را تعقل نمود و تبیین فلسفی کرد بدون تعامل عقلی با ضدش. و درست به همین دلیل همه موضوعات و مفاهیم فلسفی در قلمرو حکمت، دوقولوهای اضدادی و دیالکتیکی هستند مثل وجود و ماهیت، جوهر و عرض، جبر و اختیار، وحدت و کثرت، کمیت و کیفیت و غیره. درست از همین منظر است که افلاطون مفهوم "رابطه" را بعنوان یک موضوع

فلسفی، جنون آمیزترین مفاهیم خوانده است. زیرا "رابطه" تنها موضوع و مفهومی است که ضد ندارد پس قابل تعریف نیست. زیرا هیچ چیزی نیست که بدون ارتباط با چیزهای دیگر باشد که بعنوان آنتی تز رابطه به محک زده شود تا حقیقتش آشکار گردد حتی خود خداوند در عرصه مفروض قبل از آفرینش جهان که با خودش رابطه داشته است. پس بی ارتباطی تنها مفهومی است که مطلقاً موهوم است درست مثل نابودن. زیرا یک تعریف معقول و قابل قبول از منظر خرد درباره هر چیزی آن تعریفی است که بواسطه خود آن چیز تعریف نشود آیا می توانیم بر این مبنا رابطه را تعریف کنیم؟ مثلاً: رابطه عبارت است از ارتباط بین چیزها. و این قابل قبول نیست زیرا رابطه را بواسطه خود رابطه تعریف کردیم. مثل اینکه بخواهیم انسان را بدینگونه تعریف کنیم: انسان موجودیست که دارای انسانیت باشد! درست به همین دلیل است که برخی از اگزیستانسیالیستهای معاصر مثل گابریل مارسل معتقدند که وجود محض همان رابطه است. و بدینگونه به معمای جنون آمیز افلاطون پاسخ داده و آن را حل کرده اند.

۲۲۴۷- و اما پاسخ ما به معمای جنون افلاطونی اینست که پاسخ این معما اتفاقاً ذات خرد دیالکتیکی است که افلاطون بواسطه انکارش جانش را خرید و می بایستی در قبال این مسئله فلسفی دچار جنون شود. زیرا اتفاقاً همین اصل ضدیت با خود در ذات هر موجودی بخصوص آدمی سرچشمه رابطه اش با جهان و جهانیان است. یعنی اینکه این ضد خود ذات خود هر چیزی است که چون به این ذات ملحق می شود به کل جهان هستی ملحق شده است چون این ضد خود بیان منطقی همان چیزی است که افلاطون و ارسطو آن را وجود محض یا جوهر و یا هستی فی ذاته می نامیدند. که اتفاقاً جنون آمیزترین مفهوم فلسفی همینها هستند که اساس نظام فلسفی آنها گشته است وگرنه مگر معنای وجود یا جوهر را در محک به چه ضد معنائی دریافته اند؟ عدم! اگر عدم طبق تعریف خودشان چیزی است که حتی در ذهن هم نمی تواند تبدیل به ایده ای معقول شود زیرا محال است پس چیزی را که افلاطون و ارسطو سنگ زیربنای فلسفه خود کرده اند (وجود محض یا جوهر) امری محال و مطلقاً موهوم است. یعنی بنیاد فلسفه آنها نابودی است پس باید هم این فلسفه در تمدن غرب جز نابودگری حاصلی به بار نیاورد و بالاخره بدست خودش نابود شود.

۲۲۴۸- بنده در همه عمرم هرگز رغبت نکرده ام که حتی یک رساله از فلسفه و فلاسفه اسلامی را مطالعه کنم الا در حد تورق سرفصلها. زیرا نه نوری از عقلانیت دارد و نه اسلامیت. ولی در نقطه مقابل آنهم این اواخر جهت اطلاع از آرای فلاسفه بزرگ غرب به آثارشان رجوعی داشته ام بخصوص فلاسفه غیرمسیحی و سکولار که تعقلی اصیل تر عرضه کرده اند و عقلانیت را با آرای مشرکانه مسیحیت بنی اسرائیلی آلوده نکرده اند. و بزرگترین مکاشفه بنده در مطالعه علوم عقلی بعنوان بزرگترین آفت عقل و دین همانا شرک بین عقل و اعتقاد دینی است. و شرکی خطرناکتر از آن، آنست که سنتز دیالکتیکی را مخلوط و معجونی متوسط از تز و آنتی تز پندارند و آن را عدالت خوانند که مهلکترین شرک ممکن است و این همان فاجعه ای است که در فلسفه های اسلامی پدید آمده است و لذا حاصل این فلسفه ها نهایتاً عقیم کردن فلسفه یونانی و حکمت اسلامی هر دو در جهان اسلام بوده است. به همین دلیل حتی شعاعی از این فلسفه ها به مردم نرسیده است و تا به امروز در حصار مدارس محبوس مانده است در حالیکه فلسفه غربی بخصوص از عصر رنسانس بتدریج در فرهنگ مردم وارد شده است و یکی از مهمترین عنصر انقلاب رنسانس اروپا همین امر است. به همین دلیل ملل اسلامی در طی قرون و اعصار نه عقلانی شدند و نه اسلامی و عاقبت در این چند قرن اخیر استعمار اروپا به جهان اسلام هم فلسفه وارد کرد و هم فرقه های اسلامی که مکمل همدیگر بودند مثل مشروطه خواهی و بهائی گری و دهها ایسم و فرقه های دیگر و مسلمین نیز

که در قحطی عقل و دین به سر می بردند این واردات را با ولع تمام بلعیدند و هنوز هم می بلعند، سوسیالیزم، لیبرالیزم و اگزیستانسیالیزم و نیهیلیزم و... و بهائی گری و مهرباباگری و اوشوگری وو... .

۲۲۴۹- افسوس که اسلام بویژه تشیع، دین عقل محض است ولی فلاسفه ما هرگز این شهامت را بخود راه ندادند که اینگونه بیندیشند و مکتب خود را تبیین کنند لذا نیمه یونانی و نیمه اسلامی اندیشیدند که حاصلش نه عقل محض بود و نه دین خالص! درست به همین دلیل ما این کتاب را به یک لحاظ تبدیل به بزرگداشت شهادت دوهزار و پانصد ساله سقراط حکیم نمودیم و به همو پیشکش کردیم تا نشان داده باشیم که اگر احیای دین خدا این ارزش را دارد که از جان شیرین بگذریم احیای عقل ارزشی بمراتب برتر دارد زیرا که دین خدا آمده تا عقل الهی را در بشر برپا کند و لذا دین خاتم بر حجت عقل بنا شده است و به قدرت عقل است که این دین تا قیامت خواهد پائید. پس عقل، نور دین است و دین برای عقل است و محبت و دین دو شعاع نور عقل است. پس دین و محبت به عنوان دو بال عروج عقل است تا به عقل کل جهان برسد. پس شهادت عقلانی و شهید علم و عقل برتر از شهادت دینی و شهید دینی است که رسول خاتم(ص) فرموده که: مرکب قلم علمای امت من برتر از خون شهیدان است تا چه رسد به خون علمای امتش! و باز هم اعتراف و تکرار می کنم که خرد دیالکتیکی سقراط بود که پس از حدود سی سال این بنده را به محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و اسرار قرآنی رسانید. و لذا این کتاب به مثابه تشکر از سقراط حکیم است که با نور حکمتش مرا به حقایق دین رسول خاتم رسانید و لذا عمر سلوکی بنده دوهزار و پانصد سال است از سقراط تا مهدی!

۲۲۵۰- بشر مدرن می تواند از هر حیث نسبت به بشریت کهن احساس و ابراز پیشرفت و برتری نماید بخصوص از حیث علوم مولّد، انسجام قوانین اجتماعی، تشکیل حکومتهای مقتدر و نظام یافته، اقتدار تسلیحاتی، توسعه قلمرو تحرک و ارتباطات تا اعماق آسمانها و... ولی از حیث خرد و حکمت مطلقاً نه تنها نمی تواند چنین ادعائی کند بلکه عکس آن واقعیت دارد و بلکه با گذشت قرون و اعصار خرد و حکمت و فضیلت انسانی روی به افول و انقراض کامل است. آیا پیشرفت بشر در تاریخ، پسرفت او در خرد و حکمت و فضیلت است؟ این دیالکتیک رشد انسان در آخرالزمان است بمعنای پیشرفت در حماقت!

۲۲۵۱- در کتب عهد قدیم و جدید (تورات و اناجیل) داستان خلقت آدم و حوا و ماجرای هبوط مطلبی حیرت آور آمده است تحت عنوان "هراس خداوند از خرد و عقل آدمی" که این هراس بواسطه ابلیس و رخنه اش در آدم و حوا واقع گردید و آدم و حوا از میوه درخت خرد و بیداری وجدان خوردند و بخود آمدند و از بهشت خدا طرد شدند. که این واقعه تماماً در قرآن کریم هم مذکور است ولی نه این چنین تعبیری از معنای شجره ممنوعه بعنوان شجره خرد و حکمت! ولی نتیجه کار یکسان است زیرا آدم پس از نزدیکی به شجره ممنوعه به یاری حوا و وسوسه ابلیس به بیداری و خودآگاهی یعنی نبوت رسید و این خرد نو موجب خروجش از بهشت گردید و رنج آغاز شد. ولی در همه کتب آسمانی واضح است که نزدیکی به شجره ممنوعه در کیفیت رابطه آدم و حوا انقلابی ذاتی پدید آورد و لذا آن دو را به عداوت و مجادله کشاند: "و به آن دو گفته شد که بیرون روید از بهشت زیرا زین پس خصم همدیگرید!" قرآن- پس این بیداری، خرد یا نبوت از سرچشمه پیدایش رابطه جدلی و دیالکتیکی بین آدم و حواست یعنی ضد خود همدیگر شدند. پس نبوت و خرد آغازین بشر بواسطه ابلیس و شجره ممنوعه و ارتکاب نخستین گناه، از رابطه دیالکتیکی بین آدم و حواست زیرا تا قبل از آن آدم و حوا ظاهر و باطن یگانه ای

بودند چون حوا از بطن آدم خلق شده بود و عین خود او بود: دو تا خود واحد! نفس واحده ای که دو تجلی پیدا کرده بود ولی با آن واقعه این دو خود، ضد یکدیگر شدند. یعنی ماهیت خود آشکار شد که همان ضد خود بود و این ظهور ضد خود از خود منجر به نبوت شد نبوت که بمعنای باخبر شدن و خودآگاهی است زیرا از ماهیت خودشان باخبر شدند و لذا عداوت پدید آمد! پس هبوط آدم و حوا و نزولشان به عالم ارض و طبیعت بهمراه نور نبوت و خرد و حکمت (wisdom) تازه ای بود که از بهشت آورده بودند و در طی هفت هزار سال از آدم تا خاتم بتدریج روی به نسیان و افول رفت علیرغم پیامبرانی پیاپی که آمدند و بسیاری کشته شدند بدلیل خرد و حکمتی که ابلاغ می کردند تا پیامبر خاتم که این ذکر حکمت و خرد الهی به غایت رسید و رسالت هم ختم شد. این نیز تناقض و دیالکتیک دیگری در بستر تاریخ انسان است که آیا حکمت و خرد در طول تاریخ آدم تا خاتم و به بعد، بتدریج دچار کاهش و نسیان شده یا افزایش یافته و در دین خاتم به کمال رسیده است.

۲۲۵۲- شیخ شهید سهروردی تنها حکیم جهان اسلام است که فلسفه و حکمتی موسوم به "اشراق" بنا نموده که مبتنی بر خرد دیالکتیکی بین نور و ظلمت است و همو می گوید که عارفان اسلامی همان فیلسوفان کامل همچون سقراط و فلوطین هستند و مابقی فلاسفه همچون ارسطو و بوعلی در چنین مقامی نیستند یعنی دارای نور حکمت نیستند و این عین حقیقت است زیرا کسانی چون بایزید و شمس و روزبهان و حافظ و عطار و مولوی همان حکیمان الهی و صاحبان خرد و عقل حق بین هستند که بنظر ما مقامشان در خرد و حکمت حتی از سقراط و فلوطین نیز بسا برتر است و همین حکیمان حاملان عقل توحیدی و وحدت وجودی یعنی دیالکتیک می باشند و همین ها براستی وارثان آدم و حکمت آدمی هستند که کاملترینشان ائمه معصوم می باشند که "وارث آدم" از القاب ایشان آمده است که وارث حکمت دیالکتیکی آدم هستند که این خرد و حکمت را از بهشت آورده بود. پس سرچشمه اصلی و ناب و تر و تازه جوشان خرد دیالکتیکی آدم بود که بتدریج در میان فرزندان آدم روی به نسیان رفت و در مؤمنان هم دچار شرک و التقاط شد ولی در پیامبران اولوالعزم که دارای علم تأویل کلمات بودند (طبق قول قرآن کریم) واقعه جدید رخ نمود و آن تبیین و علم بیان بود که در رسول خاتم به تمام و کمال رخ داد و آن قرآن حکیم است. و بدینگونه آن دو تناقض دیالکتیکی مفهوم است. یعنی نور خرد و حکمت توحیدی- دیالکتیکی در مسیر تاریخ از آن تشعشع آغازین کاهش یافت همچون خورشیدی که تبدیل به ماه شد ولی در عوض ماه قابل رؤیت است ولی خورشید چنین نیست و این تفاوت در تبیین حکمت است. یعنی علم تبیین دیالکتیکی حکمت در مسیر تاریخ افزایش یافت و آن نقصان را جبران نمود تا ظهور خورشید محمدی که یکبار دگر آن خورشید و ماه توأمان رخ نمود هم ضیای جوهر حکمت و هم نور بیان حکمت! این همان فرق ضیاء خورشیدی و نور ماه در قرآن کریم که مورد توجه و تفسیر برخی از مفسرین قرآن بوده، است که ضیای محمدی و نور علوی است: ظهور حکمت و تبیین دیالکتیکی آن! که این دو فقط در عارفان واصل اسلامی توأمان بارز شده است یعنی حکیمانی که هم صاحب جمال بودند و می دیدند و هم صاحب کمال بودند و بیان می کردند و اینان نخستین اسوه های خلق جدید انسانی بودند بقدرت قرآن و بیان به زعم سوره رحمن: "رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را!" اینست که محمد(ص) را محل نزول قرآن می دانیم و علی(ع) را هم شأن نزول آن! این همان قرآن و بیان است. و لذا علی را حامل اسرار و حکمت و بیان آن می دانیم که این را به وقت رحلت رسول خاتم تماماً از سینه مبارکش دریافت همانطور که علی(ع) شرح واقعه را در نهج البلاغه آورده است.

۲۲۵۳- پس نور حکمت بواسطه پیامبران از آدم تا خاتم به بشر تابیده است که این تابش در محمد(ص) کامل شده است که همان قرآن است ولی بیان حکمت و تبدیل این نور به سخن عقل و خرد بر عهده حکیمان و عارفان دورانها بوده است که

جملگی دیالکتیسین بوده اند که کاملترین این بانیان علم بیان حکمت هم ائمه معصوم و علیین و عارفان علوی بوده اند. که از میان این حکیمان بانی بیان خرد دیالکتیکی در جهان اسلام بایستی شیخ شهید سهروردی را همتای سقراط اسلامی بدانیم که در مقدمه این بیان شهید شد و لذا کتاب حکمت اشراق در حکم مقدمه ای بر حکمت دیالکتیکی اسلام و قرآن است که اتفاقاً دارای براهین و حجت هائی از سراسر جهان خرد و حکمت است از شرق تا غرب عالم! از هند و چین تا ایران و یونان را به نور حکمت قرآنی بهم پیوند نمود بقدرت دیالکتیک نور و ظلمت! و ما به اذن الهی این کار نیمه تمام را به اتمام می رسانیم و رسانیده ایم!

۲۲۵۴- پس اگر معضله رابطه دیالکتیکی آدم- حوائی در محور مجموعه آثارمان قرار گرفته بی حکمت و اصالت قرآنی نیست زیرا این انشقاق دیالکتیکی سرچشمه نبوت و حکمت و بخودآئی بشر بوده است. زیرا برخی ما را متهم به مکتب اصالت جنسیت و نوعی فرویدیسم اسلامی کرده اند. پناه بر خدا از مکتب اصالت اتهام التقاطی گری بهر فکر و حقیقتی که قبلاً بواسطه یک متفکر و فیلسوف دیگری در جای دیگری از جهان بیان شده باشد! از جمله دیالکتیک که از میان آنهمه حکیم و عارف شرقی و غربی و اسلامی که از آن سخن گفته اند فقط معطوف به مارکس می شود و لذا منطق دیالکتیکی نشانه التقاط مارکسیستی می گردد و "مارکسیزم اسلامی" که بانیش سازمان سیا و ساواک و موساد بود بعنوان اتهامی بهر مسلمانی که انقلابی بود.

۲۲۵۵- سقراط (به نقل از افلاطون در جمهوری) درباره معنا و جوهره خرد و حکمت ناب (sophia – wisdom) می گوید: "آنگاه که در جان تو روحی پدید آمد که با هر شناخت، ایده و باوری از تو ضدیت می کند بر آستانه حقیقت قرار گرفته ای!" و باز می گوید: خرد ناب همان "تقوای شناخت" است. در این توصیف سقراط عین دیالکتیک و تسبیح دیالکتیکی را بوضوح درک می کنیم. در ادامه این بحث در تعریف خرد و حکمت می گوید: "برخی می پندارند که من صاحب خرد و حکمت هستم و به دیگران هدیه می کنم اصلاً چنین نیست خرد و حکمت فقط از آن خداوند است و ما همینقدر می فهمیم که هیچ نمی فهمیم و همین نشانه خرد و حکمت در بشر است و برای بشر در این جهان کفایت می کند تا عادل و باتقوا باشد!"

۲۲۵۶- در حقیقت سقراط آن قدرتی در آدمی که ضد همه شناختها و باورهای شخصی بشر است را خدائی و همان روح می داند. و این حکمت تا چه حدی به کلام علی(ع) نزدیک و گاه عین آن است: "خدای را از این رو شناختم که نشناختم!" علی(ع)- این دیالکتیک علم- جهل است که اول و آخر هر خردی است و ذات خرد تقوائی! زیرا منشأ همه مظالم و ویرانگری انسان ادعای "من می دانم" است و این "من" ذات هر منیت است پس اصل ابلیسیت است.

۲۲۵۷- هر خود و منی یک "من می خواهم" است و هر خواستنی مبتنی بر یک دانستن است پس ذات هر منی یک "من می دانم" است پس بنیادی ترین ضد خودها، ضد دانائی و باورهای خودی است و این همان سخن سقراط است. پس درمی یابیم که براستی سقراط بانی و پیامبر حکمت بیان و تبیین حکمت پیامبران است. همانطور که علی(ع) می فرماید: "هر کسی که هنوز به "من نمی دانم" در خود نرسیده به هیچ خردی نرسیده است." و این "من نمی دانم" سنتز دیالکتیک بین "من می دانم" و ضد این دانائی است. که ضد این دانائی همان روح الهی در بشر است پس هر ضد خودی جلوه ای از این

روح است و "ضد خود" دانائی خود، کل این روح می باشد! پس این سخن سقراطی که علوی است صراط المستقیم راه هدایت ما از سقراط تا خود علی(ع) بوده است.

۲۲۵۸- "من" آدمی و همه من ها و خودیت های موضوعی و فصلی و عصری آدمی دارای ماهیت ناطقه است یعنی هر منی یک "می دانم" است یعنی یک دانائی تنفیسی است و حتی اگر اصل این دانائی درست و راست هم باشد تنفیس آن وارونه و شیطانی است و در تعامل با ضد خود دانائی بر مقعد صدق و عدل می نشیند. این سخن مذکور سقراط براستی که عرش خرد و معرفت است اگر حقش را درک کنیم!

۲۲۵۹- "من می دانم"، عنصر ضد دانائی است هر چند که از جنس دانائی! دانائی ضد دانائی! این من فقط در تعامل دیالکتیک تسبیحی با ضد خود چه در درون و چه در برون از خود، به حق دانائی و دانائی حق می رسد که "او می داند" است که: اوست حکیم و علیم!

۲۲۶۰- سقراط، خرد ناب، فضیلت، حکمت و دانائی (sophia – wisdom) را تقوای منطق و استدلال و فهمائی و ادراک بشر می داند. به زبان ساده، حکمت یعنی تسبیح حکمت برای خدا و خرد یعنی تسبیح خرد برای خدا! و این یعنی تبدیل "من می دانم" به "او می داند"! و این تبدیل با الفاظ و جابجائی لفظ من با او نیست بلکه تحولی در نفس ناطقه است و حاصل فعالیت و تعامل خلاق بین من می دانم و من نمی دانم است در دیالکتیک بین خود و ضد خود که دیالکتیک من دانا و من احمق است!

۲۲۶۱- هر درجه و مقامی از عقل و علم و حکمت و معرفت حاصله که منی شود واژگون کننده نفس ناطقه است بهمان شدت و قدرت و عظمت! و اینست که بناگاه انسانی خردمند و حکیم و نابغه را دچار ابتلای به فعلی بغایت احمقانه و جنونی می یابیم که دارد خود را سرنگون می کند. این سرنگونی من است بقدرت آن خرد و حکمت عظیم! پس ذات خرد و حکمت و حقیقت و فضیلت تا ابد ضد من است و لذا خداوند فقط اهل تقوا را از نزد خودش تعلیم می دهد و علم لدنی می بخشد یعنی ضد خودها را!

۲۲۶۲- و بلکه باید گفت که حقیقتی اساسی تر و برتر از حق ضدیت با خود نیست که گوهره آفرینش و اراده به ظهور است و هر علم و حکمتی هم راز این آفرینش و ظهور است که مخلوق ضدیت خدا با خود است. پس هر علم و خرد و راز و حکمتی، حقیقتی از سرّ این ضدیت خدا با خود است. و این سرّ همان اسرار دیالکتیک است که علم آفرینش و ظهور است. پس دیالکتیک شناسی و دیالکتیکِ دیالکتیک به مثابه سرّالاسرار و علم العلم و عرش اعلای معرفت الله است و قله قاف خرد و دانائی! و اینست که علم و دانائی خصمی جز خودیت و منیت ندارد.

۲۲۶۳- تولستوی در کتاب "جنگ و صلح" از زبان یکی از قهرمانانش که شاهد تماشای مسکو در آتش است می گوید: "چه حماقت پرفضیلت و حکیمانه ای! چه عظمت جنون آمیزی! چه شادی نفرت انگیزی!" این بیان سراسر تناقض و دیالکتیکی در جای جای زندگی روزمره بشر حضور دارد که فقط در حوادث بزرگ (به لحاظ کمیت) با صدای بلند گفته و شنیده می شود.

۲۲۶۴- مکتب "ملامتیه" در اسلام که گاه منفور علمای شرع واقع می شود حاصل حقیقت مورد بحث ماست که جنگ دائم با منیت را تبدیل به مذهب کرده است و یا وجود شخصیت مشهوری مثل بهلول حکیم در تاریخ اسلام که گوئی از مریدان امام صادق هم بوده بیانی دیگر از این مکتب است یعنی حکیمی که تظاهر به حماقت و جنون می کند و بدینگونه خود را در چشم مردمان می شکند! چرا که هیچ من و منیتی بدون تعامل و نظر توئی پدید نمی آید و لذا انسان باتقوا کسی است که بسوی توهای ضد خودش برود نه تمجید کننده خودش! "دوست تو کسی است که عیوب تو را به تو هدیه می کند و دشمنت کسی است که چاپلوس توست و تو را تصدیق می کند." علی(ع).

۲۲۶۵- دیالکتیک بین خرد و حماقت ذاتی ترین دیالکتیک نفس ناطقه بشر است که اهل معرفت بایستی لحظه ای از آن غافل نباشند و تنها راه تعامل با این دیالکتیک همان تسبیح علم و عقل خود برای خدا یا امامی حقّ است.

۲۲۶۶- تراژدی های شکسپیر که براستی یکی از حکیمانه ترین و ذاکرانه ترین بخش ادبیات تسبیحی غرب است و سراسر سقراطی می باشد چیزی جز تعلیم دیالکتیک تسبیحی نیست که نهایتاً به مکتب اصالت تراژدی و شکست منتهی می شود که در واقع اصالت فروپاشی و انهدام منیت های بزرگ بشر است یعنی "من می دانم" های بزرگ!

۲۲۶۷- هر چه که میزان و درجه علم و حکمتی بالاتر باشد انسان دریافت کننده اش هم بایستی باتقواتر و ضد خودتر باشد که ظرفیت درک و جذبش را بیابد و بواسطه اش واژگون نشود یعنی ضد خود نشود به جبر! فقط آنکه ضد خود است ضد خود نمی شود!

۲۲۶۸- یک جامعه و نظام فرهنگی و سیاسی در صورتی بسوی خرد و حکمت و فضیلت در حال حرکت است که در آن افکار و آرای غیرحاکمیت فرهنگی و بلکه ضد این حاکمیت امکان سخن گفتن با صدای بلند را داشته باشد و متهم و محکوم نشود. و در غیر اینصورت چنین جامعه و نظامی جبراً بسوی ضدیت با خودش در حرکت است یعنی بسوی خود- براندازی می رود و به حماقتش مبتلا می شود. و هیچ مذهبی چون اسلام بر این حق پافشاری نکرده است. مذهبی که حتی در عرصه اقتدار سیاسی خود بر جامعه حتی در مستبدانه ترین شکلش این تظاهر را می نمود که هر مخالفی بتواند در مسجد بر پای منبر حاکم برخیزد و نظر مخالفش را ابراز کند و دارای مصونیت و امنیت باشد و کسی را یارای تهدیدش نباشد. زیرا اسلام دین غایت خرد و حکمت است و کمال تقوا! و در این دین خرد و تقوا امری واحد است. خرد دیالکتیکی نیز بیانگر همین حق است حق دیالوگ بین خود و ضد خود!

۲۲۶۹- سقراط (از زبان افلاطون) می گوید که خرد و حکمت و فضیلت سوفیائی برترین حدّ شادی و رضایت وجدان آدمی است که اجر تقوای اوست و برترین شادی و سلامت یک جامعه نیز اینست که یک حکیم سوفیائی (الهی) بر آنان حکومت کند که آنهم اجر تقوای اجتماعی است. پس فرد یا جامعه ناشاد و بیمار یک جامعه فاقد خرد و حکمت است که جزای بی تقوائی است. این مفاهیم در قرآن کریم و سخنان رسول خاتم و ائمه معصوم موج می زند.

۲۲۷۰- نور خرد و فضیلت و حکمت و سوفیا یک چیز است و تبیین منطقی آن جهت ادراک نفس ناطقه خود و دیگران و توضیح و توجیه ذهن چون و چرائی بشر امری دگر است که کاری بس شجاعانه و مخاطره آمیز می باشد و مکاشفه انگیز که ملازم امر معرفت نفسی تمام و کمال است و لذا خلق جدید و رحمانی انسان دو رکن بنیادی دارد: قرآن و بیان!

۲۲۷۱- نیک و بد، سود و زیان، تقوا و فسق، گناه و صواب، درست و نادرست، باید و نباید، سعادت و شقاوت، علم و جهل، بهشت و دوزخ، مرگ و حیات و بود و نبود جملگی در بیان منطقی که برای نفس ناطقه آدمی قابل درک و احساس و لمس و دریافتی باطنی و یقینی باشد بیانی جز خود و ضد خود ندارد. و این عالیترین حد مکاشفه منطقی- عرفانی اینجانب در کل زندگی معنوی بوده است که بدین وضوح و قاطعیت و جامعیت و توحید و یگانگی مفهومی و منطقی در هیچ مکتب فلسفی و حکمی و در زبان هیچ فیلسوف یا حکیمی سابقه ندارد تا آنجا که می دانیم. یعنی همه این مفاهیم و ارزشهای اضدادی قلمرو حکمت و اخلاق و مذهب و معرفت شناسی، قابل تأویل به خود و ضد خود هستند. یعنی دیالکتیک خود- ضد خود، امّ و اساس همه دیالکتیکهاست پس قلب دیالکتیک نفس ناطقه بشر است آنهم دیالکتیکی که هر بشر عالم و عامی می تواند آنرا در خود بیابد و احساس کند.

۲۲۷۲- "اراده" یکی از پیچیده ترین موضوع و مفهوم قلمرو خرد و فلسفه و حکمت است که دهها مترادف معنوی و حسّی و منطقی دارد مثل توان، کشش، میل، خواستن، تمنّا، شوق، اشتها، نیاز، آزادی، انتخاب، استقلال، قدرت، اختیار، گزینش، عشق و... که در زبانهای دیگر هم همینقدر تنوع معنوی و ترادف دارد پس به همین اندازه مفاهیم متضاد هم دارد. درست به همین دلیل بحث فلسفی و حکمی در باب "اراده" یکی از بی عاقبت ترین مباحث بوده است که یکی از علل محتوائی این بی عاقبتی مفهومی فلسفه اراده در ذات خود اراده نهفته است که از جمله مفاهیمی از نفس بشر است که در جستجوی سلطنت مطلقه است که آنرا پایان و غایتی نیست و لذا در هر مرحله از تجربه نفس دارای مفهومی خاص می شود و لفظ خاصی را برای معرفی خود بکار می برد که ذکرش آمد. ولی ما فقط لفظ و معنای "خود" را تنها مفهومی می دانیم که تمامیت اراده و همه ابعاد و معانی و مراحلش را در برمی گیرد و مفهومی مجرد و انتزاعی و خیالی هم نیست که اینهمه دچار تفاسیر کلامی و سفسطه گری فلسفی شود.

۲۲۷۳- اگر همه الفاظ و مفاهیم مترادف و متضاد "اراده" را یکجا جمع آوریم شاید همه ارزشها و معانی نفس ناطقه بشر را شامل گردد و هیچ معنای دیگری باقی نماند. و تنها لفظ و مفهومی که همه این صفات را بطرزی منطقی و محسوس و فطری در خود داراست همان خود و خودیت یا منیّت فرد است که جامع جمیع همه صفات و ارزشها و معانی بشری است بخصوص اراده! و مفهومی هم که از "خود" برای هر انسانی قابل دریافت است از بدیهی ترین ادراکات بشری می باشد و اساس بدیهیات منطقی و معنوی و فلسفی و روانشناختی و اخلاقی و مذهبی نیز هست. و ما این مکاشفه را هم مدیون قرآن کریم هستیم در واژه "نفس" که از تنفس است و تنفس هر انسانی تها بازدهی منحصر بفرد اوست که قابل مشارکت با هیچکس دیگر هم نیست پس "خود" منحصر بفرد اوست و بیانگر موجودیت یگانه اش در جهان! این لفظ نزدیکترین مفهوم به "اراده" را هم داراست و عین اراده فردی است و فردیت اراده که در همه انسانها حضور دارد ولی در هر فردی بی تا و غیرمتشابه است و بلکه کانون بی تائی احدی اوست و این همان مقام خلافت اللهی بشر است در آفرینش ازلیش!

۲۲۷۴- پس کاملاً به جا و درست است که دیالکتیک خود- ضد خود را منشأ ازلی- احدی همه دیالکتیکهای نفس ناطقه و ادراک انسان بدانیم و دیالکتیکی که بر مبنایش می توان همه تناقضات نفس انسان را در درون و برونش بسوی یگانگی و وحدت جهانی نفس واحده هدایت کرد. و از عملکرد این بنیاد دیالکتیکی در کتاب حاضر هم می توان به این حقیقت پی برد و تصدیق نمود.

۲۲۷۵- رابطه دیالکتیکی بین خود- ضد خود حامل قدرتمندترین اراده حکیمانه دیالکتیکی نیز می باشد که به انسان حامل این خرد، اشد اقتدار معنوی را جهت حل و فصل تضادهای درونی و برونیش اعطا می کند. پس این یک اراده و خرد الهی است و مصداق این کلامش که: "اراده نمی کنید الا اینکه خداست که اراده می کند." قرآن- این دو اراده موجود در این آیه همان خود و ضد خود در نفس ناطقه انسان است: خود بشری و خود الهی! خود عدمی و خود وجودی!

۲۲۷۶- یکی از مهمترین و بلکه محوری ترین انگیزه و هدف ذاتی تفکرات حکیمانه و عارفانه در تاریخ بشری و تبیین معارف الهی در بشر همانا همسو نمودن و یکدست کردن و نهایتاً تک واژه و تک معنا ساختن همه واژه ها و معانی موجود در نفس و اراده و ادراک بشر بوده است. و فقط حکیمان و متفکرین دیالکتیکی موفق به این توحیدی ساختن معرفت بشری بوده و در این راستا خدمت کرده اند که سقراط در رأس این حکیمان قرار دارد. و ما به لطف الهی این رسالت عرفانی را در این کتاب و در دیالکتیک خود- ضد خود به غایت رسانده و توحیدی ترین نظام فکری- عرفانی را تبیین کرده ایم!

۲۲۷۷- تنها خدمتی که افلاطون علیرغم خیانت به خودش پس از شهادت سقراط، به بشریت نمود ثبت بخشی از پیام و حکمت سقراط در کتاب دیالوگ (ضیافت) بود که باارزش ترین اثر حکیمانه و دیالکتیکی بر جای مانده از حکمت ازلی در تاریخ است.

۲۲۷۸- باید دانست که علم، حکمت، فضیلت و معرفت دو وجه دارد: حضور و بیان! این همان کن و فیکن است یعنی بودن و شدن! نور علم، حکمت، فضیلت و معرفت یک داده الهی و نوری است و حضوری. ولی انتقالش به غیر و اشاعه و بلاغتش نیازمند تبیین آن است. این همان فرق قرآن و بیان است همچون فرق محمد و علی! همچون فرق سقراط حکیم و فلاسفه ای که در طول تاریخ به تبیین حکمتش پرداختند. زیرا بسیار اندکند کسانی در طول تاریخ که خود هم حکیم و صاحب نور حکمت الهی باشند و هم تبیین کننده حکمت خود برای خلق! یعنی هم آورنده باشند و هم رساننده! خداوند به ما این توفیق را عنایت فرموده که هم آورنده حکمت این دوران باشیم و هم رساننده و تبیین کننده آن!

۲۲۷۹- دیالکتیک قرآن- بیان به لحاظی دیالکتیک نور- ظلمت است زیرا بیان قرآن و حکمت الهی به منطق عامه بشری عین آوردن نور به قلمرو ظلمت درک اسفل السافلین آخرالزمان است و آوردن آسمان بر زمین! و آوردن امر احدی حکمت الله به امور کثرت بشری! و لذا هر معنا و حقیقتی چون از قلمرو احدی به عرصه کثرت ظلمانی می آید در مرحله نخست به دو شقه خود- ضد خود تقسیم شده و سپس به دو دسته از واژه ها و مفاهیم و صفات متضاد بی پایان گسترش می یابد که اگر علم توحیدی تسبیح دیالکتیکی و تأویل نباشد اصل هر حقیقتی در این کثرت ظلمانی گم و مسخ می شود و انسان را هم با خودش در ظلمات واژه ها سرگردان و تجزیه و فنا می کند.

۲۲۸۰- انبیای الهی آورندگان نور حکمت الله از آسمان بر زمین بوده اند از آدم تا خاتم در سلسله مراتب عروج و نزولشان. و محمد مصطفی که دارای عالیترین عروج بود موفق شد این نور را به پائین ترین حد نزول در درک اسفل السافلین آخرالزمان فرود آورد. پس نور کامل را از آسمان هفتم به طبقه هفتم درک اسفل به بشریت پایان تاریخ رسانیده است. و اما حکیمان و عارفان و اولیاء و اوصیای آنان مأمور بیان این نور برای عامه مردمان بوده اند در سراسر جهان! و فلاسفه هم مأمور تبدیل و تحریف و واژگونسازی این حکمت برای دوزخیان روی زمین بوده اند و آنرا به علمای بغی سپردند تا تبدیل

به فنون جهنمی سازند و جهنم آخرالزمان را هم بر روی زمین برپا کنند. و این دو روش بیان و ابلاغ حکمت الهی همان دو روش دیالکتیک تسبیحی و تنفیسی بوده است. آنچه گفتیم کل سیر نزولی و تبیین حکمت الهی بر روی زمین و راز پیدایش نور و ظلمت در جهان بود. در این معنا بمان و بیندیش!

۲۲۸۱- و اما حکیمان و عارفان و اولیای اصیل که مأمور تبیین نور حکمت انبیای الهی بر روی زمین بوده اند مشمول وحی وحی این انبیای الهی هستند و به زبان واضح تر از جانب ارواح طیبه انبیای الهی مورد الهامات قلبی و وحی عرفانی قرار می گیرند. یعنی رسولانی که وحی می کنند وحی الهی را به قلوب مؤمنین و متقین و طالبان حقیقت و از اینها حکیمان و عارفان الهی می پرورند که کاملترین این الهامات و وحی عرفانی از جانب رسول خاتم(ص) است بر قلوب مؤمنین امتش بواسطه امامان و اوصیای معصومش که علیین هستند: "و رسولی که وحی می کند به اذن الهی آنچه که خواهد و او علی حکیم است." شوری[1] ۵۱-

۲۲۸۲- و این حکیمان و عارفان الهی نیز دو دسته اند. دسته ای که دریافت کننده این وحی عرفانی هستند که آنرا بصورت امور و اسراری به مؤمنان می رسانند و برخی از این مؤمنان مأمور تبیین حکیمانه آن می شوند. و دسته ای که هم دریافت کننده وحی عرفانی هستند و هم تبیین کننده آن! مثلاً بایزید بسطامی فقط دریافت کننده آن است و شیخ خرقانی هم تبیین کننده اش. یا شمس تبریزی دریافت کننده نور حکمت است و تبیین کننده اش مولوی است. ولی ابن عربی هم دریافت کننده و هم تبیین کننده حکمت است. و عده ای هم مفسّر و شارح این تبیین هستند که گاه تبدیل و تحریف کننده آن هم می شوند همچون برخی فلاسفه و علما.

۲۲۸۳- و اما این حکیمان اصیل و عارفان واصل در مرحله نخست این نور را بصورت آیات و بینات الهی به میان مردم می آورند یعنی کشف و کرامات و شفاعت و رحمت و گشایش های معجزه آسا و سپس نوبت تبیین حکمت و اسرار این آیات و بینات است جهت فکر و ذکر و توبه و اصلاح و انقلاب!

۲۲۸۴- اصلاً واقعه نزول نور حکمت از آسمان دل حکیم بر ارض اسفل منجر به ظهور اشد تضادهای دیالکتیکی بر روی زمین و در مردمان می شود و آن انشقاق خود و ضد خود است بصورت تفکیک و جداسازی حق از باطل، خیر از شر، کفر از ایمان وو...! و اصلاً اساس تهمت ها و محاکمه هائی که از سوی صاحبان جهل و شرک و نفاق بسوی حکیمان می آید بخاطر همین انشقاق و تفکیک راست از دروغ است که بمعنای محاکمه خرد و حکمت و دیالکتیک است به بهانه های شرعی و فقهی و اجتماعی و سیاسی و... همچون محاکمه سقراط و حلاج و عین القضاة و امثالهم!

۲۲۸۵- پس خرد و حکمت دیالکتیک تسبیحی به انسان این امکان را می دهد تا ارزشهای اضدادی در عالم کثرت را بسوی ازلیت احدی این ارزشها تأویل نماید. پس خرد دیالکتیکی همان علم تأویل نیز می باشد.

۲۲۸۶- تبیین و تأویل حکمت بمراتب شاقه تر از دریافت و تحویل آن است. برای اینجانب تحویل حکمت از آغاز زندگی تا چهل سالگی بطول انجامید ولی تبیین آن به گمانم تا هزار سال دیگر هم کفایت نکند. بستر روحی و اخلاقی تحویل حکمت الهی همان تقوا و خودداری است ولی زمینه تبیین و بیان و اعلانش نیازمند لحظه به لحظه جهاد اکبر و موت اراده و جانفشانی و ضدیت با خود است. همه بیماریها و دردها و تب ها و بلایا و مصائب مربوط به عرصه تبیین آشکار حکمت

بوده است که تاکنون ادامه داشته است. مسئله تحویل حکمت معادل نبوت است و امر تبیین و تأویل آن هم عین رسالت است. و لذا علمای امت را وارثان انبیاء نامیده است رسول خاتم(ص)!

۲۲۸۷- وقتی از تبیین حکمت الهی سخن می گوئیم از رسانیدن و ابلاغ آن به مردم سخن می کنیم پس از فصاحت و بلاغت و قناعت حکمت در قلوب مردم حرف می زنیم تا آنان را قانع و غنی و مؤمن به معرفت و عقل سازد آنگونه که این عقلانیت عین اراده خودی آنان شود و به فعل آید. و این کمال تبیین حکمت است.

۲۲۸۸- و اگر حکمت الهی در نفس ناطقه آدمی در مرحله نخست تبدیل به امر ضد خود می شود زیرا طبیعت نفس آدمی کافر است یعنی منکر امر خداست پس تبیین بالغه و کامله حکمت بایستی چنان قدرت و نفوذ و بلوغی داشته باشد که "خود" را در نفس ناطقه مخاطبش ضد خود سازد و ضد خود را دارای طبع خودی کند و این دو یگانه گردد. و این از علم و هنر ویژه یک خرد دیالکتیکی است.

۲۲۸۹- هزاران نبی آمدند و حکم خدا را به بشریت رسانیدند ولی در طی هزاران سال بشر تا توانست این حکم را آشکارا انکار نمود و بتدریج آموخت که این حکم را چگونه تبدیل و تشریک و وارونه سازد. و جز انگشت شماری به حکم خدا دل و جان نسپردند. علم و هنر حکیم و تبیین حکیمانه دین خدا همین است که حکم خدا را در نفس ناطقه بشری وارد نموده و نفس (خود) را ضد خود سازد یعنی مؤمن و متقی کند. زیرا نفس طبیعی بشر خودپرست و کافر است و حکم خدا ضد این خود بشری است. ولی فطرت بشر، الهی است. پس حکیم الهی و تبیین کننده حکمت او بایستی بر اساس فطرت بشر سخن بگوید و بیان و بلاغت فطری داشته باشد که همان منطق معرفت نفس است که حکمت الهی را به قلوب فطرت بشری می رساند.

۲۲۹۰- پس تبیین بالغه و کامله حکمت آنست که نفس بشری را ضد خود سازد یعنی دیالکتیکی کند و به خودآگاهی دیالکتیکی برساند زیرا نفس بشری طبعاً دیالکتیکی عمل می کند منتهی بطور تنفیسی! ولی خودآگاهی دیالکتیکی است که تنفیس نفس را تبدیل به تسبیح نفس می کند و این همان تبدیل خودپرستی به ضدیت با خود است یعنی از خودگذشتگی!

۲۲۹۱- پس دیالکتیک، علم بلاغت و رسانه حقیقت به قلوب است. این واقعیت را می توان در کلام دیالکتیکی بزرگان حکمت دید که چگونه برخی از سخنانشان در عرف عامه بشری تبدیل به ضرب المثل و فرهنگ شده است. یعنی هیچ کلامی همچون معارف دیالکتیکی در قلوب بشری رخنه و نفوذ ندارد و این همان علم بلاغت و رسائی حکمت است. اکثر ضرب المثل های حکیمانه در فرهنگ ملل، دیالکتیکی و وحدت اضدادی است.

۲۲۹۲- بلاغت، علم قانع کردن و به باور یقینی رساندن اذهان و قلوب است. و دو نوع بلاغت و قناعت و باور کلی داریم: دیالکتیکی و حسابی! یکی از اساسی ترین اختلاف بین افلاطون و سقراط و سپس ارسطو و افلاطون که کارشان به عداوت خونین رسید درباره همین دو نوع بلاغت بود که کدامیک بالغ تر و رساتر و حق تر است. افلاطون معتقد بود که البته دیالکتیک قدرتمندترین بلاغت است ولی کافی نیست و بایستی بهمراه ریاضیات باشد. ولی ارسطو دیالکتیک و بلاغت را ضد یکدیگر می دانست و لذا بسرعت دیالکتیک را عملاً کنار نهاد و بسراغ حساب و ریاضیات رفت و پدر فلسفه و علوم مدرن غرب شد.

۲۲۹۳- عقول عامه بشری با استدلال حسابی و عددی سریعتر قانع می شود تا با استدلال وحدت اضداد دیالکتیکی! زیرا خرد دیالکتیکی اول اشد تضاد را نشان می دهد و سپس یگانگی ذاتی آنها را. و این خرد در مرحله نخست موجب حیرت می شود و عامه مردمان اصلاً حوصله متحیر ماندن را ندارند و بایستی هر چه سریعتر بروند دنبال حساب و کتاب معیشت خود که سراسر جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و معادلات تبدیلی اعداد است. ذهن عامه مردم "دو" را بر دو تا یک ترجیح می دهد بخصوص اگر این دو تا یک، ضد همدیگر هم باشند و بکلی همدیگر را نفی و نابود سازند و یا عاقبت تبدیل به امر یگانه برتر و دگری شوند (سنتز). دیالکتیک هرگز بین دو چیز جمع یا تفریق نمی کند بلکه در جریان تسبیح از میانه و فراسویشان عروج می کند و به حق واحده آن دو چیز می رسد. ولی حساب و ریاضی هر دو چیز را بواسطه تنفیس برابر نموده و با هم جمع کرده و می بلعد و لذا یکی و دو تا و صد تا و هزار هیچ فرقی ندارد همه می شود یک لقمه برای بلعیدن. خیر و شر و راست و دروغ و پاک و ناپاک و... همه برابر و تبدیل به لقمه ای واحد برای بلعیدن است. بدینگونه دیالکتیک را تنفیس کرده و تبدیل به علم حساب و ریاضی کرده و کل جهان و جهانیان و همه امور متناقض همسان و قابل مصرفی واحد می شوند. در آنچه که نشان دادیم علم دیالکتیک و حساب و روش تبدیل حکمت به ریاضیات به واضح ترین معنائی قابل درک است. در این معنا تا توانی بیندیش!

۲۲۹۴- پس اینک سیر تبدیل حکمت به ریاضیات و سیر تبدیل دیالکتیک به حساب را دیدیم که چگونه از تبدیل تسبیح دیالکتیکی به تنفیس دیالکتیکی حاصل می شود. این کل سیر تبدیل حکمت به ریاضیات در تاریخ بشر بخصوص در تمدن غرب است.

۲۲۹۵- وقتی بین دو چیز هر چند همسان دچار تردید و مخیّر به انتخاب می شویم باید شک نکنیم که یکی مظهری از خود و دیگری ضد خود است پس با یک مقوله و انتخاب و تعقل دیالکتیکی روبرو شده ایم. و چنین وضعی در زندگی روزمره ما در هر آن حضور دارد. منتهی عامه مردمان فقط هنگامی دچار تردیدها در انتخاب شده و گاه دچار تناقض انتخاب می شوند که تفاوت کمّی زیادی بین آن دو امر باشد مثل یک کیلو و یک تن، یک دلار و یکهزار دلار، مدرک دبستان و دکترا وو... . انسان جاهل فقط در قبال تفاوتهای مادی بسیار زیاد دچار تناقض شده و با خود و ضد خود مواجه می شود. ولی حکیم و اهل حکمت دیالکتیکی حتی بین دو عدد سیب همسان هم این تضاد را می بیند و دارای جدل انتخاب می شود و لذا در هر لحظه ای در حال انتخاب کردن و عروج و هدایت و امتحان الهی است: عارف در هر لحظه سیر از زمین تا آسمان می کند! و این از برکت خرد دیالکتیکی و خودآگاهی دیالکتیکی است.

۲۲۹۶- امام صادق(ع) در کلاس درسشان از دانشجوئی پرسیدند که عقل چیست. دانشجو گفت: تشخیص بین خیر و شر! امام فرمود این تشخیص را حیوانات هم دارند ولی حیوانات دارای عقل نیستند. عقل یعنی تشخیص بین دو نیک و یا بین دو بد! یعنی عقل بمعنای تشخیص تناقض بین دو امر همسان است و آنگاه انتخاب امر حق تر و برتر! پس بوضوح شاهدیم که امام هم نور عقل را دارای ماهیتی دیالکتیکی معرفی کرده اند.

۲۲۹۷- انسان صاحب نور عقل در جهان هستی هرگز دو چیز همسان و برابر نمی بیند بلکه همه چیزها و امور بی همتا هستند و چون دو چیز در کنار هم در مقابل رویمان قرار گرفت تا انتخاب کنیم پس جز به نور خرد دیالکتیکی نمی توانیم به انتخاب درست و حق تر نائل آئیم. پس عقلی جز نور خرد دیالکتیکی نیست، بدان!

۲۲۹۸- پس سخن از وحدت اضداد و خرد اضداد دیالکتیکی بین آب و آتش، زمین و آسمان، شب و روز وو... ابتدائی ترین و عامیانه ترین مثالهاست که البته همچون الفبا برای شروع کردن به تلمذ تعقل دیالکتیکی ضروری است همانطور که قرآن کریم هم اینگونه ذهن بشر را مهیای تعقل و حکمت دیالکتیکی و علم توحید نموده است.

۲۲۹۹- پس یک حکیم و دیالکتیسین حقیقی آنست که به جستجوی بی تائی و تضاد بین دو تا سیب همسان و دو تا پدیده بظاهر برابر باشد و بلکه بین دو لحظه پیاپی! که هر لحظه ای پله ای است برای بالا رفتن به لحظه ای دیگر و زیر پا نهادن هر لحظه و نفی هر آن که عین نفی "خود" است در هر آن در الساعه!

۲۳۰۰- دیالکتیک، علم بی تا شناسی است یعنی احدشناسی و وجودشناسی! و چون دو موجود همتا نداریم و نیز دو موجود همطراز نداریم پس هر چیزی در تضاد دیالکتیکی با چیز دیگریست که اتفاقاً عین هم و در کنار هم و در مقابل روی ماست. اینست که علم دیالکتیک لطیف ترین و بصیرترین علوم است.

۲۳۰۱- پس علم دیالکتیک علم الدرجات نیز می باشد علم دیدن و فهمیدن این حقیقت که دو چیز همسان و همطراز وجود ندارد و هر چیزی پله ای برای بالا رفتن است و زیر پا نهادن خودی از خود! و اتفاقاً بایستی تفاوت و بی تائی و تناقض را بین همسان ترین امور پیش رویمان کشف نمود نه در فاصله زمین و آسمان که حیوانات هم درکش می کنند.

۲۳۰۲- مقام انسان کامل همان مقام آدمیت و آدم بودن است بمعنای مستقر بودن آدم بر جای خودش و خود بودنش! و چون آدمی بر جای خودش قرار ندارد و از خود بیگانه است پس بر جای آدمیت او اجنه و شیاطین و خناسان مستقرند پس چنین کسی آدم نیست همین و بس!

۲۳۰۳- و اما چرا آدمی اینطور بی خود و بیگانه از خویشتن و تسخیر شده است. زیرا حق خود را که ضد خود است رعایت نمی کند. کسی خود است که ضد خود باشد و در غیر اینصورت دشمن خود است و دشمنش یعنی شیطان بر جای او نشسته است. زیرا شیطان ضد خود جبری آدم است همانطور که ضد خود اختیاری آدم همان خداوند است که ذات خود است. و آدم بین این دو ضد خود مخیّر است. ضد خودی که دوست است و ضد خودی که دشمن است. ضد خودی که ذات احدی "خود" است و نور است و ضد خودی که نار است و صاحبش را از خود و بلکه قلمرو و حیطه وجودش به اقصاء نقاط درک اسفل فراری می دهد.

۲۳۰۴- خود، ضد خود است زیرا هر که از خود پیروی کند به تسخیر ضد خود جبری یعنی شیطان درمی آید: "هر که از خود پیروی کرد بنده شیطان شد." قرآن- پس کسی که به اختیارش ضد خود باشد خود می شود یعنی آدم بعنوان خلیفه خدا! آیا این اساس خرد دیالکتیکی در این کتاب نیست؟ پس عین خرد قرآنی و عقل فطری- تجربی بشر است.

۲۳۰۵- پس دیالکتیک منطق و خرد و حکمت ضد نژادپرستی در جهان نیز هست یعنی مکتب ضد ستم و بنیاد برانداز ظلم عظیم! و این همان خرد ابراهیمی است. پس خرد پاک و حنیف است.

۲۳۰۶- من در همه عمر مواجه با معمائی مالیخولیائی بودم که فقط در همین کتاب به غایت رازش پی بردم و آن اینکه چرا خودپرست ترین یعنی کافرترین و شقی ترین و نژادپرست ترین آدمها مرا عین خودشان می پندارند و احساس همذات پنداری

می کنند و حتی گاه با صدای بلند به من اعلان می کنند که: من هم عین شما هستم! زیرا هر دوی ما ضد خود هستیم فقط تفاوت در اینست که ضدیت من با خودم برای خداست و الهی است و لذا بر جایگاه خود الهی خود مستقرم ولی آنها هم ضد خود شده اند جبراً و شبانه روز می خواهند از آن بگریزند ولی نمی توانند زیرا این ضد خود شیطانی است که ضد انسان است که انسان را تسخیر کرده است و بر جای انسان نشسته است و خود انسان شده است خود ناری و سوزاننده. پس شباهت دیگر بین من و آنها، خود بودن ماست که بنده خودی برقرار و شاکرم و آنها خودی بیقرار و کافر. بنده خودی هستم که نیازی به اثبات و ظهور و بروز ندارم چون هستم و آنها بلاوقفه جان می کنند تا خود را برای دیگران بارز و ثابت کنند چون نیستند. پس دو نوع خود داریم و دو نوع ضد خود که فاصله این دو از زمین تا آسمان است و بلکه ضد همدیگرند این دو خود و نیز این دو ضد خود. نوشتن زندگینامه ام که شدیداً علیرغم میل من بود دقیقاً بقصد زدودن این توهم و مالیخولیا بوده است و به کرات دیده و شنیده ام که بسیاری از این همذات پنداریهای شیطانی با مطالعه زندگینامه ام هیچ و پوچ شده و بسیاری حتی دشمن گشته اند.

۲۳۰۷- حال بهتر به راز ذوالفقار علی و علیین پی می بریم و نیز راز مکتب ملامتیه در میان عرفا و نیز مکتب بهلولیه (خود را به دیوانگی زدن عارفان) تا از شرّ این ضد خودهای شیطانی در امان بمانند. این برای آنست که حد و مرز بین بی خودهای الهی و بی خودهای شیطانی همواره آشکار باشد. این ذوالفقار فرقان بین این دو شدیدترین اضداد عالم است: فرقان عصمت و بی عصمتی محض! تا ابن ملجم خود را با علی(ع) اشتباه نگیرد!

۲۳۰۸- روایت است که ابوسعید ابوالخیر که دارای کرامات و مکاشفاتی مستمر و شگرف بود متوجه شد که گروه کثیری به عنوان مرید بدنبالش هستند که هیچ نسبت و سنخیتی با وی ندارند ولی خودشان را از جنس او گرفته اند هر چه کرد و گفت نرفتند و دست از ادعای خود نکشیدند تا اینکه به وقت اقامه نماز رو در روی این مدعیان مرید دست به رفتاری بس زشت و شنیع زد که بالاخره همه او را تف و لعن کرده و ترکش نمودند الا یک نفر! این نیز یک نمونه ای از مکتب بهلولی و ملامتیه است.

۲۳۰۹- توضیح منطقی این همذات پنداری مالیخولیائی نسبت به عرفا اینست که اکثر عامه مردمان پیرو منطق علیت حسابی هستند و این را نشانه عقل و دین می دانند ولی عارفان پیرو خرد دیالکتیکی هستند که برخلاف حساب علیت است. و همچنین تبهکاران و بزهکاران هم از منطق علیت حسابی پیروی نمی کنند یعنی از عرف بشری خارجند. این وجه تشابه نیز دلیل دیگر این همذات پنداری تبهکاران با عرفاست. عرفا از بابت حق طلبی پا بر حساب دنیا گذاشته اند ولی اینان بدلیل تمامیت خواهی به هیچ حساب و کتاب تعهدی ندارند و فقط بدنبال گنج بادآورده می باشند و به همین قصد بدنبال عرفا هستند تا از طریق معجزه به ثروت و سلطنت برسند. عرفا برای حق از مصلحت های دنیوی خود پیروی نمی کنند و اینان برای شیطان!

۲۳۱۰- "انسانی بسیار انسانی"، "ابرانسان"، "انسانیت"، مکتب اصالت انسان (اومانیزم) وو... که شعار و محور فلسفه های مدرن اروپائی بوده که نیچه هم در اوجش قرار دارد که همه این مکاتب اومانیستی اروپا را به سخره گرفته و غیر انسانی دانسته است. آیا براستی انسان بخودی خود و منهای مذاهب و مکاتب و نظریه پردازیها چیست جز نفس ناطقه خویشتن و تضاد درونیش که در آن جان می کند و راهی به خروج از این تضاد بی پایان نمی یابد؟ یعنی انسانی ترین مکتب

و منطق و علم انسانی همان دیالکتیک است که علم تضادشناسی و راه خروج از آن است. علمی بدون هیچ پیش فرض عقیدتی و مذهبی و فلسفی و اخلاقی و نژادی و تاریخی! دیالکتیک را بایستی به معنای کامل کلمه معرفت شناسی رئالیستی-اومانیستی دانست که اتفاقاً چون به اعماق فطرت انسانی خود می رسد عین اصول دین از آب درمی آید! دیالکتیک، معرفت شناسی فطرت است.

۲۳۱۱- دیالکتیک بعنوان فلسفه، امّی ترین فلسفه هاست. بعنوان حکمت، فطری ترین حکمت هاست. بعنوان منطق، کودکانه ترین منطق هاست و بعنوان عرفان، عرفی ترین عرفانهاست و بعنوان عقلانیت، خودی ترین عقول است و بعنوان مذهب هم، مذهب واحد جهانی و مغز مذاهب است و سرّ آشکار است و سهل و ممتنع ترین حقیقت است و بعنوان سحر، اسحرالاسحار است. با هر چیزی می توان بازی کرد جز خرد و منطق دیالکتیکی! و همه ابتلائات آدمی به شیطان جزای این بازی است. دیالکتیک، طلسم مقام خلافت اللهی انسان است تا هر نالایقی به آن دست نیابد!

۲۳۱۲- کسی که حداقل ارتباط معقولی با خود داشته باشد بزرگترین چیزی که از خود می شناسد تناقضات و تضاد است. پس دیالکتیک اساس منطق معرفت نفس است.

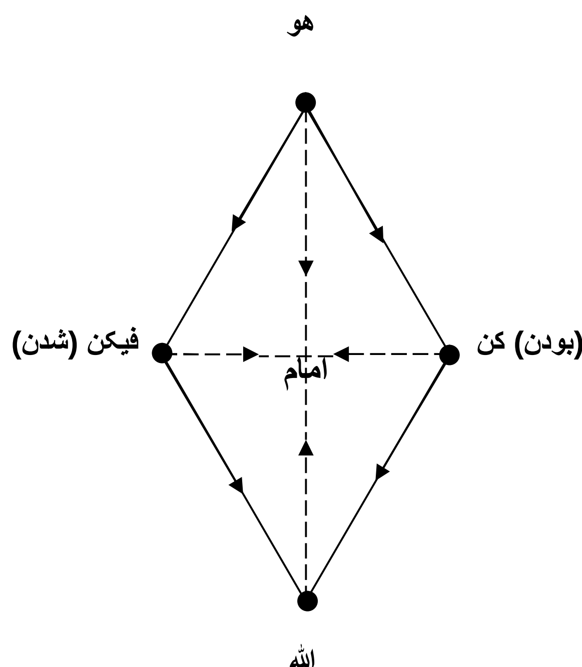
۲۳۱۳- یا لطیف و یا مکّار و یا رقیب از برجسته ترین اسماء و صفات الهی است که برای درک راز دیالکتیک بعنوان عقل الهی بکار می آید یعنی لطف و مکر و مراقبه خداوند در نفس ناطقه بشری بر اساس برحذر داشته شدن آدمی از نفس الهی، مولّد خرد دیالکتیکی است. این امر از منظر سائر اسمای الهی نیز قابل درک است. همانطور که در کتاب "خداشناسی امامیه" از منظر اسمای الهی از هویت دیالکتیکی روابط بین اسماء و نیز ماهیت باطنی هر اسمی به تفصیل سخن گفته ایم که مثلاً غایت رحمت بصورت بلا رخ می دهد و غایت غضب خدا منجر به گشایش دنیای فرد می شود.

۲۳۱۴- این دیالکتیک اسماء و صفات الهی عیناً در کشف صفات و افعال و نیّات بشری هم حضور دارد. پس علم دیالکتیک فقط براساس معرفت نفس قابل درک و تصدیق است و منکران و غافلان از این امر با دیالکتیک و فهم آن مشکل دارند. پس دیالکتیک اساس علوم عرفانی است.

۲۳۱۵- فقط یک دیالکتیسین است که افکار و آرایش هیچ دشمن و منکری ندارد زیرا هیچ حامی و مریدی ندارد زیرا او هیچ ایده و باوری را تعلیم و تبلیغ نمی کند الا تفکر خلاق و متعالی را! پس دیالکتیسین تنها متفکری است که با وجود تولید دریائی از آرای نو و بدیع باز هم مردم را به دو شقه موافق و مخالف خود تقسیم نمی کند و بلکه بر محور تفکر خلاق متحد می سازد. فقط قوه تفکر است که جامعه را متحد می کند بر محور عقل و نه افکار! اگر کسی با یک متفکر دیالکتیکی مخالفت کند اصلاً دیالکتیک را فهم نکرده است. دیالکتیک فقط حامی تفکر و فهم است نه حامی افکار و مفاهیم! در قلمرو خرد دیالکتیکی افکار و مفاهیم فقط به مثابه سیاه مشق خوش نویسی هستند همچون هوائی که تنفس می شود. و آنچه که مهم و ماندنی است جان است نه هوائی که به برون دمیده می شود که بدون شک مسموم است.

۲۳۱۶- در کل قرآن کریم که بیانگر دین کامل است هیچ معنا و مفهوم و عقیده مقدسی وجود ندارد به همین دلیل است که صفت "قدوس" هم که از اسمای الهی است فقط دو بار ذکر شده که ذات خداوند را نشانه رفته است. این از ویژگی اشد دیالکتیکی است که در قرآن کریم حکمفرماست. جز ذات اقدس الهی و روحش که در انسان است هیچ چیز قدسی دیگری در

عالم ماده و معنا نیست، چیزی که نقیض و ضد داشته باشد نمی تواند مقدس باشد و همه معانی و صفات زمینی و آسمانی اینگونه اند. آنچه که مقدس است نفس ناطقه انسان است که قلمرو روح الهی است که بصورت قوه تفکر و تعقل بروز می کند. پس عقل است که مقدس است نه معقولات! فهم است که مقدس است نه مفهومات! معیت الهی در انسان مقدس است نه معانی! پس دیالکتیک دیدن امور که همان واقعه تعقل می باشد امری قدسی است چون طبق حدیث قدسی عقل نور اول است که دو تجلی دیالکتیکی اش عبارت است از دین و محبت! که عکس آن نیز درست است یعنی سنتز دیالکتیکی بین دین و محبت منجر به ظهور نور عقل می شود. همانطور که نور ذات اقدس الهی منجر به ظهور دو امر کن و فیکن گردید و اینک انسان در تعامل دیالکتیکی بین این دو امر در ماهیت و اعمالش بسوی آن نور ازلی ذات احدی تأویل و رهنمون می شود. یکی که دو می شود و دوئی که به یگانگیش رجعت می کند و این دو جهت دیالکتیکی عالم وجود انسان است بین اول و آخر و ظاهر و باطن! و این بیان دیگری از دیالکتیکِ دیالکتیک است:



۲۳۱۷- پس دو نوع دیالکتیک داریم: دیالکتیک ذات احدی بسوی تجلی دوگانه صفات مثل: هو ⟵ کن- فیکن! و دیالکتیک دوگانگی صفات بسوی تجلی یگانه ذات مثل کن- فیکن ⟵ الله! طبق طرح فوق! این دو کلیت و هویت کلی هر دیالکتیکی است که یکسرش "هو" و سر دیگرش "الله" است و قل هوالله احد! این ساختار کلی دیالکتیک در قرآن است و دیالکتیکِ دیالکتیک! که در مرکزیت این دیالکتیکِ دیالکتیک وجود امام مطلق در جهان قرار دارد که کانون احصاء و ارزیابی کلیه موجودات و مفاهیم جهان است: "هر چه در جهان است در وجود امام مبین ارزیابی می شود." قرآن-

۲۳۱۸- همه دیالکتیک ها از هر نوع تنفیسی و تسبیحی و نیز هوئی یا اللهی فقط بر محور وجود امام و امام شناسی و امامت به حق مطلق خود در ظهوراتشان نائل می آیند که بی تردید مبین و بیانگر این حقایق همان حکیمان و عارفان امام شناس و دیالکتیسین هستند!

۲۳۱۹- پس دیالکتیک ها یا هوئی هستند یا اللهی! که دیالکتیک هوئی به تجلی دوگانه تز و آنتی تز منجر می شود که دو آیه از آیات الهی هستند. ولی دیالکتیک اللهی حاصل تعامل دیالکتیکی بین این تز و آنتی تز است بسوی سنتز برتری که تأویلی و اللهی است که آن شهود جمالی حق می باشد. این همان دو سیر آفاقی و انفسی است که نهایتاً به لقای الهی می رسد طبق کلام خدا در آخرین آیات سوره فصلت ۵۴-۵۳- این همان مصداق یکی است که دو می شود و دوئی که یگانگیش به شهود می آید!

۲۳۲۰- کل اسرار و حقایق عرفانی بخصوص در معارف قرآنی و عرصه عرفان اسلامی و امامیه معمای این یک و دو است که در طول تاریخ معرفت حکمی و عرفانی ما هرگز به تبیین توحیدی- قرآنی واضح و محکمی نرسیده است الا تا حدودی در آثار ابن عربی که آنهم متأسفانه تحت الشعاع تبیین فلسفه یونانی قرار دارد و چندان که باید قرآنی نیست و دیالکتیکش هم بیانی محکم و اصولی و مدون ندارد و پراکنده و از سر ناچاری و گاه گاهی رخ داده است. فقط تحت الشعاع تبیین دیالکتیکی این کتاب است که برای نخستین بار این معمای یک دو در معارف و ادبیات عرفانی ما دارای سامانی مدوّن و واضح و منطقی گردیده است.

۲۳۲۱- تنها دیالکتیکی که در آثار ابن عربی صراحت دارد دیالکتیک وجود و عدم است که این دیالکتیک از سر منشأ ذاتی خود به همه شریانهای عرفانی سرایت نیافته است و تبدیل به یک نظام مدون عرفانی- منطقی نشده است و آفت فلسفه ارسطوئی ابن رشد در جوهره اندیشه ابن عربی از دوران نوجوانیش تا به آخر عمر ادامه یافته است.

۲۳۲۲- و اما در آخرالزمان که روز پنجاه هزارساله قیامت است همه پدیده ها و حوادث طبیعی و بشری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و علمی- فنی در مدت کوتاه و بسرعت ماهیت هواللهی دیالکتیکی دوجانبه خود را آشکار می کنند که در نتیجه جز حکیمان الهی و دیالکتیسین های عرفانی از درک و بیان و رویاروئی برحق این حوادث عاجزند. هر پدیده واحدی که بناگاه دوشقه می شود و هر دوگانه ای که بناگاه ظهوری یگانه می یابد چه از نوع تنفیسی و چه تسبیحی، چه برحق و چه دجالی! ولی ذات همه این یک دوهای آخرالزمانی هواللهی است از نگاه یک عارف دیالکتیسین!

۲۳۲۳- یکی که دو می شود دیالکتیک عرصه نزول است و دوئی که یگانه می گردد هم دیالکتیک عرصه صعود است به مصداق قوس نزول و صعود در آفرینش قدیم و جدید!

۲۳۲۴- هوئی که بصورت من- تو رخ می نماید و یا من- توئی که بسوی هوی اللهی می رود و در کمال تأویلش به شهود می رسد که ظهوری از کلمة الله است که بجای من- تو می توانید دیالکتیک خود- ضد خود را قرار دهید!

۲۳۲۵- همه دیالکتیک ها و انسانهای عارف دیالکتیکی بسوی قطب عالم امکان و امام مبین که محل تقاطع و تلاقی و تمرکز و تأویل و تعین همه تضادهای جهان هستی است در حرکت می باشند آگاهانه! و مابقی مردمان هم جز در همین سوی، سمتی ندارند و همه آخرین و کاملترین دوهای دیالکتیکی آخرالزمان به ثنویت امام- دجال می رسند و انتخاب می کنند به تنفیس یا تسبیح!

۲۳۲۶- دیالکتیکی ترین ادبیات و کلام رایج در گویش و فرهنگ بشری، کلام دینی و روایات منسوب به انبیاء و اولیاء و عرفا و معصومین است. و بمیزانی که حکمت دیالکتیکی این نوع کلام درک نمی شود موجب اشد سوء استفاده و انحرافات و نفاق در اخلاق و فرهنگ عامه می شود به مصداق هر کسی از ظن خود شد یار من! زیرا این نوع ادبیات در آن واحد یک مفهوم خودی و ضد خودی دارد که مؤمنان وجه ضد خودیش را می گیرند و مابقی هم وجه خودیش را. و عارفان وجه هواللهی (بی خودی) آنرا که حاصل تعامل دیالکتیکی است و سنتز آن را می یابند.

۲۳۲۷- "چون فقر وارد شود ایمان خارج می شود." این حدیث مشهور اسلامی دارای یک مفهومی عمومی است بدین معنا که فقر ضد ایمان است پس بایستی شبانه روز برای ثروت کوشید. و این درکی کافرانه و تنفیسی از این کلام دیالکتیکی است. و اما درک تسبیحی آن اینست که: چون فقر وارد شود اخلاص اجتناب ناپذیر است که مقامی برتر از ایمان است. پس خروج ایمان یا منجر به ورود کفر می شود و یا اخلاص! این یک کلام هوئی است که منجر به ظهور تز و آنتی تزی می شود که از تعامل دیالکتیکی این دو، سنتزی برتر رخ می دهد که برای کافران همان شیطان است و برای مخلصین هم شهود الهی! این نمونه ای از دو دیالکتیک هوئی و اللهی است و دیالکتیکِ دیالکتیک!

۲۳۲۸- این مثال مذکور شامل هر کلام توحیدی می شود که بدون عقل دیالکتیکی جز گمراهی و نفاق حاصلی ببار نمی آورد که علمای شرع برای پیشگیری از این خطر کل این نوع کلام را تحریم و انکار می کنند که حاصل این تحریم هم جز جمود فکری- فرهنگی در جامعه و ظهور جریانات تکفیری نیست و بخصوص در آخرالزمان که عرصه پیدایش مستمر پدیده های دیالکتیکی است که جز بواسطه معارف توحیدی قابل توضیح و فهم نمی باشد آنهم با منطق دیالکتیکی!

۲۳۲۹- امروزه بهتر درک می کنیم که فقدان خرد و حکمت دیالکتیکی بزرگترین و مهلکترین فقدان قلمرو معرفت دینی در تاریخ مذاهب و بخصوص اسلام بوده است. یکی از مسائل حیرت آور ظهور جریانات تکفیری در عصر ما سکوت علمای دینی در سراسر جهان اسلام در قبال این جریانات است. چرا؟ زیرا حرفی برای گفتن ندارند. ولی در عوض در قبال معارف عرفانی شبانه روز فتوای تکفیر صادر می کنند و این یک سنت تاریخی است که بالاخره امروزه مجبور است که تکلیف تاریخی خود را یکسره سازد وگرنه خودش محکوم به انهدام در خویش است.

۲۳۳۰- تنها ایرادی که برخی از علمای جهان اسلام بر تکفیریها گرفته اند (به لحاظ عقیدتی و شرعی) شدت عمل و خشونت آنهاست و نه ماهیت عمل و اندیشه شان! و این یک ایراد کمّی و فنی است و به نوعی اختلاف سلیقه می ماند! و مابقی ایرادات سیاسی است مثل استفاده آنها از حمایت غرب! و منطق آنها هم کاملاً شرعی است زیرا می گویند برای حصول به هدف مقدس خود که برپائی شریعت محمدی است از امکانات دشمنان هم استفاده می کنند همانطور که رسول اکرم(ص) چنین می کردند و گاه با کفّار مصالحه و همکاری می کردند. در حالیکه ایراد اصلی تکفیریهای رنگارنگ فقط فقدان و انهدام عقل و معرفت در آنهاست: شریعت برای شریعت! عبادت برای عبادت! نماز برای نماز! ریش برای ریش! حجاب برای حجاب وو...! و این بت پرستی شرعی است و فرمالیزم اسلامی!

۲۳۳۱- مثلاً این تکفیریها زیارت قبور را شرک و بت پرستی می دانند حتی زیارت قبر رسول خدا را و بلکه خانه کعبه را هم باید شرک بدانند و در خفا می دانند. پس بایستی به شریعت هندو بگرایند و اجساد خود را بسوزانند! پس شریعت برای

شریعت منجر به انهدام و نفی شریعت می شود! این نیز عیانگری از حاکمیت ذاتی دیالکتیک در نفس ناطقه و ادراک انسان است و بیان لااله الاالله! یعنی هر چه جز خدا پرستیده شود موجب نابودی آن چیز و پرستنده اش می شود!

۲۳۳۲- از آنجا که پدیده های آخرالزمانی به مثابه ظهور هویت های غیبی حق در جهان هستند (از دو وجه دوزخی و بهشتی) پس به شدت نافذ و تسخیر کننده نفوس بشری هستند و این موجب اشد بت پرستی ها شده است چه از نوع قبرپرستی و شرع پرستی و چه کالاپرستی و تکنیک پرستی و حتی پرستش ایده های نوظهور!

۲۳۳۳- سرچشمه اصلی این جاذبه و نفوذ و رسوخ نه خود پدیده ها بلکه نفس ناطقه انسان در آخرالزمان است که به اشد اراده به ظهورش رسیده است که روزافزون است ظهور در غیر خویش آنهم برای غیر خویش! و این علت بت پرستی و خودپرستی در غیر است که به سرحدّ خودپرستی در ضدخویش می رسد و این انهدام خویش است و این غایت دیالکتیک تنفیسی حاکم بر جهان مدرن و عامه بشری است.

۲۳۳۴- فقط تحت الشعاع خرد و ادراک دیالکتیکی می توان از جنون و مالیخولیا و شیطان زدگی آخرالزمان مصون ماند یعنی از تسخیر شدن بواسطه اجنه و شیاطین! تسخیر نفس ناطقه بواسطه ضد خود انسان!

۲۳۳۵- پدیده بنیادگرائی که در همه مذاهب رخ نموده و روزافزون به پیش می رود بمعنای رجعت دهری- تاریخی است که ویژه آخرالزمان است. چون زمان در نفس آدمی به آخر رسد کل تاریخ گذشته در این مقعد تاریخی سقوط کرده و گرد هم می آیند که این بیانی از "حشر" است و لذا اشد هر باوری به عرصه ظهور تاریخی می رسد از کفر مطلق تا اخلاص محض! این گردهمائی غایت دیالکتیک بودن- شدن (کن- فیکن) تاریخی است که یا به سمت هواللهی وجود تسبیح می شود و عروج می کند و یا در جان آدمی فرومی پاشد.

۲۳۳۶- بارزترین و مسلط ترین وجه اراده به ظهور در آخرالزمان، وجه تاریخی آن است که همان عنصر ذاتی اشد تأویل و عروج و یا اشد تنفیس و سقوط است. عروج برای اهل رجعت ازلی و سقوط برای کافرانی که میل به رجعت الی الله ندارند. این همان دیالکتیک دهر- الساعه است: زمان و بی زمانی! الساعه و زمان ضد زمان! این همان پدیده فرهنگی موسوم به حال گرائی در عصر ماست که به دو روش عرفانی و تخدیری روی می نماید.

۲۳۳۷- کسی که حقیقت و راز دیالکتیکی جهان هستی و نفس ناطقه خود را درنیابد در تنش های روزافزون تقابل اضداد فرومی پاشد، یا مجنون می گردد یا تخدیری، و یا به شیطان پناه برد تا این تقابل اضداد را برایش توجیه و تقدیس نماید.

۲۳۳۸- امروزه در سراسر جهان از قلب افراد و خانواده تا جامعه و حکومتها و مذاهب و مکاتب و نظامهای اقتصادی و سیاسی شاهد انفجارات دیالکتیکی بین اضدادی هستیم که افراد و جوامع و رهبران توان درک و تعامل خردمندانه دیالکتیکی با اضدادی را که با آن مواجه می شوند ندارند و بلکه بر تنفیس آن می افزایند و ضد خود را هم بهمان میزان تشدید می کنند و کار به تصادم و انفجار می رسد. این تصادمات و انفجارات انسانی بر طبیعت هم اثر نموده و واکنش های انفجاری در طبیعت هم بارز می شود.

۲۳۳۹- دیالکتیک ادراکی فطری و طبیعی است همانطور که تناقضات اموری طبیعی و نفسانی هستند. پس منکر دیالکتیک منکر خود و واقعیت است پس در ظلماتی از توهمات گم می شود و در آنجا جز اجنه و شیاطین همدمی ندارد.

۲۳۴۰- پس اگر حکیمان عصر کهن نخستین کاشفان خرد دیالکتیکی بوده اند کشفی عجیب و غریب نبوده است فقط با خودشان صمیمی تر و واقع نگرانه تر اندیشیده اند و همچون فلاسفه مدرن در تناقضات بیرونی گم نشده بودند.

۲۳۴۱- وقتی آدمی روی بخود نموده و در خود نظر و تفکر کند تا بیواسطه فلسفه ها و نظریه ها و نسخه های علمی- فنی مسائل خود را درک نماید با نخستین مسائلی که روبرو می شود تناقضاتی شدید است که در اتحاد با یکدیگر همزیستی می کنند و این یعنی دیالکتیک! زیرا این تناقضات فقط در گفتگوی با یکدیگر است که با هم کنار می آیند. هر که این گفتگوی درونی را بشنود و بر آن علم یابد دارای خرد دیالکتیکی است و با همین خرد بر جهان بیرونش هم علم می یابد. این گفتگو دارای دو وجه است یا نزولی و تعیّنی است و یا عروجی و تأویلی! یا یکی است که بسوی دوگانگی می رود و یا دو است که میل به یگانگی و عروج دارد. گفتگوی اول نبوی است و دومی هم علوی! اولی ذاتاً شرعی- فرقانی است و دومی هم عرفانی- قرآنی!

۲۳۴۲- دیالکتیک تنها علم و خرد بی طرف و شاهد و فرانفسانی و فرافرقه ای و فرامکتبی- مذهبی- طبقاتی است و جهانی است. پس خرد نفس واحده است و جز ابلیس دشمنی ندارد که دشمن انسانیت است.

۲۳۴۳- قیامت طبق تعریف قرآن کریم، رویاروئی تمام و کمال اول و آخر، ظاهر و باطن و خود و خداست. و همه دیالکتیک ها نیز حاصل چنین رویاروئی هستند. پس قیامت، دیالکتیکی ترین واقعه و اکمل دیالکتیک است و اسلام و قرآن، دین و کتاب قیامت آخرالزمان است پس چگونه بدون چنین خرد و حکمتی قابل فهم است.

۲۳۴۴- و اگر مجموعه آثار ما هم چیزی جز آخرالزمان شناسی و قیامت شناسی نیست و برپا کننده قیامت نفوس خوانندگان آن است بدلیل نور خرد دیالکتیکی حاکم بر آن است. و بعکس نیز یعنی چون این آثار هدفی جز کشف و درک پدیده های آخرالزمان را نداشته است لاجرم گام به گام در عمق و ابعاد این علم و خرد راه یافته و بتدریج آنرا کشف نموده و در این کتاب به خودآگاهی کامل رسیده است یعنی به نور عقلانیت حاکم بر خود دست یافته است.

۲۳۴۵- و اصلاً هر نوع و درجه از خودآگاهی علمی، دینی، عرفانی و غیره لاجرم به کشف دیالکتیک می رسد. بزرگترین آثار فلسفی و عرفانی تاریخ بشری گواه بر این ادعاست و نیز بزرگترین مجاهدتهای دینی بشر در تاریخ! و لذا خودشناسی فاقد خرد دیالکتیکی سراسر خودفریبی است از مکاتب خودشناسی روانکاوانه اروپا تا عرفانهای دجالی این عصر!

۲۳۴۶- ماهیت انسان و جهان سراسر دیالکتیکی است در فعل و صفات! حال انسان عالم و عارف کسی است که بر این دیالکتیک آگاهی یابد بواسطه علم دیالکتیک! و این یعنی دیالکتیکی کردن دیالکتیک: دیالکتیکِ دیالکتیک!

۲۳۴۷- در این واقعه دیالکتیکِ دیالکتیک که واقعه ای در نفس ناطقه و جان عارف است بزرگترین واقعه جهان و تاریخ، واقع می گردد و آن "واقعه" است بمعنای قرآنیش یعنی الساعه و قیامت! که شرح آن در سوره واقعه آمده است: "چون واقعه واقع شود در وقوعش هیچ دروغی نیست فروآورنده است و بالابرنده! آنگاه که زمین به جنبش سختی جنبانده شود و

کوهها متلاشی و پودر شوند و گروههای سه گانه باشید و... و این همان حق یقین است پس برای پروردگار بزرگ تسبیح نما!" شرحی واضح تر از این برای حقانیت آنچه که در باب قیامت دیالکتیکی گفتیم وجود ندارد که خلاصه کل این کتاب است. از دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی که فروآورنده و بالابرنده است و نیز دیالکتیک هوئی و اللهی و نزولی و عروجی و انقلابات درونی و برونی و از همه مهمتر مثلث تز- آنتی تز- سنتز! و حقیقت یقینی ناشی از این واقعه ای که برپا کننده اش عارفان کامل دیالکتیکی هستند در واقعه دیالکتیک دیالکتیک که سلطان این برپا کنندگان واقعه نیز محمد- علی- فاطمه هستند. "چرا در خود نظر نمی کنید تا ببینید که آسمان و زمین همه در خود شماست." ذاریات زیرا حاصل نهائی این نظر همانا واقعه دیالکتیک دیالکتیک است که قیامت را برپا می کند.

۲۳۴۸- قرآن حامل همه علوم و اسرار الهی است ولی علم العلم قرآن، دیالکتیک است ولی نه دیالکتیک مارکسی و هگلی و افلاطونی که دیالکتیک محمد- علی- فاطمه!

۲۳۴۹- و در این دوران، دیالکتیک دیالکتیک در هیچ قلبی همچون ما به شکوفائی خلاق خود نائل نیامده است البته به برکت روح قرآنی که از جان محمدی و به دست علوی بر ما نازل گردید و آن کوثر فاطمی است.

۲۳۵۰- در آخرالزمان غیبی وجود ندارد الا در توهمات ظلمانی نفس ناطقه که حاصل القائات شیطانی است زیرا حق آشکار شده است و لذا باطن گرائی های به اصطلاح عرفانی که مبتنی بر آیات و بینات شهودی نباشند سراسر خطوات شیطانی در نفس است آنهم آیات و بیناتی که بر محور وجود امامی مبین و حکیم الهی قرار دارد که اصل این محور همان جمال اوست که تنها جمالی است که امکان دخل و تصرف و تصورات شیطانی را در نفس ناطقه، محال می سازد و میزان همه صورتها و سیرتهاست زیرا در آخرالزمان حتی شیاطین هم که سلاطین ظلمات غیبی و غیب ظلمانی هستند بر عرصه ظهور وارد شده و تبدیل به شیاطین انسی گشته اند یعنی وجود برخی انسانهای شرور را تسخیر نموده اند. پس دیالکتیک غیب و شهود هم به کمال و غایت رسیده است که جمال امام و حکیم الهی حدّ و مرز و میزان غیب و شهود راست و دروغ است یعنی غیب نوری و غیب ناری و نیز شهود الهی و شهود شیطانی! زیرا امروزه همچون عصر سلیمان نبی، شیاطین بر حیات و نفوس بشری رخنه کرده اند همانطور که نور حق از وجود امام زمان و اولیای او به عرصه ظهور و بروز آمده است که تشخیص درست این دو امر مطلق جز به نور خرد و حکمت دیالکتیکی ممکن نیست و جز تسبیح دیالکتیکی راه نجاتی نیست!

۲۳۵۱- تفاوت ذاتی عقل علیتی از عقل دیالکتیکی همانا دهری و الساعه بودن است یعنی علیت، عقل دهری است و در بستر زمانیت و تاریخ فعالیت می کند ولی عقل دیالکتیکی از اکنونیت و الساعه برمی خیزد و لذا عقل آخرالزمانی است و در آخرالزمان تنها عقل دیالکتیکی میزان خیر و شر است زیرا ارزشهای دهری به پایان عمر تاریخی خود رسیده اند و خیر و شر دهری هر دو در درک اسفل ساقط شده و تبدیل به ثقلی نابودگر گشته اند اینها همان خیر و شرهای علمی- فنی این دوران هستند که غایت خیر و شرهای علیتی- ریاضی هستند که در معادلات ریاضی به برابری رسیده اند و تفاوتها فقط از بابت علوم و فنون هستند که آیا خیر فیزیکی- شیمیائی بیشتر است یا خیر بیولوژیکی- ژنتیکی یا خیر روانشناختی- جامعه شناختی وو... و یا خیر اقتصادی- سیاسی!

۲۳۵۲- آخرالزمان یعنی پایان شدنِ انسان! پس در آخرالزمان همه ارزشها بود و نبودی هستند پس همه ارزشهای نسبی و تبدیلی به پایان رسیده اند در تکنولوژی محض! و تکنولوژی و علوم مربوطه به آن آخرین ارزش و خیر تاریخی در منطق و عقل علیتی است. تکنولوژی و همه علوم و فرآورده ها و ارزشهایش تبدیل به یک خود ضد خود انسانی شده است و آن دجال است که ظهور شیطان می باشد. و انسان آخرالزمانی بین ضد خود الهی و ضد خود دجالی (تکنولوژی) دارای تعامل عقلانی و عقل دیالکتیکی است که همان دیالکتیک بود و نبود است. آخرالزمان که غایت شدن و شدگی تاریخی- مادی- فنی بشر است انسان را در مقام الساعه جبری بین بود و نبودش قرار داده است که اشد دیالکتیک است و این دیالکتیک ال لا است که یک ظهور الهی دارد و یک ظهور ابلیسی (دجالی)! و این انشقاق بین ال و لا می باشد و در این انشقاق، انسان عقلی جز دیالکتیک بود و نبودی ندارد و در غیر اینصورت از هر عقل و تفکر و انتخابی ساقط است و فنای در جبر تکنولوژی می گردد! یعنی در تکنولوژی لا می شود (نفی می گردد) تا شاید ال گردد یعنی به عرصه عرفات و ظهور حقش برسد که این حق باطل یعنی دجال و شیطان است که این هم براساس خرد و قانون دیالکتیکی است علیرغم آگاهی انسان! ولی اهل خودآگاهی دیالکتیکی و عرفان نفس روی به امام مبین می کند و در اطاعت از او لا شده و به عرفات الهی می رسد یعنی ال لاه می گردد و این ظهور کلمة الله از عارفان امامیه است.

۲۳۵۳- خرد دیالکتیکی خرد کن فیکنی خداوند در آفرینش عالم و آدم به آنی است. این "آن" در آخرالزمان به جبر بر روان بشری تحمیل شده است. بشر آخرالزمانی بشری در وضعیت صفر است به لحاظ روحی! این همان الساعه است. و لذا در این دوران عقل و علیت و چاره جوئی غیر دیالکتیکی مطلقاً ره گشای هیچ بن بست و مشکلی نیست و مشکلات را حادتر و بحرانی تر می سازد.

۲۳۵۴- در حقیقت خود عقول و علوم علیتی و ریاضیاتی که اساس مدرنیزم است نیز در همه مکاشفات و فعل و انفعالاتش خواه ناخواه اثبات کننده حق دیالکتیک است و در واقع هیچ فعل و معادله و معامله غیردیالکتیکی ممکن نیست بطور مثال همین علوم و فنون علیتی- ریاضیاتی در دهه های اخیر به ذات عالم ماده دست یافته که آن ذره ای بنام تایکون است که ماهیتاً ضد مکان و ضد زمان است و لذا آن را ضد ماده نامیده اند که این ذره دارای حرکت و سرعت قهقرائی است یعنی در سمت ازلیت هستی در حرکت است و از این حقایق علمی جز قوانین دیالکتیکی قابل استخراج نیستند یعنی عالم ماده بر ضد خودش استوار است و عالم مکان ضد امکان است و زمان دارای ذاتی ضد زمان است و پیشرفت کائنات و انبساطش بر پسرفت و انقباض استوار است و از جمله مکاشفات اخیر در ماهیت نور و فضا کشف جدیدی از ظلمات و تاریکی است که آن را سیاهی پنهان خوانده اند و این همان دیالکتیک نور و ظلمت است که از هزاران سال پیش در حکمت الهی مطرح بوده است که بزرگترین سخنگوی آن زرتشت است. پس بار دگر نیز می بینیم که چگونه ظاهر و باطن هر امری ضد همدیگرند و این همان ضدیت خداوند با خود می باشد که اساس آفرینش جهان است. و نظریه دیگری که در عرصه فیزیک و هندسه مدرن پدید آمده که تبدیل به علمی کاربردی شده است که بیشترین کاربردش تا به امروز در عرصه نقاشی، گرافیک و معماری بوده است نظریه "خالی" است که بیانگر این حقیقت است که همین سطح بیرونی فضا دارای چه عمق لامتناهی است یعنی جهان اشیاء بر بنیاد خلاء موجودیت یافته اند و این دیالکتیک پر و خالی بودن است یعنی هر چیزی بمیزان حجمی که از فضا اشغال می کند در فضا ایجاد خلاء می کند و در خلاء خود نیز هستی غیبی برتری دارد یعنی عین هر چیزی فقط صورت غیبش می باشد و این دیالکتیک عین و غیب است.

۲۳۵۵- دیالکتیک، روح و بنیاد و مبدأ و معاد همه علوم و فنون و منطق ها و روشهای استدلالی و فعالیتهای بشری در عالم و آدم است از جمله در منطق و علوم علیتی و ریاضی! و آن منطق و علوم و عقولی که آگاهانه با قوانین دیالکتیکی انکار و جدال دارند به قهارانه ترین تنازع و تصادم و ابطال دیالکتیکی دچار می شوند بخصوص آنانکه از طریق مساوی سازی اضداد به انکار این عقل الهی می پردازند و تساویگری را توحید می نامند!

۲۳۵۶- هر چیزی مخلوق ضد خویش است نه اینکه معلول تاریخی- طبیعی آن باشد. معلولیت، ادراک دهری و ظلمانی بشر از عالم وجود است.

۲۳۵۷- اگر هیچ معنا و مفهوم و ارزشی در نفس ناطقه آدمی حاصل نمی آید الا در تعامل و تقابل با ضد آن، پس باید گفت دیالکتیک مهد معنویت و کارگاه استفهام و مسند ارزشیابی و قضاوت است. پس موتور محرکه رشد و تکامل است که ذات احدی انسان را به سمت ظهور وحدانی هدایت می کند و این همان جریان خلق جدید انسان است. در حالیکه در قلمرو منطق و عقل علیتی، نفس آدمی اسیر دور باطلی از خیر و شرّی است که هرگز تعالی ندارد و بر پوسته تباه شونده دنیا مستمراً دچار ابطال و سرگشتگی است که نه بالا می رود و نه حتی پائین تر. و اینست که خلایقی که اسیر این منطق هستند بتدریج تبدیل به انبوه بی جانی از جان می شوند یعنی توده یا ناس که همواره در تسخیر اجنه و خناس است و پیروی از آن برای مؤمنان حرام است.

۲۳۵۸- غایت و ذات هر تفاوتی، تفاوت از عدم تا وجود است که در نسبت دهری هر تفاوتی پنهان است که ماهیت منطقی آن همان علیت است علیتی که خلقت را پنهان می دارد یعنی خلقت از عدم را. یعنی آفرینش آنی در امر کن فیکن را می پوشاند و این همان ظلمت دهر است و لذا در نظر اهل معرفت فاصله از ازل تا ابد و آغاز تا پایان هر امری یک آن و به نیم نظری است: "قیامت آشکار است ولی آن را برای مدتی از انظار پنهان داشتم ولی تو از غافلان مباش." قرآن کریم- که این ظلمت دهری و منطق علیتی همان پرده غفلت انسان است. پس واضح است که نگرش کن فیکنی و الساعه جز با منطق و خرد دیالکتیکی که اصالت ضدیت است حاصل نمی آید که اول و آخر و ظاهر و باطن هر امری را یگانه می سازد که نسبتها و نسبیتهای تبدیلی و تحریفی را از میان برمی دارد آنگاه که اهل معرفت مخیّر می شود بین این یا آن. و هیچ جای بازی و تعلّلی نمی ماند که قلمرو شرک و نفاق است و انتخاب نکردن. خرد دیالکتیکی، خرد انتخابی مطلق و جاوید است بین بود و نبود هر امری! بودی که به سرعت نبودش را آشکار می سازد و نبودی که به سرعت بودش را عیان می کند پس هر دو انتخابی واحد است زیرا انتخاب همان انتخاب یگانگی ذات هر امری است و هر انتخاب کاملی به حق می انجامد و انسان تنها موجودیست که دارای اذن انتخاب و اختیار است و همه اهالی انتخاب و اختیار، موحدان هستند و غیر از این مشرکانند که دچار کفر می شوند: "اهل جبر اهل دوزخ است." رسول اکرم(ص)- پس اهل اختیار هم اهل بهشت است یعنی "به هست". و هستی جز خدا نیست. پس اهل انتخاب اهل الله است و جز با خرد دیالکتیکی چنین انتخابی ممکن نیست.

۲۳۵۹- آدمی در اعمال خود اراده ای ندارد همانطور که خداوند در کتابش می فرماید افعال آدمی نیز مخلوق است مخلوق امیال، افکار، باورها، آرزوها و شناخت اوست. ولی انسان بواسطه اعمالش به عرصه ظهور می رسد که همان خلق جدید است همانطور که در کتابش می فرماید: "ما شما را بواسطه علمتان می آفرینیم." پس آدمی جز در علم و شناخت خودش اراده و اختیاری ندارد. علم و شناخت درست موجب ظهور اعمال الهی و خلاق می شود همانطور که شناخت نادرست موجب

بروز اعمال شیطانی و ویرانگر می شود. و این دیالکتیک ایده و عمل است که دیالکتیک تسبیحی از میان تقابل و تعامل بین ایده و عمل بسوی او میل می کند و این "او" موجب ظهور عمل الهی از انسان می شود ولی کسی که بقصد اثبات خود میل به اعمال خیر دارد جز شرّ از وی آشکار نمی شود یعنی خیرخواهی بقصد اثبات خود منشأ همه شرارتهاست و این دیالکتیک تنفیس است. پس آن علمی که آدمی بواسطه اش آفریده می شود علم دیالکتیک است که بر دو بنیاد تسبیح و تنفیس، موجب دو آفرینش انسانی و شیطانی می شود. که این تفاوت و تمایز جز به علم دیالکتیک قابل درک نیست زیرا آنکه می خواهد که خوب باشد و خوب جلوه کند شرّ می شود یعنی آنکه می خواهد اثبات شود نفی می گردد. ولی آنکه می خواهد خود نفی شود تا حق اثبات گردد حق از وجود او رخ می نماید به زیباترین جلوه ای.

۲۳۶۰- باید دانست که منطق علیتی و ارزشهای عددی نیز ذاتاً در نفس ناطقه آدمی بر مبنای خرد دیالکتیکی عمل می کنند هر چند که نه در تقابل خیر و شر بلکه در تقابل خیر و خیرتر و شر و شرتر. زیرا بنیاد نفس ناطقه انسان بر مبنای ارزشهای اضدادی و بود و نبودی قرار دارد. بنابراین تقابل آدمی و انتخابش بین خوب و خوبتر یا بد و بدتر هم نهایتاً منجر به ضدیتها می شود. یعنی انتخاب بین خوب و خوبتر نهایتاً منجر می شود به خوب و بد و درست و نادرست. و درک این حقیقت حجتی لازم و کافی بر حق دیالکتیک اضداد نفس است. زیرا عامه مردم تا آنجا که می توانند در مسیری حرکت نمی کنند که آنها را با خیر و شرّ شدیدی روبرو سازد و اگر هم روبرو شوند معمولاً چشم بر این تضاد می بندند و به سمتی می روند که خودیت عزیزشان حکم می کند که معمولاً خیری را شر می یابند و بعکس.

۲۳۶۱- هر چه شباهت و یگانگی است از شباهت و یگانگی بین وجود و عدم است و هر چه تفاوت و تضاد است از تفاوت و تضاد بین وجود و عدم است. و منظور از وجود و عدم همانا خود و غیر خود است تا ضد خود! و شباهت و تفاوت و تضاد بین این دو! "خود" همان وجود است از نظر هر خودی! و غیر خود هم غیر وجود است و ضد خود هم عدم است. که در حقیقت خرد دیالکتیکی این معنائی وارونه و خلاف است.

۲۳۶۲- و اما تفاوت و تضاد بین وجود و عدم (خود و غیر) عجب نیست عجب است در شباهت و بلکه یگانگی وجود و عدم و خود و غیر! ولی از منظر خرد دیالکتیکی، این تفاوت و تضاد از شباهت و یگانگی است همانطور که خود از غیر است و غیر عین خود است. این همان معمای رابطه بین انسان و خداست.

۲۳۶۳- اگر زمان نمی بود هیچ تشابه و تفاوتی نمی بود زیرا هیچ قیاسی نمی بود هیچ قیاسی بین وجود و عدم! حال قیاس را رها کن، علت و معلول را رها کن، تشابه و تفاوت را رها کن و وجود و عدم را رها کن و این دوها و دوگانگی ها را رها کن و زمان را رها کن تا ببینی که برتر از این دوها نیز هست ولی تا نبینی که این دوهای متضاد یکی است از آن رها نمی شوی و این دیدن جز به خرد دیالکتیکی ممکن نمی آید.

۲۳۶۴- کمال خرد دیالکتیکی و دیالکتیک های هزاران توی آن فقط در ارتباط معنوی و روحانی با یک حکیم الهی و عارف دیالکتیسین نوبت به نوبت رخ می نماید و رازگشائی می شود.

۲۳۶۵- هر کردار، گفتار و عمل و اقدامی که از فرد در رابطه با حکیم الهی سرمی زند حامل چندین تضاد دیالکتیکی است که یکی در میان رازگشائی به خیر و شر می شود. و بسیاری از احادیث قدسی منسوب به رسول خاتم و علی(ع) که گاه در

تناقض آشکارند دال بر این حقیقت دیالکتیکی هستند مثلاً این کلام نبوی که: اعمال نیک انسانهای نیکوکار برای مقربین معصیت است! زیرا مقربین در مقام اخلاص و توحید و فراسوی نیک و بد بسر می برند پس خیرات و ثواب سائر مؤمنان اگر از مقربین سر زند شرّ است و ناخالصی آنها بحساب می آید زیرا اصلاً نبایستی کاری را از منظر خیر و شر انجام دهند زیرا مقرّبین الهی در سمت اطلاق تسبیح خیر و شر قرار دارند و خیر و شر امور فقط نردبان تعالی و بالا رفتن است و تسبیح کردن! پس نیت خیر داشتن جهت رفع شرّ برای مقرّبین عملی مشرکانه و بلکه منافقانه محسوب می شود.

۲۳۶۶- یک عارف دیالکتیسین یک شکافنده و بیّن است یک فالق و باقر و کاشف است که تیر به قلب هر امری می اندازد و غایت خیر و شر را آشکار می سازد و نیز یگانگی این غایات را! پس راهی جز توحید محض باقی نمی ماند و فنای از "خود" که عامل شرک است.

۲۳۶۷- عارف دیالکتیسین حامل ذوالفقاری است که با دو تیغ دیالکتیکی خود هر چه خیر و شر را از میان برمی دارد و قلب احدی امور را نشانه می رود!

۲۳۶۸- وجود علی مرتضی در کنار محمد مصطفی حامل همین ولایت احدی حق بود. زیرا شریعت محمدی در هر امری غایت خیر و شر را آشکار می نمود و علی(ع) هم با ذوالفقار دیالکتیکش این هر دو را از میان برمی داشت و مؤمنان را بسوی احدیت ذات راه می نمود پس فقط انگشت شماری طالب چنین احدیتی بودند و مابقی به انکار و عداوت برخاستند بر محور دو قطب خیر و شر در هر امری تحت عنوان شیعه و سنّی! و اندکی بعد معلوم شد که همان شیعیان هم در امتحان بعد در مقابل علی(ع) تیغ کشیدند. منظور جنگ جمل است و جنگ نهروان! همانهائی که در جنگ جمل با علی بودند در نهروان برعلیه او شدند. و در این میانه فقط انگشت شماری که اهل توحید حق بودند با علی ماندند که عاقبت همین انگشت شمار همچون سلمان و عمار از دنیا رفتند و فقط علی ماند و حوض کوثر احدیت و عصمت و حقیقت! ولی آنچه که از علی(ع) باقی ماند همین حکمت و عرفان دیالکتیکی و وحدت وجودی بود که مهد ظهور عارفان علیین و نور امامتش می باشد که تیغ بر خیر و شر می کشد و شیعیان عارفش را از این میانه بسوی حق رهنمون می سازد تا قطب عالم امکان در هر دوران باشند.

۲۳۶۹- پس دعوای تاریخی شیعه- سنی دعوای بین خیر و شر است که در هر مقطع تاریخی جایگاه این خیر و شر عوض می شود و اینست که چه بسا در طول تاریخ شاهد ظهور معارف شیعی از بطن اهل سنت هستیم و بعکس! و این سخن عجیب دکتر شریعتی که: سنّیان از ما شیعه ترند!

۲۳۷۰- و تا زمانیکه این دعوا بر سر خیر و شر قومی و دورانی است جز بطالت و خسارت برای جهان اسلام ببار نمی آورد و مسلمین را بازیچه دشمنان اسلام می سازد. هر گاه که شیعه و سنی بر سر حق اسلام بر سر یک میز به دیالوگی دیالکتیکی رسیدند هر دو به حق واحده خود می رسند که نه شیعی است و نه سنی بلکه محمد- علی است. جنگ شیعه- سنی در تاریخ جنگ غیرحق است جنگی حاصل فقدان حکمت و عرفان توحیدی است جنگ جهل است جنگی که در آن محمد- علی حضور ندارند. این جنگ اقتدارطلبانه است نه حق طلبانه! به همین دلیل از این جنگ جز دشمنان دین سود نمی برند امّا حق پرستان موحدی که از خیر و شر فرا رفته اند هرگز در جناح های فرقه های اسلامی جائی ندارند نه شیعه آنها را به شیعه گری می شناسد و نه سنّی به سنّی گری.

۲۳۷۱- "بی خودی" مقامی است که حتی اگر لحظه ای هم حالش دست دهد مولّد آثاری جاودان در قلمرو هنر و ادب و حکمت و بلکه بدعت و انقلاب معنوی و اجتماعی است که قلوب و سرنوشت ها را دگرگون می سازد و از اسارت نیک و بد بالا می برد و دورانها را می شکند.

۲۳۷۲- "بی خودی" وادی گذار دیالکتیکی از میان خود و ضد خود است و آن وادی بی سوئی و سمت اوئی است که از مکان و زمان بیرون است که در درون از میانه ذهن و دل می گذرد و در بیرون هم از میانه بین خود و پیرطریقت بواسطه اطاعت و ارادت بی چون و چرا!

۲۳۷۳- آدمی نه می تواند با رحمت و محبت الهی تعامل کند و قدرش را ادا نماید نه عدالتش و نه قهر و انتقامش را. رحمت و عدالت و غضب، سه صفت و سه وجه و وضعیت کلی وجود انسان است که حاوی دو قطب رحمت و غضب و نیز سنتز این دو یعنی عدالت است. پس انسان تاب تحمل وجود خود را ندارد که همان کفرش با خداست زیرا انسان خلیفه اوست. و این همان وجودناپذیری و انکار و عداوت با وجود خویش است این همان عدم پرستی است و ابلیسیت نفس آدمی که خصم آدمیت بعنوان خلیفه خود خداست. پس انسان ضد خود است یعنی خود، ضد خود است و این کفر ذاتی آدم است. و علم خودیت و ضدیت با خود و فرارفتن از این میانه بسوی او که همان بی خودی است علم دیالکتیک است. پس دیالکتیک از مبدأ کفر نفس تا مقصد اخلاص در جریان است که کل این طیف از کفر تا اخلاص را شامل می شود. دیالکتیک سرّ ضدیت انسان با خود است و علم رهائی از این ضدیت! و ابلیس، مظهر و کانون و حامی ضدیت انسان با وجود است آنهم بطرزی مکارانه و تحت عنوان حمایت از وجود خود و خودپرستی بشر! یعنی خودپرستی همان لباس ضدیت انسان با خودش می باشد و در این ضدیت در لباس خودپرستی پنهان است.

۲۳۷۴- و اما آن بخشی که مربوط به رابطه انسان با تاریخ است انسان بایستی همه تحولات تاریخی را از شرق تا غرب جهان بقصد رسیدن به آخرالزمان آن پیگیری و درک و تصدیق نماید با تمامیت خیر و شرش. و سپس از میانه این اشد خیر و شر آخرالزمانی در تعاملی دیالکتیکی خروج کند بسوی اوی جهانی. و این همان بقول علی(ع) غایت اسلام است که بایستی با درک و ادای خیر و شرش از آن برای خدا خروج نمود.

۲۳۷۵- غایت اسلام و خیر و شر آخرالزمانی در شدیدترین موضعش یعنی خانواده و نژاد و قومیت به عرصه ظهور می رسد یعنی اشد نژادپرستی و ضدیت با نژاد در آن واحد در نفوس آحاد بشری بر آستانه انفجار و انشقاق می رسد که پرتاب شدن به هر یک از این دو قطب حاصلی یکسان دارد همچون رویاروئی شرق و غرب در امر فرهنگ ازدواج و خانواده. ولی راه نجات همانا تعامل و تسبیح دیالکتیکی از این میانه است بسوی امام مبین که هوی پروردگار است.

۲۳۷۶- وقتی از فهم یا درک چیزی سخن می گوئیم در قلمرو فرهنگهای بشری گوئی از نامفهومترین و غیرقابل درک ترین چیزها سخن می گوئیم زیرا هر فرد و فرهنگی آن چیز را به روش ویژه خودش می فهمد و معنی می کند و به نتیجه ای می رسد که مختص خود اوست. پس به تعداد افراد بشری فهم داریم که درباره هر چیزی هم این فهم متفاوت است. پس گوئی که فهمیدن، غیرمنطقی ترین و نامعقولترین و بی قانون ترین و دلبخواهی ترین فعالیت روح انسان است بخصوص که هیچکس هم میل ندارد که بداند و بفهمد و توضیح دهد که اصلاً چیزی را چگونه می فهمد و فهمیدنش چگونه کاریست.

۲۳۷۷- پس اینک بدان که فهمیدن یعنی چه! وقتی می توانیم ادعا کنیم که چیزی را درک و فهم کرده ایم یعنی یافته ایم که توانسته باشیم در آن چیز ضد تمامیتش را دیده، شناخته و باور کرده باشیم که کمال این فهم آنست که بود چیزی را نبودش یافته باشیم و در سطوح پائین تر خیرش را عین شرش و راستش را عین دروغش! اینست فهم حقیقی و کامل که در جریان چنین فهمی است که شاهد وقوع امر کن فیکن در آن چیز خواهیم بود یعنی امر شدن و بوجود آمدن از نیستی به هستی! که این همان جریان خلق جدید انسان است یعنی انسان شدن آنگونه که باید: هستی بایستی! پس هر ادراک و استنباط و شناختی غیر از این یا فهم نیست و یا فهمی ناقص است. پس "شناخت" بگونه ای تعریف شد که تاکنون تعریف نشده بوده است و این همان شناخت توحیدی است یعنی دیدن یگانگی بود و نبود! و این شناخت اللهی است: ال لا!

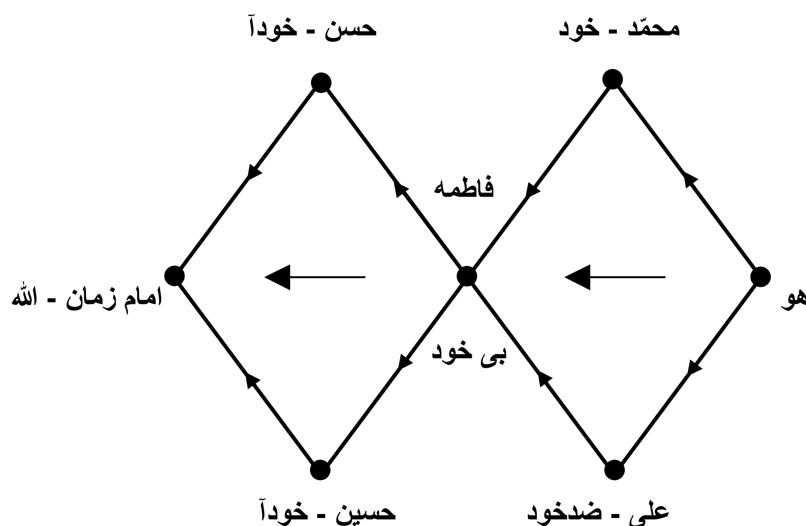
۲۳۷۸- فهمیدن همان وجود یافتن است و از آنجا که وجود امری نامتناهی و مطلق است پس فهم نیز چنین است و انسانی که در هر روز و بلکه هر آن بر فهمش افزوده نشود در خطر هلاکت و سقوط از هستی خویش است و این عین توصیف امام از وجود و امامت است زیرا امام انسان صاحب وجود است: "اگر هر روزه بر معرفت ما افزوده نشود معرفت بکلی در ما نابود می شود." امام صادق(ع).

۲۳۷۹- اگر وجود همان معرفت است و هر دو امری مطلق و لامتناهی است پس چگونه می توان با هر درجه ای از معرفت وجود یافت و این تناقض چگونه حل می شود مگر با همان تعریفی که از معنای فهم و ادراک نمودیم یعنی درک وجود از عدم و نیز عدم از وجود! و این همان خلق شدن و بوجود آمدن است به امر کن فیکن در هر آن به نور معرفت برتری از جهان. و بوجود آمدن از ابطال هر درجه ای از معرفت! یعنی هر درجه ای از معرفت نیز محکوم به ابطال است و این ابطال اکنونیت یگانگی وجود و عدم است. پس خلق جدید انسان مخلوق دیالکتیک علم و جهل است و این دیالکتیک را پایانی نیست همانطور که عالم وجود را.

۲۳۸۰- آدمی تا بود خود را نبود نیابد و نفهمد اصلاً کمترین میلی به تغییر و تکامل نمی یابد و نیز کمترین میلی به تعالی در معرفت پیدا نمی کند. پس می بینیم فقط آن فهمی که در هر چیزی ضدش را می یابد فهمی تعالی بخش و رشد یابنده است و تا کمال این فهم یعنی درک بود و نبود از یکدیگر حاصل نشود آدمی وجودفهم و وجودیاب و صاحب وجود نمی شود و بود و نبود برایش برابر است و حتی این برابری هم برایش بی معناست. چنین کسی وجود ندارد و نمی داند هم که وجود ندارد و این معنای نابودی محض است. پس دیالکتیک بود و نبود تنها نور نجات انسان از نابودیست. پس در عرصه شناخت بشری و مکاشفات علمی و عقلی و حکمی، حقی برتر از دیالکتیک نیست که از دو وجه تنفیس و تسبیح، آدمی را به حقش می رساند از دو راه بهشت و دوزخ!

۲۳۸۱- همانطور که قبلاً نشان دادیم دیالکتیک همان نزول عقل الهی در کالبد و جان بشری است که از واقعه آدم- حوا یعنی از سرآغاز تاریخ بشری شروع شده است و در پایان تاریخ و آخرالزمان به اوج و اشد خود رسیده و اینک در عرصه مابعد از تاریخ به دیالکتیکِ دیالکتیک رسیده ایم که همان دیالکتیک بنیاد دیالکتیک است که جایگاه تز و آنتی تز (نهاد و برنهاد) را عوض کرده است و آن جز عرصه رجعت و سیر الی الله و قوس صعود نیست که دیالکتیک را به تریالکتیک و پنتالکتیک رسانیده است که کمال و بنیاد عقیدتی آن در معرفت دینی همان واقعه پنج تن است که شرحش گذشت که محمد- علی- فاطمه جمال خود- ضد خود- بی خود هستند و بنیاد تریالکتیک ما بعد از تاریخ! و اما حسن(ع) و حسین(ع) هم جمالِ کمال "خودآ"

می باشند در دو شعاع تجلی که جمعاً بنای پنتالکتیک را نهاده اند. در حقیقت از بی خودیِ عصمت فاطمی، خودآئی رخ نموده است که باز دارای دو جلوه ذی و ذو می باشد که حسنین است که حسن(ع) جلوه ذی الجلال خودیت پروردگار است و حسین(ع) هم جلوه ذوالجلالش! "و چون پنج نفر راز در میان نهند ششمین اوست." قرآن- و این ششمین همان ظهور جهانی امام زمان است که ظهور کلمة الله می باشد و این سیر از هو تا الله است.



و این سیمای دیالکتیکِ دیالکتیک یا پنتالکتیک در آخرالزمان و عرصه رجعت و مابعد تاریخ است. و این کل سیر از هو تا الله می باشد که جز با منطق و علم دیالکتیک نه قابل فهم است و نه بیان! و این منطق قل هو الله احد است که بر پنج تن آلاء الله رقم می خورد و خوانده شده و تحقق می یابد.

۲۳۸۲- پس فهم معنای خود و ضد خود و بی خود و خودآئی ذی و ذو (هی و هو) عین فهم ارکان دیالکتیک دیالکتیک و پنتالکتیک است که دیالکتیک آخرالزمانی و مابعد تاریخ می باشد و درک این حقیقت برای مسلمین و خاصه پیروان مذهب امامیه در این دوران به مثابه درک تمامیت دین و اسلام و تشیع در عرصه رجعت آخرالزمان و ظهور امام زمان به مثابه ظهور کلمة الله است.

۲۳۸۳- "خود" که اساس جوهری هر تز (نهاد) و معنای ذاتی چیزیت هر چیزی است و ضدش که ظهور باطنش می باشد و بی خودی که تسبیح الهی منیت هر چیزی است از هر چه خود و ضد خود! و ظهور خود در عرصه رجعت الی الله که همان تجلی ذی الجلال و ذوالجلال و مظهر الله اکبر است و این خودآئی حق در انسان است در جریان رویاروئی خالق و مخلوق و واقعه لقاءالله! و این همان فتبارک الله احسن الخالقین است و واقعه فزونی الله در این دیدار! و همه این مراتب حاصل گفتگوی دیالکتیکی بین انسان و خداوند است در خویشتن، در امام و در لقای الهی!

۲۳۸۴- همه خودها انسانی است و الهی خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! ولی آنچه را که عامه بشری "خود" می خواند و می داند نادانسته و ناخواسته همان ضد خود است و آنچه را که ضد خود می پندارد اصل و حق "خود" است. پس آنکه اصل خود را بشناسد به ضد خود روی می کند و به ضدیت با خود قیام می کند. در غیر اینصورت جبراً دچار ضدیت با خود می شود. بهرحال حق با ضد خود است و این اساس عقل الهی در بشر است که خواه ناخواه به فعل می آید. و این فرق کفر و ایمان است که جز آگاهی و اختیار و یا جهل و اجبار در این ضدیت با خود نیست. پس انسان مؤمن در حقیقت همان انسان صاحب خرد دیالکتیکی است و ایمان بدون چنین خردی بسرعت دچار شرک و نفاق می گردد که از کفر بدتر است و این همان فساد و جهل و ظلمتی است که اکثر اهالی شریعت به آن دچارند که عاقبت به ضدیت و عداوت و تکفیر عالم و آدمیان می رسند.

۲۳۸۵- امروزه محور همه دیالکتیک ها همانا دیالکتیک سنت- مدرنیته است که ما آنرا دیالکتیک تاریخ- الساعه می نامیم که همان دیالکتیک بین تاریخیت و مابعد تاریخ است زیرا آخرالزمان عرصه زمان صفر یا الساعه است در جریان نفس ناطقه و جان انسان! و این دیالکتیک ارزشها و باورها و صفات و خلق و خوی عرصه نزول و عروج روح است. زیرا تاریخ عرصه نزول روح می باشد و آخرالزمان که قلمرو توقف زمان در جان انسان است دوره رجعت روح است و ارزشهای نزولی و رجعتی (عروجی) در نقطه مقابل یکدیگرند و این اساس دیالکتیک دیالکتیک است که جایگاه تاریخی بین تز و آنتی تز عوض شده است و این دو خلیفه یکدیگر گشته اند.

۲۳۸۶- و اما سنتز دیالکتیک بین سنت و مدرنیته چیست؟ سنتز تنفیسی آن مالیخولیا و جنون و شیطان زدگی بشر است و سنتز تسبیحی آن هم خودآئی است در دو تجلی حسنی و حسینی!

۲۳۸۷- آنچه که کم صبران بر حق را در این قلمرو دیالکتیک ارزشها کلافه می کند و ممکن است هر آن دچار انکارشان سازد این لامتناهی بودن تعالی و تسبیح دیالکتیکی بین خود و ضد خود است. ولی اگر بر این حق صبور بمانند بر وادی بی خودی که همان عصمت است وارد می شوند و از اهالی خاندان عصمت شده و به آلاء الله ملحق می گردند که آستانه تجلی حسنی- حسینیِ خودآست و درگاه ظهور کلمة الله به نور امام مبین!

۲۳۸۸- باطن هر خودی، یک ضد خود است که در غایت این ضد خود، بی خودی نهفته است که فطرت الله و عصمت حق است که سرچشمه ظهور خودآئی است که این خودآئی نیز ضدیتی دارد و لذا دارای دو جلوه است که همان جلوه رحمانی و رحیمی است یا حسنی و حسینی! این دو جلوه خودآ همان ظهور توحیدی و نهائی خود و ضد خود ازلی است: خودِ خود و ضد ضد خود!

۲۳۸۹- همانطور که این بی خودی همان ظهور ذات عمائی حق در قبل از آفرینش است لذا شناخت حقیقت عصمت حق در بشر امری بس دقیق و لطیف و عظیم است که نیازمند علم باطن است. سختی این علم عین سختی علم امام شناسی و فاطمه شناسی است. چگونه می توان بی خودی را شناخت زیرا هر شناختی مستلزم یک خود عالمانه و علم خودی است. پس عصمت، علم بی علمی و عقل بی عقلی و عشق بی عشقی است یعنی بودِ نبودی! و این مقام فناست که قلمرو حضور معصومین است از ائمه هدی تا علیین و شیعیان خالصی که طبق همین قانون دیالکتیکی از اصل خود نیز فرا می روند و لذا

تجلی عارفان علیینی را برتر از تجلی امامان معصوم می یابیم همانطور که خداوند در انسان فزونی می یابد امام نیز در مریدانش! و لذا این سخن رسول خاتم را درک می کنیم که چرا مؤمنان آخرالزمانی از انبیای سلف در نزد خداوند برترند. این معارف ناب امامیه جز با خرد دیالکتیکی چگونه قابل درک است!

۲۳۹۰- به زبان ساده تر حق هر چه از سرچشمه جوشش خویش دورتر می شود تجلیش شدیدتر و کاملتر می گردد در هر دو تجلی نیک و بد و کفر و ایمان و خود و ضد خود! و این حق فراق است! رابطه خود و ضد خود هم بیان اشد فراق است! زیرا ضد خود همان حجله وصال خود است با خود! در این معنا بمان!

۲۳۹۱- ضد خود همان حق خود است و بی خود هم حق ضد خود است و خوداً هم حق بی خود است. دیالکتیک راه رسیدن خود به خودآئی است راه رسیدن هو به اللهی است. این همان سیر عماء است تا ظهور و سیر عدم تا وجود! عدمی که ذات وجود است!

۲۳۹۲- بی خودی ناشی از تنفیس دیالکتیکی عین هیچی و پوچی و افسردگی و دلمردگی است. ولی بی خودی ناشی از تسبیح دیالکتیکی درجه ای از فطرت و عصمت است. که البته در نگاه اول برحسب ظاهر بسیار شبیه یکدیگر هستند این دو نوع بی خودی!

۲۳۹۳- انسانی مطلقاً پاک و مظهر عصمت مطلق اگر ناپاکی را نشناسد چه ارزشی دارد و اگر توان ارتکاب به ناپاکی و پلیدی را نداشته باشد چه قدری دارد؟ و انسانی نیکوکار و خوش بین اگر شرارت و بدبینی را نشناسد و توان و اختیار ارتکابش را هم نداشته باشد چه قدر و ارزشی دارد؟ به همین دلیل ملائک خادم بشرند به امر پروردگارشان! پس ارزش و قدر و میزانی جز شناخت نیست و شناختی هم جز خرد دیالکتیکی نیست زیرا هر چیزی به ضدش شناخته شده و ارزیابی می شود. و این مکتب اصالت معرفت است که اساس آفرینش انسان است و جهان! زیرا جهان هم به قدر و ارزش انسان آفریده شده است. پس ارزش یعنی فهمیدن و معرفت یافتن و بی ارزشی هم یعنی نفهمیدن و نشناختن! و اختیار و اراده هم معلول و مخلوق شناخت است زیرا آدمی بایستی بدی را بشناسد تا امکان ارتکاب و یا اجتناب از آن را داشته باشد. پس اراده و اختیار آدمی هم زیرمجموعه شناخت و معرفت است. و شناخت و معرفتی جز به خرد دیالکتیکی ممکن نیست. و این مکتب اصالت دیالکتیک است بعنوان بنیاد و عرش معرفت و نیز محور و ستون فقرات آن!

۲۳۹۴- مردی را می شناسم بغایت پاک و خوش بین و خیّر و گوئی که ناپاکی و بزهکاری و شرارت و زنا و ریا با او بیگانه است. ولی این مرد دارای زنی است بغایت فاسد و شرور و ریاکار و هرزه! طبق کلام الهی همسر هر کسی برگرفته و برخاسته از نفس اوست: "از نفس هر کسی برایش همسر آفریده ایم." قرآن- آیا این کلام الهی با این مثال فوق الذکر که در جامعه فراوان هم می باشد تناقض ندارد؟ چرا، در تضاد آشکار با این واقعیت قرار دارد مگر اینکه این کلام الهی و بلکه کل کلام الله را از منظر مکتب اصالت معرفت بنگریم و درک کنیم وگرنه سراسر کلام خدا در تناقض با یکدیگر و نیز در تضاد با واقعیات بشری قرار می گیرد و آنگاه یا بایستی منکر کلام الله شد و یا آنرا تحریف و تبدیل و تفسیر به رأی نمود. آری، همانطور که بارها نشان داده ایم بنیاد خرد دیالکتیکی وجود انسان است و اساس پیدایش نخستین دیالکتیک هم رابطه آدم- حوا می باشد و درست بر همین اساس می توان آن کلام الهی را درک و تصدیق نمود و لاغیر! یعنی زن و شوهر عین

بنیادی ترین تز و آنتی تز یعنی خود و ضد خود هستند و فقط از این منظر است که آن آیه قابل درک و تصدیق است که خداوند از نفس هر کس برایش همسری قرار می دهد یعنی ضد نفسانیت و خلق و خوی و منیت هر کسی برایش همسری پدید می آورد زیرا هدف از آفرینش انسان و نیز هدف از دوگانه سازی ظهور انسانیت به صورت آدم و حوا چیزی جز بیداری و خودآگاهی و شناخت حقیقت وجود نیست و حقیقت وجود هم جز خدا نیست: "شما را از نر و ماده آفریدیم تا بخود آئید و خدای را بشناسید و بپرستید..." قرآن- و "ذکر" بمعنای بخود آمدن و بیدار شدن و عرفان نفس است که تماماً حاصل دیالکتیک است و اساس و کارگاه اصلی آن یعنی زناشوئی!

۲۳۹۵- حال بازگردیم به آن زن و شوهری که مظهر اشد اضداد و وحدت اضدادند: مردی پاک با زنی هرزه، مردی مؤمن با زنی کافر، مردی فاسق با زنی عفیف، مردی احمق با زنی زیرک وو...!؟ و این ظهور ضد خود از خود است زیرا هر خودی در عرصه ظهور ضد خود است و می دانیم که باز طبق قول الهی زن از باطن مرد بیرون آمده است پس ضد اوست. چرا ضد یکدیگرند؟ تا بخود آیند و بیندیشند و بیدار شوند و بفهمند که چیستند و از کجا آمده و به کجا می روند و اصلاً وجود داشتن یعنی چه! پس مبدأ و معاد هر قدر و معنا و ارزشی جز فهمیدن و شناختن و معرفت وعلم و حکمت یافتن نیست و این همان وجود یافتن است و وجود امری احدی و مطلق و فراسوی هر دوگانگی و تناقض است ولی از نردبان تناقضات بتدریج درک می شود. یگانگی هم جز بواسطه دوگانگی فهم نمی شود!

۲۳۹۶- در باب زناشوئی آیات دیگری هم داریم که زن مؤمن با مرد مؤمن، مرد زانی با زن زانی، مرد مشرک با زن مشرک وو... ازدواج می کند. یعنی این قاعده الهی است که هر کسی با همجنس معنوی خود ازدواج می کند و غیر از این ازدواجی رخ نمی دهد. پس تکلیف آن تضاد زناشوئی چه می شود؟

۲۳۹۷- چگونه دو تا مؤمن که ازدواج می کنند بتدریج یکی کافر می شود؟ چگونه دو تا کافر که ازدواج می کنند بتدریج یکی مؤمن می نماید؟ وو...؟ زیرا باز این آیه را هم داریم که همسر هر کسی خصم ایمان اوست. این آیات متناقض چگونه قابل جمع و درک توحیدی است؟ "برخی می گویند این کتاب (قرآن) سراسر تناقض است. ولی صاحبان خرد می دانند که امر واحدی است." قرآن کریم-

۲۳۹۸- وحدت اضداد که اساس خرد دیالکتیکی است یعنی همین! و این حقیقت در هیچ رابطه ای همچون زناشوئی درک و تصدیق نمی شود به تمام و کمال! زن و شوهر ظاهر و باطن یکدیگرند پس یگانه و متحدند. ولی ضد همدیگرند! دیالکتیک یعنی همین که خرد رئالیستی است و حقیقتی که عین واقعیت است!

۲۳۹۹- چه بسا دو تا مؤمن با هم ازدواج می کنند ولی برای یکدیگر کافر می گردند! چه بسا دو تا مشرک ازدواج می کنند ولی در مقابل یکدیگر مؤمن می شوند! چه بسا دو تا زناکار ازدواج می کنند ولی در قبال همدیگر پاک می شوند! چون هر کسی خود را در دیگری می بیند که تا چه سان ضد خود و مخالف آن چیزی است که تا قبل آن می پنداشته است. مؤمن، کفرش را در همسرش می بیند و کافر هم ایمانش را وو...!؟ تا کفر و ایمانی دیده و فهمیده نشود نه کفر است و نه ایمان و هیچ ارزشی ندارد و ضد ارزش هم نیست هیچ چیزی قابل ارزیابی نیست. پس آنچه که برتر از کفر و ایمان و پاکی و ناپاکی

است معرفت بر آن و شناخت ماهیت آن است که فقط در همسر ممکن می شود و کمال این معرفت در امام رخ می دهد که همسر روحانی و همدل الهی است.

۲۴۰۰- حال بهتر به راز این حدیث قدسی پی می بریم که گناه کردن و توبه نمودن برتر از اصلاً گناه نکردن است و این راز وجود شیطان در انسان است. و نیز به فلسفه وجودی ابلیس که آدم و حوا را به سوی درخت ممنوعه هدایت کرد و به معصیت کشاند به امر خدا تا بخودشان آورد تا خود و خدایشان را بشناسند از طریق تقابل دیالکتیکی در جان! بقول مولوی: کافر نشدی حدیث ایمان چه کنی!

۲۴۰۱- پس کفر و ایمان، پاکی و ناپاکی، گناه و صواب، خیر و شر، بهشت و جهنم وو... جمله نردبان بیداری و معرفت حق و وجودشناسی هستند! بدون معرفت اصلاً کفر و ایمان و حق و باطلی وجود ندارد و ارزشی هم ندارد برای آدمی! و بدون خرد دیالکتیکی هم معرفتی توحیدی ممکن نمی آید و همه این دوگانگی های دینی و اخلاقی و معنوی جز هیزم شرک و دوزخ نخواهند بود!

۲۴۰۲- اما چرا هر ظهوری منجر به ضدیت با صاحبش می شود؟ چون همسر، مظهر باطن فرد است! زیرا هر ظهوری بخودی خود منجر به منیت و اثبات انانیت می شود و هر خودی در عرصه ظهورش ضد خود می شود و این قانونی بس حیرت آور و عظیم و بس قابل تفکر است که درباره اش به تفصیل سخن کرده ایم که راز آفرینش است زیرا آفرینش عالم و آدم، محصول ضدیت خدا با خود است یعنی مخلوق تسبیح الهی از خودش می باشد. پس انسان هم در عرصه ظهورش بایستی خود را برای خدایش تسبیح کند تا ظهور خودیت محل حضور هویت الهی باشد نه منیت بشری! "اوست ظاهر و باطن!" قرآن- پس این اوست که خودیت بشری را تبدیل به ضد خود بشری می کند. یعنی عنصر تحول خود به ضد خود همان "هو" است پس فقط با تسبیح هوئی هر ظهوری می توان از این ضدیت فرارفت و به صلح و دوستی با ضد خود (همسر) رسید!

۲۴۰۳- چون منیّت همان عدمیت است پس ظهور هر خودی دچار عدمیت شده و باطل می گردد و این همان راز پیدایش ضد خود از خود است در عرصه ظهور و بروز! این ضد خود فقط به معنای ابطال ظهور خود نیست بلکه به معنای ابطال باطن خود و خود باطنی هم هست. اینست که اراده به ظهور عین اراده به ابطال است الا به قصد تسبیح و از خود گذشتن در ظهور! و این عین واقعیت جهان هستی است که خداوند از خودش در جهان گذشته و سبوح و قدوس گشته است و بر عرش فنا مستقر گردیده است. و لذا فقط انسانهای فانی ز"خود" با پروردگارشان دیدار می کنند یعنی به عرش حق نزدیک می شوند.

۲۴۰۴- پس زن و شوهر، دوست هستند اگر برای خدا باشند و دشمن هستند اگر برای خودشان (همدیگر) باشند. و هر تز و آنتی تزی چنین است!

۲۴۰۵- پس در حقیقت جرم و گناهی نابخشودنی تر از حماقت و جهل و نادانی و کوری و کری و گنگی نیست و همه تضادهای آشتی ناپذیر و مهلک حاصل این گناه است. و جهادی مقدس تر از تلاش برای فهم برتر نیست و هر فهم برتری اجر روبرو شدن با یک ضد خود برتر و جدید است و تعامل با آن!

۲۴۰۶- هر چیزی که قلمرو ظهور خودیت انسان و اثبات منیتش گردد تبدیل به یک ضد خود شده و کارگاه ابطالش می شود. و انسان جاهل و غافل و کافر (به لحاظ نفسانی و نه اعتقاد ذهنی) هر کس و هر چیزی در زندگی خود و بلکه کل حیات و هستی خود در دنیا را ظرف ظهور خودیت و اثبات خود می سازد و لذا همه چیزها تبدیل به ضد خودش می شوند و نهایتاً کل تن و روانش برعلیه او قیام می کنند و او مظهری از تمامیت ضد خود می گردد. و انسان مدرن چنین موجودیست و نیز تمدن مدرن!

۲۴۰۷- انسان مدرن صنعتی بدلیل ارضای بی سابقه همه امیال و نیازهای غریزیش تبدیل به یک دیالکتیک جامع و کامل شده است یعنی خودش هم تز و هم آنتی تز و هم سنتز خویش است یعنی هم خود هم ضد خود و هم بی خود است که در وجه تنفیسی ظهور یک غول است و در وجه تسبیحی ظهور کلمة الله در درجات است.

۲۴۰۸- خود در وحدت و جدال با ضد خود تبدیل به بی خود می شود یک بی خود الهی یا تسبیحی! که بی خودی ابلیسی همان دجالیت است و بی خودی الهی هم خودآئی می آورد در دو تجلی حسنی و حسینی!

۲۴۰۹- پس هر چیزی در این جهان می تواند یک ضد خود برای انسان باشد که شدیدترین این ضد خودها پدیده های فرهنگی و مفاهیم علمی و دینی و شرعی و آداب و رسوم و فرآورده های تکنولوژیکی هستند که موجب اشد ظهور و بروز و برون افکنی نفس بشرند و قلمرو اشد ابطال و عداوت و براندازی و انهدام! ولی مبدأ و مقصد همه این ظهورات و ابطالها همانا رابطه آدم- حوائی است که دیالکتیک بین ذی الجلال و ذوالجلال است.

۲۴۱۰- و تریالکتیک همان دیالکتیک مداربسته تثلیث آخرالزمانی خود- ضد خود- بی خود (تز- آنتی تز- سنتز یا نهاد- برنهاد- همنهاد) است که هم در مثلث نفس ناطقه و هم در رابطه من- تو- اوی اجتماعی در همه جا رخ می نماید که یا بسوی خودآئی پر می گشاید که حاصل تسبیح مطلق نفس ناطقه در قلمرو آگاهی است و یا بسوی تسخیر کامل شیطانی می رود و فرد در درون و برون از خود در مصادره کامل خناسان قرار می گیرد و از خود رهائی ندارد و محکوم هلاکت در خویشتن است و در خود فرومی پاشد! "و در آنروز سه گانه هستید." سوره واقعه- که سوره واقعه وصف آخرالزمان و قیامت پنجاه هزارساله است که وقوع اسرار است.

۲۴۱۱- آخرالزمان عصر ظهور هویت های سه گانه یا اصناف و ازواج ثلاثه است بقول قرآن کریم! یعنی هر جمعی یک مثلث خود- ضد خود- بی خود است که ماهیت من- تو- او می باشد از دو نوع تنفیسی یا تسبیحی، ظلمانی یا نوری، شیطانی یا الهی! که نوع تسبیحی- الهی آن متصل می شود به یک خودآی حسنی یا حسینی! و کاملترینش به هر دو تجلی حسنین ملحق می شود که این همان پنتالکتیک است که کمال و غایت و اوج دیالکتیک در ظهور آخرالزمانی انسان است. "و چون پنج نفر از شما راز در میان نهید ششمین اوست و در همه حال و هر کجا با شماست تا قیامت." سوره مجادله- که این "او" همان مظهر کلمة الله و امام زمان است.

۲۴۱۲- و اما درک محتوا و ماهیت اندرونی تریالکتیک بکلی غیر از دیالکتیک است زیرا هیچ راهی به برون ندارد که یا موجب هلاکت و فروپاشی است و یا منشأ تجلی نوری است همچون نور علی نور! و لذا حقایق تریالکتیکی سراسر راز است

و همانطور که خداوند در سوره مجادله فرموده این اسرار در قیامت بر همگان آشکار می شود. این تریالکتیک ها و پنتالکتیک های عرفانی هسته های بنیادین حزب الله در مفهوم ویژه قرآنی هستند: "بدانید که حزب الله پیروز است." قرآن-

۲۴۱۳- در دوره رجعت آخرالزمانی همه تعاملات و معادلات و مذاکرات دیالکتیکی در درون آدمی محدود و محبوس شده تا از راه دل بسوی هوی ازل عروج کنند زیرا رجعت واقعه ای روحانی و باطنی و عرفانی است و این راز پیدایش اصناف ثلاثه و تریالکتیک است که سنتز حاصل از هر رابطه دیالکتیکی یا ملحق به روح شده و روح را به عروج می کشاند و یا در نفس فرد محدود و محبوس گردیده و او را در درون متلاشی ساخته و فرومی پاشد و محیط زیست او را به تخریب و تباهی می کشاند و انفجارات اجتماعی و اقتصادی و تکنولوژیکی و سیاسی و فرهنگی پدید می آورد.

۲۴۱۴- "بی خودی" غایت دیالکتیک خود و ضد خود است که در آخرالزمان به جبر در هر رابطه ای بسرعت حاصل می آید و حلقه مثلث نهاد- برنهاد- همنهاد را می بندد و این بنیاد تریالکتیک و تثلیث نفس ناطقه است که ارکان باطنی آن در نفس آدمی عبارت است از ذهن- دل- وجدان! ذهن کارگاه "خود" است و دل هم کانون ضد خود است که وجدان هم که سنتز ذهن و دل است همان قلمرو بی خودی است که این بی خودی همان سمت هواللهی است طبق این کلام الهی که: "خداوند بین ظاهر و دل انسان حائل است." که ظاهر همان عرصه ذهنیت آگاه و دنیوی بشر است.

۲۴۱۵- ولی در نفوس خودپرست و کافر راه بی خودی و عصمت و هویت الهی که بین ذهن و دل قرار دارد بواسطه شیطان مسدود است و لذا خود و ضد خود بسوی شیطان و در شیطان متحد می شوند و این بی خودی ابلیسی است که نفس فرد را مجذوب و تسخیر می کند در خلسه ای ظلمانی! و لذا چنین انسانهائی کوس اناالحق می زنند و ادعای وحی و الهام غیبی دارند ولی مظاهر دجالیت هستند!

۲۴۱۶- پس تریالکتیک متعالی و فرارونده و خودآئی داریم که دارای دو تجلی حسنی و حسینی است و تریالکتیک اسفلی و ساقط کننده داریم که محل ظهور شیطان است در قهقرای ظهورات تکنولوژیکی!

۲۴۱۷- بی خودی به مثابه سنتز (همنهاد) دیالکتیک خود و ضد خود است که حاصل امحای خودیت و منیت است در امام یا دجال! تسلیم و رضای در حق و یا در شیطان! پس دو نوع خلسه و مدهوشی و فناست: نوری و ناری!

۲۴۱۸- این تریالکتیک شیطانی را امروزه در همه پدیده های بشری و تئوریهای علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی و بهداشتی و درمانی و تربیتی و اداری می توان دریافت که چگونه هر مشکل و معمائی بسوی یک درمان یا نظریه مدهوش کننده و مسکّن و خلسه آور در حرکت است که همان بی خودی اسفلی و شیطانی است و ماهیت تکنولوژیکی دارد. و اینکه آخرین راه حل بی خودسازی و مدهوشی است که از آخرین نبرد بین خود و ضد خود سر برمی آورد. ولی پس از مدتی این سنتز بی خودی در اوج مدهوشی دچار انفجار و فروپاشی می گردد که انفجاری از درون است.

۲۴۱۹- بی خودی نوری حاصل کمال پاکی و عصمت و روشنائی و استعلاء است همانطور که بی خودی ناری حاصل کمال ثقل و تاریکی و غلظت و رکود و سقوط و هلاکت است که در نبرد بین خود و ضد خود حاصل شده است.

۲۴۲۰- آخرالزمان عرصه سقوط خود در ضد خود است و اتحاد جبری این دو منجر به بی خودی می شود که از این بی خودی یا رجعت و عروج برمی خیزد و یا هلاکت!

۲۴۲۱- همه حوادث بی سابقه و حیرت آور و غیرعادی که از طبیعت رخ می نماید نیز نمادی از سقوط خود در بی خودی است که انسان در هسته مرکزی این واقعه قرار دارد و لذا همه این سقوط ها مبدأ و مقصودی جز انسان ندارد. "واقعه" در مفهوم قرآنی بیانی از این سقوط خود در ضد خود می باشد که سیمای بی خودی انسان را در قلمرو ابطال و فروپاشی به نمایش می گذارد و در این واقعه است که برخی پست و تباه و ساقط می شوند و اندکی هم بر عرصه عروج وارد می شوند: "واقعه واقع گردید که بس پست کننده است و بالابرنده!" قرآن-

۲۴۲۲- آخرالزمان، آخر مکان نیز هست که آخرین مکان و زمان هم تن و جان انسان است که ظرف سقوط خود در ضد خود است یعنی همه خودیت ها و منیت های فردی و اجتماعی و تاریخی و جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی و تکنولوژیکی و بین المللی و فرهنگی و امثالهم بهمراه کل کائنات و آسمانها، در تن و جان آدمی سقوط می کند و این سقوط از خود در ضد خود است و ضد خودهای گوناگون در خود! و لذا همه حقایق و اسرار آخرالزمان فقط در قلمرو عرفان نفس قابل کشف و درک است. زیرا انسان هم آخرین مخلوق جهان است و هم آخرین موجودی که در زمان و مکان جا مانده است و لذا ظرف تحویل و تأویل و تعیّن همه پدیده های آخرالزمانی و قیامتی در جهان است.

۲۴۲۳- پس تریالکتیک یا حاصل سقوط خود در ضد خود است و یا حاصل عروج خود از ضد خود! که منجر به ظهور دو نوع بی خودی می شود: عارف و دجال! و این ظهور نور علیٰ نور است و نار علیٰ نار!

۲۴۲۴- و پنتالکتیک ظهور ذی الجلالی و ذوالجلالی (حسنی و حسینی) عارف در الحاق به نور احدی امام زمان است که ظهور کلمة الله است: ال لا!

۲۴۲۵- به لحاظ هندسی نیز مثلث متساوی الاضلاع و پنج ضلعی منظم مستحکمترین و پایدارترین اشکال در طبیعت و ساختار جهان تلقی می شوند. ولی از لحاظ معنوی این دو نوع رابطه قلمرو پیدایش و ظهور اسرار الهی از قلوب انسان است و قلمروئی دربسته و مصون و محفوظ از رسوخ هر شیطان و بیگانه ای است و لذا قلمرو پیدایش عصمت است و معیت پروردگار آنگونه که در سوره مجادله شرحش گذشت که به قیامت لقاءاللهی می رسد که برترین سرّ است.

۲۴۲۶- دیالکتیک علم اسرار است و تریالکتیک خانه پیدایش و ظهور اسرار است و پنتالکتیک هم عرصه ظهور اسرار است.

۲۴۲۷- ولی در یک ارتباط تریالکتیک انسانی بین سه مؤمن اهل عرفان و اسرار، یکی مظهر تمامیت خود است دیگری هم مظهر کل ضد خود است و سومی هم اسوه بی خودی! که کاملترین چنین ظهوری در تاریخ همان تریالکتیک محمد- علی- فاطمه است که منجر به پنتالکتیک پنج تن شده است که بنیاد ازلی- ابدی ظهور اسرار حق در عالم وجود است.

۲۴۲۸- پنتالکتیک که بر بنیاد تریالکتیک استوار است عرصه ظهور انسان کامل است در دو هویت حسنی و حسینی که همان هویت رحمانی و رحیمی است یا ال و لا!

۲۴۲۹- وقتی خودهای نفس ناطقه در ذهن تسلیم محض ضد خودهای دل گردید و در جهان بیرون هم با عالم و آدمیان به صلح و اتحاد رسید خورشید بی خودی فطرت و عصمت الهی از جان طلوع می کند از این میانه! و بدینگونه مثلث نفس ناطقه کامل می گردد و انسان کامل پدید می آید که دارای دو شعاع نور حسنی و حسینی است و این ظهور پنتالکتیک وجود است که دیالوگ و گفتگوی این پنج تن کل قلمرو حکمت و علم و عرفان و ظهور اسماءالله است و اسرار آخرالزمان و رموز رجعت جان تا جان جانان!

۲۴۳۰- علم دیالکتیک علم اسرار است و به لحاظ ماهیت هیچ شباهتی به علوم فنی و ریاضی و فلسفی و استدلالهای فلسفه عرفانی و تحلیلی ندارد. در عین حال که بسیار سهل و ساده است بغایت لطیف و پیچیده و سحرآمیز و افسونگر است و براستی رندی حق در نفس ناطقه است و فقط عشاق حق قابلیت و ظرفیت تعامل و تعقل با آنرا دارند و جانهائی که آفاقی لامتناهی دارند. دیالکتیک، عقل عشق ورزی با پروردگار عالمیان است در جان انسان!

۲۴۳۱- ذات گفتگو و تعامل پنتالکتیکی همانست که بین محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بنا گردیده است و آنچه که در زیر این عبای الهی با شهادت سلمان فارسی به جریان افتاده است برپا کننده قیامت آخرالزمان است. و این پیدایش و نزول عرش معرفت الله بر عالم ارض است که در هر عصر و قرنی نیز از میان علیین به درجه ای به عرصه ظهور می رسد و کاروان رجعت الی الله را بکار می اندازد به ساربانی امام زمان! پس این خیمه پنتالکتیکی در هر عصری نیز برپاست از وجود علیین و شیعیان مخلص و عارفان علوی!

۲۴۳۲- در خیمه پنتالکتیکی حق، وجود سلمان فارسی اسرارآمیزترین و معماترین و جدال انگیزترین واقعه است که تاکنون کسی را یارای کشف و درکش نبوده و یا اگر بوده توان و جسارت بیانش نبوده است. سلمان همان تجلی ارضی- انسانی ششمین فرد در حاشیه و در ورای این خیمه پنج تن است به مصداق کلام الهی در سوره مجادله که: و او ششمین آنهاست و با آن پنج تن خواهد بود تا قیامت!

۲۴۳۳- خودی که ضد خود شود بی خود گشته و در این بی خودی به خود آمده و خودآ می گردد آنهم در دو تجلی! این کل بیان ذات دیالکتیکی انسان است از وجه ایمان و معرفت و تسبیح!

۲۴۳۴- کسی که نخواهد ضد خود باشد به دام شیطان افتاده و بطرزی عجیب در گمان خودپرستی به ضدیت با خود می پردازد و خصم خود می گردد و در این ضدیت دچار بی خودی و مدهوشی و مسخ می شود. و این کل بیان ذات دیالکتیکی انسان است از وجه کفر و جهل و تنفیس!

۲۴۳۵- "خود" ذاتاً ضد خود است پس هر که ضد خود باشد خود است. این اساس عقل الهی و خرد دیالکتیکی است.

۲۴۳۶- آدمی بر خود حرام است مگر اینکه ضد خود شود! این کل عصاره خرد دیالکتیکی و عقل الهی است.

۲۴۳۷- و هیچکس نمی تواند ضد خود شود الا به یاری یک انسان ضد خودی به مثابه پیر طریقت و امام هدایت! و این ظهور حق امامت از ذات خرد دیالکتیکی است.

۲۴۳۸- بقول امام سجاد(ع)، محمد(ص) پیامبری بود که با قوم خود به جنگ پرداخت و با دشمنانش دوستی کرد. و نیز اینکه عاقبت علم خود به قوم سلمان بخشید که در تضاد با عرب بودند و عرب با آنان کینه ای عمیق داشتند و عجم را برده خود می دانستند. و با همه شکنجه و جنگ و آزاری که اعراب جاهلی بر محمد(ص) تحمیل کردند محمد(ص) تنها پیامبری بود که قومش را غضب و لعن و نفرین نکرد در حالیکه بقول خودش از مجموعه انبیای گذشته در رسالتش اذیت و آزار بیشتری دید و تا آخرین لحظه حیاتش مورد سوء قصد جانی نزدیکترین یارانش قرار گرفت و عاقبت مسموم گردید و سالهای آخر عمرش را در تب جانکاهی زیست و شهید شد. و نیز اینکه محمد(ص) ولایت و وصایت خود را در مخلص ترین مؤمن امت یعنی علی مرتضی قرار داد و نه در شجره خودش. و در یک امتحان الهی بین جان پسرش ابراهیم و نوه دختریش حسین(ع) مخیّر شد و از جان پسر خودش گذشت و لذا به لحاظ شجره تاریخی (دهری) بر خود مُهر باطل نهاد و دشمنانش او را ابتر نامیدند. این محمد(ص) است که ظهور نفس رحمانی پروردگار است و "خود" خداوند است همانطور که خداوند وی را رحمت بر جهانیان نامید. زیرا خداوند در کتابش فرموده است که: خداوند رحمت را بر خود نوشته و ذاتی کرده است. پس همانطور که خداوند از خود گذشت و خود رحمانی خود را به محمد(ص) داد و خود را نفی نمود و ضد خود شد محمد(ص) هم به تبعیت از اخلاق الله به ضدیت با خود برخاست و خود را از میان برانداخت و در ضدیت با خود مظهر خود رحمانی پروردگارش شد یعنی رحمت الله!

۲۴۳۹- و اما کاملترین نبرد محمد با خود و خودبراندازیش در قبال تمامیت رسالتش می باشد که آنرا به اوجش یعنی امامت رسانیده و در واقعه معراجش کلش را به علی(ع) وانهاد و در بزرگترین حادثه حیات نبوی خود یعنی غدیر خم این تفویض و رحمت مطلقه اش را از جانب پروردگارش اعلان نمود و بدینگونه دین و رحمت و نعمت را بر بشریت کامل فرمود که: هر که من مولای اویم علی مولای اوست! و بدینگونه زمان به آخر رسید و آخرالزمان آغاز شد! یعنی محمد(ص) با این ضدیتش با خود که به کمال رسید و انسان کامل گردید بر ظلمت دهر (تاریخ) تیغ کشید و آنرا ختم نمود و رجعت را آغاز نمود و لذا دین محمد، دین الساعه است و نه دین تاریخی! اینهمه از برکات ضدیت محمد با "خود" است. پس محمد(ص)، کاملترین ضد خود است و لذا رحمتش نیز کاملترین و جامعترین است و کل بشریت تاریخی را در برمی گیرد و لذا دین محمد(ص)، دین جهانی و آخرالزمانی است.

۲۴۴۰- پس دین محمد(ص)، کاملترین دین ضد خود است و لذا دین قیامت و لقاءالله است. زیرا هر که ضد خود شود خود می شود و خودشناس می گردد و لایق درک و دیدار با جمال "خود" می شود زیرا خودی جز خداوند خالق نیست زیرا وجودی جز او نیست!

۲۴۴۱- پس اینک نوبت علی مرتضی(ع) است در میدان جهاد اکبر و نبرد تن به تن با خویشتن! علی(ع) از همان نوجوانی یکبار به تمام و کمال جانش را برای دوستش محمد(ص)، فدا کرد و در رختخوابش خوابید ولی خدا نخواست که کشته شود. این عمل علی به لحاظ امنیتی هیچ معنائی نداشت زیرا محمد(ص) پیشاپیش از خانه بیرون رفته بود و بهمراه یار غارش مکه را ترک نموده بود. پس این کار علی(ع) فقط و فقط برای آن بود که به قریش مکه نشان دهد که تا چه حدی محمد(ص) را دوست می دارد و برای او جانش هیچ ارزشی ندارد. این یک عمل ضد خود و خود براندازی عاشقانه بود. علاوه بر اینکه علی(ع)، سخت ترین و محالترین مأموریت های پیامبر را عهده دار می شد و در همه آنها سربلند بود و از همه یاران نزدیک

رسول الله کمتر در کنارش بود زیرا دائماً در حال انجام مأموریتهای ویژه برای دوستش بود که بسیاری از آنها را کسی جز رسول خدا نمی دانست. و اما بزرگترین نبرد علی(ع) با خودش ازدواج با فاطمه صدیقه و فطرت الله اعظم بود که برحسب اتفاق دختر رسول خدا هم بود و رسول خدا او را "مادر" می نامید به لحاظ معنای عرفانی و روحانی و نه به لحاظ خدمات مادرانه!

۲۴۴۲- عشق علی(ع) و فاطمه(ع) قابل گفتگو نیست. محرم اسرار الهی این عشق آسمانی فقط کسی چون سلمان فارسی یعنی ششمین فرد آن جمع پنتالکتیکی است و همو هم خواستگار این ازدواج است. و علی(ع) قرار نیست شوهر نژادی فاطمه باشد و رزق و روزیش دهد بلکه قرار است گرسنگیش دهد تا فقط از دست خدایش رزق بستاند. علی(ع) فقط پهلوان میدان نبردهای محال نبود بلکه کارگر و کشاورزی خلاق بود و روزی بیست ساعت بر روی زمین کار می کرد و گاه یک شبه چاهی را به آب می رساند و وقف مردمان می کرد. همانطور که حدود بیست و پنج سال با چنین کاری توانست بدهی های مادام العمر رسول خدا را بپردازد. زیرا علی(ع) در واقع وصایت و ولایت حکومتی و دنیوی رسول خدا را به ارث نبرد بلکه آنچه که در دنیا عملاً به ارث برد فقط بدهیهای پیامبر بود و گرسنگی دادن فاطمه و فرزندانش! گرسنگی دادن محبوب زمینی و آسمانیش، گرسنگی دادن مادر روحانی پیامبر و مراد و مرشدش! گرسنگی دادن فطرت الله و امّ الائمه! او حتی نتوانست و نخواست که از جان فاطمه حراست کند و مسبّبین سقط جنین فاطمه و شهادتش را هم نه قصاص کرد و نه حتی سرزنش! آیا براستی کار علی(ع) و خود براندازی عاشقانه اش از رسول خدا شاقه تر نبود! از جان گذشتن بسی آسانتر است و برای علی(ع) عین عسل است. و اینست بنیادی ترین و نامرئی ترین ضدیت علی(ع) با خود! نه تنها ناز محبوب خود و محبوب خدا و رسول خدا را نکشیدن بلکه حتی نانش هم ندادن و از جانش حراست نکردن و تماماً به خدایش بخشیدن!

۲۴۴۳- کسی که در میدانهای نبرد لشکری را یک تنه حریف بود پس از رحلت رسول خدا در هر کجا در کوچه و خیابان و مسجد، مضحکه هر کس و ناکسی بود و حتی در خانه خودش عزت و امنیت و آسایش نداشت و کمترین دفاعی از خود و اهل بیت خود نمی کرد و بالاخره فاطمه و محسن را کشتند و خود او را بمدت بیست و پنج سال در خانه اش حبس کردند و هر که به دیدارش می رفت می بایست از جانش می گذشت. بیست و پنج سال صبر و سکوت نه از ناتوانی بلکه برای بقای امّت محمد و حفظ وحدت! و بدینگونه اکثر یاران و شیعیانش هم به او بدبین شده و ترکش نموده و به دشمن پیوستند! و بیست و پنج سال عملگی برای پرداخت بدهی های پیامبر خدا آنهم کسی که نابغه علم و جهاد بود و بهترین جایگاهش منبر درس و موعظه بود و میدان جهاد با کفار و منافقین! این ضدیت با خود قابل توصیف نیست و درکش جز برای اهلش ممکن نیست.

۲۴۴۴- صبر بر دشمنیِ دوستان هزاران بار شاقه تر از عداوت دشمنان است. و آنگاه جنگ پنج ساله دوره خلافتش با یاران قدیم و شیعیان دیروزش از جمل تا نهروان! و کشته شدن بدست مرید سی ساله اش! این عین خودکشی است. و علی هزاران بار خودش را بدست خودش کشت و بر جسد این کشته شدگانش هق هق می گریست! و لذا آنگاه که بدن خودش بدست مرید سابقش غرق در خون شد قتالش با خودش بالاخره پایان یافت و کامل گردید: به خدای کعبه که رستم!

۲۴۴۵- ضدیت علی(ع) با خود و خودکشی ها و خود براندازیهایش درب قیامت آخرالزمان و راه رجعت و عروج را گشود و مسیر جهان هستی کاملاً وارونه گردید. علی(ع)، فاز برتری از دیالکتیک جان را ابداع نمود و جهان برتری آفرید هفتاد هزار

جهان دگر و برتر از جهان قدیم! و بدینگونه علی(ع) مظهر خود رحیمی پروردگار شد و بسم الله الرحمن الرحیم محقق گردید در عالم ارض و بشریت! که رحمانش محمد(ص) است و رحیمش علی(ع)!

۲۴۴۶- پس علی(ع) تکرار محمد(ص) نبود که تکرار در وادی هدایت و تعالی حق هیچ جائی ندارد و محال است. علی(ع) ظهور محمد(ص) شد همانطور که محمد(ص) گفته بود که: علی(ع)، نور باطن من است که تجسم یافته است و تجسم نور باطن همه انبیای سلف است! پس علی(ع)، کمال محمد بود و جلالش! علی(ع)، ظهور تمام و کمال بود تمام و کمال خود در غایت ضدیت با خود و خود براندازی!

۲۴۴۷- محمد(ص) و علی(ع)، ذات هر نهاد و برنهاد (تز و آنتی تز) در نفس ناطقه بشر در عرصه رجعت الی الله در آخرالزمان هستند. و اینست راز ذکر یا محمد یا علی برای مؤمنین مذهب امامیه که امام صادق سفارش فرموده اند. که سنتز یا همنهاد این دو که همان وجدان یا فؤاد خوانده می شود و سمت هدایت الهی وجود و صراط المستقیم لقای الهی می باشد فاطمه اطهر(س) است که ظهور عصمت و فطرت الله می باشد و در منطق دیالکتیکی آنرا "بی خودی" خوانده ایم. و این مثلث تریالکتیک می باشد. و درباره معنا و ماهیت بی خودی و عصمت فاطمی قبلاً سخن نموده ایم. پس محمد- علی- فاطمه همان مثلث وجود آخرالزمانی مؤمنین عرصه رجعت است که همان ازواج ثلاثه در سوره واقعه است.

۲۴۴۸- محمد(ص)، با ضدیت تمام و کمال با خودش مظهر خود رحمانی پروردگارش شد و علی(ع) با ضدیت تمام و کمال با خودش مظهر خود محمدی شد و ظهور علی(ع) کاملتر از محمد(ص) بود همانطور که ظهور فاطمه(س) از ظهور علی(ع) هم کاملتر است همانطور که در حدیث قدسی آمده است که فاطمه(س)، مظهر نهائی و مقصد کامل خداوند از آفرینش است و محمد(ص) و علی(ع) هم برای ظهور فاطمی حق آفریده شده اند. و فاطمه(س) در ضدیت تمام و کمال با خودش از وجه دو معشوقیت و محبوبیت محمدی و علوی بود که مظهر یگانگی محمد- علی شد و امّ الائمه! زیرا برای زن، خودیت و منیتی کاملتر و قهارتر از محبوبیتش در نزد مرد نیست آنهم نه یک مرد که دو تا مرد و آنهم چه مردانی که اسطوره های رحمت و عشق مطلق بودند. و فاطمه با این دو خودیت معشوقی خودش چنان قتالی کرد که نظیر نداشته و نخواهد داشت زیرا چنین درجه و حدّی از عشق و محبت و محبوبیت دیگر نصیب هیچ زنی نخواهد شد. زیرا آنچه که از زن یک ابلیس مجسم می سازد معشوقیت است. پس باید تصور کرد و در همه عمر تأمل نمود و کشف کرد که فاطمه با این دو ابرمعشوقیت در نفس خود چه کرد و چگونه خود را برانداخت که تبدیل به مقصود خدا از آفرینش شد. ولی همینقدر درک می کنیم که خودبراندازی فاطمه جمعاً به اندازه خودبراندازی محمد(ص) و علی(ع) بوده است: "و اگر نمی خواستم فاطمه را بیافرینم شما را (محمد و علی) هم نمی آفریدم." حدیث قدسی- در حقیقت فاطمه مظهر جامع خودبراندازی محمد و علی است و لذا مظهر فطرت و عصمت حق است یعنی از هر خودیت و منیت منزه است و این معنای عصمت مطلق است: عصمت رحمانی و رحیمی! عصمت نبوی و ولوی! عصمت محمدی و علوی! این مقام بی خودی محض و ظهور عشق هاهوتی خداوند است.

۲۴۴۹- پس فاطمه مظهر تسبیح مطلق تریالکتیکی بین خود و محمد(ص) و علی(ع) است. و این کاملترین تریالکتیک و کاملترین تسبیح ممکن در عالم وجود است: "چون سه نفر از شما راز در میان نهند چهارمین اوست." سوره مجادله-

۲۴۵۰- تریالکتیک، گفتگو و تعامل و رازگوئی بین سه انسان مؤمن و عارف و ضد خود است که از نور عقل الهی یعنی علم دیالکتیک برخوردارند! نخستین تریالکتیک در تاریخ تریالکتیک ابراهیم- اسماعیل- هاجر است و آخرین و کاملترینش هم تریالکتیک محمد- علی- فاطمه است که اساس هر جمع عرفانی و عروجی است همچون شمس- مولوی- کیمیاخاتون!

۲۴۵۱- و امام زمان(عج) به تنهائی یک پنتالکتیک مطلق سبوحی- قدوسی است و همان ششمین عضو نامرئی هر پنتالکتیک دیگری در هر کجای زمین و زمان است: "چون پنج نفر راز در میان نهند ششمین اوست و با آنها در هر کجا خواهد بود تا قیامت که رازهایشان را بیان کند." سوره مجادله-

۲۴۵۲- تریالکتیک های عرصه غیبت تحت پوشش قبال الهی و پنهان از نگاه عامه مردمان قرار دارند و بندرت آثار و اخبارشان بطور مستقیم عیان می شود و چون عیان شوند در معرض تهمت ها و عداوتها و بلکه شهادت قرار می گیرند. این تریالکتیک ها، کانونهای نور عقل الهی در هر عصری هستند!

۲۴۵۳- در آخرالزمان دین و شریعت فاقد نور عقل و روح حکمت دیالکتیکی حق، لاجرم جذب کانونهای قدرت مادی و تکنولوژیکی شده و در اتحاد با آن مولد اندیشه و مذاهب تکفیری می شود که در این تریالکتیک تنفیسی و مداربسته و خودمحور دچار خودبراندازی جبری می شود و عملاً هم ضد دین می گردد و هم ضد دنیا! و این ظهور عدم پرستی است!

۲۴۵۴- دیالکتیک، عقل شدید و سریع و بیواسطه زمان است و لذا تنها عقل بیانگر حقایق آخرالزمان است. یکی از تفاوتهای عقل علیتی و دیالکتیک همین است زیرا علیت معلول زمانیت و دهر است. ولی در آخرالزمان فاصله بین علت و معلول و آغاز و پایان هر امری مستمراً کوتاهتر می شود و به صفر می رسد و لذا علیت تبدیل به تساویگری و عبث می شود و جز خرد دیالکتیکی راهی برای علم فرقان و تعالی نمی ماند و به غیر از این، تشخیص نابود می گردد.

۲۴۵۵- به بیان دیگر می توان گفت که علیت، دیالکتیک دهری و زمانمند است و دیالکتیک هم علیت آنی و الساعه است. دیالکتیک عقل الساعه و حضوری است و علیت هم عقل دهری و ظلمانی است. دیالکتیک، عقل حکیمان است و علیت هم عقل جاهلان!

۲۴۵۶- نفس که در لغت هم بمعنای "خود" است، کافر و ظالم و جاهل و دشمن انسانیت و مقام خلافت اللهی انسان است پس انسان هم باید ضد خود باشد. این اصل ذاتی خرد دیالکتیکی است که عین تقوا و محور دین خداست. ولی تقوای غیردیالکتیکی بقول آن عارف بزرگ، عین شرک است: آن شرک تقوا نام! تقوای حقیقی و ایمان و اخلاص در دین جز با خرد دیالکتیکی حاصل نمی آید که محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(ع) مظاهر کامل و مطلقه آن هستند! و در عین حال ارکان ثلاثه نفس ناطقه حق در انسان هستند که در ازل تعیین شده و در آخرالزمان تعین یافته اند بعنوان امام ذهن، امام دل و امام فطرت! و این مثلث امامت است یا تریالکتیک وجود انسان کامل! و این تریالکتیک چون در نفسی محقق گردید در دو تجلی حسنی و حسینی بارز می گردد و این پنتالکتیک وجود است.

۲۴۵۷- ممکن است اصطلاحاتی چون دیالکتیک و تریالکتیک و پنتالکتیک آنهم در تبیین مکتب و عرفان امامیه برای ما مسلمین و ایرانیان، امری نامأنوس و حتی مکروه آید ولی در معرفی جهانی ایدئولوژی عرفانی شیعه به بشریت آخرالزمانی

امری بس مفید و بلکه ضروری است. به میدان آوردن اندیشه های دیالکتیکی متفکران بزرگ مغرب زمین در قیاس با معارف قرآنی و شیعی نیز بر همین اساس است و فقط تنگ نظران و نژادپرستان مذهبی این نوع تبیین را التقاط می پندارند.

۲۴۵۸- ضدیت ذهن با خودش بسوی هویت محمدی می رود و ضدیت دل با خودش بسوی هویت علوی می رود و ضدیت فطرت بشری با خودش بسوی هویت فاطمی می رود. و این سه ضدیت آدمی با خود منجر به حق ارض و سماء و بین آن در جان انسان می شود و زمین و آسمان و هر آنچه بین این دو است را به تسخیر انسان می آورد و انسان را با جهان به صلح و اتحاد می رساند. ضدیت با خود در همه ارکان وجود خود اساس عمل صالح است.

۲۴۵۹- همانطور که طبق قول الهی در سوره طلاق، امر خداوند بین زمین و آسمان نازل می شود و امر خداوند نیز باز طبق قول الهی همان "روح" است. روح الهی در بشر بین ذهن و دل اوست و قلمرو فطرت الله است که مظهر کاملش فاطمه زهرا(ع) می باشد. و ذهن و دل و روح، سه رکن نفس ناطقه الهی در بشر است. و روح خدا در بشر همان کانون اراده بشری است و بمیزانی که بشر برخلاف این اراده خودیش اقدام می کند به روح الهی می رسد و این همان تقوای اراده است.

۲۴۶۰- ذهن آدمی قلمرو تدبیر و اراده حیات دنیوی است و لذا قلمرو ادراک محسوس و مادی می باشد. و بمیزانی که ذهن بر ضد خودش عمل می کند به هویت محمدی خود نزدیک شده و شریعت محمدی حاصل می آید زیرا شریعت همان قوانین مدیریت حیات دنیا بسوی حق است. و دل که قلمرو غیب و آخرت است همان وادی طریقت الی الله می باشد که چون به ضدیت با خود پردازد هویت علوی یافته و در طریقت علیین قرار می گیرد همانطور که علی(ع) می فرماید: "عمری برخلاف دل خود عمل کردم تا به خدا رسیدم." در حقیقت دل در ضدیت با خودش به عرصه ظهور می رسد و ظهور کامل دل انسان علی مرتضی(ع) است همانطور که ظهور کامل ذهن انسان هم محمد مصطفی(ص) است و ظهور کامل روح هم فاطمه زهرا(ع) است. و این تریالکتیک کامل در جان هر مؤمنی در آخرالزمان، قلمرو ظهور انسان کامل است.

۲۴۶۱- در حقیقت می توان گفت محمد(ص) مظهر کامل ذهن الهی است و علی(ع) مظهر کامل قلب و جان خداوند است و این سخن امام صادق(ع) نیز می باشد که امام، قلب است و قلب، امام است. و فاطمه هم مظهر کمال روح است. و ضدیت هر یک از این سه انسان الهی با خودشان در رابطه با همدیگر بوده است وگرنه هیچکس بخودی خود نمی تواند ضد خود شود الا به مکر و بازی و خودفریبی! همانطور که هیچکس بخودی خود نمی تواند خود را بشناسد و خود را هدایت کند. این سرّ رابطه است که قلمرو ضدیت با خود و حق این ضدیت است و حق ترجیح دادن غیر بر خود و بخصوص ترجیح ضد خود بر خود! و این قانون خلق جدید انسان و پیدایش انسان الهی (متألّه) است! دیالکتیک، منطق و خرد خلاق و الهی در انسان است که نهادینه است و اهل عرفان نفس موفق به کشف آن در خود می شوند.

۲۴۶۲- دیالکتیک عقل رایج فلسفی نیست و لذا در تاریخ فلسفه غرب بتدریج به حاشیه رانده شده و حداکثر تبدیل به یک موضوع فلسفی شده است. دیالکتیک عقلانیت عرفانی در حکمت عملی دین خداست.

۲۴۶۳- آدمی در ضدیت با ذهن خود به سوی دل می رود و بتدریج اهل دل می گردد و در ضدیت با دل خود هم بسوی روح و فطرت الله می رود و در ضدیت با اراده روح خود هم محل نزول و ظهور امر خدا و تجلی روح الله می شود و جمال فطرت حق!

۲۴۶۴- محمد(ص) در قبال خلق خدا و برای رضای او به کمال ضدیت با ذهن و دنیای خود رسید و مظهر ذهن الهی گردید. علی(ع) در قبال محمد(ص)، به ضدیت با دل خود رسید و مظهر جان الهی شد. و فاطمه(ع) در قبال محمد و علی هر دو، به ضدیت با تمامیت زنانگی خود رسید و مظهر روح و سبّوحیت و قدوسیت گردید چرا که او به عنوان همسر علی(ع)، ظهور باطن و روح ولی خدا بود همانطور که علی(ع) خود مظهر باطن محمد بود! پس فاطمه، باطن باطن محمد(ص) است که ظاهر شده است و لذا رسول خدا او را امّ خود خوانده است. و بدینگونه فاطمه محل تلاقی و وحدت محمد(ص) و علی(ع) است و مهد امامت! و لذا حسن(ع) و حسین(ع) ظهور برتری از محمد و علی هستند از روح فاطمی! یعنی حسن و حسین، ضد خودترین خود در تاریخ بشرند. یعنی ضد خود محمدی و ضد خود علوی در حسنین به اوج ظهور رسیده است. این اوج را جز اهل عرفان نفس در جریان جهاد اکبر درنمی یابند.

۲۴۶۵- تاریخ (دهر) کارگاه جبر دیالکتیک است که افراد و اقوام بشری را به جبر وادار به پذیرش ضد خود می سازد. پس هر که ضد خود را پذیرا شد از جبر تاریخ و ظلمات دهر خروج کرده و بر زمین و آسمان احاطه می یابد. و این سرّ وجود انسان کامل است.

۲۴۶۶- بزرگترین خطای دیالکتیکی مارکس این بود که به پرستش جبر دیالکتیکی تاریخ پرداخت و مدینه فاضله و رستگاری انسان را بر این جبر بنا نهاد و لذا مارکسیزم مکتب اصالت جبر شد! در واقع او نتوانست دیالکتیک تاریخ را دیالکتیکی ببیند. اصلاً بزرگترین فقدان و غفلت فلاسفه دیالکتیکی غرب بخصوص کانت و هگل این بود که خود دیالکتیک را دیالکتیکی ندیدند و لذا دچار جبر دیالکتیکی شدند و از اختیارش غافل گشتند! و لذا فلسفه هگل نیز یک فلسفه تماماً جبری است که در آن حتی خدا هم اسیر جبر خویش است جبر دیالکتیکی!

۲۴۶۷- جهان آخرالزمان و انسان آخرالزمان جز به علم و منطق دیالکتیک دیالکتیک قابل درک نیست و ما این مکاشفه را تماماً مدیون حکمت امامیه و معارف اهل بیت عصمت هستیم که بانی عرفان آخرالزمان هستند.

۲۴۶۸- دیالکتیک منطق جبر آفرینش و تکامل جهان و انسان است و دیالکتیک دیالکتیک این جبر را در اهلش تبدیل به اختیار مطلق می کند و اساس خلق جدید انسان و جهان است. پس دیالکتیک دیالکتیک علم و منطق انسان کامل است.

۲۴۶۹- انسان تا با ضد خود به صلح و یگانگی نرسد از اسارت مکان و زمان خارج نمی شود یا از راه خرد و جهاد و یا از راه دوزخ!

۲۴۷۰- صلح و وحدت مؤمنانه و عارفانه و مختارانه و بهشتی با ضد خود همان صلح با امام مبین است. در غیر اینصورت انسان مدرن با ضد خود دجّالی یعنی تکنولوژی به صلح و یگانگی می رسد و در آن به بی خودی شیطانی و مالیخولیائی می رسد. تکنولوژی ظهور خودِ کافرانه بشر است و لذا ضد انسان است.

۲۴۷۱- و در اینجا به یکی از معماهای آثار و معارف خود می رسیم و آن اینکه چرا اکثر کسانی که آثارمان را می خوانند یک شبه احساس می کنند که منجی عالم بشریت شده اند. بقول آن شاعر آلمانی "آنگاه که خطر فرامی رسد ناجی نیز از راه می رسد". نخست اینکه خواننده این آثار با تمامیت واقعه ضدیت با خود و دشمنی با خودش روبرو می شود پس احساس

خطر نابودی می کند و بفکر نجات می افتد. دوم اینکه بدلیل فقدان حضور عرفانی و معرفت نفس فوراً این ضدیت با خود را در جامعه بیرون فرافکنی می کند و کل بشریت را ضد خود می یابد و لذا در قبال جامعه احساس خطر نابودی می کند و لذا بفکر بیداری و نجات جامعه می افتد و خود را فراموش می کند. "دیگران را امر به تقوا و امر به معروف و نهی از منکر می کنید در حالیکه خودتان را فراموش می کنید." قرآن- و بدینگونه فرد بجای تعامل و جهاد اکبر دیالکتیکی با ضد خود باطنی خودش به تقابل و مبارزه و عداوت با اطرافیانش می پردازد و کل مردم را دشمن خود می یابد. و ادامه این جنگ ناحق بسرعت وی را با خودش روبرو می کند و بالاخره می بیند که اصل این ضدیت در خود اوست.

۲۴۷۲- یک تفاوت ذاتی مکتب وحدت اضداد و دیالکتیک توحیدی در قرآن و معارف امامیه از دیالکتیک حاکم بر فلسفه غربی اینست که در معرفت دینی و آنچه که ما منظور داریم دیالکتیک بلاوقفه از سرچشمه عرفان نفس و جهاد اکبر می جوشد در حالیکه در فلسفه غربی چنین نیست و لذا دیالکتیک و اصل ضدیت منجر به وارونه سازی ارزشها می شود و یا مساوی سازی مفاهیم و انسانها! این دیالکتیک فلسفی آشکارا ضد دین و ارزشهای شرعی و اخلاقی قرار می گیرد که در مرحله نخست ارزشها را وارونه می سازد و سپس از روی ناچاری به مساوی سازی خیر و شر می پردازد. در حالیکه دیالکتیک عرفانی- قرآنی اتفاقاً تماماً بر فرقان شریعت استوار است و حلال و حرام شرعی را همواره حلال و حرام می داند بلکه این نفس کافر بشر است که حلال و حرام شرعی را در خود وارونه و تبدیل می کند پس همواره بایستی ضد خود باشد تا زمانیکه نفس به مقام توحید برسد که این مقام انسان کامل است.

۲۴۷۳- دیالکتیک فلسفی غرب منهای عرفان نفس و حضور جهاد معنوی در انسان، دست به وارونه سازی دستگاههای اخلاقی و منطقی می زند و جای خیر و شر را عوض می کند. از این منظر سخن برخی از منتقدان و منکران دیالکتیک در فلسفه غربی کاملاً برحق است که می گویند با خرد دیالکتیکی سنگ روی سنگ بند نمی شود! استدلال ویلیام جیمز نیز بر همین اساس است ولی او متوجه این ایراد ذاتی در فلسفه غربی نیست وگرنه در نقد و انکار دیالکتیک به فساد پراگماتیزم دچار نمی شد که بمراتب هولناکتر از دیالکتیک تاریخی مارکس است.

۲۴۷۴- باز هم متذکر می شویم که ادراک و شعور دیالکتیکی امری مکانیکی و واکنشی و جدول ضربی نیست که بتوان از روی آن به یک جدول ضرب اخلاقی- ارزشی جدیدی رسید و حکم صادر کرد!

۲۴۷۵- کمترین خاصیت خرد و منطق دیالکتیکی اینست که انسان را از خود می ترساند و این گوهره تقوا و خداترسی است تا انسان از عرش استکباری "من می دانم" پائین بیاید و بقول علی(ع) بر عرش "من نمی دانم" مستقر شود و روی به پروردگارش نماید و مستحق علم فرقان شود!

۲۴۷۶- باید دانست که خرد دیالکتیکی به لحاظ اخلاقی دارای هیچ جدول ارزیابی مخصوصی نیست و هر که چنین جدول و قواعد ثابت اخلاقی برای دیالکتیک قرار دهد آشکارا به انحراف و تباهی رفته است و اصل و جوهره خرد دیالکتیکی را درک نکرده است. یعنی در هر درجه از خرد و حکمت دیالکتیکی که باشیم جدول ارزیابی اخلاقی همانست که شریعت الهی تعیین کرده است که کمالش شرع محمدی(ص) است.

۲۴۷۷- خرد و حکمت دیالکتیکی صراط المستقیم هدایت و نردبان عروج الی الله فقط برای متقین و مجاهدین فی الله است. و برای سائرین برپا کننده قیامتهای پی در پی در حیات دنیاست که یا اهل توبه و تقوا و معرفت شوند و یا در سقوط آزاد به درک اسفل برسند و بدینگونه دچار بی خودی منفعل و ثقیل گشته و از شرّ خود برهند و دیگران هم از شرّ آنها!

۲۴۷۸- دو نوع بی خودی در سنتز دیالکتیکی ممکن می شود (در آخرالزمان) که یکی بی خودی عرفانی و عروجی و خلسه روحانی در حین پرواز روح است همچون پرنده ای که از فرط اوج گرفتن در آسمان شناور می ماند بی هیچ تلاش و بال زدنی! "این خداست که پرندگان را در آسمان شناور نگاه می دارد." قرآن- و دیگری بی خودی اسفلی و ثقیل و منفعل و جامد در ظلمات و طبقه زیرین دوزخ است که نه می سوزد و نه می سازد نه می ماند و نه می رود نه هست و نه نیست! و این دو نوع بی خودی یکی در ورای خیر و شر و بود و نبود است و دیگری مادون آن! و لذا برحسب ظاهر شباهت بسیاری دارد و قشریون را می فریبد!

۲۴۷۹- تریالکتیک، دیالکتیک آخرالزمانی است که سنتزش، یا به خودکفائی ذاتی رسیده و یا در خود عقیم گشته و تز- آنتی تز- سنتز در یک مدار بسته قرار می گیرند که یا در درون خود ساقط می شوند و یا از خود برمی آیند و بر عرصه خود- آئی و عروج الی الله وارد می شوند!

۲۴۸۰- دیالکتیکی که سنتزش هیچ راهی به خروج از مثلث تز- آنتی تز- سنتز اولیه اش نداشته باشد یک تریالکتیک است که سنتزش به بی خودی محض رسیده است و لذا خودیتی ندارد که دوباره منجر به یک تز- آنتی تز نوین گردد و مثلث جدید دیالکتیکی پدید آید!

۲۴۸۱- تریالکتیک، آخرین دیالکتیک است که در آخرالزمان نفس آدمی رخ می دهد که نوع تنفیسی آن منجر به سقوط در درون خود می شود و نوع تسبیحی آن هم منجر به عروج از خود می شود و خودآئی رخ می نماید و این پایان دیالکتیک است.

۲۴۸۲- خداوند در آیات مکرری راه کفر و ضلالت و ستم و شیطان پرستی بشر را راه بی دلیلی می نامد و می فرماید: "بی هیچ دلیلی شیطان را بر حق ترجیح دادند و کفر را بر ایمان و ضلالت را بر هدایت گزیدند." و این کلامی بس حیرت آور و قابل تأمل و عظیم است و در عین حال بسیار ساده! براستی که ستمهای بشری بخود و دیگران هیچ دلیلی ندارد. و این عین معنای جهل و حماقت است. وادی دلایل وادی خرد و تعقل است. ولی آیا براستی کارگاه دلالت در انسان کجاست و ادله همه دلایلش چیست و در یک کلام دلیل یعنی چه؟ دلیل و دلالت عین واقعه تعقل و عقلانیت و ادراک باطن امور است و آن ممکن نیست الا در تقابل و تعامل هر امری با ضدش در خویشتن! پس همه دلایل حقه عقل و علم و حکمت و عرفان، دیالکتیکی هستند و از خرد دیالکتیکی برمی خیزند: "چرا در شب و روز، مرگ و زندگی، نر و ماده وو... تفکر نمی کنید تا بسوی خداوند راهی بجوئید..." آیاتی از قرآن- یعنی یافتن دلائلی بسوی حق از طریق تفکر و تعامل بین این پدیده های ضد!

۲۴۸۳- یکی از علل انکار خرد دیالکتیکی، اسرار عظیم و حیرت آوری است که از این خرد پدید می آید و رازگشائی می شود که برای هر کسی قابل درک و پذیرش و هضم و جذب معنوی نیست الا برای طالبان و عاشقان حق و نه سوداگران فلسفی و عرفانی و اخلاقی!

۲۴۸۴- آدمی در قبال هر ضد خود بیرونی یک ضد خود باطنی در نفس ناطقه خود دارد که اگر با این جنبه درونی ضد خود تعامل و مذاکره دیالکتیکی نداشته باشد و به صلح نرسد در قبال جنبه بیرونی آن به جبر و ذلت تسلیم می گردد و گاه تباه و نابود می شود. یکی از شدیدترین و عمومی ترین این ضد خود همانا همسر و فرزندان هستند، ضد خودهای بسیار مهم دیگری در عصر ما عبارتند از سیاست و حکومت و دموکراسی و نیز صنعت و تکنولوژی و همچنین هنرها و بخصوص سینما و تلویزیون و ماهواره و نیز ارتباطات!

۲۴۸۵- اراده به ظهور و بروز مادی و حسّی، کارخانه اصلی این ضد خودها می باشد. ولی کسی که در تعامل و مذاکره و دیالوگ دیالکتیکی با ضد خودهای باطنی خود قرار می گیرد این اراده به ظهور و بروزش تجلیات معنوی و روحانی و عرفانی می یابد و لذا به دام کانونهای بیرونی و مادی ظهور که جمله مهلکه های "خود" هستند و ضد خودهای شیطانی محسوب می شوند، نمی افتد! و این دیالکتیک عرفانی بر مبنای تقوای الهی می باشد!

۲۴۸۶- اصلاً بزرگترین ویژگی آخرالزمان اراده به ظهور و بروز انسان در اشد و اکمل اراده و ظهور است. و از میان فلاسفه عصر جدید هیچکس چون هایدگر این معنا را از منظر عقل محض، آشکار نکرده است بخصوص در رساله کوچک "پایان فلسفه" که بواسطه اینجانب ترجمه شده است. و بنظر ما یک مکاشفه شگرف متافیزیکی در فیزیک است که به ساده ترین بیان ممکن رخ نموده است و براستی یک کرامت عرفانی است که از این نابغه خرد دیالکتیکی بیان و عیان گردیده است و اگر همه فرزانگان تاریخ معاصر جهان، هایدگر را ژرف اندیش ترین متفکر مدرن می دانند بدلیل عمق دیالکتیک اندیشی اوست که در دیالکتیک بین هستی و زمان، به مکاشفاتی بدیع و رئالیستی در قلمرو متافیزیک نائل آمده است که به معارف امامیه بسیار نزدیک است و به همین دلیل اکثر حامیان و مریدانش از مشرق زمین و جهان اسلام بوده اند.

۲۴۸۷- باید دانست که از منظر علم توحید، همه مفاهیم و ارزشها و صفات موجود در عالم و آدم مشمول دستگاه واحدی از سلسله مراتب حق در نزول و عروج می باشند و همه تناقضات و تضاد موجود در این ارزیابی ها مربوط به این سلسله مراتب دو سویه است و به معنای تضاد و تناقض ذاتی ارزشها با یکدیگر نیست. و انسان دیالکتیکی مأمور درک و حل این ماجرا و هدایت مردم در حل و فصل توحیدی این تناقضات است.

۲۴۸۸- تضاد بین ارزشها و صفات برخاسته از تضاد بین پدیده ها و طبقات عالم وجود است که این تضاد نه در واقعیت عالم وجود که در جهان صغیر نهفته در نفس ناطقه انسان است یعنی جهان انسانی و انسان جهانی! و قبلاً نشان دادیم که اساس این تضادها همانا مقام خلافت اللهی انسان است که برای درک و دریافتش بایستی از خود بشری بگذرد و برای چنین گذشتی بایستی ضد خود شود تا به خود الهی جهان در خود برسد.

۲۴۸۹- پس تضاد ارزشها و صفات و معانی و مقامات وجودی در واقع همان فاصله بین طبقات عالم ارض و سماء برای انسان است که برای طی طریق و حصول ارزشهای والاتر مجبور است که از خودیت موجود نفس خود بگذرد و برای این گذار بایستی به ضدیت با خود بپردازد تا بر خود فائق آید و ارتقاء و تعالی یابد در جهان های برتر. و چون به جهان و مقام و معنای مطلوب رسید دیگر آن را ضد خود سابق خود نمی یابد بلکه عین خود می یابد. پس همه تناقضات و تضادها ناشی

از دهریت و زمانمندی و جبر تاریخ در بشر است. و خرد دیالکتیکی تنها راه خروج و فائق آمدن بر ظلمات دهر و جبر تاریخ است و بقول قرآن خروج از اقطار زمین و آسمان به یاری سلطانی که همان امام مبین یا حکیم دیالکتیسین است.

۲۴۹۰- اگر مبدأ و معاد جهان هستی و ماهیت هستی و بستر کائنات از نور و بر نور است پس همه موجودات عالم با سرعت نور در حرکت بسوی پروردگار عالمند که نورالنور است یا نورالانوار! یعنی کل جهان با سرعت نور در حرکت می باشد در فضای لامتناهی بسوی مطلقی یگانه! و این حرکتها و سرعتهای جزئی در ادراک بشری فقط مربوط به تواصل کوتاه و نسبی است که همه نسبت ها در قبال مقصد جهان لامتناهی با سرعت نور و سوار بر نور در جریان هستند. نوری که در قیاس به نورالانوار الهی، عین ظلمت و دهریت است. و فقط به یاری نور علیا نور که از وجود سلطان مبین (امام و حکیم کامل) بر قلوب مؤمنان می تابد می توان از این نور ظلمانی که نور کائنات است خروج کرد. این همان نور ضد نور است که حاصل دهرزدگی نفس بشر است. و این اساس دیالکتیک نور و ظلمت در حکمت اشراق قرآنی است. و این همان خروج از اقطار زمین و آسمان است. زیرا نشان دادیم که اساس دیالکتیک، دیالکتیک ظاهر و باطن یا نور و ظلمت است و جهان آفرینش، عرصه تجلی نور است در صور مخلوقات و موجودات در زمین و آسمانها! و وجود امام در رأس همه مظاهر دیالکتیکی قرار دارد و لذا مظهر اشد اضداد است. در اوج قدرت مظهر اشد مظلومیت است و در اوج غنیا مظهر اشد فقر است و در اوج ظهور مظهر اشد غیب است و الی آخر! و لذا عرفان و حکمت امامیه بدون خرد دیالکتیکی مطلقاً قابل تبیین و فهم و اثبات نیست و نیز امام شناسی بخصوص در عرصه ظهور!

۲۴۹۱- و اگر عرفان و حکمت امامیه و امام شناسی در هیچ کجای جهان همچون ایران (حکیمان ایرانی) شکوفا و درک نشده است به دلیل حضور و قدمت خرد دیالکتیکی نور و ظلمت در آئین مغان زرتشتی بوده است که نخستین مهد پیدایش حکمت دیالکتیک در جهان است. و تلاش شگرف و بس ارزشمند هانری کوربن در تبیین اسرار اسلام ایرانی و مذهب امامیه (تشیع) بدلیل غفلت از این راز بزرگ یعنی حضور حکمت دیالکتیکی مغانه در ایران، ناکام و عقیم مانده است زیرا با همه دقت و عمق نظرش نتوانسته این راز را در فلسفه های اسلامی و ماقبل اسلامی دریابد و به همین دلیل گاه دچار برداشت ها و تفاسیر افراطی از فلسفه میترائیزم و آئین خسروانی و پهلوانی شده است که از حقیقت به دور است. و چه بسا خود کوربن نیز در بیان آشکار سرّ دیالکتیکی حکمت امامیه تقیّه نموده باشد تا بعنوان یک مسلمان و شیعه نورسیده، متهم به بدعت و ارتداد نگردد زیرا در سائر آثار حکمی کوربن می توان بوضوح خرد دیالکتیکی را فعال دید و باورش را به این عقل الهی!

۲۴۹۲- پس راز نشو و نما و شکوفائی و بالندگی شجره حکمت الهی و مذهب امامیه در ایران زمین خرد دیالکتیکی آن از سرچشمه پیرمغان زرشت بزرگ است نه اساطیر خسروانی و میترائیزم و امثالهم! این همان راز گمشده و حلقه مفقوده تحقیقات گرانقدر هانری کوربن در کتاب حجیم "اسلام ایرانی" است.

۲۴۹۳- حکمت بایستی بر عقل محض و تجربی در هر عصری به میدان عمل خلاق آید که آن خرد دیالکتیکی است که یک عقل جهانی و عمومی می باشد. حکمت های اساطیری، حکمتی مرده و نژادپرستانه و خطرناک است و امروزه حتی می تواند مبدل به نوعی بنیادگرائی فلسفی- عرفانی و تکفیری شود و در همه جا بمب های اساطیری منفجر کند و آدم بکشد! این نقد ما بر کتاب "اسلام ایرانی" از کوربن است.

۲۴۹۴- اصلاً معنای منطقی جهاد و جهاد اکبر در معرفت اسلامی آشکارا دال بر نبرد سالک برعلیه امری ضد حق خود در خود است و لذا حاوی حقیقت دیالکتیکی نفس و راه هدایت است همچون جنگ و قتال مؤمنان با کافران که ضد دین و ایمان آنها هستند و همچون نبرد عرفانی و تقوائی انسان در قبال شیطان که ضد انسانیت و خلافت الهی اوست و همچون خون در رگهای انسان جاریست پس همچون وجهی از نفس انسان است که ضد اوست.

۲۴۹۵- سخن گفتن از انسانهای الهی در تاریخ گذشته بشری و تعبیر و تفسیر مکاشفات و کراماتشان هیچ مشکلی از انسان مدرن حل نمی کند. مجموعه ادبیات عرفانی موجود در فرهنگ و ملل گوناگون امروزه بواسطه ترجمه ها و رسانه های جهانی در دسترس همگان است و هر کسی با مطالعه یکی از این متون و حکایتهای ماورای طبیعی برای مدتی به شور و شوق آمده و شیدائی می شود و دوره ای از عرش را در این سرگردانی حیف و هدر می کند و عاقبت نسبت به همه مقدسات کافر می گردد زیرا این باورها را موجب فریب خود می یابد که او را از همین مادیت زندگی نیز محروم می سازد. مسئله اینست که آن روش منطقی و عقلانی و حسی و تجربی که آدمی را از ظلمات حیات مادی نجات می دهد و به حیات و هستی روحانی تری می رساند کدام است. یعنی اینکه با چه روش مطمئن عقلانی می توان در وضع موجود و از وضع موجود بتدریج فرا رفت بدون اینکه ارتباط خود را با مادیت زندگی از دست بدهیم و دیوانه شویم.

۲۴۹۶- امروزه نهضت جهانی تکفیری ها که همه ملل و مذاهب را در برگرفته است یک واکنش جنون آمیز نسبت به هر چه عقل و منطق و علم و فن و فرهنگ و مدرنیزم می باشد آنهم به انگیزه احیای جهانی شریعت. ولی آیا براستی راز جاذبه جهانی اندیشه تکفیری همان شریعت محمدی است. آیا این احکام شریعت است که اینهمه انسانهای تحصیل کرده از سراسر جهان و از مذاهب گوناگون را گرد هم آورده و وادار می کند تا از طریق منفجر کردن خودشان دیگران را هم نابود کنند؟ آیا راز این وحدت تکفیری از همه مذاهب و ملل همان شریعت الهی است و اجرای احکام فقهی؟ بر هر عاقل و بینائی مبرهن است که مطلقاً چنین نیست و شریعت در میان این جریانات یک ملعبه شیطانی است و خود آنها و رهبرانشان بی توجه به حداقل اخلاق بشری، دست به هر فسق و جنایتی می زنند و گوئی تنها شریعت حاکم بر این جریانات فقط طول و عرض ریش هایشان است. پس آیا براستی مسئله چیست؟ چه چیزی اینهمه دکتر و مهندس و فیلسوف و جامعه شناس را به خودکشی و قتل عام بشری کشانیده است؟ آیا همین علوم و تحصیلاتشان نیست؟ در حقیقت این یک قیام جهانی عقلا و علما و روشنفکران برعلیه عقل و علم خودشان است همان علم و عقلی که بر کل این تمدن فرمان می راند. این همان قیام ضدعقل برعلیه عقل است و ضدعلم برعلیه علم و ضددین برعلیه دین و ضدتمدن برعلیه تمدن و ضدانسان برعلیه انسان ولی بواسطه خود انسان. و این کل تاریخ تمدن بشر است که برعلیه خود قیام کرده است. پس در اینجا شاهد یک بحران جهانی هستیم که همان بحران علم و عقل است که می پندارد با توسل به شریعت محض می تواند از شرّ این ضد علم و ضد عقل برهد.

۲۴۹۷- بهرحال آیا منهای سوء استفاده های ابرقدرتها از این جریان تکفیری، نبایستی ماهیت ذاتی این جریان را شناخت که حدود لااقل نیم قرن است که در جهان اسلام در حال رخ نمودن است؟ آیا با عناوینی همچون بنیادگرائی اسلامی، اسلام انحرافی، قشری گری مذهبی و امثالهم می توان این فاجعه انسانی را پاسخگو بود؟ مسئله اینست که این بنیادگرائی و قشری گری از بطن همه مذاهب در حال جوشیدن است و از آنجائی که جریان اسلامی آن فعالتر است تبدیل به تشکیلات جهانی این

نهضت شده است و حتی جریانات حامی محیط زیست نیز به تکفیریها پیوسته و یا به گونه ای حمایت می کنند. در حقیقت قلب جاذبه جهانی تکفیریها نبردشان برعلیه مدرنیزم و تکنولوژی است و همه فرآورده های فرهنگی آن. یکی از شعارهای این جریان اصلاً مخالفت خونین با مدرسه و دانشگاه است و می دانیم که نهضت ضد آموزش و پرورش مدرن چند دهه قبل از ظهور تکفیریها و القاعده و طالبان در قلب آمریکا و بریتانیا رخ نمود که هفت تیرکشی و آدمکشی در مدارس آمریکائی که بطور روزافزون ادامه دارد نمادی از این جریان است. در حقیقت رگ و ریشه اصلی تکفیریها به لحاظ فرهنگی قلب تمدن غرب و آمریکاست و ماهیتی نیهیلیستی- آنارشیستی دارد. پس توسل به شریعت اسلامی تنها توجیه مقدس سازی این خودکشی و جنایت برعلیه جنایت است. این انفجار جنون و جنایت نهفته در ذات این تمدن علمی- فنی است.

۲۴۹۸- ما امروزه در ماجرای نهضت تکفیریها شاهد ورود همه قدرتهای جهانی در این جنون و جنایت هستیم و شاهد پیچیده ترین و جنون آمیزترین پدیده جهانی در کل تاریخ بشری می باشیم که در یک کلام ظهور عقل ضد عقل، دین ضد دین و انسان ضد انسان است از هر دو سو. و همچنین شاهدیم که همه صاحب نظران و تحلیل گران مسائل جهانی در درک این فاجعه سرگردانند. و این بمعنای بحران عقل است یعنی بشریت در اوج ادعای عقل و علم تاریخی خود با تمامیت عقل و علمش به تضاد رسیده است. در کل تاریخ بشری هرگز همچون امروز بحران عقل به انفجار نرسیده بوده است که بحران دین و مدنیت نیز از نتایج آن است.

۲۴۹۹- بحران عقل و تعقل یعنی فقدان فهم! و فقدان فهمیدن یعنی بحران تصمیم و انتخاب! و این یعنی بحران وجود و فقدان قدرت انتخاب بین بودن و نبودن و چنین بحرانی است که مولد کل واقعه تکفیر در عصر ماست همانطور که شاهدیم که این جماعت به آسانی و به هر بهانه ای اعضای خودشان را نیز دسته دسته اعدام می کنند با کمترین اختلافی در شرعیات. ولی آیا براستی این جماعت بر این باورند که با حاکمیت شریعت و برچیده شدن تمدن مدرن به آرامش و سعادت می رسند؟ در حالیکه آنچه که امروز آرمانشان است تا چند نسل پیش وجود داشت که نه مدرنیزم بود و نه سلطه غرب و بی حجابی و امثالهم.

۲۵۰۰- حقیقت اینست که امروزه کسی که شریعت را در خود تأویل به نور معرفت و حکمت الهی نکند هر حکم شرعی برایش دربی از جهنم را می گشاید در درک اسفل السافلین. زیرا آخرالزمان عرصه رجعت است و رجعت هم قلمرو تأویل و تبدیل شریعت به نور معرفت و حقیقت است و جریان تکفیر، حاصل دین و شریعت منهای عرفان و حکمت است همانطور که شاهدیم حتی در درون تشکیلات تکفیریها، اندک چون و چرا و سئوال کردن درباره احکام شرع، مجازات اعدام دارد و این کل سرّ واقعه است که حاصل انهدام گفتگوی دینی است بخصوص با مخالفین. و این همان مرگ و سقوط دیالکتیکی است که بمعنای نابودی عقل و تفکر است زیرا کارخانه تعقل بشری جز دیالکتیک نیست که اصل اولش گفتگو و دوستی با مخالف خویش است.

۲۵۰۱- امروزه کسی که علم و هنر و توانائی تأویل دین و شریعت و اخلاق به نور حکمت و معرفت را نداشته باشد یا تکفیری می شود و یا کافری مطلق و شیطان پرست. و چنین قدرتی جز به نور حکمت دیالکتیکی تحت الشعاع ولایت حکیم الهی ممکن نیست. زیرا تبدیل شریعت به معرفت همچون تبدیل ماده به نور است و این تبدیل بسیار برتر از فلسفه و کلام است بلکه فقط حاصل جهاد فی الله می باشد که از نبردی تن به تن با خود ممکن می شود ولی نه به تنهائی. و این جنون و

جنایت تکفیری که کل بشریت را فراگرفته می تواند بزرگترین عبرت آخرالزمانی جهت رویکرد به عقل الهی باشد. آن عقلی که عین نور دین است که شریعت را چون خون در تن جاری می سازد.

۲۵۰۲- امروزه شاهدیم که در محور شعارها و اقدامات تکفیری مسئله حجاب و عفاف قرار دارد و این در حالیست که بوضوح می توان دریافت که اکثر این تکفیریها دیوانگان جنسی هستند و به لحاظی این جنایت به مثابه انفجار شهوتی افسارگسیخته است که معضله "نکاح جهادی" واضحترین نشانه این ادعاست. و این بدان معناست که حتی ملایانی که رهبران این جریان هستند و شبانه روز مشغول ادای حقوق شرعی می باشند تنوانستند به حداقل تقوا و عفت باطنی نائل آیند و بلکه کل این شریعت بی مغزشان در نفوس آنها تبدیل به شهوت محض شده است. به زبان قرآنی مذهب حقیقی این جماعت را بایستی عورت پرستی خواند. پس این مذهب شیطانی عورت پرستی است که جنایت می کند و نه شریعت محمدی: "آنانکه مادینه پرستی پیشه نمودند بنده شیطان شدند." قرآن- پس حکومت تکفیریها در جهان اسلام، حاکمیت شیطان و عورت پرستی است که لباس شرع بر تن کرده است تا شناخته نشود و این بزرگترین زنگ خطر برای ملایان همه مذاهب توحیدی بر روی زمین است. که سکوت مرگبار مراجع و علمای دینی در جهان اسلام در قبال جریانات تکفیری بس جای تأمل است زیرا هر کجا هم که فتوائی صادر شده فتوائی سیاسی بوده است و نه شرعی و فقهی. گوئی که کسی به لحاظ شرعی بر این جماعت تکفیری هیچ اشکالی وارد نمی بیند که البته ظاهراً هم چنین است و کسی نمی تواند بگوید که آنها خلاف شرع کرده اند و این واقعیت بغایت تلخ نشان دهنده مرگ شریعت بدون معرفت و حکمت است که بزرگترین بحران حاکم بر جهان اسلام است یعنی بحران عقل دینی و دین عرفانی.

۲۵۰۳- در عصر سلطه مطلقه و روزافزون شیطان آریل بواسطه ارتباطات ماهواره ای و اینترنتی و تلفن تصویری بر آحاد بشری قتال شرعی برای حفظ حجاب و عفاف در اندیشه ملایان تکفیری که جهان را تبدیل به میدان جنون و جنایت نموده است به مضحکه دون کیشوتی می ماند که تبدیل به یک واقعیت جهانی شده است. مضحکه ای خونین که به بهترین حربه تاریخی در دست دشمنان دین و اسلام تبدیل شده است که برای همیشه فاتحه اسلام را بخوانند و پرونده اسلام را بدست مسلمین برای همیشه مختومه سازند. این واقعه در عین فاجعه بار بودنش می تواند سرآغاز طلوع دین و اسلام روحانی- عرفانی باشد که سلطانش امام زمان(عج) است. یعنی طلوع خورشید دین فطری و فطرت دینی انسان! و فقط با چنین واقعه ای امکان ظهور دین واحد جهانی وجود دارد! عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد!

۲۵۰۴- شیطان آریلی (Aril) که بر قلوب آحاد بشری مسلط گردیده است با هیچ نوع حجاب و نمازی بیرون نمی شود و فقط کل شریعت را ملعبه خود می سازد و خطر و شرر و ضربه ای مرگبارتر از این بر کالبد دین محمد(ص)، ممکن نیست. و ملایان تکفیری وسیله چنین فاجعه ای شده اند! و این در حالی است که همین روزهای اخیر بواسطه یک دعوای شرعی بر سر حلال یا حرام بودن اینترنت یک انشعاب خونین در رهبری این جریان بوقوع پیوست. بی تردید اکثر کسانی که از سراسر جهان به این جریان پیوسته اند قربانیان شیطان آریل هستند و لذا جز نابودی خود و کل جهان، راه نجاتی نمی یابند آنهم به فرماندهی شیطان! این دیالکتیک دیالکتیک بین انسان و شیطان است که تز و آنتی تز را بکلی جابجا نموده است. نهضت تکفیری، انقلاب جهانی شیطان آریل است جهت براندازی نسل بشر آنهم به اسم دین و اسلام و شریعت! این تکفیر و لعن بشری بواسطه شیطان است! پس بایستی که علمای حقه دین و بخصوص علمای شیعه این شیطان را تکفیر و لعن کنند و از

قلمرو اسلام طرد سازند! و چنین اقتداری مستلزم حکمت و معرفت و یقین عظیمی است. این مقدمه ای واجب برای ظهور جهانی امام است. زیرا اسلام امام، اسلام تاریخی و مکتبی نیست و لذا طبق پیشگوئی رسول خاتم(ص)، نخستین گروهی که امام زمان را متهم به بدعت می سازند علما و فقهای رسمی هستند یعنی آنانکه از اسلام جز درس فقاهت نمی دانند! حال آنکه فقه فقط یکی از ارکان اسلام است آنهم متغیرترین آن!

۲۵۰۵- گوئی که آدم پس از هزاران سال تلاش جهت تصرف و تسخیر روح حوا، بالاخره خودش به تسخیر شیطان درآمده است و به بهانه حجاب و عفاف و حدود شرعی، از حوا انتقام می ستاند. گوئی که شریعت چیزی جز حکم حجاب و عفاف زن نیست و برای مرد هیچ حجاب و عفافی وجود ندارد. مذهب تکفیری، همان جاهلیت عربی و مردسالاری در لباس شریعت محمدی است که عملاً به خودکشی این مردان زن صفت انجامیده است. مردانی که هرگز زن را لایق گفتگو ندانستند به عقاب و جزا و سقوط دیالکتیکی دچار گشته اند. زیرا مرد جهت وصال روحانی با زن چاره ای جز گفتگوی الهی با زن ندارد وگرنه در فراق و قحطی ابدی به خودکشی دچار می شود و تکفیر وقوع چنین دیالکتیکی است، دیالکتیک تنفیس آدم- حوائی. و مردی که توان گفتگوی عادلانه و عارفانه با زنش را نداشته باشد توان گفتگو با هیچ کس را ندارد بخصوص با خودش را تا چه رسد گفتگوی با خداوند! و اینست انسان تکفیری چه مسلمان چه مسیحی و چه یهود و چه بودائی. پس باز هم بهتر می بینیم که تکفیر عذاب فقدان عقل دیالکتیکی است که عقل گفتگو با ضد خود است ضد خودی که ظهور خود است و عین خود است.

۲۵۰۶- عقل دیالکتیکی را انبیای مرسل بنا نهادند همانطور که حکمت را! و آن لااله الاالله است: هیچ الهی نیست الّا آنکه نیست! و این همان دیالکتیک هستیِ نیستی است. ولی مشرکان این معنا را برنتافتند یعنی نتوانستند هستی را در نیستی دریابند پس بت ها پدید آوردند تا از این طریق به هستی خداوند نزدیک شوند: "و گفتند ما بت ها را نمی پرستیم بلکه بت را برای تقرب الی الله قرار می دهیم." قرآن- و امروزه همه اشیاء به مثابه بت هستند بت هائی که از کارگاه جادوئی تکنولوژی بیرون می آیند. پس بت اعظم خود تکنولوژی است و امامان شرک هم دانشمندان هستند و دانشمندانی که روزی فیلسوف بودند فلاسفه ای که بتدریج حکمت لاالهی را تبدیل به همه اللهی کردند یعنی همه چیزها را با هم مساوی ساختند و قابل پرستش نمودند. و این روند انکار علم فرقان و دیالکتیک اضداد در تاریخ اندیشه علمی- فلسفی است.

۲۵۰۷- عقل و تفکر دیالکتیکی تنها موتور خلاقه توسعه آفاق و اعماق نفس ناطقه انسان است و این همان معنای ظرفیت انسانی است و راز رشد و تعالی نفس! رحمت و محبت هم از مهمترین نتایج چنین رشد و تعالی و ظرفیت انسانی می باشد. این حقیقت را می توان بوضوح در شخصیت و آثار حکیمان دیالکتیکی و دیالکتیسین ها دریافت.

۲۵۰۸- دکتر شریعتی یکی از دیالکتیسین های مؤمن و صدیق عصر ماست و کل جاذبه فرهنگی و رحمانی اندیشه و شخصیت او در مردم از همین روست درست بعکس مرحوم مطهری علیرغم احاطه بسیار بیشتری که در علوم اسلامی داشت. فرق مولوی و خواجه نصیر، فرق حافظ و سعدی و امثالهم نیز از همین منظر است. خرد دیالکتیکی حامل نور رحمانی پروردگار و محبت حق است علیرغم قهاریت مطلقه ای که به لحاظ منطقی داراست. و سلطان این معنا علی مرتضی(ع) است: عشق قتّال!

۲۵۰۹- فقط گفتگوی صالحانه با مخالفان و اضداد خود است که "خود" را از حصار و حبس تن و خاک و تاریخ و نژاد می رهاند و جهانی و الهی می سازد و چنین گفتگوئی جز در ایمان به خرد دیالکتیکی و اصالت ضد خود ممکن نیست. وحدت عالم بشری و صلح جهانی که زمینه واجب برای ظهور و حاکمیت جهانی ناجی موعود است بدون چنین خردی ممکن نمی آید.

۲۵۱۰- اگر خرد دیالکتیکی نباشد در عصر جهانی شدنها، فرد بشری یا در خود محبوس و مدفون می شود و یا در جهان بسرعت گم گشته و نابود می شود.

۲۵۱۱- آدمی از طریق شعور و درک قیاسی هم می تواند تا حدودی دریابد که همه اساطیر و باورهای مقدس دینی در اقوام بشری یکسان هستند و کیخسرو ایرانی و هرمس عبری و پارسیفال رومی و سوشیانت زرتشتی و بودای هندی و مسیح بنی اسرائیلی و مهدی شیعی یکی هستند و همه شان با سرگذشت های بسیار مشابه دوران غیب و ظهور دارند و در عصر غیب هم در مؤمنان و عارفان خود رخ می نمایند. ولی باور و صلح با همه این حکمت ها و معارف قدسی در اقوام و تاریخ ها و یگانه شدن با حقیقت واحد جز بقدرت خرد دیالکتیکی امکان ندارد و انسان کامل و جهانی اینگونه است. و تا این اساطیر و ایمانها در بشریت به وحدت نرسند ظهور و نجات جهانی میسّر نخواهد شد. دیالکتیک نور وحدت و اتحاد با جهان است و جهانیان!

۲۵۱۲- عرفان، اشراق، مکاشفه، شهود غیبی، هورقلیا، ارض ملکوت، علم لدنی، امامت، انسان کامل وو... جملگی عوالم و مقامات معنوی و روحانی و نوری است که حاصل خروج هوش و حواس آدمی از حصر ظلمات منیت و هویت فردی و خودی می باشد و چنین خروج و عروجی جز به منطق و خرد دیالکتیک و اصل ضدیت ممکن نمی آید و ایمان به این اصل که حق خود در ضد خود نهفته است و بدون چنین باوری کل جریان ادراک و شعور بشری، فلج و ظلمانی است و به هیچ معنای پایداری در زندگی نمی رسد و در عبث گم می شود.

۲۵۱۳- اینجانب حق منطق و خرد دیالکتیکی را تماماً به تجربه و مجاهدتهای معنوی در زندگی کشف کرده ام به این معنا که همه مکاشفات و مشاهدات عرفانی و اشراقی ام در اوج شدیدترین دیالوگ و تعامل با کسان و جریاناتی رخ نموده که در شدیدترین ضدیت با بنده بوده اند و صبر و دوستی بنده با آنان! بنده دیالکتیک را نه در متون فلسفی که در جریان مجاهدتهای اخلاقی و اجتماعی خود بتدریج کشف کرده ام. دیالکتیک علم اخلاق خلّاق و تعالی بخش است و اخلاق ارحم الراحمینی! اخلاق عشق! علم عشق!

۲۵۱۴- حتی علم تأویل و تعیّن آیات و اساطیر و مفاهیم قدسی اگر قرار است تبدیل به علمی خودی و باطنی شود و انسانی گردد جز خرد دیالکتیکی راه و روش دیگری ندارد. علم هرمنوتیک هم چنین است. در مکتب اشراق سهروردی تبدیل و تحول پهلوانان و حماسه های پهلوانی ایران باستان به عرفا و حماسه های عرفانی و تأویل مذهب امامیه در اساطیر کهن زرتشتی و میترائی و تعین اساطیر کهن در وجود انسان کامل و امامان و عرفای اسلامی جملگی فقط بواسطه خرد دیالکتیکی قابل درکی انسانی در نفس ناطقه است و در غیر اینصورت فقط اساطیر از دورانی به دورانی انتقال می یابند و تا

ابد اساطیر باقی می مانند. دیالکتیک فقط نردبان تعالی انسان از فرش به عرش نیست بلکه نردبان نزول و هبوط حقایق قدسی از عرش به فرش است جهت فهم انسان!

۲۵۱۵- هانری کوربن در کتاب گرانقدرش "اسلام ایرانی" دست به کاری بزرگ زده و آن تأویل اساطیر ایرانی به عرفان اسلامی است ولی در تبیین منطقی و عقلانی این تأویل سخت درمانده و لذا در این اثر حکیمانه اش متوسل به شعر و هنر و قیاسی گری فرمالیستی شده و اثر کارش سخت لطمه دیده است زیرا آگاهانه و عامدانه خرد و تعابیر دیالکتیکی را منکر است و ترس از تکفیر و تهمت از این بابت در کتابش درک می شود! گوئی هنوز مسلمان و شیعه ناشده پی تکفیر به تنش خورده است.

۲۵۱۶- زندگانی سراسر دیالکتیکی و گهربار علی مرتضی به تنهائی اسوه کامل همه تأویلات و تحولات دیالکتیکی از عرصه اسطوره پهلوانی تا حماسه عرفانی می باشد. این تأویل و تحول از عرصه پهلوانی تا قلمرو عرفانی در کل تاریخ مذاهب توحیدی نیز قابل ملاحظه است بخصوص در تاریخ مذهب امامیه و تبدیل و تحول انقلابات پهلوانی اسماعیلیه به حماسه های صوفیانه و عارفانه که نقطه عطفش نهضت حسن صباح در الموت می باشد! همانطور که پس از این نهضت حیرت آور پهلوانی شاهد پیدایش جریانات گسترده عرفانی و صوفیانه هستیم! گوئی که فدائیان الموت تبدیل به عارف و صوفی شدند! این تأویلات و تحولات عظیم معنوی جز بقدرت خرد دیالکتیکی ممکن نیست.

۲۵۱۷- در اساطیر ایران باستان نیز شاهدیم که کیخسرو چگونه از مرحله پهلوانی به قلمرو عرفانی وارد شده و عاقبت به آسمان عروج می کند تا بار دگر بازگردد و ایرانیان را نجات دهد! این جهش های وجودی بدون خرد دیالکتیکی نه ممکن است و نه قابل درک و نه قابل بیان به حکمت عقلائی!

۲۵۱۸- می دانیم که اساطیر، بنیادهای قدسی هر مذهب و حکمت و فرهنگی هستند چه اساطیر آسمانی و ملکوتی و چه زمینی و انسانی! از الهه های هندی و یونانی و ایرانی همچون زئوس و آپولو و ونوس و کریشنا و آرجونا و ناهید و بهمن و اسرافیل و جبرائیل تا اساطیر زمینی و انسانی همچون آدم و حوا و هرمس و بودا و مسیح و کیخسرو و گرشاسب و رستم تا به معصومین و امام زمان(عج)! تأویل و تعین این دو دسته اساطیر را آنهم فقط در باورهای خرافی خود تغییر داده ایم و از اینهمه باورهای اساطیری جز نفاق عقیدتی عاید نمی شود که حداقل عقل حسّی را هم مختل می سازد و لذا یا بایستی این باورها را دور انداخت و از شرشان رها شد و یا تبدیل به حکمت نمود بقدرت خرد دیالکتیکی!

۲۵۱۹- در انتقال و تأویل و تحوّل حکیمانه کل روح حکمت و اساطیر ایران باستان به اسلام و بالعکس، سلمان فارسی کاری بس سترگ و تاریخ ساز را به ثمر رسانید که مولود این تأویل دیالکتیکی همان مذهب شیعه ایرانی و عرفان و تصوف ایرانی است. سلمان اول و آخر تاریخ حکمت و حکمت تاریخی انسان را بهم رساند. او ناقل و تأویل گر حکمت علوی به ایرانیان بود و این صراط المستقیم پیدایش حکمت شیعه علوی است. البته تشیع از راههای دیگری هم به ایرانیان رسیده است که بنظر ما هیچیک خالص تر از راه سلمان نیست و دارای آفات و شرکهاست. و می دانیم که علی(ع) در دوره انزوا و خانه نشینی اش فقط یکبار با خلافت شیوخ درافتاد و تهدید کرد و آن درباره نصب و ابقای سلمان فارسی بعنوان استاندار

ایران بود. سلمان یک دیالکتیسین تأویل گر کل تاریخ قدیم به خلق جدید است. نقش او در انتقال و تأویل تاریخ کهن به آخرالزمان، نقشی حیرت آور و تاریخ آفرین است. سلمان، جبرائیلِ انتقال اسلام به مهد اصلیش یعنی ایران بود!

۲۵۲۰- علم تأویل عالیترین علوم لدنی و همان علم امامت در قرآن است و تأویل گران قرآنی همان راسخون در علم و اولواالالباب می باشند که حاملان نور خرد دیالکتیکی هستند. در این باب در کتاب "حدیث وجود" به تفصیل سخن نموده ایم: "آنانکه می دانند در کتاب خدا (آفرینش) هیچ تناقضی نیست." قرآن-

۲۵۲۱- تأویل یعنی نشان دادن آیات و اسرار آسمانی بر زمین، نشان دادن حق در خلق، هستی در نیستی، مرگ در زندگی وو... و نشان دادن هر چیزی در ضدش! و این تأویل کامل است که دیالکتیک کامل یا دیالکتیک دیالکتیک است که نهایتاً جای بود و نبود را تغییر می دهد!

۲۵۲۲- علم تأویل دو مرحله کلی دارد که یکی تأویل الهه به اسطوره است و دیگری تأویل اسطوره به واقعیت و نیز بعکس! مثل تأویل روح القدس به وحی محمدی و قرآن و سپس تأویل آیات قرآن در واقعیات محسوس و نیز بعکس! آسمان چون بر زمین تعین می یابد در نخستین مرحله اش شاهد پیدایش اساطیر و ارزشهای اساطیری هستیم و سپس ظهور و تجلی این اساطیر در پیروان و مؤمنان! و یا همچون نزول حق از آسمان بر زمین که منجر به ظهور امامت است و سپس تجلی امامت در مؤمنان! و این همان دیالکتیک است و دیالکتیک دیالکتیک! که دیالکتیک دیالکتیک بمعنای ظهور حق از انسان امّی و عادی می باشد یعنی ظهور عارف واصل همچون حلّاج و شمس و بایزید و امثالهم! این همان ظهور فتبارک الله و الله اکبر است از انسان! و این کمال دیالکتیک دیالکتیک است که نخستین ظهور کاملش در علی مرتضی به تمام و کمال بیان و عیان شد در خطبه های نادره!

۲۵۲۳- دیالکتیک برخلاف ادعای افلاطون و ارسطو فقط روش حصول حقیقت نیست بلکه عین حقیقت نیز می باشد و این دیالکتیک سقراطی است که پیامبر دیالکتیک می باشد!

۲۵۲۴- وقتی می گوئیم که دیالکتیک عین حقیقت است و در ظهور حقیقت نیز شعور دیالکتیکی ضروری است از دیالکتیک دیالکتیک سخن می گوئیم که تنها و تنها نور و عقلانیتی است که دجال را از حق تشخیص می دهد! یعنی حق دوست از جائی رخ می نماید که در اشد ضدیت با حق قرار دارد. پس فقط اهالی دیالکتیک دیالکتیک هستند که موفق به درک ظهور حق در آخرالزمان می شوند و شناخت موعود! آنهمه روایات درباره دجال آخرالزمان که کل بشریت را تحت عنوان حق و ناجی موعود می فریبد دال بر خرد و دیالکتیکی ویژه است که در نزد حکیمان کامل دیالکتیکی قرار دارد.

۲۵۲۵- دیالکتیک دیالکتیک همان حق الیقین است که از وجود حکیم کامل و عارف واصل رخ می نماید و آن ظهور خود هر چیز و ضد آن چیز در آن واحد است از وجود انسان کامل! و کمال این ظهور همانا ظهور ضد خود از خود است. این همان سرّ غیبت امام زمان است در عین ظهورش! پس جز اهالی دیالکتیک دیالکتیک قادر به درک این ظهور نیستند و مابقی مؤمنان بایستی به اینان اقتداء کنند.

۲۵۲۶- همه تأویلات قرآنی و عرفانی ماهیتاً و از منظر شناخت شناسی، دیالکتیکی هستند. ولی از آنجا که بسیار بندرت کم و کیف پیدایش و ظهور این تأویلات تبیین می شود شناختی که موجب این تأویل شده مکتوم و مغفول باقی می ماند و این از بزرگترین غفلتهای حاکم بر ادبیات عرفانی ماست الا در برخی از ادبیات شعری همچون آثار مولوی! و ما بسیار تلاش کرده ایم تا در حد توان و امکان این غفلت را جبران کنیم که در قبالش به اشد اتهامات دچاریم تحت عنوان برملا کردن اسرار!؟ وقتی رازی بیان شد اگر علم تأویلش هم بیان نشود گمراهی عظیمی را پدید می آورد همانطور که کل ادبیات عرفانی ما دچارش می باشد!

۲۵۲۷- انسان در گذر از خود به یاری ضد خود به تأویل اساطیری وجود خویش نائل می آید و در گذر از این خود اساطیری به تأویل الهی خویش می رسد. این همان نفی و نفی نفی در دیالکتیک است. اینک جهت حصول واقعیت این الهیت وجودش مجبور به رجعت است (رجعت از حق بسوی خلق) که قلمرو تعیّن دیالکتیکی و همان دیالکتیک دیالکتیک است: "بگو که هیچ الهی جز من نیست!" سوره نحل۲-

۲۵۲۸- دیالکتیک، ذهن و خودپرستی ذهنی را بسوی دل می راند. و دیالکتیک دیالکتیک، دل را معطوف به روح و وجه الله می کند. و تریالکتیک هم روح را به الله پیوند می زند و این مقام عصمت است.

۲۵۲۹- چگونه حماسه پهلوانی در همه اسطوره های مذاهب و فرهنگهای اقوام بشری تبدیل به حماسه های عرفانی می شود و اصلاً عرفان را با پهلوانی چکار؟ در ذات پهلوانی جز مفهوم از خودگذشتگی درک نمی شود که عین ضدیت با خود است که بطور نمادین در چهار موت ارادی بیان شده است. پس پهلوانی، زمینه و بستر و مقدمه واجب بر عرفان و مکاشفات غیبی است. و در شاهنامه و اساطیر ایران باستان می خوانیم که رستم یکی از شش یار غار کیخسرو بوده است که پس از عروج کیخسرو بر کوه قاف، تنها مانده است و به مثابه یکی از اوصیای اوست. نبرد رستم با دیو سفید و زرد و سیاه جملگی علناً جهادهای اکبرش برعلیه استکبار و شیاطین خودی است. و بیهوده نبود که با ظهور اسلام و مکتب علی(ع)، بسرعت ایرانیان علی مرتضی را ظهور و رجعت رستم یافتند و او را تا مدتها "اسپهبدان اورمزد علی" می نامیدند! این القاب مترادف صفات امام است مثل حیدر، صفدر، وجه الله و غیره!

۲۵۳۰- در اساطیر هندو هم عین این شخصیت ها و ارزشها حضور دارد مثل شخصیت "آرجونا" که بسیار شبیه رستم یا علی(ع) در آستانه حق است که دائماً مسلح و رزم جامه بر تن آماده خدمت بر درگاه کریشنا است و ساجد درگاهش! پس یک پهلوان عرفانی و قدیس است. و بودا همچون یک آرجونای زمینی- تاریخی تلقی می شود که مجسمه های او نیز دارای دو هیبت متضاد است که گاه مرتاض است و گاه پهلوان و پادشاه! این همان رابطه دیالکتیکی حکیم و حاکم است.

۲۵۳۱- پس عارف و حکیم مفنگی و افیونی و ذلیل و مفلس نداریم عارف حقیقی پهلوان جهان است: من پهلوان عالمم من تیغ رویارو زنم! مولوی- پهلوانی که اول دمار از روزگار خود درآورده است و دهر جانش را دریده است و بعد تیغ بر دهریان می کشد! و دیالکتیک منطق و عقل پهلوانی است که همچون پوریای ولی خود را مغلوب حریف می سازد. از این روست که سقراط حکیم، دیالکتیسین ها را شاهان فلسفه می خواند یعنی سلاطین عقل! همانطور که عقل در لغت هم بمعنای

مهار زدن و فائق آمدن است منتهی بر خود! و بقول نیچه، انسان آنست که بر خویشتن فائق آید! این همان تعریف عرفانی از انسان کامل است.

۲۵۳۲- و آن جامی که در اساطیر همه مذاهب و فرهنگها حضور دارد (جام جم، گرال، جام بلا، رحیق مختوم و...) نیز همان جام بلا (بلی) و مستی پذیرش ضد خود بر خود است که حق خود را آشکار ساخته و در بی خودی حاصل از آن اسرار عالم غیب رخ می نماید و جام جهان نما می شود. "و آنانکه در جستجوی حقیقت خود هستند این شراب را می نوشند و اشاعه می دهند" سوره مطففین۲۷-۲۵ (مضمون آیات)

۲۵۳۳- بدان که هر پله، هر مرتبه و مقام وجودی در سیر الی الله به مثابه یک "خود" است که ضد خود می شود. پس به تعداد مقامات عرفانی در عالم وجود و مراتب روحانی، خودها وجود دارد که بایستی یکی پس از دگری ضد خود گردد تا نفس ناطقه بالا رود و جانها و جهانهای برتر را درک و شهود کند.

۲۵۳۴- آن سیمرغ و عنقا و ققنوس و هما نیز در فرهنگ اساطیری همان نزول جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل هستند که به یاری سالکان حق می آیند و آنها را بالا می برند. و بنده به عینه و در بیداری و هوشیاری کامل این واقعیت قدسی را بر زمین دیده ام که به وقت اذان مغرب آسمان را شکافت و فرود آمد که صدای بال یا نوایش صوت "حق" بود و نسیم بالش جانم را با خود برد درست در ایامی که من با ضد خودترین و دشمن ترین آدمها مشغول دوستی و یاریگری بودم و آنان طناب دارم را می بافتند!

۲۵۳۵- با نظری دقیق تر بر حوادث زندگانی انبیاء و اولیاء و عرفا بوضوح تقارن بلایا را با مکاشفات غیبی و معراجهای روحانی درمی یابیم که واقعه کربلای حسینی مشهورترین آنهاست که در ظهر عاشورا خورشیدی از مغرب با خورشیدی از مشرق در آسمان کربلا حضور بهم رسانیدند و این واقعه را بسیاری شهود کردند. شاید در کل تاریخ بشر، خرد دیالکتیکی همچون واقعه کربلا، اوج نگرفته باشد پس می توان حسین(ع) را شاهنشاه خرد و حکمت دیالکتیکی خواند که مصداق این حدیث قدسی گردید: و هر که را عاشق شوم به قتل می رسانم و خود دیه او می شوم! حضور این دو خورشید در آسمان کربلای حسینی واضح ترین بیان حقیقت خودآئی حسینی است در تبیین پنتالکتیک محمد- علی- فاطمه- حسن- حسین!

۲۵۳۶- پس باید گفت که همه اساطیر زنده و واقعی هستند و فاصله بین الهه تا اسطوره و تا واقعیت همانا فاصله بین خود تا ضد خود و تا بی خودی است. یعنی "خود" همان واقعیت است که در ضد خود اسطوره اش عیان می شود و در بی خودی هم الهه می گردد و الهیتش رخ می نماید: "هر که بخواهد خدایش را دیدار کند البته وقت دیدارش می رسد... و انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که مطالبه کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون دیدار کند به مقام رضا رسد..." آیاتی از قرآن کریم- یعنی انسان، الهی است و فاصله بین انسان تا الهیتش همانا "خود" اوست: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز! حافظ - و این برخاستن جز به علم دیالکتیک محال است و لذا حافظ را از سلاطین این علم می بینیم در غزلیاتش! و لذا تفسیر و تأویل غزلیات حافظ هم جز به علم دیالکتیک ممکن نیست.

۲۵۳۷- مگر نه اینست که بخش عظیمی از خونبارترین جنگها بین پیروان مذاهب و اقوام و ملل بر سر دفاع از مقدسات و بر محور اساطیرشان صورت می گیرد. پس آیا چه منطق و عقلی جز دیالکتیک می تواند به این جنگ بی پایان در تاریخ

پایان دهد! و چه کسانی جز عارفان و اولیای دیالکتیکی می توانند مصلحین بشری باشند! اگر سوشیانت و بودا و هرمس و مسیح و مهدی یکی هستند پس دعوا بر سر چیست؟ "نیست مسیح الا مهدی" امام صادق(ع).

۲۵۳۸- پس باید به یقین فریاد زد که آموزش منطق و خرد دیالکتیکی به زبانها و بیانهای گوناگون در همه مدارس و دانشگاهها و حوزه های علوم دینی تنها راه نجات بشریت است و تنها منطق و عقلانیت امامیه است که همه فرزانگان عالم بر آن اتفاق نظر دارند! و این صراط المستقیم نبرد جهانی برعلیه شیطان است زیرا کارگاه جهانی استقرار شیطان در نفوس بشری همانا خودیت و منیت است. و شیطان همان خودیت نیست بلکه خودپرستی است. پس کمترین خاصیت حتمی این آموزش آنست که انسانها لااقل خود را نپرستند اگر نتوانند بر خود فائق آیند!

۲۵۳۹- دیالکتیک، منطق و خرد شهداء و صدیقین است زیرا یک انسان دیالکتیکی همواره خود را شهید می کند و به صدقی برتر می رسد زیرا دروغی جز خود و "من" در بشر نیست که کارخانه همه دروغهای اوست. و مکر خدا که ما را از آن برحذر داشته آنتی تز دیالکتیکی همین مکر و دروغی بنام خودیت و منیت در بشر است.

۲۵۴۰- همه تزها، نهادها، معانی، پدیده ها و ارزشها و صفات بشری در طول تاریخ، در آخرالزمان بصورت آنتی تزها بازگشته اند و ما امروزه مواجه با چنین تمدن و بشریتی هستیم. پس آیا جز به یاری عقل دیالکتیکی می توان جهان امروز را درک کرد و بن بست هایش را رفع نمود!

۲۵۴۱- با این وصف پس بشریت بسرعت بسوی بی خودی می رود، به جبر و ذلت و مسخ و مالیخولیا و تسخیرشدگی شیطانی و یا به اختیار و معرفت و خرد دیالکتیکی! این کاملترین گزارش از آخرین وضعیت بشری است.

۲۵۴۲- اگر واقعه "رجعت" در آخرالزمان از محوری ترین باورهای ویژه مذهب امامیه است جز به عقل دیالکتیکی چگونه قابل درک و باور جهانی خواهد بود. کل تاریخ هفت هزارساله در آخرالزمان بصورت آنتی تز بازگشته است و از همین رو شاهدیم که مردان، زن می شوند و زنان هم مردصفت! کافران، مؤمن می شوند و مؤمنان هم کافر! شرقیان، غربی می شوند و غربیان هم شرقی! سلاطین رعیت می شوند و رعیت هم سلطان (دموکراسی)! مردگان زنده می شوند و زندگان هم مرده! و خورشید از مغرب طلوع می کند طبق روایت! و... ولی آیا می توان گفت که انبیاء و اولیاء هم به صف اشقیاء و جاهلان درمی آیند وو...؟ هرگز! این رجعت آنتی تزی تاریخ شامل انسانهائی که حق ضد خود را ادا نموده اند و بر خرد دیالکتیکی زیسته اند، نمی شود و بلکه این رجعت دیالکتیکی درباره اینان بصورت فتح و پیروزی جهانی است به جبران شکست ها و مظلومیت ها و استضعافهای خود خواسته شان! همچون رجعت مسیح(ع) و مهدی(ع) و حسین(ع) وو...! دیالکتیک، عقل عدالت نیز می باشد که در آخرالزمان به تمام و کمال واقع می گردد بصورت تریالکتیک ها!

۲۵۴۳- و "بی خودی"، غایت و برانداز آخرالزمان است و بدینگونه تریالکتیک جهانی واقع می گردد به مصداق سوره واقعه: واقعیت واقع گردید که پست کننده است و بالا برنده!... و در آن روز شما ازواج ثلاثه هستید! (تریالکتیک)- که تریالکتیک های پست شونده در درک اسفل ساقط می شوند و تریالکتیک های بالارونده در مقام بی خودی (عصمت) به پروردگار عالمیان ملحق می شوند به رهبری تریالکتیک محمد- علی- فاطمه! و در رضوان الهی به خودآئی می رسند به رهبری حسنین! یعنی رضوان الهی قلمرو ظهور کامل پنتالکتیک پنج تن است. و لذا رسول خاتم(ص)، حسن و حسین را

رهبران و طلایه داران اهل جنت خوانده است و نوری که اهل جنت با آن در بهشت الهی، پروردگارشان را دیدار می کنند که همان نور خودآئی است چرا که هر کسی پروردگارش را به جمال اعلای خودش شهود می کند و این اصل حقیقت خودآئی انسان است در پنتالکتیک قلمرو رجعت الی الله در آخرالزمان!

۲۵۴۴- هر گاه که در آخرالزمان عارفی موفق به لقای وجه اعلای پروردگارش می شود به برکت یک جمع پنتالکتیکی است که ذاتش همان انوار پنج تن است همچون پنتالکتیک مولوی- شمس- کیمیاخاتون- سلطان ولد- صلاح الدین. که پس از پنج تن آل عبا، مشهورترین جمع پنتالکتیکی و لقاءاللهی در تاریخ اسلام است در قرن هفتم هجری! "چون پنج نفر راز در میان نهید ششمین اوست که در همه حال و هر کجا با شماست تا قیامت." سوره مجادله- و این راز بیعت همه انبیای الهی با نور وجود این پنج تن است در تاریخ بشر! که بیعت سلیمان نبی با این پنج تن در لوحی در یکی از حفاریها در فلسطین کشف شده است.

۲۵۴۵- پس دیالکتیک علم الاسرار است و تریالکتیک کارگاه وقوع اسرار است و پنتالکتیک هم قلمرو تجلی و ظهور اسرار! دیالکتیک، علم الیقین است تریالکتیک عین الیقین است و پنتالکتیک هم حق الیقین! همه تأویلات، مکاشفات و مشاهدات و معارج روحانی این بنده نیز بر همین مبانی بوده است. به زبان عربی و قرآنی، دیالکتیک ازواج دوگانه است، تریالکتیک ازواج سه گانه است و پنتالکتیک هم ازواج پنجگانه است. بجای "ازواج" می توان از لفظ "اصناف" هم استفاده نمود تا به لحاظ کلامی احساس غربت نکنیم!

۲۵۴۶- در پیشگوئی از رسول خاتم(ص) و ائمه هدی(ع) حوادث خارق العاده و حیرت آور و واژگونه بسیاری درباره آخرالزمان آمده است که جملگی بیانگر رجعت دیالکتیکی تاریخ در پایان تاریخ است از جمله اینکه چه بسا مردمی که به وقت شب مؤمن می خوابند و صبح که برمی خیزند کافرند، مردانی که زن صفت و زن نما می شوند و زنانی که مردوار می گردند و به حکومت می رسند. کودکانی که بر والدین خود فرمان می رانند، مستضعفین و فقرائی که به حکومت می رسند و سلاطینی که بر خاک مذلت می افتند (انقلابات و دموکراسی ها) و بسیاری از ارزشهائی که وارونه می گردند و پدیده هائی که دال بر واژگونسالاری ارزشهاست. این همان ظهور دیالکتیک دیالکتیک است که در آن جایگاه ارزشی تز و آنتی تز (نهاد و برنهاد- ارزش و ضد ارزش، دوست و دشمن، خیر و شر، کفر و ایمان و...) کاملاً تغییر می کند و جابجا می گردد یعنی ارزش و ضد ارزش خلیفه یکدیگر می شوند درست برخلاف آن دیالکتیکی که در تاریخ قدیم جریان داشته است. و این وقوع عدالت در بستر مکان و زمان است.

۲۵۴۷- روزی از مرحوم علامه طباطبائی پرسیده شد که: در قبال علوم و معارف جدیدی که هیچ سابقه ای در تاریخ علم و حدیث ندارند ولی در خدمت تبیین و تصدیق و کشف حقایق قرآنی و معارف اهل بیت(ع) هستند چه باید کرد؟ ایشان فرمودند که: ما در این موارد نه تأئید می کنیم و نه تکذیب، بلکه سکوت می کنیم (نقل به مضمون)- این مسئله امروزه مشمول مجموعه آثار و معارف اینجانب نیز می شود. ولی سئوال ما از روح مرحوم علامه و پیروان این نظریه اینست که آیا وظیفه علما و مراجع بزرگ دینی که مورد وثوق و تقلید عامه مردم هستند در قبال علوم و معارف جدید بطور کلی چیست؟ آیا در قبال حوادث حیرت آور نیک و بد آخرالزمان جز سکوت رسالتی ندارند؟ زیرا این پدیده های علمی و عرفانی و اجتماعی و اقتصادی و فنی و طبیعی و امثالهم در آخرالزمان ساکت نمی نشینند و در قلوب و باورها و سبک زندگی مردم شدیداً اثر

دارند و ایمانشان را زیر و رو می کنند و گاه آنها را به تباهی می کشانند چگونه می شود سکوت کرد به بهانه اینکه هیچ سند تاریخی و روائی در رَد یا تصدیق این پدیده ها وجود ندارد؟ پس تکلیف عقلی و اجتهاد چه می شود! چنین سخنی آنهم از کسی چون مرحوم علامه بعنوان مشهورترین فیلسوف و نماینده عقل اسلامی- شیعی در این عصر مطلقاً قابل درک و پذیرش نیست! یک نمونه اش معضله دکتر شریعتی است که معاصر مرحوم علامه نیز بود و ایشان سکوت کردند و یا لااقل با صدای بلند و در ملاء عام اظهار نظری نکردند که اگر می کردند چه بسا آنهمه فتنه پدید نمی آمد. فتنه ای که هنوز هم گهگاهی سر برمی آورد و جامعه را شقه شقه می کند و بر پریشانی اذهان عمومی می افزاید! ولی مرحوم امام راحل عملاً پیرو چنین سکوتی نبودند و درباره هر پدیده ای دیر یا زود اظهار نظر می نمودند از جمله درباره آثار و افکار دکتر شریعتی! که اگر نظر نمی دادند فتنه بزرگتری در این باره پدید می آمد و ایشان با اظهار نظرشان در نجف از فتنه بزرگی که برعلیه دکتر شریعتی به رهبری مرحوم مطهری در حال تکوین بود پیشگیری نمودند! مشابه چنین فتنه ای قبل از شریعتی برعلیه آثار خود مرحوم مطهری در جامعه روحانیت پدید آمده بود که باز هم امام راحل آنرا خنثی کردند. خود امام، دیالکتیسین بزرگی بودند که اگر نبودند نمی توانستند انقلاب را درک و رهبری کنند. کسی که عرفان اسلامی را چشیده نمی تواند دیالکتیسین نباشد وگرنه در معارف انقلابی عرفان دچار افراط و تفریط می شود یعنی یا دچار باطن گرائی محض می شود همچون شاخه ای از اسماعیلیه، و یا عرفان را تکفیر می کند مثل برخی از فقها!

۲۵۴۸- معارف عرفانی دارای ذاتی انقلابی هستند و لذا بدون عقل دیالکتیکی در این معارف، افراط و تفریط حتمی است. اینهمه تفرقه در مذهب امامیه در طول تاریخ که مشابهش در هیچ مذهب دیگری دیده نمی شود بدلیل فقدان خرد دیالکتیکی بخصوص در علمای شیعه بوده است که درباره هر پدیده یا ایده شیعی یک افراط و تفریط و تفرقه رخ می نماید و تکفیرها آغاز می گردد! عداوتی که بین فرقه های شیعی در تاریخ رخ نموده بمراتب شدیدتر از عداوتشان با سائر مذاهب اسلامی و غیراسلامی بوده است. و این حقیقت تلخ و کشنده نیازمند عقلی فوق عقول است که آن جز عقل و منطق دیالکتیکی و وحدت اضدادی نیست! و علما و عارفان بزرگی چون ابن عربی برخی از اصولش را تبیین کرده اند که البته اساساً تبیینی فلسفی- یونانی است و بکار عامه مردم نمی آید پس علمای این مذهب بایستی برای این نیاز مبرم آخرالزمانی امت چاره ای اندیشند و دست از تکفیر و انکار و سکوت در قبال معارف و پدیده های آخرالزمانی بردارند و تقیه بشکنند و اجتهاد کنند! دیگر هیچ جائی برای تقیه نمانده است زیرا دمدمه طلوع ظهور است.

۲۵۴۹- باید متذکر شد که خرد دیالکتیکی نور یقین الهی در حکیمان موحد است که این نور را اینجانب بارها در مواقع تناقضات و تضاد و تردیدهای شدید معرفتی در بیرون از خود دیده ام که معمایم را حل می کند که بنده آنرا نوراليقين نامیده ام. چنین توصیفی در حکمت ایران باستان نیز گزارش شده است که در مکتب اشراق سهروردی تحت عنوان "خورنه" یا فرّ ایزدی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است و در قرآن کریم هم مذکور است که خداوند نوری را برای برخی مؤمنانش قرار می دهد که آنها را در درون و از برون هدایت می کند. این نور بخصوص در مواقع تردیدهای بزرگ عرفانی در اشد تضادهای معنوی در بیرون هم دیده می شود. بنده این نور را در دوره ای بصورت گوی منور همچون قاصدکی بزرگ به رنگ نقره ای و سبز می دیدم و در سالهای اخیر بصورت مرغی در حال پرواز می بینم که از آفاق دوردست بسویم می آید و بر چشمانم وارد می شود و اندکی بعد آن تناقض حکمی و عرفانی را در من پاسخ می دهد و رفع می سازد. اصلاً رسالت حکیم الهی جز تبیین توحیدی تناقضات و تضادها نیست و او از کرام الکاتبین هر عصری بر روی زمین است که صاحب

کتاب و قلم کریمانه می باشد و کرامتش نیز حل و فصل معقول تضادها و نشان دادن یگانگی آنهاست. فرّ ایزدی یا "خورنه" نیز همین نور کرامت است که در حکمت یونان باستان موسوم به "لوگوس" و نور سوفیا می باشد که خداوند به طالبان حقیقت اعطا می فرماید که لفظ "فیلسوف" نیز به همین معنای "طالب حقیقت" است و حقیقتی جز درک یگانگی اضداد و تناقضات نیست و لذا سقراط علم دیالکتیک را گوهره فلسفه می داند که رسالتش درک راز تناقضات است و کسی را که به این علم رسید، سلطان فلسفه می خواند که بر عرش معرفت قرار گرفته است. زیرا اگر تضاد و تناقضی نمی بود نه تعقلی می بود و نه هیچ نوع علم و حکمتی و نه دینی و نه پیامبری! همه اینها برای درک و رفع تناقضات در جان انسان است و هدایتی جز این نیست! شیخ اشراق گوید: و هر که حکمت بداند و بر سپاس و تقدیس نورالانوار مداومت نماید او را خرّه کیانی و فرّ نورانی ببخشند و بارقه الهی او را کسوت هیبت و بها بپوشاند و رئیس طبیعت شود و او را از عالم اعلا نصرت رسد و سخن او در عالم علومی مسموع باشد و رؤیا و الهام او به کمال رسد! پرتونامه.

۲۵۵۰- دیالکتیک بعنوان علم درک اضداد در قلب حکمت قرار دارد و اصل محورش حق ضدیت و تناقض است و برای هر ضدی حقی قائل شدن و آن حق را درک نمودن و ادا کردن! که در نقطه مقابل این حق و این علم همانا اندیشه تکفیر قرار دارد که هیچ اختلاف و ضدیتی را نمی پذیرد و حکم به نابودیش می دهد! در یک کلام، امروزه جریانات تکفیری در همه مذاهب و بخصوص اسلام، درست در نقطه مقابل خرد دیالکتیکی قرار دارند که اساس عقلانیت است. و بیهوده نیست که علمای تکفیری هر نوع تفکر و تحقیق و تفسیر و تأویل در آیات الهی و احادیث قدسی را عین کفر می دانند. پس اندیشه تکفیر، اندیشه ضد اندیشه است. و اندیشه تنها ویژگی هویت و نفس انسانی است پس اندیشه تکفیر، اندیشه ضد بشر است و اینست که خودکشی و آدمکشی تنها نتیجه منطقی و عملی حاصل از چنین اندیشه ای است. و اگر در محور عداوت و ترور و تکفیر این جریانات دیوانه، مذهب شیعه قرار دارد و به شیعه کشی افتخار می کنند نیز واضح است زیرا مذهب شیعه (امامیه) تنها مذهب اسلامی متکی بر حکمت و عرفان و تأویل قرآن است و امام هم سلطان این علم است همانطور که نخستین حکیمان و عارفان و تأویل گران قرآن در صدر اسلام بر محور وجود علی مرتضی امام اولین پدید آمدند در مدرسه صفّه که به دستور و در کنار خانه رسول خدا بنا شده بود که بواسطه علی(ع) و سلمان(ع) اداره می شد.

۲۵۵۱- اندیشه تکفیری در طول تاریخ اسلام به دو گونه سخن گفته است: یکی اینکه هیچکس حق ندارد آیات الهی را مورد تفکر و تفسیر و تأویل و تدبیر قرار دهد. و دوم اینکه فقط علمای خاصی حق چنین کاری را دارند و عامه مسلمین چنین حقی را ندارند. و اما اینکه این علمای خاص چه کسانی هستند و از کجا کسب اجازه می کنند؟ هر کسی علمای فرقه و گروه خودش را مستحق این حق می داند و مابقی فرقه ها را تکفیر می کند! پس درک می کنیم که اندیشه تکفیر در خون همه فرقه ها جاریست و تا فرقه گرائی هست تکفیرگرائی هم هست که در آخرالزمان از بطن همه فرقه ها بتدریج آشکار می گردد و اشقیای فرقه را بدست خودشان هلاک می سازد. و فقط پیروان حکمت دیالکتیکی و وحدت اضدادی از این مرض مصون هستند و جایگاه وجودی همه فرقه ها را درک و تصدیق می کنند و حقشان را نیز! و هیچ فرقه ای را محکوم به نابودی نمی سازند. همانطور که رسول خدا هفتاد و دو فرقه اسلامی را پیش بینی نموده و آنرا مظهر رحمت دین خود خوانده و هیچیک را تکفیر ننموده است هر چند فقط یکی از آنها را صراط المستقیم هدایت خود دانسته است.

۲۵۵۲- نص صریح قرآن کریم مکرراً تفکر و تدبیر در اسرار و حقایق قرآنی را به عامه مسلمین و بلکه عامه بشری توصیه نموده است و هیچ فرد و گروه خاصی را مختص و منحصر به این امر قرار نداده است. پس تکفیر بدلیل تفسیر و تدبیر خاصی در آیات قرآن یک امر خلاف قرآن است و هر که لااله الاالله بر زبان دارد مسلمان است حتی ابوسفیان!

۲۵۵۳- و اینکه چه کسی در دلش مؤمن یا کافر است و در هدایت یا ضلالت است امریست که طبق دهها آیات الهی، تشخیصش فقط از آن خداست و لاغیر! و سخن اینجانب در مجموعه آثار در باب کفر و ایمان امری فقط مربوط به قلمرو خودشناسی است تا هر کسی به حقیقت کفر و ایمان قلبی خودش آگاه گردد و نه امری در عرصه حقوق و قضاوت و سیاست و فقاهت که بخواهیم برعلیه دیگران فتوای کفر دهیم! آدمی فقط و فقط مجاز است که شیطان را تکفیر و لعن کند و بس آنهم به اذن و اراده الهی و از جانب پروردگارش و نه از جانب خودش! حتی عارف کامل هم چنین حقی ندارد!

۲۵۵۴- انسان تکفیری قبل از هر چیزی کافر بخویشتن و منکر انسانیت خویش است که همان نفس ناطقه و تفکر و تعقل و معرفت است. و آنکه کافر به عقل خود باشد کافر به کل هستی خویش است و درست به همین دلیل اینقدر آسان می تواند خودش را منفجر کند تا بدینوسیله چند نفر دیگر را بکشد!

۲۵۵۵- مذهب تکفیر، مذهب اصالت حماقت و نفهمی است بعنوان آخرین تلاش برای حل همه تناقضات و تضادها و درگیریهای انسان در جهان! این همان رجعت به عرصه حیوانیت است. ولی از آنجا که چنین بازگشت تکاملی ممکن نیست این تلاش منجر به ظهور شیطان از انسان می شود یعنی شیطان شقاوت! زیرا شقاوت محصول حماقت است همانطور که محبت حاصل معرفت است.

۲۵۵۶- انسانی که از درک و حل تناقضات زندگیش عاجز می ماند بالاخره تصمیم می گیرد تا اصلاً قوه ادراک و فهم را در خود تعطیل و منهدم کند و بدینگونه بر مشکلاتش فائق آید! و این انسان تکفیری است.

۲۵۵۷- انسان اگر نفس ناطقه را که کارگاه ادراک اوست نمی داشت هیچ تناقض و رنجی هم نمی داشت زیرا هر رنجی حاصل تناقضی است و هر تناقضی حاصل ادراکی است. تکفیر تلاشی مذبوحانه و ضد انسانی جهت ختم هر رنجی است از طریق پایان بخشیدن به جریان تعقل بخصوص تعقل دینی و معنوی و اخلاقی که هسته مرکزی درک تناقضات و رنجها و عذابهاست. پس تکفیر به مثابه ظهور اشد تناقضات و رنجها و عذابهای بشر آخرالزمان است و لذا اعضای این جریان از جان خود سیر و بلکه بیزارند و متنفر از حیات و هستی انسان در جهان! پس ما حق نداریم این جریان را تکفیر و لعن کنیم زیرا خود با خودش این کار را کرده است. تکفیر، ظهور غایت کفر انسان نسبت به انسانیت است.

۲۵۵۸- به معنای دقیقتر، تکفیر همان ظهور ناطقه کفر عقل است و کفر نفس ناطقه! قتال بجای جدال! مقاتله بجای مکالمه! نابودسازی ضد خود بجای دوستی با ضد خود! تکفیر، خفقان نفس ناطقه است و نطق خفقان آور! تکفیر، امر به خفه کردن نفس ناطقه بشریت است! منطق تکفیری اصلاً نطق و منطق را کفر می داند.

۲۵۵۹- می دانیم که علمای جریانات تکفیری (داعش، سلفی ها، وهابی ها، طالبان، القاعده وو...) پیرو مذهب اصالت حدیث هستند و لذا در مکتب فقهی پیروان امام حنبل می باشند که تنها تفسیر و تدبیر و تأویل قرآن را حدیث نبوی می دانست و

بس! و هر چه که در حديث نيست يعنى در اسلام نيست پس حرام و كفر است. و اين منطق و فقه اهالى تكفير است. ايدئولوژى همه تكفيريها همان سلفى گرى بمعناى رجعت به حيات صدر اسلام مى باشد. ولى معلوم نيست كه اينها بواسطه چه حديث و خبر تاريخى از مواد منفجره و تسليحات مدرن استفاده مى كنند تا شريعت محمدى را بر جهان حاكم كنند! به همين دليل عليرغم تلاش تكفيريها جهت فائق آمدن بر همه تناقضات زندگى مدرن، خودشان در درون تشكيلات خود دچار اشد تناقضات فكرى و فقهى و ادارى شده و لذا هر روزه خبر از انشعاب و قتل عام درون تشكيلاتى آنهاست.

۲۵۶۰- قصد باطنى و پنهان و آشكار تكفيريها قبل از اينكه حاكم ساختن شريعت محمدى بر جامعه بشرى باشد نابودى جامعه بشرى است و اصرار بر شريعت محمدى، بهانه مقدسى براى نابودى جهان است زيرا بخوبى مى دانند كه چنين حاكميتى بر چنين جهان و تمدنى محال است. لااقل آن شريعتى كه آنها از اسلام برداشت كرده اند كه جز احكام و سنت ظاهرى رسول خدا در صدر اسلام نيست كه آنهم جز از طريق احاديث و روايات و اخبار حاصل نمى آيد.

۲۵۶۱- ظهور انديشه و جريانات تكفيرى از بطن همه مذاهب توحيدى بر محور شريعت اسلامى يک واقعه بس خطير و عبرت انگيز در آخرالزمان است و ماهيتاً واقعه اى بس مبارک است كه بركاتش پس از ختم اين قائله آشكار مى شود هر چند با ضايعات و هزينه هائى بس بزرگ و فراموش ناشدنى! اين همان برون افكنى ظلمات دهر از بطن دين خداست در آستانه عصر رجعت الى الله! معناى سلفى گرى بيانگر همين دهرزدگى بشر در دين و دين دهرى در نفس بشرى است كه به عرصه ظهور و برون افكنى رسيده است كه نفس انسان آخرالزمان را براى اين رجعت و ظهور جهانى حجّت مهيّا مى كند كه همان دين خالص و حكمت توحيدى و عرفان حق است. اين به مثابه تهوع و استفراغ دهر از نفس انسان دهرى است. زيرا دين خدا و نيز نفس آدمى، ظلمت و خصمى جز دهريت و خسران عصر ندارد كه شيطان هم در همين قلمرو بر بشر وارد مى شود. در اين باب به كتاب "راز دهر" از اينجانب رجوع فرمائيد!

۲۵۶۲- پس بى ترديد بميزان عداوت و انكار اين تكفيريها و بلكه مسلمين و علماى اسلامى نسبت به حق خرد ديالكتيكى و حق ديالوگ با ضد، خسران و هزينه هاى اين واقعه تاريخى بيشتر و جبران ناپذيرتر خواهد بود. و شكى نيست كه باقى مانده مسلمانان و علماى اسلامى و فرقه هاى اسلامى و بلكه مسيحى و يهودى كه تاكنون با جريان تكفير همراه نشده اند اگر زين پس تن به گفتگوى با فرقه ها و مذاهب مخالف خود ندهند و حق ديالوگ با ضد خود را ادا نكنند و جريان تقريب مذاهب اسلامى از اين تعارفات و اجتماعات نمادين وارد عرصه جدى ترى نشود و گفتگوى جهانى بين مذاهب و مكاتب آغاز نگردد، تكفير كل جهان را با شدت و حدّت شديدترى فرا مى گيرد و بشريت را در حمام خون خودش غرق مى كند. جريان تكفير زنگ خطرى به كل بشريت بخصوص علماى دين است.

۲۵۶۳- تكفير، ظهور ضد ديالكتيک است. و بدان كه ضد ديالكتيک هيچ ربطى به ديالكتيک ديالكتيک ندارد هر چند كه مفهومى بسيار مشابه را القاء مى كند.

۲۵۶۴- ولى ضد ديالكتيک هم چون به عرصه ظهور آيد كاملاً ديالكتيكى عمل مى كند همانطور كه شرحش گذشت كه چگونه ظهور تكفير تماماً در خدمت توحيد و ايمان است و پيش درآمد ظهور حجت حق! زيرا تكفير، استفراغ نفاق است كه تنها دشمن رويكرد كافران به دين مى باشد. پس با ظهور و هلاكت تكفير، زمينه ايمان جهانى و رويكرد جهانى لامذهبان و

کافران و جاهلان به دین خدا فراهم می آید زیرا نفاق خصم وحدت کفر و ایمان است وگرنه کفر همسایه دیدار به دیوار ایمان است.

۲۵۶۵- ظهور تکفیر، بزرگترین پالایش تاریخی در دین خداست دینی که در نزد بشریت به ظلمت دهر آلوده شده است در آخرالزمان هر چه شرک و جهل و ظلمت را از خود دفع می کند آنهم بواسطه بشر و در بشر! ظهور تکفیر، استفراغ تاریخ و تاریخ پرستی و نژاد و نژادپرستی از نفس بشر مدرن آخرالزمان است پس واقعه ای بس مقدس و ایمانی و عرفانی و هدایت بخش باقیمانده بشریت است هر چند که خودش را هلاک می کند. تکفیر، ذبح عظیم آخرالزمان در کالبد جامعه بشری است. ظهور تکفیر، درد زایمان حکمت و عرفان توحیدی و علم دیالکتیک تسبیحی از نفس جامعه بشری است که همه مذاهب و مکاتب را درمی نوردد. پس از این ضدیت با خرد دیالکتیکی، خرد دیالکتیکی است که متولد می شود که خرد وحدت اضدادی و توحیدی است.

۲۵۶۶- همانطور که شنیده ایم تکفیریها در صدر همه نشریات و ارگانهای تبلیغی خود نوشته اند که: "یزید رهبر ماست حسین دشمن ماست." و این نشان از رجعت حسینی دارد که متعاقب ظهور سفیانی می باشد طبق روایات شیعی. و می دانیم که امر رجعت الی الله که همان طریقت عرفانی در اسلام است که فقط عرفا از آن سخن گفته اند امروزه امکان جهانی می یابد که سلطان این رجعت طبق باور شیعی کسی جز امام حسین(ع) نیست که در حقیقت دین حنیف ابراهیم را در سطح جهان احیاء می سازد. همان آئینی که حسین(ع) در کربلایش آنرا به تمام و کمال رسانید و بنیاد خودپرستی و نژادپرستی را برانداخت و نیز شاهدیم که این جریان تکفیری که بر مذهب سلفی گری بنا شده دارای دهها جریان موازی و در عین حال متناقض می باشد که مولد دهها تشکیلات جدا از هم است که گاه به قتل عام یکدیگر نیز می پردازند زیرا هر یک از این جریانات بر اساس یک قبیله و اصالت نژادی خاصی پدید آمده است. پس در حقیقت کل این جریانات به مثابه ظهور اسلام نژادی و نژادپرستی در لباس اسلام است و این واقعیت را در اسم و عنوان برخی از این گروههای سلفی شاهدیم مثل گردان عمر، گردان ابوبکر، گردان زبیر ابن عوام و غیره که همگی در ارائه اسناد و مدارکی که قریشی بودن آنها را ثابت کند از یکدیگر سبقت می جویند و در طی همین چند سال اخیر مردم شهرهائی را که در تصرف دارند مجبور می کنند که نوزادان خود را به اسم یزید و معاویه نامگذاری کنند.

۲۵۶۷- و اما طرح یک مسئله شدیداً دیالکتیکی درباره مجموعه آثار و معارفمان. و آن اینکه ما در جای جای آثارمان از اطاعت بی چون و چرای از امام و حکم الهی سخن گفته ایم و بنظر می رسد که این جریانات تکفیری نیز همین شعار را می دهند یعنی: حکم فقط از آن خداست پس اطاعت بی چون و چرا از احکام شرع! همانطور که ما نیز چند دهه پیش از این از ماهیت شیطانی علوم و فنون و تمدن غربی سخن گفته ایم و آن را با عقل و علم و آیات الهی اثبات کرده ایم و تکفیریها نیز کمابیش چنین شعارهائی می دهند و گروه "بوکوحرام" که یکی از شاخه های تکفیریهاست حتی نامش بیانگر حرام بودن آموزش و پرورش غربی است. آیا شما چه می اندیشید از این همه تقریب و تشابه آرای ما و تکفیریها؟

۲۵۶۸- یک مسئله بسیار مهم و حیاتی را بایستی متذکر شویم و آن اینکه طبق صدها حدیث نبوی و روایت ائمه اطهار، در آخرالزمان فرق و مرز بین دجال و امام به کمتر از موئی است و همچون صدر اسلام نیست که فرق بین علی و معاویه یا حسین و یزید از زمین تا آسمان باشد که هر کوری همه این تفاوت را می بیند و لذا همه کسانی که در کربلا با حسین

جنگیدند در آگاهی کامل دین و اسلام خود را به زر و زور فروختند هر چند که همه شان ضرر کردند و حتی در دنیا هم به چیزی نرسیدند.

۲۵۶۹- اطاعت بی چون و چرائی که ما از آن سخن می گوئیم بر یک علم و یقین عقلانی بنا شده است که زیربنایش دریائی از حجتها و آیات عقلانی و تجربی و حسّی و تاریخی و قرآنی و روائی و حکمی و عرفانی می باشد آنهم در قبال امامی که آدمی درباره اش بواسطه این حجتها به باوری عقلی و قلبی رسیده باشد که تازه آنهم به اختیار محض است پس بی چون و چرائی ما، حاصل غایت چون و چراست.

۲۵۷۰- و اما مسئله علوم و فنون و تعلیم و تربیت و تمدن غربی که ما آنرا به هزاران دلیل مذهب کفر خوانده ایم ولی معتقدیم که با این کفر جهانی بشر بایستی گفتگو کرد و به عقلش آورد نه اینکه بمبارانش کرد زیرا خود پیروان این کفر مشغول بمباران همدیگر هستند.

۲۵۷۱- "دجّال" در ریشه لغویش یکی بمعنای ثقل و سیاهی و در هم کوفتگی است و دیگر بمعنای نقاب و روپوش است که این هر دو معنایش را می توان در هویت تکفیریها نظاره کرد. به زبان ساده یعنی باطل و شیطانی که نقاب حق بر خود زده و به لباس دین درآمده است. همانطور که در اقدامات و اعمال و فتواهای سران تکفیر می بینیم که چگونه غایت جنون جنسی و شقاوت و توحش و تجاوز و ویرانگری را در الفاظ شرعی تبیین می کنند و لذا همه دیوانگان جنسی و آنارشیستها و نفوس مخرب از سراسر جهان را جذب می کند یعنی کسانی را که از فرط فساد و شقاوت به آستانه خودکشی و جنایت رسیده اند و بناگاه در لباس یک تکفیری مقدس و آسمانی جلوه می کنند. همانطور که فتوای نکاح جهادی تبدیل به یک زنای همگانی و مقدس شده است و حتی زنای با میّت را نیز مشروع ساخته اند و بیماری ایدز را تقدیس کرده اند و هر کسی که به این بیماری بمیرد را شهید می خوانند. در حقیقت اگر ماهیت این فتواها را درک کنیم فلسفه وجودی جریان تکفیر را به آسانی دریافته ایم که معجونی از جنون جنسی و شقاوت ویرانگر و جنایت افتخارآمیز است و در یک کلام مظهر اراده به نابودی انسان است تحت عنوان احیای دین خدا. پس این ظهور خود شیطان از انسان است.

۲۵۷۲- همانطور که هر حقی یک حق نما هم دارد که دجالیت آن حق محسوب می شود و نعل وارونه اش می باشد نسبت تشابه برخی آرای ما و تکفیریها از همین نوع است و این از لطیف ترین دیالکتیک های آخرالزمان است که جز به نور دیالکتیک دیالکتیک قابل درک نیست که غایت و کمال این نوع دیالکتیک همانا دیالکتیک بین امام و دجال است. همانطور که این جریانات تکفیری بزرگترین ننگ و بدنامی و اتهام بر دامن فقه اسلامی است و شریعت محمدی. و نکته آخر اینکه شریعت محمدی بدون رحمت محمدی و حکمت علوی همان لباس شیطان است که بر تن تکفیریهاست.

۲۵۷۳- و اما یک حقیقت و راز بزرگ آخرالزمانی اینست که از ظهور رسول خاتم و تکمیل دینش به بعد که عرصه امامت است کل تاریخ جوامع بشری و نیز سرنوشت آحاد انسانی مولود دیالکتیک واحده است براساس سنتز و آنتی تز بین دجالیت و امامت که همان دیالکتیک حق و حق نماست که بیان دیگری از دیالکتیک خود و ضد خود است همانطور که رابطه بین امام و دجال اینگونه است یعنی حق و ضد حق. منتهی ضد حقی که عین حق می نماید و بلکه به لحاظ نفسانی حق تر از حق. و هر چه که آخرالزمان جلوتر می رود این تقابل شدیدتر و به همین میزان این تشابه نیز نزدیکتر می شود که غایتش

مصداق این سخن علی(ع) است که: بین حق و باطل به موئی است که موی این میان منم. و لذا علی(ع) تا قیامت فاروق اعظم بین حق و باطل است که در هر عصری از زبان علیین سخن می گوید.

۲۵۷۴- جریان تکفیر و انسان تکفیری سنتز دیالکتیک بین شریعت و تکنولوژی است. در بررسی این پدیده بوضوح می توان وحدت و تضاد بین شریعت و تکنولوژی را درک نمود. به بیانی دیگر انسان متشرعی که به تسخیر شیطان آریل (تکنولوژی ارتباطات) درآید خروجی نهائیش یک موجود تکفیری است و این فاجعه در انتظار همه افراد و جوامعی است که قادر به تسبیح دیالکتیکی بین شریعت و تکنولوژی نیستند زیرا چنین تسبیحی جز به نور عرفان نفس و خرد دیالکتیکی ممکن نیست. که مجموعه آثار و معارف ما این راه خروجی آخرالزمانی را آشکار و هموار ساخته است.

۲۵۷۵- یعنی انسان مدرنی که می خواهد حیات دینی و مشروع داشته باشد اگر به عرفان نفس و عقل دیالکتیکی مسلح نباشد یا مجبور است دست از دین و شریعت بکشد و یکسره کافر و فاسق شود و در غیر اینصورت محکوم به تکفیری شدن است یعنی مجبور است یک طالبان باشد یعنی آنقدر آدم بکشد تا خودش هم کشته شود. و یا اینکه به غاری پناه برد البته اگر غاری بیابد که منزه از شیطان آریل باشد.

۲۵۷۶- معنا و مفهوم و حقیقت و باوری که از ضدیت با خودش برخاسته باشد خدشه ناپذیرترین است و این نوع ارزشها جز از عقل دیالکتیکی حاصل نمی آیند. پس عقل دیالکتیکی، عقل مطلق است و باور و ایمانی هم که ناشی از چنین عقلانیتی باشد غیرقابل شک و شبهه است و ایمانی یقینی می باشد. پس خرد دیالکتیکی بنیاد ایمان قلبی و راسخ است زیرا در تعامل با ضد خودش امتحان پس داده است پس جای هیچ تردید و نسبیتی نیست که قابل شبهه باشد. و ملاصدرا که در مقدمه اسفارش فلسفه را اساس ایمان حقیقی خوانده است اگر منظورش از فلسفه، شناخت دیالکتیکی سقراط می بود ادعایش برحق می بود در حالیکه منظورش از فلسفه، منطق و عقل علیتی- ارسطوئی است زیرا در مجموعه اسفارش هیچ سخنی از دیالکتیک به میان نیاورده است الا چند مورد از تضاد در جامعه سخن گفته که آنرا اهرم عدالت خوانده است.

۲۵۷۷- متأسفانه اکثر فلاسفه بزرگ اسلامی، حکمت یونانی را از ارسطو برگرفته اند و نه از سقراط و یا حتی افلاطون که به حکمت سقراط نزدیکتر و وفادارتر بود. و کل روح فلسفه ارسطو بود که از طریق ترجمه و شرح و تفصیل متافیزیک ارسطو بواسطه فارابی به بوعلی و سائر فلاسفه پس از او رسید. الا شیخ اشراق سهروردی که حکمت یونانی را از فلوطین گرفت که پس از سقراط تنها فیلسوف اروپائی وفادار به خرد دیالکتیکی بود. ولی سهروردی فلوطین را "افلاطون قدیس" می نامد و می پندارد که همان افلاطون شاگرد سقراط است که این سوء تفاهمی بزرگ در فلاسفه اسلامی است بدلیل شباهت اسم این دو فیلسوف که به لحاظ مشرب فلسفی از یکدیگر بسیار متفاوت هستند. و فلوطین بود که دیالوگ سقراطی را برای نخستین بار به قلمرو وجود و عدم کشاند و وجود و عدم را تز و آنتی تز یکدیگر و خلیفه همدیگر قرار داد و معلم همه فلاسفه اشراقی در جهان اسلام گردید ولی همه فلاسفه اسلامی وی را افلاطون پنداشتند و این یک غلط مصطلح در کل تاریخ فلسفه اسلامی شد که انحرافات عظیمی را بهمراه داشت. در حالیکه فلوطین یک حکیم متأله رومی و دارای مکاشفات و کرامات عظیم بود و چند قرن پس از افلاطون می زیست. و افلاطون یک فیلسوف مشائی و پیرو منطق علیتی بود. و تنها ارزش آثار افلاطون کتاب "ضیافت" است که از طریق آن می توان به آرای سقراط حکیم پی برد و سائر حکیمان الثات! باید دانست که افلاطون یک حکیم الهی نبود و قدیس هم نبود. تنها حکیم بزرگ مغرب زمین در دوران باستان که حکمت

سقراطی را پی گرفت و اعتلا بخشید و کامل ساخت فلوطین بود. ولی تعداد اندکی از فلاسفه اسلامی مکتب اشراق و حکمت دیالکتیکی فلوطین را پیگیری کردند که عین توحید است الا سهروردی و برخی از پیروانش آنهم بصورت التقاطی و مشرکانه! اصلاً بزرگترین آفت فلسفه های اسلامی همین شرک ارسطوئی است وگرنه بسیاری از این بزرگان همچون فارابی و بوعلی و ملاصدرا دارای نور حکمت الهی بودند ولی این اخطار خداوند در کتابش را نادیده گرفتند و برای این حکمت شریک گرفتند فلسفه ارسطو را! در حالیکه برترین قول حسنه قرآنی در سائر مکاتب عقلانی که بیانگر توحید محض می باشد حکمت فلوطین است که تماماً اشراقی و کن فیکنی است که همه تناقضات فکری را به وحدت و یگانگی می کشاند و پیرو سنت انبیاء می باشد و خود یک قدیس است و همچون افلاطون آشکارا فلاسفه را دعوت به فسق نمی کند دعوت به تخدیر و رابطه آزاد جنسی (در کتاب جمهوری)! آن افلاطونی که در کلام بسیاری از عرفای اسلامی ستوده شده فلوطین قدیس است (ای تو افلاطون و جالینوس ما. مولوی).

۲۵۷۸- خرد و حکمت دیالکتیکی به ما نشان می دهد که وجود (خداوند) در عرصه ظهور (آفرینش) در ادراک انسانی دچار تناقض و تضاد می شود و عدمیتش آشکار می گردد و لذا جهان آفرینش در فهم کلان آدمی چیزی جز تغییر و فساد و تباهی و نیستی را معرفی نمی کند. به همین دلیل فلوطین، جهان هستی را ظهور عدم می نامد! ولی همین ظهور عدم (اعیان ثابته) در جریان تسبیح دیالکتیکی جمال وجود حق را آشکار می سازد. یعنی عدمیت جهان هستی حاصل تنفیس (منی کردن) جهان است در نفس آدمی! این دیالکتیک وجود و عدم در بیان هیچ حکیمی در تاریخ بشر تا این حد متعالی و توحیدی تبیین نشده است که بیانگر همه تناقضات قلمرو معرفت دینی و هستی شناسی است. رحمت خدا بر او!

۲۵۷۹- طبق گزارشات مستند تاریخی فلوطین که حدود هفت قرن بعد از سقراط و افلاطون می زیست بسیار شبیه سقراط زیست و سخن گفت و بسیاری از اشکالات و انحرافات آثار افلاطون را اصلاح کرد و در حقیقت سقراط را احیاء کرد و لذا مکتب او را نوافلاطونی هم نامیده اند که بهتر بود نوسقراطی می نامیدند. فلوطین نیز همچون سقراط در همه عمر با مردم عوام زیست و خانه اش همواره کانون تجمع جوانان بود و آخرین سخنش در هنگام مرگ چنین بوده: "من خدا را از آسمان به زمین آوردم، پس او را نگاه دارید." فلوطین با اینکه یک حکیم رومی است ولی اساس حکمت او شرقی و بخصوص ایرانی است همانطور که او مدت طولانی از جوانیش را در مصر و ایران زیست و از حکمت دیالکتیک مغان زرتشتی بهره گرفت و آنرا با عرفان نفس سقراطی پیوند زد و همچون همه حکیمان الهی دارای قدرت شفاعت و کرامت بود و همچنین مکاشفات و مشاهدات فراوان غیبی داشت و همچنین به مانند بسیاری از اولیای الهی در همه عمرش با درد و بیماری مرموزی زیست. و این سنت حیات فکری و معنوی هیچ شباهتی به افلاطون ندارد زیرا افلاطون یک فیلسوف آکادمیک و اشرافی بود. در این باره بسیار سخن گفته ایم زیرا رازی بس مهم در درک آفات فلسفه های اسلامی است که چرا و چگونه افلاطون و فلوطین را عوضی گرفته و لذا فلسفه و آرایشان را با هم مخلوط کرده اند و گاه مترادف پنداشتند در حالیکه مطلقاً چنین نیست. فلوطین همچون سقراط یکی از برجسته ترین نمونه از انسان حق جو است که بدون واسطه هیچ مذهبی به صراط المستقیم عرفان نفس بسوی پروردگارش راه یافته است. پس یکی از بزرگترین مظاهر حکمت و عقل محض است که همه مراحل تکامل معنوی را از کفر تا توحید محض طی کرده است و این معنائی ویژه از انسان کامل است که بر تمام طبقات نفس خود علم و احاطه دارد. و عجبا که سنت زندگانی این نوع انسانها در طول تاریخ و در همه جای جهان بسیار شبیه

یکدیگر است. و لذا در آخرالزمان که نبوتها ختم گردیده و ارتباط با واسطه دیگر ممکن نیست و راهی جز عرفان نفس باقی نمانده، این حکیمان دوران کهن یکبار دگر رجعت می کنند تا بشریت را یاری دهند.

۲۵۸۰- فلوطین و ابن عربی در شخصیت حکمی- عرفانی همطراز در تاریخ اندیشه معنوی محسوب می شوند که در دائرة المعارفهای فلسفی بعنوان دو تن از برترین نوابغ حکمت و معنویت شناخته شده اند که راز نبوغ این هر دو در اندیشه دیالکتیکی آنهاست که آنها را تبدیل به پهلوانان قلمرو معرفت نفس ناطقه نموده است زیرا وقتی کسی این شهامت را داشته باشد که حقانیت یک اندیشه و باوری را به ضدش محک زند و بر جای ضدش بنشاند و از ضدش حق برتری از آنرا دریابد براستی نابغه جسارت و شجاعت در منطق و ایمان است و همه آفاق و اعماق اسرار را می شکافد! این نیز معنای دیگری از ارتباط حماسه پهلوانی با حماسه عرفانی است که سرچشمه این پهلوانی عرفانی همان عقل دیالکتیکی است. زیرا پهلوانی، تیغ کشیدن بر خود و منیت های خویشتن به لحاظ باورها و عواطف است.

۲۵۸۱- وقتی انسان از ضد خود و ضد خودترین خودهایش نترسد و بتواند با آنها در درون و برون از خود گفتگو و تعامل و دوستی کند و راز در میان نهد و نهایتاً خلیفه آنها شود دیگر از هیچ چیزی نمی ترسد و در حقیقت، خود و هویت فردی خود را جهانی کرده است و تا آفاق و اعماق هستی توسعه بخشیده است و این همان راز امحای منیت و شیطنت و عدمیت است که کاملترین تعریف از رشد و تعالی و توحید است. و این راز و حقانیت عقل و منطق دیالکتیکی است که عقل و منطق پهلوانی جان است و الهیت نفس ناطقه!

۲۵۸۲- حیات اجتماعی و امّی و عامیانه حکیمان بزرگ دیالکتیکی در تاریخ بشری و آموزه های دیالتیکی و عرفانی آنها به عوام و جوانان نشان می دهد که حکمت و خرد دیالکتیکی اصلاً ماهیتی اشرافی و آسمانی ندارد هر چند که قدسی ترین و توحیدی ترین بیان حقیقت انسان و جهان است همچون زندگانی پیامبروار سقراط و فلوطین که هر دو ادعا کردند که حکمت و حقیقت و خدا را از آسمان برای مردمان به زمین آورده اند. و اتفاقاً تجربه ناکام و رسوائی آکادمی افلاطون نشان می دهد که این حکمت خلاق الهی در میان اهل مدرسه (اسکولاستیک) هیچ محلی از اعراب ندارد و مقبول نمی افتد زیرا اکثر اهالی مدرسه در گرو اراده به قدرت دنیوی مشغول تحصیل علم هستند و خرد دیالکتیکی با دنیاپرستی سر آشتی ندارد و درست به همین دلیل شاهد افول این عقلانیت در سیر فلسفه های غربی هستیم و نیز فلسفه های آکادمیک اسلامی!

۲۵۸۳- دیالکتیک و آکادمی (مدرسه) سرسازگاری ندارند و اصلاً همه نوابغ علمی با مدرسه غریب بوده و از آن گریخته اند زیرا همه نبوغهای عقلی و علمی بشر ماهیتی دیالکتیک دارند. این واقعیت از بوعلی تا نیوتون و انیشتن در جریان بوده و اصلاً علت همه انکارها و تکفیرهای اهل مدرسه (چه علمی و چه دینی) نسبت به مکاشفات جدید از بابت فقدان و انکار خرد دیالکتیکی و اصالت ضدیت است و این حقیقت که هر حق جدیدی از ضد خود برمی خیزد و عمده مخاطبانش همانا مخالفانش هستند!

۲۵۸۴- مسئله کشتن و نابود ساختن نفس در برخی فرهنگها و ادبیات عرفانی و صوفیانه، معنا و بیانی غلط و ناحق است زیرا نفس (خود) از ذات اقدس الهی است و لذا هر تیغ کشیدن بر خود و موت اراده موجب احیاء و توسعه نفس و جهانی تر شدن و رشد و تعمیق آن می گردد و این جز به منطق و نگرش و اعمال دیالکتیکی ممکن نمی شود که در فرهنگ اسلامی

جهاد اکبر یا جهاد فی الله نامیده شده است: "اگر به مؤمنان امر کنیم که خود را بکشید فقط اندکی اطاعت می کنند که به ثبات برتری از جانب پروردگارشان نائل می آیند." قرآن- یعنی نفی خود موجب ابطال خود نمی شود بلکه موجب اثبات الهی "خود" می شود و خود الهی رخ می نماید که همان معنای "دیه" در حدیث قدسی است که خداوند "دیه" کسانی است که آنها را در عشقش کشته است چه بظاهر و چه باطن و یا هر دو!

۲۵۸۵- می توان فلسفه را مقدمه و گذاری برای رسیدن به حکمت الهی قرار داد و برخی از حکیمان هم از این گذار به حکمت رسیده اند. ولی حکیمان اصیل از این گذار عبور نکرده اند و بلکه برخی از آنان پس از وصول حکمت، نظری هم به فلسفه داشته و حکمت خود را تبیین فلسفی کرده اند و برخی هم هرگز چنین نکرده اند. ولی باید دانست که از راه فلسفه به حکمت الهی رسیدن راه مناسبی نیست و بلکه دام و فتنه خطرناکی است. بسیارند فلاسفه ای که در ظلمت فلسفه تا ابد اسیر مانده و ضد حکمت شده اند. و برخی هم حکمت را تبدیل به فلسفه کرده و بکلی نور حکمت را در خود از دست داده اند که مشهورترین آنها ارسطو است که به روایتی به جدال خونین با استاد خود افلاطون رسید که هنوز بر حکمت سقراط پافشاری می کرد و یکباره نمی خواست استاد شهیدش را انکار کند.

۲۵۸۶- ولی باید درک کرد که دیالکتیک، خود حکمت و احکام و معارف حکمی نیست بلکه منطق و تعقل و کارگاهی در نفس ناطقه است که مولد معارف حکمی است و انسان را در استخراج و فهم حکمت الهی یاری می دهد و حکمت را شرک زدائی می کند و مانع شرک در توحید می شود.

۲۵۸۷- به لحاظی حتی می توان بدون حکمت توحیدی، منطق و خرد دیالکتیکی را آموخت و در خود و زندگی درک و تجربه نمود و بتدریج راهی حکمت الهی و سلوک عرفانی شد. دیالکتیک، مرکب تیزرو و مخلص قلمرو علم و حکمت و معرفت در نفس ناطقه و سیر انفس است که بتدریج به عرصه آفاق پا می نهد.

۲۵۸۸- ولی منطق و خرد دیالکتیکی در جان اهل حکمت رونق و جلوه و کارکردی بس خلاقتر و جادوئی (کریمانه) دارد در حالیکه در اهل غیرحکمت فقط منطق و تعقل قهار است که در استدلالها پیروزمند بیرون می آید که این مسئله می تواند زمینه پیدایش سفسطه گردد همانطور که در تاریخ سابقه دارد. یعنی سفسطه کردن با خرد دیالکتیکی خطری است که اهالی غیرحکمت و عرفان نفس را تهدید می کند. همانطور که معارف عرفانی در نزد آدمهای بی تقوا و غیرعارف بازیچه خطرناکی است که خودشان را رسوا و هلاک می سازد زیرا همه معارف عرفانی ماهیتی دیالکتیکی دارند و در آن واحد دارای مفهومی دوگانه و متضادند!

۲۵۸۹- حکمت الهی، نور توحیدی در جان حکیم است که انسانی متقی و مجاهد است و این نور اجر عمری تقوا و مجاهدت اوست در نزد پروردگارش. که این معنا در قرآن کریم منتشر است. حال کسی که از طریق این نور توحیدی به خرد دیالکتیکی می رسد بسیار متفاوت است از کسی که از طریق خرد دیالکتیکی به حکمت می رسد. آن حکمت نوریست و این حکمت کلامی که از جنس فلسفه است. دیالکتیک فلسفی البته دارای مخاطراتی است که همان خطر سفسطه است.

۲۵۹۰- فرق سفسطه دیالکتیکی از حکمت دیالکتیکی چیست؟ حکمت، دیالکتیک را بخدمت تسبیح "خود" برای حق می گیرد ولی سفسطه، دیالکتیک را بخدمت تنفیس حق برای خود می گیرد. پس این دو کاربرد و نتیجه و مقصد کاملاً متضاد

است ولی غایت کار باز هم دیالکتیکی است یعنی آنکه خود را نفی و حق را اثبات می کند "خود" به حق اثبات می شود ولی آنکه حق را برای اثبات خود می گیرد خودش باطل می گردد. پس نتیجه اینکه حتی سفسطه دیالکتیکی هم نمی تواند نهایتاً حق را تحریف و وارونه سازد بلکه باطل را رسوا و حق را جدای از آدمش به اثبات می رساند. و این حق اجتناب ناپذیر ذات خرد دیالکتیکی است.

۲۵۹۱- بزرگترین علت انکار و تکفیر برخی فلاسفه و علما نسبت به عقل و منطق دیالکتیکی آنست که نمی توانند آنرا بخدمت امیال و مقاصد شخصی و دنیوی خود گیرند و دنیایشان را بر سرشان می شکند! دیالکتیک بعنوان یک دستگاه محض منطقی، دستگاهی است که فقط بکار تصدیق و احیای حقیقت می آید و دین و اندیشه بشری را از هر ابتلای دنیوی و هر شرکی، منزه می سازد و این هر کسی را خوشایند نیست بخصوص علما و فلاسفه مستکبر و خودپرست را که مردم را دعوت بخود می کنند نه حق! و لذا همه حکیمان دیالکتیکی کل زندگیشان وقف خدمت به مردم است و نه خدمت مردم به آنها!

۲۵۹۲- حکیمان اصیلی که هرگز روی به فلسفه نیاورده و تبیین فلسفی نکرده اند و بلکه اصلاً اثری مکتوب از خود برجای نگذاشته اند ممکن است از دسترس عامه مردمان و اهل مدرسه تا ابد خارج بمانند ولی مؤمنان و متقیان حقیقی و طالبان و سالکان حق را بواسطه ارواح طیبه خود یاری می دهند به گونه ای که حتی ممکن است این ارواح شناخته هم نشوند.

۲۵۹۳- برای خود اینجانب عمری بطول انجامید تا به یقین دریابم که چگونه در همه عمرم ارواح طیبه معصومین و برخی حکیمان و عارفان الهی با نشانه هائی عجیب مرا در مواقع اضطرار و بن بست های عقیدتی و عرفانی یاری داده و هدایتم نموده اند از علی مرتضی(ع) تا امام حسین(ع) و امام باقر(ع) و امام رضا(ع) و خود امام عصر(عج) تا سقراط حکیم و سلمان فارسی و مولانا و شمس و نیچه و لائوتزو و از متأخرین دکتر شریعتی و حضرت علامه طباطبائی! که برخی از این بزرگان را به عینه دیدار نمودم برخی را در رؤیای صادقه و برخی را با نشانه های دگر و از طریق درک عاطفی و آنی حضورشان بوقت تفکر و تألیف! و برخی را هم بواسطه حشر و معیت وجودی!

۲۵۹۴- همین دیشب درباره امری دچار تردید و حیرت بودم که بناگاه با صدائی بلند همچون بلندگوئی با پژواکی حیرت آور در مغز شنیدم که: حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو! که این بیتی از مولاناست. پس این خود او بود که مرا با این نشانه راهنمائی کرد و به من فهماند که آن اندیشه ای که در سر داشتم نوعی حیلت عاشقانه بود! او هم مرا راه نمود و هم خودش را بمن معرفی کرد! و بسیار اتفاق افتاده که در خواب یا بیداری با صدای بلند آیه ای از قرآن را در جانم می شنوم که مرا راه می نماید. به یاد دارم که در دوره ای این آیه را شبانه روز در خود می شنیدم: کل شی یعمل علی شاکله! که این آیه در ساختار تبیین عرفانی آثارم اثری شگرف داشته است که بانی مذهب اصالت عشق و جمال است. و این مثالی از وحی است که دوباره وحی می شود بواسطه علی حکیم (قرآن).

۲۵۹۵- یک مؤمن و حق جوی مسلمان در عالیترین درجه حصول حکمت الهی مشمول تعلیم و هدایت علی حکیم می گردد که همان علی مرتضی در عالم ارض است و لذا همه حکیمان و عارفان مسلمان دم از ارادت و عشق علی(ع) می زنند بعنوان

مولا و هادی خود! همانطور که مولوی هم اصلاً شمس تبریزی را تجلی علی مرتضی(ع) خوانده است: شمس الحق تبریز که بنمود علی بود!

۲۵۹۶- باید دانست که اساس دیالکتیک در جان حکیمان و عارفان اصیل که ربشان الله است که بواسطه اولیای خود آنان را تعلیم و هدایت می فرماید، همان حشر و حضور و معیت ارواح طیبه این اولیاء در نفس ناطقه حکیمان الهی است. درک و پذیرش و تعامل و دوستی و اتحاد با این ارواح در خویشتن شدیداً ملازم عقل دیالکتیکی و تسبیح دیالکتیکی است وگرنه توهم تناسخ و حلول و تجسد پدید می آید که گاه پدید هم آمده است و در دوره ای خود من هم تا حدودی دچارش بودم زیرا از فهم درست این واقعه عظیم عاجز بودم که شدیدترین این وضع که مرا به هراسی عظیم انداخته بود حشر و معیت با روح دکتر شریعتی از شب رحلتش تا سالیان دراز بود تا واقعه نزول روح که پایان یافت و از من رفت!

۲۵۹۷- هنگامی که به امر الهی روح یکی از معصومین یا اولیای برحقش بر کسی نازل می شود و در او قرار می گیرد و همنشینش می گردد یک دوگانگی اضدادی شدید در نفس ناطقه و عواطف و ادراک آدمی حادث می شود که همچون قیامت است. چگونه دو روح در یک تن می گنجد؟ اینست معمای بزرگ ارواح دیالکتیکی حکیمان و عارفان الهی که در ادبیات عرفانی ما هم حضور دارد که دیوان غزلیات شمس قیامتی ترین آنهاست تا آنجا که مولوی به اسم شمس شعر می گوید و اسم دیوانش را هم دیوان شمس می گذارد: نی من منم و نی تو توئی نی تو منی، هم من منم و هم تو توئی هم تو منی، من با تو چنانم ای نگار ختنی، کاندر عجبم که من منم یا تو منی! که این واقعه پس از شهادت شمس در مولوی رخ می دهد و دیالکتیکی ترین ادبیات توحیدی و عاشقانه در تاریخ بشر را پدید می آورد که به مثابه قله قاف هنر و ادب و عشق و عرفان است به اعتراف بسیاری از بزرگان اندیشه در تاریخ معاصر جهان!

۲۵۹۸- و وقوع چنین حادثه ای (نزول روح الهی یا روح ارواح طیبه) دیالکتیکی ترین انقلابات را در جان آدمی حادث می کند و مولّد توحیدی ترین اندیشه ها و عواطف و حکمت هاست که چه بسا این حادثه مولد انقلاباتی در جوامع بشری می شود. از این منظر می توان دست بکار تبیین و تدوین تاریخی جدید و حقیقی از جوامع بشری گردید که می توان آن را تاریخ عرفانی یا حتی تاریخ الهی بشر نامید. و یا تاریخ روحانی که بیانی سراسر دیالکتیکی دارد.

۲۵۹۹- بهرحال چه نزول روح الهی (روح القدس) باشد و چه ارواح طیبه اولیای الهی، ماهیتی یکسان دارد و آن بی خودی عصمت است که تماماً در تضاد با خودیت انسانی است که آن روح بر وی نازل گشته است و این تضاد قلمرو قیامت دیالکتیکی نفس ناطقه است بین خود و ضد خود! که اهلش بایستی خود را برای این روح عصمت (ضدخود) تسبیح کند و تسلیم آن گردد و پروردگارش را حمد نماید بر ارکان اربعه تسبیح کامل حق: سبحان الله والحمدلله لااله الاالله الله اکبر! و این بستر و کارگاه کلی تأویل و تعین روح در نفس ناطقه انسان است که حاصلش سیر حق در آفاق و انفس است و تبیین حکمت های الهی در این مکاشفات و مشاهدات!

۲۶۰۰- نزول روح بر جان حکیمان و عارفان، تاریخ جوامع بشری را شدیداً متأثر و منقلب می سازد. این همان دیالکتیک روح و تاریخ در فلسفه هگل است ولی نه به آن صورتی که هگل تبیین کرده است. ولی بهرحال این نزول روح در هر عصری بر قلوب حکیمان الهی و عارفان کامل بطرزی دیالکتیکی، تاریخ و سرنوشت جوامع را رقم می زند و همچون

دیالکتیک کن فیکن یا بودن- شدن است. زیرا ظهور روح از وجود انسانی که آنرا دریافت می کند بغیر از ظهورش از کالبد جوامع بشری است. و این دو ظهور رابطه ای شدیداً دیالکتیکی دارند. همانطور که مثلاً ظهور روح مطلق الهی از وجود امام عصر(عج) در آخرالزمان در کالبد جوامع بشری صورتی قهار دارد همانطور که شاهدیم و این کاملترین و آخرین نزول و ظهور روح است از آسمان بر جان امام زمان و از وجود امام بر جامعه بشری!

۲۶۰۱- و باید دانست که در آخرالزمان و عرصه غیبت امام زمان(عج)، این روح الهی از مجرای وجود عارفان علیین بر کالبد جوامع بشری دمیده می شود و امر و حکم و حکمت او را به فعل می آورد و بر حکیمان و خردمندان و دیالکتیسین های مؤمن است که این واقعه را تبیین و اعلان نمایند یعنی آنانکه از نزد خداوند دارای علم کتاب هستند بایستی حقایق این نزول و ظهور را به تمام و کمال بیان کنند. که این امر در قرآن کریم بارها متذکر شده است.

۲۶۰۲- هانری کوربن یکی از مخلص ترین مردان معنوی عصر ماست که در عطش دین واحد جهانی زیست و همه آثارش را برای تدوین واحد ادیان ابراهیمی بسیج نمود که در محور این تلاش، وحدت اسلام و مسیحیت را مد نظر داشت. او بر این پندار بود که با تطبیق و تلفیق اسطوره های معنوی ادیان الهی می توان به این هدف بزرگ و نجات بخش نائل آمد که در کتاب حجیم "اسلام ایرانی" نیز همین هدف را پیگیری کرده است. او در عین حال که با تاریخی گری فرقه ها و مذاهب مخالف است و آنرا بزرگترین آفت دین می داند ولی معلوم نیست چگونه می خواهد از اسطوره ها، تاریخ زدائی کند. او اسلام و بخصوص مذهب امامیه را عرصه ظهور اساطیر در واقعیت می داند و لذا امیدوار است که اساطیر همه مذاهب در این مذهب حل و یگانه شوند ولی جز تطبیق و قیاس و تلفیق اساطیر کار دیگری نمی کند و در عین حال در جای جای این اثرش خرد و حکمت دیالکتیکی را هم انکار می کند و این کاری بس عجیب و انکاری بس نامعقول است که دال بر هراسش از تکفیر شدن از جانب علمای اسلامی و شیعی است بخصوص که در همنشینی اش با مرحوم علامه طباطبائی از انکار و تکفیر علامه نسبت به دیالکتیک باخبر است و می داند که علامه شخصیتی بزرگ و مؤثر در جهان تشیع است. ولی گویا متوجه نبوده که این انکار و تکفیر علامه تماماً برخاسته از حساسیت و مخالفتش با دیالکتیک مارکسیستی بوده است نه دیالکتیک بنیادی نهفته در حکمت ازلی و سقراطی! زیرا علامه خود یک فیلسوف افلاطونی است (فلوطینی) و بخصوص که عرفانش نیز دارای تبیین فلسفی است و تبیین فلسفی عرفان بدون خرد دیالکتیکی امری محال است. پس تبیین فلسفی عرفان و اساطیر مذاهب نیز بدون خرد دیالکتیکی امکان بیان جهانی ندارد تا اساطیر را که ارکان عرفانها هستند عقلانی سازد یعنی جهانی گرداند. زیرا فقط بقدرت یک عقل واحد جهانی می توان مذاهب را از ظلمات تاریخی گری به واقعیت الساعه دین زنده و امام زنده و اساطیر واقعی و زنده برگرداند و تأویل و تعیّن نمود.

۲۶۰۳- این تأویل و تعیّن آخرالزمانی اساطیر تاریخی مذاهب الهی نه یک پدیده فلسفی- کلامی- هرمنوتیک محض بلکه یک واقعیت جهانی در عصر رجعت و قیامت آخرالزمانی در عصر ماست که همه پدیده های طبیعی و علمی و انسانی را در برگرفته است و فقط بایستی معنا و تبیین گردد که بدون خرد دیالکتیکی امکان ندارد همانطور که در مجموعه آثار و بخصوص کتاب حاضر نشان داده ایم.

۲۶۰۴- هرمنوتیک شیعی همانطور که خود ما هم از آن سخن گفته ایم مطلقاً شباهتی به هرمنوتیک فلسفی- کلامی اروپای قرن بیستم ندارد بلکه یک واقعه تأویلی در بستر حوادث زنده انسانی در طبیعت و جامعه می باشد که مبانی آن در قرآن و احادیث هم حضور دارد که سند و حجت است و ما را از گمراهی مصون می دارد و هدایت می کند.

۲۶۰۵- یکی از مهمترین علل سکوت علما و مراجع و متفکرین جهان اسلام و تشیع درباره اینهمه حوادث و پدیده های نوظهور آخرالزمان در جوامع بشری و طبیعت، فقدان منطق و خرد و بیان دیالکتیکی است زیرا نمی توانند پدیده های شگرف و متناقض را درک کنند و منابع قرآنی و روائی آنرا تطبیق نمایند و لذا از قدرت تأویل عاجزند. علم تأویل در آخرالزمان مطلقاً بدون خرد دیالکتیکی محال است و بدون چنین علمی درک حقایق آخرالزمانی و درک شرایط ظهور نیز محال است و محالتر از همه شناخت امام زمان است.

۲۶۰۶- چنین سکوتی در حد سکوت باقی نمی ماند و نمانده است و بتدریج زمینه انواع تکفیرهای پنهان و عیان می شود. حال اگر بر این مسئله، سیطره جهانی فرهنگ استکباری را هم بیفزائیم که دشمن درجه یک ظهور آخرالزمانی است آنگاه همداستانی و همسوئی آن سکوت و این سیطره را در ظهور جهانی تکفیریها بهتر درک می کنیم که چرا جریان تکفیر پنهان و آشکار دست در دست امپریالیزم و صهیونیزم دارد. که این پدیده نیز جز به عقل دیالکتیکی قابل درک نیست یعنی اتحاد اهل شریعت و دشمنان شریعت!

۲۶۰۷- چرا همه مذاهب الهی (ابراهیمی) در عرصه ظهور حیات مدنی در بستر تاریخ، وارونه گشته و ارزشهای ضد الهی را به اثبات رسانیده اند؟ آیا این همان دیالکتیک وجود- ظهور یا کن- فیکن نیست! آیا در رأس وظایف دینی علمای دینی و بخصوص علمای اسلام در آخرالزمان نیست که این واقعیت ضد دینی را در بطن حیات دینی برای پیروان خود معنا کنند و راه خروج و هدایت را نشان دهند؟ آیا چنین رسالت علمی- عرفانی بدون خرد دیالکتیکی امکان دارد بخصوص که قرار باشد بیانی جهانی هم داشته باشد. زیرا تنها بیان و منطق جهانی جز زبان عقل نمی تواند باشد زیرا تجربه تاریخی نشان داده که بیان اساطیری- قومی از مذهب، سراسر زمینه تضاد و عداوت بین اقوام و فرقه هاست و فقط به نور خرد و حکمت دیالکتیکی است که همه تضادها از بین می رود و یگانگی حقیقت دین رخ می نماید. و این یگانه جز نور عقل الهی نیست که اساس همه مذاهب و مقصود آنهاست.

۲۶۰۸- قیامت کبرا آنگونه که در قرآن کریم مکرر شاهدیم دارای دو وجه، دو ماهیت و دو دروازه و دو قلمرو از تجلیات غیبی است از برای کافران و مؤمنان! عرصه ظهور آخرالزمانی که مقدمه و زمینه نهائی قیامت کبراست و لذا آنرا قیامت صغرا هم می نامند شامل همین دو تجلی متضاد می باشد که این دو تجلی معلول و مخلوق دو ولایت و امامت ظلمانی و نوری است به رهبری امام زمان (ناجی موعود) و رهبری دجال! که به لحاظ روایات تاریخی نیز این دو امامت و ولایت رقیب یکدیگرند و شباهت بسیار قریبی دارند در حالیکه کاملاً ضد یکدیگرند. پس درک راز این تضاد از شباهت و همسانی، نیازمند علمی بس عمیق و عرفانی است که علم باطن می باشد که منطق آن دیالکتیک است که علم همسانی و وحدت اضداد است. اشد این همسانی و تضاد بحدّی است که گروه گروه کافران، ایمان می آورند و چه بسا گروه گروه از مؤمنان، کافر می شوند که غایت مؤمنانی که کافر می شوند همان علمای رسمی ادیان و فقها هستند. علمی که بتواند در غایت همسانی،

تضاد را درک کند و در غایت تضاد هم یگانگی را بیابد علم عظیمی است و بس عمیق که نظر به ذات وجه الله دارد که چنین نور بصیرتی حاصل حکمت تسبیح دیالکتیکی است.

۲۶۰۹- همانطور که در جریان این کتاب نشان داده ایم حکمت دیالکتیکی همان علم اسرار است و رازهای جهان هستی در عرصه ورود به قلمرو نفس ناطقه بشری، ظهوری اضدادی دارند زیرا هر کجا که سخن از سرّی آشکار است واقعیتی در حال ظهور و بروز است یعنی ظهور حقی از منشأ ضد خودش و یا ظهور حقیقتی مورد انتظار از جائی که هرگز انتظار ظهورش نیست. و می دانیم که در فرهنگ و باور شیعی مهد ظهور این اسرار و تبیین حقیقت آن همانا امام معصوم است که او را قرآن ناطق و تأویلگر کلام الله گویند و نیز مظهر کلمة الله. که خود همین مظهریت سرچشمه ظهور همه اضداد و اسرار است زیرا خالق از مخلوقش متجلی می گردد آنهم از مستضعف ترینش. که این ظهور در عصر غیبت معصوم محول شده به کسانی که دارای گوهره ولایت و امامت هستند ولی از شجره تاریخی آن نیستند که ما این انسانها را علیین خوانده ایم که در چندین حدیث از رسول خاتم و امامان معصوم پیشاپیش معرفی شده اند: "عده ای از شیعیان که مقامشان در نزد خداوند کمتر از امامان نیست و نیز دوازده مهدی که پس از دوازده معصوم در طی دوازده قرن رخ می نمایند." (از رسول خاتم(ص))- و نیز این کلام امام علی(ع) در خطبه های نادره اش که فرموده: "زین پس تا قیامت در هر عصر و از هر کسی که بخواهد متجلی می شود و هر کسی که به این حقیقت باور نداشته باشد مرتد است." و نیز این سخن از امام صادق(ع) به نقل از مفضل بن عمرالجُعفی که از مریدان خاص حضرت بوده است: "امر ما بسی دشوار است و آنرا برنمی تواند داشت مگر سینه های روشنی یافته و قلب های نورانی و دل های بی عیب و خلق های نیکو. زیرا خداوند از شیعیان ما پیمان گرفت. و کسی که به ما وفادار باشد، خداوند به او پاداش بهشت می دهد و کسی که به ما کین بورزد و حق ما را ادا نکند، دوزخ جای اوست. رازی از خداوند نزد ماست که کسی جز ما را به آن تکلیف نکرد و سپس ما را مأمور به تبلیغ آن ساخت. و ما آن را ابلاغ کردیم و نیافتیم کسی را که صلاحیت آنرا داشته، جایگاه آن باشد و توانائی حملش را داشته باشد تا اینکه خداوند برای این هدف گروهی را از سرشت محمد و فرزندان او (که درود خداوند بر آنان باد) آفرید و آنان را خداوند به فضل رحمتش از نور هم اینان سرشت. آنچه را که خداوند به ابلاغش مأمورمان ساخته بود به اینان ابلاغ کردیم و اینان پذیرفتند، بارش را بر دوش گرفتند و هرگز دلهایشان پریشان نشد و روحهایشان به معرفت ما و راز ما و جستجو در امر ما میل کرد. و خداوند گروههایی را برای دوزخ بیافرید و ما را مأمور به ابلاغ به ایشان ساخت، ما ابلاغ کردیم و دلهایشان از آن بیزار گشت، به آن نفرت ورزیدند و آن را به ما بازگرداندند. بارش را بر دوش نگرفتند و دروغش پنداشتند و خداوند بر دلهایشان مُهر نهاد، سپس زبانشان را به پاره ای از حقایق گویا ساخت. پس در لفظ بر زبانش آوردند و در دل منکر بودند." که این شیعیان غیر شجره ای در عصر غیبت حاملان نور امام غایب و بیانگران اسرارشان هستند که جملگی اسرار حقایق دیالکتیکی آخرالزمان است. پس اینان حکیمان الهی و عارفان واصل و ناطقان دیالکتیکی حقایق می باشند که فراهم کننده ظهور ولایت مطلقه امام هستند که قرآن آنها را امام مبین خوانده است و امام صادق نیز آنها را امامان ناطق لقب داده است که به مثابه فدائیان امام معصومند همچون بایزید بسطامی، مولوی، روزبهان شیرازی، ابن عربی و امثالهم که اکثراً ایرانی تبارند و یا به معنویت و حکمت ایرانی پیوند خورده اند!

۲۶۱۰- و اصلاً واضح ترین تضاد و دیالکتیک وجودی اولیای الهی اینست که این مستضعفترین انسانهای روی زمین مظاهر اراده و قدرت پروردگارند! آیا این ظهور وجود از عدم نیست! پس چگونه کسی که خرد دیالکتیکی ندارد می تواند

آنها را بشناسد و درک و تصدیق کند و در اقتدای به آنان هدایت شود! پس در آخرالزمان خرد دیالکتیکی واجب ترین و مقدمترین امور در دین و معرفت دینی است و امر هدایت!

۲۶۱۱- سخنی از رسول خاتم می فرماید: "من درباره تنزیل کتاب خدا قتال کردم و فرزند مهدی (و قائم آل محمد) بر سر تأویل آن قتال می کند." و این تأویل در عصر غیبت بر عهده علیین و حکیمان الهی است که درباره اش قتال می کنند که در مرحله نخست جانفشانی است و سپس قتال در وادی کلام و تبیین معرفت دینی و شکافتن اسرار آخرالزمانی حق است که برای کسی که تأویل می کند سراسر بهمراه موت اراده است. پس آیا براستی قتال عرصه سخن و علم و حکمت و بروز اسرار حق چگونه قتالی است؟ به قتل رسانیدن جهالت ها، ظلمت ها و باورهای مشرکانه و منافقانه و نژادپرستانه به تیغ معرفت توحیدی و به عشق ظهور حق! پس این قتالی سراسر عاشقانه- عارفانه است.

۲۶۱۲- پس در حقیقت باید گفت که بعنوان یک مسلمان شیعه، جهادی جز در خدمت این تأویل نیست تأویلی که اساس جهاد امام(ع) و علیین است. پس شیعه امام (و نه شیعه تاریخی) یک مجاهد تأویلی است پس نیازمند حکمت دیالکتیکی است و اصلاً جهاد تأویلی همان ماهیت جهاد اکبر است و چنین جهادی تماماً جهاد دیالکتیکی است که سلطان این جهاد هم امام مبین است و حکیمان و عارفان علیین که بر مدار وجودش قرار دارند. پس دیالکتیک کارگاه اصلی همه مجاهدتهای یک مسلمان امامی است.

۲۶۱۳- اصلاً فرق منطقی و عقلانی بین اسلام انقلابی و اسلام لیبرالی (آمریکائی- انگلیسی) جز فرق بین منطق دیالکتیکی و منطق علیت نیست که همان فرق منطق زیر و رو سازی ارزشهای حاکم است از همسانسازی ارزشهای اسلامی با طاغوت! زیر و رو سازی یا برابرسازی! و اگر انقلابات اسلامی دهه های اخیر در جهان اسلام بسرعت بسوی لیبرالیزم رفت و ضد انقلاب شد به دلیل فقدان عقل دیالکتیکی بود و حاکمیت عقل علیتی که جز همسانسازی ارزشها عاقبتی ندارد زیرا اساس عقل علیتی، ریاضیات است.

۲۶۱۴- اصلاً فرق ذاتی اسلام اهل سنت و اسلام امامیه نیز همین عقلانیت است. و براستی بایستی از عقلانیت سنّی و شیعی سخن گفت یعنی عقلانیت علیتی و دیالکتیکی! عقلانیت همسانساز و عقلانیت زیر و رو کننده! به همین دلیل اکثریت اهل سنت به آسانی هر حاکم و سلطانی را بعنوان خلیفه و امام پذیرا می شوند در حالیکه شیعیان حقیقی جز به حاکمیت امام زمان(عج) و اولیای او تن نمی دهند. همه اختلافات شیعه و سنی درباره خلفای اربعه و خلفای اموی و عباسی به همین اصل برمی گردد که نه یک اصل سیاسی و حقوقی که یک اصل عقلانی و وجدانی است که مربوط به دو نوع تفکر و احساس است و دو نوع منطق و ماهیت از نفس ناطقه! و دو نوع شعور! دو نوع فهمیدن! دو فلسفه وجود! به همین دلیل می توان تسنن را به مثابه تن و کالبد اسلام دانست و تشیع را به عنوان قلب و روح آن!

۲۶۱۵- به همین دلیل عقل علیتی فقط بکار دنیا و مدیریت مادی حیات دنیا می آید و عقل دیالکتیکی هم بکار آخرت و مدیریت حیات روحانی! پس این دو ملازم یکدیگرند.

۲۵۱۶- پس اختلافات بین اهل سنت و اهل تشیع را بایستی همان اختلاف دیالکتیکی بین وجود و ظهور دانست و دیالکتیک ظاهر و باطن یا دیالکتیک بین تن و روح! پس جز بقدرت خرد دیالکتیکی نمی توان به این اختلاف فائق آمد! همانطور که

علی(ع) ظهور باطن محمد(ص) است تشیع ظهور باطن تسنن است! همانطور که بقول رسول خاتم(ص)، امام تأویل گر آن چیزی است که بر نبی نازل شده است. تشیع هم تأویل گر تسنن است. همانطور که همه امامان در قتال تأویل شهید شدند!

۲۶۱۷- تنزیل بمعنای نزول امر حق از آسمان ازل به زمین اسفل است بواسطه انبیای الهی! و تأویل بمعنای بازگردانیدن این نزولات الهی به اولش می باشد که در این رجعت است که همه اسرار آیات و احکام الهی رخ می گشاید. پس اگر طبق حدیث مذکور معنا و رابطه تنزیل و تأویل را دریابیم معنا و رابطه نبی و ولی را دریافته ایم و نیز سرّ دیالکتیکی این رابطه را و سرّ دیالکتیک شیعه- سنّی را! و سرّ شهادت امامان و تأویل گران عرفانی را! که همان دیالکتیک نزول و صعود است و سرّ جدال خونین بین اهل شریعت و اهل طریقت را! پس آیا این جدال و عداوت خانمانسوز جز به نور خرد دیالکتیکی قابل علاج است!

۲۶۱۸- اصلاً یکی از مهمترین مفاهیم دیالکتیکی در فرهنگ اسلامی مفهوم "خاتمیت" است. خاتمیتی که پایان بخش نبوت و آغازگر باطن آن یعنی ولایت است. اگر این پایان و آغاز مفهوم خاتمیت درک شود همه جدالهای فرقه ای در اسلام ختم شده است.

۲۶۱۹- چگونه است که هر شیء بیجانی را ظاهر و باطنی و ماده و معنائی است و دین خدا را نیست؟ و انبیاء را نیست؟ و همه تضادها مربوط به همین ظاهر و باطن است ولی این تضادها ذاتی نیستند بلکه مربوط به ادراک بشرند بشری که خلیفه خداست یعنی بر جای او نشسته و در عین حال مخالف و خلف اوست. پس هر حقیقتی که از باطن دین آشکار می شود در مردمان جاهل مخالفانی دارد و این حقیقت هر چه باطنی تر و الهی تر باشد این مخالفتها هم شدیدتر است. زیرا بشر بر جای خدا نشسته و خود دعوی خدائی دارد در آگاه و ناآگاهش! و این کفر بشر در هویت انسانی او بعنوان خلیفه است که اگر خلیفه نمی بود کافر هم نمی بود و مثل همه مخلوقات و جانداران تسلیم امر حق می شد. پس این واقعه خلافت اللهی انسان سرمنشأ همه ارزشهای اضدادی در ادراک بشر است همانطور که خود این خلافت هم سرچشمه فطرت الهی بشر است و هم کفرش!

۲۶۲۰- پس اگر مغز رسالت ولائی امام همان تأویل آیات الهی و دین انبیای اوست، پس امام قبل از هر امری مشغول تأویل وجود خویشتن است تا به ذات ازلی خلافت اللهی خود نائل آید و این ذات را از خود آشکار سازد. پس طبیعی است که اشد کفر جامعه بشری را نسبت بخود برانگیزد و این راز شهادت امامان و غیبت امام دوازدهم است که تأویل گر مطلق است که غایت تأویلش، ظاهر ساختن نور احدی پروردگار از خود و اولیاء و شیعیانش می باشد و نهایتاً از کل جهان! "و در آنروز زمین به نور پروردگارش متجلی می شود." قرآن- این معنای کامل ظهور آخرالزمانی امام است که کل جهان هستی را تأویل می کند و ازلیت آنرا آشکار می سازد که این پیدایش جنات نعیم بر روی زمین است و پیدایش جامعه امام زمانی!

۲۶۲۱- و باید دانست که کل واقعه ظهور آخرالزمانی تا قبل از ظهور کامل، سراسر دیالکتیکی است که هم دیالکتیک بین پدیده هاست و هم دیالکتیک ظاهر و باطن هر پدیده واحدی!

۲۶۲۲- باید درک کرد که دیالکتیکی ترین حوادث و پدیده ها، حیات بخش ترین آنهاست همچون پدیده بارداری و زایمان که تلخ ترین و شیرین ترین حادثه در وجود زن است. همه حوادث آخرالزمانی اینگونه اند زیرا انسان و جهان در حال زایمان است. همانطور که حضرت مسیح(ع) می فرماید تا انسان دوباره متولد نشود به بهشت نمی رود!

۲۶۲۳- علی(ع)، سخنی دارد که مطلق ترین همه سخنان او در وصف مقام امامت است: "اعراف مائیم، صراط المستقیم مائیم!" یعنی امامان فقط عارفان نیستند و بلکه برتر از مقام عارف کامل و واصل هستند و بلکه خود نور معرفت و آن راهی هستند که به خداوند می رسد. در اینجا بسیاری از آیات الهی که در این باره آمده مفاهیم و تأویلاتی حیرت آور می یابند از جمله این آیه که: "خدای من بر صراط المستقیم است" و یا "ما را به صراط مستقیم هدایت فرما!" پس امام هم نور معرفت الله است و هم طریقت الی الله و هم آئینه لقاءالله! همانطور که هم عرفان حق سراسر دیالکتیکی است و هم سیر الی الله و هم واقعه لقاءالله، پس چگونه توان بدون دیالکتیک شناسی خود امام را شناخت و به او ایمان آورد و به نورش سالک سیر الی الله شد! پس امام نور دیالکتیک دیالکتیک است! و این کاملترین بیان منطقی وجود امام است و کاملترین منطق وجود امام و کاملترین منطقی که می توان بواسطه اش امام را شناخت! پس از این منظر که "هر که خود را شناخت پروردگارش را شناخت" باید گفت کمال خودشناسی که همان شناخت شناسی است و کمال شناخت شناسی هم دیالکتیک شناسی و دیالکتیک دیالکتیک است این کمال در جهان بیرون امام شناسی است.

۲۶۲۴- اگر امام هم اعراف است (عرفان) هم راه رسیدن به خدا (صراط) و هم وجه الله است (آئینه دیدار با خدا) که بمعنای روی خدا هم هست و هم عین الله است یعنی آن چشمی که انسان بواسطه اش خدای را دیدار می کند چون فقط با چشم او می توان او را دید. آیا همین معانی و صفات امام دریائی از تناقضات فکری و معنوی و عبادی و عقیدتی و عملی را برای یک شیعه بهمراه نمی آورد؟ پس اگر یک مسلمان شیعه یک تضادشناس و دیالکتیسین بزرگی نباشد چگونه امامش را بشناسد و با وی تعامل کند و بالاخره امام کش از آب درنیاید. مگر نه اینکه همه امامان ما به دستان شیعیان گوناگون خود کشته شدند. باید بدانیم که خلفای بنی عباس و عباسیان علوی بودند و تحت عنوان دفاع از حق علی و آل علی به خلافت رسیدند و اکثرشان هم دست بوس و مرید امامان بودند تا با امامان به بن بست می رسیدند و آنها را می کشتند! تا بالاخره امام آخرین به پرده غیب رفت آنگاه که به تنهائی و بیکسی مطلق رسید و دیگر هیچکس شناسای حق او نبود. و آیا اصلاً محور همه فتنه ها و جنگها و فجایع تاریخ صدر اسلام در حدود سیصد سال اولیه موجودیت امامان نبود؟ همانطور که علی(ع) این امر را پیشگوئی کرده بود که: "همه اختلافات بر سر ماست!" و هر اختلافی از بی معرفتی و عدم شناخت درست است بخصوص اگر موضوع دعوا وجود امام بعنوان نور حق و مظهر حق باشد. آیا براستی امروزه شناخت مسلمین از وجود امامان بیشتر از هزار سال پیش است؟ مگر چه تغییری در ماهیت شناخت مسلمین نسبت به ائمه هدیٰ پدید آمده است بخصوص شیعیان؟

۲۶۲۵- اگر امام، جامع کلیه حقایق و اسرار الهی در عالم ارض است پس جامع همه تناقضات و تضادها و جهالتها و کفران برای بشر هم هست و بشر برای شناخت هیچ کس و هیچ پدیده ای با چنین حدّی از تناقضات روبرو نمی شود به لحاظ کثرت و شدّت!

۲۶۲۶- اگر اصل محوری شیعه پس از عدل و امامت، اصل تقیّه است که همه امامان درباره اش آشکارا سخن نموده و عدول از آنرا مترادف سقوط از دین دانسته اند فقط بدلیل جهل مسلمین و شیعیان اسمی است. یعنی اگر کسی امامش را بحق

شناخت و جمال الهی او را دیدار کرد بایستی پیرو این مثل باشد که: شتر دیدی ندیدی! و این یعنی تقیّه! پس ماهیت تقیه تماماً عرفانی است یعنی کتمان معرفت الله! زیرا کمال معرفت الله برای آدمی در عالم ارض همان امام شناسی است طبق عقاید شیعه! الا تا آن بخش از عرفان که موجودیت فیزیکی او را آدرس ندهد همانطور که علی(ع) خطاب به شیعیان عارف فرموده که: "هرگز ما را با انگشت نشان ندهید!"

۲۶۲۷- وقتی می گوئیم که امام، مظهر نور دیالکتیک دیالکتیک است (به لحاظ معرفت) بدین معناست که حتی یک حکیم دیالکتیسین و الهی هم چون به شخص امام رسید تا کل ساختار عرفانی خود را وارونه نسازد و نفی نکند به حق امام نمی رسد و امام را به حق الیقین نخواهد شناخت. این یک افسانه نیست و در شرح ماجراهای عرفانی حکیمان بزرگی که به امام یا یکی از علیین عصر می رسیدند بوضوح می توان این واژگون سازی کل ساختار عرفانیشان را نظاره کرد که ماجراهای عرفانی رابطه سلمان فارسی با علی(ع) و ماجراهای رابطه ابوذر با سلمان و یا ماجراهای طوفانی رابطه مولوی و شمس تبریزی از جمله نمونه های این واقعیت قیامتی است. می دانیم که هر یک از این نمونه ها تا رسیدن به شناخت یقینی بارها کافر شدند و مؤمن گشتند و گاه تا سر حد جنون و جنایت به پیش می رفتند. اگر نگاه صرفاً سیاسی را به کناری نهیم تقریباً همه خلفای عباسی با امامان شیعه چنین ماجراهائی داشتند و در عین ایمان و ارادت به آنها بناگاه دیوانه شده و دست به قتل امام می زدند که ماجرای مأمون عباسی از مشهورترین آنهاست که پس از شهادت امام رضا(ع)، چند شبانه روز بر مزارش ضجه می زد و تا سر حد جنون به پیش رفت که اطرافیانش وی را از طوس به بغداد بردند تا شیرازه خلافت عباسی نگسلد.

۲۶۲۸- این ماجراها را نگفتیم تا امام شناسی را محال جلوه دهیم بلکه راه درست آنرا نشان دهیم که حکمت دیالکتیکی و دیالکتیک دیالکتیک است. و اگر حکمت دیالکتیکی، عرش حکمت و عرفان است دیالکتیک دیالکتیک به مثابه حکمت و عرفان عرش است زیرا امام، عرش اعلای پروردگار است.

۲۶۲۹- می دانیم که سلمان فارسی(ع) چون به رسول خاتم(ص) رسید یک حکیم کامل الهی بود که همطرازش در آن عصر در عالم ارض نبود و لذا با دیدن محمد(ص) به کمال ایمان و یقین رسید همانطور که رسول خدا درباره سلمان چنین فرموده است. ولی در قبال شناخت امامت علی که ظهور نور باطن محمد(ص) بود به بن بست رسید تا اینکه کاملاً منقلب ینقلبون و زیر و رو شد: "و زیر و رو می شوند و آنگاه روی به پروردگار می نمایند." قرآن- مولوی نیز چون به شمس رسید حکیم دیالکتیکی و علامه عصر خود بود که هم شیخ شریعت بود و هم پیر طریقت! ولی در شناخت شمس بارها کافر شد و تا سر حد دیوانگی رفت و براستی زیر و رو گردید تا به لقای وجه پروردگارش در شمس رسید و لذا در دیوان غزلیاتش یکسره دم از دیوانگی می زند که: چاره ای کو بهتر از دیوانگی! و این همان دیالکتیک دیالکتیک است و لذا این دیوان را می توان کاملترین بیانیه خرد دیالکتیک دیالکتیک در ادبیات عرفانی در کل تاریخ اندیشه بشری دانست و لذا کسی چون آلبرت شوایتزر درباره اش می گوید: این مرد به کمال خرد رسیده و هیچ چیزی برای بشریت باقی نگذاشته است!

۲۶۳۰- خرد و حکمت دیالکتیک تسبیحی، حکیم را بسوی امام و امامت رهنمون می شود ولی چون به امام رسید تا دچار دیالکتیک دیالکتیک نگردد و به زبان ساده کل حکمتش را زیر و رو نکند حقیقت امام را نخواهد دید و این همان بلای

مقدسی بود که بر سر سلمان(ع) آمد درباره علی(ع) و بر سر مولوی آمد درباره شمس! این صورتی از جهاد اکبر و قتال در علم تأویل است که امام، سلطان آن است و مظهر تمام و کمال این قتال تأویلی که شاهنشاه آن حسین(ع) است.

۲۶۳۱- به یاد می آورم که در دوره نوجوانی رؤیائی دیدم که مشغول ترجمه دیوان شمس به زبان مادری (سنگسری) هستم. امروز این رؤیا را در مجموعه آثار و بخصوص همین کتاب حاضر تأویل شده می یابم چرا که عصاره و روح این کتاب مولوی یعنی دیالکتیک دیالکتیک را به زبان امّی و نثر و به منطق امروزین بشر تبیین نموده ام به یاری روح بزرگ خود مولوی و شمس!

۲۶۳۲- درباره مأمون عباسی نیز باید دانست که علاوه بر خلافتش، به لحاظ علمی و فلسفی و علوم قرآنی و تفسیر قرآن از نوادر روزگار بود که همه مورخین مخالف او نیز به نبوغش گواهی داده اند. چنین کسی که از نظر خودش کمال قدرت دینی و دنیوی و علمی را دارا بود در رابطه با امام رضا(ع)، احساس نابودی می کرد و لذا امام را از بین برد تا هویت خودش را نجات داده باشد با همه عطوفتی که امام نسبت به وی داشت!

۲۶۳۳- این مثالها از این بابت است تا به صرف عاطفه موروثی که نسبت به ائمه(ع) داریم دچار امر مشتبه نشویم و خود را امام شناس نپنداریم و تا دیر نشده فکری بحال امام شناسی خود کنیم!

۲۶۳۴- "امر ما رازی پوشیده در راز است که آنرا باز پوشیده در رازی است که جز بواسطه راز بیان نمی شود که آن نیز رازی در راز است که پنهان در راز دیگر است." امام صادق(ع)- این کلام مستند امام که کل معنا و ماهیت امامت و مذهب حقه امامیه را معرفی می کند که مذهب اسرار الهی است و لذا نیازمند علم باطنی است و مذهب شیعه مذهب علم باطن است همانطور که باز می فرماید: "ما عالمانیم و شیعیان ما هم فراگیرندگان علم ما هستند و مابقی مردم کفی بر آب هستند." پس معلوم است که شیعه حقیقی از نظر امام چگونه انسانی است، انسانی حق جو و طالب علم اسرار وجود حق در جهان! و این توصیف عارفان و عالمان ربانی است. پس آنچه که از نظر علمای رسمی و شیعه رسمی، تشیع و امامت و علم نامیده می شود حداکثر بیانی از همان کف روی آب است که با زمانه به باد است. به همین دلیل هم این نوع تشیع و علوم شیعی در این دوران هیچ حرفی برای گفتن و هیچ کار عقیدتی برای انجام دادن ندارد و سکوت گزیده است و فقط تماشا می کند فنای خود را! اسلام سنی هم که جز فقه و حدیث و کلام قدیم، علمی نمی شناسد یا ساکت است و یا انتحاری و مخرّب! و لذا این نوع شیعه و سنی عملاً یکسان در خدمت فتنه های آخرالزمان و تحت سیطره فرهنگ و علوم و فنون طاغوت شاهد مرگ و فنای خویشند و گاه همدیگر را مسبّب این فنا می خوانند و از هم انتقام می ستانند! در نقطه مقابل این جماعات گروه کوچکی هم به فلسفه یونان آویخته و عتیقه جات فلسفی بوعلی و سهروردی و ملاصدرا را نماز و روزه خود ساخته اند و بواسطه آن خوابهای نوستالژیک خود را تعبیر می کنند. و مابقی عامه مردمان هم در این هیچی و پوچی عقیدتی و ایمانی تلاش می کنند یکبار برای همیشه حساب خود را با هر چه دین و اسلام جدا کنند و با طاغوت مدرنیزم یکدله شوند تا از تناقض جانکاه سنت- مدرنیته جان به سلامت بدر برند قبل از آنکه کاملاً دیوانه شوند!

۲۶۳۵- آن مسلمان، شیعه یا هر انسان مؤمنی در هر مذهبی اگر بخواهد امروزه در تضاد فزاینده و مهلک سنت- مدرنیته هلاک نشود چاره ای ندارد مگر اینکه معارف دینی و باورها و عبادات و تقوایش را در باطن خود جستجو کند و فطرت دینی

خود را کشف کند و کتاب آسمانیش را در خود بیابد. این تنها راه باقی ماندن در دین و ایمان آخرالزمانی است. ولی به محض روبرو شدن با خود با دریائی از تضادهائی روبرو می شوند که اگر نتوانند با آن تعامل و گفتگو کنند می گریزند و تسلیم طاغوت آخرالزمان می شوند. و راه ورود بر خود جز منطق و خرد دیالکتیکی و باور به اصل ضدیت نیست. دیالکتیک تنها راه و روش عقلانی آخرالزمان است که می توان به نورش از زمان تاریخی به پایان رسیده خارج شد و بر زمان الهی در جان خویش ورود نمود که زمان رجعی و الساعه است. معرفت نفس آخرین راه خروج از بن بست آخرالزمان است و راه و روشی جز دیالکتیک نفس ناطقه ندارد که منطق و حکمت اسرار وجود انسان است. و هر که این حقیقت را پذیرا شود و آماده خروج از آخرالزمان مدرنیزم و ورود به فطرت الهی خود گردد از جانب امام زمان و اولیایش یاری می شود و بالاخره در پایان تاریخ با آن امانت الهی که در ازل به انسان داده شده روبرو خواهد شد. امانتی که بقول امام صادق(ع)، همان ولایت و امامت وجود است. امانتی که آدمی آنرا از سر ظلم و جهلش پذیرفت و بلافاصله گم کرد. امامت آن گم شده وجود انسان است و انسان بی امام، انسان گمشده است و لذا تشیع علم باطن است علم سرّ است علم امانت الله در انسان است. و ارواح طیبه معصومین عالمان و عارفان و کلید داران گشایش این سرّ وجودند و اولیای علیین هم مجاری ارتباط با این روح می باشند.

۲۶۳۶- طبق کلام امام صادق(ع)، جز عارفان موحد و سالکان اسرار معرفت نفس، شیعه ای نیست الا به اسم و وراثت و مجاز! شیعه حقیقی کسی است که حقایق باطنی انبیای الهی و کلام الله را در آفاق و انفس جستجو کند و حضور امام را در درون و برون از خود درک نماید تا آستان دیدار! شیعه حقیقی کسی است که تحت ولایت و تعلیم و تربیت امامش باشد نه اینکه فقط در توهماتش از امام زمان و معصومین برای خود شفاعت بخرد و معامله نماید. و اصلاً حقیقت شفاعت امام همان ورود به قلمرو خلق جدید رحمانی برای یک انسان شیعی است. شیعه حقیقی کسی است که در آخرالزمان جهان را از منظر معرفت و نور امامش رصد و هدایت می کند نه اینکه بواسطه طاغوت عصر هدایت شود!

۲۶۳۷- فقط و فقط از وادی عرفان نفس دینی است که امکان شناخت و باور به وجود امام زمان و جستجوی امام ممکن می شود و به غیر از این معنا و مفهوم امام و امامت حداکثر در حد یک اسطوره و امام خیالی است همچون خدای خیالی که پرستش هوای نفس و بنیاد شرک و ظلم عظیم است. عرفان نفس و ورود به نفس ناطقه هیچ کلیدی جز حکمت و خرد دیالکتیکی ندارد. و بدون چنین کلیدی، عرفان و انواع خودشناسی ها، چیزی جز روانشناسی های تفسیری و تئوریهای فلسفی و اوهام و خواب و خیال و خود- تلقینی نیست که بواسطه حکایات و اشعار و ادبیات عرفانی پدید می آید و بواسطه مسکرات و مخدرات و داروهای روان گردان تقویت می گردد.

۲۶۳۸- با اینهمه به اقرار هانری کوربن بزرگترین شیعه شناس و ایران شناس تجربی- تحقیقی عصر ما، عمده ایرانیان و بخصوص شیعیان ایرانی غریزتاً دارای ذوق تأویل عرفانی هستند و به آسانی ادبیات عرفانی همچون غزلیات حافظ را تأویل می کنند. و این البته به برکت نور خرد دیالکتیکی موجود در حکمت ایران باستان است که در فرهنگ شیعه شکوفا شده است زیرا علم تأویل، نیازمند علم دیالکتیک است همانطور که مثلاً تأویل خواب هم یک تفسیر دیالکتیکی است که همه وقایع عالم خواب دارای مفاهیم ضد ظواهر رؤیا می باشد مثلاً مردن بمعنای حیات معنوی است و عروسی بمعنای عزا است و عداوت بمعنای محبت است و غیره! این حقیقت در قیاس شیعیان ایرانی با شیعیان عربی آشکارتر درک می شود. تأویل آیات

الهی و احادیث قدسی نیز نیازمند حکمت دیالکتیکی است همانطور که رؤیاها هم درجه ای از وحی هستند طبق قول رسول اکرم(ص)! و وحی به مثابه انواع و درجات رؤیت ها و شنودهای غیبی می باشد همانطور که قرآن کریم معراج رسول خاتم را هم یک "رؤیا" نامیده است.

۲۶۳۹- مهمترین علت گریز مردم از عرفان نفس رویاروئی آنان با پدیده ها و ایده ها و امیال و احساساتی است که ضد هویت ظاهری و آگاهی آنهاست. ولی اگر علم دیالوگ و تعامل و دوستی با این ضد خودها را در خود داشته باشند آنگاه این گریز تبدیل به اشتیاق هم می شود. پس دیالکتیک، مقدمه واجب بر عرفان نفس و سیر و سلوک الی الله و تأویل کلام الله و درک معارف ناب امامیه است و امام شناسی!

۲۶۴۰- واقعیت بس تلخ امام کشی شیعیان آیا حامل هیچ پیام و عبرتی برای ما نیست؟ حداقل معنای این واقعیت مکرر تاریخی اینست که یک مرید شیعه در مرحله ای از ارادتش، امام را ضد خود و بدترین دشمن خود می یابد که این عداوت و ضدیت به مرز بودن یا نبودن می رسد که مرید را به کشتن امامش می کشاند! آیا نه اینست! اگر چنین است پس علاج این مرض نابود کننده شیعیان جز علم دیالکتیک و معرفت بر اصل ضدیت، نیست!

۲۶۴۱- وقتی که مطلقی در ظرف نسبی جای گیرد و بی حدّی که در حدود رخ نماید و علتی که در معلول خود آشکار شود و خالقی که از مخلوقش سخن گوید و معرفی شود آیا ایجاد هزاران تناقض و معما نمی کند؟ دیالکتیک علم درک و تأویل و هضم و جذب این حقیقت است حقیقتی که امامت نام دارد! دیالکتیک، علم امام شناسی یا خداشناسی در عالم موجودات است.

۲۶۴۲- آدمی وقتی به اعماق باطن خود رو می کند مواجه با حقایق بسیار تلخی می شود که چه بسا ضد باور و ادعاهای اوست مثل دشمنی که در باطن محبوب است و یا محبوبی که در باطن منفور است و ایمان و ادعائی که در باطن خلافش حضور دارد و الی آخر! این راز نفرت عامه بشری از معرفت نفس است الا خودشناسی های مدرن روانکاوانه که هر زشتی را تقدیس می کند و هر گناهی را مفتخر می سازد و از آدمی یک شیطان مجسم ببار می آورد از نوع عرفان حلقه و اوشو و امثالهم که عرفان دجالی است!

۲۶۴۳- سرنگونی کافران در جهنم و واژگونسالاری بشر مدرن در دوزخ تکنولوژی و ارتباطات حاصل گریز انسان از حقایقی در باطن اوست که درست برخلاف ادعاها و باورهای ظاهری او می باشد و سقوط جبری در این باطن در اوج فرارش از خود! پس علم دیالکتیک و عرفان ناشی از آن تنها راه نجات انسان از واژگونسالاری و سقوط در جهنم است.

۲۶۴۴- کسی که از ضد خود در خویشتن می گریزد عاقبت به ضد خودی در بیرون از خود مبتلا شده و واژگون می شود: "به کجا می گریزید بازگردید و خود را به یاد آورید. بدانید که اکثر مردمان به یاد نمی آورند." قرآن-

۲۶۴۵- امر به رجعت و به یاد آوردن (ذکر) از فراوانترین ترجیع بندهای عرفانی قرآن است و عین امر به عرفان نفس است. وقتی امر به رجعت می فرماید پس سخن از وطنی است که قبلاً آنجا بوده ایم و ترکش نموده و به غربت افتاده ایم. همانطور که سخن از به یاد آوردن دال بر اینست که قبلاً به یاد داشته و فراموش کرده ایم. این همان امر تأویل است: بازگشت به اوّل! ولی آدمی در این نسیان و غربت به اسارت مکان و زمان و ددّ و دیوهائی درآمده و خلق و خو و عادات

خلاف اصلیت خود را کسب کرده است و دچار صفات و ارزشهائی عدمی گشته است آنهم عدمی که با وجود ضدیت و عداوت می کند. حال چگونه می توان از این ضدیت با حق وجود خود رها شد؟ آیا باید با آن بطور فیزیکی و کلامی و شعاری ضدیت و عداوت کرد؟ آیا باید مرتاض شد؟ مکتب و عرفان اهل بیت عصمت(ع) به ما تعلیم می دهد که با این ضد خود گفتگو و تعامل و دوستی حاصل کنیم و آنرا بشناسیم. و این را معرفت نفس گویند که منطق و عقلانیت چنین تعامل و گفتگوئی همان حکمت دیالکتیکی است که صد البته بخودی خود ممکن نمی شود یعنی بدون ولایت و اطاعت و ارادت عرفانی با حکیم الهی و عارف علیین حاصل نمی آید. و نیز هر که ادعا کند که من می خواهم و کسی را نمی یابم و نمی شود نیز دروغ می گوید و یا بازی می کند و قصد سوداگری دارد!

۲۶۴۶- گفتگوی کمیل و علی(ع) که یکی از عالیترین اسناد سخن دیالکتیکی در عرفان نفس بین امام و مأموم است حجتی دیگر از این ادعای ماست که خرد ولائی سراسر دیالکتیکی است و لاالهی و نفی و نفی نفی و نفی نفی نفی! تا در این گفتگوی بین کمیل و علی چون نفی سومین می رسد امام می فرماید: "صبح حقیقت طلوع کرد پس خوش باش و بنگر!" مطالعه دقیق این گفتگو را از منظر مذکور به همه مشتاقان این حق توصیه می کنیم.

۲۶۴۷- تأویل، علم و فوت و فن جادوگری نیست بلکه حاصل گشایش و لطافت در شنوائی و بینائی و شامه و بویائی و لامسه و احساس کردن و فهمیدن است که اجر تقواست و بس! "آنانکه تقوا پیشه نموده و صبر و استقامت پیشه کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خود رسول، شاهد یا امامی می فرستد تا هدایتشان کند." قرآن- یعنی آنان را بسوی یک عارف و حکیم الهی هدایت می کند تا آنها را علم تأویل و تبیین و تعامل با خلق جدید آموزد. ولی مسئله اینست که ما می پنداریم تقوا فقط همین عبادات فردی است تا آخرتمان بهشتی گردد و دنیایمان در آسایش باشد! که این عین مذهب کفر است که دین را برای دنیویت می خواهد حتی اگر دنیویت اخروی باشد یعنی عیش اخروی! این تعریف قرآن از کفر است.

۲۶۴۸- پس شیعه گری و ولایت و امامتی هم که فقط برای شفاعت در دنیا و آخرت باشد تا عیش دو دنیا را تأمین کند نیز مذهب کفر است یعنی کفر شیعی! و باید دانست که کفر شیعی از کفر غیرشیعی، کافرانه تر است. دینی که کاملتر است کفرش هم کاملتر است.

۲۶۴۹- امامان ما کل عزت و شرف و عظمت و علم و قداست و عصمت و خاندان خود را قربانی کردند تا ما را متوجه حقیقتی سازند پس ما حق نداریم از وجود مبارکشان فقط برای عیش دو دنیا بهره برداری کنیم و نمی توانیم که چنین کنیم! شیعه شفاعتی بدون تردید چون به امام خود برسد امام کش می شود!

۲۶۵۰- اصل و گوهره شفاعت مطلقاً به آنچه که در نزد فرهنگ عامه شیعه و اکثر علمایش می باشد شباهتی ندارد. شفاعت همانطور که در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان دادیم اساس خلق جدید عرفانی است زیرا بهشت خدا جای عیاشی نیست دانشگاه علم علی(ع) است بقول رسول اکرم(ص)! زیرا علم علی(ع) همان علم آفرینش جدید انسان است، علم امامت! پس انسانی که بر این آفرینش جدید وارد نشده هنوز انسان شیعی نیست! "شیعیان ما کسانی هستند که از ما تعلیم می پذیرند و مابقی کف روی آب هستند." امام صادق(ع)- و منظور از تعلیم، احادیث و اخبار تاریخی نیست که در خدمت همه بشریت است از مسلمان و گبر و یهود!

۲۶۵۱- کل صرف و نحو و حدیث و فقه و اصول در عالیترین حدش هم فقط می تواند مقدمه ای برای ورود به ولایت ائمه هدی[ا] باشد که اگر نشود خودش بقول شیخ بهائی، تبدیل به لباس ابلیس می شود. همانطور که فلسفه هم می تواند مقدمه ای برای حکمت باشد که اگر نشود سنگ استنجای شیطان است. تردیدی نیست اگر یک حکیم الهی، فلسفه هم بداند بهتر می تواند حکمتش را به زبان اهل فلسفه هم تبیین کند و اهالی فلسفه را هدایت نماید.

۲۶۵۲- اگر عارفی این علوم مدرسه ای را هم بداند بهتر می تواند به زبان اهل مدرسه معرفتش را تعلیم دهد! ولی این علوم و فلسفه مجازی مطلقاً امری واجب برای ورود به معرفت و حکمت الهی و ولایت ائمه هدی[ا] نیست بلکه شرش از خیرش بیشتر است و تاریخ دال بر این حقیقت است که در همه جا در صف مقدم دشمنان امامت همین علما و فقها و فلاسفه قرار داشته اند و چندین حدیث نبوی و علوی هم این واقعیت تلخ را پیشگوئی کرده است. زیرا این علوم علیتی نهایتاً در خدمت تساوی دنیا و آخرت و عقل و نفس هستند چون ذاتشان چنین است.

۲۶۵۳- عقل و علوم علیتی اگر تحت الشعاع ولایت و حکمت دیالکتیکی باشد دنیا را در سمت آخرت هدایت می کند وگرنه آخرت را بازیچه و معلول دنیا ساخته و با آن مساوی می کند. شعار برابریها در عصر ما واضح ترین نشانه غایت منطق علیت در قلمرو اخلاق و شعور و عقل و فرهنگ و حقوق است که حتی علمای شرع را هم بخدمت گرفته و تسلیم خود ساخته است علمای حقوق بشری که حتی فتوای تبدیل جنسی هم می دهند و فتوای کلونینگ (تبدیل ژنتیکی) و تعویض اعضاء و نهایتاً اندک اندک به تجویز لواط و همجنس گرائی ارتقاء می یابند.

۲۶۵۴- آیا سرما موجب سرماخوردگی، گرما موجب گرمازدگی، ویروس Hiv موجب بیماری ایدز، ثروت موجب آسایش و کم پولی موجب بدبختی و... می شود؟ عقل و ایمان توحیدی و شیعی به ما می گوید: خیر! زیرا ما به عقل علیتی در امر سرنوشت بشری اعتقاد نداریم چونکه معتقدیم که پدیده های جهان هستی علت و معلول همدیگر نیستند بلکه همه پدیده ها فقط یک علت واحد و بلاواسطه دارند و آن خداوند عالمیان است که ارحم الراحمین است و عادل و حافظ مؤمنان! اگر به این حق ایمان داشته باشیم (و نه فقط شعارش را بدهیم) آنگاه از اینهمه معلولیت و علیل بودن در سیطره منطق علیت رها می شویم.

۲۶۵۵- ولی حکمت توحیدی و خرد دیالکتیکی به ما می گوید: گرسنه باش تا سیر شوی، تنها باش تا جمع گردی، از خود بگذر تا خود باشی، بمیر تا زنده شوی، فنا شو تا بقا یابی! و این در معرفت دینی حرف چندان جدیدی نیست ولی در مذهب امامیه و با حکمت دیالکتیکی امکان تحقق دارد در سریعترین و رحمانی ترین راه و روش!

۲۶۵۶- مذهب امامیه راه سعادت و رستگاری است و حکمت دیالکتیکی هم روش این راه است که بدون یکدیگر ممکن نمی شوند.

۲۶۵۷- اگر حکمت های علی(ع) را که عمدتاً در کتاب غررالحکم و دررالکلم جمع آوری شده تورقی کنیم با دریائی از این معارف دیالکتیکی روبرو می شویم که جز به عقل دیالکتیکی قابل درک و تصدیق نیست و لذا اکثر علمای شیعه درباره این کتاب ساکت هستند و بسیاری هم انکارش می کنند. ولی این بنده در آشنائی با این کتاب قدسی بود که به اوج حکمت دیالکتیکی امام نائل آمدم و از این رحیق مختوم سرمست شدم و به لحاظی مجموعه آثارم مولود این واقعه است.

۲۶۵۸- ترس از اتهام غالیه گری موجب شده که علمای شیعه در طول تاریخ حقیقت امامیه را در دل خودشان تقیه و کتمان کنند که این امر امروزه با هجوم جهانی تکفیریها به اوجش رسیده است که از برکتش همه سایتهای ما هم فیلتر شده اند به بهانه اتحاد امّت اسلامی!؟

۲۶۵۹- گلچینی از حکمت های دیالکتیکی علی(ع) از کتاب غررالحکم و دُررالکلم:

برای سربلندی افتادگی کافیست.

هر لحظه مردن است.

آنکه مرید خود شد بی خود شد.

هر که جاهل به خود باشد جاهل به همه است.

هر که دوستدار ماست بایستی مهیای هر بلائی باشد.

آنکه عقل ندارد دین ندارد.

کسی که نمی دانم را نمی داند هیچ نمی داند.

برای آدمی دشمنی بدتر از خود نیست.

چیزی دروغگوتر از آرزو نیست.

انسان به سلامت نرسد الا با گرسنگی.

دلیرتر از بی گناه نیست.

بزدلتر از بدگمان نیست.

کبر و علم جمع نمی شوند.

فقارت و عفاف جمع نمی شوند.

هیچ غنائی چون قناعت نیست.

هیچ تفریحی چون مرگ نیست.

هیچ عبادتی چون تفکر نیست.

جز حقیر، تکبّر نمی کند.

خود را ناقص نبیند جز انسان کامل.

هر دردی داروئی است.

هستی دلیل نیستی است.

چه بسا خیری که شر است.

رشته های بقای دنیا بریده شد (یعنی زین پس همه ارزشهای این دنیا بی ارزش و بلکه ضد ارزش هستند).

۲۶۶۰- باید درک کرد که اصلاً جریان غالیه گری و غلّات شیعه (آنانکه در مقام امامان غلو می کنند و امام را خدا می خوانند) فقط یک دلیل عقلانی دارد و آن فقدان عقل تسبیح دیالکتیکی است که نمی داند و نمی تواند همه اسماء و صفات الهی در انسان کامل و امام را برای ذات باریتعالی و مقام الله اکبر تسبیح نماید یعنی اصلاً نمی تواند معنا و حقیقت خلافت اللهی انسان را درک کند زیرا خلافت و دیالکتیک دو روی یک امر است که خلافت یک واقعه است و دیالکتیک هم منطق و علم این واقعه می باشد. زیرا وقتی جای خدا و انسان عوض شود با چه منطق و عقلی می توان حقوق و ارزشهای این واقعه را درک و تصدیق نمود.

۲۶۶۱- ضرب المثل "دوری و دوستی" یا "نزدیکی و دشمنی" که یک واقعیت جهانی و بشری است آشکارا بیانگر یک دیالکتیک و وحدت اضداد است که حضور مکان و زمان موجب آنست. همه دیالکتیک ها و اضدادی که متحدند محصول اسارت در مکان- زمان می باشند که این اسارت مختص انسان است زیرا انسان خلیفه خدا و حامل روح الهی است. پس تا این اسارت باقیست تنها منطق و عقل درک واقعیات برای آدمی همان دیالکتیک است که اگر به روش تسبیح باشد تعالی بخش است. و همه صاحبان قدرتهای مادی و معنوی در جهان پیروان و کاربران این خرد هستند: اشقیاء و اولیاء! و عامه مردمان پیرو عقل علیتی هستند که عقل حسابی است. همه شاهانی که بقدرت رسیدند بهمراه مشاوران و فلاسفه ای دیالکتیسین بوده اند که مستمراً با خرد دیالکتیکی شاه را تنفیس می کردند تا او را به غایت خودپرستی و شقاوت و جسارت رسانیدند. همه اولیای الهی نیز همینگونه بوده اند همانطور که علی(ع) می فرماید که در همه عمرم برخلاف اراده قلبی ام عمل کردم تا به خدا رسیدم. که این سنت همه مردان حق و حکیمان و عارفان و اولیای الهی است.

۲۶۶۲- این مثال تاریخی و همه جائی نشان می دهد که دیالکتیک، خرد ظهور اراده است از دو وجه تنفیس یا تسبیح، حق یا باطل، الهی یا شیطانی! و این خلاقیت این خرد را به اثبات می رساند. همانطور که ارسطو توانست از یک شاهزاده بچه ننه به قدرت خرد دیالکتیک تنفیسی یک نوجوان جهانخوار بپرورد که در اندک مدتی بخش عمده جهان را تسخیر نمود که اگر اندکی بیشتر زنده می ماند و جوانمرگ نمی شد براستی کل زمین را فتح می کرد (اسکندر مقدونی).

۲۶۶۳- فرق دیالکتیک سقراطی (تسبیحی) و دیالکتیک ارسطوئی (تنفیسی) در اینست که در سقراط این دیالکتیک است که عقل علیتی را تحت فرمان دارد و در ارسطو کاملاً بعکس می باشد و دیالکتیک فقط ابزار اراده بقدرت است و بس!

۲۶۶۴- در وقایع صدر اسلام هم می توان از دو دیالکتیسین بزرگ نام برد که رو در روی یکدیگر قرار گرفتند در جنگ صفین که یکی اهل تسبیح بود و دیگری اهل تنفیس: علی(ع) و عمرعاص! و تسبیح علی(ع) بود که جنگ برده را به دشمن وانهاد و این همان رازی بود که علی(ع) را در آن واقعه تک و تنها ساخت و حتی کسی چون ابن عباس را دچار شک و شبهه ساخت و انزوا گزید! و باید دانست که عمرعاص نیز سالها با اصحاب صفّه معاشرت و دوستی داشت و از تعالیم دیالکتیک تسبیحی علی(ع) بهره برد و لذا هیچکس در جناح دشمن چون او علی(ع) و طرز فکر و حکمت و منش او را نمی شناخت همانطور که به همین واسطه اصلاً در جنگ صفین بواسطه عریان شدن از تیغ علی(ع) جان سالم بدر برد و سپس به سیاست همو بود که قرآنها را بر نیزه کردند که این دیالکتیک قرآن صامت و قرآن ناطق بود که قرآن ناطق، قرآن صامت عمرعاص را یکجا به آتش کشید! و نهایتاً با شعار "حکم فقط از آن خداست" که باز هم یک شعار قرآنی بود سرنوشت خلافت اسلامی را به حکمیت گذاشتند بین کفر فلسفی عمرعاص و کفر شرعی ابوموسی اشعری! و باید دانست که عمرعاص نخستین کسی بود که در دربار معاویه، فلسفه یونانی را وارد کرد و رسماً به تعلیم آن پرداخت در مقابل حکمت علوی! که این نهضت ترجمه در خلافت عباسی به اوج رسید و مأمون عباسی یک فیلسوف بود که به قتال با حکمت رضوی برخاست و چون شکست خورد حضرت را شهید کرد. چنین قتال مذبوحانه ای در همه دربارهای عباسی برعلیه امامان معصوم برپا بود و چون شکست خورده و رسوا می گشتند چاره ای جز مسموم کردن امامان نداشتند. امامت بخصوص از امام صادق(ع) و به بعد را می توان به معنای کامل کلمه، شهید حکمت و عرفان و علم الهی در مقابل فلسفه و علوم یونانی دانست زیرا امام صادق علناً خلافت اسلامی را از ابومسلم خراسانی نپذیرفت و به عباسیان وانهاد. پس عباسیان از بابت خلافت خود کمترین نگرانی در قبال امامان شیعه نداشتند پس کل نگرانی آنها فقط از بابت برتری و حقانیت مطلق علم و حکمت و عرفان آشکار امامان بود در قبال لشکری از علما و فلاسفه ای که در دربار عباسی از سراسر جهان جمع آمده بودند و دائماً بهر بهانه ای در قبال کمال علم امامان، هیچ و پوچ می گشتند و این بمعنای ناحقی خلافت عباسی بود که دعوی خلافت اللهی داشتند و لذا همه خلفای بنی عباس لقب اللهی داشتند و این از عظمت و ویژگی منحصر بفرد دین و امت محمدی است که میزان برتری جز در علم و حکمت و عقل نبوده است و لذا همه دعواها هم بر سر این موضوع بوده است. چنین امری در تاریخ هیچ مذهبی گزارش نشده است. در تاریخ طویل سلطنت کلیسا در اروپای قرون وسطی میزان انتخاب پاپ ها در درجه نخست ارتباط پنهان و آشکارشان با شاهان اروپائی و اشرافیت و فئودالهای بزرگ بود و سپس نمادی از رهبانیت و تقوای نمادین و سلسله مراتب مقامات تشکیلات اداری کلیسا و رأی هیئت اسقف ها و کاردینالها از سراسر ممالک مسیحی! یعنی میزان و درجه علم و حکمت و عقلانیت پاپ ها در این سلطنت ها محلی از اعراب نداشت و بلکه امری منفی هم تلقی می گشت و اصلاً یکی از رسالتهای سلطنت پاپ تفتیش عقاید و مبارزه خونین با هر علم و اندیشه ای بود که مخالف باورهای حاکم بر کلیسا بود و عجبا که میزان علمی دستگاه سلطنت کلیسائی هم فلسفه و اخلاق و منطق و جهان شناسی ارسطوئی بود که گالیله هم بر همین میزان محاکمه شد و بسیاری سوزانیده شدند و در سیاهچال های کلیسائی پوسیدند و امر به خودکشی شدند.

۲۶۶۵- اگر علی(ع) ظهور نور باطن محمد(ص) و همه انبیای سلف است پس امامت و تشیع هم چیزی جز مذهب و مکتب کشف و ظهور باطن قرآن و وحی و کلام الله نیست. یعنی ولایت همان ظهور نبوت است و این ظهور جز به علم و عرفان و مکاشفات باطنی ممکن نیست. این ظهور معنوی و روحانی است وگرنه که امامان بخودی خود حضور داشته اند و مظهر

این ظهورند و لذا آنان را صاحب هیکل نوری می دانیم که این نور تماماً نور عقل و علم الهی است همانطور که ذات پروردگار هم جز علمش نیست وگرنه منظور از "الله نور"، نور خورشید نیست زیرا نور خورشید قبل از آفرینش انسان هم وجود داشته است و ربطی به ظهور امامت ندارد بطور خاص!

۲۶۶۶- امام صادق(ع) قلوب شیعیان حقیقی خود را که توان برداشتن امانت الهی و بار ولائی را دارند "قلوب مشرقی" نامیده است که همان قلوب نوری و اشراقی است قلوبی که محل مطلع قرآن و آیات الهی هستند طبق کلام رسول خدا که فرمود: "قرآن را ظاهری است و باطنی و حدّی و مطلعی!" که مطلع آن ظهور کمال اسرار آن است و بمعنای طلوع یا اشراق می باشد که ما را به یاد حکمت مشرقی سهروردی می اندازد.

۲۶۶۷- امام باقر(ع) می فرماید: "قرآن و آیات قرآنی درباره کسانی است که همه شان مرده اند و خطاب به کسی است (رسول خدا) که او هم از دنیا رفته است پس آیا قرآن مرده و کتاب اموات است؟ چنین نیست بلکه قرآن کتاب زندگانی است و آیاتش در هر عصر مخاطبانی دارد و کسانی که درباره شان این آیات نازل می شود. پس نزول قرآن را پایانی نیست و همواره نازل می شود." (نقل به مضمون)- و بیهوده نیست که احادیثی از رسول خدا و ائمه هدی[1] اشاره دارد بر این امر که در آخرالزمان مؤمنانی هستند که دارای قلب آدمی هستند و کسانی که دارای قلب نوحی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی هستند و نیز کسانی که دارای قلب جبرائیلی و میکائیلی و اسرافیلی می باشند و الی آخر! و این همان تصدیق سخن امام باقر(ع) است که نزول قرآن را پایانی نیست ولی نزول آخرالزمانی قرآن، تأویل باطن دین و نبوتها و آیات الهی است پس نیازمند علم و حکمت و مکاشفه است. و امامان معصوم بانیان و سرچشمه های این مکاشفه می باشند. آیا این علم امامان در کجاست؟ آیا همان علم فقه و حدیث و اصول و کلام است؟ خیر! این نور مکاشفه در قلوب مشرقی حکیمان الهی و عارفان واصل است که قرآن را در هر عصری تأویل و تبیین و تعیّن می بخشند تحت الشعاع تعالیم روحانی امام زمان(عج)! این علما و حکیمان و عارفان تأویل گر قرآن همان شیعیان مخصوصی هستند که امام صادق(ع) فرمود که خداوند جانشان را از جان امامان قرار داده و امامیه ساخته است تا بتوانند در دوره غیبت بار ولایت امام را حمل نمایند و به طالبانش برسانند. پس این معادل حشر و معیت این شیعیان است با امام که منجر به برپائی قیامت دیالکتیکی می شود در نبرد و اتحاد بین خود و ضد خود در جهادهای اکبر و جهاد فی الله!

۲۶۶۸- دیالکتیک جان این شیعیانی که از جان امام هستند همان دیالوگ و گفتگوی دیالکتیکی و تسبیحی بین این دو جان است در نفس ناطقه این شیعیان عارف! زیرا واضح است که جان این شیعیان همچون همه انسانها، جانی اسفلی و ظلمانی و ناپاک و کافر است که با جان معصوم و اعلائی و نوری امامی همنشین شده و بلکه خلیفه یکدیگرند همانطور که جان امام خلیفه جانان پروردگار است. و این نیز خلافتی در خلافت است و لذا مستلزم علم و خرد دیالکتیک دیالکتیک است.

۲۶۶۹- در حقیقت باید گفت که دیالکتیک دیالکتیک در عرصه غیبت علمی ویژه عارفان علیین است زیرا خلیفه خلیفه خدا هستند پس باید دوبار منقلب ینقلبون شوند تا بتوانند بر جای حق و مقعد صدق وجودشان مستقر گردند و جایگاه عدل و امامت وجود را در خود دریابند.

۲۶۷۰- قرآنی ترین واژه مترادف دیالکتیک همان "تسبیح" است بمعنای پاک کردن و فنا ساختن "خود" برای خدا! و این یعنی هوئی کردن من: یا من هو! ولی دیالکتیک دیالکتیک طبق این ذکر اسم اعظم الهی که مختص امام است تبدیل می شود به: یا من هوالهو! و این تسبیح و دیالکتیکی بس شاقه تر و برتر است و اینست مقام ویژه این شیعیان دوره غیبت که بقول رسول خدا مقامشان در نزد خدا برتر از انبیای سلف است. و این عارفان علیین مستقر در جان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل هستند که توان چنین جهادی را دارند. و به زبانی این ملائک حاملان عرش در دل ایشان جای دارند. این وصف ها در زبان شعر در ادبیات عرفانی ما حضور دارد که شیواترینش غزلیات شمس تبریزی است که برخی آنرا تعابیر صرفاً شاعرانه تلقی می کنند در حالیکه چنین نیست مثلاً آنجا که مولوی، شمس را مظهر میکائیل و اسرافیل می خواند. و اما باید دانست که کاملترین چنین مظهری خود امام زمان است که در ظهور جهانیش قیامت کبرا را مهیا می کند و اسرافیل از جان او در صور می دمد! اینجانب در رؤیائی این واقعه را شهود کرده ام که بتدریج هویت اسرافیلی آثار و معارف و قلم خود را از جانب امام زمان(عج) کشف و درک نموده ام! زیرا هر معرفت و حکمتی که در خدمت عرفان ظهور امام باشد اسرافیلی است زیرا ظهور امام زمان(عج) مقدمه قیامت کبراست طبق روایات شیعی!

۲۶۷۱- این حقیقت را بایستی هر مسیحی خردمند و هر شیعه عارف دریابد که تا مسیحیت و مهدویت (امامت) عرفی نشود و بشریت بطور عام نتواند با عقل بشری خود و در حد خودش اسرار مسیح و مهدی را دریابد پس چگونه دعوت جهانی این دو مقبول افتد و نجات جهانی ممکن گردد! مگر اینکه این نجات آخرالزمانی را هم تأویل به نجات بنی اسرائیل به قدرت عصا و ید بیضای موسی نمائیم که در اینصورت هیچ اتفاق جدیدی نیفتاده است و فقط تکرار فجیع تر و جهانی تر همان واقعه است. زیرا اگر قرار بود بشر با معجزه نجات یابد که صد و بیست و چهار هزار پیامبر می بایستی موفق می شدند که نشدند! پس بایستی عقلانیت ویژه ای یافت تا عامه بشری بتواند اسرار و حقایق نبوتها را در امامت دریابد و فهم کند تا وجدانش اغناء گردد تا برخیزد و امام را حمایت و اطاعت نماید و دوباره مسیح را مصلوب و امام را مسموم نکند و قیصر و معاویه را به حکومت برنگرداند! و این عقلانیت جهانی بنظر ما همان دیالکتیک تسبیحی است و تسبیح دیالکتیکی! و اسلام بخصوص مذهب امامیه تنها مذهبی در تاریخ است که برای نخستین بار از میان عوام و بلکه مستضعفترین مردمان و از میان بردگان و کنیزکان مبادرت به تعلیم و تربیت عالم و حکیم و عارف نمود و آنان را به مقام اولیای الهی و امامت رسانید که سلمان و کمیل و میثم و عمار از جمله آنانند! پس بایستی مغز و روح منطق و کلام قرآن و حدیث رسول و اهل بیت عصمتش را کشف و درک نمود و نیز منطق سنت و عترت و سیره آنان را! و ما در این کتاب آنرا همان حکمت دیالکتیک تسبیحی و دیالکتیک دیالکتیک یافته ایم! اگر کسی چیز بهتری یافته است بفرماید در میان نهد ما حرفمان را پس می گیریم! پس قبل از صدور فتوای تکفیر پیشنهادی هم مرحمت فرمائید چون بازار تکفیر جهانی بزودی تعطیل خواهد شد و روسیاهی ابدی برای همه تکفیریان تاریخ باقی خواهد ماند! و این مضمون پیام چند سال پیش رهبر معظم انقلاب خطاب به حوزه های علوم دینی است که فرمودند بجای تکفیر، حکمت و عرفان اهل بیت را در حوزه ها وارد کنید و پاسخگوی انحرافات باشید نه تکفیرگو! و این نیز افتخاری برای ما ایرانیان است که بی مزد و منت در صف مقدم نبرد با تکفیریان قرار داریم و بدون حضور ایران تکفیریهای عراق تاکنون به چین کمونیست رسیده بودند و بیش از یک میلیارد چینی را گردن زده بودند و البته به شیوه مغولان از ایران هم چیزی باقی نگذاشته بودند. و این از معرفت و بصیرت شیعی ما ایرانیان است.

۲۶۷۲- از آنجائیکه تضاد و تناقض فکری و عاطفی و رفتاری یک معضله جهانی و تاریخی آحاد انسانهاست پس برای درک و فهم این امر که اساس دیالکتیک است هیچ نیازی به تعلیم فلسفه افلاطون و ارسطو و هگل هم نیست. و این مهمترین و حادترین درد مشترک بشریت است. پس علم دیالکتیک هم به آسانی تبدیل به یک علم امّی و جهانی می شود زیرا تضاد ریشه در فطرت بشری دارد و بشر شبانه روز با آن دست و پنجه نرم می کند و جان می کند و این مسئله در عصر ما مستمراً شدیدتر می شود پس در رأس بحران وجودی آحاد بشری قرار دارد.

۲۶۷۳- دیالکتیک، علم یک و دو است. زیرا هر امر واحدی در نفس بشری تبدیل به دو امر متناقض شده و به جان بشر می افتد! پس این همان علم توحید و شرک است و راه نجات از شرک جهت حصول توحید! و این کل علم نجات بشریت است به همین سادگی!

۲۶۷۴- جریان تکفیر جهانی در عصر ما، ظهور غایت جمود و مرگ اندیشه و نفس ناطقه است و هلاکت عقل و وجدان به پای شریعتی که حربه شیطان شده است. پس خرد دیالکتیکی تسبیحی، ناجی شریعت و بشریت هر دو است. در آخرالزمان، شریعت بی حکمت و معرفت شاهراه ورود شیطان بر انسان است که تکفیریها واضح ترین سند این ادعا هستند.

۲۶۷۵- دیالکتیک تسبیحی، شکافنده شریعت و آشکار کننده نور حقیقت محمدی از احکام شرع است. و این کار را تاکنون در جای جای آثارمان و درباره هر حکم اخلاقی و شرعی به ثمر رسانیده ایم و بلکه با هر پدیده فرهنگی و اجتماعی و علمی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی و فنی و امثالهم!

۲۶۷۶- وقتی اهل صلوة می فهمد که چون روی به غیب می کند هم خدا و ملائک هستند و هم اجنه و شیاطین، هم بهشت هست و هم دوزخ، بیشتر از نمازش محافظت می کند: "مؤمنان حقیقی کسانی هستند که بر نمازشان حفاظت کافی دارند." قرآن- و این دیالکتیک صلوة است. سائر احکام شرع همینگونه هستند همانطور که در ایام روزه هم دچار امیال و احساسات شدیداً متضاد می شویم که هم دلی منور و حق جو و مهربان می یابیم و هم امیال خشمگین و متکبّر در ما تشدید می شود. در حج هم چنین است. و لذا شاهدیم که برخی حاجیان خدائی بازمی گردند و برخی براستی از خدا برمی گردند! با اندک نظری اقرار می کنیم که اتفاقاً اشد تضادهای درونی ما در قلمرو اجرای شریعت به عرصه ظهور و بروز می رسد که اگر تحت ولایت حکمی- عرفانی نباشیم نتیجه اجرای شریعت در فرد یا جامعه منجر به فاجعه ضد شریعت می شود همچون بروز ضد انقلاب از بطن انقلاب همچون عواقب شوم بیداریهای اسلامی در خاورمیانه که منجر به پیدایش تکفیریها شده است که نتیجه نهائی آن پیدایش ضد شریعت است اگر اثری از نهضت های حکمی- عرفانی در میان نباشد و علمای حکیم این واکنش شیطانی را علاج نکنند.

۲۶۷۷- فقدان تبیین دیالکتیکی در ادبیات عرفانی و شرعی، موجب انکار و عداوت این دو با یکدیگر است که اسلام معنوی و اسلام شرعی را در مقابل یکدیگر قرار داده است که گوئی اسلام عرفانی و اسلام شرعی هرگز آبشان در یک جوی نمی رود. حال آنکه وجود نورانی معصومین خلاف این ادعا را نشان می دهد که اتفاقاً در جائی که این دو امری واحد نباشد از هر دو سو، کاذب است یعنی هم عرفانش جعلی و شیطانی است و هم شرعش! یعنی متشرعین منافق و عارفان فاسق!

۲۶۷۸- سخن از دین، اسلام و قرآن ظاهری- تاریخی است و دین، اسلام و قرآن باطنی- عرفانی! و رابطه این دو در هر مسلمانی یک رابطه کاملاً دیالکتیکی است پس کسی که اهل این خرد و حکمت نباشد نه عرفان و باطنش برحق است نه شریعت و ظاهرش! نفاق و انکار و عداوت این دو اهالی با یکدیگر در جهان اسلام، خود نمایانگر ناحق بودن و جاهلانه بودن پیروان این دو جریان مخالف است. و آنچه که این نفاق و عداوت را هم در درون هر فردی برطرف می سازد و هم در روابط بیرونی این دو جماعت حل و فصل می کند حکمت دیالکتیکی است که ظاهر و باطن دین را امری یگانه می سازد.

۲۶۷۹- کل تضادهای تاریخی بین اهل باطن و اهل ظاهر در دین، حاصل فقدان گفتگوی متقابل دوستانه بین این دو جماعت است از منظر این حقیقت دیالکتیکی که حق هر امری در ضدش قرار دارد. زیرا در طی این کتاب نشان داده ایم که همه تضادها همانا تضاد بین ظاهر و باطن هر امری است که اشدش در ظاهر و باطن دین است چرا که دین بیانگر فطرت الهی و نفس ناطقه انسان است و نفس ناطقه هم کارخانه دیالکتیک است و قلمرو الوهیت پروردگار و مقام خلافت اللهی انسان! پس دیالکتیک نفس ناطقه، سرچشمه همه دیالکتیک هاست و از این روست که معرفت نفس را اعظم علوم و شاهراه هدایت دانسته است و مادر همه معارف زیرا انسان عالم صغیر است و جهان هم انسان کبیر. (علی(ع))-

۲۶۸۰- و انسان مدرن اگر هم صادقانه و جداً میل به دین و معنویت پیدا می کند دیگر بسراغ شریعت نمی رود و در بازار مکاره عرفانها گم و گور می شود علمای دین قابل سرزنش هستند نه این انسان گمشده و "عرفانهای نوظهور"!

۲۶۸۱- و جالبتر اینکه اصطلاح "عرفانهای نوظهور" هم تبدیل به یک فتوای تکفیر غیررسمی شده است گوئی که دین و عرفان و معنویت و خدا و پیغمبر و امام هم فقط قدیمی اش خوب است که این واضحترین بیان نژادپرستی و تاریخی گری و دهرزدگی و خسران عصر است که لباس دفاع از دین و مقدسات بر تن کرده است و هنری جز تکفیر ندارد: "و کافران می گویند ما پیرو سنت آباء اجدادی هستیم!" قرآن- گوئی دین و عرفان حقه آن حرفهائی است که از قدما نقل شود و اگر کلامی به آن اضافه شود "نوظهور" و کفر است. پناه بر خدا از اینهمه مرگ پرستی و ضلالت! در اینجا به یاد آن سخن مشهور رسول خدا می افتیم که فرمود حقیقت اسلام همواره غریب و مهجور است و همه مؤمنان حقیقی هم در جامعه غریب هستند خوشا بحال غریبان!

۲۶۸۲- شاهدیم که در طی این چند دهه اخیر که حاکمیت رسمی اسلام و تشیع بر جامعه ما فرمان می راند و آرمان تاریخی علمای دین را اجابت کرده است صدها جلد کتاب برای ترویج عرفانهای نوظهور هندی- انگلیسی- تخدیری در صدها هزار شمارگان ترجمه و منتشر شده است و احدی از این علما حرفی نزدند تا اینکه هر یک از این مکاتب در جامعه ما دارای پیروان و فرقه های رسمی شدند که بسیاری از آنان به شیطان پرستی آشکار رسیدند. ولی تا ما به تعبیر و تأویل و تعیّن جدیدی از قرآن و آیات و معارف شیعی پرداختیم بناگاه اسلام و تشیع در خطر افتاد و وااسلاما وابدعتا از همه سو برخاست بی کمترین شرح و توضیح بر ایرادات معارف ما! و این بدان معناست که گوئی اسلام و تشیع اصلاً میراث آباء اجدادی و مایملک خانوادگی است که ما به حدودش تجاوز کرده ایم و حقشان را خورده ایم! این همان دین و اسلام و عرفان تاریخی و دهری و نژادپرستانه و خودی است که هیچ غیرخودی را تحمل نمی کند حال آنکه بقول رسول اسلام(ص)، حقیقت اسلام همواره غریب و غیر خودی است و بلکه ضد خودی است زیرا پیروانش را اگر بتوانند می کشند این خودیها! دین خدا، اسلام و خاصه تشیع مکتب و مذهب و حکمت "ضدخود" است و لذا خودپرستان را با آن کاری نیست و اگر باشد فقط قتال

است. پس بار دگر درک می کنیم که فقط با منطق و عقل ضد خودی (دیالکتیکی) می توان به حقیقت دین راه یافت و در آخرالزمان از سقوط در طاغوت کفر و تکفیر نجات یافت و شریعت را عین حقیقت یافت!

۲۶۸۳- رهبر معظم انقلاب در جائی یک حقیقت بس تلخ و عبرت انگیز و بیدارکننده را خطاب به حوزه های دینی فرمودند به این مضمون که طلبه های ما در همه عمرشان در این حوزه ها مشغول تحصیل هستند که چه بسا هرگز گذرشان به خود قرآن نمی افتد!! این واقعیت تکان دهنده از جمله علل این غربت و مهجوریت معارف آخرالزمانی دین و اسلام است. در حقیقت هر که با قرآن زندگی کند غریب است و از قرآن و معارف آخرالزمانی آن سخن گوید تکفیر می شود. وگرنه چرا درباره اینهمه عرفانهای به اصطلاح نوظهور شیطان پرستانه حتی یک فتوا هم شنیده نشد! و بلکه امروزه معلوم شده که این عرفانهای هندی- انگلیسی- تخدیری رابطه تنگاتنگی با شرکتهای هرمی دارند و می دانیم که بسیاری از این شرکتها دارای مجوز شرعی از برخی علمای دینی بوده اند. آیا این حقیقت تلخ قابل تأمل نیست؟ همانطور که جریان عرفان حلقه مورد تأئید و مجوز یکی از این آقایان قرار داشته است که تحت حمایت برخی مراجع می باشد!

۲۶۸۴- رابطه این نوع عرفانها با شرکتهای هرمی که مظاهر و مصادیق آشکار ربا و قمار است کاملاً واضح می باشد. زیرا این عرفانها و بانیان و پیروانشان در جستجوی گنج بادآورده اند و اینست آن گنج نهان الهی که جستجو می کرده اند! این نمادی از همان درویشی گریهائی است که در همه عمر در جستجوی نقشه های گنج هستند و زیرخاکی در نظر آنان همان گنج عرفانی است. پس می بینیم که عرفانهای نوظهور و کهنه از این دست ماهیتی یکسان دارند چه انگلیسی باشد و چه هندی یا ایرانی! چه وردش عربی باشد چه عبری و یا سانسکریت! وقتی عقل و معرفت در میان نباشد عاقبت شریعت و طریقت، اسلام و مسیحیت، عرفان کهنه و نوظهور جمله یکسان است و آن ریاست؟ و آتش دوزخ!

۲۶۸۵- بررسی تاریخ رنسانس اروپا نشان می دهد که موتور محرکه این انقلاب رهائی بخش از ظلمات نفاق همانا گفتگوی دوستانه و خردمندانه بین فرقه ها، مکاتب، فلاسفه، روشنفکران و کشیش ها بوده است که انقلابی ترین آنان خود مارتین لوتر کشیش بود که گفتگوهای دیالکتیکی با خودش را آغاز و منتشر کرد که این آثار روشن کننده موتور رنسانس بود. شاید رنسانس، اروپا را به سعادت و رستگاری هدایت نکرده باشد ولی از دوزخ نفاق کلیسائی بیرون آورد و این واقعه سرمشق جهانیان شد و زمینه همه انقلابات در جوامع بشری گردید از جمله انقلاب مشروطه ایران! و می دانیم که تقریباً همه متفکران انقلاب مشروطه آثار متفکران رنسانس اروپا را می خواندند آثار روسو، لوتر، ولتر، مولیر، دکارت و امثالهم!

۲۶۸۶- دیالوگ با خود یا حدیث نفس که در فرهنگ اسلامی توصیه هم شده است نخستین تمرین تفکرات دیالکتیکی در انسان است و اکثر آثار عرفانی جهان، دارای چنین ماهیتی هستند و حتی غزلیات شمس و حافظ نیز سراسر چنین است. اگر این حدیث نفس در اهل فلسفه و علمای شرع نیز آغاز شود مبارکترین واقعه در عرصه فرهنگ و معنویت یک جامعه است. و این اساس رنسانس اروپا بود و می دانیم که بسیاری از آثار مؤثر در این انقلاب از جنس حدیث نفس یا اعترافات بودند مثل اعترافات روسو، کتاب معروف تأملات دکارت و امثالهم! اصلاً همه دعاهای منسوب به ائمه هدی(ع) چیزی جز حدیث نفس عرفانی آنها نیست. اینها درجات و انواعی از دیالکتیک نفس ناطقه است.

۲۶۸۷- یکی از آثار بغایت تأثیرگذار در انقلاب دینی رنسانس کتاب معروف "اسرار آسمانی" از عارف سوئیسی بنام سویدنبرگ است که به تأویل عرفانی انجیل پرداخته بود که مورد استقبال حیرت آوری از جانب کشیش های مستقل و فلاسفه و روشنفکران قرار گرفت و کسی چون کانت تحت تأثیر این کتاب بر آثار خود نقدی نوشت که معروف به خودانتقادی کانت است. ولی روشنفکران دینی و علمای حوزوی ما یا به این وقایع بزرگ جهان توجهی ندارند و یا به تمسخر و انکار آن می پردازند و آنرا عرفانهای سکولار می خوانند بی آنکه خودشان هیچ حرف تازه ای داشته باشند با این شعار که: همه گمراهند پس ما در هدایت هستیم! همه بدند پس ما خوبیم! و این در حالی است که شبانه روز مشغول تقلید از مادیت و فنی گری غرب هستیم و با غرب در مسابقه ای جانکاه افتاده که هم فحش می دهیم و هم مریدی می کنیم! که درک ماهیت این دیالکتیک خود بسیاری از معماها و بن بست های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ما را حل و فصل می کند که چرا فلسفه و عرفان و فرهنگ و معنویت غرب بد و کفر و سکولار و استعماری است ولی علوم فنی و مادیت آنها عالیست! چرا علوم انسانی آنها بد است ولی علوم حیوانی و شیطانی آنها خوبست (پزشکی و تکنولوژی) آیا همین خود یک دیالکتیک بزرگ نیست که در آن دست و پا می زنیم!

۲۶۸۸- در ترجمه "اسلام ایرانی" از کوربن تورقی می کردم که دیدم در جای جای این کتاب مترجمش بر مؤلف انتقاد می کند و در برخی امور او را غالیه می خواند. آیا این عجیب نیست که یک فرانسوی مسیحی به معارف و مقدسات شیعه از خود شیعیان موروثی مؤمن تر است هر چند که بالاخره شیعه می شود. چرا او معارف و احادیث شیعی را به آسانی باور می کند و ما به لرز می افتیم و برای توجیه ترس و لرزمان او را متهم به غالیه گری می کنیم؟ اصلاً چرا چنین آثاری را ترجمه می کنیم؟ این خود یک دیالکتیک نیست؟ نمی گویم نفاق! زیرا هر نفاقی حاصل یک دیالکتیک فهم ناشده و سرکوب گشته در نفس ناطقه است. اصلاً نفاق مرگبار حاکم بر جهان اسلام تماماً حاصل چنین سرکوبی است سرکوب نفس ناطقه در خویشتن! سرکوب عقل الهی خویش!

۲۶۸۹- چرا یک دانشجو و محقق مسلمان یا شیعه برای یافتن کتابی در شیعه شناسی و امام شناسی می بایستی به تألیفات شرق شناسان و اسلام شناسان غربی رجوع کند؟ زیرا آنان رنسانس را پشت سر نهاده و دیالوگ با ضد خود و دیالکتیک را کمابیش پذیرفته و فکر کردن بلدند و ما هنوز شجاعت تفکر در معتقدات و ایمان خود را نداریم چون حرف زدن با خود را یاد نگرفته ایم و اینست که با مطالعه یک جزوه یک شبه کمونیست و نیهیلیست و اگزیستانسیالیست و عرفان حلقه ای می شویم البته یواشکی! اینست که در عصر جدید فرزندان اکثر علمای بزرگ دینی ما مرتد و ملحدند زیرا فکر کردن قدغن است و خطر ارتداد دارد!؟ بدان که تفکر که در قرآن و احادیث شیعی برترین عبادات است بدون درک منطق و عقل دیالکتیکی محال است و عقل دیالکتیکی یعنی عقل محال اندیش! عقل ضد باورهای خویشتن! عقل ضد خود! این همان تقوای عقل است که علی(ع) از آن سخن گفته است! ما امروزه به تقوای عقلی بیش از تقوای رفتاری نیازمندیم وگرنه تقوای عملی و عبادی را هم از دست می دهیم همانطور که داده ایم! دیالکتیک، عبودیت عقلانی است و عقل تسبیحی!

۲۶۹۰- مرحوم شریعتی نخستین کسی بود که با صدای بلند از رنسانس اسلامی سخن گفت که براستی خودش هم نخستین گامش را برداشت ولی منطق و روش شناسی این رنسانس اسلامی را معلوم نکرد. و ما امروز اعلان می داریم که روش شناسی منطقی و عقلانی و علمی این رنسانس همانا دیالکتیک تسبیحی است آنگونه که در این کتاب شرح نموده ایم. و اگر

انقلاب اسلامی ما بر این مرحله ورود نکند هیچ کاری نکرده است و همه شهدایش را حیف و هدر نموده و خرج آفتابه لگن ساخته است. و نهضت خواب آلوده اسلامی کردن علوم انسانی هم بدون این روش شناسی هرگز براه نخواهد افتاد و برای چندمین مرتبه بخواب خواهد رفت.

۲۶۹۱- همه آگاهان می دانند که ماجرای فتنه ۸۸ که ما قبلاً هشدارش نموده بودیم و راه پیشگیری را "رجعت به قرآن" معرفی کرده بودیم، علاوه بر حواشی سیاسی و دسیسه ای آن دارای ماهیتی شناخت شناسانه بود و درمانی جز دیالوگ دیالکتیکی نداشته و نخواهد داشت به زبان ساده یعنی گفتگوی آراء و ایدئولوژیهای متناقض با صدای بلند و در همه جا بخصوص حوزه و دانشگاه! این گفتگو را کسانی چون شریعتی و طالقانی و مطهری و امثالهم براه انداختند و بر این راه جان نهادند. ولی متأسفانه با پیروزی انقلاب این درب بسته شد و تاکنون هم بسته مانده است. چه کسی می خواهد که من و تو، او نشویم! جز شیطان کسی مخالف این امر نیست! پس بیابیم شیطان را ولی نه در بیرون که در درون خویش!

۲۶۹۲- همه به یاد داریم که آتش فتنه ۸۸ در واقعه مناظرات انتخاباتی جرقه زد زیرا هیچیک از طرفین مذاکرات که همه دکتر و استاد دانشگاه بودند تنها یک کار را بلد نبودند و آن گفتگو بود. و تازه اینها نمایندگان دموکراسی این ملّت بودند. و این معضله در کل این حدود چهل سال تاریخ انقلاب اسلامی ما، جان و روح این ملت را مستهلک کرده و تکه پاره اش نموده است. بی اغراق باید گفت که همه بدبختی ها و فجایع و جنگهای داخلی و خارجی ما معلول فقدان علم و هنر گفتگو نه با غیرخودیها و چند خودها بلکه با خود است. کسی که علم و منطق و شجاعت گفتگوی با خود را نداشته باشد همه جا در قبال ضد خود تسلیم می شود و خیانت می کند. ماجراهای گفتگوی با آمریکا در طی این دهه ها، حجتی آشکار بر این ادعاست که یا از گفتگو کردن می گریزیم و یا در خفا سازش و خیانت می کنیم! این درد آیا علاجی ندارد؟ این یک درد ملّی- دینی- تاریخی است.

۲۶۹۳- این اصطلاح خودی و غیرخودی که متأسفانه تبدیل به ادبیات سیاسی مسئولین و مردم شده است یکی از خطوات شیطانی در فرهنگ ماست که در شأن اعتقاد و انقلاب ولائی ما نیست! باید بدانیم که نخستین مفهوم ولایت، محبت و نوع دوستی و از خودگذشتگی است که حکومت آخرین مفهومی است که از آن صادر می شود که آنهم اگر متکی بر محبت نباشد همان خلافت از آب درمی آید! ولایت طبق کلام امام صادق، اصل اول مذهب شیعه است و گوهره ایمان شیعیان می باشد. و اولین نشانه محبت، حق اظهار نظر دادن به دیگران است حتی دشمنان!

۲۶۹۴- هر چه که یک حقیقت قدسی و لاهوتی به قلمرو اسفلی و ناسوت نزدیکتر می شود برای درکش خرد دیالکتیک تسبیحی واجب تر است. و کمال این تقرب و نزول در مذهب امامیه رخ نموده که همان مقام امامت است. پس امامت و امام شناسی و معارف امامیه را مطلقاً نمی توان بدون چنین خردی بدرستی فهم و تبیین نمود زیرا بزرگترین واقعه عالم وجود است که کمال حق در خلق متجلی شده است و خلافت کامل محقق گشته است و چنین ادراک و تبیینی به معنای یگانگی وجود- عدم است پس مستلزم کمال خرد و حکمت دیالکتیکی است. وگرنه معارف شیعی یا دچار غالیه گری و الحاد است و یا تکفیر شیعه!

۲۶۹۵- اگر مذهب امامیه اینگونه است همه مسائل و پدیده های عالم تشیع نیز کمابیش دارای چنین ماهیت دیالکتیکی هستند. پس هیچ مکتب و مذهب و امتی همچون تشیع به خرد دیالکتیکی محتاج نیست وگرنه از همه امت ها خسرانی تر می شود و مشرکتر! و یا مجبور می شود اعتقاداتش را تا ابد انکار و تقیه کند. ولی معلوم نیست با خود امامش می خواهد چه کند!؟ زیرا کل خرد و اسرار دیالکتیکی حاصل ظهور حق از خلق است.

۲۶۹۶- بقول علاءالدوله سمنانی که از انگشت شمار عارفان رسماً شیعه و دوازده امامی است "محمد وجود تو" یا "علی وجود تو" یا "امام وجود تو" یا ابراهیم وجود تو و بالاخره جبرائیل و میکائیل و اسرافیل وجود هر کسی اصلاً چگونه به یقین شناخته می شود. اینان همان انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقینی هستند که در قرآن کریم بعنوان "رفیقان خوب" در جان مخلصین اقامت دارند و با آنها محشورند و زندگی می کنند. که این حشر و همزیستی طبق حدیث قدسی با خود خداوند هم برای آدمی امکان پذیر است که اجر ذکر می باشد: آنکه خدای را در دل یاد کند با خدا زندگی می کند و خدا همنشین اوست. آیا براستی شناخت چنین رفیقان خوبی در خویشتن چگونه ممکن است جز از طریق گفتگوی با آنها در خویشتن! وگرنه می توان هر احساس کور و القای شیطانی را هم به حساب حضور خدا و رسول و امامان در خویشتن گذاشت همانطور که امروزه از این ادعاها فراوان است که هر قدر هم که سرکوب و تکفیر شود پایان نمی پذیرد و بایستی علاج واقعه کرد زیرا در آخرالزمانیم که عصر حضور و ظهور غیب در عین است و متافیزیک در فیزیک اعم از ارواح طیبه ملائک و معصومین تا اجنه و شیاطین!

۲۶۹۷- تسبیح دیالکتیکی تنها روش گفتگو با خود و نفس ناطقه خود و هر آنچه که در این نفس زندگی می کند می باشد! آخرالزمان، ترمینال و بارانداز کل تاریخ است نه فقط تاریخ بشری که تاریخ انس و جن و ملائک و شیاطین! و آخرین انبار این بارانداز آخرالزمانی نفس انسان است زیرا از نفس انسان است که کل عالم غیب به عین می آید. انسان محل انس همه موجودات عالم است.

۲۶۹۸- گرایش انسان مدرن به انزوا و اطاق خصوصی یکی هم به دلیل مذکور است که باطنش کانون گردهمائی بسیاری از موجودات است از انس و جن و خناس و ملک و شیطان و ارواح سرگردان که رجعت کرده اند و شیاطین آریلی که دمادم نازل می شوند.

۲۶۹۹- گفتگو، گفتگو و باز هم گفتگو! این مبرمترین و حیاتی ترین نیاز انسان مدرن است. همه جنونها و جنایتها و افسردگیها و خودکشی ها و ترورها و طلاقها حاصل فقدان چنین گفتگوئی است یعنی گفتگوی انسان با خود و لااقل عزیزان و اطرافیانش! در نفس انسان مدرن آنقدر دیو و دد و جن و خناس و شیطان جمع آمده که فرد نمی داند که خودش کدام است و از زبان و احساس کدامیک از اینها با همسر و عزیزانش سخن بگوید! با هر پیامک و فیلم و چت و ایمیلی، یک جن و خناس بر ما وارد می شود و اینها تازه میهمانان عرصه آگاهی ذهنی ما هستند میهمانانی که دیگر به اراده ما، ما را ترک نمی کنند! و هر یک از آنها نیز همراهیان و نوچه ها و زیرمجموعه هائی دارند. اینست که انسان مدرن نمی داند که از شر اینهمه موجوداتی که او را از درون تسخیر کرده اند به کجا بگریزد و چگونه از شر خود رها شود!

۲۷۰۰- آنکه خودِ خودش را نشناسد و حدود و مرز نفس خود را تشخیص ندهد و از آن پاسداری نکند و دربهای جان (فروج) را حفاظت نکند چگونه از تسخیر اینهمه موجودات غیبی در امان بماند!

۲۷۰۱- و انسان خودش را چگونه خواهد شناخت جز در گفتگوی با خود! و این گفتگو دارای چه منطق و بیان و تفسیر و تأویلی است: چرا در خود تفکر نمی کنید؟ چرا در خود نظر نمی کنید؟ چرا خود را به یاد نمی آورید؟ و... اینهمه چراهای الهی در قرآن کریم فقط یک پاسخ دارد: بلد نیستیم! نمی توانیم! می ترسیم! و اصلاً هر چه می گردیم خود را پیدا نمی کنیم! و اگر پیدا کردیم اصلاً بخود چه بگوئیم چه بپرسیم چه کنیم! اینست که شبانه روز در جستجوی کسی هستیم که او با ما حرف بزند و ما را پیدا کند و به ما نشان دهد و برای یافتن چنین کسی حاضریم جانمان را بدهیم! کاسبی پررونق جماعت مشاورین و روانکاوان از بابت همین نیاز بشر مدرن است. ولی متأسفانه خود این جماعت هم تبدیل به خناسانی جدید در جان مردم می شوند که هزینه سرسام آور این خناسان هم از جیب مردم پرداخت می شود آنهم دقیقه ای و ثانیه ای!

۲۷۰۲- کسی که تا حدودی خود را می شناسد می تواند غیرخود را در خود بشناسد و طرد و بیرون کند. و کل سیر و مراحل شناخت حدود خود جز گفتگوی با خود نیست تا بدانی که خود کیست و غیر خود کدامست. و بسیاری از این غیرخودها را در مجموعه آثارمان معرفی کرده ایم. غیرخودهائی که خودشان را به جای خود ما به ما جا می زنند و خودهائی که آنرا غیرخود می یابیم و طرد می کنیم! پس فرق خویش و غیر نمی دانیم!

۲۷۰۳- آمار روزافزون طلاق و کاهش مستمر عمر زندگی مفید زناشوئی دال بر فقدان علم و منطق گفتگو با خود و غیر خود و ضد خود است. هر طلاقی حاصل نخستین گفتگوی رو در رو و صادقانه است زیرا گفتگو کردن نمی دانیم. یعنی راست گفتن نمی دانیم و اصلاً فرق راست و دروغ را از دست داده ایم. زیرا علم فرق (فرقان) نمی دانیم زیرا تقوا را از دست داده ایم بخصوص تقوای فکری و عقلی را! "خداوند اهل تقوا را از نزد خود تعلیم می دهد." قرآن- آیا براستی این چه علمی است که خداوند به متقین تعلیم می دهد؟ نخست علم فرقان و سپس علم قرآن! فرقان، علم دوگانه شناسی است و قرآن هم علم یگانه شناسی است. در مجموع این علم یک و دو است. یکی دیدن دوتا و دوتا دیدن یکی!

۲۷۰۴- آیا براستی میزان راست و دروغ چیست؟ علی(ع) که رسول(ص) خدایش صدیق اکبر و فاروق اعظم نامیده است می فرماید: "دروغگوترین موجودات عالم همان "خود" است". این سخن علی، اساس و اصل حق ضدیت با خود است که محور خرد دیالکتیک تسبیحی است. و ما در مجموعه آثارمان نشان دادیم که اصلاً دروغی جز "خود" در بشر نیست. پس اگر چنین است اساس منطق و میزان گفتگو همانا نفی "خود" است. نه جهت اثبات طرف مقابل که جهت اثبات هو! نه من نه تو فقط او! اگر طرفین بر این اساس گفتگو کنند هویت الهی را دیدار خواهند کرد طبق قول الهی در آیه ۲۲۳ سوره بقره! "اگر تقوای الهی را در رابطه با همسر رعایت کنید بزودی او را دیدار خواهید کرد." این یک حکم دیالکتیکی است! در گفتگو با خود نیز اگر آدمی این حق اصالت ضد خود را رعایت کند بنیاد دروغ و فریب و شیطان را در خود برانداخته است و به آسانی هر غیر خود و ناحقی را در خود می شناسد و طرد و لعن می کند تا به هویت الهی خود می رسد به یا من هو!

۲۷۰۵- این قانون بسیار ساده و فطری و امّی، آدمی را به هزاران لای نفس ناطقه اش که دربهای آفاق هستی است رهنمون می سازد: "و بدینگونه نشانه های خود را در آفاق و انفس بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که "او" حق است."

فصّلت۵۳- و بدینگونه همه انبیاء و اولیاء و ملائک وجود بتدریج رخ می نمایند: "ولی مسئله اینست که لقای پروردگارشان را باور ندارند." فصّلت۵۴- یعنی نهایتاً می توان به خدای وجود رسید از وادی "او" نه من و نه تو! دیالکتیک تسبیحی، منطق هویت الهی بشر است.

۲۷۰۶- درک و باور قلبی- تجربی به معارف نبوی و حکمت های ولوی جز از طریق عرفان نفس و منطق تأویل دیالکتیکی ممکن نیست و فقط بدین طریق است که حقایق و اسرار شریعت محمدی در جان عارف تأویل به نور اسماء و صفات الهی می شود یعنی شریعت جاری در جان می شود و فرد مؤمن می گردد! و این همان مؤمنی است که انبیای سلف به مقامش در نزد خداوند غبطه می خورند. (حدیث نبوی)-

۲۷۰۷- خاتمیت به معنای پایان یافتن رابطه انسان با روح القدس نیست بلکه به برکت و شفاعت و رحمت محمدی بر عالمیان این رابطه جهانی می شود منتهی در جریان عرفان نفس! همانطور که مثلاً امام رضا یکی از اشعار دعبل خزاعی را الهام روح القدس نامیده است.

۲۷۰۸- حکیم الهی، مخبر اسرار نبوی و وحی جبرائیلی در آخرین نزولات آخرالزمانی در جان و جامعه بشری است. و عارف هم تأویل گر این اسرار و اخبار و آثار در عرصه رجعت و صعود است و لذا این تأویلات جمله ولوی و امامیه هستند و جمله بر مدار وجود امام زمان(عج) می چرخند که کل جهان هستی بر مدار وجودش احصاء و ارزیابی می شود. منطق و علم تبیین در حکیم الهی همان دیالکتیک تسبیح است ولی در عارف، دیالکتیک دیالکتیک است. تفاوت حکمت وعرفان از همین بابت است که دارای رابطه ای دیالکتیکی می شوند یعنی ارتباط معارف حکمی و معارف عرفانی هم جز به خرد دیالکتیکی درک نمی شود وگرنه این دو نیز دچار تناقض می شوند همانطور که در تاریخ گزارش می شود که جدالها و انکارهای بین فلاسفه و عرفا از این قسم است که اوج این جدال و انکار در غزالی به عرصه ظهور کلامی رسید.

۲۷۰۹- ایراد اینجانب به کلام و تبیین اکثر فلاسفه و عرفا در سائر آثارم ذکر شده است که خلاصه اش اینست که متأسفانه تبیین اکثر فلاسفه اسلامی نبوی نیست چون علیت ارسطوئی است و تبیین اکثر عرفا هم ولوی نیست چون شعری و استعاره ای است. در غیر اینصورت تردیدی نیست که ساختار و معارف فلسفه های بزرگ اسلامی نبوی است همانطور که از آن عرفا هم ولوی است. ولی همین روش و منطق تبیین امر بسیار سرنوشت سازی می باشد که گاه به محتوای پیام لطمات جبران ناپذیری وارد کرده است.

۲۷۱۰- باید دانست که امام به این دلیل امام نیست که شفاعت و کرامت و معجزه و شفا و معرفت و حکمت دارد و حتی کلام الله را تأویل می کند و پاسدار دین نبی خاتم است. همه اینها را انبیاء هم داشته اند بخصوص انبیای مرسل. و علما و حکیمان و عارفان هم در دوره غیبت همان کار را می کنند همانطور که رسول خاتم(ص)، علما را وارث انبیاء خوانده است. امام اساساً به این دلیل امام است که حضور و وجودش معرف خداوند عالمیان است: "ما اعراف هستیم و خداوند جز از طریق ما شناخته و پرستیده نمی شود." علی(ع)- یعنی همه آنچه که در دوره کهن از انبیاء صادر می شده در آخرالزمان از علما و عرفای حق صادر می شود و محور رسالت این علما و عرفا هم معرفی امام و امام شناسی به مردم است که سائر رسالتهایشان هم در خدمت همین امر می باشد که معروفترین امر است و محور امر بمعروفشان و نهی از منکرشان! درست

به همین دلیل است که امام در پرده غیب است همچون خود خداوند عالمیان! و در خطبه سباسب از امام زمان(عج) آشکارا درمی یابیم که امام به الوهیت پروردگارش ملحق شده است و این راز غیبت اوست ولی از آنجا که انسان است و انسانیت نفس واحده است پس صراط المستقیم خداشناسی و خداپرستی است در نفس ناطقه بشری! و لذا بشر آخرالزمان از طریق عرفان نفس خود به امامش و سپس به پروردگار ملحق می شود. و این همان معنای رحمت مطلقه پیامبر خاتم و نعمت مطلقه امام است. پس امام شناسی و خداشناسی جز از این طریق محال است و از این منظر است که منطق و خرد دیالکتیکی که راه و روش گفتگوی با نفس ناطقه خویش است اهمیتی تمام دینی و تمام عرفانی و تمام شیعی پیدا می کند بعنوان راه و روش گفتگو و ارتباط با امام زمان و خداوند عالمیان که تفکیک این خود از امام و امام از خداوند جز از طریق دیالکتیک تسبیح و دیالکتیک دیالکتیک ممکن نیست و نیز اتحادشان در تریالکتیک و نهایتاً پنتالکتیک تجلی! پس غیبت امام، ظهور و تجلی خداوند است. پس کل سر امامت در غیبت است غیبتی که عین ظهور است و اینست که می فرماید: زین پس تا ابد کسی مرا نخواهد دید! و این حیّ و حاضرترین دیالکتیک بین خدا و امام است در قلمرو تجلی و ظهور که غیبش عین کمال ظهور است. آیا دیالکتیکی مطلق تر از این ممکن است!

۲۷۱۱- حدیثی معتبر که با اندک تفاوتی از امام سجاد(ع) و امام باقر(ع) نقل شده است که خطاب به یکی از مریدان می فرمایند: "ما معانی خداوند هستیم و ظهورش در شما. زیرا ما را از نور ذات خود آفریده است." و این همان سرّ و امر امامت است که در حدیثی دیگر از امام بدینگونه بیان شده است که ذکرش گذشت: "امر ما حق است و حق حق و ظاهر است و باطن ظاهر است و باطن باطن است و راز است و راز راز است و رازی پوشیده است که رازش پنهان در پرده راز است." و نیز این حدیث باز هم از باقرالعلوم که گشاینده علم تأویل است: "ما (امامان) معانی او هستیم (خدا) ما پهلوی او دست او و زبان او و امر او و حکم او و علم او و حق او و روی خداوندیم که بر روی زمین بسوی شما آمده است و هر کس ما را بشناسد به یقین می رسد و هر کس به ما جاهل بماند در دوزخ است." که این سخن علی(ع) را هم مجدداً با این احادیث شگرف و قدسی جمع نمائیم تکلیف شیعی بودن خود را کاملاً درمی یابیم که: "ما اعراف هستیم و خداوند جز از طریق ما شناخته و پرستیده نمی شود."

اگر مثلاً یک درخت سیب، درخت سیب است که هست و اگر نیست که نیست، اگر آفتابی که در میانه آسمان است آفتاب است که هست و اگر نیست که نیست، اگر من، خودم هستم که هستم و اگر نیستم پس نیستم و هیچ وضعیت بینابینی دیگری ممکن نیست که هم باشد و هم نباشد. که این منطق ادراک عامه بشری از عالم وجود است که منطقی ایستا، منجمد، هندسی و بی جان و فاقد جریان و روح است ولی قرآن کریم، منطق و فهم دیگری را به ما تعلیم می دهد به همین دلیل اینهمه به بشر توصیه می کند که اشیاء و موجودات عالم را یکبار دگر هم با تأمل بیشتری بنگرد: کوههائی را که ساکن و مقیم می بینید همچون ابری در جریان هستند! یعنی اینکه همین واقعیت محسوس جهان اصلاً آن چیزی نیست که می پندارید بخصوص وجود خودتان: "چرا در خود نمی نگرید تا ببینید هر آنچه که در زمین و آسمان وعده داده شده اید در خود شماست و این درست به سادگی سخنانی است که بر زبان می رانید." قرآن کریم- وقتی که جمادات و نباتات و حیوانات اینگونه اند پس انسان بعنوان اشرف مخلوقات چگونه است و شریفترین این اشرف یعنی انسان کامل و امام چگونه است. همانگونه است که خود امامان درباره خود توصیف کرده اند و ما این ادعاها را با تمام وجود باور داریم نه بعنوان اینکه شیعه هستیم بلکه به حکم عقل و تجربه بشری باور داریم زیرا چنین ادعاهائی هرگز قبل از آن از زبان هیچ انسانی جاری نشده است آنهم

ادعاهائی که هیچ منفعتی در این دنیا نصیبشان نمی ساخته است و بلکه فقط قتلشان را حتمی می نموده است پس آنها یا بایستی دیوانه بوده باشند و یا صدیق. ولی هیچ نشانی از جنون در کلام و سیره زندگیشان نه گزارش شده و نه قابل استنباط است. ما قبلاً در جای دیگری به لحاظ عقلی ثابت کرده ایم که هر که ادعا کند که از همه انسانها بهتر است و راستگوتر است حتماً راست می گوید و هر که ادعا کند که خداست باز هم راست می گوید ولی ادعای امامان ما حیرت آورترین ادعائی است که از بشری در کل تاریخ صادر شده است که همه عقلا و نوابغ بشری که این ادعاها را خوانده اند باور کرده اند و لذا بیش از هزار سال است که بزرگترین نوابغ فکری جهان اسلام همه عمرشان مشغول تفکر و فهم و تبیین و اثبات این ادعا برای سائرین بوده اند و در روزگار ما نیز بزرگترین فرزانگان مغرب زمین نیز مشغول همین کار هستند کسانی چون ماسینیون و کوربن که قدرشان در میان شیعیان ناشناخته است.

۲۷۱۲- این احادیث مذکور که ادعانامه خود امامان از زبان خودشان است به لحاظ عقلانی رازی را با ما در میان می گذارد که امام با اینکه مظهر کلیه اسماء و صفات و هوش و حواس و اعضاء و چشم و گوش و دست و روی و روح و ذات خداست ولی خدا نیست و خلاصه اینکه امام هم خداست و هم خدا نیست پس چیزی بین بود و نبود خداست و به زبان ساده تر مظهر بودِ نبود خداست و ظهور کلمة الله است بقول خود امام. و سرّ کلمة الله را هم که بارها نمایانده ایم که عین معنای بودِ نبود است (ال لاه). و این دقیقاً معنای کلمه الله است پس خدا خودش هم همین است یعنی بودِ نبود. و لذا همه مخلوقاتش نیز بود نبودی هستند در درجات ولی انسان و انسان کامل یعنی امام بودِ نبودی ترین موجودات است و این معنا را هم در عالم هستی آشکار کرده و برای انسانها بیان نموده و برای شیعیان حقیقی عیان می فرماید و اینست معنای خدا یعنی امام. همانطور که خود امام می فرماید که ما معنای خدائیم در عین حال که ماده خدا هم هستند یعنی دست و چشم و گوش و جمال و... اینک یکبار دگر می پرسیم که چگونه می توان چنین معنائی را فهمید جز بواسطه آن فهمی که ما در آثارمان و بخصوص در این کتاب تفهیم نموده ایم یعنی فهم دیالکتیک تسبیحی و تسبیح دیالکتیکی و دیالکتیکِ دیالکتیک و تریالکتیک محمد- علی- فاطمه و پنتالکتیک محمد- علی- فاطمه- حسن- حسین. که این منطق و عقلانیت و حکمتی نبود که ما در کتابها آموخته باشیم بلکه در جریان تدریجی جستجوی حقیقت انسان و انسان کامل آموختیم و سپس نشانه هائی از این حکمت را در برخی از حکیمان قدیم و جدید هم یافتیم که گزارش خلاصه ای از این جستجو را در این کتاب عرضه داشتیم. باشد که مقبول درگاه خداوند و خلیفه مطلقش واقع شود. الهی آمین! و اما همانطور که امام به مرید خاصش می فرماید که ما معنای خدا و ظهورش در شمائیم درک می شود که شیعیان خالص یعنی علیین که جانشان از جان امامان است آخرین و ناسوتی ترین کانون ظهور ماده و معنای خداوند هستند بخصوص در دوران غیبت که امامی در میان مردم نیست که چنین واقعه کبیری جز بواسطه دیالکتیک دیالکتیک نه فهم می شود و نه محقق می گردد. یعنی امام ماده و معنای خداوند است (سیرت و صورت) و علیین هم در هر عصری ماده و معنای اویند. و این همان سرّ دیالکتیک ظهور در غیبت و غیبت در ظهور است. یعنی بودِ نبود: ال لاه! سوگند به امامی که همه چیزم از اوست و خدائی جز از او نمی شناسم کلیه فضائل و برکات عرفانی مجموعه آثار ما و کل زندگانی تجربی ام از نور حکمت دیالکتیکی کلمه ال لاه بوده است که در مفهوم بودِ نبود خلاصه شده است که عالیترین و توحیدی ترین مفهومی است که در تاریخ حکمت و معرفت توحیدی پدید آمده است و امّی ترین بیانگر خرد دیالکتیکی است و هر که این واژه دوقولو را فهمید این خرد توحیدی را دریافته است.

۲۷۱۳- امام، ظهور بودِ نبود است یعنی هم بود خداست و هم نبودش. بودِ خدا برای مؤمنان اهل جنت است و نبود خدا برای کافران اهل دوزخ. زیرا او اعراف است که جمیع بهشتیان و دوزخیان را در سیطره خود دارد که بهشت و بهشتیان سمت راست اویند و دوزخیان هم یاران دست چپش. و بهشت و دوزخ دو قلمرو سلطنت اوست و بلکه همانطور که علی(ع) در خطبه های نادره اش می فرماید امام خود بهشت و دوزخ است پس کل هستی است یعنی هفت زمین و آسمان است و با همه اهالیش گفتگو می کند. پس امام خود دیالکتیک و دیالکتیکِ دیالکتیک است.

۲۷۱۴- در حقیقت آن دیالوگ و دیالوگ نفس ناطقه حکیمان و عارفان با خود و خدایشان و کل خلق خدا قلمرو هستی امام است چرا که هر آنچه که در هستی است در وجود امام مبین ارزیابی می شود و قدر و مقام وجودیش معلوم می گردد. پس همانطور که قبلاً نیز نشان داده ایم امام به لحاظ کالبدش عصاره کائنات و قلمرو مکان و امکان است که بودن را برای هر کس و چیزی ممکن می سازد، پس امام کارگاه کن فیکن است. و اما آنچه که در این کارگاه به گفتگو می آید قرآنی است یعنی محمدی است پس کل واقعه کن فیکن همان دیالکتیک محمد- علی است که هر یک مظهر کاملی از دیالوگ پروردگارند. پس محمد- علی ظهور دیالکتیکِ دیالکتیک هستند. زیرا هر دو امام کاملند که در گفتگوی با همدیگر خودشان را برای خداوند مطلقاً تسبیح کرده اند. که فاطمه جمال یگانه این دو دیالکتیک است که یازده امام دیگر از این نور یگانه در عرصه رجعت متجلی گشته اند. پس هر یک از این یازده امام ظهور پنتالکتیکی این مثلث تریالکتیکی محمد- علی- فاطمه هستند.

۲۷۱۵- این کلام امام سجاد به یکی از شیعیان خاص که "ما معانی خداوند و ظهورش در شما هستیم" بیانگر عالیترین و کاملترین حد از دیالکتیک دیالکتیک و تسبیح تسبیح و نفی نفی است زیرا آشکارا می فرماید که معنا و ظهور خداوند نه از وجود خود امام که از وجود شیعیان مخلص (علیین) متجلی می گردد که همان عارفان واصل هستند.

۲۷۱۶- و اما حدیثی از رسول اکرم(ص) و تأئیدش از امام(ع) به ما می فهماند که حلقه اتصال این شیعیان خاص با امام زمان در دوره غیبت همان انبیای ویژه ای هستند که نمرده و بلکه به آسمان عروج کرده اند و در آسمان ارض ملکوت به سراغ شیعیان حق جو می روند و آنها را به امام وصل می کنند یعنی کسانی چون حضرت ادریس (خنوخ یا هرمس)، حضرت خضر(ع)، حضرت ایلیا(ع) و حضرت مسیح(ع)! که برخی روایات این چهار نفر را همان چهار اوتاد می داند که بر مدار وجود امام زمان قرار دارند و حلقه اتصال علیین به امام هستند. این روایات از نظر اینجانب کاملاً برحق است زیرا خود این بنده به همین واسطه به نور امام و دیدارش ملحق گشته ام قبل از آنکه این روایات را شنیده باشم و لذا تا مدتها حیران بودم که این پیرزال که در عین بیداری در کوهستانی بسویم آمد و نوری را در من نهاد و رفت چه کسی بود که از آن زمان جانم به نور حکمت و معرفت زنده گردید و چند سال بعد مرا به دیدار با امام رسانید. و اگر در هر یک از این دیدارها و ادراکهای روحانی، خرد دیالکتیک تسبیحی نمی داشتم دچار امر مشتبه گردیده و دیوانه می شدم و خود را با آن قدسیان عوضی می گرفتم همانطور که برخی با مطالعه آثارمان خود را با ما عوضی می گیرند.

۲۷۱۷- هر دیدار و ارتباطی با اولیای حق منجر به یک گفتگوی دیالکتیکی در نفس ناطقه می شود که اگر این علم در کار نباشد این گفتگو موجب سرگردانی و مالیخولیا می گردد. مهمترین کاربرد خرد دیالکتیکی همانا واقعه گفتگوی باطنی با محمد وجود، علی وجود، خضر وجود و امام وجود است و نهایتاً رب وجود و اله وجود! زیرا وقتی خود رسول خاتم این

حشر باطنی با انبیاء و ملائک و اولیای الهی را تصدیق می کند پس این گفتگو اجتناب ناپذیر است که نیازمند علمی ویژه است که آن علم دیالکتیک تسبیحی می باشد.

۲۷۱۸- اگر حکیمان اسلامی، خرد دیالکتیکی را بحقش درمی یافتند و به زبان ساده بیان می کردند نه غالیه گری شیعی پدید می آمد و نه تکفیر شیعه از جانب علمای شرع و نه شطحیات غیرقابل فهم برخی از عارفان مورد سوء تفاهم و سوء استفاده قرار می گرفت. هیچ مکتب و مذهبی به اندازه امامیه برای درک و تبیین معارف و اسرارش نیازمند خرد دیالکتیکی و تسبیح دیالکتیکی نیست زیرا مذهب شیعه مذهب ظهور حق و بروز باطن اسرار جهان و انسان است زیرا دیالکتیک علم و منطق ظهور است.

۲۷۱۹- بی تردید با مطالعه آثار حکیمان شیعی و عارفان اسلامی شاهد حضور استدلالهای دیالکتیکی هستیم از ادبیات ابن عربی و مولوی تا روزبهان و عطار و ملاصدرا و ملامحسن فیض و دیگران! ولی این استدلال دارای مبانی و اصولی روشن و محکم نیست و بطور غریزی و گزارش شهودی جریان دارد و منطقی معتبر و مدوّن نشده است.

۲۷۲۰- اینهمه که در کلام معصومین از واژه "سرّ" استفاده شده است که معطوف به راز امامت و ولایت و خلافت است حتی کسی این واژه را تبیین حکمی و علمی و اصولی و معقول نکرده است. بنظر ما "بودِ نبود" واضح ترین و محکمترین معنای سرّ است: آنچه که هست و نیست! و این بودِ نبود جز تبیین و فهم دیالکتیکی ندارد: حقیقتی که آشکار شده است و در عین آشکاریش غایب است و غیبش عین سرّ آن است و آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست! این همان منطق دیالکتیک است که منطق سرّ است! و مذهب شیعه مذهب اسرار است پس بدون این منطق قابل درک و بیان نخواهد بود: امر ما سرّ است و ظاهر است و ظاهرش باطن است و ظاهر باطن است و باطن باطن است... . امام باقر(ع).

۲۷۲۱- مذهب امامیه، ظهور و تجلی و تجسّد نور ازل رحمانی است که رسول خاتم آن نور را نور خودش خوانده و در جائی دگر آنرا نور عقل و قلم نامیده است. پس این تجلی ازل و اعلائی حق در ناسوت اسفلی از وجود امام و اولیایش نیازمند تبیین عقلانی است و باید چنین شود زیرا کار عقل و قلم جز این نیست وگرنه هیچ کاری صورت نگرفته است.

۲۷۲۲- "رازی که جز در بیان رازوارانه اعاده نمی شود." امام باقر(ع). فقط ما را به یاد تبیین دیالکتیکی حقایق و اسرار می اندازد که بیانش نیز رازوار است و لذا ما دیالکتیک را مذهب رندان نامیده ایم که بودِ نبود یا هستی نیستی، عالیترین و واضح ترین و رازوارترین بیان هر رازیست.

۲۷۲۳- امر و خلق که همان کن و فیکن است که در قرآن و احادیث مکرراً ذکر شده است کل قلمرو منطق دیالکتیک است زیرا کل عرصه ظهور و تجلی است بین بودن و شدن یا وجود و موجود! که بودش عین نبود است که چون ظاهر شود و موجود گردد نبودش کامل گردد در عین بود! و هر چه این ظهورات در عالم ارض کاملتر شود شدت دیالکتیکی بین این بود و نبود بیشتر گردد و بر حیرت عقل و ادراک افزوده تر شود تا بالاخره "من می دانم" در "من نمی دانم" منحل گردد و تضاد بین خود و ضد خود برخیزد و بی خودی عصمت الهی رخ نماید.

۲۷۲۴- می دانم هر چه که بیشتر در این کتاب به پیش آئید و تأمل کنید و فهم نمائید بیشتر به نمی دانم نزدیکتر می شوید و مرتباً با خود می گوئید: بالاخره نفهمیدم دیالکتیک چه صیغه ای است! دیالکتیک صیغه محرمیت با حق است در عین بی خودی حاصل از حیرت و بخودآئی!

۲۷۲۵- اگر در جریان این کتاب در انتظارید تا بالاخره در فهم دیالکتیک به یک فرمول شسته رفته و جدول ضربی نائل آئید که همه اسرار عالم را با آن حل و فصل کنید در انتظاری بیهوده هستید. پس دیالکتیک به چه دردی می خورد؟ به درد درمان کردن لاعلاج ترین دردها یعنی منیت و خودپرستی! زیرا در جریان تعقل دیالکتیکی بتدریج منیت آدمی تحلیل می رود پس دروغ و ستم و شیطنت و کفرش تحلیل می رود و عذابش! دیالکتیک مرض مزمن و شیطانیِ "من می دانم" را بتدریج درمان می کند و خاشع درگاه حق می سازد!

۲۷۲۶- آیا دیالکتیک مذهب لاادری (من نمی دانم) است؟ خیر! مذهب "من نمی دانم" نیست بلکه "من می دانم که نمی دانم" است و هر چه بیشتر می دانم بیشتر نمی دانم. این اول و آخر دیالکتیک است: دیالکتیک می دانم- نمی دانم! و این سنگ زیرین عدالت وجودی و عقلانی و نفسانی انسان است. اگر این معنا در همه انسانها تکوین یابد زمین بهشت برین می شود و جنگ هفتاد و دو مذهب پایان می پذیرد!

۲۷۲۷- "امر ما سرّ است": این یعنی دیالکتیک! "و سرّ سرّ است" و این یعنی دیالکتیک دیالکتیک! " و این سرّ جز در بیان سرّی اعاده نمی شود." و این یعنی تبیین دیالکتیکی امری واجب است و تنها راه اعاده امر امامت است به قول امام سجاد(ع) و باقر(ع)!

۲۷۲۸- "مؤمن آل محمد" مپندار که هر مدعی را گویند. خداوند خطاب به رسول خاتمش می فرماید: "همینگونه روحی از امرمان را به تو وحی کردیم که قبل از آن نمی دانستی که کتاب چیست و ایمان چیست..." پس مؤمن و اهل ایمان صاحب روحی از جانب خدا و یا رسول خدا و یا ائمه هدی[1] می باشد پس از جنس آنهاست و از جمله کسانی که قبلاً در حدیث آمد که همان حاملان آن امانت الهی و ولایت امام هستند که طبق حدیث دیگری خداوند دلهایشان را امتحان کرده است و سربلند آمده اند. یعنی امتحان عشق به خدا را پس داده اند زیرا امتحان دل جز عشق چه امتحانی می تواند باشد. و نیز اینکه دارای علم کتاب هم هست یعنی علم قلم و تبیین اسرار ولائی برای هر عصری!

۲۷۲۹- وقتی امام خود را "ذات الذات و ذات همه موجودات" می خواند در چه مقامی قرار دارد جز الوهیت حق! ولی با اینحال می فرماید که "ما را خدا نخوانید و بسوی ما اشاره نکنید." پس فقط خدای چنین کسی براستی قابل حمد و پرستش است و لاغیر! و الله اکبر جز از وجود چنین کسی برنمی آید. چنین کسی هم سبّوح و قدوس است و هم مسبِّح و مقدِّس! چنین حقیقتی جز با تسبیح دیالکتیک دیالکتیک نه قابل فهم است و نه قبال بیان! و این ظهور ضد خود از خود است و سپس ظهور بی خودی از ضد خود! و بدینگونه است که خداوند جز از وجود امام شناخته و پرستیده نمی شود یعنی خدای ارحم الراحمین که کل هستی اش را به نیستی بخشیده است و خود بر عرش فنا مقیم است که دین عرش هم خود امام است پس امام مظهر بود نبود است یعنی ظهور کلمة الله: ال لا!

۲۷۳۰- حقایق در عرصه نزول و عروج هر چه پائین تر می آیند متجلی تر و عالیتر و سرّی تر بروز می کنند و مؤمنان آل محمد پس از امامان معصوم(ع)، ظرف چنین واقعه ای هستند که خود امام هم در آنها ظاهر می شود و نه خودش! یعنی حق همواره از غیر رخ می نماید و این سرّ عقل و حکمت دیالکتیکی است. غیری که زمانی ضد بوده است و هر آن هم می تواند ضد گردد الا اینکه دائماً در تسبیح دیالکتیکی بر علیه خود بشورد و بر خود بلا خواهد تا ضد خود باشد نه ضد حق امام! پس کسی که علم دیالکتیک را نداند در مذهب شیعه یا غالیه است و یا امام کش! یعنی یا ابن سنان علی اللهی است و یا ابن ملجم علی کش!

۲۷۳۱- طبق احادیث مذکور باید گفت که خداوند در امام ظاهر شده و امام هم بخصوص در غیبتش از مؤمنان خاصش ظاهر می شود. که نخستین ظهور براساس دیالکتیک تسبیحی بیان بودِ نبود است و دومین ظهور هم براساس دیالکتیکِ دیالکتیک بیان نبودِ بود است. که اولی ظهور عدم است و دومی هم عدم ظهور! و باید درک کرد که "عدم ظهور" به لحاظ ظاهر بودنش کاملتر از ظهور عدم است و به همین دلیل این اولیای امام در عرصه غیبتش به مثابه سپر بلا و فدائیان اویند! و این رابطه امام ناطق و امام صامت است!

۲۷۳۲- این مؤمنان شیعی که به دعای امام و به اراده الهی، دارای جان امامی شده و امانت الهی و بار ولائی امام را در عصر غیبت حمل می کنند اگر مستمراً مشغول قتال دیالکتیکی با خود نباشند قادر به حمل این بار و برتر از آن قادر به تأویل و تعیّن اسرار ولایت نیستند که این همان قتال تأویلی است که رسالت ویژه امام زمان می باشد که در دوره غیبتش برعهده اولیای علیین است. و اگر بسیاری از جاهلان در برخی از محافل و متون به اصطلاح صوفیه ادعا می کنند که عارفان و صوفیان برتر از امامان هستند بیانگر فقدان چنین خرد دیالکتیکی است. همانطور که برخی از شیعیان و دراویش شیعی هم قائل به برتری علی(ع) از محمد(ص) می باشند و الی آخر!

۲۷۳۳- ما قبلاً در سائر آثار و بخصوص کتاب "شطحیات" نشان داده ایم که برخی شطحیات عارفان همچون انالحق و اناالله و امثالهم تا سر حد دعوی برتر بودن از خداوند دارای چه سرّیست از نوع حقیقی آن و نه دعوی جاهلان! اینک منطق و عقل دیالکتیکی چنین ادعائی را بهتر درک می کنیم که اساساً در قلمرو دیالکتیک دیالکتیک که "عدم ظهور" است رخ می نماید که برترین امتحان خدا در قلوب مؤمنان مخلص اهل ولایت حق است که همان امر به خودکشی است و یا امر به بیان این ادعا که: "نازل می کند ملائکه را با روحی از امرش بر آنکه خواهد از بندگانش تا هشدار دهید که براستی که نیست الهی جز من!" سوره نحل۲- که چنین ادعائی عین خودکشی است همچون حلّاج و بایزید!

۲۷۳۴- ولی بایزید بسطامی در کل تاریخ حکمت و اشراق و عرفان و تجلی، به یک لحاظ منحصربفرد است بواسطه این ادعا که: من برتر از خدا هستم! و می دانیم که همه بزرگترین بیانگران علم لدنّی همچون مولوی و ابن عربی و حافظ در مقامات الهی، برترین حدّ را برای بایزید قائل شده اند که از مریدان خاصه امام صادق(ع) بود و امام، پسرش را به او سپرد و به ایران بازگرداند. در حقیقت این ادعای بایزید بیان تنفیسی الله اکبر است که دیالکتیک کلمة الله را در خود بار دگر دیالکتیکی ساخته و دیالکتیک دیالکتیک بدینصورت از وی سخن گفته است. که این آخرین قمار عشق ورزی خدا با ولی خویش است!

۲۷۳۵- الله اکبر یعنی خدا برتر است. حال اگر خداوند مستقیماً از زبان ولی خود سخن کند می شود: من برترم! که این همان ظهور منطق دیالکتیک دیالکتیک بین خدا و بنده است.

۲۷۳۶- بنده معتقد نیستم که این نوع سخنان حقه برخی اولیای الهی حاصل سرریز کردن حق و یا سرریز شدن حقیقت از قلوبشان است که ظاهراً مترادف لغت شطح هم می باشد. این ظهور کلمة الله است و یا ظهور الله اکبر از وجود اولیای الهی در یک قتال و تسبیح تسبیح و دیالکتیک دیالکتیک! در یک حدیث قدسی آشکارا سخن از فنای عارف از خود و ظهور حق از وجود اوست بواسطه شرابی که به آنان نوشانده می شود تا به خود خود برسند (رحیق مختوم)!

۲۷۳۷- "من از خدا برترم" بیانگر فتبارک الله احسن الخالقین است یعنی فزونی و تعالی خدا در برترین مخلوقاتش منتهی مستقیماً از زبان بنده اش! این همان واقعه خلق جدید است. همانطور که انسان قدیم، الله را می پرستد و انسان جدید هم الله اکبر را! حال اگر الله از زبان این انسان جدید سخن گوید می گوید: من از الله برترم! یعنی الله اکبرم! یعنی از خدا برترم! پس دیالکتیک دیالکتیک به مثابه ظهور مطلق ذات است بیواسطه صفات و خلق! زیرا دیالکتیک واقعه خلافت است که خدا و انسان بر جای همدیگرند پس از هم کاملاً جدا هستند. ولی در دیالکتیک دیالکتیک انسان به خدایش ملحق می شود و در این الحاق الله اکبر رخ می دهد ولی دیگر خودی از انسان باقی نمانده است پس خود خداوند سخن می کند که: منم الله اکبر! یعنی منم برتر از الله! که چنین نوعی از دیالکتیک دیالکتیک در مؤمنان و شیعیان فدائی ائمه اطهار(ع) رخ می دهد که بقول خود امام: ما معنای خدائیم و ظهورش در شما (شیعیان)! در این سخن و معنا و ظهور تا توانی بمان و بمان و بمان! که این راز برای نخستین بار است که در تاریخ تبیین و تأویل عرفانی برملا می شود آنهم بقدرت منطق و عقل و نه با توجیه شطح! زیرا شطح بمعنای سرریزی بی اختیار است ولی این مطلق عشق و اختیار است و مطلق امتحان الهی در قلوب مؤمنین آخرالزمان شیعی! و چنین مقامی از انسان در هیچ مذهب و مکتبی حاصل نگشته است الا در مذهب امامیه! و این مذهب ارحم الراحمینی است و لذا ما دیالکتیک را عقل ارحم الراحمینی نامیده ایم!

۲۷۳۸- ما از منظر عقل و ادراک تاریخی (دهری) می گوئیم که خدای پس از خلق انسان و خلق امام برتر از خدای ماقبل آنست. ولی از آنجا که خداوند منزه از زمان است و در الساعه محض اقامت دارد این ادعا در نزد او مهمل و شرک است. و برای انسانی هم که اهل الساعه می شود چنین ادعائی وجود ندارد. پس این نوع سخن گفتن ما برای فهم عامه مردمان است وگرنه خداوند قبل و بعد ندارد زیرا اسیر زمان و مکان نیست! ولی خود خداوند در کتابش با هر دو زبان با ما سخن نموده است هم به زبان و صفات دهری و هم الساعه! و معنای فتبارک الله دقیقاً زبان دهری خدا با ماست و ما هم به اذن همو این نوع سخنان را بر زبان می آوریم تا بهتر مطلقیت ذاتش را دریابیم و حمدش کنیم. و پناه می بریم به رحمت مطلقه اش از این نوع سخن نمودن درباره ذاتش!

۲۷۳۹- دیالکتیک یعنی ضد خود شدن! دیالکتیک دیالکتیک یعنی بی خود شدن! و تریالکتیک یعنی خودآ شدن! سخنان موسوم به شطحیات از زبان ائمه و عرفای حقه حاصل قلمرو این خودآئی است.

۲۷۴۰- کسی که نتواند و نداند که "خود" را برای خدایش تسبیح کند و خدایش را از خود تسبیح نماید هرگز امکان دیدار پروردگارش را ندارد حتی اگر دائماً او را ببیند. هر انسانی لااقل یکبار خدایش را به نور امام رؤیت کرده است ولی از آنجا که علم تسبیح دیالکتیکی ندارد این دیدار را درک نمی کند و حداکثرش می پندارد که فرد عجیبی را دیده است.

۲۷۴۱- موجودی که علت ندارد (خداوند) با عقل و هوش و حواس علیتی سر قابل فهم و رؤیت نخواهد بود. ولی دل آدمی اگر زنده به ایمان باشد بی علت را می شنود و دیدار می کند اگر حجاب ادراک علیتی ذهن از مقابلش برکنار شود بقدرت تسبیح دیالکتیکی! و سپس با دیالکتیک دیالکتیک حجاب خودیت قلبی ناشی از این شنود و دیدار هم برطرف می شود و روح امکان شنود و دیدار و وصال می یابد. و این همان واقعه نزول روح بر دل و ذهن و حواس است که موجب می شود آدمی در هر چیزی اول پروردگارش و سپس آن چیز را دریابد همچون علی(ع)!

۲۷۴۲- باید دانست خودیت و من ناشی از ایمان و ادراک شهودی دل بمراتب قهارتر از خودیت ذهنی است. پس دیالکتیک دیالکتیک کاری بس کبیر است که مشمول دل مؤمنان می شود که اگر نشود شرک حتمی است: "اکثر مردمان پس از ایمان، شرک می آورند." قرآن- زیرا منِ ایمانی متکبرتر از من اسلامی (ذهنی) است. پس تنها علاج استکبار ایمانی، دیالکتیک دیالکتیک است. این همان استکباری است که می تواند امام کش شود!

۲۷۴۳- "قرآن کتابی نیست که عموم اهل نظر از فضلاء قادر به شناخت آن باشند تا چه رسد به عامه مردم! چگونه ممکن است فهم قرآن برای اینان حاصل شود در حالیکه اکثر فضلاء از مطالعه و درک آثار فلاسفه کهن چون ارسطو و افلاطون عاجزند و بلکه حتی از درک سخنان بوعلی و فارابی هم درمی مانند پس چگونه می توانند قرآن را درک کنند..." این سخن ملاصدرا بزرگترین سخنگوی فلسفی شیعه دوازده امامی است که آشکارا قرآن و سخن وحی را از جنس فلسفه می داند منتهی فلسفه ای عالیتر!؟ در حالیکه آشکارا در خود قرآن مکرراً عامه مردمان دعوت به قرآن و تأمل و تفکر و تدبّر در آن شده اند و نه فقط علماء و فضلاء! گوئی ملّا اینهمه آیات را ندیده است و نمی داند که نخستین تأویل گران قرآن پس از رسول و ولی خدا عده ای برده بی سر و پا و بیسواد و مادون عوام بودند همچون بلال و عمار و کمیل و میثم! این تناقض عظیم در آرای ملاصدرا که حتی ایمان را جز از طریق تحصیل فلسفه ممکن نمی داند ما را به حقیقتی دگر می رساند و آن اینکه خود ملاصدرا در مطالعه ارسطو و افلاطون (فلوطین) بطور غریزی عقلانیت دیالکتیکی را یافته بود و به یاری آن بسیاری از آیات و روایات را بدرستی تأویل می کرد و خود بدرستی نمی دانست که این قدرت تأویل نه از آرای فلسفی بلکه از گوهره نگرش دیالکتیکی جاری در آنست که هر کسی آنرا دریابد دیگر نیازی به آرای فلسفه یونانیان و دریائی از الفاظ و ایده های فلسفی آنان ندارد. این ناخودآگاهی فلسفی ملاصدرا وی را به بیان آرائی بغایت خطرناک و مشرکانه درباره اسلام و تشیع و قرآن کشاند که شیخ احمد احسائی رسالت مبارزه با این نوع آرای ملاصدرا را برای خود در همه عمرش قرار داد زیرا می دید که یک حکیم مسلمان به چه دام مهلکی دچار شده است که مصداق واقعی شرک در حکمت است بقول قرآن کریم: "آنان را که حکمت بخشیدیم مبادا که برایش شرک قائل شوند که به عذاب بزرگی دچار می شوند." در واقع ملاصدرا پیامبر اسلام را یک فیلسوف بزرگ می دانست که بواسطه اسطقس (خدای فلسفه یونانی) الهام شده است پس فقط فلاسفه قادر به کشف اسرار قرآن می باشند و لاغیر!؟ با این حساب معلوم نیست که خود علی(ع) که استاد کامل تأویل قرآن است فلسفه را از کی آموخته بود!

۲۷۴۴- ملاصدرا پا فراتر گذاشته و کار را به جاهای خطرناکی می کشاند که خطرات و مضراتش امروزه دامنگیر صدرائیان حاکم بر جامعه ماست که علوم و فنون غربی را هم از جنس معرفت و علوم لدنّی و وحیانی می دانند: "فرشته معرفت همان فرشته وحی است و الهام وحیانی به لحاظ ماهیت هیچ تفاوتی با اکتساب معرفت (فلاسفه و دانشمندان) ندارد و فقط از دو روش متفاوت حاصل آمده است!!؟" مرحبا بر این تأویل مشرکانه که با چنین افتخار و صراحتی بیان شده است. بر همین ادعاست که صدرائیان حاکم بر مدیریت کلان جامعه انقلابی ما در سبقت از غرب سر از پا نمی شناسند که بزرگترین سخنگوی آنان مرحوم مطهری بود که حتی روانشناسی اروپائی را شاخه ای از علم روح (در معنای قرآنی) می دانست و همه علوم غربی را همان وحی انبیای الهی می دانست که از روش دیگری به بشر رسیده است. و بدین طریق تنها مشکل تمدن غرب یکی دو تا اشکال شرعی است یعنی بدحجابی و عرق خواری و جهانخواری بعد از آن! و در فلسفه مغرب زمین هم فقط یک عنصر غیرالهی و التقاطی سراغ داشت که همان "دیالکتیک" است که باید حذف شود! در واقع باید گفت که ملاصدرا و پیروانش تنها عنصر عقلانی حکمت یونانی یعنی دیالکتیک را حذف کردند و مابقی دنیاپرستی و مادیت آنرا بهمراه اسم خدا تطهیر نمودند و اسطقس را هم ترجمه به الله کردند و التقاط برطرف شد!

۲۷۴۵- به این ترتیب طبق فلسفه ملاصدرا و پیروانش باید اعلان کرد که اگر تمدن غرب بدحجابی و عرق خواری را کنار بگذارد همان مدینه فاضله امام زمانی و مدینة النّبی است. حال آنکه غربیان هم بیش از یک قرن نیست که جمیعاً بدحجاب و عرق خوار شده اند و قبل از آن مردمان خوبی بودند و معلوم نیست که چه کسی آنها را از راه بدر کرده است احتمالاً انگلیسی ها!؟

۲۷۴۶- پس باید گفت که یکی از قدرتمندترین شریانهای غرب زدگی امروز جامعه ما فلسفه ملاصدرا و پیروانش می باشد که این غرب زدگی و بلکه غرب پرستی را لباس شیعه گری پوشانیده اند. زیرا خود فرزانگان مغرب زمین چنین قداستی برای علوم و فنون خود قائل نیستند و بلکه افکار عمومی مردمان مغرب زمین بسیار ضد غربی تر و معنوی تر از ماست و طبعاً اسلامی تر و شیعی تر از ما! به یاد آن سخن معروف شریعتی که: فلان متفکر و مبارز غربی شیعه تر از بهمان آیت الله ماست. و نیز آن حدیث که: در آخرالزمان خورشید از غرب طلوع می کند! و نیز آن حدیث نبوی که: وای به روزی که غیرمسلمانان در علوم اسلامی از مسلمین سبقت جویند! مسلماً این علوم اسلامی فیزیک و شیمی و هندسه و پزشکی و امثالهم نیست زیرا در این علوم ما مسلمانان بر آنان مقدم بودیم.

۲۷۴۷- در باور خاص شیعه ولایت جانشین سرمدی نبوت است تا قیامت و بلکه پایان جهان! این بمعنای نفی و انکار نبوت نیست بلکه این ولایت جز نبوت باطنی و عرفانی و روحانی نیست که بایستی از طریق معرفت نفس و گفتگوی با محمد باطنی محقق گردد چرا که قرآن کریم خود می فرماید: "هشدار که رسول در درون شماست!" پس دیالکتیک یعنی علم و منطق گفتگو با رسول خدا در نفس ناطقه خویش! و اینست که خود رسول فرموده: "زین پس فقط پیروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می شوند و هدایت می گردند." و این چه ربطی به علوم و فنون علیتی در مدارس دارد که ملاصدرا بر آن اصرار می ورزد تا فلسفه و علوم کلاسیک را هم نبوی و ولائی جلوه دهد! این امر نشان می دهد که ملاصدرا مطلقاً عرفان نفس را درک و تجربه نکرده است و همه آثارش حاصل فلسفه یونانی است که با آیات و احادیث تزئین شده است. این همان اسلام آمریکائی و تشیع انگلیسی به زعم امروزیهاست.

۲۷۴۸- در حقیقت باید گفت که بینش و جهان بینی ملاصدرا ماهیتاً از جنس فلاسفه سکولار و لائیک و پوزیتیویست های معاصرش در بریتانیا و فرانسه است همچون هیوم، بیکن، دکارت و اسپینوزا و لوتر و ولتر و امثالهم که سعی داشتند اروپا را از ظلمات قرون وسطای کلیسا آزاد کنند و از خرافه برهانند و لذا تلاش آنها سازنده و مؤثر افتاد ولی تلاش امثال ملاصدرا و پیروانش اتفاقاً نتیجه ای معکوس بخشید و جوامع اسلامی و بخصوص ایرانیان را در ظلمات صدچندان گرفتار ساخت و خسرالدنیا و الآخره نمود.

۲۷۴۹- "سلام بر کسانی که هر کس آنان را (امامان) شناخت خدای را شناخته است و هر که به آنان جاهل ماند بخدایش جاهل مانده است." از زیارت جامعه (مفاتیح الجنان). شیعه- امام- خدا! این یک تریالکتیک کامل و غائی در عرفان شیعی است که حاصل گفتگو و تعامل دیالکتیکی یک مؤمن شیعی با امام باطن خویش است که منجر به معرفت الله می شود. این آن شیعه ای است که خداوند دلش را به محبت امام امتحان کرده است و به تسبیح پروردگارش در این محبت! یعنی نه این محبت را از خود می داند و نه معرفت حاصل از آنرا! این دو دیالکتیک تو در توست: دیالکتیکِ دیالکتیک! چنین شیعه ای محل ظهور معنای خداوند است به نور امامش: "ما معانی خداوندیم و ظهورش در شما." امام باقر(ع)- که این ظهور معنای خداوند از وجود یک مؤمن امتحان شده خدا در درجه نخست برای خود این مؤمن به عرصه تجلی جمال می آید که جلوه ای از نور زهرهٔ فاطمی است و سپس برای سائر مردمان به جلوهٔ حسن یا حسینی! که این مرتبه پنتالکتیک است که مستلزم دیالکتیک دگر و برتریست بهمراه تسبیح این تجلی برای امام و خدای امام! یعنی این مؤمن شیعی حق ندارد هیچیک از آیات الهی در آفاق و انفس را منی و خودی سازد تا به آخر! و این معنای تسبیح دیالکتیکی است.

۲۷۵۰- مهلکترین مرض و آفات و شرک اهل ایمان و عرفان نفس، منی کردن مکاشفات و آیاتی است که در درون و برون از خود درک و شهود یا شنود می کند که این مرض نابودگر ایمان جز به خرد دیالکتیک تسبیحی درمان نمی شود، بدان!

۲۷۵۱- "حرکت جوهری" یک مفهوم خاص مربوط به عرفان تجربی است که ملاصدرا تبدیل به عنوان فلسفه اش کرده است درحالیکه از ایمان امامیه که گوهره این حرکت جوهری می باشد چنان بیگانه است که آنرا مترادف معلومات فلسفی می داند. چه بسا این مفهوم و اصطلاح را هم از ابن عربی به عاریت گرفته است همانطور که اصالت وجود را! تنها هنر ملاصدرا در مونتاژ این مفاهیم تحت لوای فلسفه امامیه است که احتمالاً امام هم در نظرش یک افلاطون است کم و بیش! همانطور که این باور را در تفسیر فلسفی اصول کافی آشکار کرده است که امام را همچون یک فیلسوف نمایانده است.

۲۷۵۲- باید دانست که امام نه افلاطون است و نه حتی فلوطین یا سقراط. اینان حداکثر حکیم الهی هستند ولی امام خلیفه مطلق خدا در هفت زمین و آسمان است که حکمتش فقط یکی از وجوه علم و اراده اوست که آنهم بسیار فراتر و متفاوت از حکمت حکیمانی چون سقراط و فلوطین است تا چه رسد به حکمت ملاصدرا و بوعلی که ریزه خوار حکمت یونان هستند و از نزد خود چیزی ندارند الا ایمان شیعی که به پای فلسفه یونانی قربانی کردند. و باید دانست که ایمان شیعی بسیار برتر از ایمان افلاطونی است زیرا به نور ذات پروردگار متصل است زیرا امام مظهر ذات است همانطور که فرموده: ما ذات الذات هستیم!

۲۷۵۳- حرکت جوهری و حکمت متعالیه عناوینی مربوط به عرفان نفس است و سخن از جوهر سیّال و خلاق و فرارونده طبقات نفس ناطقه عارف است ولی چگونه این سیّالیت و جریان از طبقات نفس فرا می روند و از هر طبقه جهشی به طبقه برتر صورت می گیرد جز بقدرت نفی و اثباتهای دیالکتیکی و قتال تأویلی و جهاد اکبر و جهاد فی الله در تسبیحات انقلابی نفس ناطقه و دیالکتیک های پیاپی بین هر خود و ضد خودی در جریان گفتگوهای انقلابی بین عارف و امام وجود! پس بدان که حرکت جوهری و حکمت متعالی برای ملاصدرا یک فلسفه نظری محض است که از التقاط بین فلسفه یونانی و معارف عرفانی ابن عربی حاصل کرده است و آنرا با احادیث و آیات حاشیه زده است تا نپندارد کسی کو شیر نیست!

۲۷۵۴- کسی که سالک معرفت نفس باشد نمی تواند با منطق و الفاظ فلسفی شرح حال نماید. یا به زبان ابن عربی سخن می کند یا زبان شعر چون مولوی. و اگر یک امامیه ریشه دار باشد به زبان همان ائمه(ع) به آسانی حرفش را می زند و همه هم می فهمند. و مهمتر از همه یک سالک با زبان مادریش سخن می کند نه زبان و منطق بیگانگان! ملاصدرا اگر براستی عارف بود به زبان فارسی می نوشت و چون شیعه بود با منطق امامان می گفت نه منطق یونانی و زبان اشرافی فلسفه عرب که بن عباس بنایش را نهادند! امّیت از ویژگی معرفت است. امامان، عارفان امّی هستند و حکیمان محمدی و خلفای خداوند خالق! پس هم خالق هستند هم عارف و هم حاکم حکیم چون مظهر ذات هستند بی تعارف! انسان امامیه یک انسان امّی است و از جنس عوام امّت!

۲۷۵۵- پس اگر امام، اعراف است پس شیعه حقیقی هم از جمله اصحاب اعراف است یعنی اهل معرفت نفس است زیرا بخصوص در دوره غیب این تنها راه الحاق به امام است. پس مؤمن شیعی لاجرم یک عارف است به درجات! و اگر عارف است پس لاجرم منطق و عقل دیالکتیکی را می شناسد همانطور که آدمی برای ارتباط و سخن گفتن با مادرش بایستی زبان مادری را بداند یک عارف هم باید منطق گفتگو با امامش را در خود بداند که جز تسبیح دیالکتیکی نیست آنهم با زبان مادری (امّ)! این تسبیح دیالکتیکی همان ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چرا از امام باطن است یعنی امام غایب!

۲۷۵۶- امام صادق در تأویل این آیه از قرآن که می فرماید "به هر که حکمت داده شود خیر کثیری داده شده است" می فرماید این حکمت همان طاعت خدا و امام شناسی است. زیرا بی تردید کسی که امامش را بشناسد از او اطاعت می کند که همان اطاعت خداست. اگر حکمت همان امام شناسی است پس اسفار اربعه، حکمت نیست زیرا فقط افلاطون شناسی و ارسطوشناسی است به زبان عربی! پس اسفار اربعه اگر هم حکمت است حکمت شیعی و اسلامی نیست! تفسیر اصول کافی هم برای آن بود تا ثابت کند که امامان هم فلاسفه ای چون ملاصدرا بوده اند. روزی یکی از صدرائیان مشهور عصر ما در رسانه ملی می گفت: "آدمی وقتی صحیفه سجادیه یا احادیث قدسی و ادعیه امامان را می خواند گوئی که اسفار اربعه و فتوحات ابن عربی می خواند!" پس حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

۲۷۵۷- اگر حکمت همان امام شناسی است (بقول امام صادق(ع)) پس امام را از کجا باید شناخت زیرا غایب است. الا اینکه حکمت را از محصولات معرفت نفس بدانیم و امام غایب را هم صاحب و مقیم دل انسان! همانطور که خود امام صادق می فرماید: "قلب، امام است." و همانطور که امام علی(ع) می فرماید: "کمال معرفت همانا معرفت قلب است." و کمال و کامل هم امام است پس قلب شناسی همان امام شناسی است و حکمت امامیه جز این حاصل نمی آید. و اینست که امام سجاد می فرماید: "هر که خود را شناخت امامش را شناخت!"

۲۷۵۸- وقتی کتاب اشارات بوعلی را هم می خوانیم که علم النفس اوست (عرفان) از همان جنس اسفار اربعه ملاصدرا است و علم النفس ارسطو را به زبان عربی و حواشی قرآنی- روائی درمی یابیم.

۲۷۵۹- عرفان نفس تجربی و سلوکی ورود به شهر محمدی است که بدون ایمان علوی گشوده نمی شود زیرا دربان شهر علم محمدی کسی جز علی نیست: "هشدار که رسول در شماست!" قرآن- و معلم و شهربان و شهرشناس این سیر و سلوک هم خود علی(ع) است. ولی آنچه که این شهر را روشن می کند نور امام زمان(عج) می باشد که خورشید محمدی در آخرالزمان است و محمد آخرالزمان! و در هر گذار و کوی و وادی این شهر بایستی از خود گذشت و خود را به یاری یک ضد خود، بی خود ساخت یعنی پاک نمود زیرا فقط پاکان می توانند به قرآن دست یابند (قرآن کریم) و شهر محمدی، شهر قرآن است. و کارگاه و علم این پاک شدنهای بی انتها همان منطق و عقل تسبیح دیالکتیکی است.

۲۷۶۰- "ما ذات معلوم خداوندیم." امام باقر(ع)- این کلام امام بهمراه "ما ذات الذات هستیم" مبرهن می سازد که پس ذات خداوند هم قابل شناخت است در امام. و درست به همین دلیل فقط در وجود امام می توان خدای را خالصانه شناخت و پرستید زیرا پرستش خالصانه همان پرستش ذات است و پرستش صفات عین شرک است بقول علی(ع). زیرا امام کلیه صفات الهی را در خود بقدرت تسبیح مطلق منزه می سازد و ذاتش را از خود متجلی می کند. این تسبیح مطلق چرا همان تسبیح دیالکتیک دیالکتیک نباشد همانطور که علی(ع) فرمود: "هر چه دلم خواست ضدش عمل کردم تا به خدا رسیدم." این عین بیان تسبیح مطلق و لامتناهی دیالکتیکی است که در دیالکتیک دیالکتیک هیچ اثری حتی از "خود" مسبّح و سبّاح خویش هم باقی نمی گذارد و اینست سرّ ظهور ذات خدا از امام و سرّ فنای امام در حق! و این بیانی از تسبیح تسبیح نیز می باشد مترادف دیالکتیک دیالکتیک!

۲۷۶۱- اصل اول دیالکتیک نفی "خود" است و اصل دومش نفی نفی است که بمعنای نفی آن نفی کننده خود است و این واقعه تسبیح تسبیح و وقوع سبّوحیت است تا امام که قلب عارف است و سبوح و قدوس است شناخته شود زیرا فقط سبوح و قدوس می تواند سبوح و قدوس را بشناسد. زیرا قبلاً متذکر شدیم که در حدیث قدسی خداوند امام را سبوح و قدوس خوانده است. و بدینگونه خداوند در وجود امام ظاهر می شود و امام در وجود شیعه عارفش! و بدینگونه دوره غیبت امام جبران شده و بلکه کمال نعمت خدا بر هر مؤمنی می شود که می تواند مظهر حق گردد زیرا امام حق الله است: "ما حق خداوندیم." امام صادق(ع)-

۲۷۶۲- پس "بی خودی" که همان عصمت است حاصل سبّوحیت است که همان دیالکتیک دیالکتیک می باشد یا نفی نفی!

۲۷۶۳- پس تشرّف به وادی معرفت نفس در عصر غیبت به مثابه مقدس ترین و عالیترین و خلاقترین واقعه ای است که می تواند برای انسانی رخ نماید. زیرا بمعنای الحاق به امام است و ظهور کلمة الله از یک شیعه!

۲۷۶۴- اگر علمای دینی خرد دیالکتیکی را می شناختند نمی گذاشتند فرقه های درون یک دین دچار انشقاق خصمانه و ویرانگر شوند و عاقبت خود بدست خود تباه شوند. در میان اسلام شناسان معاصر کسی چون هانری کوربن به یاری همین خرد دیالکتیکی نتوانسته اسرار فرقه های اسلامی را تبیین نماید بعنوان ظاهر و باطن یکدیگر! شیعه بعنوان ظهور باطن تسنّن و همچنین فرقه های شیعی بعنوان ظهور باطن یکدیگر همچون شیعه اسماعیلی و اثنی عشری و غیره! و نیز حکمت

بعنوان ظهور باطن فقاهت و عرفان بعنوان ظهور باطن حکمت و تصوف هم ظهور باطن عرفان و امامت هم بعنوان ظهور مغز تصوف و الوهیت هم بعنوان ظهور ذات امامت تا ظهور کلمة الله و تجلی الله اکبر از یک انسان عارف!

۲۷۶۵- اکثریت کسانی که در اطراف امامان بودند عده ای درمانده و رانده از همه جا بودند که به امامان پناه آورده و به جستجوی حداقل آسایش و امنیت خود بودند و علم و حکمت لدنّی امامان برایشان هیچ معنا و انگیزه ای ایجاد نمی کرد و برخی از این افراد بواسطه حکومت وقت خریده شده و یا فریب خورده و امام را مسموم می کردند. و لذا اکثر احادیث منقول از امامان بواسطه این نوع مؤمنان پناه جو بوده است که اکثراً احادیث مربوط به امور ظاهری دنیاست. و حکّام وقت هم از حضور این نوع مؤمنان ساده لوح در اطراف امامان احساس خطری نمی کردند. و بدینگونه در تاریخ شیعه چنین تصوری پدید آمد که امامان ما جز علم اخلاق و فقه و کلام چیزی نمی دانستند و کل امامت آنها محدود به همین مسائل بوده است و در واقع امام به مثابه یک عالم شرع کامل است و لاغیر! و این بزرگترین سوء تفاهم و تهمت و انحراف در تفکر شیعه بوده است. تا آنجا که هنوز هم نسبت حکمت و عرفان به امامان یک تهمت و بدعت نابخشودنی است.

۲۷۶۶- درباره رابطه عارفان و صوفیان بزرگی چون بایزید بسطامی و سفیان ثوری و بهلول با امام صادق می توان به حقیقت این ماجرا دست یافت که اصل علم لدنی از چه جنسی بوده است. گوئی بایزید برای تلمذ به نزد امام صادق رفت و دو هفته ای نگذشت که امام به ایشان فرمودند که: تو را دیگر به ما نیازی نیست و برو و فرزندم را با خود ببر و تربیت کن! درباره سفیان ثوری که از بانیان نخستین جریانات تصوف حقه شیعه می باشد آمده است که امام به ایشان فرمود: ای سفیان مردم را به تو نیاز است در نزد ما جاسوسانند دیگر اینجا میا! و یا درباره دیدار بهلول با امام آمده است که به ایشان نیز فرمودند که علم لدنی خود را بطور مستقیم آشکار نکند و در مواقع ضروری خود را به دیوانگی بزند و لودگی کند. این وضعیت روابط اجتماعی امامان ما بوده است که هیچ عالم و عارف و حکیمی جرأت نمی کرد به نزدشان رود و بماند و معارف غیبی ایشان را استخراج کند. زیرا بقول علی(ع)، امام همچون چاه معطل و دربسته است و این بر مریدان است که این چاه را افتتاح و بهره برداری کنند. ولی افسوس که همه امامان در حیات دنیوی خود معطل و دربسته باقی ماندند و جز احکام فقهی و عبادی ظاهری از آنان نقل نشد جز اندکی که آنهم در نزد اکثر علمای قشری، جعلی و غالی خوانده می شود. ولی با واقعه غیبت امام دوازدهم دربی جدید بر طالبان حقیقت امام گشوده شد و آن وادی عرفان نفس بود که مؤمن را بسوی امام وجودش رهنمون می کند و این وادی حکمت لدنی و عرفان و تصوف امامیه است که شیعیان را تا لقاءالله می کشاند همانطور که ما را کشاند!

۲۷۶۷- مظلومیت امامان شیعه بسیار فراتر و عمیق تر از حبس و حصر و آزار جسمانی و شکنجه اهل بیت و شهادت آنهاست. فقط مطالعه و بررسی دقیق زندگی امام یازدهم و جریان بارداری نرگس خاتون به امام زمان به تنهائی چنان طاقت فرسا و جانسوز است که آدمی جز آرزوی غیبت امام را نمی کند. غیبت امام بزرگترین واقعه و رازی است که در کل تاریخ تکامل بشری رخ داده است. مظلومیت در امام حسن عسگری در اوج ممکن خویش بروز کرد. و تنها سخنانی که از این امام و کلاً آخرین امامان شیعه نقل می شود امر به محبت است حتی به دشمنان. و این عین ظهور مسیح بر صلیب است نه بمدت ساعاتی بلکه همه عمرشان!

۲۷۶۸- دوازده امام عین ظهور و تجلی دوازده گانه مسیح بر صلیب هستند منتهی نه صلیب چوبی که صلیب نوری! و بیهوده نیست که قرآن کریم بهترین دوستان مؤمنان (شیعیان) را برخی نصاری[1] (مسیحیان مخلص) معرفی کرده است. مظلومیت امامان شیعی از مظلومیت مسیح(ع) بسیار فراتر است که عمری بر صلیب تنهائی رنج کشیدند رنجهائی که از تصور ادراک ما خارج است و بیهوده نیست که مذهب تعزیه و عزا در شیعه گاه تبدیل به تمامیت مکتب می شود که حقش معلوم و باطنش نیز معلوم است. و عجبا که سنت تعزیه و عزای شیعی بر امامانشان ادامه تاریخی سنت مسیحی است که حق و ناحقی آن نیز بر اهل معرفت معلوم است.

۲۷۶۹- در هیچ مذهب و مکتبی چون تشیع در قبال هر حقی یک ناحقی مترادف قرار نگرفته است. که این دیالکتیک عرفانی و شعوری شامل همه معارف و باورها و سنن و تاریخ شیعی می شود و امام شناسی آن!

۲۷۷۰- اگر امام، ظهور ذات خداوند و مظهر حق و وجه الله ابدی در جهان است و جهانیان در وجود او ارزیابی و ابقاء شده و تکامل می یابند پس چرا چنین خوار و بیکس و خفیف و رنجور زیسته و از دنیا رفته است که شیعیانش بعنوان برترین عبادات بایستی بر امامشان بگریند و بنالند و خون افشانند آنهم به حکم خود امام! آیا این کم تناقضی است که برای ما شیعیان عادی جلوه می کند؟

۲۷۷۱- آن ولایت مطلقه امام بر عالم و آدمیان در عالم غیب و شهود کجا؟ و اینهمه ذلّت و مظلومیت و زجر در حیات دنیا کجا؟ آیا آدمی حق دارد برای خداوند و مظلومیت خدا در جهان بگرید و بر سر و صورت زند و این عزا را هم به حساب عبادت آورد؟ ولی درباره امام که یک انسان مستضعف است که خلیفه مطلق او در عالم و آدمیان شده چنین حقیقتی پدید آمده است و عین واقعیت گشته است. آیا درک این واقعه نیازمند عقلانیت ویژه ای نیست؟

۲۷۷۲- اگر امام مظهر ذات حق و همه اسماء و صفات اوست و مظهر معنای الله است پس چرا قابل پرستش نیست؟ آیا امام همان خدای ظاهر هست یا نیست؟ آیا این تضاد عظیم مستلزم عقلانیتی ویژه نیست تا حل و فهم گردد؟

۲۷۷۳- آیا این معارفی که درباره امام از طریق احادیثی که نقل کردیم بواسطه یک نظام فکری و عقلانی قابل فهمی توحیدی هست یا نیست؟ آیا این نوع کلام امام درباره امامت را بایستی بپذیریم یا ردّ کنیم؟ آیا پس از آنکه این معارف را شنیدیم یا خواندیم امکان فراموش کردنشان وجود دارد؟ پس مجبوریم که یا رد کنیم و آنها را غالیه بخوانیم و یا بپذیریم و خودمان غالیه شویم الا اینکه بفکر درک درست و توحیدی این معارف باشیم. زیرا کل مسئله مربوط به معنا و ماهیت رابطه بین امام و خداوند است که رابطه ای تماماً دیالکتیکی است دیالکتیکی لامتناهی در تسبیحی لامتناهی! و آنگاه رابطه ما شیعیان با این رابطه مذکور که می شود یک تریالکتیک ابدی! تریالکتیک شیعه- امام- خدا! خود- ضد خود- بی خود!

۲۷۷۴- امام در یک کلام، رابط و واسط و واصل بین انسان و خداست. و این بزرگترین ویژگی مذهب شیعه بعنوان آخرین و کاملترین مذهب آخرالزمان در دوران خاتمیت و غیبت است. پس درک این تریالکتیک به زبان و منطق و عقل و فهم بشری امری اجتناب ناپذیر است و فقط بدین طریق می توان بر خاتمیت و غیبت فائق آمد و این خلاء آخرالزمانی را به نور عقل و قلم محمدی جبران نمود و تبدیل به احسن ساخت و برترین نعمت خدا بر بشر! زیرا می دانیم که طبق حدیث نبوی، نور اول، عقل اول و قلم اول در آفرینش ازلی همان نور محمدی است که در واقعه عرفان امامیه فعال و خلاق می گردد و مقصود

آفرینش را ادا می کند. و این مقصود منجر به آفرینش جدید می شود که بر دو پایه استوار است: قرآن و بیان! (سوره رحمن)-

۲۷۷۵- محمد(ص)، تمامیت کل کتاب الله (قرآن) است و علی(ع) هم قلم خدا (بیان). و با این قلم می توان این کتاب را که کتاب وجود است خواند و در جریان خواندن آن به آفرینش جدید وارد شد یعنی فیکن شد! امامت، مذهب فیکن شدن انسان کامل و نو است. و اما آیا این خواندن، منطق و فهم خاصی را هم می طلبد؟ آیا معرفت نفس، زبان و درک ویژه ای دارد یا نه؟ و آن خرد دیالکتیک تسبیحی است که خرد گفتگو و تعامل و دوستی با ضد خود است جهت حصول بی خودی! "خود" همان انسان است که عدم است و عدم پرست. "ضد خود" هم خداست که وجود است و ضد عدم! و "بی خود" همان امام است که خود و ضد خود را به هم می رساند که همان نور عصمت است.

۲۷۷۶- اینک سرّ مظلومیت امام را بنگر و فهم کن که تماماً برخاسته از مقام بی خودی اوست که همان عصمت اوست که در چنگال "خود" های عدم پرست اسیر است تا آنان را به وجود برساند. یکی از حیرت آورترین راز زندگی امامان شیعه در قبال دشمنان خونخوار و عدم پرست همان تسلیم و رضای آنهاست که بصورت بی ارادگی (بی خودی) محض خودنمائی می کند که در همه جا در کاخها و زندانها و خانه ها اسیر اشقیاء و خلفای جور هستند و گاه داماد سرخانه آنها (مثل امام جواد) که عاقبت بدستشان مسموم شدند در حال تسلیم و رضا! یا مثل پذیرش ولایتعهدی مأمون عباسی از جانب امام رضا. و یا پذیرش ربع قرن سکوت علی(ع) و حبس خانگی اش و امثالهم! اگر این بی ارادگی و تسلیم و رضا و مظلومیت امام درک نشود که نشده، تشیع مذهب اصالت عزا می شود که شده است. و امامان نه بخاطر محبت و علمشان که بخاطر غایت بدبختی شان امام هستند و امام بدبختی و بدبختان! آیا براستی امامان اسوه های بدبختی انسان هستند؟ و یا اسوه های خوشبختی؟ جز به خرد دیالکتیکی نمی توان از این برزخ و تناقض ویرانگر رها شد!

۲۷۷۷- حال بهتر درک می کنیم که چرا حسین(ع) بدلیل واقعه کربلا، برای شیعه به مثابه کل امامت است و گوئی که شیعه، امامی جز حسین ندارد و گوئی که مذهب شیعه مذهب حسینیه است و مابقی ائمه بر مدار وجود حسین(ع) معنا و مفهوم می یابند! این فاجعه ای هولناک است یک فاجعه علمی- عرفانی که نشان از فقدان عظیمی دارد که فقدان عقل و حکمت امامیه در شیعیان است که نتوانسته اند سرّ عصمت و مظلومیت امام را دریابند یعنی نتوانسته مغز امامت را درک کنند و اینست راز غیبت امام بعنوان یک فاجعه! این غیبت امام نیست بلکه غیبت امام شناسی است غیبت عقل و حکمت امامیه است. هر گاه توانستیم به عقل و عاطفه توأمان همان مقام حسین(ع) را در سائر ائمه هدی[1] دریابیم امامت را یافته ایم.

۲۷۷۸- پس مظلومیت امام از غایت عصمت و محبت امام نسبت به خلق خدا و حتی دشمنان قسم خورده خویش است. رفتارها و واکنش بس متناقض و مالیخولیائی خلفای عباسی نسبت به امامان شیعه واضح ترین بیان تریالکتیک خود- ضدخود- بی خود است که بی خودی امام حائل و واصل بین خود- ضدخودِ رابطه بین مردم و خداست. و دیالکتیک واصل- فاصل هسته مرکزی این دیالکتیک است زیرا امام هم وصل کننده خلق با خداست و هم فصل کننده این رابطه در آن واحد! و این دیالکتیک وصل و فصل همان کارگاه تسبیح لامتناهی است که خداوند خالصانه پرستیده شود و هر شرکی در این کارگاه به جبر یا اختیار پاک گردد. و لذا برای مؤمنان هم پرستش خالصانه خداوند جز در وجود امام، ممکن نیست.

۲۷۷۹- برای شیعیان و بخصوص کسانی که امامی حیّ دارند و از پیرطریقت برخوردارند بدون عقل دیالکتیک تسبیحی این رابطه به فاجعه می رسد. یک سالک عرفانی در قلمرو باور و عواطف و رفتار و شناخت خود نسبت به امام یا پیرش و حتی نسبت به خودش آشکارترین آئینه ظهور تناقضات دیالکتیکی است و اگر این علم را نداشته باشد بسرعت با خود و پیر و طریقت خود به بن بست و جنون می رسد. این علم برای اهالی معرفت نفس از شام شب هم واجب تر است. و امروزه که عصر رجعت جبری است همه انسانها خواه ناخواه سالکان این رجعت هستند. و لذا امروزه انسان مدرن متناقض ترین و دیوانه ترین انسان تاریخ است زیرا از درک اینهمه تناقضات فکری و عاطفی و رفتاری خود عاجز است و برای فرار از آن به انواع تخدیرها و خودکشی ها روی می آورد.

۲۷۸۰- انسان مدرن در سراسر جهان خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه دارای هویت شیعی و اسلامی است زیرا سالک رجعت الی الله در عرصه ظهور و تأویل جهان است پس نیازمند معرفت نفس و خرد دیالکتیکی است و بدون آن دیوانه می شود. و این راز گرایشات جهانی بشر مدرن به عرفان است و راز رونق حیرت آور انواع عرفانهای دجالی! و بدون چنین معرفت و خردی ابتلای به این دجالیت ها اجتناب ناپذیر است.

۲۷۸۱- حال آیا عجیب و تأسف بار نیست که شاهدیم که هر مذهب و مسلک و ملّتی در جهان ظهور و بروزات عرفانی بیشتری دارد تا ما شیعیان که خود کانون جهانی این ظهور هستیم؟ و بدتر از آن عرفان را تکفیر هم می کنیم و اگر هم اهلش باشیم عرفان را فقط همان مسائل و معارف هزاره پیش می دانیم و به غیر از آن و بیش از آن را بدعت می نامیم و بدون آنکه خود هیچ حرف تازه ای درباره اینهمه پدیده های نوظهور داشته باشیم هر پدیده نوظهوری را هم تکفیر می کنیم و گوئی عرفان ما تکفیر است، تکفیر عرفان! آنهم در جهانی که همه پدیده هایش عرفانی هستند اعم از مادی و معنوی و طبیعی و اجتماعی و سیاسی و علمی و فنی و مذهبی و مسلکی! زیرا عرفان، وقایع و مفاهیم عرصه رجعت است و جهان در حال رجعت است. پس بدون حکمت عرفانی قادر به درک جهانی که در آن زیست می کنیم نیستیم. و بدون خرد دیالکتیکی قادر به کنترل و احاطه و هدایت خود در چنین جهانی نیستیم.

۲۷۸۲- همه حکیمان و عارفان اصیل در تاریخ که خود اتصالی به نور ولایت امام داشته اند در عصر خود به گونه ای با سه جبهه در نبرد عقیدتی و تأویلی بوده اند: اهل سنت، فقاهت شیعه و تصوف فاسقانه (همچون درویشی گریها از نوع سنی یا شیعه)! این نبرد عقیدتی را به روشهای متفاوت در آثار همه بزرگان همچون ابن عربی و مولوی سنی مذهب یا ملاصدرا و سیدحیدر آملی و شیخ احمد احسائی شیعه مذهب شاهدیم. و امروزه بایستی یک جبهه چهارمی را هم که جبهه ای جهانی است وارد این کارزار کنیم که رگ و ریشه های سیاسی و غربی دارد (بطور آگاه و ناآگاه) و آن همین عرفانهای نوظهور است که همه ماهیتی واحد دارند همچون عرفان کاستاندا، اوشو، اکنکار و عرفان حلقه که شعبه ایرانی آن است که بنده آنرا آشکارا عرفان دجالی یا شیطانی نامیده ام! این هر چهار جبهه هر یک به دلایل و روشی با حکمت و عرفان اصیل امامیه مشکل دارند و آنرا رد می کنند تحت عناوین الحاد، غالیه گری، ارتجاع و امثالهم! همه این چهار جریان محور واحدی دارند که دال بر یک فقدان عظیم است که آن معرفت نفس و عقل دیالکتیکی می باشد! ویژگی مشترک دیگر این چهار جریان همانا گروهی یا فرقه ای بودن آنهاست در حالیکه این عارفان اصیل همواره در تاریخ بصورت افراد و غریب زیسته اند و مصداق آن حدیث هستند که: "اسلام در آغازش غریب بود و تا به آخر هم غریب خواهد بود و خوشا به این غریبان امت محمد(ص)!"

که این افراد غریب در جامعه و تاریخ همچون امام زمان در غیبتش غریب و یگانه هستند چرا که ناطقان آن زبان صامت هستند و لذا علاوه بر غربتشان از هر چهار جبهه مذکور مورد تهاجم و عداوت و آزارند! این غریبان یادآور مظلومیت و عصمت امامان هستند! همانطور که امام، هر بیننده ای را به یاد خدا می اندازد این غریبان هم هر بیننده ای را به یاد امام می اندازند.

۲۷۸۳- آنچه که امامان و اولیای آنها را در تاریخ در این غربت و مظلومیت امکان حیات قدسی می بخشد قدرت بی خودی و عصمت آنهاست در تسبیح مطلق دیالکتیک دیالکتیک! و این همان کارگاه جهاد فی الله است از برای مؤمنانی که خداوند آنها را برگزیده تا پیرو دین حنیف ابراهیم باشند و پیامبر شاهد و شهید در آنها باشد و آنها شاهد و شهید بر مردم. و خدا آنان را کافیست. (قرآن کریم)-

۲۷۸۴- پس دیالکتیک منطق و خرد حکیمان است و دیالکتیک دیالکتیک هم منطق و خرد عارفان امامیه است. دیالکتیک دیالکتیک عقل عصمت است پس عقل ولایت وجودی است و نیز عقل امام شناسی و تعامل باطنی با امام!

۲۷۸۵- دیالکتیک، عقل بدعت نیز هست بدعت بمعنای نو شدن و از اول آغاز کردن! و این همان عقل تأویل است. زیرا هر بار که "خود" در گفتگو و تعامل و دوستی با ضد خود، بی خود می شود هویت جدیدی آغاز می گردد و بدعتی دگر از وجود و معنویت!

۲۷۸۶- اگر همین بدعت و تأویل مستمر دین و معارف توحیدی در وجود و کلام عارفان نمی بود دین و کتاب خدا و شریعت مدتها پیش از این مرده بود. همانطور که راز بقای حیات ابدی دین محمد و قرآن وجود امام حیّ است که سرچشمه این بدعت و تأویل در جان عارفانش می باشد.

۲۷۸۷- دین و باور و معارف و شریعت تاریخی همچون هر پدیده دیگر تاریخی محکوم به مرگ و زوال است و از آن جز پوسته ای سمبولیک و نمادین باقی نمی ماند که عاقبت لباس شیطان می شود. و آنچه که دین را از این مرگ می رهاند و در هر عصری احیاء می کند تأویلات عرفانیِ عرفای حقه امامیه است به نور ولایت امام حیّ! و منطق و عقلانیت این تأویل هم جز دیالکتیک نمی تواند باشد زیرا ذات نهفته و آگاه و ناآگاه همه مفاهیم و مکاشفات و تأویلات عرفانی در ادبیات عرفانی جز دیالکتیک نیست. کافیست زین پس در مطالعه متون دقت کنید و سعی کنید منطق و عقلانیت تبیین این تأویلات را دریابید.

۲۷۸۸- به زبان دیگر اگر پس از چهارده قرن هنوز هم فقها دارای کلامی زنده در میان مردم هستند و مردم از آنان تقلید و تبعیت می کنند به نور و قوّت تأویلات عرفانی عرفا در هر عصری است که این حقیقت را جز اهل معرفت درنمی یابند. این قاعده شامل همه مذاهب الهی می شود. این عرفا هستند که بقدرت تأویل همواره دین خدا را بر روی زمین تجدید و احیاء می کنند هم در کلام و هم در قلوب خلق! پس حیات تاریخی فقها نیز مدیون عرفاست زیرا عارف مظهر دین زنده و وحی جاریست وحی ولائی رسول خدا در قلوب اولیاء! "بدانید که رسول در شماست..." قرآن- و این همان واقعیت رحمت لِلعالمین بودن محمد(ص) است و سرّ خاتمیتش که کمال نعمت و دین است بقول قرآن کریم: "امروز دین را بر شما کامل و نعمت را بر شما تمام نمودیم."

۲۷۸۹- پس این خود محمد مصطفی است که در امامان آشکار شده و باز بواسطه غیبت امام، در قلوب عارفان نهان گشته است. همین واقعه آشکار شدن و نهان گشتن را جز به خرد دیالکتیکی چگونه می توان دریافت که در هر اثباتی نفی است و در هر نفی هم اثباتی! در هر ظهوری غیبتی و در هر غیبتی هم ظهوری برتر نهفته است! سرّ خاتمیت نبوت و ظهور ولایت و باز غیبت امام و ظهور حقیقت جز با خرد دیالکتیکی نه قابل درک است و نه قابل بیان!

۲۷۹۰- هرگز نباید پنداشت که انسان عارف یا عرفانی همچون یک انسان روانشناختی است که روانکاوی شده و یا خود بواسطه مقادیری ایده های فرویدی و یونگی و گشتالتی و فرومی و کریشنامورتیک و اوشوئی و دون خوانی خود را روحانی ساخته است که با مصرف اندکی مخدر یا روان گردان آماده معراج است و معراج کرده آن هم احتمالاً یک جن زده عرفان حلقه ای می باشد که می تواند این عروجش را با یک موج از انرژی مثبت با یک پیامک به کل جهان ارسال نموده و بشریت را نجات بخشد همچون نسخه های نجات بخش رهبر این فرقه جنّی!

۲۷۹۱- و جالبتر اینکه عمده این سران و پیروان عرفانهای جنّی و دجّالی به اعتراف خودشان تا قبل از ورود به این مهلکه کمترین باور دینی و معنوی و عرفانی هم نداشته و بناگاه و برحسب یک پیامک یا چت و سرچ اینترنتی به آنی "عارف" شده و کشف و کرامات یافته اند و تبدیل به یک جن حلقه ای شده اند و به لشکریان شیطان پیوسته اند و اینک آشکارا شیطان را می پرستند! و جالبتر اینکه اکثر اینان در سرچهای اینترنتی به جستجوی یک پورنوی جاندار بناگاه عارف از آب درآمده اند! پس به زبان ساده می توان گفت که این عرفان پورنوگرافیکی است چون هر چیزی یک راز عرفانی دارد ولی امام این عرفان شیطان است که دیالکتیک خودش را دارد که سراسر مکرهای دیالکتیکی است و ماجراجوئی های دیالکتیکی که البته عواقبی مهلک دارد که گاه علاجی هم جز مرگ ندارد.

۲۷۹۲- آنچه را که عارفان زیسته اند (از جمله انبیاء و امامان) اهل مدرسه در جریان نگاه تقلیدی و بخیلانه و سوداگرانه ای تبدیل به برخی معارف کلامی و اصول و آداب شرعی و فقهی و مفاهیم فلسفی کرده اند به این امید که روزی عارف یا پیغمبر و امام شوند که نه تنها نمی شوند که عاقبت تاریخی شان کفر و انکار و تکفیر مراجع تقلیدشان (انبیاء و اولیاء و عرفا) است که در ظهور آخرالزمانی امام، این تکفیر تبدیل به یک نهضت جهانی اهل مدرسه می شود اعم از دانشمند و فیلسوف یا ملّا و روشنفکر و روانشناس!

۲۷۹۳- بقول بردیایف (فیلسوف معاصر روسی)، انسان مورد بحث روانشناسی مدرن همچنان فقط یک انسان ظاهری و مادی باقی می ماند و فقط روانی می شود زیرا عنصر روانی غیر از عنصر روحانی است! و علاوه بر این روانشناسی ها و عرفانهای روانکاوانه بر مادیگری و نفسانیت و توحش حیوانی هم می افزایند و آنرا افتخار می سازند که این افتخار آستانه شیطنت بشر است. یعنی این علوم انسانی نه تنها ماهیت عرفانی ندارند که اتفاقاً انسان را بسوی شیطان می رانند زیرا شهوات و بولهوسی را تقدیس و اجتناب ناپذیر می سازند. و این دیالکتیک اراده و ضد اراده است زیرا انسانی که اراده می کند عارف و متافیزیکی شود به اوج حماقت دچار شده و در فیزیک سقوط می کند.

۲۷۹۴- همه پدیده های آخرالزمانی عصر ما، سنتز دیالکتیکی بین تاریخ و الساعه هستند یعنی زمانیت و بی زمانی! و این پدیده ها چون به عرصه دیالکتیک تاریخ و ضد تاریخ (پیشرفت و رجعت) وارد می شوند به انفجار می رسند و زمینه

نبردهای مهلک می شوند همچون ظهور انواع تروریزمهای غربی و اسلامی! و یا خودکشی ها و خودتخدیریهای روزافزون بطور فردی در سراسر جهان! امروزه همه بحران های لاعلاج اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و دینی در سراسر جهان حاصل و سنتز دیالکتیک تاریخ- ضد تاریخ (پیشرفت- رجعت) هستند. از این منظر به بحران تئوریهای پیشرفت و توسعه نظری کنید که در مقابلش تضاد دیالکتیکی تئوریهای ضد پیشرفت و توسعه را داریم که جریان تکفیری واضح ترین نماد اسلامی آن می باشد! این تئوریهای ضد توسعه در بطن تمدنهای غربی به صورتهای بسیار پیچیده تری ظاهر می شوند که هویتهای توطئه آمیز بخود می گیرند.

۲۷۹۵- یکی از مهمترین معماها و تناقضاتی که در اندیشه و احساس خوانندگان آثارمان نقش بسته که گهگاهی هم بر زبان می آورند اینست که آیا مگر در آستانه هزاره سوم هم مشاهدات ماورای طبیعی و مکاشفات عرفانی و عروج روحانی از جنس آنچه که در دوران کهن برای انبیاء و اولیاء و عرفا رخ می داد، ممکن است؟ این تناقض اتفاقاً در محصلین فلسفه و علوم دینی و عرفانی و علمای شرع شدیدتر است زیرا این جماعت بسیار شدیدتر از عامه مردم دین را مرده می دانند و متعاقباً پیامبر و امام را و نهایتاً خود خدا را! زیرا حقیقت تاریخی دین و حیات الهی انسان را در ماهیت و سرگذشت انبیاء و اولیاء و عرفا بهتر می دانند. اعلان "مرگ خدا" در اندیشه نیچه یک بیانیه جهانی برای دین تاریخی است و خدای تاریخی و پیامبران تاریخی و اخلاق و شریعت تاریخی! اینست وقتی که ما می گوئیم که همه اینها زنده هستند و هنوز هم واقعیت دارند گوئی که قیامت را برپا کرده ایم و در صور اسرافیل دمیده ایم و نسیان تاریخی بشر مدرن را در هم شکسته و از خواب هزاران ساله بیدارش کرده ایم که: بر جرس فریاد می دارد که بربندید محملها! "هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد." علی(ع).

۲۷۹۶- امروزه خدا و دین و اخلاق و معنویت تاریخی در بشر مرده است و دیگر هیچ احساس و حرکت و باوری را برنمی انگیزد و هر چه که به زور بر اخلاقیت و شریعت اصرار ورزد فقط ملعبه شیطان شده است زیرا تاریخ به پایان رسیده است و انسان در حال رجعت است. یا حق و معنای این رجعت را می پذیرد و تسلیم حقوقش می شود و یا در درک اسفل السافلین هلاک می گردد و به تسخیر شیاطین درمی آید. و تکفیریهای این دوران بارزترین حجت این حقیقت هستند. که حق و نور این عرصه رجعت هم کسی جز امام زمان(عج) نیست پس بایستی بهر وسیله که شده برای اتصال به این نور تلاش کرد: "بهر وسیله که شده برای اتصال به پروردگارتان راهی بجوئید." قرآن کریم- و باید دانست که ناجی موعود آخرالزمان نامهای دیگری هم دارد همچون مسیح، سوشیانت، بودا و غیره! پس هر فرد و مذهبی او را به همان نامی که می شناسد و می خواند بایستی جهاد کند و بسویش جداً حرکت کند که حتماً خواهدش یافت زیرا همه این موعودها چنین وعده ای را به پیروان خود داده اند که: هر گاه که ما را بخواهید و بخوانید خواهید یافت! ولی نه به آن صورت و آدرس و نشانه های کهن تاریخی بلکه به نور حقیقت و رحمت و رهائی! و مصداق این حدیث قدسی که: هر که بجوید مرا بیابد مرا و هر که بیابد مرا بشناسد مرا و هر که بشناسد مرا عاشق شود مرا و هر که عاشق شود مرا، عاشق شوم او را و هر که را عاشق شوم البته می کشمش و هر که را بکشم دیه اش را می دهم و من خود دیه اویم! که اصل حقیقت این کشتن و کشته شدن مربوط به "خود" بشر است و مقام بی خودی که حاصل می شود در تریالکتیک. و سپس دیه الهی که "خود" الهی است در پنتالکتیک منجر به خودآئی انسان می شود که ظهور حق از انسان است که دو جلوه حسنی و حسینی دارد که دو جلوه از انسان بهشتی (به هستی- هستی مند- موجود- صاحب وجود) است.

۲۷۹۷- در معرفت دینی و بویژه شیعی، هیچ امر و مکاشفه درونی و تأویل اسرار باطنی ممکن نمی شود و رخ نمی نماید الا اینکه یک امر بیرونی پیشاپیش در انتظارش بوده است. و این همان رابطه مستقیم بین شریعت و طریقت و حقیقت است. پس هر شریعتمداری که این امور باطنی را درنیابد حق شرع را انکار کرده است و هر اهل طریقتی که این امور ظاهری شرع را مصادیق مکاشفات باطنی نیابد به گمراهی افتاده است. ولی درک متقابل این ظاهر و باطن نیز نیازمند علم دیالکتیک است یعنی ارتباط بین امور شریعتی و طریقتی از جنس منطق این- همانی نیست. اگر این خرد دیالکتیکی در میان اهل شریعت و طریقت می بود اینهمه نزاع و تکفیر و عداوت به کار نمی آمد.

۲۷۹۸- دیالکتیک خردی است که هم کاربری ایمانی- عرفانی دارد و هم کافرانه- جاهلانه! ولی ذات این خرد، الهی است زیرا در کاربری ناحق این خرد هم نهایتاً حق آشکار شده و باطل رسوا می گردد و کاربر ناحق هم تنبیه می شود!

۲۷۹۹- "خود" و "من" عامه مردمان کاذب و عاریه ای و ناحق و غیرخود است که اساساً از تاریخ و دهریت به ارث برده می شود ولی برای اهل ایمان و معرفت چنین نیست و بتدریج از هویت دهر خارج شده و هویت ذاتی را جستجو می کند. و امام مظهر این هویت و خود ذاتی است. پس یک انسان عادی هم برای رشد خود بایستی خود دهریش را برای خود ذاتی تسبیح کند و از خود دهری برای خود ذاتی بگذرد زیرا خود ذاتی ضد خود دهری است پس این یک دیالکتیک است.

۲۸۰۰- حتی امام هم که مظهر خودِ ذاتی و الهی است دائماً این خود الهی را هم در سمت الله اکبر تسبیح می کند و اجازه نمی دهد خود الهی در جانش منی شود که این شرک است. پس امام نیز در حد خودش دارای این دیالکتیک تسبیح است که همان دیالکتیک دیالکتیک است یعنی همان خود ذاتی- الهی را هم دائماً تسبیح می کند که همان نفی نفی نفی... است. ولی مؤمنان این تسبیح دیالکتیکی را در سمت هویت امام انجام می دهند و موتور محرکه این کارگاه تسبیحی هم وجود امام است. پس امامت از درون و برون در سمت خدا و خلق از هر دو سو سراسر دیالکتیک تسبیحی است. پس آیا می توان معرفت امامیه را بدون خرد دیالکتیکی درک نمود؟ بدون چنین خردی، مذهب امامیه و همه باورها و معارفش محکوم به شرک است و از شرک رهائی ندارد. که یک سر این شرک، غالیه گری است و سر دیگرش اصلاً انکار امامت است بطور پنهان و آشکار! که نوع آشکارش از جانب اهل سنت است و پنهانش در بطن خود شیعه و فلسفه و کلام و فقاهت شیعی در کل تاریخ جریان داشته است که در مواقع ظهور یکی از علیین آشکار می شود که کمال این آشکاری به وقت ظهور جهانی امام است که جماعت علمای رسمی شیعه کلاسیک را در صف مقدم منکرانش می یابد: اسلام در آغازش غریب بود و در رجعتش هم غریب خواهد بود پس خوشا بحال غریبان امّت محمد(ص)! (حدیثی نبوی که بواسطه امام صادق هم تصدیق شده است.)

۲۸۰۱- طبق آیات کثیری از قرآن کریم و دریائی از احادیث نبوی و ولوی، دین و ایمان و ولایت، آفت و مرض و فسادی جز شرک ندارد. و شرک به زبان ساده یعنی منی کردن ایمان و خدا و امام و معرفت! پس علاجی جز تسبیح دیالکتیکی ندارد. دیالکتیک روش خالص سازی اندیشه و احساس و عمل است و من زدائی لامتناهی بسوی ذات مطلق باریتعالی! و اسوه این خلوص هم امام است و علیین او!

۲۸۰۲- آنچه که تحت عنوان دیالکتیک در این کتاب رخ نموده است یکی نشان دادن حقایق و منطق و نگرش دیالکتیکی در قرآن و سنت انبیاء و اولیای الهی است و دوم عرفانی کردن دیالکتیک فلسفی غرب است و آنرا از خطر ابتلای به علیت و تساوی سازی مصون داشتن! و این توحیدی کردن منطق و خرد دیالکتیکی است و نیز نشان دادن مرز توحید و همسانی! و اینکه توحید نه تنها از همسانی برنمی خیزد که ضد آن است. و این دیالکتیک توحید و همسانی است که برای نخستین بار در آثار ما آشکار شده است که مهمترین عنصر عقلانیت دینی می باشد که در تاریخ اندیشه های جدید تحریف و تبدیل شده و نام عدالت بر خود نهاده است که این عدالت جدید عین ظلم و مصداق کامل آنست یعنی برابری ضدین!

۲۸۰۳- دیالکتیک، برابری ضدین نیست بلکه گفتگو و تعامل و دوستی ضدین است جهت حرکت بسوی او که نه خود است و نه ضد خود!

۲۸۰۴- دیالکتیک روش منطقی و عقلانی تسبیح است که محور و بنیاد آفرینش و دین خداست زیرا کل تقوا که هدف شریعت است جز تسبیح و شرک زدائی و من زدائی از رابطه انسان و خدا نیست. پس دیالکتیک، علم تسبیح و تقوا و شرک زدائی است!

۲۸۰۵- باید درک کرد که هر ضد خودی در درون یا برون از خود، ماهیت پنهان خود است که رخ می نماید یعنی عدم پرستی خود است که بسوی خود بازمی گردد و خود را نفی می کند. این معنا اساس خرد دیالکتیکی و تسبیح است.

۲۸۰۶- دیالکتیک، تقوای کامل است. زیرا تقوا بمعنای خودداری است و کمال خودداری و خودداری کامل همان ضدیت با خود است که حداقل خودداری را در عمل ممکن می سازد. دیالکتیک عقل اجرائی و خلاق تقوی است.

۲۸۰۷- دیالکتیک به لحاظ درک منطقی بسیار ساده و امّی است ولی در جریان اجرا بسیار لطیف و پیچیده و رمزآلوده و جلوه گرانه و رندانه بروز می کند و بقول ویلیام جیمز همچون وضعیت پانتومیم ذهنی است که در هر اشاره و ظهور معنویش، ذهن را در حالت بین بود و نبود قرار می دهد و این همان اعجاز قدسی و تعالی بخش دیالکتیک است که وضعیت "بی خودی" را به نفس ناطقه می چشاند که وضعیت رهائی و شناور بودن و سیالیت است و عین مفهوم "روان" شدن جان است که موجب رهائی نفس از انقیاد و جمود و تعصبات عقیدتی می باشد و شکست دیوارهای خودپرستی و حصار تنگ منیت های منطقی- معنوی- عاطفی! این همان بی خودیِ مطلوب معارف عرفانی و عشق صوفیانه است.

۲۸۰۸- اقبال لاهوری بعنوان مشهورترین و موجّه ترین متفکر و فیلسوف عارف مشرب اسلامی در سطح جهان مدرن که بانی انقلاب و استقلال معنوی پاکستان می باشد نیز در کتاب مشهور اسرار خودی و بی خودی، خرد دیالکتیکی خود را به نمایش می گذارد و مولوی و نیچه را از همین منظر همطراز قرار می دهد. اقبال نیز همچون شریعتی دو معلم معنوی و انقلابی در جهان اسلام مدرن به یاری خرد دیالکتیکی توانستند دو ملت را بخود آورده و از یک گردونه سخت تاریخی عبور دهند. به عنوان یک منتقد بیطرف اگر در آثار و معارف و زندگانی این دو مرد بزرگ دقت کنیم تقریباً هیچ پیام و حرف تازه ای در معرفت دینی نمی یابیم الا تفاوتی جدید در نوع بیان معارف و ایمان اسلامی که این تفاوت جز بکارگیری خرد دیالکتیکی نیست که زلزله ای در دلها افکند و انقلاب کرد. این دو بزرگ، دیالکتیکی اندیشیدند و سخن گفتند بی آنکه از

دیالکتیک سخن به میان آورند چرا که تکفیر می شدند همانطور که بعدها شدند ولی رسالتشان را به انجام رسانیدند و رفتند که رحمت خدا بر هر دویشان!

۲۸۰۹- عرفی شدن دین و مکاتب و معارف حکمی و عرفانی هم برکت بزرگی بهمراه دارد و هم آفت و زحمت بسیاری با خود می آورد. که آفت و زحمتش همانا قشری شدن حقایق بزرگ است که به آسانی به بازی گرفته شده و دچار سفسطه می گردد. تنها و تنها راه پیشگیری و علاج این مرض جز خرد دیالکتیکی نیست که به معارف حقیقی در ذهن عامه مجال قشری و عادی شدن نمی دهد. دیالکتیک اصلاً تنها روش تعمیق عقل و باور است و تنها روش شکستن عادت و رکود عقل! وقتی هر امری به ضدش محک می خورد مجال خواب را از عقلانیت می رباید.

۲۸۱۰- نخستین آفرینش، نور عقل و قلم بود که جوهره انسانیش محمد(ص) بود و مقصود از آفرینش و آخرین آن هم ظهور انسان محمدی است که تجسم نور عقل و قلم است و لذا دین محمد هم دین عقل و قلم است. و دین هم سراسر آداب و تربیت انسانی است که مظهر عقل و قلم خداوند باشد. دین راه عقل است و روش تعقل دیالکتیک است و هدفش پیدایش انسان محمدی است که مظهر ذات پروردگار است و ذات پروردگار هم جز علمش نیست که جهان هستی تجلی این علم است. پس دیالکتیک تسبیحی روش حصول به مقصود خداوند در آفرینش عالم و آدم است. و می دانیم که امر و علم تسبیح یکی از ترجیع بندهای قرآنی خطاب به مؤمنین است که این علم را جز حکیمان الهی و عارفان واصل نمی دانند و علت تکفیر علمای کلاسیک دین نسبت به این دیالکتیسین های حق، عدم درکشان در قبال ذات توحیدی علم دیالکتیک است. نسبت جادوگری به آنان هم حاصل همین امر است: هر گاه که حق نازل می شود می گویند این طلسمی آشکار است!

۲۸۱۱- همه حجت ها، معجزات، آیات و بنیات الهی که شاخص های غیرقابل انکار خداوند در دینش و حقانیت انبیاء و اولیاء هستند آشکارا پدیده هائی دیالکتیکی هستند یعنی خداوند حجت حقانیت امر یا انسانی را از ناممکن ترین شرایط آشکار می کند که عین ظهور خود از ضد خود است و این را هر کسی می بیند و می فهمد. ولی ممکن است دیالکتیک را منطق حاکم بر معجزات بدانیم و لذا آنرا استثنا کنیم و بگوئیم که استثناء را نمی توان قاعده و قانون عقلی قرار داد. مطلقاً چنین نیست. اگر اندک باور دینی داشته باشیم و آیات و حجت ها را شاخص های برجسته حقیقت بدانیم پس این شاخص ها فقط جنبه نمادین و هول و هراس افکنی و حیرت آفرینی ندارند بلکه به لحاظ منطقی حاصل خرد حق جویانه هم هستند و به انسان می فهمانند که حقایق الهی را با چه روش عقلانی جستجو و درک و باور کنیم. حجت ها و آیات دینی، حجت ها و آیات عقلانی هم هستند زیرا خداوند فرموده که فقط عقلاء به دینش راه می یابند و هدایت می شوند. پس معجزات و حجت ها فقط بر این امر نیستند که از سر ناچاری بپذیریم که خدائی هست و پیامبرانش برحق هستند. در جای جای قرآن می خوانیم که خداوند ما را امر می فرماید تا در این آیات و بیّنات (معجزات) تفکر کنیم تا هدایت شویم نه اینکه فقط کورکورانه تصدیقشان کنیم وگرنه در قرآن کریم که کتاب آخرالزمان است و با ختم نبوت، معجزه هم ختم شده است ذکر اینهمه معجزات پیامبران سلف که بخش عمده ای از قرآن را اشغال نموده چه سودی می داشت. الا اینکه بواسطه تفکر در ماهیت این معجزات به منطق وعقل هدایت بخش برسیم و آنرا در کشف و درک حقایق در امور عادی زندگی و پدیده های قدیمی جهان طبیعت هم بکار گیریم که در اینصورت براستی هر پدیده ای در جهان هستی یک آیه و حجت و بینه و معجزه الهی است. و آن منطق و عقلانیت مکاشفه گر و آیه شناس و بینه یاب همان دیالکتیک است همانطور که از منظر حکمت توحیدی کل

جهان هستی بر عدم آفریده شده و همچنان بر عدم مستقر است که این معنا را در این کتاب و سائر آثارمان از وجوه گوناگون عقلی و علمی و تجربی هم نشان داده ایم. پس اگر بود بر نبود استوار است پس هر چیزی بر ضدش قرار دارد و با آن یگانه است و این اصل اول خرد و حکمت دیالکتیکی است. پس خرد دیالکتیکی، خرد معجزه شناسی و آیه فهمی و بینه یابی است و هر پدیده ای در جهان هستی یک آیه و معجزه الهی است که برترین آنها خود انسان است که دیالکتیکی ترین موجودات است: "براستی که انسان از هر موجودی جدلی تر (دیالکتیکی تر) است و هر گاه هدایت و مغفرتی برای مردمان آمد آنچه که موجب نفع آنها و انکارشان گردید عادات کهن بود..." کهف۵۵-۴۵- یعنی عادی شدن امور و عادت هوش و حواس آدمی به آیات و پدیده های جهان موجب حماقت و مدهوشی آنها می شود و لذا منکر و کافر می شوند. خرد دیالکتیکی تنها روش و حربه عادت شکن و حماقت شکن و غفلت شکن است که کوری و کری و کرختی هوش و حواس را زایل می سازد و شعور را خلاق می کند. و امام صادق(ع) فرمود: براستی که تقوا جز عادت شکنی نیست! پس دیالکتیک خرد تقوائی در انسان است که ظلمت عادات دهری را در انسان می شکند. به همین دلیل آدمی در کودکی و نوجوانی از دیدن هر پدیده ای به شگفت می آید ولی بتدریج کرخت شده و حتی معجزه هم او را به حیرت نمی کشاند. و حیرت جز بمعنای روبرو شدن با تناقضات شدید نیست و وحدت اضداد! در این معنا بمان!

۲۸۱۲- بزرگترین کفر و حماقت و ظلمت حاکم بر وجدان و شعور و هوش و حواس آدمی، عادت است که محصول ظلمانی از گذشت زمان است. و اگر سنت پدران در قرآن از جمله علل کفر و انکار بشر است از همین بابت است که سنت های عملی و فکری آمده از تاریخ تماماً ظلمانی و ضد عقلانی هستند. و آنچه که مهلکتر از عادات رفتاری است همان عادات فکری و عاطفی می باشد که عقل و تفکر خلاق را زایل می کند. پس همه منکران خرد دیالکتیکی هم پرستندگان سنت پدران و مذهب موروثی هستند!

۲۸۱۳- آنچه که جهل و حماقت نامیده می شود که اساس کفر بشر است همان تنبلی و کرختی نفس ناطقه است که تماماً محصول عادات است که آدمی اصلاً حوصله تفکر و دقت در تناقضات و تضادها را ندارد و لذا همه امور برایش همسان هستند و این مرگ روان است و جمود نفس ناطقه انسان! و چنین انسانی در قبال هر فرد یا جریان ضد خودی تسلیم است و بدینگونه به جبر دیالکتیکی دچار شده و بی خود می گردد ولی این بی خودی جبری و ظلمانی و مدهوشی و پوچی است که فرد را به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آورد. هیچکس قادر به گریز از ضد خود نیست.

۲۸۱۴- دیالکتیک قدرتمندترین تفکر و منطق احیاءگر تفکر و منطق است. دیالکتیک منطق نو کننده و بیداری بخش است. نهضت "رنسانس" اروپا هم در لغت بمعنای نو کردن و تجدید بنای عقل و دین و انسانیت است و لذا هیچ فلسفه ای همچون فلسفه های هگل و فیخته و مارکس و نیچه به این نهضت پر و بال نبخشید و آنرا به اوجش نرساند و طومار ظلمت قرون وسطائی را در هم پیچید و همه فلسفه های دیالکتیکی بسیار شدید بودند که کل جهان را تحت تأثیر قرار داده و منقلب ساختند. پس کل بشریت به این متفکرین بزرگ مدیون است. نقد ما بر تمدن غربی نبایستی موجب شود که حقیقت را انکار کنیم چه غربی باشد و چه شرقی! و باید درک کنیم که چرا تفکرات این فلاسفه کل بشریت را در طی یک قرن متأثر و منقلب نمود با اینکه برخی از آنان علناً پرچمدار نبرد با مذهب تاریخی بشر بودند و آنرا افیون و حماقت بشری می نامیدند مثل مارکس و نیچه! و اتفاقاً افکار این فلاسفه ضد مذهب، بیشترین تأثیر و انقلاب را در مذهبی ترین جوامع بر جای نهاد حتی

در جامعه اسلامی و ایرانی! و آن بدلیل قدرت رهائی بخش و بیدار کننده خرد دیالکتیکی حاکم بر این فلاسفه بوده است. اگر این حقیقت را انکار کنیم حقیقت خودمان را انکار کرده و خود را فریب داده ایم! محال است اندیشه ای جامعه بشری را منقلب سازد و برعلیه ظلم برآشوبد و فاقد حقیقتی باشد! متأسفانه متفکرین مسلمان هرگز این پدیده شگرف قرن را صادقانه و جسورانه مورد بررسی قرار نداده اند و کل هنرشان تکفیر و انکار بوده است به جز انگشت شماری همچون دکتر شریعتی و اقبال لاهوری و طالقانی و محمد باقر صدر که همه شان مورد غضب و انکار اکثر علمای شرع قرار داشته اند. که اتفاقاً همین انگشت شماران متفکرین انقلابی موجب بیداری اسلامی مسلمین بوده اند که همه شان دیالکتیک اندیش بودند.

۲۸۱۵- اگر بقول الهی و دهها احادیث نبوی و ولوی، فقط اهل عقل به دین خدا راه می یابند و سالک سیر الی الله می شوند آیا براستی این عقل چه نوعی از اندیشه و استدلال و نطق و استنباط بشری است که ذاتاً دینی است؟ فلسفی است؟ ریاضیاتی است؟ شیمیائی یا فیزیکی است؟ حسّی و لمسی است؟ احساسی و عاطفی است؟ رؤیائی است؟ تاریخی و روائی است؟ فقهی یا ادبی است؟ عربی یا عبری است؟ و یا...؟ خداوند این منطق و عقلانیت را در جای جای کتابش به ما عرضه کرده است و آن برحذر بودن از نفس است که همان تقوا نامیده می شود. پس عقل دینی، عقل تقوائی است یعنی آن عقلی که ضد اراده نفسانی آدمی باشد یعنی ضد خود باشد! و این همان عقل دیالکتیکی است که اصل اول و آخرش اصالت ضدیت با هر نوع خودی است خود فلسفی، خود ریاضیاتی، خود فیزیکی و شیمیائی و حسّی و لمسی و عاطفی و رؤیائی و تاریخی و فقهی و ادبی و عربی و عبری وو...! پس آن عقلی که ذاتش دینی است و بسوی خدا راه می نماید دیالکتیک تسبیحی است! که این عقل را امام مطلق شیعیان هم به هزاران بیان عرضه نموده است که برخی از آنها را در این کتاب آورده ایم که واضحترینش اینست که: بر ضد اراده قلبی خود زیستم و به خدا رسیدم! پس اگر امام، اسوه پیروان است بایستی از عقلش پیروی کنیم و نه از صورت ظاهری کردارش که خودش هم ما را از چنین تقلیدی منع فرموده است. پس عقل شیعی جز دیالکتیک نیست! و اگر امام ظهور باطن همه انبیای سلف است پس عقلش نیز عصاره عقول انبیاء است. و اگر در پاسخ به کمیل که از زبده ترین مریدان عرفانی اوست می فرماید که: "حقیقت همان عیان شدن تجلیات سبّوحی خداوند است بی هیچ اشاره ای" جز ظهور حق از "ضد خود" توجیه و مفهوم دیگری نمی تواند داشت زیرا فقط از چنین ظهوری می توان پاک و منزه و مطلق بودن حقیقت از هر شرک و منیتی را درک نمود که هیچ اشارتی را هم طلب نمی کند زیرا هیچ شباهتی به خودیت و شناخت خودی من آدمی ندارد زیرا برخاسته از ادراک حسّی و علت- معلولی نیست و لذا هیچ علت و معلولی هم ندارد و براستی مظهر احدیت در سوره توحید است که حامل همه آن ارکان اربعه وجود الهی می باشد. فقط این کلام امام نیست که جز در خرد دیالکتیکی قابل درک نمی باشد بلکه همه سخنان حکیمانه و توحیدی امام همینگونه اند. ولی این جمله معروف امام به کمیل که عصاره مجموع کلامش به کمیل است که درباره معنای حقیقت سئوال کرده است کل منطق و خرد حق جویانه را بدست می دهد که راه و روش تحقیق حقیقت چگونه است. "سبوحیت" یعنی منزه از منیت آدمی و "بی اشارت" یعنی منزه از عادت ادراک معلولیت ذهن آدمی! و منیّت و معلولیت امری واحدند! زیرا هر اشاره ای برخاسته از شباهت است و هر شباهتی ناشی از درک علیتی و قدیم است که ریشه در خودیت فرد دارد.

۲۸۱۶- همه سلسله جنبانان طریقت های عرفانی که بانیان مکاتب عرفانی نیز بوده اند (پس از امامان) جملگی دیالکتیسین های بزرگ تاریخ اسلام و بلکه تاریخ اندیشه بشرند یعنی همه کسانی که معروف به سلاطین شطح هستند از حلاج و بایزید تا شمس و حافظ و روزبهان و ابن عربی اعم از شیعه و سنی! و اصلاً باید گفت که هر مکتب و مسلک عرفانی در جهان

اسلام براساس یک شطح معروف بنا شده است یعنی بر مبنای یک دیالکتیک کبیر و اعجاب انگیز و انقلابی که کل نظام منطقی گذشتگان را زیر و رو کرده و منقلب ینقلبون نموده است و چه بسا جان خود عارفش را هم پیشکش این امر ساخته است.

۲۸۱۷- اگر بخواهیم بواسطه خود استدلال و عقل علیتی این نظام منطقی دنیاپرست و خود- محور را هم بر سرش بشکنیم و مغز انکار شده دیالکتیکی آنرا افشاء سازیم اینست که همواره معلول برتر از علت خویش است. در آنچه گفتیم تا توانید تأمل کنید در انواع مثالها!

۲۸۱۸- این کتاب نیز همچون نماد هندسی دیالکتیک همچون فنری است که بصورت دوار از خود بالا می رود. پس مپندار که همه تکرار است بلکه همه اذکار تعالی بخش دیالکتیکی است که هر بار که تکرار می شود آشکارتر می گردد و دیالکتیکی تر! دیالکتیک همچون گردبادی از خود برمی خیزد و بر خود می پیچد و از خود بسوی آسمان بالا می رود!

۲۸۱۹- همینکه هر معلولی برتر و مسلط بر علت خویش است حجت لازم و کافی بر ابطال حقانیت این منطق در جستجوی هر حقیقتی پایدار است. و می دانیم که کل این تمدن مدرن با همه فلسفه ها و علوم و فنون یک تمدن علیتی است. درباره برتری و سلطه معلول بر علت بخصوص در علوم انسانی و تربیتی کافیست که به یاد آوریم که مثلاً این مرد است که زنش را برمی گزیند پس در زناشوئی مرد علت است و زن هم معلول. ولی این زن است که بر مرد مسلط می شود. همانطور که والدین علت هستند و فرزندان هم معلولند ولی این فرزندان هستند که بر والدین فرمان می رانند. و یا در دموکراسی، نمایندگان مردم معلول انتخاب مردم هستند ولی این نمایندگان و رؤسای حکومتها هستند که بر مردم مسلط می شوند. و یا تکنولوژی معلول فکر و دست بشر است ولی این تکنولوژی است که بر بشریت قهارانه حکومت می کند و الی آخر! پس منطق علیت در جستجوی حقیقت همواره ناکام و فریبکارانه است و حاصلش واژگونه می باشد و هرگز به هیچ حقی رهنمون نمی شود الا به دجالیت ها! علیت، منطق شیطان است در قلمرو حقیقت! علیت فقط بکار دنیا می آید و بس! و اصالت علیت هم عین شیطانپرستی از آب درمی آید.

۲۸۲۰- ممکن است گفته شود که حق "خود" از قلمرو "غیر" آشکار می شود و نه لزوماً ضد خود! چنین نیست زیرا حق سبوحی و ابدی "خود" امکان ندارد از چیزی که فقط غیر خویش است بروز کند زیرا تا زمانیکه فقط غیر است به آسانی در ذهنیت خود تبدیل به چیزی شبیه خود می شود و شرک پدید می آید. تا غیر خود تبدیل به ضد خود نشود و خود با این ضد خود به گفتگو و تعامل و دوستی معنوی نپردازد حقی پایدار رخ نمی دهد. و باید دانست که گفتگو و تعامل و دوستی با هر غیری بتدریج منجر به ضدیت می شود مثل هر زناشوئی و آشنائی بلند مدت مگر اینکه این رابطه هرگز جدّی و عمیق نشود و در حد بازی باقی بماند.

۲۸۲۱- اگر بقول خود امام، امام مظهر ذات الذات باریتعالی است پس خود خود الهی است. آیا این خود خود خداوند از کجا برخاسته است؟ از ضد خود الهی و بلکه اشد ضدترینِ خود خداوند که همان عرب قریش است که مظهر اشد شقاوت و حماقت و جنایت و کفر و بت پرستی بر روی زمین نه تنها در عرصه خودش که در کل تاریخ بشری است که یک فقره از این شقاوت و کفرش همین بس که دختران خود را زنده در گور می کند. و این قوم همه امامان ارحم الراحمینی خود را

یکایک به رذیلانه ترین شکلی می کشد. قومی که از اشد ذلت و مدنیت عشیره ای در اندک مدتی تبدیل به بزرگترین قدرت و تمدن روی زمین می شود به برکت رسول رحمت محمد مصطفی(ص) باعث و بانی این امامت! پس از خودپرست ترین قوم بشری، ضد خودترین فرد بشری (محمد) برخاست و مهد ظهور خود مطلق حق گردید (علی) و این خود خود مهد ظهور دو خودآ (حسنین) گردید. پس بدین ترتیب شاهد دیالکتیک دیالکتیک دیالکتیک هستیم یعنی تریالکتیک:

خود (قریش) ←۱ ضد خود (محمد) ←۲ خود خود (علی) ←۳ دو خودآ (حسنین)

۲۸۲۲- و اما درباره راز تعداد امامان بعد از علی(ع) که امام مطلق است باید گفت به مثابه نردبان یازده پله عروج دیالکتیکی هستند که امام دوازدهم با واقعه غیبتش به مطلق ضدیت با خود رسید و سبوح و قدوس گردید و بقول خودش در دعای سباسب، به پروردگارش ملحق گردید و در جریان جهاد فی الله به مقام فنا رسید و به لحاظ جسمانی نیز فنا گردید و نور مطلق شد و اینست که فرموده: "دیگر ابداً کسی مرا نخواهد دید" الا به هیکل نوری! پس مقام امامت نهایتاً به نورالانوار ملحق شده است و مظهر مطلق ذات الذات گشته است. پس ظهور جهانی او نیز نوری است و نه جسمانی! نوری که بر قلوب شیعیان حقیقی اش می تابد و عقل و قلم و نور محمدی را در جانشان گویا ساخته و نفس ناطقه را خلاق می کند تا وحی محمدی را که جامع و اکمل همه نبوتهاست به نور حکمت و معرفت و علم توحید بخوانند و تبیین کنند و در آفاق و انفس به تماشا بنشینند که نهایتاً منجر به لقای پروردگار می شود: "شما مؤمنان را برگزیدیم تا محمد شاهد و شهید در شما و شما شاهد بر خلق باشید و آئین ابراهیم حنیف را برپا کنید... و ما نشانه های خود را در درون و برونتان آشکار می سازیم تا بدانید که او (امام) حق است و بدانید که درباره لقای پروردگار در تردید هستید... بدانید که رسول خدا در شماست و بدینگونه ایمان و علم و عصمت را در دلهایتان محبوب ساخته است و...." آیاتی از قرآن کریم-

۲۸۲۳- مذهب امامیه، مذهب تأویل و تعیّن وحی جبرائیلی همه انبیای سلف است در قلوب شیعیان به نور امام! پس مذهب امامیه، مذهب علوم عرفانی و اشراقی و علم تأویل و تعیّن و تجلی است که اساسش معرفت نفس است و روشش علم دیالکتیک تسبیحی! و اینست تشیع حقیقی و مابقی کفی بر روی آب بقول خود امام!

۲۸۲۴- پس مذهب امامیه به مثابه تأویل تنزیلات الهی است یا رجعت آنچه که در تاریخ انبیاء بسوی بشر بر زمین فرود آمده است که همان ظهور حقیقت و شریعت است و مذهب امامیه، طریقت این ظهور می باشد. پس می بینیم که واقعه ای تماماً اضدادی و دیالکتیکی است رابطه این تنزیل و تأویل یا نزول و صعودِ امر الهی! و دیالکتیک، منطق و علم این تضاد است یعنی تضاد بین شریعت و حقیقت که کارگاه همه منازعات دینی در اسلام بوده است و همه تفرقه ها و عداوتهای خونین که امروزه به اوجش رسیده است زیرا علم و عقلانیت این تأویل و تحول درک نشده است و لذا هر یک از پیروان این دو جناح فقط یکدیگر را انکار و تکفیر می کنند یعنی اهل شریعت، طریقتی ها را و اهل طریقت هم شریعتی ها را! و این جدال و عداوت تاریخی جز به نور خرد دیالکتیک تسبیحی فهم و حل و فصل نمی شود.

۲۸۲۵- و اما تأویل و تحوّل و تعیّن و مکاشفه اسرار وحی الهی در آخرالزمان و بقدرت نور امام در قلوب شیعیان عارف، فقط یک امر صرفاً تفسیری- کلامی- فلسفی نیست بلکه یک "واقعه" است که این اسرار آشکار شده را بواسطه آیات و روایات و بقدرت عقل دیالکتیکی و نور عرفان امام، تبیین و گزارش می کند: "ما ذکر را بهمراه کتبی بر تو نازل کردیم تا

برای مردمان بیان کنی حقیقت آنچه را که بر آنان نازل شده است." قرآن- که این دو نزول به مثابه ظاهر و باطن امری واحد است که باطنش در قلب عارفی است که حامل ذکر و علم کتاب است و ظاهرش در جهان خلق مشهود و واقع شده است. تا مردم تحت الشعاع این نور تبیین بخود آیند و ایمان آورند و سالک طریقت رجعت الی الله شوند وگرنه در درک اسفل آخرالزمان ساقط می شوند و هلاک زیرا "رشته های بقای دنیا بریده شده است." امام علی(ع)- و برای تبیین ارتباط این ظاهر و باطن و باطنی که ظاهر شده است خرد و منطق دیالکتیکی امری واجب است هم برای امر تبیین و هم جهت درک و فهم مردمان و بخصوص مسلمین و اهل ایمان! پس دیالکتیک هم منطق تبیین است و هم منطق تفهیم جهانی امر ظهور و ظهور امر حق! "چون حق آشکار می شود کافران می گویند این طلسمی آشکار است." قرآن- پس خرد دیالکتیکی برای شکستن این طلسم کهن است و تبدیل طلسم به عقل!

۲۸۲۶- و آنانکه در دوره غیبت و حتی در عصر ظهور جهانی امام در سراسر جهان و میان اقوام و فرهنگهای متفاوت بشری مأمور به تبیین این ظهور هستند همان علیین و عارفان علوی می باشند که امام صادق(ع) درباره شان فرمود: "راز و امانتی که خداوند در نزد ما نهاده، کسی را نیافتیم که صلاحیت درک و توانائی حملش را داشته باشد تا اینکه خداوند برای این هدف گروهی را از طینت محمدی آفرید و آنان را از فضل و رحمتش به نور محمد و آل محمد تعلیم و تربیت نمود پس آنچه را که خداوند ما را به ابلاغش مأمور ساخته بود به اینان رساندیم و پذیرفتند و بارش را به دوش کشیدند و قلوبشان پریشان نشد و روحشان به معرفت و راز ما و جستجوی امر ما مشتاق شد! خداوندا این گروه اندک که مطیع امر تو هستند شمارشان بس قلیل است. زندگیشان را چون زندگی ما و مرگشان را چون مرگ ما قرار ده و هرگز دشمنی را بر ایشان چیره مگردان و اگر دشمنان را بر ایشان مسلط گردانی هرگز پرستیده نمی شوی!" اینان زبان گویا و فدائیان امام صامت هستند و از نزد او با خلایق سخن می کنند و به نور او بر قلوب می تابند و به کرم او امر حق را بر مردم متجلی می سازند و حجت ها و آیات را عیان و بیان می کنند تا همه بدانند که او حق است. پس زبان و منطقشان، جهانی و عمومی و فرامذهبی است یعنی به عقل محض و فطری بشر سخن می گویند و وضع موجود جوامع بشری و بحرانها و عذابهایشان را به منطق الهی و قرآنی تبیین می کنند و راه توبه و نجات را می نمایانند و همه را بسوی امام حقّ فرا می خوانند! اینان همان مهدی هائی هستند که در دوران غیبت در هر قرنی ظهور می کنند همانگونه که رسول اکرم(ص) پیشگوئی فرمودند. مهدی هائی غیرمحمدی به لحاظ نژاد ولی محمدی به لحاظ فطرت و طینت می باشند. این نیز دیالکتیکی دگر است: دیالکتیک نژاد و نزاد!

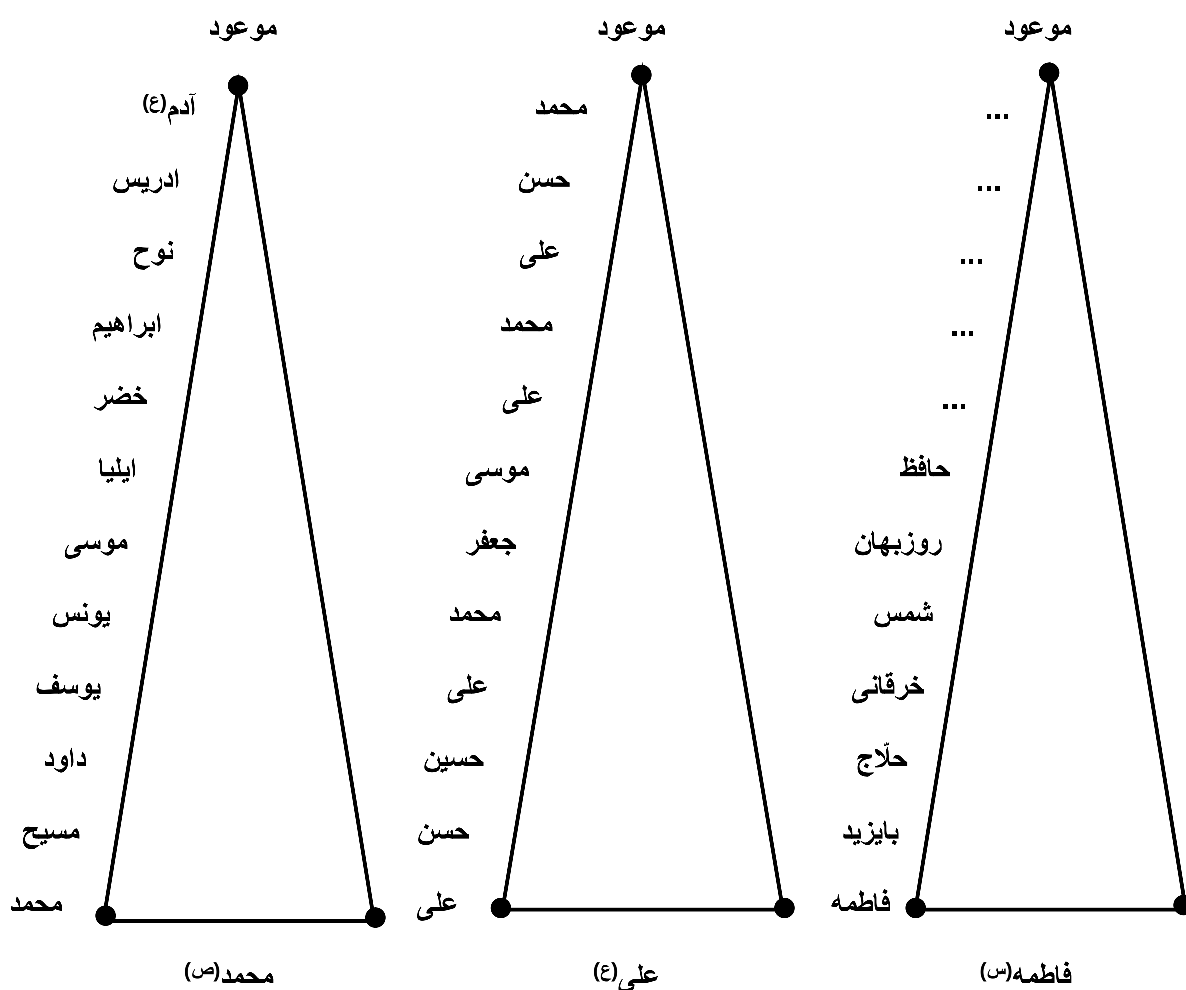
۲۸۲۷- باید دانست که خود امامان معصوم لزوماً مکلف به تبیین و تأویل کلامی- عرفانی امر امامت و نور ولایت حق برای مردمان نبوده و نیستند زیرا آنها خود به لحاظ وجودی مظهر تمامیت تأویل امر خداوند می باشند پس چنین تکلیفی بر عهده همین مهدی ها و عارفان کامل است که اگر چه به لحاظ نژادی آل محمد نیستند ولی به لحاظ فطرت و طینت محمدی هستند و اهل لااله الاالله و آلاءالله می باشند و امام بواسطه این انگشت شماران شناخته می شود و بواسطه این شناخت هم خداوند پرستیده می شود. اینان صاحبان قلم الهی و وارثان کتاب الله و حاملان ذکر و زبُر (کتابهای تأویلی- متشابه مثانی) در قرآن کریم هستند که آیات کثیری در این باره آمده است و اینان همان اولواالالباب می باشند که سرّ توحید را از تناقضات و تضادها آشکار می سازند.

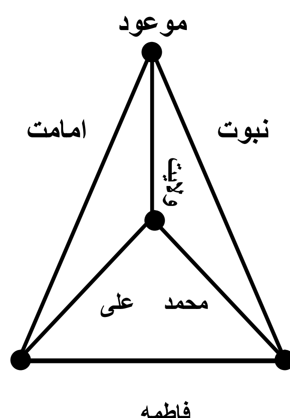
۲۸۲۸- باید دانست که امامت در ظرف هرم یا مثلث تریالکتیکی محمد- علی- فاطمه قرار دارد که کارگاه آفرینش جدید انسان است و در بطن خود حامل یازده مرتبه ولایت و عروج است که در زمین و آسمانها متجلی می شود که در امام دوازدهم به کمال و جامعیت ظهور می رسد که ظهور کل امر حق در آفرینش می باشد که همه آفاق هستی را فتح می کند همانطور که رسول خاتم می فرماید: "امامان پس از من دوازده تن هستند و تو ای علی نخستین آنهائی و آخرینشان قائم مهدی است و خداوند متعال بدست او مشرقها و مغربهای عالم را می گشاید." که مشابه چنین تعابیری در باب ناجی موعود آخرالزمان در همه مذاهب الهی مذکور است همانطور که زرتشت درباره سوشیانت می فرماید: "من از اویم و او از من است." که این عین سخن پیامبر درباره علی(ع) و قائم آل محمد است. و در هیچیک از مذاهب و عرفانهای دینی به اندازه دین زرتشت و عرفان مانوی ظهور ناجی موعود شبیه مهدی موعود ما نیست و معارف دوازده امام و نور چهارده معصوم. در عرفان مانوی سخن از چهارده نور یا چهارده سفینه است که حضرت مسیح بهمراه آنها فرود می آید. در یک لوح قبطی (مصری) بسیار کهن آمده است که حضرت آدم یکبار دگر در آخرالزمان بواسطه فیض نوری چهارده گانه آشکار می شود و همه اسرار الهی را آشکار می کند. علاوه بر این دوازده امام و چهارده معصوم مطابق بر تعداد افلاک موجود در آسمان اول است که همان مظاهر زمین های آسمانی و نزول آسمانها در عالم ارض می باشد. همانطور که ثریا یا خوشه پروین دارای چهارده ستاره فشرده است که در روایات دینی کانون نزول همه علوم لدنّی و مکاشفات عرفانی است که از نزد چهارده معصوم می باشد و بنده این واقعه را در رؤیائی شهود کرده ام و از این خوشه انگور مانند چشیده ام.

۲۸۲۹- بطور کلی قلمرو قدسی و نوری تأویل و تعیّن و تبیین امر حق در آخرالزمان اهرمی دارای سه وجه است که بر مثلث تریالکتیکی محمد- علی- فاطمه استوار است که بر وجه محمدی آن و بر بنیاد نبوت کامله محمد(ص)، یازده پیامبر قرار دارند که با خود رسول خاتم می شود دوازده نبی. بر وجه علوی آن و بر بنیاد امامت علی(ع)، یازده امام معصوم قرار دارند که فرزندانش می باشند که با خود امام اول می شود دوازده امام. و بر وجه فاطمی آن و بر بنیاد عصمت و امّیت فاطمه(س) هم یازده تن از عارفان فاطمی قرار دارند که عارفان واصلند که همان مهدی های دوران غیبت می باشند که همان گروه اندکی از شیعیان خالص می باشند که امام صادق از آنان سخن فرمودند که خداوند آنان را از طینت و عصمت آل محمد رشته و تربیت نموده است که آن گوهره عصمت و امّیت فاطمه اطهر است. که این سه وجه دوازده تائی نبی- ولی- مهدی براساس تریالکتیک مذکور مبتنی بر محمد- علی- فاطمه به نوک هرم می رسند و در آنجا ملحق به نور احدی ظهور کامله کلمة الله هستند که نور ناجی موعود آخرالزمان است که از نظر ما همان ظهور آخرالزمانی امام دوازدهم در وسعت جهانی و از نور احدی کلمة الله است که سائر مذاهب هم او را مسیح، سوشیانت، فاراقلیط یا بودا و امثالهم می نامند. در این هرم وجه علویش دارای همان دوازده امام است وجه محمدیش دارای دوازده نبی است که عبارتند از آدم(ع)، نوح(ع)، ادریس(ع)، موسی(ع)، یوسف(ع)، داود(ع)، ابراهیم(ع)، یونس(ع)، خضر(ع)، ایلیا(ع)، عیسی(ع) و محمد(ص). و وجه فاطمیش که عارفان واصل هستند که آنها یازده نفرند در دوران غیبت که مهدی های این عرصه می باشند که با ظهور جهانی ناجی موعود دوازده نفر می شوند که برخی از آنان عبارتند از: حلّاج، بایزید بسطامی، ابن عربی، شمس تبریزی، روزبهان شیرازی، شیخ خرقانی و.... قابل ذکر است که نام امام زمان محمدابن حسن عسگری در این هرم دو بار آمده است که یکی مربوط به حیات قبل از غیبت کبرا می باشد و دیگری مربوط به ظهور جهانی حضرت که نوک قله این هرم قرار گرفته است و موعود

جهانی است. در این نماد هندسی سه وجه این هرم جداگانه به نمایش گذاشته شده است که مثلث قاعده آن محمد- علی- فاطمه است که هر سه وجه این هرم به موعود منتهی می شوند.

ظهور کلمة الله





۲۸۳۰- در این سه مثلث هرم ظهور حق در آخرالزمان باید گفت که طبق آنچه قبلاً به تفصیل گذشت حقیقت وحی الهی انبیاء در امامان تأویل می شود و از آنجا نورش در عارفان عرصه غیبت ظاهر می گردد که مجموعه این ظهورات نهایتاً یکجا در اوجش از وجود موعود رخ می نماید. که هر یک از این ظهورات در هر عصر و قرنی حاصل تریالکتیک بین نبی- امام- عارف است که در هر عارفی یکی از این انبیاء و امامان دخیل هستند که البته بنیاد همه آنها همان تریالکتیک محمد- علی- فاطمه است.

۲۸۳۱- بطور مثال تریالکتیک بایزید- امام صادق- مسیح می تواند یک کارگاه ظهور عصری باشد. و باید دانست که پدر و مادر روحانی همه این عارفان علی(ع) و فاطمه(س) هستند و نور تأویلشان هم محمد(ص) است و لذا همه رؤیتهای الهی آنها از جمال اعلای پروردگارشان یا محمدی است یا علوی و یا فاطمی! باز هم متذکر می شویم که همه این بیانات از روی فلسفه و حکمت نظری و تئوریهای عرفانی و گزارشات روائی نیست بلکه کاملاً تجربی و شهودی و شخصی است.

۲۸۳۲- در حقیقت هر عارف واصلی به مثابه مهدی هر قرنی در غیبت با ارواح طیبه لااقل یکی از انبیاء و یکی از امامان محشور است و بدینگونه قدرت تأویل می یابد. ولی جان عرفانی عارف فاطمی است یعنی کوثری! و اتصالش با هر نبی و امامی هم بواسطه نور محمد(ص) و علی(ع) است. همانطور که امام خطاب به یکی از شیعیان مخلص خود فرمود: ما معنای خداوند و ظهورش در شما هستیم! در اینجا "شما" همان عارفان کوثری (فاطمی) هستند که نور تأویل و ظهور کلمة الله را از یکی از امامان و انبیاء دریافت می کنند و بسوی امام زمان و ظهور جهانیش در حرکت می باشند.

۲۸۳۳- از آنجا که امامان بارانداز اسرار وحی انبیای الهی و کانون تأویل این اسرارند پس بر هر شیعه عارفی که تجلی کنند این تجلی حامل وحی نبوی می باشد و هر عارفی بسته به درجه معرفت و کمالش بتدریج با یکایک این انبیاء و امامان محشور می شود و از آدم تا خاتم و بعکس را طی طریق می کند. معنای طریقت جز این نیست. پس هر عارفی حاصل یک تریالکتیک است: عارف- نبی- امام! و بواسطه این گفتگوی سه جانبه است که امکان تأویل بواسطه قلم الهی پدید می آید. که این گفتگو البته روحانی و تعاملی و جهادی است و سراسر تسبیحی بسوی امام زمان که مهد ظهور کلمة الله است.

۲۸۳۴- پس بدین طریق می توان گفت که وجود عارفان، مهد تأویل و ظهور تاریخ قدسی و ماورای طبیعی نبوتهاست در عرصه رجعت و عروج امامت!

۲۸۳۵- هر مسلمان و بخصوص شیعه ای و بلکه هر انسان با تمایلات معنوی در سراسر جهان آخرالزمان در خواب و بیداری مشمول الهامات و رؤیاهائی از جانب ائمه هدی[۱] واقع می شود که اگر گفتگو و تعامل و تأویل تسبیحی- دیالکتیکی را نداند این یافته های روحانی- عرفانی را برای خودش تنفیس کرده و شیطانی می سازد و کوس انالحق می زند. پس باید درک کرد که اهمیت دیالکتیک تسبیح یک اهمیت بود و نبودی است که برای نخستین بار در مکتب اهل بیت از اصحاب صفه تا مدرسه امام صادق و محافل سرّی آموزه های امامان تعلیم داده شد و سرّی بودن این آموزه ها از دیالکتیکی بودن آنها بوده است و لذا اندک اسراری که در تاریخ نقل شده است که در نزد اهالی علوم ظاهری متهم به غالیه گری و الحاد شده همین قبیل معارف دیالکتیکی هستند که برخی از آنها را در این کتاب و سائر آثار آورده ایم که یکی از نابترین آنها همین سخن کبیر امام است که: ما معنا و ظهور خدا در شما هستیم! که آشکارا دیالکتیک من- تو- او را تعلیم می دهد که اگر خرد دیالکتیک تسبیح در میان نباشد خدا و امام و شیعیان را همسان می نماید یعنی خدا= امام= شیعه! و این الحاد محض است!

۲۸۳۶- صراط المستقیم تقوا و اعتدال هم از میانه دیالکتیک خود- ضد خود برمی خیزد زیرا خودیت و خودپرستی همان بولهوسی محض و بی تقوائی است و ضد خود بودن هم ریاضت و رهبانیت ایثاری نسبت به خدا و خلق است که عین ابلیس است. خرد دیالکتیکی از این هر دو نوع شیطان کفر و نفاق، مصون می دارد و فراسوی این دو افراط و تفریط را می گشاید که راه بی خودی عصمت است که به خودآئی الهی می انجامد. اعتدال و صراط المستقیم، راه وسط هندسی و معدل کمّی بین خود و ضد خود نیست که این همان شرک است بلکه از ورای این دو پدید می آید!

۲۸۳۷- یک سالک مؤمن و اهل معرفت یا بایستی خود دارای نور خرد دیالکتیکی باشد و در درونش به این تریالکتیک رسیده باشد و یا در برون از خود در تبعیت خالصانه یک حکیم دیالکتیکی زیست کند. حکیم الهی خود کسی است که در درون حامل تریالکتیک محمد- علی- فاطمه است. که این تریالکتیک برای یک حکیم عیسوی اینست: مسیح- عیسی- مریم! و برای حکمت موسوی هم چنین است: موسی- هارون- موگابت (مادر موسی)! ولی کمال حکمت همان تریالکتیک محمد- علی- فاطمه است که سائر تریالکتیک های دیگر به مثابه زیرمجموعه آن هستند همانطور که غایت اوج ظهور تریالکتیک های عرفانی همان امام زمان و موعود جامعه بشری است که یکی است ولی جامع و مظهر تأویل وجودی همه انبیاء و امامان و عرفای کل تاریخ بشر است و این همان معنای رجعت انبیاء و اولیای الهی است که در روایات همه مذاهب حضور دارد مثل رجعت زرتشت، رجعت بودا، رجعت موسی، عیسی، حسین وو... .

۲۸۳۸- یکی از دیالکتیک های عرفانی در همه مذاهب الهی، دیالکتیک آدم- حوا- شجره ممنوعه است که تفاسیر گوناگونی از آن پدید آمده است. می دانیم که میوه یا درخت ممنوعه تنها وسیله و بهانه ورود ابلیس بر رابطه آدم- حواست که موجب خروجشان از بهشت ازلی غرایز است و در عین حال موجب بخودآئی و نبوّت! پس این میوه ممنوعه برای رابطه آدم- حوائی هم ظلمت و عداوت و عذاب و شیطنت بهمراه داشت و هم نبوت و خداپرستی و اخلاص و رسالت! حدیثی از امام صادق آشکارا می فرماید که این میوه ممنوعه خود مائیم و شجره ولایت و امامت! یعنی مقام خلافت اللهی انسان! که لمس آن و خوردن این میوه هم موجب شیطنت است و هم خلافت! زیرا می دانیم که باطن و سرّ نبوت همان ولایت است. همانطور که در خلقت جدید آدم هم شاهدیم که هم مقام خلافت اللهی پدید آمد و هم شیطنت و کفر آغاز شد.

۲۸۳۹- در قرآن کریم شاهدیم که لمس شجره یا خوردن میوه اش موجب شد که آدم و حوا عورتهایشان آشکار و نهانشان عیان گردد. پس این شجره موجب ظهور باطن و عرفان نفس است و همین امر اگر با مراقبت و معرفت و تسبیح همراه نباشد زمینه رسوخ شیطان و کفر است. پس ولایت و امامت، گوهره ظهور باطن است. و بدلیل فقدان حکمت دیالکتیکی تفسیر شجره ممنوعه در مذاهب یکی از موضوعات جدال و تفرقه بوده است که دارای یک برداشت شدیداً متناقض است که یکی آنرا شجره کفر و فسق و شیطنت و شهوت و عداوت می داند و دیگری هم آنرا شجره ولایت و امامت و نبوت و بخودآئی و رستگاری می خواند. این هر دو درست است منتهی با ادراکی دیالکتیکی! همانطور که در معرفت شیعی، رابطه آدم- حوائی که فاقد امام باشد رابطه ای حرام و فاسقانه است. یعنی آن شجره ممنوعه بهرحال در این رابطه حضور دارد و بالاخره هم لمس شده و چشیده می شود ولی یا تحت ولایت امام و یا شیطان! و بدینگونه تریالکتیک آدم- حوا- امام یا آدم- حوا- شیطان پدید می آید.

۲۸۴۰- همه نعمات الهی در بهشت برای آدم و حوا مشروع و در خدمت نفس آن دو بود الا شجره ممنوعه که تنها موضوع نهی و نفی انسان بود که خودیت آدم و حوا را نفی می نمود و آدم و حوا هم می بایستی با این نفی خود همسو می شدند و خود را در آن رابطه نفی می نمودند. و چون چنین نکردند همه نعمات بهشتی و کل بهشت نفسانیت و منیت خود را از دست دادند. پس این شجره نفی و نهی معادل و مترادف کل بهشت اثبات و مشروع منیت است. این همان اتحاد و تقابل بین خود و ضد خود است. پس شجره همان اصالت و حق ضد خود است که فقط در صورت رعایتش آدم و حوا می توانند در بهشت منیت خود، خودآئی کنند. پس شجره ممنوعه، شجره دیالکتیک است که قلب معرفت و حکمت و خودآئی و نبوت است که همان شجره ولایت و امامت می باشد، بدان!

۲۸۴۱- داستان آدم و حوا و ماجرای شجره و شیطان به ما می آموزد که انسان بمیزانی که ضد خود است خود است و در غیر اینصورت ضد خود می شود که همان واقعه خروج از بهشت است که ضد خود جبری است. پس داستان آفرینش آدم و حوا و ماجراهای بهشت ازلی سراسر حکمت دیالکتیکی است و بدون چنین حکمتی همه معارف دینی منجر به تناقض و پیدایش معارف و فرقه های نقیض می شود همانطور که شده است. که بقول خیام عاقبت بانگی برآید که: نه آن است و نه این! و اصلاً اشعار خیام نیز بدون حکمت و فهم دیالکتیکی شدیداً موجب برداشت هائی ضد و نقیض می شود همانطور که شده است. نه آن است و نه این همان تسبیح دیالکتیکی است.

۲۸۴۲- بزرگترین مشکل انسان مدرن روابط اجتماعی است زیرا در آخرالزمان هر چیزی بسرعت تبدیل به یک ضد می شود و این مسئله جبراً افراد را بسوی انزوائی شیطانی و ارتباطی مجازی می کشاند بواسطه تلفن و اینترنت که در سیطره شیطان آریل قرار دارد که هر ضد خودی را بطور کاذب تبدیل به خود می کند که این رابطه همواره منجر به یک جرم و جنایت می شود. تنها درمان این بزرگترین بحران عصر برقراری یک رابطه براساس دیالتیک تسبیحی است که این امر محتاج یک آموزش جهانی است که بایستی از دوره کودکی و نوجوانی آغاز گردد. گوئی آنچه را که حکیمان الهی و عارفان بزرگ در طی سده ها گفتند و رفتند و به فراموشی سپرده شد امروزه بعنوان تنها راه نجات بشر از نابودی حتمی است و بعنوان تنها راه و رسم تعقل و تعامل دینی و معنوی، بایستی بازیافت گردد و به زبان عامه و جهانی تبیین و تعلیم شود.

۲۸۴۳- طبق آنچه که بنا بر روایات شیعی دانستیم نیز حکیمان و عارفان الهی، تبیین کنندگان اسرار وحی نبوی هستند که از سرچشمه نور ولوی استخراج می کنند و امر خدا را در هر عصری تبدیل به عقلانیت قومی و زبانی می نمایند. و این تنها راه و رسم ورود به دین خدا مصون از وسوسه شیاطین است. و دیگر هیچ شریعتی بدون حکمت و تأویل عرفانی دین قابل اجرا نیست الا اینکه تبدیل به خطوات شیطان در نفس انسان می شود. و اگر پنداریم که برای این ضرورت حیاتی در آخرالزمان بایستی دوباره فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا را زنده و ترجمه و تفسیر کنیم نیز خطاست. آنها درست یا نادرست رسالت خود را برای دوران خودشان انجام دادند که عمدتاً رسالتی قومی و زبانی بود. ولی انسان مدرن خواه ناخواه تبدیل به انسانی جهانی شده است به لحاظ فرهنگ و مسائل زیستی و معیشتی و روانی! پس نیازمند یک منطق و زبان و عاطفه جهانی است تا دین خدا و معارف آخرالزمانی را دریابد و از این ظلمات و بحرانها جان سالم بدر برد. و آن باور و اندیشه موعود است و راه و روش الحاق به حقیقت آن! که این امر بایستی یک گفتگوی دیالکتیکی باشد که از گفتگوی آدم- حوائی آغاز شده و به گفتگوی بین زبانها، فرهنگها، تمدنها و مذاهب هدایت می شود که بایستی راه و روشی مدون داشته باشد وگرنه تبدیل به مضحکه "گفتگوی تمدنها" می شود و یا تعارفات مشرکانه مجمع تقریب مذاهب!

۲۸۴۴- مهمترین ویژگی حکمت و عرفان، جهانشمولیت نگاه و مفاهیم آن است برخلاف احکام شرع و مسائل فقهی و علوم انسانی که ذاتاً فردی و ایدئولوژیکی- قومی هستند. و انسان مدرن جبراً جهانی شده است و نیازمند نگرشی جهانی است تا از این جهان بحران زده و در حال سقوط راهی به خروج بجوید. در حالیکه علوم دینی حاکم بر حوزه های ما ماهیتاً عربی است همانطور که علوم انسانی هم ماهیتاً غربی است و لذا این هر دو غیرجهانی و بلکه ضدجهانی و ضدانسان جهانی شده هستند مگر اینکه کل جهان را عربی یا غربی سازند. و امروزه شاهد نبرد این دو نگرش در جهان هستیم نبرد بین غرب و غرب زده ها با عرب و عرب زده ها! جنگ میان دو تروریزم: غربی و عربی!

۲۸۴۵- اگر حکمت و عرفان در اعصار کهن بیانگر احوال و سرنوشت انگشت شماری از انسانها بود امروزه بایستی بیانگر احوال و اعمال و سرنوشت هفت میلیارد انسان باشد که همه به وضع واحدی دچارند و در عرصه عمل هیچ فرقی هم بین عالم و عامی وجود ندارد.

۲۸۴۶- ماندگارترین ارزش حکیمانی چون بوعلی و سهروردی و فارابی و ملاصدرا و امثالهم در این امر است که سعی کردند مکاتب و مذاهب خود را به بیان و زبان و منطق سائر مکاتب و مذاهب درآورند هر چند که بنظر ما حاصل کار اصلاً مطلوب و مفید و آنگونه که باید می شد نشد ولی نفس عمل آنها مقدس و قابل ارزیابی است. این امر نشان می دهد که آنها از همان دوران به ضرورت بیان و منطق جهانی رسیده بودند پس از کل بشریت سبقت جسته بودند. فارابی مهمترین فیلسوفی بود که حکمت یونانی را به عربی کشاند. سهروردی هم رگ و ریشه های ایرانی این حکمت را جستجو کرد. و ملاصدرا همه اینها را به بیان مذهب شیعه نزدیک ساخت. و اینها جمله تلاشهائی برای جهانی سازی زبان و منطق است. این عشق و رسالت الهی و انسانی آنها بایستی ارج نهاده شود و ادامه یابد و کامل گردد و امروزین شود. چنین کاری به این عظمت و جدیت و صداقت در هیچ مذهب و ملتی چون شیعه و ایران در کل تاریخ به عرصه ظهور نرسیده است و این از ویژگی جهانی بودن ذاتی مذهب امامیه و حکمت زرتشتی در ایران است. یعنی مذهب و حکمت امامیه دارای رسالتی جهانی

است و بایستی به زبان و منطقی جهانی تبیین گردد و لاک عربیّت و ایرانیت خود را هر چه سریعتر بشکند و پیله اش را بدرد و در جهان به پرواز درآید.

۲۸۴۷- مقدس ترین و بزرگترین درسی که بایستی از شیخ شهید اشراق یعنی سهروردی گرفت عشق به جهانی سازی زبان و عقل و منطق و مذهب واحد است و او پرچمدار این امر قدسی در تاریخ جهان است که توانست هر چند بزبانی تخصصی ولی یگانگی بنیادهای مذهبی- حکمی سه نوع عقلانیت و معنویت بزرگ در جهان را آشکارا و تبیین نماید: عقلانیت یونانی- ایرانی- عربی! و یا حکمت افلاطونی- زرتشتی- محمدی! پس بایستی شیخ اشراق را بزرگترین شاهد شهید انسان جهانی و مذهب و عقل واحد انسانی در آخرالزمان نامید که این ارزش او تاکنون ناشناخته و مکتوم مانده است در حالیکه در تاریخ جهان آخرالزمان بی همتاست. خود شیخ نیز اقرار کرده که این نور و رسالت را از فرشته ای دریافت کرده است. هر چند که قبل از حصول به سن کمال خونش ریخته شد ولی او این نهال را نشاند و اینک نهالش در مجموعه آثار ما به بار می نشیند آن شجره ممنوعه به نور محمدی و نه نار ابلیسی! و در عصر ما تنها کسی که توانست این پیام جهانی شیخ اشراق را به جهانیان برساند هانری کوربن است که رحمت خدا بر هر دویشان!

۲۸۴۸- یکی از اتهامات وارد بر عرفای حقه از جانب علمای شرع که در رأس نابخشودنی ترین اتهاماتشان قرار دارد همان التقاط و اشتراک با سائر مذاهب و مکاتب است. حلاج متهم به ارتداد گردید که گوئی از اسلام برگشته و مسیحی شده است و سهروردی هم متهم به ارتداد و بازگشت به دین زرتشت شد. و عجبا که هیچ فیلسوفی متهم نگشت که به دین اساطیر یونانی بازگشته و یا اسلام را با فلسفه یونانی قاطی کرده است.

۲۸۴۹- تبیین معارف توحیدی و حکمت اسلامی و حقایق شیعی به سائر زبانها و منطق ها و سائر علوم و مکاتب و مذاهب نه تنها التقاط و شرک نیست که عین اشاعه و تبلیغ دین و معرفت دینی است و امری واجب بر کسانی که چنین توانی را دارا هستند. بشرط اینکه چنین تبیینی موجب کوتاه آمدن از مبانی و تحقیر و کتمان ویژگیهای توحیدی دین و اسلام نگردد و بمعنای همسانسازی و این- همانی نباشد و جایگاه هر دو طرف به لحاظ مقام و مرتبه معنوی محفوظ بماند و فرقانها معلوم باشد. آنچه که در جریان موسوم به فلسفه های اسلامی رخ نموده و ما بر آن نقد داریم چنین واقعه ای است که گاه اسلام و تشیع تبدیل به فلسفه یونانی شده و فلسفه، حجّت دین گشته است تا آنجا که ملاصدرا با صدای بلند، فلسفه را عین ایمان و پیش شرط فهم قرآن قرار داده است و گوئی که اسلام و قرآن معلولی از فلسفه یونان است و پیامبر اسلام هم یک فیلسوف افلاطونی است که به یمن برکت افلاطون به نبوت رسیده است. در نزد ملاصدرا، میزان فلسفه یونانی است و نه اسلام و معارف امامیه! برای تبیین حقیقی اسلام به سائر مکاتب و مذاهب، میزان بایستی معارف اسلامی باشد و عقل توحیدی! یعنی هر مکتب و مذهب و پدیده ای در جهان بایستی به عنوان یکی از موضوعات قلمرو معرفت دینی- اسلامی مد نظر قرار گیرد زیرا دین و اسلام عین واقعیت است پس هیچ چیز غیراسلامی نداریم. "براستی که دین هر آن واقع است." قرآن- اسلام کل عالم و آدمیان را در برمی گیرد پس هر چیزی در جهان یک معنا و مفهوم اسلامی دارد و در قرآن ارزیابی شده است و ما بایستی این ارزیابی را تبیین به روز کنیم. و یک حکیم و عارف مؤمن و مسلمان تحت الشعاع نور امام وظیفه دارد که این امور را در عصر خودش ارزیابی اسلامی کند زیرا: "هر چه که در جهان است بر محور امامی مبین ارزیابی می شود." قرآن-

۲۸۵۰- اگزیستانسیالیزم، فاشیزم، لیبرالیزم، کمونیزم... تروریزم، تکفیر... ایدز، ایبولا، جنون گاوی... همجنس گرائی، پورنوگرافی، حقوق بشر... سوراخ شدن لایه اوزون، سونامی ها، بارش شهاب سنگها، زلزله های پیاپی... خودکشی ها، طلاقها، اعتیاد جهانی، روان گردانها، اینترنت، ویروس کامپیوتری، فروش و تبدیل اعضاء و جوارح بشر، ژنتیک، کلونینگ، انرژی اتمی وو... جملگی پدیده های اسلامی و دینی در آخرالزمان هستند و عالم دینی که معنا و جایگاه هر یک از این پدیده ها را در اسلام و قرآن درک و تبیین نکند عالم نیست و از اسلام و قرآن بیگانه است. و این نیازمند علم تأویل و تعیّن قرآن و معارف اسلامی است که در مسئولیت حکیم مسلمان و عارف شیعی می باشد که دارای شعاعی از نور ولایت امام و علم دیالکتیک تسبیح است که همان گوهره عرفان نفس می باشد. دیالکتیک تسبیحی، علم بازخوانی و تبیین این نور ولایت است! و اگر هم حکیمان قدیم مسلمان برای بازخوانی و تبیین این ولایت جز فلسفه یونان روش دیگری نمی شناختند بدلیل تتمه باقیمانده خرد دیالکتیک سقراطی جاری در این فلسفه بود نه علیت ارسطوئی! و بیهوده نبود که همه فلاسفه شیعی نهایتاً متوسل به حکمت نو افلاطونی (فلوطین) می شدند که حکمتی تماماً دیالکتیکی است. ولی آنها بر این معنا و گرایش خود آگاهی لازم را نداشتند و لذا شاهدیم که حتی کسی چون شیخ اشراق که یک نوافلاطونی است برای راهنمائی مبتدیان توصیه می کند که اول فلسفه مشاء (ارسطو) را بخوانند و سپس فلسفه اشراق (افلاطون) را و آنگاه به عرفان و حکمت مشرقی رو نمایند. که این توصیه ای بس غافلانه و شرک آلوده و بلکه غیرممکن است و عملاً سنگ بزرگ علامت نزدن است وقتی نابغه ای چون بوعلی اعتراف می کند که کتاب متافیزیک ارسطو را چهل بار خوانده و هیچ نفهمیده است و این کتاب اساس فلسفه مشاء است. این نگرشی کاملاً مشرکانه و واژگونه در حکمت اسلامی است که لطمات کلانی بر پیکر فرهنگ و معرفت اسلامی و شیعی وارد کرده که تا به امروز ادامه دارد. مثل اینست که گفته شود هر که می خواهد مسلمان شود اول بایستی یهود و نصاری شود و عمری در این مذاهب بماند تا آماده ورود به اسلام گردد. چنین نگرشی فقط در علوم علیتی و کلاسیک درست است و نه در علوم الهی و امر هدایت نوری! اسلام نه تنها حامل کل نبوتهای سلف است بلکه کاملتر و برتر از آنهاست و در امر هدایت هم رحمانی تر و ساده تر و زنده تر است. حکمت و معرفت اسلامی هم چنین است. هر که مسلمان شود هم مسیحی شده هم موسوی و هم ابراهیمی و زرتشتی و بودائی و... یعنی آدم شده است به تمام و کمال! اینست که اسلام دین جهانی است. کسی که جهانیت اسلام را درنیابد چه بسا باطناً هنوز یهود و زرتشتی است. زیرا هر که مسلمان کامل شود به امام زمانش رسیده است. و امام زمان، امام عصر خویش است و نه امام مکان و قوم خاصی! اینست که عارفان مسلمان، جهانی می اندیشند و برای جهانیان! یعنی رحمت للعالمینی می اندیشند! عارف و عالم حقیقی مسلمان کسی است که برای هر امری در جهان یک توضیح معقول و قرآنی دارد و نیز یک امر و علاجی جهانی!

۲۸۵۱- و عالم و عارفی که دارای منطق و خرد و بیان دیالکتیک تسبیحی نباشد در فهم و بیان هر امری در آخرالزمان یا دچار تنفیس می شود و یا تکفیر!

۲۸۵۲- تقریباً همه علما و عرفای اسلامی و بخصوص شیعی بر این باورند که علم حقیقی بر اشیاء و پدیده های عالم همان علم حضوری است و نه حصولی. هر چند که علم حضوری را بمعنای اتحاد با پدیده ها و اشیاء دانسته اند ولی هرگز کم و کیف وقوع چنین اتحادی را واضح نکرده اند که به لحاظ وجودی چگونه واقعه ای است. آیا بمعنای حلول و تجسد و تناسخ است؟ زیرا به لحاظ عقل علیتی بایستی واقعه اتحاد با اشیاء چیزی به همین معنا باشد. و بیهوده نیست که علمای شرع این

نوع نگرش را شرک آلوده و تناسخی می فهمند و فلاسفه علیتی هم در قبال این اتهامات معمولاً ساکت می مانند زیرا توضیحی قانع کننده ندارند و شاید خودشان هم دچار چنین فهمی از علم حضور و اتحاد هستند.

۲۸۵۳- علم حضوری اصلاً بمعنای اتحاد نیست حلول و تجسد و تناسخ هم نیست بلکه علم خلافت (جانشینی) است و به نور صلوة امام ممکن می شود صلوة امام بر عارف و صلوة عارف بر امام! پس این واقعه ای نوریست نه نفسانی و یا حتی روحی که منجر به اتحاد و حلول و امثالهم گردد!

۲۸۵۴- و خلیفه اول و مطلق حضرت باریتعالی است که بواسطه اش انسان را در خلق جدید آفرید. خلیفه دوم امام است و خلیفه سوم هم شیعه خالص امام و علیین هستند. و این سه خلافت بیانگر سه دیالکتیک است یعنی تریالکتیک! و در این واقعه است که علم حضوری و تبیین آن ممکن می شود: پروردگارا نورمان را کامل فرما... پروردگارا نورم کن... پروردگارا حقیقت اشیاء را به من بنمایان و... از جمله دهها آیات و روایات است که بیانگر همین واقعه خلافت و علم حضوری است: "خدا هر که را خواهد هدایت نماید بر او صلوة می کند و بر او منّت می نهد." قرآن- و اینهم شکل اجرائی این علم و مقام می باشد که علم و مقام حضور است. همانطور که خداوند نور است و در هر چیزی حاضر است انسانی هم که نوری شود در هر چیزی حاضر و خلیفه آن چیز می شود و این علم حضور یافتن در جهان و جهانیان است. این همان مقام الهیت و تألّه است. و چه بسا چنین عارفی از هر چیزی که بخواهد ظاهر و طالع می شود و این همان حکمت مشرق و اشراق است. این همان تجلی در مفهوم گسترده کلمه است. یکی از حیرت آورترین تجربه و واقعه خلافت و حضور و ظهور برای این بنده چند سال پیش در دیدارم با قله دماوند رخ نمود که برخی از دوستان مرا از دماوند دیدند و عکسی هم به یادگار از آن واقعه پدید آمد که براستی غیرقابل توجیه است و خود این عکس یک بینه و معجزه است و لذا بسیاری آنرا فتوشاپ خواندند که تقصیری هم ندارند! این احساس سالیان دراز در دلم بود که من دماوند هستم و در جائی هم خود را چون دماوند وصف کرده بودم.

۲۸۵۵- مشابه این خلافت بین بنده و دماوند درباره خانه کعبه رخ نمود که یکی از آشنایان که حج عمره رفته بود مرا در مقام ابراهیم دیده بود. و این عشق و آرزوی قلبی من برای حج و خانه خدا بود. پس باید اعتراف کنیم که جوهره خلافت و علم حضوری، محبت و عشق و فنای از خود است در یک تسبیح کامل دیالکتیکی! تا آدمی خداوند را دوست نداشته باشد نمی تواند خلقش را دوست بدارد بخصوص خلقی را که او هم به طور خاص دوست می دارد. پس تسبیح دیالکتیکی که گوهره حکمت توحیدی است ملازم با محبت و عشق فنائی است نسبت به خداوند! و خداوند جز در امامش شناخته و پرستیده نمی شود که خود فنای در ذات اوست. پس این خلافت حاصل صلوة امام است امامی که خود جمال صلوة است و صلوة مطلق در تسبیحی مطلقاً دیالکتیکی و متقابل!

۲۸۵۶- اگر کسی بتواند در تسبیح دیالکتیکی یک تریالکتیک عرفانی، صاحب مقام وجودی شود یک خلیفه کامل برای جهان و جهانیان است و از هر چیزی رخ می نماید در همه حال و بلاانقطاع! یعنی خلیفه خلیفه است و این دیالکتیک دیالکتیک است. و به آنی اگر این تسبیح بگسلد این خلافت هم منتفی می شود: رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود! و امام زمان خلیفه مطلق خدا و خلق است که اگر فقط از همین منظر مذکور مقام آن حضرت را دریابیم برای ما به مثابه کل امام شناسی است: سبّوح و قدوس!

۳۸۵۷- پس دیالکتیک تسبیحی همچون حکمت هم نوع عملی دارد و هم نظری (کلامی). و دیالکتیک جوهره حکمت توحیدی است و دیالکتیک عملی همان عقل خلاق سبّوحی است که در هر مرحله ای منجر به یک خودآئی و خود- زائی و خود- آفرینی جدید می شود.

۳۸۵۸- انّ الله کان علی کل شی علیم! این بیان علم حضوری و وجودی است. زیرا خداوند در هر چیزی حاضر است نه اینکه در آن چیز تجسّد یابد زیرا این حضوری نوری است. و امام که خلیفه ذات اوست نیز دارای این حضور و علم می باشد و لذا می تواند دارای خلق جدیدی در هر چیزی باشد همانطور که علی(ع) ادعای چنین آفرینشی نموده است و هفتاد هزار جهان برتر آفریده است و یا جهانی هفتاد هزار برابر خلق قدیم! و عارف کامل هم خلیفه امام است و محل ظهور این معنای الهی و خلاقیت امام! و لذا این عارفان متهم به سحر و جادو بودند: "هر گاه که حق آشکار شود می گویند این طلسمی آشکار است!" قرآن-

۳۸۵۹- حق به امام است که خود فرمود: مائیم حق الله! ولی امام در عصر غیبت از وجود علیین خود آشکار می شود و علیین مظهر این حق می شوند همانطور که حلاج گفت: منم حق! چرا نگفت: هوالحق! ده سال در زندان خلیفه ماند و هنوز هم از ادعایش منصرف نشد! گفتن "هوالحق" هنر و ایمان و علم و شجاعت و صداقتی نمی طلبد همانطور که همه خلق خدا و بت پرستان هم دم از خدای واحد غیبی می زنند: "او ملائک را با روحی از خودش بر هر یک از بندگانش که خواهد می فرستد تا هشدار دهید که الهی جز من نیست." نحل۲- در اینجا او (هو) در بنده اش "من" می شود و از زبان بنده اش "انا" می گوید! این ادعای الهی کردن بنده اش عین تسبیح دیالکتیکی بنده برای پروردگارش می باشد وگرنه چه کسی بنده میرائی را خدا می داند! اینها سخن شطح آمیز نیست تسبیح مطلق برای پروردگار است از انالحق گفتن تا دعوی الهی نمودن و حتی چون بایزید بسطامی ادعای برتری نمودن نسبت به خداوند که تسبیح اکبر است! آنکه تسبیح دیالکتیکی خداوند را نفهمد و با این علم بیگانه باشد همه عرفا را مرتد و ملحد و زندیق می داند و خونشان را مباح! اگر هم چنین نداند بهرحال از آنان بیگانه است و لاجرم از امامت امامان! چرا که امامت امام از وجود این عارفان ظاهر می شود! "ما معنای خداوندیم که از شما ظاهر می شویم." امام صادق(ع)-

۲۸۶۰- واقعیتی هولناکتر و تلخ تر از این در تاریخ مذهب ضد مذهب بروز نکرده است که در تاریخ اسلام بروز کرده است. زیرا حقیقت اسلام، مذهب امامیه است و حقیقت امامیه و امامت از عارفان اسلامی ظاهر شده است در حالیکه بخش عمده کالبد امت اسلامی، مذهب امامیه را مشرک و مرتد می داند و بدتر از آن بخش عمده کالبد مذهب شیعه هم این عارفان را طرد و لعن می کند و یا از آن بیگانه و به آن بدبین است. و باز هم بدتر از آن اینکه عمده پیروان طریقت عرفانی نسبت به حقیقت آن جاهلند و امامان و عارفان را نمی شناسند. براستی که این امامان همان غریبان امت هستند و غریب تر از امامان، عارفانشان در دوره غیبت هستند زیرا امامان لااقل اهل بیت خود را داشتند ولی این عارفان اکثر یکه و بیکس و غریب در خانه و خاندان خویشند.

۲۸۶۱- تأویل و علم تأویل که مهمترین محصول قدسی حکمت تسبیح دیالکتیکی است بسیار فراتر و ذاتی تر از آن تعریفی است که فلاسفه و متکلمین و سخنگویان حکمت و عرفان نظری امامیه ارائه کرده اند و برخی از معاصرین هم آنرا همان هرمنوتیک اسلامی یا شیعی می دانند. منظور اینکه علم تأویل نوعی علم کلام و یا نوعی فلسفه و عرفان نظری نیست بلکه

حتی بسیار فراتر از عرفان عملی به مفهوم رایج آنست که در سلسله های عرفانی ادعا می شود که حداکثر مجموعه ای از احوالات و مشاهدات غیبی است و شفاعت و کرامتهای فردی! همه اینها و بسیار بیشتر از اینها در قبال حقیقت ذاتی علم تأویل و واقعه تأویل همچون قیاس پوسته ظاهری دنیا به حیات اخروی و جاودانه است.

۲۸۶۲- تأویل، کل واقعه آخرالزمان تا قیامت کبراست در هفت زمین و آسمان و در همه آدمیان از آغاز آفرینش تا پایانش! تأویل، رجعت تاریخ است به مبدأ آن آنهم نه فقط تاریخ بشری که کل تاریخ هستی! و علم تأویل و انسان حامل و عامل این علم برپا کننده قیامت آخرالزمان است و رهبر و عاملش! و چنین کسی جز شخص امام نیست و مقام امامت! علم تأویل علاوه بر علم رجعت عالم و آدم بسوی پروردگارشان، علم خلق جدید انسان و جهان نیز می باشد در بستر این رجعت و به اراده تأویلی امام! چرا که این عرصه تحقق کامل خلافت اللهی انسان است و خلیفه کامل چون پروردگارش خلاق و آفریننده جانها و جهانهای جدید است و بانی این علم و رجعت و قیامت هم کسی جز علی(ع) نیست و لذا ذات امامت علوی است و همه امامان از علیین! و اما در عصر غیبت امام زمان، این علم و رجعت و قیامت از وجود عارفان علوی که زبان و مظهر ولایت امام هستند آشکار می شود: ما معنای خداوندیم که از وجود شما (شیعیان حقیقی) ظاهر می شویم! امام صادق(ع)- این توصیف از زبان امام علی(ع) در خطبه های نورانیه و بیان و تطنجیه به تفصیل آمده است و معنا و مفهومی بدیع نیست که ما برای نخستین بار به میان آورده باشیم! ما فقط دریائی از معارف امامیه را جهت یابی کرده و همسو با معارف قرآنی یافتیم و قرآنیت این معارف را کشف و درک نمودیم و امام را براستی قرآن ناطق و بلکه قرآن فاعل و قرآن عالم و قرآن خالق شناختیم! و فقط بدینگونه مفهوم خلیفه خدا را مصداق حقیقی کلمه دیدیم که از همه صفات الهی به تمام و کمال برخوردار است. و همه اینها علم تأویل و تحویل عالم و آدم به خداوند است به اراده امام! در واقعه تأویل و تحویل خلافت امام به پروردگار است که خلقت جدید ممکن می شود. این همان روش تسبیح دیالکتیکی و دیالکتیک سبّوحی امام است. یعنی علم تأویل فقط از این طریق قابل فهم و بیان است. دیالکتیک سبّوحی، روش درک و خواندن و بیان علم تأویل و رجعت است هر چند که خود این علم اجر این دیالکتیک تسبیحی و مطلق است یعنی دیالکتیک دیالکتیک!

۲۸۶۳- فقط بواسطه معارف امامیه و خاصه علم تأویل و رجعت به اراده تأویلی انسان کامل است که براستی می توان گفت که حمد فقط از آن خدائی است که چنین عالم و آدمی آفریده است با چنین رحمت مطلقه و علم مطلقه و عظمت مطلقه ای! جز چنین خالقی قابل پرستش نیست و جز چنین دین و رسول و امامی قابل اطاعت و ارادت نیست! و جز چنین علم و عرفانی قابل تعلیم و تعلّم و پیروی نیست و جز چنین انسان و امامی قابل سروری و رهبری نیست.

۲۸۶۴- انسانی که بقدرت تسبیحی دیالکتیک دیالکتیک کل اراده اش را تحویل پروردگارش نمود از نزد پروردگارش قدرت تأویل و سپس تعیّن (ظهور) اراده برتری را از خویشتن می یابد در خلق جدید! که این خلق جدید به مثابه سنتز گفتگوی دیالکتیکی بین انسان و خداوند است. و کل تاریخ چهارده قرن اخیر بشری بر روی زمین حاصل چنین سنتزی است یعنی تاریخ تأویل است. و این پوسته بیرونی و ظاهری علم و عمل و آفرینش تأویلی حاصل از رسالت محمدی و امامت علوی و عصمت فاطمی است یعنی تریالکتیک محمد- علی- فاطمه! که گلهای سرسبد این آفرینش جدید همانا عارفان علیین بوده اند که محل تجلی امام در دوره غیبت هستند. و نیز باید دانست که تمامیت این بشریت و تمدن آخرالزمانی از خیر و شرش و جنبه بهشتی و برزخیش در این دوران خاتمیت در امامت حاصل این آفرینش تأویلی- دیالکتیکی بوده است و تا قیامت کبرا

چنین خواهد بود. تاریخ جهان و انسان در هفت زمین و آسمان در آخرالزمان تا پایان این جهان مخلوق آفرینش تأویلی امامان و عارفان امامیه است در هرم دستگاه خلافت الهی!

۲۸۶۵- در آخرالزمان کسی که دیالکتیک را نفهمد اصولاً هیچ نمی فهمد جز به توهمات و تئوریهای توطئه که بتدریج او را به بطالت و پوچی نفس ناطقه می رساند و تسلیم زمانه می کند که این تسخیر شیطان است.

۲۸۶۶- همه احوال و اعمال و پدیده ها و حوادث انسانی در قلمرو فرد، خانواده، جامعه و تاریخ این دوران دیالکتیکی هستند چرا که هر چیزی دارای دو وجه نزولی و صعودی است که در هر یک از این دو مرحله دارای صفاتی است که در قیاس با یکدیگر متناقض می آید که اگر خرد دیالکتیکی نداشته باشیم به یکی از این دو نتیجه می رسیم: جنون یا دسیسه!

۲۸۶۷- خرد و استدلال دیالکتیکی در عصر سقراط و افلاطون اساساً یک منطق پیشگویانه یا مطلق تلقی می شد و یا فقط درباره مسائل کلان آفرینش قابل تطبیق می نمود ولی امروزه در اکثر مسائل ما شاهد حضور عینی و محسوس همه ارکان دیالکتیکی در پدیده ها هستیم که خود و ضد خود و بی خود و خودآ را در هر امری به عینه درمی یابیم. در دوران کهن مفاهیم دیالکتیکی نیازمند باطن نگری و استغراق مفهومی بود ولی در آخرالزمان که عصر رجعت است باطن ها تعیّن یافته اند و یا در حال ظهورند که ضد هر چیزی در مقابل آن چیز حیّ و حاضر است و نیز سنتزش!

۲۸۶۸- وقتی از ظهور باطن ها سخن می گوئیم که مربوط به عرصه رجعت چیزها و انسانهاست سخن از وجه جنّی جهان است که یا دوزخی و یا بهشتی است. پس سخن از ارزشهای تعین یافته و ظهور اجنه و شیاطین و ارواح طیبه و ملائک است. سخن از رجعت محمدی و سفیانی است! ولی آنچه که آشکارتر است دوزخ و امور دوزخی است و جنّت و امور جنّتی نزدیک و نزدیکتر می شوند ولی به آشکاری امور دوزخی نیستند: "بدانید که جهنم آشکار شد و بهشت بسیار نزدیک گردید." قرآن-

۲۸۶۹- و این ظهور اضداد همان واقعه تأویل قرآن و انسان و جهان است به برکت وجود امام زمان و اولیای او در جهان! که هم این واقعه تأویل واقعه ای دیالکتیکی است و هم تبیین و فهمش نیازمند خرد دیالکتیکی می باشد.

۲۸۷۰- اندیشه و فهم غیردیالکتیکی و شعور خطی و سطحی و تک بعدی در آخرالزمان ملعبه دجال و تئوریهای دجالی است همانطور که دجال انسانی یک چشم است پس پیروانش نیز مردمان یک بعدی هستند که هر چیزی را یا خوب و یا بد می دانند بخودی خود! که آنهم دمدمی و مقطعی است که فلان چیز امروز بد است و فردا خوب می شود!

۲۸۷۱- امروزه شاهدیم که چگونه پدیده های نوظهور و نظریه های علمی و تربیتی و عقیدتی با چه سرعتی باطل شده و ضدش از آب درمی آیند که این سیر عقول اجتماعی را بسرعت به جنون می کشاند و هیچ و پوچ می سازد. که تئوریهای توطئه نیز بخشی از این واقعه می باشند و نیز پیدایش انواع باورهای خرافی بهمراه ظهور رفتارهای جنّی و شیطانی!

۲۸۷۲- یکی از این تئوریهای توطئه، نسبت فراماسونی دادن به هر پدیده و مفهومی است که دارای ارزش و معنائی دیالکتیکی باشد. در جامعه خود ما نیز شاهد ظهور و رشد چنین پدیده مخربی هستیم که برای خود دارای ایدئولوگها و اساتید معروفی هم شده است که لباس دفاع از دین و استقلال هم بر تن دارد و هر چیزی را که دارای معنائی سه گانه باشد

و صورت و سخنی از نگاه یا چشم هم بهمراه داشته باشد فراماسونی بودن و تثلیثی بودنش ثابت می شود. از نظر این جماعت و ایدئولوگهایش تا بوده فراماسون هم بوده است و بدین طریق خود خدا هم یک فراماسون است و کل جهان هستی یک توطئه فراماسونی تلقی می شود. این اندیشه عاقبت در خدمت خود فراماسون و شیطان و دجال درمی آید و آشکارا شیطانپرستی را تبلیغ می کند منتهی به اسم دفاع از دین! این جماعت مجبورند حتی دین خدا را هم فراماسونی بدانند زیرا دارای سه اصل است (توحید- نبوت- معاد)! این جریان بیمار و دیوانه ماهیتی تکفیری هم دارد که فقط ابزار فتوا ندارد که شاید پیدا کند. این یک جریان ضد عقل است که در قبال آخرالزمان کم آورده و به شیطان پناه جسته است. تئوری توطئه یک تئوری ضد خرد و عقلانیت است که حاصل فقدان و انکار حکمت دیالکتیکی می باشد. حالات و رفتارهای جنونی- استکباری را در سخنگویان این تئوری بوضوح می توان شاهد بود و نیز کلام تکفیری آنها را! اینان هر چه را که نفهمند دشمن می دانند به قول علی(ع).

۲۸۷۳- یکی از سخنگویان این تئوری توطئه، اواخر در رسانه ملی اعلان کرد که هر پدیده ای که دارای سه وجه باشد فراماسونی است مثل: دیالکتیک تز- آنتی تز- سنتز و یا نظریه آگاه- ناخودآگاه- خودآگاه در روانشناسی جدید! بدین ترتیب سقراط و افلاطون هم فراماسون بوده اند و اکثر فلاسفه و دانشمندان بزرگ جهان! بیان چنین هذیانهائی آنهم از رسانه ملی دال بر خطر بزرگی است که به لحاظ فرهنگی و عقیدتی بر جامعه ما حکمفرماست و دال بر یک بن بست شناخت شناسی می باشد که اگر حل و فصل نگردد می تواند مهلک گردد.

۲۸۷۴- رشد و تبلیغ تئوری توطئه در جامعه ما یک خودکشی عقلی- عقیدتی- ملی است و دال بر شیطانزدگی بزرگی بخصوص در میان برخی دولتمردان و ایدئولوگهاست. کسی که جهان را از چشم توطئه بنگرد بی تردید از چشم شیطان می نگرد که مظهر مکر و حیله و فریب و ویرانسازی وجدان بشر است. این تئوری بزرگترین دسیسه شیطانی سازمانهای اطلاعاتی ابرقدرتهاست تا وجدان بشریت را تخدیر و نابود سازند. این پدیده شوم بار دگر به ما ثابت می کند که امروزه تمامیت دین و ایمان در گرو پیدایش یک عقل برتر و ذاتی است وگرنه در خطر انهدام قرار دارد. بدبینی به لحاظ عقیدتی و اخلاقی یک مرض خانمانسوز است که در محور القائات شیطانی قرار دارد تا ملتی را به جان خودش اندازد. به تجربه می دانیم که حضور یک فرد بدبین و وسواسی در یک خانواده برای انهدام آن خانواده کفایت می کند.

۲۸۷۵- چشم و عقل واقع بینی که کور شود بدبینی حاصل می آید و این زمینه رسوخ شیطان است. و واقعیات دوران ما سراسر دیالکتیکی و اضدادی است پس بدون عقل دیالکتیکی قابل درک نیست. پس خرد دیالکتیکی تنها راه نجات از این شیطان و تئوری شیطانی است!

۲۸۷۶- شکی نیست که انقلابات استقلال طلبانه و ضد استکباری همواره در تهاجم دسیسه های استکباری قرار دارند. ولی باید درک کرد که تئوری توطئه بعنوان یک ایدئولوژی سیاسی غایت پیروزی استکبار بر انقلاب است زیرا بدین طریق انقلاب را بدست خودش ریشه کن می سازد. اگر از این منظر بخوبی بنگریم اعتراف می کنیم که یکی از مهمترین علل شکست انقلابات بخصوص در جهان اسلام که از طریق پیدایش ضدانقلاب از بطن انقلاب بوده است بواسطه رسوخ همین ایدئولوژی توطئه در جامعه انقلابی بوده است. آنچه که همین اواخر بر سر انقلاب مصر آورد پیروزی این ایدئولوژی در صفوف انقلابیون و رهبران انقلابش بود.

۲۸۷۷- آنگاه که عقل از درک پدیده های متناقض عاجز شود زمینه پیدایش تئوری توطئه است و رسوخ شیطان در نفس ناطقه فرد یا اجتماع!

۲۸۷۸- اصلاً باید دانست که عقل رسالتی جز درک تناقضات و پیدا کردن مبدأ و معاد یگانه این تناقضات ندارد! این رسالت برای عقل در آخرالزمان که عصر ظهور اشد تناقضات است رسالتی دینی و نجات بخش است.

۲۸۷۹- عقل علیتی- واکنشی، عقل حیوانی- غریزی بشر است که تحت الشعاع روح الهی خود موفق به ساختن تکنولوژی ویرانگر شده است. ولی عقل دیالکتیکی- تسبیحی، عقل انسانی بشر است که موجب تعالی روح اوست و خلاقیت معنوی! حال اگر عقل دیالکتیکی بخدمت تکنولوژی درآید مولد دجّالیت است همچون مارکسیزم و فاشیزم هیتلری!

۲۸۸۰- عقل دیالکتیکی، عقل متعالی و جهشی و عروجی و صعودی است (ترانسدانس) یعنی تنها عقل معنوی در عرصه رجعت آخرالزمان است. حکمت متعالیه در بستر منطق و عقل علیتی- فلسفی، یک تناقض عظیم است که به اشد نفاق فکری و معنوی می انجامد که فلسفه ملاصدرا حجتی بر این ادعاست. حکمت متعالیه حکمت پرواز است. نمی توان با آداب و فنون رانندگی در اتومبیل، پرواز کرد مگر در سقوط کردن به اعماق دره ها! عملکرد صدرائیان در مدیریت کلان جامعه در سالهای پس از انقلاب بیانگر چنین فاجعه ای است که به جای عروج، سقوط حاصل شده است.

۲۸۸۱- اگر مذهب شیعه در دوره غیبت، مذهب اصالت شهادت است و شیعه فقط بر این اساس تاکنون از نابودی رهیده و باقی مانده است باید درک کرد که شهادت در تبیین عقلانی- حکمی خود همان حکمت متعالیه و عروج است که جز با خرد دیالکتیک تسبیحی قابل فهم و بیان نیست. شهادت همانا تعامل با ضد خود است از برای خروج از خود و عروج از خود بسوی خدا! شهادت سراسر حاصل دیالوگ انسان با خداوند است یعنی گفتگوی با ضد خود!

۲۸۸۲- شهادت یعنی گذشتن از تمامیت "خود" در قبال یک "ضد خود" بسوی "بی خود" تا شکوفائی خودآ که یا حسنی است و یا حسینی! این بیانی از یک تسبیح دیالکتیکی است!

۲۸۸۳- و عارفان حقه، جمله در جرگه شهداء هستند که همطراز انبیاء و اولیاء و صدیقین می باشند و باید دانست که شهادت و مقام شاهد بودن گوهره باطنی نبوت و ولایت و صداقت است. و اگر کلام این نوع عارفان شهید را دیالکتیکی ترین (شطح آمیزترین) کلام دینی می یابیم از این روست! و اگر زندگی این انسانها را هم سحرآمیز می یابیم مصداق این کلام امام است که حاملان بار ولایت در حقیقت حاملان اسرار حق هستند: و امر ما سرّ است و سرّ سرّ است و جز با بیان سرّی، سرش افاده نمی شود! چرا که این عارفان محل ظهور سرّ امامت امامان هستند: "ما معنای خداوند هستیم و ظهورش در شما." امام صادق(ع).

۲۸۸۴- "شهید" مقام شاهد بودن بر "خود" است که از این جایگاه بر مردمان هم شاهد است همانطور هر که خود را شناخت مردم را هم می شناسد (امام علی(ع)) و این هر دو یک واقعه است. و آدمی تا از خود برنیامده و خروج نکرده باشد شهید نمی شود و شاهد نمی گردد. پس شهادت حاصل یک وقوع و عروج دیالکتیکی در نفس است و عین خودآئی می باشد! همانطور که بقول رسول اکرم(ص)، گذشتن از معشوق زمینی عین شهادت است زیرا گذشتن از اشد خودیت است. و

دیالکتیک بمعنای گفتگوی بین خود و ضد خود در نفس ناطقه خویشتن در هیچ رابطه ای همچون عشق، شدت و قوت و آشکاری ندارد. و لذا دیالکتیک، خرد عاشقان است در مراتب عشق ناسوئی تا ملکوتی و لاهوتی! از عشق جنسی تا عشق شهرت و قدرت و ثروت و تا عشق معنوی و عرفانی و الهی! و لذا آنانکه این خرد را منکرند از عشق بیگانه یا گریزانند و یا در آن ویران شده اند و میلی به عشق آگاهی ندارند! و می دانیم که آخرالزمان، عصر اشد امیال و اعمال و ظهور و بروزات بشر است پس جز به عقل دیالکتیکی قابل فهم نیست. عقل علیتی، این دوران و پدیده هایش را یا جنونی می داند و یا دسیسه ای! و خودش نیز به آن مبتلا می شود به جنون یا شیطانِ ایدئولوژی توطئه!

۲۸۸۵- یکی از انتقادات فلاسفه کهن بر عقل دیالکتیکی این بود که آنرا عقل غایتها و مطلق ها می دانستند و می گفتند زندگی آدمی بر زمین غایت و مطلق نیست. ولی آخرالزمان عصر ظهور غایتها و مطلقهاست زیرا آخر زمان یعنی غایت زمان و تاریخ و همه امیال و عواطف و باورهای تاریخی!

۲۸۸۶- انسان کامل یعنی انسان غائی، نهائی و مطلق! پس برای درک امام و عارفان چاره ای جز تبیین دیالکتیکی نیست و آنگاه بدین طریق، پس از شناخت امام و مقام امامت، غایت و نهایت و مطلق جان خود را هم بتدریج درمی یابیم یعنی استحقاق خرد دیالکتیکی را پیدا می کنیم!

۲۸۸۷- انسان آخرالزمانی بسرعت بسوی نهایت و غایت وجودش به پیش رانده می شود و بسرعت هر نوع شرک و نفاق و نسبیت از میان می رود و کفر مطلق و دین خالص باقی می ماند. پس برای انسان آخرالزمان حتی برای حیات دنیویش نیز حد وسطی بعنوان شرک باقی نمی ماند الا اینکه دو شقه شود. و این زمینه پیدایش خرد دیالکتیکی بعنوان تنها عقلانیت ممکن است و تنها دین ممکن! و مابقی جنون است و کفر! چون اسلام دین کامل و تشیع مذهب کامل است پس مستلزم عقل کامل است و وجود کامل: بودن یا نبودن!

۲۸۸۸- امروزه جهانی ترین و فراوانترین شعار و واژه قلمرو فرهنگ همانا عشق (love) است. که این بمعنای اشد امور و وضعیت نفس بشر است. پس اشد نفسانیت و خودیت نیازمند اشد عقلانیت است تا بتواند آنرا مهار و مدیریت و هدایت کند و این اشد عقلانیت جز دیالکتیک نیست که گفتگو و تعامل بین اشدهاست. پس دیگر غیری در میان نیست یا خود است و یا ضد خود! و چنین دیالوگ و تعامل و منطقی هم جز خرد دیالکتیک نمی تواند باشد! اگر دین ابراهیم حنیف و امامت از حدود چهارهزار سال پیش آمد تا زمینه ساز شرایط ظهور دین محمد(ص) و امامت علوی گردد دیالکتیک هم بهمراه آن زاده شد تا عقل آخرالزمانی بشر در این دوران باشد. ابراهیم(ع) پیامبر دیالکتیک دیالکتیک نیز هست زیرا آئین او را جز با چنین خردی نتوان شناخت. نبوتش کمال دیالکتیک تسبیحی و تقوای کامل است که در دیالکتیک دیالکتیک به امامت رسید در واقعه ذبح پسرش که به مثابه سر بریدن شریعتش بود و لذا ابلیس زبان به سرزنش او گشود و او را به عمل خلاف شرع توبیخ نمود! یعنی امامت که ابراهیم بنایش نهاد حاصل فرا رفتن از شریعت در کمالش بود و این دیالکتیک دیالکتیک بود به مصداق این سخن علی(ع) که: ای مؤمنان چون اسلام را به غایتش ادا نمودید برای خدا از اسلام (شریعت) خروج کنید!

۲۸۸۹- این همان خروجی است که حتی کسی چون موسی کلیم الله در قبال خضر(ع) توانش را نیافت و در کمال فرقان و تضاد خیر و شر امکان عروج دیالکتیکی نیافت و با خضر که سلطان این خروج و عروج بود به بن بست رسید و نتوانست

بی چون و چرا اطاعت و دوستی کند زیرا خروج و عروج دیالکتیکی جز به قدرت اطاعت محض از ولی خدا ممکن نیست. دیالکتیک دیالکتیک قلمرو ولایت و دوستی با خداست. که مقامی فراتر از عبودیت است.

۲۸۹۰- اصلاً "خود" و منیت آدمی فطرتاً دو شقه و اضدادی و دیالکتیکی است همانطور که فرموده: "خداوند شما را آفرید و پاکی و ناپاکی را در نفس شما قرار داد تا شما را بیازماید." قرآن کریم- دیالکتیک قانون و علم ماندن در این میانه است به نفع و سوی پاکی! ولی دیالکتیک دیالکتیک قانون فرا رفتن از این میان است و این ممکن نیست الا در گذشتن و فرا رفتن از تمامیت این "خود"! یعنی دیالکتیک علم فرقان و شریعت است ولی دیالکتیک دیالکتیک علم قرآن و طریقت خروج از دوگانگی است که همان وادی ولایت است. و دین محمد(ص)، قرآنی است یعنی ولائی است و لذا بدون این ولایت، نبوتش هم قابل دریافت نیست الا به نفاق و شقاق!

۲۸۹۱- آدمی تا زمانی خود است که با ضد خودی در بیرون از خود روبرو نشده باشد ولی در قبال هر ضد خودی (دشمن یا مخالف) اگر نتواند بر آن مسلط شود و یا با آن به گفتگو و تعامل برسد و یا از آن فرا رود بتدریج بسوی ضدیت جبری با خودش می رود و به جبر ضد خودش می شود منتهی نه یک ضد خود خالص و یکدست بلکه خودِ ضد خود آنهم نه به دلخواه بلکه به جبر و زجر! و این انشقاق و نفاق بین ذهن و دل است که بدترین عذاب روح است و لذا روح فرد تلاش می کند که این خود و ضد خود (ذهن و دل) را به صلح و اتحاد برساند که نمی تواند و در خلاء بین این دو سقوط می کند در درک اسفل السافلین "براستی که منافقین در درک اسفل السافلین هستند." قرآن کریم- این سرآغاز پیدایش یک بی خودی اسفلی- دوزخی است که تریالکتیکی ظلمانی و جامد و عقیم و محبوس و زنجیر در خویشتن است و نیز خلقی جدید و جهنمی!

۲۸۹۲- ولی اگر خود در تعامل دیالکتیکی و تسبیحی و دیالوگی با ضد خودش قرار گیرد یا بر ضد خود مسلط و غالب می گردد و یا خردمندانه مغلوب و تسلیم و مریدش می شود و یا از این میانه برمی خیزد و فرا می رود که در هر سه حالت به خودی برتر می رسد و خوداً می گردد که این نیز تریالکتیکی متعالی و خلاق است که خلقی جدید می باشد خلقی بهشتی!

۲۸۹۳- ولی آنکه همواره از هر ضد خودی می گریزد تا با آن اصلاً روبرو نشود هرگز به حیات انسانی وارد نمی شود و همواره یک حیوان افسرده و دیوانه باقی می ماند و در حیوانیت خود می گندد که بسیاری از عامه مردمان اینگونه اند که بالاخره به تسخیر اجنه درمی آیند. هشدار خداوند به مؤمنان در برحذر بودن از اکثرالناس و پیروی نکردن آنان همین جماعت هستند که اسیر توهمات خویشند و لانه اجنه و حیوانات! سوره ناس این جماعت را مدنظر رسول و مؤمنان قرار داده است. این جماعت شقی ترین منکران و دشمنان هر تناقض و تضادی هستند و عاشق زندگی خطی بر روی یک سطح هموار و بی شیار! این جماعت همه آرزوها و آرمانهای فطری را در ذهن خود تبدیل به خاطرات و موهومات و تصورات مصنوعی می کنند و می پرستند! "هرگز از اکثرالناس پیروی مکنید که به ظلمت دچار می شوید زیرا آنها جز توهمات و خیالات خود را نمی پرستند." قرآن- اینان پرستندگان افسانه و اسطوره و قصه ها هستند و خداپرستی این توده ها همان جن پرستی آنهاست: "و در آنروز فرشتگان می گویند پروردگارا این جماعتی که خود را خداپرست می خوانند جن را می پرستند!" قرآن کریم- ولی در ماهیت جن پرستی و افسانه پرستی آنها نیز دیالکتیک حضور دارد و مسلط است. کافیست که

در منطق حاکم بر قصه های کودکان و افسانه های عامیانه تأمل کنیم که همه قهرمانانش دیالکتیکی عمل می کنند و هویتهای دیالکتیکی دارند.

۲۸۹۴- اصلاً مفهوم قهرمان و ضد قهرمان در ادبیات داستانی چیزی جز بیانگر انسان دیالکتیکی و انسان غیردیالکتیکی نیست.

۲۸۹۵- کارل یاسپرس، فیلسوف اگزیستانسیالیست و دیالکتیک اندیش معاصر آلمان در کتاب کوچک و بسیار باارزش خود تحت عنوان "تراژدی کافی نیست" نشان می دهد که تراژدی پرستی در اساطیر و ادبیات داستانی مغرب زمین موجب شده که تمدن غرب بتدریج از قهرمانان تهی گردد و بلکه ضد قهرمان شود و این نشان از مرگ این تمدن دارد. او توصیه می کند که تراژدی در اندیشه مغرب زمین بایستی تبدیل به اصالت و قداست شود و بدینگونه از ماهیت سنتی خود فرا رود ولی راه حل عقلانی و توجیه فلسفی این فرارفتن را نشان نمی دهد. بنظر ما این همان دیالکتیک دیالکتیک است که انسان آخرالزمان را از تراژدی آخرالزمانی خود خارج می کند زیرا آخرالزمان بخودی خود یک تراژدی دوزخی است و لذا تراژدی همه تراژدیهاست که هیچ راه خروجی هم ندارد الا از طریق کشف واقعه رجعت عرفانی!

۲۸۹۶- آخرالزمان آحاد بشری را در تراژدی حوادث پیاپی خود درگیر می کند و عافیت پرست ترین انسانها هم از تراژدی آخرالزمان رهائی ندارند زیرا سرچشمه این تراژدی نفس خود انسان است و همه حوادث بیرونی و حتی طبیعی هم مخلوق این تراژدی روح بشرند. یعنی اژدها و دیوهای سفید و زرد و سیاه و شیاطین و اجنه از باطن بشر به برون می آیند و او را از برون از خودش به چالش می طلبند. این ضد خودهای گوناگون صور ظاهر شده "خود" بشرند و بشر هیچ راه گریزی از خود ندارد. یا گفتگو و تعامل و دوستی با خود را می داند و یا بدست و اراده خودش هلاک می شود. اینها همان اوهام و اشباح و اساطیر و باورها و اجنه ای هستند که در همه عمرش در طول تاریخ با آنها در خود زیسته است که اینک بر او آشکار می شوند: "روزی که اسرار نهان انسانها آشکار می شود!" قرآن-

۲۸۹۷- به لحاظی می توان عصر جدید را عصر ظهور ادبیات داستانی خواند که امروزه در عرصه سینما مصور شده اند. قهرمانان و شخصیت های ادبیات داستانی به مثابه ظهور اجنه و ارواحی هستند که می خواهند یکبار دیگر به دنیا بیایند و زندگی کنند و نویسنده امکان این ظهور و یا رجعت را به آنها می دهد. و شاهدیم که قهرمانان ادبیات و رمانها در سراسر جهان پیروانی بسیار جدی دارند که درست مثل آنها سرنوشت خود را رقم می زنند و گوئی ظرف ظهور این قهرمانان هستند. بطور یقین باید گفت که ادبیات داستانی بخصوص آنهائی که در سینما مصور می شوند تبدیل به یک مذهب یا آئین جهانی شده اند که خوانندگان و بینندگانش آگاه و ناآگاه این قهرمانان را مریدی می کنند. و مسئله مهمتر اینکه منطق واحده حاکم بر شخصیت و اندیشه و عمل همه این قهرمانان، دیالکتیکی است و دقیقاً بقدرت این منطق است که زاده می شوند و به دنیا می آیند در نفوس خوانندگان و بینندگان خود (در سینما)! و یک وجهی از واقعه رجعت آخرالزمانی اموات و ارواح تاریخی بشر بر روی زمین و زندگی دوباره همین ادبیات داستانی و سینما است که می توان آنرا داستانهای سمعی- بصری خواند. اگر ادبیات داستانی عرفانی و همچنین داستانهای کتب مقدس (اوستا، اوپانیشادها، تورات، انجیل و قرآن) را مشمول همین قاعده سازیم آنگاه این رجعت تاریخی بشر در آخرالزمان کامل می شود! همانطور که امام باقر(ع) فرمود که قرآن سرگذشت رفتگان نیست بلکه سرگذشت آیندگان هم هست!

۲۸۹۸- گفتگوی دیالکتیکی خواننده هر داستانی با قهرمانش، کارگاه زایش جدید، خلق جدید یا رجعت آخرالزمانی آن قهرمان از بطن خوانندگان است. این همان زایش ضد خود از خود خواننده است زیرا هر خواننده ای کسی را در داستانی قهرمان خود می سازد که ضد خودش باشد چون اگر از جنس خودش باشد دیگر تبدیل به قهرمانش نمی شود و با او احساس همذات پنداری نمی کند. هر همذات پنداری یک واقعه شدیداً دیالکتیکی است. امیدواریم قبل از آنکه این واقعه را با مفهوم کذائی تناسخ و حلول بخیه زنید درباره اش به کفایت تعقل و تأمل نمائید و سپس هر چه می خواهید بنامیدش! بهرحال هر چه باشد تناسخ و حلول نیست زیرا واقعه ای به انتخاب محض است در حالیکه تناسخ جبر مطلق است.

۲۸۹۹- اصلاً با اندک تأملی درمی یابیم که همه قهرمانان چه داستانی و چه واقعی ضد خودند یعنی دیالکتیکی هستند آنهم از نوع تسبیحی آن! و البته قهرمانان منفی (ضد قهرمان) هم دارای هویت دیالکتیک تنفیس می باشند. و آنچه که به لحاظ تاریخی در ذهنیت خوانندگان این داستانها و قهرمانان باقی می ماند خودآئی قهرمانان است. یعنی این قهرمانان در نفس ناطقه کسانی که با آنان احساس همذات پنداری می کنند به خودآئی می رسند و یا به خودآئی مجدد و برتری نائل می آیند.

۲۹۰۰- شکی نیست که ماهیت رجعی قهرمانان کتب مقدس و ادبیات حکمی و عرفانی در آخرالزمان مطلقاً از جنس سائر قهرمانان نیست هر چند که هر دو دیالکتیکی است تسبیحی یا تنفیسی!

۲۹۰۱- وقتی خود امام خطاب به عارفان خود می فرماید که "ما ظهور معنای خداوند در شما هستیم" اگر این بمعنای تناسخ و حلول است سائر رجعت ها هم اینگونه اند. ولی چنین نیست زیرا ما در قرآن و اسلام وقایع و مفاهیمی همچون تجلّی، حشر، معیّت و ولایت را داریم که صد البته به همت علمای اسلامی تاکنون به روشنی تبیین و تفهیم نشده اند و همینقدر هست که هر کسی سخنی از یک تجلی یا حشر و ولایت بر زبان آورد فوراً متهم شد به تناسخی و حلولی و امثالهم! ظاهراً تهمت و تکفیر خیلی آسانتر از فهمیدن است. ولی شما سعی کنید فهم نمائید و تعقل کنید زیرا دیگر دوران رونق تکفیر به پایان رسیده است و خود تکفیریها در سراسر جهان مشغول تکفیر شدن هستند تا سرحد معدوم شدن!

۲۹۰۲- وقتی خود رسول خاتم، علمای ربانی و عرفای آخرالزمان را تجلیات نوحی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی وو... می خواند آیا از تناسخ و حلول سخن می گوید؟ هرگز!

۲۹۰۳- شیخ عطار وقتی داستان شیخ صنعان را بازآفرینی می کرد شاید نمی دانست که قرار است یک هویت عرفانی شود و در جان بسیاری از عارفان زنده گردد و براستی زندگی کند.

۲۹۰۴- امروزه در سراسر جهان فراوانند راسکولنیکوف ها، آناکارنیناها، ژانت ها، آقای کاها (داستان مسخ کافکا)، بوف کورها، ارنست ها و صدها قهرمان دیگر که در داستانها و رمانهائی که به همه زبانهای زنده دنیا در میلیونها شمارگان منتشر شده و خوانده شده و بدنیا آمده و به اشکال گوناگون و در فرهنگهای گوناگون زیسته اند.

۲۹۰۵- خود اینجانب می توانم مراحل گوناگون عمرم را به لحاظ باطنی و معنوی و عقیدتی و عاطفی و روش زندگانی به این دورانها تقسیم کنم: دوره آدمی، دوره نوحی، دوره ابراهیمی، دوره موسوی، دوره عیسوی و دوره محمدی و دوره مهدوی! که این بمعنای حشر است، معیّت است، تجلی است، ولایت است، عشق است وو... ولی در یک کلمه، انواع و

درجات گفتگوهای دیالکتیکی من با ارواح طیبه آنهاست. زیرا انسانی که نتواند با کسی که با او همزیستی می کند گفتگوئی دیالکتیکی (ضد خودی) داشته باشد در حقیقت هرگز با کسی نزیسته است درست مثل همزیستی اکثر زن و شوهرها که به محض شروع یک گفتگوی دیالکتیکی کار به طلاق و جنایت و خیانت می کشد! تا چه رسد گفتگو با روحی که در تو و یا با توست.

۲۹۰۶- آخرالزمان عصر گفتگوی اجتناب ناپذیر با ضد خود است کسی که این علم و هنر و شجاعت و صداقت را نداشته باشد از خاسرین و هلاک شدگان است در درک اسفل السافلین!

۲۹۰۷- اساس ناحق و باطل بودن مفهوم تناسخ و حلول در جبری بودن این واقعه می باشد وقتی با اختیار باشد دیگر این مفهوم به وادی دگری می رود. در یک حدیث نبوی آمده که در بهشت بازاری وجود دارد که در آنجا جمال معامله می شود و اهل بهشت در این بازار هر جمالی را که بخواهند برای خود برمی گزینند! آیا این بمعنای حلول و تناسخ است؟

۲۹۰۸- باید گفت که اکثریت دعواهای کلامی و عداوتهای فرقه ای و تضادهای عقیدتی و تکفیرها حاصل فهم نادرست و تفسیر به رأی است و یا بقول مولوی دعوای بین عنب و اوزوم و انگور است یعنی دعوای زبان نفهمی های بشر است یعنی زبان و فهم و منطق غیر را درنمی یابد تا چه رسد به ضد خود را! یعنی از هر کس و گروهی که بدم بیاید خود بخود همه افکار و آرای او را هم وارونه می فهمم و تکفیرش می کنم. و این منطق خودپرستی بشر است که منطق شیطان است. ما بعنوان امّت محمدی حق نداریم احدی را تکفیر و لعن کنیم زیرا رحمت محمدی مشمول کل عالمیان است پس اگر احدی را از این رحمت محمدی طرد کنیم در حقیقت خود را طرد کرده ایم و دچار شقاوت و حماقت می شویم! و این کلام خدا در قرآن کریم است که ما را از لعن کردن هر کس و چیزی منع فرموده است و تازه لعن شیطان را هم بایستی از جانب خداوند بر زبان آوریم نه از جانب خود! چون خود خداست که شیطان را بسوی کسی می فرستد پس باید گفت: لعنت خدا بر شیطان! که این یک دعا به درگاه خداوند است.

۲۹۰۹- قهرمانی یعنی دشمنی دوستانه یا قتال عاشقانه! و این همان منطق و اخلاق دیالکتیکی است. پس به لحاظ منطقی و نظام عقلی قهرمان یک دیالکتیسین تسبیحی در اشد تضادهاست.

۲۹۱۰- هر چه که تضادهای زندگی شدیدتر روی می کنند اراده به قهرمان شدن هم در آدمی شدیدتر می شود ولی کسی که علم و اخلاق این کار را نداشته باشد حاصل آن می شود که در جهان مدرن شاهدیم یعنی ظهور جنون و جنایت از همه سو! ماجراجوئیهای رنگارنگ مادی و معنوی و احساس کاذب نبوغ و انواع الهامات شیطانی بخصوص از نوع آریلی نمایشی از این وضعیت می باشند!

۲۹۱۱- بسیاری از وقایع و ماجراهائی که امروزه در سراسر جهان شاهدیم ما را به یاد داستانها و افسانه هائی می اندازد که قبلاً شنیده یا خوانده ایم و یا حتی رؤیایش را در سر داشته و دیده ایم! ولی ظهور و بروز این قصه ها و رؤیاها در عالم واقع بطرزی حیرت آور و باورنکردنی دارای مفاهیم و ارزشهائی کاملاً وارونه اند در قیاس به آنچه که با خود می پنداشته ایم! و این بیان دیگری از رجعت دیالکتیکی است. دجال و دجالیت ها نیز بیانی از همین دیالکتیک هستند یعنی دیالکتیک ظهور آنچه که حق می پنداشته ایم!

۲۹۱۲- آیا ایراد از درک ماست و یا ظهور واژگونه تاریخ در رجعت آخرالزمانی؟ این هر دو یکی است!

۲۹۱۳- به لحاظی آخرالزمان عصر شکوفائی و به بار آمدن همه انواع کثیر میوه های شجره ممنوعه بر روی زمین و در دسترس عامه مردمان است. شجره ای که هم بهترین مستمسک شیطان در نزد انسان است ولی در حقیقت اسرار ولایت حق و امامت انسان کامل است که در آستانه ظهور جهانیش قرار داریم. آنانکه در نزدیکی به این شجره سر از پا نمی شناسند یک شبه در دام شیطانند زیرا علمش را ندارند و از درک درست این اسرار عاجزند. ظهور اینهمه عرفانهای نوظهور یکی از جلوه های این میوه ممنوعه است. آیا می توان از طریق سانسور و فیلتر همچنان میوه های این شجره را ممنوع نمود؟ نه دیگر نمی توان! باز هم طبق معمول ابلیس است که از طریق رسانه های آریلی خود این میوه ها را در دسترس جهانیان قرار می دهد. آیا شبکه های جهانی پورنو و عریان گرائی جهانی یکی از انواع ظهور این میوه ممنوعه نیست؟ ارتباط مستقیم این میوه را با بسیاری از این عرفانهای دجالی بهتر درک می کنیم که به سرعت به انواع شیطانپرستی ها می رسند. کم نیستند کسانی که عمری را در راه شریعت و طریقت و عرفانهای نظری صرف نموده و عاقبت در دام یکی از این شبکه ها جان می کنند و چه بسا بر این پندارند که به بهشت موعود رسیده اند. ولی این فقط شروع فاجعه است!

۲۹۱۴- این همان شگرد ازلی ابلیس است که آدم و حوا را به وعده حصول حیات جاوید و ملکوتی بسوی شجره ممنوعه وسوسه کرد! مگر همه مکاتب و ایده های عرفانی هم، چنین وعده ای نمی دهند؟ اصلاً مگر روح کلی معارف ائمه هدی[1](ع) دارای چنین پیامی نیست؟ پس می بینیم که این دو وعده تا چه حدی بهم نزدیک و همسان می آید! ابلیس وعده می دهد امام هم وعده می دهد! و این دو نوع عرفان است که فرقشان به موئی بند است هر دو عین هم ولی ضد یکدیگرند!

۲۹۱۵- شباهت شناسی دیالکتیکی تنها منطق و علمی است که این فرق باریکتر از موی را می شناسد و فرق امام و دجال را معلوم و معیّن می کند. زیرا بین انسان و این شجره ممنوعه یا عارفان علیین قرار دارند و یا شیاطین! عارفان، مردم را به حقایق و اسرار امامت این شجره می رسانند و شیاطین هم به جهنم رهنمون می سازند و میوه های زقّوم این شجره و بلکه بسوی درخت زقّوم هدایت می کنند که تخدیر و اغماء و ظلمت و نسیان و هذیان و اوهام و آیات شیطانی است.

۲۹۱۶- فقط آنکه در جریان عرفان نفس و جهاد اکبر در گفتگو و تعامل با ضد خود در خویشتن است فرق بین امام و دجال را در بیرون می شناسد همانطور که فرق بین خود و ضد خود را که با تمام تضادش عین همدیگرند و دائماً جایشان با همدیگر عوض می شود. و فقط آنکه متصل به نور حیّ و قیومی پروردگارش یعنی امام مبین است هر آن حق را از حق نمایش تمیز می دهد و این تمایز نه در فلسفه و آراء و احساسات که در معانی مجسم و انسانی خداوند در واقعیت بیرونی معیّن می شود همانطور که امام سجاد(ع) معرفت را اینگونه توصیف می فرماید که پس از درک توحید و معانی خداوند (اسماء الله) غایت معرفت منوط به شناخت اولیای امام زمان است که حدود سیصد و سیزده یا سیصد و شصت نفرند که در میان مردم حضور دارند و شعاعهای انوار امام هستند که از زبان چندین تن از ائمه هدی[1] به الفاظی متفاوت آمده است همچون اوتاد، ابدال، ابرار، اخیار، نقباء، نجباء و ابواب! یعنی تا لااقل به یکی از این اولیای امام ملحق نشویم قادر به شناخت حقیقت در عرصه رجعت و تأویل آخرالزمانی نیستیم! اینان همان مظاهر معانی خداوند (اسماء الله) و محل ظهور حقیقت امام هستند که خداوند آنان را از طینت امامت آفریده است همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که: بزودی خداوند گروهی را می آفریند که بر آنان عاشق است و آنها هم عاشق بر پروردگارشان هستند! اینان انوار حکمت و معرفت توحیدی

هستند که فرق بین امام و دجال را برای مردمان آشکار می کنند! اینان نور فرقان امام و دجالند! این همان نوریست که حکیمان را به خرد دیالکتیکی می رساند که بواسطه اش پدیده های آخرالزمانی را شناسائی و معرفی می کنند.

۲۹۱۷- این اولیای امام زمان مخصوصاً در دوره غیبت در احادیث مکرر نبوی و ولوی به وضوح معرفی شده اند و مورد بحث و تفسیر و تأویل اکثر عارفان بزرگ بوده اند و ابن عربی بخش عمده مجموعه آثارش را صرف معرفی همین اولیاء نموده است. این عارفان و حکیمان الهی خود از اعضای همین اولیای آخرالزمانی امام زمان هستند که آنان را جز مؤمنان مجاهد نخواهند شناخت همانطور که یک حدیث قدسی می فرماید: اولیای من تحت قبای من هستند و از چشم نااهلان پنهان! و اینان چشمان خدا در میان خلق هستند همانطور که رسول اکرم(ص) فرمود: "خدای را در زمین سیصد شخص است که از برکت و چشم آنها به عالم نظر می کند که اینها دارای قلوبی آدمی (حضرت آدم) هستند و حضرت آدم در دلهایشان مقیم است و نیز چهل شخص است که قلوبشان موسوی است و هفت شخص که قلوبشان ابراهیمی است و چهار شخص که قلوبشان جبرائیلی است و سه شخص که در قلوبشان میکائیل است و یکی هم که دلش بر اسرافیل است...."

۲۹۱۸- پس طبق کلام رسول خاتم(ص) و امام مبین(ع) بعد از درک توحید و فهم اسمای الهی بایستی به جستجوی امام زمان بود که در این جستجو بایستی سلسله مراتب ولایت الهی را نیز درک نمود و "رجال الغیب" را کشف نمود که ذکرشان گذشت هر چند که علم توحید و فهم اسمای الهی نیز بدون درک وجود این رجال الغیب به مرحله شهود و یقین نخواهد رسید همانطور که امام خطاب به شیعیان مخلص خود فرمود: ما معانی خداوند و ظهورش در شما هستیم! پس این شیعیان عارف مظاهر حقیقت امام زمان هستند یعنی ظهور کلمة الله و اسماء الله و اسرار الله! ظهوری در سلسله مراتب و تدریجاً بر روی زمین تا ظهور جهانی امام را مهیا کنند!

۲۹۱۹- و اما باید دانست که کشف و درک و شناخت حقه این "رجال الغیب" امام، بدون خرد و حکمت دیالکتیکی ممکن نیست! فقط بواسطه نور این خرد و حکمت است که آن قبای الهی از روی این اولیای الهی، به کنار می رود و شناخته می شوند. مستضعفترین انسانهائی که مظاهر اقتدار رحمانی- عرفانی پروردگارند! و این نخستین تضاد آشکار در هویت این رجال الهی است یعنی ظهور قدرت حق از اشد استضعاف! ظهور علم و معرفت الهی از امّیت، ظهور غنیٰ و برکت و بی نیازی مادی از اشد فقر، ظهور شفا و شفاعت و سلامت از اشد ناتوانی و رنجوری تن، ظهور اشد بلاغت و رسائی پیام از غایت بیکسی و فقدان امکانات رسانه ای و تبلیغی وو... جنبه های دیگری از این وحدت اضداد و حکمت دیالکتیکی هستند. البته فهم این تناقضات در فرهنگ شیعی امری چندان شاقه نیست چرا که ائمه هدیٰ در صدر اسلام این حقیقت را آشکار کرده و در تاریخ پراکندند. ولی فرهنگ و علوم علیتی در عصر ما اکثر عقول شیعی را کر و کور و گنگ ساخته است و فلسفه های اسلامی- یونانی نیز بر این ظلمات افزوده اند. عقل شیعی در اذهان بیسوادترین شیعیان نیز دارای هویت دیالکتیکی است که سینه به سینه در تاریخ انتقال یافته است. تفکّر شیعی زنده ترین تفکر دیالکتیکی در تاریخ معاصر جهان است.

۲۹۲۰- بقول هانری کوربن در جهان ما هیچ امری به لحاظ شناخت، اسرارآمیزتر و باطنی تر از ساختار بنیادین امّت و مذهب شیعه نیست. ولی این سحر و سرّ از جنس ساختار مافیائی یا فراماسونی مطلقاً نیست بلکه تماماً عرفانی و الهی است و از جنس نور معرفت و محبت و ایمان است. و این گوهره شناخت و الحاق به ولایت عرفانی امام زمان است بواسطه یکی

از ابواب آن که از اولیای سیصد و اند گانه اند که همواره با مرگشان جایگزینی پدید می آید و عنصر ثابت در رأس این هرم تشکیلات روحانی همان شخص امام مطلق است که غایب است. این اولیاء مظاهر رجعی انبیای سلف هستند همانطور که پیامبر اکرم(ص) فرمودند.

۲۹۲۱- شیعه، قلبی دارد که عرش استقرار امام زمان است و اولیای خاصه اش که کمابیش در حریم غیب امام زیست می کنند و مغزی دارد که علمای ربّانی و عارفان ناطق اویند و بیانگر اسرارش! و چشم و گوش و حواسّی دارد که مخلصین و مریدان حلقه این علما و عرفایند. و این تشیع عرفانی است که اتصال به امام حیّ دارد هر چند که غایب است و این باطن شیعه یا شیعه باطنی است. ولی شیعه کالبدی هم دارد که همان تشیع عرفی- تاریخی است و فقط امامان مرده را می شناسد و حداکثر اتصالش به مقابر ائمه اطهار(ع) است و امام غایب را هم فقط در ظهور و پیروزی جهانیش می شناسد و معنوی ترین ارتباطش با امام زمان(عج) همان دعای فرج و عهد است. این ظاهر شیعه و شیعه ظاهری است. خلاء و نفاق بین این ظاهر و باطن تشیع و رابطه دیالکتیکی شیعه عرفی و شیعه عرفانی، نیز از مسائل مبرم و حیاتی سرنوشت تاریخی تشیع است و حل و فهم این تناقض دیالکتیکی به مثابه مهمترین حرکت و آمادگی برای ظهور جهانی امام زمان است. و تا زمانیکه این خلاء جبران نشود باطن شیعه برای حراست از خود در قبال ظاهر شیعه مجبور به تقیه است و این همان راز غیبت است.

۲۹۲۲- درک این دیالکتیک ظاهر و باطن شیعه یا تشیع ظاهری و باطنی، از اهم مسائل این مذهب و مکتب است که بندرت مورد توجه علمای شیعه بوده است که بزرگترین خلاء و نفاقی در شیعه بوده که مورد سوء استفاده دشمنان تشیع قرار گرفته است از آغاز اسلام تا به امروز! این همان خلاء و نفاقی بوده که بنی عباس در آن بذرافشانی کرده و نشو و نما نموده و زیسته است و طرح کشتار ائمه و شیعیان مخلص را اجرا کرده است. و بسیار اندک علما و عرفای شیعه اصلاً در این باب سخن نموده اند که آنها هم مورد اتهام سخنگویان تشیع ظاهری واقع شده اند همچون عارف قرن هشتم هجری سید حیدر آملی و یا رجب برسی! باید دانست که تا کالبد شیعه به قلب و مغز خودش متصل نگردد دوران غیبت همچنان طولانی تر می شود و ظهورش قهارتر! مشابه چنین خلاء و نفاقی را می توان بین شیعه و سنی سراغ گرفت به مثابه باطن و ظاهر اسلام! که علما و عرفای بزرگی چون ابن عربی در جبران این نفاق تلاش عظیمی در تاریخ صورت داده اند که پل ارتباط بین علمای شیعه و سنی گشته است. این از حیاتی ترین رسالتهای علمای مذاهب و فرق است تا این خلاء های کاذب و ظلمانی را برطرف سازند و این امر خطیر و کبیر جز به گفتگوئی دیالکتیکی ممکن نمی شود گفتگوئی از جنس آنچه که ابن عربی و مولوی و حیدرآملی و برسی ارائه کردند منتهی براساس مسائل و بحرانها و دردهای محسوس بشر مدرن و مسائل مبرم عالم اسلام و تشیع! خوشبختانه عرفای شیعه و سنی همگی بر حقی واحدند و ماهیتاً امامیه می باشند و این واقعیت تاریخی نشان می دهد که سرّ وحدت جهان اسلام، عرفان اسلامی است. عرفان اسلامی خواه ناخواه به امر ولایت و امامت مربوط می شود و به این حق می رسد! عرفان همه مذاهب الهی اینگونه اند! عرفان مسیحی، عرفان یهود، عرفان بودائی، عرفان زرتشتی، عرفان شیعه و سنی نهایتاً به امر امامت و حق انسان کامل می انجامند. عرفان، مغز دین واحد جهانی در آخرالزمان است و بی شک طلایه دار و سلاطین آن عرفای امامیه هستند زیرا دارای امامی زنده اند که اولیایش در ارتباط با او و با مردم در ارتباط می باشند!

۲۹۲۳- وحدت اضداد دیالکتیکی و سنتز ناشی از آن اصلاً مترادف با مجموع اجزاء و عناصر طرفین نیست بلکه امر سوم و برتری است! گفتگوی دیالکتیکی و تسبیحی منجر به وحدت اجزاء و عناصر نمی شود بلکه موجب تعالی و جهش هر دو طرف دیالوگ است و اتحاد در امری برتر! اتحاد دیالکتیکی دو چیز برتر از جمع آن دو چیز است زیرا این اتحاد منجر به خلق جدید و برتری می شود!

۲۹۲۴- وجود و عدم بخودی خود دارای رابطه دیالکتیکی نیستند زیرا دارای تضادی نیستند چون هیچ شباهتی ندارند. رابطه دیالکتیکی بین وجود و عدم فقط در نفس ناطقه آدمی مطرح است زیرا عدمیت آدمی به انکار و جدال با وجود خداوند می پردازد که همان اساس کفر آدم است آنهم آن عدمیتی که از خداوند وجود یافته است پس عدم بمیزانی که دارای وجود می شود با وجود به جدال برمی خیزد و این بنیاد دیالکتیک در بشر است. پس خود هر کسی به جدال و انکار با خودش برمی خیزد و ضد خود می شود و این اساس دیالکتیک در نفس ناطقه و ادراک و اعمال بشر است. پس هر تضادی دقیقاً از تشابه است و اگر تشابهی هم نباشد تضادی هم نیست. و این مفهوم منطقی دیالکتیک است. این کفر همان تسبیح ذاتی وجود است ولی علم دیالکتیک این تسبیح را اختیاری و عارفانه و بلکه عاشقانه می سازد. یعنی تنفیس بشری که همان کفر اوست دارای ذاتی تسبیحی است ناخواسته و نادانسته! پس کفر دارای ماهیتی ایمانی است جبراً! این دیالکتیک در همه مفاهیم و ارزشهای بشری حضور دارد. و علم دیالکتیک این جبر را مبدل به اختیار می کند و این نادانی را به دانائی! پس جبر دیالکتیکی در فلسفه غربی از نوع هگلی یا مارکسیستی اگر تبدیل به ایدئولوژی شود یک جهل مرکب و خطرناک است و مصداقی از دیالکتیک ضد دیالکتیک است و یا دیالکتیکی کافرانه!

۲۹۲۵- پس علم دیالکتیک تنها علمی است که منجر به خودآگاهی می شود که همان عرفان نفس است و ذات شناخت شناسی! یعنی خودآگاهی و عرفانی که از علم دیالکتیک برنخیزد خود یک فریب و گمراهی مضاعف است. زیرا دیالکتیک قانون حاکم بر عملکرد نفس ناطقه و تفکر و اراده و احساسات و اعمال بشر است. پس دیالکتیک آگاهی همان خودآگاهی است و لاغیر! و همچنین این آگاهی تنها آگاهی بر کفر و ایمان است و لذا تنها عرفان دینی است. پس عرفان غیردیالکتیکی هر چه باشد دینی نیست همانطور که عقلی نیست.

۲۹۲۶- وقتی هر چیزی خواه ناخواه ضد خویش است این یعنی همان علم تسبیح و ایمان فطری! پس دیالکتیک آگاهی، اساس فطرت شناسی و شناخت عقل الهی است زیرا فطرت انسان از فطرت خداست طبق قول الهی در کتابش!

۲۹۲۷- و اگر امامت و انسان کامل همان فطرت حیّ و قیومی انسان است باید گفت که امام و انسان کامل دیالکتیکی ترین انسانهاست و لذا امام شناسی هم سراسر دیالکتیک شناسی و آگاهی دیالکتیکی است و علم دیالکتیک، اساس علم امامت است که خود امام باقر(ع) آنرا علم سرّ نامیده است که براستی هم سرّ است و هم سحر! سرّ بودنش عجیب بودن آن است و سحر بودنش هم حیرت زائی آن! و این صفت ویژه عارفان است که هم غرق در سرّ و سحر حقیقت وجودند و هم این نور را منتشر می کنند! صفت طلسم شدگی و جادوگری به عارفان برخاسته از این حقیقت است که مظاهر حق می باشند: "هر گاه که حق نازل می شود می گویند این سحر آشکار است!" قرآن- "سحر مبین" در قرآن بمعنای سحر بیان کننده و بیان شونده! و این چنین سحری همان کلام و منطق دیالکتیکی عارفان می باشد!

۲۹۲۸- دیالکتیک، علم عرفان نفس است و جز بکار مجاهد فی الله نمی آید و در نزد دیگران تبدیل به مقادیری فرمولهای بیروح و مضحک می شود که بسرعت رسوایشان می سازد همانطور که مارکسیست ها را در سراسر جهان رسوا ساخت.

۲۹۲۹- اگر بخواهیم جبر را در جان عالم و آدم کشف نموده و تبیین علمی نمائیم جز دیالکتیک نیست. پس آنکه دارای این علم باشد بر جبر جانش فائق آمده است و بر قلمرو انسان کامل و اراده الهی وارد شده است و مصداق این کلام خداوند می شود که: "اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند!" ولی این علم جز برای اهالی عرفان نفس قابل حصول نیست یعنی عارفان! و درست به همین دلیل عارفان را اولیای امام زمان می دانیم که کانون و خلیفه مطلق اراده خداست خدائی که مختار است. پس امام و اولیایش تنها انسانهای صاحب اختیارند! پس دیالکتیک آگاهی علم اختیار است زیرا خود دیالکتیک جاری در جان جهان همان علم جبر است و آگاهی بر جبر، عین اختیار است.

۲۹۳۰- برخی از پدیده ها در چشم آدمیان مظاهر خیر هستند که البته شرشان نهان است و نیز برخی دیگر از پدیده ها مظاهر شرند که خیرشان پنهان است. ولی برخی از پدیده ها هم هستند که فاقد هر خیر و شری می باشند اینها پدیده های توحیدی هستند که آدمی را به فراسوی خیر و شر و به قلمرو ولایت و امامت و عرفان و سیر الی الله می کشانند و معمولاً در قلمرو نور ولایت عارفان و اولیای الهی قرار دارند و بسوی امام هدایت می کنند! این نوع پدیده ها از چشم و هوش عامه مردمان پنهان می مانند زیرا اکثر مردم دارای ادراک دوگانه خیر و شری هستند.

۲۹۳۱- همه علوم و فنون علیتی، ابزار جبرند و لذا صاحبان و پیروان آن، مجبور به آن می شوند جز علم دیالکتیک که موجب اختیار است زیرا خود دیالکتیک جاری در جان جهان و انسان همان قانون جبر است و جبرآگاهی مولّد اختیار است. همه جبرها، جبر دیالکتیکی هستند پس هر که دیالکتیک آگاهی یافت صاحب اختیار می شود. قدرت ولایت امام در جهان نیز حاصل چنین اختیاری است که بر همه قدرتهای غیر ولائی، احاطه و سلطه دارد.

۲۹۳۲- گفتیم که اساس دیالکتیک در آدمی همان دیالکتیک ظاهر و باطن است. و بارزترین حجت این ادعا آنست که آنکه خود را عاقل و عالم و عارف و مؤمن و زاهد و عاشق و خیّر می داند ظهورش در برون جز حماقت و جهل و جنون و کفر و فسق و شرارت نیست و بعکس! پس آگاهی انسان نسبت به خود همواره وارونه است. و آگاهی همان باطن است که در عرصه ظهور معکوس می گردد. پس هر گاه از "خود" سخن می گوئیم منظور آن خود آگاه و آگاهی درباره خود است و ضد خود نیز! پس دیالکتیک قانون نفس ناطقه است که قلمرو ادراک و باور است که مغزش ادراک و باور مربوط به خود فرد است یعنی خودآگاهی! و آنکه خودش را خوب می داند در واقع بد است. ولی آیا کسی هم هست که خود را آدم بدی بداند؟ جز عارفان که دارای خودآگاهی دیالکتیکی هستند یعنی ماهیت خود و نفس ناطقه را شناخته اند که دیالکتیکی است آنهم نه با شعار و فرمولهای دیالکتیکی بلکه در جریان عرفان نفس! یعنی به صرف داشتن این حقیقت، کسی عارف نشده است.

۲۹۳۳- یعنی کسی که سعی کند خود را بشناسد می بیند که در همه باورها و ادراکش از خود، وارونه است و این سرآغاز کشف دیالکتیک است که عین کشف دروغ خود است دروغی به نام "خود"! و این به مثابه روبرو شدن با تراژدی خویشتن است تراژدی شعور و ادراک بشری! و لذا عرفان نفس بمعنای ورود به عرصه تراژدی است تراژدی که عین حقیقت وجود و زندگیست! و اینست که عرفان نفس هیچ مشتری ندارد الا عاشقان حقیقت! پس این همه عرفانهائی که در بازار جهانی

شاهدیم چیستند؟ عرفان ضد عرفان! عرفان ضد دیالکتیکی! پس فقط و فقط با خرد دیالکتیکی می توان خود را حقیقتاً شناخت و غیر از این هر نوع خودشناسی عین خودفریبی مضاعف است. انسان شناسی و مردم شناسی و امام شناسی نیز چنین است و خداشناسی! و خداشناسی غایت و کمال این خرد را می طلبد خدائی که بودش عین نبود اوست و چه تضاد و دیالکتیکی بزرگتر و ذاتی تر از این!

۲۹۳۴- پس خودشناسی جز دیالکتیک شناسی نیست و شناخت شناسی هم جز این نیست. و آنکه خود را بدینگونه بشناسد که سراسر ضد خود است خودبخود به جستجوی امام و ناجی خود است. پس تشیع به عنوان مذهب امامیه و امام جوئی و امام یابی و امام شناسی و اطاعت بی چون و چرا از امام جز بدین طریق ممکن نمی شود. پس دیالکتیک شناسی مغز شناخت شناسی شیعی است و شرط لازم و کافی برای شیعه بودن!

۲۹۳۵- چرا در یک جامعه شیعی که دارای حکومت شیعی هم می باشد هنوز بایستی امام زمانش غایب باشد؟ پاسخ به این معما به مثابه پاسخ به کل راز غیبت امام است که معنائی جز فقدان عرفان امامیه و امام شناسی ندارد و خلاء و نفاق عظیمی که بین باطن و ظاهر شیعه (شیعه ظاهری و شیعه باطنی) حاکم است.

۲۹۳۶- در طول تاریخ اسلام بارها حکومت شیعی پدید آمد. چرا اثر و خبری از امام زمانش در میان نیامد تا بالاخره این حکومتها در درون خود پوسیدند و متلاشی شدند. از حکومت خودمختار قرامطه تا حکومت صد و پنجاه ساله فاطمیان تا حکومتهای محلی شیعه در ایران همچون آل بویه، سامانیان و حکومت وسیع و طویل صفویان که بزرگترین حکومت شیعی در تاریخ اسلام بود و زان پس تقریباً همه حکومتها در ایران زمین، شیعی مذهب بودند تا به انقلاب اسلامی ایران که براساس فقه شیعی بنا گردیده است و همه ارکانش مبتنی بر این امر است و به لحاظ ماهیت نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تفاوت بارزی از سائر جمهوریهای اسلامی غیرشیعی ندارد همچون پاکستان و مالزی! چرا؟ زیرا مذهب شیعه فقط فقه نیست همچون مذاهب اهل سنت! و بعلاوه فقه شیعی فقه امامیه و دارای قدرت خلاقه اجتهاد است در حالیکه فقاهت حاکم فاقد چنین روح خلاقی می باشد زیرا فاقد حکمت و عرفان امامیه است. می دانیم که امامان اربعه اهل سنت جملگی در دوران حیات امامان معصوم برای خودشان دارای دستگاه مستقل فقهی بودند. پس امامت، فقاهت نیست و بدون امام هم می توان فقه داشت. امامت، ولایت است و ولایت هم سراسر حکمت و عرفان و علم لدنّی است.

۲۹۳۷- یکی از عبرتها و تأسف های تاریخ حکومتهای شیعی همین فقاهت مداری محض است که گاه بدین لحاظ هم دچار بحران بودند. حکومت صد و پنجاه ساله خلفای فاطمی در شمال آفریقا و مصر و شامات که حکومت شدیداً شیعی و امامیه بود (اسماعیلیه) برای نیاز فقاهتی خود همواره دست به دامان فقهای اهل سنت می شد و گاه از دولت ضد شیعی عباسی، فقیه مطالبه می کرد تا حکومت خود را به لحاظ حقوقی تأمین کند. و اصلاً در دوره طولانی قاضی القضات خلافت فاطمی یک فقیه سنی مذهب بود که خود رسوائی عجیبی به بار آورده بود. این عبرتهای تاریخی نشان می دهد که فقاهت مداری بنیاد مذهب اهل سنت است و مذهب شیعه بر ولایت مداری می چرخد که فقاهت فرعی از ولایت است. و ولایت مداری جز حکمت مداری و عرفان مداری چه می تواند باشد به لحاظ عقلانی! پس هرگاه ما به فقهی سر برآورده از حکمت و عرفان امامیه رسیدیم به پیروزی بزرگی دست یافته ایم و اینست فقه ولائی امامیه! که شالوده منطق حکمی- عرفانی هم جز دیالکتیک نیست! زیرا هیچ حکم فقهی نیست الا اینکه سر برآورده از رویاروئی حق با باطلی می باشد و از آنجا که بخصوص در

عصر ما در قبال هر امر حقی یک یا چندین ضد حق وجود دارد پس اجتهاد برحق بدون خرد دیالکتیکی ممکن نیست. یعنی فقیهی که دارای حکمت دیالکتیکی نباشد در این دوران هیچ حرفی برای گفتن ندارد و محکوم به انزوا و فناست.

۲۹۳۸- به طور مثال کسانی که اهل اقامه صلوة هستند و صلوة را فقط برای ثواب اخروی نمی خوانند بلکه برای خیر و صلاح و تزکیه نفس و مصونیت از مفاسد و منکرات می خوانند و آنرا عرصه پرستش خداوند و تقرب الهی در همین دنیا می دانند و بر آن مراقبه دارند می دانند که هر روز امکان اقامه چنین نمازی محال می شود و نماز گوئی که دری بسوی حشر با اجنه و شیاطین و خناسان و مفسدین و ایده های فاسقانه است. و لذا بسیاری ادعا می کنند که بدون نماز دارای احوال معنوی و مراقبه و فکر و ذکر بهتری هستند و با اقامه صلوة دچار قبض و ظلمت و پریشانی می گردند. آیا علمای شرع برای این مهمترین بن بست عبادی مسلمین چه راه حلی دارند؟ آیا اصلاً به آن فکر می کنند؟ این بدان معناست که اجنه و شیاطین و خناسان به قلب عبادت و ستون دین حمله ور شده اند و پاکترین و مؤمنانه ترین و واجب ترین و معنوی ترین فعالیت دینی بشر با ناپاکترین و کافرانه ترین و شیطانی ترین تهاجمات روبروست. این یک دیالکتیک عبادی بسیار حیاتی و مبرم برای جامعه مسلمین است که علمای شرع از درک و علاجش بکلی عاجزند و لذا آنرا مسکوت گذاشته اند و چه بسا خود نیز به آن دچارند!

۲۹۳۹- دیالکتیک یک معضله صرفاً فلسفی و عرفانی مختص افراد خاص نیست بلکه یک مسأله جهانی و عمومی است و همه قلمروهای مادی و معنوی و ظاهری و باطنی و عبادی و روانی بشر را شامل می شود و هر اهل فکر و معنائی شبانه روز با آن روبرو و در جدال است. گریز عالم و عامی از تفکر و معنویت در عصر ما بدلیل گریز از این بن بست مهلک است بن بست تضادهای لاینحل و غیرقابل فهم دیالکتیکی! و نیز راز دین گریزی و شریعت گریزی و گرایش به معنویتهای کاذب و شیطانی که لااقل این تضادهای شدید و سخیف را دارا نیست زیرا خود هویت شیطانی دارند.

۲۹۴۰- دیالکتیک شریعت- ضد شریعت را می توان مبرم ترین دیالکتیک قلمرو دین دانست. ضد شریعتی که درست از بطن خود شریعت برخاسته است که مثال نماز کاملترین نمونه آنست و می توان مشابه چنین امری را درباره سائر احکام عبادی سراغ گرفت مثل حج! و این یک دیالکتیک مختص آخرالزمان است.

۲۹۴۱- و حال بهتر به آن کلام مشهور شارح اعظم دین و بانی شریعت پی می بریم که چرا شریعت منهای امام و امامت را قلمرو ظهور کفر منافقانه معرفی کرده است که عذاب پس از مرگش بمراتب هولناکتر است یعنی حبس روح در قبر تا قیامت کبرا! زیرا امام و حکیم الهی آن نور سبّوحی و دیالکتیک تسبیحی است که مؤمنان تحت الشعاع این نور می توانند از تضادهای دیالکتیکی نفس ناطقه خود فرا روند و از اسارت و تسخیر شیاطین نجات یابند! خود اینجانب در دوران طبابتم شاهد پیچیده ترین امراض روانی و شیطان زدگی ها در جماعت اهل شرع بوده ام که گاه مجبور می شدم بعنوان یک درمان اضطراری آنانرا از انجام فرایض شرعی منع کنم تا به حداقل سلامت روانی برسند و به علت بیماری خود، آگاهی یابند تا درمان عرفانی آغاز شود و با معرفت به فرایض واجب بازگردند!

۲۹۴۲- نمازی که طبق وعده الهی موجب مصونیت نفس از منکرات و فحشاء می شود چرا خود درب ورود شیاطین شده است؟ و این وضع شامل کل شریعت و اخلاق و معنویت است. فقط بواسطه علم آخرالزمان شناسی و دیالکتیک شناسی و

رجعت شناسی می توان به این بزرگترین راز دوران آگاه شد و برایش راه نجات یافت. چرا هر نهاد برحقی در نفس ناطقه بسرعت منجر به یک برنهاد (تضاد- آنتی تز) می شود و انسان را با تمامیت خودش به بن بست می رساند؟ چرا رویکرد به خدا موجب ابتلای به شیطان می شود؟ چرا هر ارزشی بسرعت تبدیل به ضد ارزش می شود؟ در اعصار قبل هم چنین بوده است ولی نه به این سرعت و شدّت و حدّت! این معنای ظهور حقیقت آخرالزمان در نفس انسان است که فاصله بین علت و معلول و تز و آنتی تز را به صفر رسانیده است و انسان را مقیم در الساعه ساخته و امر به رجعت می کند. آیا در چنین وضعیتی نیازمند عقلانیت و منطق و فهم نوینی نیستیم؟ و نیز نیازمند معنویت و دین برتر و خالصتر و عارفانه تر! دین زنده و الساعه! خدای حیّ و قیّوم! "ای اهل ایمان خدای زنده و حاضر را بپرستید." قرآن-

۲۹۴۳- کسی که امروزه از قدرت خلاقه و سبّوحی دیالکتیک متعالی در جانش برخوردار نباشد مطلقاً امکان عبادت کردن و معنویت و تقوا و اخلاق عملی ندارد و بسرعت در آن دچار تضاد و نفاق و جنون و شیطان زدگی می شود که در آن یا دیوانه می شود و یا رهایش می کند و بسراغ انواع عرفانها و معنویتهای دجالی می رود.

۲۹۴۴- کسی که در جانش قدرت تسبیح الهی نداشته باشد عباداتش عین شیطان پرستی می شود و دیوانه و وسواسی و رنجور می گردد! علم تسبیح یک علم باطنی است که بدون آن عبادتی ممکن نیست و تبدیل به ضد عبادت می شود!

۲۹۴۵- آخرالزمان عصر تأویل و تعیّن شریعت و همه احکام شرعی و اخلاقی است زیرا آدمی جبراً روی به پروردگار است ولی اگر دل به پروردگارش نباشد و همچنان دل به دنیا باشد در شریعتش جز ظلمات و فساد و شیطان رخ نمی دهد. و دلی که به نور امام منور نباشد روی به خدایش نمی تواند شد. و امام مظهر اشد اضداد است زیرا در عین حال که فنای به ذات خداست روی به اهالی درک اسفل السافلین دارد و مقیم در این قلمرو است تا اهالی این قلمرو را از نابودی برهاند. و فقط در اطاعت از اوست که دل از تسخیر شیاطین مصون می ماند و محل تأویل و تعیّن امر خداوند و تحقّق شریعت الهی می شود. و دلی که فاقد نور امامی باشد در رویکرد به خدا و انجام شریعت لانه اجنه و شیاطین می گردد و کارگاه واژگونسازی ارزشهای الهی می شود. شریعت بی ارادت و اطاعت و اتصال به امام، قهارترین ابزار سلطه شیطان است و جریان تکفیر در این دوران واضح ترین حجت این ادعاست.

۲۹۴۶- در آخرالزمان، دین فقط دین تأویل است. شریعت و احکامی که در دل و جان تأویل نگردد و قلبی نشود ملعبه شیطان است. نمازی که تبدیل به ذکر قلبی نشود نه تنها مانع منکر و فحشاء نمی شود که قدرتمندترین ابزار فسق می شود. حجابی که در دل به نور عصمت تأویل نگردد قوی ترین ابزار جلوه گری و بی عفتی می شود. حجّی که تبدیل به حجت شهودی حق نشود دل را کافر مطلق می سازد. و اما نور تأویل، نور امام است که از وجود عارفانش برمی تابد و عقل تأویلی هم دیالکتیک تسبیحی است.

۲۹۴۷- آدمی چون هیچ خودی در خودش ندارد و تماماً غیرخود است در رابطه با هر کس و هر چیزی که قرار می گیرد سعی می کند آنرا از آن خود و برای خود و عین خود سازد و لذا این غیر را به تدریج ضد خود می یابد یعنی آنکس یا چیز تبدیل به ضدش می شود تا هستی خویش را حراست کرده باشد و به تصرف و تسخیر درنیاید. و این بیان دیگری از اصالت ضدیت در منطق دیالکتیک است. عین این واقعه در رابطه بین آدمی با خودش هم رخ می دهد. یعنی انسان به میزانی که

تلاش می کند امیال و ایده ها و احساسات غیرخودی در خود را (وراثت های نژادی و آموزه های عاریه ای) تبدیل به هویت خود سازد و خود جاودانه اش نماید مواجه با ضد خود می شد در روان خویشتن!

۲۹۴۸- پس منطق و خرد دیالکتیکی مربوط به قوه ادراک نفس ناطقه انسان در عرصه از خودبیگانگی اوست تا زمانیکه به هویت الهی خود در خویشتن نائل آید و صاحب وجود و موحد شود! پس فقط انسان کامل از دیالکتیک نفس منزه شده است و به احدیت ذات پیوسته است که این مقام الهی هم جز بواسطه خودآگاهی دیالکتیکی نفس حاصل نمی گردد. دیالکتیک، منطق و عقل عرصه بی خودی و بی وجودی بشر است یعنی انسان دهری که جز گذشته نیست و سعی می کند که گذشته را تبدیل به الساعه کند یعنی مرده را زنده کند و نمی تواند و بلکه کل گذشته و هویتهای عاریه ای در نفس ناطقه اش تبدیل به ضدش می شود و این همان دیالکتیک دهر- الساعه، خود- ضد خود، مرگ- زندگی یا بود و نبود است.

۲۹۴۹- و اما آن نیروئی در انسان که اراده می کند که این غیر را خویش کند و عدم را وجود نماید، چیست؟ همان نفس ناطقه انسان است که عرش روح خدا در بشر است یعنی همان هویت و فطرت الهی انسان! پس انسان این هستی الهی را در خویشتن داراست پس چرا تلاش می کند بواسطه این هویت و روح الهی، غیر را تبدیل به خود کند که نمی تواند! زیرا این روح نفس ناطقه، خود و من انسان نیست بلکه او (هو) است. ولی اگر انسان بتواند همین هوی الهی را "خود" کند و حیات و هستی خود سازد از این تبدیلات مذبوحانه غیر به خویش، بی نیاز می شود. ولی چگونه؟ "هر که خدا را شناخت خود را شناخته است." یعنی خود را یافته و صاحب وجود شده است. پس بایستی به ماهیت یعنی نفس ناطقه خود عارف شود نه اینکه الوهیت پروردگار را در خودش ابزار تبدیل غیر به خود سازد که این همان کفر و جهل بشر است: یا من هو! ای منی که اوئی! این او باید من شود بواسطه عرفان نفس! زیرا بقول امام باقر(ع) نفس ناطقه همان الوهیت خدا در بشر است. پس این الوهیت و هویت خدا بایستی در بشر به تمام و کمال شناخته و یافته شود. یعنی آنچه که هو را من می کند معرفت و هوشناسی است و چنین عرفانی هم سراسر دیالکتیکی و دیالکتیک آگاهی است دیالکتیک بین من و هو! زیرا نفس ناطقه هر کسی همان من هوی آن فرد است این "من هو" همان دیالکتیک عرفانی است.

۲۹۵۰- حدود چهارده قرن پیش علی(ع)، اسم اعظم همه اسرار وجود را در اختیار بشر گذاشت: یا من هو یا من لا هو الا هو! که ترجمه تحت اللفظی اش چنین است: ای منی که اوئی ای منی که او نیستی مگر اینکه فقط او باشی! که دارای دو بخش دیالکتیک و تسبیح است آنهم دیالکتیک ذات نفس ناطقه: یعنی دیالکتیک رابطه نفس با خودش! که این صراط المستقیم دیالکتیک و تسبیح است یعنی دیالکتیک منیت و هویت نفس و سپس تسبیح منیت برای هویت در حد فنای من در او! یعنی یا من لا هو الا هو! و این دیالکتیک تسبیح عرفانی همه عرفای علوی است که مظهر هویت الهی می شوند!

۲۹۵۱- دیالکتیک قانون عدالت خدا در عالم خلق است ولی عارفی که به مقام خودآگاهی دیالکتیکی می رسد مشمول دیالکتیک دیالکتیک است که این عدالت را تبدیل به رحمت مطلقه و عشق الهی می کند و اختیار مطلق! و این مقام ولایت وجودی است.

۲۹۵۲- مثلاً کفر بمعنای خودپرستی است که قانون دیالکتیک براساس اصالت ضدیت، فرد کافر را بدون آنکه بفهمد به سمت ضدیت با خودش هدایت می کند که این تقوای جبری و تسبیح است. یعنی فرد کافر دست به اعمالی می زند که ضد

خود اوست و با کسانی دوستی می کند که دشمنان اویند بی آنکه آگاهی داشته باشد! ولی فرد متقی که ضد خود است به سمت دوستی با خود می رود و حتی دشمنانش هم نادانسته با او دوستی می کنند.

۲۹۵۳- و یا مثلاً زن و شوهر دشمن خودپرستی های همدیگرند و دوستِ دشمنان همدیگر و دشمن دوستان همدیگرند! ولی زن و شوهری که هر دو ضد خود و متقی باشند به دوستی با همدیگر می رسند و نهایتاً به دوست ایمانی یکدیگر یعنی او (امام) می رسند: "چون تقوای الهی را در رابطه با همدیگر رعایت کنید او را دیدار می کنید." قرآن-

۲۹۵۴- و اینکه بطور کلی شباهتها موجب عداوتهاست و ضدیت ها موجب دوستی ها! ولی آنگاه که دوستی ها موجب تفاهمات و شباهتهائی گردید منشأ پیدایش دشمنی است. و این بیانگر حق تسبیح بلاوقفه دیالکتیکی می باشد بسوی احدیت و بی تائی حق! و این راز دوستی بی پایان بین انسانهاست بسوی پروردگار که دوست مطلق است زیرا به هیچ چیزی شباهت ندارد! پس آنکه بی تائی مطلق پروردگار را می پرستد ولی خدا و خلق است. و این بی تائی مطلق همان بی خودی محض است که مقام عصمت است. و خود مطلق پروردگار هم برخاسته از مطلق بی خودی اوست در قبال خلقش! و این همان معنای آیه است در سوره رحمن که: "او هر آن در شأن دیگریست!" یعنی او هرگز لحظه ای هم "خود" نمی شود و این معنای منطقی سبّوحی و قدوسی متعالی و فرارونده خداوند است. و کسی قادر به شناخت و پرستش چنین خدائی است که خودش هم دائماً مشغول تسبیح دیالکتیکی باشد که در دیالکتیک دیالکتیک ممکن می شود که همان ضدیت جاودانه با "خود" است و این یعنی یا من هو یا من لا هو الا هو!

۲۹۵۵- پس دیالکتیک، عقل و منطق و اخلاق عرفاست عرفای علوی و عاشق پروردگار! و غیر از اینها این عقل و اخلاق را برنمی یابند چه فیلسوف و چه فقیه یا دانشمند! دیالکتیک دیالکتیک، عقل عبودیت لامتناهی و ابدیست که از عرفان نفس مطلق برمی خیزد از یا من هو یا من لا هو الا هو!

۲۹۵۶- اگر علی(ع)، "خود" را بزرگترین دروغ و دروغگو می نامد پس اصل اصالت ضد خود، منطق و علم صدیقین است. پس دیالکتیک عبادت صدیقین است و عقل عبودیت و عبودیت عقل!

۲۹۵۷- ممکن است بگوئید که چنین علم و عقل و منطقی به درد زندگی نمی خورد. چنین نیست! زندگی خود این بنده حجتی بر کذب چنین ادعائی است. یکی از بزرگترین معما و حیرت زندگی بنده در اندیشه دیگران و بخصوص اطرافیانم همین است که می بینند که برخلاف سنت و منطق عامه زندگی می کنم و زندگیم حتی به لحاظ معیشتی با عزت تر از همه است و بسیاری هم بدین لحاظ در گرو و نیازمند زندگی بنده هستند. یکی از دوستان روزی با کمال حیرت به من گفت: "من پس از سالها همزیستی و دوستی با شما آخرش هم نفهمیدم که آیا ما رزق شما را می دهیم یا شمائید که رزق ما را می دهید و هر چه که بیشتر فکر می کنم دچار جنون می شوم!" این دوست درست به همین دلیل بالاخره راهش را جدا کرد و رفت زیرا نخواست "هو" را بفهمد و اهل خرد دیالکتیکی شود و سالک یا من هو گردد! "رزق شما از سمتی می آید که هرگز آنرا نمی فهمید." قرآن- این همان سمت یا من هوئی است که در عالم ارض این سمت همان سمت امام است که خلیفه اوست. و آنکه بر حق یا من هوئی زیست می کند هم عارف امام و خلیفه امام و امام ناطق است. و بدین ترتیب خداوند در

امامش و امام هم در مؤمن مخلص خود آشکار می شود به معانی و صفات: "ما معانی خدا و ظهورش در شمائیم." امام باقر(ع).

۲۹۵۸- متذکر می شویم هر گاه که در درک مفاهیم و اسرار دیالکتیکی حق درماندید و سرگردان شدید به محسوس ترین قلمرو دیالکتیکی عالم وجود انسان یعنی رابطه آدم- حوائی رجوع کنید که مبدأ هر دیالکتیکی در عالم ارض است که معادش رابطه امام- مأموم است و کمالش در قیامت کبرا در واقعه لقاءالله!

۲۹۵۹- باید دانست که همسر، دوست، امام و پروردگار هر کسی یا مظهر تنفیس دیالکتیکی اوست و یا مظهر تسبیح دیالکتیکی! که در صورت اول دشمن است و شیطانی! و در صورت دوم هم دوست است و الهی ! در صورت اول ضد خود انسان است و در صورت دوم مظهر خود مطلق و بی تا! بسته به درجات تنفیس یا تسبیح! که این درجات تنفیس و تسبیح هر چه که به مفهوم احدی ذات پروردگار نزدیکتر می شود شدیدتر می شود تا جائی که یک خدای تنفیس شده در نفس انسانی اهل عبادت و شریعت، عین ابلیس اوست.

۲۹۶۰- آنچه که از شریعت در نفس آدمی یک یهودا، عمرعاص، ابن ملجم و شمر و قطامه و جعده می پرورد فقدان عقل تسبیح دیالکتیکی است. و باید دانست که چنین عقلی برای عامه مردمان جز در اطاعت و ارادت خالصانه از امامی حیّ حاصل نمی آید. فقط امامان و عارفان علیین بطور مستقیم و بیواسطه از نور این تسبیح دیالکتیکی برخوردارند که امامان از خود حضرت حق و عارفان هم از نور نظر امام!

۲۹۶۱- باید درک کرد که شریعت و تقوای شرعی قلمرو نفی خود است که چون به غایت رسید و مقام تقوا حاصل شد آنگاه قلمرو طریقت عرفانی است که نفی این نفی می باشد بقول حافظ سجاده را به می رنگین کردن به امر پیر! و اما مقام حقیقت حاصل نفی نفی نفی است که ما آنرا دیالکتیک دیالکتیک خواندیم! شریعت حاصل اطاعت از نبی است طریقت حاصل اطاعت از ولی است و حقیقت هم حاصل جهاد فی الله و اطاعت از خود حق است و مقام انسان کامل همچون حلاج و بایزید و شمس که مظاهر امام زمان هستند و مصداق آن کلام امام که: ما معانی خدا و ظهورش در شمائیم! و اینان ظهور نور دیالکتیک حق و رندی پروردگارند در خلق!

۲۹۶۲- دیالکتیک فقط بین دو موجود در جهان نیست بلکه بین دو ایده، دو معنا، دو گرایش، دو احساس، دو ایمان، دو فلسفه و بین دو دیالکتیک هم جریان دارد هم در درون یک فرد و هم بین افراد و جوامع و تمدنها!

۲۹۶۳- هر فردی یک موجود دیالکتیکی با خودش می باشد پس رابطه دو فرد، رابطه بین دو کارگاه دیالکتیکی است. اگر هر دو حامل دیالکتیک تنفیس باشند سنتز این دو دیالکتیک، دیالکتیک سومی است که موجب ابطال تنفیس هر دو دیالکتیک می شود پس حاصلش یک دیالکتیک تسبیحی است ولی از نوع جبری! اگر هر دو حامل دیالکتیک تسبیحی باشند سنتزش یک تریالکتیک تسبیحی می باشد زیرا چنین رابطه ای از جنس دیالکتیک امام- مأموم است. ولی اگر یکی از طرفین حامل دیالکتیک تسبیحی و دیگری تنفیسی باشد سنتزش ظهور یگانه انسان تسبیحی و ابطال آن جناح تنفیسی است.

۲۹۶۴- همه ما در جهانی زیست می کنیم که همه ذرات و کرات و موجوداتش خواه ناخواه مشغول تسبیح دیالکتیکی هستند پس هر که در چنین جهان تسبیح شده ای به تنفیس بپردازد بسرعت باطل و رسوا می شود. جهان مدرن عرصه چنین ابطالها و رسوائیهاست زیرا مدرنیزم، جهان اشد تنفیس است با صدای بلند آنهم یک تنفیس جهانی و برای کل جهانیان! و لذا همه ابطالها و رسوائیها هم جهانی است. پس خوشا بحال غریبان! یعنی بی تایان و تسبیح کنندگان!

۲۹۶۵- در جهانی که همه امور بر محور تنفیس و جلوه گری و خودنمائی می چرخد و هر کس و چیزی یک بت و مُد است امر تسبیح امری بس عظیم و سخت است زیرا آدمی را بسوی بی تائی می برد که قلمرو توحید است و غربت و تنهائی می آورد زیرا همه آشنائیها بر اساس شباهتهاست و اشتراک!

۲۹۶۶- شباهت زدائی و علّیت زدائی و قیاس زدائی همان حرکت بسوی تسبیح احدی ذات پروردگار است در کارگاه دیالکتیک تسبیحی! و این حرکت بسوی غربت و بی تائی و تنهائی است در عین زندگی جمعی! و این همان جهاد اکبر است! که این جهاد اگر در اطاعت محض حکیم الهی نباشد بی تردید در سمت ابلیسیت است و استکبار مرگباری که فرد را در ظلمات انزوای درونش دیوانه و محبوس می کند و خلیفه شیطان! چنین انسانی در عصر ما تاب گفتگو و تعامل با احدی را ندارد الا از طریق رسانه های آریلی و یا روشهای تکفیری! پس می بینیم که یک انسان الهی و یک انسان ابلیسی چه شباهت حیرت آوری بر حسب ظاهر دارند درست مثل شباهت امام و دجال! و اینک دیالکتیک بین این دو اشد دیالکتیک تسبیحی و تنفیسی سرنوشت نهائی انسان را در آخرالزمان رقم می زند!

۲۹۶۷- معارف عرفانی و توحیدی اگر دارای تبیین دیالکتیک تسبیحی نباشند، بهترین ابزار در جهت تنفیس عرفانی و عرفان تنفیسی- ابلیسی هستند و یک شبه از خواننده اش یک شیطان مجسم می سازند که بسرعت بسوی رسوائی و فروپاشی می رود. این نیز از اعجاز معارف توحیدی است که خودپرست ترین و کافرترین نفوس را هم علیرغم میلشان به غایت کفر و خودپرستی رسانده و رسوا و پوچ می سازد و این آغاز توبه نصوح است و دیالکتیک تسبیحی!

۲۹۶۸- خرد و فهم دیالکتیکی بقدری زیبا، عمیق، جامع و جهانی و افسونگر و محکم و عظیم و حیرت آور و در عین حال تلخ و دردناک است که آدمی را بین حقیقت و خودفریبی مخیّر و صاحب انتخاب می سازد که این عالیترین و عمیق ترین و کاملترین انتخاب ممکن است. هر چند کسی که نوری از این خرد الهی بر وجدانش تابید دیگر به سختی می تواند خود را بفریبد مگر به اشد تخدیر و فریبکاری و تبهکاری روی کند و خود را دیوانه سازد! تلخی حقیقت جز در خرد دیالکتیکی قابل فهم نیست که این همان تلخی عدالت است همانطور که در همه جای قرآن کریم معنای حق و راستی و عدالت یکی است.

۲۹۶۹- تلخی حقیقت شدیدتر از این نیست که آدمی ببیند که هر چه کرده برعلیه و دشمنی با خود بوده است و عزیزانش! و این تلخی جز از خرد دیالکتیکی برنمی خیزد! ولی هر کس هم این حقیقت را در اندیشه و جانش پذیرا شد به شیرینی و آرامش و مستی فوق تصوری می رسد و آن مقام بی خودی است.

۲۹۷۰- آری می گویند که دیالکتیک این "آقا" هم مثل دین و اسلام و تشیع و امامتش امری من درآوردی و بدعت است!؟ باشد ولی آیا عین واقعیت هست یا نیست؟ اگر هست پس هر چه که می خواهید بنامیدش! ما بر سر اسم و عنوان با کسی دعوا نداریم! اصلاً بدعتش بنامید. آری دیالکتیک ما، دین ما، اسلام و تشیع ما جملگی اموری بدیع هستند پس اگر عقلتان

می پسندد پس جدل نکنید و بپذیرید زیرا چیزی مقدس تر از عقل نیست چون کسی که عقل خود را انکار کند بدترین عداوت را با خود کرده است. مگر چیز نو و بدیع بد است؟ پس چرا اینهمه پدیده های نو و بی سابقه عرصه تکنولوژی را با دل و جان می پذیرید و لحظه ای در درستی یا نادرستی آن تردید نمی کنید؟

۲۹۷۱- جهان امروز بدون عقل دیالکتیکی یک دیوانه خانه افسارگسیخته تحت فرمان شیطان است که آدمی را مسخر خود می سازد. ولی به نور خرد دیالکتیکی، جهانی کاملاً معقول و برحق و تحت امر پروردگار عالمیان است و با همه ناهنجاریهای دوزخی اش در اتحاد کامل است و تحت اراده الهی امام زمان(عج)! که همین امر عظیم جز به عقل دیالکتیکی فهم نمی شود. پس یک انسان شیعی به عقل دیالکتیکی محتاج تر از نان شب است.

۲۹۷۲- باز هم متذکر می شویم که تلاش جهت مسخر نمودن و تحت احاطه عقلانی خود درآوردن خرد دیالکتیکی امری مذبوحانه و محکوم به ابطال و سرگردانی است. زیرا آدمی به قدرت چه نیروئی در خود می تواند نور عقلش را احاطه و مسخر و تملک نماید؟ چه نیروئی برتر از نور عقل در انسان وجود دارد که نور ازل است. پس سعی کنید نفس خود را تحت سلطه عقل دیالکتیکی درآورید و در سیطره این نور الهی، به ذکر الهی مشغول باشید و از او بخواهید که: "پروردگارا نورت را بر ما کامل فرما!" قرآن.

۲۹۷۳- همانطور که نمی توان بر روح خود احاطه و سلطه یافت بر خرد دیالکتیکی هم نمی توان مسلط گردید زیرا این عقل الهی یعنی خرد روحانی بشر و منطق روح است که همان منطق نفس ناطقه است که حضور الوهیت پروردگار در انسان است پس نمی توان بر خداوند احاطه و سلطه یافت!

۲۹۷۴- اعلان می کنیم که خرد دیالکتیک سبّوحی در انسان همان نطق روح القدس در جان است از برکت رحمت مطلقه محمدی در آخرالزمان که وحی خود را عالمگیر و رحمتش را همگانی فرمود! و همو بود که فرمود "عقل، وحی بدن است." و راه وصولش طبق وعده خودش همان عرفان نفس است که حقایق محمدی را حاصل می کند و حقیقت محمدی جز وحی محمدی چیست. خرد دیالکتیک تسبیحی همان منطق وحیانی روح القدس در محمد و آل محمد است و همان سرّی که امام سجاد برملا ساختن آنرا موجب سنگسار شدنش خواند. و ما نیز این سرّ را به قیمت سنگسار شدن به عالمیان می رسانیم و این آخرین تسبیح ماست.

۲۹۷۵- ما در این کتاب حقانیت خرد دیالکتیکی را به معرفت توحیدی و حقایق دینی و اسلامی و شیعی و اخلاقی به اثبات رسانیدیم و نیز اسرار دینی را به عقلانیت دیالکتیکی تبیین کردیم و بدینگونه یگانگی عقل و دین را آشکار ساختیم! عقلی که نور دین است و دینی که راه رسیدن به عقل است. و این نور یقین را در کتاب "خداشناسی امامیه" که شرح اسماء الله است یافتیم. و این بزرگترین رحمت و نعمتی است که خداوند متعال به این بنده حقیر اعطا نمود و بنده اش را مستحق چنین کار کبیری فرمود.

۲۹۷۶- تأویل قرآن و احادیث قدسی و ولوی اگر قرار بود که بیان عقلی- علمی داشته باشد جز خرد دیالکتیکی نمی توانست باشد که محقق گردید. پس این عقلانیتی است که معارف و اسرار قرآنی را در آخرالزمان تأویل و تعیّن می بخشد!

۲۹۷۷- خود این بنده نیز تا اواسط این کتاب سعی می کردم تا دیالکتیک تسبیحی را تبدیل به یک نظام مدرن علمی سازم و بدینگونه بر آن احاطه یابم که بناگاه بخود آمده و دانستم که تلاشی ناحق است و محقق شدنی نیست که اگر هم بشود این نور را به غل و زنجیر می کشد و از نورانیت می اندازد و مبدل به ابزاری در خدمت فرصت طلبان می کند. به دیگران هم توصیه می کنیم که دست از چنین سودائی بردارند همانطور که هرگز نمی توان هدایت را تبدیل به علمی مدوّن در دست بشر نمود که چنین تلاشی فاجعه بار است و محکوم به شکست و رسوائی! فاجعه اسماعیلیه در تاریخ یک عبرت تاریخی- شیعی از این باب است و فاجعه مارکسیزم هم فاجعه جهانی دیگری در عصر ماست و هر دو می خواستند که از این خرد دیالکتیکی حربه ای در خدمت اراده به قدرت دنیوی بسازند که فقط خودشان را نابود ساختند! اصلاً جریان موسوم به تصوف فاسقانه و بسیاری از فرقه های درویشی محصول چنین سودائی هستند!

۲۹۷۸- هر اقدام، رفتار، گفتار و یا حتی ایده و احساسی که از آدمی بروز می کند محصول یک فعالیت دیالکتیکی در نفس انسان است. هر ایده و احساسی یک آنتی تز (برنهاد) در قبال صفتی از انسان است و هر فعلی هم سنتز این دیالکتیک است که اگر فعلی صادقانه و پاک و رحمانی باشد دال بر دیالکتیک تسبیحی است و در غیر اینصورت دال بر دیالکتیک تنفیس می باشد. بدین منطق انسان می تواند خود را بشناسد.

۲۹۷۹- و اینکه هر ایده و احساس و کردار و گفتاری می تواند در آن واحد دارای دو معنا و ماهیت کاملاً متضاد باشد هم در یک فرد واحد و هم مشابهش در فرد دیگری! مثلاً هر رفتار یا گفتار متکبرانه ای هم می تواند کافرانه باشد و هم مخلصانه! و یا هر رفتار یا گفتار ایثارگرانه هم می تواند عاشقانه باشد و هم فاسقانه! همانطور که هر عمل عبادی می تواند هم الهی باشد و هم شیطانی! چون چنین است پدیده ای بنام فریب و گمراهی وجود دارد وگرنه کسی که با فکر و احساس فاسقانه دست به عمل فسق می زند نه فریب خورده و نه می تواند کسی را فریب دهد. آیا براستی چگونه می توان مرز و فرق بین این مشابهات را دریافت و فریب نخورد و گمراه نشد؟ اصلاً مشابهات و آیات متشابه در قرآن کریم که مستمسک اهل نفاق است به همین معنا می باشد. سرّ این تفاوت بس دقیق همان سرّ تفاوت بین دیالکتیک تسبیح و تنفیس است و کسی که این علم را ندارد همواره در معرض فریب است زیرا انسانی که عقل تسبیحی ندارد طبعاً جذب امور تنفیس می شود که قلمرو فریب و گمراهی می باشد زیرا امور تنفیسی مطابق نفس بشرند. پس دیالکتیک علم فرقان است علم تشخیص اصل از جعل! دیالکتیک علم محکم و مبتنی بر محکمات وجود است و لذا هرگز فریب متشابهات را نمی خورد و لذا دیالکتیسین را رند گویند و همه عارفان، رندان جهانند! دیالکتیک علم زیربنائی است علم بنیادهاست!

۲۹۸۰- هر انسانی با موافقان خودش دشمنی می کند و با مخالفانش هم دوستی! این دشمن- دوستی که قاعده حاکم بر همه افراد و روابط بشری است یک جبر دیالکتیکی است که بر همه جاهلان حکم می راند و کسی را امکان گریز نیست. فقط حق پرستان از این جبر معاف هستند زیرا با عقل دیالکتیکی زیست می کنند.

۲۹۸۱- یکی از دیالکتیکی ترین قوانین حاکم بر تمدن تکنولوژیستی قانون دوم ترمودینامیک معروف به اصل آنتروپی است که بیانگر وحدت پیری و جوانی یا نظم و بی نظمی است که دانشمند کاشف این قانون به لحاظ روانی چنان دچار هرج و مرج گردید که در اوج شکوفائی این نظریه علمی خود بناگاه در حضور خانواده اش در یک سفر تفریحی خود را حلق آویز کرد و از دنیا رفت. که این واقعه بس حیرت آور بیانگر اشد تنفیس دیالکتیکی ناشی از دیالکتیکی بس قدرتمند و جهانی بود

که این دانشمند موفق به کشفش شده بود ولی تاب هضم و جذب این دیالکتیک را نداشت چون تسبیح دیالکتیکی نمی دانست. آمار روزافزون خودکشی ها در سراسر جهان بیان دیگری از همین مسئله است زیرا هم در تمدنی صنعتی زیست می کنیم که بر اساس این قانون ترمودینامیکی بنا شده است و این تنفیس دیالکتیکی را در همه ارکان و فرآورده های این تمدن به اشدش در جان انسانها می ریزد و انسانها قادر به تسبیح آن نیستند و دیگر اینکه در آخرالزمانی هستیم که عرصه ظهور اشد اضداد است و انسان فاقد تسبیح دیالکتیکی در آن دچار جنون و هذیان می گردد. و اصلاً همه قوانین علمی- فنی حاکم بر این تمدن دیالکتیک های بسیار شدیدی هستند که نفس ناطقه بشری را به اشد دیالکتیک های گوناگون دچار می کنند و بشر از درک و آگاهی دیالکتیکی و بخصوص تسبیح آن عاجز و غافل است.

۲۹۸۲- اصلاً همه قوانین کشف و جاری شده در همه علوم و فنون بشری دیالکتیکی هستند و لذا منجر به تحریک و تعامل و تحولات شدید دیالکتیکی در نفس آدمی می شوند بی آنکه بشر قادر به درک و تعامل و تسبیح آن باشد. و علاوه بر اینکه همه این علوم و فنون حاصل تنفیس دیالکتیکی هستند و لذا دمادم بر استکبار و خودپرستی بشر می افزایند و او را به جنون و شیطنت و فروپاشی می کشانند.

۲۹۸۳- همانطور که قبلاً نشان دادیم قوانین علیتی حاکم بر علوم و فنون مدرن در اصل خود دیالکتیکی هستند و فقط توجیه شان علیتی است و کاربردشان! و منطق علیت همان توجیه دیالکتیک تنفیس است. و اینکه همان قوانین علیتی کهن در آخرالزمان ماهیتی دیالکتیکی یافته اند و لذا برخی از این قوانین کهن علمی امروزه دچار بحران و ابطال شده اند. مثل هندسه اقلیدسی و نجوم ارسطوئی و طبقه بندی کلاسیک علوم!

۲۹۸۴- اصلاً دیالکتیک یعنی اشد نظم در اشد بی نظمی! چه بی نظمی و ناهنجاری شدیدتر از ضدیت؟ قانون آنتروپی که قانون ظهور نظم در سیر بی نظمی و ظهور جوانی و نوزائی در اشد پیری و مرگ است جز این نیست.

۲۹۸۵- حتی همه هارمونی های موسیقیائی نیز حاصل تضاد بین نت ها و ملودیهاست و هر چه این تضادها شدیدتر شده و منجر به اتحاد شوند عظمت موسیقیائی برتری را ارائه می کنند که در جهان موسیقی کلاسیک غرب آثار واگنر در رأس این وضعیت قرار دارند که تحت تأثیر فلسفی اندیشه های دیالکتیکی نیچه و دوستی نیچه و واگنر پدید آمدند زیرا نیچه دوست خانوادگی و پیر فلسفی واگنر بود هر چند که به لحاظ سنی در حد پسرش بود و با کنار کشیدن و قهر نیچه از واگنر، موسیقی واگنر هم روی به افول نهاد. در موسیقی واگنر بسیاری از اساطیر حماسی- دیالکتیکی تمدن غرب به صحنه موسیقیائی آمدند و سنتزی از شعر و موسیقی و تئاتر را پدید آوردند به اسم اپرا! که معروفترین آنها حماسه پارسیفال است که ماندگارترین اثر موسیقیائی تراژیک- حماسی تمدن غرب است.

۲۹۸۶- وقتی از حماسه های تراژیک سخن می گوئیم چه در عرصه اساطیر یا ادبیات و هنر و فلسفه، آشکار از وحدت اشد اضداد سخن می گوئیم. زیرا حماسه واقعه ای سراسر افتخار و جاودانگی است در حالیکه تراژدی بمعنای شکست و انهدام است. پس حماسه تراژیک یا تراژدی حماسی آشکارا بیانگر یک دیالکتیک است که از رابطه دیالکتیکی این دو ارزش شدیداً متضاد یک ارزش سوم و دیگری حاصل می آید که نه حماسه است و نه تراژدی بلکه عشق است. همه حوادث ماندگار و ادبیات جهانی از این جنس هستند! از حماسه های ودائی در اوپانیشادها تا شاهنامه فردوسی و حماسه های اوستائی و

حماسه های اساطیری هومر و هسیود و تا حماسه های نبوی در قرآن کریم و حماسه های عشق عرفانی در ادبیات ما و حماسه های تراژیک شکسپیر! و همه اینها امروزه تبدیل به حماسه هائی جهانی گشته اند و روز به روز هم در اعماق فرهنگ ملل نفوذ می کنند! ویژگی منطقی و هویت واحد عقلانی همه اینها دیالکتیک است دیالکتیک های آسمانی در تقدیر زمینی انسان!

۲۹۸۷- و از میان همه حماسه های تراژیک نبوی در قرآن و کتب آسمانی، داستان یوسف است که خود خداوند کریم آنرا "بهترین" نامیده است چرا که یک حماسه تمام عیار از اشد دیالکتیک های بین عشق و نفرت و قدرت و انحطاط و مغفرت و عذاب و نبوت و ولایت و نژاد و نزاد را به نمایش تاریخ گذاشته است که جملگی در اتحادی حیرت آور بسوی پروردگار عالمیان بالا می روند دیالکتیک یعقوب و یوسف، یوسف و برادرانش، یعقوب و پسرانش، یوسف و زلیخا و یوسف و فرعون که نهایتاً در یک پنتالکتیک عظیم به پروردگارشان منتهی می شوند. درک سرّ نهائی این بهترین حادثه یا قصه الهی در کتابش فقط و فقط منوط به درک دیالکتیکی اینهمه وحدت اضداد است که بسوی یگانگی حق می رود.

۲۹۸۸- اصلاً خود کتابهای آسمانی و وحی الهی بانی همه حماسه های تراژیک در فرهنگ و اندیشه اقوام بشری است که شکست هایش عین پیروزی و تراژدیهایش عین افتخار است و مرگهایش عین جاودانگی و ماندنش عین رفتن است و بودش عین نبود! و همه اینها ظهور کلمة الله است: ال لاه! کتب آسمانی و انبیای الهی نخستین معلمین و کلاسها و کتابهای تعلیم دیالکتیک حق بوده اند! که انکار و کفر اکثر مردمان و ایمان انگشت شماری به این تعالیم تماماً در قبال اسرار دیالکتیکی حق است.

۲۹۸۹- در یک کلمه کفر و ایمان یعنی فهم و نافهمی و باور و ناباوری و تصدیق و تکذیب حقایق، حوادث و اسرار دیالکتیکی حق و ظهورش در انسان و جهان! وحدت اضداد و ظهور حق برتری از این دیالکتیک کل میزان و موضوع کفر و ایمان یا ضلالت و هدایت انسان بوده است و علم و جهلش! پس عقل و علمی که به ایمان و هدایت و رستگاری منجر می شود جز عقل و علم دیالکتیکی نبوده است. "می گویند که این کتاب همه در تناقض است بگو که امر واحدیست که جز صاحبان خرد درنمی یابند." قرآن- دیالکتیک سرّ الله اعظم است که حقش در نزد بقیة الله اعظم است و علمش در نزد اولیای او!

۲۹۹۰- همه پیامبران الهی مظاهر درجات این سرّ الله اعظم هستند که حقایق آنرا اولیاء و اوصیای این انبیاء در تاریخ حفظ و حراست و تعلیم نموده و حجت های راستی آن بوده اند. و این سرّ در دین محمد به اوج ظهور رسیده و علمش بواسطه امامان و عارفان محمدی در میان مردم گسترش یافته است که مذهب امامیه، قلب این علم سرّ است: "ما سرّ پروردگاریم و سرّ سرّ و سرّی که جز بواسطه سرّ اعاده نمی شود!" امام سجاد(ع)- که این سه کانون از سرّ به لحاظی بیانگر تز و آنتی تز و سنتز است و به لحاظی دگر بیانگر دیالکتیک و دیالکتیک دیالکتیک و ظهور تریالکتیک است: سرّ، سرّ سرّ و سرّ سرّ سرّ!

۲۹۹۱- سرّ، ضد سرّ و ظهور سرّ (تز- آنتی تز- سنتز)! به بیانی دگر هر که با سرّ حق درافتد به گونه ای سرّوار برافتد. و یا هر که با سرّ حق که ضد خودش می باشد گفتگو و تعامل و دوستی و اطاعت کند به گونه ای سرّوار مظهر ظهور این سرّ می شود! یعنی در هر دو حالت حق این سرّ را به اثبات می رساند خواه ناخواه!

۲۹۹۲- در نزد انسان اهل تفکر و حق جو هر پدیده و معنائی در عالم وجود، یک سرّ است که به تعامل و دوستی با آن می پردازد و با اعتماد به این سرّ، دل و جان می سپارد بی آنکه هیچ حجت عقلی و تجربی از این سرّ در نزد خود داشته باشد تا اینکه خود مظهر ظهور این سرّ می شود! و این دیالکتیک سرّ است که مغز دیالکتیک دیالکتیک می باشد!

۲۹۹۳- زیرا "سرّ" ماهیتاً عقل و نفس ناطقه و مدرک آدمی را به چالش می گیرد و نفی و کیش و مات می کند و متحیر! پس بدین لحاظ هر سرّی یک ضد عقل و ضد منطق و درک است که نفس ناطقه بشر را به فهم و عقل و منطق برتری دعوت می کند که از تمامیت خود برخیزد و این ممکن نمی شود الا در اعتماد محض به این سرّ و سر سپردن به سرّ بی چون و چرا! و آیا چه کسی اینگونه تسلیم سرّی می شود الّا عاشق حق و عاشق عقل برتر و فهم عالیتر! عاشق سرّ! و این عین عشق ورزی با حق است که نفس ناطقه فرد را از قلمرو ادراک خطی- علیتی می جهاند و برای نخستین بار به تجربه کن فیکن از معرفت می رساند که همان جوهره عقل دیالکتیکی است. و این دیالکتیک عقل و ضد عقل است که در بی عقلی محض به عقل برتر و نور خرد دیالکتیکی می رسد! و کانون این سرّ و اسرار جز امام و عارفان امامیه نیستند که سرچشمه های نور عقل الهی هستند!

۲۹۹۴- آیا حتی به لحاظ عقل مصلحتی هم مگر کار بدی است که آدمی یک علم یا حقیقتی را از مکتب و مذهب دیگری برگیرد و بخدمت مکتب و مذهب خود آورد و آنرا اعتلاء بخشد و کامل کند و بدینگونه آنرا هم خودی کند و هم جهانی!؟ منظورم همین مسئله دیالکتیک است که ظاهراً یک خرد بیگانه محسوب می شود! این التقاط نیست بلکه اتحاد جهانی دین و اسلام است و رحمت جهانی محمد و آل محمد و اسرار و علوم محمدی!

۲۹۹۵- ما اگر همواره شخصیت های علمی، دینی، ادبی و عرفانی از سراسر جهان را به قلمرو معرفت اسلامی و شیعی می آوریم و خوب و بدشان را به محک اسلامی می زنیم و خوبیهایشان را تکمیل و بدیهایشان را تصحیح می کنیم این التقاط نیست اصلاح و اتحاد و رحمت محمدی است که دین جهانی بشریت است و ما این جهانیت اسلام را بکار می گیریم تا نشان دهیم که هر حقی در هر کجا و هر کسی که باشد اسلامی است و هر ناحقی هم که باشد غیر انسانی است و غیر اسلامی! این شکستن حصارهای سکولاریزم اسلامی است و اسلام تاریخی- عربی! این همان گفتگو و "جدل حسنه" با جهانیان است بقول قرآن! این همان عرفان ابن عربی و مولوی است که از مکتب امامان ما جوشیده است که با هفتاد و دو مذهب گفتگوی دوستانه می کردند. و می دانیم که امام صادق حتی دانشجویان غیرمسلمان را هم بورسیه می کرد و از سهم امامش خرج زندگیشان را تأمین می نمود. و این یعنی: سلام بر ضد من!

۲۹۹۶- در گفتگوهای دیالکتیکی، انسان مؤمن اهل معرفت می تواند با حفظ و حراست از هسته مرکزی خودیت ایمانیش با هر ضد خودی به گفتگو بپردازد تا هم این هسته مرکزی خود را توسعه و اعتلا بخشد و هم این خودیت را به قلمرو ضد خود بکشاند و ضد خود را بتدریج خودی کند و از این میانه هم خود و هم ضد خود سود می برند در سنتزی برتر که فقط

حق است نه خود و نه ضد خود، نه من و نه تو فقط او! نخستین سخن هر دیالکتیسین مؤمنی اینست: سلام بر ضد من! دیالکتیک منطق "سلام" است به جهانیان و جهان های برتر تا بهشت الهی که قلمرو سلام مطلق است! دیالکتیک، منطق عبور از دوزخ خودپرستی و حرکت بسوی بهشت سلامت است.

۲۹۹۷- یکی از مظلومیت های محمد و آل محمد اینست که مظهر رحمت بر عالمیان هستند ولی پیروانشان آنها را مظهر نژادپرستی قومی- عربی تلقی و معرفی می کنند. همین تکفیریها مگر چه می کنند! اینان شقی ترین دشمنان محمد و آل محمد هستند!

۲۹۹۸- آنچه که موسوم به حکمت و معرفت دینی است بدون خرد دیالکتیکی چیزی جز نژادپرستی قومی و زبانی نمی تواند باشد منتهی در الفاظ فلسفی و معماهای کلامی و شاعرانه!

۲۹۹۹- بسیاری بر این پندارند که حکمت، فلسفه بافی است و معرفت هم تعارفات لوطی گری و شعر و شاعری است. همین جماعت تا پای غیری به میان آید چنان غیور شده و خونشان به جوش می آید که حاضرند برای حفظ ارزشهای جاهلی قوم و قبیله خود انتحار کنند! این تکفیریها نماد جهانی چنین غیرتی هستند در حالیکه زنان مسلمان را آشکارا به روسپی گری "جهادی" می کشانند! این غیرت و معرفت جماعت لاط و لوطی و الواط است که بقایای قوم "لوط" هستند که در لباس شریعت پنهان شده اند تا شناخته نشوند!

۳۰۰۰- خرد دیالکتیکی خرد شاعرانه نیست بلکه در دوران تقیه به زبان شعر سخن می گوید تا جای گریز و انکار داشته باشد! به همین دلیل نابترین اسرار توحیدی به خرد دیالکتیکی در آثار بزرگترین حکیمان و عارفان مسلمان به زبان شعر آمده است. شاهدیم که حتی کسی چون ابن عربی همه فصول کتاب کبیر فتوحات مکیه اش را با اشعاری آغاز کرده است و کتاب "ترجمان الاشواق" که عصاره توحیدی مجموعه آثار اوست نیز به شعر است. ابن فارض نیز که معاصر و محرم اسرار ابن عربی است نابترین دیالکتیک های توحیدی را در دیوان شعرش جمع آورده است. حلاج نیز چنین کرده است و مولوی و حافظ و عطار وو... ولی دیگر دوران تقیه بسر آمده و همه علائم ظهور آشکار شده است پس امروزه "تقیه" جز شعار انکار منافقانه حقیقت دین و اسلام و تشیع نیست! پس ما انتظار داریم تا علمای شیعه مُهر از لب بگشایند و اسرار آل محمد را برای مردم بیان و عیان کنند و آثار و معارف ما را هم شجاعانه نقد کنند و سکوت را بشکنند.

۳۰۰۱- دیالکتیک، منطق و علم تبیین اسرار آل محمد و اعاده سرّ امامت است. امروز بایستی همه حکیمان و عارفان به میدان آیند و این سرّ را تأویل و تعیّن بخشند و بیش از این به تکفیریها مجال جولان و جنایت ندهند و مظلومیت را از محمد و آل محمد بردارند!

۳۰۰۲- بزرگترین ظلم بر محمد(ص) و آل محمد(ص) نه شقاوت و حماقت و جنایت تبهکاران، که سکوت و تعریف و تمجید جاهلانه پیروان است زیرا امویان و عباسیان با جنایاتشان بر آل محمد(ص) موجب معرفی حقانیت آنها به جهانیان بوده اند همانطور که حسین(ع) در کربلا، خداوند را از بابت آنکه دشمنانش را از احمقترین و شقی ترین مردم قرار داده، شکر نموده است. و این دیالکتیک عجیبی است که علی(ع) فرموده که حقیقت ما را دشمنان ما در جهان اشاعه می دهند نه دوستانمان! بخصوص آن کافر و خصمی که بالاخره ایمان آورد! به همین دلیل بزرگترین مبلغین دین، نومسلمانان و نومؤمنین هستند

بخصوص از جناح کافران یا مخالفان! از این وجه نیز می توان به ارزش خارق العاده گفتگوی با ضد خود و ضد اسلام و تشیع پی برد یعنی تعامل دیالکتیکی با مخالفان عقیدتی!

۳۰۰۳- کافران نیز خدا دارند مشرکان و منافقان نیز همانطور که فراعنه! این حقیقت را قرآن کریم به ما متذکر می شود. پس به تعداد انسانهای روی زمین خدا و دین داریم و به تعداد مسلمانانی که آمده اند و خواهند آمد هم اسلام و تشیع داریم. از خدا و دین و اسلام فرعون و معاویه تا خدا و دین و اسلام موسی و محمد! با اینهمه خدا و دین و اسلام یکیست! پس خدای چه کسی خداتر و دین چه کسی دین تر و اسلام چه کسی اسلامتر و تشیع چه کسی تشیع تر است؟ در عین حال می دانیم که پیروان این خدایان و دین ها و اسلامها و تشیع ها همواره در تاریخ مشغول نبرد و قتال هم بوده اند جهت اثبات حقانیت خدا و دین و اسلام خودشان برعلیه دیگران و ابطال خدا و دین سائرین! آیا در این میان چه چیزیست که اثبات یا نفی می گردد خدا و دین و یا آدمهائی که دم از خدا و دین می زنند؟ کل این نبرد بیهوده و نامعقول موجب شد که بالاخره تمدن غرب بکلی این دعوا را به کناری نهد و دنیا را مقصود زندگی خود سازد. این تغییر اراده در غرب موسوم به نهضت رنسانس است که بتدریج کل جهان را فرا می گیرد. آیا براستی آن دعواهای خونین و جهانسوز بر سر خدا و دین بهتر بود یا این ترک خدا و دین و اعلان "مرگ خدا" (بقول نیچه)!؟ این نیز دعوائی دیگر است که امروزه در جهان اسلام در رأس همه مناقشات عقیدتی مسلمین قرار گرفته است که دعوای اسلام آمریکائی و اسلام ناب محمدی فقط یکی از جبهه های این دعواست.

۳۰۰۴- بقول دکتر شریعتی، غرب دست از دین کشید و دنیا را فتح کرد ولی ما مسلمانان چون به تبعیت از غرب دست از دین کشیدیم دنیایمان را هم از دست دادیم و مستعمره غرب شدیم. ولی غربیها چون مسیحیت رسمی را رها کردند حتی از لحاظ معنوی هم رشد کردند و بانی ارزشهائی همچون آزادی بیان و عقیده و دموکراسی و حقوق بشر شدند که براستی ارزشها و حقوقی دینی و اسلامی هستند اگر به درستی و صادقانه اجرا شوند. ولی مسلمانان که در این حدود سده اخیر دوباره روی به اسلام نمودند البته که از استعمار مستقیم غرب رها شدند ولی در انقلابات آزادی بخش و جمهوریهائی که تشکیل دادند بسیار اندک به حقوق و ارزشهای معنوی و اسلامی دست یافتند و اکثراً تبدیل به نظامهای مستبد گردیدند تا آنجا که غربیها معلم آزادی و حقوق بشر جوامع اسلامی شدند و آنها را سرزنش کردند در حالیکه می دانیم خود غرب، فلسفه آزادی و دموکراسی و حقوق بشرش را از متون و تمدن اسلامی اقتباس کرده است آیا براستی این چه تضاد و تناقض دیالکتیکی است که نامسلمانان در اسلام از ما پیشی گرفته اند و ما مسلمین در اسلام خود نیز مقلد و مرید آنها می شویم. این چه رازیست که رویکرد جدید ما به اسلام و این بیداریهای اسلامی اکثراً توخالی از آب درمی آید که باز هم ما را مقلد غرب می سازد بی آنکه به همان ارزشهائی که غرب در رنسانس خودش رسید برسیم و آن تمدنهای به اصطلاح اسلامی منقرض شده هم باز نمی گردد همچون عثمانی و صفوی و عباسی و امثالهم.

۳۰۰۵- اگر بخواهیم با خودمان صادق باشیم باید گفت که مفاسد اخلاقی و جنسی در کشورهای غربی فقط آشکارتر از کشورهای اسلامی هستند و در کشورهای اسلامی عمیق تر و مخوفتر و پنهانند پس حتی از این لحاظ هم نمی توانیم به خودمان امتیازی بدهیم. در این تناقض عظیم فقط به یاد آن هشدار مشهور پیامبر اسلام می افتیم که وای به روزی که غیرمسلمانان در اسلام از مسلمین سبقت جویند. که همین کلام پیامبر حامل یک دیالکتیک بزرگ است زیرا چگونه می شود

که غیرمسلمان، مسلمانتر از مسلمان شود. پس معلوم می شود اسلام اصلاً آن چیزی نیست که اکثر ما مسلمانان فهمیده ایم و از علمای خود آموخته ایم یعنی اینکه حقوق و حقایق اسلامی لزوماً حاصل اجرای شریعت اسلامی نیست و این یک پدیده آخرالزمانی است و بمعنای جهانی بودن اسلام و نیز اینکه شریعت اسلامی فقط یکی از روشهای رسیدن به حقایق اسلامی است و خود شریعت مقصود نیست. این معنا امروزه واضح تر از آن است که نیازی به اثبات فلسفی و کلامی داشته باشد.

۳۰۰۶- تمدن غرب پس از حدود هزار سال ظلمت و شقاوت قرون وسطای مسیحی آنهم به اسم خدا و دین و مسیح، روی فراعنه را سفید کرد و با نهضت رنسانس به خود آمد و تصمیم گرفت که بکلی دین را محترمانه ببوسد و از حیات اجتماعی سیاسی خود جدا سازد و با صدای بلند کفر و دنیاپرستی را پیشه کند و بدینگونه بود که از درب کفر آگاهانه و اختیاریش به فطرت خود نزدیکتر شد و از این فطرت برخی از حقوق الهی و اسلامیش را کشف کرد و از منابع و تمدن اسلامی نیز بسیار آموخت. ولی مسلمین از راه وراثت و نژادپرستی عربی به دین روی نمودند و این رویکردی مشرکانه به اسلام بود و شرک هم محکوم به ابطال است و لذا ارزشها و حقوق اسلامی در این رنسانس اسلامی (بیداری اسلامی) در طی این صد سال اخیر تا به امروز بندرت جامه عمل پوشیده است و حتی نمادین ترین جنبه های شریعت فقط لباسی بر کالبد فسق شده است که سرعت رشد و تعمیق فساد را افزوده است اعم از فساد اخلاقی، جنسی، اقتصادی، سیاسی و غیره.

۳۰۰۷- در عین حال دانست کفر و الحاد آشکار و مفتخرانه ای که از بطن رنسانس اروپا رخ نمود حاصل نبرد با شرک و نفاق کهن بود پس بر اصل صدق و توبه استوار بود و لذا این کفر فوراً به فطرت دین پیوند خورد و حقوق اسلامی را به عرصه ظهور رساند همچون آزادی عقیده و بیان، مردم سالاری (مشاوره در امور)، راستگوئی، نظافت، ادب و حرمت اجتماعی، حق انتخاب همسر برای زن، تلاش برای قسط معیشتی طبقات فقیر جامعه وو... که جمله حقوق اسلامی هستند! ولی جوامع مسلمان در ترک دین ساقط شدند و در رویکرد دینی فاسد شدند زیرا ترک دین با تزویر و ریای روشنفکرمآبانه و مقلدانه از غرب بود و رویکرد دینی هم باز به نوعی مشرکانه و نژادپرستانه و حتی به تقلید از انقلابات سوسیالیستی بود. پس در هیچ کدام اصالت و صداقت و خودآئی و بیداری و توبه ای عمیق نبود!

۳۰۰۸- انقلاب و آزادیخواهی مسلمین اکثراً یا به تقلید از لیبرالیزم بود و یا به تقلید از سوسیالیزم! و رویکرد دینی ما نیز هم اکثراً یا نوعی گرایش سلفی گری و سنت پرستی و نژادپرستی و شریعت پناهی بود و یا اراده به قدرت و احیای تمدنهای منقرض شده و ارتجاع آباء و اجدادی و نوستالژی ملی- مذهبی که از اسلام فقط بعنوان ابزار استفاده شده است. و لذا از کفر صادقانه غربی تا حدودی حقوق اسلامی پدید آمد ولی از اسلام مصلحتی و مشرکانه ما کفر پدید آمد آنهم از درجه نفاقش که اشد کفر است.

۳۰۰۹- و اما اینک این دو دیالکتیک غربی و اسلامی منجر شده است به سنتز دیالکتیکی دیگری که امروزه شاهدش هستیم: رویاروئی اسلام- هراسی غربی و تروریزم تفکیری از جهان اسلام! و این جنگ بین کافران مسلمان است با مسلمانان کافر! آیا این رویاروئی باطن و ظاهر اسلام نیست؟ زیرا ظاهر اسلام همان صور شرعی است مثل نماز و حجاب و خوراک و پوشاک! و باطن اسلام عبارتست از آزادی عقیده و بیان، مردم سالاری، حقوق مدنی، نظافت و ادب اجتماعی، رعایت حقوق زن و امثالهم! به یاد داریم که رئیس جمهور کشور اسلامی بوسنی در کنفرانس اسلامی در تهران در سخنرانی

خود خطاب به رهبران و علمای اسلامی گفت: "من در حیرتم که چرا نظافت و نظم و ادب که از علائم ایمان اسلامی است در غرب کافر وجود دارد ولی در جوامع اسلامی وجود ندارد!" که این سخن موجب اعتراض اکثر سران ملل عربی گردید.

۳۰۱۰- و این دیالکتیک شریعت و حقیقت است که بصورت جنگ بین شریعت و حقوق اسلامی بروز کرده است. و این دیالکتیک وقتی پیچیده تر و دیالکتیکی تر می شود که شاهدیم لااقل بخشی از این تکفیریها که به جان غرب و تمدن غربی افتاده اند در حمایت مالی و تسلیحاتی و سیاسی خود غرب پرورش یافته اند. همچون طالبان، القاعده و اینک تکفیریهای داعش و غیره!

۳۰۱۱- و اما حقیقت دیگر اینکه آنچه را که همه مسلمین و علمای اسلامی، شریعت و اصول عملی اسلام می دانند فروعات دین یعنی میوه های شریعت می باشند که عبارتند از نماز و روزه و خمس و زکات و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر! در حالیکه اصول اسلام و شریعت (بمعنای آبشخور دین) عبارتند از: صدق، قناعت، صبر، وفا، عفت، صلح، ادب، نظافت، محبت، رزق حلال و دوری از دروغ و دزدی و ربا و ریا و زنا و بطور کلی تقوا بمعنای از خود گذشتن در قبال غیر! که اینها الفبای عملی اسلامند. و فروع دین همانطور که از اسمش پیداست میوه این اصول عملی می باشند. پس ما مسلمین دین خدا را سرته و وارونه گرفته ایم و به جای اینکه از صدق شروع کنیم از صدقه شروع می کنیم. یعنی نماز و روزه و خمس و زکات و... آخر اسلام و کمالش می باشد آنگاه که شجره شریعت به بار آید. پس اروپائیان در مسلمانی فطری خود هر چقدر که به پیش آمده اند صادق و پابرجا و استوارند. و لذا ما نماز می کنیم تا راحتتر دروغ بگوئیم و باحجاب می شویم و ریش می گذاریم تا آسانتر فسق کنیم و حج می رویم تا با وجدان آسوده تر ربا بخوریم وو... و وای بر امر بمعروف و نهی از منکر که عالیترین و آخرین میوه شریعت اسلامی است و از آن علمای ربانی و مخلصین می باشد. ما عبادات (فروع دین) را لباس بی دینی و نامسلمانی خود کرده ایم! ما درخت دین را وارونه کاشته ایم که شاخه ها و میوه اش در زیر خاک است و ریشه اش در هوا! به همین دلیل در جای جای قرآن، امور عبادی همچون نماز و حجاب فقط به مؤمنان امر شده است و نه مسلمین! یعنی آنانکه اسلام در وجودشان قلبی و خونی و فطری شده است! کسی که عاشق نباشد و بخواهد آداب عشق ورزی را به فعل آورد بی شک فاسق و زناکار می شود. عبادات، آداب عشق ورزی با پروردگار است آنگاه که ارکان شریعت در جان ریشه دوانده و جان را اللهی کند یعنی صدیق و صبور و محبّ و پاک و از خود گذشته و قانع و باوقار و باحیا! آنگاه رو به قبله می ایستد و می گوید الحمدلله رب العالمین! و سپس در راه خدا با مال و جان جهاد می کند. می دانیم که طبق شأن نزول آیات و سور قرآنی، احکام عبادی (فروع دین) در نیمه دوم رسالت محمدی نازل شدند.

۳۰۱۲- پس شریعت و اساس اسلام جملگی احکام تقوائی و امر به جدال با "خود" است و تعامل و گفتگو و دوستی با ضد خود! پس دیالکتیک، روح و عقلانیت و منطق حاکم بر کل شریعت و تقواست و اصول عملی دین و شریعت فقط و فقط در تعامل دیالکتیکی انسان با خود و جهانیان ریشه می دواند و دین را در جان برپا می سازد و شجره طیبه را بتدریج به بار می آورد که میوه هایش نماز و روزه و زکات و جهاد و حج و امر بمعروف و نهی از منکر است که تازه امام صادق امر ولایت را در رأس این عبادات قرار داده است یعنی امام را! یعنی وقتی جان آدمی بر عقل دیالکتیکی قوام گرفت و بخود آمد نیاز به جستجوی امام می یابد تا به پرستش خدایش بپردازد زیرا خدائی جز از وجود امام شناخته و پرستیده نمی شود و این سرآغاز ورود به عرصه عبودیت و پرستش است و به بار آمدن میوه های دین خدا از جان مؤمن!

۳۰۱۳- پس باید اعتراف کرد که این واژگونی اسلام در میان مسلمین موروثی و تاریخی و نژادی و تقلیدی تماماً حاصل فقدان و انکار حق دیالکتیک نفس است که کارگاه و موتور محرکه شریعت می باشد! و اسلام غربی چون موروثی و تاریخی و تقلیدی نیست دچار چنین وارونگی و فساد و نفاقی نیست و ادعائی هم ندارد. و خوشا به حال مسلمانی که دعوی اسلام ندارد و بلکه از مسلمانی خودش هم بی خبر است پس از هر شرکی مصون است!

۳۰۱۴- ولی همین غربی ها در قلمرو امپریالیزم و جهانخواری و سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی خود طالبان و القاعده و داعش را حمایت و پرورش می دهند و به جان جهان اسلام می اندازند تا مردم را به زور مسلسل وادار به ریش و نماز و حجاب کنند یعنی حقیقت اسلام را واژگون می سازند چون براستی حقیقت اسلام را از نزد اسلام شناسان خود بسیار بهتر از علمای اسلامی آموخته اند پس خیلی خوب می دانند که چگونه می شود به اسم اسلام، ریشه اسلام را برانداخت. خوشا به سعادت اسلام و مسلمین که دشمنانش آنرا بهتر از پیروانش می شناسند! این نیز دیالکتیک دیگری که اثبات کلام علی(ع) است که فرمود: حقیقت ما را دشمنان ما در جهان اشاعه می دهند نه دوستانمان! و آن سخن رسول اسلام که: وای به روزی که غیرمسلمانان در اسلام از مسلمانان سبقت جویند!

خویش را غیر کن و غیر را خویش کن — سنت بی غیـرتـان را کیش کــن

یا کـه خـود باش و خـدائی پیشــه ســاز — یـا کــه وادی فنــا را پیــش کــن

۳۰۱۵- پس باید گفت کسی که فاقد خرد دیالکتیکی باشد در دین خدا واژگون می شود و واژگونی در دین جز نفاق چه معنائی دارد! کسی که ظاهرش دینی و باطنش ضد دین است. کسی که عبادتش بجاست و روش زندگانیش کفر است. این همان واقعه طمس و کبت در قرآن کریم است که خداوند چشم و گوش و هوش آنها را وارونه می سازد زیرا با دین خدا مکر کردند و خدا هم با آنها مکر کرد. (قرآن)-

۳۰۱۶- آیا براستی فرق بین نیک و بد و کافر و مؤمن در نفس ناطقه و ادراک بشری چیست؟ هر معنا و ارزشی را اگر وارونه سازیم ضد آن حاصل می شود و این وارونه سازی هم کار بسیار آسانی است در کارگاه نفس ناطقه که باطن هر چیزی ضد آن چیز است و هر چه که ضد خود باشد بد و کافر و دروغ است و هر چه خودی شد خوب و مؤمن و درست می شود. پس هر که را و هر چه را که بخواهیم می توانیم به آنی در نفس خود تبدیل به هر معنا و ارزش و ضد ارزشی سازیم یعنی آنرا خودی یا ضد خود کنیم. پس اگر چنین است که چنین است فرق بین ارزشها و مفاهیم اضدادی همان "خود" است و اینکه با خود و موافق خود ما باشد و یا بی خود و مخالف خود ما! پس تا زمانیکه میزان ارزیابی "خود" ما باشد نیک و بد یکسان است و هر دو کفر است چه با نماز و چه بی نماز!

۳۰۱۷- پس دستگاه و میزان ارزیابی ارزشها در نفوسی که فاقد خرد و تسبیح دیالکتیکی هستند کفر محض است زیرا "خود" و خودپرستی است چه مسلمان باشد یا گبر و کمونیست چه عابد شب زنده دار باشد و یا فاسق حرفه ای! یعنی دستگاه هویت دینی در این نوع انسان هم عین نفاق اوست که اشد کفر است زیرا میزان "خود" اوست و بقول علی(ع) دروغگوترین موجودات همان "خود" است پس همه ارزش ها و ارزیابی هایش کذب است ولی در ارزیابی ها، این کذب باعث وارونگی ارزش ها می شود.

۳۰۱۸- به همین دلیل در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که کافران بی کمترین تأمل و تردید هر چه که دلشان بخواهد می کنند و می گویند و قضاوت می نمایند در حالیکه مؤمنان چنین نیستند. یعنی کسانی که دارای فرقان هستند و با خرد دیالکتیکی همواره هر خودیت و ارزش خودی را با ضد خود به محک می زنند پس نیازمند فرصت تأمل و تفکر و ارزیابی هستند و هنگام بر زبان آوردن حکم و یا تصمیم به اقدامی به خدای توکل نموده و دلشان چون بید می لرزد در تردید به راستی و ناراستی آن ارزیابی! ولی کافران فی البداعه نظر می دهند و حکم صادر می کنند و عمل می نمایند بر محور خودپرستی تمام عیارشان زیرا هیچ غیر خود یا ضد خودی در نفس ناطقه شان نیست. بدین لحاظ فقط انسان کامل و اولیای الهی هم اینگونه اند زیرا اهل الساعه می باشند. پس می بینیم که کفر مطلق و ایمان مطلق چقدر شبیه می نمایند. به همین دلیل برخی عارف را دیوانه می دانند و هر دیوانه ای را عارف می پندارند!

۳۰۱۹- روزی یکی از پیروان فرقه های درویشی برایم درد دل می کرد که برای مدتی یکی از دیوانگان شهر را به خانه برده و بعنوان یکی از اولیای الهی و اهل سرّ از وی پذیرائی نموده تا به اسرار حق پی برد (و احتمالاً گنجهای زیرخاکی را پیدا کند) که آن دیوانه بیچاره از دست حماقت این درویش کذاب به تنگ آمده و برای گریختن از اسارتش خانه اش را آتش زده و فرار کرده بود. ولی تفسیر این درویش بدینگونه بود که: "اولیای الهی به این آسانی اسرار حق را فاش نمی کنند و آتش زدن خانه اش هم یک امتحان الهی بوده است." و لذا این بیمار روانی مجدداً تصمیم داشت که آن دیوانه ولگرد را پیدا کند تا با پذیرائی بهتری بالاخره نقشه همه گنجهای زیرخاکی را از او بگیرد! بتدریج متوجه شدم که این طرز فکر مالیخولیائی کمابیش در همه این نوع فرقه های درویشی وجود دارد و حجت آنها هم ماجرای بهلول دیوانه است. براستی باید گفت که دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید!

۳۰۲۰- یک کافر مطلق جز خود ابلیسی هیچ میزانی در تشخیص ندارد آنهم به آنی در هر مورد حکم صادر می کند. یک مؤمن مخلص و عارف الهی هم چون به خود الهی رسیده، در الساعه، حق یا ابطال هر امری را تشخیص می دهد. اینست که همه کافران مطلق، اولیای الهی و عارفان را چون خودشان می پندارند و با آنان احساس همذات پنداری دارند! گرایشات عرفانی عصر ما نیز که در بازار اینترنت غوغا می کند از همین سنخ است. پس بنگر که بخصوص در آخرالزمان شناخت مرز خدا و شیطان یا امام و دجال تا چه اندازه دقیق و نیازمند معرفتی بس لطیف و علم باطنی است. و چنین علمی جز خرد دیالکتیک تسبیحی و دیالکتیک دیالکتیک نیست.

۳۰۲۱- آخرالزمان عرصه الساعه و قیامت صغراست و در این عرصه حق و باطل به یکدیگر بسیار بسیار نزدیک و شبیه می نماید و لذا برای شناخت های دهری و علیتی این تشخیص در حد محال است و چون باطل دارای افسون تنفیسی است حق تر جلوه می کند تا حق! و آنکه دارای تسبیح دیالکتیکی نیست اساساً فریب می خورد!

۳۰۲۲- برای شناخت دهری (علیتی) آن امری حق تر جلوه می کند که به لحاظ زمانی نزدیکتر باشد و چون قلمرو الساعه عرصه بی زمانی است (در نفس) پس حق و باطل عین هم می نماید پس ملاک نهائی جاذبه تنفیس نفس است که از آن باطل است. پس باطل، حق تر جلوه می کند.

۳۰۲۳- در عصر بحرانها و عذابها و نیازهای کاذب فزاینده، آن امری جذابتر و حق تر می نماید که وعده هایش در رفع عذاب و نیاز سریعتر باشد و این ویژه دجال است که طبق روایت فقط وعده می دهد منتهی در قبال هر وعده ای که می دهد چشم و گوش و دل و عقل و ایمان و عصمت را می ستاند: چشم (بینائی) را می ستانم نان می دهم، گوش (شنوائی) را می ستانم آَب می دهم، ایمان را می ستانم جان می دهم، عصمت را می ستانم محبت می دهم وو....

۳۰۲۴- طبق یک حدیث نبوی که بنده برای نخستین بار در فتوحات مکیه (ابن عربی) خواندم (و تاکنون دریائی از اسرار توحیدی از آن حدیث مبارک بر من رخ نموده است) در روز قیامت کبرا که خداوند بر عالم و آدمیان رخ می نماید مشرکان از سجده بر آستان جمال سبوح حق ابا می کنند و می گویند: ما در حیات دنیا هرگز شرک نورزیدیم و غیر خدا (آدم) را سجده نکردیم چگونه اینک غیر خدا را سجده کنیم. (نقل به مضمون)- و این عین ادعای ابلیس است که خلیفه خدا را سجده نکرد و لذا بر خدایش کافر و مرتد شد. پس سجده بر خداوند هم جز از طریق سجده بر خلیفه اش ممکن نیست. و در قیامت کبرا هم خداوند بر جمال خلیفه اش رخ می نماید. این حدیث حجتی بر درستی این ادعاست که آخرالزمان که عصر قیامت صغراست نیز قلمرو الساعه است و تشخیص خدا و ابلیس به کمتر از موئی است. و نیز اینکه چگونه مشرکترین مردمان خود را از مخلصین و موحدین می دانند و حتی در محضر خداوند هم جانماز آب می کشند! و نیز این حقیقت دیالکتیکی که هر که خود را مؤمن و مخلص و عارف و عالم هدایت شده می داند بی تردید کافر و مشرک و منافق و جاهل و گمراه است زیرا کسی که "خود" میزان خود است کافر مطلق است و در ظلمت محض بسر می برد. و طبق همین راز است که علی(ع) می فرماید که: "هیچکس به قصد عالم و عارف شدن، چیزی نشد!" زیرا کسی که می گوید "من می خواهم فلان چیز شوم" جاهل است زیرا "من" بزرگترین کذاب است و فقط کافر و جاهل و کذابی بزرگتر می شود زیرا من تر می شود! فقط امام یا عارف واصل می تواند به کسی بگوید که او چیست و چه کاره است.

۳۰۲۵- در دوران طبابتم چند مورد بیمار روانی- هذیانی- مالیخولیائی از جماعت طلبه های علوم دینی به نزدم آورده شدند که بعدها دانستم که تعدادشان بسیار است. و این معما سالها برایم لاینحل ماند تا اینکه به این سخن علی(ع) رسیدم که: "هیچکس بقصد عالم و عارف شدن چیزی نشد!" و نیز تعداد کثیری از این مالیخولیائیان را در فرقه های درویشی دیدم که براستی دیوانگانی خطرناک شده بودند و از حیات و هستی ساقط گشته بودند و خانواده شان پاشیده بود بواسطه ادعاهای توخالی و مالیخولیائی در عین جهل و جنون و بی کمترین ایمانی! کسی که می خواهد "من" شود در سمت ضلالت می رود و اگر این "من" علمی و دینی و عرفانی باشد ضلالتش هزار چندان و سرعت گمراهی نیز به همین میزان است. طبق گزارش تاریخ در دوران قرون وسطای مسیحی در غرب، کرور کرور کشیش های دیوانه و مدعی پدید می آمدند که برای حاکمیت واتیکان تبدیل به معضله ای لاینحل شده بود که آیا بایستی آنها را قدیس دانست یا ملحدی دیوانه! در گزارشی از حزب کمونیست شوروی سابق می خواندم که پس از پیروزی انقلاب کمونیستی در روسیه، حاکمیت وقت مواجه با صدها هزار کشیش دیوانه شده بود که ادعا می کردند که عیسی مسیح در آنها حلول کرده است که همه آنها را در مزارع کارهای اجباری معالجه کردند تا آن حد که اکثرشان حتی ایمان به مسیح را هم انکار کردند و ملحد شدند و از خود کمونیست ها کافرتر گشتند!

۳۰۲۶- بی تردید کسی که به نیّت ولی فقیه شدن، رهبر و امام و منجی و فیلسوف و عارف و عالم ربانی شدن بسراغ علوم دینی و عرفانی می رود یک شبه مالیخولیائی و شیطان زده می شود. استکبار معنوی بسیار مهلکتر از استکبار مادی است. من معنوی و دینی و عرفانی و علمی بمراتب ظلمانی تر از من های دیگر است. اینان غافلند از این حقیقت که مقامات معنوی حاصل بی منی است که برخاسته از عمری تعامل دیالکتیکی با ضد من است. هیچ جماعتی همچون دانشجویان و بخصوص دانشجویان علوم دینی و علوم انسانی و الهیات و فلسفه و عرفان بطرزی اورژانس محتاج عقل دیالکتیکی نیستند بخصوص در آخرالزمان. وگرنه همین جماعت تبدیل به لشکریان معنوی شیطان در جامعه می شوند. جامعه ما بخصوص در دهه اخیر از جانب این جماعت شدیداً لطمه دیده است و فتنه!

۳۰۲۷- مؤمن حقیقی کسی است که در خود جز کفر نمی بیند. عالم و عارف حقیقی کسی است که در خود جز جهل و حیرت نمی یابد وو... . این درسی است که هم واقعیت به ما می آموزد و هم علم دیالکتیک رازش را بر ما عیان می سازد.

۳۰۲۸- کسی که خود را آدم خوبی می داند آدم کور و کر و گنگی است زیرا هیچ غیر خود و ضد خودی را در خود نمی بیند پس اصلاً نمی بیند و نمی فهمد جز خودش را. و "خود" هم ظلمت عدمیت بشر است. پس چنین کسی بی وجود است. و اما آنکه این بی وجود را بهترین موجود می نامد کیست جز شیطانی که مصادره اش نموده است.

۳۰۲۹- در عصر ما رسم شده که همه این بی وجودان با خواندن چند بیت شعر عرفانی و کلمات قصار، احساس می کنند که عارف هستند با نجوای شیطانی! ولی به برکت همین مفاهیم عرفانی این احساس و ادعا آنها را به معرکه و مهلکه می کشاند و می شکند و بالاخره "من" آنها دو شقه می شود به خود و ضد خود! و این آغاز بیداری نفس ناطقه و شعور و فکر است. این نیز دیالکتیک دیگری است.

۳۰۳۰- همه حقایق و پدیده های این دوران سخت دیالکتیکی هستند. و لذا بدون عقل دیالکتیکی جز سرگردانی و پوچی پرستی و نیهیلیزم و غلبه خناسان و اجنه و شیاطین حاصل نمی آید. درک یک پدیده دیالکتیکی بدون خرد دیالکتیکی منجر می شود به برابری خیر و شر و راست و دروغ! و این یعنی ظهور کفر محض جهانی! "کافران می گویند نیک و بد و پاک و ناپاک برابر است." قرآن-

۳۰۳۱- طبق همین راز دیالکتیکی بهتر به راز واژگونسالاری و واژگونسازی الفاظ و ادعاهای بزرگی همچون عشق، ایثار، عرفان، ایمان وو... پی می بریم! فهم واژگونسالاری بشر مدرن یکی از بزرگترین برکات علم دیالکتیک برای اینجانب بوده است.

۳۰۳۲- پس هر چه واژه و معنائی بزرگتر و الهی تر و مقدس تر باشد طبع واژگونسازیش در نفوس تنفیسی (خودشیفته و خودپرست) شدیدتر است که علاجی جز علم دیالکتیک ندارد! دیالکتیک ناجی واژگونسالاری بشر مدرن است که بشری کلاسیک (اهل مدرسه) و واژه پرست می باشد.

۳۰۳۳- دیالکتیک تسبیح همان عقل صالحه است که انسان را به تعامل و صلح با جهان و جهانیان می رساند در عصر ظهور اشد تناقضات روزافزون! پس دیالکتیک تسبیحی، عنصر ذاتی عمل صالح می باشد!

۳۰۳۴- در آخرالزمان هر پدیده جدیدی که رخ می نماید برای هر یک از نفوس بشری یا ظهور عین خود است و یا ضد خود! و وضع سومی ندارد. پس جز با خرد دیالکتیکی نمی توان با جهان آخرالزمان تعامل عقلانی و هدایت بار داشت. و در غیر اینصورت هر فرد بشری هر روزه خود و خودتر و خودپرست تر شده و به همان میزان در تضاد فزاینده ای با بقیه جهان و جهانیان قرار می گیرد و این وضعی بسوی انشقاق و هلاکت مطلق است.

۳۰۳۵- کلامی از معصوم می فرماید که دوست تو کسی است که منتقد تو باشد و دشمنت تمجید کننده تو! این نیز بیانی از اصل اصالت ضدیت است. و اینکه "خود" دشمن است و ضد خود، دوست است. پس آنکه با ضد خود تعامل می کند دوست خویش است و آنکه فقط با خود و خودیها تعامل می کند دشمن خویش است.

۳۰۳۶- و اینکه انسان بمیزانی که دارای هویت الهی خود و خود الهی است اصلاً امکان و توان تعامل و دوستی با ضد خود را دارد. و ضعیفترین هویتها تاب تحمل هیچ غیری را ندارند تا چه رسد به ضد خود! این قاعده درباره همه قدرتهای مادی و معنوی مصداق دارد.

۳۰۳۷- کاملترین ضد هر چیزی خود خود همان چیز است زیرا نبودن آن چیز معادل نابودی آنست در حالیکه با بودن آن چیز هم هیچ چیز دیگری نمی تواند معادل آن چیز باشد. پس هر چیزی هم خود است و هم ضد خود! در این معنائی بسیار آشکار بسیار بمان زیرا کل سرّ دیالکتیک همین است!

۳۰۳۸- هر چیزی کاملترین ضد خود است زیرا با بودنش همه اضدادش را برمی انگیزد و با نبودنش هم خود را نابود می کند. پس فقط یک کار باقی می ماند و آن گفتگو و تعامل و دوستی با ضد خود است بخصوص آن ضد خودی که در خود نهان است.

۳۰۳۹- اگر چیزی نباشد قابل نابود شدن نیست پس بود هر چیزی حامل نابودی آن چیز است پس هر چیزی ضد خویش است. پس بود و نبود امری واحد است. و این بنیاد دیالکتیک است.

۳۰۴۰- آدمی همواره عاشق و جذب ضد خودش می شود پس ضد خود است. این قاعده در هر چیزی حاکم است.

۳۰۴۱- گوهره و معنای عالم وجود، خداست و خدا ضد خودترین موجود و معناست زیرا بودش از نبودش می باشد و آشکارا بود و نبودش یکی است و درست به همین دلیل امکان کفر یا ایمان فقط درباره وجود او مطرح است یعنی هم می شود وجودش را تصدیق کرد و هم تکذیب! و لذا دیالکتیکی ترین مفاهیم هم مفاهیم دینی هستند. و دیالکتیکی ترین انسان هم انسان دینی است و انسان غیردینی هم وجود ندارد پس انسان دیالکتیکی ترین موجود عالم پس از خداوند است.

۳۰۴۲- انسان موحد و یگانه پرست کسی است که بتواند در همه چیزها یک چیز را دریابد و در همه اعمال مشغول عمل واحدی باشد و در همه احوال دارای حال یگانه ای باشد و در همه افکار حامل فکر واحدی باشد. و همه این چیزهای واحد هم با یکدیگر امری واحد باشند. و انسانی که هم با خود و همه عالم و آدمیان در تناقض و تضاد است چگونه می تواند به وضعیتی واحد برسد مگر اینکه بر اساس همین تضاد باشد. پس تضاد تنها عنصر و عامل واحده حیات معنوی بشر است.

یعنی تضاد سرچشمه وحدت و یگانگی است بشرط آنکه با این تضاد به یگانگی برسد و در آن فنا شود. این نیز دیالکتیک دگر و بنیادی تری است: تضاد اساس وحدت است!

۳۰۴۳- اگر در کل جهان هستی فقط یک موجود می بود چه می شد؟ طبق نظریه آفرینش، چنین دوره ای وجود داشته است و روزی بوده که جز خدا نبوده است. حالا هم جز خدا نیست منتهی در بی نهایت تجلی! و همه این موجودات در تناقض و تصادم با یکدیگر بسر می برند و لذا جهان هرگز جای قراری ندارد چون همه در حال فرارند تا تصادف نکنند و نابود نشوند و با اینحال تصادف و تضاد دائماً در حال وقوع است و پدیده ای به نام مرگ و زندگی و بود و نبود و ثبات و تغییر وجود دارد. و بدینگونه است که هر چیزی بسوی آن یگانه مطلق در حرکت و تکامل است تا بود و نبودش یکی شود و دیگر تضاد ناپذیر باشد همچون خدا! پس یگانگی باعث تضاد شده و تضاد هم موجب حرکت بسوی یگانگی است. پس یگانگی و دوگانگی و وحدت و تضاد نیز امری واحد است و از طریق تضاد است که یگانگی را درک می کنیم و بسویش تلاش می نمائیم و هستی خدائی می جوئیم! پس دیالکتیک علم یگانگی و روش خدائی شدن و کمال است.

۳۰۴۴- دیالکتیک علم ضدیت با ضدیت است منتهی از طریق گفتگو و تعامل و دوستی و اتحاد با ضد است که بر این ضدیت فائق می آید بی آنکه ضدی را نابود کند. زیرا نابودی ضدها عین نابودی جهان است و نابودی خود!

۳۰۴۵- تضاد و تناقض مفاهیمی مربوط به قلمرو مفهوم و معنا و کیفیت است نه مادیت و کمّیت! مثلاً سیب و ضد سیب نداریم زیرا نمی توان چیزی را یافت که ضد سیب باشد مگر اینکه ضد معنای وجودش باشد. قرمز و ضد قرمز نداریم یعنی رنگی نیست که با قرمزیت دارای تضاد باشد بلکه حداکثر متفاوت است که شامل هر رنگ دیگری می شود. پس اگر تضاد مربوط به عالم معانی است پس مربوط و مختص به انسان و انسانیت است آنهم انسانیت معنوی! تضاد عنصر ذاتی و محوری معنویت بشر است و هر چه این معنویت عمیقتر و عالیتر باشد عنصر تضاد هم شدیدتر درک می شود و لذا بزرگترین و عمیقترین اندیشمندان عالم جمله دیالکتیک اندیش بوده اند. آیا براستی چرا معنویت و تفکر با تضاد قرین است و هر چه مفهومی عالیتر باشد تضاد آفرین تر و دیالکتیکی تر است همانطور که شخصیت های عالی جملگی تضادآفرین هستند یعنی انقلابی! و اصلاً حضور هر کس و چیزی بواسطه ایجاد تضاد و تناقض اعلان و محسوس می گردد! مثلاً عامه بشری، خداوند را در مواقعی درک می کند که شخصیت و زندگیش دچار تناقض و بلا گردد و لذا خداجوئی و بلاجوئی امری واحد است و بلا عین ظهور تضاد در انسان و زندگی اوست.

۳۰۴۶- هر معنا و مفهوم و هویتی بدون در نظر گرفتن ضدش قابل فهم نیست. برای عامه مردمان که شناخت دیالکتیکی را نمی شناسند الفاظ و صفات و مفاهیم بتدریج تبدیل به علف خرس می شوند و فلّه ای بکار می روند و بکارگیری الفاظ و تکلّم تبدیل به یکی از بی خاصیت ترین اعمال می شود تا آنجا که عصر ارتباط منجر به عصر ضد ارتباط می شود زیرا همه مفاهیم و صفات برابر شده و هیچ و پوچ می گردند و این حاکمیت کفر و عبث است در قلمرو فرهنگ!

۳۰۴۷- ابراهیم خلیل(ع) نخستین دیالکتیسین کامل تاریخ است که فرمود: جز خدا همه دشمن من هستند! چون ابراهیم همه چیزها و آدمها را ضد خودش یافت به خدا پناه برد و فقط او را ضد نیافت و سپس او را در همه چیز یافت و با جهان و جهانیان به دوستی و اتحاد رسید. زیرا خداوند تنها موجودی است که ضد ندارد نه در خود و نه در بیرون از خود! زیرا

درون و برونش یکی است و در ظهور مطلق است یعنی دوگانه نیست! و همه تناقضات از مکث و فاصله بین کن و فیکن است یعنی بودن و شدن (ظهور)! آنهم برای خود او به آنی و به نیم نظری بوده است ولی این مکث و فاصله ای که به اندازه تاریخ ازل تا ابد است برای آدمی وجود دارد و همه تضادها در این قلمرو حضور دارد یعنی در جریان ظهور و پذیرش وجود! که این پذیرش و ظهور هم سراسر قلمرو شناخت است شناخت دیالکتیکی!

۳۰۴۸- همه تضادها برخاسته از تضاد رابطه بین انسان و خداست زیرا این دو خلیفه و بر جای یکدیگر نشسته اند و لذا بود یکی مترادف نبود دیگریست در عرصه شناخت و ادراک آدمی! این تضاد مشکل انسان با خداست و لذا آنانکه این مشکل رابطه را تاب نمی آورند خدا را بکلی منکر می شوند و حداکثر به ایده خدا و کلمه و اسم او بسنده می کنند و با خود او کاری ندارند. اینان منکران خرد دیالکتیکی هستند! "آنانکه خدا را بواسطه نامهائی که پدرانشان خوانده اند می پرستند و دین را هم بواسطه حرفهائی پیروی می کنند." قرآن کریم- یعنی خدا و دین برای آنها مقادیری الفاظ و کلمات محض هستند و نه مفاهیم وجودی و روحانی! زیرا همه مفاهیم اضدادی و درکشان دیالکتیکی است. و انسانهای تنبل با چنین خدا و دینی سر و کار ندارند و با آن عداوت می کنند: "مردمان هر چه را که نتوانند درک کنند انکار و عداوت می کنند." علی(ع)- پس همه عداوتها از تنبلی شعور است.

۳۰۴۹- اصلاً همه طبقه بندی های عالم وجود در زمین و آسمانها و نیز طبقه بندی های علمی و تجربی بشر براساس تضادهاست. منتهی پدیده های درون هر طبقه ای لزوماً متضاد نیستند بلکه متفاوت هستند ولی هر طبقه ای با همه محتوایش در تضاد با طبقه دیگر است. و نیز هر چیزی در متن هر طبقه ای دارای متضادی در طبقه دیگر است. قانون علیت فقط با روابط درون طبقاتی سر و کار دارد آنهم جهت تصرف و مصرف کاربردی و لحظه ای! ولی در بلند مدت این تضاد رخ می نماید حتی در متن هر طبقه ای! ولی در آخرالزمان این مدت ظهور ضدیت ها بسیار اندک است و اندکتر هم می شود تا به الساعه که هر چیزی به آنی مبدل به ضد خود شده و برعلیه قصد آدمی در رابطه با آن چیز ظاهر می شود! این ضدیت آنی همان ظهور الساعه در آخرالزمان است. که این ضدیت فقط برای اذهان و ادراک خطی و علیتی و ریاضیاتی، ضدیت است و برای اهل خرد دیالکتیکی عین حقیقت آن امریست که باید ظاهر شود پس فقط ظهور حق است و نه برخلاف حق! پس تضاد و اصل ضدیت در نزد اهالی خرد دیالکتیکی عین یگانگی و وحدت است زیرا با ضدیت باطنی خود به صلح رسیده اند.

۳۰۵۰- اصل ضدیت برای خرد و نفسانیت آدمی همان اصل جهش و تعالی و عروج روح است پس دیالکتیک منطق سیر و سلوک عرفانی است و فقط کسانی که اهل جهش در جهان هستند و می خواهند با جهان بجهند و جهانی باشند با این منطق سر و کار دارند و بدون آن هلاک می شوند و از قاعدین (بازنشسته) می گردند. دیالکتیک، منطق اهل جهاد است، جهاد اکبر!

۳۰۵۱- تعقل جز واقعه ضدشناسی در هر امری نیست جهت رسیدن به حقیقت واحده و کلی آن امر!

۳۰۵۲- انسانهای غیردیالکتیکی و فاقد تعقل به هر چیزی که می اندیشند همه اضداد و اختلافات و حتی تفاوتهای ناشی از آن چیز را در ذهن خود انکار و حذف می کنند و لذا از آن چیز فقط یک ایده یا شکلک مرده و جامد باقی می ماند و تبدیل به

یک بت و مد می شود و پرستیده می گردد. دیالکتیک خرد ضد بت و ضد شرک است و به هیچ چیزی مجال بت شدن نمی دهد!

۳۰۵۳- با ظهور اسلام و حکمت محمدی بزرگترین نگرانی و اتهام اعراب قریش در قبال پیامبر(ص) این بود که همه امور از ثبات و بت بودن خارج شده و دچار تناقض گشته است که مهمترین آنها روابط اجتماعی و خانوادگی بود که دیگر بردگان از اربابان خود اطاعت مطلقه نمی کردند و زنان از تملک مطلق مردان خارج شده بودند و فرزندان مثل سابق در تبعیت والدین نبودند. و لذا کفار قریش، محمد(ص) را خصم سنت پدران و ثبات کهن جامعه خود می دانستند و می گفتند که محمد(ص) می خواهد بین زنان و شوهران و فرزندان و والدین و بردگان و اربابان نفاق افکند و بنیاد قریش را برکند! و محمد(ص) فقط با شعار لااله الاالله دست به این انقلاب عظیم زده بود زیرا پرستش و اطاعت و قداست غیر خدا را باطل می خواند و نور لااله الاالله همه تضادهای خفته در روابط و افکار و عواطف اعراب را بیدار کرده بود و این به یک لحاظ یک جنبش عظیم دیالکتیکی بود که از هر امری یک ضد امر برمی خاست و از هر معنا و عاطفه و قاعده ای ضدی بروز می کرد. و سپس محمد(ص) با شریعتش بتدریج به این جنبش و انقلاب عظیم دیالکتیکی نظم و سمت و سو بخشید یعنی خرد دیالکتیکی را به زبان امّی و قواعد شرعی و تقوائی جامعه تعلیم نمود. ولی فقط انگشت شماری حق این حکمت محمدی را پذیرفتند و مابقی به سوی شرک و نفاق و عداوت رفتند و با رحلت پیامبر کودتا کردند که کودتائی ضد دیالکتیکی بود یعنی ضد عقل!

۳۰۵۴- این یک امر بدیهی است که محور شناخت و شخصیت هر انسانی در شدیدترین تضادهای زندگیش شکل می گیرد. و به زبانی دیگر هر کسی یک تضاد اصلی در زندگی دارد که محور ساختار شخصیت و سرنوشت اوست و بسته به اینکه دیالکتیک روابط اضدادش دچار تنفیس باشد تا تسبیح، دو سرنوشت متفاوت و بلکه متضاد پدید می آید و او را بسوی هدایت یا ضلالت می برد.

۳۰۵۵- باید دانست در هر کجا که سخنی از تضاد است سخن از اشد بستگی و نیاز و سنخیت است و خودیت! بنابراین وقتی از تضاد جنسی، اقتصادی، طبقاتی، نژادی یا عقیدتی سخن می گوئیم از جاذبه شدید نسبت به این امور سخن می گوئیم جاذبه ای در حدّ سنخیت و هویت و منیّت!

۳۰۵۶- شدیدترین نیازها، عمیق ترین عواطف، عزیزترین کسان و قلبی ترین تعلقات و باورها و نزدیکترین ارتباطات و بستگی ها قلمرو ظهور ضدیت ها برعلیه فرد یا جامعه ای هستند. و این همان ظهور ضد خود از بطن خود است زیرا در آدمی خودیت و هویتی جز این نیازها و عواطف و عزت ها و محبت ها و ایمان ها و بستگی ها وجود ندارد و منهای اینها چیزی نیست. همانطور که دم و بازدم در آن واحد هم علت حیات است و هم مرگ! آدمی در دل هر لحظه ای می میرد و زنده می شود! "تفکر کنید که چگونه مرده را از دل زنده و زنده را در دل مرده بیرون می آوریم." قرآن- یعنی دیالکتیسین باشید!

۳۰۵۷- دیدن هر ضد ارزشی از قلب آن ارزش عین واقعه تسبیح خداوند و تطهیر و تزکیه نفس است. تفکر دیالکتیکی تنها تفکر تسبیحی و تقوائی و تطهیری در انسان است. دیالکتیک، عقل عبودی است و عبودیت نفس ناطقه!

۳۰۵۸- همانطور که برخی از جانداران، نباتات، حیوانات و بخصوص آبزیان و اختاپوسهای کف دریاها برای به دام انداختن صید خود به رنگ و شکل صید درمی آیند اصل ضدیت و منطق دیالکتیک هم دام حق برای وجود بخشیدن به عدمیت آدم است همانطور که ضد خود (ضد عدم- وجود) بصورت و معنای خود (عدم) درمی آید تا خود (عدم) را وجود (ضد عدم) بخشد زیرا "خود" در آدمی همان عدمیت اوست و وجود که ضد خود بشر است در لباس معنای خود درمی آید و خود (عدم) را می بلعد.

۳۰۵۹- دیالکتیک، دام وجود است برای عدم و عدمیان خاصه آدم! زیرا عدمیت آدمی یک عدمیت خنثی و مترادف نابودن نیست بلکه عدم ضد وجود است و لذا وجود هم برای عدم دامهای ضد عدمی می گسترد تا بالاخره به پذیرش وجود مجبورش سازد. و کل جهان هستی قلمرو این دام است. دیالکتیک، مکر وجود برای عدم پرستان ضد وجود است. پس رحمت مطلقه پروردگار است و عقل مطلقه و ارحم الراحمینی است. عقل در لغت نیز بمعنای به دام افکندن و بند کشیدن و مهار نمودن و افسار زدن و هدایت کردن است! و دیالکتیک عین چنین عقلی است عقل وجودبخش!

۳۰۶۰- آدمی دارای صورت وجودی است ولی سیرت و باطنش عدمی است بدلیل غفلت، نسیان و شیطان! زیرا فطرت و روح الهی خود را از یاد برده و چه بسا به شیطان فروخته است و لذا بی وجود گشته است و عدمی ضد وجود! دیالکتیک، مکر ارحم الراحمینی پروردگار جهت به دام انداختن این عدمیت ضد وجود است. زیرا دلی که به تصرف و تسخیر شیطان درآمده با وجود الهی بشر عداوت می کند. دیالکتیک برای جاهلان مکری الهی است که آنان را از این عدم پرستی و ضدیت با وجود می رهاند و جبراً وجود می بخشد ولی برای عارفان، عقل خلاق الهی است جهت خلق جدید به عشق و اختیار!

۳۰۶۱- و اینست که خودآگاهی دیالکتیکی بخصوص در جریان معرفت نفس دینی، به مثابه عالیترین و عمیق ترین خودآئی و انقلاب در فطرت و بیداری جنّ جان است.

۳۰۶۲- مارکسیزم و مارکسیست ها با اینکه جهان بینی مادی و ایدئولوژی الحادی و حقیری داشتند و دیالکتیک صرفاً ذهنی- تاریخی هگل را هم وارونه و تنفیس نمودند ولی بقدرت این عقلانیت توانستند سرنوشت بشریت را به مدت یک قرن تحت تأثیر خود قرار داده و حتی رهبری کنند و مولّد معجزه آساترین انقلابات و جهش های عظیم علمی- فنی- اقتصادی در فقیرترین و مفلوکترین کشورهای جهان شدند که بمدت نیم قرن دو تا از فقیرترین کشورهای جهان را تبدیل به دو ابرقدرت جهانی ساختند یعنی چین و روسیه را!

۳۰۶۳- اصلاً ایدئولوژی انقلاب یک ایدئولوژی صرفاً دیالکتیکی است و جز از این عقلانیت ایده انقلاب برنمی خیزد. بخواهیم یا نخواهیم همه انقلابات عصر جدید در جهان دیالکتیکی بوده اند و از عقل دیالکتیکی تغذیه نموده اند و همه ایدئولوگهای انقلابی این دوران دیالکتیسین های بزرگ بوده اند چه مذهبی و چه غیرمذهبی! اگر حداقل قبول داریم که معلم انقلاب قبل از انقلاب ما دکتر شریعتی بوده که انقلابیون را پرورده وی آشکار یک دیالکتیسین است. و تقریباً همه گروههای انقلابیون حرفه ای که زمینه های انقلاب را فراهم ساختند نیز دیالکتیک اندیش بودند. و اگر ایدئولوگهای پس از انقلاب دیگر نیازی به این عقلانیت نداشتند به این دلیل بود که دیگر نیازی به انقلاب نداشتند و در عین حال قادر به حفظ و

حراست از نوامیس انقلاب هم نبودند و چه بسا این ایدئولوگها در صف مقدم نهضت ضدانقلابی قرار گرفتند که از بطن انقلاب رخ نمود و به ضد انقلاب قبل از انقلاب پیوست.

۳۰۶۴- فلسفه انقلاب و انقلاب اندیشه و ارزشها جز عقلانیت دیالکتیکی چه تبیین و منطقی می توانست داشت که عین انقلاب قرآنی است که انقلاب در انقلاب است و دیالکتیک دیالکتیک: منقلب ینقلبون! یعنی زیر و رو کردن مفاهیم و ارزشها در زمان حکومت مطلقه واژگونسالاری! که در انقلاب اولی همه ارزشها و خودها زیر و رو و ضد ارزش و ضد خود می شوند و در انقلاب بعدی دوباره همه ارزشها و خودها بر جای اولشان برمی گردند ولی اتفاقی که می افتد خودآئی است و بیداری و حیات معنوی! زیرا عدالت الهی در همه حال حاکم است ولی چون این عدالت بخودآئی عقلی و وجدانی برسد تبدیل به رحمت و عشق و خلاقیت و اختیار و آزادی می شود: خود ——◄ ضد خود——◄ خودآ.

۳۰۶۵- زیرا وقتی آدمی به خواب رخوت و نسیان دچار می شود به خودپرستی می گراید و همه ارزشهای فطریش هم دچار استحاله و واژگونی می شوند زیرا به تسخیر شیطان درمی آید. پس انقلاب و خرد دیالکتیکی موجب بیداری فطرت و جنبش نفس ناطقه می شود و بدینگونه "خود" از بی خودی ظلمانی خارج شده و ضد خود می شود و بدینگونه خواب غفلت و رخوت و نسیان را از خود می زداید و دوباره بر جای خود می نشیند و این خودآست که در آن هر ارزشی همانست که باید باشد و پاسداری می شود و با خرد دیالکتیکی و تعامل و گفتگوی دائم با ضد خود مانع از خواب و نسیان دوباره می شود. دیالکتیک پادزهر غفلت و نسیان است داروی ضد خواب و ضدافسردگی وجدان و عقل است. دیالکتیک همان گوهره انقلاب پیگیر است در ذهن و دل انسان!

۳۰۶۶- یکی از علل ایدئولوژیکی افول انقلاب سوسیالیستی در شوروی سابق، انتقاداتی بود که در رهبران حزب کمونیست پس از استقرار نظام سوسیالیستی، درباره دیالکتیک به میان آمد. زیرا آنها استدلال می کردند که دیالکتیک فقط برای انقلاب کردن و استقرار سوسیالیزم است و پس از آن دیگر خاصیتی ندارد و عمرش بسر می آید. و این اعلان مرگ انقلاب سوسیالیستی بود. این فاجعه ایدئولوژیکی تحت عناوین گوناگونی در اکثر انقلابات پس از پیروزی رخ داده است. یعنی اراده قدرت سیاسی، بزرگترین خصم عقل انقلابی و خرد دیالکتیکی است.

۳۰۶۷- این فاجعه در انقلاب اسلامی محمد(ص)- علی(ع) هم پس از رحلت رسول خدا رخ نمود و عقل کل انقلاب و حکمت دیالکتیکی دین یعنی علی(ع) دچار حبس خانگی شد و از انقلاب حذف گردید و شد آنچه که نمی باید! بیست و پنج سال بعد هم که دوباره به میدان آمد انقلاب دیالکتیکی خود را آغاز کرد و جامعه را زیر و رو ساخت و همه ارزشها را واژگون نمود و دهقانان و چوپانان و بردگان را به امارات گزید یعنی استضعاف را حاکم کرد و استکبار را محکوم! و لذا همه دشمنان حکمت و خرد دیالکتیکی یعنی خرمقدسین همه جناحهای رقیب با هم متحد شدند و بزرگترین دیالکتیسین عقل و علم و حکمت و عرفان الهی را کشتند و بقول شیخ انصاری "علم خدا را دفن کردند".

۳۰۶۸- یکی از معروفترین اتهامی که بر خرد و حکمت دیالکتیکی دین از جانب مقدسین وارد شده است اینست که: دیالکتیک از عقل الهی قداست زدائی می کند. به زبان ساده تر یعنی سرّافشانی و رازگشائی می کند و لذا طومار خرافه و تقدس جاهلانه را می پیچد. خرمقدس کسی است که کل ایمان و تقوا و قداستش در گرو حماقت و خودفریبی و خودپرستی

اوست و چون ضد خودی در جائی پدید آید که دین برتر و خالص تر باشد او کل دین و ایمانش را نابود می یابد و لذا فریاد "واسلاما" برمی کشد که: دین در خطر است! نمی گوید که: من در خطرم! بلکه می گوید: قرآن و خدا در خطر افتاده است برخیزید و خدا را نجات دهید! "حکم فقط از آن خداست" شعار این خرمقدسین بود که روزی شمشیر بر گردن علی(ع) نهادند و او را وادار به پذیرش خلافت کردند و روز بعد شمشیر بر گردنش نهادند تا یا تسلیم حکم آنها شود و یا خلافت را رها کند. علی(ع) در همان روز پذیرش خلافت و بیعت به همه گفته بود که: "من از نزد خودم اجتهاد می کنم و همه شما را زیر و رو خواهم کرد به خدا که تاب عدل مرا ندارید!" ولی علی(ع) این بار تن به حکمشان نداد و همه شان را از دم تیغ دیالکتیک ذوالفقارش گذراند الا ده تن را باقی گذاشت!

۳۰۶۹- دیالکتیک از عقل الهی قداست زدائی نمی کند بلکه عظمت قدسی عقل الهی را به اعجازش آشکار می کند زیرا اسرار دیالکتیکی پس از آشکار شدنش اعجاز آمیزترند و رازشان حیرت آور! بلکه عقل دیالکتیکی از قداست خودپرستانه بشر قداست زدائی می کند و خودپرستی را تأویل به حق پرستی می نماید. به بیان دیگر قداست شیطانی ناشی از عبادت و تقوای مشرکانه را از بشر می زداید و در حقیقت شیطان زدائی می کند و عبادت خودپرستانه ابلیس را رسوا می سازد!

۳۰۷۰- این تصوّر جاهلانه در تاریخ مذاهب رسمی از آغاز تاکنون جریان داشته است که اگر حکمت و اسرار و علم الهی قابل فهم و تعقل بشری شود از قداست و الوهیت و الهیت ساقط شده است. که یکی از علل چنین تصوری سقوط ملایان مذاهب رسمی از اشرافیت و عرش نشینی و قداست است زیرا دیگر همه مردمان قادر به فهم دین خدا خواهند بود و دین از مالکیت گروهی خاص خارج می شود و امّی می گردد و مردمی! این در صورتی است که اکثر پیامبران بزرگ امی و بیسواد بوده اند که اگر عالم و دانشمند می بودند این ملایان چه ها می کردند.

۳۰۷۱- باید درک کرد عقل دیالکتیکی یک عقل کلاسیک و مدرسه ای و لزوماً تحصّلی نیست همانطور که نخستین حکیمان بانی این عقل نیز امّی و بیسواد و کم سواد بودند همچون پارمنیدز و زنون و سقراط! و هر چه که این عقل بدست تحصیل کردگان و آکادمیسین افتاد از حقیقتش تهی و تحریف گردید که نخستین دانشگاه این تبدیل و تحریف همان آکادمی افلاطون و ارسطو بود! هر چند که نخستین بانی علمی دیالکتیک در تاریخ کهن هم یک پیامبر بود یعنی حضرت ادریس (هرمس یا خنوخ یا ایلیا) که بارها او را کشتند و به اذن الهی زنده شد و بالاخره چون مسیح(ع) به آسمان عروج کرد و وعده به رجعت آخرالزمانی نمود. نامهای این پیامبر در زبانهای گوناگون متفاوت آمده است و در زبان عبری هم ایلیا می باشد. و می دانیم که علی(ع) در خطبه بیانش خود را رجعت ایلیا خوانده است که عقل و حکمت الهی را احیاء می کند. و علی(ع) با همه مراحل دیالکتیکی زندگانی حیرت آورش بهمراه سخنان دیالکتیکی اش، این حکمت را براستی زنده کرده است. و بدان که مغز حکمت، دیالکتیک است یعنی علم درک و تبیین وحدت اضداد بین موجودات و مهمتر از آن وحدت اضداد درون هر موجودی و باز هم مهمتر از آن ضدیت وجودی هر چیزی با خودش و مهمتر از این یگانگی وجود و عدم! آیا هیچ علمی چون این می تواند عظمت و قدرت و علم و لطافت خداوند را در آفرینش به نمایش بگذارد. آنانکه این علم را الحاد می خوانند قادر به تحمل این درجه از عظمت و کبریائی خداوند نیستند و ایمانشان پوچ می شود و خود ملحد می گردند و لذا این نسبت را به دیالکتیک می دهند و برای دفاع از خدای خودشان که در حال نابود شدن است (خدائی که همان هوای نفس است) دیالکتیک و دیالکتیسین را تکفیر می کنند. همچون تکفیریها که برای انکار کفر خودشان کل بشریت را تکفیر می کنند!

۳۰۷۲- اگر هر موجودی در عالم لامتناهی یک مظهر تمام و کمال از پروردگار خویش است و خداوند در آن و با آن حیّ و حاضر است پس در جهان هستی مواجه با بی نهایت خدایان هستیم و جهان هستی قلمرو نبرد نابود کننده بین موجودات است یعنی نبرد شرک و شراکت در الوهیت!؟ و اگر چنین نیست که نیست این معمای کبیر و حیرت آور را جز علم و حکمت دیالکتیکی تسبیح تبیین و حل و فصل نمی کند. دیالکتیک هم علم و اعجاز کبیر یگانگی مطلق خداوند در موجودات است و هم علم فهم این حقیقت بزرگ و هم علم تبیین آن و هم علم همسوئی و اتحاد و یگانگی با این حقیقت جهانی زیرا انسان تنها موجودیست که امکان و اختیار یاغیگری و طغیان و کفران را دارد و اساساً هم کافر است و از این اختیارش سوء استفاده می کند. پس این علم توحید و رهائی از کفر ذات عدمی خویش است.

۳۰۷۳- و عجبا که همه موجودات عالم دارای علم دیالکتیک هستند که همان راه و روش تسبیح است (همه موجودات علم تسبیح دارند. قرآن-) الا آدمی که از این علم گریزان است و این همان اساس علمی کفر انسان است و علت تمام جهل و ستمش و کفرش! "همه موجودات بر تسبیح خود علم دارند و شما آنرا نمی فهمید." قرآن کریم-

۳۰۷۴- اگر بخواهیم برای دیالکتیک به لحاظ کاربرد معنوی و موضوعی و درجات آن عناوینی قائل شویم علاوه بر دو دسته کلی دیالکتیک تنفیسی و تسبیحی می توان از این انواع و مراتب دیالکتیکی سخن گفت: دیالکتیک تقوا، دیالکتیک تزکیه، دیالکتیک تطهیر، دیالکتیک تقدیس، دیالکتیک تکبیر، دیالکتیک تعالی، دیالکتیک تکوین، دیالکتیک تدبیر، دیالکتیک تقدیر، دیالکتیک تدریج، دیالکتیک تربیت، دیالکتیک تفسیر، دیالکتیک تأویل، دیالکتیک تمجید، دیالکتیک توحید وو... و دیالکتیک دیالکتیک که خرد عشاق الهی و فانیان حق است.

۳۰۷۵- بی تردید دیالکتیک، عقل مصلحتی نمی تواند بود ولی تنها عقلی است که می توان به نورش به صلح با جهانیان رسید نه فقط صلح با عیال و فرزندان! صلحی پایدار و نه صلحی که هر روز نیاز به مصالحه و معامله داشته باشد!

۳۰۷۶- چون به خواب بینی که بر دارت کرده اند بدان که رهبر قوم شوی! مفاهیم دیالکتیکی درست همچون تأویل خوابند چرا که بقول رسول خدا مردمان همه خوابند و چون بمیرند بیدار شوند. خرد دیالکتیکی، خرد پس از مرگ است و عقل علوی است که گفت: ای مردم بمیرید قبل از مرگتان!

۳۰۷۷- می گویند فلان کس یا بهمان جماعت دم از دیالکتیک می زدند و گمراه شدند. و ما می گوئیم اتفاقاً پس از گمراهی دیگر دم از دیالکتیک نزدند. و علاوه بر این هزاران پیامبر و قدیس و امام را کسانی کشتند که دم از خدا می زدند و پینه بر پیشانی داشتند و فقط برای تقرب الی الله مردان خدا را کشتند چون نمی توانستند خدا را در غیر خود و ضد خودشان هم بشناسند و خدائی جز خود قائل باشند یعنی عقل دیالکتیکی نداشتند و لذا هر که غیر خود را که دم از خدا می زدند تکفیر کردند. باید بدانیم که قاتلان شهدای کربلا پس از قتل عام اهل بیت رسول خدا نماز شکر به جا آوردند.

۳۰۷۸- در اندیشه بشری هیچ ایده ای جنایتکارتر و ظالمتر از ایده خدای خودی (فردی، صنفی، فرقه ای، نژادی) نیست. و عقل دیالکتیکی ریشه چنین ظلم و جنایت مقدس مآبانه ای را می زند.

۳۰۷۹- خرد و منطق دیالکتیکی عقلانیت سه بعدی است که در هر امری خیر و شر و حقش را نشان می دهد یعنی تز و آنتی تز و سنتزش را که معنائی ورای خیر و شر آن امر است. و فقط اذهان پراگماتیستی و نفع گرا که در جستجوی سود فردی خود هستند در قبال این خرد پریشان شده و آنرا برنمی تابند و الحاد و جنونش می نامند. دیالکتیک، عقلانیت حق طلبانه است و نه نفع طلبانه!

۳۰۸۰- آخرالزمان دوران جهش است تحت هر عنوانی که بنامیدش: جهش ژنتیکی، تاریخی، متافیزیکی، روانی، جنسی وو... که این جهش های منفی یا مثبت حاصل جبر الساعه و قیامت صغراست که دیگر زمان به پیش نمی رود و بلکه به پس می رود. و لذا شاهد همه انواع جهش ها هستیم که گاه آنرا پیدایش نبوغهای نو هم می نامند. از جنس الهی یا شیطانی! که درک این واقعه عظیم و بدیع بواسطه عقل علیتی- ریاضیاتی منجر به فجایع و جنون و مالیخولیا می گردد. فهم این پدیده های نو جز به خرد دیالکتیکی گمراه کننده است. خرد دیالکتیکی خرد جهشی و متعالی است.

۳۰۸۱- در اعصار کهن آن حکیمان و عارفانی که مجهز به نور خرد دیالکتیکی بودند بسرعت با جهش های عظیم تاریخی به آخرالزمان رسیده و از جمله "السابقون" و مقربون شدند و قیامت را برپا نمودند. ولی امروزه این خرد تنها عقل واقع نگرانه عصر است که می تواند واقعیت های جاری را فهم کند و تبیین نماید.

۳۰۸۲- البته باز هم برخی پنهان و آشکار نجوا می کنند که: چرا مسئله به این مهمی را تاکنون کسی نفهمیده و فقط شما فهمیده اید؟ پاسخ ما هم طبق معمول اینست که: بنده مسئول نفهمی دیگران نیستم بلکه فقط مسئول فهم خودم هستم! شما هم مسئول فهم خودتان در این ماجرا هستید و نمی توانید فهم خود را بواسطه نفهمی دیگران انکار کنید که این خودکشی است. این نیز از مصائب و فجایع فرهنگ گله ای (دموکراتیک) است که حقیقت را هم به رأی مردم می گذارد آنهم مردمانی که دیگر وجود ندارند یعنی آباء و اجداد! و این دموکراسی اموات است که ویژه اقوام مشرق زمین است. پس می شود به جای اموات هم بخود رأی داد. "هر گاه که هدایتی آمد مردمان گمراهی را برنگزیدند الا برای حفظ و حراست از سنت آباء و اجداد خود." قرآن-

۳۰۸۳- یکی از ارزشهای قدما، اصالت و بکر بودن افکار آنهاست که تحت تأثیر و تقلید و تلقین افکار دیگران نبودند و بیهوده هم نیست که هنوز هم پس از حدود سه هزار سال تاریخ حکمت مدون و تبیین شده اساسی ترین و ماندگارترین افکار و حکمت ها از آن کهن ترین متفکران عهد عتیق است همچون پارمنیدز، زنون، سقراط، انباذقلس، جورجیاس، تالس، لائوتزو، زرتشت و غیره! مفهوم علم لدنّی و من عندی (از نزد خود) و ارزش آن هم از همین بابت است و اینکه خداوند وحی و حکمت خود را به امّیون می دهد که هنوز اندیشه و جانشان بکر و اصیل است و قدرت اندیشیدن از نزد خود را دارند پس قدرت دریافت وحی و الهام الهی را هم از ذات خود دارند. هیچ چیزی به اندازه علوم و باورهای عاریه ای و تحصّلی موجب از خودبیگانگی انسان نمی شود. و خرد دیالکتیکی از جمله اصیل ترین و بکرترین و امّی ترین خردهاست که در اندیشه نخستین حکیمان عهد عتیق کشف شده است. زیرا آنکه از نزد خود و در خود و با خود بیاندیشد و بیواسطه تفکر کند فوراً به نخستین کشفی که می رسد مسئله از خودبیگانگی و سپس خودستیزی و تضاد خود با خود است. و این اساس خرد دیالکتیکی است که در همه حکیمان و عارفان امّی در سراسر جهان گزارش شده است و هیچ ربطی به مذهب خاصی هم ندارد از حکیمان یونانی تا هند و چینی و ایرانی و اسلامی! پس از این منظر هم درمی یابیم که دیالکتیک و

اصالت ضدیت از مبانی علم لدنّی و من عندی است. اینست که فهم اساسی این علم و خرد و حکمت امّی برای محصّلین فلسفه و عرفان کار آسانی نیست زیرا نفس ناطقه شان بواسطه انباری از اخبار و معلومات سوادی و عاریه ای دچار بیگانگی شده و از نزد خود اندیشیدن برایشان کاری بس دشوار است و نیازمند ذکر و ریاضت های معنوی بسیاری هستند تا به حریم بکر و امّی نفس ناطقه برسند. و اینست که بقول قرآن، اهل کتاب می گویند: ما را با امّییون چه کار! یعنی ما را با امّیت چه کار! درک امامت از همین منظر برای اهل کتاب و مدرسه بسیار سخت است زیرا امامت نور امّیت است.

۳۰۸۴- همانطور که دانشمندان بزرگترین منکران امامت (خلافت الهی) هستند محصلین فلسفه یعنی آنکه از راه درس و دانشگاه و کتاب اهل فلسفه شده اند نیز بزرگترین منکرین خرد دیالکتیکی هستند. یکی از مشهورترین این فلاسفه آکادمیک آقای ویل دورانت مشهور است که در تاریخ فلسفه اش، پراگماتیزم آمریکائی را کمال فلسفه و خرد می داند و هگل را به دلیل حکمت دیالکتیکی اش یک دیوانه خطرناک ارزیابی می کند و دیالکتیک را اندیشه ای بدوی و بربری می نامد!

۳۰۸۵- ما با تحصیل علوم مدرسه ای و کتابخوانی مخالف نیستیم بلکه معتقدیم که از این روش هیچ معنویت و توحید و حکمت و علم ماندگار و هدایت بخشی حاصل نمی آید و علوم آکادمیک فقط به کار دنیا و دنیاپرستی می آیند و بس!

۳۰۸۶- به همین دلیل بر این باوریم که یک جامعه و حکومت دینی برای رشد و اعتلای معنویت و ایمان و حکمت جامعه نبایستی به آموزش و پرورش کلاسیک امیدی داشته باشد و بلکه از این باب بایستی در قلمروهای دیگری سرمایه گذاری و برنامه ریزی کند و نظر بر قلمروهای بکر فرهنگی داشته باشد و از آن قلمروها صیانت و حمایت معنوی کند و آن حمایت از متفکرین و حکیمان و عارفان امّی و اصیل است. از مدرسه هرگز معنویتی برنخاسته است الا به شرک و نفاق!

۳۰۸۷- خوبی فقط تا آنجا خوب است که بدی هم باشد و با بدان مدارا کند! تقوا تا آنجا تقواست که فسق هم باشد و از فسق اجتناب شود! آزادی تا آنجا آزادی است که اسارت و خفقان و سانسور و زندان باشد و بشود از آن مصون ماند. امنیت تا آنجا امنیت است که ناامنی و دزدی و تجاوز باشد و بشود از آن در امان بود. آیا وقتی که همه خوب و باتقوا و آزادیخواه و عادل و سالم شدند دیگر هیچ ارزشی باقی می ماند که قابل ارزیابی باشد؟ دیگر هیچ میزان و محکی باقی می ماند؟ دیگر هیچ معنا و حقی باقی می ماند؟ دیگر هیچ انگیزه معنوی و اخلاقی باقی می ماند؟ خرد و علم دیالکتیکی برای فرا رفتن از این ارزشهای اضدادی است که علت و معلول همدیگرند و رسیدن به یک معنا و ارزش و حقی یگانه و ورای خیر و شر دنیوی، ارزشی مطلق و ذاتی و روحانی و جاودانه! زیرا همه این ارزشهای نقیض، ارزشهای خودی و خودمحورند که در آن هر کسی خودش خوب و مهم و برحق است و دیگران هم بدند و ناحق و بی ارزش! دیالکتیک ما را به بطالت این ارزشهای اضدادی می رساند و راه خروج از آن را هم نشان می دهد!

۳۰۸۸- هر یک از حواس، اعضاء و اجزاء بدن آدمی دربی بسوی عالم غیب و ماورای طبیعت و روح و ملکوت جان الهی بشر است این همان معنای لغوی "فروج" در قرآن کریم است که مؤمنان مأمور به حفاظت از این دربها می باشند تا بیگانه ای وارد نشود و جان را تسخیر نکند و تبدیل به جنّ جان نشود. آنچه که آدمیان را دزد و جنّ جان یکدیگر می کند فقدان علم و هنر گفتگوی معنوی و روحانی است و آن علم دیالکتیک است که غول خودیت و منیت را شاخ می شکند و این ارتباط روحانی را ممکن می سازد. و لذا شاهدیم که متکبرترین و خودپرست ترین آدمها عملاً دزد و هیزترین آدمها در روابط

اجتماعی هستند و دائماً مترصد رسوخ و نفوذ و دزدی و تسخیر دیگران هستند از طریق دروغ و فسق و هیزی و زنا و فریبکاریها! زیرا روح آدمی در حبس تن نیازی جز برقراری رابطه با سائر ارواح انسانی ندارد. و اگر این نیاز برآورده نشود دزدی و هیزی و دروغ و فریب و خیانت اجتناب ناپذیر است. دیالکتیک، علم آزادی روح است و علم تحقق شریعت و فضیلت و تقوا!

۳۰۸۹- وقتی دو تا انسان هیچ حرف راستی از اعماق دل و روح خود برای یکدیگر ندارند تا با هم مربوط شوند به فکر دزدی و هیزی و زنا و مکر می افتند تا شاید بدین طریق رابطه ای برقرار کنند! که ارتباطات مدرن فقط در خدمت توسعه و رشد روزافزون این نوع ارتباط شیطانی است. دیالکتیک علم ارتباط روحانی است. وقتی دو انسان رابطه قلبی و روحی یافتند دیگر امکان و توان و شهامت تجاوز و خیانت و مکر با یکدیگر را به سهولت پیدا نمی کنند.

۳۰۹۰- امروزه در عصر شکوفائی ارتباطات، چنان حداقل روابط حسی و غریزی و نژادی هم در روابط خانوادگی نابود شده که یا فرزندان به محض استقلال از خانه می گریزند و دیگر برنمی گردند و یا در درون خانواده ها شاهد روابط جنسی با محارم در سراسر جهان هستیم. و این نیز نشانی دیگر از آخرالزمان ارتباطات است که دیگر به دلیل ختم تاریخ هیچ عواطف نژادی هم وجود ندارد. پس یا رابطه ای روحانی پدید می آید و یا رابطه ای جز عداوت و انتقام نخواهد بود.

۳۰۹۱- خودیت و هویت تاریخی- نژادی در بشر آخرالزمان محکوم به رجعت است و یا محکوم به انهدام! و در قلمرو رجعت جز به قدرت خرد دیالکتیکی امکان بازگشائی این هویت تاریخی و لاروبی و ظلمت زدائی از آن نیست. آدمی در عرصه رجعت بایستی ظلمات منیت تاریخی- نژادی اش را تخلیه نماید تا امکان صعود و عروج روح داشته باشد. و خرد دیالکتیکی در هر برخورد با خودیت لایه ای از این ظلمت را می گشاید و تخلیه می کند و این گشایش و تخلیه تاریخی جز به واسطه معرفت نفس ممکن نمی شود.

۳۰۹۲- هر بار که بخشی از بار ظلمت تاریخ را از نفس خود فرو می گذاریم امکان جهشی در مسیر رجعت داریم: "اینک آن باری را که کمرت را خمیده بود از تو برداشتیم بسوی پروردگارت پرواز کن." سوره انشراح-

۳۰۹۳- غرایز حیاتی چیزی جز نهادینه شدن امیال و عواطف و روابط نژادی بشر در تاریخ وراثتها نیستند. اگر امروزه حتی زن و شوهرهای جوان برای برقراری حداقل رابطه جنسی نیازمند انواع تکنولوژی های تحریک جنسی و فیلم های محرک و شیطانی هستند بدین معناست که تاریخ در نفوس بشر به پایان خود رسیده و در جان انسانها سقوط کرده در درک اسفل السافلین! و به همراه این سقوط همه غرایز و عواطف و ارزشها و عادات تاریخی- نژادی هم هلاک و مرده اند.

۳۰۹۴- بشر امروز فقط از طریق کشف و درک و تعامل با قوانین رجعت، امکان حیاتی عاطفی و معنوی و بلکه حتی حیات حیوانی را می یابد و در غیر اینصورت حتی از حیوانیت خود هم ساقط است به مصداق این سخن مکرر الهی در کتابش که: "و اینان حتی از حیوانات هم پست ترند!" و یکی از مهمترین قوانین رجعت همانا جهش دیالکتیکی است پس از تخلیه دیالکتیکی تاریخ از نفس!

۳۰۹۵- داستان آفرینش انسان در هر مذهبی و در اساطیر گوناگون ملل و اقوام بشری به شکلی متفاوت است و می دانیم که شریعت ها و آئین مذهبی و عرفی و شرعی هر قومی هم عمیقاً در داستان آفرینش ویژه خود آن قوم ریشه دارد و از مفاهیم آن تغذیه شده و توجیه و تقدیس شده است. داستان آفرینش انسان یا آدم و حوا در بسیاری از مذاهب کهن و اساطیر ملل در چشم و عقل ما مسلمین چه بسا مضحک و شرک آلوده می آید مثلاً داستان آفرینش انسان در مذاهب مصر باستان اینگونه است که خداوند از فرط تنهائی آنقدر گریست تا از اشکهایش آدمیان پدید آمدند. و هر قومی هم داستانهای مذهبی خودش را باور دارد و به سائر مذاهب به چشم تردید و انکار و تمسخر می نگرد. و می دانیم که بدون این باورها حداقل ادب و آئین و حقوق و حدودی در روابط اجتماعی نخواهد بود و مذاهب عرفی همه اینگونه اند که تبدیل به مذاهب شرک می شوند و کسی هم نمی تواند به شاکله این نوع مذاهب دست بزند الا اینکه خونش را می ریزند الا اینکه در مسیر تاریخ به تدریج تبدیل یا فراموش شوند. و در آخرالزمان که جاذبه ظلمت دهر به غایت و نهایت و پایانش رسیده است این تعصبات شرک آلوده هم در اوج به انفجار رسیده و ختم قائله کل مذاهب عرفی- دهری است که نشانه هایش را امروزه در سراسر جهان شاهدیم. آیا این بمعنای ختم تاریخ مذاهب است؟

۳۰۹۶- داستان آفرینش انسان در کتب دینی همچون سائر داستانها جملگی داستانهای تأویلی هستند که همچون تأویل رؤیا بایستی مکاشفه و حقیقت یابی شوند. و چنین تأویلی هم فقط در جریان رجعت به اولیت و ازلیت آفرینش که خداوند است ممکن می شود که آخرالزمان چنین عرصه جبری است. پس امروزه بشر برای نجات خود از سقوط روحانی به علم تأویل بیش از هر چیزی محتاج است تا به حقایق شریعت تاریخی نائل آید در غیر اینصورت از دین چیزی برایش باقی نمی ماند! و علم تأویل علم جهش و فرا رفتن از دهریت نفس است و آن جز به قدرت دیالکتیکی ممکن نیست که شکافنده نفس است.

۳۰۹۷- کسی که علم و هنر گفتگو و جدال و بلکه قتال با خود را نداشته باشد و نتواند در جایگاه یک ضد خود قرار گیرد و یا از جایگاه خود با یک ضد خود به گفتگوی صالحانه بپردازد اهل تقوا نیست که تقوائی صادقانه و جدی باشد و اگر هم تقوائی داشته باشد از سر عادت یا جبر و ریا می باشد. دیالکتیک علم و هنر تقواست.

۳۰۹۸- کسی که علم دیالکتیک نداشته باشد در همه امور دینی بی ریشه و ریائی عمل می کند و مسائل عرفانی را هم چه بسا وارونه می فهمد. به یاد می آورم که زمانی در اثری حجاب اجباری و آنهم حجاب ایمانی را به زور بر زنان اعمال کردن را خلاف اسلام و عقل و مصلحت خوانده بودم و گفته بودم همانطور که ایمان همان دین قلبی است پس احکام ویژه مؤمنان مثل نماز و حجاب خاص هم بایستی قلبی و از روی اختیار و شوق و معرفت باشد وگرنه موجب نفاق و پیدایش زنای پنهان می شود. عده ای به این نتیجه رسیده بودند که پس آدمی تا خودش قلباً نیاز به حجاب نیافته نبایستی باحجاب شود. و این استنباطی وارونه و خلاف دین و عقل و تجربه است زیرا انسان عاقل و مسلمان بایستی نفس خود را مجبور به تقوا و حجاب نماید و بلکه با دل کافر خود جدال و قتال کند وگرنه تا هزار سال دیگر هم به تقوا و حجاب نخواهد رسید حتی اگر شبانه روز مشغول کسب معارف توحیدی باشد. مسئله این بود که هیچکس حق ندارد احکام ایمان را به زور و تهدید یا تطمیع به کسی تحمیل کند ولی انسانی که به نور عقل و معرفت به حق این احکام رسید بایستی نفس خود را وادار به انجامش نماید زیرا نفس بخودی خود کافر است و بایستی تربیت شود. ولی حکومت حق ندارد بیشتر از عرف مسلمانی یک جامعه اسلامی را وادار به انجام فرایض ایمانی کند که حاصلش رشد خزنده فساد و نفاق است و یا غیرمسلمین را وادار به

احکام اسلامی کند. اصلاً امر جزیه برای اقلیت های دینی در حکومت اسلامی به خاطر همین امور است زیرا از امنیت جامعه اسلامی برخوردارند ولی برای آن آفاتی هم دارند پس بایستی کفّاره اش را بدهند ولی نه اینکه آنان را وادار به انجام فرایض اسلامی کنیم تا دین ما را به سخره و فساد بکشانند و در صفوف مسلمین هم بدینگونه رسوخ کنند. آری انسان عاقل و اهل اعتقاد، احکام دینی را به دیگران تحمیل نمی کند بلکه با محبت امر بمعروف می کند ولی با خودش بایستی قهار باشد و تقوا جز این چه می تواند باشد که اینقدر اجر عظیم دارد در نزد خداوند! ولی بدون یک گفتگوی دیالکتیکی با خود هم نمی توان به آسانی نفس را وادار به تقوا نمود تا برعلیه خودش عمل کند وگرنه مکّار و منافق می شود! دیالکتیک علم صدق نیز می باشد!

۳۰۹۹- اصلاً معرفت دینی (و نه اخبار و اطلاعات دینی) بدون دیالوگ دیالکتیکی با خود هیچ معنا و تحققی ندارد. معرفت دینی یعنی کسی که معارف دینی را در یک گفتگوی طولانی مدت با نفس خودش با تار و پود نفس بافته و تافته است و نفس را عارف کرده است و نه شاعر و شعار دهنده دین!

۳۱۰۰- در یک کلام باید گفت که فرق یک حکیم دیالکتیسین با یک سفسطه گر فلسفی همچون فرق یک مجاهد اکبر است با یک فاسق حرّاف و بازیگر کلامی!

۳۱۰۱- کسی که معارف توحیدی در قلمرو عرفان نفس و حکمت الهی را بازیچه بولهوسی های فاسقانه خود می سازد آزادگیهای روح الهی خود را بازیچه شیطان ساخته و خوار و ذلیل می گردد. وای بر کسانی که از این معارف دیالکتیکی که ابعاد و آفاق جان را تا سرحد مطلق رشد می دهد در خدمت بولهوسی ها بهره گیرند که مرید و ذلیل شیطان می شوند و در درک اسفل ساقط می گردند!

۳۱۰۲- لااکراه فی الدین یعنی اینکه انسان بایستی درباره معارف دینی عالم و عارف شود و سپس کمر همت بربندد و عاشقانه به قتال با کفر نفس خود برخیزد! نه اینکه عارف و عالم به دین گردد ولی همچنان به فسق و کفرش ادامه دهد که در اینصورت وجدان الهی انسان وی را در درون و برون به غل و زنجیر می کشد و عقل و چشم و گوش و هوش را از او می ستاند و تبدیل به احمقی رسوا می کند. افسوس بر کسانی که "لااکراه فی الدین" را مترادف مذهب آزادی فسق و جرم و جنایت پنداشته اند! آری اینان در دین هیچ راهی ندارند و به اکراه در آن نگه داشته نمی شوند و به درک اسفل پرتاب می شوند زیرا دین را نخواسته اند الا برای بازی و مکر با دین خدا! پس بایستی در انتظار مکر خدا هم باشند. خرد دیالکتیکی هم مذهب اصالت آزادی و اختیار عرفانی است و هم مذهب مکر و رندی خدا با انسان مکّار در دین و معرفت! وای بر ریاکاران در دین. (سوره ماعون)-

۳۱۰۳- خرد دیالکتیکی بال پرواز روح تا منتهای آفاق دین و دنیاست و در عین حال چنین پروازی مستلزم تعهد و وفای خطیری است از آنچه که مشاهده و فهم کرده ایم! پس وای بر خیانتکاران که خیانت نمی کنند الا بخودشان. (قرآن کریم)-

۳۱۰۴- برخی می گویند وقتی با این معارف آشنا می شویم وارد بهشتی می شویم که انتها ندارد و در این بهشت به رقص روح می پردازیم ولی افسوس که عمر این دوران کوتاه است و مدتی بعد دچار قبض و حبس در تن می شویم! این بدان

معناست که به این پرواز روح و مشاهدات آیات الهی وفا نکرده و متعهد نبوده ایم و در عمل زندگی خود را بر دین خدا اصلاح نکرده ایم و با این معارف الهی فقط بازی کرده ایم یک بازی کودکانه و ابلهانه!

۳۱۰۵- وقتی علی(ع) می فرماید که "صدق آدمی را به همانجائی می رساند که کذب"، مخاطبش را بر جهانی از منطق و عقل و ادراک وارد می کند که آفاقش در سر حدّ خود عرش پروردگار است و به ما می فهماند که هیچ راهی برای گریز از حق نیست و از هر راهی که بروی به خدا می رسی حتی از درکات دوزخ و درک اسفل! این سخن علی که از مصادیق کامل خرد ناب دیالکتیکی است می تواند برای کذابان و سوداگران کذب به مثابه عروسی و جشن پیروزی دروغ بر راستی باشد. علی(ع) با این نوع حکمت های دیالکتیکی اش صراط المستقیم بهشت و دوزخ را برای همگان گشوده تا ره صد ساله را یک شبه طی نمایند. اگر علی(ع) را حتی فقط یک فیلسوف دیالکتیسین هم بدانیم هزار افلاطون و ارسطو را با چنین حدّی از خرد و سوفیای دیالکتیکی خود طالب مریدی ابدی خود می سازد. این درب رحمت و نعمت مطلقه علی است که بر جهانیان گشوده است که کافر و مؤمن را به یک اندازه پذیراست تا هر کس به هر راهی می خواهد برود و یک شبه به مقصود برسد از راه دوزخ یا بهشت!

۳۱۰۶- آری عرصه خرد دیالکتیکی، جهانی با آفاق لامتناهی است که به نظر می رسد هیچ حفاظ و برج و بارو و نگهبان و صاحبی هم ندارد و می شود در آن به هر سو رفت و هر کاری کرد! ولی هرگز چنین نیست در ذات خود این خرد، سرّ حیرت آوری نهفته است که نامحرمان و مکّاران و دزدان اسرار الهی را به تیر غیب می زند و چنان زمینگیر می کند که ندانند از کجا و کی و چگونه خورده اند. بنده بسیاری از مشایخ و اقطاب فرقه های درویشی را دیده ام که به تیر غیب این سرّ الهی دچار شده و مات و مبهوت مانده اند و هذیان می گویند. یکی از آنها می گفت: به خدا مولا خیلی به من بدهکار است پدرم را سوزانده است!؟ بنده آن موقع که جوانی خام بودم خیلی از این مشاهدات سر درنمی آوردم ولی اینک می فهمم منظورشان چه بود و چه بلائی و چرا بر سرشان آمده بود و از کجا! اینان به مکر و رندی حاکم بر حکمت دیالکتیک علی(ع) دچار شده بودند و بر این پندار بودند که این معارف عظیم بی صاحب است. دقیقاً به همان مکرهائی دچار شده بودند که با آن اسرار الهی، مکر کرده بودند! "ای مؤمنان هرگز از مکر خدا ایمن مباشید." علی(ع).

۳۱۰۷- دیالکتیک و بخصوص تسبیح دیالکتیکی و دیالکتیک دیالکتیک فقط نامی جدید بر منطق و علمی است که اسرار عرفانی و حکمت توحیدی را تبیین و معنا می کند. هر چند که این نام جدید اتفاقاً خیلی هم قدیمی و عتیقه است که در فرهنگ و فلسفه های اسلامی مستقیماً از آن سخن به میان نیامده است به عمد یا سهو! و لذا آنانکه با اسرار عرفانی حق آشنا هستند با مطالعه این آثار با خود می گویند: عجب! پس این دیالکتیک است و تسبیح است و دیالکتیک دیالکتیک!

۳۱۰۸- اگر امروزه آئین ابراهیم حنیف هزاران بار قابل فهم تر از عصر ابراهیم(ع) و موسی(ع) و عیسی(ع) است زیرا نژادپرستی بشری موجب نابودی نژادش بر روی زمین شده است. منطق و خرد دیالکتیکی نیز امروزه هزاران بار قابل فهم تر از عصر سقراط است زیرا عقل علیتی- ریاضیاتی، بشر را به جنون و جنایت کشانیده و شعورش را نابود ساخته است. و این دو روی سکه ای واحد است که سکه علم توحید است.

۳۱۰۹- ما خرد دیالکتیکی و بخصوص دیالکتیک تسبیحی را از اعماق عرفان علوی و حکمت قرآنی کشف و درک نموده ایم و سپس به این علم در سائر قلمروهای فلسفی و عرفانی سری زده ایم که چه گفته اند.

۳۱۱۰- اگر ویلیام جیمز، پراگماتیزم خود را نامی جدید بر راه و روش بسیار قدیمی از سنت زندگانی بشر خوانده است ما دیالکتیک را نامی قدیمی بر راه و روش کاملاً جدیدی از حیات بشری در آخرالزمان می خوانیم. زیرا امروزه بطور روزافزونی همه آدمیان دیالکتیکی زندگی می کنند بی آنکه بفهمند که این چه منطق و روشی از تفکر و عمل است و اینهمه پدیده های نوظهور چه معنائی دارند!

۳۱۱۱- دیالکتیک، منطق و عقل و امکان معنوی لااکراه فی الدین است و مذهب اندیشه مطلق و تعامل مطلق و اعتماد مطلق است به مطلق هر اندیشه و احساس و عملی!

۳۱۱۲- آرتور شوپنهاور فیلسوف رومانتیک- نیهیلیست آلمانی که خودش همه عمر دچار افسردگی و میل به خودکشی بود درباره هگل و دیالکتیک او می گوید: در کل تاریخ بشری هیچ دیوانه ای همچون هگل اینسان خطرناک و جنون آمیز نیندیشیده است و اگر در دیوانه خانه ای یک دیوانه چنین اندیشه هائی از خود بروز دهد وی را معدوم می کنند...!؟ آنچه که خود شوپنهاور را دچار فلسفه و شخصیتی اینسان نیهیلیستی و نومید و مقرون به خودکشی ساخته است فقدان عقل دیالکتیکی است که بتواند تناقضات حاکم بر زندگی انسان را حل و فصل نموده و به حکمت یگانه و ارحم الراحمینی برساند. با اینکه فلسفه شوپنهاور ظاهراً مذهبی است ولی باطناً کافر و تاریک و مخدوش و بی سر و سامان است و ناتوانیش در ساماندهی تناقضات زندگی بشر وی را تبدیل به مأیوس ترین فیلسوف عصر جدید ساخته است که خودکشی ترجیع بند مجموعه آثار اوست. و چنین فیلسوف فروپاشیده در تناقضات زندگی، دیالکتیک هگلی را که لااقل توانسته به لحاظ ذهنی همه اضداد عالم هستی را تبدیل به امری واحد سازد دیوانه می خواند و صفت خود را بسوی هگل فرافکنی می کند!

۳۱۱۳- کسی که با صدای بلند اعلان می کند که "وجود همان عدم است" و بر این ادعایش خلاقترین کتب فلسفی تاریخ را می نویسد که دهها مکتب فلسفی را پس از او باعث می گردد اگر آدم دیوانه ای نباشد (بقول شوپنهاور) بدون شک دارای الهام غیبی از حکمت الهی است. همانطور در اواخر عمرش یکی از فلاسفه عصرش درباره موضوعی از کتابش پرسید که برایش توضیح دهد که هگل در پاسخ گفت: "آن موقع که می نوشتم می فهمیدم ولی حالا نمی فهمم که چه نوشته ام." و باز در جائی می گوید: "هنوز کسی را ندیده ام که فلسفه دیالکتیکی مرا فهم کرده باشد!" و این در حالی است که معاصر هگل فلاسفه ای صاحب مکتب بودند که همگی آلمانی و از دوستانش بودند و اکثرشان هم دیالکتیک او را قبول داشتند و خودشان هم اکثراً دیالکتیکی می اندیشیدند همچون شلینگ، شیلر، فیخته، نووالیس، شگل، فویرباخ و مارکس جوان! زیرا دیالکتیک توحیدی عقل اسرار الهی و سحر حقیقت مطلقه است که جز حکیم الهی نورش را درنمی یابد!

۳۱۱۴- با اینکه هگل تنها فیلسوفی در تاریخ جهان می باشد که دارای یک دستگاه کامل فلسفی است که در آن ایده و واقعیت و فیزیک و متافیزیک جریان واحدی است مارکس و مارکسیزم تلاش کرد تا با اتهام "ایده آلیزم" به هگل وارونگی اقتباس خود از دیالکتیک هگل را پنهان دارند و نیز مدینه فاضله کمونیزم خود را که مصداق کامل یک فلسفه ایده آلیستی است بپوشانند و بدینگونه عظمت رئالیستی و توحیدی فلسفه هگل را تحقیر کنند و ایده آلیزم رسوای خود را رئالیزم معرفی

کنند. هگل تنها فیلسوفی است که به تمام و کمال بقدرت منطق دیالکتیکی خود نشان داد که حقیقت همان واقعیت است. و این امر جز در حکمت و عرفان اسلامی ادعا نشده است.

۳۱۱۵- "انسان برای خوشبختی آفریده نشده است بلکه برای شناخت حقیقت آفریده شده است و خوشبختی در شأن مردان نیست..." این سخن هگل چه علی وار است بخصوص آنگاه که می گوید: حقیقت عین واقعیت است! همچون علی(ع) که خدای را آشکار می بیند و خدای نادیده را نمی پرستد! اینهمه معارف حیرت آور و الهی برخاسته از خرد دیالکتیکی است که عرش آن این معناست که: وجود، عدم است! همچون علی(ع) که گفت: هستی دلیل نیستی است! باید دانست که فقط پهلوانان معرفت می توانند که با این درجه از حقیقت، تعامل و تفکر کنند! دیالکتیک، خرد پهلوانان و پهلوانی خرد است. پس فیلسوفان مصلحت اندیش را با آن سازگاری نیست!

۳۱۱۶- اراده، میل، گرایش، جاذبه، شوق، خواستن، تمنّا، عشق و آزادی و دهها واژه و معنای دیگر در اندیشه و منطق بشری وجود دارند که در مجموع کل کارگاه نفس ناطقه و ادراکش را تشکیل می دهند و زندگیش را تدبیر و رهبری می کنند و اساس همه افعال بشرند و با اندک دقتی درمی یابیم که همه ایده ها و ارزشها و صفات بشری اموری مترادف و یکسان هستند که خودبخود دسته دیگری از الفاظ و معنای را تولید می کنند مثل انفعال، بی میلی، نفرت، دافعه، گریز، جبر، زور و غیره! پس در حقیقت فقط با دو معنا و احساس و واژه بنیادی سر و کار داریم که همانا خود و ضد خود است که دو کانون ذاتی اندیشه و اراده و ادراک بشرند که این دو هم یکی هستند و آن "خود" است که ضد خود را از خود می زاید و یا در بیرون از خود پیدا می کند و می نامد. و این حقیقت کل اساس دیالکتیک و خرد دیالکتیکی را تشکیل می دهد که عین واقعیت نفس و روان آدمی است. پس دیالکتیک خود و ضد خود مادر و کارگاه همه دیالکتیکهای اراده و فکر و فرهنگ بشرند که سنتز آن هم یا بی خودی است و یا خودآئی! که باز هر یک در بطن خود دارای دیالکتیکی هستند: بی خودی مدهوشی و جنون یا بی خودی عصمت و عشق! و خودآئی الهی و یا خودآئی ابلیسی! که سر برآورده از دو نوع تعامل دیالکتیکی می باشند: تنفیس و تسبیح! برای نمونه جدولی از موضوعات دیالکتیکی بر اساس تز و آنتی تز و سنتز (نهاد و برنهاد و همنهاد) از دو نوع تنفیس و تسبیح ارائه می کنیم که البته براساس وضعیت بشر آخرالزمانی می باشد که عامه بشری را شامل می شود و مشمول موارد خاص که از آن مخلصین و اولیای الهی است نمی شود لزوماً!

	تعامل دیالکتیکی / تنفیس/ تسبیح			
تز و آنتی تز	←	**سنتز تنفیسی**	-	**سنتز تسبیحی**
خود و ضد خود	←	بی خودی فسق و خودآئی ابلیسی	–	بی خودی عصمت و خودآئی الهی
باطن و ظاهر	←	خلق جدید شیطانی	–	خلق جدید انسانی
ایده و واقعیت	←	دوزخ	–	بهشت

دل و ذهن ← نفس واهمه شیطانی – نفس ناطقه الهی

کفر و ایمان ← شرک – اخلاص

فرد و جامعه ← سیاست (حکومت) – خانواده (ولایت)

امام و مأموم ← انّانیت ابلیسی – هویت الهی

من و تو ← ما – او

آدم و حوا ← عورت پرستی (نژاد) – خداپرستی (امام)

خدا و انسان ← ابلیس – امام

بود و نبود ← مکر و جنون و نسیان – فکر و عقل و عرفان

تضاد و وحدت ← وحشت و افسردگی – حیرت و تعالی

عشق و نفرت ← ازدواج و طلاق – دوستی و تفرید

نیاز و بی نیازی ← ناز – حیاء

فهم و نفهمی ← خرافه و افسانه – عرفان و پرستش

ثروت و فقر ← اشرافیت طلبی – زهد

تن و روح ← بی خودی و جنون – خود و تعقل

فیزیک و متافیزیک ← مستی و تخدیر و هذیان – وحی و الهام و سلوک

خویش و غیر ← تنفیس – تسبیح

این و آن ← انشقاق – خروج

ضرور و محال ← مکر – توکّل

سنت و مدرنیته ← نفاق و شقاق – عرفان و باطن گرائی

یک و یک ← دو – ولایت

آب و آتش ← دود – بخار

راست و دروغ ← توهم – واقعیت

آزادی و اسارت ← جنایت – معراج

تشابه و تفاوت ← مساوات – بی تائی

زن و مرد ← شهوت – خلافت

شرع و غرایز ← ریا و نفاق – طریقت و معرفت

خیر و شر ← التقاط و شرک (بطالت) – یگانگی و حق

واحد و کثیر ← ضدیت – وحدت

کن و فیکن ← جدال و تاریخ – تسلیم و السّاعه

زمین و آسمان ← فراق و دهر – بیّنه و وصال

دیانت و سیاست ← استبداد – شهادت

ارتباطات و عصمت ← دجّالیت – غیبت

اراده و ضد اراده ← شرک – اطاعت بی چون و چرا

زنا و عفّت ← جنون و جنایت – رهبانیت و ریاضت

جاذبه و دافعه ← سقوط – عروج و خروج

خود برتربینی و خود بدتربینی ← بی خودی و عداوت – هویت و عدالت

دموکراسی و عدالت ← استکبار مافیائی اطلاعاتی – فروپاشی و آنارشیزم

پایان

علی اکبر خانجانی

اول بهمن۱۳۹۳